

پای درس علماء

ج 2



مقدمه

بعد از حمد و ثنای خداوند سبحان و صلوات و درود بر سید انبیاء محمد مصطفی و آل

طاهرینش

علمای شیعه بعد از امامان علیهم السلام نقش رهبری معنوی و سیاسی را در جامعه تشیع بر عهده دارند که این مسئولیت از طرف ائمه ع به ایشان محول شده است.

و علمای شیعه در دوران غیبت کبری تا کنون بخوبی از عهده این مسئولیت مهم برآمده اند و توانسته اند در ابعاد مختلف از جمله در بعد حراست از میراث شیعه و در بعد اخلاق و انسان سازی و در بعد اشاعه فرهنگ قران و عترت و در بعد علمی و اجتهادی، نقش آفرینی کنند مخصوصا در قرن ما که خداوند بر ملت مسلمان ایران منت گذاشت و بوسیله یک مجتهد والا مقام بنام امام خمینی، نظام با عظمت جمهوری اسلامی تاسیس شد و این نظام خود منشا برکات فراوانی نه تنها برای ملت ایران بلکه برای جهانیان گردید و باعث احیاء دین شد.

زندگی این عالمان تشیع خود درس های فراوانی برای حقیقت طلبان دارد. تقوای آنان، اخلاق بسیار بالای آنان. و برخوردهای برگرفته شده از اهل بیت نسبت به خانواده و دیگران هر کدام تاثیر بسیار مثبتی بر کسانی دارد که این داستانهای واقعی را می خوانند و می شنوند.

در این کتاب که جلد دوم پای درس علماء می باشد تلاش شده که مطالب زیبایی از علمای شیعه ذکر شود تا راه گشای راه طالبان فضیلت باشد.

بهار 95-کرمانشاه

نگاهی به 14 پیش بینی مطرح شده توسط حضرت امام(ره)

- 1- امام راحل(ره) در سال 43 ، سربازان من در گهواره ها هستند!
- 2 - پیش بینی فرار شاه و عاقبت رژیم پهلوی
- 3- پیش بینی در مورد تشکیل حکومت اسلامی در ایران
- 4- پیش بینی در مورد عاقبت منتظری
- 5- پیش بینی در مورد رهبری امام خامنه ای(مدظله)
- 6- پیش بینی نابودی مارکسیسم و سقوط شوروی
- 7- پیش بینی حمله عراق به کویت
- 8- پیش بینی عاقبت ذلت بار برای سران مزدور
- 9- پیش بینی حرکت مردم مصر و عاقبت حسنی مبارک
- 10- پیش بینی وقوع بیداری اسلامی در منطقه
- 11- پیش بینی فروپاشی آمریکا از درون
- 12- پیش بینی فتح قدس و آزادی فلسطین
- 13- پیش بینی نزدیکی ظهور و اتصال انقلاب اسلامی به ظهور
- 14- پیش بینی مخالفت با امام زمان(عج) توسط کسانی که با ولایت فقیه مخالفت می کنند.

1- امام راحل(ره) در سال 43 ، سربازان من در گهواره ها هستند!

به گواهی تاریخ خیل عظیم جوانان و نوجوانان نقش بسیار مهمی در به ثمر رسیدن و پیروزی انقلاب اسلامی داشته و چند سال بعد در 8 سال دفاع مقدس نیز نقشی بی نظیر در حراست و پاسداری از انقلاب اسلامی ایفا نمودند ، در حالی که امام عزیز این مسئله و این نسل انقلابی را از سال 43 پیش بینی کرده و آمدنشان را انتظار می کشیدند و اینگونه بود که ابتدای کار در پاسخ افرادی که می گفتند با کدام یار و یاور می خواهید پیروز شوید ، فرمودند : **سربازان من در گهواره ها هستند!**

2 - پیش بینی در مورد عاقبت رژیم پهلوی و فرار شاه

نیم قرن پیش و در حالی که خوش بین ترین افراد هم نمی توانستند در مخیله خود نابودی و فروپاشی حکومت مستبد و فرعون شاه را تصور کنند ، امام راحل(ره) با پیش بینی سقوط و نابودی این رژیم شیطانی حرکت بزرگ خویش را آغاز کرد :

ملت عزیز و پیرو حق امام علیه السلام (امام حسین)، با خون خود، سلسله ابلیس پهلوی را در قبرستان تاریخ دفن می نمایند و پرچم اسلام را در پهنه کشور بلکه کشورها، به اهتزاز درمی آورد.

(صحیفه نور، جلد 4، صفحه 9)

در حالی که برخی از متدینین و روحانیون هم عصر امام با هشدار به او در مورد نادرست بودن حرکتش ، حکومت شاه را قدرتمند و جاودانی نشان می دادند ، گذشت زمان و ایثار و جهاد امام عزیز و پیروان راستینش که منجر به نابودی حکومت طاغوت شد ، نشان داد که این تحلیل و پیش بینی امام راحل(ره) تا چه اندازه صحیح و قرین به واقعیت بود.

همانگونه که بیان شد در طی حرکت اسلامی امام(ره) شاید هیچ کس حتی تصور نمی کرد

که بتوان روزی شاه را سرنگون کرد و این دیو خونخوار روزی مجبور به فرار از کشور شود ، خاطره زیر به خوبی حال و هوای آن روزها و عجیب بودن پیش بینی امام را به خوبی نشان می دهد :

مرحوم حجت الاسلام سید محمد کوثری (ره) (روضة خوان مراسم های امام خمینی) نقل مینماید: یک روز من در منزل آقای آیت الله فاضل لنکرانی، از استادان حوزه علمیه قم بودم و یکی از فضلاء مشهد آنجا بودند. ایشان به نقل از یکی از دوستانشان نقل کردند که در نجف اشرف در خدمت امام بودیم و صحبت از ایران به میان آمد. من گفتم این چه فرمایشهایی است که در مورد بیرون کردن شاه از ایران میفرمایید؟ یک مستأجر را نمیشود از خانه بیرون کرد، آن وقت شما میخواهید شاه را از مملکت بیرون کنید؟ امام سکوت کردند. من فکر کردم شاید عرض مرا نشنیده اند. سخنم را تکرار کردم.

امام برآشفتمند و فرمودند: **فلانی چه میگوید؟ مگر حضرت بقیةالله صلوات الله علیه به من (نستجیر بالله) خلاف میفرماید؟! شاه باید برود.**

فصلنامه انتظار ، ش14، ص5

3- پیش بینی در مورد تشکیل حکومت اسلامی در ایران

یکی از پیش بینی های بزرگ امام راحل(ره) ، پیش بینی به ثمر رسیدن حرکت انقلابی ملت ایران و تشکیل حکومت اسلامی در این سرزمین است :

آقای علی محمد بشارتی برای آقای ری شهری نقل کرده اند و ایشان در کتاب خاطراتشان درج نموده اند:

«در تابستان سال 1358 هنگامی که مسئول اطلاعات سپاه بودم، گزارشی داشتیم که آقای [سید کاظم] شریعتمداری در مشهد گفته است: من بالاخره علیه امام [خمينی] اعلام جنگ می کنم. خدمت امام رسیدم و ضمن ارائه گزارشی، خبر مذکور را هم گفتم. ایشان سرش پایین بود و گوش می داد، این جمله را که گفتم، سر بلند کرد و فرمود:

این ها چه می گویند، پیروزی ما را خدا تضمین کرده است. ما موفق می شویم، در اینجا حکومت اسلامی تشکیل می دهیم و پرچم را به صاحب پرچم می سپاریم. پرسیدم: خودتان؟ امام سکوت کردند و جواب ندادند.

(خاطره ها، آیت الله ری شهری، چاپ مرکز اسناد انقلاب اسلامی، جلد اول، صفحه 242)

محمد دشتی، آینده و آینده سازان، ص 105

4- پیش بینی در مورد عاقبت منتظری

امام عزیز در اواخر عمر شریف خود با درایت و تیزبینی بالایی که داشتند خطر انحراف در شخصیت و اطرافیان منتظری را تشخیص داده و با دست زدن به یک جراحی بزرگ ، آینده انقلاب را بیمه کردند ، در آخرین نامه ای که ایشان به منتظری می نویسند با پیش بینی دو خطر ، به وی در مورد آنها هشدار می دهد :

1- حضرت امام با بیان ساده لوح بودن منتظری وی را از تحریک شدن توسط اطرافیانش برحذر می دارد :

از آنجا که ساده لوح هستید و سریعاً تحریک می شوید در هیچ کار سیاسی دخالت نکنید

شاهد بودیم در سال 76 چگونه این مسئله به حقیقت پیوست و با تحریک اطرافیان مبنی بر تغییر فضا و ایجاد فرصت ، منتظری سخنرانی موهنی را ایراد کرد که البته با واکنش امت حزب الله روبرو شد.

2- امام عزیز پیش بینی می کند که ایشان در آینده مشغول به نوشتن مطالبی می شود که برای آخرت و عاقبت وی مضر است :

شما مشغول به نوشتن چیزهایی می شوید که آخرتتان را خراب تر می کند

<http://www.irdc.ir/fa/content/7114/default.aspx>

و شاهد بودیم که منتظری در اواخر عمر خود با تحریک دستهای پنهان ، کتابهایی را در باب فدک و نقد ولایت فقیه نوشت که بسیاری از زحمات گذشته او را بر باد داد و این همان پیش بینی امام راحل(ره) بود که با بینش الهی خود از سالها قبل چنین واقعیتی را مشاهده کرده و به وی هشدار داده بودند.

5- پیش بینی در مورد رهبری امام خامنه ای(مدظله)

امام راحل قدس سره در مناسبتهای مختلفی نظر خود را در مورد رهبری مقام معظم رهبری(مدظله) بیان داشته اند و از تحقق این حقیقت در آینده خبر داده اند ، ایشان بعد از حادثه مسجد ابوذر در سال 60 ، که منجر به جراحت شدید مقام معظم رهبری(مدظله) شد ، بیان فرمودند که :

" خداوند ذخیره انقلاب را حفظ کرد "

<http://www.jahannews.com/vdcfcjdyvw6d0ea.igiw.html>

در مناسبت‌های متعدد دیگری نیز امام راحل به صراحت بیان می‌فرمایند که :
مرحوم حاج سید احمد خمینی نقل می‌کند:

وقتی که آیت الله خامنه‌ای در سفر کره (شمالی) بودند، امام گزارش‌های آن سفر را از تلویزیون می‌دیدند. منظره دیدار از کره، استقبال مردم و سخنرانی‌ها و مذاکرات آن سفر، خیلی جالب بود. امام بعد از آن که این‌ها را مشاهده کردند، فرمودند:

«الحق ایشان (ولی امر مسلمین) لیاقت رهبری را دارند».

[threadID=125783&http://www.tebyan.net/index.aspx?pid=17257](http://www.tebyan.net/index.aspx?pid=17257&threadID=125783)

و بدینوسیله از آینده ای خبر می دهند که با حضور و درخشش امام خامنه ای (مدظله) کشتی انقلاب از طوفانهای سهمگین حوادث به سلامتی عبور می کند.

6- پیش بینی نابودی کمونیسم و سقوط شوروی

حضرت امام (ره) مدتی قبل از فروپاشی شوروی سابق و در زمانی که هیچ کس انتظار این واقعه مهم را نداشت ، در نامه ای به گورباچف با پیش بینی سقوط قریب الوقوع این ابرقدرت ، سران شوروی سابق را به راه حق دعوت فرمودند :

"جناب آقای گورباچف، برای همه روشن است که از این پس کمونیسم را باید در

موزه‌های تاریخ سیاسی جهان جستجو کرد" - نامه تاریخی امام راحل به گورباچف

هنوز مدت زمان کوتاهی از نامه تاریخی امام راحل (ره) نگذشته بود که در میان بهت و حیرت جهانیان ، رژیم شوروی فروپاشید!

7- پیش بینی حمله عراق به کویت

پیشگویی دیگری از حضرت امام که در زمان حیاتشان به حقیقت پیوست ، حمله عراق به کویت بود ، امام (ره) به سران کویت که حمایت مالی گسترده ای را از رژیم صدام می کردند خطاب فرمودند :

از اینکار پرهیزید که روزی آتش این فتنه دامن خودتان را می گیرد ...

... نه تنها صدام از خلق و خوی سبعت و درندگی ذره ای عدول ننموده است که متأسفانه با حمایت جهانخواران و با سکوت سازمان ها و مراکز بین المللی به گرگ زخم برداشته ای بدل شده است و می رود تا شعله های آتش و جنگ را در کشورهای منطقه و خصوصاً خلیج فارس برانگیزد..

صحیفه امام موسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی جلد 20 ص 328 و 329 و همانگونه نیز شد .. عراق که از حمله به ایران مایوس شده و خسارت زیادی دیده بود به کویت حمله کرد و این کشور ثروتمند را در 24 ساعت غارت نمود. و بدین سان در برابر چشم های متحیر جهانیان بار دیگر پیش بینی بزرگ دیگری از امام راحل به وقوع پیوست تا همگان بدانند که این پیر روشن ضمیر با چه دید حکیمانه و روشنی جهان و تحولاتش را می بیند.

8- پیش بینی عاقبت ذلت بار برای سران مزدور

زمانی که در دوران 8 سال دفاع مقدس اکثر سران مزدور کشورهای منطقه به دستور استکبار بر علیه انقلاب متحد شده و خوش خدمتی می کردند ، امام راحل ، این پیر روشن ضمیر با پیش بینی عاقبت ننگین این خودفروختگان ، آنها را از سقوط بیشتر در دام ابرقدرتها برحذر می دارد و عاقبت تاسف بار آنها را گوشزد می کند ، اما افسوس که این دنیاپرستان تشنه قدرت از درک و هشدار این مرد الهی عاجز بوده و به سرنوشتی شوم دچار شدند.

سرنوشت تاسف بار صدام حسین ، حسنی نامبارک ، علی عبدالله صالح ، قذافی و ... نمونه ای از این عبرتهاست ، کسانی که بعد از اتمام دوران مصرفشان ، همچون دستمالی بی ارزش توسط اربابان خود به دور انداخته شدند.

« ابر قدرت ها آن لحظه ای که منافعشان اقتضا کند شما و قدیمی ترین وفاداران و دوستان خود را قربانی می کنند و پیش آنان دوستی و دشمنی و نوکری و صداقت ارزش و مفهومی ندارد. آنان منافع خود را ملاک قرار داده اند . »

صحیفه امام - جلد 20 ص 328 و 329

9- پیش بینی حرکت مردم مصر و عاقبت حسنی مبارک

حضرت امام(ره) با شناخت عمیق از ملت مصر و پیشینه تاریخی و عمق دلبستگی این ملت نجیب به اسلام و روحیه ضد استکباری و ضد استبدادی این مردم ، پیش بینی می کنند که این مردم غیور با حرکت شجاعانه خود ، مزدوران استکبار را به زباله دان تاریخ خواهند فرستاد.

ملت مصر به خیابان ها بیایند و این تفاله های آمریکا را بیرون بریزند...!

این رئیس جمهور تحمیلی ثانی [حسنی مبارک] که خیال دارد در مصر مثل آن [انور سادات] حکومت کند، دربست خودش را در اختیار آمریکا گذاشته است؛ قبل از اینکه به ریاست برسد اعلام همبستگی خودش را با اسرائیل و آمریکا کرده است. ندیده است که همان طوری که سلف طالحش به واسطه خشم ملت به جهنم واصل شد، همین عمل را با او هم خواهند کرد.

(صحیفه امام، جلد 15، صفحه 285)

اینک گذشت زمان نشان داد که پیش بینی امام راحل(ره) از تحولات مصر و حرکت مردم انقلابی این کشور تا چه اندازه قرین به واقعیت بوده و آن مرد الهی چگونه از سالها پیش در انتظار حوادث کنونی مصر و حرکت قهرمانانه این ملت بزرگ بودند.

10- پیش بینی وقوع بیداری اسلامی در منطقه

پیش بینی بزرگ دیگری که امام راحل با نگاه ملکوتی خود از ورای دهها سال آن را می دید ، وقوع انقلاب اسلامی در منطقه خاورمیانه و کشورهای مسلمان بود تا جایی که بفرموده ولی امر مسلمین امام راحل علاوه بر پیش بینی ، بی صبرانه در انتظار این تحول مبارک بود و همواره ملت‌های مسلمان را به قیام و انقلاب بر علیه حاکمان فاسد ترغیب می نمود.

نمی دانند و نمی بینند که انقلاب اسلامی صادر یا در شرف صدور است و با تائیدات خداوند متعال پرچم اسلام در آتیه های نه چندان دور به دست ملت های اسلامی بلکه مظلومان تشنه عدالت اسلامی در سراسر عالم به اهتزاز در خواهد آمد؟

6 مرداد 1366 / 1 ذی الحجه 1407 جماران - برداشت از مشرکین پیام به زائران حج

ما می خواهیم این چیزی که در ایران واقع شد و این بیداری که در ایران واقع شد و خودشان از ابرقدرتها فاصله گرفتند ... و دست آنها را از مخازن خودشان کوتاه کردند این در همه ملتها و در همه دولتها بشود، آرزوی ما این است. معنی صدور انقلاب ما این است که همه ملتها بیدار شوند و همه دولتها بیدار شوند و خودشان را از این گرفتاری که دارند و این تحت سلطه بودنی که هستند و از اینکه همه مخازن آنها دارد به باد می‌رود و خودشان به نحو فقر زندگی می‌کنند نجات بدهد

جنبشی که از طرف مستضعفان و مظلومان جهان علیه مستکبران و ظالمان شروع شده و در حال گسترش است امید بخش آتیه روشن است و وعده ی خداوند تعالی را نزدیک و نزدیک تر می نماید ...

امید است که این انقلاب جرقه و بارقه ای الهی باشد که انفجاری عظیم در توده های زیرستم ایجاد نماید....

(صحیفه نور، جلد 15، صفحه 75، تاریخ 10/5/1360)

ما انقلابمان را به تمام جهان صادر می کنیم

ما باید از مستضعفان جهان پشتیبانی کنیم. ما باید در صدور انقلابمان به جهان کوشش کنیم و تفکر اینکه انقلابمان را صادر نمی کنیم کنار بگذاریم. زیرا اسلام بین کشورهای مسلمان فرقی قائل نمی شود و پشتیبان تمام مستضعفان جهان است.

انقلاب اسلامی ایران با تایید خداوند منان در سطح جهان در حال گسترش است... 1360

11- پیش بینی فروپاشی آمریکا از درون

یکی از عجیب ترین پیش بینی های امام راحل(ره) ، پیش بینی فروپاشی و نابودی امپراطوری آمریکاست آن هم در زمانی که این ابرقدرت در اوج قدرت و همینه خود قرار دارد و با کنار زدن ابرقدرت شرق به قدرتی بلامنازع در جهان تبدیل شده است و بسیاری گمان می کنند که سیطره آمریکا قرن ها طول بکشد و برخی تئوریسین ها مانند فوکویاما حکومت آمریکا را مدینه فاضله بشری و اوج تمدنی ذکر می کنند که بشر می تواند بدان دست یابد ، در این فضا است که مرد الهی قرن با بینش عمیق خود نابودی قریب الوقوع این امپراطوری را مژده می دهد و نابودی آن در آینده نزدیک را پیش بینی می کند :

دهها خبرنگار و فیلمبردار را به منطقه گسیل داشته اند تا خبر موفقیت نقشه های آمریکا را مخابره کنند خداوند زمینه رسوایی و زبونی آمریکا را به دست غیب خود فراهم می آورد و اقتدار معنوی پرچم لاله الا... را بر پرچم کفر به نمایش می گذارد و دل بندگان خالص خویش را شادمان می سازد.

6 مرداد 1366 / 1 ذی الحجه 1407 جماران موضوع: برداشت از مشرکین پیام به زائران

حج

انقلاب اسلامی با تایید خداوند منان در سطح جهان در حال گسترش است و ان شاء... با گسترش آن قدرتهای شیطانی به انزوا کشیده خواهند شد

12 آبان 1360 / 6 محرم 1402

انشاء... مردم سلحشور ایران کینه و خشم انقلابی و مقدس خویش را در سینه ها نگه داشته و شعله های ستم سوز آن را علیه شوروی جنایتکار و آمریکای جهانخوار و اذنا ب آنان به کار خواهد گرفت تا به لطف خداوند بزرگ آمریکای جهانخوار و اذنا ب آنان به کنار خواهند رفت...

11 مهر 1367 / 21 صفر 1409

اوضاع متلاطم و آشفته سیاسی ، اقتصادی ، اجتماعی و فرهنگی آمریکا در طی سالهای گذشته که بسیاری از آگاهان و حتی مسئولان آمریکایی به صراحت به آن اذعان کرده و از آن به نشانه های فروپاشی آمریکا یاد می کنند ، به خوبی نشان می دهد که پیش بینی بزرگ امام راحل در مورد زوال و سقوط آمریکای جنایتکار در حال تحقق است.

12- پیش بینی فتح قدس و آزادی فلسطین

مسئله رهایی فلسطین و آزادی بیت المقدس از دست اشغالگران از ابتدای حرکت انقلابی امام جایگاه برجسته و ویژه ای داشت ، امام راحل با نامگذاری روز قدس ، طرح ایده نابودی اسرائیل و محو آن از نقشه جهان و طرح آروزی فتح بیت المقدس ، عملاً یکی از بزرگترین پیش بینی های خود مبنی بر نابودی اسرائیل و آزادی قدس شریف را پایه گذاری کرده و آن رو به آرمان درخشان و دست یافتنی ملت های مسلمان تبدیل کرد و این روزها که اسرائیل لحظه به لحظه بیشتر در مرداب نابودی و فروپاشی فرو می رود ،

جهانیان به صحت پیش بینی امام راحل پی برده و به صدق فرمایشات آن پیر روشن ضمیر ایمان می آورند.

ان شاء الله فلسطين آزاد بشود و بیت المقدس، آنکه مسجد همه مسلمین است به حال اول برگردد. و آنهایی که به مسلمین ظلم و ستم می کنند ان شاء الله خداوند دفع شر آنها را بکند .. صحیفه نور ج 144 ص

جنگ ما فتح فلسطین را به دنبال خواهد داشت... صحیفه نور ج 21 ص 283
آرزوی ما آن است که سرزمین فلسطین و مسجداقصی از صهیونیسم تطهیر شود و مردم فلسطین به سرزمین خویش باز گردند صحیفه نور جلد 3 صفحه 256
باید همه پیا خیزیم و اسرائیل را نابود کنیم، و ملت قهرمان فلسطین را جایگزین آن گردانیم صحیفه نور جلد 12 ص 148

13- پیش بینی نزدیک بودن ظهور و اتصال انقلاب اسلامی به ظهور

به جرات می توان گفت بزرگترین ، مهمترین و شوق آورترین پیش بینی حضرت امام ، بحث نزدیک بودن ظهور و اتصال این انقلاب الهی به انقلاب جهانی امام عصر(عج) است در حالی که برخی از افراد در حال حاضر و با رخ دادن بسیاری از نشانه ها ، هنوز هم در مورد نزدیک بودن ظهور شک و تردید دارند ، امام عزیز از سه دهه قبل با قاطعیت و صراحت ، نزدیک بودن ظهور و اتصال این انقلاب به انقلاب مبارک امام مهدی(عج) را پیش بینی کرده و آن را قریب الوقوع می دانست :

گویی جهان مهیا می شود برای طلوع آفتاب امامت از افق مکه مکرمه و کعبه آمال محرومان و مستضعفان ...

انقلاب اسلامی با تایید خداوند منان در سطح جهان در حال گسترش است و ان شاء... با گسترش آن قدرتهای شیطانی به انزوا کشیده خواهند شد و حکومت مستضعفان برپا و زمینه برای حکومت جهانی مهدی آخرالزمان - عجل... تعالی فرجه الشریف و ارواحنا لتراب مقدمه الفداه - مهیا خواهد شد.

12 آبان 1360 / 6 محرم 1402،

ان شاء... که این چهره های نورانی ذخیره برای اسلام باشد و متصل بشود این زمان به زمان ظهور مهدی - سلام... علیه

18 تیر 1358 / 14 شعبان 1399،

مستضعفان که اکثریت قاطع جهان را تشکیل می دهند مطمئن باشند که وعده حق تعالی نزدیک است و ستاره نحس مستکبران رو به زوال و افول است

صحیفه نور ج 15 ص 62

با اطمینان می گویم: اسلام ابرقدرتها را به خاک مذلت می نشاند، اسلام موانع بزرگ داخل و خارج محدوده خود را یکی پس از دیگری برطرف و سنگرهای کلیدی جهان را فتح خواهد کرد.. صحیفه نور ج 20 ص 325

آشکار شدن نشانه های بسیار نزدیک بودن ظهور که در تحقق نشانه ها و بیانات بزرگان و گواهی دلهای پاک به خوبی خود را نشان می دهد ، قریب الوقوع بودن مهمترین پیش بینی حضرت امام مبنی بر نزدیک بودن ظهور و اتصال انقلاب اسلامی به این واقعه مبارک را به خوبی نشان می دهد ، قابل توجه است که این پیش بینی بزرگ به خوبی با برخی از پیش بینی های دیگر حضرت امام چون فروپاشی آمریکا ، نابودی اسرائیل و فتح قدس که در حال تحقق هستند ، در ارتباط تنگاتنگ می باشد و جهان در آینده ای بسیار نزدیک با چشمانی حیرت زده ، تحقق این پیش بینی بزرگ روح خدا را نظاره گر خواهد بود.

14- پیش بینی مخالفت با امام زمان(عج) توسط کسانی که با ولایت فقیه مخالفت می کنند.
از دیگر پیش بینی های امام راحل(ره) پیش بینی مخالفت و دشمنی با امام زمان(عج) توسط کسانی که امروز با ولایت فقیه مخالفت می کنند ، می باشد ، روایات متعددی نشان می دهد که امام عصر(عج) پس از ظهور در جامعه اسلامی با مخالفت گروههای مختلفی روبرو می گردد که بعضاً با تسلط بر متون دینی و اسلامی با روایت و آیه و حدیث به جنگ آن بزرگوار می روند.

بفرموده امام ، کسانی که امروز با اصل نورانی ولایت فقیه مخالفت و دشمنی می کنند فردای ظهور نیز با مستمسک قرار دادن مسائل مختلفی ، باطن پلید خود در مخالفت با رهبری جامعه اسلامی را نشان خواهند داد امام راحل به خوبی این مسئله را در بیانات خود مورد اشاره قرار داده و پیش بینی فرموده است :

ولایت فقیه، همان ولایت رسول الله (ص) است... قضیه ولایت فقیه یک چیزی نیست که مجلس خبرگان ایجاد کرده باشد. ولایت فقیه یک چیزی است که خدای تبارک و تعالی درست کرده است. همان ولایت رسول الله هست. و اینها از ولایت رسول الله هم می ترسند! شما بدانید که اگر امام زمان - سلام الله علیه - حالا بیاید، باز این قلمها مخالف اند با او.

صحیفه نور جلد 10 صفحه 26

اشاره مهم ولی امر مسلمین ، توجه و اعتماد به پیش بینی های امام راحل

همچنانکه دیدیم بنیانگذار مقدس ترین انقلاب تاریخ ، خمینی کبیر که به راستی کاروان بشریت را از پرتگاه ضلالت و گمراهی به شاهراه هدایت و نور هدایت کرد با نگاه الهی و ملکوتی خود بزرگترین حوادث عصر خود و آینده ی پیش رو را به خوبی پیش بینی نموده و با بیانات خود یاران حق را در رسیدن سریعتر به این آینده درخشان ترغیب کرده و بشارت داده اند ، جای تاسف بسیار دارد که برخی با وجود این شواهد درخشان از صحت پیش بینی های این پیر فرزانه ، هنوز که هنوز است به بهانه های مختلف در

صحت درخشانترین و مهم ترین پیش بینی امام راحل مبنی بر نزدیک و قریب الوقوع بودن ظهور شک و تردید داشته و آن را تعارف و غیر واقعی دانسته و این برداشت نادرست را به جامعه منتقل می کنند .

آیا برجسته کردن صحت پیش بینی های امام راحل توسط خلف صالح او درست در زمانی که جریانی که به این حقایق سوء ظن دارد تمام تلاش خود را برای کم رنگ کردن این بشارتها و پیش بینی ها در جامعه بکار بسته است ، قابل تامل و پرمعنا نیست؟
 آیا می توان به بهانه غیرمعصوم بودن از فرمایشات و پیش بینی ها و بشارتهای بزرگانی چون حضرت روح الله ، ولی امر مسلمین و آیت الله بهجت ، به راحتی گذشت؟
 آیا تحقق دهها پیش بینی بزرگ این معادن علم و حکمت اطمینان بخش نیست ؟
 آیا شواهد و قرائن حکایت از در پیش بودن بزرگترین ، عظیم ترین و مبارک ترین تحول تاریخ بشریت ندارد ؟ چیزی که اسطوره های عرفان و تقوا صریحاً بسیار نزدیک بودنش را بشارت داده اند

پیش بینی و بشارت بزرگ ولی امر مسلمین :
 ولی امر مسلمین در کنار توجه دادن اذهان و قلوب به صحت پیش بینی های حضرت روح الله ، خود نیز پیش بینی های بزرگی دارند که موید درستی پیش بینی های امام عزیز بوده و از آغاز تحقق آنها خبر می دهد:

حرکت ملتهای به خروش آمده منطقه، تحقق بخشی از وعده های الهی به ملت ایران است که ایستادگی و ثابت قدمی در این راه، تحقق کامل نصرت الهی را به همراه خواهد آورد
 واقعیات عرصه سیاسی ایران و منطقه، نشان می دهد که امریکا، امروز خود در مقابل انقلاب اسلامی به زانو درآمده است

شرایط امروز کشور و منطقه تحقق برخی از وعده های الهی به ملت ایران است
 انزوای امریکا و احیای نوید بخش اسلام در میان ملتهای منطقه از دیگر نشانه های تحقق

وعده های الهی هستند

در همین هفته های اخیر جوانان فلسطینی در کشورهای مختلف منطقه، بعد از گذشت 60 سال، در روز نکبت و در اقدامی بی سابقه، مرزهای رژیم صهیونیستی را شکستند و این حقیقت دلنشین، طلایه تحقق وعده پروردگار مبنی بر پیروزی قطعی اسلام و مسلمانان(ظهور) است

فرمایشات ولی امر مسلمین در جمع دانش آموختگان سپاه - خرداد 90

سفارشات وهدایای امام زمان (علیه السلام) به آیه الله نجفی مرعشی

آیه الله نجفی مرعشی می گوید: (در اقامتم در سامراء شبهایی را در سرداب مقدس بیتوته کردم؛ آن هم شبهای زمستانی. در یکی از شبها آخر شب، صدای پایی شنیدم با این که درب سرداب بسته بود و قفل بود ترسیدم، زیرا عده ای از دشمنان اهل بیت (علیهم السلام) به دنبال کشتن من بودند. شمع که همراه داشتم نیز خاموش شده بود.

ناگاه صدای دلربایی شنیدم که سلام داد به این نحو: (سلام علیکم یا سید) و نام مرا برد.

جواب داده گفتم: (شما کیستید؟)

فرمود: (یکی از بنی اعمام تو).

گفتم: (درب بسته بود از کجا آمدی؟)

فرمود: (خداوند بر هر چیزی قدرت دارد).

پرسیدم: (اهل کجایید؟)

فرمود: (حجاز).

سپس سید حجازی فرمود: (به چه جهت آمده ای اینجا در این وقت شب؟) گفتم: (به جهت حاجتهایی).

فرمود: (برآورده شد).

سپس سفارش فرمود بر نماز جماعت و مطالعه در فقه و حدیث و تفسیر.

و تأکید فرمود در صله رحم و رعایت حقوق استاد و معلّمین،

و نیز سفارش فرمود به مطالعه و حفظ نهج البلاغه و حفظ دعاهاى صحیفه سجّادیه.

از ایشان خواستم درباره من دعا فرماید. پس دست بلند کرده به این نحو دعایم کرد: (خدایا به حق پیغمبر و آل او، موفّق کن این سید را برای خدمت شرع و بیچشان بر او شیرینی مناجات را و قرار بده دوستی او را در دلهای مردم و حفظ کن او را از شرّ و کید شیاطین، مخصوصاً حسد).

در بین گفتارش فرمود: (با من تربت سید الشهداء (علیه السلام) است، تربت اصل که با چیزی مخلوط نشده).

پس چند مثقالی کرامت فرمود و همیشه مقداری از آن نزد من بود. چنانکه انگشتی عقیق نیز عطا فرمود که همیشه با من هست و آثار بزرگی را از اینها مشاهده کردم. بعد از این، آن سید حجازی از نظرم غایب شد).

علامه طباطبایی

در ابتدا علاقه ای به دروس حوزه نداشتم...

او خود از روزگار تحصیل خود چنین بازگو می کند

در اوایل تحصیل که به نحو و صرف اشتغال داشتم علاقه زیادی به ادامه تحصیل نداشتم و «از این روی هر چه می خواندم نمی فهمیدم..... پس از آن یک بار عنایت خدایی دامنگیر شده، عوضم کرد. در خود یک نوع شیفتگی و بی تابی نسبت به تحصیل کمال حس نمودم؛ به طوری که از همان روز تا پایان تحصیل که تقریباً هیجده سال کشید هرگز نسبت به تعلیم و تفکر، احساس خستگی و دلسردی نکردم و زشت و زیبای جهان را فراموش کردم..... در خورد و خواب و لوازم دیگر زندگی، به حداقل ضروری قناعت نموده؛ باقی را به مطالعه می پرداختم بسیار می شد - بویژه در بهار و تابستان - که شب را تا طلوع آفتاب با «.....مطالعه می گذراندم»

: (ارادت به اهل بیت (ع)

استاد هفته ای یک بار - حداقل - به حرم حضرت معصومه (ع) مشرف می شد. پیاده می رفت و در بین راه اگر پوسته پرتقال یا خیار یا موز می دید با ته عصا آن را از مسیر مردم کنار می زد. در ایام تابستان غالباً به مشهد مقدس مشرف می شد. شبها به حرم امام رضا (ع) رفته، در بالای سر می نشست و با حال خضوع و خشوع به دعا و زیارت می پرداخت. به پیامبر (ع) و ائمه (ع) علاقه بسیاری داشت و با کمال ادب و احترام از آنها نام می برد، در مجالس روضه خوانی شرکت می کرد و برای مصایب اهل بیت شدیداً اشک می ریخت

فعالیت‌های شبانه روزی علمی، او را از توسل در عرض ادب به پیشگاه مقام رسالت و ولایت باز نمی داشت. ایشان موفقیت خویش را مرهون همین توسلات می دانست. و آنچنان به سخنان معصومین احترام می گذاشت که حتی در برابر روایات مرسل و ضعیف السند هم به احتمال این که از بیت عصمت صادر شده است. رفتار احتیاط آمیزی داشت و برعکس کوچکترین سوء ادب و کژاندیشی را نسبت به این دودمان پاک و مکتب پرافتخار «...تشیع قابل چشم پوشی نمی دانست

آن گاه که نام یکی از معصومین (ع) برده می شد اظهار تواضع و ادب در سیمای ایشان «مشهود می شد و نسبت به امام زمان (ع) تجلیل خاصی داشته مقام و منزلت آنها و حضرت رسول اکرم (ص) و حضرت صدیقه کبری (ع) را فوق تصور می دانستند. یک نحو خضوع و خشوع واقعی نسبت به آنها داشته و مقام و منزلت آنان را ملکوتی می دانستند

:شرح صدر علامه

یکی از شاگردان ایشان که مدت سی سال با استاد مأنوس بوده، پیرامون خصوصیات اخلاقی آن عالم فرزانه چنین نوشته است:

علامه انسانی وارسته، مهذب، خوش اخلاق، مهربان، عفیف، متواضع، مخلص، بی هوا و « هوس، صبور، بردبار، شیرین و خوش مجلس بود. من در حدود سی سال با استاد حشر و نشر داشتم.... به یاد ندارم که در طول این مدت حتی یک بار عصبانی شده باشد و بر سر شاگردان داد بزند یا کوچکترین سخن تندى یا توهین آمیزی را بر زبان جاری سازد. خیلی آرام و متین درس می گفت و هیچ گاه داد و فریاد نمی کرد، خیلی زود با افراد انس می گرفت و صمیمی می شد. با هر کس حتی کوچکترین فرد طلاب چنان انس می گرفت که گویا از دوستان صمیمی اوست گاهی که به عنوان استاد مورد خطاب قرار می گرفت می فرمود: «این تعبیر را دوست ندارم ما اینجا گرد آمده ایم تا با تعاون و همفکری، حقایق و معارف اسلامی را دریابیم» استاد بزرگوار بسیار مؤدب بود به سخنان دیگران خوب گوش می داد، سخن کسی را قطع نمی کرد و اگر سخن حقى را می شنید تصدیق می کرد، «از مباحثات جدلی گریزان بود ولی به سؤالاها، بدون خودنمایی پاسخ می داد

یکی از شخصیتهای مارکسیست با علامه به بحث و گفتگو نشسته بود و سرانجام موحد و مسلمان گردید هنگامی که یکی از دوستان او پیرامون مناظره و گفتگوی دوست خود با علامه پرسش کرد، وی شخصیت علامه را اینگونه بازگو می کند:

آقای طباطبایی مرا موحد کرد. هشت ساعت ما با هم بحث کردیم. یک کمونیست را الهی « و یک مارکسیست را موحد کرد. او حرف توهین آمیز هر کافری را می شنید و نمی رنجید «و پرخاش نمی کرد

:آینه اخلاص:استاد جعفر سبحانی روحیات علامه را چنین توصیف می کند

ما با این که با ایشان انس بیشتری داشتیم یک بار هم به خاطر نداریم که مطلبی را به «
»عنوان تظاهر به علم یادآور شود یا سخن را سؤال نشده از پیش خود مطرح کند

هنگامی که یکی از علمای حوزه علمیه قم از تفسیر عظیم المیزان در حضور ایشان تعریف
می کند، علامه با نیم نگاهی به او می فرماید

«تعریف نکن که خوشم می آید و ممکن است خلوص و قصد قربتم از بین برود»

و آنگاه که یکی از اساتید اندیشمند حوزه رساله امامت خود را برای نظریاتی خدمت علامه
می دهد، ایشان پس از مطالعه می فرماید

چرا دعای شخصی کردید؟ (بارالها توفیق فهم آیات الهی را به اینجانب مرحمت بفرما) «
چرا در کنار سفره الهی دیگران را شرکت ندادی.... تا آنجایی که خودم را شناختم، دعای
»شخصی در حق خودم نکردم

:تعبد و بندگی

استاد فرزانه، مرحوم علامه از مرز مراعات واجبات و مستحبات پا فراتر گذارده و خود را
مقید به ترک اولی کرده بود و همیشه ذکر الهی بر لب داشت و هیچگاه از توجه به
پروردگار غافل نمی شد

اخلاق ایشان اخلاق قرآنی بود، گویا اخلاقش «قرآن» بود. هر آیه ای که خداوند در قرآن «نصب العین انسان کامل می داند، ما در حد انسانی که بتواند مبین و مفسر قرآن باشد، در این مرد بزرگ می یافتیم. مجلس ایشان، مجلس ادب اسلامی و خلق الهی بود و ترک اولی در ایشان کمتر اتفاق می افتاد. نام کسی را به بدی نمی برد. بد کسی را نمی خواست و سعی «می کرد خیر و سعادت همگان را مسئلت کند

طهارت باطن استاد زبانزد خاص و عام بود. بسیاری از شبها را تا صبح به عبادت و بیتوته می پرداخت. در ماه مبارک رمضان فاصله بین غروب آفتاب تا سحر را به تهجد ذکر مشغول بود.

همراه با امام (ره) همگام با انقلاب

از دیر زمان ارادت و علاقه وافری بین علامه و حضرت امام خمینی (رضوان الله علیهما) به چشم می خورده است. هر دو بزرگوار نسبت به یکدیگر احترام می گذاشتند. رابطه دوستانه آن دو بزرگوار از قدیم برقرار و علامه نسبت به حضرت امام احترام قائل بود. نسبت به انقلاب نظر مساعد داشت و از مسائل سیاسی با اطلاع بود. وی نسبت به اوضاع جامعه بسیار ناراضی و از شاه و رژیم او منزجر بود

یک بار به ایشان گفته شد که شاه تصمیم گرفته است دکترای فلسفه به شما بدهند. ایشان خیلی ناراحت شدند و اعلام کردند به هیچ وجه تن به قبول چنین چیزی نخواهند داد..... و

در پایان از اصرار زیاد - رئیس دانشکده الهیات آن زمان - گفتند: « من از شاه هیچ ترسی ندارم و حاضر به قبول دکتر نیستم

جلوه های هنری و ادبی علامه

خط نستعلیق و شکسته علامه از بهترین و شیواترین انواع خط بود. آگاهی استاد از روزهایی که با برادرش در تبریز در دامنه کوههای اطراف از صبح تا به غروب به نوشتن خط مشغول بودند، یاد می کرد. خط هایی که تعجب ایشان را بر می انگیخت و یا سخن از زمانی می کردند که علاقه بسیاری به نقاشی داشتند و تمام پول و وقت خود را صرف خرید کاغذ و نقاشی بر آنها می نمودند

از جمله جلوه های دیگر استاد؛ تجلی ایشان در آینه شعر است. اشعار بسیار ارزشمند و چشمگیری که توسط علامه سروده شده و سرآمد گردیده است. «مرا تنها برد» و «پیام نسیم» و «هنر عشق» از جمله اشعار گرانسنگی است که از علامه باقی مانده است

ارجعی الی ربک:..... سرانجام پس از 81 سال و 18 روز عمر با برکت و زندگی پرتلاش، روح پاک و الهی آن حکیم عارف و مفسر وارسته به دیار قدسی و ملکوت رهسپار شد

گلشن ابرار / ص 865 - 874

حجه الاسلام سيد حسن مسقطی

: در کتاب روح مجرد (علامه طهرانی) آمده است

مرحوم سید حسن اصفهانی مسقطی از اعظم شاگردان مرحوم قاضی بوده و با جناب آقای ..حداد سوابق ممتد و بسیار حسنه ای داشته اند

آقای حاج سید هاشم حداد بسیار از آقا سید حسن مسقطی یاد می نمودند و می فرمودند: « آتش قوی داشت و توحیدش عالی بود و در بحث و تدریس و حکمت استاد بود. در مجادله چیره و تردست بود. کسی با او جرأت منازعه و بحث را نداشت، طرف را محکوم می کرد. وی در صحن مطهر امیرالمؤمنین علیه السلام در نجف اشرف می نشست و طلاب را درس حکمت و عرفان می داد و چنان شور و هیجانی بر پا نموده بود که با دروس متین و استوار خود، روح توحید و خلوص و طهارت را در طلاب می دمید و آنان را از دنیا اعراض داده و » به سوی عقبی و عالم توحید حق سوق می داد

برخی افراد شایعه کردند که اگر او به درس خود ادامه می دهد حوزه علمیه را منقلب به حوزه توحیدی می نماید و همه طلاب را به عالم ربوبی و اصل می کند

لهذا تدریس عرفان در نجف تحریم گردید و به آقا سید حسن هم امر شد تا به مسقط برای تبلیغ و ترویج برود

آقا سید حسن ابداً میل نداشت از نجف خارج شود و فراق مرحوم قاضی برای وی بالاترین سختیها بود. بنابراین به خدمت استاد خود آقای قاضی عرض کرد

اجازه بفرمایید به درس ادامه دهم و اعتنایی به تحریم سید ننمایم و در این راه توحید مبارزه کنم؟

مرحوم آیت الله قاضی به او فرمودند: طبق فرمان سید از نجف به سوی مسقط رهسپار شو. خداوند با تو است و تو را در هر جا که باشی رهبری می کند. و به مطلوب غایی می رساند
وداع با استاد

سید محمد حسن فرزند آیت الله قاضی شاهد این وداع بود، وی نقل میکند:
سید حسن مسقطی دوستی دلسوز به نام آیت الله شیخ علی محمد بروجردی داشت، شاید هر دو در یک حجره ساکن بودند ، فراموش نمیکنم هنگامی که سید حسن مسقطی می خواست از استادش سید علی قاضی و دوستش بروجردی وداع کند هر دو شاگرد در حجره متعلق به استاد در مدرسه هندی جمع شده بودند، هر دو دوست با صدای بلند گریه می کردند و اشک بر محاسن آنان جاری شده بود
استاد مشغول ذکر بود و سر خود را بالا نمی آورد
ناگهان سر خود را بلند کرد و با لهجه فارسی گفت

شما را چه شده، ولی خدا در هر مکانی که باشد اهل ولایت است فرقی نمیکند

سید حسن در مسقط

سید حسن که اصفهانی الاصل بوده و به اصفهانی مشهور بود به سوی مسقط راه افتاد و لهذا
وی را مسقطی گویند

بین راه در میهمانخانه و مسافر خانه اقامت نمی کرد و در مسجد وارد میشد

چون به مسقط رسید، چنان ترویج و تبلیغی نمود که اکثر اهل مسقط را مؤمن و موحد
ساخت و مردم را به راستی و صداقت و بی اعتنایی به زخارف مادی دعوت کرد

او در آخر عمر، پیوسته با دو لباس احرام زندگی می نمود. تا وی را از هند خواستند؛ ایشان
هم دعوت آنان را اجابت نموده و در راه مقصود رهسپار آن دیار گشت؛ و باز در میان
راهها در مسافر خانه ها مسکن نمی گزید، بلکه در مساجد می رفت و بیتوته می نمود
در گذشت

در میان راه که بین دو شهر بود چون می خواست از این شهر به آن شهر برود با همان دو
جامه احرام در مسجدی وی را یافتند که در حال سجده جان داده است

(پیام آور عرفان

نویسنده : سید تقی موسوی

(آیت الله شیخ علی محمد بروجردی(ره



عارف سالک آیت الله حاج شیخ علی محمد نجفی بروجردی (ره) از شاگردان سید الاولیا
حضرت میرزا علی آقای قاضی (ره) در سال ۱۳۱۲ قمری در بروجرد بدنیا آمد و در سال
۱۳۹۵ قمری در بروجرد درگذشت و در همانجا در آغوش خاک آرمید

برای تحصیل به نجف رفت و بعدها بدستور مرجع کل آیت الله سید حسین بروجردی به
بروجرد مراجعت کرد . بی آلایشی و ورع و دوری از ظواهر از خصوصیات بارز او بود و تا
آخر منزل اجاره ای داشت

او بواسطه حضرت آقای سید حسن مسقطی(ره) خدمت مرحوم قاضی(ره) رسید . شیخ علی محمد با سید حسن در یک خانه نزدیک مدرسه هندی ساکن بودند . بعد از سفر اجباری آقای مسقطی(ره) و بعدها رحلت او آثار گوشه گیری و انزوا در او شدت یافت . بهمین خاطر بعد از او هیچوقت از سید حسن به جهت برانگیخته شدن حزن شدید صحبت نمی کرد .

ایشان در سخنوری و محاجه خیلی سر و صدا داشتند و بعد از این که به آقای قاضی رسیدند همه آن محاجه ها را کنار گذاشتند. بعد از این که آیت الله بروجردی برای زعامت در قم انتخاب شدند، آقای علی محمد بروجردی را انتخاب کردند که جای ایشان بماند. او هم معلم اخلاق بود هم دروس حوزوی می داد

آیت الله نجابت می فرمود: « آیت الله شیخ علی محمد بروجردی اول مجتهد و اول متقی نجف بود. برای ما مثل یک گوهر بود. یک سال قبل از رحلتشان ایشان قصه ای برای ما نقل کرد که خودم نیز از آقای قاضی شنیده بودم

فرمود: 7 سال من همه چیز را تعطیل کردم، درس، مباحثه و ... و مدام در محضر آقای قاضی(ره) بودم. قشنگ جانم در کالبدم قرار گرفته بود، حسابی داشتم آدم می شدم... خدا رحمت کند ایشان را در عمرش برنج درسته نخورد، مگر چند روز از آخر حیاتش... همیشه خرده برنج می خورد (در نجف قیمت خرده برنج ربع قیمت برنج درسته بود) ...ایشان خرده برنج می خورد آن هم خیلی کم

ایشان می فرمود: « یک وقت از عجایب خدای جلیل پول مفصلی برای ما رسیده بود. لذا از ناحیه بی پولی هیچ مشکلی نداشتم. سر کیف هم بودم، با زن و بچه هم نهایت ادب را به

خرج می دادم. هیچ با آن ها تندی نمی کردم... نشسته بودم با زن و بچه مشغول سخن گفتن، پول هم که داشتم، زندگیم هم که مرتب بود. یک دفعه احساس کردم قلبم راکد است، مضطرب شدم، اصلاً قرار از من رفت. شب هایی که بی پول بودم، مشکل فراوان داشتم، اصلاً این طور نمی شدم. دیدم نه میل نشستن دارم، نه میل حرف زدن، نه میل مطالعه، نه خواب. سر تا پایم را بی قراری و اضطراب فراگرفته بود. گفتم بروم طرف حرم امیرالمؤمنین علیه السلام شاید از ناحیه ایشان شفا پیدا کنم. از در سلطانی وارد شدم. رفتم بالای سر، دیدم حالم هیچ فرقی نکرد، کمی تأمل کردم دیدم قلبم مرا میل می دهد به طرف بازار بزرگ. بی اختیار و با نهایت اضطراب متوجه بازار بزرگ شدم، قلبم، نفسم، فهمم همه مرا متوجه بازار بزرگ می کرد. رسیدم در آخر بازار، یک دفعه دیدم آقای قاضی دارند تشریف می آورند. فرمود تا چشمم افتاد به آقای قاضی مثل جوجه ای که ترسیده باشد چطور خودش را به سرعت در آغوش مادر و زیر پر و بال مادرش قرار می دهد، بنده هم با سرعت مثل برق خودم را رساندم به آقای قاضی، دست ایشان را گرفتم و بوسیدم، عرض کردم آقا خیر است انشاءالله

آقای قاضی فرمود: البته خیر است. علویه از من انگور خواسته، من هم از خدا انگور خواستم.

می فرمود: بی اختیار دستم رفت توی جیبم، همه پولم را درآوردم و تقدیم کردم به آقای قاضی. ایشان یک مختصری مثلاً یک بیستم دینار برداشت و فرمود: همین قدر برای انگور خریدن بس است. برو به دست خدا. حالا من از وقتی به آقای قاضی رسیدم اصلاً خودم و

حالم را فراموش کردم. همان موقع که آقای قاضی فرمود برو به دست خدا متوجه خودم
» .شدم دیدم حالم خوش است، اصلاً آن بیقراری و اضطراب و ... همه رفته است

ترسیدم نکنه دنیا به ما رو کرده باشد

روزی در مدرسه طلبه هایی را که تازه مقدمات می خواندند جمع کرد و به آنها گفت : من
تا ده روز به شما درس می دهم وقتی به ایشان اعتراض شد ، پاسخ داد: این نفس خبیث
است . وقتی بزرگانی در درس خارج من جمع می شوند، دیدم خودم را گم می کنم ،
ترسیدم که نکند دنیا به ما رو کرده باشد.

به مناسبتی امام جماعت های دیگر نمازشان را تعطیل کرده همه در جماعت او شرکت
کردند ، بعد از نماز جمعیت زیادی پشت ایشان راه افتاد . فرزندش به او گفت : آقا جان !
آقای بروجردی هم در قم چنین نمازی نخوانده ! ایشان به گریه افتاد و گفت : گول این
جمعیت را نخور ، با خدا بساز ، این جمعیت با یک پیش ، پیش می آید و با یک کیش می
رود . و این چنین همواره پاسبان دلش بود

وی تا پایان عمر در نهایت سادگی زیست و تا آخر عمر در خانه اجاره ای به سر برد . آیت
الله نجابت می فرمودند : آیت الله میرزا علی قاضی به مرحوم آیت الله شیخ علی محمد
بروجردی فرموده بودند که: « هیچ گاه از قرآن جدا مشو » و ایشان تا آخر عمر بر این
سفارش آقای قاضی وفادار و پایبند بود . هر وقت از کارهای ضروری و روزمره فارغ می
شد ، قرآن می خواند و با قرآن بود

شیخ بروجردی علیرغم درخواست آیت الله بروجردی بزرگ جهت قبول زعامت و مرجعیت از این امر سرباز زد ولی جلسات او که مملو از نکات عرفانی که با تغییر حال خود همراه بود همواره ادامه داشت .

<http://tarique11elallah.blogfa.com/post/151>



آیت ا... محمد تقی بهجت فومنی در سال ۱۳۳۴ هجری قمری در شهر فومن متولد شد، تحصیلات ابتدایی را در مکتب خانه فومن به پایان برد و پس از آن در همان شهر به تحصیلات علوم دینی پرداخت. وی در سال ۱۳۴۸ به عراق مشرف شد و ابتدا در کربلا و سپس در نجف مشغول به تحصیل علوم دینی شد و از محضر آیات عظام آقا سید ابوالحسن اصفهانی، آیت ا... آقاضیاء عراقی، آیت ا... میرزای نائینی، آیت ا... حاج شیخ محمدحسین غروی اصفهانی، آیت ا... سید علی قاضی و آیت ا... سید حسن باد کوبه ای بهره برد. ایشان

در سال ۱۳۶۳ هجری قمری به ایران مراجعت کرده و در قم در محضر آیت ا... العظمی کوه کمره ای و آیت ا... العظمی بروجردی حاضر شدند.

تألیفات بجای مانده از ایشان عبارتند از: رساله توضیح المسایل، مناسک حج، وسیله النجاه، جامع المسائل، کتاب صلوه، دوره اصول، تعلیقه بر مناسک شیخ انصاری، حاشیه بر مکاسب شیخ انصاری، دوره طهارت و ... آیت الله العظمی محمد بهجت فومنی در اواخر سال ۱۳۳۴ ه.ق. در خانواده ای دیندار و تقوا پیشه، در شهر مذهبی فومن واقع در استان گیلان، چشم به جهان گشود. هنوز ۱۶ ماه از عمرش نگذشته بود که مادرش را از دست داد و از اوان کودکی طعم تلخ یتیمی را چشید.

درباره نام آیت الله بهجت خاطره ای شیرین از یکی از نزدیکان آقا نقل شده است که ذکر آن در اینجا جالب می نماید، و آن اینکه: پدر آیت الله بهجت در سن ۱۷-۱۶ سالگی بر اثر بیماری وبا در بستر بیماری می افتد و حالش بد می شود به گونه ای که امید زنده ماندن او از بین می رود وی می گفت: در آن حال ناگهان صدایی شنیدم که گفت: با ایشان کاری نداشته باشید، زیرا ایشان پدر محمد تقی است.

تا اینکه با آن حالت خوابش می برد و مادرش که در بالین او نشسته بود گمان می کند وی از دنیا رفته، اما بعد از مدتی پدر آقای بهجت از خواب بیدار می شود و حالش رو به بهبودی می رود و بالاخره کاملاً شفا می یابد.

چند سال پس از این ماجرا تصمیم به ازدواج می گیرد و سخنی را که در حال بیماری به او گفته شده بود کاملاً از یاد می برد.

بعد از ازدواج نام اولین فرزند خود را به نام پدرش مهدی می گذارد، فرزند دومی دختر بوده، وقتی فرزند سومین را خدا به او می دهد، اسمش را « محمد حسین » می گذارد، و هنگامی که خداوند چهارمین فرزند را به او عنایت می کند به یاد آن سخن که در دوران بیماری اش شنیده بود می افتد، و وی را « محمد تقی » نام می نهد، ولی وی در کودکی در حوض آب می افتد و از دنیا می رود، تا اینکه سرانجام پنجمین فرزند را دوباره « محمد تقی » نام می گذارد، و بدینسان نام آیت الله بهجت مشخص می گردد

کربلایی محمود بهجت، پدر آیت الله بهجت از مردان مورد اعتماد شهر فومن بود و در ضمن اشتغال به کسب و کار، به رتق و فتق امور مردم می پرداخت و اسناد مهم و قباله ها به گواهی ایشان می رسید. وی اهل ادب و از ذوق سرشاری برخوردار بوده و مشتاقانه در مرثیاتی اهل بیت علیهم السلام به ویژه حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام شعر می سرود، مرثیه های جانگدازی که اکنون پس از نیم قرن هنوز زبانزد مداحان آن سامان است.

باری آیت الله بهجت در کودکی تحت تربیت پدری چنین که دلسوخته اهل بیت علیهم السلام به ویژه سید الشهداء علیه السلام بود، و نیز با شرکت در مجالس حسینی و بهره مندی از انوار آن بار آمد. از همان کودکی از بازیهای کودکان پرهیز می کرد و آثار نبوغ و

انوار ایمان در چهره اش نمایان بود، و عشق فوق العاده به کسب علم و دانش در رفتارش جلوه گر بود.

تحصیلات

تحصیلات ابتدایی را در مکتب خانه فومن به پایان برد، و پس از آن در همان شهر به تحصیل علوم دینی پرداخت. به هر حال، روح کمال جو و جان تشنه او تاب نیاورد و پس از طی دوران مقدماتی تحصیلات دینی در شهر فومن، به سال ۱۳۴۸ ه.ق. هنگامی که تقریباً ۱۴ سال از عمر شریفش می گذشت به عراق مشرف شد و در کربلای معلی اقامت گزید. بنا به گفته یکی از شاگردان نزدیک ایشان، معظم له خود به مناسبتی فرمودند: بیش از یک سال از اقامتم در کربلا گذشته بود که مکلف شدم

آری، دست تربیت حضرت ربّ سبحانه همواره بندگان شایسته را از اوان کودکی و نوجوانی تحت نظر جهان بین خود گرفته و فیوضاتش را شامل حال آنان گردانیده و پیوسته می پاید، تا در بزرگی مشعل راهبری راه پویان طریق الی الله را به دستشان بسپارد. بدین سان، آیت الله بهجت حدود چهار سال در کربلای معلی می ماند و از فیوضات سید الشهداء علیه السلام استفاده نموده و به تهذیب نفس می پردازد و در طی این مدت بخش معظمی از کتابهای فقه و اصول را در محضر استادان بزرگ آن دیار مطهر می خواند

در سال ۱۳۵۲ ه.ق. برای ادامه تحصیل به نجف اشرف مشرف می گردد و قسمتهای پایانی سطح را در محضر آیات عظام از آن جمله مرحوم آیت الله آقا شیخ مرتضی طالقانی به

پایان می رساند. با این همه، همت او تنها مصروف علوم دینی نبوده، بلکه عشق به کمالات والای انسانی همواره جان ناآرام او را به جستجوی مردان الهی و اولیاء برجسته وا می داشته است.

یکی از شاگردان آیت الله بهجت می گوید: در سالهای متمادی که در درس ایشان شرکت می جویم هرگز نشنیده ام که جز در موارد نادر درباره خود مطلبی فرموده باشد. از جمله سخنانی که از زبان مبارکش درباره خود فرمود، این است که در ضمن سخنی به مناسبت تجلیل از مقام معنوی استاد خود حضرت آیت الله نائینی(ره) فرمود: من در ایام نوجوانی در نماز جماعت ایشان شرکت می نمودم، و از حالات ایشان چیزهایی را درک می کردم.

استادان برجسته فقه و اصول

آیت الله بهجت پس از اتمام دوره سطح، و درک محضر استادان بزرگی چون آیات عظام: آقا سید ابوالحسن اصفهانی(ره)، آقا ضیاء عراقی(ره)، و میرزای نائینی(ره)، به حوزه گرانقدر و پر محتواى آیت حقّ حاج شیخ محمد حسین غروی اصفهانی (ره)، معروف به کمپانی وارد شد و در محضر آن علامه کبیر به تکمیل نظریات فقهی و اصولی خویش پرداخت، و به یاری استعداد درخشان و تأییدات الهی از تفکرات عمیق و ظریف و دقیق مرحوم علامه کمپانی، که دارای فکری سریع و جوال و متحرک و همراه با تیز بینی بوده، بهره ها برد.

آیت الله محمد تقی مصباح درباره استفاده آیت الله بهجت از استادان خود می گوید:

در فقه بیشتر از مرحوم آقا شیخ محمد کاظم شیرازی - که شاگردان مرحوم میرزا محمد «
تقی شیرازی و از استادان بسیار برجسته نجف اشرف بود - استفاده کرده، و در اصول از
مرحوم آقای نائینی، و سپس بیشتر از مرحوم آقا شیخ محمد حسین کمپانی اصفهانی فایده
برده بودند، هم مدّت استفاده شان از مرحوم اصفهانی بیشتر بود و هم استفاده های جنبی
» .دیگر

سیر و سلوک و عرفان

آیت الله بهجت، در ضمن تحصیل و پیش از دوران بلوغ، به تهذیب نفس و استکمال
معنوی همّت گمارده، و در کربلا در تفحص استاد و مربی اخلاقی بر آمده و به وجود آقای
قاضی که در نجف بوده پی می برد. و پس از مشرف شدن به نجف اشرف از استاد برجسته
.خویش آیت الله شیخ محمد حسین اصفهانی کمپانی استفاده های اخلاقی می نماید

:آیت الله مصباح در این باره می گوید

پیدا بود که از نظر رفتار هم خیلی تحت تأثیر مرحوم آقا شیخ محمد حسین اصفهانی «
بودند، چون گاهی مطالبی را از ایشان با اعجابی خاص نقل می کردند، و بعد نمونه هایش را
ما در رفتار خود ایشان می دیدیم. پیدا بود که این استاد در شکل گرفتن شخصیت معنوی
» .ایشان تأثیر بسزایی داشته است

همچنین در درسهای اخلاقی آقا سید عبدالغفار در نجف اشرف شرکت جسته و از آن استفاده می نموده، تا اینکه در سلک شاگردان حضرت آیت الله سید علی قاضی(ره) در آمده و در صدد کسب معرفت از ایشان بر می آید، و در سن ۱۸ سالگی به محضر پر فیض عارف کامل حضرت آیت الله سید علی آقای قاضی بار می یابد، و مورد ملاطفت و عنایات ویژه آن استاد معظم قرار می گیرد و در عنفوان جوانی چندان مراحل عرفان را سپری می کند که غبطه دیگران را بر می انگیزد.

آیه الله مصباح می گوید:

ایشان از مرحوم حاج میرزا علی آقای قاضی مستقیماً در جهت اخلاقی و معنوی بهره « برده و سالها شاگردی ایشان را کرده بودند. آیت الله قاضی از کسانی بودند که مُمَحَّض در تربیت افراد از جهات معنوی و عرفانی بودند، مرحوم علامه طباطبایی و مرحوم آیت الله آقا شیخ محمد تقی آملی و مرحوم آقا شیخ علی محمد بروجردی و عده زیادی از بزرگان و حتی مراجع در جنبه های اخلاقی و عرفانی از وجود آقای قاضی بهره برده بودند. آیت الله بهجت از اشخاص دیگری نیز گهگاه نکاتی نقل می کردند مثل مرحوم آیت الله آقا شیخ ...مرتضی طالقانی و دیگران

خود آقای بهجت نقل می کردند: شخصی در آن زمان در صدد بر آمده بود که ببیند چه کسانی سحر ماه مبارک رمضان در حرم حضرت امیر علیه السلام در قنوت نماز وترشان دعای ابو حمزه ثمالی می خوانند، آن طور که خاطر من هست اگر اشتباه نکنم کسانی را که

مقید بودند این عمل را هر شب در حرم حضرت امیر علیه السلام انجام بدهند شمرده بود و بیش از هفتاد نفر شده بودند

به هر حال، بزرگانی که تقید به جهات عبادی و معنوی داشتند در آن عصرها زیاد بودند. متأسفانه در عصر ما کمتر این نمونه ها را مشاهده می کنیم. البته علم غیب نداریم، شاید آن کسانی که پیشتر در حرمها این عبادتها را انجام می دادند حالا در خانه هایشان انجام می دهند، ولی می شود اطمینان پیدا کرد که تقید به اعمال عبادی و معنوی سیر نزولی داشته و این بسیار جای تأسف است

یکی دیگر از شاگردان آقا (حجة الاسلام و المسلمین آقای تهرانی) جریان فوق را به صورت ذیل از حضرت آیت الله بهجت نقل میکند

شخصی در آن زمان شنیده بود که در گذشته هفتاد نفر در حرم حضرت امیر علیه السلام « در قنوت نماز وترشان دعای ابو حمزه ثمالی را می خواندند، آن شخص تصمیم گرفته بود ببیند در زمان خودش چند نفر این کار را انجام می دهند، رفته بود و شمارش کرده و دیده بود تعداد افراد نسبت به زمان سابق تقلیل پیدا کرده و مجموعاً پنجاه نفر (آن طور که بنده «تهرانی» به یاد دارم) در حرم (اعم از نزدیک ضریح مطهر، و رواقهای اطراف) دعای «ابو حمزه را در دعای نماز وتر خود قرائت می کنند

مرجعیت

با اینکه ایشان فقیهی شناخته شده اند و بیش از سی سال است که اشتغال به تدریس خارج فقه و اصول دارند، ولی همواره از پذیرش مرجعیت سرباز زده اند.

آقای مصباح درباره علت پذیرش مرجعیت از سوی ایشان و نیز پیرامون عدم تغییر وضعیت آیت الله بهجت بعد از مرجعیت می گوید:

بعد از مرجعیت منزل آیت الله بهجت هیچ تغییری نکرده است، ملاقات و پذیرایی از « بازدید کنندگان در منزل امکان ندارد لذا در اعیاد و ایام سوگواری، در مسجد فاطمیه از ملاقات کنندگان پذیرایی می شود. اصولاً قبول مرجعیت ایشان به نظر من یکی از کرامات ایشان است، یعنی شرایط زندگی ایشان آن هم در سن هشتاد سالگی به هیچ وجه ایجاب نمی کرد که زیر بار چنین مسؤولیتی برود، و کسانی که با ایشان آشنایی داشتند هیچ وقت حدس نمی زدند که امکان داشته باشد آقا یک وقتی حاضر بشوند پرچم مرجعیت را به دوش بکشند و مسولیتش را قبول بکنند. و بدون شک جز احساس یک وظیفه متعین چیزی باعث نشد که ایشان این مسؤولیت را بپذیرند. و باید گفت که رفتار ایشان در این زمان با این وارستگی و پارسایی، حجت را بر دیگران تمام می کند که می شود در عین مرجعیت با سادگی زندگی کرد، بدون اینکه تغییری در لباس، خوراک، مسکن، خانه و « .شرایط زندگی پیش بیاید

تا اینکه بعد از فوت مرحوم آقای سید احمد خوانساری(ره) جلد اول و دوم کتاب «ذخیره العباد» (جامع المسائل کنونی) را به قلم خود تصحیح و در اختیار خواص گذاشتند، و پیش از فوت مرجع عالیقدر حضرت آیه الله العظمی اراکی(ره) اجازه نشر رساله عملیه خویش را دادند، سرانجام وقتی جامعه مدرسین با انتشار اطلاعیه ای هفت نفر از آن جمله حضرت آیه الله العظمی بهجت را به عنوان مرجع تقلید معرفی کرد و عده ای از علمای دیگر از جمله آیت الله مشکینی و آیت الله جوادی آملی و ... مرجعیت ایشان را اعلام کردند، به دنبال در خواستهای مصرانه و مکرر راضی شدند تا رساله عملیه ایشان در تیراژ وسیع به چاپ برسد، با این حال از نوشتن نام خویش بر روی جلد کتاب دریغ ورزیدند.

در همین ارتباط یکی از مرتبیین ایشان می گوید: ایشان پیش از در گذشت آیت الله العظمی اراکی چون مطلع شدند جامعه مدرسین نظر به معرفی ایشان را دارند پیغام دادند که راضی نیستم اسمی از بنده برده شود.

و بعد از فوت مرحوم اراکی و پیام جامعه مدرسین و اطلاع از انتشار اسمشان فرمودند: « فتاوی بنده را در اختیار کسی قرار ندهید. از ایشان توضیح خواسته شد فرمودند: صبر کنید، همه رساله خود را نشر دهند، بعدها اگر کسی ماند و از دیگران تقلید نکرد و فقط خواست از ما تقلید کند آن وقت فتاوی را منتشر کنید » چندین ماه پس از این رخداد رساله ایشان توسط بعضی از اهل لبنان به چاپ رسید.

روزی ایشان در درس کفایه یکی از شاگردانِ مرحوم آخوند خراسانی به نحوه تقریر مطالب آخوند خراسانی توسط استاد اعتراض می کند، ولی با توجه به اینکه از همه طلاب شرکت کننده در درس کم سن و سال تر بوده در جلسه بعدی پیش از حضور استاد مورد اعتراض و انتقاد شدید شاگردان دیگر قرار می گیرد، ولی در آن هنگام ناگهان استاد وارد می شود و متوجه اعتراض شاگردان به ایشان می گردد. سپس خطاب به آنان می فرماید: با آقای بهجت کاری نداشته باشید. همه ساکت می شوند آنگاه استاد ادامه می دهد: دیشب که تقریرات درس مرحوم آخوند را مطالعه می کردم متوجه شدم که حق با ایشان است و پس از این سخن، از جدیت و نبوغ آیت الله بهجت تمجید می نماید

یکی از دانشمندان نجف می گوید:

ایشان در درس، به مرحوم آیت الله کمپانی امان نمی داد، و پیوسته بحثها را مورد نقد قرار می داد.

مرحوم آیت الله حاج شیخ مرتضی حائری نیز می گوید:

ایشان با اظهار نظرهای دقیق و اشکالات مهم، چنان نظر استاد را جلب کرده بود که چند روزی مجلس درس از حالت درس خارج شده بود، آن ایرادها برای ما هم مفید بود؛ ولی آقای بهجت برای گریز از شهرت دیگر به انتقاد پرداختند و اگر ادامه می دادند معلوم می شد اگر بالاتر از دیگران نباشند بی شک کمتر از آنان نیستند.

:مرحوم علامه محمد تقی جعفری می گوید

آن هنگام که در خدمت آقا شیخ کاظم شیرازی مکاسب می خواندیم، آیت الله بهجت نیز که اینک در قم اقامت دارند، در درس ایشان شرکت می نمودند، خوب یادم هست که وقتی ایشان اشکال می کردند آقا شیخ کاظم با تمام قوا متوجه می شد، یعنی خیلی دقیق و عمیق به اشکالات آقای بهجت توجه می کرد، و همان موقع ایشان در نجف به فضل و عرفان شناخته شده بود.

:آیت الله سید محمد حسین طهرانی در کتاب انوارالملکوت می نویسد

آیت الله حاج شیخ عباس قوچانی، وصی سید علی آقای قاضی می فرمودند: آیت الله العظمی حاج شیخ محمد تقی بهجت در فقه و اصول به درس مرحوم آیت الله العظمی حاج شیخ محمد حسین غروی اصفهانی حاضر می شدند و چون به حجره خود در مدرسه مرحوم سید باز می گشتند بعضی از طلابی که در درس برای آنها اشکالاتی باقی مانده بود به حجره ایشان می رفتند و اشکالشان را رفع می نمودند. و چه بسا ایشان در حجره خواب بودند و در حال خواب از ایشان می پرسیدند و ایشان هم مانند بیداری جواب می دادند جواب کافی و شافی، و چون از خواب بر می خاستند و از قضایا و پرسشهای در حال خواب با ایشان سخن به میان می آمد ابداً اطلاع نداشتند و می گفتند: هیچ به نظر نمی رسد و از آنچه می گوئید در خاطر من چیزی نیست.

:آیت الله مشکینی می گوید

ایشان از جهت علمی (هم در فقه و هم در اصول) در یک مرتبه خیلی بالایی در میان فقهای شیعه قرار دارند.

حجة السلام و المسلمین امجد می گوید

ایشان در علمیت در افق اعلی است. فقیهی است بسیار بزرگ، و معتقدم که باید مجتهدین پای درسشان باشند تا نکته بگیرند و بفهمند، و حق این است که درس خارج را باید امثال آیت الله بهجت بگویند نه آنهایی که به نقل اقوال بسنده می کنند

علاقه زیاد حضرت آیت الله بهجت به زیارت

حضرت آیت الله بهجت به زیارت بسیار علاقه داشت. همین اواخر با ایشان به سفر مشهد رفتیم. وقتی ایشان به حرم می رفت و برمی گشت، خیلی حال او فرق می کرد. ما که همراه ایشان بودیم، با این که دو - سه ساعت بیدار بودیم، خسته می شدیم و دیگر حتی حال صبحانه خوردن نداشتیم.

ایشان حداقل پنج یا شش ساعت بیداری کشیده بود، ولی در راه برگشت از حرم انگار تازه همین الان صبح اول وقت ایشان است. با همه شوخی می کرد و حالشان را می پرسید. آیت الله بهجت هر روز در تمام عمرشان دو ساعت به حرم حضرت معصومه (س) می رفت. یک ساعت و خرده ای را ایستاده نماز و زیارت می خواند و سپس می نشست. ما پاهایمان درد می گرفت و می نشستیم ولی ایشان نه

حتی روزی در مشهد یکی از اطرافیان گفت من چشمم شور است می خواهی آقا را چشم بزnm تا ایشان هم بنشینند؟ گفتم به ایشان چه کار داری؟ او گفت آخر آبروی ما می رود ما که جوانیم نشسته ایم ولی این پیر مرد ایستاده است. آیت الله بهجت در حرم شارژ می شد و به اصطلاح دوپینگ می کرد. ایشان در حرم سرمست می شد و گاهی یقین می کردیم در حرم چیزی گرفته اند که این قدر سر حال هستند

ارتباط آیت الله بهجت با خانواده

ارتباط ایشان با همسر و اعضای خانواده خصوصا با نوه ها بسیار خوب بود. نوه ها در پناه ایشان آزادی خیلی بهتری داشتند و ایشان خیلی به آن ها می رسیدند. عبارت ایشان در مورد نوه ها این بود که اینها جدیدالورود از عالم بالا هستند و معصومند و چون معصومند آدم را به خودشان جذب می کنند. نه تنها بچه ها که همه موجودات و جنبنده هایی که در خانه بودند در پناه ایشان آزادی داشتند. اصلا اجازه سم پاشی و کشتن موجودات را نمی داد و بارها بنده را توبیخ می کرد که مگر نگفتم مگس را نکش! در فصل بهار معمولاً مگس به اتاق ایشان می آمد. صبح ها هنگام کارها و مطالعاتشان به وسیله بادبزن یا عصا مگس ها را این طرف و آن طرف می کردند

گاهی بنده زودتر از ایشان می رفتم و حساب همه مگس ها را می رسیدم تا ایشان اذیت نشوند. یک بار به من توبیخ کردند که مگر نگفتم اینها را نکش و فقط بیرونشان کن. من به

شوخی گفتم نمی‌شود دانه دانه آن‌ها را بگیری و بیرون کنی، باید چند نفر را بیاوریم که فقط این‌ها را بیرون کنند تازه دوباره از یک سوراخ دیگری به داخل می‌آیند. خوب من هم آن‌ها را بیرون کردم فقط از هستی بیرونشان کردم. پدرم گفت پناه بر خدا

وقتی با موجودات این طور بودند، بچه‌ها را که دیگر خیلی دوست داشتند. آیت الله بهجت خیلی سفارش می‌کرد که برای بچه کوچک چیزی بگیرید تا سرگرم باشند. چون مایل نبود بچه‌ها سرگرمی‌های تلویزیونی داشته باشند، می‌گفتند پرنده ای بگیرید تا مشغول باشند

آقای خسرو شاهی نیز می‌گوید:

از یکی از طلاب که در قید حیات است شنیدم که می‌گفت: بعد از ازدواج، خانه ای در قم « اجاره کردم، پس از استقرار در منزل، از نظر مالی دچار تنگدستی عجیبی شدیم تا روزی رسید که حتی به این فکر افتادیم که غذای شب را چگونه تهیه کنیم. و در شرایطی بودیم که نمی‌توانستیم از کسی قرض بگیریم. از خانه بیرون آمدم و برای زیارت به حرم حضرت معصومه علیها السلام مشرف شدم، پس از زیارت و هنگام خداحافظی دیدم کسی از پشت سر مقداری پول به من داد و گفت: این باید به شما برسد. برگشتم دیدم آیت الله العظمی بهجت است. در حالی که اصلاً به ایشان اظهار نیازی نکرده بودم. شبیه این قضیه را از یکی دیگر از طلاب نیز شنیده ام

از اینجا به یاد مطلبی افتادم که آیت الله بهجت می‌فرمودند

آیا می شود مولایمان از ما بی خبر باشد یا ما را به حال خودمان وا بگذارد؟ اگر طلاب به « وظایف خود عمل کنند نگران چیزی نباشند، خود مولا مواظب ما هست. اینطور نیست که ما » را از چشم بیندازد

آنقدر اصرار کنید تا بپذیرد

در یکی از شرفیابی های خبرگان رهبری به خدمت حضرت امام راحل رحمه الله، از ایشان رهنمودی برای مسائل اخلاقی خواسته شد، حضرت امام، خبرگان را به حضرت آیت الله العظمی بهجت حواله دادند. و در جواب اظهار خبرگان که ایشان کسی را نمی پذیرد، فرمودند: آنقدر اصرار کنید تا بپذیرد

(آیت الله علامه محمد تقی جعفری(ره).

اینکه در روایات آمده است که « هر کس عالمی را در چهل روز زیارت نکند، مات قلبه () » قلبش می میرد) و همچنین « زیارة العلماء أحبّ إلى الله تعالى من سبعین طوافاً حول البیت: زیارت علماء در نزد خدا محبوبتر از هفتاد بار طواف نمودن در گرد خانه {خدا} می باشد. « مصداق بارز «علما» آیت الله بهجت هستند. صرف دیدن و ملاقات کردن ایشان خود سر تا پا موعظه است. من هر وقت ایشان را می بینم تا چند روز اثر این ملاقات در من باقی است، » و در واقع هشدار دهنده برای ما می باشد

<http://www.shafaf.ir/fa/news/176651/>

ایه الله بهجت در بیان فرزندشان شیخ علی بهجت

علی بهجت :

وی با نماز جان می داد و با زیارت جان دوباره می گرفت، ایشان 40 سال دو ماه و نیم از سال را به زیارت امام رضا(ع) می رفت اما در طی این 40 سال یک چهل متری برای خودش آن جا تهیه نکرد همیشه دو ساعت قبل سحر بیدار می شد و به عبادت می پرداخت و نزدیک طلوع آفتاب به حرم می رفت

این فرزند آیت الله بهجت ادامه داد: قبل از رفتن به حرم به خاطر عبادت زیاد توانشان بسیار کم می شد اما در کمال حیرت وقتی از حرم برمی گشتند انرژی بسیار زیادی پیدا می کردند به طوری که می توان گفت از حرم که باز می گشتند انگار مست بودند و دوپینگ کرده بودند بنابراین با من شوخی می کرد و سر به سر من می گذاشت و این انرژی وصف ناپذیر باعث حیرت ما می شد.

وی بیان داشت: در زیارت حضرت معصومه(س) هم همین طور بودند به طوری که از سال 1324 شمسی روزی دو ساعت به حرم حضرت معصومه می رفتند و یک ساعت ایستاده و کردند و دعای جامعه کبیره و چند بار نیز به نیابت، امین الله یک ساعت نشسته زیارت می خواندند.

نشسته می‌خوایید و می‌گفت نشسته بخوایید تا خواب بر شما مسلط نشود

علی بهجت تصریح کرد: ایشان در درس جدی و در عبادت نیز بسیار کوشا بودند به طوری که انسان باورش نمی‌شد که فردی که این چنین عبادت می‌کند اهل آن چنان درس و علمی باشد و از طرفی جدی بودن در درس هم باعث نمی‌شد تا از سیر ملکوتی‌شان کم بگذارند.

وی در رابطه با نظم آقای بهجت گفت: آیت‌الله بهجت بسیار در کارهایشان نظم داشتند و از تمامی وقتشان استفاده می‌کردند به یاد دارم زمانی که می‌خواستند از این میز به میز دیگر بروند تا کتابی را بردارند اگر در این فاصله کوتاه از ایشان سؤالی می‌کردی می‌گفتند الان وقت سؤال است؟ یعنی حتی در بین این راه کوتاه نیز بیکار نمی‌ماندند.

این فرزند آیت‌الله بهجت عنوان کرد: اگر من تیترو روزنامه‌ها را می‌خواندم می‌گفتند وقت اضافه آورده‌ای که تیترو روزنامه‌ها را می‌خوانی و واقعا هم همین بود من در زندگی‌ام کسانی را دیده‌ام که بسیار روزنامه مطالعه می‌کنند اما یادشان نمی‌آید ماه قبل چه اتفاقی افتاده و کسانی را دیدم که روزنامه نخوانده و تلویزیون ندیده می‌دانستند ماه‌های آینده چه اتفاقاتی می‌افتد.

وی همچنین در رابطه با زمان استراحت ایشان گفت: خواب ایشان بسیار کم بود به طوری که گاهی نشسته می‌خوابیدند از ایشان که می‌پرسیدیم چرا نشسته می‌خوابید می‌گفتند دراز نمی‌کشم که خواب بر من مسلط نشود.

اگر ما در پی حل مشکلات مردم بر نمی‌آمدیم خودشان آن را انجام می‌دادند

فرزند آقای بهجت اظهار داشت: در رابطه با خانواده نیز سعی می‌کردند با تمام مشغله‌هایشان سر سفره بیشتر غذا خوردن را طول بدهند صله رحمتشان نیز در این زمان بود زیرا احوال همه را از من و دیگر اعضا خانواده می‌پرسیدند

وی تأکید کرد: حتی به نام می‌گفتند فلان فرد مشکل داشت آیا حل شد؟ دختر فلان فرد مشکلی برطرف شد؟ و می‌خواستند که پیگیر مشکلات همه باشیم و اگر زمانی هم ما یادمان می‌رفت خودشان آن کار را انجام می‌دادند، از برنج و محصولات میوه هم که جز وجوهات نبود یک سوم را کنار می‌گذاشتند به طوری که گاهی ما 3، 4 ماه سال را بی برنج می‌ماندیم.

فحش هم می‌دهید بگویید گل اناری

علی بهجت گفت: پدر هرگز در کودکی به ما اجازه نمی دادند فحش بدهیم من می گفتم نمی شود که عصبانی هستیم فحش ندهیم می گفتند بگوئید گل اناری زیرا گل انار مانند انار است اما وقتی سراغش می روی می بینی انار نیست

گاهی از شدت ناراحتی برای اتفاقات دنیای اسلام انرژی شان در درس دادن نیز تحلیل می رفت

حجت الاسلام بهجت تصریح کرد: ایشان نسبت به اتفاقاتی که در جاهایی مانند بغداد می افتاد از جمله انفجارها به شدت حالت ترحم داشتند به طوری که از شدت ناراحتی شان احساس می کردید که در آن انفجار برای یکی از اقوامشان اتفاقی افتاده است. در جلسه استفتائات نیز گاهی بعد از جواب به چند سؤال یک دفعه بیان می داشتند هر روز یک انفجار انجام می دهند نمی گذارند راحت باشیم

وی ادامه داد: حتی از شدت ناراحتی برای این گونه مسائل توانایی و انرژی شان برای درس دادن تحلیل می رفت گاهی یکدفعه به شدت ناراحت می شدند و می گفتند خدایا رحم کن ما از ایشان می پرسیدیم آقا چه شده؟ می گفتند سفیانی از حتمیات است این ها به اسم می کشند. شما چه می دانید؟ با این درندگان چه کنیم؟ نمی دانیم، مرددیم دعا کنیم آیا بمانیم تا ظهور؟

اگر از کرامات ایشان می‌گفتی به شدت عصبانی می‌شدند و می‌گفتند من گدا هستم

وی عنوان کرد: یک موضوعی که به شدت ایشان را عصبانی می‌کرد این بود که بگویند من فلان کرامت را از شما دیده‌ام این حرف باعث ناراحتی و عصبانیت ایشان می‌شد طوری که با ناراحتی می‌گفتند من چکاره‌ام؟ من کاره‌ای نیستم من گدا هستم. در صورتی که فرد می‌دانست این از کرامات آقا بوده است.

علی بهجت با بیان خاطره‌ای گفت: یک بار فردی به نزد آقا آمد و گفت به تازگی نورسیده‌ای دارم آقا گفتند نامش را زینب بگذار من گفتم آقا از کجا می‌دانید دختر است پس شما می‌دانید که فرزند ایشان دختر است آقا حرف را عوض می‌کردند و می‌گفتند من مگر گفتم دختر است. در حقیقت ایشان هرگز دوست نداشتند کسی ایشان را بشناسد.

<http://www.shafaf.ir/fa/news/266699>

آیت الله عبدالکریم کشمیری از شاگردان مرحوم قاضی

! فرزند شما پسر است

سید ... تاجر فرش دو دختر داشت و 18 سال دارای بچه نبود، ناراحتی قلبی هم داشت.
بواسطه یکی از دوستان خدمت استاد رسید

استاد فرمودند:

...ناراحتی قلبی شما خوب می شود

پس از معاینه اطباء دیدند دیگر مشکل قلب ندارد

روزی دیگر فرمودند:

شما بچه دار می شوید و خدا یک پسر سالم به شما می دهد

آقا سید تعجب می کند و برای کارش به آلمان می رود و بعد خانواده اش به او اطلاع می
! دهند که حامله است. دکترها بوسیله سونوگرافی و معاینه گفتند بچه دختر است

سید به رئیس بیمارستان تهران می گوید آقائی گفته است بچه پسر است، او در جواب می
!!گوید: آخوندها این چیزها را نمی دانند گوش به حرف آخوندها نده

دو روز قبل از زایمان سید خدمت استاد می رسد و عرض می کند، دکتر متخصص زایشگاه
تهران می گوید: بچه دختر است

فرمود: پسر است اسمش را علی بگذار

! دو روز بعد خانواده اش زایمان کرد و پسر بود

رئیس بیمارستان تعجب کرد و به سید گفت مرا پیش این آقا ببر که این چنین دقیق خبر داده است!

زیارت چهل اختران

در قم خیابان آذر (طالقانی) قبر موسی مبرقع فرزند بلا فصل امام جواد علیه السلام است که جد استاد بوده است در کنار قبرش چهل نفر از سادات می باشند که می گویند چهل اختران.

:وقتی استاد برای زیارت می آیند ایشان را به مشاهده می بیند و می فرمایند

.توی این چهل نفر بچه شیرخوار هم هست

تأسف بر برزخ اهل دانش

استاد برای اینکه دانش پژوهان و دارندگان علم از برزخ و قیامت غافلند و به علمشان عمل نمی کنند تأسف می خوردند و گاهی بعضی قضایا را که خودشان دیده بودند در رویا و مکاشفه نقل می کردند. از جمله می فرمودند

در رویا دیدم بسیار جای گرمی است و چاهی است، پیرمردی را به موی سرش بوسیله منجنیق بسته بودند و از درون چاه بیرون می کشیدند

پرسیدم اینجا چیست و این فرد کیست ؟

گفتند: اینجا برزخ است و محل معذبین است، این شخص یکی از علماء است که بعضی از ساعات برای تنفس او را از چاه عذاب بیرون می آوریم

فرمود:

من آن عالم را ندیدم و لکن طبق نقل، آدم بزرگی (از نظر شهرت) بود که کارش در برزخ گیر کرده بود

همچنین فرمودند

یکی از اهل دانش که مردم به او اهتمام داشتند و به او رجوع می کردند را در برزخ دیدم که در کیوسک زندانی است گفتم: علت چیست؟

گفتند: ایشان حرفی زده است که در بعدها در قتل شخصی نقش داشته است.

!ایشان ضایع می شوند

یکی از دوستان که از شاگردان استاد بودند، بنا به اصرار و دعوت بعضی اقوام، به شهری برای امامت مسجدی رفتند، این قضیه را برای استاد عرض کردند

!!فرمودند: ایشان آنجا ضایع می شود

بعداً، آن دوست تعریف کرد که مدتی که در آنجا بود، عده ای از اهل دانش بخاطر حسادت و یا مسائل دیگر، پشت سر او حرفهای بی ربط و نسبت هائی را شایع کردند تا این عزیز ضعیف گردد، که بحمدالله بعد از یکسال زود به قم بازگشتند و از ضایع شدن و نامرادی رقیبان در امان ماندند

رفیق اصلی خداست

فرمودند:

به یکی از عرفاء گفتند

چرا رفیق انتخاب نمی کنی؟

فرمود: رفیق (اصلی من) خداست و غیور است، اگر او بیند که با کسی رفاقت کنم به او برخورد می کند، لذا رفیق پیدا نمی کنم

دکتر به سیرت انسان

اوایل که استاد از نجف به قم آمدند، دارای حالات و کرامات بسیار بودند، درب مکاشفات
برایشان مفتوح بوده و مفسر معاینات بودند. روزی فرمودند

جمعی از اطباء را به مکاشفه دیدم که سیرت برزخی خوبی نداشتند فقط یک نفر از آنان به
نام دکتر سید محمد ... بود در آن میان، تسبیح بدست سیرت انسانی داشت، و از ایشان
تعریف کردند.

آن دکتر از سادات به شمار می روند یکی از اوصاف او اینست: هر روز به عدد مهدی « عج »
59 تومان صدقه به نیت امام زمان « عج » صدقه می دادند. نوعاً " حرم حضرت معصومه
مشرف می شوند، اهل ذکر و توسل و روضه خوانی هستند

تأیید اجتهاد شیخ انصاری توسط امام زمان (علیه السلام)

بعد از فوت مرحوم صاحب جواهر، آیه الله حاج شیخ محمد حسن مردم به مرحوم شیخ
انصاری (رضوان الله تعالی علیه) مراجعه کردند واز او رساله عملیه خواستند.

شیخ انصاری فرمود: (با بودن سیّد العلماء مازندرانی که از من اعلم است و در بابل زندگی می کند من رساله عملیه ندارم و این عمل را انجام نمی دهم).

لذا خود شیخ انصاری نامه ای برای سیّد العلماء به بابل نوشت و از او خواست، که به نجف اشرف مشرف شود و زعامت حوزه علمیه شیعه را به عهده بگیرد.

سیّد العلماء، در جواب نامه شیخ انصاری نوشت: (درست است من وقتی در نجف بودم و با شما مباحثه می کردم، از شما در فقه قویتر بودم، ولی چون مدتهاست که در بابل زندگی می کنم و جلسه بحثی ندارم و تارک شده ام شما را از خود اعلم می دانم، لذا باید مرجعیت را خود شما قبول فرمائید).

با این حال شیخ انصاری فرمود: (من یقین به لیاقت خود برای این مقام ندارم، لذا اگر مولایم حضرت ولی عصر (علیه السلام) به من اجازه اجتهاد بدهند و مرا برای این مقام تعیین کنند، من آن را قبول خواهم کرد).

روزی معظم له در مجلس درس نشسته بود و شاگردان هم اطرافش نشسته بودند، دیدند شخصی که آثار عظمت و جلال از قیافه اش ظاهر است وارد شد و شیخ انصاری به او احترام گذاشت.

او در حضور طلاب به شیخ انصاری رو کرد و فرمود: (نظر شما درباره زنی که شوهرش مسخ شده باشد، چیست؟) (این مسأله به خاطر آنکه مسخ در این امت وجود ندارد در هیچ کتابی عنوان نشده است).

لذا شیخ انصاری عرض کرد: (چون در کتابها این بحث عنوان نشده من هم نمی توانم، جواب عرض کنم).

فرمود: (حالا بر فرض یک چنین کاری انجام شد و مردی مسخ گردید، زنش باید چه کند).
 شیخ انصاری عرض کرد: (به نظر من اگر مرد به صورت حیوانات مسخ شده باشد، زن باید عده طلاق بگیرد و بعد شوهر کند، چون مرد زنده است و روح دارد، ولی اگر شوهر به صورت جماد درآمده باشد، باید زن عده وفات بگیرد زیرا مرد به صورت مرده درآمده است).

آن آقا سه مرتبه فرمود: (انت المجتهد. انت المجتهد. انت المجتهد). یعنی: (تو مجتهدی) و پس از این کلام آن آقا برخاست و از جلسه درس بیرون رفت.

شیخ انصاری می دانست که او حضرت ولی عصر (علیه السلام) است و به او اجازه اجتهاد داده اند، لذا فوراً به شاگردان فرمود: (این آقا را دریابید).

شاگردان برخاستند هر چه گشتند کسی را ندیدند.

لذا شیخ انصاری بعد از این جریان حاضر شد که رساله عملیه اش را به مردم بدهد تا از او تقلید کنند.

گرفتن چهارصد عبا از امام زمان (علیه السلام) برای طلبه های حوزه علمیه قم توسط یکی از علما

آیه الله سید محمد رضا گلپایگانی می گوید: (در عصر آیه الله آقای حاج شیخ عبد الکریم حائری، چهارصد نفر طلبه در حوزه قم جمع شده بودند و متحداً از مرحوم حاج شیخ محمد تقی بافقی که مقسم شهریه مرحوم حاج شیخ عبد الکریم حائری بود عبای زمستانی می خواستند).

آقای بافقی به مرحوم آیة الله حائری جریان را می گوید وایشان می فرماید: (چهارصد عبا
(!را از کجا بیاوریم؟

. (آقای بافقی می گوید: (از حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) می گیریم

. (آیة الله حائری می فرماید: (من راهی ندارم که از آن حضرت بگیرم

. (آقای بافقی می گوید: (انشاء الله من از آن حضرت می گیرم

پس شب جمعه ای آقای بافقی به مسجد جمکران رفت و خدمت آقا امام زمان (علیه السلام)
می رسد و در روز جمعه، به مرحوم حاج شیخ عبد الکریم حائری می گوید: (حضرت صاحب
(الزمان (علیه السلام) وعده فرمودند فردا روز، شنبه چهارصد عبا مرحمت بفرمایند

روز شنبه دیدیم که یکی از تجار چهارصد عبا آورد و بین طلاب تقسیم کرد

تشرف ایه الله میرزا احمد سیبویه به محضر امام زمان عج

یکی از علما زمان ما که تشرف به محضر امام زمان داشتند مرحوم ایه الله میرزا احمد
سیبویه هستند که ساکن مشهد بودند و چند وقت قبل مرحوم شدند.

حاج آقای سیبویه با اشک نقل کردند در عرفات خدمت آقا و سیدمان حضرت حجت بن
الحسن العسکری (عج) رسیدم و یک ساعت در محضر آقا بودم و دست آقا امام زمان علیه
السلام را می بوسند و آقا هم پیشانی ایشان را می بوسند و حرفهایی که هیچ کسی هنوز
خبر ندارد به همدیگر می زنند. گاهی که اسم آقا امام زمان (عج) در بحث های بعد از سفر

مکه پیش می آمد حضرت آیه الله سیبویه (ره) امانش بریده می شد و زار زار اشک فراق می ریخت

عزاداری امام زمان عج

یک روز مردم و علما دیدند علامه بحر العلوم با آن کهولت سن و موقعیت علمی و اجتماعی، در صف سینه زنان امام حسین(ع) با وضعیتی خاص ظاهر می شود و وقتی از او می پرسند چرا چنین عزاداری می کنید؟ می فرماید: با رسیدن به دسته سوگواران چشمم به امام عصر حضرت مهدی(عج) افتاد و دیدم آن حضرت با سر و پای برهنه در میان انبوه عزاداران، در سوگ پدرش امام حسین(ع) با چشمانی اشک بار به سر و سینه می زند؛ به همین جهت قرار از کفم رفت و چنین به سوگواری پرداختم

**شرفیاب شدن مرحوم شیخ مرتضی انصاری خدمت امام زمان (علیه السلام) و پرسیدن
سؤالات از آن حضرت**

یکی از شاگردان مرحوم شیخ مرتضی انصاری می گوید: (نیمه شبی در کربلای معلّا از خانه بیرون آمدم، در حالی که کوچه ها گل آلود و تاریک بودند و من چراغی با خود برداشته بودم.

از دور شخصی را مشاهده کردم، که چون به او نزدیک شدم دیدم، استادم شیخ انصاری است.

با دیدن ایشان به فکر فرو رفتم واز خود پرسیدم که آن بزرگوار در این موقع از شب، در این کوچه های گل آلود با چشم ضعیف به کجا می روند؟!

از بیم آنکه مبدا کسی در کمین ایشان باشد، آهسته به دنبالش حرکت کردم.

شیخ آمد و آمد تا در کنار خانه ای ایستاد ودر کنار در آن خانه زیارت جامعه را با یک توجه خاصی خواند، سپس داخل آن منزل گردید.

من دیگر چیزی نمی دیدم اما صدای شیخ را می شنیدم که با کسی سخن می گفت.

ساعتی بعد به حرم مطهر مشرف گشتم وشیخ را در آنجا دیدم.

بعدها که به خدمت آن جناب رسیدم وداستان آن شب را جویا شدم پس از اصرار زیاد به من، فرمودند: (گاهی برای رسیدن به خدمت (امام عصر) (عجل الله تعالی فرجه الشریف) اجازه پیدا می کنم ودر کنار آن خانه (که تو آن را پیدا نخواهی کرد). می روم و زیارت جامعه را می خوانم، چنانچه اجازه ثانوی برسد خدمت آن حضرت شرفیاب می شوم ومطالب لازم را از آن سرور می پرسم ویاری می خواهم وبرمی گردم).

سپس شیخ مرتضی انصاری از من پیمان گرفت که تا هنگام حیاتش این مطلب را برای کسی اظهار نکنم).

(- ملاقات با امام زمان (علیه السلام))

(تشریف جناب شیخ انصاری(ره)

:عالم ربانی میرزا حسن آشتیانی، که از جمله شاگردان فاضل شیخ انصاری(ره) بود فرمود
روزی با عده ای از طلاب در خدمت شیخ انصاری(ره) به حرم حضرت امیرالمومنین علیه «

السلام مشرف شدیم

بعد از دخول به حرم مطهر، شخصی به ما برخورد و به شیخ انصاری سلام کرد و برای مصافحه و بوسیدن دست ایشان جلو آمد. بعضی از همراهان برای معرفی آن شخص به شیخ عرض کردند: ایشان نامش فلان است و در جفر یا رمل مهارت دارد و ضمیر اشخاص را هم می گوید

شیخ چون این مطلب را شنید، تبسم شد و برای امتحان، به آن شخص فرمود: من چیزی در ضمیرم گذراندم اگر می توانی بگو چیست؟
آن شخص بعد از کمی تأمل، عرض کرد: تو در ذهن خود گذرانده ای که آیا حضرت صاحب الامر علیه السلام را زیارت کرده ای یا نه؟
شیخ انصاری(ره) وقتی این را شنید حالت تعجب در ایشان ظاهر گشت؛ اگرچه صریحاً او را تصدیق نفرمود. آن شخص عرض کرد: آیا ضمیر شما همین است که گفتم؟
شیخ ساکت شد و جوابی نفرمود
آن شخص عرض کرد که درست گفتم یا نه؟
شیخ اقرار کرد و فرمود: خوب، بگو بینم که دیده ام یا نه؟
آری، دو مرتبه به خدمت آن حضرت شرفیاب شده ای: یک مرتبه :آن شخص عرض کرد
«در سرداب مطهر و بار دوم در جای دیگر
شیخ چون این سخن را از او شنید، مثل کسی که نخواهد مطلب، بیشتر از این ظاهر شود، به راه افتاد

دیدن امام زمان (علیه السلام) در حرم عسکریین (علیهما السلام) و مکث در نماز توسّط

سید بحر العلوم

عالم بزرگوار میرزای قمی می گوید: (با جناب علامه بحر العلوم در حرم عسکریین (علیهما السلام) نماز خواندیم.

وقتی قصد کرد که بعد از تشهّد رکعت دوم بلند شود حالتی برای او بوجود آمد که کمی مکث کرد، سپس بلند شد.

وقتی نماز تمام شد همه ما تعجب کردیم و علت آن مکث را نفهمیدیم و کسی از ما جرأت نمی کرد که سؤال کند.

تا اینکه برگشتیم به منزل و سفره غذا آماده شد.

یکی از سادات که در آن مجلس بود به من اشاره کرد که از آن ایشان در مورد آن مکث سؤال کنم.

من گفتم: (نه! تو از ما نزدیکتری).

پس علامه بحر العلوم متوجّه من شد و فرمود: (در مورد چه چیزی گفتگو می کنید؟)

در بین همه جرأت من بیشتر از همه بود، بنابراین گفتم: (اینها می خواهند راز آن حالتی که در نماز برای شما بوجود آمده بود را بفهمند).

سید فرمود: (بدرستی که حضرت مهدی (علیه السلام) برای سلام کردن به پدر بزرگوارش وارد شد، بنابراین این حالت از مشاهده روی نورانی آن حضرت به من دست داد تا اینکه از روضه بیرون رفتند).

(- نجم الثاقب)

دیدار با امام زمان (علیه السلام) در سرداب مقدّس توسّط سیّد بحر العلوم

فردی به نام سیّد مرتضی از نزدیکان جناب سیّد بحر العلوم می گوید: (در سفر زیارتی سامره با علامه بحر العلوم بودم. برای او اتاقی بود که تنها در آنجا می خوابید و اتاق من کنار اتاق ایشان بود.

من تمام سعی خودم را برای مواظبت و خدمت به ایشان در شب و روز می کردم.

شبها مردم به نزد آن مرحوم جمع می شدند تا اینکه قسمتی از شب می گذشت. در یک شب اتفاق افتاد که بر حسب عادت خود نشست و مردم در نزد او جمع آمدند.

من سیّد را در حالتی دیدم که مثل اینکه دوست ندارد مردم جمع شوند و دوست دارد خلوت شود و به هر کس حرفی می زند که در آن اشاره ای است به عجله کردن در رفتن از پیش او.

مردم رفتند و جز من کسی نماند و به من نیز دستور داد که بیرون روم.

من به حجره خود رفتم و در مورد حالت علامه بحر العلوم در این شب فکر می کردم و خواب از چشمم دور شد.

مدّتی صبر کردم، سپس مخفیانه بیرون آمدم به طوری که از حال سیّد، جستجوئی کنم.

دیدم در اتاق بسته است. از شکاف در نگاه کردم، دیدم چراغ روشن است و کسی در اتاق نیست. وارد اتاق شدم و از وضعیّت آن فهمیدم که امشب نخوایده است.

با پای برهنه به دنبال علامه بحر العلوم می گشتم. وارد صحن حرم شدم و دیدم درهای حرم امام حسن عسگری و امام هادی (علیه السلام) بسته است. اطراف بیرون حرم را گشتم ولی اثری از ایشان نبود.

وارد صحن سرداب مقدّس شدم. دیدم درهای آن باز است. از پله های آن آهسته به طوری که هیچ حسّی و حرکتی پیدا نبود پایین رفتم

صدای همهمه ای از سکوی سرداب شنیدم مثل اینکه کسی با دیگری صحبت می کند ولی من متوجّه نمی شدم چه می گویند تا اینکه سه یا چهار پله مانده بود و من بسیار آهسته می رفتم که ناگهان صدای سیّد از همان مکان بلند شد که: (ای سیّد مرتضی! چه می کنی؟! چرا!) از خانه بیرون آمدی؟

در جای خودم حیرت زده و بی حرکت ایستادم مثل چوب خشک تصمیم گرفت بدون اینکه جوابی بدهم برگردم. ولی به خودم گفتم: (چطور حال من بر او پوشیده خواهد ماند در صورتی که بدون حواس ظاهری متوجّه آمدن من شد

پس با معذرت و پشیمانی جوابی دادم و در بین عذرخواهی از پله ها پایین رفتم. علامه بحر العلوم را دیدم که تنها روبروی قبه ایستاده است و اثری از کس دیگری نیست. پس (فهمیدم که او با حضرت مهدی (علیه السلام) صحبت می کرد

(نجم الثاقب -)

ای سیّد بحر العلوم! بگو حضرت مهدی (علیه السلام) را دیدم

روزی در مجلس علامه بحر العلوم صحبت اتفاقات کسانی که حضرت مهدی (علیه السلام) را دیدند به میان آمد

عَلَّامَه بحر العلوم هم در بین آن صحبت ها شروع به صحبت کرد و فرمود: (دوست داشتم یک روز نمازم را در مسجد سهله بخوانم در زمانی که فکر می کردم کسی آنجا نیست. چون به آنجا رسیدم دیدم که پر از مردم است و صدای ذکر و قرآن خواندن آنها بلند است و سابقه نداشت که در چنین وقتی هیچ کس در آنجا باشد. ولی آنها را در حالی دیدم که صفهای زیادی که برای خواندن نماز جماعت صف بسته بود

من در کنار دیوار ایستادم جایی که زیر پایم تپه ای از رمل (نوعی شن) بود. رفتم بالای آن تا صفها را نگاه کنم شاید جایی پیدا کنم که در آنجا بایستم

در یکی از آن صفها جای یک نفر را پیدا کردم. آنجا رفتم و ایستادم

.(یکی از افرادی که در مجلس بود گفت: (بگو حضرت مهدی (صلوات الله علیه) را دیدم

در این هنگام عَلَّامَه بحر العلوم ساکت شد مثل اینکه در خواب بوده و بیدار شده باشد. بعد از آن هر چه افراد خواستند که صحبتش را تمام کند راضی نشد

(نجم الثاقب -)

(نجم الثاقب -)

دیدار آیه الله سید محسن امین با امام زمان (علیه السلام) و دیدن مطلبی شگفت انگیز

مرحوم آیه الله حاج شیخ اسحاق رشتی می گوید: (در زمان حکومت شریف علی، پدر شریف حسین، آخرین پادشاه و شرفای حجاز که حسنی وزیدی و از سادات و فرزندان پیامبر بودند

اینجانب به مکه مشرف شدم و در همه جا از طواف گرفته تا عرفات، منی و مشعر، دل در شور و عشق حضرت ولی عصر (علیه السلام) داشتم چرا که با الهام از روایات و استفاده از اخبار یقین داشتم که آن بزرگوار همه ساله در موسم حج تشریف دارند و مناسک را بجا می آورند.

دست دعا و تضرع به بارگاه خدا برداشتم و از او خواستم که مرا به فیض دیدار نائل آورد، اما ایام حج سپری شد و موفق نشدم.

در این اندیشه بودم که چه کنم؟ آیا به لبنان بازگردم و سال بعد برای زیارت و در پی مقصود بازگردم یا اینکه همانجا رحل اقامت افکنده و از خدا حجت او را بطلبم؟

پس از محاسبه بسیار دیدم با وسائل مسافرت روز (که همانند امروز نبوده است) بهتر است. بمانم شاید خدا مدد کند و توفیق یار گردد و به منظور نائل آیم.

بنا را بر ماندن نهادم و تا مراسم سال بعد مانند امّا با همه تلاش و جستجو، سال بعد هم توفیق دیدار نیافتم باز هم مانندم و تا سال سوّم، چهارم، پنجم یا هفتم این توقّف ادامه یافت.

در این مدّت طولانی با مرحوم شریف علی پادشاه حجاز آن روز طرح دوستی ریخته شد به صورتی که گاه و بیگاه بدون هیچ مانعی به اقامتگاه او می رفتم و با او ملاقات می کردم.

در آخرین سال توقّفم در مکه بود که موسم حج فرا رسید و من پس از انجام مناسک حجّ روزی پرده خانه کعبه را گرفتم و بسیار اشک ریختم و به بارگاه خدا گله بردم که: (چرا در این مدّت طولانی به این سیّد عالم و خدمتگزار دین و ملت و از شیفتگان آن حضرت توفیق (دیدار حاصل نیامده است؟

آری! پس از راز و نیاز بسیار از خانه خدا خارج وبه دامنه کوهی از کوههای مگه بالا رفتم. هنگامی که به قلّه کوه رسیدم در آن سوی کوه دشت سرسبز و بسیار پرطراوت و خرمی که همانندش را در همه عمر ندیده بودم در برابر خویش نظاره کردم

شگفت زده شدم، با خود گفتم: (در اطراف مگه وبه بیان قرآن: در دشت فاقد کشت و زرع (...)) این همه طراوت و سرسبزی و چمن از کجا؟ چگونه من در این سالها اینجا را ندیده ام؟

از فراز کوه به سوی دشت گام سپردم که در میان آن صحرای پر طراوت و خرم، خیمه ای شاهانه دیدم. نزدیک شدم تا بنگرم جریان چیست که دیدم گروهی در میان خیمه نشسته اند و انسان وارسته و والایی برای آنان صحبت می کند

نزدیکتر شدم دیدم خیمه لبریز از جمعیت است در گوشه ای گوش به سخنان آن بزرگوار سپردم دیدم می گوید: (از کرامت و بزرگواری مادرمان فاطمه (سلام الله علیها) این است که فرزندان و دودمان پاک او، باایمان به حقّ از دنیا می روند و در هنگامه سكرات مرگ ایمان (واقعی و ولایت به آنان تلقین شده و با دین حقّ از دنیا می روند

با شنیدن این نکته عقیدتی، نگاهی به طراوت و زیبایی و خرمی آن پهن دشت سبزه زار نمودم و باز برگشتم تا به خیمه و چهره هایی که در درون آن نشسته بودند بنگرم که دیدم خیمه و کسانی که در درون آن بودند از نظرم ناپدید شدند

با عجله بار دیگر چشم به آن دشت سرسبز و پرطراوت دوختم که دیدم از آن هم خبری نیست و خود را در دامنه کوهها و بیابانهای گرم و سوزان حجاز یافتم

با اندوهی جانکاه برخاستم و از کوه پایین آمدم، وارد شهر مگه شدم و اوضاع و احوال شهر را غیرعادی یافتم

دیدم مردم شهر آهسته با هم گفتگو می کردند و نیروهای انتظامی شهر اندوهگین به نظر می رسیدند.

(!پرسیدم: چه خبر است؟ مگر اتفاقی افتاده است؟)

(گفتند: (مگر نمی دانی که شریف مکه در حال احتضار است

با شتاب خود را به اقامتگاه شریف که در جوار حرم و بازار صفا بود رساندم، اما دیدم کسی را راه نمی دهند.

من به قصد دیدار او پیش رفتم و چون مرا می شناختند و سابقه دوستی مرا با او می دانستند، مانع ورود من نشدند.

وارد اقامتگاه شریف مکه شدم و او را در حال سکرات مرگ دیدم، قضات وائمه چهار مذهب حنفی، مالکی، شافعی و حنبلی در کنار بستر او نشسته بودند و فرزندش شریف حسین نیز در کنار پدر بود.

من نیز نزدیک شریف نشستم و سر سخن را با برخی گشوده بودم که ناگاه دیدم همان شخصیت والایی که در میان آن خیمه و در آن دشت سرسبز و خرم برای آن گروه سخن می گفت، وارد شد و بالای سر شریف نشست و به او فرمود: (شریف علی! قُلْ اشهد ان لا اله الا الله).

(یعنی: ای شریف علی! بگو شهادت می دهم که معبودی نیست جز خداوند)

زبان شریف که تا آن لحظه بسته بود به دستور او گشوده شد و گفت: (اشهد ان لا اله الا الله).

. (یعنی: شهادت می دهم که نیست معبودی جز خداوند)

. (و نیز فرمود: (شریف علی! قل اشهد انّ محمّداً (صلی الله علیه وآله) رسول الله

یعنی: شریف علی! بگو شهادت می دهم که محمّد (صلی الله علیه وآله) فرستاده خداوند (است).

. و او نیز به دستور او آن جمله را تکرار کرد

. (و نیز فرمود: (قل اشهد انّ علیاً ولی الله و خلیفه رسول الله

. (یعنی: بگو شهادت می دهم که علی، ولی خدا و خلیفه فرستاده خداوند است)

. و شریف سوّمین جمله را نیز باز گفت

. (و نیز فرمود: (قل اشهد انّ الحسن حجّة الله

. (یعنی: بگو شهادت می دهم به اینکه حسن (علیه السلام) حجّت خداوند است)

. و شریف اطاعت کرد

. (و فرمود: (قل اشهد انّ الحسین الشهید بکربلا حجّة الله

. (یعنی: بگو شهادت می دهم به اینکه حسین شهید کربلا، حجّت خداوند است)

و شریف باز گفت. و همینطور یک یک امامان نور را به شریف علی تلقین کرد و او نیز

. (اطاعت نمود و باز گفت تا اینکه فرمود: (قل اشهد انّک حجّة بن الحسن حجّة الله

یعنی: بگو شهادت می دهم بهاینکه حجّت بن الحسن حجّت خداوند است). واو نیز باز (گفت.

غرق تماشای این منظره شگرف بودم که آن شخصیت والا برخاست و بیرون رفت و شریف علی نیز از دنیا رفت.

من که از خود بیگانه شده بودم تازه به خود آمدم، با عجله به دنبال آن بزرگوار رفتم تا ببینم کیست، اما به او نرسیدم.

از دربانها و نگهبانها و مأموران سراغ او را گرفتم که گفتند: (جناب! نه کسی اینجا وارد شده است و نه کسی از اینجا خارج شده است).

به داخل کاخ باز گشتم، دیدم علمای چهار مذهب اهل سنت در مورد سخنان آخرین شریف (علی صحبت می کنند و با اشاره به یکدیگر می گوید: (الرجل یهجر

(.یعنی: او هذیان می گوید).

اما من به خوبی دریافتم که آن تلقین کننده، امام عصر (علیه السلام) بود و من در آن روز (خاطره انگیز دو بار به دیدار آن حضرت نائل آمده ام اما او را نشناخته ام.

(کرامت صالحین -)

(کرامات صالحین -)

نجات آیه الله میرزا مهدی اصفهانی از گمراهی و هدایت او به صراط مستقیم توسط امام

مرحوم آیه الله میرزای اصفهانی می فرمود: (در ایام تحصیل که در نجف اشرف بودم، در علم اخلاق و تزکیه نفس و سیر و سلوک از محضر آقای سید احمد کربلائی که یکی از عرفاء

بلند پایه بود استفاده می کردم، تا آنکه در رشد و کمالات معنوی و تزکیه نفس از نظر ایشان به حدّ کمال و به اصطلاح به مقام قطیّیت و فناء فی الله رسیدم

او به من درجه و سمت دستگیری از دیگران را داد و مرا استاد در فلسفه اشراق دانست. او مرا عارف کامل و قطب وفانی فی الله می دانست ولی من که خودم را نمی توانستم فریب دهم و هنوز از معارف حقّه چیزی نمی دانستم، دلم آرام نگرفته بود و خود را در کمالات ناقص می دانستم، تا آنکه به فکر رسید که شبهای چهارشنبه به مسجد سهله بروم و متوسّل به حضرت بقیّه الله (ارواحنا فداه) بشوم شاید آن آقائی که خدای تعالی او را برای ما غوث و پناهگاه خلق کرده توجّهی به من بفرماید و صراط مستقیم را به من نشان بدهد.

لذا به مسجد سهله رفتم و از جمیع علوم که: (سر به سر قیل و قال، نه از آن کیفیتی حاصل نه حال. و از افکار عرفانی متصوّفه و از بافته های فلاسفه، خود را خالی کردم و صد در صد با کمال اخلاص و توبه به مقام مقدّس آن حضرت، خود را در اختیار گذاشتم، که ناگهان جمال پر نور حضرت بقیّه الله (ارواحنا فداه) ظاهر شد و به من اظهار لطف زیادی فرمود و برای آنکه میزانی در دست داشته باشم و همیشه با آن میزان حرکت کنم، این جمله را به من فرمودند:

(طلب المعارف من غیر طریقنا اهل البیت مساوق لانکارنا)

یعنی: جستجوی معارف و شناخت حقایق از غیر خطّ ما اهل بیت طهارت مساوی است با انکار ما

وقتی مرحوم میرزای اصفهانی این جمله را از آن حضرت می شنود، متوجّه می گردد که باید معارف حقّه را تنها و تنها از مضامین آیات قرآن و روایات اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) استفاده کند و لذا به مشهد مقدّس مشرف می گردد، معارف قرآن و اهل

بیت (علیهم السلام) را به پاک طینتان از اهل علم تعلیم می دهد و شاگردانی که همه اهل معنی و تشرّف و تزکیه نفس و در صراط مستقیم معارف حقّه هستند، به جامعه روحانیت تحویل می دهد.

بعضی از شاگردان مرحوم میرزای اصفهانی و فرزند بزرگوارش در کتاب دین و فطرت: قضیه او را این چنین نقل می کنند

از جمله عالمان و فقیهان و مرّیان روحانی دهه های گذشته مرحوم مبرور آیه الله آقای (میرزا مهدی اصفهانی (رضوان الله تعالی علیه) است (1365 - 1313 هجری قمری) بوده است، که مراکز علمی خصوصاً حوزه علمیّه مشهد سالها تحت نفوذ و سیطره معنوی آن بزرگوار بوده و تعالیمشان از جمله حرکت های عظیم فکری معاصر گشته که همچون سدّی فولادین در مقابل انحرافات ایستاد و معارف قرآن و ائمه طاهرین را به عنوان تنها راه دستیابی به اسلام خالص عرضه داشته است.

بسیاری از دانشمندان شیعه که امروز نگهبانان مرزهای تشیّع اند در محضر آن بزرگوار درسها گرفته و پندها آموخته اند این تب و تاب که امروزه در زاد روز امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) می بینیم، گوشه ای از شراره های محبّتی است که ایشان به پیشگاه ... امام زمان (علیه السلام) می ورزیده و اینک جلوه هائی از آن آشکار گشته است

آن بزرگوار، در آن هنگامی که به تحصیل مشغول بوده و سینه خویش را از علوم اسلامی می انباشته در برخورد با روشها و مشربهای گوناگون از جمله مکاتب فلسفی و عرفانی به حیرت و نوسان کشیده می شود و اضطراب عجیبی بر روحش سایه می افکند.

پیشانی و آزر دگی حاصل از بلاتکلیفی، انقلاب فکری در او ایجاد می کند که نمی داند چه بکند و به کجا برود و به کدام سیر، از سیرهای علمی و معنوی آن زمان رو کند.

سرانجام برای نجات از این دغدغه خاطر، به حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) متوسّل می شود و چاره مشکل را از آن حضرت می طلبد.

حضرتش نیز تفضّل می کنند و در کنار قبر هود و صالح در وادی السّلام نجف، تشریف فرما شده بر او تجلّی می فرمایند و راه را به او می نمایند.

او که در آنجا با قلبی شکسته و دیده ای گریان دیدار را آرزو می نمود سرانجام به مقصود خود نائل می آید و شرفیاب محضر پرفیضش می شود و درمان درد خویش را می یابد. بدین گونه که وقتی در بیداری به خدمت حضرت می رسد، بر سینه آن حضرت نواری را به رنگ سبز به عرض 20 سانت و به طول قریب 60 سانت می بیند، که عبارتی به رنگ سفید، به گونه نور بر آن چنین نقش شده است: (طَلَبُ الْمَعَارِفِ مِنْ غَيْرِ طَرِيقِنَا أَهْلِ الْبَيْتِ مُسَاوِقٌ لِإِنْكَارِنَا وَقَدْ أَقَامَنِي اللَّهُ وَأَنَا حُجَّةٌ بِنُ الْحَسَنِ). که کلمه (حجّه بن الحسن) قدری درهم و به شکل امضاء نقش یافته بود.

یعنی: (جستجوی معارف جز از راه ما خاندان پیامبر، مثل انکار نمودن ماست و خداوند امروز مرا برپا داشته و من حجّت خدا پسر حضرت عسکری هستم). و بعد آن حضرت غائب می شوند.

این پیام گهربار حضرتش، مرحمی بر قلب سوزان او می گردد و راه حق، روشن و آشکار برایش نموده شده و به دنبال این توسّل و عنایت، مرحوم میرزا به چشمه جوشانی از معارف الهی و شخصیتی فرزانه هدایت می شود که نامش را هرگز نبرد و از او تنها به (صاحب علم جمعی) تعبیر نمود.

درس گهربار امام، مشعل و چراغ راه زندگی او می گردد، که خلاصه اگر ما را قبول دارید باید معارف را از ما بگیرید و در همه زمینه ها، یعنی خداشناسی و نفس شناسی و روح شناسی و آخرت شناسی و بلکه آفاق شناسی، از ما تبعیت کنید

بعدها به منظور زنده نمودن معارف اهل البیت (علیهم السلام)، عازم ایران می شود. و در سہائی را که آمیزه ای از قرآن و علوم عترت بود، برای دانشوران مطرح می فرماید

برخی از آثار ارزنده و علمی آن مرحوم نزد بعضی از شاگردان بزرگوارش هم اکنون موجود است). ممکن است این دو جریان، دو ملاقات جداگانه بوده است

((ملاقات با امام زمان (علیه السلام) -

ملاقات شیخ حسنعلی نخودکی با امام زمان (علیه السلام) و گرفتن سرمایه حلال از آن حضرت

مرحوم حاج شیخ حسنعلی نخودکی می فرمودند: (برای مسئله یکسال تمام به عبادت و ریاضت مشغول شدم و درخواست من این بود که شرفیاب حضور حضرت ولی عصر (علیه السلام) شوم و سرمایه ای از آن حضرت بگیرم

پس از یک سال، شبی به من الهام شد که فردا در بازار خربوزه فروشان اصفهان اجازه ملاقات داده شده است

در اصفهان بازارچه ای بود که تمام دکانهای اطراف آن خربوزه فروشی بود و بعضی هم که دکان نداشتند خربوزه را قطعه قطعه می کردند و در طبقی می گذاشتند و خورده فروشی می کردند.

فردای آن شب پس از غسل کردن ولباس تمیز پوشیدن با حالت ادب، روانه بازار شدم. وقتی داخل بازار شدم از یک طرف حرکت می کردم واشخاص را زیر نظر می گرفتم ناگاه دیدم آن دُرّ یگانه عالم امکان، در کنار یکی از این کسبه فقیر که طبق خربوزه فروشی دارد. نزول اجلال فرموده است

مؤدّب جلو رفتم وسلام عرض کردم. جواب فرمودند وبا نگاه چشم فرمودند: (چه می خواهی؟)

.(عرض کردم: (استدعای سرمایه ای دارم

.آن حضرت خواستند جندک (پول خورد آن زمان) به من عنایت کنند

.(من عرض کردم: (برای سرمایه می خواهم

.پس از پرداخت آن خودداری فرمودند ومرا مرخص کردند

وقتی به حال طبیعی آمدم فهمیدم که هنوز قابل نیستم. لذا یک سال دیگر به عبادت وریاضت به منظور رسیدن به مقصود مشغول شدم

پس از آن روز گاهی به دیدن آن مرد عامی خربوزه فروش می رفتم وگاهی به او کمک می کردم. روزی از او پرسیدم: (آن آقا که فلان روز این جا نشسته بودند چه کسی هستند؟)

گفت: (او را نمی شناسم، مرد بسیار خوبی است گاهگاهی این جا می آید وکنار من می نشیند وبا من دوست شده است. بعضی از اوقات که وضع مالی من خوب نیست به من کمک می کند).

سال دوم تمام شد باز به من اجازه ملاقات در همان محلّ عنایت فرمودند. در این دفعه آدرس را می دانستم، مستقیماً به کنار طبق آن مرد رفتم و دیدم حضرت روی کرسی کوچکی نزول اجلال فرموده است.

سلام عرض کردم. جواب مرحمت فرمودند و باز همان چند جندک را مرحمت فرمودند. و من گرفته سپاسگزاری کردم و مرخص شدم.

با آن چند جندک مقداری پایه مهر خریدم و در کیسه ای ریختم و چون فنّ مهر کنی را بلد بودم هر چند وقت، کنار بازار می نشستم و چند عدد مهر برای مشتریها می کردم، البته بقدر حدّاقلی که به آن قناعت می شود، واز آن کیسه که در جیبم بود پایه مهر بر می داشتم بدون آنکه به شماره آنها توجّه کنم.

سالهای سال کار من موقع اضطرار استفاده از آن پایه مهرها بود و تمام نمی شد و در حقیقت (در سر سفره احسان آن بزرگوار مهمان بودم).

(شمّه ای از کرامات شیخ حسنعلی نخودکی -)

آوردن وسایل گرم کننده توسط امام زمان (علیه السلام) برای آیه الله بافقی و همراهان در شب سرد

آقای سیّد مرتضی حسینی می گوید: (شبهای پنج شنبه در خدمت مرحوم آیه الله آقای حاج شیخ محمد تقی بافقی به مسجد جمکران می رفتیم. در یکی از شبهای زمستان که برف سنگینی آمده بود.

من در منزل نشسته بودم، ناگهان بیادم آمد که شب پنج شنبه است و ممکن است آیه الله بافقی به مسجد بروند. ولی از طرفی چون آن وقتها مسجد جمکران راه ماشین رو نداشت

و مردم مجبور بودند که آن راه را پیاده بروند و به قدری برف روی زمین نشسته بود که ممکن نبود کسی بتواند آن راه را راحت بپیماید، با خودم فکر می کردم که معظم له به مسجد نمی روند.

به هر حال دلم طاقت نیاورد و از منزل بیرون آمدم. بیشتر می خواستم آیه الله بافقی را پیدا کنم و نگذارم به مسجد جمکران بروند.

به منزلشان رفتم، در منزل نبودند. به هر طرف سراسیمه سراغ ایشان را می گرفتم تا آنکه به میدان میر، که سر راه مسجد جمکران است رسیدم.

در آنجا دوست نانوائی داشتم که وقتی دید من این طرف و آن طرف نگاه می کنم از من (پرسید: چرا مضطربی و چه می خواهی؟

گفتم: (نمی دانم که آیا آقای آیه الله بافقی به مسجد جمکران رفته اند یا در قم امشب (مانده اند؟

(نانوا گفت: (من او را با چند نفر از طلاب دیدم که به طرف مسجد جمکران می رفتند.

من با شنیدن این جمله خواستم پشت سر آنها بروم که آن دوست نانوائی گفت: (آنها خیلی (وقت است که رفته اند، شاید الآن نزدیک مسجد جمکران باشند.

من از شنیدن این جمله بیشتر پریشان شدم و ناراحت بودم که مبادا در این برف و کولاک، آنها به خطری بیفتند.

به هر حال چاره ای نداشتم به منزل برگشتم ولی فوق العاده پریشان و مضطرب بودم و خوابم نمی برد.

تا آنکه نزدیک صبح مرا مختصر خوابی ربود، در عالم رؤیا حضرت ولی عصر (علیه السلام) (را دیدم که وارد منزل ما شدند و به من فرمودند: (سید مرتضی! چرا ناراحتی؟

گفتم: (ای مولای من! ناراحتیم برای آقای حاج شیخ محمد تقی بافقی است، زیرا او امشب (به مسجد رفته و نمی دانم به سر او چه آمده است

ایشان فرمود: (سید مرتضی! گمان می کنی ما از حاج شیخ دوریم؟ همین الآن به مسجد (رفته بودم و وسائل استراحت او و همراهانش را فراهم کردم

از خواب بیدار شدم و به اهل منزل این بشارت را دادم و گفتم: (در خواب دیده ام که حضرت ولی عصر (علیه السلام) وسائل راحتی آقای حاج شیخ محمد تقی بافقی را فراهم (کرده اند

اهل بیت هم چون به همین خاطر مضطرب بود خوشحال شد و من فردای آن شب که از منزل بیرون رفتم، به یکی از همراهان آیه الله بافقی برخورد، گفتم: (دیشب بر شما چه (گذشت؟

گفت: (جایت خالی بود، دیشب اوّل شب آیه الله بافقی ما را بطرف مسجد جمکران برد، ما یا بخاطر شوقی که در دلمان بود و یا کرامتی شد مثل آنکه ابداً برفی نیامده و زمین خشک است، به طرف مسجد جمکران رفتیم و خیلی هم زود به مسجد رسیدیم ولی وقتی به آنجا رسیدیم و در آنجا کسی را ندیدیم و سرما به ما فشار آورده بود، متحیر بودیم که چه باید (بکنیم

ناگهان دیدیم سیدی وارد مسجد شد و به حاج شیخ گفت: (می خواهید برای شما لحاف (و کرسی و آتش بیاوریم؟

(آیة الله بافقی با کمال ادب گفتند: (اختیار با شما است

آن سید از مسجد بیرون رفت و پس از چند دقیقه لحاف و کرسی و منقل و آتش آورد و با آنکه در آن نزدیکی ها کسی نبود وسائل راحتی ما را فراهم فرمود

وقتی می خواست از ما جدا شود یکی از همراهان به او گفت: (ما باید صبح زود به قم برگردیم، این وسائل را به چه کسی بسپاریم؟

آن سید فرمود: (هر کس آورده خودش می برد). و او رفت ما در فکر فرو رفته بودیم که این آقا این وسائل را از کجا به این زودی آورده، زیرا آن اطراف کسی زندگی نمی کند و اگر می خواست آنها را از ده جمکران بیاورد اولاً در آن شب سرد و کولاک برف کار مشکلی بود و ثانیاً مدتی طول می کشید

بالأخره شب را با راحتی بسر بردیم و صبح هم که از آنجا بیرون آمدیم آن وسائل را همانجا گذاشتیم

من به او جریان خوابم را گفتم و معلوم شد که حضرت بقیة الله (علیه السلام) هیچ گاه دوستانش را و نمی گذارد و به آنها کمک می کند

(کتاب مسجد جمکران -)

سه بار ملاقات با امام زمان (علیه السلام) در یک سفر

مرحوم حجة الاسلام ملاّ اسد الله بافقی به نقل از برادرش مرحوم آیة الله محمد تقی بافقی می گوید: (قصد داشتم از نجف اشرف پیاده، به مشهد مقدّس برای زیارت حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) بروم

فصل زمستانی بود که حرکت کردم و وارد ایران شدم. کوه ها و درّه های عظیمی سر راهم بود و برف هم بسیار باریده بود.

یک روز نزدیک غروب آفتاب که هوا هم سرد بود و سراسر دشت را برف پوشانده بود، به قهوه خانه ای رسیدم. که نزدیک گردنه ای بود، با خودم گفتم: (امشب در میان این قهوه خانه می مانم، صبح به راه ادامه می دهم).

پس وارد قهوه خانه شدم، دیدم جمعی از کردهای یزیدی در میان قهوه خانه نشسته و مشغول لهو و لعب و قمار هستند، با خودم گفتم: (خدایا چه بکنم؟! اینها را که نمی شود نهی از منکر کرد، من هم که نمی توانم با آنها مجالست نمایم، هوای بیرون هم که فوق العاده سرد است).

همینطور که بیرون قهوه خانه ایستاده بودم و فکر می کردم و کم کم هوا تاریک می شد، (صدائی شنیدم که می گفت: (محمد تقی! بیا اینجا).

بطرف آن صدا رفتم، دیدم شخصی با عظمت زیر درخت سبز و خرّمی نشسته و مرا بطرف خود می طلبد.

(نزدیک او رفتم و او سلام کرد و فرمود: (محمد تقی آنجا جای تو نیست).

من زیر آن درخت رفتم، دیدم، در حریم این درخت، هوا ملایم است و کاملاً می توان با استراحت در آنجا ماند و حتّی زمین زیر درخت، خشک و بدون رطوبت است ولی بقیّه صحرا پُر از برف است و سرمای گُشنده ای دارد.

به هر حال شب را خدمت حضرت ولی عصر (علیه السلام) که با قرائنی متوجّه شدم او حضرت بقیّه الله (علیه السلام) است بیتوته کردم و آنچه لیاقت داشتم استفاده کنم از آن وجود مقدّس استفاده کردم.

صبح که طالع شد و نماز صبح را با آن حضرت خواندم، آقا فرمودند: (هوا روشن شد، برویم).

(من گفتم: (اجازه بفرمائید من در خدمتتان همیشه باشم و با شما بیایم

(حضرت فرمود: (تو نمی توانی با من بیائی

(گفتم: (پس بعد از این کجا خدمتتان برسم؟

حضرت فرمود: (در این سفر دوبار تو را خواهم دید و من نزد تومی آیم. بار اوّل قم خواهد بود و مرتبه دوّم نزدیک سبزوار تو را ملاقات می کنم). ناگهان آن حضرت از نظرم غائب شد.

من به شوق دیدار آن حضرت، تا قم سر از پا نشناختم و به راه ادامه دادم، تا آنکه پس از چند روز وارد قم شدم و سه روز برای زیارت حضرت معصومه (سلام الله علیها) و وعده تشرّف به محضر آن حضرت در قم ماندم ولی خدمت آن حضرت نرسیدم.

از قم حرکت کردم و فوق العاده از این بی توفیقی و کم سعادتى متأثر بودم، تا آنکه پس از یک ماه به نزدیک شهر سبزوار رسیدم.

همین که شهر سبزوار از دور معلوم شد با خودم گفتم: (چرا خُلف وعده شد؟! من که در (قم آن حضرت را ندیدم، این هم شهر سبزوار باز هم خدمتش نرسیدم

در همین فکرها بودم، که صدای پای اسبی شنیدم، برگشتم دیدم حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) سوار بر اسبی هستند وبطرف من تشریف می آورند وبه مجرد آنکه به ایشان چشمم افتاد ایستادند وبه من سلام کردند ومن به ایشان عرض ارادت وادب نمودم.

(گفتم: آقا جان! وعده فرموده بودید که در قم هم خدمتتان برسم ولی موفق نشدم؟)

حضرت فرمود: (محمد تقی! ما در فلان ساعت وفلان شب نزد تو آمدیم، تو از حرم عمّه ام حضرت معصومه (سلام الله علیها) بیرون آمده بودی، زنی از اهل تهران از تو مسأله ای می پرسید، تو سرت را پائین انداخته بودی وجواب او را می دادی، من در کنارت ایستاده بودم. (وتو به من توجه نکردی، من رفتم).

(گنجینه دانشمندان -)

آیت الله شیخ محمد تقی بافق:

علی ابن مهزیار به جای اینکه بیست سال در ایام حج به مکه میرفت برای دیدن امام زمان علیه السلام، یکبار شب نیمه شعبان به کربلا می رفت ، به مقصود خود می رسید و آنجا می توانست حضرت ولی عصر (عجل الله فرجه) را ملاقات کند، چون هر سال شب نیمه شعبان حضرت در کربلا هستند.

آیه الله حجت کوه کمری در هر شب جمعه خدمت امام عصر (علیه السلام) می رسید

حاج آقا سیّد حسن ابطحی می نویسد: (اگر کسی بتواند خود را کاملاً از هوای نفس حفظ کند وآن را تزکیه نماید وروحیات خود را با روحیات حضرت بقیه الله (علیه السلام) تطبیق

دهد و در آن صراط مستقیم قرار بگیرد، طبعاً می تواند مرتّب خدمت حضرت بقیّه الله (روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء) برسد بلکه چون روحیاتش با روحیات آن حضرت سنخیت پیدا کرده دائماً در محضر آن حضرت خواهد بود. و مکرّر خود وجود مقدّس آن حضرت فرموده اند که: (در این صورت ما نزد او می رویم و او لازم نیست به). (دنبال ما حرکت کند

مرحوم حجّه الاسلام آقای یاسری که یکی از علماء اهل حال و معنای تهران بودند نقل می کردند که:

مرحوم آیه الله آقای حجّت کوه کمری که نفس خود را تزکیه کرده بود و کاملاً خود را (ساخته بود و روحیات خود را با حضرت بقیّه الله (علیه السلام) تطبیق داده بود، هر شب جمعه خدمت امام عصر (ارواحنا فداه) می رسید و از آن وجود مقدّس استفاده علمی می نمود).

((ملاقات با امام زمان (علیه السلام) -

(ارتباط آیه الله بروجردی با امام زمان (علیه السلام)

آقای سیّد حبیب الله حسینی قمی که از اهل منبر قم است و آقای حسن بقال که فعلاً در تهران است، با هم قرار می گذارند که یک سال شبهای جمعه به مسجد جمکران بروند و حوائج خود را از حضرت بقیّه الله (روحی فداه) بگیرند، این عمل را یک سال انجام می دهند و تشرّفی برایشان حاصل نمی شود.

شب جمعه ای که بعد از یک سال بوده، آقا حسن به آقای سیّد حبیب الله می گوید: (بیا با). (هم امشب هم به مسجد جمکران برویم

آقای سیّد حبیب الله می گوید: (چون من یک سال به مسجد جمکران رفته ام و چیزی ندیده ام دیگر به آنجا نمی روم).

آقا حسن زیاد اصرار می کند که: (امشب را هم هر طور هست بیا با هم برویم، شاید نتیجه ای داشته باشد).

بالأخره حرکت می کنند و پیاده به طرف مسجد جمکران می روند در بین راه سیّد مجلّی را می بینند که مانند کشاورزان (سه شاخ خرمن) روی شانه گرفته واز دور می رود.

آنها مطمئن می شوند که او حضرت بقیّه الله (روحی فداه) است.

آقای سیّد حبیب الله می گوید: (من وقتی چشمم به آن حضرت افتاد قضیه سیّد رشتی که (در مفاتیح نقل شده بیادم آمد. به آقا حسن گفتم: (برو واز آن حضرت چیزی بخواه

آقا حسن جلو رفت و سلام کرد و گفت: (آقا خواهش دارم با دست مبارک خودتان دشتی به (من بدهید).

حضرت به او سکه ای می دهند، سپس رو کردند به من و فرمودند: (حاجت تو هم نزد آقای بروجردی است، وقتی به قم رفتی، نزد آقای بروجردی برو و بگو چرا از حال فلان کس که در مصر است غافل؟) و چند جمله دیگر که سرّی بود به من فرمودند که به آیه الله بروجردی بگویم و بعد آن حضرت تشریف بردند.

آقا حسن وقتی به سکه نگاه کرد دید تنها روی آن خطّی ضربدر زده اند و چیزی بر آن نوشته نشده است.

بالأخره وقتی به مسجد جمکران رفتیم و قضیه را برای مردم نقل کردیم آنها سکه را در میان آب انداختند واز آن آب به قصد استشفاء آشامیدند و به سر و صورت خود مالیدند.

من هم پس از آنکه از مسجد جمکران به قم برگشتم به منزل آیه الله بروجردی رفتم ولی تا سه روز موفق به ملاقات حضرت آیه الله بروجردی در جلسه خصوصی نشدم

روز سوّم که خدمت آن مرحوم رسیدم بدون مقدّمه فرمودند: (سه روز است که من منتظر (تو هستم کجائی؟

(عرض کردم: (آقا موانعی بود که موفق به ملاقات خصوصی نمی شدم

آیه الله بروجردی فرمودند: (حاجت تو این است که می خواهی به کربلا بروی، لذا مبلغی پول به من دادند ومن مطالبی که حضرت بقیّه الله (روحی فداه) فرموده بودند به آیه الله بروجردی عرض کردم و آیه الله بروجردی به آقا حسن گفتند: (چرا آن سگّه را به افراد (معصیت کار و ناپاک نشان می دهی؟

ضمناً من به آقای بروجردی عرض کردم: (آقا شما چیزی بنویسید که من گذرنامه بگیرم (وبه کربلا بروم

آیه الله بروجردی فرمودند: (تو گذرنامه نمی خواهی، فلان دعاء را بخوان واز مرز عبور کن (وبه کربلا برو

من هم همان روزها حرکت کردم وبه طرف عراق رفتم، وقتی به مرز عراق رسیدم با آنکه همراهان من همه گذرنامه داشتند بیشتر از من که گذرنامه نداشتم معطل شدند واحدی از (من مطالبه گذرنامه نکرد

((ملاقات با امام زمان (علیه السلام -)

ملاقات با امام زمان (علیه السلام) در حال نماز و دیدن امام زمان (علیه السلام) در میان

زمین وهوا

مرحوم حجه الاسلام آقای شیخ علی کاشانی فریده الاسلام) می گوید: (یک شب در اطاق پذیرائی مرحوم آیه الله کوهستانی در کوهستان مشغول نماز مغرب شدم، دیدم حضرت بقیه الله (ارواحنا فداه) تشریف آوردند و در گوشه اطاق پشت به قبله به نحوی که من در نماز صورت مبارکشان را می دیدم نشسته اند.

من با خودم فکر کردم که اگر نماز را بشکنم و عرض ادب به محضر مقدّسشان بکنم شاید از این عمل من، خوششان نیاید و قبل از آنکه متوجه ایشان بشوم تشریف ببرند، پس چه بهتر نمازم را نشکنم که اگر اراده فرموده باشند من با ایشان حرف بزنم، تا بعد از نماز صبر می فرمایند).

نماز را خواندم. در بین نماز بعضی از جملات را حضرت با من می گفتند، مخصوصاً جمله (یا مَنْ لَهُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ اِرْحَمْ مَنْ لَيْسَ لَهُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ) را که در سجده آخر چون با حال بهتری می خواندم امام هم آن را مکرّر با توجه و حال بیشتری اداء می فرمودند ولی به مجردی که می خواستم سلام نماز را بدهم حضرت ولی عصر (صلوات الله علیه) رفتند).

شهید هاشمی نژاد می گوید: (شبی مرحوم استاد (شیخ علی کاشانی فریده الاسلام) در ایوان اطاق فوقانی که در قم برای زندگی اجاره کرده بودیم، رو به حیاط منزل ایستاده بود و حضرت بقیه الله (ارواحنا فداه) ربا زیارت (آل یس) زیارت می کرد و با آن حضرت مناجات می نمود.

من هم در کنار او منقل آتش را برای کُرسی درست می کردم، یعنی آتش را باد می زدم تا برای زیر کرسی آماده شود.

ناگهان دیدم مرحوم استاد تکانی خورد و حال توجه اش، بیشتر شد و گریه اش شدّت کرد.

من سرم را بالا کردم تا ببینم چه خبر است، با کمال تعجب دیدم: (حضرت بقیه الله علیه السلام) در میان زمین و آسمان مقابل استادم ایستاده و به او تبسم می کند و من در آن تاریکی شب، تمام خصوصیات قیافه و حتی رنگ لباس آن حضرت را می دیدم).

سپس سرم را پائین انداختم باز دو مرتبه وقتی سرم را بالا کردم آن حضرت را با همان قیافه و همان خصوصیات دیدم. بالاخره چند بار این عمل تکرار شد و در هر مرتبه جمال مقدس آن حضرت را مشاهده می کردم، تا آنکه در مرتبه آخر که سرم را پائین انداختم متوجه شدم که استادم آرام گرفت.

وقتی سرم را بالا کردم و به طرف آن حضرت نگاه نمودم دیگر آن آقا را ندیدم معلوم شد که مناجات استادم با رفتن آن حضرت تمام شده است.

وقتی من و استادم پس از این جریان در میان اطاق، زیر کرسی نشسته بودیم، استادم به گمان آنکه من چیزی ندیده ام می خواست موضوع را از من کتمان کنند.

من ابتداء به او گفتم: (استاد! شما آقا را به چه لباسی می دیدید؟)

او با تعجب از من سؤال کرد و گفت: (مگر تو آن حضرت را دیدی؟!)

گفتم: (بلی! با لباس راه راه و عمامه ای سبز و قیافه ای جذاب که خالی در کنار صورت داشت) و خلاصه آنچه از خصوصیات در آن حضرت دیده بودم به او گفتم و او مرا تصدیق کرد و تشویق نمود و خوشحال شد که من لیاقت ملاقات با آن امام معصوم (علیه السلام) را پیدا کرده ام).

(- ملاقات با امام زمان (علیه السلام))

تشییع جنازه آیه الله گلپایگانی توسط امام زمان (علیه السلام)

حضرت آیه الله (امامی کاشانی) عضو محترم شورای نگهبان، در جلسه سوّم مجلس ختمی که در (مسجد اعظم قم)، از طرف اساتید حوزه علمیّه قم منبر بودند فرمودند:

(یکی از افرادی که مورد وثوق است و گاهی اخباری را در دسترسم قرار می دهد، گفت:

(در تشییع جنازه حضرت آیه الله گلپایگانی از تهران به قم رفتم و به مسجد امام حسن مجتبی (علیه السلام) رسیدم. به دو نفر از اصحاب حضرت حجّت (علیه السلام) برخورد کردم، به من گفتند: (امام زمان (علیه السلام) در مسجد امام حسن عسکری (علیه السلام) تشریف دارند، برو آقا را ملاقات کن).

با عجله خودم را به مسجد امام حسن عسکری (علیه السلام) رسانده، وارد مسجد شدم.

اذان ظهر را گفته بودند، متوجّه شدم حضرت با سی نفر از اصحاب مشغول نماز بودند، اقتدا کردم و بعد از نماز، حضرت فرمودند: (ما از همین جا تشییع می کنیم).

واز مسجد خارج شدیم و دنبال جمعیت با آقا رفتیم تا به صحن رسیدیم).

(- شیفتگان حضرت مهدی (علیه السلام))

نماز خواندن آیه الله گلپایگانی با امام زمان (علیه السلام) در عالم رؤیا

هنگامی که حضرت آیه الله گلپایگانی به عتبات، مشرف بودند خدمت حضرت امام حسین (علیه السلام) در حرم شریف عرض می کند: (پدر شما حضرت امیر (سلام الله علیه) به من عنایتی کردند و ظرف عسلی دادند؛ شما فرزند همان بزرگوار آیا چیزی (- اشاره است به توسّلی که حضرت آیه الله گلپایگانی به مقام ولایت مطلقه امیر المؤمنین (علیه السلام) پیدا کردند و ظرف عسلی در خواب برای ایشان آوردند).

به من عنایت نمی کنید؟)

آن زمان آقا در کربلا حجره آقا شیخ عبد الرحیم که از اوتاد و مقدّسین بوده مکان داشت و همان حجره جایی بوده که مشهور است حضرت علی اکبر از بالای زین همانجا افتادند.

آقا در خواب می بینند صف جماعتی تشکیل شده که امام جماعت، حضرت ولی عصر - ارواحنا فداه - هستند.

صف اوّل، ابتدا و انتهایش معلوم نیست. صف دوّم، اوّلش معلوم نیست ولی آخرین شخص مقابل حضرت، خود آیة الله گلپایگانی ایستاده بود و همگی علما بودند.

(- شیفتگان حضرت مهدی (علیه السلام))

هم صحبت شدن آیة الله نجفی با امام زمان (علیه السلام) و دستورات و راهنمایی گرانبهای آن حضرت

آیة الله نجفی مرعشی می گوید: (در ایّام تحصیل علوم دینی وفقه اهل بیت (علیهم السلام) در نجف اشرف، شوق زیادی جهت دیدار جمال مولایمان بقیة الله الاعظم - عجل الله فرجه الشریف - داشتم.

با خود عهد کردم که چهل شب چهارشنبه پیاده به مسجد سهله بروم به این نیت که جمال آقا صاحب الامر (علیه السلام) را زیارت و به این فوز بزرگ نائل شوم.

تا 35 یا 36 شب چهارشنبه ادامه دادم، تصادفاً در این شب، رفتم از نجف تأخیر افتاد و هوا ابری و بارانی بود. نزدیک مسجد سهله خندقی بود، هنگامی که به آنجا رسیدم بر اثر تاریکی شب وحشت و ترس وجود مرا فرا گرفت مخصوصاً از زیادی قطع الطریق و درزدها، ناگهان صدای پایی را از دنبال سر شنیدم که بیشتر موجب ترس و وحشتم گردید.

به عقب برگشتم، سید عربی را با لباس اهل بادیه دیدم، نزدیک من آمد وبا زبان فصیح گفت: (ای سید! سلامٌ علیکم).

ترس و وحشت به کلی از وجودم رفت و اطمینان و سکون نفس پیدا کردم و تعجب آور بود که چگونه این شخص در تاریکی شدید، متوجه سیادت من شد و در آن حال من از این مطلب غافل بودم.

به هر حال سخن می گفتیم و می رفتیم. از من سؤال کرد: (قصد کجا داری؟)

گفتم: (مسجد سهله).

فرمود: (به چه جهت؟)

گفتم: (به قصد تشرّف زیارت ولی عصر (علیه السلام)).

مقداری که رفتیم به مسجد زید بن صوحان که مسجد کوچکی است نزدیک مسجد سهله رسیدیم.

داخل مسجد شده و نماز خواندیم و بعد از دعایی که سید خواند که کَانَ با او دیوار و سنگها آن دعا را می خواندند، احساس انقلابی عجیب در خود نمودم که از وصف آن عاجزم.

بعد از دعا سید فرمود: (سید تو گرسنه ای، چه خوبست شام بخوری).

پس سفره ای را که زیر عبا داشت بیرون آورده و در آن مثل اینکه سه قرص نان و دو یا سه خیار سبز تازه بود، کَانَ تازه از باغ چیده و آن وقت چهلّه زمستان، و سرمای زننده ای بود و من منتقل به این معنا نشدم که این آقا این خیار تازه سبز را در این فصل زمستان از کجا آورده است، طبق دستور آقا، شام خوردم.

سپس فرمود: (بلند شو تا به مسجد سهله برویم).

داخل مسجد شدیم، آقا مشغول اعمال وارده در مقامات شد و من هم به متابعت آن حضرت انجام وظیفه می کردم و بدون اختیار نماز مغرب وعشاء را به آقا اقتدا کردم و متوجه نبودم که این آقا کیست.

بعد از آنکه اعمال تمام شد، آن بزرگوار فرمود: (ای سید آیا مثل دیگران بعد از اعمال مسجد سهله به مسجد کوفه می روی یا در همین جا می مانی؟)

گفتم: (می مانم).

در وسط مسجد در مقام امام صادق (علیه السلام) نشستیم، به سید گفتم: (آیا چای یا قهوه یا دخانیات میل داری آماده کنم؟)

در جواب، کلام جامعی را فرمود: (این امراز فضول زندگیست و ما از این فضولات دوریم).

این کلام در اعماق وجودم اثر گذاشت به نحوی که هرگاه یادم می آید ارکان وجودم می لرزد.

به هر حال مجلس نزدیک دو ساعت طول کشید و در این مدت مطالبی ردّ و بدل شد که به بعضی از آنها اشاره می کنم:

1 - در رابطه با استخاره سخن به میان آمد، سید عرب فرمود: (ای سید با تسبیح به چه نحو استخاره می کنی؟)

گفتم: (سه مرتبه صلوات می فرستم و سه مرتبه می گویم (أَسْتَخِيرُ اللَّهَ بِرَحْمَتِهِ خَيْرَةً فِي عَاقِبَتِهِ) پس قبضه ای از تسبیح را گرفته می شمارم، اگر دو تا ماند بد است و اگر یکی ماند خوب است).

ایشان فرمود: (برای این استخاره، باقی مانده ای است که به شما نرسیده و آن این است که هر گاه یکی باقی ماند فوراً حکم به خوبی استخاره نکنید؛ بلکه توقف کنید و دوباره بر ترک عمل استخاره کنید اگر زوج آمد کشف می شود که استخاره اول خوب است اما اگر یکی آمد کشف می شود که استخاره اول میانه است).

به حسب قواعد علمیّه می بایست دلیل بخواهم و آقا جواب دهد، به جای دقیق و باریکی رسیدیم پس به مجرد این قول تسلیم و منقاد شدم و در عین حال متوجّه نیستم که این آقا کیست.

2 - از جمله مطالب در این جلسه، تأکید سیّد عرب بر تلاوت و قرائت این سوره ها بعد از نمازهای واجب بود: بعد از نماز صبح سوره (یس)، بعد از نماز ظهر سوره (عمّ)، بعد از نماز عصر سوره (نوح)، بعد از مغرب سوره (واقعه) و بعد از نماز عشاء سوره (ملک).

3 - دیگر اینکه تأکید فرمودند، بر دو رکعت نماز بین مغرب و عشاء که در رکعت اول بعد از حمد هر سوره ای خواستی می خوانی و در رکعت دوم بعد از حمد سوره واقعه را می خوانی و فرمود: کفایت می کند این از خواندن سوره واقعه بعد از نماز مغرب، چنانکه گذشت.

4 - تأکید فرمود که: (بعد از نمازهای پنجگانه این دعا را بخوان:

(اللَّهُمَّ سَرِّحْنِي عَنِ الْهُمُومِ وَالْغُمُومِ وَوَحْشَةِ الصِّدْرِ وَوَسْوَاسَةِ الشَّيْطَانِ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ).

5 - و دیگر تأکید بر خواندن این دعا بعد از ذکر رکوع در نمازهای یومیّه خصوصاً رکعت آخر:

(اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّآلِ مُحَمَّدٍ وَتَرْحَمْ عَلٰی عَجْزَنَا وَاعِثْنَا بِحَقِّهِمْ).

6 - در تعریف و تمجید از شرایع الاسلام مرحوم محقق حلی فرمود: (تمام آن مطابق با واقع است مگر کمی از مسائل آن).

7 - تأکید بر خواندن قرآن و هدیه کردن ثواب آن برای شیعیانی که وارثی ندارند، یا دارند ولیکن یادی از آنها نمی کنند.

8 - تحت الحنک را از زیر حنک دور دادن و سر آن را در عمّامه قرار دادن، چنانکه علمای عرب به همین نحو عمل می کنند و فرمود: (در شرع این چنین رسیده است).

9 - تأکید بر زیارت سیّد الشهداء (علیه السلام).

10 - دعا در حقّ من و فرمود: (خدا تو را از خدمتگزاران شرع قرار دهد).

11 - پرسیدم: (نمی دانم آیا عاقبت کارم خیر است و آیا من نزد صاحب شرع مقدّس روسفیدم؟)

فرمود: (عاقبت تو خیر و سعیت مشکور و روسفیدی).

گفتم: (نمی دانم آیا پدر و مادر و اساتید و ذوی الحقوق از من راضی هستند یا نه؟)

فرمود: (تمام آنها از تو راضی اند و درباره ات دعا می کنند).

استدعای دعا کردم برای خودم که موقّق باشم برای تألیف و تصنیف. پس دعا فرمودند.

سپس خواستم از مسجد بیرون روم بخاطر حاجتی، آمدم نزد حوض که در وسط راه قبل از خارج شدن از مسجد قرار دارد. به ذهنم رسید چه شبی بود و این سید عرب کیست که این همه با فضیلت است؟ شاید همان مقصود و معشوقم باشد! تا به ذهنم این معنی خطور کرد، مضطرب برگشتم و آن آقا را ندیدم و کسی هم در مسجد نبود.

یقین پیدا کردم که آقا را زیارت کردم و غافل بودم، مشغول گریه شدم و همچون دیوانه اطراف مسجد گردش می کردم، تا صبح شد چون عاشقی که بعد از وصال مبتلا به هجران شود.

این بود اجمالی از تفصیل که هر وقت آن شب یاد می آید، بهت زده می شوم).

(- کتاب قبسات - منتخبات ابن العلم - منتقم حقیقی)

نجات آیه الله نجفی مرعشی از مرگ توسط امام زمان (علیه السلام)

آیه الله نجفی مرعشی می گوید: (در زیارت عسکریین (علیهما السلام) و در جاده طرف حرم سید محمد، راه را گم کردم و در اثر تشنگی و گرسنگی زیاد و ورزش باد، در قلب الاسد از زندگی مأیوس شدم غش کرده به حالت صرع و بیهوشی روی زمین افتادم.

ناگهان چشم باز کرده دیدم سرم در دامن شخص بزرگواری است، پس به من آب خوش گواری داد که مثلش را از شیرینی و گوآرایی در مدت عمر نچشیده بودم.

بعد از سیراب کردنم سفره اش را باز کرد و در میان سفره دو یا سه عدد نان بود، خوردم.

سپس این شخص که به شکل عرب بود فرمود: (سید در این نهر برو و بدن را شستشو نما).

گفتم: (برادر! اینجا نهری نیست، نزدیک بود از تشنگی بمیرم، شما مرا نجات دادید).

آن مرد عرب فرمود: (این آب گوارا است).

باگفته او نگاه کردم دیدم نهر آب باصفایی است.

تعجب کردم وبا خود گفتم: (این نهر نزدیک من بود ومن نزدیک بود از تشنگی بمیرم).

به هر حال فرمود: (ای سیّد! اراده کجا داری؟)

گفتم: (حرم مطهر سیّد محمّد (علیه السلام)).

فرمود: (این حرم سیّد محمّد است).

نگاه کردم دیدم در زیر بقعه سیّد محمّد قرار داریم و حال آنکه من در (جادیّه) (قادیّه)

گم شده بودم ومسافت زیادی بین آنجا وبقعه سیّد محمّد (علیه السلام) است.

باری از فوائد آنچنانی که از مذاکره با آن عرب در این فرصت نصیبم شد اینهاست:

تأکید وسفارش بر تلاوت قرآن شریف، وانکار شدید بر کسی که قائل به تحریف قرآن

است؛ حتی نفرین فرمود بر افرادی که احادیث تحریف را قرار داده اند.

ونیز: تأکید بر نهادن عقیقی که اسماء مقدّسه چهارده معصوم (علیهم السلام) بر آن نقش

بسته ونوشته شده زیر زبان میّت.

ونیز سفارش فرمودند: بر احترام پدر ومادر، زنده باشند یا مرده، وتأکید بر زیارت بقاع

مشرّفه ائمه (علیهم السلام) واولاد آنها وتعظیم وتکریمشان.

وسفارش فرمود: بر احترام ذرّیه سادات وبه من فرمود: (قدر خود را به خاطر انتسابت به اهل بیت (علیهم السلام) بدان وشکر این نعمت را که موجب سعادت وافتخار زیاد است بجای آور).

وسفارش فرمود: بر خواندن قرآن ونماز شب وفرمود: (ای سیّد! تأسف بر اهل علمی که عقیده شان انتساب به ما است ولكن این اعمال را ادامه نمی دهند).

وسفارش فرمود: بر تسبیح فاطمه زهرا (سلام الله علیها) وبر زیارت سید الشهداء (علیه السلام) از دور ونزدیک وزیارت اولاد ائمه (علیهم السلام) وصالحین وعلماء وتأکید بر حفظ خطبه شقشقیّه امیر المؤمنین (علیه السلام) وخطبه علیا مخدّره زینب کبری (سلام الله علیها) در مجلس یزید -لعنة الله علیه - ودیگر سفارشات وفوائد.

به ذهنم خطور نکرد که این آقا کیست مگر وقتی از مدّنظم غایب شد).

(- کتاب قبسات - منتخبات ابن العلم - منتقم حقیقی)

نامه امام زمان (علیه السلام) به آیه الله نجفی مرعشی

آقایی به نام (سیّد حسن) مشهور به شوشتریان که از آشنایان یکی از علمای معروف قم است، هر چند وقت یک بار، یکی دو روز از تهران به قم، منزل این عالم می آید.

آن عالم معروف می گوید (آقای سیّد حسن با والده و خانواده اش به اصفهان برای صله رحم رفته بود. در موقع بازگشت از اصفهان نزدیکیهای قم، سیّدی را می بینند کنار جاده راه می رود.

والده سیّد حسن می گوید: (سیّد حسن! این آقا سیّد را سوار کن، اگر قم می رود برسانش).

سیّد حسن به مادر می گوید: (نامحرم است و باعث زحمت شماهاست).

مادرش می گوید: (جلو سوارش کن، ما عقب ماشین می نشینیم، حجابمان را هم حفظ می کنیم).

سیّد حسن، نزدیک سیّد می رسد و نگه می دارد و از سیّد می خواهد که سوار شود، سیّد می فرماید: (من در این نزدیکیها دهی است به آنجا می روم).

سیّد حسن می گوید: (اشکالی ندارد، هر کجا خواستید پیاده شوید).

باز آقا سیّد می فرماید: (شما بروید).

سیّد حسن اصرار می کند، با اصرار سیّد حسن، آقا سیّد سوار می شود و می فرماید: (تقاضای مؤمن را نباید ردّ کرد).

اما وقتی سوار شدند، بوی عطر مخصوصی فضای ماشین را پر کرد که تا آن موقع چنین بوی خوشی را استشمام نکرده بودند.

سیّد حسن مذکور گوید: آمدیم تا نزدیک جاده خاکی، سیّد فرمود: (نگه دار! اینجا می روم).

ماشین توقف کرد، سیّد دست کرد و پاکتی را به من داد و فرمود: (این پاکت را به سیّد شهاب الدّین مرعشی می دهی).

پاکت را گرفتم و به قم به منزل آن عالم آمدم و به ایشان گفتم: (جریان این شد و سیّد نامه ای دادند برای سیّد شهاب الدّین، شما ایشان را می شناسید؟)

آقا فرمودند: (آری! مقصود همین آیه الله نجفی است).

سیّد حسن می گوید: (من اسم ایشان را تا آن وقت نمی دانستم).

آقا نامه را می گیرد و باز می کند، ببیند نامه از کیست و چه نوشته است؟

وقتی نامه را باز می کند، مطلبی را نمی تواند بخواند و فقط خطهایی را درهم و برهم می بیند، و با دقت زیاد، می بیند پایین نامه با خط سبز نوشته شده است: (المهدی).

نامه را در پاکت می گذارد و به سیّد حسن می گوید: (صبح زود قبل از نماز، آیه الله نجفی، در محراب مسجد بالا سر، نشسته، برو و نامه را به ایشان بده).

سیّد حسن، صبح قبل از اذان می آید بالا سر و می بیند آقای نجفی در محراب نشسته، عبا را به سر کشیده و مشغول ذکر است، سلام می کند و نامه را به ایشان می دهد.

آیه الله نجفی می فرمایند: (چرا خیانت کردی؟)

می گوید: (من خیانت نکردم).

آقای حاج افشار می نویسد: من هر روز عصر و شب به منزل آن عالم می رفتم و هر روز ساعت 6 صبح، به محضر حضرت آیه الله نجفی مرعشی جهت گرفتن فشار خون و دادن داروهای لازم، می رفتم.

عصر آن روز که به منزل آن عالم رفتم، این جریان را شرح دادند و از من خواستند صبح که به منزل آیه الله نجفی می روی از ایشان سؤال کن که در نامه چه نوشته بودند؟

صبح که به محضر ایشان رسیدم، پس از انجام کار، عرض کردم: (آقا! از من خواسته اند تا از شما پرسم در آن نامه چه نوشته بودند؟)

حضرت آیة الله نجفی حرفهایی را پیش کشیدند که مرا از آن سؤال منصرف نموده و جواب ندادند، من هم اصرار نکردم.

عصر که خدمت آن عالم رسیدم، پرسیدند: (جواب آوردی؟)

گفتم: (نه! آقا مرا به جای دیگر و مطلب دیگر حواله نموده و خلاصه جواب نفرمودند).

آن عالم گفتند: (فردا که می روی پرس و حتماً جوابی بیاور).

باز صبح که به محضر آیة الله نجفی مشرف شدم، بعد از برنامه های دارو و فشارخون همان جمله را پرسیدم، باز آقا مطلب دیگری را پیش کشیده و موضوعی را پرسش نمودند و مرا از آن سؤال بازداشتند.

عصر که خدمت آن عالم رسیدم، منتظر جواب بودند، لکن به ایشان گفتم: (امروز هم موفق نشدم).

تأکید کردند که: (فردا وقتی رفتی، ایشان را قسم بده و پرس که در نامه چه نوشته شده بود).

صبح روز سوّم که رفتم واز آقا خواستم که: (آقا! در آن نامه ای که حضرت صاحب الامر (علیه السلام) نوشته و امضاء فرمودند، چه نوشته شده بود؟)

آقا فرمودند: (به آقای ... بگو: دیدی خطّش هفت رنگ بود).

عصر آمدم و همین مطلب را به آن عالم گفتم.

ایشان گفتند: (فردا صبح که می خواهی منزل ایشان بروی بیا تا با هم برویم، شاید به خود من بگویند).

فردا صبح با هم رفتیم و آن عالم بزرگوار شروع کردند به زبان عربی با آقای نجفی صحبت کردن، قریب یک ساعت صحبت کردند و وقتی بیرون آمدیم پرسیدم: (جواب دادند؟)

گفت: (همان جوابی را که به شما گفتند، به من دادند، یعنی فرمودند: دیدی خطش هفت رنگ بود).

(- شیفتگان حضرت مهدی (علیه السلام))

ملاقات و ارتباط امام خمینی با امام زمان عج

آیت الله خزعلی در یک سخنرانی عمومی مطلبی قریب به این مضمون گفته است: «امام زمان (عج) در جریان پیروزی انقلاب دوبار به رهبر انقلاب، امام خمینی پیام پیروزی داده است و هدایت فرموده است و این دو پیام به وسیله‌ی شخصی بزرگوار و معنوی به نام «لطیفی» که ساکن تهران است و من او را می‌شناسم، به امام خمینی ابلاغ گردیده است.»»

ایه الله خزعلی در پاسخ سوال کننده درباره ارتباط امام خمینی با امام زمان عج با خط خود در جواب نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم

- پیام به پاریس که فرمودند: «شاه می‌رود، نگران نباشید». امام راحل سؤال می‌کند: 1- با «خونریزی یا بی‌خونریزی؟» می‌گوید: «امام علیه السلام فرمود: «بی‌خونریزی روز بیست و دوم بهمن [2]، پیام مبنی بر اینکه «در خانه نمانید، بیرون بریزید و گرنه 2- «کشته خواهید شد».

به وسیله‌ی همین پیام، امام خمینی(ره) اعلام فرمود به حکومت نظامی اهمیت ندهید و بریزید بیرون. در نتیجه مردم تهران، بیرون ریختند، حتی خانواده‌های خود را آوردند و در خیابان‌ها نشستند، دیگر در تهران به هیچ وجه امکان آمدن تانک و امثال اینها نبود؛ بنابراین آن توطئه‌ی خطرناکی که در نظر بود تا صدها تانک را وارد تهران کنند و با خونریزی انقلاب را از بین ببرند و محل اقامت امام را بمباران نمایند، منتفی شد.

منبع: خاطرات آیت الله سید علی اکبر قرشی، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، 1388، صص 133-136.

ملاقات مقام معظم رهبری با امام زمان عج

جناب آقای صدیقی شب فاطمیه روی منبر در بیت ایشان (بیت رهبری) که آقای رییس جمهور نشسته بود، آقای هاشمی بود، سران مملکتی بودند، قوه قضاییه، همه بودند. آقای صدیقی روی منبر این مطلب را گفت و آن را نتوانست تمام کند، همین که خواست تمام کند فریاد گریه جمعیت و حضار بلند شد. دیدند این جمعیت به سوی آقا دارند حمله می کنند که به عنوان تبرک به ایشان دست بزنند، آقا را بردند و دیگر نتوانستند جمعیت را اداره کنند. و آن مطلب این بود: من همه ساله مکه که می رفتم، قبل از رفتن به مکه به محضر آیت الله بهاءالدینی می رسیدم و توصیه می خواستم از ایشان. ایشان به من توصیه هایی می کرد و من این توصیه ها را در سفر مکه عمل می کردم. بعد هم که داشتم می آمدم، یک عمامه ای یا چیزی را برای ایشان هدیه می خریدم. این دفعه که رفتم محضر ایشان این مطلب را فرمودند:

شما وقتی که می روید مسجدالنبی از قسمت جنوب شرقی مسجد، از آن قسمت هفت قدم می آید به جلو و قسمت بعدی را هم گفت که من نمی توانم دقیق به شما بگویم، به خاطر اینکه ایشان این را به ودیعت پیش من گذاشت. آن وقت از دو طرف به من دستور داد وقتی که قدم زدی آمدی جلو رسیدی به آنجا، آنجا بنشین و این ذکر سبعة را بگو. این ذکر را که گفתי ان شاءالله به حوائج خواهی رسید.

ذکر سبعة عجیب است، علامه حسن زاده آملی بعد از نماز صبح تا طلوع آفتاب اذکار سبعة را دارد که اینها را از آسیدعلی آقا قاضی گرفتند، ذکر سبعة واقعاً یک ذکر است که معجزه می کند در نفس انسان، عجیب معجزه می کند.

آقای صدیقی می گوید، عرض کردم: آقای بهاءالدینی چه وجهی دارد که من باید آنجا بنشینم و این اذکار سبعة را بگویم؟ چه وجهی دارد هفت قدم از آنجا قدم بزنم؟

گفت: وجهش این است که دارم به شما می گویم فقط پیش شما بماند. وقتی که حضرت زهرا سلام الله علیها آمد برای دفاع از علی ابن ابیطالب علیه السلام بدنش خون آلود بود وقتی که آمد، که داخل مسجد وارد نشد، وقتی که برگشت دیگر توان از او رفت دیگر به گونه ای شد که می خواست ادامه راه را بدهد، نتوانست، آنجا نشست و فکر می کنم که آن مکان به خون فاطمه سلام الله علیها رسیده است؛ آنجا حاجتتان را بخواهید.

، بعد آقای بهاءالدینی می گوید: این کار را انجام بده. ایشان می گوید: من رفتم این کار را انجام دادم، حالا تو نگو آقای بهاءالدینی خودش هم نظر دارد، نیت دارد یا حاجتی دارد، چون خودش مشرف نمی شود.

ایه الله صدیقی گفت: من رفتم مدینه همین کار را انجام دادم، بعد از این رفتم مکه دیدم از بلندگو صدا می زنند: آقای صدیقی دوباره بروند مدینه، من دوباره رفتم مدینه. چند روزی

مدینه ماندم، وقتی برگشتم به ایران یک عمامه ای خریده بودم رفتم محضر حاج آقا، رسیدم، تا سلام علیک کردم بدون اینکه حرفی بزنم، حاج آقا بهاءالدینی فرمودند: میدانی ثمره ذکر امسال چه بود؟

گفتم: نه!

گفت: نمیدانی ثمره ذکر امسال چه بود، نگرفتی؟

گفتم: نه!

فرمود: امسال ثمره ذکر شما یکی این بود که شما دو بار آمدید مدینه!

گفتم: شما مطلعید من دو بار امسال آمدم مدینه؟

گفت: بله آنجایی که نشسته بودید ذکر می گفتید، در آنجا با تو بودم.

فرمودند: ثمره دوم این بود که آن نیتی که من می خواستم، به آن نیت رسیدم و آن این بود که امسال مقام معظم رهبری به دیدار امام زمان نائل آمد.

<http://kheybaronline.ir/fa/news/23271>

□ امام زمان (عج) آیت الله قاضی (ره) را تأیید کرد.

□ آیت الله فاطمی نیا:

□ جوون ها مرحوم قاضی خیلی بلند بالا بوده! یک چیزی میگم میدونم نشنیده اید، آنقدر بدونید اگه یقین نداشته باشم نمیگم ها!
ان شاءالله معتقد به قبر و قیامت،
در عظمت مرحوم قاضی همین بس که:

□ □ یکی از صلحا رفته بود مسجد کوفه یا مسجد سهله از امام زمان (علیه السلام) خواسته بود که آقا به من یک استادی معرفی کن که حتی غیر از مسائل اخلاقی، در مسائل شرعیه هم بهش مراجعه کنم، یعنی حتی ازش تقلید هم بکنم.

□ □ صدایی شنیده بود که مراجعه کن به قاضی.

□ □ بعد گفته بود که آقا من نفهمیدم، منو بیشتر روشن کنید، این صدا منو درست روشن نکرد.

□ یک وقت دید قاضی عصا زنان رسید، فرمود: به من مراجعه کن!

تشریف شیخ طه نجف(ره) از مراجع تقلید

آقای قاضی حکایت زیر را به نقل از حجت الاسلام سید صادق شیرازی در کتاب شیفتگان آورده اند:

:یکی از مؤمنین برایم از طرف سید جعفر بحرالعلوم قصه ای به شرح ذیل نقل نمود « ایشان روزی در محضر آقای سید حسین بحرالعلوم نوه آیت الله سید علی بحرالعلوم نویسنده کتاب برهان الفقه بوده اند. سید حسین بحرالعلوم در اتاقی نشسته و از میهمانان و مراجعین استقبال می نمود در این بین یک مرتاض مسلمان هندی وارد شد وقتی که این مرتاض خودش را به آقای بحرالعلوم معرفی نمود چنین گفت: « من می توانم هر سؤالی را که از غیبیات داشته باشید. » با قلم و کاغذ جواب گویم و از آنان نیز خبر دهم.

در همان وقت سؤالاتی را مردم از او می نمودند و او به وسیله حساب و ریاضی جواب می داد.

:در این موقع آقای بحرالعلوم به آن مرتاض رو نموده و گفتند: « سؤالی دارم که گمان می کنم نتوانی آن را جواب دهی »

« مرتاض گفت: « آن سؤال چیست؟

ایشان فرمودند: « این سؤال خیلی سخت است و خارج از قدرت شما می باشد ». مرتاض گفت: « هر چند که سخت باشد من سعی می کنم جواب آن را بیابم. سؤال چیست؟ ایشان فرمودند:

حال که شما اصرار می کنی بگو ببینیم، در این لحظه می توان مولا و آقایمان و کسی که به وجودش، زمین آرامش و استقرار دارد و مردم به میمنت او روزی می خورند یعنی حضرت « حجت ابن الحسن المهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف را بیابیم؟

:مرتاض گفت

« بله می توانم به این سؤال جواب بدهم »

سپس شروع کرد به یافتن جواب از طریق محاسبات پیچیده ریاضی. البته اول در جواب

:گفتن معطل نمود تا آنجا که آقای بحر العلوم به او گفت

« به شما نگفتم نمی توانید جواب این سؤال را بگویید »

« مرتاض در جواب گفت: « کمی صبر کنید شاید بتوانم جواب را بیابم

:سپس بعد از مدتی مرتاض گفت

مسأله آنطوری که شما فکر می کنید نیست، ولی من در فکرم که شیخ طه نجف کیست؟ »

ایشان فرمودند: « شیخ محمد طه نجف یکی از مراجع تقلید معروف ما در نجف اشرف می باشد »

:مرتاض گفت

« آن کسی که از او سؤال می کردید الان در منزل شیخ طه و در نزد ایشان می باشد »

اینجا بود که ایشان و اطرافیانسان به سرعت به طرف منزل آیت الله شیخ محمد طه نجف روانه گشتند

در مسیری که می رفتند به یک سه راهی رسیدند که یکی از این راهها به طرف منزل شیخ محمد طه منتهی می شد. وقتی که این گروه به سه راهی رسیدند از راهی که به سوی منزل شیخ بود شخصی به شکل صحرانشینان عراقی، ولی دارای وقار و سکینه ای خاص که از صورتش هیبت و عزت نمایان بود بیرون آمد

خلاصه، به طرف منزل شیخ روان گشتیم. وقتی که وارد منزل شدیم هیچکس در آنجا نبود حتی آن کسی که از مهمانها استقبال می نمود و برای آنها آب و قهوه می آورد ولی آن چیزی که توجه همه را به خود جلب نمود همانا نشستن شیخ به صورت غمناک، در گوشه اتاقش بود

در حالی که قطرات اشک بر گونه اش سرازیر بود، مرتب با خود زمزمه می کرد و می گفت:

« در دستم آمد ولی متوجه آن نشدم؛ وقتی متوجه او شدم از دستم بیرون رفت »
در این حالت بود که تازه واردین خیلی تعجب کردند و بعد از سلام، علت گریه شیخ را پرسیدند. البته چون شیخ در اواخر عمر، بینایی خود را از دست داده بود متوجه آمدن آنها نشد؛ مگر بعد از اینکه به او سلام کردند شیخ بلند شد و به آنها خوش آمد گفت و در نزد آنها نشست و شروع نمود به بیان آن واقعه ای که او را غمناک ساخته بود

در حالی که اشکهایش را پاک می کرد، گفت

همه شما می دانید که مردم برای سؤالات شرعی و قضاوتها و دیگر امورشان به من رجوع می کنند و من به آنها فتوی می دهم و ناراحتیهایشان را برطرف می سازم و خمس و زکات گرفته و آنها را صرف می کنم و همچنین متولی و قیم نصب کرده و مثل اینگونه امور را انجام می دهم

البته این قبیل امور را با دلائل اجتهادی پاسخ می دهم تا موافق با شرع مقدس باشد. تا اینکه این فکر به ذهنم رسید که آیا من در فتوی ها و قضاوتها راه درست را پیموده ام و آیا اعمال من در نزد پروردگار و پیامبر و ائمه اطهار(ع) مورد قبول واقع گشته است یا خیر؟

تقریباً سه سال قبل بود که در مورد این قضیه به وسیله مولایم امیرالمؤمنین علیه السلام و از ایشان با التماس درخواست نمودم که به من بفهمانند آیا من در اعمالم مرتکب خطا (ولو تقصیر نباشد) شده ام یا خیر؟

وقتی که اصرار و توسل من زیاد شد، چند شب قبل در عالم رؤیا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را زیارت کردم

آن چیزی را که از من طلب کردی به زودی به دست فرزندم مهدی «:ایشان فرمودند
« آورده می شود

لذا من هم چند روزی در انتظار قدوم حبیبم صبر کردم و هر لحظه منتظر بودم تا جوابی بشنوم و گمان نمی کردم که به این زودی او را دریافته و بشناسم؛ ولی امروز کمی قبل از آمدن شما، خانه از مهمانان خالی گشت و دیگر کسی از مراجعین در منزل نبود؛ حتی خادم هم برای خریدن بعضی از لوازم منزل بیرون رفته بود در این هنگام یک نفر وارد اتاق شد که لهجه اش دلالت می کرد بر اینکه او از عشایر عراقی می باشد.

بعد از سلام، مسأله ای را از من پرسید، من هم جوابش را گفتم. ولی او بر این جواب اشکال علمی وارد نمود؛ و من سعی کردم که به این اشکال پاسخ دهم، ولی آن شخص دوباره اشکال علمی دیگر گرفت و من شروع کردم که به این اشکال هم جواب گویم، ولی او اشکال علمی دیگری گرفت تا آنکه در ذهنم افکار متناقضی در مورد این مرد و فضلش به جریان افتاد که چطور ممکن است یک مرد عشایری اینقدر به مسائل علمی آگاهی داشته باشد. ولی غفلی عمیق بر سراسر ذهنم خیمه زده بود و فراموش کرده بودم که من در انتظار چه کسی هستم و چه حاجتی دارم؟

:و این فراموشی ادامه داشت، تا اینکه آن مرد، دستی به شانه ام زد و گفت

« انت مرضیٰ عندنا »

. « یعنی: « تو در نزد ما مورد رضایت قرار داری

در این مورد شگفتی ام بیشتر شد که چطور ممکن است یک مرد بادیه نشین این جمله را به یک مرجع تقلید بگوید؟

سپس بعد از بیرون رفتن او ناگهان به خود آمده و آرزویم را به یاد آوردم که به دنبال چه چیزی می گشتم و از خداوند و پیامبر اکرم و ائمه طاهرین علیهم السلام چه حاجتی داشتم.

و حال آنکه این مرد از حاجتم خبر داد به این جمله « انت مرضیٰ عندنا ». متوجه شدم که او

همان کسی است که به دنبالش می گردم و عمر خودم را برای خدمتش صرف کرده ام
لکن به او متوجه نشدم تا اینکه از دستم رفت و حالا بر حالم تأسف می خورم که چطور او
به نزد آمد و در دستم قرار گرفت ولی متوجه اش نبودم تا اینکه از نور دیدگانش استفاده
کنم و زمانی متوجه شدم که او از نزد بیرون رفته بود و آیا برای مثل من سزاوار نیست
گریه و زاری کند؟

در این هنگام سید بحر العلوم به شیخ گفت:

« حضرت آیت الله ما هم به همین جهت نزد شما آمديم »

در این حالت همگی به این فکر رسیدند که شاید آن مردی که دارای هیبت و وقار بود و او
را نزدیک منزل ایشان دیدند همانا او سید و آقا و مولایمان حضرت صاحب الامر حجة بن
» الحسن المهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف بوده است

<http://sarhanisalam.blogfa.com/post/90>

(تشرفات آیت الله میر جهانی به محضر امام زمان (عج)

علّامه میر جهانی مبتلا به کسالت نقرس و سیاتیک (عرق النساء) شده بودند. ایشان برای
رفع این بیماری چندین سال در اصفهان، خراسان و تهران معالجه قدیم و جدید نموده
بودند ولی هیچ نتیجه ای حاصل نشده بود. خودشان می فرمودند: روزی برخی دوستان
آمدند و مرا به شیروان برند.

در مراجعت به قوچان که رسیدیم، توقف کردیم و به زیارت امامزاده ابراهیم که در خارج

شهر قوچان است، رفتیم. چون آنجا هوای لطیف و منظره جالبی داشت رفقا گفتند: نهار را در همانجا بمانیم. آنها که مشغول تهیه غذا شدند، من خواستم برای تطهیر به رودخانه نزدیک آنجا بروم دوستان گفتند: راه قدری دور است و برای پا درد شما مشکل بوجود می‌آید.

گفتم: آهسته آهسته می‌روم و رفتم تا به رودخانه رسیدم و تجدید وضو نمودم. در کنار رودخانه نشسته و به مناظر طبیعی نگاه می‌کردم که دیدم شخصی با لباسهای نمدی چوپانی آمد و سلام کرد و گفت: آقای میرجهانی شما با اینکه اهل دعا و دوا هستی، هنوز پای خود را معالجه نکرده‌اید.

گفتم: تاکنون که نشده است، گفت آیا دوست دارید من درد پاهای شما را معالجه کنم؟ گفتم: البته. پس آمد و کنار من نشست و از جیب خود چاقوی کوچکی در آورد و اسم مادرم را پرسید (یا بُرد) و سرچاقو را بر اول درد گذاشت و به سمت پایین کشید و تا پشت پا آورد، سپس فشاری داد که بسیار متألم شده گفتم: آخ. پس چاقو را برداشت و گفت: برخیز، خوب شدی.

خواستم بر حسب عادت و مثل همیشه با کمک عصا برخیزم که عصا را از دستم گرفت و به آن طرف رودخانه انداخت. دیدم پایم سالم است، برخاستم و دیگر ابداً پایم درد نداشت. به او گفتم: شما کجا هستید. گفت: من در همین قلعه هستم و دست خود را به اطراف گردانید. گفتم: پس من کجا خدمت شما برسم.

فرمود: تو آدرس مرا نخواهی دانست ولی من منزل شما را می‌دانم کجاست و آدرس مرا گفت و فرمود: هر وقت مقتضی باشد خود نزد تو خواهم آمد و سپس رفت. در همین موقع

رفقا رسیدند و گفتند: آقا عصایتان کو؟ من گفتم: آقای من پوش را دریابید هر چه تفحص
و جستجو کردند اثری از او نیافتند

<http://sarhanisalam.blogfa.com/post/90>

حجۃ السلام قدس می گوید :

«روزی ایه الله بهجت فرمودند: در تهران استاد روحانی بود که لمعتین را تدریس می
کرد، مطلع شد که گاهی از یکی از طلاب و شاگردانش که از لحاظ درس خیلی عالی نبود،
کارهایی نسبتاً خارق العاده دیده و شنیده می شود .
روزی چاقوی استاد (در زمان گذشته وسیله نوشتن قلم نی بود، و نویسندگان چاقوی
کوچک ظریفی برای درست کردن قلم به همراه داشتند) که خیلی به آن علاقه داشت، گم
می شود و وی هر چه می گردد آن را پیدا نمی کند و به تصور آنکه بچه هایش برداشته و
از بین برده اند نسبت به بچه ها و خانواده عصبانی می شود، مدتی بدین منوال می گذرد و
چاقو پیدا نمی شود. و عصبانیت آقا نیز تمام نمی شود .
روزی آن شاگرد بعد از درس ابتداءً به استاد می گوید:
«آقا، چاقویتان را در جیب جلیقه کهنه خود گذاشته اید و فراموش کرده اید، بچه ها چه
گناهی دارند. » آقا یادش می آید و تعجب می کند که آن طلبه چگونه از آن اطلاع داشته
است .

از اینجا دیگر یقین می کند که او با (اولیای خدا) سر و کار دارد، روزی به او می گوید: بعد
از درس با شما کاری دارم. چون خلوت می شود می گوید: آقای عزیز، مسلم است که شما
با جایی ارتباط دارید، به من بگویید خدمت آقا امام زمان(عج) مشرف می شوید؟

استاد اصرار می کند و شاگرد ناچار می شود جریان تشرف خود خدمت آقا را به او بگوید. استاد می گوید: عزیزم، این بار وقتی مشرف شدید، سلام بنده را برسانید و بگویید: اگر صلاح می دانند چند دقیقه ای اجازه تشرف به حقیر بدهند .

مدتی می گذرد و آقای طلبه چیزی نمی گوید و آقای استاد هم از ترس اینکه نکند جواب، منفی باشد جرأت نمی کند از او سؤال کند ولی به جهت طولانی شدن مدت، صبر آقا تمام میشود و روزی به وی می گوید: آقای عزیز، از عرض پیام من خبری نشد؟ می بیند که وی (به اصطلاح) این پا و آن پا می کند. آقا می گوید: عزیزم، خجالت نکش آنچه فرموده اند به حقیر بگویید چون شما قاصد پیام بودی (و ما علی الرسول إلا البلاغ المبین)
آن طلبه با نهایت ناراحتی می گوید آقا فرمود: لازم نیست ما چند دقیقه به شما وقت ملاقات بدهیم، شما تهذیب نفس کنید من خودم نزد شما می آیم . »

محدث قمی (<http://tkanal.ir/t/57d48d5399668577801.png>)

در شرح احوال مرحوم حاج شیخ عباس قمی آورده اند: هرگز کسی در حضور او جرأت غیبت کردن نداشت، هر کس و از هر طبقه ای که بود. خود نیز چنان از گناهان و غیبت و دروغ احتراز داشت که فوق تصور است. در ایام بیماری اش یکی از علمای تهران برای عیادت به حضورش رسید. حاج شیخ عباس آن روز بسیار ناراحت و متفکر بود. آن عالم بزرگ پرسید: چرا ناراحتید؟ پاسخ می دهد: در سفری که به حج رفتم، در مکه ی معظمه خواستم به روش محدثین که از یکدیگر اجازه می گیرند، از یکی از محدثان عامه اجازه ی

حدیث بگیرم. وقتی این منظور را با وی در میان نهادم، عالم سُنّی مطلبی گفت و من از روی مصالحی به دروغ، آن را انکار کردم. اکنون در این فکرم که فردای قیامت چگونه این دروغ را در محضر عدل الهی توجیه کنم.

بوسه پیامبر اکرم(ص) ♥ □ □ ♥

: مرحوم حاج شیخ علی اکبر نهانندی از علماء مشهد بود ، که در کتاب شریفش فرمود □

یکی از زهاد و پرهیزگاران می فرمود : من با خودم عهد کردم که هر شب قبل از □
خوابیدن به اندازه ی معینی بر محمد و آل محمد (ص) صلوات بفرستم

یک شب یک عده از رفقا و دوستان به اتاق و حجره ام آمدند ، با اینکه حجره ام شلوغ □
بود و تا دیر وقت طول کشید و خسته بودم ولی مثل هرشب صلوات هایم را فرستادم و بعد
خوابیدم.

خواب دیدم ، آقا رسول الله (ص) وارد حجره شدند و از تشریف فرمائی وجود مقدس □
:حضرت در و دیوار منور شده بود. به سوی من تشریف آوردند و فرمودند

کجاست آن دهانی که بر من صلوات می فرستاد؟ می خواهم ببوسم . من خجالت □
کشیدم که بگویم من . چون لیاقتی در خودم نمی دیدم ،

ولی آنقدر آقا رسول الله (ص) بزرگوار بودند که صورت مبارک را جلو آوردند و به □ صورت من بوسه زدند. از شدت خوشحالی از خواب پریدم بطوری که همه ی دوستان و رفقا از خواب بیدار شدند

دانشمند بزرگ محمد حسن نجفی معروف به صاحب جواهر روزی با مرگ و فقدان فرزند ارشد خود روبرو گردید، موقعی مراسم غسل به پایان رسید که هوا رو به تاریکی بود از این جهت قرار شد بدن او را در یکی از بقعه های صحن امیرالمومنین بگذارند و فردا وی را دفن کنند اما با وجود اینکه مرحوم صاحب جواهر داغدار بود همان شب برنامه نوشتن را تعطیل نکرد با کمال صبر و استقامت، پس از خواندن مقداری از قرآن از فرصت استفاده نمود، و در کنار جسد فرزند عزیز خود، به مطالعه و نوشتن صفحه هائی از جواهر پرداخت

داستانهای عارفانه

نویسنده : شهروز شهریوی

leaves: امام خمینی #

...یعنی این امام # خط واقعی

محمدجواد لاریجانی تعریف می کرد □

روز قبل از دیدار امام با شواردنادره ، پیش امام رفتیم و کلی از آداب دیپلماتیک و ابهت گفتیم تا بلکه امام کمی به قول خودش، دیپلماتیک تر عمل کند. هر چه به امام شوروی # گفتیم که عرف دیپلماسی بر این است که شما در داخل اتاق باشید و آنها بعد ورود پیدا

.کنند، نپذیرفت

می گفت اگر داخل اتاق باشم، باید موقع ورود آنها به احترام شان بلند شوم، و این برای اسلام و مسلمانان خوب نیست که در مقابل یک کافر چنین کنند

.بالاخره امام پذیرفتند که حداقل چند کار را انجام بدهند و ما هم خوشحال رفتیم

.روز بعد ما به اتفاق گروه روسی ، زودتر وارد اتاق شدیم و نشستیم

یکهو دیدیم صدای "خش خش" کشیدن دمپایی روی زمین شنیده شد و امام نه تنها لباس رسمی نپوشید و با همان قبا و عرق چین آمد، بلکه حتی با آنها دست هم نداد

حالا این وسط حاج عیسی، خادم بیت امام هم چایی آورد و به جای آنکه قندانی کنار آنها بگذارد، یکی یک عدد قند گذاشت کف دست شان که به خیال خوش، مابقی قندها را نجس نکنند.

بعد از اتمام جلسه هم باز امام بدون آنکه با آنها دست بدهد و خوش و بشی کند، والسلامی گفت و رفت

!انگار نه انگار که این وزیر خارجه بزرگ ترین قدرت جهانی دنیا است

شفا گرفتن دختر بیمار □

:علامه امینی نقل کرده است که □

- روزی به دیدن یکی از دوستانم رفتم که از عالمان اهل سنت بود. وقتی در خانه را زدم، صدای هلهله ای از درون خانه بلند شد، ولی وقتی در باز شد، صدا خاموش گردید.
- پس از ورود، دوستم گفت: دختری دارم که به بیماری صرع مبتلاست. هر وقت این بیماری به سراغش می آید، دعانویسی هست که دعایی می نویسد و او خوب میشود.
- لحظه ای پیش دوباره این بیماری بر او چیره شد و ما کسی را به دنبالش فرستاده بودیم که بیاید و دعایی بنویسد.
- وقتی شما در زدید، خانواده گمان کردند که آن دعانویس است و به این دلیل، خوشحالی کردند.
- گفتم: من دعایی می نویسم، او خوب میشود.
- سپس بر کاغذی، ذکر «یا علی» را نوشتم و گفتم این را به بازوی راست دخترتان ببندید و در باطن به مولا علی بن ابی طالب توسّل کردم که ما را شرمنده نکند.
- دعا را بر بازوی راست دختر بستند و دختر شفا یافت و به حالت اول برگشت.
- حاج آقا رضا امینی نقل میکند:
- استاد محمد عبد الغنی در نامه دوّمش به علامه نوشته بود:

سفرش شما را در مورد سرودن شعر برای اهل بیت (ع) پذیرفتم و شعری را که ☐ درباره امیرالمؤمنین سروده ام، خدمت شما میفرستم. البته من این قصیده را در حالی سروده ام که دخترم تنها امید زندگانی ام در بستر بیماری افتاده است و پزشکان او را جواب کرده اند. من این اشعار را در کنار بستر دختر بیمارم و با چشمان اشک آلود سروده ام و از شما میخواهم این اشعار را خدمت مولایم امیرالمؤمنین بخوانید و شفای دخترم را از ایشان بخواهید. امیدوارم شما شفای دخترم را از حضرت بگیرید

علامه پس از خواندن نامه، همان شب، که شب جمعه بود به حرم علوی رفت و همان ☐ اشعار و نامه را برای حضرت خواند و شفای دختر را از حضرت خواست

فردای آن روز، نامه ای به آن عالم فرستاد و نوشت: «من شب جمعه به حرم مطهر ☐ ☒ «علوی مشرف شدم و شفای دخترت را از حضرت طلب کردم

پس از مدتی، نامه سوّم استاد عبدالغنی رسید که نوشته بود: من ساعت و زمان تشرف ☐ شما را به حرم مطهر با لحظه شفای دخترم تطبیق کردم؛ همان ساعتی که دخترم از بستر بیماری بلند شد، شما در حرم مطهر، شفای او را از حضرت درخواست کرده اید

تاثیر نفس آیت الله ملکی تبریزی ☐

- استاد فاطمی نیا: در مورد جمال السالکین، آیه الله آقا میرزا جواد آقای تبریزی □ می نویسند که
- وقتی در مجلسی می نشست می فرمود: ای مردم! یکی از نام های خدا «غفار» است! همین
!را که می گفت، چند نفر غش می کردند و آنان را از مجلس بیرون می بردند
- آیت الله شیخ علی پناه اشتهاردی هم فرمودند: میرزا جواد آقا تبریزی در مدرسه فیضیه
درس اخلاق داشت و آن چنان تأثیر آتشین بر دل ها می گذاشت که در درسش از اثر
صحبت ایشان، غش می کردند و بی هوش می شدند
- □ روزی به میرزا جواد آقا عرض کردند که تأثیر صحبت شما چنان است که یکی از
!تجار در این جلسه حضور داشته بی هوش بر زمین افتاده است
- □ فرموده بودند: این که چیزی نیست مولایشان امیرالمؤمنین همیشه از خوف خدا چنین
!حالتی بهش دست می داد

یک_جرعه_معرفت#

yon.ir/RN3j

□ خواصّ تعقیبات نماز □

□ آیت الله کوهستانی □

□ □ حجت الاسلام ناطقی از شاگردان فاضل معظم له نقل می کند □ □

□ زمانی که در کوهستان محضر آقا جان کوهستانی اشتغال به تحصیل داشتم، برخی از □
طلاب اوراقی از دعاهای مربوط به ابطال سحر را به مدرسه آورده بودند و بعضی از طلاب از
این اوراق می گرفتند

□ من به آقا جان عرض کردم نظر شما درباره این دعاها چیست؟ □

□ آقا در جواب فرمود □

اگر انسان تعقیبات نمازهای یومیّه را مرتب بخواند همه چیز در آن ها هست و نیاز به «
»دعاهای ابطال سحر ندارد

□ سپس افزود: « عده ای می خواستند ما را اذیت کنند، ولی نتوانستند کارهایشان اثری □
»نداشت، زیرا بر انجام این تعقیبات مواظبت داشتم

□ (خیرالنساء) □ □ [Forwarded from □ □]

یک_جرعه_معرفت#

l1l.ir/5aq

مرشد □

:(مرحوم حاج ملا آقا جان زنجانی(ره) □

از ایشان نقل شده که مکرر توضیح میداد و سفارش می کرد و میگفت □

از هر گونه بت پرستی و قطب پرستی و عقب مرشدهائی رفتن که از جانب خود به آن □
سمت رسیده اند دوری کنید

□ ائمه معصومین ما (علیهم السلام) زنده اند، خودشان واسطه بین خدا و خلق اند، آنها دیگر واسطه نمی خواهند؛ زیرا هر قطب و مرشدی را که شما تصور کنید دور از خطا و اشتباه نیست، در حالی که ائمه اطهار (صلوات الله علیهم اجمعین)، اشتباه و خطا ندارند، آنها واسطه وحی اند، آنها واسطه فیض اند

:یکبار یکی از همراهان، وسط کلام ایشان می دود و گوید □

:اگر این چنین است پس جمله

«هَلَكَ مَنْ لَيْسَ لَهُ حَكِيمٌ يَرْشُدُهُ»

هلاک است کسی که برای او حکیمی، مرد داشنمندی نباشد که او را ارشاد کند، چیست؟)

ایشان در پاسخ فرمودند □

اگر حدیث صحیحی باشد و از امام (علیه السلام) رسیده باشد، منظور خود امام بوده است؛ زیرا در آن زمانها مردم با بی اطلاعی کامل خودسرانه به برنامه های اسلامی عمل می کردند، حتی در آن زمان مرجع تقلید هم نداشتند، چون خود ائمه (علیهم السلام) بودند.

و شاید هم در این روایت راهنمائیهای معمولی منظور باشد که □

البته در این صورت چنان که من الان با شما صحبت می کنم برای هر فردی رفیق و □
استاد و مرشدی در راه رسیدن به کمالات لازم است

اما اگر من گفتم: فلان عمل را با تأثیر نفس من انجام دهید که مؤثر خواهد بود غلط □
است.

بیائید خود را به من بسپارید و با من بیعت کنید و من بر شما با آنکه معصوم نیستم و یا □
نائب معصوم نیستم ولایت داشته باشم غلط است

□□□□□□□□

یک جرعه معرفت

@yekjoremarefat

گدایی در نیمه شب

□ □ یکی از سیره های آیت الله العظمی شیخ جعفر کاشف الغطاء (ره) این بود که دیگران
و از جمله اهل منزل را برای نماز شب بیدار می کرده است

□ □ در یکی از شب ها که ایشان برای تهجد و نماز شب برخاسته بود، فرزند جوانش را از
خواب بیدار کرده و فرمود: برخیز به حرم مطهر مشرف شده و در آنجا نماز بخوانیم

□ فرزند جوان که برخاستن از خواب در آن ساعت شب برایش سخت بود، در مقام
اعتذار برآمد و گفت: من فعلاً مهیاً نیستم شما منتظر من نشوید؛ بعداً مشرف میشوم

□ پدر فرمود: نه، من این جا ایستاده ام؛ برخیز، آماده شو که با هم برویم

□ آقا زاده، به ناچار از جا برخاست و بعد از وضو گرفتن، با هم راه افتادند

□ هنگامی که کنار درب صحن مطهر رسیدند، در آنجا مرد فقیری را دیدند که نشسته و
دست نیاز به طرف مردم دراز کرده است

□ □ آن عالم بزرگوار ایستاد و به فرزندش فرمود: این شخص در این وقت شب برای چه
این جا نشسته است؟

□ فرزند گفت: برای گدایی و تگدی از مردم

آقا شیخ جعفر فرمود: آیا چه مقدار ممکن است از رهگذران، عاید او گردد؟ □ □

فرزند گفت: مبلغ ناچیزی □

مرحوم کاشف الغطاء فرمود: فرزندم! درست فکر کن و ببین این آدم برای بدست □ □
آوردن مبلغ بسیار اندک و کم ارزش دنیا که آن را هم شاید بدست بیاورد، در این وقت
شب از خواب و آسایش خود دست برداشته و آمده در این گوشه نشسته و دست تذلل به
!سوی مردم دراز کرده

آیا تو، به اندازه این شخص، به وعده های خدا درباره شب خیزان و متهجّدان اعتماد □
!!!نداری؟

:که [در قرآن] فرموده است □

فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُم مِّن قُرٍّ أَعْيُنٍ؛

هیچ کس نمیداند چه پاداش های مهمّی که مایه روشنی چشم هاست برای آن ها نهفته شده
است.

گفته اند آن فرزند جوان از شنیدن این گفتار پدر زنده دل خود چنان تکان خورد و □
تنّبه یافت که تا آخر عمر از شرف و سعادت بیداری آخر شب برخوردار بود و نماز شب او
ترک نشد.

شب مردان خدا □

□ اهمیت وحدت اسلامی □

روز جمعه‌ای بود که به محضر آیت‌الله مدنی در مهاباد رسیدیم تا نامه دعوتی را که آیت‌الله قاضی برای آمدن ایشان به تبریز داده بودند، تقدیم کنیم. ایشان در یک منزل، تحت نظر به سر می‌بردند. نامه را تحویل دادیم. آقای مدنی باز کردند، خواندند و دعوت آیت‌الله قاضی را اجابت کردند که به تبریز بیایند. بعد گفتند: «من هر هفته به نماز جمعه می‌روم. شما در منزل استراحت کنید تا من بروم و برگردم».

آیت‌الله مدنی به نماز جمعه رفت. جالب این که ایشان با این که در ولایت اهل بیت (ع) و حراست از مکتب تشیع بسیار مشهور و متعصب بود، در آن ایام در مهاباد، به نماز جمعه اهل سنت می‌رفت. این مسئله نشان می‌دهد که آیت‌الله مدنی، چقدر به موضوع اتحاد مسلمانان اهمیت می‌داد. ما را که مهمان ایشان بودیم و برای دعوت از او رفته بودیم، در منزل گذاشت و به نماز جمعه اهل سنت رفت.

(ره توشه رمضان ۹۵، ص ۴۱۲) □ ←

حجة الاسلام حاج میرزا حسن نوری همدانی نقل می‌کرد: در ایّامی که مرحوم امینی صاحب کتاب ارزنده الغدیر به ایران تشریف آورده بود در یک مجلسی که چند نفر در خدمت

ایشان نشسته بودند یک کسی به ایشان عرض کرد آقا من اگر به حضرت ابوالفضل العباس عقیده نباشند چه ضرری به حال من دارد و حال آنکه آن حضرت نه پیغمبر و نه امام است و نه معصوم است؟ آن عالم جلیل وقتی این سؤال را شنید حرکتی به خود داد و با ناراحتی فرمود ابوالفضل العباس (ع) که سهل است اگر من که نوکر آن حضرتم به بند کفش من توهین و بی احترامی کنی خداوند تو را به رو در آتش جهنم می اندازد. باز نقل نمود: همان بزرگوار در مجلسی به آقائی فرمود که ذکر مصیبت کند آن آقا اشعار مرحوم کمپانی را :خواند که راجع به فاطمه زهرا سلام الله علیها است

وَلَسْتُ أَدْرِي خَيْرَ الْمَسْمُورِ

سَلْ صُدْرَهَا خَزَانَةَ الْأَسْرَارِ

مرحوم امینی آن قدر گریه کردند که بیهوش شدند

داستانهایی از علماء

نویسنده : علی میرخلف زاده

(استاد قرائتی :)

یک خاطره دیگر هم برایتان بگویم خیلی قشنگ است حواستان را جمع نکنید از دستتان می رود خیلی لطیف است آیت الله کشمیری از علمای نجف بود پسر حضرت امام (ره) حاج آقا مصطفی مریدش شده بود این از غیب هم خبر داشت مثلاً می گفت آینده چی می شود یک چیزهایی می گفت حاج آقا مصطفی همه اش می آمد پهلوی حضرت امام (ره) می گفت

آیت الله کشمیری همچنین گفت امام (ره) هم یک خورده زود باور نبود گفت سید آقا مطفی من به این زودی ها مرید کسی نمی شوم حالا تو مریدش شدی باش یک روز حاج آقا مصطفی آمد و گفت آقا ایشان با غیب رابطه دارد ایشان از پشت دیوارهای طبیعت خبرهایی دارد امام (ره) گفت خیلی خوب برو به او بگو من دیشب چه خوابی دیدم اگر خواب من را گفت معلوم می شود ایشان با یک جاهایی گره خورده گفت باشد می روم می گویم. حاج آقا مصطفی آمد خانه آیت الله کشمیری و گفت پدر من دیشب یک خوابی دیده چه خوابی دیده؟ ایشان یک خورده فکر کرد و گفت پدر شما دیشب خواب دیده که از دنیا رفته در نجف تشیع جنازه اش کردند و گذاشتند توی قبر یک کلوخی بدن آقا را اذیت می کند به امام (ره) گفتند راحتی؟ گفت نه این کلوخ اذیت می کند کلوخ را برداشتند گفت حالا راحت شدم. منتهی به بابات بگو شما برمی گردی ایران جمهوری اسلامی درست می کنی جای دفن ات هم نجف نیست خواب را دیدی ولی شما در ایران دفن می شوی حاج آقا مصطفی می آید به امام (ره) می گوید شما یک همچنین خوابی دیدی به پدرش، امام (ره) دیگر عجله می کند عبایش را زیر بغلش می زند یا لا برویم برویم خلاصه می روند دیدن آیت الله کشمیری!

من هم خدمت ایشان رسیده بودم آیت الله کشمیری می گفت که من یک روز حالم عوض شد یعنی از اعتدال رفتم بیرون استخاره که می کردم نگاه به آیه که می کردم به طرف می گفتم می خواهی چه کنی یک روز به فکر رفتم آیا روی زمین بهتر از من کسی استخاره می کند که نگاه کند به آیات تمام اسرار طرف را بگوید کسی مثل من استخاره می کند؟ می گفت کنار صحن امیرالمؤمنین (ع) نشسته بودم به ذهنم آمد که من از همه افراد دنیا استخاره هایم بهتر است می گفت تا این به ذهنم آمد می گفت به احدی نگفتم فقط به ذهنم آمد یک زن عرب آمد و گفت سید من استخاره می کنم از تو بهتر. این زن کی بود؟ من

توی ذهنم یک چیزی آمد این زنه کی بود که آمد ذهن من را خواند آیت الله کشمیری می گفت ما دیگر عقب این زن بلند شدیم و دویدیم یعنی امام (ره) عقب آیت الله کشمیری، آیت الله کشمیری عقب ... می گفت بلند شدیم ببینیم این زنه کیه؟ دیدیم رفت توی کوچه ها و رفت توی خانه گفتم خانم تو را به کی به کی وایسا گفتم شما کی باشی؟ گفت من یک زن عرب بیابانی گفتم آخر شما، من یک چیزی به ذهنم آمد کی از من بهتر استخاره می کند تو آمدی و گفتم استخاره های من از تو بهتر است شما کی باشی؟ خلاصه اش می گفت ما آدرس زن را گرفتیم و بعد دیدیم این زن استخاره می کند کنار صحن هم می نشیند با تسبیح هم استخاره می کند آنوقت نگاه به تسبیح می کند به دانه ها نگاه می کند بعد می گوید همچین می کنی همچین می کنی!! از قرآن می شود یک چیزی فهمید از گل که نمی شود منتهی هر کس می خواهد استخاره کند پهلوی خانم می گوید یک پولی بده مثلاً 10 تومان 20 تومان 100 تومان چند فلس بینداز. آیت الله کشمیری می گفت حالا ما امتحانش کنیم ما هم گفتم الکی یک پول می دهم و می گویم خانم یک استخاره هم برای ما بکن می گفت یک پول بده آیت الله کشمیری می گفت یک پول گذاشتیم توی سفره این خانم گفتم استخاره بکن خانم هم تسبیح دستش گرفت و گفت هیچ نیتی نداری می خواهی مرا امتحان کنی می گفت اصلاً داغان شدم خدا این کیه؟ خلاصه اش التماس کردم که بگو کی هستی ما 80 سال درس خواندیم به اینجا رسیدیم تازه از قرآن می فهمیم تو درس نخوانده از گل می فهمی؟ می گفت من زنی هستم سید شوهرم بدون هیچ دلیل طلاق داد با سه تا بچه آواره شدم فامیل ام هم گفتند لابد عیبی داشته فامیل ام هم دیگر به من راه ندادند با سه تا بچه آمدم توی حرم ابوالفضل (ع) گفتم یا ابوالفضل حالا بگو چه کنم؟ از کجا بیاورم بخورم این بچه ها را چکار کنم توی فامیل چه کنم؟ توی حرم ابوالفضل (ع) کنار حرم نشسته بودم خوابم برد. ابوالفضل (ع) به خوابم آمد گفت این تسبیح را بگیر برو کنار صحن بنشین من مشتری برای تو می فرستم بیاید استخاره کند هر کس هم آمد استخاره کند بگو پول بده پول را جمع کن بعد هم دانه ها را بشمار. من خودم در هر استخاره ای به

تو می گویم چی بگی پشت دیوار طبیعت خبری هست. اصول دین سه تا نیست خوراک پوشاک مسکن اصول دین یک چیزهای دیگر هم هست خوشا به حال کسی که از سن جوانی اش از سحرهای ماه رمضان از گفتگوهای محرمانه با خدا بتواند با خدا گره بزند. حالا این حرف را زدم برای اعتدال یعنی حتی آیت الله کشمیری که فکر می کند بزرگ ... است خدا او را با یک زن بادیه نشین

فرزند مرحوم شیخ نخودکی اصفهانی حکایتی شنیدنی از قول آقای انتظام کاشمیری، نقل می کند که

به خدمت حاج شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی عرض :large_orange_diamond: کردم: دستوری مرحمت فرما که توفیق تهجد یابم و گشایشی در کار و زندگیم حاصل شود.

فرمودند: «هر صبح، از تلاوت قرآن مجید مخصوصاً (سوره یس) غفلت منما، ان :book: «.شاءالله توفیق رفیق خواهد گشت

به کاشمر باز گشتم و هر بامداد، در حین راه رفتن، به قرائت :large_blue_diamond: !سوره یاسین مداومت میکردم، اما نتیجه ای به دست نمی آمد

سال دیگر در ایام عید به مشهد مشرف شدم و در یک :large_orange_diamond: شب بارانی برای اصلاح کاری به خانه یکی از علماء شهر رفتم چون در آن شب آقا به

بیرونی نیامده بود، دست خالی بیرون آمدم و اندیشیدم، خوب است به خدمت حاج شیخ حسنعلی شرفیاب شوم و از عدم حصول نتیجه او را آگاهی دهم. با این فکر به منزل حاج شیخ آمدم، دیدم که جماعتی در اطاقند و در بسته است و ایشان، مشغول گفتار و موعظه هستند.

با خود گفتم اگر در اینحال به اطاق روم، ممکن است که :large_blue_diamond: جائی برای نشستن من نباشد و دیگر آنکه شاید سخن شیخ به سبب ورود من به اطاق، قطع شود. از این رو بود که پشت در نشستم و به سخنان ایشان گوش دادم تا مجلس تمام شد و به حضورش شرفیاب شوم.

در همین زمان، ناگاه شنیدم که مرحوم حاج شیخ موضوع فرمایشات خود را :sparkles: تغییر دادند و فرمودند

برخی از من دعای توفیق سحری و گشایش امور می خواهند، دستور میدهم که « :herb: قرآن تلاوت کنند، لیکن به جای آنکه رو به قبله و در حال توجه به قرائت پردازند، در حال راه رفتن، سوره یاسین میخوانند و بعد به قصد گله می آیند که از دستور من حاصلی نگرفته اند.

تازه در شب بارانی ابتدا، به منظور انجام کار دنیایی خود، به در خانه دیگران میروند و □ چون به مقصد میرسند، به فکر آخرت افتاده، سری هم به منزل من میزنند؛ این که شرط انصاف نیست، خوب است بروند و هر بامداد رو به قبله با توجه و تدبّر و نه بالقلقه لسان، به «.تلاوت کلام الله پردازند آنگاه اگر مقصود شان حاصل نشد گله مند گردند

پس از این سخنان، باز به موضوع اصلی :diamond_shape_with_a_dot_inside:

سخن خود پرداختند. و پس از پایان گفتار، در باز شد و من داخل شدم

جناب شیخ محبت فرمودند و پرسیدند حاجتی داری؟ :sparkles:

عرضه داشتم: جواب خود را شنیدم :large_orange_diamond:

فرمودند: پس معطل چه هستی؟ :diamond_shape_with_a_dot_inside:

برخاستم و خداحافظی کردم و مجدداً پس از چند روز :large_orange_diamond:
به خدمتش رسیدم. از من خواستند که ظهر در آنجا بمانم، عرض کردم: امروز مهمانم و
قرار شده است که برای من آش ترشی فراهم سازند، زیرا که مزاجم احتیاج به مسهلی
داشته است.

گفتند: امروز در آنجا خبری نیست :diamond_shape_with_a_dot_inside:

گفتم: وعده کرده ام، چگونه ممکن است خبری نباشد؟ :large_orange_diamond:

فرمودند: همان است که گفتم در آنجا :diamond_shape_with_a_dot_inside:
خبری نیست. به اطاعت فرمان ایشان ظهر ماندم، ولی همه فکرم متوجه محل وعده بود که
تخلّف کرده بودم.

باری، جناب شیخ از اندرون برای ناهار من قدری گردوی کوبیده و پنیر و نان آوردند. □
چون از خوردن غذا فارغ شدم،

فرمودند: «زودتر برخیز و برو که :diamond_shape_with_a_dot_inside:
»مقصودت حاصل شده است

من ناراحت از اینکه با صراحت، عذر مرا میخواستند، از :large_orange_diamond: آنجا بیرون آمدم، ولی به مجرد آنکه به منزل رسیدم، مانند کسی که مسهلی خورده باشد، مزاجم اجابت کرد و راحت شدم

و آنگاه معلوم گردید به چه سبب به من فرمودند: زود برخیز و برو، بعد از آن :rose: مطلع شدم، میزبان آن روز، پیش از ظهر به محل سکناى من مراجعه کرده و به علت «پیدایش مانعی از پذیرائی عذر خواسته بود

شهید آیت الله مدنی در نطقی که در جمع خبرگان ملت داشتند و آن هم در سال های اول انقلاب (حدود سال ۵۸ یا ۵۹) هشدار تکان دهنده ای به شخصیت های مطرح و انقلابیون ... آن زمان دادند که امروز عمق آن را بیشتر درک می کنیم

شهید مدنی با اشاره به ماجرای «یوسف و زلیخا» در قرآن حکیم به آن قسمت داستان اشاره کرد که وقتی زلیخا از عیب گیری زنان مصر با خبر شد آنان را به ضیافتی دعوت کرد و به دست آنان وارد و ترنجی داد و در میان مهمانی به یوسف دستور داد که وارد ضیافت شود، آمدن یوسف همان و بریده شدن دست زنانی که ملامت گر زلیخا بودند همان!

سپس آیت الله مدنی با گریه دردناک پشت تریبون ادامه دادند: «آقایان! نکند در محشر و قیامت، محمدرضا (پهلوی) جلوی ما را بگیرد و بگوید دیدید شما هم وقتی به دستتان ترنج «دادند دستتان را بریدید و مثل من کاخ نشین و طاغوتی شدید

حال خدایا کسانی که خون شهدا را برای مال اندوزی و کسب قدرت دست مایه خود #
کردن دردی به آنان اعطا کن که روزی هزار بار از تو مرگ بخواهند تا راحت شوند و تو از
آنان مرگ را دریغ کن تا عذابی فراوان بکشند

:مرحوم قاضی طباطبایی می گوید

شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء به علامه نوری گفت: برخی شبها خواب بر من غلبه می
کند و نمی توانم بیدار شوم و نماز شب بخوانم. علامه نوری با عتاب به او گفت: چرا بیدار
!نمی شوی، چرا؟ حتما برخیز، برخیز

سالها از این قضیه گذشت و شیخ نوری وفات یافت. پس از ساله، روزی با شیخ محمد □
حسین نشسته بودیم و خاطرات گذشته را باز گو می کردیم، شیخ محمد حسین گفت از
آن گفتگو با علامه نوری به بعد، هر شب پیش از سحر صدای علامه در گوشم می پیچد که
.برخیز شیخ، برخیز شیخ، برخیز و من را برای نماز شب بیدار می کند

مردان علم در میدان / جلد 2- ص 303

(زیارت عاشورای مورد تأیید امام زمان (عج)

:(مرحوم آیت الله #حق_شناس (ره) □

□ نگوئید من زیارت عاشورا خواندم و حاجتم را نگرفتم، با آن تعلّقات نمی شود. اگر این
! تعلّقات را قطع کنید، خواهید دید که زیارت عاشورا خواندن چه مزه ای دارد

نباید کسی از زیارت عاشورا خواندن شما مطلع باشد و اگر دیگران بفهمند و التماس دعا
بگویند و قدری حال شما تغییر بکند، اثر زیارت عاشورا از بین می رود

□ بنده در قم شروع کردم به خواندن زیارت عاشورا و چون رفقا قبل از ظهر و بعد از
ظهر برای دیدن بنده می آمدند، غذا را به تأخیر انداخته و در وقت ظهر مشغول خواندن
زیارت عاشورا شدم

در وقت ظهر احتمال نمی دادم که کسی بیاید، ولی یک مرتبه دیدم که میرزا ابوالقاسم دلال
پشت در مشغول به در زدن شد. بنده پانزده روز بود که مشغول خواندن زیارت عاشورا
بودم. در را باز نکردم، ولی ایشان هم دست بردار نبود. از پشت در گفت: خوابی یا بیدار؟
بنده که دیدم ایشان رها نمی کند، در را باز کردم، ولی یادم رفت که کتاب دعا را ببندم.
همین که چشم ایشان به کتاب دعا افتاد، گفت: به به! زیارت عاشورا هم که می خوانی
!همین به به گفتن ایشان پانزده روز زیارت عاشورا خواندن بنده را خراب کرد

□ دوباره شروع به خواندن زیارت عاشورا کردم و در حرم حضرت معصومه (س) عبا را بر
سرم کشیده و در گوشه ای مشغول شدم. یک مرتبه یک زنی آمد و گفت: آقا! خوابی یا

بیدار؟ بنده یک مسئله‌ی شرعی دارم. گفتم: خانم! اینهمه آقایان در اینجا هستند و شما سؤال را از من می‌پرسی؟

خلاصه فهمیدم که این زیارت عاشورا هم به درد نمی‌خورد

رفتم سر قبر شیخ صدوق (ره) و داخل یک پستو دوباره مشغول خواندن زیارت ☐ عاشورا شدم. به خادم آنجا هم گفتم: من هر روز می‌آیم و در اینجا مطالعه می‌کنم (خواندن زیارت عاشورا هم مطالعه است) و اگر کسی سراغ مرا گرفت، مرا نشان نده. ایشان گفت: حال اگر بگوییم، چه اشکالی دارد؟

خلاصه با توجه به اینکه زیارت عاشورا به طرق مختلفی به ما رسیده است، بنده شک ☐ کردم که زیارت عاشورا خواندن با این آداب و شرایطی که من می‌خوانم، آیا مورد نظر امام‌زمان (عج) است یا نه؟ و دیگر ادامه ندادم

یک روز بنده در صحن جدید حرم مشغول درس دادن بودم که به من پیغام دادند: ☐ فلان آقا با شما کار دارد

بنده وقتی از دور به ایشان نگاه کردم، گفتم: من ایشان را نمی‌شناسم. گفتند: ایشان ☐ می‌گویند که من شما را می‌شناسم و اسم شما عبدالکریم حق‌شناس است و من با شما کاری دارم.

وقتی پیش ایشان رفتم، به بنده گفت که من از علمای همدان هستم، آیا شما زیارت عاشورا می‌خوانید؟

بنده عرض کردم: شما حق ندارید که از عبادت شخصی من سؤال بفرمایید

□ گفت: من دیشب در خواب دیدم که امام زمان (عج) و آقا سید محمد تقی خوانساری در حال عبور از گذر خان هستند و من و شما هم پشت سر ایشان در حال حرکتیم. حضرت رو به آقای خوانساری کرده و فرمودند: این حق شناس زیارت عاشورا می خواند و ! شک می کند

□ بنده فهمیدم که این زیارت عاشورایی که بنده با شرایط و آداب خاص می خوانم، مورد نظر و تأیید امام زمان (عج) می باشد. بنده مجدداً رفتم و در مقبره شیخ صدوق دوباره مشغول به خواندن زیارت عاشورا شده و حاجتم را هم گرفتم.

مرحوم حضرت آیت الله العظمی حاج شیخ محمد تقی انصاری همدانی (نور الله قبره الشریف) که از شاگردان مرحوم حضرت آیت الله العظمی حاج شیخ محمد جواد انصاری همدانی_رضوان الله تعالی علیه_ بودند، نقل می کنند
در حرم امام رضا_علیه السلام_ به حضور علامه طباطبایی_نور الله قبره الشریف_ رسیدم و از ایشان خواستم از آن چیزهایی که اهل بیت (علیهم السلام) به شما عنایت فرموده اند، نکاتی را بیان فرمایید.
ایشان از دادن جواب، امتناع کردند. بعد از این که دیدم ایشان جواب مرا نمی دهند، عرض

:کردم

شما را به امام رضا_سلام الله تعالى علیه _ قسم می دهم،از عنایاتی که اهل بیت
علیهم السلام _ به شما مرحمت فرموده اند،چیزهایی را بگویید_

:وقتی این جمله را به ایشان گفتم،فرمودند

اهل بیت_علیهم السلام _چیزهای زیادی به بنده عنایت فرموده اند که دوتای آنها را به
:شما می گویم ولی راضی نیستم قبل از مرگ من،آن ها را به کسی بگویید

اول این که:وقتی نماز می خوانم،در حال نماز،روحم در بالاست و جسم خود را که در حال
نماز است مشاهده می کنم و در حقیقت روح از بدنم جدا می شود

دوم این که؛مدتی است شب ها نمی توانم بخوابم،چون وقتی می خوابم،ذکر موجودات را
....می شنوم که به تسبیح خداوند،مشغول هستند و دیگر نمی توانم شب ها درست بخوابم
قطب عرفانی ص 182 و 183، نویسنده:حمید احمدی جلفایی_مجید 40 books: .

امیری رسکتی

□درد بی درمان □

:سید عارفان حضرت امام خمینی (ره) می فرمایند

اگر شما مخلص هستید،چرا چشمه های حکمت از قلب شما بر زبان جاری نشده،با اینکه
چهل سال است به خیال خود قربه الی الله عمل می کنید

مگر در حدیث وارد نشده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله)فرمود:کسی که چهل روز
برای خدا اخلاص ورزد چشمه های حکمت از قلبش بر زبانش جاری می گردد

پس بدان اعمال ما برای خدا نیست و خودمان هم ملتفت نیستیم و درد بی درمان همین جاست.

منبع: □

چهل حدیث، ج 2، ص 53

علامه طباطبایی:

اگر منع مردم نبود از مسجد گوهر شاد تا ضریح مبارک امام رضا علیه السلام را با بوسیدن طی می کردم.

گردنبند طلا □

دکتر صاوی میگوید: «روزی جوانی را دیدم که گردن بندی از طلا با نقش علی (ع) بر گردن داشت.

□ به خاطر عشق زیاد به علی (ع) با خود گفتم: ای کاش آن گردن بند از آن من بود، ولی
افسوس که گردن بند طلا برای مرد حرام است

□ فردای آن روز که در خدمت علامه امینی بودم، یکی از عالمان ایرانی وارد شد و کیسه
ای به علامه داد

□ علامه آن کیسه را گرفت و به من داد، و فرمود: «آن چه می خواستی در این کیسه
است».

□ * وقتی بیرون آمدم و کیسه را باز کردم، دیدم گردن بندی از مرمر است که نقش علی
(ع) بر آن حک شده است

! با شگفتی از خود پرسیدم: چگونه علامه از خواست و اراده درونی من آگاه شد؟
«سپس فهمیدم که او دارای کشف و کرامت است

(آیت الله فاضل لنکرانی(ره)

یکی از جمله های ماندگار مرجع بزرگ آیت الله العظمی حاج شیخ محمد فاضل □ □
لنکرانی(ره) به یکی از مسئولان دولتی که به دیدن ایشان آمده بود، این بود: «من در اسلام

خیلی مطالعه کردم، درس‌ها دادم، (تألیفات ایشان بالغ بر صد جلد کتاب است که بخش عمده آن کتاب‌های اجتهادی و استدلالی است) ولی این را بدان که شما واجبات را انجام بده و مستحبات را کنار بگذار و فقط به مردم خدمت کن و رفع حوائج مردم را در نظر داشته باش و اگر قیامت هم از تو سؤال کردند - با این جرأت و استحکام - بگو فاضل این حرف را زده

» فکر نمی‌کنم در میان مستحبات، بالاتر از خدمت به مردم، چیز دیگری داشته باشیم این بیان، اولاً عظمت دین ما را می‌رساند که دین می‌گوید رفع حوائج مردم، رسیدگی به نیازها و حل گرفتاری‌های آن‌ها، برداشتن یک غم و غصه از دل یک مؤمن، از صدها رکعت نماز مستحبی و رفتن به حج و زیارت اعتاب مقدسه بالاتر است. ما در این مورد روایات فراوانی داریم

مطلبی که ایشان فرموده کاملاً در متون دینی ما قابل استدلال است؛ منتها ایشان ☒ حقیقتش را به این صورت شفاف بیان فرمودند. خود ایشان هم واقعاً همین‌طور بودند (ره توشه رمضان ۹۵، ص ۲۰۵) ☐ ←

: علامه حسن زاده می‌فرماید 

بنده حدود سی سال پیش صحبتی داشتم با یک ریاضیدان معروف تا که بحث کشید به یک شکل هندسی قطاع

من از او، به خاطر غرض الهی که در نظرم داشتم، سؤال کردم: عزیز من! از این شکل چند حکم هندسی می‌توان استفاده کرد؟

. گفت : شاید هفت تا ده تا حکم

گفتم : مثلاً بیست تا چطور ؟

. گفت : شاید. ممکن است

گفتم : دویست تا چطور ؟ به من نگاه می کرد که آیا دویست حکم هندسی می توان از آن استنباط کرد و توقّف کرد

گفتم : دویست هزار چطور ؟ خیال می کرد که من سر مطایبه و شوخی دارم و به مجاز حرف می زنم . بعد به او گفتم : آقا ! این خواجه نصیر الدّین طوسی کتابی دارد به نام کشف . القناع عن اسرار شّکل القَطّاع

و جناب خواجه از این شکل ، چهارصد و نود و هفت هزار و ششصد و شصت و چهار حکم هندسی استنباط کرده ؛ یعنی قریب نیم میلیون. شّکل هندسی قَطّاع ؛

بعد به او گفتم : این خواجه نصیر طوسی که راجع به یک شکل هندسی ، یک کتاب نوشته و قریب پانصد هزار حکم از آن استنباط کرده ، شما آن کتاب و خود خواجه را می شناسی ؟
. گفت : نخیر

@darseakhlaghbozorgan□

بعد راجع شخصیت خواجه صحبت کردیم و به او گفتیم : این خواجه وقتی که در بغداد : حالش دگرگون شد و دید دارد از این نشانه به جوار الهی ارتحال می کند، وصیّت کرد مرا از کنار امام هفتم ، باب الحوائج الی الله ، از این معقل و پناهگاه بیرون نبرید و در عیبه به خاک بسپارند و روی قبر در پیشگاه امام هفتم ؛

مثلاً نوشته نشود، آیت الله علّامه، این امام است ، حجه الله . قرآن ناطق و امام ملک و : ملکوت است . روی قبر من بنویسید

وَكَلَبَهُمْ بِاسِطٍ ذِرَاعِيهِ بِالْوَصِيدِ .؛ و سگ آنها، دست های خود را بر دهانه غار گشوده بود». (سوره کهف، ایه 18) مربوط به حکایت اصحاب کهف و سگ آنها است که در دم غار «نشسته است

و این عالمی است صاحب این همه کتاب در حکمت ، فلسفه ، عرفان ، ریاضیات ، فقه و اصول ، علوم غریبه ، معماری و مهندسی و بنا کننده رصدخانه مراغه و صاحب زیج ایلخانی . و بالاخره خواجه نصیر الدّین طوسی و استاد بشر و استاد کلّ فی الكل
اما در پیشگاه امام هفتم این طور وصیت می کند که روی قبرش بنویسند

□ آیت الله بهجت □

❖ تکان میخوری بگو یا صاحب الزمان؛ ❖

❖ می نشینی بگو یا صاحب الزمان؛ ❖

❖ برمیخیزی بگو یا صاحب الزمان؛ ❖

□ صبح که از خواب بیدار می شوی مودب بایست و صحبت را با سلام به امام زمانت □

□ شروع کن و بگو اقا جان دستم به دامت، خودت یاری ام کن؛ □

☐ شب که میخوابی بخوابی اول دست به سینه بگذار و سلام بده و بعد بخواب؛

☐ شب و روزت را به یاد محبوب سر کن که اگر اینطور شد، شیطان دیگر در زندگی تو
☐ جایگاهی ندارد

☐ نمیتوانی گناه کنی؛

☐ ...دیگر تمام وقت بیمه امام زمانی

تهجد و سحرخیزی امام خمینی رحمه الله علیه :ballot_box_with_check:

یکی از نزدیکان امام می گوید :radio_button:

پنجاه سال، نماز شب امام خمینی ترک نشد. امام در بیماری، :white_small_square:
در صحت، در زندان، در خلاصی، در تبعید، حتی بر روی تخت بیمارستان قلب هم نماز شب
می خواندند.

امام در قم بیمار شدند، به دستور اطبا می بایست به تهران :white_small_square:
منتقل می شدند. هوا بسیار سرد بود و برف می بارید و یخبندان عجیبی در جاده ها وجود

داشت. امام چندین ساعت در آمبولانس بودند و پس از انتقال به بیمارستان قلب، باز نماز شب خواندند.

شبی که از پاریس به سوی تهران می آمدند، تمام افراد در :white_small_square: هواپیما خوابیده بودند و تنها امام در طبقه بالای هواپیما نماز شب می خواندند.

:radio_button: فرزند امام خمینی می گوید

شبی که از پاریس عازم ایران بودیم، امام در هواپیما برای :white_small_square: نماز شب برخاستند و چنان می گریستند که خدمه هواپیما تعجب کرده بودند و شنیدم که پرسیده بودند: آیا امام از چیزی ناراحت هستند؟ من گفتم که کار هر شب امام است.

وقتی امام را از قم می بردند برای زندان [در عصر طاغوت]، :white_small_square: امام با حالتی نماز شب خوانده اند که یکی از همراهان که یک سرگرد بود، به من گفت: ما شدیداً تحت تأثیر نماز امام واقع شدیم؛ و یکی از آنها تا تهران گریه کرده بود.

<https://telegram.me/Maktabalzahrakermanshah>

من یاغی نیستم

می گویند: روزی مرحوم آخوند کاشی مشغول وضو گرفتن بودند،

که شخصی با عجله آمد، وضو گرفت و به داخل اتاق رفت و به نماز ایستاد،

با توجه به این که مرحوم کاشی خیلی با دقت وضو می گرفت و همه آداب و ادعیه ی وضو را به جا می آورد؛ تا وضوی آخوند تمام شود، آن شخص نماز ظهر و عصر خود را هم خوانده بود،

به هنگام خروج با مرحوم کاشی رو به رو شد

:ایشان پرسیدند

چه کار می کردی؟

.گفت: هیچ

فرمود: تو هیچ کار نمی کردی؟

گفت: نه! می دانست که اگر بگویند نماز می خواندم، کار بیخ پیدا می کند،

آقا فرمود: مگر تو نماز نمی خواندی؟

!گفت: نه

.آخوند فرمود: من خودم دیدم داشتی نماز می خواندی

گفت: نه آقا اشتباه دیدی،

سؤال کردند: پس چه کار

می کردی؟

.گفت: فقط آمده بودم به خدا بگویم من یاغی نیستم، همین ☐

این جمله در مرحوم آخوند (ره) خیلی تأثیر گذاشت،

:تا مدت ها هر وقت از احوال آخوند میپرسیدند، ایشان با حال خاصی می فرمود

...من یاغی نیستم

(توجه ویژه امام حسین(ع) به شیخ جعفر(ره)

از خود آن عالم ربّانی آورده اند که فرموده: "زمانی که از تحصیلات علمی خویش در حوزه نجف فارغ شدم و به وطن خود «شوشتر»، بازگشتم با تمام وجود دریافتم که باید در هرچه بیشتر و بهتر آشنا ساختن مردم با معارف قرآن و اسلام بکوشم، به همین جهت در گام نخست تصمیم گرفتم که روزهای جمعه را منبر بروم و پس از آن با فرا رسیدن ماه رمضان، به خاطر انجام این مسئولیت به منبر خویش ادامه دادم، اما شیوه کار اینگونه بود که: تفسیر صافی را به دست می گرفتم و از روی آن مردم را وعظ و ارشاد می نمودم و در آخرین بخش منبر هم، به بیان مشهور و معروف که هر غذایی نیاز به نمک دارد و نمک مجلس وعظ و ارشاد نیز، روضه و یادآوری و بازگویی مصائب جانسوز عاشورا و حسین علیه السلام است، به ناچار از کتاب «روضه الشهداء» مقداری مرثیه می خواندم. ماه محرم را نیز که در پیش بود، به همین صورت گذراندم؛ اما به هیچ عنوان توانایی جدایی از کتاب و منبر رفتن بدون کتاب را نداشتم و مردم نیز بدین صورت بهره کافی نمی بردند، اما به هر حال حدود یک سال بدین صورت گذشت. سال بعد با فرا رسیدن محرم با خود زمزمه کردم که: تا چه زمانی باید کتاب در دست گیرم و از روی کتاب مجلس و منبر را اداره کنم؟ و تا کی بتوانم از حفظ منبر بروم؟ باید چاره ای بیاندیشم و خویشتن را از این وضعیّت ناگوار نجات بخشم. اما، هر چه در این مورد اندیشیدم راه به جایی نبردم و بر اثر فکر زیاد، خستگی سراسر وجودم را فراگرفت و از شدّت نگرانی به خواب خوشی رفتم.

در عالم رؤ یا دیدم که در سرزمین کربلا هستم، آن هم درست به هنگامی که کاروان حسین علیه السلام در آنجا فرود آمده است. به همه جا نگریستم، چشمم به خیمه ای برافراشته افتاد، دریافتم که سپاه دشمن در صفهای فشرده بر گرد خیمه حسین علیه

السلام گرد آمده اند، گام به پیش نهادم. دیدم خود حسین علیه السلام در درون آن خیمه نشسته است، وارد شدم. سلام گرمی نثار آن سیمای نورافشان نمودم که حضرت مرا در نزدیکی خویش جای داد و به حبیب بن مظاهر فرمود: «حبیب! شیخ جعفر، میهمان ماست باید از میهمان پذیرایی کرد. درست است که آب در خیمه نیست، اما آرد و روغن موجود است.» پاخیز و برای میهمان غذایی آماده ساز

حبیب بن مظاهر به دستور حسین علیه السلام برخاست و پس از لحظاتی چند به خیمه وارد شد و غذایی پیش روی من نهاد. فراموش نمی کنم که قاشقی هم در ظرف غذا بود. چند قاشقی از آن غذای بهشتی صفت، خورده بودم که از خواب بیدار شدم و دریافتم که از برکت زیارت آن حضرت و عنایت او، نکات ولطائف و کنایات و ظرافتهایی از آثار خاندان وحی و رسالت بر من الهام شده است که تا آن ساعت، بر کسی الهام نگشته و فهم کسی بر (آنها از من پیشی نگرفته بود. 9)

شیخ محمد تقی شوشتری می نویسد که دلیل بر گفتار مرحوم شیخ جعفر (اعلی الله مقامه) همان کتاب «خصائص الحسینیة» و «شصت مجلس» و «سی مجلس» و «چهارده (مجلس) که همه از ترشحات علمی و قلمی ایشان هستند می باشد. (10)

کتاب خصایص الحسین از همان نکات، لطایف، و ظرافت هایی، برخوردار است که می توان گفت از همان نوع مطالبی است که بر او الهام شده و در این زمینه فهم، کسی بر آن مطالب (از او پیشی نگرفته است. 11)

داستان مرحوم حکیم سبزواری و درویش غیبگو

حجۃ الاسلام و المسلمین آقای مولانا واعظ بروجرودی نقل کرد آقای ضیاء الحق نواده مرحوم حکیم سبزواری که یک روز درویشی آمد به در منزل جد ما مرحوم حاج ملا هادی سبزواری مقداری روغن طلب کرد، نوکر مرحوم سبزواری رفت خانه را گشت روغن پیدا نکرد و به درویش گفت: روغن نداریم

درویش گفت: در اتاق فلان در فلان طاقچه در میان شیشه تقریباً دو سیر روغن دارید آن را برای من بیاورید، نوکر رفت دید به همان نشانیها روغن هست آمد نزد حکیم و داستان درویش و غیبگوئی او را شرح داد حکیم بدون هیچ توجهی به این داستان عجیب اجازه داد که روغن را به درویش بدهند

چون درویش رفت من آمدم نزد جدم عرض کردم: شما چرا به درویش اعتنائی نکردید با اینکه او چنین قدرتی داشت که مانند حضرت عیسی می دانست که در خانه ما چه چیزها و در کجا هست خوب او را می خواستید و با او مذاکره می کردید. حکیم سبزواری نگاهی به من کرد و فرمود: فرزندم برو درس بخوان تا چیز فهم شوی اینکه من به او اعتنا نکردم جهتش این بود که او می خواست علم خود را به رخ من بکشد که من نیز چنین توانائی دارم و گرنه کسی که چنین قدرتی دارد نیازی به دو سیر روغن ندارد کسی که می خواهد قدرت خود را به رخ دیگران بکشد قابل اعتنا و توجه نیست

مرحوم ملا طاهر تنکابنی گفته است: مثل کسی که مایه علمی دارد و حقیقتاً عالم است با کسی که مایه علمی کمی دارد مثل تاجر جواهر فروش و لبو فروش است که جواهر فروش صبح تا غروب در مغازه خود ساکت نشسته و مشغول کار خود بوده و غروب هم با آن همه سود بدون سر و صدا به خانه برمی گردد ولی لبو فروش با آن سرمایه کم از صبح تا غروب هی داد می کشد لبو دارم لبو دارم اینهایی که ادعای دانش دارند و فخر می فروشند

چندان مایه علمی ندارند عالم و گرنه: عطر آن است که خود ببوید - نه آنکه عطار بگوید
واقعی هیچگاه دو از علم نمی زند

همون کشک تو بساب

می گویند روزی مرد کشک سابی نزد شیخ بهائی رفت و از بیکاری و درماندگی شکوه
نمود و از او خواست تا اسم اعظم را به او بیاموزد چون شنیده بود کسی اسم اعظم را بداند
درمانده نشود و به تمام آرزوهایش برسد

:شیخ مدتی او را سر گرداند بعد به او گفت

اسم اعظم از اسرار خلقت است و نباید دست نااهل بیافتد و ریاضت لازم دارد و برای این
کار به او دستور پختن فرنی را یاد می دهد و می گوید آن را پخته و بفروشد بصورتی که نه
شاگرد بیاورد و نه دستور پخت را به کسی یاد دهد

مردک رفته پاتیل و پیاله ای خریده شروع به پختن و فروختن فرنی می کند و چون کار و
بارش رواج می گیرد طمع کرده و شاگردی میگیرد و کار پختن را به او می سپارد بعد از
مدتی شاگرد رفته بالا دستش دکانی باز کرده مشغول فرنی فروشی میشود به طوری که
کارش کساد میگردد

کشک ساب دوباره نزد شیخ بهائی میرود با ناله و زاری طلب اسم اعظم می کند شیخ چون
از چند و چون کارش خبردار میشود به او میگوید

تو راز یک فرنی پزی را نتوانستی حفظ کنی حالا میخواهی راز اسم اعظم را حفظ کنی برو
همون کشک تو بساب

نقل میکنند که آیت الله العظمی نائینی (رحمه الله علیه) مدتی بود به درد پا مبتلا بود، به مرحوم شیخ عباس قمی صاحب مفاتیح الجنان فرمودند: مدتی است پای من درد می کند، دعائی بکنید که پایم خوب شود. مرحوم شیخ عباس قمی (رحمه الله علیه) فرمودند: من یقین ندارم که با زبانم گناه نکرده باشم لذا نمی توانم با زبان برای شما دعائی بخوانم ولی با دست به اهل البیت (علیهم السلام) کمک کرده ام، لذا دست به پای مرحوم آیت الله العظمی نائینی کشیدند و خوب شدند.

هنوز اول عشق امت اضطراب مکن - تو هم به مقصد خود می رسی شتاب مکن

داستانهای عارفانه

نویسنده : شهروز شهریوی

آیت الله العظمی مرعشی نجفی (ره) می فرمایند: وقتی که در نجف بودیم یک روز مادرم فرمود: آیت الله مرعشی نجفی (ره) پدرت را صدا بزن تا تشریف بیاورد برای صرف ناهار، حقیر رفتم طبقه فوقانی، دیدم پدرم در حال مطالعه خوابش برده است، ماندم چه کنم، خدایا امر مادرم را اطاعت کنم، و از طرفی من ترسیدم با بیدار کردن پدرم از خواب باعث رنجش خاطر مبارکشان باشد، لذا خم شدم و لبهایم را کف پای پدرم گذاشتم و چندین بوسه برداشتم تا ایشان از خواب بیدار شد و دید من هستم، وقتی این ادب و احترام از من دید فرمود: شهاب الدین تو هستی؟ عرض کردم: بله آقا بعد دو دستش را به سوی آسمان

بلند کرد و فرمود: پسر، خداوند عزت را بالا ببرد و ترا از خادمین اهل البیت قرار دهد. و من الان هر چه دارم از برکت دعای پدرم است

حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی - بال بگشا و صفیر از شجر طوبی زن

داستانهای عارفانه

نویسنده : شهروز شهریوی

آخوند ملازین العابدین سلماسی که از شاگردان برجسته مرحوم سیدمهدی بحرالعلوم بود نقل کرده که بحرالعلوم هر شب در میان کوچه های نجف می گشت و برای فقرا نان و غذا می برد.

پس از چند روزی درس را تعطیل کرد. طلباب مرا شفیع و واسطه قرار دادند و من به خدمت آن جناب عرضه داشتم که چرا درس را ترک فرموده اید؟ فرمود: دیگر درس نمی گویم بعد از چند روزی دوباره طلباب مرا واسطه کردند که سبب تعطیلی درس را بدانند. پس من بار دیگر به خدمت ایشان رسیده و سؤال طلباب را عرضه داشتم. آن جناب فرمود که هرگز نشنیدم که این طلباب در نصف شب به تضرع و زاری و مناجات صدایشان بلند شود با آنکه من در غالب شبها در کوچه های نجف می گزدم. چنین طالب علمی را استحقاق نیست که برای ایشان درس بگویم.

چون طلباب این سخن را شنیدند همه به تضرع و زاری برآمدند و شبها صدای مناجات و گریه طلباب از هر سو بلند می شد. پس آن جناب دیگر بار به تدریس مشغول گردید

داستانهایی از علماء

نویسنده : علی میرخلف زاده

آیت الله شیخ هاشم قزوینی

آیت الله خزعلی می گوید: «...اگر طلبه ای بر اثر کسالت در درسی حاضر نمی شد ایشان می رفت به عیادت وی. طلبه می گفت: متأسفم، مریضم، نمی توانم در درس کفایه شرکت کنم.

آیت الله شیخ هاشم قزوینی به طلبه می فرمود: «طوری نیست، در ایام تعطیلی می آیم (و درس شما را می گویم)». می آمد حجره فلان طلبه و درس را به او می گفت: با یک دنیا ... صفا و مهر

یک روز در ضمن مباحثه با رفیق همدرسم که طلبه برجسته ای (آیت الله شیخ هاشم قزوینی) از اهل قزوین بود متوجه شدم که ناگهان حالش دگرگون شد و تشنجی به او دست داد و بی هوش افتاده و به حالت غش درآمد، می دانستم که هیچ بیماری و دردی ندارد، در کمال سلامت و نشاط جوانی است، دردش از گرسنگی است که آن را از من نیز پنهان می کند. به ناچار با شتاب از جای برخاستم. هر چه در گوشه و کنار طاق و رواق مدرسه و ذهن و ضمیرم بود گشتم که وجهی حاصل کنم و از آن راه لقمه نانی برای او فراهم آورم، به هیچ روی حاصل نشد، که همه در کمال فقر و قناعت می زیستیم و هر کس هر چه داشت، از کتابهای غیر درسی گرفته تا لوازم زندگی، در روزهای گذشته، همه را فروخته بود. دیگر چیزی در بساط باقی نبود. به ناگزیر خود را به خیابانی که در نزدیکی آن مدرسه بود رساندم، به تعبیر بیهقی، همچون متحیری و غمناکی می گشتم و چشمم به هیچ چیز نمی افتاد که بتوان سدّ جوع کرد

از پس جست و جوی بسیار و نومیدی، ناگهان در گوشه خیابان چشمم به چند برگ کاهوی گل آلود افتاد، که از قضای روزگار در آنجا افتاده بود. گویی هنوز کسی از خیل گرسنگان شهر آن را ندیده بود. آن چند برگ کاهوی گل آلود را همچون مائده ای بهشتی که از آسمان فرود آمده باشد، از زمین برداشتم، آن را در جوی آب شستم، خود را به کنار آن دوست رساندم، همچنان بی هوش افتاده بود. دیدم رنگ رخساره اش از فرط گرسنگی زرد شده است. از آثار حیات نفسی هنوز باقی است که به دشواری صدای آمد و رفتش را می توان شنید. اندکی از آن برگهای کاهو در دهانش نهادم، بی رمق، با چشمان بسته، به زحمت به جویدن پرداخت. با هر برگی که می جوید و فرو می برد، چنان بود که گویی پاره ای از حیات رفته باز می گردد.

هنوز آن چند برگ کاهو به پایان نرسیده بود که اندک اندک چشمانش باز شد و با لبخندی که در آن شکرها بود و نه شکایتی، برخاست و نشست و بی درنگ روی به من کرد و انگشت روی خط نهاد و گفت: «در کجای بحث بودیم؟» و دیگر از آن گرسنگی و بی هوشی و پیچ و تابهای حاصل از آن هیچ سخنی نگفت. چنان بود که گویی هیچ اتفاقی نیفتاده است.

صف اهل سنت برای دست بوسی عالم شیعه

حکایت؛ یکی از بزرگان نقل می کند

مرحوم سید محسن امین عاملی را در تشییع جنازه یکی از بزرگان علماء سنی دیدم با سرعت به سوی شتافتم سلام کرده و دستش را بوسیدم و دنبال او حرکت کردم تا آنکه به مسجد اموی دمشق رسیدیم، مسجد مملو از جمعیت شد، سید بر آن جنازه نماز خواند. پس از نماز مردم می خواستند دست سید را ببوسند تا آنجائی که گاهی یک نفر دست سید را می بوسید و می رفت و جهت بوسیدن دست سید دوباره برمی گشت، از این مقام سید

بسیار تعجب کردم و با خود گفتم، چرا این همه سنی به صف می‌شوند تا دست یک عالم شیعی را می‌بوسند؟!

از سید به خاطر این همه احترام که نسبت به او می‌شد سؤال کردم، فرمودند: این نتیجه ده سال خوش رفتاری و معاشرت و سلوک با مردم است بعداً فرمودند: من وقتی به شام آمدم، بعضی از نادان‌ها سخت‌ترین دشمنان را بر من شوراندند و هر وقت در خیابان راه می‌رفتم فرزندان خود را دستور می‌دادند که به من سنگ بزنند و بعضی اوقات عمامه‌ام را از عقب می‌کشیدند ولی من بر همه آزارها صبر می‌کردم و طبق فرامین الهی با آن‌ها خوش رفتاری کرده و آن‌ها را احترام نمودم و در تشییع جنازه آن‌ها شرکت می‌کردم و به عیادت مریض‌های آنان می‌رفتم، جویای احوال آن‌ها می‌شدم و با آن‌ها با خوش رفتاری و مهربانی صحبت می‌کردم تا آنکه دشمنی آن‌ها مبدل به دوستی شد.¹

مرنج و مرنجان

:آقای آخوند از آقای نخودکی خواست که او را موعظه کند. آقای نخودکی گفت

. مرنج و مرنجان

آقای آخوند گفت: مرنجان را فهمیدم؛ یعنی کسی را #ذیت نکنم. ولی مرنج یعنی چی؟
چطور می‌توانم ناراحت نشوم؟ مثلاً وقتی بفهمم کسی مرا غیبت کرده یا فحش داده چطور
* :می‌توانم نرنجم؟! *آقای نخودکی گفت

علاج آن است که خودت را #کسی ندانی. اگر خودت را کسی ندانستی دیگر نمی‌رنجی

(آیت الله مجتهدی(ره)

¹ داستان‌هایی از اخلاق اسلامی

حاج شیخ حسنعلی اصفهانی (1279 - 1361 ه.ق) چهار روز قبل از ارتحال به فرزندش فرمود: من صبح یکشنبه خواهم مرد... اکنون ترا به این چیزها سفارش می کنم

اول: آنکه نمازهای یومیه خویش را در اول وقت آنها به جا آوری

دوم: آنکه در انجام حوایج مردم، هر قدر که می توانی بکوشی و هرگز نیاندیش که فلان کار بزرگ از من ساخته نیست، زیرا اگر بنده خدا در راه خدا، گامی بر دارد خداوند نیز او را یاری خواهد فرمود... در این جا عرضه داشتم: پدر جان، گاه هست که سعی در رفع حاجت دیگران موجب رسوایی آدمی می گردد. فرمود: چه بهتر که آبروی انسان در راه خدا بر زمین ریخته شود

سوم: آنکه سادات را بسیار گرامی و محترم شماری و هر چه داری در راه ایشان صرف و ...خرج کنی

چهارم: از تهجد و نماز شب غفلت مکن و تقوی و پرهیز پیشه خود ساز

پنجم: به آن مقدار تحصیل کن که از قید تقلید و رهبری

در این وقت از خاطرم گذشت که بنابراین لازم است که از مردمان کناره گیرم و در گوشه انزوا نشینم که مصاحبت و معاشرت، آدمی را از ریاضت و عبادت و نماز و تحصیل علوم ظاهر و باطن باز می دارد. اما ناگهان پدرم چشم خود بگشودند و فرمودند: تصوّر بیهوده مکن، تکلیف و ریاضت تو تنها خدمت به خلق خداست. ** نشان از بی نشانها، ص 31 و 32.***

حجت الاسلام علی محدّث زاده درباره پدرش مرحوم حاج شیخ عبّاس قمی (ره) می گوید:
یک روز صبح پدرم برخاست و شروع به گریه کردن نمود، از او پرسیدم: چرا اشک می
ریزید؟

فرمود: برای این که دیشب نماز شب نخواندم

گفتم: پدر جان! نماز شب که مستحب است و واجب نیست، شما که ترک واجب نکرده اید
و حرامی به جا نیاورده اید، چرا این طور نگرانید؟

فرمود: فرزندم! نگرانی من از این است که من چه کرده ام که باید توفیق نماز شب خواندن
***. از من سلب شود؟ **اصحاب امام صادق علیه السلام : ص 16

اهتمام به سحر خیزی و اشک و آه

حجت الاسلام سید محمود یزدی درباره شوریده حالی مرحوم آیت الله ملکی تبریزی به
هنگام بیدار شدن در سحرگاهان برای خواندن نماز شب، می گوید

ایشان شب ها که برای تهجد و شب زنده داری برمی خاست، ضمن اجرای دستورها و «
آداب برخاستن از خواب همانند سجده و دعا، مدتی در بستر می گریست. سپس به حیاط
منزل می آمد و به اطراف آسمان نگاه می کرد و آیات: «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ...» را
تا آخر می خواند و سر به دیوار می گذاشت و مدتی گریه می کرد. آن گاه وضو می ساخت
و چون به مصلايش می رسید و مشغول تهجد می شد، دیگر حالش خیلی منقلب می شد. او
«در نمازها و به ویژه در قنوت ها، گریه های طولانی داشت

بر بوی تخم مهر که در دل بکارمت صد جوی آب بسته ام از دیده بر کنار

می گریم و مرادم از این سیل اشک بارتخم محبت است که در دل بکارمت
بارم ده از گرم سوی خود تا به سوز دلدر پای، دم به دم گهر از دیده بارمت

حافظ

تسلیم و رضا در برابر پروردگار

:آیت الله سید احمد فهری درباره آیت الله میرزا ملکی تبریزی می گوید

ایشان پسری داشته که شمع فروزان شبستان خانواده بوده است. در روز عید غدیر که «
ایشان در منزل جلوس کرده و قشرهای مختلف به زیارتشان می آمده اند، خادمه منزل به
کنار حوض خانه می آید و ناگاه چشمش بر پیکر بی جان پسر که بر روی آب بوده، می
افتد و بی اختیار فریاد می زند. اهل خانه که از اندرون، به صدای خادمه بیرون می آیند و با
چنین منظره دلخراشی روبه رو می شوند، همگی فریاد می کشند و شروع می کنند به گریه
و زاری. مرحوم آیت الله ملکی که متوجه شیون می شود، از اتاق خود بیرون می آید و می
بیند که جنازه پسرش کنار حوض گذاشته شده است. در این هنگام، با آرامشی عجیب، رو
به خانواده خطاب می کند: ساکت! همگی سکوت می کنند و همین سکوت ادامه می یابد تا
آنکه مرحوم ملکی از همه مهمانان پذیرایی می کند و طبق معمول سال های قبل، عده ای از
آنان نیز نهار را در منزل ایشان صرف می کنند. پس از پایان غذا که عازم رفتن می شوند،
مرحوم ملکی به چند نفر از خواص مهمانان می فرماید که شما اندکی تأمل کنید که با شما
مرا کاری است و چون بقیه مهمانان بیرون می روند، ماجر را برای آنان بازگو می کند و از
«آنان برای مراسم تجهیز فرزند از دست رفته کمک می گیرد

تن درنهمیم و هر چه رسد، مرحبا کنیم سر درنهمیم در ره او، هر چه باد باد
پس ما چرا حدیث، ز چون و چرا کنیم او هر چه می کند، چو صواب است و محض خیر

فیض کاشانی

شوق دیدار

یکی از دوستان مرحوم آیت الله میرزا ملکی تبریزی به نام حاج آقا حسین فاطمی قمی نقل می کند:

از مسجد جمکران بازگشتم و به منزل رفتم. در منزل به من گفتند که آقا میرزا جواد «ملکی، جویای حال تو شده است. من با توجه به سابقه بیماری که از ایشان سراغ داشتم، با عجله به خدمتش رفتم. دیدم ایشان استحمام کرده و خضاب بسته و پاک و پاکیزه در بستر بیماری افتاده و آماده ادای نماز ظهر و عصر است. میان بستر شروع به گفتن اذان و اقامه کرد و همین که به تکبیر الاحرام رسید و گفت: الله اکبر، روح مقدسش از بدن او جدا شد.» و به عالم قدس پرواز کرد.

حضرت امام که شاگرد ایه الله ملکی تبریزی بودند به استادشان ارادت ویژه داشتند از - جمله:

استاد خود را "شیخ جلیل القدر" لقب داده و در مناسبتی درباره استاد خود می فرمایند: در قبرستان قم یک مرد خوابیده و او حاج میرزا جواد آقا تبریزی است (قبر ایه الله ملکی در شیخان قم است)

امام خمینی آن چنان به مرحوم ملکی تبریزی ارادت می ورزید که هنگام بازگشت از پاریس به ایران، در قم به قبرستان شیخان رفته و با کمال تواضع با تحت الحنک عمامه خویش - با آن که همیشه دستمال همراه داشت - غبار سنگ قبر استاد را زدود و به قرائت فاتحه و تلاوت قرآن پرداخت.

آیت الله شهید مرتضی مطهری درباره ایه الله ملکی تبریزی می نویسد:

استاد شهید می گوید: مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی از بزرگان اهل معرفت زمان ما - که پنجاه و دو سال پیش از دنیا رفته است و قبر او در قم است و من هر وقت به قم مشرف می شوم آرزو دارم قبر این مرد بزرگ را زیارت کنم - در یکی از نوشته هاشان درباره استاد بزرگوارشان مرحوم آخوند ملا حسینقلی همدانی که از اعاجیب اهل معنا بوده می نویسد که یک آقای آمد پیش مرحوم آخوند و مرحوم آخوند او را توبه داد. چهل و هشت ساعت بعد وقتی آمد، ما او را نشناختیم. آنچنان از نظر چهره و قیافه عوض شده بود که ما باور نمی کردیم که این همان آدم چهل و هشت ساعت پیش است.

ماجرای عنایت آیت الله ملکی تبریزی به علامه حسن زاده آملی

علامه حسن زاده آملی می نویسد: راقم سطور پس از آنکه از مرحوم حاج میرزا جواد آقای ملکی آگاهی یافت، تا مدت مدیدی می پنداشت که قبر آن جناب در نجف اشرف است. تا اینکه در شبی از نیمه دوم رجب هزار و سیصد و هشتاد و هشت هجری قمری در حدود سه ساعت از شب رفته، با جناب آیة الله آقا سید حسین قاضی طباطبائی تبریزی برادر زاده مرحوم آقای حاج سید علی آقای قاضی، در کنار خیابان ملاقات اتفاق افتاد. با جناب ایشان در اثنای راه از مرحوم حاج میرزا جواد آقای ملکی سخن به میان آوردم و سؤال از تربتشان کردم، فرمودند: قبر ایشان همین شیخان قم نزدیکی قبر مرحوم میرزای قمی صاحب قوانین است و لوح قبر دارد.

من به محض شنیدن اینکه لوح قبر دارد از ایشان پرسیدم که در کدام سمت قبر میرزای قمی و چون با جناب آقای آسید حسین قاضی خداحافظی کردم شتابان به سوی شیخان قم رفتم که مبادا در را ببندند، رفتم به شیخان و بسیاری از الواح قبور را نگاه کردم که بعضی را تا حدی تشخیص دادم و بعضی را چون شب بود و برق های آنجا هم بسیار ضعیف بود تشخیص دادن بسیار دشوار بود؛ با خود گفتم حالا که شب است و تاریک است باشد تا فردا، داشتم از شیخان به در می آمدم ولی آهسته آهسته که باز هم نظرم به الواح قبور بود

که دیدم شخصی ناشناس از درب شرقی شیخان وارد قبرستان شده است و مستقیم به سوی من می آید تا به من رسیده گفت: آقا قبر آمیرزا جواد آقای ملکی را می خواهید؟ و مرا در کنار قبر آن مرحوم برد و از من جدا شد و به سرعت به سوی درب غربی شیخان رهسپار شد که از قبرستان بدر رود، من بی اختیار تکانی خوردم و مضطرب شدم و ایشان را بدین عبارت صدا زدم و گفتم آقا من که قبر ایشان را می خواستم اما شما از کجا می دانستید؟ آن شخص در همان حال که به سرعت به سوی درب غربی شیخان می رفت، صورت خود را برگردانید و نیم رخ به سوی من نموده گفت: ما مشتری های خود را می شناسیم!

مکاشفه ای درباره آیت الله ملکی تبریزی

علامه حسن زاده آملی می نویسد: حکایت کرد برای ما جناب حجت الاسلام حاج سید جعفر شاهرودی که از علمای عصر حاضر طهران است دو مکاشفه را که مفصل است مجمل آن را برای یافتن مقام و منزلت صاحب ترجمه می نگارم:

فرمود شبی در شاهرود خواب دیدم که در صحرائی حضرت صاحب الامر (عجل الله تعالی له الفرج) با جماعتی تشریف دارند و گویا به نماز جماعت ایستاده اند، جلو رفتم که جمالش را زیارت و دستش را بوسه دهم، چون نزدیک شدم شیخ بزرگواری را دیدم که متصل به آن حضرت ایستاده و آثار جمال و وقار و بزرگواری از سیمایش پیداست، چون بیدار شدم در اطراف آن شیخ فکر کردم که کیست تا این حد نزدیک و مربوط به مولای ما امام زمان است، از پی یافتن او به مشهد رفتم نیافتم، در طهران آمدم ندیدم، به قم مشرف شدم او را در حجره ای از حجرات مدرسه فیضیه مشغول به تدریس دیدم، پرسیدم کیست؟ گفتند عالم ربانی آقای حاج میرزا جواد آقای تبریزی است؛ خدمتش مشرف شدم تفقد زیادی کردند و فرمودند: کی آمدی گویا مرا دیده و شناخته از قضیه آگاهند. پس ملازمتش را اختیار نمودم و چنان یافتن او را دیده بودم و می خواستم.

تا شبی که نزدیک سحر در بین خواب و بیداری دیدم درهای آسمان به روی من گشوده و حجاب‌ها مرتفع گشته تا زیر عرش عظیم الهی را می‌بینم پس مرحوم استاد حاج میرزا جواد آقا را دیدم که ایستاده و دست به قنوت گرفته و مشغول تضرع و مناجات است به او می‌نگریستم و تعجب از مقام او می‌نمودم که صدای کوبیدن در خانه را شنیده و متنبه گشته برخاستم در خانه رفتم، یکی از ملازمین ایشان را دیدم که گفت بیا منزل آقا گفتم چه خبر است گفت سرت سلامت خدا صبرت دهد آقا از دنیا رفت.

تأثیر نفس آیت الله ملکی تبریزی

استاد فاطمی نیا: در مورد جمال السالکین، آیه الله آقا میرزا جواد آقای تبریزی می‌نویسند که وقتی در مجلسی می‌نشست می‌فرمود: ای مردم! یکی از نام‌های خدا «غفار» است! همین! را که می‌گفت، چند نفر غش می‌کردند و آنان را از مجلس بیرون می‌بردند!

آیت الله شیخ علی پناه اشتهاوردی هم فرمودند: میرزا جواد آقا تبریزی در مدرسه فیضیه درس اخلاق داشت و آن چنان تأثیر آتشین بر دل‌ها می‌گذاشت که در درسش از اثر صحبت ایشان، غش می‌کردند و بی‌هوش می‌شدند.

روزی به میرزا جواد آقا عرض کردند که تأثیر صحبت شما چنان است که یکی از تجار در این جلسه حضور داشته بی‌هوش بر زمین افتاده است!

فرموده بودند: این که چیزی نیست مولایشان امیرالمؤمنین همیشه از خوف خدا چنین حالتی بهش دست می‌داد!

<http://www.farsnews.com/newstext.php?nn=13920421000592>

عنایت امام حسین (ع) به پدر آخوند و تولد حسینقلی همدانی

آخوند همدانی فرزند رمضان علی چوپان بود که بعد به شغل پینه دوزی (کفاشی) روی آورد.

در اوایل زندگی، رمضان علی از داشتن فرزند محروم بود تا این که توفیق زیارت امام حسین - علیه السلام - برای او حاصل شد. رمضان علی در کنار بارگاه ملکوتی امام حسین - علیه السلام - نذر کرد که اگر خداوند متعال فرزند پسری به او عنایت کند، نامش را در زمره غلامان آن حضرت ثبت کند و او را برای ترویج مذهب جعفری تربیت کند.

پس از مراجعت از کربلا، دعای او به هدف اجابت رسید و نذرش مقبول درگاه خداوندی قرار گرفت. خداوند متعال به او دو فرزند پسر عنایت کرد که اولی را حسینقلی (نوکر امام حسین - علیه السلام -) و فرزند دوم را کریم قلی نامید.

حال و هوای درس آخوند ملا حسینقلی همدانی

آن عارف بزرگ، گاهی در اثنای درس از بیم آنکه سخنان علمی و لذت تدریس او را از یاد یار و فیض حضور باز دارد و از مبدأ هستی غافل سازد، لحظاتی را به سکوت می گذراند.

به هنگام تدریس، شاگردانش آن چنان تحت تأثیر سخنان او قرار می گرفتند که خویش را از یاد می بردند و ساعت ها محو روحانیت کلام استاد می شدند.

علامه طباطبایی (ره) نقل می کند: «مرحوم آقا سید علی قاضی می فرمود: در ایام تشریف به نجف اشرف، روزی در معبری فردی را دیدم که کنترل کافی بر خویش نداشت. از یکی پرسیدم: آیا این مرد اختلال فکر و حواس دارد؟ در پاسخ گفت: خیر، او هم اکنون از

جلسه درس اخلاق آخوند ملا حسینقلی همدانی برخاسته است و این از خود بی خودی که «در او مشاهده می شود، تأثیر کلام و تصرف روحی آن جناب است

تربیت 300 ولیّ خدا از کرامات آخوند همدانی است

یکی از مهمترین کرامات آخوند ملا حسینقلی همدانی توفیق کم نظیریش در تربیت شاگرد بود به طوری که گفته اند سیصد تن از اولیاء الله – بزرگانی مانند آیت الله میرزا جواد آقا ملکی تبریزی، شیخ محمد بهاری همدانی، سید احمد کربلایی که استاد عرفان سید علی آقا قاضی بود – در محضر انوار او تربیت شدند. (برخی گفته اند این سیصد نفر، (شاگرد و شاگرد هستند

شیخ آقا بزرگ تهرانی که دو سال بعد از رحلت آخوند همدانی وارد عراق شد، در مورد شعاع وسعت حوزه اخلاقی آخوند ملا حسینقلی همدانی می نویسد: «او شاگردانی پرورش داد که ستارگان زینت بخش آسمان علم و فضیلت شمرده می شود. من هر چند محضر او را درک نکردم و تشرف به حضورش نصیبم نشد، ولی عده زیادی از شاگردانی که شب و روز با او بودند و به سعادت ابدی نائل شدند، را درک کردم. آخوند آنها را از آلودگی های این زندگی پاک کرده بود. آنها علم را با عمل آمیخته بودند و من اثر تربیت نیکوی او را به صورت روشن در چهره آنها دیدم. او حق بزرگی بر بیشتر علمای طبقه بعد از خود، از «کسانی که من دیده ام دارد

شاگردان آخوند همدانی

برخی از شاگردان آخوند عبارتند از

1. شیخ محمد بهاری همدانی (متوفا: 1325 هـ.ق) او از اصحاب خاص آخوند ملا حسینقلی همدانی بود.

سید احمد کربلایی می گوید: ما پیوسته در خدمت مرحوم آیت الحق، آخوند ملا حسینقلی بودیم و آخوند صد در صد برای ما بود، ولی همین که آقای شیخ محمد بهاری با آخوند آشنا گردید، آخوند را از ما ربود.

آیت الله میرزا جواد آقا ملکی تبریزی (متوفا: 1343 هـ.ق): او از استادان علم عرفان و 2. از مریبان بزرگ سیر و سلوک محسوب می شود

مرحوم ملکی تبریزی استاد اخلاق و عرفان امام خمینی (ره) بود. امام خمینی آن چنان به او ارادت می ورزید که هنگام بازگشت از پاریس به ایران، در قم به قبرستان شیخان رفته و با کمال تواضع با تحت الحنک عمامه خویش - با آن که همیشه دستمال همراه داشت - غبار سنگ قبر استاد را زدود و به قرائت فاتحه و تلاوت قرآن پرداخت.

سید احمد کربلایی طهرانی (متوفا: 1332 هـ.ق): او از بزرگان اهل عرفان است و 3. شاگردان مهمی در این رشته تربیت کرده است که علامه آقا سید علی قاضی، معروف ترین استاد عرفان در عصر ما یکی از برجسته ترین تربیت یافتگان مکتب اوست

سید محمد سعید حبوبی. او از ملازمان آخوند بود و در ادبیات بسیار مهارت داشت و 4. شعر نیز می سرود

این عارف سالک علاوه بر سیر و سلوک معنوی، در مسائل اجتماعی و سیاسی مسلمانان حضور فعال داشت و در انقلاب 1920 عراق، تحت رهبری شیخ محمد تقی شیرازی لباس رزم پوشید و در جبهه جنگ حاضر شد و حماسه ها آفرید.

سید عبدالحسین موسوی لاری. او از مبارزان سرسخت علیه استعمار انگلیس به شمار 5. می رفت

سید جمال الدین اسدآبادی 6.

استاد مطهری می‌نویسد: «سید جمال در نجف از محضر حکیم متأله، فیلسوف عالیقدر و عارف بزرگ آخوند ملا حسینقلی همدانی درجزینی شوندی بهره‌مند شده است. سید جمال در حضور او با علوم عقلی و مسائل معنوی و عوامل عرفانی آشنا شده است. این بنده از وقتی که به این نکته در زندگی سید پی بردم، شخصیت سید در نظرم بُعد دیگر و اهمیت».

«دیگری پیدا کرد

سید حسن صدر الدین عاملی، نویسنده تکمله امل الآمل 7.

شیخ محمد باقر نجم آبادی 8.

آقا سید کمال دولت آبادی 9.

سید علی همدانی 10.

(سید ابوالقاسم اصفهانی (داماد آخوند 11.

سید محمد تقی اصفهانی 12.

شیخ آقا رضا تبریزی 13.

حاج شیخ علی قمی 14.

سید محمد تقی شاه عبدالعظیمی 15.

سید محمود طالقانی نجفی 16.

شیخ موسی شراره عاملی 17.

18. سید عبدالغفار مازندرانی.
19. شیخ باقر قاموسی نجفی.
20. شیخ علی، فرزند آخوند.
21. سید محسن امین عاملی، نویسنده اعیان الشیعه.
22. سید مهدی حکیم نجفی.
23. میرزا باقر قاضی طباطبایی.
24. حاج میرزا ابوالقاسم معین الغرباء.
25. منصور علی کیوان قزوینی، نویسنده رساله راز گشا.
26. سید مرتضی کشمیری.
27. غلامحسین رشتی.
28. حاج علی محمد نجف آبادی.
29. آقا سید علی عرب.

معرفی مفاخر و بزرگان شیعه/26

«مولى حسينقلی همدانى» عالمی كه 300 ولّی خدا تربیت كرد



آخوند ملا حسينقلی همدانى در يکى از سفرهاى خود به عتبات عاليات، به قهوه خانه‌اى رسيد که جمعى در آن پاىکوبى مى کردند. آخوند همدانى به رئيس آن ها گفت: اجازه مى فرماييد من بخوانم و شما بنوازيده؟ رئيس گفت: مگر شما بلدى بخوانى؟ فرمود: بلى!

ولادت

آيت الله علامه مولى حسينقلی همدانى، معروف به «آخوند» و «آخوند همدانى»، عارف، حکيم و فقيه بزرگ شيعه و اسلام در سال 1239 هجرى قمرى در روستاى «شوند درگزين» از توابع همدان، به دنيا آمد.

نسب آخوند همدانى

نسب آخوند ملا حسينقلی همدانى به جابر بن عبدالله انصارى صحابى مشهور پيامبر اسلام - صلى الله عليه و آله - مى رسد.

عنایت امام حسین (ع) به پدر آخوند و تولد حسینقلی همدانی

آخوند همدانی فرزند رمضان علی چوپان بود که بعد به شغل پینه دوزی (کفاشی) روی آورد.

در اوایل زندگی، رمضان علی از داشتن فرزند محروم بود تا این که توفیق زیارت امام حسین - علیه السلام - برای او حاصل شد. رمضان علی در کنار بارگاه ملکوتی امام حسین - علیه السلام - نذر کرد که اگر خداوند متعال فرزند پسری به او عنایت کند، نامش را در زمره غلامان آن حضرت ثبت کند و او را برای ترویج مذهب جعفری تربیت کند.

پس از مراجعت از کربلا، دعای او به هدف اجابت رسید و نذرش مقبول درگاه خداوندی قرار گرفت. خداوند متعال به او دو فرزند پسر عنایت کرد که اولی را حسینقلی (نوکر امام حسین - علیه السلام -) و فرزند دوم را کریم قلی نامید.

تحصیلات ملا حسینقلی همدانی

آخوند ملا حسینقلی همدانی پس از گذراندن ایام کودکی در زادگاه خویش، دروس ابتدایی را نزد استادان آن منطقه فرا گرفت. سپس برای ادامه تحصیلات به تهران رفت.

بعد از اقامت چند ساله در تهران، عشق و علاقه به حکمت و علوم عقلی او را به شهر سبزوار کشاند.

او در مکتب فیلسوف بزرگ و پرآوازه ایرانی، ملاهادی سبزواری شرکت کرد و از خرمن پرفیض آن حکیم عارف بهره برد.

البته به قول استاد مطهری، بیشتر از آنکه آخوند باید افتخار کند که شاگرد حکیم سبزواری بود، حکیم سبزواری باید افتخار کند که شاگردی مانند آخوند ملا حسینقلی همدانی داشت.

استاد شهید مرتضی مطهری (ره) در این زمینه می گوید: «بزرگترین حسنه حکیم سبزواری، مرحوم حکیم ربانی، عارف کامل الهی، فقیه نامدار، آخوند ملا حسینقلی همدانی درجزینی - قدس سره - است. این مرد بزرگ و بزرگوار که فرزند یک چوپان پاک سرشت بود، برای ادامه تحصیل از همدان به تهران آمد. جاذبه معنوی حکیم سبزواری او را به سبزواری کشانید. مدتی که تاریخ و مقداری را فعلاً نمی دانم، در حوزه آن حکیم شرکت کرد

اگر همه شاگردان حوزه حکیم سبزواری به حضور وی در حوزه او افتخار می کنند، حوزه حکیم به حضور چنین مردی مفتخر است.»

آخوند ملا حسینقلی همدانی برای ادامه تحصیلات به نجف اشرف مشرف شد و به حلقه درس شیخ مرتضی انصاری (ره) پیوست.

او در مکتب شیخ انصاری به آن پایه از مقام فقهی رسید که او را از «اکابر فقهاء شیعه» قلمداد کردند. آخوند همدانی بعد از ارتحال شیخ انصاری، به تدریس درس خارج فقه و اصول پرداخت و برخی از شاگردانش مباحث فقهی وی را تقریر کرده اند.

آشنایی آخوند ملا حسینقلی همدانی با سید علی شوشتری (سر سلسله عرفای معاصر)

آخوند ملا حسینقلی همدانی علاوه بر تحصیل فقه و اصول و علوم رایج حوزه، به تهذیب نفس و کسب کمالات معنوی پرداخت و در درس آقا سید علی شوشتری که بزرگترین مربی اخلاق و عرفان آن عصر بود، شرکت کرد و در زمره شاگردان خصوصی آن بزرگوار محسوب شد.

طریقه آشنایی آخوند ملا حسینقلی همدانی با آقا سید علی شوشتری از زبان آخوند چنین است:

«مدتی بود که در نجف اشرف به درس شیخ انصاری حاضر می‌شدیم، تا این که روزی متوجه شدم که شیخ همواره روزهای چهارشنبه به منزل آقا سید علی شوشتری می‌رود، من نیز روزی بدانجا رفتم و شیخ را دیدم که چون شاگردان نشسته و سید هم بر مسند استادی جای گرفته بود.

با خود گفتم که من نیز باید همیشه به این درس حاضر شوم. چون برخاستم. سید رو به من کرد و گفت: اگر خواستی تو نیز بیا و از آن روز به بعد پیوسته به حضورش شرفیات شده و بهره‌ها بردم.»

علاقه استاد بزرگ عرفان، سید علی شوشتری به آخوند چنان بود که وقتی آخوند در مدرسه سلیمیه به مرض صعب العلاجی دچار می‌شود، صد تومان به پزشک حاذقی می‌دهد که او را درمان کند. در آن زمان ثروت کم‌تر کسی در نجف به صد تومان می‌رسید.

آخوند ملا حسینقلی همدانی با راهنمایی این استاد عارف، توانست بعد از رحلت شیخ انصاری، مشغول تربیت جان‌های مشتاق و دل‌های آماده شود.

استادان آخوند ملا حسینقلی همدانی

مهمترین استادان ملا حسینقلی همدانی عبارتند از:

1. شیخ عبدالحسین طهرانی

2. حاج ملاهادی سبزواری

3. شیخ مرتضی انصاری

4. سید علی شوشتری

توصیه مهم و مؤثر سید علی شوشتری به آخوند

آخوند ملا حسینقلی همدانی پس از رحلت شیخ انصاری، تصمیم جدی گرفته بود که تدریس خارج فقه و اصول را به صورت گسترده و همگانی آغاز کند و برای همین منظور به تنظیم و تکمیل تقریرات درس شیخ همت گماشت، اما تدبیر الهی سرنوشت دیگری برای او رقم زده بود.

در همان ایام، نامه‌ای از طرف استادش، سید علی شوشتری به او رسید که او را از تدریس فقه و اصول به صورت گسترده و همگانی بازداشت. استادش به او توصیه نمود که محور اصلی فعالیت‌هایش را بر ایجاد مکتب اخلاق و عرفان قرار دهد.

بر این اساس، آخوند ملا حسینقلی همدانی توصیه استاد را پذیرفت و تربیت نفوس مستعد را آغاز نمود.

او با گردآوردن عالمانی مجاهد و مؤمنان مخلص، مشغول تربیت و تهذیب اخلاق آنها شد و توانست عارفان بزرگی را پرورش دهد که جزو افتخارات تشیع به شمار می‌آیند.

حوزه پر برکت عارف بزرگ آخوند ملا حسینقلی همدانی که حدود 30 سال دوام یافت، آن چنان پربار بود که امروزه بعد از گذشت یک قرن از رحلت آن عارف کامل، شاهد آثار و برکات معنوی مکتب تربیتی او هستیم.

حال و هوای درس آخوند ملا حسینقلی همدانی

آن عارف بزرگ، گاهی در اثنای درس از بیم آنکه سخنان علمی و لذت تدریس او را از یاد یار و فیض حضور باز دارد و از مبدأ هستی غافل سازد، لحظاتی را به سکوت می‌گذرانید.

به هنگام تدریس، شاگردانش آن چنان تحت تأثیر سخنان او قرار می گرفتند که خویش را از یاد می بردند و ساعت ها محو روحانیت کلام استاد می شدند.

علامه طباطبایی (ره) نقل می کند: «مرحوم آقا سید علی قاضی می فرمود: در ایام تشریف به نجف اشرف، روزی در معبری فردی را دیدم که کنترل کافی بر خویش نداشت. از یکی پرسیدم: آیا این مرد اختلال فکر و حواس دارد؟ در پاسخ گفت: خیر، او هم اکنون از جلسه درس اخلاق آخوند ملا حسینقلی همدانی برخاسته است و این از خود بی خودی که در او مشاهده می شود، تأثیر کلام و تصرف روحی آن جناب است.»

تربیت 300 ولیّ خدا از کرامات آخوند همدانی است

یکی از مهمترین کرامات آخوند ملا حسینقلی همدانی توفیق کم نظیریش در تربیت شاگرد بود به طوری که گفته اند سیصد تن از اولیاء الله - بزرگانی مانند آیت الله میرزا جواد آقا ملکی تبریزی، شیخ محمد بهاری همدانی، سید احمد کربلایی که استاد عرفان سید علی آقا قاضی بود - در محضر انوار او تربیت شدند. (برخی گفته اند این سیصد نفر، شاگرد و شاگرد شاگرد هستند)

شیخ آقا بزرگ تهرانی که دو سال بعد از رحلت آخوند همدانی وارد عراق شد، در مورد شعاع وسعت حوزه اخلاقی آخوند ملا حسینقلی همدانی می نویسد: «او شاگردانی پرورش داد که ستارگان زینت بخش آسمان علم و فضیلت شمرده می شود. من هر چند محضر او را درک نکردم و تشرف به حضورش نصیبم نشد، ولی عده زیادی از شاگردانی که شب و روز با او بودند و به سعادت ابدی نائل شدند، را درک کردم. آخوند آنها را از آلودگی های این زندگی پاک کرده بود. آنها علم را با عمل آمیخته بودند و من اثر تربیت نیکوی او را به صورت روشن در چهره آنها دیدم. او حق بزرگی بر بیشتر علمای طبقه بعد از خود، از کسانی که من دیده ام دارد.»

شاگردان آخوند همدانی

برخی از شاگردان آخوند عبارتند از:

1. شیخ محمد بهاری همدانی (متوفا: 1325 هـ.ق) او از اصحاب خاص آخوند ملا حسینقلی همدانی بود.

سید احمد کربلایی می گوید: ما پیوسته در خدمت مرحوم آیت الحق، آخوند ملا حسینقلی بودیم و آخوند صد در صد برای ما بود، ولی همین که آقای شیخ محمد بهاری با آخوند آشنا گردید، آخوند را از ما ربود.

2. آیت الله میرزا جواد آقا ملکی تبریزی (متوفا: 1343 هـ.ق): او از استادان علم عرفان و از مریبان بزرگ سیر و سلوک محسوب می شود.

مرحوم ملکی تبریزی استاد اخلاق و عرفان امام خمینی (ره) بود. امام خمینی آن چنان به او ارادت می ورزید که هنگام بازگشت از پاریس به ایران، در قم به قبرستان شیخان رفته و با کمال تواضع با تحت الحنک عمامه خویش - با آن که همیشه دستمال همراه داشت - غبار سنگ قبر استاد را زدود و به قرائت فاتحه و تلاوت قرآن پرداخت.

3. سید احمد کربلایی طهرانی (متوفا: 1332 هـ.ق): او از بزرگان اهل عرفان است و شاگردان مهمی در این رشته تربیت کرده است که علامه آقا سید علی قاضی، معروف ترین استاد عرفان در عصر ما یکی از برجسته ترین تربیت یافتگان مکتب اوست.

4. سید محمد سعید حبوبی. او از ملازمان آخوند بود و در ادبیات بسیار مهارت داشت و شعر نیز می سرود.

این عارف سالک علاوه بر سیرو سلوک معنوی، در مسائل اجتماعی و سیاسی مسلمانان حضور فعال داشت و در انقلاب 1920 عراق، تحت رهبری شیخ محمد تقی شیرازی لباس رزم پوشید و در جبهه جنگ حاضر شد و حماسه‌ها آفرید.

5. سید عبدالحسین موسوی لاری. او از مبارزان سرسخت علیه استعمار انگلیس به شمار می‌رفت.

6. سید جمال الدین اسدآبادی

استاد مطهری می‌نویسد: «سید جمال در نجف از محضر حکیم متأله، فیلسوف عالیقدر و عارف بزرگ آخوند ملا حسینقلی همدانی درجزینی شوندی بهره‌مند شده است. سید جمال در حضور او با علوم عقلی و مسائل معنوی و عوامل عرفانی آشنا شده است. این بنده از وقتی که به این نکته در زندگی سید پی بردم، شخصیت سید در نظرم بُعد دیگر و اهمیت دیگری پیدا کرد.»

7. سید حسن صدر الدین عاملی، نویسنده تکمله امل الآمل.

8. شیخ محمد باقر نجم آبادی.

9. آقا سید کمال دولت آبادی.

10. سید علی همدانی.

11. سید ابوالقاسم اصفهانی (داماد آخوند).

12. سید محمد تقی اصفهانی.

13. شیخ آقا رضا تبریزی.

14. حاج شیخ علی قمی.
15. سید محمد تقی شاه عبدالعظیمی.
16. سید محمود طالقانی نجفی.
17. شیخ موسی شراره عاملی.
18. سید عبدالغفار مازندرانی.
19. شیخ باقر قاموسی نجفی.
20. شیخ علی، فرزند آخوند.
21. سید محسن امین عاملی، نویسنده اعیان الشیعه.
22. سید مهدی حکیم نجفی.
23. میرزا باقر قاضی طباطبایی.
24. حاج میرزا ابوالقاسم معین الغرباء.
25. منصور علی کیوان قزوینی، نویسنده رساله راز گشا.
26. سید مرتضی کشمیری.
27. غلامحسین رشتی.
28. حاج علی محمد نجف آبادی.
29. آقا سید علی عرب.

تألیفات آخوند ملا حسینقلی همدانی

1. تقریرات دروس فقه و اصول شیخ انصاری.
2. صلاة المسافر.
3. تقریرات درس فقه: در مبحث رهن که توسط یکی از شاگردانش نوشته شده و در کتابخانه مرحوم محدث نوری موجود است.
5. امالی: در موضوع اخلاق که بعضی از شاگردانش آن را جمع آوری نموده‌اند.
6. تقریرات درس آقا سید علی شوشتری، که به حسینیّه شوشتری‌های نجف وقف شده است.
7. مکاتبات و دستور العمل‌ها: میرزا اسماعیل تبریزی آنها را جمع کرده و در آخرت کتاب تذکره المتقین به چاپ رسیده است.

کمالات معنوی و کرامات روحی آخوند ملا حسینقلی همدانی

نفوذ کلام و تاثیر نفس عجیب آخوند

تأثیر کلام و نفس آخوند چنان بود که با یک سخن، مخاطب خویش را تحت تأثیر قرار می‌داد. او در پیمودن راه حقیقت و سلوک در طریق الهی، دارای عزمی راسخ و همتی والا بود. به همین جهت، کلام و نگاهش هر شنونده و بیننده‌ای را متأثر می‌ساخت.

آیت الله نجابت شیرازی در شرح گلشن راز می‌نویسد: « آقا شیخ مجتبی لنکرانی یک زمانی برای بنده نقل کرد که شیخ علی قمی با پدر من همدرس بود. آن دو از خوش‌پوش‌های حوزه نجف محسوب می‌شدند. یعنی بهترین لباس‌ها را این‌ها می‌پوشیدند. چون درسشان هم خیلی خوب بود، در حوزه نجف مشارالیه بودند که درس را خوب

می فهمند. به هیچ کس هم اعتنایی نمی کردند. یک روز آخوند ملا حسینقلی - رضوان الله تعالی علیه - در صحن نشسته بود. در این اثنا، آقا شیخ علی قمی از در قبله وارد حرم می شود.

چشم مبارک آخوند ملا حسینقلی به او می افتد، شیخ علی به سر می دود تا می آید پهلوی آقا. آخوند ملا حسینقلی یک دقیقه در گوش او صحبت می کند. چه گفت؟ خدا می داند: دیگران هم نفهمیدند.

شیخ علی قمی عقب عقب بر می گردد می رود. با فاصله اندکی، تمام لباس هایش را عوض می کند، توی درس هم قفل می زند به دهنش، یعنی این لذت سخن گفتن در درس از سرش پریده بود، لذت لباس های پاک و پاکیزه و گران قیمت از سرش پریده بود، تا آخر عمرش که او را می دیدیم، تمام لباس هایش کرباس بود.

چو خورشید جهان بنمایدت چهر نماند نور ناهید و مه و مهر»

□ □ □ □ □ □ □ □ □ □

أَقْرَرْتُ مِنَ اللَّهِ ام من رسولِهِ

□ □ □ □ □ □ □ □ □ □

عبد فرّار از اراذل و اوباش نجف اشرف بود که مردم او را در ظاهر، احترام می کردند تا از آزار و اذیت او در امان بمانند. این فرد شرور اگر میل به چیزی پیدا می کرد یا دوستدار مالی می شد، کسی نمی توانست او را از دست یابی به خواسته اش باز دارد. مردم نجف از دست او در آزار بودند. در یکی از شبها که آخوند ملا حسینقلی همدانی از زیارت حضرت امیر - علیه السلام - باز می گشت، عبد فرّار در مسیر راه او ایستاده بود. بدون هیچ توجهی از کنار او گذشت. این بی توجهی آخوند بر عبد فرّار سخت گران آمد. از جای خود حرکت

کرد تا این شیخ پیر را تنبیه کند. دوید و راه را بر او سد کرد و با لحنی بی ادبانه گفت: هی! آشیخ! چرا به من سلام نکردی؟! عارف همدانی ایستاد و گفت: مگر تو کیستی که من باید حتماً به تو سلام می‌کردم؟ گفت: من عبد فرّارم. آخوند ملاحسینقلی به او گفت: عبد فرّار! افررت من الله ام من رسوله؟ تو از خدا فرار کرده‌ای یا از رسول خدا؟ و سپس راهش را گرفت و رفت. فردا صبح، آخوند ملا حسینقلی همدانی رو به شاگردان نمود و گفت: امروز یکی از بندگان خدا فوت کرده هر کس مایل باشد به تشییع جنازه او برویم. عده‌ای از شاگردان آخوند به همراه ایشان برای تشییع حرکت کردند. ولی با کمال تعجب دیدند آخوند به خانه عبد فرّار رفت.؟! تشییع جنازه تمام شد. یکی از شاگردان آخوند به نزد همسر عبد فرّار رفته و از او سؤال کرد: چطور شد که او فوت کرد؟ همسرش گفت: نمی‌دانم!؟ او دیشب حدود یک ساعت بعد از اذان مغرب و عشا به منزل آمد و در فکر فرو رفته بود و تا صبح نخواستید و در حیاط قدم می‌زد و با خود تکرار می‌کرد: عبد فرّار تو از خدا فرار کرده‌ای یا از رسول خدا؟! و سحر نیز جان سپرد. عده‌ای از شاگردان آخوند فهمیدند این جمله را آخوند ملاحسینقلی همدانی به او گفته است. چون از او سؤال کردند، ایشان فرمودند: «من می‌خواستم او را آدم کنم و این کار را نیز کردم، ولی نتوانستم او را در این دنیا نگه دارم.»

□ □ منبع

کتاب شرح حال حکیم فرزانه حاج علی محمد نجف آبادی، ص 27

ماجرای اشعار ناقوسیه

آخوند ملا حسینقلی همدانی در یکی از سفرهای خود، با جمعی از شاگردان به عتبات عالیات می‌رفت.

در بین راه، به قهوه خانه‌ای رسیدند که جمعی از اهل هوی و هوس در آن جا می‌خواندند و پایکوبی می‌کردند.

آخوند به شاگردانش فرمود: یکی برود و آنان را نهی از منکر کند.

بعضی از شاگردان گفتند: اینها به نهی از منکر توجه نخواهند کرد.

فرمود: من خودم می‌روم. وقتی که نزدیک شد، به رئیسشان گفت: اجازه می‌فرمایید من هم بخوانم، شما بنوازید؟ رئیس گفت: مگر شما بلدی بخوانی؟ فرمود: بلی. گفت: بخوان.

آخوند شروع به خواندن اشعار ناقوسیه حضرت امیر مؤمنان - علیه السلام - کرد.

لا اله الا الله / حقا حقا صدقا صدقا

ان الدنيا قد غرتنا / واشتغلتننا و استهوتنا

يابن الدنيا مهلا مهلا / يابن الدنيا دقا دقا ...

آن جمع سرمست از لذت‌های زودگذر دنیوی، وقتی این اشعار را از زبان کیمیا اثر آن عارف هدایتگر شنیدند به گریه در آمده و به دست ایشان توبه کردند.

یکی از شاگردان می‌گوید: وقتی که ما از آن جا دور می‌شدیم، هنوز صدای گریه آنها به گوش می‌رسید.

ماجرای شنیدنی عبد فرّار

عبد فرّار از اراذل و اوباس نجف اشرف بود که مردم او را در ظاهر، احترام می‌کردند تا از آزار و اذیت او در امان بمانند.

این فرد شرور اگر میل به چیزی پیدا می کرد یا دوستدار مالی می شد، کسی نمی توانست او را از دستیابی به خواسته اش باز دارد.

مردم نجف از دست او در آزار بودند. در یکی از شب ها که آخوند ملاحسینقلی همدانی از زیارت حضرت امیر - علیه السلام - باز می گشت، عبد فرّار در مسیر راه او ایستاده بود.

عارف همدانی بدون هیچ توجهی از کنار او گذشت. این بی توجهی آخوند بر عبد فرّار سخت گران آمد.

از جای خود حرکت کرد تا این شیخ پیر را تنبیه کند. دوید و راه را بر او سد کرد و با لحنی بی ادبانه گفت: هی! آشیخ! چرا به من سلام نکردی؟!

عارف همدانی ایستاد و گفت: مگر تو کیستی که من باید حتماً به تو سلام می کردم؟ گفت: من عبد فرّارم.

آخوند ملاحسینقلی به او گفت: عبد فرّار! افررت من الله ام من رسوله؟ (تو از خدا فرار کرده ای یا از رسول خدا؟) و سپس راهش را گرفت و رفت.

فردا صبح، آخوند ملا حسینقلی همدانی درس را تمام کرده، رو به شاگردان نمود و گفت: امروز یکی از بندگان خدا فوت کرده هر کس مایل باشد به تشییع جنازه او برویم.

عده ای از شاگردان آخوند به همراه ایشان برای تشییع حرکت کردند. ولی با کمال تعجب دیدند آخوند به خانه عبد فرار رفت.

عجبا! این همان یاغی معروف است که آخوند از او به عنوان بنده خدا یاد کرد و در تشییع جنازه او حاضر شد؟!

تشییع جنازه تمام شد. یکی از شاگردان آخوند به نزد همسر عبد فرار رفته و از او سؤال کرد: چطور شد که او فوت کرد؟

همسرش گفت: نمی‌دانم چه می‌شد؟ او هر شب دیر وقت با حال غیرعادی و از خود بی‌خود منزل می‌آمد، ولی دیشب حدود یک ساعت بعد از اذان مغرب و عشاء به منزل آمد و در فکر فرو رفته بود و تا صبح نخوابید و در حیاط قدم می‌زد و با خود تکرار می‌کرد: عبد فرار، تو از خدا فرار کرده‌ای یا از رسول خدا؟! و سحر نیز جان سپرد!

عده‌ای از شاگردان آخوند فهمیدند این جمله را آخوند ملاحسینقلی همدانی به او گفته است. چون از او سؤال کردند، ایشان فرمودند: «من می‌خواستم او را آدم کنم و این کار را نیز کردم، ولی نتوانستم او را در این دنیا نگه دارم.»

عفو و گذشت آخوند ملا حسینقلی همدانی

علامه طهرانی از نوه آخوند نقل می‌کند: «در یکی از سفرهای زیارتی که آخوند با صاحبشان پیاده به کربلا مشرف می‌شدند، در راه، راهزنان بیابانی اموال ایشان را غارت کرده و هر چه دارند، می‌ربایند.

سپس که عارف همدانی را می‌شناسند، به حضورشان آمده و هر چه ربوده بودند، تقدیم کرده و معذرت می‌خواهند.

آخوند ملا حسینقلی فقط کتابهای وقفی را که ربوده بودند، پس می‌گیرد و بقیه کتب و اموال را نمی‌گیرد و می‌فرماید: به مجرد سرقت، من ایشان را حلال کردم؛ چو راضی نشدم به واسطه من خداوند کسی را در آتش دوزخ بسوزاند و نمی‌خواهم به خاطر من لقمه حرام از گلوئی کسی پائین برود و موعظه در او بی‌اثر باشد.»

صبر و بردباری و زحمت 22 ساله آخوند ملا حسینقلی همدانی

آیت الله علامه حسن زاده آملی می گوید: «حضرت آیت الله ملا حسینقلی همدانی بعد از 22 سال مجاهده با نفس و صبر و بردباری، نتیجه گرفت و آنها که دیر نتیجه می گیرند، پخته تر می شوند. باید صابر بود و یکی از کمالات آخوند، صابر بودن اوست.»

علامه در جای دیگر می فرماید: مرحوم آخوند مولی حسینقلی همدانی (رضوان الله تعالی علیه) در حکمت از شاگردان مرحوم حکیم متأله ملا هادی سبزواری است، و در عرفان و سیر و سلوک از شاگردان مرحوم سید علی شوشتری. جناب آخوند ملا حسینقلی بعد از بیست و دو سال سیر و سلوک نتیجه گرفت و به مقصود رسید. و خود آن جناب گفت: «در عدم وصول به مراد سخت گرفته بودم تا روزی در نجف در جایی (گویا در گوشه ایوانی) نشسته بودم، دیدم کبوتری بر زمین نشست و پاره نانی بسیار خشکیده را به منقار گرفت و هر چه نوک می زد خورد نمی شد، نان را ترک گفت و پرواز کرد و برفت؛ پس از چندی باز گشت، به سراغ آن تکه نان آمد باز چند بار آن را نوک زد و شکسته نشد، باز برگشت و بعد از چندی آمد و بالأخره آن تکه نان را با منقارش خورد کرد و بخورد، از این عمل کبوتر ملهم شدم که اراده و همت می باید.»

تواضع و فروتنی آخوند ملا حسینقلی همدانی

آیت الله آقا سید علی عرب که حدود 11 سال ملازم محضر آخوند ملا حسینقلی همدانی بود، در مورد حالات و کمالات استاد خویش می گوید: «روزی به قصد زیارت ابی عبدالله الحسین - علیه السلام - همراه آن بزرگوار وارد حرم مقدس شدیم.

آخوند ملا حسینقلی همدانی مشغول نماز زیارت شد. به علت ازدحام جمعیت، بدن آخوند هنگام نماز مقداری تکان می خورد. آن جا آقا شیخی از اهل مازندران بود که آخوند را نمی شناخت، گفت: این آقا چرا موقع نماز طمأنینه لازم را ندارد؟

من در پاسخ گفتم: ایشان پیرمرد است، نماز هم که نماز مستحب است. او قانع نشد و تصمیم داشت مطلب خود را به خود آقای آخوند متذکر شود.

رفت خدمت آقا و عرض کرد: آقا! هنگام نماز، بدنتان طمأنینه لازم را نداشت! آخوند متوجه شد که او با زحمت حرف خود را بیان می‌کند، به او فرمود: «چرا تذکر خود را با مشکل بیان می‌کنی؟ شما باید به من بگویید: آخوند تو چند وقت است نجف هستی، هنوز متوجه نشده‌ای که در نماز باید طمأنینه را رعایت نمود. تذکر تو بجاست و نباید چیزی مانع آن شود!»

ایشان در خاطره دیگری، در مورد تواضع آن عارف فرزانه می‌گوید: «وقتی در خدمت آقای آخوند وارد مسجد سهله شدیم، افرادی زیادی از اصحاب آن بزرگوار تشریف داشتند. در زاویه مسجد وقتی متوجه شدند آیت الله حاج آقا رضا همدانی مشغول نماز مغرب هستند، آقای آخوند متواضعانه به همراهان فرمود: به ایشان اقتدا کنیم و نماز را با ایشان بخوانیم.»

رازپوشی آخوند ملا حسینقلی همدانی

شیخ محمد رازی در این رابطه، از زبان یکی از شاگردان آخوند نقل می‌کند: «آخوند ملا حسینقلی همدانی که مربی اخلاق و عالم ربانی و سالک حقیقی و دارای کرامات و صاحب مکاشفات و منامات بود، هر وقت به حرم مطهر امیرمؤمنان، علی - علیه السلام - مشرف می‌شد، با آداب خاص و خضوع و خشوع مخصوص می‌رفت و هنگام خروج، عبا را به سر انداخته و سر به زیرافکنده و با عجله به منزل خود می‌رفت.

ما از نحوه تشریف آن چنانی و از برگشتن این چنین وی در تعجب بودیم، تا روزی در صحن مطهر مراقب ایشان بودم.

وقتی به آن کیفیت بیرون آمد و به شتاب رفت، سر راه را بر او گرفته و به صاحب قبر مطهر علوی - علی مشرفها السلام - سوگند دادم که علت آن گونه تشرف و این گونه مراجعت چیست؟

گفت: اما آن گونه تشرف وظیفه هر کسی است که عارف به مقام ولیّ الله اعظم، امیرمؤمنان - علیه السلام - باشد که با کمال خضوع و خشوع مشرف گردد و اما علت این گونه مراجعت برای این است که اثر تشرف با معرفت به حضور و پیشگاه حضرت علی - علیه السلام - عوض شدن و رنگ ولایت گرفتن و باز شدن چشم و گوش ملکوتی است و چون حقایق و باطن اشیاء و اشخاص برایم منکشف می‌گردد، نمی‌خواهم چشم من به یکی از دوستانم بیفتد که مبدا آنها را به غیر صورت انسان بینم و رازهای پنهانی و عیوب نهانی آنان پیش من فاش شود و در نتیجه نفس من از آنان مکدر شده و نسبت به او در من تنفر ایجاد گردد، دل می‌خواهد سر آنها حتی در پیش نفس من پوشیده بماند.

ماجرای تجرد برزخی شاگرد به دست آخوند

آیت الله میرزا جواد آقای ملکی تبریزی، مدّت چهارده سال ملازم آخوند مولی حسینقلی همدانی رضوان الله علیه بوده‌اند. مرحوم حاج میرزا جواد آقا می‌فرمودند: که روزی استاد به من فرمود تربیت (فلان کس) به عهده شما است. و آن شاگرد بسیار همّتی عالی و سعی بلند و رَسا داشت شش سال در مراقبت و مجاهدت دوران مقدّماتی تجرد را پیمود و قابلیت افاضه مقام تجرد را پیدا نمود.

خواستم به دست استاد بدین خلعت مخلّع گردد او را نزد اوستاد خود بردم عرض کردم: این آقا کار خود را انجام داده و مطلوب آنست که به دست مبارک بدین فیض نایل آید. مرحوم آخوند رضوان الله علیه با دست مبارک خود اشاره‌ای فرمودند و گفتند: تجرد مثل این است.

آن شاگرد می‌گوید: فوراً دیده شد که من از بدنم جدا شده‌ام و تمام بدن خود را در کنار خود به همان حال که بودیم مشاهده می‌نمودم.

پناه بردن به خداوند برای حل مشکلات علمی

آیت الله میرزا جواد آقا ملکی تبریزی در این مورد می‌فرماید: «استادمان - ملا حسینقلی همدانی - به ما توصیه می‌فرمود که وقتی در مسائل علمی متحیر شدید و برایتان مشکلی پیش آمد، به خداوند ملتجی شده و به پیشگاه حضرتش تضرع نمایید و این برای ما به تجربه ثابت شده است.»

راه عرفان، عمل به شریعت است

آخوند ملا حسینقلی همدانی مانند سایر عرفای بزرگ معتقد است که راه عرفان از شریعت می‌گذرد و حرف کسانی که خود را به عرفا چسبانده‌اند ولی واقعا عارف نیستند مبنی بر اینکه هر کس عارف باشد نیاز به شریعت ندارد، کاملاً غلط و نادرست است.

آخوند همدانی در این زمینه می‌فرمود: «به جز التزام به شرع شریف در تمام حرکات، سکنت، تکلمات، لحظات و غیرها راهی به قرب حضرت ملک الموت جلّ جلاله نیست و به خرافات ذوقیه (اگر چه ذوق در غیر این مقام خوبست) آن طور که عادت جهّال صوفیه (خذلهم الله جلّ جلاله) می‌باشد، راه رفتن چیزی جز دوری از حضرتش را در بر ندارد؛ حتی شخصی هر گاه ملتزم به نزدن شارب و نخوردن گوشت بوده باشد، اگر ایمان به عصمت ائمه اطهار - علیهم السلام - آورده اشد، باید بفهمد که از حضرت احدیت دور خواهد شد.»

شیوه علامه سید علی قاضی همان شیوه آخوند همدانی بود

علامه طهرانی می‌نویسد: «مرحوم قاضی رضوان الله علیه، طریقه عرفان و توحید مرحوم حاجّ سیّد أحمد (کربلایی) را قبول داشته است؛ و دستورات آن مرحوم را که طبق رویّه و منهج استاد بزرگ آخوند ملا حسینقلی همدانی بوده است، به شاگردان خود می‌داده است.»

کاش خداوند مرا مثل آخوند، صوفی قرار دهد

علامه طهرانی از علامه طباطبایی نقل می‌کند: «جماعتی، دسته جمعی توطئه نموده بودند، و درباره روش عرفانی و الهی و توحیدی مرحوم آخوند ملاً حسینقلی انتقاد کرده، و یک عریضه‌ای به مرحوم آیت‌الله شریانی نوشته بودند. (در اوقاتی که مرحوم شریانی ریاست مسلمین را داشته، و به عنوان رئیس مطلق وقت شمرده می‌شده است.) و در آن نوشته بودند که آخوند ملاً حسینقلی روش صوفیانه را پیش گرفته است.

مرحوم شریانی نامه را مطالعه فرمود، و قلم را برداشت و در زیر نامه نوشت:

«کاش خداوند مرا مثل آخوند، صوفی قرار بدهد.»

دیگر با این جمله شریانی کار تمام شد؛ و دسیسه‌های آنان همه بر باد رفت.

چه کسانی به مقامات دینی می‌رسند؟

آیت الله میرزا جواد ملکی تبریزی از استادش آخوند ملا حسینقلی همدانی چنین نقل می‌کند: «شیخ و پیشوای من در علوم حقه برایم حکایت نمود که از طالبان آخرت احدی به مقامی از مقامات دینی نرسید مگر آنان که اهل تهجد و شب زنده‌داری بودند.»

نظر آیت الله میرزا جواد ملکی تبریزی درباره آخوند همدانی

عارف بالله میرزا جواد آقا ملکی تبریزی درباره استادش در کتاب اسرار الصلاة می‌نویسد: حکیم عارف و معلم خبیر و طیب کاملی بسان او ندیدم...

در جای دیگر از آن کتاب می‌نویسد: مرا شیخی بود جلیل‌القدر، عارف، عامل، کامل - قدس الله تربته - که کسی نظیر او در این مراتب را ندیدم

میزرا جواد آقا ملکی تبریزی از شدت علاقه به استادش (آخوند ملا حسینقلی همدانی)، نام فرزندش را حسینقلی گذاشت.

وفات آخوند ملا حسینقلی همدانی

آخوند ملا حسینقلی همدانی در تاریخ 28 شعبان 1311 هجری قمری در کربلا، ندای پروردگار را لیک گفت و روح بلندش پرواز کرد و در جوار رحمت حق آرامید.

پیکر شریف آن مرحوم در صحن مطهر امام حسین - علیه السلام - در حجره چهارم صحن، به خاک سپرده شد.

<http://www.farsnews.com/newstext.php?nn=13920406000879>

آیت الله شاه آبادی عارفی مبارز

آن فقیه و عارف بزرگوار از سال 1330 ق. تا 1347 ق. در تهران اقامت داشت. در آن زمان چون تازه رضاخان به قدرت رسیده بود یکی از مهمترین اقدامات آیت الله شاه آبادی فرمایند: «مرحوم آیت الله مبارزه با ظلم ستم شاهی وی بود، چنانکه امام «قدس سره» می «شاه آبادی علاوه بر آنکه یک فقیه و عارف کامل بودند یک مبارز به تمام معنا هم بودند».

در اوج خفقان رضاخانی، آیت الله شاه آبادی، از علمای تهران و دیگر شهرها خواست که در اعتراض به ستمهای شاه در پناه حضرت عبدالعظیم در شهر ری گرد آمده، متحصن شوند. ولی علما نتوانستند ایشان را همراهی کنند و در حالی که تنها دو نفر ایشان را

کردند دست از مبارزه خود برنداشت و چون ماه محرم بود همه روزه با همراهی می کردسخنرانی‌های کوبنده فجایع رژیم را برای مردم بازگو می

آن بزرگوار حدود پانزده ماه به تحصن ادامه داد و آنگاه در سال 1347 ق. راهی شهر مقدس قم شد. و به تعلیم و تربیت طلاب علوم دینی همت گمارد

نحوه آشنایی امام خمینی با آیت الله شاه آبادی / نظرات امام خمینی درباره ایشان

یکی از بزرگانی که از محضر این عالم بزرگ کسب فیض نمود امام خمینی (ره) است که نزد آیت الله شاه آبادی کتابهای عرفانی را فرا گرفت

دهد امام (ره) نحوه آشنایی خود با استادش آیت الله شاه آبادی را چنین توضیح می

آبادی با ایشان آشنا شدم، در مدرسه من پس از آنکه توسط یکی از منسوبین مرحوم شاه» فیضیه ایشان را ملاقات کردم و یک مسأله عرفانی از ایشان پرسیدم. شروع کردند به کردم که با ایشان یک درس گفتن: فهمیدم اهل کار است. به دنبال ایشان آمدم و اصرار می کردند تا به گذر «عابدین» - یکی از محلات قم - داشته باشم و ایشان در ابتدا قبول نمی خواهم قبول کردند کرد من فلسفه می رسیدیم و بالاخره ایشان که فکر می

خواهم و ایشان دوباره بنا را ام و عرفان می ولی من به ایشان گفتم که فلسفه خوانده گذاشتند بر قبول نکردن و من باز هم اصرار کردم، تا بالاخره ایشان قبول کردند و من «حدود هفت سال نزد ایشان فصوص و مفتاح الغیب خواندم

آورد علاقه امام هم به استادش بسیار زیاد بود تا آنجا که هرگاه از ایشان نامی به میان می فرمود: روحی له الفداء، جانم فدای او باد! این مطلب در کتابهای امام (ره) بخصوص در می کتابهای عرفانی ایشان کاملاً مشهود است

امام برای درس آیت الله شاه آبادی ارزش و احترام زیادی قائل بودند و می فرمودند: «اگر آیت الله شاه آبادی هفتاد سال تدریس می کرد، من در محضرش حاضر می شدم، چون هر روز حرف تازه ای داشت

مرحوم آیت الله مطهری می گفت: من هرگز از امام نشنیدم که اسم مرحوم شاه آبادی را بیاورند و دنباله اش «روحی فدا» را نگویند

فرزند آیت الله شاه آبادی نقل می کنند: علاقه امام به مرحوم پدرم، علاقه ای قلبی و عمیق بود. در نجف روزی در خدمت امام در مورد مطلبی بحث شد که طی آن اسم یکی از آقایان آمد.

امام تصور کردند که من آن آقا را با پدرم مقایسه می کنم. برای همین بسیار ناراحت شدند و به تندی به من فرمودند: «تو پدرت را نشناخته ای، اصلاً قابل قیاس نیستند. پدرت را با این فرد و امثال او نمی توان مقایسه کرد

امام خمینی فرمودند: «من در عمر خود، روحی لطیف تر از روح مرحوم شاه آبادی ندیدم.» و سپس ادامه دادند که: «ایشان، صرف نظر از چنین فقاقت، فلسفه، عرفان که کم نظیر بودند در سیاست نیز کم نظیر بودند

علاقه آیت الله شاه آبادی به امام

خواست او را صدا ای که هر گاه می آیت الله شاه آبادی به امام علاقه زیادی داشت به گونه کنند کند بدون آوردن پسوند یا پیشوندی همان گونه که پدران فرزندان خود را صدا می فرمود: روح الله می

آیت الله شاه آبادی هفت سال در قم اقامت گزید. زمانی نیز مردم تهران به قم آمده، از ایشان خواستند به تهران مراجعت کند و وی به رغم میل باطنی خود، در پی احساس وظیفه

در سال 1354 ق. راهی تهران شد. ابتدا حدود دو سال در مسجد امین الدوله - واقع در بازار چهل تن - به امامت جماعت و ارشاد و هدایت پرداخت و آنگاه که یکی از شبستانهای مسجد جامع - که قبل از آن تبدیل به انبار شده بود - آماده شد، نماز و سخنرانی را بدانجا منتقل نمود و از آن پس مسجد جامع سنگر مبارزه با رضاخان شد.

ماجرای پاره کردن اجازه‌نامه‌های اجتهاد

عده‌ای شایع کرده بودند که آقای شاه آبادی، حکیم است نه مجتهد

روزی در تهران، یک نفر که برای پرداخت سهم مبارک امام (ع) نزد ایشان آمده بود، از ایشان خواست که اجازه‌های اجتهادشان را ببیند! ایشان که به شدت از این عمل ناراحت شده بودند، از همسرشان خواستند صندوقی را که اجازه‌های اجتهادشان در آن قرار داشت، بیاورند و آن گاه در مقابل چشم او، همه را پاره کردند، و در حالی که با دست به سینه خود اشاره می‌کردند، فرمودند: «علم در کاغذ نیست. قوه اجتهاد در این جاست. اگر علماء به من اجازه اجتهاد داده‌اند، به خاطر صلاحیت علمی من بوده، ولی من خودم هرگز به دنبال گرفتن این اجازه‌ها نبوده‌ام».

در میان اجازات اجتهادی که ایشان از اساتید خود داشت، تنها یک اجازه به دست آمده، و آن هم اجازه‌ای است که آیت الله العظمی میرزا محمد تقی شیرازی (میرزای دوم) به ایشان داده بود، و در میان یکی از کتابهای ایشان جا مانده بود.

همسر ایشان هرگاه از این قضیه یاد می‌کرد، می‌گفت: ای کاش آن روز هیچ یک از اجازات را به آقا نمی‌دادم.

سید بن طاووس

چرا به سید، پسر طاووس می گفتند؟

یکی از اجداد ایشان یعنی محمد بن اسحاق از سادات بزرگوار مدینه بود و به خاطر زیبایی و ملاحظتش به «طاووس» مشهور شده بود و فرزندان را آل طاووس و ابن طاووس می گفتند.

پدر و مادر «سید بن طاووس»

پدر سید علی، یعنی موسی بن جعفر، از روات بزرگ حدیث است که روایات خود را در اوراقی نوشته بود و بعد از او فرزندش یعنی «سید بن طاووس» آنها را جمع آوری نمود و با نام «فرقة الناظر و بهجة خاطر مما رواه والدي موسی بن جعفر» منتشر نمود.

مادر او دختر «ورام بن ابی فراس» -صاحب کتاب مجموعه ورام- از بزرگان علمای امامیه بود. مادر پدرش نیز نوه شیخ طوسی بود و به همین خاطر «سید بن طاووس» گاهی «می گوید: «جدی ورام بن ابی فراس» و گاهی می گوید: «جدی الشیخ الطوسی».

برادرها و برادرزاده‌ها و فرزندان او نیز از علمای بزرگوار شیعه بوده‌اند.

«سید بن طاووس» در کلام بزرگان

علامه حلی

علامه حلی در کتاب منهاج الصلاح می نویسد: السید السند رضی الدین علی بن موسی بن طاووس، و کان اعبد من رأیناه من اهل زمانه. یعنی سید بن طاووس عابدترین افراد زمان خود بود که دیدیم.

میرزا جواد آقا ملکی تبریزی

عارف فرزانه میرزا جواد ملکی تبریزی از سید بن طاووس تعبیر به «سید المراقبین» نموده است و می‌فرماید: سید بزرگ «ابن طاووس قدس سره» همان کسی که استاد (قدس سره) می‌گفت: غیر از معصومین علیهم‌السلام کسی در علم مراقبت مانند او نیامده است.

ظاهراً مراد آیت‌الله ملکی تبریزی از «استاد»، مرحوم آخوند ملا حسینقلی همدانی است. همچنین می‌گوید: سرور ما اسوه اهل علم و عمل، طاووس اهل مراقبت و آموزگار آنان و مروج این علم و عمل کننده به آن، در کتاب اقبال، اصول مراقبات اعمال را به بهترین شکل نوشته است که در نوع خود بی‌نظیر است.

علامه میرزا علی آقا قاضی

علامه میرزا علی آقا قاضی - استاد عرفان علامه طباطبائی و بسیاری دیگر از بزرگان - درباره سید بن طاووس چنین فرموده است: سه نفر در طول تاریخ عارفان به مقام «تمکن در توحید» رسیده‌اند: سید بن طاووس، احمد بن فهد حلی و سید مهدی بحر العلوم.

حضرت امام خمینی

امام خمینی می‌فرماید: از علمای بزرگ معرفت و اخلاق، آنها را که پیش همه علما مسلمند پیروی کن؛ مثل جناب عارف بالله و مجاهد فی سبیل الله، مولانا سید بن طاووس (رضی الله عنه) و مثل مولانا عارف بالله و سالک الی الله، شیخ جلیل بهائی قدس سره

آیت‌الله شیخ جعفر شوشتری

ایشان درباره سید ابن طاووس، می‌فرماید: و بدان که در نقل مراثی، از آن جناب، معتبرتری نداریم. در جلالت قدر، مثل ایشان کم است.

علامه سید محمدحسین طباطبایی

علامه سید محمد حسین طهرانی می‌نویسد: مرحوم استاد (یعنی علامه طباطبایی) به دو نفر از علماء اسلام بسیار ارج می‌نهادند و مقام و منزلت آنان را به عظمت یاد می‌کردند: اوّل: سیّد أَجَلِّ عَلَیِّ بْنِ طَاوُوسِ أَعْلَى اللَّهِ تَعَالَى مَقَامَهُ الشَّرِیف، و به کتاب «إِقْبَال» او اهِمِّیت می‌دادند و او را «سیّد أهل المراقبة» می‌خواندند.

دوّم: سیّد مهدی بحر العلوم أَعْلَى اللَّهِ تَعَالَى مَقَامَهُ، و از کیفیّت زندگی و سلوک علمی و عملی و مراقبات او بسیار تحسین می‌نمودند. و تشرّف او و سیّد ابن طاووس را به خدمت حضرت امام زمان ارواحنا فداه کراراً و مراراً نقل می‌نمودند. و نسبت به نداشتن هوای نفس، و مجاهدات آنان در راه وصول به مقصود، و کیفیّت زندگی و سعی و اهتمام در تحصیل مرضات خدای تعالی، مُعْجَب بوده و با دیده اُبّهت و تجلیل و تکریم می‌نگریستند.

علامه حسن زاده آملی هم نوشته‌اند: علامه طباطبائی، مرحوم سید بحر العلوم و ابن فهد صاحب عدّه الداعی و سید ابن طاووس صاحب اقبال را از کَمَل می‌دانست و می‌فرمود: اینها کامل بودند.

علامه حسن زاده آملی

علامه حسن زاده آملی می‌نویسد: شایسته است سخنی از سید بن طاوس که به فرموده بعضی از مشایخ ما از کَمَل بوده است به عرض برسانم: آن جناب در کتاب شریف اقبال فرموده است: «من بدون استهلال و رجوع به جدول تقویم از اوّل ماه و هلال آن باخبرم، و «نیز از لیلة القدر آگاهی دارم».

تحصیلات، هوش و استعداد قوی «سید بن طاووس»

ابتدای تحصیلات سید ابن طاووس در شهر حله بود که از محضر پدر و جد خود، «ورام بن ابی فراس» علوم مقدماتی را آموخت.

سید با درکی قوی و هوشی سرشار، قدم در راه علم نهاد و در اندک زمانی از تمام هم شاگردی‌های خود سبقت گرفت. وی در «کشف المحجۀ» می‌گوید: «وقتی من وارد کلاس شدم آنچه را دیگران در طول چند سال آموخته بودند، در یک سال آموختم و از آنان.» پیشی گرفتم

او مدت دو سال و نیم به تحصیل فقه پرداخت و پس از آن خود را از استاد بی‌نیاز دید و بقیه کتب فقهی عصر خویش را به تنهایی مطالعه نمود.

جشن تکلیف از ابتکارات سید بن طاووس

سید بن طاووس از عبادت لذت می‌برد و جریان جشن تکلیف از افتخارات ایشان است. وقتی پانزده سالش تمام شد و وارد سال شانزدهم شد، گفت باید شاکر باشم که تا دیروز لایق محضر الهی نبودم که خدا با من سخن بگوید؛ لایق نبودم جزو خطاب «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» باشم، خداوند چیزی از من بخواهد، به من فرمان بدهد و من اطاعت کنم اما از امروز به حدی رسیدم که خدای سبحان به من دستور می‌دهد. با من حرف می‌زند. مرا مخاطب قرار می‌دهد و این روز عید من است.

لذا جشنی گرفت و عده‌ای را دعوت کرده، پذیرایی کرد و شیرینی داد. مردم گفتند چه جشنی است؟ گفت جشن تشریف است نه تکلیف. من مشرف شدم نه مکلف؛ چون کُلفتی (سختی) نیست، شرافت است.

شخصیت اجتماعی «سید بن طاووس»

سید بن طاووس در بین علما و مردم زمان خویش از احترام خاصی برخوردار بود. او علاوه بر اینکه فقیهی نام آور بود، ادیبی گرانقدر و شاعری توانا شمرده می‌شد، گرچه شهرت اصلی او در زهد و تقوی و عرفان اوست و اکثر تألیفات او در موضوع ادعیه و زیارات است. سید، کتابخانه بزرگ و بی‌نظیری داشت که از جدش به ارث برده بود و او به گفته خودش تمام آن کتابها را مطالعه کرده یا درس گرفته بود.

سفرهای علمی «سید بن طاووس»

سید بن طاووس که از محضر اساتید حله استفاده کافی و لازم را برده بود برای استفاده از علمای دیگر شهرها، عزم سفر نمود.

او ابتدا به کاظمین رفت. پس از مدتی ازدواج نمود و ساکن بغداد شد. مدت 15 سال در شهر بغداد به تربیت شاگردان و تدریس علوم مختلف پرداخت. ورود سید به بغداد سال 625 هجری بوده است.

سید که تحت فشار دولت عباسی برای پذیرش پستهای حکومتی قرار گرفته بود از بغداد به حله، زادگاه خویش، مراجعت کرد.

وی مدت سه سال نیز در جوار امام هشتم علیه‌السلام به سر برد. سپس به نجف و کربلا هجرت کرده و در هر کدام حدود 3 سال مقیم شد. در این زمان علاوه بر تربیت شاگردان و تدریس علوم مختلف، همّت اصلی خویش را بر سیر و سلوک و کسب معنویات قرار داد.

در زمان اقامت در کربلا کتاب شریف «کشف المحجّة» را به عنوان وصیتی برای فرزندانش که در آن زمان کودک بودند نوشت.

آخرین سفر ابن طاووس در سال 652 هجری به بغداد بود. وی در بغداد منصب نقابت را پذیرفت و تا پایان عمر خویش در همانجا سکنی گزید. زمانی که مغولها به بغداد حمله کرده و آن را اشغال نمودند، سید نیز در بغداد بود.

سید بن طاووس، مورد احترام امام زمان(عج) بود

در کمالات سید بن طاووس آمده است که از نزدیکان امام عصر عجل الله فرجه بود. امام عصر علیه السلام عزت و احترام خاصی برای وی قایل بود و هم چنین گفته‌اند که وی «اسم اعظم» را می‌دانست و «مستجاب الدعوه» بود.

شنیدن دعای امام زمان (عج) توسط سید بن طاووس

از سید بن طاووس نقل است که سحرگاهی، در سرداب مطهر، از حضرت صاحب الامر(عج) این مناجات را شنیدم که می‌فرمود: «خدایا شیعیان ما را از شعاع نور ما و طینت ما خلق کرده‌ای. آنها گناهان زیادی به اتکا بر محبت و ولایت ما کرده‌اند. اگر گناهان آنها گناهانی است که در ارتباط با توست، از آنها در گذر، که ما را راضی کرده‌ای و آن چه از گناهان آنها در ارتباط با خودشان و مردم است، خودت بین آنها را اصلاح کن و از خمسی که به حق ماست، به آنها بده تا راضی شوند و آن‌ها را از آتش جهنم نجات بده و آنها را با «دشمنان ما در سخط خود جمع نفرما».

سید بن طاووس می‌فرمود: برای سلامتی امام زمان (عج) صدقه بدهید

یکی از اعمالی که سید بن طاووس به آن بسیار اهمیت می‌داد، صدقه برای حفظ وجود مقدس امام زمان – ارواحنا فداه – بود.

مؤمنی که صدقه می‌دهد فایده و غرضی در نظر دارد؛ یا برای حفظ نفس خود و یا محبوب و عزیزی که بسیار نزد او گرامی است و چه محبوبی بالاتر از امام زمان (عج) که اصلاح بسیاری از امور دینی و آخرتمان بستگی به وجود و سلامتی آن حضرت دارد و هیچ شخصی

عزیزتر و گرامی‌تر از وجود مقدس امام زمان (عج) نیست. لذا سید بن طاووس، به فرزند خود سفارش می‌فرماید که: ابتدا کن به صدقه دادن برای آن حضرت قبل از اینکه برای خود و عزیزانت صدقه بدهی.

سید، منصب‌های پیشنهادی خلیفه عباسی را رد کرد

در دوران اقامت سید ابن طاووس در بغداد از سوی خلیفه عباسی، المستنصر، پیشنهادهایی مانند وزارت، سفارت و... به او شد؛ اما سید هیچ یک را نپذیرفت و استدلالش برای خلیفه چنین بود: «اگر من طبق مصلحت شما عمل کنم رابطه خویش را با خداوند قطع می‌نمایم و اگر طبق اوامر الهی و عدل و انصاف حرکت کنم خاندان تو و بقیه وزرا و سفرا و فرماندهان تو آن را تحمل نخواهند کرد و چنین خواهند گفت که علی بن طاووس با این رویه می‌خواهد بگوید اگر حکومت به ما برسد اینچنین عمل می‌کنیم و این روشی است بر خلاف «سیره حکمرانان قبل از تو و مردود دانستن حکومت‌های آنهاست».

فرمانروای مغول در دهم صفر 656 سید را فرا خوانده، امان‌نامه‌ای برای او و یارانش صادر کرد. سید که در پی راهی برای بیرون بردن مومنان از پایتخت بود، هزار تن را گرد آورده، با حمایت سربازان هلاکوخان آنان را به حله رساند و در نخستین فرصت به پایتخت بازگشت تا شاید مومنی را از دردی برهاند یا بی‌گناهی را از کیفر رهایی بخشد.

در این روزگار هلاکو از وی خواست مقام نقابت علویان را بپذیرد. سید بن طاووس که در آغاز، این پیشنهاد را رد کرده بود با شنیدن پیامدهای رد درخواست هلاکوخان از زبان خواجه نصیر الدین طوسی، ناگزیر این مقام را پذیرفت و برای بیعت علویان مراسم ویژه‌ای برگزار کرد.

سید در سال 661 هجری نقابت علویان را پذیرفت. نقیب بزرگترین شخصیت علمی و دینی سادات بود که کلیه امور مربوط به سادات را عهده‌دار می‌شد. این وظایف شامل قضاوت مشاجرات، رسیدگی به مساکین و مستمندان، سرپرستی ایتام و ... می‌شد.

البته ایشان تأکید دارد که تنها به خاطر حفظ جان دوستان و شیعیانی که در معرض قتل و غارت مغول قرار داشتند این منصب را پذیرفته است.

دوری از مجلس فرمانروایان جور

دانشمند عارف حله از همنشینی با فرمانروایان ظالم می‌گریخت و در این باره هرگز پند دوستان ناآگاه را نمی‌شنید. روزی یکی از فقیهان روزگار به او گفت: امامان ما در محفل خلفا شرکت جسته، با آنها رفت و آمد داشتند. پس ورود ما به مجلس آنان نیز نمی‌تواند. نکوهیده و زیان آور باشد.

سید پاسخ داد: پیشوایان ما در محفل آنان حضور می‌یافتند در حالی که قلبشان از شهوترانان حاکم رویگردان بود ولی تو آیا خود را چنین می‌دانی؟ به ویژه هنگامی که نیازت را برآورده می‌سازند و تو را از نزدیکان خویش قرار می‌دهند و نیکی دربارها را می‌دارند، آیا می‌توانی دل از دوستی آنان تهی کنی؟ فقیه گفت: نه، درست می‌گویی، حضور ناتوانان نزد توانگران هرگز مانند حضور اهل کمال نیست.

در حله یکی از فرمانروایان ضمن نامه‌ای از سید خواست در خانه به ملاقاتش شتابد. سید در پاسخ چنین نوشت: آیا در کاخی که زندگی می‌کنی چیزی از آن برای خدا ساخته شده است تا در آنجا حضور یابم، بر آن نشینم یا بدان نگرم؟ آگاه باش! آنچه مرا در روزهای آغازین عمر به ملاقات فرمانروایان می‌کشاند، اعتماد بر استخاره بود ولی اینک به فضل الهی از رازهایی آگاه شده، می‌دانم که استخاره در چنین مواردی دور از حق و صواب است.

فرمانروای کافر عادل، از مسلمان ظالم برتر است

هلاکوخان مغول فرمان داد دانشوران شهر در مدرسه المستنصریه حاضر شوند و درباره این پرسش که «آیا فرمانروای کافر عادل برتر است یا مسلمان ستمگر» حکم دهند. سید بن طاووس، برتر بودن فرمانروای کافر عادل را تأیید کرد. در پی او دیگر فقیهان نیز به تأیید حکم پرداختند.

آرزوی صاحب جواهر

زمانی «ازری» شاعر عرب، قصیده بسیار زیبایی در مدح اهل بیت می‌سراید که به قصیده «هانیه» مشهور است. صاحب جواهر در مقام قدردانی از او می‌گوید: آرزو دارم قصیده «هانیه» در نامه عمل من نوشته شود و کتاب «جواهر» من در نامه عمل او. توجه داشته باشیم که کتاب جواهر الکلام در 43 جلد، مورد مراجعه همه مراجع تقلید و مجتهدین و محققین حوزه‌های علمیه از زمان صاحب جواهر تا کنون است و این آرزوی صاحب جواهر، اهمیت اشعار خوب در مدح و مرثیه اهل بیت علیهم‌السلام را می‌رساند.

سفرهای زیارتی ملاصدرا به مکه

در زندگی ملاصدرا نوشته‌اند که وی هفت سفر - پیاده - به سفر مکه رفته است. در چهارصد سال پیش این سفر را با اسب یا شتر و از راه صحرای خشک مرکزی عربستان طی می‌نمودند. بنابراین، سفر حج نوعی ریاضت هم شمرده می‌شد.

در این سفر که به صورت کاروانهای بزرگ حاجیان انجام می‌شد عده‌ای از گرما و تشنگی و خستگی در راه می‌مردند. با این وصف طی این سفر که چند هزار کیلومتر راه دشوار بود با پای پیاده، مسلماً دشواریهای بیشتری داشته و قوت اراده و ایمان را می‌طلبیده است. ملاصدرا هفت بار قدم در این راه گذاشت و سرانجام در سفر هفتم بر سر راه خود به مکه و زیارت کعبه در شهر بصره (در خاک عراق) بیمار شد و چشم از جهان فرو بست.

مکاشفه صدر المتألهین در حرم فاطمه معصومه(س)

ملاصدرا، هنگامی که در کهک زندگی می‌کرد، برای عرض ادب و توسل به بارگاه کریمه اهل بیت فاطمه معصومه (س) مشرف می‌شد.

از وی نقل شده: هر گاه در زمینه مسائل علمی، مشکلی برایم پیش می‌آمد که از حل آن عاجز می‌ماندم، با پای پیاده از کهک به قم می‌رفتم و به کنار قبر حضرت فاطمه معصومه - سلام الله علیها - رفته، از آن حضرت استمداد می‌نمودم. با این کار، مسأله و مشکل من حل می‌شد و سپس به روستای کهک باز می‌گشتم.

در یکی از این سفرها در جوار قبر فاطمه معصومه یک مساله مهم و پیچیده فلسفی یعنی اتحاد عاقل و معقول در یک مکاشفه عرفانی، برایش حل شد. او خود در این زمینه می‌گوید: مساله اتحاد عاقل و معقول از مشکلترین مسایل فلسفی است که تاکنون هیچ فیلسوف مسلمانی توفیق حل آن را پیدا نکرده است. من با توجه کامل به سوی خدای سبحان از او خواستم که مشکل برایم حل شود.

دری از رحمت حق بر من گشوده شد و در این مورد معرفت جدیدی برایم حاصل شد. «كنت حين تسويد هذا المقام بكهك من قري قم، فجئت الى قم زائرا لبنت موسى ابن جعفر

مستمدا منها و کان یوم الجمعة فانكشف لی هذا الامر» (14) هنگام نوشتن این بحث من درقریه کهک قم بودم. از آنجا رهسپار قم شدم، به زیارت دختر موسی بن جعفر(س) مشرف گردیدم و از آن حضرت در حل این مساله یاری جستم. به برکت او در روز جمعه (این مطلب بر من کشف گردید. (اتحاد عاقل و معقول، علامه حسن زاده آملی، ص 108

□ آیت الله حق شناس میفرمود □

□ در زمانی که بنده درس طلبگی می خواندم، به استادم گفتم: دایی بنده میلیاردر است،
اولی هیچ توجهی به بنده ندارد

□ استاد گفت: این صحبت تو نشان دهنده این است که محبت دنیا در قلب تو رسوخ کرده
است، هر چه زودتر باید این محبت را از قلب خودت خارج کنی

□ دایی کدام است؟! باید خدا و امام زمان(ع) رزق تو را بدهند □

□ چند سالی که من در کلاس اخلاق شرکت کردم، یک روز شیخ رضا علما پیش من آمد و
گفت: من پیش دایی شما رفته ام و برای شما یک ماهیانه تعیین کرده ام

□ بنده وقتی این حرف ایشان را شنیدم، خیلی ناراحت شدم و گفتم: شما با اجازه چه
کسی چنین کاری کردی؟! روز قیامت در حضور پیغمبر (ص) گریبان تو را خواهم گرفت

گفت: باباجان! من به شما احسان کرده‌ام □

گفتم: خیر، این کار شما احسان در حق من نبوده است! و اگر بخواهی که من از سر □
تقصیر تو بگذرم، باید بروی و به دایی بنده بگویی که اگر تو پول می‌خواهی، به من مراجعه
!کن

البته بنده در آن زمان هیچ پولی نداشتم، ولی با توجه به مقام مقدس امام زمان (ع) این □
حرف را می‌زدم.

ببینید مطالب اخلاقی چه تأثیری می‌کند! من همان کسی بودم که از دایی خودم توقع □
مالی داشتم.

ز ملک تا ملکوت، ج ۱ □

سید جمال الدین گلپایگانی

سید جمال الدین گلپایگانی شخصیتی که سید علی قاضی به ایشان می‌گفت: فدایت شوم.
: همچنین مرحوم قاضی وصیت کرد سید جمال الدین بر بدنش نماز بخواند، فرمودند

من وقتی از اصفهان به نجف اشرف مشرف شدم تا مدتی مردم را بصورت‌های برزخیه خودشان میدیدم؛ بصورت‌های وحوش و حیوانات و شیاطین، تا آنکه از کثرت مشاهده ملول شدم.

یک روز که به حرم مطهر مشرف شدم، از امیرالمؤمنین علیه السلام خواستم که اینحال را از من بگیرد، من طاقت ندارم. حضرت گرفت و از آن پس مردم را بصورت‌های عادی می‌دیدم.

و در ادامه فرمودند : یک روز هوا گرم بود، رفتم به وادی السلام نجف اشرف برای فاتحه اهل قبور و ارواح مؤمنین. چون هوا بسیار گرم بود، رفتم در زیر طاقی که بر سر دیوار روی قبری زده بودند نشستم. عمامه را برداشته و عبا را کنار زدم که قدری استراحت نموده و برگردم. در اینحال دیدم جماعتی از مردگان با لباسهای پاره و مندرس و وضعی بسیار کثیف به سوی من آمدند و از من طلب شفاعت میکردند؛ که وضع ما بد است، تو از خدا بخواه ما را عفو کند.

من به ایشان پرخاش کردم و گفتم: هرچه در دنیا به شما گفتند گوش نکردید و حالا که !کار از کار گذشته طلب عفو می‌کنید ؟ بروید ای متکبران

ایشان میفرمودند: این مردگان شیوخی بودند از عرب که در دنیا متکبران زندگی می‌نمودند، و قبورشان در اطراف همان قبری بود که من بر روی آن نشسته بودم.

حجۃ الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ محمد باقر ملبوبی صاحب کتاب «الوقایع و الحوادث» خوابی را که خود از آیت الله سید محمد گلپایگانی شنیده اند، طبق درخواست نویسندگان چنین مرقوم فرمودند:

آیت الله سید محمد گلپایگانی فرزند عارف واصل، آیت الله العظمی سید جمال الدین گلپایگانی فرمودند: مدتها پس از فوت مرحوم پدرم، شبی در خواب دیدم حضورشان مشرف شدم و ایشان در اطاق مفروش به زیلو و فاقد اثاث نشسته اند. گفتم: پدر! اگر خبری نیست ما هم به دنبال کارمان برویم؟ وضع طلبگی در گذشته و حال همین است که به چشم می خورد.

فرمودند: پسر، حرف مزین! هم اکنون ولی امر تشریف می آورند. آنگاه پدرم از جا برخاست. متوجه شدم محبوب کل عالم، حضرت ولی عصر علیه السلام تشریف آوردند. پس از عرض سلام و جواب حضرت، قبل از این که من حرفی بزنم، حضرت فرمودند: سید محمد! مقام پدرت این حجره ی محقر نیست، بلکه مقامش آن جاست. به محل مورد اشاره ی دست حضرت نگاه کردم، قصری با شکوه و ساختمانی با عظمت - که لایدرک و «لایوصف است - دیدم و خوشحال گردیدم

عرض کردم: یابن رسول الله! آیا وقت ظهور مبارک رسیده است تا دیدگان همه به جمال و حضورتان روشن شود؟

حضرت فرمودند: «لم تبق من العلامات الا المتحویات و ربما اوقعت فی مدۃ قلیله، فعلیکم بدعاء الفرع» از علایم ظهور فقط علامات حتمی مانده است و شاید آنها نیز در مدتی کوتاه به وقوع بپیوندند؛ پس بر شما باد که برای فرج دعا کنید

منبع:

کتاب «الوقایع و الحوادث» نوشته شیخ محمد باقر ملبوبی -1

سایت مرکز جهانی حضرت ولی عصر (عج) -2

زندگینامه و احوالات آیت الله سید جمال الدین گلپایگانی -3

دیدار شیخ بهایی و علامه مقدس اردبیلی □

نقل نموده اند از شیخ عالی مقدار شیخ بهاء الدین محمد عاملی (علیه الرحمه) که □
فرمود، به نجف اشرف رفتم و مبادرت کرده به دیدن علامه مقدس اردبیلی پیش از آنکه او
به دیدن من بیاید

داخل شدم به حجره ای که بوریا، فرش آن حجره بود و بعضی از کتب علمی در آن □
حجره نهاده بود. نشستم در آن حجره و آن کتب را برداشتم و ملاحظه می کردم

ناگاه مردی آمد و سلام کرد و در پایین حجره نشست من جواب سلام او گفتم و گمان □
کردم که یکی از خدمه علامه است. چون ساعتی گذشت و علامه نیامد به خاطرم خطور کرد
که مبادا این مرد علامه باشد

پرسیدم که تو چه نام داری؟ □

فرمود که، بنده احمد.

پس من برجستم و دست او را گرفتم و با او مصافحه و معانقه کردم و معذرت می □

خواستم که چون من شما را ملاقات نکرده بودم، نشناختم.

فرمود که، چرا معذرت می خواهی؟ من سلام کردم و جواب سلام مرا بر وجه احسن □

گفتی و فرمودی سلام علیک و رحمه الله و مشغول مطالعه کتاب دینی شدی و این عمل نزد

خدا اولی است از آنکه با من صحبتهای متعارف بداری.

پس، با او صحبت بسیار داشتم. آخر برخاست و میل کرد به پایین حجره و در آنجا □

نشست از سبب حال پرسیدم فرمود که، به خاطر آمد آن آیه کریمه که حق تعالی می

فرماید:

(تلک الجنة اعدت للذین لایریدون علوا فی الارض و لافسادا و العاقبة للمتقین) □

یعنی: این است بهشت که مهیا شده است برای آنان که نمی خواهند علو در زمین و نه □

فساد را و عاقبت نیکو از برای پرهیزکاران است.

و می ترسم که نشستن در اینجا که صدر مجلس این خانه است، علو در زمین باشد □

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آیت الله العظمی سید محمد تقی خوانساری، از علمای بسیار وارسته و از مراجع مجاهد و بزرگ حوزه علمی قم بود که بسال 1371 قمری در قم در گذشت و قبر شریفش در قسمت شمال جنوبی مرقد حضرت معصومه (ع) در مسجد بالا سر قم قرار گرفته است . این مرد بزرگ در ابعاد مختلف علمی و اخلاقی، تندیسی از تقوا و اخلاص و نورانیت بود یکی از اساتید برجسته حوزه علمیه قم دو نکته اخلاقی از ایشان نقل کرده که یک مورد آن را در اینجا می آوریم

ما چند نفر بودیم، می خواستیم خدمت حضرت آیت الله العظمی خوانساری برسیم، نزدیک منزل ایشان که رسیدیم، دیدیم ایشان از جایی دارند به طرف خود می آیند، به در منزل رسیدند سائلی به سر رسید و به ایشان عرض کرد که من پیراهن ندارم، آقا وارد اطاق شد، ما هم پشت سر ایشان وارد اطاق شدیم، دیدیم قبای خود را از تن بیرون آوردند و بعد پیراهن را از تن بیرون آوردند و به آن سائل دادند، و سپس قبای خود را پوشید و همانطور بدون پیراهن نشست، و به سؤالات ما پاسخ می داد^۲

[دستور العمل اولیاء الله] ۵، [۱۶، ۰۶، ۲۶، ۴۲: ۱۹]

آخوند ملا فتحعلی سلطان آبادی

^۲داستان دوستان، مهدی اشتهاردی، ج 4

ملا فتحعلی سلطان آبادی

نام ایشان را در بیانات نورانی آیت الله بهجت (ره) زیاد شنیده‌اید. عالم جلیل القدر، عارف زاهد، پارسا و محدث و صاحب کرامات - مرتاض کامل حضرت آخوند ملا فتحعلی سلطان آبادی (ره) فرزند ملاحسن حدود سال 1240 هجری قمری (حدود سال 1198 هجری شمسی) در شهر اراک دیده به جهان گشود. ایشان در اراک تحصیلات مقدماتی را به اتمام رساند و در محضر اساتیدی از جمله آیت الله سید محمد سلطان آبادی (ره) (از صاحبان تشرف) علوم روز را فرا گرفت. جهت تکمیل آموخته‌های خود راهی نجف اشرف شد و تحصیلات را تا اجتهاد ادامه داد. همراه استادش میرزای شیرازی به سامرا رفت و گاهی حتی با وجود میرزای کبیر به اصرار حضرت میرزای شیرازی امامت رابعهده می‌گرفت و نمازی خواند. بعد از رحلت میرزا به کربلای معلی رفت و تا آخر عمر همانجا ساکن شد. مرحوم محدث نوری در کشکول از خلق و کرامات بسیار و علم و ورع و دایم الذکر بودن و تفاسیر فوق العاده و صبر بسیار تعریف می‌کند. آیت الله اراکی می‌فرمودند: ایشان در اواخر عمر بینابیش را از دست داده بود. روزی درباره آیه‌ای از قرآن فکر میکرد که ناگهان فریاد زد: یک آیه و شش هزار معنا !!! حضرت آخوند به امام زاده محمد عابد بن موسی بن جعفر (ع) (واقع در مشهد میقان، کیلومتر 12 جاده فراهان) عقیده مند بود و مکرر می‌گفته است که هر کس به نیابت من آن امام زاده واجب التعظیم را زیارت کند، من در کربلا، امام حسین (ع) را به نیابت او زیارت می‌کنم. ایشان در کربلا درس را برگزار می‌کرد و بسیاری از بزرگان از جمله شیخ محمدرضا بن حسین نائینی (داماد ایشان - وفات 1361 ق)، آقا بزرگ ساوجی، حاج میرزا حسن نوری (محدث نوری) (وفات 1320 ق)، سید شرف الدین عاملی (صاحب غرامات) و میرزا محمدتقی شیرازی (میرزای دوم و مرجع شهیر) در پای درس او زانوی ادب بر زمین زدند. حضرت آخوند ملا فتحعلی سلطان آبادی در چهارم ربیع الاول ??? قمری در کربلا رحلت فرمود و در نجف اشرف به خاک سپرده شد. در خاک

..... (علی ع)

می گویند هر وقت می شنید یک نفر از محبان اهل بیت از دنیا رفته، خواه او را می شناخت یا نه دو رکعت ليله الدفن برایش بجا می آورد و کسی این را نمیدانست تا اینکه از نزدیکان کسی از دنیا رفت و در خواب او را دیدند و از نجات خود از عذاب بواسطه نماز آخوند صحبت به میان آورد.

سیره علما

@marefatkhoda

[دستور العمل اولیاء اللہ، ۵، [۱۶، ۰۶، ۲۶، ۴۲: ۱۹]

شیخ عبدالکریم حائری مؤسس حوزه قم می فرمود: در کربلای معلی در مجلسی که میرزای کوچک و بعضی علما و شیخ فضل الله نوری بوده ناگهان مردی ژولیده از راه رسید که به جای عمامه، دستمال مانندی بر سر پیچیده بود و قبائی کهنه و عبائی وصله خورده بر سر و دوش داشت و هم پارچه یی به جای شال گردن بر گردن آویخته بود. کفشی پوشیده بود که از پارگی قیامتی بود و تخت نداشت. با رسیدن این مرد تازه رسیده، میرزا از جای جست و به تازه-وارد آن چنانی احترام گذاشت و تواضع کرد. آن مرد نشست و با ارشاه به حاج شیخ فضل الله، از میرزا پرسید: -آقا کیست؟ میرزا فرمود: ایشان آقای حاج شیخ فضل الله نوری از علماءاند. تازه وارد، خطاب به شیخ فضل الله نوری گفت: حاج شیخ فضل الله نوری نامی را در تهران بر دار می زنند. نکند تو باشی؟ آن مرد، آن گاه به من اشاره کرد و از میرزا پرسید: -این کیست؟ میرزا فرمود: -ایشان آقا شیخ عبدالکریم یزدی است. مادرش در اندرون ما به کارهای خانه کمک می کند و خودش نیز شروع به درس خواندن کرد و اکنون طلبه فاضلی است، آدم خوبی هم است. تازه وارد، از من

مسأله‌یی پرسید. من از فرط سادگی سؤال، جوابی ندادم و اعتنائی نکردم. زیرا با خود گمان می‌کردم که این شخص فال‌گیر و کف-بین است و حالا می‌خواهد با این پرسش، علمیت مرا هم آزمایش کند. نگاهی به او کردم، نگه کردن عاقل اندر سفیه و لب فرو بستم. اما میرزا به خشم در من نگریست و خود بلا فاصله در پاسخ پرسش آن مرد عجیب و غریب فرمود: -علماء چنین می‌گویند... [جواب مسأله را داد] - آن مرد گفت: -نه! این طور است... [و شروع به صحبت کرد] میرزا، تقریر او را نوشت و بعد نوشته خود را به او نشان داد و پرسید: -این طور فرمودید؟ مرد نگریست و گفت: آری. آنگاه آن ناشناخته مرد دوباره متوجه من شد و خطاب به من گفت: بیرق ریاست تشیع را در قم بر دوش حاج شیخ عبد‌الکریم یزدی نامی، می‌گذارند، نکند تو باشی؟! اهل مجلس همه به گونه‌یی ابهام‌آمیز در من نگریستند. آن زمان، آن مرد ژولیده از جای برخاست و عازم رفتن شد. میرزا، متواضعانه کفشهای آن چنانی این مرد ناشناخته را جفت کرد. او را به تمام و کمال بدرقه فرموده برگشت. آنگاه با من بسیار تغییر کرد و از سوء ادب من بسیار بر آشفته شده بود. آن وقت من پرسیدم: -مگر ایشان که بودند؟ میرزا فرمودند: -آخوند ملا فتحعلی سلطان آبادی.

سیره علما

@marefatkhoda

□□□□□□□□□□□□□□□□

[دستور العمل اولیاء اللہ، ۵، [۱۶، ۰۶، ۲۶، ۱۹:۴۲]

آیت الله بهجت (ره): مرحوم شیخ محمد حسین اصفهانی (ره) به قافله‌ای که مرحوم آخوند ملا فتح علی در آن بوده (به عنوان دعا و یا به عنوان تجلیل از مقام مرحوم آخوند) فرموده بود: به برکت وجود حاج آخوند ملا فتح علی در میان شما، در امان خدا هستید! مرحوم آخوند ملا فتح علی خلاف متعارف بوده و مرحوم شیخ محمد حسین اصفهانی، صاحب تفسیر هم خلاف متعارف بوده است. باز هم ایشان می‌فرمودند: در قضیه ی تحریم تنباکو، علمای اصفهان نامه‌ای برای مرحوم میرزا نوشتند که مضمون آن این بود که مردم چندان از فتوای شما استقبال نکردند. حامل نامه، آقای حاج آقا منیر نزد آخوند ملا فتح علی سلطان آبادی (رحمه الله) می‌رسد، ایشان می‌فرماید: نامه‌ای با خود داری که در آن چنین و چنان نوشته شده است و تمام نامه را از اول تا آخر برای حامل نامه و در حالی که نامه در جیب او بود، می‌خواند! سپس حاج آقا منیر، حامل نامه از ایشان خواهش می‌کند که عملی به او یاد دهند. ایشان می‌فرماید: شما بحر مواج هستید. تا این که بعد از خواهش التماس می‌فرمایند: سه چیز را مواظبت کنید و خود ایشان هم به این سه امر مواظبت می‌کرده است:

1. خواندن زیارت عاشورا در هر روز.
2. خواندن نماز وحشت در هر شب برای مؤمنین و مؤمنات، در هر کجای عالم فوت کرده باشند.
3. نماز اول ماه را ترک نکنید.

سیره علما

@marefatkhoda

□□□□□□□□□□□□□□□□

[دستور العمل اولیاء الله، ۵، [۱۶، ۰۶، ۲۶، ۴۲: ۱۹]

آیت الله بهجت (ره): مرحوم شیخ فضل الله نوری می گوید: خوابی دیدم و برای تعبیر آن نزد مرحوم آخوند ملا فتح علی سلطان آبادی رفتم. همین که مقداری از خواب را برای ایشان نقل کردم، فرمود: خوب می دانم، بعدش هم این بود و این بود و تا آخر خواب را برای من نقل نمود و بعد تعبیر کرد. آخوند شخصیت عجیبی بوده است. وای بر ما اگر معنویت و روحانیت را مقدمه و وسیله ی رسیدن به مادیات و فانیات قرار دهیم! باز فرمودند: در صف نماز ملا فتح علی (رحمه الله) در مسیب سخن از ماست خوب به میان آمد، شیخ (رحمه الله) متوجه شدند و برگشتند و فرمودند: این تعقیب نماز بود؟! یعنی این قدر در فکر شکم؟! آقای بهجت فرموده اند: از مرحوم مبرور عماد السلام و سناد العلماء الاصفیاء الاعلام آخوند حاجی ملا فتحعلی سلطان آبادی منقول است که فرمودند: در زمان ارتحال مرحوم آیت الله سید بحر العلوم (رض) نوحه جن بجهت فقدان آن جناب از سرداب خانه او استماع شد چنانکه یکی از اعظم علماء معاصرین ما از خود مرحوم حاج مذکور این حکایت را استماع فرموده

سیره علما

@marefatkhoda

□□□□□□□□□□□□□□□□

(داستان طی الارض شیخ نخودکی اصفهانی(ره

□ !رهایی از دام قوش آبادی، در یک لحظه

□ درباره ی یک نمونه از کرامات ایشان از مرحوم سید ابوالقاسم هندی نقل شده است
:که وی فرموده است

□ روزی در خدمت حاج شیخ حسنعلی به کوه (معجونی) از کوهپایه های مشهد رفته «
بودیم.

♦ □ در آن هنگام مردی یاغی به نام محمد قوش آبادی که موجب ناامنی آن نواحی گردیده
!بود از کناره کوه پدیدار شد و اخطار کرد که: اگر حرکت کنید، کشته خواهید شد

□ در این بین مرحوم حاج شیخ به من فرمودند: وضو داری؟
عرض کردم: آری

□ آن گاه دست مرا گرفتند و گفتند: چشم خود را ببند، پس از چند ثانیه که بیش از دو سه قدم راه نرفته بودیم فرمودند: چشمانت را باز کن؛ و چون چشم گشودم، دیدم که که نزدیک دروازه ی شهر می باشیم

□ □ بعد از ظهر آن روز، خدمت ایشان رفتم و فرمودند: قضیه صبح را با کسی در میان نگذاشتی؟
.گفتم: خیر.

□ سپس ایشان فرمودند: تو باید زبانت را در اختیار داشته باشی و بدان که تا من زنده ام، از این ماجرا نزد کسی سخنی نگویی، و گرنه موجب مرگ (نابهنگام) خود خواهی شد

پیشنهادی جالب از شهید دستغیب

شهید دستغیب خطاب به رزمندگان دفاع مقدس می گوید من حاضرم 70 سال عبادت، نماز و روزه خود را به دو رکعت نماز تو ای رزمنده عوض کنم؛ اما در این معامله این تویی که ضرر می کنی زیرا آن دو رکعت نمازی که تو در حال دویدن با لباس های نجس بدون وضو و تیمم در نبرد حق علیه باطل با چشم و ابرو خواندی ارزشش بیش از 70 سال عبادت نماز و روزه های من است.

نتیجه نماز شب رسیدن به درجات بالای معنوی

مقدّس اردبیلی قدس سره که مکرّر خدمت حضرت حجّه علیه السلام مشرف شد، کارش به جایی رسیده بود که بر سر قبر حضرت امیر علیه السلام با آقا حرف می زده است از خودش نقل شده که سبب رسیدن من به این درجات آن بود که در ابتدای تحصیل با طلبه ای هم حجره بودم و با او عهد بستم که هر چه برای ما پیش آید به کسی نگویم. بالاخره وقتی پیش آمد که هیچ نداشتم، بدنم در اثر فقر و گرسنگی خیلی ضعیف شده بود و به واسطه عهدی که کرده بودم با کسی صحبت نمی کرد.

روزی یک نفر به مدرسه آمد و در غیاب من علّت ضعف را از رفیقم پرسیده بود، او نخست نگفت. بعد که او را قسم می دهد حقیقتش را می گوید که از شدّت فقر و گرسنگی، من و رفیقم این طور ضعیف شده ایم.

آن شخص فوراً می رود طعام می آورد و کیسه پولی هم برای هر دو نفر می آورد. وقتی که ملاّ احمد (مقدّس اردبیلی) می آید به رفیقش اعتراض می کند که چرا گفتی مگر نه ما عهد کرده بودیم. خلاصه غذا را با هم می خورند و پول را هم نصف می نمایند. مقدّس اردبیلی شب می خوابد نیمه های شب بیدار می شد می بیند محتلم گردیده به سوی حمام می آید تا غسل نماید. حمامی در را از داخل بسته بود. مقدّس اردبیلی اصرار کرد حمامی در را باز... نکرد گفت دو برابر پول، گفت باز نمی کنم، گفت سه برابر

خلاصه حاضر شد تمامی پولهایی که روز گذشته به دستش آمده بود بدهد تا حمامی در را باز کند و مقدّس اردبیلی غسل بکند تا نماز شبش از او فوت نگردد.

از همان شب خداوند الطاف خاصّی به او فرمود که نتیجه اش همین بروز کرامات از اوست.

نماز شب فیلسوف شرق

حاج ملاّ هادی سبزواری در تمام عمر، یک سوم آخر شب را بیدار و به راز و نیاز و خواندن دعای جوشن کبیر و نماز شب سر گرم بود و با ناله و گریه و مناجات های نیمه شب، خانواده وی که در حجره های بالا خانه در خواب بودند از خواب بیدار می گشتند و صدای حکیم را می شنیدند و در تمام مدّت تدریس ممکن نشد که بانگ مؤذن بلند شود و ایشان درسی را قطع ننموده و به بیانات خود پایان ندهند و صدایشان به اذان بلند نشود.

در حالات آقا نورالدین عراقی

شیخ الفقهاء، حضرت آیت الله العظمی اراکی، در رابطه با مرحوم آقا نورالدین عراقی و نماز شب های ایشان این داستان را نقل می فرماید:

آقای نورالدین، مرد عجیبی بود. معروف بود که نماز شب ایشان دیدنی است. شخصی به « نام سید محمود خوانساری از اهل منبر، طالب شد که او را ببیند، چون صدای «الْعَفْوُ الْعَفْوُ» ایشان توی کوچه می آمد و مردم از توی کوچه گوش می گرفتند. این آقا خواست که خود مجلس نماز شب خواندن آقا نورالدین را ببیند.

شب های ماه مبارک رمضان بود و مرحوم آقا نورالدین از عده ای - از جمله از آقای خوانساری - برای افطار دعوت کرد. آقا سید محمود خودش می گوید: وقتی افطار تمام شد و همه رفتند، من نشستم، دید من بلند نمی شوم، به خدمتکارش گفتم: دو تا رختخواب بیاور. یک رختخواب خودش داشت، یکی را هم برای من آوردند.

من توی رختخواب که رفتم نخواییدم، می خواستم سحر ایشان را ملاحظه کنم، سحر شد. دیدم که بلند شد، رفت بیرون وضو گرفت و آمد مشغول نماز شد. وقتی که رسید به «الْعَفْوُ» دیدم چنان گریه بر او مستولی شد که چندین دفعه بغض گلویش را گرفت، فکر «می کرد من در خواب هستم».

شهید قدوسی و نماز شب

در رابطه با حالات این شهید بزرگوار گفته شده است:

او حتی به مستحبات و مکروهات، بسیار اهمیت می داد. نماز شب را برای روحانی لازم می دانست. یک شب در مسجد گوهرشاد با نگرانی می فرمود: «برایم بسیار ناگوار و غیر منتظره بود که شنیدم یکی از اساتید مدرسه حقانی، مقید به نماز شب نیست. با ایشان صحبت کردم، معلوم شد سبکی معده را در شب رعایت نمی کند».

بار دیگر می فرمود: «اما وقتی در نهاوند بودیم، سالی یک بار به صورت خانوادگی، منزل یکی از آشنایان دعوت می شدیم. من پس از تکرار چند نوبت، دیدم همان شبی که ما در آن مهمانی غذا می خوریم، نماز صبح روز بعد به آخر وقت کشیده می شود و موفق به نماز شب نمی شویم. متوجه شدم در اموال آن شخص اشکالی وجود دارد».

حالات محدث قمی

محدث قمی در هنگام تلاوت قرآن، وقتی به آیه شریفه «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ؛ جن و انس را نیافریدم مگر برای عبادت» می رسید، لرزه بر اندامش می افتاد و می فرمود: «وا أسفا! چقدر غافلیم و چه اندازه از خدا دور افتاده ایم، در حالی که عبادت و پرستش او، هدف از آفرینش جن و انس بوده است».

و چرا ما از آن هدف مبارک دور افتاده باشیم؟ و این ورد زبان ایشان بود و هر جا که منبر می رفت و موعظه می کرد، فلسفه آفرینش موجودات و انسان را یادآوری می کرد و می گفت: «فراموش نکنید که عبادت خدا هدف خلقت است».

فرزند ایشان - مرحوم حجه الاسلام آقای حاج میرزا علی محدّث زاده - نقل کرده است: «پدرم شب جمعه ای پس از نماز شب، در نجف اشرف مشغول خواندن سوره «یس» می شود. وقتی که به آیه شریفه «هَذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ» می رسد، چند بار آن را تکرار کرده و مکرراً می گوید: «اعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ النَّارِ = پناه می برم به خداوند از آتش جهنّم» و چنان منقلب می شود که نمی تواند بقیه سوره را بخواند و به همان حال باقی می ماند تا هنگام اذان صبح که مشغول نماز صبح می شود.

شیخ جعفر کاشف الغطاء، محقق بزرگ

شیخ در عبادت و صفای باطن و حالت تضرّع و زاری به درگاه حضرت باری و تهجّد و سحرخیزی و دعا و مناجات، یکی از اوتاد روزگار بوده و تا سر حدّ قدرت نمی گذاشته عمل مستحبی از او فوت شود.

:شهید محراب، ملاّ محمد تقی برغانی قزوینی می گوید

روزی مرحوم شیخ جعفر کاشف الغطاء وارد قزوین شد و در منزل یکی از بزرگان رحل اقامت افکند. در آن منزل، باغی نیز وجود داشت. وقت خواب فرا رسید و همه خوابیدند و من هم در گوشه آن باغ خوابیدم.

چون پاسی از شب گذشت، شنیدم شیخ مرا صدا می زند و می گوید: برخیز و نماز شب به جای آور.

عرض کردم: بلی برمی خیزم.

شیخ رد شد و من دوباره خوابیدم. ناگهان صدایی به گوشم خورد. به دنبال آن روانه شدم. وقتی به نزدیک جایی که سر و صدا می آمد رسیدم، دیدم جناب شیخ به تضرّع و گریه و

مناجات مشغول است و صدای ایشان چنان در من اثر گذاشت که از آن شب تاکنون - که 25 سال می گذرد - هر شب برمی خیزم و به مناجات مشغول می شوم

در فوائد الرضویه می نویسد: در بعضی از مؤلفات دیدم که سالی شیخ گذرش به یکی از شهرهای ایران افتاد. اهل آن جا خواستند نماز را با آن جناب به جماعت گزارند. مساجد شهر کم وسعت و غیر کافی بود، لاجرم در میدانی اجتماع کردند و با شیخ نماز جماعت خواندند.

پس از نماز، از آن بزرگوار خواهش نمودند که موعظه بفرمایید، شیخ فرمود: من فارسی را خوب نمی دانم. اصرار کردند، شیخ بر منبر آمد و فرمود: مردم! شما می میرید و شیخ هم می میرد، پس فکر روز بازپسین باشید. ایهاالنّاس! شهر شما مثل بهشت است، چه، در بهشت قصور است و در این شهر نیز قصور عالیّه و بوستان هایی است که دارای نهرهاست... و در بهشت تکلیف از قبیل نماز و روزه و سایر عبادات، برداشته است. همچنین است در شهر شما که نماز و روزه و عبادات و دیگر امور برداشته شده است. (این تعریض بود از شیخ بر اهل آن شهر در مواظبت نداشتن آنها به فرایض الهی و ارتکاب (محرمات و مناهی

پس نگاه فرمود: در پای منبر، یکی از ذاکرین را دید، به او فرمود: برخیز و ذکر مصیبت کن و از منبر فرود آمد.

و چون ائمه جماعات آن شهر، نوافل را به جای نمی آورند، این مطلب به شیخ عرض شد، شیخ فرمود: هر که نماز نافله نکند، به او اقتدا نکنید. ائمه جماعات که این سخن را شنیدند. همگی بنای نافله گذاشتند

شیخ حسن - فرزند کاشف الغطاء - می گوید: عادت شیخ جعفر آن بود که هر شب وقت سحر بیدار بود و می آمد دَم در اتاق ها و عیال و اطفال همه را بیدار می کرد و می گفت: برخیزید و نماز شب بخوانید و همه برمی خاستند

من در آن زمان کودک بودم و خواب بر من غلبه می کرد. وقتی که شیخ دَم در اتاق من می آمد و صدا می زد برخیز، من به همان حالت که دراز کشیده بودم می گفتم: «ولا الضالین» یا «الله اکبر»؛ یعنی، من مشغول نماز

مرحوم آیت الله سید محمد باقر درچه ای، استاد آیت الله بروجردی و میرزای نائینی و آقا نجفی قوچانی و... در قنوت نماز شب، دعای ابوحمزه ثمالی را با حالت ایستاده، می خواندند.

مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکی رحمه الله
او می گوید: من استادی داشتم بزرگوار، عارف، عامل و کامل [مراد آخوند ملا حسینقلی همدانی است] که نظیر او را ندیده ام. از او درباره عملی که مجرب و در اصلاح قلب و تحصیل معارف مؤثر باشد، سؤال کردم.

در پاسخ فرمود: برای این امر، هیچ کاری مانند مداومت بر یک سجده طولانی در هر شبانه روزی یک مرتبه که در آن «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ» گفته شود، نیست.

انسان این ذکر را بگوید در حالی که خود را در زندان طبیعت زندانی و مقید به قید و بندهای این اخلاق رذیله ببیند و اقرار داشته باشد که خدایا، تو مرا گرفتار این پستی ها نکردی و در حق من ظلم روا نداشتی، و تنها من به خویشتن ستم کردم.

ملکی - رحمه الله علیه - ادامه می دهد

اصحاب و شاگردان او به این دستور، عمل می کردند و بعضی از آنها این ذکر را سه هزار مرتبه در سجده می گفتند. خلاصه این سجده و برکاتش نزد عاملان به آن، معروف است؛ ولی به شرط آنکه بر آن مداومت شود. استادم به خواندن صد مرتبه سوره قدر (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ) در شب و عصر جمعه نیز امر فرمود

مرحوم حجة الاسلام سید محمود یزدی، که از شاگردان حاج میرزا جواد آقا بوده، در بیرونی منزل استاد می نشست. درباره نماز شب های آن عارف وارسته می گوید: شب ها که ایشان برای شب زنده داری و عبادت برمی خاست، مدتی در رختخواب به گریه از خوف خدا و اشک برای عشق به حق مشغول بود. گاهی به سجده می رفت و زمانی لب به دعا می گشود. آنگاه در صحن منزل رو به طرف آسمان می کرد و آیات مخصوص را تلاوت می فرمود:

ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف الیل و النهار... ربنا ما خلقت هذا باطلا... اثر این « آیات الهی آن چنان بود که او را از خود بی خود کرده، سر بر دیوار می گذاشت و لحظاتی گریه می کرد. آنگاه که برای گرفتن وضوء آماده می شد، در کنار حوض نشسته، و مدتی گریه می کرد و پس از وضوء ساختن چون به مصلايش می رسید و مشغول تهجد می شد، حالش منقلب گشته، اشک بسیار می ریخت، به طوری که از گریه های طولانی در نمازها و مخصوصاً قنوت ها، بعضی ایشان را جزء «بکایین» عصر به شمار آورده اند.

نماز شب نخوانده بود گریه می کرد

حجت الاسلام علی محدّث زاده درباره پدرش - مرحوم حاج شیخ عبّاس قمی قدس سره -
می گوید:

یک روز صبح پدرم برخاست و شروع به گریه کردن نمود، از او پرسیدم: چرا اشک می
ریزید؟

فرمود: برای این که دیشب نماز شب نخواندم! گفتم: پدر جان! نماز شب که مستحب است
و واجب نیست، شما که ترک واجب نکرده اید و حرامی به جا نیاورده اید، چرا این طور
نگرانید؟ فرمود: فرزندم! نگرانی من از این است که من چه کرده ام که باید توفیق نماز
شب خواندن از من سلب شود؟

ناگهان آقایان غرش و نعره شیری را از نزدیک شنیدند

در نجف رسم بود که طلاب در ایام زیارتی، دسته دسته و بسیاری از اوقات با پای پیاده
برای زیارت عتبات عالیات می رفتند و شب را در بین راه به جهت خواندن نماز شب توقف
کرده و هر یک در گوشه ای مشغول نماز شب می شدند

در یکی از سفرها آقای روحانی پیرمردی که همراه آنها بود بیشتر فاصله گرفت و مشغول
نماز شب شد. ناگهان آقایان غرش و نعره شیری را از نزدیک شنیدند و در صدد برآمدند
که چه بکنند. دیدند شیر به سوی آن پیرمرد می رود، گفتند: «انا لله و انا الیه راجعون» هیچ
کاری نمی توانستند انجام بدهند. شیر رفت و رفت و رفت تا چند قدمی آن آقا ایستاد. آقا
هم ظاهراً در رکعت و تر بود، شیر چند دقیقه کنار آقا ایستاد و آقا را نگاه می کرد. آقا هم
مانند مجسمه ایستاده بود و هیچ تکان نمی خورد، بعد از دقایقی شیر حرکت کرد و رفت

چون قدری دور شد، آقایان دوان دوان به خدمت آقا رفتند و بعد از تمام شدن نماز وتر به او گفتند: آقا! از شیر نترسیدی؟ شگفت اینکه پا به فرار نگذاشتی، أحسنت! عجب دل قوی و با جرئتی داری؟ آقا فرمود: بله من ترسیدم، خیلی هم ترسیدم، اما دیدم با فرار کردن از چنگال او نجات نمی یابم، لذا به خود گفتم که پس چه بهتر حال که باید طعمه شیر شوم، در حال مناجات و راز و نیاز با قاضی الحاجات باشم. و با این حال خوب از دنیا بروم

حجۃ الاسلام والمسلمین آقای تهرانی یکی از شاگردان آقا جریان فوق را به صورت ذیل از آیت الله بهجت نقل می کند: «حضرت استاد این قضیه را مکرر به این صورت نقل می فرمودند که: در نجف معروف شده بود که فلان آقا از شیر نمی ترسد و در بیابان شیر را دیده نترسیده است.

از خود آقا در این باره سؤال می کنند می فرماید: نه، من نیز خیلی از شیر می ترسم، ولی وقتی در بیابان مشغول نماز بودم، ناگهان شیری از بالای کوه به سوی من سرازیر شد، با خود گفتم: بهتر است اینک که قدرت بر رهایی از شیر را ندارم، فکر فرار را کنار گذارم و همچنان به نماز مشغول شوم، و چه بهتر که مرا در حال نماز بدرد، لذا از نماز دست برنداشتم و هیچ عکس العملی از خود نشان ندادم، تا اینکه شیر نزدیک من آمد و دید من «کاری نمی کنم، دورادور من گشت و رفت

زنده کردن گاومرده

سالها قبل از انقلاب، علامه جعفری به دعوت پدر داماد خود به مراغه رفته، برای گردش با شخصی به دامنه کوه سهند می رود. پس از گردش، به هنگام برگشتن، کشاورزی آنها را به خوردن چایی دعوت می کند. علامه و همراه ایشان، می پذیرند و مشغول خوردن چای می

شوند که کشاورز دیگری می رسد وبا اندوه می گوید که گاو من مرده است وگاو مرده خود را نشان می دهد.

علامه می گوید: من به چهره اش نگاه کردم، دیدم طوری نومیدانه و با حسرت شدید می گوید که گویی همه زندگی اش همین یک گاو است وآن هم از دستش رفته است. حالت گرفته وی چنان درون مرا شوراند وآن چنان تپشی در دلم احساس کردم که واقعا هیچ واژه ای از عهده توصیف آن بر نمی آید. در این حالت، دستهایم را که روی زانوهایم بود، اندکی به طرف آسمان بلند کردم به طوری که آن سه نفر متوجه نشدند و همین قدر به یاد دارم که گفتم: ای خدا! در این لحظه دیدیم که آن پیرمرد(صاحب گاو) گفت: زنده شد. وبا دست خود به طرف گاو اشاره کرد. ما نیز نگاه کردیم و دیدیم که گاوی که نقش زمین شده بود، اول سرش، سپس تنه اش تکان خورد وبعد از چند لحظه ایستاد

تک خوردن از دست مدیر مدرسه

آقای جواد اقتصاد خواه، مدیر مدرسه اعتماد، در ساعت درس خوشنویسی وارد کلاسی می شود که علامه جعفری در آن کلاس مشغول تمرین خط بوده است. وی خط علامه را نمی پسندد و با چوب ضربه ای به دست او می زند که تا ماه ها اثر درد در آن باقی می ماند. پس از سالیان متمادی، یک روز مقرر می شود که علامه در دانشگاه مشهد سخنرانی نماید. او در جلسه متوجه شخص آشنایی می شود وبا اندکی تامل می فهمد که آقای اقتصاد خواه است. پس از اتمام سخنرانی، آن شخص نزد علامه می رود و می پرسد که آیا مرا میشناسی؟ علامه جواب می دهد: بله، آقای اقتصاد خواه هستی که به من چوب زدید. آقای اقتصاد خواه سر را به علامت عذرخواهی پایین می اندازد ولی علامه می گوید: ای کاش محکمتر زده بودید! و می پرسد: آیا خط شما خوب شده است؟ علامه جواب می دهد که قابل خواندن است. پس از چند سال، علامه به تبریز می رود و اعلامیه فوت ایشان را می بیند و به مجلس ختم او می رود. هنگام خروج از مجلس برگه ای را می بیند که در آن نوشته

شده بود: "سی و پنج سال مشغول تربیت فرزندان شما بودم. به خاطر ندارم که عمدا به کسی ظلم کرده باشم، ولی چون در این دنیا نیستم، از همه شما حلالیت می طلبم. اگر اشتباه کرده ام مرا ببخشید."

نجات یک غریق بکمک نواب صفوی

علامه جعفری در دوران اقامت در نجف، روزی پس از زیارت حضرت امام حسین(ع) به مدرسه بادکوبه ای ها برای استراحت می رود. از آنجا که هوا بسیار گرم بوده، مرحوم نواب صفوی از علامه می خواهد که به سمت فرات بروند ولی علامه می گوید که اکنون هوا گرم است. صبر کنید تا هنگام عصر که هوا خنک شود، برویم. مرحوم نواب می گوید: به دلم افتاده که الان باید برویم. با وجود گرمای شدید هر دو به سمت فرات می روند. وقتی که به شط فرات می رسند، متوجه می شوند که شخصی در حال غرق شدن است. هر دو به کمک او می روند و می فهمند که پیرمردی افغانی است. نواب می گوید: عجیب است که من برای آمدنم به اینجا هیچ انگیزه ای نداشتم.

اکراه از ارائه "ذکر" به مراجعان

استاد جعفری تقید بسیاری به انجام به موقع تکالیف، عبادات و نیز مستحبات خویش داشتند و همواره به فرزندان خود نسبت به این مساله تاکید و توصیه می نمودند. اما در عین حال، هیچ گاه در عبادات خود، حالت تعادل را از دست نمی داد و آن را به حد افراط و ریاضت نمی رساند. روزی فردی ناشناس از قم به حضور ایشان رسید و اظهار داشت: من اعتقاد دارم که شما به بسیاری از علوم غریبه و مرتبط با عالم ماوراء الطبیعه احاطه و آشنایی دارید. او تقاضا نمود که ایشان به وی ذکری خاص در این مورد ویا معارفی از علوم را آموزش دهد. استاد در پاسخ به وی، ضمن رد در خواستش، اظهار داشت که بنده در این موارد اطلاعاتی ندارم. عبادات و مستحباتم را در حد معمول و متعارف انجام می دهم و اساسا به این مقوله ها اعتقادی ندارم.

شرمنده کردن دزد

روزی استاد محمدتقی جعفری به هنگام بازگشت به منزلش متوجه می شود که دزدی از منزل ایشان فرشی برداشته و می برد. او دزد را تعقیب کرده، در سرای بوعلی بازار تهران دزد را می بیند که مشغول فروختن قالی است. لحظه ای در مقابل حجره درنگ کرده، سپس پیش رفته و با پیشنهاد منفعت به طرفین (صاحب حجره و دزد) قالی را می خرد، ولی شرط می کند که فروشنده آن را تا منزل برایش حمل کند. وقتی دزد به منزل استاد می رسد، پی به اصل قضیه می برد. دزد از استاد معذرت می خواهد. استاد بدون آنکه به رویش بیاورد، او را از این عمل منع می کند و می گوید: من که ندیدم تو از خانه من فرش را دزدیده باشی. من فقط قالی را از تو خریده ام. به این صورت او را به راه صواب رهنمون می سازد.

ضعف از گرسنگی و رسیدن روزی

در دوران تحصیل در حوزه قم، دو شبانه روز بود که برای غذا چیزی نداشتم. روز سوم به نزد بقالی رفتم که دایما از او مواد غذایی می خریدم و گفتم: یک کیلو برنج و یک سیر روغن و هفت سیر خرما بده. بقال آنها را کشید و به دست من داد. گفتم وجه اینها را دوسه روز دیگر می آورم. بقال گفت: من نسیه نمی دهم و آنها را از من گرفت و به جاهای خود برگرداند. من برگشتم و عصر آن روز که بی حالی بر من غلبه کرده بود، طلبه ای که همسایه من بود، کتاب معالم را آورد و صفحه ای را باز کرد و گفت که من در اینجا اشکالی دارم. من گفتم: حالم مقتضی نیست. گفت: من ناهار نخورده ام و کته پخته ام. برویم حجره من با هم ناهار بخوریم و اشکال مرا حل کن. با هم رفتیم. ایشان کته پخته و خرما را خورشت کرده بود.

درج مقاله علامه در روزنامه و نشاختن خودش

در سال 1342ش که مناظره معروف علامه با فیلسوف بزرگ غرب برتراند راسل در جریان بود، روزنامه اطلاعات تصمیم گرفت مطلبی را در مورد این مناظره مکتوب، با تصویر هر دو طرف به چاپ رساند. به همین منظور، طی تماسی از استاد درخواست می کند

که عکس خویش را برای آن روزنامه، توسط یکی از اطرافیان بفرستد. روزبعد، استاد شخصا دو قطعه عکس برداشته، به سوی ساختمان روزنامه اطلاعات به راه می افتد. در بدو ورود به روزنامه، با توجه به ظاهر بسیار ساده شان ونیز عناد و ذهنیت منفی که عناصر وابسته به ساواک در روزنامه ها نسبت به روحانیت ایجاد کرده بودند، مورد بی توجهی و بی اعتنائی کارکنان روزنامه واقع می شوند. سرانجام پس از مدتی سرگردانی به اتاق رئیس راهنمایی می شوند که وی نیز پس از نزدیک به سه ربع ساعت صحبت با فرد دیگر وبی توجهی عمدی با لحنی سبک به ایشان می گوید: بله، آقا چه می خواهید؟ آقا با سادگی خاصی پاسخ می دهند:عکس های محمدتقی جعفری را آورده ام. وی ضمن استقبال از اینکه عکس های استاد جعفری را به دست آورده است، به آقا می گوید: عکس را بدهید و بفرمایید بیرون. در همین حین که استاد در حال بیرون رفتن بودند، چشم رئیس به عکس ها می افتد وبا تعجب می پرسد: شما خودتان آقای جعفری هستید؟ که استاد پاسخ مثبت می دهند وآن مرد نیز خجل از رفتار خویش، دستور می دهد تا از ایشان پذیرایی شود.

پارتی بازی نکردن برای پسرش

در سال 1364 هنگامی که عازم سربازی بودم، با آنکه این امکان وجود داشت که در تهران به خدمت پردازم، با تاکید ایشان(با توجه به اینکه در آن تاریخ، اکثر مشمولان به جبهه اعزام می شدند) برای خدمت به جبهه رفتم. روز عزیمت به منطقه جنگی، مرحوم مادرم بسیار نگران و بی تاب بودوبا زاری از استاد تقاضا می کرد که ترتیبی دهد که من به جبهه اعزام نشوم.ایشان در پاسخ با جدیت خاصی - ضمن نام بردن از چند شهید محل - فرمود: مگر خون فرزندان من از خون اینان رنگین تر است.مرگ و زندگی همه ما با خداست و هرچه او مقدر فرماید، خیر است: نقل از علیرضا جعفری، روزنامه رسالت، 8دی ماه 1377

عذرخواهی ازهمسر

روزی اختلافی جزئی بین استاد و همسرش پیش آمد و عبارات نسبتا تندی در این میان

رد و بدل شد. پس از گذشت لحظاتی چند، هنگامی که استاد، عازم رفتن به بیرون از منزل بود، با نهایت تواضع آمد و دست همسرش را بوسید و عذرخواهی کرد.

سرزدن به کودکان، نپذیرفتن بزرگان

روزی به ایشان اعتراض شد که چرا در حالی که به بسیاری از شخصیت های علمی ایرانی و غیر ایرانی ونیز برخی نهادها و گروه ها به دلیل تراکم برنامه هایتان نمیتوانید وقت بدهید، وقت خود را صرف کودکان دبستانی می کنید؟ ایشان فرمود: ممکن است قرار گرفتن آنان در این فضای ملاقات و گفتگو، با توجه به معصومیت و استعدادی که در این سنین دارند، اثری مثبت داشته باشد.

عشق به مطالعه/ندیدن دوداتاقش

استاد می گفت: هنگام تحصیل در مدرسه صدر نجف اشرف، روزی نزدیک ظهر در حجره آبگوشتی برسر چراغ بار گذاشتم و سپس مشغول مطالعه شدم. پس از چندی، ناگهان متوجه شدم که طلاب مدرسه در حال شکستن درب حجره هستند. با سرعت در را باز کردم و با حالت اعتراض خطاب به آنان گفتم: من مشغول مطالعه هستم، چرا مزاحم من می شوید؟ در همین حین به ناگاه متوجه شدم که تمامی حجره را دود گرفته و طلاب به تصور این که حجره من آتش گرفته، برای کمک و نجات من آمده اند و من از فرط توجه به مطالب مورد مطالعه، متوجه نشده ام.

چشم برزخی/نپذیرفتن پول کلان

در سال 1340 یا 1341ش، یکی از بازاریان بسیار ثروتمند، عاشق رفتار استاد شده و از ایشان خواسته بود که استاد در قبال مبلغ پنج هزار تومان به جای او حج برود. اما استاد نپذیرفت و نرفت. او هم مبلغ پنج هزار تومان دیگر افزوده بود. با این مبلغ، ایشان می توانست به حج برود و یک سال هم آنجا متوطن شود، اما چون احتمال می داد که آن پول، مقداری محل شبهه باشد، این تقاضا را رد کرده بود و با این عمل، آن مرد صاحب عنوان که تا آن روز، حامی استاد بود، با ایشان قطع رابطه کرد. اما این مسئله اجر معنوی دیگری برای

استاد داشت. نپذیرفتن مال و منال دنیا باعث افتتاح معنوی برای ایشان شده بود. ایشان می فرمود: والله تا چند روز، وقتی در خیابانها راه می رفتم، صورت برزخی انسانها را می دیدم تا کم کم خداوند لطف کرد و آن حالت از من رفع شد.

اشتباهی گرفتن یکی دیگر را بجای علامه و سرگردانی وی در سفر رسمی سمنان

یک روز، نامه ای از علامه سمنانی آوردند که ایشان مردی بسیار بافضل بود. ایشان مرقوم فرموده بودند: من دلم می خواهد شمارا ببینم ولی نمی توانم به تهران بیایم. اگر برای شما امکان پذیر است، به سمنان بیایید. ما هم با دو تا از دوستان، سوار قطار شدیم و به سمنان رفتیم. وقتی به ایستگاه راه آهن سمنان رسیدیم، دیدیم جمعیت زیادی آمده است. جمعیت موج می زد. پیاده شدیم که به منزل آقای علامه برویم. همان موقعی که ما خواستیم پیاده شویم یک آقای روحانی دیگری از قطار پیاده شد. ایشان شکل و هیکل جالبی داشت. مردم ریختند به طرف او و گفتند: برای سلامتی علامه محمد تقی جعفری صلوات بفرستید. به رفقا گفتم: خوب شد، رسیده بود بلایی ولی به خیر گذشت. جمعیت ریختند و خیلی شلوغ شد. آنجا درشکه و وسایل نقلیه بود. به هرکه گفتیم مارا به خانه علامه ببرید، گفتند: نه خیر، ما مهمان های آقای علامه را می خواهیم ببریم. هر کاری کردیم کسی سوارمان نکرد. آن موقع، کرایه ماشین یا درشکه فرض کنید یک تومان بود. این دوستم گفت: ده تومان می دهم مارا به منزل آقای علامه ببر. درشکه چی با یک اکراهی گفت: حالا سوار شوید. سوار شدیم و راه افتادیم. وقتی وارد خیابانها شدیم دیدیم خود مرحوم علامه هم پیاده و عصا به دست آمده بود. ایشان آن موقع هشتاد سال داشت. به درشکه چی گفتم: علامه ایشان است؟ گفت: بله. گفتم: پس همین جا نگه دار. پیاده شدیم و سلام کردیم. گفت: پس مردم کجا هستند؟ گفتم: کدام مردم؟ گفت: من فرستاده بودم به پیشوازشما. گفتم: الان می آیند. او خیلی باهوش بود. گفت: اینها حتما عوضی گرفته اند. تقصیر قیافه خودتان است. این چه قیافه ای است؟ یک مقدار خودت و لباس هایت را جمع و جور کن. به هر حال، آن آقا که مردم او را عوضی گرفته بودند، یک مقدار می ایستد. بعد

مردم می گویند: خوب آقا بفرمایید. می گوید: کجا؟ می گویند: مگر شما جعفری نیستید؟ آقای علامه منتظرند. می گوید: کدام جعفری؟ کدام علامه؟ مردم مثل لشکر متفرق برمی گردند.

رعایت قانون

در اوایل انقلاب که وضعیت نامطلوبی از نظر امنیتی بر کشور حکمفرما بود، عمدتاً رانندگان برخی شخصیت ها به دلیل برخی نکات امنیتی، چندان توجهی به قوانین تردد شهری نداشتند و فی المثل بعضاً از چراغ قرمز و ورود ممنوع هم عبور می کردند. ایشان از جمله شخصیت هایی بودند که به این بهانه، هیچ گاه اجازه نقض قوانین شهری را نمی داد و در برابر اصرار راننده، پاسخ می داد که جان من به خودم مربوط است و اجازه قانون شکنی نمی دهم.

تنبيه زن جلوه گرا با نشان دادن پارچه به مردان

پدرم - خدارحمتش کند - قضیه ای نقل می کرد که آموزنده است. می گفت: ما کارگری داشتیم، با اینکه سواد ظاهری نداشت، اما خیلی فهمیده و ظریف الذهن و دقیق بود. این کارگر، یک بار پارچه ای برای زنش می خرد و زنش از آن پیراهن می دوزد و می پوشد. یک بار متوجه می شود که زنش در کوچه و خیابان که راه می رود، به نحوی سعی می کند این پیراهن جدیدش را به مردان نامحرم کوچه نشان دهد. این کارگر پس از این جریان بلافاصله می رود واز بازار یک پارچه پیراهنی زنانه دیگر می خرد و بدون اطلاع زنش، قبل از اینکه آن را به خانه ببرد، به چند مرد کوچه و خیابان نزدیک محل خودشان نشان می دهد واز آنها سوال می کند: آیا شما این پارچه را می پسندید یا نه؟ آنها با تعجب می پرسند که این پارچه برای چیست و مال کیست؟ می گوید: پارچه پیراهنی است برای زنم. آنها تعجبشان بیشتر می شود و سوال می کنند که خوب، پارچه پیراهن زنت چه ربطی به ما دارد؟ چرا از ما می پرسی که آیا می پسندید یا نه؟ این کارگر می گوید که: آخر زن من وقتی پیراهن می پوشد، سعی دارد از زیر چادر، پیراهنش را به شماها هم نشان دهد! حالا

می خواهم ببینم شما همین رنگ پارچه را می پسندید یا نه؟ این قضیه را زنهای همسایه، کم کم به گوش زن کارگر می رسانند که شوهرت پارچه ای خریده است و به مردهای کوچه نشان داده و خلاصه چنین و چنان کرده است. زن این کارگر به محض این که از این جریان با خبر می شود، حسابی از کرده خود پشیمان می شود و دیگر مرتکب چنان کاری نمی شود.

شستن لباس سادات

یکی از سادات می گوید: یک بار که به همراه استاد، در مشهد مقدس بودیم، علامه از ما خواستند لباس هایمان را به ایشان بدهیم تا برای شستشو به فردی که می شناختند، تحویل دهند. بعد از تحویل گرفتن لباس های شسته شده، از ایشان پرسیدم: آیا پول آن فرد را داده اید؟ استاد جواب دادند: لازم نیست. آرزوی قلبی من خدمت به اولاد فاطمه(ع) است. استاد با آن عظمتش اقدام به شستن لباس های ما کرده بودند.

پرهیز از مدح و ستایش

علامه جعفری نقل کرده اند که در شهر سقز، مجلسی از طرف برادران اهل سنت ترتیب داده شده بود. شاعری تقاضا کرد شعری را که در مدح من سروده بود بخواند. من در برزخ دوراهی دل شکستگی او و شنیدن مدح خود مانده بودم. از خدا خواستم بین مدح او و گوشم پرده ای قرار دهد تا از این طریق دل او هم نشکند. خدا شاهد است که حتی یک کلمه از شعر او را نشنیدم.

معرفی علامه جعفری برای تدوین قوانین و واکنش شاه

شاه به تیمسار پاکروان که وزیر اطلاعات بود، می گوید که قوانین سیاسی و اجتماعی کشور را تبیین کنید. او هم با دکتر حسابی-فیزیکدان- صحبت می کند. او می گوید: من باید گروهی تشکیل بدهم. و از دکتر هشترودی-ریاضیدان-واساتید دیگری دعوت می کند. سپس به تیمسار پاکروان تلفن می کند که باید یک روحانی هم در این جمع باشد تا اگر قوانینی تدوین می شود، همه جوانب رعایت شود. تیمسار می گوید: من باید از شاه

اجازه بگیرم. بعد با آقای دکتر تماس می گیرد که روحانی را باید ما تعیین کنیم. دکتر حسابی قبول نمی کنند و اظهار می کنند که برای انجام این کار شخصیت روحانی باید جامعیت داشته باشد و علامه جعفری را پیشنهاد می کنند. شاه به پاکروان می گوید: به دکتر حسابی بگو که نه می خواهم تو باشی و نه آن آقای جعفری.

امام خمینی: جعفری "ابن سینا" زمان است

روزی شهید مطهری به اطلاع استاد می رسانند که مسئولیتی برای شما در نظر گرفته شده است. استاد به خدمت امام می رسند و می گویند: آقا! شما هر چه بفرمایید برای ما حجت است، ولی بنده اگر آزاد باشم و رسماً شغلی نداشته باشم، بهتر است. با همین سخنرانی ها و نوشته ها به اسلام و انقلاب خدمت خواهم کرد. امام می فرمایند: شما هر کاری بکنید خدمت به اسلام و مورد قبول من است.

امام خمینی(ره) فرموده اند: آقای جعفری "ابن سینا"ی زمان ما هستند. علامه جعفری نیز در مورد امام خمینی(ره) می فرمودند: وقتی از تهران به قم رفتم، در درس اخلاق و عرفان امام شرکت کردم. همان موقع احساس کردم که از لحاظ روحی، ایشان وضع خاصی دارند که در دیگران نیست و ابهتی در ایشان بود که در افراد دیگر دیده نمی شد. در حوزه، احترام خاصی به ایشان قائل بودند. ثبات در شخصیت ایشان، برای من نکته مهمی بود که کوچکترین نوسانی در شخصیت ایشان به وجود نمی آمد... از بدو آشنایی با ایشان تا آخر عمر، او را شخصیتی ثابت قدم و مطابق با آیه های

یکی از اقدامات بسیار بزرگ و ماندگار علامه جعفری اقدام به شرح نهج البلاغه امیر مومنان، علی(ع) است که به حق، یکی از گنجینه های بزرگی است که جهان علم و دانش و معنویت از آن کامیاب گردیده است. مرحوم علامه می فرماید: از زحمات همه شارحان نهج البلاغه باید قدردانی کرد. هریک در جهتی کوشیده اند تمام جهات هم لازم و مفید است. آنچه من دوست داشته و مایل بودم در این شرح پیگیری کنم، مشروح و تطبیقی بحث کردن بود. براین باور بودم که هر جا مطالب نیاز به شرح و بحث دارد، به قدر امکان و

توانم بحث کنم و در این بحث، یک حالت تطبیقی با مسلک ها و معارف دیگر، بویژه معارف غربی داشته باشم تا با روشن شدن عظمت معارف نهج البلاغه، این خام اندیشی را بزدایم که بعضی ها خیال می کنند به موازات پیشرفت های صنعتی، غرب در معارف نیز از ما برتر است. پیشرفت های علمی-صنعتی حسابش کاملاً از هستی شناسی و معارف الهی انسانی جداست. البته من نمی خواهم قدر و منزلت معارف انسانی دیگران را پایین بیاورم، چرا که غربی ها هم در این زمینه، مطالب خوبی دارند. آنها که زحمت کشیده و رنج برده اند، به جایی رسیده اند، چرا که "وان لیس للانسان الا ماسعی". خداوند در نظام هستی کوشش هیچ کس را بی بهره نمی گذارد و با هیچ کس هم قوم و خویشی ندارد. در این مقایسه تا جایی که روح مقدس امیرالمومنین (ع) یاری و کمک کرد، در حدود مقدورم، ذخایر گرانبهایی را در معارف و علوم انسانی نمایاندم تا فکر استفاده و چگونگی بهره برداری از آنها برایمان روشن گردد.

چگونه به فکرنوشتن تفسیر "مثنوی" برآمدم؟

ایشان طی مصاحبه ای چنین فرموده است: اصل پرداختن من به مثنوی از آنجا آغاز می شود که جمعی از دوستان تحصیل کرده دانشگاهی از من خواستند که یک درس مثنوی برایشان بگویم. در طول این درس، من عمق مضامین عالی مثنوی را بیشتر احساس کردم و دیدم ملای رومی در این کتاب، یک نگرش قوی عرفانی و حکمی و روانی و اخلاقی دارد و استناد او در این کتاب به آیات و روایات هم خیلی زیاد است. همچنین می دیدم که این کتاب در فرهنگ ما مطرح است و جایگاه ویژه ای دارد. از طرفی دیگر آن را در عین داشتن مضامین عالی و بلند، دارای اشتباهات و تناقضاتی یافتیم. از این رو، فکر کردم این کتاب که در فرهنگ انسانی جایگاه ویژه ای دارد و به او مراجعه و استناد می شود، باید از نظر یک روحانی شیعه مورد تفسیر، نقد و تحلیل قرار گیرد تا این کار، مقداری از افراط ها و تفریط ها بزداید، چرا که نسبت به این کتاب، افراط و تفریط زیادی هست. بعضی به صورت مطلق آن را می پذیرند و بعضی به صورت مطلق آن را رد می کنند، در حالی که

مطلقا بد یا خوب نیست. مطلب خوب و مضامین عالی زیادی دارد و اشتباه و تناقض هم دارد. من کوشیدم ضمن شرح و تفسیر آن، صحیح را از ناصحیح باز شناسم. در این راه، کوشش بسیار کرده ام، گرچه امکان دارد موردی از قلم افتاده باشد. من بر این تالیف، احساس وجوب کردم، چرا که این کتاب قرنهایست در فرهنگ انسانی مطرح است و می تواند مورد استفاده یا سوء استفاده هایی واقع شود، چنانکه شده است.

بعضی آن را در ردیف کلام انبیا می خوانند. بعضی دیگر، آن را مبتنی بر اندیشه های غیر اسلامی می دانند. این مرد بزرگ در کتابش به بیش از دوسوم قرآن استناد می کند. این جانب در مجلدات تفسیر مزبور بیش از یکصد مورد انتقاد جدی (البته با مراعات ادب و عفت قلم) از مثنوی کرده ام.

آیت الله سید عزالدین زنجانی می فرماید: من با تاکید پدرم از کودکی با مثنوی ارتباط برقرار کردم و رابطه ای دیرین با مثنوی دارم. در سال 1342 ش که با مرحوم مطهری در زندان بودیم، ایشان به وسیله ای مثنوی را به داخل آورده بود و با هم مطالعه می کردیم. من آیات و احادیث و اشعاری را که اشاره به قرآن و حدیث داشت، مشخص می کردم و شهید مطهری در حاشیه مثنوی یادداشت می کرد. مثنوی خیلی عظمت دارد و اشتباهات بزرگی هم در آن یافت می شود. مرحوم مطهری در نوشته هایشان ذکر کرده اند که اشتباهات افراد فوق العاده، مثل خودشان بزرگ است.

در هیچ جا نمیتوان یافت که آیه "فارجع البصر هل ترى من فطور" به خوبی مثنوی بیان شده باشد.

تشنه می نالد که کو آب گوار آب هم نالد که کو آن آب خوار

اما از آن طرف، در مثنوی در حالات شخصی دارد که بعد از گذر از مراحل، به او الهام شد که گدایی کند تا آنکه در اثر تحقیر نفس، قدرتی بیابد. این به هیچ وجه با مکتب اسلام سازگار نیست. ما در اسلام، جز عزت نفس و بی نیازی از غیر خدا نمی یابیم.

در روایت است که عده ای از انصار، خدمت پیامبر رسیدند و عرض کردند: یا رسول الله!

بهشت را برای ما ضمانت کن. پیامبر اکرم(ص) پس از درنگ و تأمل فرمودند: ضمانت می کنم به شرط آن که کسی از دیگری چیزی نطلبد. آنها در اثر این تعلیمات به نحوی تربیت شدند که اگر در راه، از شخص سواره تازیانه ای میافتاد، پیاده می شد و تازیانه را بر می داشت و به پیاده نمی گفت که تازیانه مرا بده. این تعلیم را با آن داستان مقایسه کنید. تعجب در اینجا است که خود مولوی در جایی دیگر می گوید:

گفت پیغمبر که جنت از اله گر همی خواهی زکس چیزی خواه

جوانی به علامه جعفری عرض می کند: من دلم به حال مولوی می سوزد که بین دو تا تبریزی گیر کرده است: یکی شمس تبریزی و دیگری جعفری تبریزی. علامه جواب می دهد: فرق من با شمس این است که او مولوی را به درون خوشتن رهسپار کرد و در اقیانوسی از معارف، غوطه ورش ساخت و از جامعه دور نمود، ولی من کوشیدم مولوی را پس از آن انقلاب روانی، به میان جامعه و مردم بیاورم تا همگان از وی استفاده ببرند. مرحوم علامه در مورد تمایل برخی از مراجع به مثنوی می فرماید: هنگام تفسیر مثنوی، مرحوم آیت الله میلانی نامه ای به اینجانب فرستاد که در آن فرموده بود: در این ایام باید جلد یک تفسیر مثنوی منتشر شود. پس چرا برای من نفرستاده ای؟ و نیز مرحوم آیت الله خویی از فرزندش می پرسد: چرا جعفری دوره تفسیر مثنوی را برای من نفرستاده است؟

علامه درباره مولوی می فرماید: من او را از ملاصدرا خیلی بالاتر می بینم. او از یک جهت از ابن سینا هم بالاتر است.

خبر مرگ دختر وسط تدریس دانشگاه

قرار بود که استاد در حضور اساتید و دانشجویان و دانشمندان و محققان در تالار کتابخانه دانشگاه امام صادق(ع) درباره "انسان و جایگاه علوم انسانی" سخن بگوید و مقاله ای ارائه فرماید. استاد در موعد مقرر در جلسه حضور یافت و مورد استقبال قرار گرفت... در هاله ای از غم در جایگاه خطابه قرار گرفت و سخن را با نام و یاد خدا آغاز نمود و در بین سخن با

صبوری و وقار تمام از مرگ فرزند دلبندهش خبر داد... اشک در چشمها حلقه زد وبا تاجر وشگفتی، همه دانستند که استاد در مرگ دختر محبوبش سوگواراست وپیکر اورا هنوز به خاک نسپرده است، بلکه جنازه اش را پیش چشم اشکبار دیگر بستگانش رها کرده وبه دانشگاه آمده تا به عهد و قرار خویش وفا کند وبه شاگردان مشتاق خویش درس تازه ای از صبر جمیل و وفای متین بیاموزد.

علامه طباطبائی

یکی از خصوصیات استاد علامه طباطبائی رحمه الله، اخلاص کامل و تام ایشان بود و جاودانگی آثار او و تربیت آن همه شاگرد، گواه صادقی بر این مدعاست. یکی از شاگردان ایشان در این باره می نویسد:

وارستگی استاد از هر نوع تظاهر به علم و دانش از خصوصیات ایشان، و همواره محرک او در هر عمل، اخلاص و جلب رضای خدای سبحان بود. ما که با ایشان انس بیشتری داشتیم، یک بار هم به خاطر نداریم که مطلبی را برای تظاهر به علم یادآور شده باشد، یا سخنی را سؤال نکرده از پیش خود مطرح کرده باشد. اگر فردی با او یک سال به مسافرت می رفت و از مراتب علمی او آگاهی قبلی نداشت، هرگز فکر نمی کرد که این مرد پایه گذار روش

جدید در تفسیر و طرح قواعد و مسائل نو در فلسفه و استادی مسلم در سیر و سلوک
است.^۳

شیخ محمدجواد بلاغی

در کارهای خود آنقدر متوجه خدای سبحان و خالص بودن عمل بود که در شماری از کتابهایش مانند التوحید و التثلیث و الرحلة المدرسیه (چاپ 1344 ق) نام خود را نوشت و به عنوان نویسنده ای گمنام و ناشناس آنها را منتشر کرد و می فرمود: « هدف من دفاع از اسلام و تشیع و حقیقت است و کتاب به نام من چاپ شود یا به نام دیگری فرقی ندارد».^۴

شیخ آقا بزرگ تهرانی

مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی صاحب کتاب ارزشمند الذریعة وقتی به عظمت کتاب الغدیر علامه امینی واقف می شود از خدا می خواهد تا باقیمانده ی عمر او را به صاحب الغدیر بدهد، تا کار تألیف الغدیر به اتمام رسد. وی در تقریظی که برای علامه امینی نوشته است، چنین می گوید:

من قاصرم از وصف این کتاب گرانها، و ستایش آن. الغدیر بالاتر و بزرگتر از آن است که آن را وصف کنند و ثنا گویند. من تنها کاری که می توانم کرد این است که دعا کنم تا خداوند عمر مؤلف کتاب را طولانی کند و به او فرجام نیک بخشد. این است که با خلوص دل، از درگاه خداوند متعال مسئلت می کنم که بقیه ی عمر مرا بر عمر شریف او بیفزاید تا

۳. یادنامه ی علامه طباطبائی، ص 348

۴. مشکوة، شماره ی 1، ص 126

(او بتواند به همه ی آرمان خویش دست یابد.^۵

محدث قمی

هنگامی که محدث قمی رحمه الله در مشهد اقامت داشت، ماه رضانی در مسجد گوهرشاد منبر می رفت. مرحوم آخوند مولی عباس تربتی-که از علمای ابرار و روحانیون پارسا بود- از تربت حیدریه، محل اقامت خود، به مشهد آمده بود تا در ماه مبارک رمضان از منبر حاج شیخ عباس قمی استفاده کند. مولی عباس تربتی با محدث قمی سابقه ی دوستی داشت و این دو با همدیگر صمیمی بودند. روزی محدث قمی از بالای منبر چشمش به مولی عباس می افتد که در گوشه ای از مجلس پر جمعیت وی نشسته و به سخنان وی گوش می دهد. همان وقت می گوید: «ای مردم، آقای حاج آخوند تشریف دارند از ایشان استفاده کنید» و - با آن کثرت جمعیت که برای او آمده بودند و مہیای استماع از وی بودند - از منبر به زیر می آید و از آخوند می خواهد که تا آخر ماه رمضان به جای ایشان در حضور آن (جمعیت منبر برود و در آن ماه دیگر خود منبر نرفت^۶

محدث قمی برای فرزند بزرگش نقل کرده است که وقتی کتاب منازل الآخرة را تألیف و چاپ کردم و به قم رسید، به دست شیخ عبدالرزاق مسئله گو- که قبل از ظهر در صحن مطهر حضرت معصومه علیها السلام مسئله می گفت- افتاد. پدرم کربلایی محمدرضا از علاقه مندان شیخ عبدالرزاق بود و هر روز در مجلس او حاضر می شد. شیخ عبدالرزاق پس از آن روزها منازل الآخرة را برای مستمعین می خواند. روزی پدرم به خانه آمد و گفت: »

۵. میرحامد حسین، ص 145
۶. حاج شیخ عباس قمی مرد تقوا و فضیلت، ص 28-29

شیخ عباس، کاش مثل این مسئله گو می شدی و می توانستی منبر بروی و این کتاب را که امروز برای ما خواند بخوانی!» چند بار خواستم بگویم آن کتاب از تألیفات من است، اما هر بار خودداری کردم و چیزی نگفتم. فقط عرض کردم: دعا بفرمایید خداوند توفیقی مرحمت (فرماید).

پرهیز از مرجعیت

از امام صادق علیه السلام نقل کرده اند:

مَنْ دَعَا النَّاسَ إِلَى نَفْسِهِ وَ فِيهِمْ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ فَهُوَ مُبْتَدِعٌ ضَالٌّ^۷

کسی که مردم را به سوی خودش دعوت کند، با این که در بین آنان داناتر از او هست، او بدعت گذار و گمراه است.

در سرگذشت سیدبن طاووس آمده است که او با این که شایسته مقام افتا و مرجعیت بود، فتوا صادر نکرد و متصدی مرجعیت نشد.

هم چنین هنگامی که شاگردان بزرگ شیخ انصاری، پس از درگذشت شیخ، با اصرار فراوان میرزای بزرگ شیرازی را وادار به قبول این مسئولیت کردند، قطرات سرشک بر گونه و ریش مبارکش جاری شد و سپس سوگند یاد کرد که « هرگز به ذهنم خطور نکرده بود که روزی این مسئولیت عظیم بر دوشم می آید. »^۸

امام خمینی

۷. سفینه البحار، ج ۲، ص ۲۲۰
۸. هدیه الرازي، ص ۴۰-۴۱

امام از دوران جوانی که به مقام اجتهاد رسید تا آخر عمر در راه شناساندن خود و به دست آوردن مقام و مسند کوچک ترین گامی بر نداشت و... تبلیغات شخصی نکرد و اصولاً از بساط ریاست و مقام و مرجعیت، فرار می کرد. و هر گاه احساس خطر برای جامعه اسلامی ایشان را و نمی داشت که بر این کاروان دزد زده، قافله سالاری کند، هرگز به این وادی قدم نمی گذاشت. اجازه ی چاپ و پخش عکس و رساله ی خود را تا روزهای آغاز نهضت - که مردم چاپ و پخش کردند- نداد، و از وجوه شرعی صرف چاپ آن نکرد و بودجه ی اولین چاپ رساله ی ایشان از مردم، جمع آوری گردید، و تا روزی که در قم می زیست حتی یک جلد رساله به رایگان در اختیار کسی نگذاشت و اصولاً در منزل ایشان رساله یافت نمی شد.⁹

یکی از همراهان امام در نجف گوید: بعد از وفات مرحوم آیه الله حکیم، بلندگوها اعلام کردند که آقای حکیم وفات یافت. آن شب امام در نجف پشت بام بودند. یکی از برادران گفت متوجه شدم صدای گریه می آید. دقت کردم دیدم امام نشسته و گریه می کند. روز بعد امام فرمودند: « همه را جمع کنید و به آنها بگویید: شما در هیچ مجلسی حق ندارید از من دفاع کنید و اسم مرا بیاورید گر چه سیلی به گوش مصطفی بزنند و اگر به من فحش هم دادند شما چیزی نگویید». در همان ایام، افرادی از موصل و کرکوک خدمت امام می آمدند و می گفتند: ما از چه کسی تقلید کنیم؟ ایشان می فرمود: « از چه کسی تقلید می کردید؟» آنها می گفتند از آقای حکیم. امام می گفتند: « به رأی آقای حکیم باقی باشید».¹⁰

شیخ انصاری و سعید العلماء

9. بررسی و تحلیلی از نهضت امام خمینی قدس سره، ج 1، ص 28، با تلخیص و تغییر
10. فرازهایی از ابعاد روحی، اخلاقی و عرفانی امام خمینی قدس سره، ص 72

صاحب جواهر قدس سره در روزهای بیماری آخر زندگی اش دستور داد مجلسی تشکیل شود که همه ی علمای طراز اول نجف اشرف در آن شرکت کنند. مجلس مزبور در خدمت صاحب جواهر تشکیل گردید؛ ولی شیخ انصاری در آن حضور نداشت. صاحب جواهر فرمود: شیخ مرتضی را نیز حاضر کنید. پس از جست و جو و تفحص دیدند شیخ در گوشه ای از حرم امیرالمؤمنین علیه السلام رو به قبله ایستاده و برای شفای صاحب جواهر دعا می کند و از خداوند می خواهد تا او از بیماری عافیت یابد. پس از اتمام دعا، شیخ را به آن مجلس هدایت کردند.

صاحب جواهر شیخ را بر بالین خود نشاند و دستش را گرفت بر روی قلب خود نهاد و گفت: «الآن طابَ لِي المَوْتُ؛ اکنون مرگ بر من گواراست». سپس به حاضران فرمود: «این مرد پس از من مرجع و رهبر شما خواهد بود». بعد رو به شیخ انصاری کرد و گفت: «از احتیاطات خود بکاه و بسیار سخت گیر مباش، زیرا که دین اسلام دینی است سهل و آسان».

این مجلس پایان یافت و طولی نکشید که صاحب جواهر به دیار قدس پر کشید. و اینک نوبت شیخ مرتضی است که مرجعیت را به عهده بگیرد؛ اما او با این که چندین مجتهد مسلم اعلامیتش را تصدیق کردند^{۱۱}، از صدور فتوا و قبول مرجعیت خود داری ورزید و به سعید العلماء مازندرانی^{۱۲} در گذشته حدود ۱۲۷۰ ق) که در ایران به سر می برد و بیشتر شیخ در کربلا با وی همدرس بود، و در آن هنگام او را بر خود ترجیح می داد، نامه ای بدین مضمون نوشت:

هنگامی که شما در کربلا بودید و با هم از محضر شریف العلماء استفاده می بردیم، استفاده

۱۱. علمای معاصرین، ص ۶۱، به نقل زندگانی شیخ انصاری، ص ۷۵.
 ۱۲. برای اطلاع از شرح زندگی او به ریحانه الادب (ج ۳، ص ۳۸) مراجعه کنید.

!و فهم تو بیشتر از من بود، اینک سزاوار است به نجف بیایی و مرجعیت را عهده دار شوی

سعيد العلماء در جواب نوشت

آری، لیکن در مدتی که من ایران بودم، شما در حوزه مشغول به تدریس و مباحثه بوده اید

!ولی من در این جا گرفتار امور مردم هستم و شما در این منصب از من سزاوارترید

شیخ انصاری، پس از رسیدن جواب نامه به حرم مطهر حضرت علی علیه السلام مشرف شد

و از آن امام بزرگ خواست که وی را در این امر خطیر کمک کند و از لغزش مصون

(بدارد)^{۱۳}

3. آیه الله سید محمد فشارکی

هنگامی که پس از رحلت میرزای شیرازی اول، برای قبول مرجعیت به آیه الله سید محمد

فشارکی رحمه الله مراجعه کردند فرمود

من شایسته ی مرجعیت نیستم، زیرا ریاست دینی و مرجعیت اسلامی به غیر از علم فقه،

امور دیگری لازم دارد از قبیل: اطلاع از مسائل سیاسی و شناختن موضع گیری های درست

در هر کار. و اگر من در این امر دخالت کنم، به تباهی کشیده می شود، برای من غیر از

تدریس کار دیگری جایز نیست.

(و بدین گونه مردم را ارجاع داد به میرزا محمد تقی شیرازی^{۱۴})

مرحوم سید محمد فشارکی یکی از بزرگ ترین شاگردان میرزای اول بود و پس از او از

بزرگ ترین فقها به حساب می آمد. وی استاد مرحوم آیه الله حاج شیخ عبدالکریم حائری،

مؤسس حوزه ی قم، و عده ای دیگر از بزرگان است. آیه الله حائری می گوید: من از استاد

. زندگانی و شخصیت شیخ انصاری، ص 73-74. نیز ر: الکلام یجر الکلام، ج 1، ص 127¹³
الفوائد الرضویة، ص 594، به نقل از بیدارگران اقالیم قبله، ص 126-127¹⁴

خود آیه الله فشارکی شنیدم که فرمود: « هنگامی که میرزای شیرازی اول درگذشت، دیدم مثل این که در دلم نشاطی هست. هر چه اندیشیدم جای نشاطی نبود. میرزای شیرازی که استاد و مربی من بوده است درگذشته است». اصلاً عظمتی که مرحوم میرزا داشت از نظر علم و تقوا و زیرکی و ذکاوت، عجیب و کم نظیر بوده است.

مرحوم فشارکی می گوید: « مدتی اندیشیدم بینم این نشاط از چیست؟ سرانجام به این نتیجه رسیدم که شاید نشاط از این است که همین روزها من مرجع تقلید می شوم. رفتم حرم مطهر و از حضرت خواستم که این خطر را از من رفع کند، گویا حس می کنم که «تمایل به ریاست دارم».

ایشان تا صبح در حرم به سر برد و صبح وقتی برای تشییع جنازه، آمد او را با چشم های پرالتهاب دیدند که معلوم بود شب را مشغول گریه بوده است. و تلاش کرد و کرد و عاقباً (الأمر زیر بار ریاست نرفت^{۱۵})

دوری از امامت جماعت بر اثر تقوا و خداترسی

2. حاج میرزا علی آقا شیرازی اصفهانی

شهید مطهری درباره ی این استاد بزرگ می نویسد: هر وقت به قم می آمد، علمای طراز اول قم با اصرار از او می خواستند که منبر برود و موعظه کند. منبرش بیش از آن که « قال » باشد « حال » بود. از امامت جماعت پرهیز داشت. سالی در ماه مبارک رمضان با اصرار زیاد او را وادار کردند که آن ماه در مدرسه ی صدر اصفهان اقامه ی جماعت کند. با این که مرتب نمی آمد و قید منظم آمدن سر ساعت معین را تحمل نمی کرد، جمعیت بی سابقه ای

۱۵ . یادنامه ی شهید قنوسی، ص 203

برای اقتدا شرکت کردند. شنیدم که جماعت های اطراف خلوت شد، او هم دیگر ادامه
(نداد)^{۱۶}

4. آقا عبدالحسین فرزند وحید بهبهانی

آقا عبدالحسین پسر کوچک وحید بهبهانی است. درباره ی او نوشته اند: ولادتش در کربلا
اتفاق افتاده. در خدمت پدرش علوم شرعی را تحصیل کرد و در عصر آن مرحوم مرجع
مردم در اخذ فتاوی شد. وحید اجازه ای مبسوط به ایشان دادند و مردم را به رجوع و استفتا
از خدمتش حکم فرمودند. بعد از آن که پدرش وحید درگذشت، علما و مؤمنین از او
خواهش کردند که به جای آقا به نماز جماعت مشغول شوند. بعد از اصرار زیاد، چند روزی
مشغول امامت جماعت شد و خلق بسیار در نمازش حاضر می شدند. بعد از دو ماه نماز
جماعت را تعطیل کرد و گفت: « امامت مقامی عظیم، و تحمل آن بر من مشکل» و با آن
(زهد و ورع و تقوا کناره گرفت)^{۱۷}

6. شهید قدوسی

۱۶. سیري در نهج البلاغه، ص 12، مقدمه¹⁶
۱۷. وحید بهبهانی، ص 269

در شرح حال این عالم بزرگوار نوشته اند: قدوسی با شهرت طلبی ناسازگار بود و آن را منشأ سقوط انسان می دانست. در تمام عمرش مسئولیت امامت جماعت را نپذیرفت. حتی المقدور، آرام و بدون جلب توجه دیگران به مجالس وارد می شد و در پایین مجلس در بین افراد معمولی می نشست. اهل وعظ و خطابه ی رسمی جز بر اساس احساس وظیفه ی شرعی نبود. کمتر حاضر به مصاحبه های رادیو تلویزیونی و مطبوعاتی می شد، به ویژه اگر قرار بود به توجیه کارها یا دفاع از عملکردهای خویش بپردازد. او می گفت: « از چشم مردم افتادن، بهتر است تا اسیر دام نفس شدن! » صبح پنج شنبه در جلسه ی درس اخلاق قدوسی نشستن کافی بود تا کاخ آمال انسان، فرو ریزد و همه چیز جز خدا را بی بها انگارد. او به صراحت می گفت: « آقایان! اگر آمده اید تا با سواد شوید و بعد به جنگ روحانی شهر و ده خود بروید، امام جماعت شوید تا مردم دستتان را ببوسند و پشت سرتان نماز جماعت بخوانند، اسم و رسم پیدا کنید و به شما سهم امام بدهند؛ تا دیر نشده و مسئولیت تان سنگین نشده است، بروید دنبال کسبی حلال که « خَسِرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةَ » نشوید.^{۱۸}

:آیت الله قوچانی نقل می کنند

همان موقع که آقای بهجت در نجف مشغول تحصیل و تهذیب نفس هستند عده ای که مطالب عرفانی را قبول نداشتند نامه ای برای پدر آقای بهجت می فرستند و در مورد ایشان بدگویی می کنن و می گویند ممکن است فرزندت از درس و بحث، خارج شود

۱۸ . ادنامه ی شهید قدوسی، ص ۱۳۶

پدر بزرگوار ایشان نامه ای برای آقای بهجت می نویسد که من راضی نیستم جز واجبات، عمل دیگری انجام دهی، حتی راضی نیستم نماز شب بخوانی.

آقای بهجت می فرماید: وقتی نامه ی پدرم به دستم رسید، خدمت آقای قاضی (ره) رسیدم و نامه را به ایشان نشان دادم. ایشان فرمودند: شما مقلد چه کسی هستید؟ گفتم: من مقلد آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی (ره) هستم. ایشان فرمودند: باید بروی از مرجع تقلیدتان پیرسید. آقای بهجت می فرماید: من نزد آقا سید ابوالحسن اصفهانی (ره) رفتم و از ایشان کسب تکلیف کردم، ایشان فرمودند: باید حرف پدرت را اطاعت کنی. از آن موقع به بعد آقای بهجت سکوت می کنند و چیزی نمی گویند. در سکوت مطلق فرو می روند و حتی برای خرید، از خادم مدرسه تقاضا می کنند تا این کار را برای ایشان انجام دهد؛ چرا که سخن گفتن از واجبات نیست و کار و فعل مباحی می باشد. ایشان گاهی اوقات اجناس مورد نیاز خود را روی کاغذ می نوشتند و به مغازه دار می دادند. ایشان خیلی کم در کوچه و خیابان رفت و آمد می کردند و تمام این کارها به خاطر این بود که می خواستند از یک دستور پدرشان اطاعت کنند؛ اما خداوند راه را کوتاه می کند چون برای خدا حرف پدر را اطاعت می کند.

دیگر بزرگان نیز نقل می کنند که آقای بهجت، بهجت نشد مگر این که عبا را سر می کشیدند و به درس می رفتند و بر می گشتند تا مبادا با کسی برخورد کنند و حرف بزنند؛ چون دستور پدرش این بود.

میرزای شیرازی (میرزای کوچک)

مرحوم شیخ عبد الکریم حائری رضوان اللہ علیہ نقل کرده اند: که مرحوم میرزا محمد □
 تقی شیرازی رضوان اللہ علیہ که از مراجع بسیار بسیار بزرگ هستند، عادت داشتند که
 هیچ وقت به کسی فرمان نمی دادند حتی یک وقت ایشان مریض بودند و خانواده ایشان
 برایشان غذایی تهیه کرده بودند، ایشان هم که مریض و بستری بودند و نمی توانستند بلند
 بشوند، وقتی خانواده اشان که بیرون رفته بودند، برگشتند دیدند غذا سرد شده و ایشان
 میل نکرده اند،

علت آن این بود که آن مرحوم پیش خود فکر کرد که اگر بخواهد آن غذا را بخورد
 مستلزم آن است که یکی از بچه ها را صدا کند تا بیاید و به او کمک نماید لذا شبیه کرد
 که شرعاً آیا جائز است یا نه؟

پس ایثار وقتی ایثار است که برای خودنمایی و برای خودخواهی نباشد و کسی این □ □
 کار را می تواند انجام دهد که از مرحله عدالت بالاتر آمده باشد یعنی عادل باشد و به حق
 کسی تجاوز نکند و بعد اگر خواست آنگاه از حقوق مشروع خودش ایثار بکند. انسان کامل،
 ص 171 و 172

□ مار و عقرب در قبر □

:آیت الله جوادی آملی می فرمود، سید استاد ما علامه طباطبایی نقل می فرمود

عارفی در نجف مورد قبول همه علماء بود، ایشان عصر پنجشنبه ای برای زیارت اهل قبور
 به قبرستان وادی السلام رفته بود، عده ای از علماء در برگشت به او گفتند: در قبرستان چه
 دیدی؟ چه شنیدی؟

عارف گفت: درون قبری که فرو ریخته بود را نگاه کردم و در آنجا نه ماری و نه عقربی دیدم، از آن قبر سوال کردم: علماء به ما می گویند درون قبر مار و عقرب است، اما من هرچه در شما نگاه میکنم مار و عقرب نمی بینم.

آن قبر به من گفت: ما هیچ مار و عقربی نداریم، هرکس درون ما می آید مار و عقرب را با خودش می آورد.

مرحوم آیت الله حاج میرزا جواد آقاتهرانی که از علمای بسیار مومن، زاهد و خالص بود، می فرمود:

من در جوانی برای تحصیل به قم رفتم، یک روز امام خمینی (ره) را در حرم دیدم، نمی ((شناختم که ایشان کیست، دیدم یک سید طلبه جوان و نورانی در حرم ایستاده، نماز می خواند و اشک می ریزد و تضرع می کند.

من او را نشناختم اما خیلی مجذوبش شدم، از بعضی پرسیدم: این جوان نورانی کیست؟ گفتند: این آقا روح الله خمینی است.

آری، وقتی آقا روح الله، در دوران جوانی، آن سرمایه و ذخیره را پدید می آورند، در سن ((هشتاد سالگی، امام و بنیانگذار حکومت اسلامی می شوند

منبع: عرفان عملی، ص 16 □

□ هدایت نمودن زن فاسد □

در زمان طاغوت که فسق و فجور و فساد همه جا را فرا گرفته بود، یک شب آقا سیدمهدی
قوام منبری میرود در همان بالاشهر تهران؛ به ایشان پاکتی پر از پول میدهند

در حال رفتن به منزل، در مسیر یک زنی را میبیند، وضعیت نامناسبی داشته و معلوم بوده
اهل فساد و فحشا است

آقا سیدمهدی به یک پیر مردی میگوید: برو آن زن را صدا کن بیاید

آن مرد تعلل میکند و میگوید: وضعیت آن زن و بی حجابی اش مناسب نیست او را صدا
بزنم. خلاصه با اصرار سید و با کراهت می رود و او را صدا می زند که آن آقا سید با شما
کار دارند

زن می آید، آقا سیدمهدی از آن زن می پرسد: این موقع شب اینجا چه می کنی؟

زن می گوید: احتیاج دارم، مجبورم

سید آن پاکت پر از پول را از جیبش در می آورد و به زن می دهد و می گوید: این پول،
مال امام حسین - ع - است، من هم نمی دانم چقدر است؛ تا این پول را داری، از خانه
بیرون نیا

مدتی از این قضیه می گذرد، سید مشرف می شود کربلا. (در آنجا) زنی بسیار مجبه را می
بیند با شوهرش ایستاده اند

شوهر می آید جلو و دست سید را می بوسد و می گوید: زنم می خواهد سلامی به شما
عرض کند

زن جلو می آید و سلام می کند و می گوید: آقا سید! من همان زنی هستم که آن پاکت را در آن شب به من دادید؛ ایشان هم شوهر من است که با هم مشرف شده ایم زیارت؛ من! آدم شدم

نیروی_اسرارآمیز

مرحوم آخوند ملا حسین قلی همدانی از علمای بزرگ اخلاق و سیر و سلوک در □ □ اعصار اخیر بوده است، وی که از شاگردان مرحوم میرزای شیرازی و شیخ انصاری بشمار می رود، سخت مورد احترام و توجه میرزای شیرازی بوده است

نوشته اند مردی آمد خدمت مرحوم آخوند و ایشان او را توبه داد بعد از چند روز این شخص توبه کرده برگشت، اما قیافه او طوری شده بود که دیگر کسی وی را نمی شناخت گویشتها بدنش ریخته بود لاغر و نحیف، انگار که جز پوستی بر استخوانش نیست

چه چیز این آدم را به این صورت درآورده بود؟ و چه قدرتی او را واداشته بود که □ □ این چنین علیه خویش قیام کند؟ آخوند ملا حسین قلی همدانی که نه شلاقی داشت و نه سرنیزه ای نه توپی، نه تشری، فقط یک نیروی ارشاد داشت

این چه وجدان نهفته ای در آن آدم بود که او را زنده کرد و آنچنان علیه خودش و علیه شهواتش و علیه این گویشتهایی که از معصیت روییده است برانگیخت؟ گفتارهای معنوی، صص 44 و 45

□ جسد عالمی که بعد از 900 سال سالم بود

□ باغ مستوفی در اطراف شهرری، یکی از باغاتی بود که در آنجا زراعت می کردند. اتفاقاً سیل عظیمی آمد و تمامی اراضی مزروعی را آب فراگرفت و بسیاری از مکانها را تخریب نمود.

بر اثر آب باران، حفره و شکافی عمیق، در باغ مستوفی نیز پدید آمد. هنگامی که به اصلاح و مرمت این قسمت مشغول بودند، سردابی ظاهر شد که آب قسمتی از آن را تخریب کرده بود.

□ وقتی که برای بازرسی و جستجو به آنجا وارد شدند، جسدی را مشاهده کردند که تمام اعضا بدن آن سالم و تازه به نظر می رسید و هیچگونه عیب و نقصی در آن دیده نمی شد، و با صورتی نیکو آرمیده بود! و هنوز اثر خضاب کردن بر ناخنهایش مشهود بود! و ناخنهای یک دست را گرفته و ناخن دست دیگر را نگرفته بود و محاسن شریفش روی سینه اش ریخته بود و بدن چنان سالم و تازه بود که چنین به نظر می آمد تازه از حمام بیرون آمده است و فقط رشته های نخ پوسیده کفن که از هم گسسته شده بود در اطراف جسد بر روی خاک ریخته بود

□ این خبر در شهرری و تهران، به سرعت دهان به دهان گشت؛ و مردم فوراً به سلطان وقت اطلاع دادند. به دستور سلطان، سریعاً گروهی از علماء و افراد سرشناس و صاحب نفوذ، که در بین ایشان مرحوم حاج آقا محمد آل آقا کرمانشاهی و مرحوم میرزا ابوالحسن جلوه، حکیم گرانمایه آن روزگار و مرحوم آیه الله ملا محمد رستم آبادی و مرحوم علامه سید محمود مرعشی نجفی حضور داشتند؛ انتخاب و برای بررسی وضعیت در منطقه حضور

پیدا کردند و وارد سرداب شدند و پس از تایید اصل قضیه، برای شناسایی جسد، شروع به تفحص و جستجو نمودند.

با تفحص و بررسی‌های انجام شده در سرداب، متوجه لوح و سنگ قبری می‌شوند که □
:بر روی آن چنین نوشته شده است

هذا المرقد العالم الكامل المحدث، ثقة الامحدثين، صدوق الطائفة، ابو جعفر محمد بن «
» . علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی

پس از بررسی‌های کامل و پیدا شدن این سنگ نبشته و تایید علماً و امینان مردم، در □
صحت و شناسایی جسد مطهر شیخ صدوق، جای هیچگونه تردیدی باقی نماند؛ و لذا دستور دادند، سرداب را بازسازی کنند و در آن را بستند و حفره پدید آمده را نیز مرمت کردند و بنایی مناسب بر آن ساختند و به بهترین وجه تزیین و آئینه کاری نمودند.

:مرحوم آیه الله مرعشی نجفی کلامی را نیز در ادامه بیان می‌دارند که □

:مرحوم پدرم، علامه سید محمد مرعشی نجفی می‌فرمودند

من دست آن بزرگوار را بوسیدم و دیدم که تقریباً پس از نهصد سال که از مرگ و دفن
شیخ صدوق می‌گذرد، دست ایشان، بسیار نرم و لطیف بود.

آری این چنین است سرانجام عاشقان و دلدادگان کوی حضرت دوست که مس وجود □
خود را با کیمیای محبت او به طلا مبدل ساختند

منبع: مقدمه کتاب من لا یحضره الفقیه و کتاب روضات الجنات خوانساری □

حضرت آیت الله بیدآبادی (ره) قلب زن رقاص و افراد اشرار را از شیطان تخلیه کرد □

□ □ روزی جمعی از اشرار اصفهان که مرتکب هرگونه خلافی شده بودند، تصمیم میگیرند
کار جدیدی و سرگرمی تازه ای برای آن روز خود بسازند. پس از مشورت با یکدیگر، به
این فکر می افتند که یک نفر روحانی را پیدا کرده و سر به سر او گذاشته و به اصطلاح
!خودشان (تفریحی) بکنند

□ به همین خاطر در خیابان و کوچه به دنبال یک روحانی میگردند که از قضا چشم آنان
به

عارف بالله و سالک الی الله مرحوم حضرت آیت الله حاج شیخ محمد بیدآبادی (رضوان الله
علیه) می افتد که در حال گذر بودند

□ □ گروه اراذل و اوباش به محض دیدن این عالم گرانقدر نزد ایشان رفته و دست آقا را
میپوسند و از ایشان تقاضا میکنند که جهت ایراد خطبه عقد به منزلی در همان حوالی بروند
و دو جوان را از تجرد درآورند

□ ایشان نگاهی به قیافه شیطان زده آنان نمود و در هیچ کدام اثری از صلاح و سداد نمی بینند ولی با خود می اندیشند که شاید حکمتی در آن کار باشد، به همین دلیل دعوت را قبول نموده و به همراه آنان به یکی از محله های اصفهان میروند.

□ □ سرانجام به خانه ای میرسند و آنان از ایشان دعوت میکنند که به آن مکان وارد شوند.

□ به محض ورود ایشان، زنی سربرهنه و با لباس نامناسب و صد قلم آرایش صورت، از اتاق بیرون آمده و خطاب به مرحوم حضرت آیت الله بیدآبادی (نور الله قبره) میگوید: به !! به! حاج آقا خوش آمدی، صفا آوردی

□ ایشان متوجه قضایا میشوند و قصد مراجعت میکنند که جمع او باش جلوی ایشان را گرفته و میگویند

□ □ !! چاره ای نداری جز این که امروز را با ما بگذرانی

□ □ آن عالم سالک در همان زمان متوجه دسیسه آن گروه مزاحم میشوند و به ناچار داخل اتاق میشوند.

□ □ آن جماعت گمراه به ایشان دستور میدهند که در بالای اتاق بنشینند،

و سپس همان زن که در ابتدا به ایشان خوش آمد گفته بود، در حالی که دایره ای یا □ تنبکی به دست داشته، وارد اتاق میشود و شروع به زدن و رقصیدن نموده و به دور اتاق ! میچرخد

جماعت اوباش نیز حلقه وار دور تا دور اتاق نشسته و کف میزنند

□ زن مزبور، در حال رقص گه گاه به آن عالم ربانی نزدیک شده و در حالی که جسارتی به آن بزرگوار نیز مینماید، این شعر را خطاب به ایشان خوانده و مکرر میگوید

□ در کوی نیک نامان ما را گذر ندادند

□ ! گر تو نمی پسندی تغییر ده قضا را

□ □ پس از دقایقی که آن گروه گمراه غرق شعف و شادی و سرگرمی خود بودند و ایشان سر به زیر افکنده بودند

□ □ ناگهان سر بلند کردند و خطاب به آنان میفرمایند

□ تغییر دادم

□ به محض اینکه این دو کلمه از دهان عالم سالک خارج میشود، آن جماعت به سجده می افتند و از رفتار و کردار خود عذرخواهی نموده و بر دست و پای آن ولی الهی بوسه میزنند و ایشان نیز حکم توبه بر آنان جاری مینماید

در ارتباط با این حادثه خود آن بزرگوار فرمودند □

□ در یک لحظه قلب آنان را از تصرف شیطان به سوی خداوند بازگرداندم □

حکایات عاشقان خدا، جلد اول □

ز ویژگی‌های حجت‌الاسلام قرائتی که نقش چشم‌گیری در موفقیت ایشان داشته، روحیه دانشجویی و طلبگی است. انس با کتاب و شوق وافر به فراگیری دانش و مطالعه فراوان، نقش معلمی ایشان را بسیار پررنگ کرده است. حاج آقا برای تشویق و ترغیب جوانان و دانشجویان در جایی فرموده‌اند: «بنده از پانزده سالگی طلبه شدم، الآن شصت و پنج سال دارم. جمعه و پنج شنبه و تابستان و زمستان ندارم؛ یعنی از یک بچه دبیرستانی و یک»
«دانشجو بیشتر مطالعه می‌کنم»

(حسین صنعت پور، نیم قرن تدریس و تبلیغ، ص ۴۰) □ □

استفاده از تعطیلات و پاره وقتها

مدیریت زمان و استفاده مناسب از وقت، از ویژگی‌های خوب حاج آقا قرائتی است. □ ایشان در برنامه‌هاش به گونه‌ای عمل می‌کند که از کمترین وقت، بیشترین استفاده را بنماید و در تعطیلات هم به کارهای پژوهشی و علمی و تبلیغی می‌پردازد و بر خلاف عده‌ای که اصل را بر تعطیلی می‌گذارند، ایشان، اصل را بر تحصیل، مطالعه، پژوهش، تبلیغ و خدمت می‌گذارد.

او در این باره می گوید: استفاده از تعطیلات برای من مبارک بود. مثلاً جمعه‌ها مباحثه نهج البلاغه داشتیم. شب‌های پنج‌شنبه و صبح‌های پنج‌شنبه و تابستان‌ها در خدمت آیت‌الله العظمی مکارم شیرازی بیست و هفت جلد تفسیر نمونه را همراه با دوستان دانشمند نوشتیم.

(حسین صنعت پور، نیم قرن تدریس و تبلیغ، ص ۴۱_۴۲) □ □ →

زمانی رسید که احوال حاج آقا حق شناس بسیار بد شد.

□ بعدا که کسالتشان برطرف شد، فرمودند: «جناب عزرائیل آمده بود که مارا ببرد، □

□ به آقا علی بن موسی الرضا عرض کردم: آقا جان خودتان فرموده اید: «الدنيا دار
«التجاره

من هم می‌خواهم با این جوانها تجارت کنم (منظورشان پرورش طلاب علوم دینی و مودیین
«به آداب اخلاق اسلامی بود) اجازه می‌دهید این تجارت کمی ادامه یابد؟

□ ایشان با گریه می فرمودند: «آقا امام رضا وقتی این جمله را از من شنیدند به عزرائیل □
امر کردند: فعلا با عبدالکریم کاری نداشته باش و عزرائیل هم رفت و ما ماندنی شدیم

از قدرت علمی علامه طباطبای ے بشنوید!! □ #

نقل است که برخی # دانشمندان اروپایی مقیم ایران (که گویا فارسی می فهمیدند و در علوم اجتماعی و فلسفه متخصص بودند) # آوازه علمی حضرت علامه طباطبایی را شنیده و علاقه داشتند ایشان را زیارت کنند. در # قم به دنبال نشانی ایشان، به کلاس درسی وارد می شوند و می بینند که # آقایی بالای مجلس است و # فلسفه درس می دهد. آنها هم نشستند و گوش کردند. استاد # موضوعی را مطرح کردند و با براهینی آنرا اثبات نمودند و به شاگردان فرمودند: «پذیرفتید؟» همه پاسخ دادند: بله، فرمودند: «# اشتباه کردید، چون اینطور نیست!» و # دوباره برهان آوردند و اثبات مسئله را رد کردند و باز فرمودند: «پذیرفتید؟» همه پاسخ دادند: بله. باز فرمودند: «# اشتباه کردید...» و این موضوع را # چندبار # اثبات و هر اثبات را چند بار با # براهین قوی رد کردند تا در نهایت # پاسخ اصلی را دادند و درس به پایان رسید. آن دانشمندان پرسیدند: # ایشان علامه طباطبایی بودند؟ شاگردان گفتند: خیر، # ایشان تازه شاگرد فلسفه ایشان، # علامه جعفری بودند

□ رنج گناه

گناه هر چه قدر هم لذت بخش باشد تمام میشود بعد از ده دقیقه فروکش میکند اما رنج گناه. برای همیشه در دل انسان میماند.

پسر شیخ عباس قمی (صاحب مفاتیح) نقل کرده که چند دقیقه آخر عمر پدرم بود دیدیم - بسیار ناراحت و نگران است و از چیزی رنج میبرد گفتم پدر چرا در این لحظات اینقدر ناراحتی؟

گفت: من در ایام جوانی مکه رفته بودم یکی از علمای اهل سنت از من پرسید آیا درست است که شما به خلفا لعن میفرستید؟ من برای اینکه او نسبت به شیعه بد بین نشود به دروغ گفتم نه لعن نمیفرستیم

پسرم الان که عمر من تمام شد من نگرانم در درگاه الهی جواب آن دروغ را چگونه بدهم. باینکه شیخ عباس قمی از روی تقیه این دروغ را گفته باز نگران است

: حاج شیخ عبد الکریم حائری

آنقدر مراقب چشم خود بودم که حتی اگر در خواب هم نامحرم می دیدم در همان عالم رویاء هم چشمم را می بستم

□ دعای قنوت

سالهای متمادی در قنوت عارف واصل آیت الله بهاءالدینی آیات نورانی قرآن ودعاهای مرسوم را می شنیدیم، تا اینکه ناگهان دعای قنوت ایشان تغییر کرد ودرقنوت نمازشان: برای حضرت مهدی(علیه السلام) این دعا را می خواندند

اللهم کن لولیک الحجه ابن الحسن صلواتک علیه وعلی آبائه فی هذه الساعه و فی کل □ الساعه، ولیا وحافظ وقاعد اونا صراودلیلا وعینا، حتی تسکنه ارضک طوعا وتمتعه فیها طویلا

روزی در محضر آقا از تغییر رویه ایشان در دعای قنوت پرسیدیم

آیت الله بهاءالدینی به یک جمله بسنده کردند((حضرت پیغام دادند در قنوت برای من دعا
(کنید))

منبع:انس با مهدی(علیه السلام) ص84 □

روزی آیت الله نجابت شیرازی سوار یک مینی بوس می شود که به اصفهان بروند در بین
راه مینی بوس سوخت تمام می کند و می ماند تمام مسافرین زبان به سرزنش راننده باز می
کنند و ناراحت از این واقعه در بین راه منتظر حل مشکل میمانند مرحوم نجابت به
مسافرین همه می خندند و □ □ مسافرین می گویند: ناراحت نباشید الان می گویم برود
مسخره می کنند که چگونه ماشین بدون سوخت حرکت می کند؟ ایشان می فرمایند:
بنشینید تا حرکت کند و سپس به ماشین می فرماید: برو. ماشین بدون سوخت تا اصفهان
حرکت می کند و به طوری که همه از این کار مرحوم آیت الله نجابت شیرازی (قدس سره)
هیجان زده می شوند.

دعای ضعیفان امیدوار - زبازوی مردی به آید بکار □

هر آن کاستعانت به درویش برد - اگر بر فریدون زند از پیش برد

داستانهای عارفانه

دادن_طعام_به_سگ_#

در حالات حضرت آیت الله آقای سید محمد باقر شفتی ذکر شده که آن مرحوم □□
اوایل تحصیلات خود در نجف اشرف از حیث فقر بر او بسیار بد می گذشت و غالباً ایشان
از برای قوت لا یموت خود معطل بودند

آخر الامر نجف را ترک کرد و به حوزه علمیه اصفهان آمد در آنجا هم به او سخت □□
□@moeze□ می گذشت

فرموده بود: مدتی بر من گذشت نداشتم تا اینکه بسیار ضعیف شدم روزی در مدرسه نماز
وحشتی آوردند تقسیم کردند به مقدار یک نماز هم به من دادند پیش خود گفتم مدتی
است گوشت نخورده ام بهتر است قدری گوشت بخرم رفتم بازار یک دانه جگر گوسفندی
خریدم

در مراجعت بر خوردم بخرابه ای دیدم سگی در کنار خرابه از گرسنگی حال حرکت ندارد
بچه □□ و شیر در پستان او خشکیده است می گوید: دلم بحال سگ سوخت چون دیدم
های او به زیر سینه او چسبیده اند من آن جگر را قطعه قطعه نمودم و به سوی او افکندم تا
تمام شد آن سگ سر خود را بطرف آسمان بلند کرد و چند مرتبه صدا زد یقین کردم در
حق من دعا کرد

طولی نکشید که شفت که محل اصلی من است یکی از ثروتمندان آنجا وجه زیادی □□
برای من فرستاد و لکن در نامه قید کرده بود که راضی نیستم یک درهم آن را صرف کنی
بلکه باید آن را در نظر شخصی امینی بگذاری تا اینکه سرمایه کسب خود قرار دهد و از
ثروت فوق العاده □□ منافع آن استفاده کنی چون به دستور او عمل نمودم خداوند به من
عنایت کرد که چهار صد کاروانسرا و دو هزار دکان خریدم و یک دهی خریداری نمودم که
مال التجاره او در هر سالی نهصد خروار برنج می شد

و در هر سال مالیات مستغلات من بهفده هزار تومان می رسید (البته پول آنزمان) و عائله
(من حدود سیصد نفرند) اسرار معراج ص 85

کرامتی از امام رضا علیه السلام

آیت الله وحید خراسانی فرمودند: مدت بیست سال در مدرسه حاج حسن در مشهد تحت سرپرستی مرحوم حاج شیخ حبیب الله گلپایگانی - که سالها در مسجد گوهر شاد امام جماعت بود - بودم.

ایشان روزی به من فرمودند: مدتی در تهران مریض و بستری شدم؛ روزی به جانب حضرت رضا علیه السلام رو کرده، گفتم: آقا! من چهل سال تمام پشت در صحن، در سرما و گرما، سجاده پهن کرده، نماز شب و نوافل نیمه شبم را - تا در باز می شد - می خواندم و بعد داخل می شدم؛ حالا که بستری شده ام به من عنایتی بفرمایید.

ناگاه در همان حال بیداری دیدم در بستان و باغی در خدمت حضرت رضا علیه السلام هستم ایشان از داخل باغ گلی چیده، به دست من دادند من آن گل را بوییدم و حالم خوب شد.

آن دستی که حضرت رضا علیه السلام به آن دست گل داده بودند، چنان با برکت بود که بر سر هر بیماری می کشیدم فی الحال شفا می یافت.

آقای وحید فرمود: آقای گلپایگانی فرمودند: ابتدا با یک مرتبه دست کشیدن بیماریهای صعب العلاج بهبود می یافت؛ ولی بعدها که با این دست با مردم مصافحه کردم، آن برکت اول از دست رفت؛ اکنون باید دعاها را دیگری را نیز به آن بیفزایم تا مریضی شفا یابد.

آقای وحید فرمودند: بیمارهای زیادی که به سرطان و بیماریهای دیگر دچار بودند، به دست ایشان شفا یافتند.

پنجاه و سه داستان از کرامات حضرت رضا علیه السلام

سخنان_ ایت_ اله_ کوهستانی_ سوم_#

پیمان ترک گفتار لغو

ایشان می فرمود : در دوران طلبگی چند سال با طلبه اردبیلی هم حجره بودیم ابتدا که می خواستیم با هم در حجره درس بخوانیم و زندگی کنیم ، تعهد کردیم که جز حرف های واجب و مستحب حرفی دیگر ننزیم . در طول این چند سال کوشیدیم به این تعهد عمل . کنیم و عمل هم کردیم

حاج احمد کافی آخوندی اجتماعی

محسن حسام مظاهری □

کافی یک آخوند اجتماعی بود؛ یک آخوند عام المنفعه که خوب می دانست از □□□□ یک روحانی مردمی و محبوب، خیلی کارها برمی آید. فقط به فکر آنچه بالای منبر می خواست بگوید، نبود. به پایین منبر، به کشورش، به شهرش، به مخاطبش، به زنان و کودکان همشهری اش، به جوانان محله اش، به همه فکر می کرد. به دردها شان، زخم هاشان، نیاز هاشان. از وجهه و محبوبیتش استفاده می کرد برای کارهای خیر. هر جا نیاز به کمک بود و کاری از دستش برمی آید، دریغ که نمی کرد هیچ، داوطلب هم می شد.

از جمع آوری کمک و ارسال برای مردم خشک سالی زده‌ی سیستان تا کمک به □ □ زلزله زده‌های جنوب خراسان؛ از اسکان بیش از دو هزار نفر ایرانی رانده شده از عراق تا کمک مالی به شیعیان و سادات نخاوله‌ی عربستان؛ از احداث درمانگاه در مشهد و گرگان و دهلران و آران کاشان تا عیادت از بیماران و رفتن به ملاقات زندانیان؛ از ساخت و مرمت و تجدید بنای چندین مسجد و حوزه‌ی علمیه تا ساخت حمام برای مردم ایلام و ساوه و مهران و دهلران؛ از تشکیل کلاس‌های آموزش اصول عقاید برای جوانان دبیرستانی و دانشگاهی تا راه‌اندازی هیئت و مجلس دعا؛ از کمک به خانواده‌های بی‌بضاعت و بدون سرپرست و خرید و ارسال کفش و لباس و برنج و روغن و حبوبات و خاکه ذغال برای فصل سرماشان تا لوله‌کشی یکی از محلات فقیرنشین جنوب تهران؛ هر جا نیازمندی بود، سروکله‌ی کافی هم پیدا می‌شد. خودش یک‌تنه هم کمیته‌ی امداد بود، هم بهزیستی، هم هلال احمر و هم حتی بسیج و جهاد سازندگی و ستاد احیای امر به معروف و نهی از منکر. وقتی هنوز هیچکدام این نهادها تأسیس نشده بودند

کافی یک آخوند معمولی بود. «معمول» البته نه به معنای «متعارف» (که کاش چنین □ □ بود)، بلکه در مقابل «مخصوص». کافی، رفته بود حوزه درس خوانده بود که آخوند شود. همین. یعنی برای مردم منبر برود، تبلیغ دین کند، به اصلاح جامعه‌ی اطرافش کمک کند، مسایل شرعی‌شان را جواب دهد، اصلاح ذات بین کند، مردم را با خدا و پیامبر و اهل بیت آشتی دهد، به رحمت خدا امیدوار کند و از غضبش بترساند، به آن‌ها بگوید که گناه نکنند، بگویند که دین چیز خوبی‌ست و به دردشان می‌خورد. همین کارهای به ظاهر ساده و پیش‌پاافتاده (و صدالبته مهم و مغفول). در حوزه هم به همان اندازه که کارش راه بیفتد ماند و خواند. محدث و متکلم و فقیه نشد. دنبال آن نبود که مشکلات فلسفی و کلامی دین را پاسخ بدهد. دنبال آن نبود که دین را با شرایط و اقتضائات علمی روز تطبیق دهد. (اصلاً دین در نظرش آن قدرها چیز پیچیده و عجیب و غریبی نبود که نیاز به این کارها داشته

باشد.) استاد دانشگاه و عضو هیئت علمی و نویسنده و پژوهشگر فاضل نبود. رئیس اداره و مدیرکل سازمان و وزیر و وکیل هم. آخوندی بود که آخوندی می کرد. و می دانست همین آخوندی قدرتی دارد که هیچ دکتر و مدیرکل و وکیل و وزیری ندارد. می دانست آنچه خود دارد را از بیگانه نباید تمنا کند.

کافی یک آخوندِ مردم پسند بود. به همین سادگی. مردم معمولی می پسندیدندش. □ □
چون مثل خودشان، با زبان خودشان، همان زبان کوچه و بازار، همان زبان بی تکلفِ دمِ دستیِ کفِ خیابانی حرف می زد. باد به غبغب نمی انداخت. عمامه اش بزرگ نبود. کلمات عجیب و غریب و پرطمطراق و قلنبه سلنبه ی فارسی قدیم یا عربی به کار نمی برد که یعنی «من باسوادترم از شما». از اصطلاحات فرنگی هم استفاده نمی کرد که یعنی من می دانم آنچه شما نمی دانید. این قدر معمولی حرف می زد که عوام می گفتند «بابا این که از خودمان است». و برای همین دوستش داشتند. چون از خودشان بود

نه فقط زبان و ادبیاتش، محتوای منبرهاش هم ساده و بی تکلف بود. استدلال و صغرا □ □
و کبرای علمی و اثبات و رد و این ها درش نبود که ذهن را خسته کند و آخرش هم سر درنیآوری چه شد. فهرست سخن رانی هاش را که نگاه می کنی، می بینی بیش ترشان قصه های پندآموز و داستان زندگی شخصیت های مذهبی و تاریخی و علما است، یا روضه یا موضوعات دینی ساده مثل قیامت و معاد. رگِ خوابِ مخاطب دستش بود و مثل شهرزاد قصه گو، قصه می گفت. قصه ی «طرماع بن عدی»، قصه ی «برصیصای عابد»، قصه ی «جوان خارکن»، قصه ی «دختر گرگانی و معجزه ی امام رضا»، قصه ی «جغد و بلبل»، قصه ی «عابد ... نادان»، قصه ی «تأثیر رفیق»، قصه ی «بوعلی سینا»، قصه ی «اسکندر و شطیطه»، قصه ی

سخنرانی بی عبا

: فرزند آیت الله # فاطمی نیا

روزی با پدر میخواستیم برویم به یک مجلس مهم. وقتی آمدند بیرون خانه، دیدم  بدون عبا هستند. گفتم عبایتان کجاست؟

گفتند مادرتان خوابیده و عبا را رویشان کشیده ام. به ایشان گفتم بدون عبارفتن آبروریزی است.

ایشان گفتند اگر آبروی من در گروی این عباست و این عبا هم به بهای از ☐☐☐ خواب پریدن مادرتان است، نه آن عبا را می خواهم نه آن آبرو را

:استاد عابدینی ☐

☐ اوایلی که مشرف به شهر مقدس قم شده بودم، دوست داشتم آدم خوبی شوم و هر کسی نیز بوی خوبی می داد، خدمت شان می رفتم

☐ روزی در حرم حضرت معصومه علیها السلام، منتظر شدم تا آیت الله بهجت ادعیه شان تمام شود و بعد از ایشان سوالی پرسم. آن موقع هنوز سر ایشان شلوغ نشده بود

□ وقتی ادعیه شان تمام شد، به ایشان سلام کردم و عرض کردم

!آقا ما چرا در خواندن نماز شب، تنبلی می کنیم؟

□ ایشان برگشتند و یک نگاه تندى به من کردند، به گونه ای که آن قدر آن نگاه تند بود که می خواستم بلند شوم و بروم اما زانو هايم شل شده بود، پايه توان رفتن نداشت

□ بعد فرمودند: اگر من جای علمای قدیم بودم، الان شما را به چوب می بستم

!این روایاتی که وارد شده در باب نماز شب، راست است یا دروغ؟

!اگر راست است، تنبلی یعنی چه؟

!شما یک مشت نخود چی کشمش بگذار بالای سرت، شب به هوای آنها مگر بلند شوی

525

دیدگاه آیت الله بروجردی درمورد ولایت فقیه: anger:

آیت الله بروجردی اساس ولایت فقیه :diamond_shape_with_a_dot_inside:

که امروزه زیاد می شنویم، پی ریزی کردند و این مبنا و مبحث توسط شاگردان ایشان از جمله امام خمینی(ره) تکمیل و توسعه یافت

آیت الله بروجردی اصل ولایت فقیه را :diamond_shape_with_a_dot_inside:

از ضروریات اسلام می دانستند و معتقد بود که ولی فقیه تمام قدرت و اختیارات پیامبر را دارد و پیامبر اختیارات را از طریق بشری به دست نیاورده است؛ بلکه این شئون، ریشه در عالم بالا دارد و ائمه معصومین(ع) و به تبع آنها اولیای امور مسلمین هم از این امتیازات و اختیارات برخوردارند؛ به طوری که ولی امر مسلمین اگر دستور تخریب خانه‌ای را که در مسیر خیابان است صادر می کند یا در برابر دولت اصلاحگر سکوت می کند و اجازه می دهد، در حقیقت به مصلحت بالاتر چشم دوخته است.

هنگام ساختن مسجد اعظم که قسمتی :diamond_shape_with_a_dot_inside: از متعلقات آستانه در صحن مسجد قرار می گرفت، مردی به آیت الله بروجردی اعتراض کرد که به چه مجوزی حیاط مربوط به آستانه را تصرف کرده‌اید؟ آیت الله لبخندی زدند و فرمودند: معلوم می شود این آقا هنوز ولایت فقیه، درست برایش جا نیفتاده است.

برگرفته از کتاب شکوه شیعه :book:

کار ما این است که همش بزنی سر نفس خبیث □

یکی از علماء بزرگ میفرمودند: به شیخ حسنعلی نخودکی (رحمة الله علیه) گفتم که □
میخواهم شاگرد شما بشوم مرا قبول کنید

فرمود: تو به درد ما نمیخوری. کار ما این است که همش بزنی توی سر نفس خبیث و □
این هم از تو بر نمی آید

گفتم: چرا آقا بر می آید، من اصرار کردم، □

فرمودند: خُب از همین جا تا دم حرم با هم می آئیم این یک کیلومتر راه تو شاگرد و □
من استاد

گفتم: چشم □

چند قدم که رد شدیم دیدم یک تکه نان افتاده گوشه زمین، کنار جوی آب

شیخ فرمود: برو اون تکه نان را بردار. بیاور □

ما هم شروع کردیم توی دلمان به شیخ نق زدن، آخه اول میگویند این حدیث را بگو. □
این ذکر را بگو. انبساط روح پیدا کنی. این چه جور شاگردی است. به من میگوید برو آن
تکه نان را بردار بیاور

دور و برَم را نگاه کردم، دیدم دو تا طلبه دارند می آیند، گفتم حالا اینها با خودشان نگویند
این فقیر است. باز با خودم گفتم: حالا حمل به صحت میکنند، میگویند نان را برای ثوابش
خم شد برداشت

خلاصه هر طوری بود تکه نان را برداشتم □

□ دوباره قدری جلوتر رفتم دیدم یک خیار افتاده روی زمین، نصفش را خورده بودند و نصف دیگرش دم جوی آب بود.

□ حاج شیخ فرمود: برو اون خیار را هم بیاور

□ چون تر و خاکی هم شده بود، اطرافم را نگاه کردم، دیدم همان دو طلبه هستند که دارند می آیند.

گفتم: حالا آنها نان را میگویند برای خدا بوده، خیار را چه میگویند، حیثیت و آبروی ما را این شیخ اول کار بُرد، خلاصه خم شدم و برداشتم، توی دلم شروع کردم به شیخ نق زدن، آخه تو چه استادی هستی، نان را بیاور و خیار را بیاور

□ آشیخ فرمودند: که ما این خیار را می شویم و نان را تمیز میکنیم ناهار ظهر ما همین نان و خیار است

□ خلاصه با این عمل نفس ما را از بین برد ♦

□ داستانهایی از مردان خدا

bouquet:: نماز خواندن آیه الله گلپایگانی با امام زمان علیه السلام در عالم رؤیا: e

هنگامی که حضرت آیه الله گلپایگانی به عتبات، مشرف بودند خدمت حضرت امام حسین

(ع) در حرم شریف عرض می کند: «پدر شما حضرت امیر (سلام الله علیه) به من عنایتی کردند و ظرف عسلی دادند؛ شما فرزند همان بزرگوار آیا چیزی (-) اشاره است به توسّلی که حضرت آیه الله گلیایگانی به مقام ولایت مطلقه امیرالمؤمنین (ع) پیدا کردند و ظرف (عسلی در خواب برای ایشان آوردند

»به من عنایت نمی کنید؟

آن زمان آقا در کربلا حجره آقا شیخ عبدالرحیم که از اوتاد و مقدّسین بوده مکان داشت و همان حجره جایی بوده که مشهور است حضرت علی اکبر از بالای زین همان جا افتادند آقا در خواب می بینند صف جماعتی تشکیل شده که امام جماعت، حضرت ولی عصر - ارواحنا فداه - هستند

صف اوّل، ابتدا و انتهایش معلوم نیست. صف دوّم، اوّلش معلوم نیست ولی آخرین شخص مقابل حضرت، خود آیه الله گلیایگانی ایستاده بود و همگی علما بودند
(شیفتگان حضرت مهدی (ع -): memo:

فرمودند: درعالم رؤیا مرحوم میرزای قمی اعلی الله (مرحوم محدث قمی) صاحب مفاتیح مقام الشریف را دیدم و از ایشان سؤال کردم که: آیا اهل قم را حضرت معصومه سلام الله علیها شفاعت خواهد کرد؟

میرزای چون این سخن را شنید نگاه تنّدی به من کرد و فرمود: چه گفتی؟ من سؤال را یا شیخ تو چرا چنین سؤال می کنی؟ شفاعت اهل :تکرار کردم. باز با تنّدی به من فرمود قم با من است، حضرت فاطمه معصومه سلام الله علیها تمام شیعیان جهان را شفاعت خواهد کرد.

[به نقل از مردان علم در میدان عمل، جلد 3، صفحه 36]

ایه الله العظمی شیخ مرتضی انصاری

وی روز عید غدیر سال 1214 ق . در شهر دزفول در خانواده علم و ادب ، متولد شد،

پدرش شیخ محمد امین ، نام اولین فرزندش را مرتضی انتخاب کرد

رویای صادق

مادر شیخ قبل از تولد وی ، شبی حضرت امام صادق علیه السلام را در عالم رویا می بیند که

قرآنی طلاکاری شده به او داد. معبرین خوابش را و عطای امام را به فرزند وی صالح و

بلندمرتبه تعبیر کردند و چنین شد که جهان تشیع مفتخر به وجود این شخصیت گردید که

از نسل جابر بن عبدالله انصاری ، فرزند وی پا به عرصه گیتی بگذارد که استمرار بخش خط

ولایت و امامت باشد

نیاکان و پدران شیخ انصاری

در یکی از محله های شهر دزفول که نامش محله مشایخ انصار و در شمال غربی بقعه

واقع است . گروهی که اکثر آنها فقیه و اهل علم و عمل اند زندگی می ((سبز قبا)) معروف

کنند و از آنجایی که جد بزرگ این خاندان جابر بین عبدالله انصاری (16 - 78 ق و بعضی

سال وفات وی را در 98 ق ذکر کرده اند) آنها را جابری انصاری می گویند. جابر بن

عبدالله بن عمرو بن حرام انصاری از مردم مدینه و از طایفه خزرج و از اصحاب بزرگ

رسول الله صلی الله علیه و آله بوده است . عبدالله پدر جابر از بزرگان قبیله خزرج و از

نخستین مسلمانان مدینه است و در بیعت عقبه شرکت نموده و از کسانی بوده که سوگند

خوردند پس از مهاجرت پیامبر به مدینه جان و مال خود را فدای آن حضرت کنند عبدالله

در غزه بدر و احد شرکت کرد و در احد از سربازانی بود که محافظت دره نزدیک به

میدان جنگ به ایشان سپرده شده بود، در اواخر جنگ که به سود مسلمانان بود بسیاری از

یارانش دره را برای جمع آوری غنائم ترک نمودند، عبدالله و فرمانده دسته و چند نفر

دیگر بر جای ماندند و سپس که جنگ مغلوب شد، گرفتار حمله قریش گردید و در راه انجام وظیفه شهید شدند.

جابر بن عبدالله از رسول خدا صلی الله علیه و آله 1540 حدیث نقل کرده است و اولین کسی است که قبر حضرت امام حسین علیه السلام را چهل روز پس از شهادتش زیارت کرده و در این موقع نایینا نبوده است. در بعضی از منابع آمده است که در زمان زیارت قبر امام حسین علیه السلام جابر نایینا بوده است.

پدر و مادر شیخ

پدر شیخ به نام محمد امین از علمای پرهیزکار و از زمره احیاگران دین مقدس اسلام بوده است و در سال 1248 ق خاکیان را بدرود گفته است. مادر شیخ دختر شیخ یعقوب فرزند شیخ احمد بن شیخ شمس الدین انصاری است. وی از زنان پرهیزکار عصر خود و از زنان متعبد بود و نوافل شب را تا هنگام مرگ ترک نکرده و چون اواخر عمر نایینا شده بود شیخ مقدمات تهجد وی را فراهم می کرد حتی آب وضویش را در موقع احتیاج گرم می کرد این بانوی مکرمه به سال 1279 ق در نجف اشرف از دنیا رفت و شیخ در غم فقدان مادر بسیار متاثر و غمناک شد و گریه کرد.

(خانواده شیخ انصاری (ره)

شیخ سه همسر داشته است. اولین آنها دختر شیخ حسین انصاری - که نخستین استادش بوده و از این همسر یک دختر به نام بی بی فاطمه داشته است

دومین همسر شیخ، دختر میرزا مرتضی مطیعی دزفولی بوده که از وی یک دختر به نام بی بی زهرا بازمانده است سومین همسر وی اهل اصفهان یا رشت بوده که از او یک فرزند. پسر به دنیا آمده لکن قبل از تولد از دنیا رفته است.

برادران شیخ

دو برادر، کوچکتر از شیخ در خانواده محمد امین می زیسته است اولی به نام شیخ منصور و دومی شیخ محمد صادق. شیخ منصور در سال 1224 ق در دزفول تولد یافت تحصیلاتش را

نزد برادرش شیخ مرتضی انصاری تلمذ نموده و یکی از رجال معروف این خاندان و از بزرگان فقها و اصولین ، ادیب ، حافظ قرآن مجید، جامع معقول و منقول و فروع و اصول و شاعری توانا بوده است . او پس از وفات برادرش شیخ انصاری در مسجد وی در نجف اشرف اقامه جماعت می کرد و مجلس درس نیز داشته و به سال 1294 ق در سن هفتاد سالگی در آن مکان مقدس داعی حق را لبیک گفت و در باب قبله متصل به مقبره شیخ مدفون گردیده است . اثر علمی شیخ منصور که اکثرا به صورت منظومه است از وی . باقیمانده است .

شیخ محمد صادق سومین برادر شیخ مرتضی است که در سال 1234 ق در دزفول به دنیا آمد و پس از تحصیل مقدمات و سطح در همان شهر، رهسپار نجف اشرف گردید و فقه و اصول را نزد برادرش شیخ انصاری فرا گرفت و به درجه اجتهاد نائل گردید و در سال 1298 ق در همانجا بدرود حیات گفت .

تحصیلات شیخ در ایران

وی از دوران صباوت ، عشق تحصیل و فراگیری معارف جاودانه و حیاتبخش اسلام را داشت و با جدیت بسیار تا نیمه شب به مطالعه و تالیف دروس خود همت می گمارد . مرتضی ادبیات عرب و مقدمات را نزد پدرش و دانشوران دزفول سپری کرد و فقه و اصول و دوره سطح را خدمت شیخ حسین انصاری (عموزاده اش) - که از فقهای سپید نام دزفول بود تلمذ نمود .

تحصیلات در عتبات

شیخ در سال 1232 ق به همراه پدرش به عتبات - کربلا و نجف - جهت تکمیل دروس و ترقی اندیشه هایش رهسپار شد .

شیخ محمد امین در کربلا به محضر سید محمد مجاهد - که از فقهای بزرگ شیعه در آن زمان بود و ریاست حوزه کربلا را داشت رسید . پس از معرفی خود، سید مجاهد احوال استاد نخستین خود - شیخ حسین انصاری را که در زمانی با هم در درس پدرش سید علی

طباطبایی - صاحب ریاض - حاضر می شدند و با یکدیگر دوست و همدرس بودند پرسید. شیخ محمد امین گفت: ایشان برادرزاده من است و اکنون مشغول تدریس فقه و اصول و تربیت طلاب است. سید مجاهد بر احترام آنها بیفزود و فرمود: به جز زیارت معصومین علیه السلام مقصود دیگری نیز دارید؟ شیخ محمد امین پاسخ داد: فرزندم را برای استفاده از محضر مبارک آورده و به شیخ مرتضی که در آخر مجلس نشسته بود، اشاره کرد، سید نگاهی خاص به شیخ کرد! زیرا کمتر کسی در سنین 18 سالگی می توانست از محضر درس استاد و فقیهی فرزانه چون او استفاده کند، لذا برای آزمایش معلومات فقهی طلبه جوان مساله ای پیش آورد و گفت: شنیده ام برادرم شیخ حسین در دزفول نماز جمعه می خواند در حالی که بسیاری از فقهای شیعه اقامه نماز جمعه را در زمان غیبت ولی عصر (عج) جائز نمی دانند. در این موقع شیخ مرتضی دلایلی در وجوب نماز جمعه در زمان غیبت بیاورد که سید مجاهد از تقریر دلیل ها و بیان مطلب او شگفت زده شد و به شیخ محمد امین رو کرد و گفت: این جوان نبوغ ذاتی دارد، او را به صاحب این قبه - اشاره کرد به بارگاه امام حسین علیه السلام - بسپارید.

شیخ محمد امین به دزفول بازگشت و فرزندش برای ادامه تحصیل در کربلا بماند. شیخ مرتضی چهار سال از محضر دو فقیه بزرگ یعنی سید مجاهد و شریف العلماء استفاده کرد.

در سال چهارم، عده ای از مردم دزفول که به زیارت کربلا آمده بودند، به وی گفتند: پدرت شوق دیدار تو را دارد.

بازگشت به وطن

شیخ به اتفاق همشهریانش به زادگاهش دزفول بازگشت اما بیش از یکسال نتوانست در دزفول بماند شوق تحصیل او را در سال 1237 ق بار دیگر به عتبات کشاند. وی در مجلس درس شیخ موسی فرزند شیخ جعفر کاشف الغطاء شرکت کرد و پس از دو سال مجدداً به دزفول بازگشت.

ازدواج شیخ

شیخ در سن 25 سالگی با دختر اولین استاد خود - شیخ حسین - ازدواج کرد. اولین ثمره این ازدواج پسری بود که پس از رفتن شیخ انصاری به مسافرت متولد و چون هنگام تولد دو دندان داشت و بنا به عقاید خرافی پیر زنان قدیم چنین طفلی بدیمن خواهد بود، مامای نادان دندانهای طفل چند روزه را کشید و کودک بیچاره از این صدمه بمرد

استادان شیخ انصاری

شیخ از محضر اساتید بزرگواری همچون شیخ حسین انصاری دزفولی ، شریف العلماء مازندرانی ، شیخ موسی کاشف الغطاء، سید محمد مجاهد، شیخ علی کاشف الغطاء، حاج ملا احمد نراقی تلمذ نمود و غیر از فرزندان فوق الذکر شیخ نزد هیچ کس دیگر تلمذ نکرده (1) . است

(شیخ حسین انصاری (متوفای 1253 ق

وی از رجال نامی در خاندان انصاری در عصر خود بوده و در دزفول مجلس درسی داشته و مرجعیت در فتوا و فیصله امور شرعیه در آن زمان به وی منتهی گشت و شیخ قسمتی از دروس مقدماتی را نزد او فرا گرفت ، شیخ حسین بعد از سال 1253 در دزفول بدرود (2) . حیات گفته است

(شریف العلماء (متوفای 1245 ق

ملا محمد یا محمد شریف فرزند حسنعلی آملی مازندرانی دو مجلس درس داشته ، یکی برای مبتدئین و دیگری برای آنانی که در فضل و کمال به مرتبه اجتهاد رسیده بودند. وی (3) . در سال 1245 ق در کربلا دار فانی را وداع گفت

(شیخ موسی کاشف الغطاء (متوفای 1241 ق

(شیخ علی کاشف الغطاء (متوفای 1254 ق

هر دو از فرزندان شیخ جعفر کبیر - معروف به کاشف الغطاء هستند که نسبت آنها به (4) . مالک اشتر می رسد

(سید محمد مجاهد (متوفای 1242 ق

است . سید مجاهد شاگردان بسیاری تربیت کرد ((صاحب ریاض)) وی از فرزندان علی که از جمله آنها شیخ انصاری بوده که چهار سال نزد وی تلمذ نموده و در مجلس درسش⁽⁵⁾ در کربلا حاضر می شد

(نراقی (متولد 1185 و متوفای 1245 ق

حاج ملا احمد نراقی فرزند ملا مهدی نراقی است . نراقی به دانش و فضل شیخ انصاری : اعتماد و اطمینان کامل داشته تا جایی که گفته است

در سفرهای مختلفه که رفته ام زیاده بر پنجاه تن مجتهد مسلم را دیده ام . ولی هیچ ((.کدام آنان این جوان نبودند

:بدین سبب مقدم شیخ را گرامی داشت و بعد از حرکت از کاشان ، ملا احمد نراقی فرمود :((استفاده ای که من از وی بردم بیش از بهره ای بود که او از من برد))

ملا احمد نراقی به مرض وبا درگذشت و جنازه اش به نجف اشرف منتقل و در صحن مطهر⁽¹⁶⁾ پشت سر حضرت علی علیه السلام دفن گردید

شاگردان شیخ

مکتب علمی شیخ انصاری - در اواسط قرن سیزدهم تا اوایل قرن چهاردهم - پرورش دهنده دانشوران و اندیشمندان معروف شیعه است ، علماء و دانشمندانی که شمار آنها را از 500 نفر تا 3000 نفر در کتب رجالی و تاریخی ثبت کرده اند. در کتاب زندگانی و شخصیت شیخ انصاری که توسط کنگره جهانی بزرگداشت دویستمین سالگرد تولد شیخ انصاری (ره) انتشار یافته است نام 316 نفر را ذکر کرده که بعضی از مشاهیر از شاگردان : شیخ به شرح ذیل آمده است

(شیخ ابراهیم آل صادق (1221 - 1284 یا 1288 ق . 1

(سید محمد ابراهیم بهبهانی (- 1300 ق . 2

(شیخ ابراهیم خوئینی (- 1300 ق . 3

- (میرزا محمد حسن شیرازی (1230 - 1355 ق. 4.
- (حاج میرزا ابراهیم خوئی (1247 - 1325 ق. 5.
- (آخوند خراسانی (1329 ق. 6.
- (میرزا ابراهیم علوی سبزواری (1316 ق. 7.
- (سید جمال الدین اسد آبادی (1254 - 1314 ق. 8.
- (شیخ ابراهیم قفطان (- 1279 ق. 9.
- (میرزا حبیب الله رشتی (1234 - 1312 ق. 10.
- (شیخ مولا ابراهیم قمی (- 1308 ق. 11.
- (ملا حسینعلی همدانی (1239 - 1311 ق. 12.
- (سید ابو تراب قزوینی (معروف به سکاکی) (- 1303 ق. 13.
- (میرزا محمد آشتیانی (1248 - 1319 ق. 14.
- (سید میرزا ابوالحسن رضوی (1311 ق. 15.
- (سید میرزا ابوالحسن سبزواری (- 1313 ق. 16.
- (شیخ ابوالقاسم انصاری دزفولی (- 1280 ق. 17.
- (سید ابوالقاسم خوانساری (1280 ق. 18.

تالیفات شیخ انصاری

آثار قلمی این فقیه فرزانه - که به دست مبارک خود و با خطی زیبا پیرامون موضوعات مختلف تالیف شده است و بعضی از آنها در زمان حیات شیخ در چند نوبت به قطع رحلی : چاپ سنگی شده اند به شرح ذیل است

1. کتاب رسائل : این کتاب در علم اصول فقه است و به دلیل محتوایی تازه و بدیع به فرائد . الاصول معروف شده است و در 400 صفحه به قطع رحلی چاپ سنگی و منتشر شده است .
2. کتاب المکاسب این اثر در خصوص مسائل کسب و تجارت است . مطالب این کتاب علمی و استدلالی با تحقیقات و پژوهش میدانی و جامع در رد و ابرام نظرات دانشوران و

. فقها گذشته است و هر دو اثر فوق از کتب درسی رایج در حوزه های علمیه تشیع است . کتاب الصلاه این اثر گرانسنگ - که در مورد مسائل نماز است به صورت علمی و بسیار 3. دقیق و مستدل بحث کرده است . این کتاب 437 صفحه ای به قطع رحلی در سال 1305 ق چاپ سنگی و منتشر شده است .

کتاب الطهاره این کتاب در 548 صفحه به قطع رحلی در سال 1317 ق چاپ سنگی و 4. منتشر شده است .

اوضاع ایران در عصر شیخ انصاری

تولد، رشد جسمی و تحصیلی شیخ در زمان سلطنت فتحعلی شاه - 1212 تا 1250 ق - بوده است . ایران در دوره پادشاهان قاجار، گرفتار دو دشمن نیرومند گردیده در شمال روسیه تزاری و در جنوب انگلستان استعمارگر، خبر سقوط شهر گنجه در قفقاز و قتل عام مردم مسلمان آنجا در دربار فتحعلیشاه غوغا کرد و علمای تهران جنگ با کفار روسیه را تصویب کردند و حکم جهاد و تجهیز سپاه صادر شد .

جنگ دوره اول قریب دهسال طول کشید و پس از جنگ و گریزهای متعدد با وساطت سفیر انگلیس ، پیمان صلح میان ایران و روسیه فراهم آمد و در سال 1228 ق در محلی (7) بنام گلستان ، عهدنامه صلح به امضاء رسید

فقههای شیعه در میدان جنگ

سید محمد مجاهد متوفای 1242 ق که از فقههای بزرگ شیعه در عراق بود و از نخستین استادان شیخ انصاری است به ایران آمد و به قفقاز رفت و به تشجیع جنگجویان پرداخت و . به این سبب ملقب به مجاهد گردید یعنی کسی که با کفار جهاد کرده است

از دیگر فقههای شیعه ملا احمد نراقی متوفای 1245 ق است که از علمای مشهور کاشان و از اساتید معروف شیخ انصاری است ، وی کفن پوش با سپاه ایران در میدان جنگ حاضر شد ولی متأسفانه عباس میرزا نایب السلطنه برای جلب حمایت روس از سلطنت آینده اش کوشش خود را در جنگ به کار نگرفت و سرانجام جهادگران در جنگ علیه روس موفق

نبودند.

و پس از خاتمه جنگ ایران و روس فتحعلی شاه از ملا محمد تقی برنمانی که همراه سید محمد مجاهد به میدان جنگ آمده بود پرسید چرا جهاد توفیق نیافت؟! وی پاسخ داد به سبب عدم خلوص نیت عباس میرزا.

سلطه انگلستان در ایران

آنجایی که دولت استعمار انگلیستان مستعمره بزرگ و پرفایده خود یعنی هندوستان را در معرض خطر جدی دولت روس می دید به این فکر افتاد که کشورهای هم جوار هند مانند ایران و افغانستان را تحت نفوذ و سلطه خود در آورده و راه رسیدن به خلیج فارس و دریای آزاد را برای روسیه سد کند. بدین منظور در سال 1223 ق سفیر خود را با هدایای فراوانی به ایران فرستاد. سفیر انگلیس با فتحعلی شاه ملاقات کرد و نامه های پادشاه انگلیس را با یک قطعه الماس درشت تقدیم کرد و مقاصد دولت متبوع خود را راجع به قرارداد (به اصطلاح) دوستی با ایران بوسیله مترجم ابلاغ داشت و تعهداتی فیمابین آنها منعقد و امضاء گردید.

اوضاع اجتماعی ایران در زمان شیخ انصاری

قرن سیزدهم، قرن شکوفایی و رشد تشیع در ایران بود، بیشتر مردم شیعه دوازده امامی بودند و از علمای دین در تمام شئون اجتماعی خود پیروی می کردند، مردم در تربیت فرزندان خود کوشا بودند و به اجرای تکالیف مذهبی و دستورهای دینی اهتمام می ورزیدند. پدران و مادران فرزندان خود را از سن پنج سالگی برای آشنا شدن فرائض دینی - به مسجد می بردند.

اکثر مردم در این زمان از دانش و سواد بهره ای نداشتند. شاهزادگان و ثروتمندان معلم سرخانه برای فرزندان خود داشتند، تعداد کمی از فرزندان طبقه متوسط از سنین هفت سالگی در مکتبخانه - که در بیشتر نقاط ایران بر پا بود و به دست روحانیون و ملایان اداره می شد - به خواندن و نوشتن می پرداختند.

اوضاع علمی ایران در زمان شیخ انصاری

قرن سیزدهم مصادف با قرن نوزدهم میلادی و ظهور علوم و پیشرفت صنایع جدید در اروپا بود اما مسلمین عموماً و ایرانیها خصوصاً از این علوم و صنایع جدید بی بهره بودند از جمله علمی که در این قرن پیشرفت چشمگیر و شایسته ای داشت فقه و اصول بود که توسط دانشوران صاحب نامی مانند شیخ جعفر کاشف الغطاء متوفای 1228 ق و سید علی طباطبایی (صاحب ریاض) متوفای 1231 ق و فرزندش سید محمد مجاهد متوفای 1242 ق کتابهای معتبری به روش استدلالی و با استفاده از قواعد اصول در احکام شرع - فقه - تألیف شد.

: مراکز علمی فعال در زمان شیخ انصاری

الف : حوزه علمیه کربلا

این حوزه در قرن سیزدهم اعتبار علمی بسیار یافت و این تکامل حوزه علمیه کربلا مرهون زحمات علامه وحید بهبهانی بود که توسط شاگردش سید علی طباطبایی استمرار پیدا کرد و سید محمد مجاهد فرزند سید علی طباطبایی این حوزه را رونق بیشتری بخشید

ب : حوزه علمی نجف

این مرکز علمی ، قرنهای محل تدریس علوم اسلامی و فقه شیعه بوده است . در قرن سیزدهم شیخ جعفر نجفی مشهور به کاشف الغطاء که از شاگردان مشهور وحید بهبهانی بود در نجف به تدریس فقه استدلالی پرداخت و این مرکز علوم اسلامی را فعال تر نمود. پس از شیخ جعفر فرزندانش شیخ موسی متوفای 1249 ق و شیخ علی متوفای 1254 ق که از فقهای نامدار شیعه بوده اند، حوزه علمی نجف را اداره می کردند این دو فقیه بزرگوار استادان شیخ مرتضی انصاری بوده اند.

ج : حوزه علمی کاشان

این حوزه به کوشش ملا مهدی نراقی در اواخر قرن دوازدهم بوجود آمد و حدود یک قرن فعال بوده است . ملا مهدی نراقی از شاگردان وحید بهبهانی بوده است و پس از فوت او

فرزندش ملا احمد نراقی متوفای 1245 ق حوزه علمی کاشان را رونق بخشید. ملا احمد از استادان مشهور شیخ انصاری است

د : حوزه علمی اصفهان

این حوزه در اوایل قرن یازدهم بوجود آمد با توجه به احترام خاص شاهان صفوی نسبت به فقها و علمای شیعه و هجرت علمای شیعه از سرزمینهای اسلامی مانند لبنان و عراق به ایران و اقامت در اصفهان و تدریس علوم مختلف در این شهر عالم پرور، این حوزه به دویست سال دوام داشت و تا نیمه قرن سیزدهم زمان حبه الاسلام شفتی متوفای 1260 ق رونقی کامل داشت ، شیخ انصاری قریب یک ماه مهمان سید شفتی بوده است

مرجعیت شیخ انصاری

عصر زندگی شیخ مصادف بود با مرجعیت عامه آیه الله شیخ موسی کاشف الغطاء تا سال 1256 ق و بعد از مرحوم شیخ موسی زعامت دینی به برادرش آیه الله شیخ حسن کاشف الغطاء تا سال 1262 ق و بعد از رحلت ایشان مرجعیت عامه به آیه الله شیخ محمد حسن صاحب جواهر منتقل شد

در سال 1266 ق آیه الله شیخ محمد حسن صاحب جواهر در لحظات آخر حیاتش در جمع علماء بزرگان شیعه - که برای تعیین تکلیف مرجعیت و زعامت دینی به حضورش رسیده بودند - پرسید: بقیه علما محترم کجا هستند؟ عرض رسید که علما حوزه همگی در خدمت شما هستند، نگاهی دیگر همراه با تبسمی نمود و فرمود: آری هستند اما عالمی در این شهر (نجف) است که در جمع نیست

مجددا به عرض رسید که خیر آقا همگی خدمت شما هستند. آنگاه فرمود: پس ملا مرتضی کجاست ؟ عده ای به جستجوی وی پرداختند. پس از مدتی او را در حرم امیر المومنین علیه السلام یافتند که مشغول دعا جهت بهبودی و سلامتی صاحب جواهر بود. جریان را به عرض شیخ انصاری رسانده و به حضور صاحب جواهر رسیدند، صاحب جواهر نفس عمیقی این مرجع شما بعد از من ((هذا مرجعکم من بعدی)) کشید و رو به حضار نمود و فرمود

قلل من احتیاطک فان الشریعه سمحه)) :است و آنگاه رو به شیخ انصاری نمود و فرمود
(8) . ای شیخ تو هم از احتیاط خود کم کن چه دین اسلام سهل و آسان است ((سهله

چگونگی تدریس شیخ انصاری

از کارها گفته های شیخ معلوم است که در طول عمر با برکتش همه سعی و کوشش در راه
تحصیل ، تدریس و تالیف آثار علمی بوده است . از برادرش شیخ منصور نقل شده که :
شیخ حتی در سفر برای وی درس می گفت و او تقریرات شیخ را می نوشت . حاج ملا
نصرالله تراب در لمعات البیان می نویسد

در سفر مکه همراه شیخ استاد بودیم ، ما و همه حجاج دو ماه در محلی به نام عنیزه به
جهت ترس از غارت اعراب بادیه نشین توقف نمودیم ، شیخ عصرها برای ما از
درس می گفت و از جمله حاضرین در درس شیخ محمد ((هدایه ، المسترشدین)) کتاب
باقر فرزند مولف کتاب مذکور بود

شیخ انصاری بعد از نمازهای یومیه به جای تعقیبات نماز مطالب درس و اشعار الفیه -
کتابی است در علم نحو شامل هزار بیت شعر است . می خواند. وقتی از وی سوال شد که
! شما با این همه مقام علمی ، درسهای دوره نوجوانی را تکرار می کنی ؟
در جواب فرمود: بله می خوانم و تکرار می کنم با فراموشم نشود

بیان شیخ انصاری در تدریس

شیخ در موقع تدریس خارج فقه و اصول در توضیح مطالب علمی ، چنان خوش بیان بوده و
با استدلال ، آراء ابتکاری خود را پیرامون مبانی اصولی و فقهی تقریر می نموده که همه
. اندیشوران را مجذوب و شیفته خود می کرده است

نمونه ای از بیانات علمی و استدلال شیخ

استاد شهید مرتضی مطهری در کتاب عدل الهی ، ص 348 از چگونگی بیانات علمی و
استدلالی شیخ به هنگام تدریس جریانی به شرح ذیل نقل می کند

سید حسن کوهکمری که از فضلاء عصر شیخ بوده و خود مجلس درسی داشته است ، ((

یک روز در محل درس خود، پیش از آمدن شاگردان حاضر شد، دید در یک گوشه مسجد، شیخ ژولیده ای با چند شاگرد نشسته و تدریس می کند، سید حسین سخنان او را گوش داد و احساس کرد که این شیخ بسیار محققانه بحث می کند، روز دیگر راغب شد، زودتر بیاید و به سخنان شیخ گوش کند، آمد و گوش کرد و به اعتماد روز پیش افزون شد که این شیخ از خودش فاضل تر است ... و اگر شاگردانش به جای درس او به درس این شیخ حاضر شوند بهره بیشتری خواهند برد.

روز دیگر که شاگردان او آمدند گفت ، رفقا این شیخ که در آن کناره با چند شاگرد نشسته از من برای تدریس شایسته تر است و خود من نیز از او استفاده می کنم ، همه با هم به درس او برویم ... از آن روز سید حسین و شاگردانش در مجلس شیخ حاضر شدند. این شیخ همان است که بعدها نام شیخ مرتضی انصاری معروف شد و استاد متاخرین لقب یافت .

شیخ در بروجرد و اصفهان

شیخ انصاری به سال 1240 ق به قصد زیارت مرقد مطهر علی بن موسی الرضا علیه السلام آنچه را از علمای ((: از دزفول حرکت کرد وی به هنگام ترک زادگاهش فرموده است عراق که باید بینم دیده ام و مایلم در این سفر اگر از علمای ساکن ایران شخصیتهایی یافت شود که ممکن باشد مورد استفاده قرار گیرند، آنها را نیز ملاقات کرده و از ایشان ((. بهره مند گردم

شیخ به اتفاق برادرش (شیخ منصور) رضایت مادرشان را جلب کردند و راهی سفر شدند. آنها مدت یک ماه در بروجرد ماندند و سپس راهی اصفهان شدند.

شیخ در اصفهان وارد کاروانسرای شد و منزلی گرفت . در آن زمان زیاست مطلقه و زعامت دینی اصفهان در دست باکفایت حجه الاسلام شفتی - بنیانگذار مسجد سید اصفهان - بود. شیخ در یکی از روزها اشکالی را برای شاگردان طرح نموده و منتظر جوابی از آنان بود، شیخ که در پایین مجلس نشسته بود جواب آن را به یکی از نزدیکانش بیان کرده و از

مجلس خارج گردید. آن طلبه نیز جواب را خدمت استاد بازگو کرده استاد فرمود:
این جواب از تو نیست یا حجه بن الحسن علیه السلام به تو تلقین نموده و یا شیخ مرتضی
نجفی، آن دانش پژوه بالاخره حقیقت را گفت

سید بالا فاصله با چند نفر به تفحص و جستجو پرداختند تا سرانجام شیخ و برادرش را در
کاروانسرا یافتند و به منزل سید بردند، سید اصرار کرد که شیخ انصاری در اصفهان بماند،
ولی شیخ به داشتن پدر و مادر دزفول اعتذار جست و گفت

اگر خیال ماندن و توقفی در ایران داشتم، اصفهان را ترجیح خواهم داد و پس از چند))
روز توقف این شهر را ترک کرد

شیخ در کاشان و ری

شیخ از اصفهان به کاشان رفت و مدت چهار سال از محضر علمی ملا احمد نراقی بهره
گرفت و به مباحثه و تحقیق و تالیف نیز اشتغال داشت. نراقی هنگام حرکت شیخ از آن
(استفاده)): شهر اجازه مبسوطی به او داد و با بهترین عبادات و جملات وی را ستوده فرمود
(ای که من از این جوان نمودم بیش از استفاده ای بود که او از من برد

شیخ و برادرش از کاشان به مشهد مقدس مشرف شدند و چند ماهی در آن شهر توقف
نمودند و از آنجا به تهران و ری رفتند و پس از مدتی بازگشت به وطن کردند. مردم
دزفول پس از شش سال، هنگامی که از بازگشت شیخ و برادرش با خبر شدند تا چهار
فرسخی از آنها استقبال شایانی نمودند

بازگشت مجدد شیخ به نجف اشرف

شیخ پس از مسافرت به شهرهای مختلف دوباره سال 1249 ق وارد نجف اشرف شد و از
محضر شیخ علی فرزند کاشف الغطا بهره برد شیخ علی روزی به شیخ جعفر شوشتری
تو گمان مدار که شیخ مرتضی برای استفاده بردن در مجلس ما حاضر می گردد،)) فرمود
بلکه شنیده در خانواده های علمی، تحقیقاتی هست که او بهم می رساند و الا او دیگر
(احتیاجی به خواندن درس ندارد

اداره حوزه علمیه نجف

شیخ انصاری پس از شیخ علی کاشف الغطا و برادرش شیخ حسن کاشف الغطا و همچنین شیخ محمد حسن صاحب جواهر ریاست و اداره حوزه علمیه نجف را از سال 1266 تا 1281 ق به مدت 15 سال به عهده داشت و شیعیان جهان از وی تقلید می کردند.

وضع ظاهر شیخ

شیخ از حیث قد مایل به طول و رخسارش سرخ و نمکین، بدنش نحیف و چشمانش ضعیف و محاسنش را با حنا رنگ می بست، بر سر عمامه بزرگی از کرباس و به تن قبایی سفید. رنگ از جنس کرباس و عبایی سرخ رنگ از جنس پشم به دوش.

مشایخ اجازه روایتی شیخ

مشایخ اجازه روایتی شیخ عبارتند از: حاج ملا احمد نراقی، سید صدرالدین عاملی، شیخ محمد سعید دینوری.

صفات پسندیده شیخ

شیخ دارای همت بلند، اخلاقی نیکو، زهد و تقوای بی نظیر، استادی بی دلیل، پدری مهربان، مربی دلسوز بود.

شیخ سه چیز ممتاز داشت، علم، ریاست، تقوا، ((: میرزا حبیب الله رشتی گفته است. ریاست را به میرزا محمد حسین شیرازی، علم را به من و تقوا را با خود به قبر برد.

منابع اصلی: 2- زندگینامه استاد الفقهاء شیخ انصاری، مولف ضیاء الدین سبط شیخ زندگانی و شخصیت شیخ انصاری، مولف شیخ مرتضی انصاری 3- تنقیح المقال 4- اعیان الشیعه، ج 4، ص 45 و 46.

وفات شیخ

شیخ انصاری هیجدهم جمادی الثانی سال 1281 ق پس از 67 سال عمر با برکت اما پر زحمت در نجف اشرف به بیماری اسهال دار فانی را وداع گفت. چون شیخ از دنیا رفت شیخ راضی علی بیگ. یکی از شاگردان صاحب جواهر، ملا محمد طالقانی، مولی علی محمد

طالقانی و مولی علی محمد خوئی او را غسل دادند و حاج سید علی شوشتری بر جنازه اش نماز خواند و در حجره ای متصل به باب قبله صحن مجلل امیر المومنین علی علیه السلام مدفون گردید.

در فوت شیخ ماده تاریخهایی گفته شده از جمله برادرش شیخ منصور در تاریخ ولادت و فوتش سروده :

زغیب آمده تاریخ حیات و ممات

(9) عام وفات ((فراغ)) عام تولد ((غدیر))

پینوشتها:

زندگی و شخصیت شیخ انصاری ، حاج مرتضی انصاری ، کنگره جهانی بزرگداشت 1-

دویستمین سالگرد تولد شیخ انصاری ، ص 179

همان ، ص 180-2

همان ، ص 182-3

همان ، ص 188-4

همان ، ص 190-5

همان ، ص 197-6

ایران در دوره سلطنت قاجار، ص 60-7

فقه‌ای نامدار شیعه ، عقیقی بخشایشی ، ص 341 - 342، انتشارات کتابخانه آیه الله -8

. مرعشی

زندگانی و شخصیت شیخ انصاری ، تالیف مرتضی انصاری ، ص 172 چاپ کنگره جهانی -9

بزرگداشت دویستمین سال تولد شیخ انصاری (ره)

ماجرای هجرت خاندان میلانی از مدینه به آذربایجان ایران

بازسازی مدارس علمی مشهد و مدرسه حقانی قم و کمک به ایجاد چندین / حوزه #
مدرسه دینی در شهرستان ها و دهها کار خیر برای مسلمانان ایران و سایر کشورهای
اسلامی بخشی از خدمات مرحوم آیت الله میلانی است

ای آیت الله سید محمد هادی میلانی از مراجع تقلید شیعه در سال ۱۲۷۳ شمسی در خانواده
اهل علم و معنویت در نجف اشرف پا به عرصه هستی نهاد، اجداد او همه از سادات حسینی
شهر مدینه منوره و از فرزندان امام علی بن الحسین علیه السلام بودند. محله قدیمی «بنی
های عرب و دانشوران هاشم» محل سکونت این خاندان بود و همواره بزرگانی از قبیله
اند اسلامی به آنجا رفت و آمد داشته
هجرت این خاندان در اواخر قرن یازدهم ق. از مدینه به آذربایجان ایران در پی دعوتی
بود که از جانب شیعیان این دیار انجام گرفت

پس از هجوم وحشیانه مزدوران یهودی به مدرسه فیضیه، آیت الله میلانی در پیامی پرده از
چهره کریه حاکمان وقت ایران برداشت، او در ضمن پیام خود چنین نوشت: ...ما از حمله
و یورش چنگیزانه، به ساحت حوزه علمیه قم گذشتیم! از حبس و زجر رجال دینی و ملی
گذشتیم! از حمله به دانشگاه و مراکز علمی ملت و سلب هر نوع آزادی فردی و اجتماعی
چشم پوشیدیم! از دزدی و فساد و تباهی و تجاوز به مردمان صالح و تقویت دزدان و
اند، صرف نظر هایی که در نقاط مملکت ترتیب داده خیانتکاران گذشتیم! از برادرکشی
کردیم! این ننگ را کجا ببریم که مملکت اسلامی ما را دارند پایگاه اسرائیل و صهیونیست
اند، در رأس کارها قرار کنند، و نیز افرادی را که با آن ها هم دست می
point_down: ...دهندمی

آیت الله شهید شیخ فضل الله نوری رحمه الله علیه

هنوز صحبت آقا تمام نشده بود که یوسف خان ارمنی به طرز خفت باری عمامه از شیخ برداشت و به طرف جمعیت و پرتاب کرد و جالب این بود که آن مردمی که دسترسی داشتند، در این قسمت از میدان عمامه آقا را برای تبرک ریز ریز و بین خودشان تقسیم کردند.

عصر روز سیزدهم رجب 1327 هجری قمری که روز تولد فرخنده حضرت «امیرالمومنین -علیه السلام- است -مخصوصا این روز را برای کشتن شیخ در نظر گرفته بودند تا لطمه سختی به نفوذ طبقه روحانی وارد آید- او را از محبس نظمیه برای استنطاق آخر به دادگاه بردند. در میدان توپخانه جمعیت مرد و زن موج می زد و از فرط ازدحام جا برای تازه واردین نبود. دسته ای موزیک نظامی در کنار میدان نوای آقشام می نواخت. هوا گرم، کثیف و غبار آلود بود. آقا با طمانینه و عصازنان جلوی در نظمیه ظاهر شد. جمعیت پشت صف های فشرده مجاهدین متراکم و چشم ها به آنجا خیره بود. شیخ مکثی کرد و نگاهی پرمعنی به جمعیت انداخت و آنگاه سر به آسمان بلند و این آیه را تلاوت کرد: «افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد. غافر/44» و به طرف مقتل حرکت کرد.

او عصازنان و باوقار راه می رفت و مردم را تماشا می کرد. نزدیک چهارپایه که رسید، یک مرتبه به عقب برگشت و صدا زد: «نادعلی!» و نادعلی، نوکر حاج شیخ فوراً جمعیت را کنار زد و با چشمانی اشکبار خود را به آقا رساند و گفت: بله، آقا! جمعیت که جار و جنجالی جهنمی راه انداخته بودند، دفعتاً ساکت شدند تا ببینند شیخ چه کار دارد. دیدند دست آقا به جیبش رفت و کیسه ای درآورد و جلوی نادعلی انداخت و به او گفت: نادعلی! این مهرها

را خرد کن! نادعلی جلوی چشم شیخ مهرها را به زمین ریخت و خرد کرد. آقا پس از اطمینان از خرد شدن مهرها دوباره به راه افتاد تا پای چهارپایه زیر دار رسید. با کمک ماموران بالای چهارپایه رفت و چند دقیقه صحبت کرد و گفت: خدایا! تو خودت شاهد باش که من آنچه را که باید بگویم به این مردم گفتم و برای آنها به قرآن تو قسم خوردم، ولی آنها گفتند: قوطی سیگارش بود. خدایا! خودت شاهد باش که در این دم آخر باز هم به این مردم می گویم که موسسین این اساس (مشروطه غیرمشروعه) لامذهبان هستند که مردم را فریب داده اند. این اساس مخالف اسلام است... محاکمه من و شما مردم -بماند پیش پیغمبر اکرم محمد بن عبدالله - صلی الله وعلیه وآله

در این حالت «میرزا مهدی» پسر ارشد شیخ که در زمره مشروطه خواهان بود، از میان جمعیت خنده کنان، کف زنان و هوراگویان خود را به پدر رساند. عده ای از مردم به تبعیت از او هورا کشیدند

بالاخره او در حالی که نگاهی به سراسر میدان می کرد آهسته گفت: «هذه كوفه >>...الصغیره

: (آیت الله گلپایگان ے ره)

من هر روز صبح که قرآن مے خوانم، یک ے از آیات را در نظر مے گیرم و درباره آن تا شب فکر مے کنم

تا ببینم از نظر تفسیر، آیه داراے چہ پیام ها و مطالبے مے باشد

: (آیت اللہ بہجت رہ)

مثل ما تنبل نباشید، زود زود بہ مشہد بروید

گاہے موانع بزرگے با یک بار مشہد رفتن از سر راہ ما برداشتہ میشوند

□ ہدیہ ای یک تابلو □

:خاطره ای بہ نقل از فرزند استاد فاطمی نیا

زمانی کہ ازدواج کردم ، ہدیہ ای کہ پدرم بہ من دادند تابلویی بود کہ خودشان بہ عربی

:برایم نوشتہ بودند و مضمونش این بود

"پرهیز از ظلم کردن بہ کسی جز خدا یاوری ندارد"

این کلامی است کہ امام حسین (ع) در لحظات آخر حیات مبارکشان بیان کردند

بعدها یکی از علماء این تابلو را مشاہدہ کردند و فرمودند کہ حاجا (استاد فاطمی نیا) این

را اشارہ بہ ہمسر فرزندشان نوشتہ اند تا ہمیشہ در ذہن او باشد زمانیکہ یک زن تمام

داشته اش را به منزل شوهر می آورد ، باید بدانیم جز خداوند یآوری ندارد و نباید به این
"زن حتی گفته شود " بالای چشمت ابروست

! و اگر ظلمی به زن کردیم ، وارد جنگ با خدا شده ایم
!خداوند در هیچ چیز شتاب نمیکند مگر یاری مظلومان

:علامه طباطبایی اواخر عمر این بیت را می خواند و گریه می کرد

کاروان رفت وتو درخواب و بیابان در پیش

!کی روی؟ ره ز که پرسی؟چه کنی؟چون باشی؟

□بوسیدن در ودیوار حرم □

:آیت الله جوادی آملی می فرماید

سید استاد ما ،علامه طباطبایی هر وقت وارد حرم حضرت معصومه (علیها السلام) می شد،در
ودیوار حرم را می بوسید

چون این اهل بیت (علیهم السلام)ما را آدم کردند،این کشور ،کشور آدمیت است،نیاکان ما
گبر بودند،اگر این خاندان نبودند همانگونه که امروز در هند مدفوع و ادرار گاو تقدیس

و پرستش می شود، آن بلاها سر ما هم می آمد. بزرگترین برکت اهل بیت (علیهم السلام) این است که اینها ما را آدم کردند

سید استاد ما علامه طباطبایی در ماه مبارک رمضان اول می رفت درب حرم حضرت معصومه (علیها السلام) را می بوسید، بعد می رفت منزل و افطار می کرد

جلسه تفسیر □

:آیت الله وحید خراسانی

زیارت حضرت معصومه علیها السلام، کیمیای است که تمام گناهان را پاک می کند و انسان را طلای نابی می کند که ورود بهشت بر او حتمی و واجب می شود

در ایام کودکی در کوچه با بچه ها بازی میکرد یک روز عارف بزرگ آیت الله شیخ مرتضی طالقانی از کوچه عبور میکرد و به سید عبدالکریم که کودکی بیش نبود فرمودند بچه تو به درد بازی نمیخوری و در کله ات نور است، آقای کشمیری میفرمایند روزی در حرم مطهر علی ع با جمعی از دوستان بودیم که یک مرتبه آیت الله بهجت وارد شدند و وقتی مرا در حال مزاح و صحبت با دوستان دیدند مرا کنار کشیدند و فرمودند سید عبدالکریم ما برای لهُو و لعب آفریده نشدیم آقای کشمیری میفرمایند همون یک حرف آقای بهجت رو تا آخر عمر آویزه گوش کردم

تحول معنوی آیت الله محمد جواد انصاری همدانی

طلابی که برای درس و بحث نزد وی می آمدند برایش خبر آوردند که عارفی شوریده حال در لباس اهل علم به همدان آمده و علما و فضلا به جلسه وی حاضر شده و به دورش حلقه زده اند. او که این اخبار را می شنود، وظیفه خود می بیند که برود و آن جمع را ارشاد کند و چون وارد آن مجلس می شود، نزدیک به دو ساعت برای آن ها صحبت می کند و دلیل می آورد تا آنها را راضی کند که غیر از راه شرع راه دیگری وجود ندارد و بقیه راه ها انحراف محض است. اما در همین اثنا و در پایان صحبت های وی، آن پیر روشن ضمیر سر بلند می کند و نگاهی نافذ به وی می نماید و با زبان حال به وی می فهماند که

هر که در او نیست از این عشق رنگ - نزد خدا نیست بجز چوب و سنگ

عشق برآورد ز هر سنگ آب - عشق تراشید ز آئینه رنگ

کفر به جنگ آمد و ایمان به صلح - عشق بزد آتش در صلح و جنگ

شیخ جواد! تو هنوز طعم عشق را نچشیده ای؟ و آن که بی عشق است، چوب و سنگی بیش نیست. تو هم به او راه بده، ببین چطور دلت آئینه خدا می شود و از زبانت ینابیع الحکمه جاری می گردد، ما با تو سر جنگ نداریم تو از خود مایی؛ پس با زبان قال تنها و تنها یک جمله می گوید که

عن قریب باشد که تو خود آتشی به سوختگان عالم خواهی زد

و این جمله چون تیری در جانش می نشیند و پای چوبین عقل از رفتن باز می ماند و تحولی عمیق در او ایجاد می کند، چرا که به فرموده امیر مؤمنان پند رسا با اهلش چنین کند راستی از کجا معلوم، شاید آن پیر خود به پای خود به آن جمع آمده و منتظر انصاری همدانی بوده است؟ به هر حال وی که با این الفاظ و عبارات بیگانه است سر را به زیر می اندازد و از آن جمع بیرون می آید، در حالی که در وجودش احساس گرمای آتشی سوزان، اما لطیف را می کند. به مثال همان انی انست ناراً و بدنش گرم و گرم تر می شود و

البته دیری نمی‌پاید که این آتش مقدس، شیخ باوقار سجاده نشین را در بر گرفته و به کام خود می‌کشاند.

شیخ جواد که دیگر در خود احساس گرسنگی و تشنگی نمی‌کند آشفته و حیران، شب هنگام به بستر می‌رود و همان شب در خواب می‌بیند که در جامی، شرابی سرخ به رنگ عشق و به مثال همان (کاس کان مزاجها کافورا) به او می‌نوشانند که اطراف آن ظرف :نوشته شده است

العارف فینا کالبدر بین النجوم و کالجبریل بین الملائکه

و از این جا به بعد است که عشق راهبر او می‌شود، زمام عقل و اختیار وی را بدست می‌گیرد، و به دست خود به وی طعام و شراب می‌نوشاند و سرانجام کیمیای مس وجود او را در گرمای خود گداخته، تبدیل به زر می‌کند

و او چون از آن خواب بیدار می‌شود، تازه درمی‌یابد کسی را که سال‌ها منتظر خود گذاشته است اینک او را مقابل خود می‌بیند که منتظر است از وی جواب لبیک بشنود و همان عهد (قالوا بلی) خود را به یاد آورد

او لبیک می‌گوید و این جواب بلی آغاز بلا می‌شود. بلایی غیر سوز و دشمن گداز، که خالص می‌کند و ناخالصی‌ها را به آتش خود می‌سوزاند تا او را به مقام مخلصین و مخلصین برساند

دلم جواب بلی می‌دهد صلائی تو را - صلا بزن که به جان می‌خرم بلائی تو را

!و تو ای عزیز! خدا منتظر لبیک من و توست

!همین الان

بر گرفته از متن کتاب سوخته □

آیت‌الله شیخ علی سعادت پرور نقل می‌کند: « وقتی مرحوم آقا سید علی قاضی جوانی بیش نبود، پدر مرحومش آقا سید حسین قاضی که خود از دست پروردگان مرحوم عارف کامل حاج امامقلی نخجوانی بود به آقای قاضی سفارش کرده بود که هر روز به محضر استاد مشرف شده و چند ساعتی در محضرش بنشیند، اگر صحبت و کلامی شد که بهره گیرد و گرنه به صورت و هیئت استاد نظاره نماید. در آن روزها، مرض وبا در نجف غوغا می‌کرد، فرزندان مرحوم آقا امامقلی نخجوانی یکی پس از دیگری در اثر مرض وبا رحلت می‌کردند و ایشان بدون هیچ ناراحتی و انزجار قلبی به شکرگزاری مشغول بود. وقتی از وی علت این عمل را جویا شدند فرمود: قباله های زمین را دیده اید که وقتی کسی صاحب یکی از آنها شد، هر کاری که دلش خواست با زمین اش انجام می‌دهد؛ حالا هم خدای سبحان صاحب و مالک اصلی این فرزندان و همه چیز من است و هر کاری که بخواهد با آنان انجام می‌دهد و کسی را حق سوال و اعتراض نیست.....

خاطراتی از ایه الله العظمی بروجردی

اعتراف به اشتباه

در منزل آیت الله العظمی بروجردی در جلسه ای علما جمع شده بودند. یکی از علمای تهران هم مهمان جلسه بود، موضوعی علمی مطرح شد، علمای قم و آیت الله بروجردی یک نظر داشتند و این عالم تهرانی نظری خلاف آنها، جلسه تمام شد پس از چند روز: مرجع بزرگوار متوجه شد که حق با آن عالم تهرانی است، لذا در نامه ای به او نوشت:

[1]. حق با شما بوده است و با کمال بزرگواری به اشتباه خود اقرار کرد

ساده زیستی

آیت الله العظمی بروجردی قدس سره مریض شده بود

شاه برای تظاهر دستور داد پزشکی از خارج آوردند و به اتفاق هیئتی از پزشکان ایرانی وارد منزل آقا شد. از قبل به او گفته بودند که ایشان رهبر شیعیان است، پزشک غربی [2]. گفت: من محل سکونت پاپ را دیده ام اما سادگی زندگی رهبر شما مرا متحول کرد

مرجع خبیر

یکی از تجار تهران فرزند نابابی داشت. چون سنی از او گذشته بود به قم آمد و خدمت آیه الله العظمی بروجردی قدس سره رسید و گفت: پسری دارم هرزه و نمی خواهم عصاره عمرم یعنی دارایی و اموالم به دست آدم فاسدی مثل او بیفتد و تمام اموالش را به آقا داد و پس از مدتی از دنیا رفت

فرزند او به قم آمد و خدمت آیه الله بروجردی رسید و گفت: پدرم اموالش را به شما سپرده تا بدست من نرسد، درست است که من گذشته بدی داشتم ام، ولی اگر پولها را به من بدهید من رفتارم را عوض می کنم. آقا دستور دادند پولها را به او بدهند

بعضی از اطرافیان از این کار ناراحت شدند، آقا فرمودند: شما می گوئید من با این پولها حوزه علمیه بسازم، طلبه تربیت کنم و در بین طلبه ها بعضی مبلغ و اثرگذار شوند و به تبلیغ بروند و برای مردم سخنرانی کنند تا بعضی عوض شوند، خوب این آقا از همین الآن [3]. می گوید من می خواهم عوض شوم

پی نوشت ها

خاطرات حجت الاسلام قرائتی، ج 2، ص 105 [1]

همان، ص: 106 [2]

همان، ص 109 [3]

□□ او از ما اهل بیت است □□

ما مقام سیادت (منا اهل البیت) را به آقای شیخ جعفر مجتهدی داده‌ایم

آقای حاج فتحعلی از قول حاج میرزا تقی زرگری تعریف کردند

یک روز که در منزل نشسته بودم زنگ خانه به صدا درآمد. وقتی درب را باز کردم، دیدم:
حضرت آیت الله مرعشی نجفی می‌باشند، ایشان با حالتی شگفت زده فرمودند

می‌دانید چه شده است؟ دیشب ائمه اطهار (علیهم السلام) به من فرمودند: که ما مقام
سیادت (منا اهل البیت) را به آقای شیخ جعفر مجتهدی داده‌ایم

آقای زرگری می‌فرمودند بعد از شنیدن این مطلب نزد آقای مجتهدی رفته و مطلبی را که
آیت الله مرعشی گفته بودند، برایشان بازگو نمودم، آقا در حالی که تبسمی بر لب داشتند،
فرمودند:

مדתهاست که این مقام را به ما مرحمت کرده‌اند، آقای مرعشی تازه دیشب متوجه شده‌اند

□

□□ اهل بیت (ع)، یگانه مجرای رسیدن به معرفت الله □□

حضرت آیت الله حاج صدرالدین حائری شیرازی نقل می‌کردند که: من و شهید دستغیب
همراه آیت الله محمد جواد انصاری از مسجد به سمت منزلشان می‌آمدیم، وقتی به درب
خانه رسیدیم،

آقای دستغیب به من رو کرد و فرمود: ما که زمان انبیاء و ائمه هدی (ع) را درک
نکرده‌ایم و

آنها را ندیده‌ایم اما وقتی این مرد را آدم می‌بیند می‌فهمد که آنها چقدر بالا بوده‌اند.
بارها شهید آیت الله دستغیب به آیت الله نجابت می‌فرمودند که: اگر ما با آیت الله
انصاری

آشنا نمی‌شدیم از توحید چیزی درک نمی‌کردیم

حتی آیت الله دستغیب می‌فرمودند: لذا یدی که از سخنان حضرت خاتم الانبیاء و حضرات
معصومین (ع) به وسیله ایشان نصیب بنده می‌شود، از دیگر کسی نصیب نشده و بهره‌های

. روحانی و علمی آن مقدار که از ایشان استفاده نمودم، از دیگری استفاده ننموده‌ام

لذا آیت الله دستغیب در اثر مصاحبت ایشان به تمام معنا یگانگی خداوند علیّی را

یافته و مدارج عالی‌ای را در معرفت الله و توحید طی کرده بود

منبع □□ سوخته

طایفه جمالیه!

ابن بطوطه جهانگرد که به کشورهای بسیار سفر کرده و شهرهای ایران را یکی پس از دیگری می‌دیده و جغرافیا، آب و هوا، تعداد دروازه‌ها و اوضاع مردم و ... را می‌نوشته، تا به شهر «ساوه» می‌رسد.

می‌نویسد: من در منطقه ساوه، بعضی از جوانها را با یک قیافه خاصی دیدم که قیافه آنها، شکل سر و صورت، ادب و لباس پوشیدنشان جلب نظر می‌کرد، انگار اینها یک جمعیت و دار و دسته خاصی بودند که در ساوه زندگی می‌کردند.

از شخصی پرسیدم: اینها که قیافه خاص و لباس‌های مخصوصی دارند، اهل همین شهر هستند؟ گفت: بله. گفتم: اینها دینشان چه دینی است؟ گفت: مسلمانند. گفتم: اینها چه کسانی هستند؟ گفت: اینها اسمشان طایفه «جمالیه» است. گفتم: طایفه جمالیه یعنی چه؟ گفت: اینها همه مرید و تربیت شده «شیخ جمال ساوه‌ای» هستند که به آنها می‌گویند جمالیه! گفتم: شیخ جمال کیست؟

آن وقت ابن بطوطه شرح حال شیخ جمال را که از زبان مردم شنیده این چنین نوشته است. شیخ جمال آخوندی بود جوان، درس خوانده و با سواد، هر روز صبح برای درس دادن به طلبه‌ها، به طرف محل درس حرکت می‌کرد، کاری هم به کار کسی نداشته، از آن مسیری که نزدیک به مدرسه بوده رد می‌شده تا به مدرسه برسد و درس را شروع کند.

خانه‌ای در مسیر راهش بود که خانه زن جوانی بود. زن شوهر داشت، شوهر زن به سفر رفته بود، چند ماه می‌کشید تا برگردد. این زن گاهی که جلوی در بوده، یا کنار پنجره نشسته بوده، این شیخ جمال را می‌دیده و از آنجا که این شیخ خوش قیافه بوده، عاشق او می‌شود؛ ولی هر چه فکر می‌کند که ما این شیخ را چگونه به دام بیندازیم، چیزی به نظرش نمی‌آمد، فکر هم می‌کرد که اگر یک روز در خانه را باز کند و جلوی شیخ را بگیرد و بگوید بفرمایید داخل، شیخ با این تدینی که دارد می‌گوید: برو گمشو! بنابراین باید نقشه کشید.

نقشه شیطانی

وای به روزی که مرد و زن فکرشان فکر شیطانی شود، و بخواهند علیه یک انسان طرح بریزند. آن زن هوسباز یک پیرزنی را در محل صدا کرد، گفت: من یک کاغذ به دستت می‌دهم و مثلاً ده تومان هم به تو می‌دهم که این کار را بکنی! تو این کاغذ در دستت باشد، برو جلوی در بنشین، شیخ جمال که رسید، با صدای محزون به او بگو: مادر! جوان من دو سه سال است که به سفر رفته، خبر از او نداشته‌ام، دیشب نامه‌اش آمده، سواد خواندن ندارم، شما بیا در دالان این خانه و این نامه را بخوان تا خواهرش هم بفهمد برادرش چه نوشته است! با گردن کج و صدای محزون، به شیخ گفت: از پسر نامه آمده، برای خاطر خدا بیا داخل دالان برای من بخوان تا خواهرش نیز بشنود.

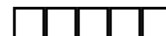
شیخ جمال که وارد دالان شد، زن پشت در را قفل زد، به شیخ جمال گفت: اگر صدایت در بیاید می‌روم روی پشت بام و فریاد می‌زنم و مردم را جمع می‌کنم به آنها می‌گویم شیخ جمال آمده با من شوهردار زنای محصنه کند! صدایت در نیاید! گفت: چشم خانم! بیا برویم داخل اتاق! بفرمایید! گفت: من مدتی است که عاشق تو هستم باید آنچه که می‌گویم انجام بگیرد.

شیخ گفت: چشم، من هم شما را بیک نظر دیدم و عاشقت شدم، من هم هیچ حرفی ندارم، اما من که می‌روم مدرسه به طلبه‌ها درس بدهم اول یک دستشویی می‌روم و بعد وضو می‌گیرم و بعد درس می‌دهم! حالا اینجا فقط یک دستشویی می‌خواهم بروم، وضو که نمی‌توانم بگیرم، برای زنا که آدم وضو نمی‌گیرد. گفت: برو دستشویی، اما دستشویی بالای پله‌هاست. گفت عیبی ندارد. رفت توی دستشویی، گفت: خدایا من که نیازی به دستشویی نداشتم، من می‌خواهم از دام این شیطان فرار کنم، من با این قیافه خوشگلم، خودم را ازشت می‌کنم برای تو.

تیغی که به همراه داشت و برای تراشیدن قلم از آن استفاده می‌کرد را در آورد، اول با آفتابه آب ریخت روی سر خود، و کل این موهای زیبایش را تیغ زد، ابروهایش را با تیغ زد، محاسنش را با تیغ زد، قیافه بسیار زشتی پیدا کرد، با آن قیافه زشت و بد و سر و صورت خون آلود آمد جلو اتاق و گفت: خانم ما آماده ایم.

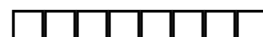
زن وقتی در را باز کرد و چشمش به او افتاد، دید عجب آدم زشت و بدگلی! چنان ناراحت شد که گفت: سریع بیا من در را باز کنم، برو گورت را گم کن! در حیاط را باز کرد و شیخ آمد بیرون.

از آن روز خدا زبان شیخ، گلوی شیخ و طنین صدای شیخ را عوض کرد و مردم عاشقش شدند، جوانها آمدند دست به دامنش شدند. گفت: این جوانهایی که می‌بینی تربیت شده‌های شیخ جمال هستند! با «نه» گفتن زمین زندگی پاک می‌شود، از این زمین پاک زندگی دنیا، بهشت در می‌آید.

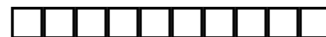


دکتر صاوی می گوید: «روزی جوانی را دیدم که گردن بندی از طلا با نقش علی (ع) بر گردن داشت. به خاطر عشق زیاد به علی (ع) با خود گفتم: ای کاش آن گردن بند از آن من بود، ولی افسوس که گردن بند طلا برای مرد حرام است. فردای آن روز که در خدمت علامه امینی بودم، یکی از عالمان ایرانی وارد شد و کیسه ای به علامه داد. علامه آن کیسه را گرفت و به من داد، و فرمود: «آن چه می خواستی در این کیسه است

وقتی بیرون آمدم و کیسه را باز کردم، دیدم گردن بندی از مرمر است که نقش علی (ع) بر آن حک شده است. با شگفتی از خود پرسیدم: چگونه علامه از خواست و اراده درونی «من آگاه شد؟! سپس فهمیدم که او دارای کشف و کرامت است



آقای حبیب الله چایچیان - حسان - از شاعران معاصر می گوید: «علامه امینی در ماه محرم یکی از سال ها در مشهد مقدس به منبر می رفت. روزی بعد از منبر، کودک خردسالی بلند شد و قصیده ای درباره شب یازدهم محرم خواند که مردم و علامه با صدای بلند گریستند و ضجه زدند. پس از مراسم، علامه از شاعر قصیده، پرس و جو می کند و می فرماید: می خواهم او را ببینم. مرا خواستند و من به ملاقات ایشان رفتم. از آن روز تا زمان درگذشت علامه، همراه ایشان بودم. روزی که با گروهی به استقبال ایشان رفته بودیم، اشعاری در مدح او خواندم. برخلاف انتظار من، علامه نگاه تندی به من کرد و فرمود: حسان! اگر به جای من، امام زمان عج الله تعالی فرجه الشریف را مدح می کردی، پاداش بیش تری می گرفتی. گفتم: من شما را به خاطر خدمتی که به اهل بیت (ع) کرده اید، مدح می کنم. پس «مدح شما، مدح اهل بیت (ع) است



- علامه سید محمد تقی حکیم از قول یکی از فضلاء خوزستانی نقل می کند: «در خواب 1 دیدم قیامت برپا شده است و مردم در محشر موج می زنند. در این هنگام دیدم گروهی در اطراف حوض آبی که بسیار زلال و شفاف است، گرد آمده اند و هر کدام می کوشند در نوشیدن آب آن حوض بر دیگری پیشی گیرند. در این هنگام، مردی نورانی کنار حوض آب آمد. برخی را در نوشیدن آب پیش می اندازد و برخی را از نوشیدن آن باز می دارد. فهمیدم که او امام علی (ع) است. جلو رفته، سلام کردم و با اجازه حضرت کاسه ای از آب حوض نوشیدم.

در این هنگام دیدم علامه امینی وارد می شود. می خواستم برخورد امام (ع) را با علامه ببینم. وقتی ایشان کنار حوض رسید، امام با احترام از او استقبال و با وی معانقه کرد. سپس کاسه ای از آن آب پر کرد و خواست که با دست خود، علامه را سیراب کند، ولی علامه به خاطر احترام، به این کار راضی نبود. سرانجام امام (ع)، با اصرار زیاد علامه امینی را به دست مبارک خویش از آن آب سیراب کرد. وقتی چنین دیدم، به حضرت عرض کردم: ای مولای من! یا امیرالمؤمنین! چرا برخورد و احترامی که با علامه داشتید با من نکردید؟» امام فرمود: «الغدير غدیره؛ کتاب الغدير، چشمه کوثر او است

آری، به راستی که الغدير، چشمه ای سیراب کننده و سرچشمه گرفته از حوض کوثر است.» 3

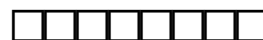
- دکتر محمد هادی امینی از قول یکی از مراجع تقلید معاصر نقل می کند: «روزی در 2 نجف، خدمت علامه امینی بودم که در مورد یکی از عالمان آن زمان سخن به میان آمد. علامه به خاطر عملکرد او در یک موضوع ولایی، به شدت از او انتقاد کرد. به خاطر این انتقاد، کدورتی در دل من نسبت به علامه پیدا شد. پس از درگذشت علامه، شبی در عالم رؤیا دیدم که عرصات محشر است. بسیار تشنه بودم. به همین دلیل، به سوی حوض کوثر رفتم تا از دست صاحب کوثر سیراب شوم. وقتی به آن جا رسیدم، با شگفتی دیدم علامه

امینی به جای امیرالمؤمنین ایستاده است و مردم را سیراب می کند. به این ترتیب، مقام علامه بر من آشکار شد و از کرده خود پشیمان گشتم».⁴

- نویسنده کتاب جرعه نوش غدیر به نقل از یکی از مراجع تقلید در قم می نویسد: ³ «روزی علامه امینی در کربلا به خانه ما آمد و در میان صحبت هایشان فرمود: روزی پولم تمام شده بود و چیزی در بساط نداشتم. حتی دو روز بود غذایی در منزل نبود. به حرم امیرالمؤمنین مشرف شدم. پس از زیارت، قرآن را باز کردم و آیه «إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذَوَالْقُوَّةَ الْمتین» را برای حضرت خواندم و عرضه داشتم: «یا علی! من معنی این آیه را نمی فهمم» و از حرم خارج شدم. از صحن مطهر، بیرون نرفته بودم که پول به دستم رسید و از آن وقت تا حال، هیچ گاه بی پول نشده ام».⁵

- «صبح روز ورود علامه امینی به منزل آقای خادمی در اصفهان، حجت الاسلام فیروزیان ⁴ که از ورود علامه بی خبر بود، به خانه ایشان می رود و می گوید: شب گذشته در خواب دیدم که جمعیت انبوهی جلوی منزل شما گرد آمده اند و به شدت ابراز احساسات می کنند. پرسیدم: چه خبر است؟ گفتند: «امیرالمؤمنین آمده است

اینک آمده بودم که خوابم را برای شما نقل کنم که خوابم تعبیر شد؛ اگرچه خود مولا».
«تشریف نیاورده اند، ولی شاگردش آمده اند تا روح ایمان و ولایت را زنده کنند



- علامه نقل کرده است که: «روزی به دیدن یکی از دوستانم رفتم که از عالمان اهل سنت ¹ بود. وقتی در خانه را زدم، صدای هلهله ای از درون خانه بلند شد، ولی وقتی در باز شد، صدا خاموش گردید. پس از ورود، دوستم گفت: دختری دارم که به بیماری صرع مبتلاست. هر وقت این بیماری به سراغش می آید، دعانویسی هست که دعایی می نویسد و او خوب می شود. لحظه ای پیش دوباره این بیماری بر او چیره شد و ما کسی به دنبالش فرستاده بودیم که بیاید و دعایی بنویسد. وقتی شما در زدید، خانواده گمان کردند که آن

دعانویس است و به این دلیل، خوش حالی کردند. گفتم: «من دعایی می نویسم، او خوب
»می شود

سپس بر کاغذی، ذکر «یا علی» را نوشتم و گفتم این را به بازوی راست دخترتان ببندید و
در باطن به مولا علی بن ابی طالب توسّل کردم که ما را شرمندۀ نکند

دعا را بر بازوی راست دختر بستند و دختر شفا یافت و به حالت اول برگشت

- حاج آقا رضا امینی نقل می کند: «استاد محمدعبد الغنی در نامه دوّمش به علامه نوشته 2
بود: سفارش شما را - در مورد سرودن شعر برای اهل بیت (ع) - پذیرفتم و شعری را که
درباره امیرالمؤمنین سروده ام، خدمت شما می فرستم. البته من این قصیده را در حالی
سروده ام که دخترم - تنها امید زندگانی ام - در بستر بیماری افتاده است و پزشکان او را
جواب کرده اند. من این اشعار را در کنار بستر دختر بیمارم و با چشمان اشک آلود سروده
ام و از شما می خواهم این اشعار را خدمت مولایم - امیرالمؤمنین - بخوانید و شفای دخترم
را از ایشان بخواهید. امیدوارم شما شفای دخترم را از حضرت بگیرید

علامه پس از خواندن نامه، همان شب - که شب جمعه بود - به حرم علوی رفت و همان
اشعار و نامه را برای حضرت خواند و شفای دختر را از حضرت خواست. فردای آن روز،
نامه ای به آن عالم فرستاد و نوشت: «من شب جمعه به حرم مطهر علوی مشرف شدم و
»شفای دخترت را از حضرت طلب کردم

پس از مدتی، نامه سوّم استاد عبدالغنی رسید که نوشته بود: من ساعت و زمان تشرف شما
را به حرم مطهر با لحظه شفای دخترم تطبیق کردم؛ همان ساعتی که دخترم از بستر
»بیماری بلند شد، شما در حرم مطهر، شفای او را از حضرت درخواست کرده اید

خواب علامه حلی هم حجت نیست!! □

صاحب کتاب ریاض العلماء در شرح حال علامه حلی می نویسد □

روزی علامه حلی در مسجد نشسته بود و مشغول تدریس بود. ناگهان دیوانه ای وارد مسجد شد و ایشان به علت اینکه در احادیث صحیحی ای آمده است که نباید اجازه داد دیوانه وارد مسجد شود، به خاطر آن که مبادا به مسجد بی احترامی کند لذا دستور فرمود تا او را از مسجد بیرون کنند.

مرحوم علامه شب در عالم رؤیا دید که شخصی به او اعتراض می کند که چرا دیوانه را از مسجد بیرون کردی و فردای آن شب در مسجد دوباره همان دیوانه وارد می شود و مرحوم علامه مجددا دستور می دهد که او را با آرامی بیرون کنند.

در شب دوم و سوم به همین ترتیب خواب می بیند که نباید آن دیوانه را از مسجد بیرون کند ولی در عین حال او همه روزه موقع درس، وقتی می بیند که آن دیوانه وارد مسجد شده دستور می فرماید که او را بیرون کنند.

بالآخره در شب چهارم در عالم رؤیا باز همان شخص را می بیند که به او می گوید:
چرا با آنکه من مکرر تو را از بیرون کردن آن دیوانه نهی کرده ام باز هم او را بیرون می کنی؟

مرحوم علامه می گوید: اگر هزار مرتبه هم شما مرا در خواب نهی کنی، من او را برای هزار و یکمین مرتبه از مسجد بیرون می کنم، زیرا خواب حجیت ندارد ولی آن روایاتی که در مورد کراحت ورود دیوانه به مسجد وارد شده، از نظر من معتبر است. در آن هنگام آن شخص در عالم خواب از مرحوم علامه حلی تقدیر می کند

علامه طباطبائی

در یکی از شبها مرحوم علامه طباطبائی (رضوان الله تعالی علیه) را به یک میهمانی دعوت می کنند، در آن زمان کوچه ها تاریک بوده است

در نتیجه راه رفتن برای ایشان در چنین وضعی سخت بود ☐

یکی از آقایان پیشنهاد می کند که آقا اگر چنین مراسمی در منزل خودتان باشد بهتر ☐ است.

وقتی که شما را به منزل دیگران دعوت می کنند، تشریف نبرید، الان شب است و ☐ ♦ تاریکی همه جا را فرا گرفته است. ممکن است حضرت تعالی در این سن و سال زمین .. بخورید

-حالا توحید را ببینید- ☐

!فورا آقا می فرمایند: مگر در روز، روشنائی روزاست که مرا نگه می دارد؟

:و این آیه مبارکه را تلاوت می فرمایند ☐

قُلْ مَنْ يَكْلُوْكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ مِنَ الرَّحْمَنِ بَلْ هُمْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِمْ مُّعْرِضُوْنَ ☐ (انبیاء « ☐ 42)»

چه کسی شبها و روزها شما را از آسیب هایی که می خواهد به شما برسد، حفظ می " □
کند. آیا روشنایی است که شما را نگه می دارد

:حجت الاسلام والمسلمین ادیب نیشابوری نقل می کند

روزی بنده همراه با چند تن از پیرغلامان اهل بیت (ع) به عیادت علامه امینی رفتیم که فردی گفت جناب علامه از شما سوالی درباره حضرت زهرا دارم که در این حال علامه با ناراحتی فرمودند ساکت باش، همه از این برخورد علامه تعجب کردند تا اینکه ایشان به کمک نزدیکان شان از بستر برخاسته و نشستند و آنگاه فرمودند چرا در حالی که پایم دراز بود نام حضرت زهرا (س) را آوردی

در شرح حال شیخ آفا بزرگ تهرانی این عالم وارسته و پرتلاش و نمونه عالی استقامت و پشتکار می خوانیم

شیخ با این همه اشتغال پردامنه علمی و تتبعات فرصت گیری که داشت از انجام □ □
دادن عبادات اسلامی و تهذیب نفس غفلت نمی کرد. شب چهارشنبه هر هفته پیاده از نجف به مسجد سهله (در 10 کیلومتری نجف) می رفت و در آن جا به نماز و دعا و عبادت می پرداخت.

».این کار وی تا مدتی پس از رسیدن به سن 80 سالگی همواره ادامه داشت □ □

تعهد روباه به حاج محمد صادق تخته فولادی استاد مرحوم شیخ حسنعلی نخودکی
(اصفهانی(رض)

در یک زمستان سخت که برف زیاد باریده بود؛ در یک شب به حاج محمد صادق تخته □
فولادی عرض می کنند روباهی پای دیوار تکیه ایستاده و از سرما می لرزد. می فرمایند
گوش او را بگیرید و بیاورید اینجا، می روند روباه را می آورند مرحوم حاجی خطاب به روباه
می فرمایند در اینجا اطاقی هست که چند مرغ و خروس ما در آنجا است تو هم می توانی
.شبها بیائی و در آن اطاق با آن حیوانات بمانی و صبح که شد دنبال کارت بروی
سپس به خدمتکارشان می فرمایند: روباه را ببرید در اطاق مرغها جای دهید. از آن
پس، روباه هر شب می آمد و مستقیم به اطاق مرغها می رفت و تا صبح پهلوی آنها
بود. صبح که می شد از تکیه بیرون می رفت. بعد از مدتی یک شب یکی از مرغها را می
خورد و صبح زود هم طبق معمول از تکیه خارج می گردد اما شب که بر می گردد دیگر
داخل تکیه نمی شود و بیرون تکیه پای دیوار می خوابد. جریان را به حاجی عرض می
کنند. می فرمایند بروید روباه را بیاورید. روباه را می آورند. حاجی رو به او کرده می
فرمایند: تو تقصیر نداری طبع روباهی تو غلبه کرد و بر خلاف تعهدت عمل نمودی، حالا برو
جای هر شب بخواب ولی شرط کن دیگر خطا نکنی، می فرمودند دو ماه دیگر روباه هر
شب می آمد و صبح می رفت بدون اینکه دیگر متعرض این حیوانات بشود، تا اینکه
زمستان تمام شد.

زان بیاورد اولیاء را بر زمین

تا کُند شان رَحْمَةً لِلْعَالَمِین

[مولوی، مثنوی دفتر سوم، ۱۸۴۳]

منبع: نشان از بی نشانها، ج ۱، ص ۴۲ □

□

نقل است که روزی جوانی از روی بی ادبی و تمسخر به جناب حکیم میرزا ابوالقاسم
:میرفندرسکی گفت

جناب میر، چطور است که شما علما در صیقه ی عقد دائم یا موقت با چند کلمه حرامی را
!!! که حکمش حدّ زناست را به حلالی که فلان مقدار ثواب و ارزش دارد تبدیل می کنید؟

:جناب میر اندکی سکوت کرده و سپس فرمودند

«! ... ساکت شو پسرک بیشعور احمق نفهم و»

جوان ناراحت شده و گفت: من فقط یک سوال پرسیدم، تو که مثلاً مقدس این شهر بودی،
:چرا اینطور به من ناسزا می گویی؟ جناب میر در کمال آرامش فرمودند

پسرم، این پاسخ من بود به سوال شما، چطور شد که تو با شنیدن چند کلمه، آن هم از «
من، به این حال افتادی و چنین دگرگون و ناراحت شدی؟ آنوقت کلمات خداوند (در قالب
صیغه محرمیت) قادر نیستند که حرامی را دگرگون کرده و به حلال خداوندی تبدیل
»!!! نمایند؟

منبع □ □

پایگاه تخصصی حکیم، عارف، فیلسوف، میرزا ابوالقاسم میرفندرسکی

مرحوم آیت الله مولوی قندهاری می فرمودند: یک مدتی حرم امام رضا علیه السلام می رفتم و عرض می کردم که یابن رسول الله! من #می خواهم حقیقت لیلۃ القدر را بفهمم در همان ایام یک بار در حین زیارت امام رضا علیه السلام حس کردم از داخل ضریح به قلب من یک مطلبی الهام شد که « #اگر می خواهی حقیقت لیلۃ القدر را درک کنی،
«مواظب چشمهایت باش #

ایشان می فرمودند: من خیلی مواظبت کردم تا حدی که حتی من در آن ایام به مادر هم نگاه نمی کردم و متوجه شده بودم که صور افراد در چشم من نباید بیفتد بعد می گفتند که وقتی این حالت غض بصر برایم ملکه شد، شب قدر آن سال که در حرم امام رضا علیه السلام بودم؛ لیلۃ القدر و قدریت لیلۃ القدر را یافتم که قضیه از چه قرار است و غیر آنچه هست که دیگران تصور می کنند

آیت الله العظمی نوری همدانی حفظه الله تعالی

پیوسته یکی از توصیه های ایشان به شاگردان و مخاطبان خود تکریم و تجلیل از اساتید خود می باشد تا جایی که بارها فرموده اند: « #من اسامی همه اساتید خود را یادداشت نموده در نماز شب خود برای آنان دعا می کنم، چرا که این عمل دارای #برکات فراوانی بوده، # باعث #توفیق روز افزون انسان می گردد

روزی علامه طباطبائی میفرمود: من در شبانه روز ۶ ساعت را صرف خوردن و خوابیدن و عبادت میکنم و ۱۸ ساعت هم مشغول تفکر هستم

مناعت طبع

□□□□□□□□□□

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در یکی از عیدهای نوروز خانواده رضا شاه با وضع بی حجابی بالای بام صحن حرم حضرت معصومه علیها السلام ظاهر شده بودند

آقا سید باقر ناظم که از یاران شیخ محمدتقی بافقی بود، بالای بام رفته تا آنان را که با وضع مفتضحی بودند پایین بیاورد

عیال رضاخان فوراً با او تماس تلفنی می گیرند و می گویند: چرا نشسته ای؟ در حالی که به حریم تو توهین شده است

رضاخان با چند دستگاه توپ وارد قم می شود، به این خیال که صحنه خونین مسجد گوهرشاد مشهد را تکرار کند. به صحن حضرت معصومه علیها السلام می آید و با چکمه وارد حرم می شود و لگدی به ضریح می زند و با صدای بلندی می گوید: شیخ محمدتقی کجاست؟ عمال او می روند و جناب شیخ را می آورند

رضاخان آن قدر با لگد به کمر مرحوم بافقی می کوبد که او تا آخر عمر گرفتار بیماری شده بود. مرحوم بافقی را به حالت تبعید در حرم حضرت عبدالعظیم نگاه می دارند

گروه هایی از مردم تهران به عیادت ایشان می روند و او در همان حال به امر به معروف و نهی از منکر خود ادامه می دهد. گویا بعضی از سران دولت خدمت ایشان می روند و می گویند شما دست از این حرف ها بردارید تا ما برای شما تقاضای آزادی کنیم.

مرحوم بافقی در پاسخ می گوید: شما و رضاخان هیچ هستید و من از هیچ چه توقعی داشته باشم. من نوکر امام زمان علیه السلام هستم، هر کاری می خواهید بکنید. 1)

:امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود

مَنْ اسْتَغْنَى عَنِ النَّاسِ أَغْنَاهُ اللَّهُ سُبْحَانَهُ

(کسی که از مردم بی نیازی جوید خداوند او را غنی می گرداند. 2)

منبع □□

مجله حوزه، شماره 34، ص 64 و 65 1)

غررالحکم 2)

:حضرت آیت الله مرعشی نجفی می فرمودند: bouquet:

چند شب بعد از ارتحال آیت الله شیخ مرتضی حائری، او را در عالم خواب دیدم. حواسم بود که از دنیا رفته است. کنجکاو شدم که بدانم در آن

! طرف مرز زندگی دنیایی چه خبر است؟

پرسیدم: آقای حائری، اوضاع تان چطور است؟

آقای حائری که راضی و خوشحال به نظر می آمد، رفت توی فکر و پس از چند لحظه، انگار که از گذشته ای دور صحبت کند شروع کرد به تعریف کردن... همین که بدن مرا در درون قبر گذاشتند... بدن خودم را از بیرون و به طور کامل می دیدم. خودم هم مات و مبهوت شده بودم، این بود که رفتم و یک گوشه ای نشستم و زانوی غم و تنهایی در بغل گرفتم .

ناگهان متوجه شدم که از پایین پاهایم، صداهایی می آید. صداهایی رعب آور و وحشت افزا! صداهایی نامأنوس که موهایم را بر بدنم راست می کرد

به زیر پاهایم نگاهی انداختم. از مردمی که مرا تشیع و تدفین کرده بودند خبری نبود. بیابانی بود برهوت با افقی بی انتها و فضایی سرد و سنگین و دو نفر داشتند از دور دست، به من نزدیک می شدند.

[@doreeeehmi](https://www.doreeeehmi)

تمام وجودشان از آتش بود. آتشی که زبانه می کشید و مانع از آن می شد که بتوانم چشمانشان را تشخیص دهم. انگار داشتند با هم حرف می زدند و مرا به یکدیگر نشان می دادند. ترس تمام وجودم را فرا گرفت و بدنم شروع کرد به لرزیدن. خواستم جیغ بزنم ولی صدایم در نمی آمد. تنها دهانم باز و بسته می شد و داشت نفسم بند می آمد. بدجوری احساس بی کسی غربت کردم . در دل گفتم: خدایا به فریادم برس! خدایا نجاتم بده، در اینجا جز تو کسی را ندارم

همین که این افکار را از ذهنم گذرانیدم متوجه صدایی از پشت سرم شدم. صدایی دلنواز، آرامش بخش و روح افزا و زیباتر از هر موسیقی دلنشین! سرم را که بالا کردم و به پشت سرم نگریستم، نوری را دیدم که از آن بالا بالاها ی دور دست به سوی من می آمد. هر چقدر

آن نور به من نزدیکتر میشد آن دو نفر آتشین عقبتر و عقبتر میرفتند تا اینکه بالاخره ناپدید گشتند. نفس راحتی کشیدم و نگاه دیگری به بالای سرم انداختم. آقای را دیدم از جنس نور. نوری چشم نواز آرامش بخش. ابهت و عظمت آقا مرا گرفته بود و نمیتوانستم حرفی بزنم و تشکری کنم، اما خود آقا که گل لبخند بر لبان زیبایش شکوفا بود سر حرف را باز کرد و پرسید: آقای حائری! ترسیدی؟

من هم به حرف آمدم که: بله آقا ترسیدم، آن هم چه ترسی! هرگز در تمام عمرم تا به این حد نترسیده بودم. اگر یک لحظه دیرتر تشریف آورده بودید حتماً زهره ترک میشدم و :خدا میداند چه بلایی بر سر من میآوردند. بعد به خودم جرأت بیشتر دادم و پرسیدم راستی، فرمودید که شما چه کسی هستید؟

و آقا که لبخند بر لب داشت و با نگاهی سرشار از عطوفت، مهربانی و قدرشناسی به من مینگریستند فرمودند: من علی بن موسی الرضا هستم. آقای حائری! شما ۳۸ مرتبه به زیارت من آمدید من هم ۳۸ مرتبه به بازدیدتان خواهم آمد، این اولین مرتبه‌اش بود؛ ۳۷... بار دیگر هم خواهم آمد

[کرامات امام رضا علیه السلام از زبان بزرگان ؛ صفحه ۹۲]:blue_book:

ملا عباس تربتی

آخوند ملاعباس تربتی عالمی عامل بود که در سراسر زندگی، به حقوق دیگران ارج نهاده و هنجارهای اجتماعی را رعایت می کرد

آقای راشد در این زمینه می نویسد: هر گاه بام خانه اش را کاه گل می کرد، مقداری از بام همسایه را هم که متصل به خانه اش بود، کاه گل می کرد. هیچ گاه برف خانه اش را در

کوچه نمی ریخت و ناودان خانه اش را به کوچه نمی گذاشت و ما را نهی می کرد که در ... جوی آب که به خانه های مردم می رود، چیزی بشوئیم

خاطره ای از امام خمینی(ره) از یک دعای مستجاب

خدا بیامرزد حضرت امام را، آقای اشراقی داماد حضرت امام، نقل می کرد که در حیاط جماران با امام قدم می زدیم، امام گفت: آقای اشراقی! اگر یک نفر از طرف خدای عالم بیاید و بگوید خداوند به تو پیام داده که یک حاجت برآورده شده و یک دعای مستجاب پیش من داری، آن حاجت را چه می خواهی؟

آقای اشراقی می گوید: من خیلی فکر کردم که چه بخواهم و چه نخواهم، ترسیدم یک جمله ای بگویم که امام ایراد بگیرد، برگشتم به امام گفتم: اگر برای خود شما یک همچنین اتفاقی بیافتد از خدا چه می خواهید؟ امام گفت: اگر یک همچنین اتفاقی برای من بیافتد، از خدای عالم عاقبت به خیری طلب می کنم.

خطیب مشهور حاج آقای باقری که از شاگردان مرحوم آیت الله میلانی(ره) بودند می گفتند:

یکبار که در خدمت استاد بودم ایشان فرمودند

فلانی! منبر که می روی ۴۰ نفر از این جوانان پای منبرت را بیاور کارشان دارم

.منکه از این دستور استاد تعجب کرده بودم اطاعت امر کرده و ۴۰ نفر از جوانان را آوردم

آقا فرمودند: یکی یکی بیایند داخل اتاق؛

.ما اصلاً نفهمیدیم که چه کار دارد

فقط هر جوانی وارد می شد پس از چند لحظه با چشم گریان بیرون می آمد و اصلا حرف نمی زد؛

حدوداً ۲۰ نفر وارد شدند تا اینکه من بیتابی کردم و داخل رفتم بینم حکایت چیست؟
وقتی وارد اتاق شدم آقا نشسته بودند و کفنش هم کنارش بود و هر جوانی داخل می شد از او سوال می کرد که

!تو امام حسین(ع) را دوست داری؟

آنها جواب می دادند: بله

آقا می فرمود: خیلی؟

جواب می دادند: ان شاءالله که همین طور است،

به محض اینکه اشک از دیده جوانان جاری می شد، آقای میلانی سریع کفن خود را به اشک آنها می مالید

با دیدن این صحنه جوانان بیشتر منقلب می شدند و گریه می کردند و از اتاق بیرون می آمدند.

:بعد از ایشان سوال کردم

آقا شما که مرجع هستید و اجازه اجتهاد خیلی از مراجع را شما داده اید، و دیگر به این مسائل احتیاج ندارید

آقا فرمودند: اگر چیزی به دردم بخورد همین توسل به حسین زهراست

منبع

کرامات معنوی، ص ۴۷ و ۴۸

دختر امانت خداست

علامه طباطبایی در صدا کردن خانم و بچه ها اخلاص خاصی داشت. حتی تا آخرین روز زندگی با همسرش هم او را با الفاظ سبک خطاب نکرده بود.

□ همیشه «خانم» را همراه با نام او به کار می برد. غیر از همسرش، به بچه ها هم احترام می گذاشت؛ مخصوصاً به دخترها. همیشه کنار اسمشان لقب «سادات» را هم بیان می کرد.

می گفت: حرمت دختر، مخصوصاً سیده باید حفظ شود. دختران امانت خدا هستند. هر چه آدم به آنها احترام بگذارد، خدا و پیغمبر خوشحال می شوند.

•
•

فرزند علامه می گوید: «رفتارش با مادرم بسیار احترام آمیز و دوستانه بود. همیشه طوری رفتار می کرد که گویی مشتاق دیدار مادرم است».

□ ما هرگز بگو مگو و اختلافی بین آن دو ندیدیم. به قدری نسبت به هم مهربان و فداکار و باگذشت بودند که گمان می کردیم آنها هرگز با هم اختلافی ندارند. آنها واقعاً مانند دو «دوست با هم بودند».

حالا بر می گردم تا هنگامی که اخلاص اولیه را بیابم

منقول است که مرحوم حاجی سبزواری (رضوان الله علیه) برای عیادت بیماری می رفت و عده ای هم با او بودند. نزدیک منزل بیمار که رسید، برگشت و نرفت. اطرافیان پرسیدند: آقا چرا تا این جا آمدید و حالا بر می گردید؟ آقا جواب داد: که خطوری به قلبم کرد که بیمار وقتی مرا ببیند، از من خوشش خواهد آمد و می گوید که سبزواری، چه انسان والا و بزرگی است که به عیادت من بیمار آمده است. حالا بر می گردم تا هنگامی که اخلاص اولیه را بیابم و تنها برای خدا به عیادت بیمار بیایم.

در محضر استاد

ص 32

آیت الله شیخ عباس قوچانی می فرمودند: دو سال زندگی ما به این صورت که فقط روزی سه نان

داشتیم، صبح ها نان را با چایی می خوردیم و عصر و شب با شربت سکنجبین، اما در این دو سال یک بار

!در ذهن ما خطور نکرد که این چه زندگیه؟

تغافل مرجع

مرجع تقلید آیه الله سید ابوالحسن اصفهانی، نسبت به خانواده های بی بضاعت خیلی حساس بود و هر یک از آنان که صاحب فرزند می شد یکصد تومان برای خرج زایمان. همسرش به او می داد.

مردی گفت: آقا سنّش زیاد شده و هوش و حواس درستی ندارد، اعیاد مذهبی که می رسید در شلوغی خدمت آقا می رسید و می گفت: دیشب خداوند بچه ای به ما داده است، آقا هم صد تومان به او می داد. به دوستانش گفت: نگفتم آقا توجه ندارد، دوستانش گفتند آقا توجه دارد، ولی برای حفظ آبروی تو تغافل می کند.

بالاخره وقتی برای گرفتن صد تومان هشتم خدمت آقا رسید، آقا پول را به او داد و آهسته کنار گوشش فرمود:

!!قدر خانمت را داشته باش که در یک سال هشت بار برایت زایمان کرده است

(خاطرات حجت الاسلام قرائتی ج 2، ص 53)

:علامه محمدتقی جعفری می نویسد

یکی از خویشاوندان این جانب، در واپسین روزهای سال 1355، خواب می بیند که در « برابر مرحوم علامه امینی، در یک اتاق نشسته است. علامه به او می گوید: آیا شما جعفری را می شناسید؟ وی پاسخ می دهد: آری

سپس پاکتی را که در میان آن نامه ای بوده است، به ایشان می دهد و می گوید: این نامه را به جعفری بدهید و به او بگویید: ما اکنون در عالم برزخ دستمان از کار بسته است (نمی توانیم کاری انجام بدهیم)، ولی شما که در آن دنیا و در میدان کار هستید، درباره امیرالمؤمنین علی (ع) کار کنید.

علامه جعفری می نویسد: حدود یک سال بود که در فکر ترجمه و تفسیر نهج البلاغه بودم، ولی پس از آن که جریان این رؤیا را شنیدم، برای کار ترجمه و تفسیر، تصمیم نهایی را «گرفتم».

و طبق نقل دیگری علت اینکه علامه جعفری، شروع به شرح نهج البلاغه می کنند این بوده که علامه امینی در خواب به ایشان می فرماید: دوست داشتم کل عمر دنیارو برای علی ع و مظلومیتش گریه کنم.

و این باعث انگیزه برای نوشتن شرح نهج البلاغه علامه جعفری میشه که چاپ اول ان بیست جلد بوده و چاپهای بعدی در جلدهای بیشتری منتشر شده است.

جنتی: امام زمان (عج) به خزعلی سلام رسانده بود

آیت الله احمد جنتی رییس مجلس خبرگان رهبری، از قدیمی ترین دوستان و معاشران مرحوم آیت الله ابوالقاسم خزعلی به شمار می رود. وی در مصاحبه ای با نسیم آنلاین :خاطراتی را از ابوالقاسم خزعلی تعریف کرده که در زیر می خوانیم

آیت الله جنتی: یکی از مسائلی که (مرحوم آیت الله ابوالقاسم خزعلی) چندین بار به من فرمودند - نمی دانم یادشان رفته بود که قبلاً به من گفته اند و شاید به این دلیل چند بار تکرار کردند - این بود که: «یک وقتی در یکی از خیابان های تهران راه می رفتم. آقای به من رسید». اسم آن آقا را هم گفتند و یادداشت کرده ام. گفتند: «به من رسید و گفت: حضرت ولی عصر به شما سلام رساندند!» ایشان می گفت: «خیلی خوشحال شدم که عجب! چطور چنین لیاقتی را پیدا کردم؟» مدتی گذشت و بعد همین آقا به من گفت: «نمی خواهی با هم به مکه برویم؟» گفتم: «بله»، ایشان می گفتند: «من و خانواده ام با ایشان حرکت کردیم و رفتیم. به مدینه که وارد شدیم برای زیارت قبر حضرت حمزه رفتیم. مأمورین در آنجا بودند و معمولاً نمی گذاشتند کسی جلو برود. این رفیقمان گفت بیا از دیوار آن طرف و سر قبر حمزه برویم». گفتم: «نه، نمی بینید اینها اجازه نمی دهند!» با این حال می فرمودند: «با

هم رفتیم، از دیوار آن طرف پریدیم!» حتی در ذهنم هست که گفتند: «خانواده‌ام هم آمدند. رفتیم و نشستیم و یک زیارت سیر سر قبر حضرت حمزه خواندیم و هیچ‌کس هم متوجه نشد!» شاید می‌گفتند: «آنجا نمازی هم خواندیم. بعد هم برگشتیم که به مدینه برویم، ماشینی جلوی ما توقف کرد و گفت: آقا! بفرمایید شما را برسانم. بدون اینکه از ما پرسد می‌خواهید کجا بروید. سوار ماشین شدیم. او ما را صاف دم در هتلی که در آن اقامت داشتیم برد. نه اینکه قبلاً صحبتی باشد یا آشنایی داشته باشیم». ایشان می‌گفت: «احتمالاً این ماشین را حضرت ولی‌عصر برای ما فرستاده بودند و این راننده هم از» طرف ایشان مأموریت داشت

مباحثه آیت الله آسید رضی تبریزی با #شیاطین :: در زمان #احتضار | سی سال دیگر عمر : خواهی کرد :

حجۃ الاسلام سید جواد گلپایگانی از ابوالزوجه خود آیت الله سید نصرالله مستنبط - :
:فرزند مرحوم آقا سید رضی تبریزی و داماد آیت الله خوئی - نقل کرد

در نجف #بیماری_وبا آمد و در آن زمان امکان معالجه این بیماری وجود نداشت. شرایط :
به گونه‌ای بود که هر کس مبتلا به این بیماری می‌شد از بین می‌رفت

مرحوم آقا سید رضی مبتلا به این بیماری شد و به حال احتضار افتاد. دوستان وقتی :
می‌دیدند کار ایشان تمام است، برای آن که جنازه وی زیاد روی زمین نماند و این بیماری ...به دیگران سرایت نکند، رفتند دنبال تهیه تابوت و امکانات کفن و دفن

اما ناگهان با شگفتی دیدند ایشان بلند شد و نشست و گفت: من گرسنه‌ام چیزی بیاورید
بخورم.

گفتند: آقا شما مریض بودید! گفت: حالا چیزی بیاورید بخورم! پس از خوردن غذا گفت:
!من خوب شدم شما بروید

گفتند: چه شد؟

گفت: وقتی به حال احتضار درآمدم، دیدم #شیاطین آمدند و دربارهٔ #اعتقاداتم با من وارد :
:#بحث شدند و گفتند

دین تو باطل است و باید از آن دست برداری، من پاسخ آن‌ها را دادم و گفتم از دینم
دست برنمی‌دارم، مدتی این مباحثه طول کشید، تا این که آن‌ها از نظرم ناپدید شدند.

:در این حال دیدم آقا امیرالمؤمنین علیه السلام تشریف آوردند و فرمودند :

آقا سید رضی! خداوند تبارک و تعالی از #مباحثهٔ تو با شیاطین خوشش آمد و سی سال به «
»عمر تو افزود

این ماجرا گذشت، آقا سید رضی به تبریز آمد و با توجه به نفوذی که در میان مردم : داشت، در تبریز حدود الهی را اجرا می کرد، تا این که در زمان اشغال ایران توسط متفقین دستگیر شد.

می خواستند او و چند تن دیگر را #اعدام کنند، آن ها را به چوبه دار بستند، اما آقا سید : رضی آن قدر به #مکاشفه ای که برای وی پیش آمده بود اطمینان داشت که به مأمور چوبه دار می گوید:

!این شتب [چپق] را از جیب من بیرون بیاور و آن را چاق کن می خواهم بکشم :

مأمور می گوید: تو عجب سیّد لوده ای هستی! می خواهیم تو را بکشیم می گویی چپق را : چاق کن :

!آقا سید رضی می گوید: من #کشته نمی شوم ::

چپق خود را پای چوبه دار کشید، که دستور آمد وی را اعدام نکنند! و تا همان مدتی که امیرالمؤمنین علیه السلام به او فرموده بود زندگی کرد

منبع: خاطره های آموزنده :

عظمت مقام و درجه ی مرحوم میرزای قمی

یک عده افراد از دهات اطراف قم آمده بودند حرم حضرت معصومه و برای آمدن □ *

باران توسل کرده بودن

□ میرزای قمی (رضوان الله علیه) به خواب یکی از اولیای الهی آمده بود و فرموده بود: به این مردم بگویید مسائلی مثل باران خواستن را به من بگویند، وقت حضرت را نگیرند؛ شفاعت خانم برای قیامت است

□ در بغداد، کیسه پول شخصی را سرقت می کنند، توسل می کند برای رفع گرفتاریش به امام زمان. بالاخره خود را به قم می رساند؛ به او می گویند: برو نزد میرزای قمی (این قضیه در زمان مرجعیت میرزای قمی بوده است) شاید برای تو کاری بکند

□ می آید خدمت میرزا و داستان خود را عرض می کند. میرزا دستش را می برد زیر همان تشکی که رویش نشسته بوده و کیسه شخص را بیرون می آورد و به دستش می سپارد!

حضرت آیه الله العظمی اراکی که عالم بسیار باطن دار و بزرگواری بودند ✨

□ فرمودند: هرگز نشد که من مشکلی داشته باشم و یک سوره قرآن برای میرزای قمی ...! بخوانم و مشکل من حل نشود

□ این فرمایش ایشان بسیار مهم است؛ زیرا این بزرگوار حدود صد سال عمر شریفشان بود؛ یعنی در طول این عمر همیشه مشکلشان با خواندن یک سوره از قرآن برای میرزای قمی حل میشده

□□□□□□□□□□

از بیانات استاد اخلاق، آیت الله فاطمی نیا □

برخی از بزرگان مثل آیت الله سید محمود شاهرودی اعلی الله مقامه الشریف که از مراجع بودند، بیش از دویست و پنجاه بار مسیر نجف تا کربلا را پیاده رفته اند

آخرین کلام آیت الله مجتهدی در حالت کما

عشق به خاندان اهل بیت علیهم السلام در وجود مرحوم مجتهدی تهرانی رسوخ □ *

کرده بود. شاهد این حرف صحبت های خواهرزاه ایشان است. خانم موسوی به آخرین لحظات زندگی آیت الله مجتهدی اشاره می کند؛ لحظاتی که با عشق به حضرت اباعبدالله (ع) عجین شده است: «آخرین لحظه های عمر ایشان بود که بالای سرشان رفتم. بنا به گفته دکتر، ایشان در حالت کما بودند و نمی توانستند حرف های من را متوجه شوند. با گریه پاهایشان را تکان دادم و گفتم که حاج دایی الان خانه تان مجلس روضه سیدالشهدا (ع) برقرار است، چشمانتان را باز کنید. همین که این را گفتم چشمانشان را باز کردند و (گفتند: یا حسین (ع))

□ دکترشان اصلاً باور نمی کرد که ایشان چشمانشان را باز کنند و پاسخ من را بدهند اما بعدها گفتند که این اتفاق فقط زمانی رخ می دهد که یک نفر علاقه و وابستگی خاصی به یک موضوع داشته باشد که با شنیدن آن در حالت کما عکس العمل نشان دهد.

روایات ناب از بزرگان تهران در طهرونی ❁

خلاص و تقوا در دنیای منبر و تبلیغ دین

...عمدا منبر نامرتب و بد رفتم برای روحیه ی دادن به طلبه ی مبتدی

مرحوم حاج شیخ محمد حسن معزی تهرانی نقل می کنند: « جلسه روضه و توسلی در خانه یکی از مومنین برپا بود. آن مجلس، چند واعظ و روضه خوان داشت. آقا شیخ مرتضی زاهد نیز یکی از واعظهای آن مجلس بود. یار و همراه ایشان آیت الله حاج میرزا عبدالعلی تهرانی نیز در آن جلسه حاضر بود

از قدیم رسم بود ریش سفیدهای وعظ و منبر، در انتهای مجالس سخنرانی کنند؛ اما آن روز آقا شیخ مرتضی زاهد این رسم را بر هم زد

او آن روز اولین نفری بود که بر بالای منبر رفت و شروع به صحبت کرد. در آن جلسه صحبتهای او با جلسه های دیگرش بسیار متفاوت بود

در واقع، صحبتهای او ضعیف و نامرتب بود و نمی توانست برای مردم جذاب و دلنشین باشد!

حاج میرزا عبدالعلی تهرانی از این منبر بسیار تعجب کرده بود. با توجه به شناختی که از آقا شیخ مرتضی زاهد داشت، حکمت و دلیلی برای این منبر می دید

بعد از مجلس، با اصرار از آقا شیخ مرتضی زاهد خواهش کرد تا علت و فلسفه این صبتهای نامرتب را تعریف نماید

آقا شیخ مرتضی زاهد بعد از اصرار حاج میرزا عبدالعلی تهرانی می فرماید: « راستش امروز در این مجلس یک آقایی قرار بود به منبر برود

.این آقا بعد از مدتی تحصیل در حوزه علمیه قم، تازه به تهران بازگشته است

ایشان شاید هنوز در بیان منبر به خوبی مسلط و توانا نشده باشد. به همین خاطر من سعی کردم صحبت‌هایم زیاد جذاب نباشد تا ان شاء الله بعد از صحبت‌های من، صحبت‌های این آقای تازه کار برای مردم دلنشین تر و چشمگیرتر جلوه کند، تا یک تشویق و القای روحیه ای برای ایشان شده باشد

سید جمال اسد آبادی

معجزه ی عمل به اسلام:انجمن وطنی مصر

این متن که از کتاب ارزشمند "مناظره دکتر و پیر" اثر جاویدان شهید سید عبدالکریم هاشمی نژاد، آورده شده گزارشی است از فعالیت یکماهه انجمن وطنی مصر

(توجه:برخی اعداد برای تطابق با تاریخ روز تغییر داده شده اند)

در سال 1300 هجری، یعنی حدود 137 سال پیش که کشورهای اسلامی همگی در تحت حمایت مستقیم دولت های خونخوار اروپا به سر برده، و دست تجاوز و ستم آنان حلقوم ضعیف ملل مسلمان را به سختی می فشرد و تنها در بین ممالک اسلامی ایران و ترکیه اسماً مستقل بودند اگرچه برای آنان هم فقط نامی از استقلال باقی مانده بود،در چنان روزگار تیره ای یک نفر مسلمان بیدار و غیور و یک نفر روحانی و دانشمند عالی قدر مذهبی به نام

((سید جمال الدین اسد آبادی)) پس از یک مسافرت کوتاه به ممالک اسلامی و دیدن وضع رقت بار مسلمانان، آنان را برای رهایی از زیر بار آن همه ذلت و تیره بختی، به نهضت و قیام مردانه دعوت کرد، اما در سراسر کشور های اسلامی تنها شیخ (محمد عبده) مفتی دیار مصر دعوت سید را پذیرفت، و به اتفاق او به اروپا سفر کرده و در پاریس مجله ای به نام "عروه الوثقی" منتشر ساختند، و به وسیله مقالاتی آتشین که در مجله نشر داده، و آن را برای ممالک عربی و اسلامی می فرستادند، مسلمانان را برای بیداری از آن خواب مرگ آسا و حالت رکود و خمودی دعوت می نمودند و مقالات منتشره در آن چون از دلی سوزان و قلبی خروشان سرچشمه می گرفت، آهسته آهسته گویا نزدیک بود بر اسکلت های مرده و بی جان مردم مسلمان روح اسلامی بدمد، اما قدرت های استعمارگر زود به این مطلب توجه پیدا کردند، و بلافاصله دستور جلوگیری از ورود مجله عروه الوثقی را به ممالک مستعمره انگلیس و فرانسه، مانند مصر و امثال آن صادر کردند، و بدین وسیله اولین قدمی که سید جمال الدین برای نجات ممالک اسلامی برداشته بود با شکست مواجه گردید، اما این عدم موفقیت هرگز موجب یأس سید نگردید. لذا بلافاصله به اتفاق شیخ محمد عبده از پاریس حرکت کرده و وارد مصر گردیدند، و در آن جا جمعیتی به نام "انجمن وطنی" تشکیل داده و مردم مصر را برای عضویت در آن دعوت کردند.

اما چون این انجمن شباهتی به انجمن ها و احزاب دیگر دنیا نداشت، دزد و فحاش در آنجا راه نداشت، منافق و دورو در آن جا یافت نمی شد و انجمنی بود که بر خلاف تمامی احزاب سیاسی روز برای رسیدن به وکالت و وزارت تأسیس نشده بود، برای حفظ قدرت و ریاست دیگران و پشتیبانی از شخصیت های آلوده و کثیف تشکیل نیافته بود، لذا در سراسر مصر تنها چهل نفر به تمام معنی فداکار عضویت آن انجمن را پذیرفتند و در پانزدهمین جلسه انجمن وطنی، سید جمال الدین اسدآبادی با حضور همه اعضاء روی کرسی خطابه قرار گرفت و چنین گفت:

:بارالها! گفته تو راست است که فرمودی

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا

پروردگارا، گفته تو حق است و این انجمن مقدس به نام تو و برای یاری دین تو شکل یافته است.

آنگاه خطاب به اعضای انجمن فرمود: آقایان گرامی! دستور مقدسی که نشانه حقانیت دین اسلام تا روز قیامت و ضامن سعادت بشریت می باشد، قرآن است؛ آه، آه، چسان این قرآن مقدس در اثر غفلت مسلمانان مهجور شده همان قرآن مقدسی که در پرتو شعاع نورانیش دنیای دیروز و امروز را با آن انحطاط به این درجه از تمدن رسانید! آه، آه، چسان بهره برداری از قرآن امروز منحصر به امور ذیل گردیده است

به تلاوت بر بالالی قبرها در شب های جمعه، مشغولیت روزه داران، به زباله مساجد، به کفاره گناه، به بازیچه مکتب خانه ها، به جلوگیری از چشم زخم، به وسیله قسم دروغ، به وسیله گدایی کنار کوچه ها، به زینت قنذاق بچه ها، به سینه بند عروس، به بازو بند نانوایان، به گردنبند بچه ها، به حمایل مسافرین، به سلاح جن زده ها، به زینت چراغانی، به نمایش طاق نصرت، به مقدمه انتقال اسباب منزل، به حرز زورخانه ها، به سرمایه کتاب فروش ها

آه که این کتاب مقدس آسمانی امروز از یک دیوان حافظ و مثنوی مولوی و گلستان سعدی کمتر محل اعتنا است. اگر یکی از اشعار دیوان های مزبور خوانده شود، حاضرین در مجمع، نفس ها را از ته دل کشیده، چشم ها و گوش ها و دهان ها برای آن باز شده و چه اندازه معانی از عرشی!!! و فرشی!!! و خیالی از آن استنباط می کنند

و حَقِّكَ اللَّهُمَّ الْقَائِلُ وَ قَوْلِكَ الْحَقُّ: نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ

پروردگارا، ما تو را فراموش کردیم و تو هم آئینه دل های ما را از انعکاس حقایق کتاب مقدس خودت محروم نمودی!

سبحانک اللهم انت القائل و قولک الحق: ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا بانفسهم
ما به صورت دل های خود را از اطاعت مقدس تو برگردانیدیم و تو هم سعادت و شرافت
ما را به ذلت و نکبت تبدیل ساختی

سپس سید جمال از کرسی خطابه به زیر آمد در حالی که یک سوم از اعضای انجمن با
!شنیدن سخنان او از بسیاری گریه غش کرده بودند و بقیه هم در حال گریه بودند
:مرحوم سید هم به گره در آمد، و در حالی که بارها این جمله را می گفت که
ای و حقک اللهم

نسیناک فانسینا انفسنا

تا آن که غش کرد و بر روی زمین افتاد و برای مدت سه ساعت در آن انجمن حالت غشوه
و شیون حکمفرما بود، تا بالاخره با دخالت پزشک، سید و دیگر اعضای انجمن به حال عادی
!برگشتند و جلسه رسمیت یافت

سپس شروع به مذاکره نمودند و درباره راه علاج این بدبختی و بیرون آمدن از زیر بار
سنگین و کمر شکن ذلت چاره اندیشی کردند و همگی به اتفاق آرا گفتند: تنها علت مجد و
عظمت دیروز مسلمین همانا عمل به قوانین مقدس اسلام بود و یگانه موجب بدبختی و سیاه
روزی مسلمین امروز هم ترک عمل به قوانین و دستورات سعادت بخش اسلام می باشد
لذا بلافاصله یک برنامه برای عمل (نه برای تشریفات) که دارای هفده ماده بود، در همان
جلسه ترتیب داده شد و همه اعضای انجمن با کمال جدیت و مراقبت تصمیم به اجرای آن
:برنامه و عمل به آن را گرفتند. اینک متن برنامه

هر یک از اعضای انجمن در هر شبانه روز حداقل یک حزب از قرآن مجید را با دقت و تفکر بخوانند.

نمازهای واجب خود را با جماعت بخوانند.

امر به معروف و نهی از منکر را ترک نکنند.

مردم غیر مسلمان را دعوت به اسلام نمایند.

با مبلغان نصارا به بهترین وجه مباحثه و مناظره نمایند.

نسبت به فقیران و محرومان در حدود امکان احسان کنند.

هر کس انجام هر عمل مشروعی را از آن ها خواستار شد انجام دهند، و یا اگر آن ها خود اطلاع از احتیاج کسی برای انجام عمل پیدا کنند، بدون درخواست آن کس اقدام به آن عمل نمایند.

صله رحم و سرکشی به خویشاوندان و نزدیکان خود را از یاد نبرند، و انجام دهند.

از مریض ها عیادت کنند.

اگر مسلمانی در بازار و یا مسجد دیده نشد، از حال او جويا شوند، و علت غیبت او را جستجو نمایند تا اگر غیبت او برای پیش آمد بوده، در رفع آن مشکل بکوشند.

کسانی که از مسافرت مشروع برگشتند، به زیارت و دیدار آن ها بروند.

حقوق واجب مالی خود را به مستحقان پردازند.

از رهنمایی افراد ناآشنا به قوانین دین، و یا شئون سعادت بخش دیگر کوتاهی نمایند.

صفات رذیله به ویژه کبر و خودخواهی و خود پسندی و رهبری طلبی را از خویشتن دور نمایند.

از لغزش ها و خطاهای برادران مسلمان خود بگذرند

با مردم، تندخو و غضبناک نباشند

از انجام عمل و گفتن سخنی که نفعی مادی یا معنوی برای آنان و یا دیگر مسلمانان ندارد خودداری کنند

در ضمن هر یک از اعضای انجمن یک دفتر کوچک هم با خود داشته، و به هر یک از مواد هفده گانه بالا که عمل نمودند، بلافاصله در آن دفتر یادداشت کرده تا در دفتر کل انجمن ثبت نمایند و در ضمن چون اجرای بعضی از این موارد، احتیاج به داشتن بودجه مالی داشت، لذا آن چهل نفر در مرحله اول تصمیم گرفتند که تجملات زندگی خود را عموماً به فروش بگذارند و با حداقل ضروریات زمندگی بسر برند و همچنین در شبانه روز به ساده ترین خوراک ها قناعت کرده و بقیه درآمد مالی خود را به انضمام پول هایی که از راه فروش تجملات زندگی از فرش و لباس و ظروف و غیره بدست آمده، در صندوق انجمن بریزند تا برای انجام آن قسمت از برنامه که احتیاج به پول دارد، معطل نمانند

بیان و عملکرد یک ماهه انجمن وطنی مصر

اعضای انجمن وطنی مصر تحت رهبری سید جمال الدین اسدآبادی، با مراقبت شدید فقط برای مدت یک ماه به این مواد هفده گانه عمل کردند، و اینک نتیجه کار و بیان عملکرد آنان در مدت یک ماه

از هزار و پانصد بیمار عیادت نمودند

از دو هزار و هفتصد نفر از مسافران دیدن کردند

از حال پانصد نفر از مسلمانان - که از مجامع عمومی غیبت کرده بودند - جویا شدند

دوازده هزار مورد از موارد نیازمندان را بر آورده کردند

هشتصد نفر معتاد به مشروبات الکلی را توبه دادند

هزار و سیصد نفر از مسلمانانی را که نماز نمی گذاردند، وادار به خواندن نماز کردند

چهار صد نفر از زنان فواحش و منحرف را وادار به توبه نمودند

هشتاد نفر از مستخدمان ادارات انگلیسی را وادار به استعفا از خدمت به آن حيله گر نمودند

پانصد نفر از رجال و ثروتمندان مصر را واداشتند تا از خریدن کالا و اشیاء لوکس و تجملات زندگی، که از ممالک بیگانه و به ویژه از انگلستان وارد می شود، خود داری کنند
به هفتاد و پنج نفر ورشکسته سرمایه دادند

دویست و شش نفر از فقرای حقیقی را برای مدت یک سال هزینه زندگی دادند و آنان را تأمین کردند

سی و پنج نصرانی و پانزده یهودی و هفتاد نفر بت پرست را مسلمان کردند

چهل و چهار مجلس بحث با مبلغان نصرانی - که در تحت حمایت دولت انگلیس در مصر مشغول به فعالیت بودند - برقرار نمودند، و صد و بیست اشکال و ایراد به آنها وارد ساختند، که از دادن جواب آن عاجز ماندند

این بود بیان فشرده عملیات یک ماهه یک انجمنی که اعضای آن فقط چهل نفر بودند

عکس العمل عجیب در برابر فعالیت یک ماهه انجمن

دوستان عزیز، اگر می خواهید بدانید که چگونه تنها عمل به قوانین مقدس اسلام موجب مجد و عظمت مسلمین و در هم شکستن نیروی دشمنان آنان می گردد، به عکس العمل عجیب و حیرت انگیز فعالیت یکماهه انجمن وطنی مصر با دقت توجه

[یا صاحب الزمان ادر کنا...، 11:15 14.10.16]

ک

نید:

پس از فعالیت یک ماهه انجمن وطنی مصر، ((لرد کرومر)) مستشار مالی انگلیس در مصر دید که؛ یک دفعه 45٪ از نفوذ دولت انگلیس در مصر کاسته شد و تجارت انگلستان سی و پنج در صد تنزل نمود! هشتاد نفر از مستخدمان کار کرده و با تجربه مسلمان که در ادارات انگلیسی مشغول کار بودند از شغل خود استعفا نمودند و دیگر هم کسی حاضر نیست در ادارات انگلیسی مشغول کار گردد

لرد کرومر مستشار مالی انگلیس با کمال تعجب دید که نمایندگان کمپانی های انگلیسی و به ویژه نمایندگان اشیاء و کالاهای تجملی و لوکس از عدم مراجعه مشتریان فریادشان بلند است و می گویند: ما دست روی دست گذاشته و به اندازه مخارج مغازه و حقوق کارکنان آن هم فروش نمی کنیم، و از طرفی آن عده از مأموران دولت مصر که مأمور وصول مالیات مشروبات الکلی و زنان فاحشه و سینماها و تأثرها بودند، از شغل خود استعفا دادند!

لرد کرومر دید فعالیت های سی و پنج ساله مبلغان نصارا در مصر، نسبت به عملیات یک ماهه انجمن وطنی مصر نسبت یک به شانزده است! خلاصه لرد کرومر با دیدن این عکس العمل سخت و شدید یک ماهه انجمن وطنی مصر، آن چنان دچار وحشت گردید که بلافاصله گزارشات تکانه دهنده و وحشتناکی به لندن مخابره کرد.

گزارشات مستشار مالی انگلیس

:لرد کرومر در یکی از گزارشات خود به لندن چنین می نویسد

بدین وسیله به زمامداران انگلستان اعلام خطر می کنم که اگر یک سال دیگر انجمن وطنی مصر تحت رهبری سید جمال الدین اسد آبادی ادامه پیدا کند، نه تنها سیاست و تجارت دولت انگلیس در آسیا و آفریقا نابود خواهد شد، بلکه ترس آن است که نفوذ کشورهای اروپایی به یک باره در سراسر جهان به خطر افتد

او در گزارش دوم خود می نویسد: انجمن وطنی مصر بدترین صاعقه ای است که برای پیشرفت ما تصور شود، و باید با کمال سرعت و عجله از برای تفرق آنان دستور صادر شود!

و باز نامبرده در گزارش سوم خود می نویسد

انجمن وطنی مصر بهترین شاهد است بر استیلاي محیر العقول مسلمانان در سیزده قرن قبل که در مدت کوتاهی بر ثلث کشورهای جهان تسلط یافتند

یکی از مبلغان مسیحی در گزارشی که به کلیسای سن پُل که بزرگترین کلیسای آن عصر بود می دهد، چنین می نویسد: هیچ امری عجیب تر از این واقعه نیست که هفتصد میلیون مسیحی و اولاد انجیل در مقابل چهل نفر مسلمان که در واقع روح یک سید روحانی در اکالبد آن ها بیش نیست، این گونه مقهور گردند

باز یکی از دکترهای خارجی بیمارستان پورت سعید در کتاب خود به نام (فلسفه مجامع) که در همان روزها نگارش یافته بود، چنین می نویسد: عملیات محیر العقول انجمنی وطنی مصر اگر برای بیست سال دیگر ادامه پیدا کند، طولی نخواهد کشید که صفحه پشت و روی اکره زمین جولانگاه آن ها خواند بود

رئیس بانک انگلیس در مصر در نامه ای که به یکی از صرافان لندن می نویسد چنین می گوید: از غرایب روزگار اینکه امروز سیاست اروپا در مصر، فردا در سراسر دنیا پامال

فعالیت چهل نفر مسلمان خواهد شد که سلاحشان فقط دیانت و عمل به قوانین مذهبی است.

یکی از صاحب منصبان انگلیسی در نامه ای که به زن خود در لندن می نویسد چنین می نگارد: این قریحه سعادت که به سرعتی تندتر از برق در جامعه مسلمین می دمد نه تنها ملت بریتانیا خصوصا و کلیه اروپا عموما باید دست از مستعمرات خود بردارند، بلکه باید در نقطه مرکز دایره منطقه جنوب و شمال کره زمین قلعه محکم برای خود تهیه نمایند

سر انجام از تراکم این گزارشات وحشتناک، دولت انگلیس مشاهده نمود که اگر این انجمن با داشتن چنین برنامه (عمل به قوانین اسلام) برای چند سال ادامه پیدا کند دیگر هیچ نیرویی نمی تواند در برابر قدرت خارق العاده و معجزه آسای آنان مقاومت نماید! لذا بیدرنگ دستور متفرق کردن انجمن وطنی مصر و مجازات شدید اعضای آن از لندن برای دولت مصر صادر گردید و در نتیجه پس از اعلام حکومت نظامی در مصر، مرحوم سید جمال الدین اسدآبادی را از آن جا تبعید کردند و شیخ محمدعبده را به سه سال زندان محکوم نمودند و در باره بقیه اعضای انجمن هم رفتار و حشیانه ای معمول داشتند که موجب ننگ تاریخ انسانیت می باشد، و خلاصه این ستاره ای که فقط برای مدت یک ماه از افق مسلمانان طلوع کرده بود، دوباره افول نمود، و دولت خونخوار انگلستان با آسایش خاطر و بدون هیچ گونه مزاحمت به چپاولگری و مکیدن خون مسلمانان بار دیگر مشغول! گردید!

دوستان عزیز اکنون قضاوت با شماست، چهل نفر مسلمان که تنها با عمل به قوانین مقدس اسلام بتوانند تا این درجه نیرومندترین دشمنان خود را به وحشت اندازند، پس اگر نزدیک به یک و نیم میلیارد مسلمان جهان در عصر حاضر عمل به قوانین مقدس اسلام را شعار زنگی خود قرار دهند، آیا نمی توانند مجد و عظمت از دست رفته خود را باز یافته و دامنه حکومت خود را در سراسر جهان توسعه دهند؟

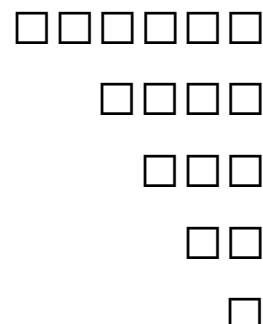
آری، سید جمال الدین اسدآبادی که یک روحانی بیدار و آگاه و مبارز بود با همکاری چهل نفر از مردم با عمل به بخشی از دستورات مقدس اسلام در مدت یکماه نشان دهد که اسلا

[یا صاحب الزمان ادرکنا...، 11:15 14.10.16]

م

اصیل و عملی چگونه معجونی است و چطور می تواند بطور معجزه آسا پیکر امت اسلامی را به تلاشی چشمگیر و حیات بخش وادارد و بی جهت نیست که پس از گذشتن بیش از یک قرن از تاریخ مرگ آن مرد بزرگ هنوز استعمار و عمال آن از سایه او و نام او هم وحشت دارند و به وسیله چهره های شناخته شده و قلم های استعماری خود می کوشند تا نام آن آزاد مرد مسلمان و روحانی را بدنام کنند و وی را وابسته به قدرت های بیگانه و ضد اسلام معرفی نمایند تا از این راه اعتماد عمومی را نه از سید جمال (زیرا او دیگر در بین مردم نیست و در گذشته است) بلکه از سید جمال های تاریخ و عصر ما که ضربه های مرگباری بر جان استعمار هستند سلب نمایند و تا دیگر مردم به گرد آنها نروند و این نمونه مردان انقلابی و مسلمان در جامعه خود تنها بمانند. غافل از اینکه در عصر ما دیگر توده مردم آگاه اند و دیگر نه تنها این حناها برای جامعه ما رنگی ندارد بلکه رسوایی کارگردانان این گونه تعزیه ها و ننگ و فصاحت آنها تا به حدی است که اگر یک فرد عادی هم (چه رسد به مردان انقلابی روحانی و مسلمان) مورد شتم و طعن آنها قرار بگیرد این خود کافی است تا افکار توده مردم را به آن مرد توجه داده و دست ملت به سوی او به عنوان یک فرد ارزشمند دراز گردد.

برگرفته شده از: shiamobarez.blog.ir



: احترام_به_استاد #

علامه طهرانی می فرماید: «ایشان [یعنی علامه طباطبائی] نام «استاد» را فقط بر او می بردند و هر وقت «استاد» به طور اطلاق می گفتند، مراد مرحوم قاضی بود؛ و گویا در مقابل قاضی تمام اساتید دیگر با وجود آن مقام و عظمت علمی، کوچک جلوه می کردند.

لیکن در مجالس عمومی اگر مثلاً سخن از اساتید ایشان به میان می آمد، از فرط احترام، نام «قاضی» را نمی بردند و او را همردیف سائر اساتید نمی شمردند.

باز ایشان نقل می کردند: «جناب علامه طباطبائی در ابتدای ورودشان به قم، به «قاضی» معروف بودند، چون از سلسه سادات قاضی مشهور در آذربایجان هستند؛ لیکن از نقطه نظر آنکه ایشان از سادات طباطبائی هستند، خود ایشان ترجیح دادند که به طباطبائی معروف شوند.

و اخیراً برای حقیر چنین منکشف شده است که شاید ایشان خواسته اند لقب قاضی منحصرأً به یگانه استاد ارجمند شان مرحوم حاج سید علی آقای قاضی منحصر گردد؛ و ایشان از جهت تکریم و تجلیل از مقام استاد، در شهرت و معروفیت، با وی شریک نباشند

»

آیت الله علامه قاضی □

: چشم_آیت_الله_بهجت

حجت الاسلام علی بهجت می گوید: بنده پس از رحلت پدرم متوجه خیلی از این قضایا شدم. در روز دوم ختم پدرم یکی از علما که الآن فوت کرده و پسر مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی بود، به من اشاره کرد که نزدیکش بروم. ایشان روی ویلچری نشسته بود و کنار گوش من گفت: من 60 سال پیش در نجف که بودم، آقای قوچانی که با پدر شما نزدیک بود و از اسرار او اطلاع داشت و ارتباط خوبی با استاد آیت الله بهجت نیز داشت، به من چیزی گفت.

وی ادامه داد: او گفت سر اینکه آقای بهجت از همه هم کلاسی هایش ممتاز شد، یک چیز بود و آن این بود که آقای بهجت از کودکی و سالها قبل از بلوغ خود در اثر عبادت، چشمش معصیت را می دید و مرتکب نمی شد. لذا دوران کودکی را با پاکی گذراند و بعد از دوران کودکی هم همین طور گذشت. گناه او را سنگین و چرک و آلوده نکرد. در مدارج ترقی که دیگران باید پله پله بالا بروند، ایشان چون پاک و سبک بود پرواز می کرد.

بهجت ادامه داد: پدرم هم در صحبت‌هایش داشت که گناه را کوچکش را هم نباید کوچک بشماری. همیشه می‌گفت اگر در بالاترین حد ترقی باشی و بینی کودکی آجری جلوی پای نابینایی می‌گذارد تا او زمین بخورد و کودک بخندد و تو فقط یک لبخند زدی، همین کافی است تا تو را با مغز از آن بالا به پایین اندازد.

وی تأکید کرد: این صحبت پسر آقای سید جمال گلپایگانی خیلی به ما کمک کرد و اطلاعات ما را به هم دوخت و وصل کرد. من همیشه طلب مغفرت برای ایشان می‌کنم. بنده بارها از پدرم شنیده بودم و خیلی دیگر از شاگردان ایشان نیز شنیده بودند که پدرم می‌گفت کسی را می‌شناسم که خداوند توفیق معصیت از کودکی به او نداد. هربار معصیت پیش می‌آمد، خداوند یک طور منصرفش می‌کرد.

حجت‌الاسلام علی بهجت در پایان گفت‌وگوی خود اظهار داشت: هیچ وقت پدرم «من» نمی‌گفت و همیشه همه عنوان‌ها و برچسب‌ها و من‌ها را پاک می‌کرد. بسیاری از مطالب را با عنوان سوم شخص می‌گفت و خیلی‌ها می‌گفتند خود آقا است. و من باور نمی‌کردم و دنبال دلیل بودم. او هم که هیچ اقراری نمی‌کرد و من بعدها فهمیدم

نا گفته های آیت الله بهجت □

□ □ □ □ □ □

□ □ □ □

□ □ □

□ □

□

:سیره_واقعی_یک_سالک_الی_الله_#

: استاد مجاهدی حکایت جالبی از اقامت ایشان در کوه خضر نقل می کنند

هنگامی که حضرت آقای مجتهدی در قم اقامت داشتند با مسجد مقدس جمکران و کوه خضر (در نزدیکی های روستای جمکران) بسیار مأنوس بودند. در آن زمان هنوز مسجد همان حالت قدیمی خود را داشت و معنویت عجیبی بر فضای آن حاکم بود و ایشان می فرمودند:

مسیر عبور حضرت ولی عصر - ارواحنا فداه - از زمینی که مسجد مقدس جمکران در آن واقع است. هنوز روشن و عطر آگین است و جان آدمی را می نوازد و آدمی را به خضوع و خشوع وا می دارد

برزمینی که نشان کف پای تو بود سال ها سجده صاحب نظران خواهد بود

کوه خضر نیز از اماکن مورد علاقه ایشان بود و در آن جا خلوت می کردند و به دعا و توسل می پرداختند. آن سال تصمیم گرفته بودند که اربعینی را در کوه خضر سپری کنند و لذا ده روز پیش از فرا رسیدن ماه مبارک رمضان به کوه خضر رفتند و در اتاقی که در آنجا بود ساکن شدند و ارتباطشان را جز با معدودی از دوستان قطع کردند.

بعد از گذشت روزها آخرین روز از ماه مبارک رمضان فرا رسید و جناب آقای مجتهدی فرموده بودند که در آخرین روز ماه مبارک مهمان آقای حاج میرزا یدالله غروی خواهم بود. حجت الاسلام غروی از علاقه‌مندان و اطرافیان حضرت آیت الله العظمی نجفی مرعشی بودند و با آقای مجتهدی نیز الفتی دیرینه داشتند، منزل مسکونی ایشان در خیابان بهار بود و دوستان بعد از افطار برای دیدار آقای مجتهدی در آنجا جمع شده بودند و حضرت آقای مجتهدی پاسی از افطار گذشته بود که آمدند.

ایشان در مدت این چهل روز به خاطر روزه داری و غذای بسیار کمی که مصرف کرده بودند و نیز به علت شب زنده داری‌ها و ریاضات شرعی، به طور محسوسی لاغر و تکیده شده بودند ولی طراوت وجودی شان بیشتر از پیش به نظر می‌رسید. پس از ورود به خانه و احوال‌پرسی از دوستان، دست و روی خود را در آب زلال حوضی که در وسط حیاط بود شستشو دادند و بعد دستمالی از جیب پیراهن بلند عربی خود درآوردند و همین که آن را باز کردند تا دست و روی خود را خشک کنند، حال ایشان منقلب شد! و انقلاب حال شان به خاطر مورچه‌ای بود که در داخل دستمال دیده بودند! دستمال را آهسته جمع کرده و در جیب خود گذاشتند و فرمودند

« من ناخواسته این مورچه را از لانه خود دور کرده‌ام و آوارگی او را نمی‌توانم تحمل کنم! »
 « باید بروم! قبض او مرا آزار می‌دهد

دوستان هر چه اصرار کردند که شما خسته‌اید و تازه از راه رسیده‌اید، اجازه دهید تا با ماشین سواری شما را تا کوه خضر همراهی کنیم، نپذیرفتند و فرمودند

« !تاوان این غفلت، پیاده رفتن به کوه خضر و پیاده برگشتن است »

حضرت آقای مجتهدی پیاده به کوه خضر رفتند و در جایی که بیتوته می کردند مورچه را به لانه خود رهنمون شدند و پس از گذشت چند ساعت به قم بازگشتند

حجت الاسلام محمد حسن شریف قنوتی

حجت الاسلام محمد حسن شریف قنوتی نمایندگی ویژه دادستان انقلاب اسلامی بروجرد را عهده دار بود که پس از اطلاع یافتن از شروع تهاجم سراسری ارتش عراق، بلافاصله تلاش خود را آغاز میکند و در بروجرد به جمع آوری نیرو و امکانات برای اعزام به جبهه اقدام میکند.

♦ □ شیخ در هنگام خداحافظی با خانواده اش ضمن یادآوری جریان عاشورا و تلاش □
و مقاومت حضرت زینب س در این جریان، به همسرش میگوید : ما اولاد بزرگ کرده ایم
برای کی؟ الان اسلام خون لازم دارد، مگر میشود ما بنشینیم و خرمشهر از دست برود

♦ □ حجت الاسلام موسوی امام جماعت مسجد جامع خرمشهر در این باره میگوید : ((شیخ □
میگفت ما باید در خرمشهر بمانیم و از شهر دفاع کنیم حتی اگر ما را قطعه قطعه کنند تا
مردم شهر های دیگر مثل آبادان و اهواز متوجه و بیدار شوند و از شهر دفاع کنند. شیخ
میگفت اگر ما الان از خرمشهر عقب نشینی کنیم و آن طرف پل موضع بگیریم عراق به
راحتی شهرهای دیگر را تصرف میکند. شیخ خود و یارانش را سپر بلای اسلام و امام و ایران
(. کرد و با حفظ خرمشهر نگذاشت شهر ها دیگر سقوط کند

یکی از افسران اسیر عراقی میگوید: (ما قصد داشتیم خرمشهر را سه چهار روزه تصرف □ ♦ کنیم و حتی خوزستان را بگیریم. افرادی که با ما همکاری میکردند (منافقین) اطلاع داده بودند که ارتش ایران در خرمشهر نیرویی ندارد و نیروی مقاومت آنچنانی از سپاه و مردم در شهر نیست. اما بعد از شروع جنگ و برخورد با مقاومت آنچنانی مردم، مطلع شدیم که در خرمشهر یک شیخ لجوجی است که جوانان و مردم را هدایت میکند و مانع پیشروی ارتش بعثی و سقوط خرمشهر شده است. بدانید که اگر عراقی ها به این شیخ دست پیدا کنند، او را قطعه قطعه خواهند کرد.)

از آیت الله بروجردی

از اول عمر تاکنون یک دروغ نگفته ام

با اصرار زیاد از آیت الله بروجردی پرسیدند: چه کرده اید که به این مقام رسیده اید؟ ایشان فرمودند یکی از آن چیزهایی که یادم هست، از اول بلوغ تا به حال یک دروغ نگفته ام

استاد سید محمد مهدی میرباقری

بُکا بر سیدالشهدا (ع) مجلس عظیمی نمی خواهد! انسان می تواند خودش به تنهایی بنشیند «
گریه کند.

بزرگی شنیده بود که مرحوم ملا آقا دربندی نماز شب های عجیبی می خواند. یک شب ایشان را دعوت کرد و تا دیروقت نگه داشت. دیروقت که شد، گفتند: آقا همین جا استراحت کنید! ایشان استراحت کرد. هنگام نماز شب مشاهده کردند که چند ساعت به اذان

برخاست و در بسترش نشست و گفت: "السلام علیک یا اباعبدالله، حسین جان تو را کشتند..." این را گفت و شروع کرد به گریه کردن و متصل گریه کرد. رفت وضو گرفت؛ گریه کرد. آمد و نشست؛ گریه کرد. همینطور گریه کرد تا اینکه اذان گفتند و بعد برخاست و نماز صبحش را خواند.

نه اینکه ما همیشه باید همین کار را بکنیم؛ بلکه هم باید نمازشب خواند و هم برای سیدالشهدا(ع) گریه کرد.

اما اینگونه گریه کردن احتیاجی به مجلس روضه ندارد.

اگر بتوانیم در منزلمان مجالس روضه برگزار کنیم، بهتر است؛ چرا که این روضه‌های هفتگی منزل و خانواده انسان را بیمه کرده و دست شیطان را از منزل ما قطع می‌کند؛ اما «...اگر نشد، خودمان بنشینیم و برای امام حسین(ع) گریه کنیم



کرامات_ مکاشفات و ناگفته‌های علامه طباطبائی #

مکالمه با حضرت ادریس ع #

از حضرت علامه سید حاج محمد حسین حسینی طهرانی که سال‌ها افتخار تلمذ در محضر حضرت علامه محمد حسین طباطبائی را داشته نقل گردیده است که: علامه طباطبائی می‌فرمودند:

به یاد دارم هنگامی که در نجف اشرف تحت تربیت اخلاقی و عرفانی مرحوم قاضی «بودیم، #سحر گاهی بر بالای بام بر سر سجاده عبادت نشسته بودم. در این موقع حالت چُرت به من دست داد و مشاهده کردم دو نفر در مقابل من نشسته اند. یکی از آنها حضرت #ادریس و دیگری برادر عزیز و ارجمندم حاج سید محمد حسن طباطبائی بود که

فعلاً در تبریز سکونت دارند. حضرت ادریس با من به مذاکره و سخن مشغول شدند، ولی طوری بود که سخنان ایشان به واسطه کلام آقای اخوی شنیده می شد. کمی پیش تر در زندگانی من #حوادث و #اتفاقات هولناکی روی داد و بر حسب جریانات عادی و طبیعی حل آنها غیر ممکن به نظر می رسید، ولی ناگهان برای من #حل شده و روشن شد که دستی ما فوق اسباب و مسببات عادیه از #عالم غیب حل این عقده ها نمود و رفع این مشکل فرمود و این اولین انتقالی بود که عالم طبیعت را برای من به جهان ماوراء آن پیوند *داد و رشته ارتباط ما از اینجا آغاز شد



کرامات_ مکاشفات و ناگفته های علامه طباطبائی #

خبر دادن از حقایق هستی #

:مرحوم عالم ربّانی حضرت آیت الله وجدانی فخر نقل فرمودند

در یکی از سالها بعد از #ظهر عاشورا، به #قبرستان نو قم برای قرائت فاتحه رفتم. بعد از قرائت فاتحه متوجه حضور حضرت علامه سید محمد حسین طباطبائی در گوشه ای از گورستان شدم. لذا حضور معظم له شرفیاب شده و عرض ادب نمودم. آن بزرگوار چند بار ؟ با سوز و گداز به من فرمودند: آقای وجدانی امروز چه روزی است

عرض کردم روز عاشورا می باشد. فرمودند: آیا می بینی که #تمام موجودات چون آسمان و زمین و جمادات همه در حال #گریستن به #سیدالشهدا(ع) هستند؟

من از این گفته اش تعجب نموده و #مبهوت ماندم و فهمیدم که او خبر از حقایق هستی می دهد. در همین حال آن بزرگوار خم شد و سنگی را از روی زمین برداشت و آن را با دست

مانند سیب از وسط شکافت و میانش را به من نشان داد. #ناگهان با این چشمان خودم
#خون را در میان سنگ دیدم و تا ساعتی با بهت و حیرت غرق در تماشای آن بودم وقتی
به خود آمدم متوجه شدم که حضرت علامه از قبرستان رفته بودند و من در تنهایی به نظاره
*آن سنگ خون آلود مشغولم □ □

مکاشفات_ کرامات و ناگفته‌های علامه طباطبائی #

زندگی خانوادگی

علامه با وجود حجم زیاد کارهایش، هیچ وقت از خانواده خود #غافل نمی‌شد. همیشه در
برنامه روزانه‌اش ساعتی را به #خانواده‌اش اختصاص می‌داد و آن را بهترین اوقاتش
می‌دانست و می‌گفت: «این ساعت تمام #ناراحتی‌هایم را برطرف می‌کند.» علامه در #خانه
هم مثل بقیه جاها هرگز #عصبانی نمی‌شد و اعضای خانواده‌اش #صدای بلند حرف زدنش
را نشنیده بودند. #بچه‌هایش را بسیار دوست داشت، با آن‌ها مهربان و خوش رفتار بود و تا
اندازه‌ای که می‌توانست وقتش را صرف #بازی با آن‌ها و سرگرم کردنشان می‌کرد.
#دخترها را تحفه‌های ارزنده و نعمت‌های خداوندی می‌دانست و می‌گفت: «این‌ها #امانت
خدا هستند هر چه به این‌ها بیشتر احترام بگذاریم، #خداو پیغمبر خوشحال‌تر می‌شوند.»
حتی نام آن‌ها را هم با پسوند #سادات صدا می‌زد و با آن‌ها با احترام و محبت بیشتری
رفتار می‌کرد تا در زندگی آینده‌شان همسران خوب و بانشاط و مادران شایسته و لایقی
باشند. وقتی دخترهایش به خانه #بخت رفتند، هر هفته به انتظار دیدنشان می‌نشست
خودش از آن‌ها #پذیرایی می‌کرد و حتی نمی‌گذاشت آن‌ها برایش چای بیاورند. می‌گفت:
*«نه! شما #مهمان هستید و سید، من نباید به شما دستور بدهم

اخلاص در تبلیغ

نیت معلم و مبلّغ، شرط اصلی تأثیر گذاری اوست. از سال‌های اول تبلیغ تا امروز «نیت و □ □
اخلاص» به عنوان دغدغه حجت‌الاسلام قرائتی بوده است

او می گوید: روزی به شهید مطهری(ره) گفتم که می‌خواهم از گروه مؤلفان تفسیر نمونه فاصله بگیرم و همکاری‌ام را قطع کنم. شهید مطهری(ره) علت را جویا شد و من گفتم چون اخلاص ندارم؛ ایشان پرسید: از کجا این حرف را می‌زنید؟ من گفتم: وقتی تفسیر چاپ شد، اول نگاه کردم که آیا در شناسنامه کتاب نام من - که از مؤلفان بودم - نوشته شده، دیدم، نام من ذکر شده است. دوباره دقت کردم که اسم من در میان همکاران چندمین نام است؟ و این یعنی که نیت من خالص نیست

شهید مطهری(ره) به من فرمود: «بزرگی می‌فرمود: در قضاوت، اگر اخلاص هم داشتی، عجله نکن و در عبادت، اخلاص داشتی انجام بده و اخلاص نداشتی، انجام نده و در تبلیغ». «چه اخلاص داشتی و چه اخلاص نداشتی، تبلیغ بکن

yon.ir/szkt

(.حسین صنعت پور، نیم قرن تدریس و تبلیغ، ص ۲۲) □ □ ⇐

!و ادعا

حاج آقا رحیم ارباب دو سه سال آخر عمر نابینا شد. وقتی از ایشان پرسیدند: پس از □ این همه عمر آیا ادعایی هم دارید یا نه ؟ ایشان فرمودند: در مسائل علمی هیچ ادعایی دارم، اما در مسائل شخصی خود دو ادعا دارم: یکی آنکه به عمرم غیبت نگفتم و غیبت □ ن‌نشیدم و دوم آنکه در تمام طول عمر، چشمم به نامحرم نیفتاد

حکایت هایی از آیت الله حاج آقا رحیم ارباب ، □

□ □ سبک زندگی آیت الله مرعشی نجفی با همسر

:همسر آیت الله العظمی مرعشی نجفی می گوید

در تمام مدت شصت سالی که با ایشان زندگی کردم، هیچ گاه با من رفتاری تند و □ □
خشونت آمیز نداشت

تا آن زمان که قادر به حرکت کردن و انجام دادن کارهایش بود، نمی گذاشت که دیگران
کارهایش را انجام دهند. حتی هنگامی که تشنه می شد، برمی خاست و به آشپزخانه می رفت
و آب می آشامید و از من درخواست نمی کرد

ایشان افزون بر آنکه برای من همسری خوب و مهربان و دوست داشتنی بود، □ □
دوستی صمیمی و همکاری غم خوار برای من نیز بود

ایشان همواره در کارهای منزل به من کمک می کرد و بسیاری از اوقات، کارهای □ □
آشپزخانه همانند درست کردن غذا، پاک کردن سبزی، و شستن میوه و وسایل آشپزخانه
را ایشان انجام می دادند

شهاب شریعت، ص 306 □

آیت الله میرزا جواد تبریزی

من در نوجوانی و اوائل طلبگی آرزو داشتم که روضه خوان امام حسین علیه السلام بشوم اما
توفیق نداشتم و مرجع تقلید شدم

(حلت عالم بزرگوار و فقیه کبیر "سیدابوالحسن اصفهانی" مرجع اعلای شیعه (1325 ش

□ شرح مناسبت □

آیت الله سیدابوالحسن موسوی اصفهانی در اصل از سادات موسوی بهبهان بود که در سال
1247ش (1284 ق) در لنجان اصفهان به دنیا آمد. وی پس از تحصیلات مقدماتی در
اصفهان، عازم حوزه علمیه نجف شد و از محضر میرزا حبیب الله رشتی و آخوند خراسانی
بهره مند شد. آیت الله اصفهانی در دور دوم مجلس شورای ملی به عنوان یکی از پنج عالم
طراز اول به مجلس رفت اما پس از مدتی به دلیل مشاغل و مسافت زیاد استعفا کرد. ایشان
پس از آخوند خراسانی و میرزا محمد تقی شیرازی، به همراه میرزای نایینی عهده دار
مرجعیت شیعه شد و مرجع خاص و عام گردید. این عالم بزرگوار در حمله وهابی های
سعودی به عراق، به همراه بسیاری از علما، در مقابل تجاوز آنان مقاومت کرده و همچنین
انتخابات فرمایشی عراق را تحریم نمود. ایشان در جریان مبارزه مردم عراق علیه انگلیسی
ها نقش سیاسی بارزی ایفا کرد و در این رابطه می توان به فتوای ایشان در خصوص حفظ
سرزمین عراق و اماکن متبرکه و ترغیب مردم در جهاد اشاره نمود. با ارتحال میرزا
محمدحسین نایینی و حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی در سال 1315ش، مرجعیت

شیعه به صورت تمام به وی محول شد و تنها مرجع مسلم شیعیان گردید. از آن پس، ایشان به مدت ده سال بر مسند ریاست حوزه علمیه نجف تکیه زد. این تمرکز مرجعیت و قبول شیعیان عالم در وجود هیچ مرجعی قبل آیت الله اصفهانی دیده نشده بود.

تبحر او در علوم شرعی و معارف اسلامی و ملکات و مکارم اخلاقی و حلم و جود و بزرگواری و موقع شناسی و روابط دوستانه ای که با دولت های اسلامی به ویژه بلاد شیعه برقرار کرده بود و اطمینانی که دولت های بزرگ به نظر او داشتند سبب شد که نه تنها سفر طلاب از شرق و غرب عالم به نجف بلامانع شود، بلکه مشکلی نیز در انتقال وجوه شرعی از کشورهای دیگر به محضر ایشان پیش نیامد. ایشان در طول سالیان دراز، شاگردان فرهیخته ای پرورش داد. همچنین وسیله النجاء، ذریعه الحیاء و ذخیره الصالحین از جمله آثار ایشان است. سرانجام این مرجع اعلاى شیعه در سیزدهم آبان 1325 ش برابر با نهم ذی حجه 1365 ق در هشتاد و هشت سالگی در کاظمین به جوار رحمت حق شتافت و در جوار استادش، آخوند خراسانی، در نجف به خاک سپرده شد

(رحلت استاد بزرگ اخلاق میرزا "محمد علی شاه آبادی" (1369 ق

□ شرح مناسبت □

آقا میرزا محمد علی شاه آبادی فرزند شیخ محمدجواد اصفهانی در سال 1292 قمری در اصفهان متولد گردید و مقدمات علوم را از محضر پدر بزرگوارش که خود از فقها و شاگردان صاحب جواهر بود، فرا گرفت. سپس از محضر برادرش آقا شیخ احمد بیدآبادی و میرزا محمد هاشم خوانساری بهره مند شد. سپس در تهران، فقه و اصول را از محضر میرزا حسن آشتیانی و عرفان را از محضر میرزا هاشم گیلانی و فلسفه را از میرزا ابوالحسن جلوه فرا گرفت و برای تکمیل مراتب علمی به دارالعلم نجف اشرف رهسپار گردید. آیت

الله شاه آبادی سپس به سامرا رفته و در درس آیت الله میرزا محمد تقی شیرازی شرکت جست و از افادات آن بزرگوار بهره ها برد. ایشان بنا به اصرار والده ی محترم خود به ایران بازگشت و در تهران سکونت جست و در مسجد سراج الملک (شاه آباد سابق) به اقامه ی نماز و ترویج و تبیین معارف اسلام پرداخت. آیت الله شاه آبادی آن گاه در سال 1347 قمری به حوزه ی علمیه ی قم رفت و به تربیت طلاب علوم دینی پرداخت و شخصیت های بزرگواری چون حضرات آیات عظام: امام خمینی(ره)، سید شهاب الدین مرعشی نجفی، میرزا هاشم آملی، محمدرضا مروج طبسی و را به جهان تشیع عرضه نمود. بعد از 7 سال مجدداً به تهران بازگشت و در مسجد امین الدوله ی بازار، امامت جماعت را به عهده گرفت. از این استاد فرزانه ی عرفان، کتاب های فراوانی بر جای مانده که منازل السالکین، رساله ی عقل و جهل، حاشیه ی کفایه الاصول و از آن جمله اند. در موقعیتی که رضاخان پهلوی، تمام مساجد و منابر را تعطیل نموده بود، آیت الله شاه آبادی، هیچ گاه نماز و سخنرانی اش قطع نشد. زمانی هم که رضاخان، پوشیدن لباس روحانیت را ممنوع کرده بود، او فرزندان را به روحانی شدن و پوشیدن لباس مقدس روحانیت تشویق کرد و به برکت همین تلاش مُخلصانه، هفت تن از فرزندان ایشان، روحانی شدند. وفات این عارف بزرگ برابر با 3 آذر 1328 ش در 77 سالگی روی داد و پس از تشییعی باشکوه در رواق ابوالفتوح رازی در حرم حضرت عبدالعظیم(ع) مدفون گردید. حضرت امام خمینی(ره) درباره استاد می فرمود: "من در طول عمرم، روحی به لطافت روح آیت الله شاه آبادی ندیدم"

□□□□□□□□□□

تا صبح هیئت بودیم

□□□□□□□□□□

اولین خاطره من از علامه محمدتقی جعفری(ره) به حضور ایشان در مجالس عزاداری امام حسین(علیه السلام) بر می گردد، ایشان با توجه به این که سالها در نجف تحصیل کرده بودند بعد از مراجعت از نجف در تهران ساکن بودند و در هیات عزاداری نجفی های مقیم تهران شرکت می کردند، این هیات مداح بسیار خوبی داشت به نام هوشنگ ترجمان که استاد دانشگاه نیز بود و از لحاظ هنر شعری تبحر داشت و شعرهایی که در هیات می خواند خودش می سرود. علامه جعفری(ره) به ایشان خیلی علاقه داشتند و در این هیات، با شور و علاقه خاصی حضور می یافتند، ایشان، من و برادر بزرگم دکتر غلامرضا جعفری را هم با خودش همراه می بردند.

این هیات در دهه اول محرم بعد از ساعت 12 نیمه شب شروع می شد و ما در این ایام تا نزدیکی های اذان صبح به همراه پدر در هیات بودیم

.

.

شستن لباس سادات

.

یکی از سادات می گوید: یک بار که به همراه استاد، در مشهد مقدس بودیم، علامه از ما خواستند لباس هایمان را به ایشان بدهیم تا برای شستشو به فردی که می شناختند، تحویل دهند. بعد از تحویل گرفتن لباس های شسته شده، از ایشان پرسیدم: آیا پول آن فرد را داده اید؟ استاد جواب دادند: لازم نیست. آرزوی قلبی من خدمت به اولاد فاطمه(سلام الله علیها) است. استاد با آن عظمتش اقدام به شستن لباس های ما کرده بودند

□ نسخه ای برای نجات از دنیا

مرحوم دکتر سعیدی، متخصص قلب و پزشک معالج حضرت آیت الله کوهستانی، در ☐ اوایل آشنایی با ایشان وقتی قلبشان را معاینه کرد، گفت: این قلبی است که فشار زیادی ندیده است.

ایشان در تأیید سخن پزشک معالج فرمودند ☐

در ایامی که در نجف مشغول به تحصیل بودم، روزی متوجه شدم که مدتی است قلبی ☐ گرفته و خاطری افسرده دارم.

در اندیشه فرو رفتم و خاطرات و ارادات قلبی‌ام را کنترل کردم تا این منشأ گرفتگی ☐ قلبم را پیدا کنم که آیا ریشه دنیایی دارد یا آخرتی؟

پس از بررسی متوجه شدم علاقه به دنیا است که این چنین مرا اندوهناک ساخته ☐ است،

از این رو با توجه و اخلاص به سوی حرم مطهر امیرالمؤمنین ع شتافتم و با تضرع و ☐ زاری از مقام ولایت خواستم که علاقه به دنیا را برای همیشه از دلم بیرون کند و در آن جا تصمیم گرفتم که هیچ گاه برای دنیا ناراحت نشوم،

سپس در حالی از حرم به خانه برمیگشتم که دیگر برای همیشه از علاقه به دنیا آسوده ☐ شده بودم.

نقل از سایت راسخون ☐

تقویم ☐

(ارتحال فقیه بزرگوار "سیدشهاب الدین مرعشی نجفی" (1411 ق

□ شرح مناسبت □

آیت الله سیدشهاب الدین مرعشی نجفی در سال 1315 ق در نجف اشرف به دنیا آمد. پس از طی مراحل مقدماتی و دروس سطح نزد والدشان، در 20 سالگی به اجتهاد نایل شد و در درس خارج فقه و اصول آیات عظام: عراقی، بهبهانی، کاشف الغطاء و شرکت کرد. آیت الله مرعشی علاوه بر این، در سایر علوم اسلامی و غیراسلامی از قبیل حدیث، رجال، درایه، تراجم، انساب، تفسیر، حروف و اوقاف، کلام، عقاید و ادیان، طب، تجوید و قرائت قرآن، ادبیات و علوم آلی، حساب، هندسه و سایر علوم ریاضی و نیز تبحر داشت. ایشان در سال 1342 ق از نجف قصد زیارت مرقد امام هشتم (ع) می کند و از آن پس در ایران ماندگار می شود. از این سال به بعد به امر آیت الله شیخ عبدالکریم حائری در قم مقیم می گردد. در درس خارج آیت الله مرعشی نجفی صدها فقیه و عالم پرورش یافتند و ایشان در این دوره، ده ها اثر علمی و فقهی نگاشت. این عالم بزرگ علاقه ی وافری به جمع آوری کتب قدیمی و نگهداری و حراست از آن ها داشت و در این راه، سختی های فراوانی تحمل کرد. ایشان در سال 1353 شمسی کتابخانه ای در قم تأسیس نمود. آیت الله مرعشی بیش از دویست اجازه ی روایتی از علمای بزرگ شیعه و اهل سنت و زیدیه دریافت کرده است. این روحانی مجاهد، همچنین از آغاز نهضت انقلابی مردم ایران، همواره حمایت خود را از حضرت امام خمینی عنوان داشته و پشتیبان این حرکت اسلامی بوده است. سرانجام این عالم ربانی در 7 صفر 1411 ق برابر با 7 شهریور 1369 ش در سن 96 سالگی جان به جان آفرین تسلیم کرد و پس از تشییعی با شکوه، طبق وصیت

ایشان، در قسمت ورودی کتابخانه ی عمومی معظم له، در شهر مقدس قم به خاک سپرده شد

مناظره ادبی علامه میرزا ابوالفضل تهرانی

□□□□□□□□□□

در ماجرای دیگر چون گسترش زعامت میرزای شیرازی در عراق، موجب نگرانی حاکمیت سیاسی آن کشور -نماینده عثمانی- شد و آنان خود را تحقیر شده دیدند، کوشیدند ضربه ای به میرزای شیرازی بزنند، اما هوشمندی، تدبیر و خردورزی میرزا، در کنار شخصیت علمی و مقام توکل وی تمام توطئه ها را خنثی کرد. آنان در نهایت تصمیم گرفتند یکی از ادیبان برجسته و عالم نما را به سامرا بفرستند تا با مباحثه و مناظره ادبی .!میرزا را در تنگنا قرار دهد و از میزان نفوذش بکاهد

آن ادیب عالم نما به بهانه زیارت به سامرا آمد و مجلسی با حضور علما، ادبا و فضلا تشکیل داد و میرزا را هم دعوت کرد. میرزا با عده ای از شاگردانش از جمله علامه میرزا ابوالفضل تهرانی، در آن مجلس حاضر شد. مرد ادیب بعد از ادای احترام آغاز سخن کرد و به ایراد . نکات ظریف ادبی پرداخت

او با آوردن جملات ذوق انگیز ادبی، امثال و حکم و اشعار زیبا، یک طرفه وارد بحث شد و چون همه به احترام میرزا ساکت بودند، خیال می کرد کسی حریف او نیست، لذا کوشید تا با لطایف الحیل میرزای شیرازی را وارد میدان کند! او بعد از خواندن مصرع اول هر شعر،

با نگاه موزیانه و حرکات سر و دست و اشارات چشم و ابرو، از میرزا می خواست مصراع دوم را هم او بخواند. اما میرزا که منظور او را دریافته بود، به میرزا ابوالفضل اشاره می کرد تا جوابش را بدهد. میرزا ابوالفضل هم بی درنگ از آن سوی مجلس مصرع دوم را می خواند. وقتی هم درباره قاعده های ادبی یا شواهد مثالی بحثی را پیش می کشید، میرزا ابوالفضل وارد بحث می شد و مطالب لازم را می گفت

شخصیت ادبی و علمی میرزا ابوالفضل چنان رعبی در جان مرد ادیب افکند که صدایش با آن پُرچانگی به لرزه افتاد و حتی دستانش لرزید! نوشته اند: «دستانش چنان می لرزید که سطل هنگام فرو رفتن در چاه می لرزد!...» بالاخره مجلس تمام شد و ادیب مأمور خجلت زده و سرخورده به بغداد برگشت

میرزا ابوالفضل کلانتر تهرانی در ادبیات و سرودن اشعار عربی و فارسی توانا بود و هزاران بیت شعر از حفظ داشت، تا جایی که سیدحیدر حلی، از شاعران نامدار عراق، هنگام رفتن به سامرا از هموردی با او ناتوان شد و در مدح او قصیده ای سرود. سیدمحمدسعید حَبُوبی از دیگر شاعران بنام نیز وی را ستوده است

..

و در هشتم صفر ۱۳۱۶ در سن 44 سالگی بر اثر بیماری حصبه در تهران درگذشت و در حرم حضرت عبدالعظیم در کنار پدرش در مقبره ابوالفتوح رازی به خاک سپرده شد

.

.

مرحوم آیه الله، میرزا محمد ثقفی پدر همسر امام خمینی ره، فرزند میرزا ابوالفضل کلانتر تهرانی بوده است

□ تقویم شیعه

□ 8 صفر

(رحلت فقیه نامدار شیعه آیت الله العظمی "سیدابوالقاسم خوئی" (1413 ق

□ شرح مناسبت □

آیت الله العظمی سیدابوالقاسم خویی فرزند حاج سیدعلی اکبر در شب پانزدهم ماه رجب سال 1317 ق در خانواده ای اهل علم و دانش و تقوی در شهرستان خوی دیده به جهان گشود و در 13 سالگی برای تحصیل علوم اسلامی عازم نجف شد. ایشان از کودکی و نوجوانی به هوش و ذکاوت و استعداد معروف بود. آیت الله خویی در 21 سالگی به درس خارج مشغول شد و از بزرگانی همچون آیات عظام: کمپانی، عراقی، بلاغی، شیخ الشریعه ی اصفهانی و آقا سیدابوالحسن اصفهانی اجازه ی اجتهاد دریافت نمود. ایشان از جوانی به تدریس همت می ورزید و پس از اخذ اجتهاد، درس خارج خود را آغاز کرد. محفل درس آیت الله خویی پرجمعیت ترین درس حوزه ی نجف بود و فضیلت بسیاری در حلقه ی درس این استاد بزرگوار حوزه پرورش یافتند. حضرات آیات عظام: ابوالفضل نجفی خوانساری، میرزا جواد تبریزی، حسین وحید خراسانی، سیدعباس خاتم یزدی، سیدعبدالکریم موسوی اردبیلی، شهید سید محمدباقر صدر، سیدمحمود هاشمی شاهرودی، سید محمدحسین فضل الله و ده ها عالم بزرگ از جمله شاگردان این مرجع بزرگ شیعه در طول بیش از 60 سال تدریس می باشند. ایشان در تدریس بسیار چیره دست بود و با توانایی شگرفی آموزش می داد. هنگام تدریس، شمرده، فصیح، منظم و مرتب سخن می

گفت و با پرهیز از زیاده گویی و حاشیه پردازی، درس را فشرده و سنجیده ارایه می کرد. از آیت الله خویی بیش از 25 دوره کتاب در موضوعات مختلف بر جای مانده است که مُعْجَم رِجَالِ الْحَدِيث و تَفْصِيلُ الطَّبَقَاتِ الرَّوَاهُ در 23 جلد در علم رجال، نَفَحَاتُ الْعِجَازِ فِي رَدِّ حُسْنِ الْإِيْجَازِ در علوم قرآنی و تَکْمَلَةُ مَنْهَاجِ الصَّالِحِينَ و از آن جمله اند. معظم له هم چنین موسسات خیریه ای در شهرهای مختلف دنیا دایر کرده است که شامل بناهای مسکونی، مسجد، حسینیه، کتابخانه، مدرسه و درمانگاه می باشد. آیت الله خویی سرانجام در سن 96 سالگی در حالی که از یک سال پیش از طرف حزب بعث خونخوار عراق در کوفه تبعید بود، در 8 صفر 1413 ق برابر با 17 مرداد 1371 ش دار فانی را وداع گفت و در مسجدالخضراء محل تدریس خود در نجف اشرف مدفون گردید

(<http://axnegar.fahares.com/axnegar/HiR9wlhUF2SxKD/2091179.jpg>) □□□ هر کس که سید مهدی قوام از روحانی های اخلاقی دهه ۴۰ تهران بود . می شناختش می گفت مرد خدا بود . همه به ایشان ارادت داشتند . یکی تعریف می کرد: روزی ﷺ ﷺ ﷺ که پیکر سید مهدی قوام را آوردند قم که دفن کنند، به اندازه ی دو تا صحن بزرگ حرم حضرت معصومه کلاه شاپویی و لنگ به دست آمده بودند و صحن را پر کرده بودند که باور کردنی نبود. زار زار گریه می کردند و سرشان را می کوبیدند به ...تابوت

:آیت الله فاطمی نیا نقل می کنند □□

□

آقا سید مهدی قوام رضوان الله تعالى عليه مرد بسیار بزرگ و با سعه صدری بود،
عجوبه ای بود! شبی دزدی وارد منزلش می شود همین که فرشی را جمع کرده و در
حال بردن بود آقا سید مهدی بیدار می شود، با کمال خونسردی به او می گوید

□

می خواهی این فرش را چه کنی؟ دزد می گوید: می خواهم آن را بفروشم □ □

□ □

آقا سید مهدی می گوید: اگر بفروشی آن را از تو خوب نمی خردند، من آن را به تو □ □
مباح کردم، حلال است. برو آخر بازار عباس آباد، بگو سید مهدی فرستاده! آن را
بفروش و برو کاسب شو □ □

□ □

بعداً دیدند همان شخص، اهل عبادت و تقوی شده و از همان فرش کاسبی و مغازه □ □
راه انداخته است.

(<http://axnegar.fahares.com/axnegar/3qvTekw4xrSBtv/2091261.jp>)
✍ ✍ : خانم عفت قوام زاده همشیره آسید مهدی قوام نقل میکند □ □ □ (pg)

آقای هاشمی نژاد تعریف کرد: از یک میوه فروش که روی چرخ میوه ریخته بود برای
دیدن سید مهدی قوام میوه خریدیم. وقتی خواستیم پول بدهیم، پول را قبول نکرد. گفتم
اگر مبلغ را نگیری میوه را نمی برم. میوه فروش گفت آقا سید دست من را گرفت و از
✍ جهنم به بهشت برد چگونه پول بگیرم؟

بعد تعریف کرد یک روز سید با عیالش از خانه بیرون رفتند من هم که در □ □ □ □
محل به دزدی شهرت داشتم به خانه ی سید رفتم مقداری اسباب جمع کردم و خواستم از
خانه بیرون بروم که در خانه باز شد و سید با عیالش وارد شد.

نگاهی به من کرد و سلام گرمی کرد و گفت «حالا که تا اینجا آمده‌ای بیا برویم یک چایی بخوریم» □□□□□□

داخل خانه برگشتیم. سید برایم میوه و چای آورد. بهم گفت: «اهل کجایی؟» □□□□
گفتم خاکسفید. گفت: «این فرش دستی ها مال تو. یک چرخ دستی و میوه بخر و داخل آن بگذار. هرچه هم که از بارت ماند و نخریدند شب خودم از تو می خرم.» □□□□□□

□□□□□□□□□□

شیخ عباس قمی و پنچر شدن ماشین

□□□□□□□□□□

مرحوم حاج شیخ عباس قمی با اتومبیل به سفر می رفتند اتفاقا در بین راه ماشین پنچر شد راننده که تابع فرهنگ رضاشاهی بود علت پنچری ماشین را وجود حاج شیخ عباس دانست، با کمال جسارت محدث قمی را پیاده کردند. مرحوم حاج شیخ بر اساس سعی و کوشش که داشت عبای خود را بر روی زمین در کنار جاده پهن کرده و بقچه ای که همراه . داشت باز نموده و دفتر و قلم خود را بیرون آورده مشغول نوشتن شد

در این حال یک ماشین سواری که از همان راه می رفت دید شخصی در میان بیابان مشغول نوشتن است، از باب ادب توقف کرده و با یک دنیا احترام آقا را سوار نمود. وقتی که مقداری راه آمدند دیدند ماشین قبلی تصادف کرده و راننده آن که این تصادف را نتیجه پیاده کردن و جسارت به شیخ عباس می دانست از ایشان عذر خواهی کرد

مرحوم محدث قمی هرگاه با دوستانش که از علما بودند به باغی در اطراف مشهد می رفتند همین که صرف غذا به پایان می رسید، به گوشه ای خلوت می رفت و مشغول مطالعه می شد. ما می گفتیم حاج شیخ صبر کن قدری صحبت کنیم می فرمود: شما می روید و اینها می ماند

کتاب کافی شیخ کلینی با دستخط فاضل تونی

فرزند بزرگ محدث قمی (شیخ عباس قمی) می گوید: زمانی که در نجف اشرف بودیم یک روز صبح پدرم - در حدود سال (۱۳۵۷ ق) دو سال قبل از وفاتشان - از خواب برخاستند و گفتند: امروز چشمم به شدت درد می کند و قادر به مطالعه و نوشتن نیستم و بسیار ناراحت به نظر می رسیدند. تقریباً زبان حالشان این بود که شاید خاندان پیامبر صلی الله ... علیه و آله و سلم مرا از خود طرد کرده باشند

من مشغول تحصیل بودم، به مدرسه رفتم و ظهر که به خانه برگشتم دیدم ایشان مشغول نوشتن هستند، عرض کردم چشمتان بهتر شد؟. فرمود: درد به کلی مرتفع گردید. سؤال کردم چگونه معالجه کردید؟! پاسخ دادند: وضو گفتم و مقابل قبله نشستم و کتاب «کافی» خطی را که به خط فقیه مشهور ملا عبدالله تونی صاحب کتاب وافیه بود به چشم کشیدم، درد چشم برطرف شد. ایشان تا پایان عمر دیگر به درد چشم مبتلا نگردیدند.

ناصر مدنی

روزانه بیش از 17 ساعت مطالعه میکرد و مینوشت؛ 63 جلد کتاب حاصل عمر 65 ساله . . اوست

محدث زاده فرزند شیخ عباس می فرمود

آن بزرگوار اتاقی در طبقه دوم خانه‌اش داشت که با پلکان به آن اتاق می‌رفت و بعد دستور می‌داد که آن پلکان را بردارند، تا کسی نتواند به آن اتاق وارد شده و مزاحم کارش گردد و شب و روز در آن اتاق کوچک مشغول نوشتن و مطالعه و تحقیق و تألیف بود

[PDI]

(<http://smartel.kayhanco.ir/handler/image.php?p=147954074483728640>)
میرزا جواد تهرانی(ره)، هرگز اجازه نمی‌داد او را "آیت الله" خطاب کنند(728640)

یکی از روحانیون می‌گوید: "روزی موفق به بوسیدن دست ایشان شدم و از اتاق بیرون رفتم، وقتی بازگشتم آقا فرمود

"چون تو دست مرا بوسیدی، من هم کفش‌های تو را بوسیدم"

افلاکیان خاک نشین، ص 24 □

سید مهدی قوام

ایام فاطمیه بود. من در شمیران پای منبر سید می‌رفتم، به مناسبت ایام شهادت حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها ده شب مراسم عزاداری بود، منبرش که تمام شد، برگشت به من گفت که فلانی! گفتم: بله، گفت: حالش را داری امشب برویم با همدیگر الواطی کنیم؟
من اول تعجب

کردم، گفتم: آقا شوخی تان گرفته؟ گفت: نه، امشب می خواهیم برویم الواطی، پول منبر را گرفتیم پولدار شدیم، حالش را داری بیا تا برویم؟ گفتم: آقا اگر شما بروید الواطی، ما هم هستیم، چون شما اگر الواطی هم بروید، معصیت خدا نیست، ثواب و حسنات است. گفت: پس ماشینت را روشن کن برویم، ماشین را روشن کردیم و نشست بغل دست ما و گفت: راست برو میدان بهارستان. با هم آمدیم میدان

بهارستان سابق، دیدم چند تا زن فاحشه گوشه و کنار میدان ایستاده بودند. یکی جوان تر بود، سید گفت: برو آن جوان تر را صدا بزن بیاد، ما رفتیم و دیدیم دختر جوانی است اشاره کردم: بیا، خوب ماشین هم داشتیم و فکر کرد ما هم اهل معصیت هستیم و راه افتاد امد دم در ماشین، همین که خواست در را باز کند و بنشیند، سید شیشه ماشین را پایین داد و دست کرد تو جیبش و پاکت پولش را در آورد و گفت: دخترم! من ده شب برای مادرم زهرا علیها السلام منبر رفتم، این پول را امشب به عنوان پول منبر و روضه به من دادند، آدرس را هم پشتش نوشتم، این پول را بگیر و به خانه ات برو و تا تمام نشده از خانه بیرون نیا، پولت هم که تمام شد، آدرس و تلفنم را هم نوشته ام. بیا من پول بهت می دهم، خرجی ات را می دهم، شوهرت می دهم، جهیزیه برایت تهیه می کنم، تو جوانی، دخترم حیف است دامت را از الان به معصیت آلوده کنی.

هر سخن از دل بر آید، لاجرم بر دل نشیند

من دیدم که این دختر منقلب شد، یک مرتبه اشک بر صورتش نشست و پاکت پول را گرفت: و گفت:

آقا به مادر تان زهرا علیها السلام دیگر گناه نمی کنم

آیت الله مرعشی نجفی

فرزند آیت الله مرعشی نجفی: شبی با خانواده شام خدمت ایشان بودیم، من تشنه شدم و از همسرم خواستم برای من آب بیاورد، آقا اجازه نداد همسر من آب بیاورد. گفت تا زمانی که پادارید خود باید بروید.

□ حاضر جوابی های شهید مدرس

□ زمانی که نصرت الدوله وزیر دارایی بود، لایحه ای تقدیم مجلس کرد که به موجب آن، دولت ایران یکصد سگ از انگلستان خریداری و وارد کند. او شرحی درباره خصوصیات این سگ ها بیان کرد و گفت: این سگ ها شناسنامه دارند، پدر و مادر آنها معلوم است، نژادشان مشخص است و از جمله خصوصیات دیگر آنها این است که به محض دیدن دزد، او را می گیرند.

مدرس طبق معمول، دست روی میز زد و گفت: مخالفم □

وزیر دارایی گفت: آقا! ما هر چه لایحه می آوریم، شما مخالفید، دلیل مخالفت شما چیست؟

□ مدرس جواب داد: مخالفت من به نفع شماست، مگر شما نگفتید، این سگ ها به محض دیدن دزد، او را می گیرند؟ خوب آقای وزیر! به محض ورودشان، اول شما را می گیرند. پس مخالفت من به نفع شماست.

نمایندگان با صدای بلند خندیدند و لایحه مسکوت ماند.

منبع: سایت مرکز اسناد انقلاب اسلامی

پزشکان هنگام فوت آیت الله بروجردی، خیلی پریشان شده بودند، ایشان فرمودند: مرگ است هنگامه ندارد و یک لا اله الا الله گفتند و از دنیا رفتند

شیخ مجتبی حاج آخوند کرمانشاهی

حاج آخوند از علمای کرمانشاه در شناساندن امام خمینی به مردم، به عنوان مرجعی کامل و رهبری آگاه به مسائل زمان، بسیار تلاش کرد. تلاش های او در معرفی شخصیت علمی و سیاسی امام خمینی (قدس سره) تنها به سخنرانی ها و ملاقات هایش با مردم و خواص محدود نمی شد؛ بلکه از خطیبان زبردست و آگاه سراسر ایران نیز به همین منظور دعوت کرد که از جمله اند: آیه الله طالقانی، آیه الله خزعلی، شهید سید علی اندرزگو؛ همان طور که عالمان شهر نیز در این راستا به روشنگری مردم می پرداختند

آیت الله حاج مجتبی حاج آخوند، در 13 جمادی الثانی سال 1347 ق. (1308 ش) در کرمانشاه در خاندانی پاک نهاد و منتسب به سلسله جلیل روحانیت، دیده به جهان خاکی گشود.

پدرش آیه الله شیخ حسن حاج آخوند متولد 1301 ق. از شاگردان میرزای نائینی و سید ابوالحسن اصفهانی در نجف اشرف بود. وی بعد از کسب اجازه اجتهاد و روایت از استادان بنام حوزه علمیّه نجف، به قصد تبلیغ احکام و معارف دین، ارشاد مردم و تقویت

بنیه علمی حوزه علمیه کرمانشاه، در آن شهر رحل اقامت افکند و سال ها منشأ خیرها و برکات بود.

جدّش آیه الله ملاحسین حاج آخوند اصفهانی، از عالمان و فقیهان طراز اوّل تاریخ کرمانشاه بود. وی در اصفهان متولد شد و در نجف تحصیل کرد و در کرمانشاه به تبلیغ دین اشتغال داشت. او در جریان مشروطیت، به قصد هدایت و قطع دست ظالمان از سر مردم کرمانشاه در کنار سایر عالمان و فقیهان، فعالیت های زیادی انجام داد. مدفن وی و * (فرزندش شیخ حسن حاج آخوند در قبرستان وادی السلام نجف اشرف است).¹

روزگار کودکی ایشان در دامن پرمهر مادری نمونه از تبار سلسله جلیل روحانیت و در سایه پدری عالم، فقیه و عارف سپری شد. محیط مناسب خانواده، زمینه دانش دوستی و کمال جویی را در او شکوفا کرد. وی بعد از طی تحصیلات کلاسیک در سال 1323 ش. (1363 ق) به خاطر اشتیاق فراوان به تحصیل علوم دینی، وارد حوزه علمیه کرمانشاه شد و از محضر استادان بنام آن شهر بهره های فراوان برد. مراحل مقدماتی ادبیات، منطق، فلسفه، فقه، اصول و سایر علوم اسلامی را در حدّ مطلوبی با جدّیت کامل فراگرفت. حافظه قوی، پشتکار، اهمیت به مباحثه، شرکت مستمر در درس ها، احترام به استادان و انس با (آنها، از شیوه های تحصیلی وی بود).²

وی در سال 1332 ش. (1372 ق) برای کسب مراتب عالی علوم اسلامی و رسیدن به درجات بالاتر از نظر علمی و معنوی، به حوزه علمیه قم وارد شد و در مدرسه حجّتیّه . سکونت گزید و از محضر آیات عظام و استادان بنام این شهر بهره های کافی و وافی برد.

شیخ مجتبی بعد از سال ها تحصیل و تحقیق در علوم اسلامی، اعم از معقول و منقول، با عنایات و الطاف خاصّه خداوند و توسّل به اهل بیت (ع) و استعداد فراوان، به درجه عالی

اجتهاد رسید و در اکثر علوم اسلامی، صاحب نظر گشت.(3) احاطه بر مسائل فلسفی، مبانی و قواعد فقه و تطبیق آنها بر فروع فقهی هنگام تدریس و طرح مباحث عرفانی و نیز کرسی (درس تفسیر قرآن کریم در کرمانشاه، گویای تبخّر وی در علوم عقلی و نقلی بود.(4)

استادانی که حاج آخوند از آنها بهره علمی گرفته و از خرمن فضایل و دانش آنان خوشه :علم و کمال چیده است، عبارتند از

الف) استادان کرمانشاه

شیخ حسن حاج آخوند.(5) وی از دانشمندان، فقیهان و استادان حوزه علمیه کرمانشاه - 1
(بوده و در مسجد شهبازخان آن شهر، به اقامه نماز جماعت و ارشاد اشتغال داشته است.(6)

سید محمد جواد حسینی نجومی (متوفای 1387 ق). وی از فقیهان عارف و هنرمند - 2
بود که از آیات عظام: سیدابوالحسن اصفهانی، شیخ ضیاء الدین عراقی، شیخ محمد حسن
(علامی و سید حسین حایری اجازه اجتهاد و روایت داشت.(7)

شیخ محمدحسن علامی (متوفای 1394 ق)(8). او از عالمان و فقیهان بنام تاریخ - 3
کرمانشاه، بلکه تاریخ ایران است. او را فقیهی پژوهشگر، دقیق، فاضل کامل، دانشمندی
(جامع در علوم عقلی و نقلی و خوش ادراک معرفی کرده اند.(9)

سید محمود معصومی لاری.(10) وی از عالمان ادیب و فقیهان بزرگ تاریخ کرمانشاه - 4
(است که در تدریس علوم اسلامی، خصوصاً ادبیات عرب، تبخّری خاص داشته است.(11)

سید حسین معصومی لاری (12). او از عالمان و فقیهان کرمانشاه است که در تواضع و - 5

فروتنی ضرب المثل بوده است؛ چه اینکه با کهولت سن و مقام و منزلت علمی اش به تربیت طلاب و تدریس دروس مقدماتی مثل جامع المقدمات با تواضع و اشتیاق کامل می پرداخته است و کار خود را تقویت بنیه علمی طلاب سطح مقدمات در علوم اسلامی می دانست.(13)

محمد آل آقا.(14) او از خاندان آل آقا و منسوب به وحید بهبهانی است که در - 6
(کرمانشاه به وعظ و ارشاد و تدریس اشتغال داشته است.(15)

(ب) استادان قم

حاج آخوند درقوی ترین درس های خارج اصول، فقه و فلسفه در حوزه علمیه قم حضور یافت و از محضر آیات عظام: امام خمینی(قدس سره)، بروجردی، اراکی، محقق داماد، علامه طباطبایی، سلطانی و... بهره برد و علوم اسلامی را چون آبی زلال از چشمه هایی جوشان به کام جان خود نوشانید.(16)

در قم بیش تر از امام خمینی(قدس سره) تأثیر پذیرفت؛ به طوری که شیفته رفتار و مقام علمی و معنوی امام شد؛ چه اینکه بارها پیشنهاد و درخواست برگشت وی به کرمانشاه به او داده شد، ولی به دلیل تعلّق خاطر فراوان به مراد خود، دل کندن از آن دریای جوشان علم و معرفت برایش سخت بود و تنها موقعی قم را ترک و به کرمانشاه هجرت کرد که (فرمان امام به وی، مبنی بر هجرت به آن سامان، صادر شد.(17)

آیه الله شیخ مجتبی حاج آخوند در سال 1338 ش. (1378 ق) در سنّ سی سالگی با دختر آیه الله محمد حسین مسجد جامعی، از مجتهدان حوزه علمیه قم، ازدواج کرد که خطبه عقد این زوج بزرگوار به وسیله امام راحل خوانده شد.

همسرش بانویی با فضیلت، متقی و برخوردار از عفت و عزت نفس، از خانواده ای فقیه و روحانی بود که در بهمن 1377 ش. دارفانی را وداع گفت و در قم بعد از اقامه نماز به وسیله آیه الله بهجت، بنابر فرمان آیه الله خامنه ای در جوار مرقد مطهر حضرت (معصومه(س) به خاک سپرده شد. (18)

ثمره این ازدواج، سه پسر و سه دختر است. پسران وی به نام های محمد مهدی، علی و حسن هستند که محمد مهدی و علی از طلاب علوم دینی و هم اکنون در حوزه علمیه قم به تحصیل مراحل عالی علوم اسلامی مشغول هستند.

فعالیت های سیاسی حاج آخوند

پیشینه مبارزات سیاسی آیه الله حاج آخوند به قبل از سال 1342 ش. در جریان افشاگری امام خمینی(قدس سره) در مورد مسئله انجمن های ایالتی و ولایتی بر می گردد. وی در جریان مذکور و دیگر حرکت های سیاسی امام علیه دستگاه ستم شاهی پهلوی، در قم و در (کنار امام شرکت چشم گیر داشت. (19)

وی در خاطراتش می گوید:

روزی همراه آیه الله خامنه ای به محضر امام خمینی(قدس سره) رسیدیم. او به امام « عرض کرد: آقا! ما توپ و تانک و اسلحه نداریم. چطور می توانیم مبارزه کنیم؟ امام فرمود: «ما اگر مبارزه نکنیم باید بنشینیم و استخاره کنیم؛ ما بیان داریم و بیان ما، قدرت ماست.» واقعاً هم همین طور بود. وقتی امام حرف می زد، سخنرانی می کرد، به دل های مؤمنین (قوت و در دل دشمنان رعب ایجاد می کرد و این، جز اخلاص امام چیز دیگری نبود.» (20)

هجرت به کرمانشاه

آیة الله حاج آخوند بنابر فرمان امام خمینی(قدس سره) به ایشان، مبنی بر هجرت به کرمانشاه، به قصد تقویت بنیه علمی طلاب و فضلا و رهبری سیاسی مردم آن سامان، در سال 1342 ش. (1383 ق) به زادگاهش بازگشت. با ورود وی، روحی دوباره در کالبد (دینی و سیاسی مردم آن شهر دمید و حیاتی دیگر گرفت.)»(21)

رهبری مبارزه

وی در بدو ورودش به کرمانشاه، مسجد حاج شهبازخان را مرکز حرکت های سیاسی و مبارزه با دستگاه ستم شاهی و اطلاع رسانی دینی و سیاسی به مردم قرار دارد. این مسجد در سال 1235 ق. به وسیله حاج شهبازخان و شش برادرش که بنیانگذار طایفه معروف «حاجی زادگان» کرمانشاه بودند، احداث شد؛ با شبستانی بزرگ و چندین حجره و (مدرس.)»(22)

در سال 1323 ش. (1363 ق) مدرس و حجره های این مسجد، بنابر فرمان آیة الله سیدابوالحسن اصفهانی (متوفای 1365 ق) تبدیل به مدرسه علمیه شد که از آن هنگام تا (کنون، طلاب بسیاری در آن به تحصیل علوم دینی پرداخته اند.)»(23)

این مسجد و مدرسه به علت گسترش ساخت و ساز شهر کرمانشاه، به مرور زمان در مرکز شهر قرار گرفت. از این رو، موقعیت بسیار مناسبی برای ارتباط با مردم پیدا کرد. حاج آخوند از این موقعیت، استفاده نیکو برد و علاوه بر اقامه نماز جماعت و فعالیت های مذهبی و اداره امور مدرسه علمیه، مبارزات و فعالیت های سیاسی را نیز در این مکان مهم متمرکز کرد.

بینش سیاسی حاج آخوند

بینش و خط مشی حرکت های سیاسی آیه الله حاج آخوند، برگرفته از رفتارها و موضع گیری های اصولی امام خمینی (قدس سره) در عرصه های مختلف سیاسی بود؛ چه اینکه امام راحل در شکل گیری شخصیت علمی و معنوی وی نیز نقش اول را در بین استادان بزرگ او ایفا می کرد.

او بر سه اصل «رهبری مرجع آگاه»، «وحدت، خصوصاً در بین خواص و عالمان» و «تدین مردم و آگاهی آنان از دین و دنیای خود» تأکید فراوان داشت. به همین دلیل پس از ورود به کرمانشاه، در راستای تحقق این سه اصل، اقدامات جدی و چشم گیری انجام داد که در صفحه 21 پرونده وی در ساواک به این جهات اشاره شده است. مضمون آن چنین است: «شیخ مجتبی حاج آخوند که مدت ها در ایام تحصیل در قم زندگی نموده و ایام تعطیل در کرمانشاه اقامت می کند، اخیراً برای همیشه قم را ترک و قصد دارد در کرمانشاه اقامت کند. وی با بعضی از عالمان شهر ملاقات و اظهار می کند: آقای خمینی به من پیغام داده است تا به شما بگویم: در هفته یک یا دو جلسه تشکیل و در آن جلسه ها، فعالیت های (دولت را که مخالف با دین و شئون روحانیت است، افشاگری کنید)» (24)

امام محوری

حاج آخوند در شناساندن امام خمینی به مردم، به عنوان مرجعی کامل و رهبری آگاه به مسائل زمان، بسیار تلاش کرد. تلاش های او در معرفی شخصیت علمی و سیاسی امام خمینی (قدس سره) تنها به سخنرانی ها و ملاقات هایش با مردم و خواص محدود نمی شد؛ بلکه از خطیبان زبردست و آگاه سراسر ایران نیز به همین منظور دعوت کرد که از جمله اند: آیه الله طالقانی، آیه الله خزعلی، شهید سید علی اندرزگو؛ همان طور که عالمان شهر نیز در این راستا به روشنگری مردم می پرداختند. در پرونده حاج آخوند در ساواک چنین آمده است:

موضوع: تبلیغ به نفع خمینی»

شیخ مجتبی آخوند (روشن) فرزند حسن متولد 1308 شماره شناسنامه 104 کرمانشاه و شیخ عبدالخالق عبداللهی فرزند محمد علی متولد 1305 شماره شناسنامه 14210 و شیخ محمد حسین زرنندی فرزند علی اکبر متولد 1311 زرنند شماره شناسنامه 18 ساوه و حسین معطری فرزند جواد متولد 1306 کرمانشاه شماره شناسنامه 4453 در پاسخ سؤالی که مردم در مورد تعیین جانشینی آیه الله حکیم می نمایند، اظهار می دارند: «خمینی مرجع (تقلید می باشد.»(25)

:و نیز آمده است

شیخ مجتبی روشن از روحانیون طرفدار خمینی و دارای پرونده می باشد و اغلب مشاهده « شده کلیه طلاب مخالف که از شهرستان های دیگر به کرمانشاه وارد می شوند، دور وی (جمع و اقدام به صحبت های خلاف می نمایند.»(26)

:و باز آمده است

شیخ مجتبی روشن فرزند حاج آخوند، پیشنهاد مسجد حاج شهبازخان یکی از وعاظ « متعصب و ناراحت و طرفدار خمینی بوده و کراراً نیز به ساواک استان هدایت شده (است.»(27)

(منشأ عشق حاج آخوند به امام خمینی(قدس سره

:ریشه این علاقه به اولین برخورد وی با امام در قم بر می گردد. وی می گوید

در اوایل طلبگی که تازه به لباس روحانیت ملبّس شده بودم، روزی قصد زیارت امام « کردم. دیدم جلوتر از من، یکی از شخصیت های مهم مملکتی دستگاه حاکم طاغوتی به

قصد ملاقات با امام، وارد بر امام شد. امام با حالت عادی با وی برخورد کرد و جلوی پای او بلند نشد و من در حالی که این عمل امام را نظاره گر بودم، به محضرشان رفتم، دیدم امام با کمال تواضع جلوی پای بنده بلند شد و دستی بر سرم کشید و اظهار محبت و شفقت کرد. در آنجا، آن چنان صحبت امام در دلم نشست که مرا تاابد شیفته خود نمود؛ چه اینکه (من را که طلبه ای بیش نبودم، بر بالاترین مقام های دنیوی ترجیح داد.)» (28)

این عشق و علاقه حاج آخوند به امام باعث شده بود که او را سربازی فداکار و تابع محض (ایشان قرار دهد. او بارها می گفت: «من در تمام ابعاد در امام فانی بودم.») (29)

وی در خاطراتش گفته است

به اتهام طرفداری از «خمینی (قدس سره)» ساواک کرمانشاه مرا دستگیر و مورد بازجویی قرار داد. رئیس ساواک وقت کرمانشاه به من گفت: بیا، نه کار با خمینی داشته باش و نه با شاه؛ ما هم با توکاری نداریم. گفتم: برو یک چاقوی تیز بیاور! گفت: برای چه؟ گفتم: برای آنکه عملاً به تو بفهمانم چقدر به خمینی علاقه مندم. گفت: به فرض چاقو را آوردم، چگونه اثبات می کنی؟ گفتم: می خواهم شاه رگم را بزنم تا ببینی در تک تک گلوبول هایم عشق به خمینی است و قطره های خون من همه شهادت به عشق زیاد من به خمینی می دهند. از این رو، من نمی توانم از او دست بردارم. رئیس ساواک با تعجب بسیار به من نظاره می کرد و بعد از مدتی، مکث دستور داد تا مرا آزاد کنند.» (30)

آیه الله حاج آخوند بارها به اتهام طرح مرجعیت و رهبری امام خمینی و انتقاد از برنامه ها و سیاست های حکومت پهلوی، به ساواک احضار شد و چون این احضارها و تذکرات ثمری نمی بخشید و از مواضع خود دست برنمی داشت، طرح محدودیت و تضعیف موقعیت (اجتماعی وی در استان کرمانشاه از طرف ساواک پیشنهاد می شود.) (سند شماره 1)

اسارت به جرم آزادگی

آیة الله حاج آخوند با آگاهی و ایمان به هدف مقدّس خود، هر روز بیش از پیش با توکل بر خداوند متعال بر فعالیت ها و اقدامات روشنگرانه خود بر ضدّ نظام ستم شاهی پهلوی افزود، تا جایی که تاب و تحمل ساواک مرکز (تهران) نیز به پایان رسید و به قصد خاموش کردن نوای آگاهی بخش و انقلابی او، دستور بازرسی منزل و دستگیری وی را به ساواک کرمانشاه ابلاغ کرد. (سند شماره 2)

بالآخره وی در تاریخ 12 / 8 / 1352 ش. به دستور ساواک مرکز (تهران) دستگیر و بعد از سه روز بازداشت در ساواک کرمانشاه محاکمه و به سه سال زندان محکوم شد و در تاریخ 15 / 8 / 1352 ش. به کمیته ضد خرابکاری ساواک تهران تحویل و به زندان اوین انتقال داده شد و بارها مورد شکنجه قرار گرفت. همسر وی گفته است: «در یکی از ملاقات ها با (همسر در زندان اوین، متوجه شدم که ناخن های وی را کشیده اند.» (31)

فعالیت های بعد از آزادی

آیة الله حاج آخوند با کوشش عالمان کرمانشاه و قم بعد از شش ماه، از زندان آزاد شد و به کرمانشاه بازگشت. وی بعد از آزادی از زندان، نه تنها از مواضع خود دست برنداشت، بلکه بیش از پیش به فعالیت های سیاسی خود افزود؛ آگاه کردن مردم نسبت به ظلم حاکم طاغوتی و برنامه های ضدّ دینی آن و اعلام مرجعیت امام خمینی و امثال آن، از جمله این فعالیت هاست. از این رو، ساواک برنامه تضعیف وی را به مرحله اجرا گذاشت که گوشه ای از آن در پرونده ایشان در ساواک آمده است.

خدمات فرهنگی و اجتماعی

آیة الله حاج آخوند، علاوه بر تدریس علوم دینی و تربیت طلاب و فضلا، خدمات فرهنگی و اجتماعی فراوانی در سطح استان کرمانشاه، قبل و بعد از انقلاب، انجام داد که هم اکنون نیز آثار و برکات زحمات بی شائبه وی جاری است.

از جمله خدمات فرهنگی و اجتماعی وی، تعمیر و مرمت مسجد و مدرسه حاج شهبازخان در سال 1367 ش. است که به دلیل شدت فرسودگی قابل استفاده نبود و با زحمت های فراوان وی به بهره برداری رسید. این مسجد و مدرسه یکی از مکان های مهم فرهنگی، مذهبی و اجتماعی در سطح استان به شمار می رود و رونق آن، مرهون مدیریت عالمانه و کوشش های بی دریغ آیة الله حاج آخوند می باشد. هم اکنون در این مدرسه طلاب و فضلاء زیادی مشغول به تحصیل هستند و حتی این میراث فرهنگی، در ایام تعطیلات حوزه (2) پذیرای روحانیانی است که به قصد تبلیغ و ارشاد به آن سامان هجرت می کنند. (3)

مرحوم حاج آخوند در مبارزه با افکار منحرف، نیز بسیار جدی بود و به صورت منطقی به افشاگری علیه مروّجان عقاید باطل و انحرافی می پرداخت. ترویج افکار منحرف چنان وی را نگران می سازد که نامه ای به امام خمینی (قدس سره) می نویسد و امام در 18 صفر 1393 ق. خطاب به ایشان چنین می نویسند:

بسمه تعالی

خدمت جناب مستطاب عماد الاعلام و ثقة الاسلام آقای حاج آقا مجتبی حاج آخوند (دامت افاضاته)

مرقوم محترم، که حاوی مطالبی راجع به بعضی دستجات بود، واصل گردید.

در این موضوع مراجعه شده است و این نحو اجتماعات و تبلیغات به صورت مذهبی که

ممکن است برای سرگرم کردن مسلمین و انحراف آنها در اجتماع بر ضدّ اجانب باشد، همیشه بوده و است و موجب نگرانی است. و ضمناً چون با اسمای فریبنده توأم است؛ نمی شود به طور صراحت نفی و اثباتی نمود.

از خداوند تعالی بیداری مسلمین و دستجات آنها را از شرّ اجانب خواستار است؛ از جنابعالی امید دعای خیر دارم.

والسلام علیکم و رحمۃ الله و برکاته

روح الله الموسوی الخمینی

حاج آخوند برای کاستن مشکلات مالی مردم، که ریشه بسیاری از معضلات اجتماعی است، صندوق قرض الحسنه ولی عصر(ع) را تأسیس کرد که آثار مثبت زیادی به همراه داشته است. این صندوق هنوز فعالیت می کند. (33) البته ایشان به طور مستقیم نیز به نیازمندان کمک مالی می کرد؛ چنان که آیه الله نجومی در مورد خدمات حاج آخوند می نویسد: «ایشان تا جایی که از نظر مالی میسر بود، به فقرا و افراد کم درآمد و نیازمند کمک می کردند و در این مورد مضایقه نداشتند.» (34)

آیه الله حاج آخوند از سوی رهبر کبیر انقلاب، ارگان ها و مردم، مناصب سیاسی، فرهنگی و اجتماعی مختلفی را بر عهده گرفت که از جمله آنهاست: فرماندهی کمیته انقلاب اسلامی شهر کرمانشاه از طرف شورای مرکزی کمیته انقلاب اسلامی، نماینده امام در جهاد سازندگی، نماینده مجلس خبرگان رهبری در دو دوره، نماینده امام در دانشگاه علوم پزشکی، مسئول اداره عقیدتی - سیاسی ارتش در غرب کشور، نماینده امام در بنیاد مسکن، نماینده امام در امور حسیه، سرپرستی حوزه علمیه کرمانشاه به همراه آیه الله

(محمد حسین زرندی، (35) (سند شماره 10

ویژگی های اخلاقی و معنوی

توجه به عبادات

توجه فراوان به امور عبادی، از ویژگی های آیه الله حاج آخوند بود. بیشتر اوقات زبانش به ذکر خدا مشغول بود. به اقامه نماز شب، مقید بود، حتی در سفرها و در حال کسالت. بعد از (نماز صبح نیز بیدار بود و به عبادت می پرداخت. 36)

به مستحبات، مثل نماز جعفر طیار و اعتکاف خصوصاً در ایام اقامتش در قم، بسیار اهمیت می داد. از تلاوت قرآن غافل نبود و بیشتر اوقات به ویژه در سحرها، آن را تلاوت می کرد. 37)

:آیه الله نجومی در این مورد می گوید

در انجام عبادات خصوصاً نماز اوّل وقت، شدیداً مراعات می کرد و انجام آنها را بر امور « دنیایی مقدم می داشت. در انجام مستحبات و مداومت بر آنها، جدّیت خاصی داشت. وی هفت سفر به مکه مکرمه به قصد زیارت و اظهار بندگی در برابر خداوند متعال مشرف (شد. 38)

خوش خلقی با خانواده

او همان گونه که با مردم با اخلاق نیکو رفتار می کرد، با افراد خانواده اش نیز چنین بود و همان احترام را برای اهل خانه اش قائل بود. به همین علت فرزندان وی نیز به سلک

روحانیت در آمدند و به تحصیل علوم دینی پرداختند.

:آیه الله نجومی در این باره می نویسد

در زندگی شخصی حتی الامکان سعی می کرد کارهای شخصی خود را انجام دهد و افراد خانواده را به زحمت نیندازد و اگر کاری را به آنها محول می کرد، هیچ وقت حالت آمرانه نداشت. همیشه به این امر «که مرد در زندگی باید یاور و همراه همسرش باشد»، عمل می کرد و در مواقع لزوم در کارهای خانه به همسرش کمک می کرد. در بچه داری هیچ ابایی نداشت. یک روز در خیابان فرزندشان را بغل گرفته بود که یکی از آشنایان به وی گفت: چرا شما بچه را بغل کرده اید؟ مگر روحانی بچه بغل می کند؟ وی در جواب گفت: یک (روحانی بیش از هر کس باید در امور خانواده، به افراد خانواده یاری کند.)» (39)

رعایت آداب اسلامی

تنها معیار آیه الله حاج آخوند در برخورد با مردم، رضایت خداوند بود. از این رو، در معاشرت با مردم صداقت در گفتار و رفتار، وفای به عهد، تواضع، یکرنگی قبل و بعد از ریاست و تشویق به نیکی ها را رعایت می کرد. وی با اینکه در برابر کثی ها و نادرستی ها می ایستاد، ولی اخلاق و رفتار اجتماعی اش چنان جذاب بود که بسیاری از افراد به او ارادت و عقیده خاصی داشتند. و با این که از محبوبیت گریزان بود، ولی طبیعت رفتارش مردم را مجذوب خود ساخته بود. استقبال بی سابقه و اعجاب انگیز مردم کرمانشاه از وی بعد از بازگشت از زیارت خانه خدا در سال 1377 ش.، که ساعت ها پشت درِ فرودگاه کرمانشاه و در منزل وی منتظر ورودش بودند، نشان دهنده چهره مردمی این عالم جلیل (القدر است.) (40)

(عشق به معصومین(ع)

به اهل بیت علاقه فراوانی داشت. اهتمام ویژه ای به برگزاری مراسم عزاداری و مدّاحی در مساجد و منازل به مناسبت های مختلف داشت و بارها به قصد تجدید عهد و بیعت با معصومین(ع) به کربلا و نجف و... مشرف شد و ماه ها در جوار آن حضرات سکنا گزید. به (مدّاحان و روضه خوانان خاندان عصمت و طهارت احترام خاصی قائل بود. (41)

یکی از مدّاحان، که از سادات عالم و ساکن قم است، می گوید: به مناسبتی نزد آیه الله حاج آخوند جریانی از جبهه دارخوین را نقل کردم و گفتم: در جبهه دارخوین، دیدم جوان 14 ساله ای روی خاکریز خطّ مقدّم جبهه رفت و انگشتش را به سوی کربلا گرفت و به امام حسین(ع) سلام داد که ناگاه تیری به وی اصابت کرد و پای خاکریز افتاد. او را بغل کردم و گفتم: چرا این کار را کردی؟ گفت: شرط مادرم را به جا آوردم؛ چرا که او به من گفته بود: به شرطی راضی می شوم به جبهه بروی که هر وقت بوی کربلا را استشمام کردی، به نیابت از من و پدرت به جدّت امام حسین(ع) سلام دهی.

به من گفت: باید به نیت پدرم هم سلام دهم. با اصرار روی خاکریز رفت و سلام دیگری داد که ناگاه گلوله موشکی به وی اصابت کرد و بدنش کاملاً از بین رفت و من با حالت تأثر به سراغ ساکش رفتم. وصیت نامه ای در آن پیدا کردم که در آن، خداوند را به اسما و صفات زیادی قسم داده بود و از او خواسته بود که در جبهه بدنش از بین برود، تا همانند مادرش حضرت زهرا(س) بی قبر باشد.

وقتی این واقعه را برای آیه الله حاج آخوند نقل کردم، گریه کرد و از من خواست تا چندین بار آن را تکرار کنم و از او هم چنان گریه می کرد؛ چرا که او به شنیدن نام حضرت زهرا، (امام حسین و معصومین دیگر(ع) بسیار علاقه مند بود. (42)

حق گوئی

وی در بیان حق و دفاع از آن، بسیار شجاع بود. حق را بیان می کرد، چه به نفع او باشد و چه به ضرر او؛ توجّهی به شخصیت یا تعداد طرفداران آن نداشت و در این امر از سرزنش ملامتگران هراسی به خود راه نمی داد. این خصلت او ناشی از غیرت دینی او بود که در (طول زندگی سیاسی و اجتماعی اش کاملاً نمود داشت).⁴³

دنیا گریزی

وی از هر آنچه که او را به دنیا نزدیک و از خدا دور می کرد، پرهیز داشت. دارای وارستگی و مناعت ذاتی خاصی نسبت به دنیا بود. مال و مقام وسیله خدمت به بندگان خدا می دانست. با این که دارای مناصب مختلف اجتماعی بود، ولی به هیچ کدام دل نسپرد و هر وقت احساس می کرد که آن مناصب او را به طرف دنیا سوق می دهند و او را از هدف اصلی اش که همان بندگی خداوند بود، باز می دارند، از آن مناصب دوری می کرد.

قناعت، ساده زیستی، تشریفات گریزی و بی اعتنایی به وجهه اجتماعی، از ویژگی های بارز وی بود.

غیرت دینی

اهمیت به امر به معروف و نهی از منکر، حساسیت در برابر انحراف به نام دین، دوری از مصلحت اندیشی های نابه جا، دوری از تسامح در اجرای حدود الهی، ستیز با تفریط و افراط در آموزش معارف دین و اجرای برنامه های دینی، از دیگر ویژگی های بارز حاج آخوند (بود).⁴⁴

وفات و مدفن

آیة الله حاج آخوند بعد از سال ها مجاهدت و تلاش در راه ترویج دین و تحقق آرمان های انقلاب اسلامی، بالآخره در شامگاه روز یکشنبه 15 مهر 1380 (19 رجب 1422)، در سن 72 سالگی شمع وجودش خاموش شد و استان کرمانشاه در سوگ فراق و در غم و اندوه جانکاهی فرو رفت. با درگذشت او، در کرمانشاه دو روز عزای عمومی اعلام شد. مردم ناباورانه، دسته دسته برای عرض تسلیت به منزلش روی آوردند و با پیکر پاک آن مجاهد بزرگ وداع کردند.

پیکر وی سه شنبه 17 مهر ماه، بر روی دوش مردم عالم دوست کرمانشاه به صورت بی سابقه ای تشییع و به شهر قم منتقل شد. پیکر وی در قم نیز با حضور بسیاری از علما و برخی مسئولین کشوری و لشکری از مسجد امام حسن عسکری(ع) به سوی حرم مطهر تشییع شد. حضرت آیة الله العظمی بهجت بر وی نماز خواند و سپس به امر مقام معظم (رهبری، در حرم مطهر حضرت معصومه(س) به خاک سپرده شد. 45)

پی نوشت ها

جریان ملقب شدن این خاندان به «حاج آخوند» بدین صورت بوده است که جد ایشان، * آیة الله ملاحسین اصفهانی، به حج مشرف می شود در بازگشت با استقبال بسیار پرشوری از طرف اهالی شهر کرمانشاه مواجه می گردد و مردم آن سامان در هنگام استقبال به یکدیگر می گفته اند: «حاجی آخوند آمد»، «حاجی آخوند آمد» از آن به بعد، وی کم کم به «حاج آخوند» معروف می شود این لقب در فرزندان و نوادگان وی نیز به یادگار ماند و شناسنامه خود را با این شهرت گرفتند؛ گرچه بعضی از آنها بعدها فامیلی خود را به «روشن» و غیر

- آن، تغییر دادند (مکاتبه با حجة الاسلام محمد مهدی حاج آخوند، ص 1، مورّخه 11/11/1380) .
- تاریخ کرمانشاه در عصر قاجار، هرمز بیگلری، انتشارات طاق بستان، کرمانشاه، ج 2، 1 - 143، 147 و 148 .
- همان، ص 4 - 2 .
- همان، ص 9 - 3 .
- مصاحبه با حجة الاسلام سید مهدی سیدموسوی، مورّخه 10/11/1380 و حجة الاسلام 4 - 13/11/1380 .
- سید محمدحسین حائری زاده، مورّخه 13/11/1380 .
- کیمیای هستی، سیدمرتضی نجومی، مؤسسه فرهنگی نشر سها، 1379 ش، ص 71 - 5 .
- مکاتبه با محمد مهدی حاج آخوند، ص 3 - 6 .
- کیمیای هستی، ص 247 - 7 .
- مکاتبه با آیه الله سیدمرتضی نجومی، ص 3 - 8 .
- زندگانی سردار کابلی، کیوان سمیعی، چاپخانه گیلان، 1363 ش، ص 229 و گنجینه 9 - 369 .
- دانشمندان، ج 6، ص 369 .
- مصاحبه با حجة الاسلام سیدمحمد حسین حائری زاده - 10 .
- کیمیای هستی، ص 71 - 11 .
- مکاتبه با محمد مهدی حاج آخوند، ص 3 - 12 .
- کیمیای هستی، ص 71 - 13 .
- مکاتبه با آیه الله نجومی، ص 3 - 14 .
- مصاحبه با حجة الاسلام علی اکبر آل آقا، مورّخه 17/1/1381 - 15 .
- مکاتبه با محمد مهدی حاج آخوند، ص 7 و 8 - 16 .
- همان، ص 17 - 17 .
- مکاتبه با آیه الله نجومی، ص 4 - 18 .

- . مکاتبه با محمد مهدی حاج آخوند، ص 11 - 19
- . همان، ص 16 - 20
- . همان، ص 19 - 21
- . کرمانشاهان و تمدن دیرینه آن، ایرج افشار، ج 1، ص 630، انتشارات زرین، تهران - 22
- .
 . کیمیای هستی، ص 70 - 23
- . (پرونده ش 5207 ساواک، ص 21، (با تغییرات - 24
- . همان، ص 18 - 25
- . همان، ص 28 - 26
- . همان، ص 29 - 27
- . مصاحبه با عبدالحمید ترابی، از ساکنان نجف اشرف، مورّخه، 10/11/1380 - 28
- . مکاتبه با محمد مهدی حاج آخوند، ص 8 - 29
- . مصاحبه با عبدالحمید ترابی - 30
- . مکاتبه با محمد مهدی حاج آخوند، ص 26 - 31
- . همان، ص 33 - 32
- . همان، ص 32 - 33
- . مکاتبه با آیه الله نجومی، ص 6 - 34
- . مکاتبه با محمد مهدی حاج آخوند، ص 34؛ صحیفه امام، ج 1، ص 476 و ج 17، ص - 35
- . 258
- . مصاحبه با حجة الاسلام سید مهدی سید موسوی - 36
- . مصاحبه با حجة الاسلام صادق طهوری، 12/11/1380 - 37
- . مکاتبه با محمد مهدی حاج آخوند، ص 6 و 43 - 38
- . مکاتبه با آیه الله نجومی، ص 5 - 39

- . مکاتبه با محمد مهدی حاج آخوند، ص 36 - 40
- . مکاتبه با آیه الله نجومی، ص 6 و مصاحبه با عبدالحمید ترابی - 41
- . مصاحبه با حجة الاسلام سید محمد حسین حائری زاده - 42
- . مصاحبه با حجة الاسلام صادق طهوری - 43
- . مصاحبه با آیه الله شیخ حسن ممدوحی - 44
- . مکاتبه با محمد مهدی حاج آخوند، ص 51 - 45

ایت الله حاج شیخ عبدالخالق عبداللهی

عالم مجاهد و استاد اخلاق حضرت ایت الله حاج شیخ عبدالخالق عبداللهی

در کلام مرحوم ایت الله العظمی بهجت : شخصی میگفت به آیه الله بهجت مراجعه کردم و در خواست استخاره نمودم و از آنجا که متوجه شدند من از کرمانشاه هستم از من خواستند که به به آقای حاج شیخ عبدالخالق رجوع نمایم.

در کلام حضرت ایت الله العظمی مظاهری: در تابستان ۸۸ ایت الله استاد عبداللهی به دیدار آیه الله مظاهری رفتند. در بدور ورود آیه الله مظاهری با دیدن هم بحث و دوست قدیمی خود به استقبال ایشان آمد و ایشان را به گرمی در آغوش . در آن دیدار آیه الله مظاهری از این یار دیرین خود بسیار تمجید کردند و میفرمودند: در اخلاص شما هیچ حرفی نیست.

در کلام حضرت ایت الله شیخ روح الله قرهی: یکی از نزدیکان استاد عبداللهی میگفت: روزی به قم مشرف شدم و بنا بر سفارش ایشان پس از نماز ظهر و عصر در مسجد معصومیه قم خدمت آیه الله قرهی رسیده و مطلبی را که ایشان خواسته بودند به اطلاع آیه الله قرهی رساندم. در این هنگام آیه الله قرهی مکثی کردند و با حالتی خاص فرمودند: در کل دورانی که در خدمت امام و سایر مراجع بودم کسی را محتاط تر از آقای حاج شیخ عبدالخالق ندیدم

آیه الله آقای حاج شیخ عبدالخالق عبداللهی کرمانشاهی اصفهانی در سال 1305 هجری

شمسی در یکی از محلات قدیمی (پاقلعه) اصفهان در خانواده ای بسیار مذهبی و متدین به دنیا آمدند. مرحوم پدر ایشان از بازاریان متدین و خوشنام اصفهان بودند. ایشان نیز در اوان جوانی مدتی نزد مرحوم پدرشان کار میکردند. ایشان دروس مقدمات و سطح را در اصفهان نزد اساتید حوزه علمیه چون آیه الله سبزواری و ... فراگرفتند. و در درس خارج فقه و اصول را مرحوم آیه الله حاج آقا رحیم ارباب که علمای بزرگ آن زمان اصفهان بوند شرکت نمود. از اساتید بنام دیگر ایشان در اصفهان مرحوم آیت الله حاج سید حسین خادمی اصفهانی، رئیس حوزه علمیه اصفهان و بزرگ علمای اصفهان بود. پس از مهاجرت به قم به مدت سه سال در درس فقه آیه الله العظمی بروجردی، شش سال در درس فقه و اصول مرحوم حضرت امام خمینی (ره) و مدتی نیز در درس آیه الله العظمی آقای گلپایگانی شرکت نمود. علاوه بر این از محضر بزرگانی چون آیه الله العظمی بهجت (ره) نیز کسب فیض نمودند. همچنین در درس علامه طباطبایی حاضر و فلسفه را نزد آن فیلسوف و مفسر بزرگ فراگرفتند. علاقه و شیفتگی ایشان به حضرت امام خمینی (ره) تا به آن حد بود که منزل خود را در کنار مسجد سلماسی (که حضرت امام در آن مسجد اقامه جماعت می نمودند) انتخاب کرده و هنگام نماز همواره نزدیک ترین فرد به امام بودند. از جمله هم درسان و هم بحثی ها ایشان در مدتی که در درس حضرت امام خمینی شرکت می کردند را می توان از حضرت آیه الله آقای مظاهری و آیه الله مومن قمی و مرحوم آیه الله حاج شیخ حسن تهرانی نام برد.

مهاجرت به کرمانشاه إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ آیه الله عبداللهی این آیه شریفه را سرلوحه خود قرار داده و در دوران حیات خویش با چشم پوشی از موقعیتهای اجتماعی بسیار دست به

مجاهدتی بزرگ و مهاجرتی سرنوشت ساز زدند. ایشان در خلال دوران تحصیل چندین سفر تبلیغی به شهر کرمانشاه داشتند. در آن زمان منطقه کرمانشاه به جهت فرهنگی و دینی دارای مشکلات و کمبودهای فراوانی بود. و از سوی دیگر حوزه علمیه قوی و پررونقی که بتواند جوابگوی این کمبودها باشد نیز در کرمانشاه نبود. و میطلبید عالمی چند از دیگر مناطق سختی ها را تحمل نموده و به اقامه و گسترش فرهنگ و احکام اسلامی در آن منطقه پردازند. ایشان پس از تبعید حضرت امام خمینی به نجف و دوری از استاد و مراد خود، با آگاهی از نیاز شدید منطقه کرمانشاه، تکلیف و وظیفه الهی خود را در آن دیدند که به درخواست مردم آن منطقه جواب مثبت داده و با مهاجرت به آن شهر و تحمل رنج غربت و سختی های فراوان در آن شهر اقامت نمایند. هرچند برخی از دوستان و هم درسی های ایشان به جهت شایستگی ها و قابلیت هایی که در ایشان میدیدند او را از ترک حوزه علمیه قم منع می نمودند و میخواستند که برای ادامه اشتغالات علمی و انجام خدمت در مسئولیت های سنگین تر در حوزه علمیه باقی بمانند، اما از آنجا که ایشان وظیفه شرعی و الهی خود را در پاسخگوئی به نیاز فراوان و درخواست مکرر مردم کرمانشاه دیده بود، با فدا نمودن آینده علمی و موقعیت های بهتر و تحمل سختی های غربت و دوری از وطن و اقوام و دوستان به آن منطقه مهاجرت نمودند. با اقامت ایشان در شهر کرمانشاه فصل جدیدی از فعالیت های تبلیغی، علمی، سیاسی و مبارزاتی ایشان آغاز شد. تبلیغ برای مرجعیت امام خمینی (ره) شناخت و آگاهی آیه الله عبداللہی از ابعاد علمی عرفانی شخصیت بی نظیر امام خمینی (ره) در دوران تحصیل در حوزه علمیه قم، ایشان را بر آن داشت تا به محض اقامت در منطقه کرمانشاه در صدد شناساندن آن بزرگ مرد فرزانه به مردم آن منطقه باشد. ایشان از اولین مبلغان مرجعت امام خمینی در آن

منطقه بوده و حتی هم اکنون نیز بسیاری از متدینین شهر شناخت خود را از امام خمینی به واسطه ایشان می دانند. تهیه و انتقال رساله های توضیح المسائل امام خمینی به کرمانشاه و پخش آن در میان مردم آن منطقه به رغم ممنوعیت آن از سوی رژیم پهلوی و برخوردها و تهدیدهای دستگاه اطلاعات و امنیت رژیم با ایشان هنوز در ذهن و خاطره مردم متدین آن منطقه باقی است. مأمورین دستگاه ساواک شاه چندین مرتبه با مراجعه به منزل ایشان و تفتیش آن در پی یافتن عامل توزیع رساله های امام خمینی بودند. در مواردی ایشان مجبور بودند رساله های امام خمینی را برای آن که از چشم مأمورین رژیم مخفی بماند درون زیر زمین و یا پشت بام همسایگان مخفی نمایند. فعالیت های مبارزاتی و سیاسی در دوران انقلاب، آیه الله عبداللّهی همراه با دیگر اعضاء جامعه روحانیت کرمانشاه (آیه الله نجومی، مرحوم آیه الله حاج آخوند، شهید محراب آیه الله اشرفی اصفهانی (ره)، مرحوم آیه الله حاج شیخ محمد رضا کاظمی، حجه الاسلام زرندی) به تبیین اندیشه های امام خمینی و انشار بیانیه هایی بر ضد نظام و دعوت مردم برای شرکت در جلسات و راهپیمایی ها پرداختند. ایشان در تشکیل جلسا علما و اعضاء جامعه روحانیت چه قبل از انقلاب و چه بعد از آن نقش بسزایی داشته، عامل اصلی تشکیل جلسات ایشان بودند. و به همین جهت اداره ساواک در موارد متعددی ایشان را دستگیر و زندانی نمودند. عوامل ساواک که نسبت به ایشان حساس بودند در مواردی تحمل سخنرانی های ایشان را نداشته و ایشان را از وسط منبر پایین کشانیده و زندانی نمودند. آیه الله عبداللّهی در سخنرانی مراسمی که از طرف علما به مناسبت چهلمین روز رحلت مرحوم کافی در مسجد آیه الله بروجردی برگزار شده بود و شبستان بزرگ مسجد و خیابان مقابل مسجد مالمال از جمعیت بود، در تمجید از امام خمینی خطاب به دستگاه پهلوی کرده و میگویند: « ... رساله های امام بدون نام چاپ

می شود، شما از نام خمینی خوف دارید در حالیکه خدا اسم و محبت ایشان را در دلهای جوانان قرار داده است؛ در اصفهان بچه ها وقتی میخواهند از پله بالا روند، یا علی و یا خمینی می گویند....» همین سخنرانی موجب تحریک مردم شده، و در پی آن راهپیمائی بر علیه شاه صورت میگیرد و مردم در مقابل استانداری تجمع می کنند. آیه الله شهید اشرفی اصفهانی پس از سخنرانی دست ایشان را گرفته و از ایشان تمجید مینمایند و میگویند ما همه جوهره آماده حمایت از شما هستیم. فردای آن روز زمانی که ایشان قصد داشتند از نماز جماعت صبح به منزل عزیمت نمایند مأمورین ساواک ایشان را به بهانه رسانیدن سوار بر خودرو میکنند و تا در منزل میرسانند. عده ای دیگر از مأموران نیز از قبل منزل را تحت نظر گرفته و سپس با تفتیش منزل ایشان را دستگیر و عازم تهران نمودند و در سلول انفرادی زندان نمودند. ایشان از خاطرات این زندان نقل می نمایند که «وضعیت این سلول به گونه ای بود که حتی نفس کشیدن در آنجا برایم مشکل بود و گاه مجبور می شدم برای تنفس بهتر صورتم را به زمین گذاشته و از زیر در نفس بکشم» به دنبال دستگیری ایشان جوانان انقلابی کرمانشاه در چند نقطه شهر دست به تحرکات و ناآرامی هایی زده و عده ای نیز در منزل آیه الله شهید اشرفی اصفهانی تحصن نموده و خواستار آزادی ایشان شدند. ساواک با دیدن این تحرکات و از ترس گسترش آن سریعا ایشان را آزاد نموده و با هواپیما به کرمانشاه منتقل نمودند. از آنجا که ساواک میدانست عامل برخی از تحرکات بر علیه شاه آیه الله عبداللّهی است، زمانی که شاه قصد داشت به کرمانشاه سفر کند از چند روز قبل ایشان را دستگیر و روانه زندان میکند تا مبادا ایشان موجب تحرک مردم شده و حرکت و آشوبی در شهر بر علیه دستگاه شاه رخ دهد. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و استقرار نظام مقدس جمهوری اسلامی آیه الله عبداللّهی از هیچ

خدمتی جهت پیشرفت این نظام الهی فرو گزاری نمودند. پیگیری مستمر ایشان در وحدت نظر علمای کرمانشاه و تشکیل جلسات جامعه روحانیت کرمانشاه که هر از چندگاه در منزل یکی از علماء برگزار میگردد از جمله موارد بود که بسیار مورد اهتمام و توجه ایشان بود.

در اوایل انقلاب ایشان به همراه شهید آیه الله حاج آقا بهاء الدین محمدی عراقی از سوی نمایندگان حضرت امام خمینی به عنوان قاضی دادگاه انقلاب منصوب شدند و مدتی خدمت نمودند. در دوره اول مجلس شورای اسلامی به اصرار آقایان علمای و جوانان حزب اللهی شهر به عنوان کاندیدای مجلس شورای اسلامی معرفی شدند ولیکن قبل از انتخابات از این امر کناره گیری نمودند. در دوران حیات مبارک شهید محراب آیه الله اشرفی اصفهانی ایشان به عنوان یاری دیرین و همراهی صمیمی همواره مورد توجه خاص آن بزرگوار بودند و در غیاب ایشان اقامه نماز جمعه می نمودند. پس از شهادت آیه الله اشرفی اصفهانی، آیه الله موحدی کرمانی که از سوی امام خمینی (ره) به عنوان امام جمعه کرمانشاه منصوب شده بودند به جهت مسئولیت هایی که در تهران داشتند اغلب روزهای جمعه کرمانشاه نبودند و بسیاری از جمعه ها نماز جمعه به امامت آیه الله عبداللهی اقامه میگشت.

تدریس در حوزه های علمیه و دانشگاهها بخش دیگری از فعالیتهای ایشان در مدت اقامت در کرمانشاه اشتغال به فعالیت های علمی و تدریس دروس حوزوی بوده است. تدریس کتاب رسائل و مکاسب، تفسیر قرآن و همچنین تدریس اخلاق در تمامی حوزه های علمیه کرمانشاه و یا تدریس برای جمعی از طلاب در منزل از آن جمله است. بسیاری از شاگردان ایشان هم اینک در حوزه علمیه قم و یا کرمانشاه مشغول تحصیل و یا دیگر فعالیت های حوزوی هستند. تدریس در تمامی دانشکده های شهر از دیگر فعالیت های

مستمر ایشان بوده است. علاقه وافر و توجه خاص ایشان به جوانان، ایشان را وا داشته که با تمامی مسئولیت های دیگر، همواره تدریس اخلاق و معارف اسلامی برای دانشجویان را جزء برنامه خود قرار دهند برنامه های مستمر تبلیغی سال های متمادی است که مسجد صباغ شهر کرمانشاه شاهد حضور عاشقانه این عالم بزرگ کرمانشاه در این مسجد است. و مومنین و جوانان آن شهر با صدای دلنشین ایشان نماز صبح و مغرب و عشاء را اقامه کرده و از نصایح اخلاقی ایشان بهره می برند. و به همین جهت این مسجد یکی از معدود مساجد گرم و پررونق شهر کرمانشاه است. برنامه تفسیر قرآن و تفسیر ادعیه ائمه علیهم السلام و درس اخلاق از برنامه های دائمی ایشان در این مسجد است. همچنین ایشان قریب به سی سال است که نماز جماعت ظهر و عصر را در مسجد بزرگ پالایشگاه کرمانشاه اقامه و سپس اندکی برای مومنین صحبت می نمایند. از برنامه های مهم دیگر ایشان برنامه رادیویی معارف و احکام اسلامی است که تقریباً از سالهای ابتدایی انقلاب به صورت مستمر و روزانه از شبکه رادیویی استان پخش میگردد. مردم کرمانشاه هر روز قبل از قرآن و اذان ظهر، صدای بیان احکام و معارف ایشان را از منارها و بلندگوهای مساجد شهر شنیده و با آن انس دیرینی دارند. حضور مستمر در کنار رزمندگان اسلام از دیگر برنامه های آیه الله عبداللهی حضور مستمر در میان رزمندگان اسلام در جبهه های جنگ و یا پادگان های ارتش و سپاه بوده است. ایشان چهره ای آشنا برای بسیجیان و سپاهیان در پادگان های غرب کشور بودند. در مواردی ایشان ساعت ها در میان رزمندگان بوده و با برای آنان سخنرانی و اقامه جماعت میکردند، با آنان غذا میخوردند و گاه در برنامه های رزمی و ورزشی آنان شرکت می کردند. در زمان جنگ در مواردی حضور ایشان در خط مقدم جبهه موجب صدماتی بر ایشان شده بود و پزشکان ایشان را از ادامه این برنامه ها و حتی

از شنیدن هر گونه صدای انفجار منع نموده بودند. توجه خاص به شهیدان: آیه الله عبداللهی ارادتی ویژه به شهدای انقلاب و جنگ دارند. ایشان در حقیقت به شهیدان عشق می ورزند و با آنان زندگی می کنند. حضور مستمر در مراسم تشیع شهدای جنگ و اقامه نماز بر پیکر این عزیزان از برنامه های همیشگی ایشان در دوران جنگ بود. تقید ایشان به حضور در مراسم به گونه ای بود که به بنیاد شهد سفارش نموده بودند که هر گاه شهیدی را برای تشیع آوردند با ایشان تماس گرفته شود و ایشان به محض اطلاع با تعطیلی سایر برنامه های خود بر پیکر آنان حاضر میشدند. نماز بر پیکر عموم شهیدای شهر کرمانشاه را ایشان اقامه کردند. و حتی گاه که تعداد شهدا زیاد بود ایشان مقید بودند بر ای هر یک از آنان به صورت جدا جدا اقامه نماز نمایند. بعد از مراسم تشیع نیز مقید بودند در منازل تک تک شهدا حاضر شوند و از خانواده آنان تفقد نمایند. ایشان به جهت علاقه وافری که به شهدا داشتند عکس بسیاری از شهدا را در اتاق مطالعه خود نصب و مقید بودند حتی الامکان وصیتنامه شهدا را مطالعه کنند و مطالب بلند آن را در مجالس و سخنرانی های خود استفاده کنند. توجه ویژه به نیازمندان و ایتم توجه واهتمام خاص به نیازمندان و ایتم از دیگر برنامه های مستمر آیه الله عبداللهی است. هرچند که ایشان در این استان دارای مسئولیت رسمی و دولتی نیستند ولی بنا به وظیفه الاهی خود و به عنوان عالم مورد اعتماد و احترام شهر در حد امکان خود به این امر توجه . ایشان به نموده اند.ایشان به همراهی مومنین مسجد صباغ و عده ای از معتمدین اهل بازار صندوق قرض الحسنه و مرکزی جهت رسیدگی به نیازمندان تشکیل داده و به صورت کمک های بلاعوض، وام قرض الحسنه، بستری نمودن بیماران تهی دست، ساخت و ساز و تعمیرات منازل نیازمندان و ...

....این وظیفه الهی خود را به انجام می رسانند

مرحوم آیت الله العظمی حاج سید مرتضی حسینی نجومی کرمانشاهی(ره)

زندگی نامه

حضرت آیت الله العظمی سید مرتضی نجومی، فرزند مرحوم آیت الله آقا سید محمدجواد نجومی که - بنا به شجره نامه ای که به خط ایشان، در پشت نسخه بسیار نفیس نهج البلاغه خطی مرقوم شده - سلسله سیادت ایشان به امام سجاد علیه السلام می رسد. پدر و جد بزرگوارشان، متولد کرمانشاه و از سادات بسیار جلیل القدر و از صالحان زمان بودند که عمر مبارکشان را در همین شهر سپری کردند و برای دوست داران ائمه اطهار(ع) ملجأ و پناهی بی بدیل بودند.

استاد در همین نامه می فرماید: «والدة عفیفة و صالحة بنده که به راستی نمونه سلامت نفس، دیانت، تقوی، دلسوزی، مهر و محبت بود، فرزند مرحوم مغفور آیت الله شیخ مرتضی علم الهدی آل آقا بودند».

سال و محل تولد استاد – برابر آنچه در این کتاب قید فرموده‌اند به نقل از والد مکرّمشان که در پشت نسخه خطی کتاب «عین الیقین» فیض مرقوم داشته‌اند، – در ۲۳ جمادی الثانی ۱۳۴۶ مصادف با ۵ آذر ۱۳۰۷ در کرمانشاه می‌باشد، اما در شناسنامه، تاریخ تولدشان ۲۶ بهمن ۱۳۰۷ قید شده است.

سید مرتضی در سال ۱۳۱۴ شمسی در دبستان هدایت کرمانشاه به تحصیل پرداخته و تا کلاس ششم همان‌جا بود. و بعد از آنکه در سال ۱۳۲۱ و ۱۳۲۲ دوران اول و دوم دبیرستان را گذراند، تحصیل در مدارس دولتی را رها و به تحصیل دروس حوزوی مشغول شد.

اساتید

در زمانی که هیچ مدرسه علوم دینی و هیچ طلبه‌ای در کرمانشاه نبود، سید مرتضی تحصیل علوم حوزوی را نزد پدرشان و دیگر اساتید شهر آغاز نمودند تا اینکه پس از گذشت چند ماهی از این جریان علمای کرمانشاه به امر حضرت آیت الله آقا سید ابوالحسن اصفهانی حوزه علمیه را در کرمانشاه پایه گذاری نموده و در مسجد حاج شهباز خان، اولین مدرسه علوم دینی تشکیل شد.

ایشان در محضر اساتیدی چون آقا میرزا ابراهیم پور معتمد، حاج سید محمود معصومی لاری و حاج شیخ حسن حاج آخوند به تحصیل علوم دینی پایه پرداختند.

عزیمت به کوی دوست

وی جهت گذراندن دروس حوزوی و بهره جستن از محضر اساتید بزرگ شیعه به عتبات عالیات عراق یعنی «کربلا و نجف» مهاجرت کردند. ایشان در کتاب «کیمیای هستی» تحت عنوان تعبیر رؤیا و عزیمت به کوی دوست، از این اقدام یاد کرده‌اند.

آیت الله نجومی در بیان دلیل عزیمت به عراق، برای ادامه تحصیل در کتاب «کیمیای

هستی» چنین نوشته‌اند که: «رفت و آمد علاقمندان و همشهریان را به منزل والد و معاشر بیش از اندازه را بلائی برای ادامه تحصیل دیدم، لذا تصمیم به عزیمت به عتبات مقدسه و انتقال به حوزه نجف اشرف گرفتم.» ایشان در سال ۱۳۶۹ هجری قمری به شهر نجف اشرف رفته، به تحصیل دروس حوزوی پرداخت و به درجه اجتهاد نائل آمد.

آیت‌الله هنرمند

آیت‌الله سید مرتضی نجومی علاوه بر اینکه عالمی مجاهد بود و دستی گشاده در فقه و اصول و علوم حوزوی داشت و تقریرات درس‌های فقهی استادان برجسته حوزه را به چاپ رسانده بود، از برترین‌های هنر خوش نویسی جهان هم بودند که تابلوهای زیبای ایشان هوش از سر هر صاحب ذوقی می‌برد. استاد نزد خطاطان بزرگی همچون هاشم بغدادی و احمد نجفی به تمرین پرداختند تا در انواع خطوط اسلامی استاد مسلم و در خط نسخ و ثلث یگانه و بی‌همتا گردیده و در تذهیب و تشعیر و جلید و گل و بوته سازی آثار جاودانه‌ای پدید آورده‌اند. گفتنی است که حضرت آیت‌الله سید مرتضی نجومی به عنوان چهره ماندگار ایران در عالم هنر هم مورد تقدیر قرار گرفته‌اند.

فعالیت‌های انقلابی

استاد در خصوص فعالیت‌های دوران انقلاب چنین نگاشته‌اند: «بعد از بازگشت از نجف اشرف تا شروع انقلاب مقدس اسلامی دیگر مجال نوشتن کتابی یا استنساخی پیدا نشد و به کارهای معمولی و وظایف مقرر روحانیت مشغول شدیم. تا اوان انقلاب اسلامی که جوانان عزیز و سرباخته، دستگاه تکثیر و چاپ اعلامیه‌ها را مخفیانه به منزل ما آوردند، به‌طوری که خود آقایان روحانیون محترمی که کاملاً در جریان انقلاب بودند نمی‌دانستند که اعلامیه‌ها کجا تکثیر می‌شود، حتی گاهی جلسه آقایان علما منزل ما بود و در همان وقت جوانان عزیز در زیر زمین مشغول تکثیر و چاپ اعلامیه‌ها با انشاء این حقیر بودند.»

در کوران درگیری‌های انقلاب در ۹ مهر ماه ۵۷ داماد ایشان، جناب آقای صادق صابون‌پز در درگیری با عوامل رژیم شاه به شهادت رسید و به عنوان اولین شهید انقلاب اسلامی در کرمانشاه تقدیم به امام و انقلاب شد.

آثار و تألیفات

در آثار به ثبت رسیده از ایشان می‌توان به مجموعه عکسی از آثار خطی ایشان، چند رساله ارزشمند با عناوینی چون رساله بعد معنوی هنر خط، رساله التصوير و التمثیل، رساله الغناء، رساله النجاسه - الخمر، تفسیر سورة مومن، کیمیای هستی، فیض قلم، سحر مبین و رساله‌ای در تعظیم شعائر اسلامی اشاره نمود.

وفات

عالم فرزانه، آیت الله سید مرتضی نجومی، پس از عمری مجاهدت و تلاش برای اعتلای کلمه حق در ایران و جهان، صبح دوشنبه، بیست و پنجم آبان ماه ۱۳۸۸ مصادف با بیست و هفتم ذی القعدة سال ۱۴۳۰ بر اثر بیماری و کسالت در منزل شخصی خود دار فانی را وداع گفت.

از تهران سرشناسان خوشنویسی پایتخت نشین برای سنجش عیار خط ایشان راهی کرمانشاه شده بودند. تبحر ایشان در ثلث نویسی بود، صلابت و راست نویسی یکی از ویژگی‌های مهم این خط است. با دستگاه‌های دقیق و اندازه‌گیری نگاه کرده بودند. صلابت حرف الفی که ایشان تحریر کرده بود بی نظیر بود و اندکی لرزش در این حروف دیده نمی‌شد. آن موقع سنشان بالای شصت بود ...

اول امسال (۱۳۸۸) تماس گرفته بود با یکی از مسئولان شهرداری کرمانشاه، گفته بود امسال سال آخر من است، امسال من می‌میرم. اگر وقت داری بیا با هم بگردیم جایی برای قبرم پیدا کنم. باغ فردوس کنار مزار شهدای کرمانشاه را انتخاب کرد. جایی که الآن دفن

است دستچین خودش بود از میان قبور...

گفته بود آن مهر و سجاده‌ای را که در مسجد سال‌ها بر آن نماز خواندم با من در قبر بگذارید، آن را از مال شخصی خریداری کرده‌ام. هنگام مرگ مادرم هم یک مشت خاک از پایین پای او جمع کردم، روی چشم‌هایم بگذارید و مرا دفن کنید ...

مختصری از زندگی نامه حضرت آیت الله حاج شیخ محمد حسین زرنندی

نماینده مقام معظم رهبری و امام جمعه کرمانشاه

حضرت آیت الله حاج شیخ محمد حسین زرنندی در سال **1311** هجری شمسی  در قریه امیر آباد زرنديه ساوه در خانواده ای کشاورز و مذهبی، از پدری بنام حاج علی اکبر مشهور به حاج مقدس و مادری بنام رقیه خاتون که از متدینین و مورد اعتماد مردم محل بودند چشم به جهان گشود .

تحصیلات :

ایشان از کودکی تا نوجوانی یعنی تا ششم ابتدایی را در محل و در شهر زرنديه ساوه گذرانده و نظام قدیم را با معدل بالا کسب نمودند. به دلیل علاقه وافر پدر به روحانیت و تشویق ایشان به شهر مقدس قم عزیمت نموده و به تحصیل علوم دینی اشتغال یافتند . با

توجه به هوش و علاقه سرشار دروس مقدمات و سطح حوزه را گذرانده و به زودی به درس خارج را یافتند .

اساتید :

حضرت آیت الله زرنندی دروس مقدمات و سطح را نزد اساتید بزرگواری چون حضرات آیات فکور ، سلطانی و اشعری تلمذ نمودند و دروس خارج فقه و اصول را نزد حضرت آیت الله العظمی امام خمینی (ره) به مدت هشت سال و حضرت آیت الله العظمی بروجردی به مدت سه سال و خارج مکاسب را نزد حضرت آیت الله العظمی اراکی و دروس فلسفه (منظومه) را نزد حضرت آیت الله حاج آقا رضا صدر و بخشی از اسفار و شفاء را نزد مرحوم علامه حضرت آیت الله العظمی محمد حسین طباطبایی گذراندند .

مبارزات سیاسی :

ایشان از علاقمندان و ارادتمندان حضرت امام خمینی (ره) بودند و در آغاز نهضت حضرت امام با عشق و علاقه وافر همگام با آن حضرت ، در نهضت اسلامی شرکت نمود . در سال **1342** هجری شمسی پس از تبعید حضرت امام خمینی به ترکیه مدت کوتاهی در قم بازداشت گردید و پس از آزادی از محبس ، با تشویق و اصرار برخی از بزرگان و علماء محلی ، به منظور تبیین و ترویج احکام نورانی اسلام و رسالت انقلابی ، به شهر کرمانشاه عزیمت و در همانجا ازدواج نمودند . پس از ادامه مبارزه و روشن کردن ماهیت رژیم منحوس پهلوی در سال **1353** به مدت سیزده ماه توسط ساواک دستگیر و به جرم طرفداری از امام خمینی (ره) و ترویج راه ایشان در زندانهای رژیم ستمشاهی محبوس بودند .

فعالیت های اجتماعی و مذهبی قبل از انقلاب :

ایشان با مشارکت مرحوم آیت الله حاج مجتبی حاج آخوند ، در سال **1351** مدرسه علمیه حاج شهباز خان کرمانشاه را تأسیس نموده و به تربیت طلاب علوم دینی پرداختند . در سال **1353** این مدرسه به واسطه حمله ساواک و دستگیری حضرت آیت الله زرنندی و

مرحوم آیت الله حاج آخوند و تعدادی از طلاب تعطیل شد و بعد از آزادی ، معظم له در منزل شخصی خود به تدریس دروس رسائل و مکاسب و کفایه مشغول شدند .
فعالیت های اجتماعی و مذهبی بعد از انقلاب :

1. حضرت آیت الله زرنندی ، بعد از انقلاب در مدرسه حضرت امام صادق (ع) برادران و در مدرسه علمیه امام خمینی (ره) خواهران به تدریس و تا کنون به فعالیت و نشر احکام الهی و تعلیم و تربیت طلاب علوم دینی مشغول بوده اند . توسعه و بازسازی مدرسه علمیه حضرت آیت الله بروجردی نیز از اقداماتی است که ایشان در سالهای آغازین انقلاب در شهر کرمانشاه به انجام رساندند.

2. پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران معظم له بنا به حکم حضرت امام خمینی (ره) به همراه مرحوم آیت الله حاج آخوند ، به عنوان سرپرست مدارس علمیه کرمانشاه منصوب شدند و با تلاشهای بی وقفه حضرت آیت الله زرنندی ، مدارس علمیه کرمانشاه با جذب طلاب جوان و پرشور و علاقمند رونق یافت و بحمدالله جمع کثیری از طلاب شایسته ، ماحصل زحمات ایشان می باشد.

3. حضرت آیت الله زرنندی در سال **1363** از سوی رهبر کبیر انقلاب به عنوان نماینده حضرت ایشان در استان و امام جمعه کرمانشاه منصوب شدند و از آن سال تا سال ۸۶ وظیفه خطیر اقامه نماز جمعه و رسالت بزرگ هدایت و آگاه کردن مردم استان را بر عهده داشتند

4. معظم له به نمایندگی از مردم استان کرمانشاه در دوره های اول و سوم در مجلس خبرگان رهبری حضور داشته اند . تأسیس سازمان تبلیغات اسلامی استان کرمانشاه و مسئولیت آن تا سال **1363** ، مسئولیت ستاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه رازیبه مدت پنج سال ، عضویت هیئت امناء کمیته های انقلاب اسلامی کرمانشاه در آغاز پیروزی انقلاب اسلامی ، مسئولیت کمیته ارزاق عمومی در آغاز انقلاب ، مسئولیت ستاد احیاء امر به معروف و نهی از منکر و ریاست شورای فرهنگ عمومی استان کرمانشاه ،

مسئولیت ستاد اقامه نماز استان کرمانشاه و مسئولیت نمایندگی بنیاد بین المللی غدیر استان کرمانشاه از دیگر مسئولیت هایی است که معظم له به عهده داشته اند.

5. با حمایت معظم له دهها مسجد در شهرها و روستاهای مختلف استان ، تأسیس ، تجدید بنا و تعمیر و نیز کالاهایی از قبیل وسایل گرم کننده ، فرش ، آهن ، سیمان و اقلام مورد نیاز دیگر اهداء و تأمین شده است .

6. کمک به افراد بی بضاعت ، تهیه جهیزیه برای نو عروسان ، کمک به محصلین و دانشجویان بی بضاعت (فقط در سال **1383** تعداد **301** مدرسه تحت پوشش قرار گرفته و بالغ بر **240** میلیون ریال هزینه شده است) .

7. تجهیز دهها نماز خانه مدارس استان.

8. اداره امور روحانیون اهل سنت استان کرمانشاه.

9. پرداخت شهریه طلاب حوزه های علمیه استان کرمانشاه ، همچنین طلاب کرمانشاهی مقیم قم و کمک ماهانه به طلاب کردستانکه در قم تحصیل می کنند.

10. خرید چندین ساختمان مسکونی برای مدرسه های علمیه و وقف نمودن آنها.

11. با حمایت معظم له از سال **1370** تا کنون عده ای از روحانیون فاضل حوزه های علمیه قم جهت اعزام به مناطق اهل حق نشین استان و ارشاد و نشر احکام الهی به استان کرمانشاه دعوت شده اند که این برنامه در سه ماه رمضان ، محرم ، صفر و ایام فاطمیه اجرا می شود.

12. حضور در جبهه های جنگ و تقویت روحیه رزمندگان در طول جنگ تحمیلی و اقامه بی وقفه نماز در هشت سال دفاع مقدس علیرغم حملات موشکی و بمباران های دشمن .

13. تدریس دروس حوزه ، رسائل ، مکاسب و همچنین تدریس دروس خارج فقه به طلاب استان کرمانشاه.

14. احداث درمانگاه حافظیه.

15. واگذاری زمین مسکونی به نیروهای لشکر **81** زرهی کرمانشاه از محل موقوفه

مرحوم حاج محمد تقی اصفهانی کرمانشاه با نام شهرک پردیس به تعداد **5000** قطعه و کمک به پیگیری در رفع مشکلات آب و فاضلاب ، برق ، تلفن ، گاز و اتوبوسرانی شرکت.

16. حضرت آیت الله زرنندی در سال **1363** در ملاقات با حضرت امام خمینی (ره) ، اجازه ساخت مدرسه جدید علمیه کرمانشاه را اخذ نمود . با تأخیر زیاد و مشکلات فراوان از جمله مشکلات قانونی (عمدتاً ناشی از قوانین میراث فرهنگی) در سال **1377** ساخت بنای مدرسه مذکور با زیربنای **14000** مترمربع در بلوار طاق بستان کرمانشاه دارای مسجد ، حسینیه ، کتابخانه عمومی بزرگ و سالن اجتماعات و **136** حجره و مدرسه آغاز که خوشبختانه در زمان حیات معظم له مورد استفاده قرار گرفته و اکنون بیش از دویست طلبه در آن تحصیل مشغول هستند. . به اهتمام ایشان آرامگاه آیت الله العظمی فاضل تونی (ره) از علما و فقهاء بزرگ شیعه در پل کهنه واقع در شرق شهر کرمانشاه کشف و به طور باشکوهی ساخته و آماده گردیده همچنین به کمک ایشان در سال **1382** عملیات بازسازی ساختمان مقبره متبرکه حضرت سید رسول حسینی هاشمی (ره) از علما، عرفا و بزرگان اهل سنت واقع در روستای دولت آباد از توابع شهرستان روانسر آغاز و رو به اتمام است و زیارتگاه بسیاری از مردم مخلص و پاک منطقه غرب کشور می باشند .

معظم له دارای چهار فرزند پسر و سه دختر می باشد . فرزند ذکور ارشد ایشان حجه الاسلام هادی زرنندی از طلاب علوم دینی هستند و در سمت مسئولیت دفتر والد بزرگوارشان را بر عهده داشتند از سه فرزند ذکور دیگر یکی به نام محمد علی ، مهندس کشاورزی ، روح الله مهندس کشاورزی و مرتضی به شغل آزاد اشتغال دارند .

آیت الله حاج شیخ حسن علامی

شیخ حسن یکی از علمای بنام کرمانشاه و مردی محقق، مدقق، فاضل، جامع معقول و خوش ادراک بود. مقدمات و مقداری از فقه و اصول را در کرمانشاه فرا گرفت، سپس به عتبات هجرت و در نجف از شاگردان آقا ضیاءالدین عراقی شد. از شاگردان او آیت الله العظمی سید شهاب الدین مرعشی نجفی بوده است. ایشان در نامه‌ای به یکی از بزرگان نجف چنین می‌نویسد:

((من) مرعشی نجفی) در کرمانشاه به شخصیتی برخورددم که به جرأت می‌گویم که در هیچ کدام از مراکز و حوزه‌های دینی تا این تاریخ چنین بزرگمرد محقق و نابغه‌ای عجیب در فکر و تحقیق ندیده‌ام.))

او در سال 1349 ش. در هشتاد و پنج سالگی درگذشت [378] و در کرمانشاه در مسجد ترک‌ها (المهدی فعلی) به خاک سپرده شد. از وی آثاری به جا مانده از قبیل: القضاء، الاجازه، رسائل فی الخیارات. [379]

علامه حیدرقلی سردار کابلی

حیدرقلی کودک چهار ساله بود که استعمار پیر انگلیس سایه سیاه خود را بر اکثر کشورهای شرقی و غربی گسترده بود. در همین امر دولتمردان انگلیس یکی از مهره‌های خطرناک و وابسته به استکبار جهانی را در افغانستان به قدرت رساندند. با روی کار آمدن «امیر عبدالرحمن خان» شاه جنایت پیشه و مزدور دست به طرحی استعماری زد که عبارت بود از مخالفت و نابودی مذهب جعفری از هیچ تلاشی دریغ نورزید؛ از کشتار دسته جمعی شیعیان گرفته تا تبعید و به سیاهچال انداختن جمعی از رجال شیعی. نور محمدخان که از سرداران عالی رتبه ارتش محسوب میشد همراه با خانواده‌اش به یکی از ایالات مستعمره بریتانیا (هند شهر تاریخی لاهور) تبعید شد. خانواده سردار مدت هفت سال (1297 - 1304 ق) در لاهور مهاجر بودند. در این ایام حیدرقلی فرزند ارشد سردار راهی مکتب خانه و مدارس دولتی گردید. وی در مدت هفت سال تمام پایه‌های علوم جدید را در لاهور

فرا گرفت و در مکتب خانه، علوم دینی و قرآن را آموخت. در حالی که هنوز دوازده بهار از سن حیدرقلی سپری نشده بود از جمله دانشمندان جوان و ریاضیدانان هوشمند لاهور به حساب می آمد.

او در عنفوان جوانی در بیشتر علوم و فنون روز صاحب نظر و رأی بود و در میان دانش آموزان شهر لاهور رتبه اول را از آن خود نموده بود، به طوری که معلمان و اساتید کلاس حیدرقلی از فضل آن دانشآموز مهاجر بهره میبردند و نسبت به وی احترام خاصی به جا میآوردند. چندی نگذشت که آوازه علمی حیدرقلی شهره شهر گشت. دولت مستعمره هند هر چند گاهی اسباب اذیت و آزار خانواده سردار را فراهم میساخت و با بهانه گیریهای واهی روزگار را بر آنان تنگ میساخت و توسط عوامل دولت دست نشاندۀ کابل چنگ و دندانی علیه سردار مهاجر نشان داده میشد.

نور محمدخان مجبور شد شهر لاهور را به قصد عراق، «دیار ابرار و احرار» روزگار ترک نماید. بر این اساس (سال 1304 ق) از مسیر اقیانوس هند دل به دریا زده، وارد بندر ساحلی بصره گردید. او و خانواده وی که سالها در فراق چنین لحظهای دقیقه شماری میکردند هم اکنون از تمنای دیدار و عطر گلگون گلهای محمدی اشک شوق روان میسازند.

سردار نور محمدخان توانست برای همیشه خود و فرزندان دلبندش را از توفان حوادث . نجات بخشیده، بر ساحل بیکران کشتی نوح اهل بیت خود را بیمه نماید

حیدرقلی هم اکنون مهمان خورشید و در محضر امامان معصوم - :در محضر خورشید علیهم السلام - قرار گرفته است. او آمده است تا از سرچشمه زلال «قرآن» و کوثر کلام «اهل بیت - علیهم السلام» جرعههای بنوشد

ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم رهرو حیدرقلی پس از . منزل عشقیم ز سر حد عدم تا به اقلیم وجود این همه راه آمده ایم زیارت مزار پیشوایان اسلام و آشنایی با اختران حوزه نجف اشرف نزد اساتید زبده و وارسته نجف چون شیخ علی اصغر تبریزی، تحصیل علوم حوزوی را آغاز کرد. وی پس از شش سال تلاش بیوقفه توانست بر قله رفیع اجتهاد و استنباط علوم اسلامی قرار گیرد. وی در میان طلاب معاصر خود در فضل و دانش نمونه بود و همه او را به حکیم، دانشمند و مجتهد بزرگ می‌شناختند .

حکیم وارسته علامه سردار کابلی پس از کسب مدارج علمی و رسیدن به :مشایخ اجازه :درجه اجتهاد و فتوا موفق شد از رجال نامی و استوانه‌های بزرگ حوزه همچون

1. (آیه الله سید حسن صدر (ره).

2. (آیه الله میرزا محمدعلی دشتی (ره).

3. (آیه الله حاج سید عباس لاری (ره).

4. (آیه الله حاج شیخ عباس قمی (ره).

5. (آیه الله سید یحیی خراسانی (ره).

6. (آیه الله شیخ آقا بزرگ تهرانی (ره).

. مفتخر به دریافت «اجازه» و نقل روایات گردد .

حکیم گمنام علامه سردار کابلی در اوج شکوفایی علمی و در بحبوحه :هجرت از حوزه جوانی و رسیدن به قله بلند اجتهاد آهنگ هجرت از حوزه را به صدا درآورد و در تاریخ 1310 ق همراه خانواده به قصد تبلیغ اسلام و انجام رسالت برای تنویر و ارشاد جامعه اسلامی، با حوزه وداع گفت. با اینکه همه نوع امکانات برای او فراهم بود و هیچ گونه مشکل سیاسی و مالی او را تهدید نمی‌کرد، با کوله‌باری از علم و حکمت، حوزه را رها

نموده، وارد سرزمین باختران گردید. آن روز شهر باختران از محرومترین مناطق غرب ایران به حساب می‌آمد. با رسیدن کاروان زائر کربلا شهر غرق در شادی و شعف گردید. مردم آن دیار به گرمی از سردار کابلی استقبال نمودند و او را همچون نگینی در بر جان گرفتند از آن روز به بعد شهر باختران منزلگاه ستارگان علم و حکمت گردید و هر چند مدت کاروانی از عالمان و شاگردان مکتب اهل بیت - علیهم السلام - و پیروان سایر مذاهب برای دیدار و کسب فیض از خرمن علوم سردار وارد این دیار میشدند و در طول سال مهمانخانه سردار آکنده از دانشمندان و دانش پژوهان علوم اسلامی و زائران حرم امام حسین - علیه السلام - بود که برخی از آنان آشنا به «علوم غریبه» بودند. از آن میان شیخ عبدالرحمن مکی بود که از وی فن کیمیاگری را آموخت.

هجرت ناباورانه علامه بزرگوار، فقیه روزگار، حوزه‌های علمیه را تکان داد. البته باید یادآور شد که سردار تنها مهاجر حوزه نبود بلکه بزرگان دیگری هم قبل از ایشان پس از اتمام یک دوره از دروس حوزه و رسیدن به اعلا مراتب معرفت و صعود بر سکوی وعظ و خطا به حوزه را ترک گفته، به شهرهایی چون بلخ و بخارا و... هجرت نموده‌اند و امروز حضور چشمگیر پیروان تشیع در هند و چین و کشمیر مرهون زحمات همین ستارگان تابناک حوزه‌هاست. چه بسزاست سیرهٔ سلف احیا گردد و تنی چند از امروزیان نیز همانند سردار کابلی و فاضل هندی حوزه را برای سامان بخشیدن اوضاع دینی دیار خود ترک . گویند و بدان سرزمین‌ها رو کنند

تمرکز فکری سردار بسیار عالی بود. با اینکه در میان مردم و همواره : میراث فرهنگی مأنوس با آنان بود از فعالیت‌های علمی و کنکاش در علوم تجربی و فکری غافل نشد. چه بسا در تحقیقات و تألیفات خود بیشتر از حوزهٔ درس و بحث موفق بوده و شبانه روز بهترین لحظات زندگی خود را صرف مطالعه و تحقیق و فراگیری علوم و فنون میکرد در

پی همین پشتکاری که داشت فن «کیمیا» گری را در باختران از دانشمندانی که با وی دیدار داشتند آموخت و به نتایجی بسیار ارزنده دست یافت

وی تا آخرین دقایق عمرش از کتاب، قلم و دوات فاصله نگرفت. همیشه مینوشت و تفکر میکرد. هم اکنون آثار ارزشمندی در زمینه‌های مختلف از وی به یادگار مانده است که بیشتر آنها به صورت پراکنده در کتابخانه‌های عمومی و شخصی در ایران وجود دارد از :مجموع 32 جلد تألیفات وی به تعدادی اشاره میگردد

1. کتاب اربعین (این کتاب حاوی چهل حدیث در فضایل امام علی - علیه السلام - از طرق 1. (اهل سنت میباشد
2. نظم باب حادی عشر.
3. شرح دعای صباح.
4. درّ النثیر.
5. *(رساله در معرفت (جوّ.
6. (غایه‌التعدیل (قبله شناسی.
7. ...ترجمه انجیل برنابا و.

کابل حدود دویست سال پیش از این پایتخت بوده این شهر قرار گرفته :پی نوشتها: 1 است چندان مرکز شیعیان در غرب کابل واقع شده است. در ارتفاع 1800 متری از سطح دریا و در بستر جنوبی آبراه کابل پنج شیر قرار دارد. در میان کوه‌های پست و تپه مانند .که حصار کابل را به وجود می‌آورند

نگارنده بدان اشعار دست نیافته است . [2]

معیار سنجش مروارید است. این اثر یکی از آثار فنی علامه است که مربوط به عیار . *

طلا و احجار کریمه میشود

میتوانید به کتاب «قبله شناسی» سردار کابلی یا زندگانی سردار کابلی، تألیف مرحوم . [3]

. کیوان سمیعی مراجعه کنید

از معتبرترین لغت نامه‌های موجود به حساب می‌آید. سردار بیشتر اوقاتش را صرف . [4]

مطالعه یا نوشتن کتاب میکرد، از کتبی که همیشه در کنار خود می‌گذاشت و دم به دم به آنها مراجعه میکرد «تاج العروس» [4] و «دائرة المعارف بریتانیا»؟ بود و کمتر شب و روزی بر او می‌گذشت که ریاضیات مطالعه نکند. علامه مجلسی (ره) محدث بزرگ شیعه معتقد بود که محراب قبله مسجد مدینه از سوی سلاطین جور از جایگاه اصلی خود منحرف گردیده است. با اینکه سردار کابلی اکثر محرابهای موجود زمان خود را منحرف، از قبله میدانست و خود با اندک انحراف از محراب مساجد نماز می‌گزارد، با نبوغی که در هیئت و حکمت داشت توانست با فرمولهای پیچیده ریاضی مسأله «انحراف قبله مسجد مدینه» را رد و حکیمانه مدعای خویش را اثبات نماید. وی معتقد است که محراب مسجد مدینه صد در صد درست و طبق موازین ریاضی و هیئت است و حتی انحراف نداشتن قبله مسجد پیامبر - صلی الله علیه و آله - را از معجزات بارز مکتب اسلام دانسته و دلایلی در این باره اقامه نموده است. [3] سردار همراه با فراگیری علوم معقول (فلسفه، حکمت و هیئت) و منقول (فقه و اصول) به زبانهای زنده جهان (عربی، انگلیسی، عبری و اردو) آشنایی کامل پیدا کرد و با لهجه مخصوص هر زبان قادر به تکلم و محاوره بود و برخی از تألیفات خود را به نگارش درآورد و بعضی از کتب خارجی را ترجمه نمود. وی تحقیقاتی درباره زبان عبری به عمل آورد و برخی از نظرات دانشمند مسیحی عراق (اب انستاس ...) درباره «فقه اللغة» را رد کرد. و نیز کتاب «انجیل برنابا» را از عربی به فارسی درآورده، و با نسخه انگلیسی آن [تطبیق داد. وی سرودهایی نیز به زبان اردو و انگلیسی دارد

آیت الله العظمی عبدالجلیل جلیلی

مرحوم آیت الله العظمی عبدالجلیل جلیلی (ره) متولد سال **1302** شمسی در کرمانشاه، خلف شایسته زعیم مجاهد مرحوم آیت الله العظمی حاج شیخ هادی جلیلی (ره) شیخ العلمای کرمانشاه و از اعظم علمای غرب کشور بود که علوم جدید را تا درجه لیسانس از دانشکده حقوق تهران به پایان رساند و علوم حوزوی را در بلده طیبه قم شروع کرد و ادبیات و سطوح عالیہ را از محضر اساتید بزرگ حوزه همچون آیت الله میرزا محمد مجاهدی تبریزی و آیت الله شهاب الدین مرعشی به پایان رساند.

وی در درس خارج فقه آیت الله حاج آقا حسین طباطبایی بروجردی و خارج اصول آیت الله حاج آقا روح الله خمینی (ره) حدود **10** سال حاضر گشت و سپس به نجف عزیمت کرد و حدود **6** سال در بحث فقه آیت الله شیخ حسین حلی و بحث اصول آیت الله میرزا باقر زنجانی و آیت الله میرزا حسن موسوی بجنوردی حاضر گشت و از طرف علما و اساتید بزرگ نجف به اخذ جواز اجتهاد نائل آمد.

آن عالم بزرگ از یاران انقلاب اسلامی بود و در جریان مبارزات پیش از انقلاب در کرمانشاه به عنوان رهبر اصلی نهضت اسلامی علیه رژیم ستم شاهی به شمار می رفت. سرانجام روح بلند آن عبد صالح خدا در روز هفتم آبان سال جاری در سن **90** سالگی به دیدار حق شتافت

گذری بر احوالات فقیه مبارز مرحوم آیت الله العظمی محمد رضا کاظمی کرمانشاهی(ره)
نماینده فقید استان کرمانشاه در مجلس خبرگان رهبری

فقیه مبارز و عالم مجاهد مرحوم آیت الله العظمی حاج شیخ محمد رضا کاظمی کرمانشاهی(ره) در سال **1326** ق برابر با **1285** ش در منطقه دلفان استان لرستان دیده به جهان مادی گشود. در کودکی پدرش را از دست داد و تحت حضانت اخوی بزرگ‌ترش عالم ربانی مرحوم آیت الله العظمی حاج شیخ فرج الله کاظمی کرمانشاهی قرار گرفت. در اوان جوانی پس از پشت سر نهادن مقدمات علوم حوزوی، در سال **1337** ق برابر با **1297** ش راهی عتبات عالیات شد. ایشان در شهرهای کربلا و نجف به فراگیری دانش‌های دینی پرداخت و پس از چند سال به محضر بزرگان و فقیهان آن مکان‌های مقدس شتافت و از آنها بهره‌های فراوان برد. در سال **1350** ق برابر با **1310** ش به ایران بازگشت و پس از توقیفی چهار ساله در زادگاه خویش در بین عشایر لرستان به تبلیغ و ارشاد مردم پرداخت و در سال **1354** ق برابر با **1315** ش به شهر مقدس قم هجرت نمود و به مدت شش سال از دریای ژرف استادان بنام آن دیار مقدس گهرهای علم و کمال صید نمود.

استادان:

برخی از استادان جناب شیخ محمد رضا کاظمی عبارتند از:

1. آیت الله العظمی سید ابوالحسن اصفهانی(ره) متوفای **1365** ق
2. آیت الله العظمی شیخ عبدالکریم حائری یزدی(ره) متوفای **1355** ق
3. آیت الله العظمی سید محمد تقی خوانساری(ره)

4. آیت الله العظمی سید صدرالدین صدر(ره) متوفای 1373ق
5. آیت الله العظمی سید محمد رضا گلپایگانی(ره) متوفای 1414ق
6. آیت الله العظمی سید شهاب الدین مرعشی نجفی(ره) متوفای 1411ق
7. آیت الله شیخ غلامحسین دارابی شیرازی(ره)
8. آیت الله شیخ محمد رشتی(ره)

هجرت به کرمانشاه

آیت الله کاظمی در سال 1360ق برابر با 1320ش برای انجام رسالت الهی خویش به کرمانشاه هجرت نمود و در آن دیار رحل اقامت گزید. آن بزرگوار در کرمانشاه و شهر های اطراف آن به ارشاد ، اقامه جماعت، تدریس علوم دینی و تربیت طلاب و فضلاء و خدمات فرهنگی مانند بنای مساجد و موسسات خیریه پرداخت و بواسطه همین خدمات ارزشمند در میان اقشار مختلف مردم کرمانشاه دارای محبوبیتی بسیار بودند. در حقیقت آیت الله محمد رضا کاظمی در ایجاد و رشد فرهنگ مذهبی استان های کرمانشاه و لرستان نقشی اساسی ایفا نمود.

مرحوم آیت الله العظمی کاظمی و انقلاب اسلامی

فقید سعید در پیشبرد نهضت اسلامی به رهبری امام خمینی(ره) در غرب کشور سهم بزرگی داشت و با تشویق مردم به راهپیمایی و همبستگی مردم با رهبر کبیر انقلاب فعالیت های خود را آغاز کرد. حضور مستمر در تظاهرات ها علیه رژیم فاسد پهلوی و انتشار اعلامیه های مختلف در تایید امام راحل و نهضت اسلامی و افشا نمودن باطن کثیف شاه و اعمال او و حضور پر رنگ ایشان در کنار سایر علماء ، گوشه هایی از فعالیت های انقلابی آن مرد آسمانی بود. پس از پیروزی انقلاب اسلامی هم افزون بر روشنگری، هدایت و ارشاد و همراهی با مردم همواره در همه صحنه های انقلاب از جمله هشت سال دفاع مقدس حضوری بسیار تاثیر گذار داشتند.

نمایندگی مردم کرمانشاه در مجلس خبرگان رهبری

مرحوم آیت الله العظمی حاج شیخ محمد رضا کاظمی کرمانشاهی که در میان مردم کرمانشاه از محبوبیت و مقبولیت بسیار بالایی برخوردار بودند در دوره سوم مجلس خبرگان رهبری با رای مردم کرمانشاه و از سوی آنها به عنوان نماینده مجلس خبرگان برگزیده شدند. ایشان در این سنگر مهم هم همانند گذشته به تکلیف الهی خویش عمل نمودند و مایه وحدت میان مردم کرمانشاه بودند.

وفات و مدفن آن عالم الهی

عالم وارسته جناب آیت الله العظمی حاج شیخ محمد رضا کاظمی کرمانشاهی در سال **1418** ق برابر با **1375** ش در کرمانشاه به جوار رحمت ایزدی پیوست و در میان حزن و اندوه فراوان مردم عالم دوست و مومن استان با تشییع باشکوهی، در حسینیه مسجد امام حسن مجتبی (ع) واقع در خیابان آیت الله العظمی جلیلی(ره) کرمانشاه به خاک سپرده شد. عاش سعیدا و مات

ایه الله محمد میبدی

حاج آقا محمد میبدی با سالها تدریس و تحقیق در کرمانشاه و حوزه علمیه قم طلاب معظمی را تربیت نمود که بسیاری از آنان از اعلام حوزه و دانشگاه می باشند. استاد دکتر سید جعفر سجادی استاد دانشگاههای تهران در خاطرات خود مینویسد: برحسب توصیه مرحوم آیت الله حاج میرزا ابوالحسن اصفهانی و بنابر درخواست علمای روحانی کرمانشاه قرار شد در شهر کرمانشاهان حوزه علمیه روحانی دایر واز طلاب اصفهان و قم بدان سامان گسیل دارند و به همین جهت اینجانب را با چند تن دیگر از طلاب - برحسب معرفی مرحوم آیت الله خادمی - بدان سامان اعزام داشتند که بعد از چندی، چند تن از طلاب قم را از جمله آقای اشرفی (چهارمین شهید محراب) بدان سامان اعزام کردند. در شهر کرمانشاه در مدرسه حاج شهبازخان به تعلیم طلاب مبتدی پرداختیم و خود نیز ضمن

تدریس از محضر چند تن از علمای آن سامان مانند مرحوم حاج شیخ حسن علامی و حاج

شیخ هادی جلیلی و آقای "میبدی" که از علمای باهر آن سامان بودند، بهره ها بردیم

مرحوم آیت الله میبدی از علمائی بود که از ابتدای نهضت روحانیت با مراجع قم خصوصا

رهبر معظم انقلاب امام خمینی (ره) همفکری داشت. ایشان در اولین حرکت خود

1341/8/22 در یک نامه اعتراض آمیز به شاه مبنی بر تبدیل تحلیف به قرآن کریم به

کتاب آسمانی که نقض قوانین مشروطیت بود همگامی خود را با مراجع قم اعلام نمود و در

هنگامی که حضرت امام خمینی از زندان ساواک آزاد شدند در قم به ملاقات اولین شخصی

که رفتند، آیت الله میبدی بود

ایشان در سال 1340، بنابر اعتراض به بعضی مسائل در کرمانشاه، به قم هجرت نمودند

در قم، معظم له در ردیف آیات معظم آن روزگار بود و با مراجع عظام حوزه صداقت تام و

همکاری داشتند و در مدرسه حجتیه و مساجد سلماسی و محمدیه، تدریس اخلاق و خارج

فقه و اصول می نمودند.

بعضی از شاگردان برجسته معظم له در طول تدریس عبارتند از:

- 1 - استاد کیوان سمیعی، 2- دکتر سید جعفر سجادی، 3 - شهید محراب آیت الله حاج آقا عطاء الله اشرفی اصفهانی، 4 - آیت الله حاج شیخ محمدرضا کاظمی، 5 - آیت الله حاج آقا مجتبی حاج آخوند، 6 - دکتر علی اکبر مهدی پور، 7- آیت الله حاج سید جواد خرمشاهی، 8- آیت الله حاج شیخ حسین اصیلی کاشانی، 9- آیت الله حاج شیخ محمد حسین زرنندی، 10- آیت الله حاج سید محمد تقی واحدی، 11- استاد سید احمد فهری زنجان، 12- استاد هاشم نوری و غیرهم.

آیت الله سید محمد مهدی از علمای مورد توجه مراجع طراز اول بودند. مرحوم آیت الله

العظمی حاج سید ابوالحسن اصفهانی بنابر توجه خاصی که به ایشان و آیت الله علامی

داشتند اقدام به تأسیس حوزه علمیه کرمانشاه نمودند. ایشان در نامهای خطاب به آیت الله

حاج شیخ هادی جلیلی مینویسد: "... بعد از تشرف آقایان علامی و مهدی که چندی

خدمتشان بودم و مذاکره از این موضوع (تشکیل حوزه علمیه) می شد تأکید عزم حاصل و

در نظر بود بوسیله ایشان تصدیق شود... "الخ. مرحوم آیت الله العظمی بروجردی که توجه خاصی به ایشان داشتند مدرسه علمیه کرمانشاه را بنابر درخواست آیت الله میبیدی احداث نمودند، استاد علی دوانی در کتاب زندگانی آیت الله بروجردی مینویسد: "... تقریباً دوازده سال پیش یکی از علمای محترم کرمانشاه آقای حاج سید محمد میبیدی هنگام تشریف به خدمت آیت الله فقیه (بروجردی) موضوع را مطرح و جدا از آن فقیه سعید می خواهند که دستور دهند مدرسه آبرومندی که درخور شأن محصلین علوم دینی باشد در کرمانشاه تأسیس و حضرت آیت الله نیز عنایت بیشتری به وضع حوزه آن شهر حساس تاریخی داشته باشند ... "الخ.

آیت الله العظمی حاج آقا حسین قمی بعد از غائله کشف حجاب و تبعید ایشان از طرف رضاخان در کرمانشاه عنایت خاصی نسبت به معظم له داشته اند. حضرت حجه السلام و المسلمین حاج سید ناصر حسینی میبیدی در این مورد نوشته اند: "... از کرمانشاه جمعی از اعلام از آن جمله حضرت آیت الله العظمی حاج آقا محمد میبیدی و حضرت آیت الله

العظمی حاج شیخ حسن علامی قدس سرهما در معیت حضرت آقای قمی به عنوان اعتراض

به قضایای ایران به عتبات عالیات هجرت نمودند... "الخ.

این آیت عظمای الهی که به حق اسوه علم و تقوی بود و به شهادت اعلام قم در نهایت

سلوک الی الله به سر می برد و درنهایت زهد و اخلاص انقلاب را در کرمانشاه رهبری نمود،

در سنه 1402 ه. ق. دعوت حق را لبیک نموده و به جوار رحمت ایزدی پیوست وامت

کرمانشاه را چهل روز در عزای خود سوخت.(بنگرید: [خبر درگذشت](#)) از معظم له سه

فرزند ذکور بجای مانده است: 1 - عالم ربانی سید العلماء العاملين حجت الاسلام

والمسلمین حاج سید علی میبدی مقیم تهران ، 2 - آیت الله حاج سید مجتبی میبدی ،3-ثقه

الاسلام والمسلمین حاج سید حسین میبدی مقیم کرمانشاه.

از تألیفات آنجناب است: 1 -اربعین در مناقب امیرالمؤمنین ،2-تقریرات اساتید گرامیش

، 3 - حاشیه بر وسیله النجاه ، 4 -حاشیه بر عروت الوثقی ،5-نوشته های پراکنده ، 6 -

دیوان اشعار به عربی و فارسی.

از اوست:

بیدارشو از خواب غفلت فکری به حال خویش

بنما که وقت لهو و لعب نیست این زمان

خلقت شدی برای عبادت به کردگار

سعیی نما که نیست بجز سعی در میان

از آرزو کسی نرسیده به قرب حق

بر کن تو آرزو، که بود شغل ناکسان

آنی ز عمر غنیمت شمر، که عمر

سرمایه تجارت خیر است در جهان

خسران نموده آنکه کند صرف راس مال

در غیر مصرف و عائد، نبرده زان

دنیاست بهر تو همی متجر عمل

در غیر صالحات ، عمل می نشاید آن

این روز و شب برای عبادت بداده‌اند

تا نام تو شود به دفتر عباد و صالحان

لیکن اگر به فسق و فجور ش کنی تو صرف

در روز حشر شوی از حزب عاصیان

این وقت تو است که قیمت بود بهشت

صد حیف ای عزیز که گردی ز غافلان

از جای نعمت عقبی برای خود

آتش کنی تهیه و گردی ز ناریان

گر تابه حال خفته‌ای اندر فراش لهو

وقت است سر بر آری از این خواب بس گران

مأیوس ز رحمت باری مشو مشو

برگرد سوی حق که بسی هست مهربان

آیت الله حاج سید محمد میبیدی در کرمانشاه مدفون می باشد و مزارش مورد توجه عامه و
خاصه مردم است.

منابع:

- 1- تذکره مشاهیر میبید، نسخه خطی، محمد کارگر شورکی
- 2 - کیهان فرهنگی سال دوم، مصاحبه با دکتر سید جعفر سجادی
- 3 - روزنامه جمهوری اسلامی، شماره 3783، تیرماه 1371، قسمت مشاهیر علم و ادب
- 4 - گنجینه دانشمندان، ج 2، تاریخ علمای قم
- 5 - مقدمه کتاب ارشاد الانظار، تألیف آیت الله حاج شیخ هادی جلیلی
- 6 - کتاب زندگانی آیت الله بروجردی، ص 156، چ اول، 1340
- 7 - کتاب سراج المعانی، تألیف سید ناصر حسینی میبیدی، ص 333

ایه الله بهاء الدینی

1- روزی یکی از شاگردانش منزل حقیر آمد، پرسیدم از آقا چه خبر (حال آیت الله بهالدینی را جویا شدم). گفت الان در خدمت ایشان بودم، فرمود، از زمان فوت مرحوم آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی تا به حال سه نفر شفاها از وجود مقدس امام زمان (عج) اذن تصرف در سهم مبارک آن حضرت را گرفتند و یکی از آن سه نفر من (یعنی آیت الله بهالدینی) بودم. حقیر (مبشر) می گوید اگر حافظه خیانت نکند چنانچه به یاد دارم اولین کسی که بعد از مرحوم آقا سید ابوالحسن اصفهانی اذن تصرف شفاهی از امام زمان گرفت، مرحوم آیت الله سید عبد الهادی شیرازی بود و نفر سوم آیت الله بهالدینی و نامی از نفر دوم برده نشده است.

این مطلب نشانگر آن است که مرحوم آیت الله بهالدینی با وجود مقدس امام عصر (عج) به نحوی که ما از آن مطلع نیستیم، مرتبط بود.

همانطوری که روزی فرمود: امسال در موسم حج، در خیمه ای که امام زمان علیه السلام حضور داشت، عده ای در محضر مبارک آن حضرت (روحی فداه) نشسته بودند، ذکر خیر آقا فخر تهرانی شد. پس از شنیدن این مطلب، حقیر خدمت آقا فخر تهرانی رسیدم و آنچه آیت الله بهالدینی فرموده بود، به ایشان عرض کردم. مرحوم آقا فخر تهرانی گریست و فرمود من هیچ لیاقتی در خود نمی بینم، لطفی که شده به خاطر خدمت به مادرم می باشد سپس فرمود نمی دانم آیت الله بهالدینی به چه طریق مطلع شد آیا صحنه مذاکره را در مکاشفه دیده، آیا به او (اوتاد، ابدال) خبر دادند، آیا ... نمی دانم چگونه خبردار شد.

مرحوم آیت الله بهالدینی با ارواح عالم برزخ رابطه داشت، بعد از فوت فرزند ارشدش مرحوم حاج حمید آقابهاالدینی، می فرمود گاهی حاج حمید آقا به دیدن من می آید آنقدر کنار من می نشیند که به او می گویم، تو هم آنجا کار داری می خواهی بروی، برو...

روزی عده ایی از پاسداران اصفهان خدمت آقا رسیدند. در مورد یکی از پاسدارانی که مفقود الاثر بود و هیچ گونه اطلاعی از وضعیت او نداشتند که آیا اسیر یا شهید شده است، پرسیدند. فلانی (نام آن پاسدار را فراموش کرده ام) چه شده - آیت الله بهالدینی بعد از مختصر تامل فرمودند ایشان الان در بهشت است. بعد از مدتهای طولانی معلوم شد که آن پاسدار شهید شده است.

ناگفته نماند اطلاع یافتن از حالات و موقعیت مردگان طرق مختلفی دارد که در این مختصر گنجایش تفصیل نیست.

عده ای بعد از شهادت مرحوم آیت الله شهید صدوقی خدمت آیت الله بهالدینی رسیدند و خبر شهادت مرحوم صدوقی را به مرحوم آیت الله بهالدینی دادند، فرمود آقای صدوقی دیشب اینجا بود و با هم گفتگو داشتیم.

آیت الله بهالدینی زبان حیوانات را می فهمید ، این فضیلت در مورد اهل بیت عصمت و طهارت (ع) روایت شده و بعضی اخبار مربوطه در کتاب بصائر الدرجات آمده که آنان نطق و سخن حیوانات را می شنیدند. همانطور که در قرآن کریم آمده که حضرت سلیمان (ع) گفتگوی مورچگان را می شنید و با هدهد و سایر حیوانات سخن می گفت . در بین عرفا نیز چنین حالاتی برای عارف پیش می آید که گاهی سخن حیوانات را می شنود .

مرحوم آیت الله بهالدینی روزی به یزد دعوت شدند ، صاحب خانه که یکی از متدینین یزد بود برای احترام گوسفندی را پیش پای آقا ذبح می کند، وقتی گوسفند را می آورند آقا فرمود: گوسفند گفت: به اینها بگو که امروز مرا نکشند ، بگذارند روز تاسوعا مرا بکشند، آیت الله بهالدینی فرمود: من به اینها گفتم که حیوان را نکشید بگذارید روز تاسوعا، ولی

اینها به ظاهر گفتند چشم، اما گوسفند را بردند پشت دیوار کشتند خیال کردند ما پشت دیوار را نمی بینیم.

مشابه همین داستان در چند شهر دیگر نیز اتفاق افتاده بود که از نقل آنها به جهت خلاصه کردن حالات عرفا صرف نظر می کنیم.

آیت الله بهالدینی به مرحوم امام خمینی و مرحوم آیت الله سید مصطفی خمینی علاقه زیادی داشت. برادر آیت الله بهالدینی یعنی مرحوم حاج آقا محمد بازرگان گفت: بعد از قیام مرحوم امام و آزادی کوتاه مدت آیت الله خمینی که علما به دیدن ایشان رفتند و آقای خمینی از عده ای علما بازدید فرمود، روزی به دیدن اخوی آیت الله بهالدینی آمده قبل از ورود امام به برادرم گفتم چگونه پذیرائی کنیم . فرمود جعبه گزی در آن جاست بیاور، آوردم درب آن را باز کردم دیدم دو دانه گز بیشتر نیست، گفتم آقا جعبه خالی است فقط دو دانه گز دارد، گفت همین کافی است، او (امام خمینی) اگر بخواهد میل کند یک دانه خواهد خورد، نه او اهل این حرفاست نه من!

بی آلایش بودن این بزرگ مرد از رفتار و ملاقات با بزرگ مرد تاریخ اخیر معلوم می شود. مرحوم حاج آقا محمد بازرگان می گفت وضع مادی آقا در زمان آیت الله بروجردی بسیار بد بود چند سال دندان ایشان عیب داشت و درد می کرد ولی پول نداشت به دندان پزشک مراجعه کند. درد را تحمل می کرد ولی از آیت الله بروجردی تقاضای کمک نکرد. همین تحمل ها باعث شد که رازق را غیر از خدا نبیند و به مقامی برسد که رزق من حیث لا یحتسب نصیب او گردد.

این داستان را بارها در ملاقات با دانشجویان و پاسداران عزیز و طلاب محترم گفته ام.

رزق بر دو نوع است 1- یحتسب 2- لا یحتسب .

نوع اول که رزق محاسبه شده است مثل حقوق کارمندان که انسان قطع دارد هر ماه فلان مقدار می گیرد . نوع دوم یعنی رزق من حیث لایحتسب به سه قسم تقسیم می شود:

1- رزقی که از محاسبه ذهنی انسان خارج است ولی اسباب و علل آن مادی است و مثال این نوع را با نقل داستانی از آیت الله بهالدینی عرض می کنم.

روزی یکی از شاگردان و نزدیکان آقا که ثقه می باشد برایم نقل کرد که خدمت آقا بودم صحبت از مسافرت و زیارت وجود مقدس امام رضا علیه السلام شد، گفتم چه خوب بود می رفتیم مشهد! آقا فرمود برویم. گفتم چه وقت فرمود الان ، عبا و عصای آقا را آوردم - مہیای سفر شدیم، ناگاه یادم آمد که هیچ پول ندارم - با خود گفتم، نکند آقا هم پول نداشته باشد. با خود گفتم بهتر است ماجرا را به آقا بگویم. عرض کردم آقا من هیچ پول ندارم ، فرمود من هم ندارم، گفتم پس چه کار کنیم فرمود برویم. بدون پول حرکت کردیم از حسینیه آقا پیاده آمدم تا سر خیابان ، منتظر ماندیم ناگهان دیدم از آخر خیابان چهارمردان جوانی با دوچرخه به سرعت می آید وقتی نزدیک آمد ایستاد و کیسه ای پول به آقا داد و گفت آقا این پول مال شماست ، آقا فرمود فلانی بگیر و برویم. این توکل به خدا که او در همه حال ناظر حالات و نیازهای مادی و معنوی بنده خود می باشد و او رزاق همگان است، در همه انسانها یافت نمی شود و کمتر کسی است که تا این قدر متوکل علی الله باشد. ولی مردان خدا در همه امور زندگی خود، به مقام معیت با خدا رسیده اند و در امور مادی و زندگی خود هیچگونه دغدغه خاطر ندارند و همیشه خود را در محضر او می بینند و او را ناظر و رازق و ... می بینند و به این معارف یقین دارند.

قسم دوم رزق من حیث لایحسب آن است که از ذهن و اندیشه و محاسبه انسان خارج باشد و اسباب و علل رزق مرئی و دیدنی نباشد برای توضیح داستانی از آقا فخر تهرانی نقل می کنم:

ایشان روزی بعد از ایام اعتکاف به منزل حقیر آمد . به آقا فخر عرض کردم چه خبر ؟، فرمود: امسال در ایام اعتکاف گفتم خدایا رزق من حیث لایحسب خود را به من نشان بده، در صحن مسجد امام (سه راه بازر قم مسجدی است به نام مسجد امام حسن عسکری (ع) که به امر آن حضرت بنا شده و معمولا هر سال در آنجا اعتکاف برقرار می شود). ایستاده بودم پیراهن بلندی پوشیده بودم که یک جیب خالی داشت، بعد از درخواست من از خدا ناگاه دیدم جیب پیراهنم پر از پول شد و حال این که هیچ کس در اطراف من نبود.

این نوع رزق نیز خالی از محاسبات ذهنی است و علت آن شخص یا موجودی نامرئی است. قسم سوم رزق من حیث لایحسب آن است که انسان محاسبه آن رزق را نکرده باشد و رزق و علت آن هر دو معنوی باشد یعنی علت های دنیوی ناشته باشد و این همانند رزق حضرت مریم سلام الله علیها است هرگاه ذکر یا به محراب وارد می شد می دید که انواع میوه های تازه بهشتی در کنار مریم می باشد.

تمام گناهان باطن و ملکوت انسان را ظلمانی و تاریک می کند زبانی که دروغ می گوید، غیبت می کند بوی بدی می دهد که اهل دل آن بو را می توانند استشمام کنند حتی نوع بوی بد را می شناسند یعنی می فهمند که فلان آقا که با او ملاقات کرد دروغ گفته و فلان فرد غیبت کرده زیرا بوی بد غیبت با بوی بد دروغ، فرق دارد، دو نوع است.

منبع: سایت آیت الله مبشر کاشانی

درباره آیه الله سید محمود طالقانی

او برای اسلام به منزله ی ابوذر زمان بود. زبان گویای او، چون شمشیر مالک اشتر بود. «
برنده بود و کوبنده

«امام خمینی» قدس سره

یکی از شخصیتهای تاثیر گذار در انقلاب اسلامی ملت عظیم ایران، آیه الله سید محمود طالقانی صاحب تفسیر {پرتوی از قرآن} بوده است. افکار ایشان بر مبنای مبارزه با طاغوت و نجات ملت ایران بود لذا از ابتدای انقلاب اسلامی با امام امت رض همراهی نمود و تا آخرین لحظات عمر خود در خط نظام اسلامی و تبعیت از امام راحل حرکت نمود. در اینجا سالشمار زندگی این شخصیت انقلابی را عرضه می داریم:

سال 1289/15 ماه اسفند): تولد در روستای گلیرد، طالقان

ورود به مکتبخانه روستای گلیرد : 1294

هجرت به تهران و سکونت در محله ی قنات آباد : 1298

تحصیل در مدارس رضویه و فیضیه قم: 1300

فوت پدر: 1310

هجرت به نجف اشرف و ادامه‌ی تحصیل نزد علمای بزرگ نجف: 1310

کسب درجه‌ی اجتهاد از آیت‌الله اصفهانی و آیت‌الله حائری در قم: 1316

اقامت در تهران، آغاز تدریس در مدرسه‌ی سپهسالار (شهید مطهری) و ازدواج در: 1316
همین سال

آغاز مبارزه علیه حکومت طاغوت، دستگیری و حبس به مدت شش ماه: 1318

تشکیل کانون اسلام، انتشار مجله‌ی دانش‌آموز، همکاری با گروه‌های مبارز: 1320

آغاز فعالیت در مسجد هدایت (پایگاه مبارزان) و امام جماعت شدن در آن مسجد: 1327

«همکاری و حمایت از گروه‌های مختلف مبارز مثل «جبهه‌ی ملی» و «فدائیان اسلام»: 1330

پیوستن به نهضت مقاومت ملی: 1334

پناه دادن به تحت تعقیب قرار گرفتگان گروه «فداییان اسلام» و زندانی شدن در: 1336
همین رابطه

مسافرت به مصر به نمایندگی از طرف آیت‌الله بروجردی و رساندن پیام ایشان به شیخ شلتوت که شیخ دانشگاه الازهر و مفتی مصر بود، شرکت در کنگره‌ی اسلامی دارالتقريب
قاهره، ملاقات با جمال عبدالناصر: 1338

تشکیل جلسات به منظور افشار و تحلیل مسائل اجتماعی کشور به همراه آیت‌الله: 1339
مطهری.

سفر به بیت‌المقدس به منظور شرکت در برنامه‌ی مؤتر الاسلامی، آشنا شدن با: 1340
مشکلات و رنج‌های مردم آواره و ستم‌دیده فلسطین

... تأسیس نهضت آزادی به همراه مهندس بازرگان، دکتر سحابی و: 1340

بازداشت توسط مأموران شاه در منزل 3 بهمن 1341

شرکت در قیام مردمی پانزدهم خرداد، انتشار اعلامیه‌ی معروف و مهیج و افشا: 1342
کننده‌ی «دیکتار خون می‌ریزد!» دستگیری مجدد ایشان

آزادی از زندان 9 آبان 1346

تبعید به زابل و بافت به مدت یک سال و نیم به علت حمایت از مردم فلسطین: 1350

لو رفتن توسط افراد گروهک سازمان مجاهدین، دستگیری مجدد ایشان: 1354

آزادی از زندان قصر 8 آبان 1357

؛ سازماندهی و راه‌اندازی راهپیمایی میلیونی تاسوعا و عاشورا، عضویت در شورای 1357
انقلاب

منصوب شدن به عنوان اولین امام جمعه تهران از طرف امام خمینی و 5 مرداد 1358 خواندن اولین نماز جمعه با بیش از یک میلیون نمازگزار در دانشگاه تهران

انتخاب شدن به عنوان نماینده‌ی مجلس خبرگان از سوی مردم تهران 16 مرداد 1358

پس از سال‌ها مبارزه، تبعید و زندانی شدن از زمین خاکی به دیار باقی 19 شهریور 1358 شتافت

مبارزات این مجاهد نستوه

وقتی امام در شب پانزده خرداد 42 دستگیر شدند روز 15 خرداد اعلامیه‌ای در سراسر ایران با عنوان {دیکتاتور خون می‌ریزد} توزیع شد که متعاقب آن مامورین عامل این اطلاعیه را آیه الله طالقانی دانستند و ایشان را دستگیر و به ده سال زندان محکوم کردند. ایشان با وجود شکنجه‌های روحی و جسمی، کلاسهای تفسیر قرآن، نهج البلاغه و تاریخ اسلام برای زندانیان برگزار می‌کرد که باعث قوت قلب زندانیان سیاسی می‌شد. ایشان در سال 46 آزاد گردید و مجدداً در سال 50 دستگیر و به مدت سه سال به زابل تبعید گردید.

تلاوت قرآن در زیر شکنجه

یکی از هم سلولهای مرحوم طالقانی گفت: شبی در زندان در حالیکه از هر سلول ناله‌ای استغاثه‌آمیز به گوش می‌رسید. یکی آه می‌کشید و دیگری از درد شکنجه به خود می‌پیچید و خدا را به یاری می‌طلبید و شخص دیگری در آتش تب می‌سوخت و در هذیان، عزیزانش را بنام می‌خواند، صدای ملکوتی قرآن از مرحوم طالقانی بگوش می‌رسید که می‌فرمود:

والنازعات غرقاً (قسم به فرشتگانی که جان کفار را به سختی بگیرند).

والناشطات نشطاً (قسم به فرشتگانی که جان اهل ایمان را باراحتی بگیرند).

ناگاه دژخیمان زندان وارد شدند و مرحوم طالقانی را بردند و بعد از مدتی در حالیکه تن شریفش در زیر تازیانه آنان سیاه شده بود او را بر گرداندند. اما باز صدای قرآنش بگوش رسید: والسابحات سبجاً (قسم به فرشتگانی که با سرعت فرمان خدا را انجام می‌دهد). فالسابقات سبقاً (قسم به فرشتگانی که در نظم عالم از همه پیش جسته و قسم به مؤمنانی که در جهاد با کفار به امر خدا از هم سبقت می‌گیرند).

باز صدای زندانبان شنیده شد که آمدند و مرحوم طالقانی را بردند و او را شکنجه کردند و بر گرداندند. مجدداً صدای قرآن او بلند شد و باینکه هم سلولیهایش از او خواهش کردند که از ادامه قرآن چشم‌پوشد، زیرا زندانبانان اهل ترحم نبودند ولی مرحوم طالقانی در جواب گفت: امشب دلم گرفته و هوای تلاوت قرآن را کرده است و شکنجه آنان تأثیری در من ندارد. آنگاه خواند: فالمدبرات امراً (قسم به فرشتگانی که تدبیر کننده عالم خلقتند) باز در سلول باز شد و پیکر او را کشانکشان به شکنجه گاه بردند. هنگامی که او را

آوردند دیگر وقت خروس خوان صبح بود. واز جای تازیانه ها خون می چکید.» دیدار با ابرار ص 57

فعالیت های فرهنگی و دینی قبل از انقلاب اسلامی

نخستین پایگاه آیت الله طالقانی در تهران مسجد ملک - نزدیک میدان قزوین - بود سپس به مسجد دیگری رفتند و در سال ۱۳۲۷ به مسجد هدایت وارد شدند. تا سی سال پس از این مسجد هدایت به پایگاه مبارزه و مقاومت طالقانی و اطرافیان ایشان تبدیل می شود. پس از تشکیل کانون اسلام، انجمن اسلامی دانشجویان و معلمان و ... به دنبال هم تشکیل می شود و در سال ۱۳۲۹ موسسه ای به نام دانشسرای تعلیمات دینی - به هدف تربیت معلمان تعلیمات دینی - هم به وسیله دکتر سبحانی تأسیس و آیت الله طالقانی در آنجا تدریس تفسیر قرآن را قبول می کنند. در برهه ای که تا سال ۱۳۴۰ و تشکیل نهضت آزادی با همکاری مهندس بازرگان و دکتر سبحانی به طول می انجامد، آیت الله طالقانی به همکاری و حمایت از گروه های مختلف مبارز مثل «جبهه ی ملی» و «فدائیان اسلام» می پردازد و پس از کودتای ۲۸ مرداد به نهضت مقاومت ملی می پیوندد. در این سالها ضمن افزایش فعالیت ها در مسجد هدایت و برگزاری جلسات تحلیلی و افشاگری علیه رژیم به همراه مرتضی مطهری، مسئولیتهایی نیز از سوی علمای اعلام بر عهده ایشان گذاشته می شود که منجمله آنها مسافرت به مصر به نمایندگی از طرف آیت الله بروجردی و رساندن پیام ایشان به شیخ شلتوت (شیخ دانشگاه الازهر و مفتی مصر)، شرکت در کنگره اسلامی دارالتقریب هم در کراچی و هم در قاهره (ملاقات با جمال عبدالناصر و سفر به بیت المقدس به منظور شرکت در برنامه ی مؤتمر الاسلامی است. شاید بتوان بعضی کارهای

خاص و غیر معمول ایشان را از اثرات همین مسافرت ها دانست: اختصاص فطریه برای آواره گان فلسطین ()، برگزاری مجلس

جشن برای به استقلال رسیدن کشور الجزایر، برگزاری مجلس ترحیم برای فوت جمال عبدالناصر () و صدور اطلاعیه برای فوت حواری گاردین رئیس جمهور وقت الجزایر

توصیه به غسل

آیت الله طالقانی در آخرین نماز جمعه که در بهشت زهرا برگزار شد ، هنگام افتتاح غسلخانه جدید این مرکز ، به غسل این غسلخانه گفته بود : من اولین کسی هستم که در این مرکز باید مرا بشوئی پس در شستن من دقت کن و مرا خوب بشوی^(همان)

نجات زن محبّه از دست پلیس به وسیله ایشان

روزی ایشان از محله ای در تهران عبور می کردند.مشاهده کردند بین مامور شهربانی با خانمی چادری درگیری به وجود آمده وپلیس می خواهد به زور چادر ایشان را بردارد ولی زن مقاومت می کند.آیه الله طالقانی پیش رفتند وبا مامور گلاویز شدند وآن زن را نجات دادند.بخاطر این مسئله ایشان را دستگیر و شش ماه زندانی نمودند.

(<https://attach.fahares.com/u0Hwcnw3g7Pb697f6tOKkA==>)
حکایت‌هایی_از_زبان_بزرگان_#

این قسمت: #غره_مشو

مرحوم #علامه_جعفری (اعلی الله مقامه الشریف) می فرمودند: شخصی از اهالی یک روستایی آمد و گفت: آقا آیا ممکن است برای تبلیغ به روستای ما بیایی؟ در خواست ایشان به من برخورد و گفتم: خیر! سپس رفتم جلو برای خواندن نماز جماعت، گفتم: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ - إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ» بقیه اش یادم رفت دوباره تکرار کردم اما ! «باز هم بقیه اش یادم نیامد از پشت سرم همان روستایی گفت: «وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ

غره_مشو گر ز چرخ کار تو گردد بلند

زانک بلندت کند تا بتواند فکند

منبع: کتاب قدحی از معرفت_#

□□□□□□□□□□

همه_مشکل تو از همین «من» است

□ حاج_میرزا_جواد_آقا ملکی تبریزی می فرمودند : یک روز در نجف ، پیش استاد # گفتم : آدم و به او گفتم : درس را خوب یاد نمی گیرم ، مغزم هم کم ندارد ، خیلی حافظه و گیرندگی من خوب است ، اما این درس هایی را که شما می گوئید - حکمت الهی ، عرفان یا فقه - خوب یاد نمی گیرم، نشاطی هم ندارم. سر درس دوست ندارم که گوش بدهم، کسل هستم. مشکل دارم؟ مشکل کجاست؟ استاد گفت: اهل کجا هستی؟ گفتم: تبریز. گفت: چند وقت است که به نجف آمده ای؟ گفتم: چهار سال است. گفت: در نجف قوم و خویش داری؟ گفتم: بله. گفت: کیست؟ گفتم: خاله زاده ام هست. گفت: چه کار می کند؟ گفتم: او هم طلبه است. گفت: میانها با او صاف نیست؟ گفتم: نه، صاف نیست. بالاخره حسادت، غرور و کبر در قوم و خویش ها هست. گفت: می خواهی درس متوجه شوی و قلبت را روشن کنم؟ گفتم بله . گفت باید از خود بگذری. درس که تمام شد، زودتر می روی و کفش پسر خاله ات را جفت می کنی. گفتم: من؟! گفت : بله، #همه_مشکل تو از همین «من» است !

لحظات آخر زندگی مبارک شهید نواب صفوی

سحرگاه یکشنبه 27 دیماه سال 1334 اعضای فداییان اسلام را از لشکر یک پیاده به محل لشکر دو زرهی بردند. در وسط سالن پادگان وسایل شخصی آنان بر زمین ریخته بود، نواب جلو رفت عمامه و عبایش را برداشت، و با لبخند به دوستانش گفت: «به جدم قسم با همین لباس شهید میشوم.» رهبر فداییان برای آخرین مرتبه یارانش را در آغوش گرفت. ثانیه تلخ خداحافظی برای او به شوق دیدار در بهشت سخت نبود. آنان صبور و استوار به سلولهای انفرادی خود رفتند. نزدیک صبح جوخه اعدام در کنار میدان بزرگ پادگان به

خط ایستادند، نواب و یارانش از سلول بیرون آمدند. ناگهان سید محمد واحدی فریاد زد: «الله اکبر، الله اکبر» به اشاره سرهنگ الله یاری پاسبانی دست بر دهان سید محمد گذاشت

زندانیان از روزنه در به بیرون نگاه میکردند. سرهنگ پرسید: «اگر خواسته ای دارید □ بگویند؟» سید تقاضای آب برای غسل شهادت نمود. آب سرد بود، نواب خمشگین بر سر سرهنگ بختیار فریاد زد: «اگر آب گرم نباشد، رنگ ما میپرد و تو و امثال تو فکر میکنند که ترسیده ایم. اما مهم نیست. خدا آگاه است که لحظه به لحظه اشتیاق ما به شهادت بیشتر می شود. رهبر فداییان یارانش را مورد خطاب قرار داد و گفت: «خلیلم، محمدم، مظفرم، زودتر آماده شوید، زودتر غسل شهادت کنید، امشب جده ام فاطمه زهرا (س) منتظر ماست.» پس از غسل شهادت به نماز ایستاد. افسران و درجه داران با ناباوری به آنان نگاه می کردند. دستان به قنوت رفته اش حریم آسمان مناجات بود

پس از اتمام نماز عشق سید بار دیگر امت جدش را هدایت نمود: «شما بندگان ضعیف □ در برابر خدای جهان هستید، چند روزه دنیا به زودی می گذرد، کاری کنید که در جهان دیگر در برابر آفریدگارتان شرمنده نباشید. شما به دستور شاه ستمگر ما را شهید می کنید ولی طولی نمی کشد که همگی از این کردار زشت پشیمان می شوید. آن روز پشیمانی دیگر سودی ندارد. شما باید سرباز اسلام باشید و در راه دین بجنگید نه این که سلاحتان را برای حفظ حکومت شاه رو به سینه عاشقان اسلام نشانه بگیرید. روزی حقایق آشکار می شود و آن وقت از اینکه از شاه حمایت کرده اید، پشیمان خواهید شد. ای افسران و مقامات عالی مرتبه ارتش شما هم به جای اینکه خود را به حکومت پوسیده و فاسد شاهنشاهی بفروشید به اسلام رو بیاورید تا در دو جهان به عزت برسید. فریب این درجه ها و مقامات ظاهری را نخورید و بدانید که قیامت بسیار نزدیک است. والسلام

□ □ پاداش قرض دادن

□ آقای مجتهدی تهرانی (ره) نقل کرده است که آیت الله مشکینی فرمودند □

□ در ایامی که تحصیل می کردم؛ یک روز 5 ریال بیشتر پول نداشتم. روزی در خیابان راه می رفتم یکی از طلاب به من رسید و گفت: 5 ریال داری به من قرض بدهی؟

□ با خود گفتم: اگر این پول را به او بدهم خود بی پول می مانم. ولی با خود فکر کردم که □ کار این بنده خدا را راه می اندازم، خداوند کریم است

□ پول را به او دادم. چند قدمی که رفتم؛ یکی از همشهری های من، از اهالی مشکین شهر □ به بنده رسید؛ با هم مصافحه کردیم

موقع خداحافظی پولی در دست من گذاشت و رفت. چون نگاه کردم؛ دیدم 5 تومان است.

□ باز یکی از طلاب به من رسید و از من 5 تومان قرض خواست. این دفعه نیز گفتم خدا □ کریم است. اکنون که این آقا معطل است؛ (و میدانستم واقعا احتیاج دارد) کار او را راه بیندازم.

□ پول را به او دادم. چون مقداری جلوتر رفتم؛ یکی دیگر از همشهری های خود را دیدم. □ پس از مصافحه و احوالپرسی موقع خداحافظی، پولی در دست من گذاشت و رفت

چند قدم جلوتر رفتم نگاه کردم دیدم 50 تومان است. ناگاه یاد این آیه شریفه افتادم □
که «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا» (انعام، آیه 160) یعنی هر کس عمل نیکی انجام دهد
ما ده برابر به او پاداش می دهیم

دیدم بار اول 5 ریال داشتم. چون به یک نیازمندی قرض دادم؛ 50 ریال (5 تومان) □
خدای کریم رساند و چون 5 تومان را قرض دادم؛ خداوند کریم در عوض 50 تومان یعنی
...درست ده برابر رسانید

نکته: منظور از قرض دادن کسانی هستند که آنها را میشناسید و از وضعیت نیاز آنها □
مطلعید نه افراد سودجو در فضای مجازی

حسینی، سید نعمت الله، مردان علم در میدان عمل، ج 6 □

!آداب سخن گفتن را بیاموزید □

خدا رحمت کند مرحوم فلسفی را، حرف های جالبی به منبری ها می گفت. حرف هایی که □ ▪
:نشانه تسلط وی به مقوله سخن و سخنرانی است

!تو چرا هنگام خواندن آیات بهشتی، قیافه جهنمی به خود می گیری؟ —

- دست شما خیلی بزرگ است، وقتی هنگام سخنرانی دست خود را تکان می‌دهید، حواس مردم را پرت می‌کنید.
- !تو منبری خوبی می‌شوی، ولی از اول تا آخر منبر با تسبیح خود بازی می‌کنی
- چرا از اول تا آخر یکنواخت حرف می‌زدی؟ چرا یک نقطه را نگاه می‌کردی؟
- یک منبر بیست دقیقه‌ای این همه آیه و روایت لازم ندارد. در خواندن آیه و روایت افراط می‌کنی.
- فلان آیه‌ای را که خواندی، یک کلمه را جا انداختی، می‌دانی اگر این اتفاق در یکی از محافل اهل سنت رخ می‌داد، چه اتفاقی می‌افتاد؟ همان وقت وسط مجلس کسی از جا بر می‌خواست و اعتراض می‌کرد.
- شرط بلاغ؛ چهل کلید طلایی در مدیریت تبلیغ، حسین سرو قامت، ص ۸۷، ۸۸ □ □ ⇐

!از خدا و پیغمبر برای مردم حرف بزنیم □ *

پزشکی از دنیا رفته بود. در مراسم ختم او سخن می‌گفتم و به مناسبت، مطالب □ ▪ گوناگونی از علم پزشکی بیان کردم. در پایان مجلس کسی نزد من آمد و گفت آقای فلسفی، ما این مطالب را وبالاتر از این‌ها را در آخرین ژورنال‌های پزشکی مطالعه می‌کنیم. امروز آمده بودیم ببینیم شما از خدا و پیغمبر(ص) برای ما چه دارید!

!به هر کجا رسیدیم یادمان نرود ما آمده ایم از خدا و پیغمبر برای مردم حرف بزنیم

شرط بلاغ؛ چهل کلید طلایی در مدیریت تبلیغ، حسین سرو قامت، ص ۹۰ □ □ ⇐

آیت الله علی پناه اشتهاوردی که از اساتید بنام حوزه علمیه قم می باشند، در رابطه با حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) این دو قضیه را در شب آخر ماه صفر سال 1409 هجری قمری نقل فرمودند یکی از آنها مربوط به قبل از آمدن ایشان به قم و دیگری بعد از ورود به قم است.

: ماجرای اول

قبل از آمدن به قم در اشتهاورد تا مطوّل (از کتب حوزوی) خوانده بودم و خیلی مایل بودم «
که به حوزه علمیه قم بیایم

ولی ممکن نمی شد و خصوصاً از نظر امور مادی در مضیقه بودیم. کثرت علاقه به حدی بود که من قبل از طلوع صبح به مسجد چهار محله می رفتم و مخصوصاً توسل به حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) پیدا می کردم و گریه و ناله داشتم و می خواستم تا اسباب رفتنم به قم فراهم شود.

نام حضرت را می بردم و اشک می ریختم. تا آنکه شبی در عالم رؤیا خواب دیدم من را با این شعر امر به رفتن به قم فرمودند و وقتی بیدار شدم دیدم شعر در یادم مانده و آن این بود:

تا خود نروی به پای خود در ره دوست

تا جان نکنی فدای خاک ره دوست

از این خواب فهمیدم که ماندن فایده ندارد و باید خود برای رفتن به قم تصمیم بگیرم. چون در آنجا مکتبی بود که درس می گفتم و مخارج ما را تأمین می کرد، همان روز آمدم. خداحافظی کردم و آماده شدم که رهسپار قم گردم.

هر چند التماس کردند که اگر حاجتی داری حاجت را برآورده کنیم و بمانید. گفتم: نه، من برای ادامه تحصیل باید به قم بروم. و بحمدالله موفق شدم و سال 1320 شمسی به قم آمدم.

: ماجرای دوم

اما آنچه را بعد از ورود به قم از ناحیه حضرت می دانم این بود که همان سالهای اول که « به قم آمدم رساله عروۃ الوثقی چهار حاشیه ای تازه از چاپ خارج شده بود به حواشی آیات عظام: بروجردی، قمی و اصفهانی. من خیلی مایل بودم آن را بخرم و مباحثه فقهی داشته باشم. پیش کتابفروشی رفتم گفت: سه تومان است

من فقط سی شاهی بیشتر نداشتم التماس کردم تخفیف بدهد؛ گفت: جای چانه ندارد و بعد ده شاهی آن را کم کرد. دیدم قدرت مالی برای خرید آن ندارم مایوسانه برگشتم و توسل به حضرت ولی عصر(ارواحنا فداه) پیدا کردم و اینکه من محتاج این کتابم و باید وسیله اش را جور کنید

سابق در مدرسه فیضیه لوله کشی نبود و برای توالی ها آفتابه می بردند. من درب حجره بودم یک وقت دیدم شخصی آمد و گفت: اجازه هست از آفتابه شما استفاده کنم؟ گفتم: مانعی ندارد. آفتابه را برد و برگشت دیدم چیزی گذاشت و رفت

وقتی آمدم دیدم سه تومان گذاشته و رفته. من خیلی تعجب کردم، زیرا به فرض که می خواست پول بدهد یک قران بود

لکن این سه تومان است؛ فهمیدم که چون توسل به حضرت حجت پیدا کردم حضرت برای خرید کتاب حواله کرده اند بلافاصله کتاب را خریدم و بعد هم موفق به جمع آوری مدارک عروه و ... شدم

تبلیغ عملی

یک روز امام موسی صدر، بین راه در جاده‌ای مقابل رستورانی می‌ایستد تا کمی □▪ استراحت کند، گویا از فضایی که در آنجا حاکم بوده احساس می‌کند که زمینه برای یک کار اقناعی فراهم است، لذا به اتفاق همراهان وارد رستوران می‌شود و گوشه‌ای می‌نشیند و به صاحب رستوران می‌گوید کمی شراب و یا یکی از انواع مشروبات الکلی را برای من بیاورید.

افراد از این خواسته امام تعجب می‌کنند و توجه همه جلب می‌شود. امام تاکید می‌کند □▪ که درست شنیده‌اید آنچه را گفتم بیاورید. بعد کافه دار لیوانی شراب نزد امام می‌آورد. سپس امام از او می‌خواهد که یک جگر گوسفند هم بیاورد. بلافاصله سفارش ایشان انجام می‌شود. امام قطعه‌ای از جگر را برش زده و روی آن شراب می‌ریزد، پس از لحظاتی تغییرات جدی در ظاهر جگر ایجاد می‌شود. در اینجا امام خطاب به حاضران می‌گوید ببینید شراب با این جگر چه کرد همین اتفاق برای جگر کسانی که این نوع مشروبات را استفاده می‌کنند، می‌افتد. آیا منطقی است که همچنان به نوشیدن آن اصرار داشته باشید؟ (روایتی از زندگی امام موسی صدر به نقل از یکی از یاران ایشان)

مجله خانه خوبان، شماره ۹۱، شهریور ۱۳۹۵، ص ۲۳

شهادت نواب صفوی

آرزو دارم که حکومت اسلامی تشکیل شود و آن زمان بزرگترین افتخارم اینست که # "رفتگر خیابان هایش باشم"

آروزی نواب دردست ماست □

نگوییم انقلاب برای ما چه کرد

پیرسیم ما برای انقلاب چه کردیم

□ تقویم شیعه

□¹ بهمن

(رحلت محدث کبیر شیعه حاج شیخ عباس قمی صاحب مَفَاتِیحُ الْجَنَان (1319 ش

□ شرح مناسبت □

آیت الله حاج شیخ عباس قمی در سال 1256 ش (1294 ق) در شهر قم به دنیا آمد. در ابتدا از محضر آیت الله محمد ارباب قمی فیض برد و سپس در 21 سالگی راهی نجف اشرف گردید. وی در نجف از محضر فقیهان بزرگی همچون: علامه سید محمد کاظم یزدی، میرزا محمد تقی شیرازی، شیخ الشریعه اصفهانی و سید حسن صدر کاظمی بهره برد و اجازات متعدد اجتهاد دریافت کرد. شیخ عباس قمی به علت علاقه بسیار به احادیث و اخبار، ملازم خاتم المحدثین، علامه میرزا حسین نوری گشت و بیشتر اوقات خود را در این مسیر صرف نمود و اجازه روایت نیز گرفت. وی به کمک حافظه قوی، تلاش پیگیر و علاقه وافر که به شناخت راویان و محدثان راستگو و نقل اخبار اهل بیت (ع) داشت به جمعآوری حدیث همت گماشت به طوری که در طی سالیان اقامت در نجف، از شاگردان طراز اول استاد خود بود. ایشان در حدود سال 1392 ش (1331 ق) ساکن مشهد شد و در آن

جا به مدت بیست و دو سال، به تصنیف و تألیف و تدریس پرداخت. درس های اخلاق شیخ عباس قمی با استقبال کم نظیر طلاب و علمای شهر مواجه شد و نزدیک به هزار نفر در آن شرکت می کردند. ایشان پس از تاسیس حوزه علمیه قم، به دعوت آیت الله شیخ عبدالکریم حائری راهی این شهر شد و مدتی در آنجا اقامت نمود. در محضر پرفیض او، عالمان فرهیخته ای پرورش یافتند که حضرات آیات: سید حسین قمی، سید صدرالدین صدر، سید عبدالله شیرازی، حیدرقلی سردار کابلی، سید محمد هادی میلانی، محمد علی اراکی، سید محمدرضا گلپایگانی، سید محمود طالقانی و حضرت امام خمینی از آن جمله اند.

محدث قمی گذشته از تبحر و استادی در علوم مختلف اسلامی، در ادبیات عربی و فارسی نیز عالمی چیره دست بود و به شعر و شاعری علاقه بسیار داشت و گاه خود نیز شعر می سرود. مجموعه آثار او متجاوز از هشتاد اثر است که در علوم مختلف به نگارش درآمده اند. آثار و نگاشته های شیخ عباس قمی در این علوم نشان از روح تلاشگر و عظمت علمی وی دارد. کلمات لطیفه، علم الیقین، نفس المَهموم، منازل الاخره و از جمله سی کتاب تألیف شده ایشان می باشد. همچنین مفاتیح الجنان مهم ترین و معروفترین اثر آن عالم ربانی است. سرانجام وی در اواخر عمر راهی نجف شد تا اینکه در 1 بهمن 1319 ش (23 ذی حجه 1359 ق) در 63 سالگی رحلت کرد و در نجف اشرف در جوار قبر استاد خود، میرزای نوری مدفون گردید

[مطالب منبر، 19.01.17، 09:50]

ولادت و تحصیلات

شیخ عباس قمی معروف به محدث قمی از محدثان شیعی پرکار قرن چهاردهم هجری است. وی در سال ۱۲۹۴ هـ ق (۱۲۵۴ هـ ش) در قم متولد شد. در سن بیست و دو سالگی به نجف رفت

شیخ عباس قمی پس از فراگیری بخشی از علوم دینی مقدمات و سطح در نزد علمای عصر خویش، در حوزه علمیه قم سرانجام در سال ۱۳۱۶ ه.ق برای تکمیل تحصیلات در سطوح عالی فقه و اصول به حوزه علمیه نجف رهسپار شد و چون در علوم نقلی بویژه حدیث استعداد درخشانی داشت از فقیه و محدث بزرگ آن عصر حسین بن محمد تقی طبرسی معروف به محدث نوری بیشتر کسب فیض کرد.

وی در سال ۱۳۱۸ ه.ق به سوی خانه خدا و زیارت مشاهد مشرفه بار سفر بست و سپس به سوی وطن خویش قم مراجعت کرد، اما پس از دیدار با والدین و خویشان دوباره رهسپار نجف اشرف و مجلس محدث نوری شد. محدث نوری در سال ۱۳۲۰ ه.ق درگذشت. محدث قمی نیز پس از درگذشت استادش، حدود ۲ سال در شهر نجف ماندگار شد و از خرمین معارف دینی خوشه‌ها چید.

شیخ عباس قمی پس از فراگیری بخشی از علوم دینی مقدمات و سطح در نزد علمای عصر خویش، در حوزه علمیه قم سرانجام در سال ۱۳۱۶ ه.ق برای تکمیل تحصیلات در سطوح عالی فقه و اصول به حوزه علمیه نجف رهسپار شد و چون در علوم نقلی بویژه حدیث استعداد درخشانی داشت از فقیه و محدث بزرگ آن عصر حسین بن محمد تقی طبرسی معروف به محدث نوری بیشتر کسب فیض کرد.

وی در سال ۱۳۱۸ ه.ق به سوی خانه خدا و زیارت مشاهد مشرفه بار سفر بست و سپس به سوی وطن خویش قم مراجعت کرد، اما پس از دیدار با والدین و خویشان دوباره رهسپار نجف اشرف و مجلس محدث نوری شد. محدث نوری در سال ۱۳۲۰ ه.ق درگذشت. محدث قمی نیز پس از درگذشت استادش، حدود ۲ سال در شهر نجف ماندگار شد و از خرمین معارف دینی خوشه‌ها چید.

تدریس در حوزه علمیه قم

در سال ۱۳۴۰ ه.ق (۱۳۰۰ ش) یعنی یک سال پس از تصرف تهران توسط رضاخان پهلوی، مرحوم شیخ عباس قمی به دعوت آیه الله شیخ عبدالکریم حایری یزدی - که به خوااهش علمای عصر خویش برای تجدید مرکزیت حوزه علمیه قم، در این شهر ماندگار شده بود - برای تدریس به حوزه علمیه کهن قم فراخوانده شد و در همین ایام یعنی سال ۱۳۴۴ ه.ق، مهمترین کتاب حدیثی ایشان یعنی سفینه البحار و مدینه الحکم و الآثار - که فهرست موضوعی تفصیلی برای احادیث کتاب عظیم و بیش از صد جلدی بحار الانوار تالیف علامه مجلسی است - پس از سالها تلاش شبانه روزی مولف در دسترس علاقمندان قرار گرفت و به این ترتیب می توان گفت او به کتاب عظیم بحار الانوار حیات مجدد بخشید و مبلغان را در دفاع از اسلام به سلاحی کاری مجهز نمود.

شیخ عباس قمی در این کتاب علاوه بر فهرست احادیث و آیات قرآن، گاه به بیان مطالب مهم و تحقیقات ژرفی نیز اهتمام ورزیده و علاوه بر این شرح حال مختصری از مشاهیر و بزرگان علمای شیعه و سنی و حتی برخی از شعرا و ادیبان را نیز ضمیمه کرده است. اما البته مزیت اساسی این کتاب آن است که مولف، همه آداب ظاهری و باطنی نقل حدیث را از قبیل پاکیزگی ظاهر و باطن و خلوص نیت و پرهیز از اغراض مادی رعایت نموده است.

او زندگی اش را وقف اسلام کرد؛ تا آن جا که روزانه افزون از ۱۷ ساعت مطالعه می کرد و می نوشت وی حماسه ای در عرصه ی احیای اندیشه شیعی آفرید. وی با رجوع به منابع و مأخذ معتبر اسلامی که در صلاحیت و توانمندی علمی و عملی او بود، به تدوین تاریخ اسلام با نام «منتهی الآمال» همت گماشت که یک دوره تاریخ تحلیلی و مستند است. دیگر کتاب ارزنده وی «پیرامون نهضت امام حسین (ع) و وقایع کربلا» نام دارد.

مفاتیح الجنان

شیخ عباس قمی در دورانی که معنویت و حقیقت دین مورد هجوم بود به تدوین، تنظیم و ارایه کتاب دعایی با نام «مفاتیح الجنان» شامل یکدوره اعمال واجب و مستحب در طول سال، همت گماشت. پس از رسالات سید بن طاوس و .. علامه مجلسی، کاری بدین عظمت و کامل در عالم شیعه نبود. این کتاب در تمام خانه‌ها و اماکن مقدسه به عنوان رساله‌ای در باب «سیر و سلوک» علمی و عملی برای مشتاقان عرفان عملی در آمد که هر روز بر اهمیت و ضرورت آن افزوده می‌شود.

شیخ عباس قمی 8 جلد کتاب با عنوان «مستدرک بحارالانوار» برای متخصصان حدیث تدوین کرد که در حوزه‌های علمیه دستمایه‌ای برای عالمان دینی است. از دیگر آثار شیخ عباس قمی می‌توان به تخلص «معراج السعاده» اثر ملا احمد نراقی، تدوین یکصد کلام از سخنان امام علی (ع)، نگارش «منازل الآخرة» به عنوان توشه‌ی راهیان ابدیت و شناخت منازل موت، قبر، سؤال و جواب و عالم برزخ، اشاره کرد.

آنچه در اعمال شیخ مهم است این است که وی بدون آن که وارد جدال مکتبی

، درگیری و یا رویارویی

[مطالب منبر، 19.01.17 09:50]

با مهاجمان و معاندان دینی شود، با تبیین و تدوین معارف اسلامی، سدی، محکم در برابر سیل بنیان کن بی‌دینی در ذیل عناوین مختلف شد.

ویژگی های شیخ عباس قمی

:شاید بتوان سه مشخصه برای شیخ عباس قمی بر شمرد

- عارف و اهل معرفت؛¹

- زاهد و بدور از مقام، شهرت و ثروت؛²

. - عالم و عامل، محقق و پژوهشگر و در نهایت مترجم و مؤلف³

مرحوم حاج شیخ عباس قمی پس از ورود به حوزه علمیه نجف، در حلقه اساتید و بزرگان آن دوره شرکت جست. اما علاقه وی به علم حدیث باعث شد که به محدث عالی مقام و علامه بزرگوار محضر پر فیض آن عالم ربانی را برگزیند. شیخ عباس قمی، معروف به محدث قمی، تحت تأثیر ملکات فاضله و صفات برجسته و علم سرشار استادش حاجی نوری، و نیز شایستگی ذاتی و آمادگی بالای خود، به مقامات چشمگیری از علم و عمل رسید. شیخ به مدت چهار سال از محضر این استاد عالی قدر بهره گرفت

داستان عجیب شیخ عباس قمی و پدرش

مرحوم شیخ عباس قمی نویسنده کتاب مفاتیح الجنان در خاطرات خود برای پسرش آورده است که: وقتی کتاب منازل الاخره را نوشته و به چاپ رساندم، در قم شخصی بود به نام «عبدالرزاق مسأله گو» که همیشه قبل از ظهر در صحن مطهر حضرت معصومه احکام شرعی را برای مردم می گفت. مرحوم پدرم «کربلایی محمد رضا» از علاقه مندان منبر شیخ عبدالرزاق بود به حدی که هر روز در مجلس او حاضر می شد و شیخ هم بعد از مسأله گفتن، کتاب منازل الاخره مرا می گشود و از آن برای شنوندگان و حاضران از روایات و احادیث آن می خواند. روزی پدرم به خانه آمد و مرا صدا زد و گفت شیخ عباس! کاش مثل عبدالرزاق مسأله گو می شدی و می توانستی منبر بروی و از این کتاب که او برای ما می خواند، تو هم می خواندی.

چند بار خواستم بگویم پدرجان! این کتاب از آثار و تألیفات من است اما هر بار خودداری کردم و چیزی نگفتم و فقط عرض کردم دعا بفرمائید خداوند توفیقی مرحمت نماید.

آثار شیخ عباس قمی

از محدث قمی کتابهای بسیاری – که در مجموع به ۶۳ جلد می‌رسد – در رشته‌های رجال، اخلاق، فقه، کلام، لغت، ادعیه و تاریخ و به ویژه حدیث باقی مانده است که برخی از آنها عبارتند از:

۱. منتهی الآمال، درباره تاریخ چهارده معصوم نگاشته شده است.

نفس المهموم، درباره وقایع کربلا ۲

۳. الانوار البهیة، درباره تاریخ چهارده معصوم نگاشته شده است.

تتمه المنتهی، در تاریخ خلفای راشدین، اموی و برخی از خلفای عباس ۴

۵. تحفه الاحباب، در علم رجال

۶. شرح الوجیزه، در علم حدیث

الکنى و الاقاب، که زندگینامه بسیاری از علمای شیعه و سنی و برخی شاعران، ادیبان، ۷

عارفان و امیران است.

مفاتیح الجنان، مجموعه‌ای از ادعیه ُ منتخب چهارده معصوم. (مشهورترین کتاب وی نیز ۸
(می‌باشد)

۹. ترجمه مصباح المتہجد، مجموعه‌ای از ادعیه ُ منتخب چهارده معصوم

۱۰. سبیل الرشاد، در عقاید شیعه به ویژه مبدأ و معاد

ذخیره الابرار، که تلخیص کتاب انیس التجار، تألیف مولی مهدی نراقی و در موضوع ۱۱
فقه است.

وفات شیخ عباس قمی

شیخ عباس قمی غروب روز 22 ذی الحجه سال 1359 ه. ق، حالش منقلب گردید و پی در پی نام ائمه اطهار علیه السلام را بر زبان جاری می ساخت. آن شب به علت کسالت فراوان نمازهایش را نشسته خواند و نیمه شب دعوت حق را لبیک گفت و در سن شصت و پنج سالگی به لقاءالله پیوست.

مرحوم آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی بر جنازه مطهرش نماز خواند و بعد از تشییعی باشکوه، توسط بزرگان و مراجع و عموم مردم، در صحن مطهر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، کنار مرقد استادش محدث نوری، به خاک سپرده شد.

مرحوم لاهیجی

آیه الله خرازی دام ظلّه پیرامون زندگی این مرد بزرگ فرمود: مرحوم لاهیجی از شاگردان مرحوم میرزای شیرازی بوده و در نجف اشرف سخت به تحصیل اشتغال و پس از سالیانی دراز به مدارج عالی علمی و از جمله اجتهاد دست یافته است. آنگاه قصد عزیمت به تهران می نماید تا شاید به تبلیغ مردمان بپردازد. میرزای شیرازی تلگرافی در معرفی مرحوم سید عبدالکریم لاهیجی به عالم بزرگ ایران، آیه الله حاج ملا علی کنی فرستاده و از او می خواهد که از مرحوم لاهیجی پذیرایی و استفاده نماید. مرحوم لاهیجی پس از تحمل سختی

های فراوان در حالی وارد شهر تهران می شود که بدون لباس روحانیت بوده و تنها با لباس مردم عادی زندگی می کرده است، پس برای گذران زندگی به مغازه ای مراجعه کرده و به !عنوان شاگرد مشغول کار می شود

از آن طرف تلاش جدی مرحوم آیۀ الله حاج ملا علی کنی برای یافتن مرحوم لاهیجی که به زندگی تقریباً مخفیانه ای می پرداخته است، به نتیجه نمی رسد. او به همه اطراف تهران و شهرهای حومه آن افرادی را جهت شناسایی می فرستد، ولی آنان دست خالی به تهران باز می گردند

تا آن که روزی استادکار مرحوم لاهیجی به ایشان می گوید: به نزد مرحوم حاج ملا علی کنی برو و برایم استخاره ای بگیر

ایشان نیز به نزد مرحوم حاج ملا علی کنی می رود و او را در حال تدریس می یابد. پس به ناچار در انتظار پایان درس روی همان درگاهی مدرس می نشیند، تا پس از پایان درس، استخاره ای از برای استاد کارش بگیرد

در این هنگام، مرحوم حاج ملا علی کنی مطلبی را می گوید که به نظر مرحوم لاهیجی نادرست می آید، پس بدون توجه و از روی غفلت، اشکالی را مطرح می کند. حاج ملا علی کنی با تعجب فراوان به اصل اشکال و بخصوص اشکال کننده توجه و عنایت خاصی می کند! پس از بحث، دوباره به درس ادامه داده، باز مرحوم لاهیجی اشکالی دیگر را مطرح می سازد. مرحوم آیۀ الله حاج ملا علی کنی که از اشکالات مرحوم لاهیجی سخت به وجد آمده بود، نسبت به او عنایت خاصی پیدا می کند

پس از پایان درس مرحوم لاهیجی، به نزد حاج ملا علی کنی جهت گرفتن استخاره مراجعه می نماید. آیۀ الله حاج ملا علی کنی کنجکاوانه از نام وی سؤال می کند، او نیز به سادگی !می گوید: لاهیجی؟

مرحوم آیۀ الله حاج ملا علی کنی زود متوجه یافتن گمشده اش می شود - یعنی همان کسی که 6 ماه به دنبالش بوده و اینک با پای خود به محضرش آمده است - پس او را با محبت

فراوان در آغوش گرفته و جهت معرفی وی به مردم تهران همان زمان او را وادار می کند ..که بر سر کرسی درس رفته و به ایراد بحثی علمی پردازد

استاد کار مرحوم لاهیجی که از تأخیر او سخت ناراحت شده بود، به دنبالش روان تا ببیند این شاگرد تازه کار؟! چه می کند؟! وقتی به مدرس آیه الله حاج ملا علی کنی وارد می شود، در کمال تعجب او را بر مسند درس می یابد. پس ابتدا با عصبانیت به او اشاره می کند که: پایین بیاید! آیه الله حاج ملا علی کنی متوجه شده و او را از این اشارت ها باز می دارد، پس از پایان درس، حاج ملا علی کنی مرحوم لاهیجی را به استادکار معرفی می نماید

استاد کار آنگاه که هویت و شخصیت علمی مرحوم حاج سید عبدالکریم لاهیجی پی می برد، دستان شاگردش را بوسیده و پس از عذر خواهی فراوان از رفتارهایش از او به خاطر زحمات چند ماهه تشکر می کند.

آیت الله العظمی مرعشی(ره)

فرزند آیت الله العظمی مرعشی(ره) نقل می کند: یادم هست مادر ما می فرمود: آقا چرا شما یک ماشین پیکان که هر شخصی دارد، نمی خرید؟ ایشان در جواب گفت از کجا؟ از خود که پولی ندارم، این پول ها هم که وجوهات است، من بیایم از مال وجوهات ماشین شخصی بخرم؟! حالا من روزی یک بار درس می روم و روزی دو بار هم به نماز جماعت، جمعش یک ساعت و نیم هم نمی شود، من یک اتومبیل از وجوهات بخرم و در بیست و چهار ساعت، یک ساعت و نیم از آن کار بکشم، بقیه اش اینجا بخوابد، فردا جواب ولی عصر(عج) را چه بدهم!؟

آیت الله مرعشی تا آخرین روز زندگی اش از ماشین شخصی استفاده نکرد و برای رفتن به درس و نماز مانند دیگران کرایه می داد و سوار تاکسی می شد. برای مساجد و حسینیه ها به مشکل اجازه صرف وجوهات می داد و می فرمود: از هدایا استفاده کنید، هزینه کتابخانه نیز در مرحله اول از غیر وجوهات تأمین می شود و تنها مواقع ضروری از وجوهات استفاده

می‌شود، ولی برای ساختن مدارس علمیه اجازه می‌داد و می‌فرمود: اینجا جایی است برای
(سربازان امام زمان (عج).

سیره امام خمینی رحمه‌الله در معیشت

زندگی امام خمینی رحمه‌الله از جهات گوناگون درس آموز است و جنبه اقتصادی آن اهمیت ویژه‌ای دارد. زندگی اقتصادی امام راحل قدس سره سراسر آموزنده است. هدف، صرف تمجید و بزرگداشت امام رحمه‌الله نیست، بلکه این است که علما و طلاب دینی از زندگی امام رحمه‌الله درس بیاموزند و ایشان را اسوه خود قرار داده، و در شیوه زندگی از ایشان تبعیت کنند. نکته دیگر این که مردم خصوصیات علمای واقعی را بدانند و از زندگی آن‌ها درس بگیرند.

من از سال 1326 ش، با امام راحل آشنا شدم. شاگردشان بودم اما رابطه ما از رابطه شاگردی و استادی بیشتر بود و جنبه مراد و مریدی داشت. شدیداً به حضرت امام رحمه‌الله علاقه‌مند بودم. به منزلشان رفت و آمد داشتم و با زندگی ایشان مأنوس بودم. امام راحل سال‌ها در خانه اجاره‌ای زندگی می‌کرد، بعداً دستور دادند ملکی را که از پدر بزرگوارشان به ارث برده بودند، فروختند و با پول آن خانه‌ای را در شهر مقدس قم خریدند. منزل امام رحمه‌الله در قم خانه‌ای متوسط با مساحت 250 تا سیصد متر، با خشت و گل بود. امام تا زمانی که در ایران تشریف داشتند، سال‌ها در آنجا زندگی کردند. خانه معمولاً با فرش‌های تمیز و زیبا و ساده و متوسط فرش می‌شد. امام سال‌ها با فرش‌ها زندگی کرد. از جهت خورد و خوراک، احساس من این بود که در زندگی شخصی‌اش صرفه‌جویی می‌کرد. بعد از تبعید ایشان به نجف، از دوستان مورد اطمینان با خبر شدم در نجف خانه‌ای اجاره کرده که محل سکونت‌شان بود. آن منزل بنابر عرف علما، یک بیرونی داشت که از صد متر کمی بیشتر بود با چند

اتاق و فرش‌های قدیم و زیلو و فرش‌های کهنه‌ای هم در اندرونی خانه پهن بود. نقل کردند: زمانی عده‌ای خدمت امام رحمه‌الله عرض کردند: اجازه بفرمایید فرشی برای قسمت بیرونی منزل تهیه کنیم. امام فرمود: لازم نیست. اصرار کردند: آقا فرمود: مگر من صدراعظم هستم که می‌خواهید منزل را این‌گونه فرش کنید؟ عرض کردند: آقا! مقام شما بسیار بالاتر است. شما نایب امام زمان علیه‌السلام هستید. امام فرمود: معلوم نیست فرش خانه امام زمان هم چگونه است که شما می‌خواهید زندگی من به عنوان! آبروی امام زمان علیه‌السلام چنین باشد

نقل می‌کردند: قسمت بیرونی منزلشان خراب شده و گچ‌هایش ریخته بود. بعضی افراد خدمت ایشان عرض کردند: اجازه بدهید دیوارها را رنگ کنیم. امام فرمودند: اجازه نمی‌دهم از بیت‌المال خرج کنید. یکی از علما نقل می‌کند: تابستان من رفتم منزل امام. امام در قسمت بیرونی مشغول مطالعه بود و از شدت گرما عرق می‌ریخت. عرض کردم: آقا! شما با این سن و سال و وضع جسمی‌تان چرا اجازه نمی‌دهید یک کولر برای‌تان تهیه کنند؟ اصرار کردم. آقا فرمود: فلانی! من از شما انتظار ندارم که بیایید و به من این توصیه را بکنید. مگر همه طلاب نجف کولر دارند که من هم تهیه کنم؟ هر وقت آن‌ها هم پیدا کردند، من هم تهیه می‌کنم و عاقبت هم قبول نکرد که کولر (خنک کننده آبی) بخرد.

گاهی از ایران برای امام مهمان می‌آمد، ایشان در قسمت بیرونی منزل سکونت می‌کردند. و برای مهمان‌ها کمی گوشت می‌خرید و آبگوشت مختصری درست می‌کرد. اگر هم تعداد مهمان‌ها زیاد می‌شد، آبش را زیاد می‌کرد. روزی مهمان زیاد آمده بود و شخصی به مسئول خرید گفت: گوشت بیشتری بخر. امام طبق برنامه همیشگی فهرست خرید را ملاحظه می‌کرد که پرسید: چرا گوشت را بیشتر می‌خواهی بخری؟ عرض کرد: فلانی گفته است امروز گوشت بیشتر بخرید. امام فرمود: نه، طبق

برنامه همیشگی بخرید. اگر فلانی گوشت بیشتر می‌خواهد، غذایش را از ما جدا کند و هر چه می‌خواهد بخورد.

شخصی می‌گفت که روزی در بین راه با امام می‌رفتم، که به من فرمود: فلانی! چرا احتیاط نمی‌کنی؟ عرض کردم: در چه موردی؟ فرمود: وقتی می‌شود روی کاغذ کوچک بنویسی، چرا روی کاغذ بزرگ می‌نویسی؟ اگر می‌شود روی کاغذ کوچک بنویس یا! کاغذ باطله، و بیت‌المال را ضایع نکن

در مورد فرزند امام حاج آقا مصطفی [159] در نجف هم وضعیت همین‌گونه بود. کسانی که نجف رفته بودند ملاحظه کردند که فرزند امام یک خانه 45 متری داشت که فرش‌هایش زیلو بود. حاج آقا مصطفی وقتی از دنیا رفت، هفتاد دینار پول داشت. در وصیت‌نامه‌اش نوشته بود: «من نه پول دارم (غیر از هفتاد دینار) نه خانه، فقط چند جلد کتاب دارم.» هنوز هم خانواده حاج آقا مصطفی حتی خانه ملکی ندارند. خانه‌اش در جماران هم اجاره‌ای و فرش‌هایش متوسط و ساده بود. با این که وجوه و اموال دولتی و حتی اموال شخصی که برای امام نذر و هدیه می‌کردند، فراوان بود، امام با آن همه عظمت در دنیا، در زندگی‌اش بسیار ساده بود.

امام قبل از رحلت در ایام بیماری وصیت کرده بود اموالی که در اختیار من و پول‌هایی که در بانک است، از وجوهات است و چند قطعه زمین است، که بعد از مرگم همه را در اختیار حوزه علمیه قم قرار بدهید. بعد از ارتحال ایشان همه را به حوزه علمیه قم دادند و حتی یک تومان هم برای خودش و ورثه‌اش باقی نماند. ایشان فرمودند اموال را به ورثه‌ام یا طلبه‌ها بدهید. این که فرمود اموال را به مدیریت حوزه علمیه تحویل بدهید، دارای نکته اخلاقی ظریفی است. فرمود از طرف من اموال را به طلبه‌ها بدهید که در خانه‌ام باز باشد و اسم «من» مطرح باشد، بلکه فرمودند به حوزه و مراجع بعدی بدهید؛ آن‌ها خود مسئول هستند.

امام در طول زندگی‌اش خیلی کم کتاب داشت، چون یکی از آفت‌های بعضی کسان این است که کتاب زیاد تهیه می‌کنند در صورتی که لازم ندارند. کتاب‌های امام در قم آن قدر کم بود که گاهی می‌فرمود: فلان کتاب را برایم امانت بگیرید و بیاورید. وقتی هم که از دنیا رفت، برخی موثقین بیت امام رحمه‌الله می‌گفتند بیش از سی جلد کتاب در خانه نداشت. امام از دنیا رفت و تنها ملکی که برای ورثه گذاشت همین خانه در محله یخچال قاضی [160] قم بود. زندگی این عالم وارسته شبیه زندگی پیغمبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله بود؛ شخصیتی که این همه بیت‌المال در دستش بود. شاید در مرجعیت کسی مانند ایشان نباشد. حقا امام رحمه‌الله اسوه و آبروی روحانیت است.

من سفری به خارج کشور رفته بودم، شخصی آمد از امام تعریف و تمجید می‌کرد. امام هنوز زنده بود. زندگی ساده امام را وصف می‌کرد و می‌گفت: «چنین افرادی هستند که می‌توانند نهضت و انقلاب به پا کنند.» اگر امام رحمه‌الله این همه محبوب بود و مردم به او علاقه‌مند بودند، به واسطه این قبیل صفات ممتازش بود. ما طلبه‌ها باید سعی کنیم زندگی‌مان شبیه زندگی امام راحل باشد. تجمل‌گرایی با حیثیت روحانیت و معنویت سازگاری ندارد و آفتی بزرگ برای روحانیت است. ای کاش همه مسئولان نظام اسلامی با تمسک به شیوه زندگی امام رحمه‌الله ساده‌زیست و حافظ منابع ملی و صیانت از حقوق محرومان جامعه باشند.

امام خمینی؛ اسوه قناعت

امام خمینی رحمه‌الله در صرفه‌جویی در مصرف نیز نمونه و اسوه بود، حتی در مورد کاغذ چندان مقید بود که یکی از کارگزارانشان را مورد عتاب قرار داده، فرمودند: چرا

برای نوشتن چند خط، از یک کاغذ بزرگ استفاده می‌کنی؟ چرا روی کاغذ باطله یا کاغذ کوچک‌تر نمی‌نویسی؟ خودشان نیز در نوشتن از همین روش استفاده می‌کردند.

سیره و زندگی آیه‌الله بروجردی رحمه‌الله

زندگی زاهدانه و ساده مرجع تقلید جهان تشیع حضرت آیه‌الله بروجردی رحمه‌الله [173] چراغ راه کسانی است که بخواهند در مسیر کسب علم و معارف دین قدم بردارند و رهبری جامعه را به دست گیرند. زندگی شخصی ایشان و فرزندانشان بسیار ساده و بی‌آلایش بود.

مرحوم آیه‌الله محسنی ملایری می‌گفت: روزی داماد آیه‌الله بروجردی که از علما بود، به من گفت: برای شرکت در درس خارج نیاز به کتاب جواهر [174] دارم و امکان خریدش را ندارم، شما به آقا عرض کنید پول یک دوره کتاب جواهر را به من عطا کند تا من آن را بخرم. من خدمت آیه‌الله بروجردی رحمه‌الله رفتم و گفتم: شما دامادتان را خوب می‌شناسید، طلبه خوبی است و وضع زندگی‌اش را می‌دانید. آقا فرمودند: بله، طلبه فاضلی است. بعد گفتم: ایشان تقاضا کرده‌اند 160 تومان مرحمت کنید تا ایشان یک دوره کتاب جواهر بخرد. آقا فرمودند: با این که می‌دانم آقا جعفر، طلبه خوب و زحمت‌کشی است اما مگر همه طلبه‌های قم کتاب جواهر دارند؟ داماد من هم مثل دیگران به کتاب‌خانه بروند و مطالعه کنند. آن عالم گفت: هر چه اصرار کردم آقا قبول نکردند.

یکی از فرزندان آیه‌الله بروجردی [175] می‌گوید: پدرم نقل کرد: آقا احمد فرزند ایشان کتاب منظومه سبزواری را دوازده تومان خرید و از من خواست پولش را

از آقای بروجردی بگیرم. خدمت ایشان عرض کردم، فرمودند: احمد اگرچه طلبه است، هنوز احتیاج فعلی به کتاب منظومه ندارد و پول آن را نداد و مرحوم آیه‌الله محسنی ملایری نقل کردند از قول فرزند آقا یعنی آقا محمد حسن که وقتی خداوند به ما بچه‌ای عطا کرد و بستگان برای تبریک و دید و بازدید به خانه ما رفت و آمد داشتند، برای پذیرایی از مهمانان خود پانصد تومان مقروض شدیم. آن شخص نقل کرد: فرزند آقا به من گفت: پانصد تومان قرض دارم و نمی‌توانم بپردازم. شما اگر صلاح می‌دانید به آقا عرض کنید تا قرض من را ادا کند. گفت خدمت آیه‌الله بروجردی رحمه‌الله رفتم و خواسته فرزندشان را عرض کردم. ایشان تأملی کردند و گفتند: که اگر آقا محمد حسن پایش را از گلیمش دراز نمی‌کرد و صرفه‌جویی می‌کرد، مبتلا به قرض نمی‌شد. طلبه نباید زیاده‌روی کند و دنبال تجملات برود. ایشان خوب کاری نکرده که مقروض شده است. حالا هم به او بگویید مدتی در زندگی‌اش صرفه‌جویی کند تا تدریجا قرضش را ادا کند.

در قضیه دیگری یکی از علما گفت: زمانی آقا زاده آیه‌الله بروجردی به من گفت: آقا هر ماه صد تومان به من شهریه می‌دهد و من درآمد دیگری هم ندارم و زندگی‌ام خیلی سخت اداره می‌شود. شما مشکل من را به آقا عرض کنید بلکه بیشتر هزینه زندگی‌ام را تأمین کند و شهریه بیشتری به من بدهد. آن شخص می‌گوید خدمت آقا عرض کردم: آقا! فرزند شما چنین خواسته‌ای دارند؛ اگر امکان دارد بیشتر به ایشان شهریه بدهید. آقا فرمودند: من ماهی صد تومن به آقا محمد حسن شهریه می‌دهم، با وجودی که حدّ اعلاّی شهریه طلبه‌های متأهّل که در درس خارج شرکت می‌کردند، کمتر است. من گفتم: آقا! طلبه‌های دیگر هم با این وضع نمی‌توانند زندگی خود را اداره کنند، در حالی که آن‌ها منبر می‌روند و فعالیت‌های دیگری هم دارند! اما آقا زاده

فعالیتی به آن صورت ندارد. ایشان فرمود: من نمی‌توانم بیشتر شهریه بدهم. به او بگویند صرفه‌جویی کند تا بتواند مانند طلبه‌های دیگر زندگی کند.

در قضیه دیگری یکی از بستگان بیت آیه‌الله بروجردی از خانم ایشان نقل می‌کرد: دکتر مدرّسی برای طبابت آیه‌الله بروجردی می‌آمد. غذای ما معمولاً آش عدس بود که عدس را بدون گوشت می‌کوبیدیم و می‌خوردیم، یا آش کشک بود یا آب گوشت؛ گاهی هم برنج و یک خورش معمولی. دکتر مدرّسی همواره اعتراض می‌کرد که: این پیرمرد نود ساله با غذاهایی که برایش تهیه می‌کنید، ضعیف می‌شود و فشارش می‌افتد پایین. چرا یک غذای مقوی برای آقا تهیه نمی‌کنید؟ خانم آقا گفت: روزی مرغی خریدیم و آماده کردیم و موقع ناهار، خدمت آقا آوردیم. آقا نگاهی کرد و گفت: این دیگر چیست؟ گفتیم آقا! دکتر مدرّسی به ما عتاب کرده، ما هم این مرغ را [برای تان] تهیه کردیم، قرار شده بعضی وقت‌ها به جهت ضعف شما کباب یا مرغی تهیه کنیم. آقا فرمود: مردم بچه‌هایشان را برای درس به امید من می‌فرستند قم و با شهریه‌ای که به آنان می‌دهم، نان و ماست و پنیر هم به سختی می‌شود تهیه کرد. شما انتظار دارید من مرغ و کباب بخورم و طلبه‌هایی که فرزندانم هستند و با امیدی به این شهر و حوزه آمده‌اند، نان و ماست را هم به سختی تهیه کنند؟ اگر من این کار را بکنم، جواب امام زمان علیه‌السلام را در قیامت چه بدهم؟ خانم آیه‌الله بروجردی نقل می‌کند: آقا مرغ را میل نفرمود و همان غذای سابق را خورد.

خانمش در قضیه دیگری نقل کرده بود: پرده‌ای جلوی درِ اتاق ما بود از جنس چلوار، که گوشه‌اش پاره شده بود، به آقا عرض کردم: آقا! این پرده پاره است، دستور بدهید کمی پارچه بخرند تا آن را عوض کنیم. گفتند: مگر این چه عیبی دارد؟ وصله‌اش کنید، درست می‌شود. گفتم: رفت و آمد به خانه زیاد است و جلوی مهمان‌ها خوب

نیست . آقا فرمودند: مردم که به خانه من می آیند، برای تجملاتم نمی آیند بلکه مسئله دارند، کار دارند، حالا پرده خانه پاره باشد! و گفت: پرده نخرید

حضرت آیه الله بروجردی تا پایان عمر در خانه اجاره ای زندگی می کرد. در سال آخر عمرشان شخص محترمی منزل مسکونی آقا را از صاحبش خرید و به آقا اهدا کرد. ایشان هم در وصیت نامه اش قسمت بیرونی منزل را برای مراسم روضه خوانی وقف [176] کردند و اندرونی را برای سکونت خانواده اش قرار داد. وقتی آیه الله بروجردی از دنیا رفتند، شش صد هزار تومان مقروض بود که آیه الله سید عبدالله شیرازی [177] بعد از ایشان قرضشان را دادند. در آن زمان عموماً زندگی مردم سخت و نامناسب بود، اما در همان وضع ایشان مساوات و عدالت را رعایت می کرد. مردم از علما انتظار دارند در زندگی و مساوات را رعایت کنند و دور از تجمل گرایی و مادیات، جامعه را به سرمنزل سعادت برسانند¹⁹

1356 ش که او را به مناسبت نام جدّ شهیدش - سیّد مصطفی - 1309 . [159] مصطفی نام نهادند. ایشان قبل از سی سالگی، جامع علوم معقول و منقول شد؛ ن.ک: گروهی، گلشن ابرار، ج 2؛ برگرفته از: رضا حدادی (گردآورنده)، فرزندگان حرم علوی، ص 259 و 261

تقریباً سی صد متر مربع مساحت دارد و حضرت امام رحمه الله حدود سال . [160] **1325** ش، آن را خرید. این بنا در سازمان میراث فرهنگی در شمار آثار ملی ثبت شده است. امام راحل، حدود شش ماه در همان منزل، اجاره نشین بود. آن خانه نزدیکی دوازده هزار تومان قیمت داشت، ولی امام فقط سه هزار تومان ذخیره کرده . بود...؛ ن.ک: قدس ایران، ص 54 - 55

¹⁹سایت ایه الله ابراهیم امینی

سفینه البحار، ج 1، ص 249: عن بشیر بن مروان قال: دخلنا علی اَبی عبد الله . [161]
 علیه السلام فدعا برطب فأقبل بعضهم یرمی النواة قال: أمسک اَبو عبد الله علیه السلام
 یدہ فقال: لا تفعل، هذا من التبذیر، و الله لا یحب الفساد

بحار الانوار، ج 71، ص 346 . [162]

انعام، آیه 141 . [163]

اسراء، آیه 27 . [164]

« نساء، آیه 135: « یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا کُونُوا قَوَّامِینَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ . [165]

حدید، آیه 25: « لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَیِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْکِتَابَ وَالْمِیزَانَ . [166]
 « لَیَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ

صحیفه نور، ج 17، ص 257 . [167]

امیر مؤمنان علی علیه السلام قاطعانه در دوران خلافتش به بازپس گیری . [168]
 اموال غیر مشروع و رساندن آن، به صاحبان اصلی اش همت گماشت. تمام سلاح ها،
 شترها و... را به فرمان آن حضرت، از خانه عثمان برگردانده و بی هیچ تبعیضی تقسیم
 کردند... و سنگ اندازی ها، مخالفتِ سران قوم ها و... آغاز گردید، اما امیر مؤمنان علیه
 السلام استوار به راه خود ادامه دادند؛ ن. ک: ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 1،
 ص 269 - 270

أنفال جمع نَفْل: ثروت های همگانی همچون: کوه ها، جنگل ها، معدن ها و . [169]
 سرزمین های بی صاحب اضافه بر ملک و دارایی مردم است. هم چنین زمین ها و غنایم
 جنگی مسلمانان با کفار و... که به خداوند متعال و رسول و جانشین او تعلق می گیرد و
 اختیارشان به دست پیشوای مسلمانان است که برای منافع عموم مردم از آن ها بهره
 برداری می شود

صحیفه نور، ج 20، ص 128 . [170]

همان، ج 4، ص 176 . [171]

همان، ج 2، ص 244 . [172]

آیه الله العظمی حاج سید حسن طباطبائی بروجردی رحمه الله 1292 - . [173]
1380 ق

دائرة المعارف عظیم فقه شیعه، که از مآخذ و منابع فقه شیعی محسوب . [174]
می شود و هیچ کتابی مانند آن به گستردگی و شمول بر اقوال و ادله عالمان و تشریح
دقیق آن ادله چاپ نشده بود. این کتاب، تمام ابواب فقهی را دربر می گیرد و از نظمی
واحد و شیوه‌ای واحد پیروی می کند؛ به گونه‌ای که مجتهد را از بسیاری از آثار فقهی
دیگر بی نیاز می سازد و... ن.ک: روزنامه اطلاعات، 1391/4/11، ص 6

حضرت آیه الله سید جواد علوی بروجردی از علمای حوزه علمیه قم . [175]
وقف: انسان، ملکیت خود را از مالی سلب کند و مفعت آن را در راه خدا و . [176]
خیر قرار دهد؛ که بر دو نوع: عام: وقف زمین برای مسجد، و خاص: وقف چیزی برای
دانشجویان یک مدرسه، تقسیم می شود؛ ن.ک: امام خمینی، تحریر الوسیله، ج 2، ص
62 و 70، م 34

مرجع عالی قدر جهان تشیع، حضرت آیه الله حاج سید عبدالله طاهری . [177]
شیرازی، که کوشش‌های بی وقفه ایشان در پاسداری از دین و مکتب، از گذشته‌های
دور در شهرهای شیراز - بیت معزز آیه الله شیرازی در استان فارس و شهر شیراز با
عنوان خانوادگی طاهری، معروفند - نجف و اخیرا مشهد مقدس، بر کسی پوشیده
نیست

کایت؛ مرحوم آقا شیخ محمدحسین کمپانی طوری بود که اگر کسی به فعالیت‌های علمی‌اش توجه می‌کرد، تصور می‌کرد در شبانه‌روز هیچ کاری غیر از مطالعه و تحقیق ندارد و اگر کسی از برنامه‌های عبادی ایشان اطلاع پیدا می‌کرد فکر می‌کرد غیر از عبادت به کاری نمی‌پردازد.

آقا شیخ محمدحسین می‌گفت: من سیزده سال در درس مرحوم آخوند خراسانی، صاحب کفایه شرکت می‌کردم، در طول این سیزده سال، فقط یک‌بار موفق نشدم که در درس ایشان حضور پیدا کنم، آن یک‌بار نیز به زیارت کاظمین مشرف شده بودم و در هنگام برگشتن مشکلی پیش آمد که به‌موقع نرسیدم، در بین راه که می‌آمدم حدس می‌زدم استاد امشب چه مطالبی را بیان خواهند کرد و پیشاپیش آن‌ها را نوشتم.

به نجف که رسیدم و با دوستان صحبت کردم، دیدم تقریباً همه مطالبی که بیان فرموده بودند چیزهایی بوده که من پیشاپیش حدس زده و نوشته بودم، و تقریباً نوشته‌های من چیزی از درس کم نداشت.

ایشان با اینکه چنین موقعیت علمی داشتند و درس استاد را پیشاپیش می‌توانستند حدس بزنند و بنویسند، در عین حال مقید بودند حتی یک جلسه درس استاد را ترک نکنند.¹

مکن ز عرصه شکایت که در طریق ادب

به راحتی نرسید آن که زحمتی نکشید²

با اقتباس و ویراست از پایگاه تنظیم و نشر آثار آیت‌الله‌العظمی بهجت.¹

آینه □:

حکایت؛ آیت‌الله میرزا جواد آقای تهرانی روزی در جبهه دو تیر به‌عنوان تمرین تیراندازی شلیک کردند، بعد از آن کاملاً مشاهده شد که چهره ایشان ناراحت است، احساس عجیبی داشتند، پس از مدت‌زمانی کوتاه، رو به فرمانده مقرر کردند و فرمودند: آیا در این نزدیکی‌ها عراقی‌ها هستند؟ یا خیر؟

فرمانده گفت: بله در نزدیکی مقرر ما عراقی‌ها هستند؛ ایشان گفتند: آیا صدای تیرهای شلیک‌شده را فهمیدند؟

فرمانده گفت: بله می‌شنوند، کلیه تیرهایی که در اینجا توسط ما شلیک می‌شود را عراقی‌ها می‌شنوند.

با شنیدن این خبر، خوشحال شدند و تبسمی رضایت بخش نمودند و فرمودند: همین قدر که عراقی‌ها از صدای تیرهای شلیک‌شده ما ترسیده باشند، کفایت می‌کند، نگران بودم که نکند بیت‌المال را بی‌جهت مصرف کرده باشم اما همین که آن‌ها صدا را شنیدند، جواز شلیک کردن ما بود. 1

سرکه بودی با نمک بر خوان او

نه ز بیت‌المال بودی نان او 2

0 .

با اقتباس و ویراست از کتاب آینه اخلاق

حکایت؛ خانه آیت الله میرزا جواد آقای تهرانی بسیار جالب و دیدنی بود، وسائل و لوازم منزل به طور منظم چیده شده بود، مثلا رنگ پرده ها خیلی ساده بود ولی متناسب با رنگ منزل بود. بقیه وسائل موجود در خانه نیز چنین بود، علت اینها را از مرحوم آقا پرسیدند که مثلا چرا اینقدر مرتب و منظم است؟

ایشان فرمودند: موقعی که من ازدواج کردم همسر من از خانواده آبرومند و نسبتا متمکنی بود و من گفتم که طلبه هستم و چیز زیادی ندارم و آنها بدین صورت قبول نمودند ولی بعدها می دیدم هر وقت اقوام و خویشان همسر من به منزل ما می آمدند، خانه سرو سامان خوبی نداشت و بعضا باعث خجالت و شرمندگی همسر من می شد، لذا بخاطر احترام به همسر من و رضایت او منزل را به این صورت در آوردم که مشاهده می کنید و این موجب رضایت و خشنودی او شد.

زینت منزل فقط به خاطر رضایت او بوده نه برای تمایل خودم به تجملات و زرق و برق دنیوی. ۱

با اقتباس و ویراست از کتاب آینه اخلاق . 0

حکایت؛ مرحوم همائی درباره استادش آیت الله سید محمدباقر درچه ای چنین می گوید: یکی از بازرگانان و ثروتمندان آن بزرگوار را با چند تن از علما و طلاب دعوت کرده بود. سفره ای گسترده بود از غذاهای متنوع، آن مرحوم به عادت همیشگی مقدار کمی غذا تناول کرد و پس از آنکه دست و دهان ها شسته شد، میزبان قباله ای را که مشتمل بر

مسئله‌ای که به فتوای سید حرام بود برای امضا حضور مرحوم درچه‌ای آورد، ایشان دانست که آن مهمانی مقدمه‌ای برای امضای این سند بوده و شبهه رشوه داشته است، رنگش تغییر کرد و تنش به لرزه افتاد و فرمود: من به تو چه بدی کرده بودم که این زقوم را به حلق من کردی؟ چرا این نوشته را پیش از ناهار نیاوردی تا دست به این غذای آلوده نبرم، پس آشفته حال برخاست و دوان دوان به مدرسه آمد و کنار باغچه مدرسه مقابل حجره‌اش نشست و با انگشت به حلق فرو کرد و همه غذا را بیرون ریخت که مالی که شبهه رشوه دارد را نخورده باشد و پس از آن نفس راحتی کشید. 1.

حاکم شرعی که بهر رشوه فتوی میدهد

کی دهد عرض فقیران را جواب ای رنجبر 2

با اقتباس و ویراست از کتاب آینه اخلاق 1.

پروین اعتصامی 2.

زمانی که آیت‌الله شهید شیخ حسین غفاری را در سال چهل و سه و در ماه مبارک رمضان دستگیر کردند در یکی از جلسات، وقتی سرهنگ مولوی معروف، قاتل مردم تهران سیگار می‌کشید، آیت‌الله غفاری به او می‌گوید: آقا چرا سیگار می‌کشی؟ مگر نمی‌دانی ماه رمضان است؟ مگر شاه دستور داده بی‌دین باشید؟ یک سرگردی که آنجا بود می‌گوید: ایشان مریض هستند که روزه می‌خورند، مولوی گفته بود: نخیر من اصلاً مریض نیستم و عمداً روزه را می‌خورم. آیت‌الله غفاری با حالت تندى به او گفت: حیف که الان به من دستبند

زده‌اید اگر دست‌هایم باز بود چنان با تو برخورد می‌کردم تا بفهمی توهین به مقدسات دینی تاوانش چیست؟

عاقبت آن عالم مجاهد و شجاع در روز هفتم ماه دی سال 1353 در زیر شکنجه‌های گوناگون در سیاه‌چال زندان به شهادت رسید. جنازه‌اش را به شهر قم آوردند و تا وادی‌السلام قم باشکوه تمام و با حضور علما و طلاب و اهالی مبارز قم تشییع شد و پس از دفن در مراجعت از مراسم دفن در خیابان خاکفرج مردم علیه رژیم شاه شعار دادند. 1.

1. با اقتباس و ویراست از کتاب مردان علم
در میدان عمل

زنی عشایری به بهانه اینکه شوهرش را نظامیان دستگیر کرده‌اند و محتاج کمک آیت‌الله نورالله اصفهانی است، به حریم خانه حاج آقا نورالله وارد شد و از ایشان تقاضای کمک کرد، آقا که درب خانه‌اش از ظلم حکام و ظلمه بر روی مردم باز بود، وی را پذیرفته و قول مساعدت می‌دهند به او کمک کند، شب هنگام یکی از خدمه متوجه می‌شود آن زن قبل از خواب یک اسلحه کمری را باز کرد و در زیر بالش خود قرارداد، بلافاصله قضیه را به حاج آقا نورالله خبر می‌دهند، بعد از تحقیقات او را می‌گیرند و اعتراف می‌کند نه برای کمک گرفتن بلکه به دستور رضاخان به قصد ترور آقا به خانه ایشان آمده است، اما حاج آقا نورالله بدون هیچ ناراحتی و عصبانیتی او را بخشیده و آزاد می‌کند و به اطرافیان خود سفارش می‌کند که به هیچ وجه متعرض او نشوند ۱

به اخلاق با هر که خواهی بساز

اگر زیر دست است و گر سر فراز ۲

با اقتباس و ویراست از کتاب مردان علم در میدان عمل . ۱۰

سعدی . ۰

خاطره سید حسن نصرالله از ایه الله العظمی بهجت

ج: آیا کرامتی از کرامات آیت الله بهجت را مشاهده کردید؟

من دو قصه را یادم است: قصه اول که به نسبت من بسیار مهم بود. پس از وفات امام خمینی، در آن زمان در تشکیلات حزب الله منصبی به نام دبیر کلی حزب الله وجود نداشت، دبیر کلی حزب الله پس از آن به وجود آمد، دبیر کلی عنوان رهبر نیست اما صلاحیت های بالایی دارد.

در آن زمان من در سن پایی بودیم. اما در جلسه ای بزرگان به این نتیجه رسیدند که من این مسئولیت (دبیر کلی) را بر عهده بگیریم. این مسأله را با من در میان گذاشتند اما من نپذیرفتم و گفتم که من نمی توانم این مسئولیت را بپذیرم نه از لحاظ کفایت و نه اخلاقی و نه ... حائز این مسئولیت نیستم. آن ها به من گفتند که باشد تو فقط مسئولیت را بر عهده بگیر ما کمکت می کنیم. من گفتم محال است که بر عهده بگیرم. پس از مجادلات زیاد گفتم که بنابراین استخاره می گیریم و استخاره بین من و شما تصمیم می گیرد. گفتند باشد. آن ها رفتند قرآن آوردند و در ادامه هیچ کس حاضر نشد در مورد چنین مساله مهمی استخاره بگیرد. در انتها مبنا بر این شد که از آیت الله بهجت طلب استخاره کنیم.

یکی از برادران مامور شد که به دیدار آیت‌الله بهجت (ره) برود و خواستار استخاره شود. او اصلاً نمی‌دانست برای چه و به چه منظوری خواستار استخاره هستیم، به او فقط گفته بودیم که پیش آیت‌الله بهجت برو و از ایشان طلب استخاره کن. هنگامی که آیت‌الله بهجت استخاره کرده بودند، به فرستاده ما گفته بودند که به سید بگو به امید کمک کسی این مسئولیت را نپذیرد، کسی تو را کمک نمی‌کند.

در مورد مسأله بعدی، یکی از برادران اصرار داشت که در دیدار ما با آیت‌الله بهجت، او نیز حضور داشته باشد، پس از کلی اصرار، به او گفتم که باشد، تو همراه ما بیا اگر اجازه حضور دادند، شما هم وارد شو. او در آن دیدار از آیت‌الله بهجت خواستار استخاره شد و ایشان نیز بدون اینکه دعای مفصلی بخواند (عادتشان در استخاره همین گونه بود، دو کلمه‌ای ذکر می‌گفتند و قرآن را باز می‌کردند) قرآن را باز کردند و بعد به این دوستان گفتند که شما به این سفر نرویدی، شما را نمی‌پذیرند. در همان لحظه رنگ صورت این فرد به ناگاه تغییر کرد و بعد از اینکه از منزل آیت‌الله بهجت بیرون آمدیم، دیدیم که بی قرار است و راه رفتنش غیر عادی است، گفتیم که مگر چه شده است؟ او گفت که من تصمیم داشتم برای تبلیغ به یک کشور غربی بروم و به مدت یک ماه نزد چند از بستگانم بمانم، اما پیش خودم مردد بودم که آیا من را می‌پذیرند که یک ماه نزدشان زندگی کنم یا نه؟ که آیت‌الله بهجت دقیقاً به این مسأله اشاره کردند. او گفت که من به این جور مسائل اعتقادی نداشتم اما امروز به شخصه آن را تجربه کردم.^{۲۰}

²⁰ مصاحبه‌ی تلویزیونی دبیرکل حزب الله لبنان با شبکه المنار

حجت الاسلام والمسلمین سید محمود مرعشی، فرزند آیت الله مرعشی نجفی در برنامه ضیافت شبکه قرآن و معارف سیما بیان داشت: مرحوم والد بزرگوارم دقیقاً در روز اربعین حسینی در نجف اشرف به دنیا آمد مادرشان زنی مؤمن بودند که در طول ۹ ماه بارداری تلاش داشتند هرگز غیبتی نکنند تا اثر بد بر روی فرزند و تربیت او نداشته باشد از طرفی بیان شده که ایشان در تمام مدت با وضو به فرزند تازه به دنیا آمده‌اش شیر می‌داده است.

آیت الله مرعشی نجفی در جوانی به درجه اجتهاد رسیدند

وی گفت: وقتی والد بنده به دنیا می‌آیند پدرشان ابتدا این نوزاد را به حرم امام علی(ع) می‌برد و با چسباندن به ضریح مطهر وی را متبرک می‌کنند و بعد سوره حمد را خوانده و در صورت ایشان می‌دمند برای نامگذاری نیز به نزد مراجع آن زمان رفته بودند.

حجت الاسلام مرعشی اظهار داشت: پدر خواندن قرآن را از مادر بزرگشان می‌آموزند و بعد درس جدید خوانده و پس از چند سال وارد حوزه شده و ملبس می‌شوند، ایشان از معدود مراجعینی بودند که در زمان جوانی و در سن ۲۳ سالگی به درجه اجتهاد رسیدند.

وی ادامه داد: بعد از اینکه ایشان به ایران می‌آیند و به قم نیز می‌روند در قم مرحوم شیخ عبدالکریم حائری از پدر می‌خواهند که قم بمانند و در حوزه علمیه مشغول به تدریس شوند ابتدا پدر قبول نمی‌کند اما شیخ حائری به ایشان تکلیف می‌کنند و می‌گویند رضاخان بسیار در تلاش است تا حوزه را تضعیف کند و بنابراین شما باید کمک کنید تا این اتفاق نیفتد و این چنین می‌شود که پدر در قم می‌مانند و شروع به تدریس می‌کنند.

آیت الله مرعشی نجفی در ائمه فانی بودند

حجت الاسلام مرعشی تأکید کرد: پدر در قم از همان روز اول نزدیک به ۱۲ ساعت تدریس داشته‌اند و هر روز نیز با همین مشغله‌ای که داشتند روزی سه بار به پابوس حضرت معصومه(س) می‌رفتند.

وی گفت: ایشان در ائمه فانی بودند یک روز مرحوم فلسفی فرزند شیخ تنکابنی بالای منبر رفته بودند اما در پایان روضه نخوانده بودند پدر به من گفتند که با آقای فلسفی تماس بگیر من تماس گرفتم و ایشان با مرحوم فلسفی صحبت کردند و با عصبانیت گفتند شما مگر نمی‌دانید ما هرچه داریم از ائمه داریم پس چرا روضه نخواندید؟ این‌ها نقشه دارند که این روضه‌ها را از ما بگیرند.

وی تصریح کرد: پدر به شدت به عزاداری ائمه حساس بودند، ایشان در روز عاشورا از صبح تا دم ظهر دم در می‌نشستند و گونه‌هایشان غرق اشک بود، شب‌های عاشورا نیز لباس و شلوار سیاه می‌پوشیدند و تمام سر و لباس خود را گل می‌مالیدند و پابرهنه بدون اینکه کسی ایشان را بشناسد به تکایا و حسینیه‌ها می‌رفتند و سینه زنی کرده و عزاداری می‌کردند.

فرازهایی از وصیت نامه آیت الله مرعشی نجفی

فرزند آیت الله مرعشی نجفی اظهار داشت: به دلیل ارادت به اباعبدالله الحسین(ع) بود که در وصیت نامه خود سفارش کرده بودند که جنازه مرا رو به روی مرقد مطهر بی بی فاطمه معصومه (سلام الله علیها) قرار داده و در این حال یک سر عمامه ام را ضریح و سر دیگر را به تابوت بسته به عنوان دخیل و در این هنگام مصیبت و داع مولای من حسین مظلوم(ع) و اهل بیت طاهرینش را بخوانند

وی گفت: در ادامه وصیت نامه شان نیز آمده است که، سفارش می کنم که جنازه مرا در حسینیه ای که برای عزای جدم تاسیس کرده ام قرار داده و همین عمل بستن عمامه را تکرار کنند. بدین ترتیب که یک سر آن را به منبر سیدالشهدا(علیه السلام) و سر دیگر با به تابوت بسته و همان گونه مصیبت وداع را بخوانند

محمود مرعشی بیان داشت: پدر در وصیت نامه خود خواستند تا دستمالی را که با آن اشک هایشان برای اباعبدالله الحسین(ع) را پاک کرده بودند و سجاده شان که بر روی آن ۷۰ سال نماز شب می خواندند و پیراهن سیاهشان برای عزاداری اباعبدالله الحسین(ع) را همراه ایشان دفن کنند

پدر هرگز محافظ قبول نمی کردند

وی تصریح کرد: تهجد ایشان در نیمه شب به قدری سوزناک بود که حس می کردید همین الان بر سر پل صراط قرار دارید و دارند ایشان را محاکمه می کنند آن چنان گریه ای می کردند که انسان حس می کرد در و دیوار نیز از گریه ایشان اشک می ریزند

وی ادامه داد: مردم همیشه به نزد پدر می آمدند و با ایشان درد دل می کردند یک

خصوصیت ایشان این بود که هرگز محافظ قبول نمی کردند و از صبح سحر نیز درب خانه را باز می گذاشتند و می گفتند توکلم به خداست، خودشان درباره مشکلات مردم می گفتند. سینه من صندوقچه اسرار مردم است.

گل بخر و به نزد همسرت برو

محمود مرعشی گفت: به یاد دارم روزی سرهنگی به نزد پدر آمد و خواست تا با ایشان تنها صحبت کند، پدر از من خواستند که بیرون بروم، بعد مدتی دیدم که آن سرهنگ با چشمانی پر از اشک از اتاق بیرون آمد و رفت. پدر از دیدار آن روز هیچ چیز نگفتند، بعد از فوت ایشان در مراسم مردی جلو آمد و به من گفت مرا می شناسی گفتم نه. گفت من همان سرهنگی هستم که فلان روز به دیدار پدرت آمدم.

وی ادامه داد: وی از من پرسید که پدرت جریان مرا به شما گفتند؟ گفتم نه! و بعد خودش برایم جریان آن روز را تعریف کرد و گفت من به همسرم و همکارم شک داشتم برای همین یک شب قصد کردم تا فرزندانم و همسرم را بکشم و بعد هم به سراغ همکارم بروم و او را بکشم. آن شب پشیمان شدم اما تصمیم داشتم که این کار را انجام دهم اما گفتم قبل از آن به نزد آیت الله مرعشی نجفی بیایم و موضوع را با ایشان در میان بگذارم، به نزد ایشان آمدم و موضوع را به آقا گفتم، آقا گفتند دچار وسوسه شده اید و این از وسوسه های شیطان است، گل و شیرینی بگیرید و به نزد همسر خود بروید.

وی بیان داشت: آن سرهنگ می گفت بعد از صحبت های آقا من همان کار را کردم و با گل و شیرینی به خانه رفتم و در خانه نیز با استقبال روبه رو شدم و بعد من و همسرم هر دو شروع کردیم به گریه کردن و من متوجه شدم که دچار وسوسه شده بودم و حالا نیز زندگی ام را مدیون آیت الله مرعشی نجفی هستم.

هرگز نگذار کسی دستت را ببوسد

محمود مرعشی گفت: یکی از خصوصیات دیگر پدر که به من هم بسیار تأکید می‌کردند این بود که هرگز نگذار کسی دستت را ببوسد، یک بار تاجری به نزد آقا آمد و به دست و پای ایشان افتاد و با التماس از پدر خواست که فقط یک بار هم شده به خانه او برود. پدر با ناراحتی ایشان را از بوسیدن دست منع کردند و به دلیل اصرار ایشان پذیرفتند به خانه او بروند.

وی افزود: آقا همان شب خواب می‌بینند که به منزل این تاجر رفته اند اما او نشسته و سر مردم را می‌برد و شکمشان را پاره می‌کند، قلبشان را از سینه خارج می‌کند و خونشان را در ظرفی می‌ریزد و می‌نوشد، با دیدن این خواب صبح فردا از ما خواستند که تحقیق کنیم این تاجر کیست. تحقیق کردیم و فهمیدیم او فردی رباخوار است که از مردم ربا می‌گیرد. و می‌خواسته که با رفتن آقا به خانه‌اش اعتباری کسب کند.

مرد مستی که با روضه اباعبدالله(ع) توبه می‌کند

وی بیان داشت: یک بار پدر برای خواندن خطبه عقدی به مراسمی رفته بودند که مراسم کمی خارج از شهر بوده و کمی نیز طول می‌کشید موقع بازگشت به پدر می‌گویند اجازه بدهید شما را برسانیم پدر قبول نمی‌کنند و به تنهایی بازمی‌گردند که در کوچه ای متوجه می‌شوند که یک فرد مست به سمت ایشان می‌آید.

وی اضافه کرد: پدر آرام جلو می‌رود و آن فرد مست جلوی پدر را می‌گیرد و به پدر می‌گوید که سید باید برایم روضه بخوانی آقا می‌گوید اینجا که نمی‌توان روضه خواند فرد خم می‌شود و می‌گوید بیا پشت من بنشین و روضه بخوان و گرنه با تیغم تو را می‌کشم.

.(پدر بر روی مرد می نشیند و شروع می کند به خواندن روضه امام حسین(ع)

محمود مرعشی گفت: همان طور که او روضه می خواند آن مرد مست نیز گریه می کند به طوری که پشتش از شدت گریه می لرزد بعد که روضه تمام می شود با اصرار پدر را تا دم خانه می رساند. بعد از دو هفته یک روز پدر در محراب بوده اند که آن فرد به نزد آقا می آید و می گوید آقا من توبه کرده ام از من درگذر. آقا به او می گویند باید توبه ات حقیقی باشد چون حق الناس نیست خداوند نیز از تو می گذرد

وی تأکید کرد: بعد از آن این مرد همیشه در صف اول نماز جماعت بود و وقتی هم که فوت کرد آن چنان اعتباری داشت که جمعیت کثیری برای عزرداری در مراسم تدفینش حاضر شدند.

امام زمان(عج) آیت الله مرعشی نجفی را از خود می دانستند

حجت الاسلام مرعشی نجفی اظهار داشت: یک بار آقای بهجت به من فرمودند که یک فردی در پشت پرده به نزد امام زمان(عج) می رسند و به ایشان متوسل می شوند تا نظرشان را درباره چند نفر از جمله آقای مرعشی نجفی بدانند این فرد تنها صدای آقا را می شنیده و وقتی درباره آقای مرعشی نجفی از امام زمان(عج) می پرسند آقا می فرمایند ایشان از خود ما هستند، بار دیگر آن فرد از آقا می پرسد و امام زمان بار دیگر جواب می دهند ایشان از خود ما هستند

فرزند آیت الله مرعشی نجفی در پایان سخنانش خاطرنشان کرد: پس از بیان این ماجرا آقای بهجت به من گفتند خوش به حال شما که چنین پدری داشتید، بعدها فهمیدیم آن

فردی که آقای بهجت می فرمودند که نزد امام زمان(عج) رسیده است خود ایشان بوده اند.

انفاق در تنگ دستی

مرحوم آیت الله العظمی گلپایگانی می فرمودند؛ زمان حاج شیخ عبدالکریم چون من  داماد حاج شیخ میرزا مهدی بودم، حاج شیخ می پنداشت که میرزا مهدی حتماً از من حمایت مالی می کند.

و از طرف دیگر چون استفتائات حاج شیخ به دست من بود و تا قسمتی را از شب در  خدمت حاج شیخ بودم حاج میرزا مهدی می پنداشت که مرحوم حائری ما را تغذیه می کند.

خلاصه ما در این میان می سوختیم، خیلی بدهکار شده بودیم و زندگی به سختی سپری  می شد.

در این زمان من در کوچه برای درس می رفتم، یک آقای یک تومان به من بخشید و  یک تومان آن موقع قابل توجه بود به گونه ای که تخم مرغ چهل تا یک ریال بود، یعنی یک تومان چهارصد تخم مرغ می شد.

در اندیشه فرو رفتم که یک تومان را چطور بین طلبکاران تقسیم کنم، ناگاه نیازمندی  به من رسید و گفت، آقا من وضعم خوب نیست، من ابتدا می خواستم نصف پول را به او بدهم.

دیدم می گوید: خدا شاهد است زن و بچه من چند شب است گرسنه خوابیده اند، با  خودم گفتم من بدهکار هستم، اما با عنایت امام زمان بچه های من گرسنه نخوابیده اند.

لذا یک تومان را به او دادم، پس از این احساس کردم در کارم گشایش شده است ✨

گویند شیخ بهائی در ایامی که مشرف به زیارت علوی شد، روزی در درس مرحوم مقدس اردبیلی، حاضر گشت دید که مولانا از راه شکسته نفسی خود را در میان شاگردان مخفی کرده است؛ به گونه ای که کسی نمی توانست بین استاد و شاگرد فرق بگذارد. استاد و شاگردان به درس و مباحثه مشغول بودند و صدر مجلس خالی مانده بود. شیخ بهائی با

اصرار و خواهش تمام مولانا را آورده و در بالای مجلس نشاند. هنگامی که ایشان به صدر مجلس رفت ناگهان با صدای بلند این آیه خوانده شد:

تلك الدار الاخره نجعلها للذين لا يريدون علوا في الارض ولا فسادا و العاقبه للمتقين
قصص / 8،

ترجمه: این سرای آخرت را برای کسانی قرار می‌دهیم که اراده برتری جویی در زمین و فساد را ندارند و عاقبت نیک برای پرهیزگاران است. پس از استماع این آیه لرزه براندام مرحوم مقدس اردبیلی افتاد و رنگ و رویش متغیر شد. گریه‌کنان برخاست و در میان شاگردان خود نشسته و دوباره به درس و بحث مشغول شد. 1.

در خود کمال و منزلتی هر که را

که هست بر صدر اختیار کند آستانه را

با اقتباس و ویراست از کتاب هزار و یک حکایت قرآنی 1.

من موضوعیت ندارم...

آیت_الله_علوی_بروجردی: از مرحوم #آیت_الله_گلپایگانی شنیدم [که روزی] خدمت #
#آیت_الله_بروجردی نشسته بودم

روزی بود که نامه‌ها را خدمت ایشان می‌آوردند و کسی نامه‌ها را باز میکرد و دست ایشان میداد. ایشان بعد از خواندن یکی از نامه‌ها عصبانی شد و فرمود؛ میدانم این آقا آنجا چه میکند اینها خیال میکنند من اطلاع ندارم. این آقا در آن شهر در مسجد و بالای منبر از من بدگویی میکند؛ حتی مردم را از تقلید من بازمیگرداند.

اینها برای من مینویسند که یک کاری کنید؛ مثلاً ایشان را از آن شهر بیرون کنید؛ اما من چه کنم این آقا در آن شهر به مردم خدمت میکند؛ چون با من نظر خوب ندارد مردم به او پول نمیدهند من به عده‌ای از تجار سپرده‌ام که به او پول بدهند؛ ولی نگویند که از طرف من پول میدهند که این آقا دوام بیاورد و سرپا بماند.

من موضوعیت ندارم امام زمان (عَجَّلَ اللّٰهُ تَعَالٰی قَرَجَهُ الشَّرِّ ف) موضوعیت دارد. آن آقا از چشم و ابروی من خوشش نمی‌آید و من را اهل نمیداند، خُب نداند. اعتقاد به من جزو اعتقادات مذهب نیست او خدمت میکند و من موظفم به عنوان #مرجع شیعه او را ...نگه دارم

وقف وجود ندارد

:رهبر انقلاب

هیچ وقت نباید خسته بشویم. شنفتید آیه‌ی قرآن را «فاذا فرغت فانصب» (۱)؛ وقتی از کار فراغت پیدا کردی، یعنی کارت تمام شد، تازه قامت راست کن، یعنی شروع کن به کار بعدی؛ توقف وجود ندارد.

«فاذا فرغت فانصب. و الی ربّک فارغب»

۱۳۹۱/۰۶/۲۸

قرآن کریم، سورة انشراح، آیه ۷(۱) ❖

رعایت حال خانواده

✓ میرزا جواد آقا تهرانی شبی، دیروقت به منزل می‌آیند؛ به در منزل که می‌رسند، متوجه می‌شوند کلید منزل همراهشان نیست، به خاطر رعایت حال خانواده شان که در #خواب بودند، از در زدن خودداری کرده و با توجه به این که هوا هم قدری سرد بوده است، در کوچه می‌مانند و تا اذان صبح همانجا قدم می‌زنند. هنگام #اذان که اهل خانه می‌باید برای #نماز صبح بیدار شوند، آقا در می‌زنند و وارد خانه می‌شوند، یکی از فرزندان ایشان که از این قضیه خبردار می‌شود، سؤال می‌کند چرا زنگ نزدیدی؟

ایشان می‌گویند: شما خواب بودید، زنگ من موجب اذیت و آزار شما می‌شد! ➡

فتوحات خلیفه دوم

نقل است که علامه عالی مقام جناب عبدالحسین امینی رحمه الله علیه با یکی از مفتی  های اهل تسنن مقابل شد.

آن مفتی به ایشان گفت 

آیا شما منکر فتوحات خلیفه دوم هستید؟

جناب علامه امینی فرمودند: خیر 

مفتی به شدت خوشم حال شد گفت: احسنت! بالاخره اعتراف کردید، حالا خودتان  فتوحات ایشان را با زبان خود بفرمایید

ایشان فرمودند: اولین فتح خلیفه دوم در خانه مادر ما  زهرا سلام الله علیها بود که با لگد  بر در خانه ای زد که جناب عزرائیل علیه السلام بدون اجازه حضرتش وارد نشد.

□! آن شخص بهت زده علامه را نگاه می کرد و هیچ نگفت 



آیت الله بهجت قدس سره 

جای تعجب است که به شخصیت‌ها و سخنان آنها، اهمیت داده می‌شود و ﴿٥﴾ سخنانی‌هایشان ضبط می‌شود، اما قرآن که در دست ماست این‌طور نزد ما ارزش ندارد

چرا به بیانات رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و عترت علیهم‌السلام که در کتب ﴿٥﴾ نوشته و ضبط شده، اهمیت نمی‌دهیم؟! چرا ما شیعیان، هر روز به پای منبر امیرالمؤمنین و ائمه‌ی هدی و رسول‌الله علیهم‌السلام نمی‌رویم و به حکم، آداب و معارفی که الی‌ماشاءالله □؟! در اخبار آنها نهفته است گوش فرا نمی‌دهیم

در محضر بهجت، ج ۲، ص ۲۸۲

علامه _محمد تقی_ جعفری (رحمة الله علیه) #

به هنگام بازگشت به منزلش متوجه می‌شود که دزدی از منزل ایشان فرشی برداشته □ ⚠ و می‌برد. ایشان دزد را تعقیب کرده، در سرای بوعلی بازار تهران، دزد را می‌بیند که مشغول فروختن قالی است.

لحظه‌ای در مقابل حجره درنگ کرده، سپس پیش رفته و با پیشنهاد منفعت به طرفین ◇ (صاحب حجره و دزد) قالی رامی‌خرد، ولی شرط می‌کند که فروشنده آن را تا منزل برایش حمل کند.

وقتی دزد به منزل استاد می رسد، پی به اصل قضیه می برد؛ دزد از استاد معذرت می  خواهد. استاد بدون آن که به رویش بیاورد او را از این عمل منع می کند و می گوید: من که ندیدم تو از خانه من فرش را دزدیده باشی، من فقط قالی را از تو خریده ام.

به این صورت او را به راه صواب رهنمون می سازد ❁



:حضرت آیت الله جعفر سبحانی می گوید

. در رعایت ادب، #آیت_الله_بروجردی فوق العاده بود ❁

: من این را با یک واسطه از حضرت امام رحمه الله علیه نقل می کنم که فرموده بود

آقای بروجردی به منزل ما تشریف آورده بودند ، خدمت ایشان پرتقال آوردیم . ایشان  پرتقال را خوردند و هسته های آن را در دست خود نگه داشتند و کنار بشقاب گذاشتند . که مبادا کسی ببیند و بدش بیاید

این تعبیر معروف که می گویند در سه چیز احتیاط لازم است : اموال ، نفوس و فروج .  ایشان تأدباً می گفت : اموال ، نفوس و غیرها



حضرت_آیت_الله_مرعشی#

✓ از خصوصياتی که داشتند، می فرمودند

من از روز اولی که خودم را شناختم و روی پای خودم ایستادم، از البسه خارجی «
استفاده نکرده‌ام»

✓ و تا آخر عمرشان هم همینطور بودند و می فرمودند

«این یک راه مبارزه با استعمار و استعمارگران است»

□!! انگار نه انگار که امام زمانشان غایب است»

: آیت_الله_مجتهدی_تهرانی (ره) #

یک روز در ایام تحصیل در نجف اشرف، پس از اقامه نماز پشت سر آیت الله مدنی، ﴿﴾ دیدم که ایشان شدیداً دارند گریه می کنند و شانه هایشان از شدت گریه تکان می خورد، رفتم پیش آیت الله مدنی و گفتم: ببخشید، اتفاقی افتاده که این طور شما به گریه افتاده اید؟

ایشان فرمودند: یک لحظه، امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) را دیدم که به ﴿﴾ پشت سر من اشاره نموده و فرمودند: "آقای مدنی! نگاه کن! شیعیان من بعد از نماز، سریع می روند دنبال کار خودشان و هیچکدام برای فرج من دعا نمی کنند

﴿﴾ انگار نه انگار که امام زمانشان غایب است!" و من از گلایه امام زمان (عج) به گریه افتادم.

:آیت الله شبیری زنجانی(حفظه الله)

از آقا نجفی اصفهانی نقل شده است که فرمود: من حافظه نداشتم»

یک وقت حرم رفتم، به نظرم حرم سیدالشهدا(ع) بود، به حضرت متوسل شدم که اگر من حافظه نداشته باشم، شاید نتوانم برای اسلام کاری انجام بدهم. بعد از آن توسل این حافظه به من عطا شد.

«ایشان کتب اربعه را با سند و متن حفظ شد، مثل اینکه از رو می خواند

آیت الله محمد تقی خوانساری #

از شهید محراب آیت الله اشرفی اصفهانی در مقام #تواضع آیت الله سید محمد تقی ﷺ
:خوانساری این چنین نقل شده است

✓ که بقدری مقید بود که کسی حتی در سلام کردن از او سبقت نگیرد. وقتی برای درس
گفتن به مدرسه فیضیه می آمد سرش را پایین می انداخت تا کسی جلو تر به او سلام نکند
و یک مرتبه در مدرس را باز می کرد و به همه سلام می داد.

سیمای فرزندگان، ص ۳۰۷

حضرت امام :

#عدالت

اگر من هم سخنرانی کردم که مخالف با دستور اسلام بود....من را بگیرند و به دادگاه (خ) بفرستند، این استثناء ندارد.

عنایت امام رضا علیه السلام به آیت الله مجتهدی تهرانی

□ آیت الله مجتهدی فرمودند □

□ اگر حاجتی داشتی، امام رضا(ع) را سه مرتبه به جان امام جواد(ع) قسم بده که برآورده □ می شود و من خودم حاجتی داشتم و این کار را کردم و در همان شب آیت الله سید محمد خوانساری را در خواب دیدم و پاکتی را که محتوای بیست هزار تومان بود به من دادند و ضمن آن احوال طلاب را پرسیدند و فرمودند: پول را بین طلبه ها تقسیم کن و وقتی از خواب بیدار شدم، چون نام ایشان «سید محمد تقی» بود، فهمیدم امام جواد(ع) به ما عنایت کرده اند و حاجتم بیشتر از طلبم برآورده شد!

—
:حجت الاسلام سید احمد فاطمی

در اوایل طلبگی ام، روزی مرحوم علامه طباطبایی به حجره ام تشریف آوردند و ﷺ فرمودند:

«به ظاهر در این جا غیبت شده است!» گفتم: بله؛ پیش از آمدن شما چند نفر که درسشان «
ﷺ. از من بالاتر بود، این جا بودند و غیبت کسی را کردند

علامه فرمودند: «باید می گفتمی از این جا بروند این حجره دیگر برای درس خواندن مناسب
». «نیست؛ اتاق خود را عوض کن

نگاهی به زندگی "شهید آیت الله صدوقی" چهارمین شهید محراب

آیت الله محمد صدوقی در سال 1327 در یزد متولد شد و از محورهای مبارزه علیه رژیم شاه و از یاران نزدیک امام خمینی(ره) در پیروزی انقلاب اسلامی بود و در نهایت در 11 تیر سال 61 به دست منافقین ترور و شهید شد.

شهید آیت الله صدوقی که به حق شیخ الشهداء و چهارمین شهید محراب نامیده شده ﷺ نماینده امام خمینی (ره) در استان یزد و امام جمعه شهر یزد بود، در آخرین نماز جمعه اش که مصادف با دهم ماه مبارک رمضان 1402 مطابق با یازدهم تیرماه 1361 بود، بعد از ادای نماز، یک عضو گروهک منافقین به ایشان نزدیک شد و با به آغوش کشیدن آن و منفجر کردن نارنجکی که در دست داشت، وی را به شهادت رساند این عالم شهید از یاران صدیق و باوفای امام خمینی (ره) و یاور مردم محروم بود و خود را از مردم جدا نمی دانست.

ایشان در سال 1327 هجری قمری در یزد متولد شد. وی تحصیلات حوزوی را تا ﷺ حدود لمعه و قوانین در مدرسه عبدالرحیم خان یزد به پایان رساند و در سال 1348 قمری برای ادامه تحصیلات عازم اصفهان شد.

وی حدود 21 سال جهت کسب علوم و معارف اسلامی در قم عزیمت کردند. در آغاز از ﷺ محضر آیت الله شیخ عبدالکریم حائری چند سالی کسب فیض نمود. آیت الله صدوقی نقش عمده ای در سازماندهی حوزه برعهده گرفت و ضمن تدریس علوم دینی، خود نیز از محضر بزرگانی چون آیات عظام سید محمد تقی خوانساری، حجت، صدر و بروجردی استفاده کرد.

صدوقی در سال 1330 شمسی به یزد مراجعت کرد و بنا به پیشنهاد روحانیون ۴ سرشناس یزد در آن شهر ماندگار و به تدریس مشتاقان علوم دینی پرداخت و در ضمن ایجاد تغییراتی، مدارس دینی را نوسازی نمود.

آیت الله پس از چند سال اقامت در یزد عازم قم، در آنجا با امام رحمه الله که از ۴ مدرسین بزرگ حوزه بودند، بیش از پیش آشنا شد. آیت الله صدوقی هفته ای چند جلسه به خدمت ایشان می رسیدند. با شروع نهضت امام رحمه الله و ادامه آن، آیه الله صدوقی نیز با نهضت ایشان همراه و همگام و نقش بزرگی را در سازماندهی روحانیون و روشنگری مردم یزد ایفا کرد و از آن تاریخ در تمام فراز و نشیب های حرکت انقلاب اسلامی از یاران امام رحمه الله و از مروجان افکار متعالی رهبر کبیر انقلاب اسلامی به شمار می رفت.

پس از تبعید امام به ترکیه و سپس به نجف اشرف، ارتباط مرحوم صدوقی با امام رحمه ۴ الله از طریق مراسلات برقرار بود و تا آخرین حد توان خویش، امام را در مبارزه با رژیم شاه همراهی کرد.

شهید صدوقی در مبارزه با شاه یکی از محورهای مبارزه محسوب می شد. او اعلامیه ۴ هایی در محکوم نمودن جنایات رژیم از جمله فاجعه سینما رکس آبادان صادر کرد. بعد از پیروزی انقلاب نیز در مورد مسائل مهم انقلاب همواره مورد مشورت پیشتازان روحانیت مبارز بود.

شهید صدوقی در تاریخ 31 مرداد 1358 به عنوان امام جمعه یزد منصوب شده و ۴ هنگامی که حادثه تاسف بار زلزله کرمان به سال 1360 روی داد از طرف امام خمینی(ره)

مسئول رسیدگی به زلزله زدگان آن استان شد و زحمات زیادی را در این راه متحمل گشت.

پیام امام خمینی به مناسبت شهادت آیت الله صدوقی ؑ

قربانی شدن و قربانی دادن در راه انقلاب و پیروزی آن اجتناب ناپذیر است به ویژه ؑ
...انقلابی که برای خداست

چه کسی اولی به شهادت است در زمانی که کفر بنی امیه اسلام را تهدید می کرد. از ؑ
فرزند معصوم پیامبر اسلام و فرزندان و اصحاب او چه کسی اولی به شهادت است در
عصری که استکبار جهانی و فرزندان خلف آن در داخل و خارج، اسلام عزیز را تهدید
می کند.

از امثال شهید بزرگوار ما و فقیه متعهد و فداکار اسلام شهید صدوقی عزیز - رضوان الله ؑ
علیه - شهید بزرگی که در تمام صحنه های انقلاب حضور داشت و یار و مددکار گرفتاران
بود... این مدعیان خدمت به خلق و قیام برای خلق که در بیغوله ها خزیده و در حال انقلاب
به چپاول اسلحه و مهمات بیت المال خلق فعالیت شبانه روزی نمودند، اینک که خداوند
تعالی چهره کریه شان را آشکار کرد و دستشان را از مال و جان خلق الله کوتاه نمود، چنین
...خدمتگذارانی را از این خلق می گیرند

!آتش نسوزاند

:مرحوم آیت الله العظمی اراکی می فرمودند

مرحوم آخوند ملا محمد کبیر، قطعه زمینی در اطراف سلطان آباد اراک داشتند که در آن،

زراعت می کرد و نان سال اهل و عیال خود را از آن زمین به دست می آورد.
 یک وقت که حاصل زمین را خرمن کرده بود و در دشت، خرمن های دیگری نیز وجود
 داشت، کسی عمداً یا سهواً آتش روشن می کند، باد می وزد و آتش به خرمن ها می افتد و
 خرمن ها یکی پس از دیگری در آتش می سوزد.
 شخصی نزد مرحوم آخوند کبیر می رود و می گوید: چرا نشسته ای! نزدیک است خرمن
 شما آتش بگیرد.
 آخوند کبیر تا این سخن را می شنود عبا و عمامه اش را می پوشد و قرآن به دست بر سر
 خرمن می رود و رو به آتش می ایستد و خطاب به آن می گوید
 ای آتش! این نان اهل و عیال من است، تو را به این قرآن قسم می دهم این خرمن را
 نسوزانی .

در حالی که تمام خرمن های دیگر خاکستر شده بود این یک خرمن سالم ماند! هر کس
 می آمد و می دید، انگشت حیرت به دندان می گزید و متحیر می شد که چطور این خرمن
 سالم مانده است^{۲۱}

حاج شیخ عباس قمی

فرزند شیخ عباس قمی از مرحوم سلطان الواعظین شیرازی (مؤلف کتاب شب های پیشاور)
 نقل می کند:
 در ایامی که مفاتیح الجنان تازه منتشر شده بود، روزی در سرداب سامرا، آن را در دست
 داشتم و مشغول زیارت بودم.
 دیدم شیخی با قبای کرباس و عمامه کوچک نشسته و مشغول ذکر است. شیخ از من
 پرسید: این کتاب کیست؟

²¹ <http://majnoon110.blogspot.com/1387/06/page/2>

پاسخ دادم: از محدث قمی آقای حاج شیخ عباس است و شروع کردم به تعریف کردن از . آن. شیخ گفت: این قدر هم تعریف ندارد، بی خود تعریف می کنی من با ناراحتی گفتم: آقا! برخیز و از این جا برو. کسی که کنارش نشسته بود، دست زد به .پهلویم و گفت: مؤدب باش، ایشان خود محدث قمی هستند من بر خاستم و با آن مرحوم روبوسی کردم و غذر خواستم و خم شدم که دست ایشان را ببوسم؛ ولی آن مرحوم نگذاشت و خم شد دست مرا بوسید و گفت: شما سید هستید^{۲۲}

غیبت و بدگویی از دیگران

:حجه الاسلام محی الدین حائری شیرازی فرمودند
شیخ بهلول، نقل کرد در زمان رضا خان به خاطر آن که مورد غضب شاه بودم و مأموران در تعقیب من بودند، همسر خود را طلاق دادم؛ زیرا اگر او به زوجیت من باقی می ماند ممکن بود مورد تعرض دستگاه قرار بگیرد.
حتی پس از آن که او را طلاق دادم و عده او تمام شد وسیله ازدواج مجدد را برای او فراهم آوردم تا هیچ ناراحتی و خطری از ناحیه من متوجه او نشود.
مدتی گذشت این زن مرد

من در خواب سه نفر زن را دیدم که نزد من آمدند. از آنها پرسیدم شما کیستید؟
یکی از آنها گفت: من عمه پدر تو هستم، و دو نفر دیگر هم از خویشان به شمار می آمدند به هر صورت آنان به من گفتند: حضرت زهرا (س) ما را فرستاده است تا این مطلب را به شما برسانیم که وقتی زن شما از دنیا رفت ملائکه عذاب قصد عذاب او را داشتند ولی حضرت زهرا (س) دستور فرموده است فعلا دست از عذاب او بردارید.

علت عذاب غیبت‌هایی بود که او از بعضی از مردم کرده بود و دلیل دستور توقف عذاب از سوی حضرت زهرا (س) نیز برای آن است که شاید از غیبت شدگان رضایت خواهی شود و آنان نیز رضایت دهند.

شیخ بهلول گفت: من پس از بیدار شدن از خواب فوراً خود را به محل سکونت آن زن رسانیده و به منبر رفتم، بالای منبر به مردم گفتم:

شخصی از اهل این محل از دنیا رفته و غیبت بعضی از مردم را کرده است از تقصیر او بگذرید و او را عفو کنید تا از عذاب اخروی نجات یابد و به دیگران هم که در جلسه حاضر نیستند بگویید تا از تقصیر او بگذرند.

بعد از مدتی همسر سابقم را خود در خواب دیدم که رو به من کرده و گفت: فلانی راحت شدم و اضافه کرد که: تو نیز اینجا بیا، چرا در دنیا این محل کثیف مانده ای^{۲۳}

عالمی که کارگری را افتخار می‌دانست

آیه‌ها و آینه‌ها (۳۳۳)؛

آیه: وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ نجم/39 ♦

و اینکه برای انسان بهره‌ای جز سعی و کوشش او نیست

♦ آینه:

حکایت؛ مرحوم آقای نجفی قوچانی با بیانی شیرین و جذاب به روایت سرگذشتی از خود:

برای امرار معاش می‌پردازد و می‌آورد

در ایامی که مشهد مقدس تحصیل می‌کردم یک‌شب نان نداشتم و از کسی هم قرض گرفتن فراهم نشد با خود گفتم: با یک‌شب، بی‌غذا ماندن آدمی نمی‌میرد و بلکه بیش از این را هم باید طلبه منتظر باشد، رفتم به آسودگی کتاب‌ها را باز کردم و مشغول مطالعه شدم، ساعت سه نصف شب آخوندی با یک نفر سرباز وارد حجره شدند آن آخوند گفت: این شخص می‌خواهد صیغه عقدی بخواند و من از طرف زن وکیل و تو هم از طرف این مرد وکیل باش که صیغه را اجرا کنیم، بعد از اجرای صیغه آن مرد یک قران و نیم نزد آخوند گذاشت و ایشان هم نیم قران را به ما دادند و رفتند. من هم نیم قران را بردم نان و خورش گرفتم و آوردم، به حضرت رضا علیه‌السلام عرض کردم که قربان غیرتت کردم . یک‌شب را هم نگذاشتی در جوار تو گرسنه باشیم

صبح رفیقم آمد و از بی‌پولی شکایت کرد. گفتم: اگر طلبه‌ای، بیا مثل طلاب قدیم باشیم. گفت: چه کار بکنیم؟ گفتم: برویم به کارگری. هرکدام سه قران قرض کردیم و ابزار کارگری گرفتیم و به یک روستایی رفتیم و با اهالی آنجا صحبت کردیم، گفتند: ما فقط روزی به هرکدام یک قران و نیم با مخارج می‌دهیم، ما ناچار راضی شدیم و شروع به کار کردیم. غروب روز دوم دیدیم یکی از طلاب هم‌ولایتی از صبح در جستجوی ما بوده، بعد از خطاب و عتاب زیاد، گفت: من مأمورم که شمارا ببرم. این ننگ و عار است که طلبه کارگری کند. گفتم: خیر، ننگ نیست، بلکه این کار پیغمبران و پیشوایان و مایه سرفرازی و افتخار است. 1.

در سد سکندر بتوان رخنه فکندن

گر داعیه همت مردانه زند موج 2

با اقتباس و ویراست از کتاب داستان‌های از فقرایی که عالم شدند 1.

صائب تبریزی 2.

حکایتی از نوع دوستی آیت‌الله سیدعلی قاضی (ره) □ *

آیه‌ها و آینه‌ها(۳۳۵)؛

آیه: تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى مائده / 2 ◇

در هر کار خیر و تقوا یکدیگر را یاری دهید

آینه: حکایت؛ شیخ مسلم جابری، خطیب و منبری مشهور و شاعر معروفی در نجف ◇
 نقل می‌کند: روزی من مشغول رفتن به منزل بودم، سیدی را در کوچه‌ای مشاهده کردم
 (بعداً متوجه شدم سید علی قاضی بوده) که در کنار پسر بچه‌ای ایستاده است که گویا شغل
 پسرک آوردن آب بود، اما دو خیک آب او از روی حیوان به زمین افتاده بود و گریان و
 نالان که قادر نیست آن‌ها را به روی کمر حیوان منتقل کند. همین که نزدیک آن‌ها شدم،
 سید از من تقاضا کرد به ایشان کمک کنم تا خیک‌های آب را روی کمر حیوان بگذاریم و
 آن‌ها را ببندیم. رو کردم به سید و گفتم بر فرض که من یکی از آن خیک‌ها را بگذارم
 یک‌طرف حیوان، شما که قادر نیستید خیک دوم را در طرف دیگر بگذارید تا آن‌ها را
 متعادل کنیم زیرا هر خیک حدوداً هشتاد لیتر آب را در خود جای می‌داد، بر فرض
 توانستن شخص ثالثی لازم است که آن‌ها را به هم بندد، از طرفی مشاهده می‌کنید که
 خیک‌ها روی زمین افتاده و گلی و خیس شده‌اند، ما که نمی‌توانیم آن‌ها را روی سینه خود

قرار دهیم، که در آن صورت وضع لباس‌هایمان به چه صورت در خواهد آمد و مخصوصاً لباس‌های سفید شما؟

اما متوجه شدم که هیچ‌یک از سخنانم بر روی سید اثری نداشته است و همچنان اصرار و خواهش می‌کند که کمک کنم تا خیک‌ها را بر روی حیوان قرار دهیم و لذا عمامه و لباس روی خود را درآورده و در کناری گذاشتم، و او هم همین کار را کرد، نگاهی به این طرف و آن طرف انداختم تا شاید کسی به کمک ما بیاید، اما اثری از آدمیزاد در آن ظهر گرما در کوچه پیدا نمی‌شد، پس رو به ایشان کرده و با اعتراض عرض کردم، خیک خود را بردارید و برای حفظ تعادل آن طرف حیوان نگهدارید؛ ایشان همین کار را کردند و خیک را از روی زمین برداشتند و در سینه خود نگه داشتند و به پسر بچه گفتند: سر حیوان را نگه دارد تا پس و پیش نرود و تعادل به هم نخورد و خلاصه با هزار زحمت و بدبختی دو خیک را با تعادل بر پشت حیوان بستیم و آن‌ها را محکم کردیم. بر دیوار تکیه زدم و نفسی تازه کردم، ایشان لباس‌های مرا به دستم داد و مانند کسی که تکلیفی را انجام داده است و اکنون احساس خوشنودی و شعف و رضایت می‌نماید، سپس از من اجازه گرفتند و جدا شدند، در حالی که آثار گل‌ولای هنوز بر روی سینه و لباس سفید و دست‌های حنائی ایشان پیدا بود. 1.

خرم آن‌کس که در این محنت‌گاه

خاطری را سبب تسکین است 2

با اقتباس و ویراست از کتاب آیت حق 1.

پروین اعتصامی 2.

سید محمد باقر شفتی در سال ۱۲۲۱ (قمری) در حالی که دوهزار نفر او را همراهی می‌کردند، از راه دریا به سفر حج رفت. او در این سفر حدودی برای طواف و عرفات مشخص کرد که مورد تأیید علمای سنی مکه نیز قرار گرفت. همچنین باغ فدک را که در [۸]. تملک محمد علی پاشا، والی مصر بود، گرفت و به سادات مدینه بازگرداند^{۲۴}

: آیت الله العظمی سید شهاب الدین مرعشی نجفی (ره) نقل می‌کنند

شب اول قبر آیت‌الله شیخ مرتضی حائری برایش نماز لیلۃ الدفن خواندم، همان نمازی که در بین مردم به نماز وحشت معروف است

. بعدش هم یک سوره یاسین قرائت کردم و ثوابش را به روح آن عالم هدیه کردم

چند شب بعد او را در عالم خواب دیدم. حواسم بود که از دنیا رفته است. کنجکاو شدم که بدانم در آن طرف مرز زندگی دنیایی چه خبر است؟

پرسیدم: آقای حائری، اوضاع تان چطور است؟

آقای حائری که راضی و خوشحال به نظر می‌آمد، رفت توی فکر و پس از چند لحظه، انگار ... که از گذشته‌ای دور صحبت کند شروع کرد به تعریف کردن

²⁴ پایگاه اطلاع‌رسانی حجت‌الاسلام شفتی. بازبینی‌شده در ۱۴ اردیبهشت ۱۳۹۰

وقتی از خیلی مراحل گذشتیم، همین که بدن مرا در درون قبر گذاشتند، روحم به آهستگی و سبکی از بدنم خارج شد و از آن فاصله گرفت. درست مثل اینکه لباسی را از تنت درآوری. کم کم دیگر بدن خودم را از بیرون و به طور کامل می‌دیدم. خودم هم مات و مبهوت شده بودم، این بود که رفتم و یک گوشه‌ای نشستم و زانوی غم و تنهایی در بغل گرفتم.

ناگهان متوجه شدم که از پایین پاهایم، صداهایی می‌آید. صداهایی رعب‌آور و وحشت‌افزا! صداهایی نامأنوس که موهایم را بر بدنم راست می‌کرد. به زیر پاهایم نگاهی انداختم. از مردمی که مرا تشیع و تدفین کرده بودند خبری نبود. بیابانی بود برهوت با افقی بی‌انتها و فضایی سرد و سنگین و دو نفر داشتند از دور دست به من نزدیک می‌شدند. تمام وجودشان از آتش بود. آتشی که زبانه می‌کشید و مانع از آن می‌شد که بتوانم چشمانشان را تشخیص دهم. انگار داشتند با هم حرف می‌زدند و مرا به یکدیگر نشان می‌دادند. ترس تمام وجودم را فرا گرفت و بدنم شروع کرد به لرزیدن. خواستم جیغ بزنم ولی صدایم در نمی‌آمد. تنها دهانم باز و بسته می‌شد و داشت نفسم بند می‌آمد. بدجوری احساس بی‌کسی و غربت کردم

....گفتم خدایا به فریادم برس! خدایا نجاتم بده، در اینجا جز تو کسی را ندارم

.همین که این افکار را از ذهنم گذرانیدم متوجه صدایی از پشت سرم شدم

!صدایی دلنواز، آرامش بخش و روح افزا و زیباتر از هر موسیقی دلنشین

سرم را که بالا کردم و به پشت سرم نگریستم، نوری را دیدم که از آن بالا بالاهاى دور دست به سوى من مى آمد

هر چقدر آن نور به من نزدیکتر مى شد آن دو نفر آتشین عقب تر و عقب تر مى رفتند تا اینکه بالاخره ناپدید گشتند

! نفس راحتی کشیدم و نگاه دیگری به بالای سرم انداختم. آقایى را دیدم از جنس نور

نورى چشم نواز و آرامش بخش

ابهت و عظمت آقا مرا گرفته بود و نمى توانستم حرفى بزنم و تشکرى کنم، اما خود آقا که گل لبخند بر لبان زیبایش شکوفا بود سر حرف را باز کرد و پرسید: آقای حائرى! ترسیدی ؟

من هم به حرف آمدم که: بله آقا ترسیدم، آن هم چه ترسى! هرگز در تمام عمرم تا به این حد نترسیده بودم. اگر یک لحظه دیرتر تشریف آورده بودید حتماً زهره ترک مى شدم و خدا مى داند چه بلایی بر سر من مى آوردند

بعد به خودم جرأت بیشتر دادم و پرسیدم: راستى، فرمودید که شما چه كسى هستيد

و آقا که لبخند بر لب داشت و با نگاهی سرشار از عطوفت، مهربانی و قدرشناسی به من می‌نگریستند فرمودند:

من علی بن موسی الرضا هستم. آقای حائری! شما ۷۰ مرتبه به زیارت من آمدید من هم ۷۰ مرتبه به بازدیدت خواهم آمد، این اولین مرتبه‌اش بود ۶۹ بار دیگر هم خواهم آمد.

❀❀ درمان تپش قلب با تربت امام حسین(علیه السلام) ❀❀

حجت السلام محمد صالح حائری،

:مدیر مرکز نشر رئیس قوه قضائیه و از شاگردان پیشین مقام معظم رهبری

❀ یک روز که در نماز رهبر معظم انقلاب حضور یافتم، مشاهده کردم که پس از پایان ❀
نماز، ایشان هفت بار دست خود را بر روی مهر زده و به روی قلب خود می‌کشند

، در آنجا فرصت نبود تا علت این رفتار ایشان را سوال کنم.

چند روز بعد که به قم مشرف شدم و در نماز آیت الله شب زنده دار، عضو محترم شورای نگهبان حضور یافتم، مشاهده کردم که ایشان نیز پس از پایان نماز، همین حرکت را انجام می‌دهند.

:وقتی علت را جویا شدم، ایشان گفتند:

در کتاب کفعمی که به آداب و مستحبات می پردازد، گفته شده است که اگر کسی پس از نماز، هفت بار دست خود را بر ترتب امام حسین (علیه السلام) زده و به روی قلب خود بکشد، از عارضه تپش قلب در امام خواهد بود.

❁ آیت الله شب زنده دار سپس ادامه دادند

من مدت ها پیش مبتلا به تپش قلب بودم به صورتی که وقتی به سجده می رفتم گاه یک ربع طول می کشید که بتوانم از سجده برخیزم.

لکن پس از اینکه به این دستور عمل کردم، تپش قلبم به کلی برطرف شد و لذا سعی کرده ام تا همواره بر آن مداومت کنم.

!توهین های امام جماعت منتخب شهید مطهری به ایشان

❁ جمعی از متدینان که اداره مسجد ... را به عهده داشتند از شهید مطهری خواستند
فردی را به عنوان امام جماعت پیدا کنند.

❁ ایشان با یک روحانی مسن و عائله مند صحبت کردند و او امامت مسجد را پذیرفت

❁ پس از چند ماه همان گروه، بسیار ناراحت نزد شهید مطهری آمده و گفتند قصد دارند
امام جماعت را برکنار کنند.

❁ به ایشان گفتند: آقایی که شما معرفی کردید در سخنرانی هایش با ذکر نام به شما (به خاطر کتاب مسئله حجاب) شدیداً توهین می کند و این کار یک شب و دو شب او نیست.

شهید مطهری آنان را شدیداً از برکناری او منع کردند و گفتند: او علیه من صحبت ✨ کرده است نه اسلام؛ اگر اشکال شما به او فقط این مسئله است، بگذارید همچنان به امامت جماعت ادامه دهد.

آیت‌الله میلانی در حال بیهوشی پرفسور برلون را مسلمان کرد

(۱۰) آیه‌ها و آیینه‌ها

حوزه / تمام اعمال صالح انسان در لبه پرتگاه ریا قرار دارد، چه بسا کار نیک که از خطر # ریا دور نمانده و حبط شده است، پس چه زیباست انسان با سلاح اخلاص از نابودی اعمال خویش حفاظت کند.

آیه: فَادْعُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ غافر/ 14

پس خدا را بخوانید، در حالی که دین او را به اخلاص پذیرفته‌اید

حکایت؛

مرحوم آیت‌الله سید محمد هادی میلانی (ره) دچار بیماری معده شده بودند، پروفیسور برلون را از اروپا برای جراحی ایشان آوردند، جراح حاذق پس از یک عمل سه ساعته زمانی که آن مرجع تقلید در حال به هوش آمدن بودند، به مترجم دستور داد تمام کلماتی که ایشان در حین به هوش آمدن می‌گویند را برایش ترجمه کند.

مرحوم آیت الله میلانی در آن لحظات فرازهایی از دعای ابوحمزه ثمالی را قرائت می کردند، پس از این مساله پروفیسور برلون گفت: شهادتین را به من بیاموزید، از این لحظه می خواهم مسلمان شوم و پیرو مکتب این روحانی باشم، وقتی دلیل این کار را پرسیدند، پروفیسور برلون گفت: تنها زمانی که انسان شاکله وجودی خود را بدون این که بتواند برای دیگران نقش بازی کند، نشان می دهد، در حالت به هوش آمدن بعد از عمل است و من دیدم این آقا، تمام وجودش محو خدا بود، در آن لحظه به یاد اسقف کلیسای کانتربری افتادم که چندی پیش در همین حالت و پس از عمل در کنارش ایستاده بودم، دیدم او ترانه های کوچه بازاری جوانان آن روزگار را زمزمه می کند، در آن لحظه بود که فهمیدم حقیقت، نزد کدام مکتب است و بعد از آن هم وصیت کرد وی را در شهری که مرحوم میلانی را در آن دفن کرده اند به خاک بسپارند و اینچنین شد که مزار این پروفیسور مسیحی، مسلمان شده در خواجه ربیع، محل مراجعه مردم و افرادی است که حقیقت اسلام را باور کرده اند قرار دارد. 1

هیچ کافر را به خواری منگرید

که مسلمان مردنش باشد امید 2

خاطره ای از حجت الاسلام جواد مروی 1.

مولوی 2.

مرحوم سید محمدحسن حسینی معروف به میرزای شیرازی از نجف به سامرا آمد تا حوزه علمیه‌ای تشکیل دهد. اهل سامرا که سنی بودند نسبت به شیعه‌ها شدیداً حساسیت داشتند و آن‌ها را اذیت می‌کردند. افراطی‌هایی از اهل تسنن برای اینکه تشیع در آنجا صورت نگیرد، به مرحوم میرزا اسائه ادب می‌کردند و هنگام عصر مرتب سنگ به در خانه ایشان می‌ریختند. در آن زمان دولت انگلستان یک نوع تسلطی داشت و کشتی خاص انگلیسی‌ها در بغداد لنگر انداخته بود. به آن‌ها خبر رسید که مرجع تقلید شیعیان (میرزای شیرازی) مورد تهاجم عده‌ای از اوباش اهل تسنن قرار گرفته‌اند، سفیر انگلیس با این کشتی به نزدیکی‌های سامرا حرکت کرد. اهل سامرا می‌دانستند که هر وقت این کشتی حرکت کند حتماً امر مهمی اتفاق افتاده است. این سفیر شخصی را خدمت میرزا فرستاد و خودش منتظر ماند. تمام بزرگان سامرا که سنی بودند فهمیدند که حرکت سفیر برای چیست. فهمیدند که می‌خواهند از میرزا اجازه تنبیه این مردم را بگیرد. همه اهل تسنن به خانه‌هایشان رفته و وحشت‌زده شده بودند، وقتی نماینده سفیر خدمت میرزا آمد و چند بار اجازه خواست که خود سفیر به سامرا بیاید، ایشان قبول نکردند، بعد نماینده به میرزا گفت منظور سفیر این است که شما به ما اجازه دهید تا ما کسانی را که به خانه شما سنگ انداخته‌اند، تنبیه کنیم. مرحوم میرزا فرمود: این‌ها برادران ما هستند هرچند این‌ها به من سنگ بزنند باز برای من گواراتر از اجازه ملاقات به سفیر است. ملاقات و روبرو شدن با سفیر شما با من زجرآورتر است از آنچه من از این‌ها تحمل می‌کنم.

سفیر چند بار اصرار کرد ولی نتیجه‌ای نگرفت و ناامید برگشت، وقتی که اهل تسنن فهمیدند که میرزا این‌گونه جواب دادند چنان خوشحال شدند و تحت تأثیر قرار گرفتند که حتی عباى او را می‌بوسیدند و حتی بعضی از شیوخ دامن عباى نوه میرزا را می‌بوسیدند و می‌گفتند جد این به ما خدمت‌ها کرده است.¹

1. با اقتباس و ویراست از کتاب مردان علم در میدان عمل

حضرت آیت‌الله بهجت که در حوزه علمیه نجف مشغول فراگیری علوم حوزوی بود بیمار می‌شود و برای مداوا به بیمارستانی در بغداد منتقل و بستری می‌شود. پرستار آیت‌الله بهجت یک زن مسیحی بود و دید ایشان هیچ توجه‌ای به او ندارد. پرستار از طلبه جوان پرسید؛ چرا به من توجه نداری، مگر من زیبا نیستم؟! طلبه در پاسخ گفت: من «زیبایی دارم»، می‌ترسم اگر به تو توجه کنم، او [خدای صاحب جمال] به من توجه نکند! ^{۲۵}

خاطره آیت‌الله باقری کنی از نفس حق علامه طباطبایی

در دوران طلبگی مشکلی برای من پیدا شده بود، شدت گرفته بود و سخت مضطر شده بودم. نزدیک غروب، سرگردان، راه منزل علامه [طباطبایی] (ره) را گرفتم؛

منزل محقر و کوچکی داشت بیرون از شهر قم، در زدم

خود ایشان آمد در را باز کرد، برای ایشان مشکلم را گفتم

آستینها را بالا زده بود برای وضو، با آن چهره جذابش در میان در ایستاده بود؛ آرام گفت ذکر جلاله را بگو و برای اینکه مرا هم یاد دهد یک "یا الله" گفت

@hayatetaiebe

همان یکبار که او گفت بس بود، بیشتر لازم نیامد. انگار در من تصرفی کرده باشد، دیدم هیچ اثری از آن حال دیگر در من نیست. آرام آرام شدم. تمام تمام شد

حکایت؛ پسر مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی می گوید: پدرم در کلیه ساعات روز و شب برای رفع حوائج حاجتمندان و درماندگان آماده بودند، روزی عرضه داشتم خوب است برای مراجعه مردم وقتی مقرر شود تا بی وقت مزاحمتان نشوند، فرمود پسر: «لیس عند ربنا صباح و لا مساء» (آن کس که برای رضای خدا به خلق خدمت می کند، نباید که وقتی معین کند)

مرحوم پدرم در ابتدای شب ها پس از اتمام فریضه به نگارش پاسخ نامه ها و انجام خواسته های مراجعان مشغول و سپس مدتی به مطالعه می پرداختند. از نیمه های شب تا طلوع آفتاب به نماز و ذکر و نوافل و تعقیبات سرگرم بودند، پس از طلوع خورشید اندکی استراحت می کردند و بعد از آن تا ظهر به ملاقات و گفتگو با مراجعان و تهیه و ساخت دارو برای بیماران می نشستند و عصرها برای تدریس به مدرسه می رفتند و پس از آن نیز به پاسخ گوئی و رفع نیازمندی های محتاجان و گرفتاران مشغول بودند و در تمام سال پس از طلوع آفتاب و یا ساعتی در بعدازظهر استراحتی کوتاه می فرمودند

روزی یکی از سادات محترم مشهد برای ایشان سجاده و رختخوابی هدیه فرستاد، در جواب فرموده بودند: سجاده را به خاطر سیادت شما که رعایت حرمتش را بر خود واجب می دانم، می پذیرم ولی به رختخواب نیازم نیست، زیرا که بیست و پنج سال است که پشت و پهلو بر بستر استراحت ننهادهام^[1]

چو غنچه گرچه فروبستگی است کار جهان
تو همچو باد بهاری گره گشا می باش ²

پی نوشت 

با اقتباس و ویراست از کتاب نشان از بی نشانها ¹
حافظ ²

عالم بزرگوار شهید مدرّس، [در دوران نمایندگی مجلس]، درس کفایه را در مدرسه‌ی
سپهسالار تدریس می‌کرد

من مدتی به درس ایشان می‌رفتم. گاهی اوقات اتفاق می‌افتاد که مدرّس هفته‌ای دو 
روز (روزهای پنجشنبه و جمعه) غیبت می‌کرد و ما فکر می‌کردیم که به دهات موقوفه
می‌رود.

اتفاقاً دوستی داشتم که ساکن شهریار بود و از من دعوت کرد که به ده آن‌ها بروم. 
:دعوتش را پذیرفتم و رفتم. او ضمن صحبت گفت

سیدی هست که گاه هفته‌ای یک روز به ده ما می‌آید و سر قنات می‌رود و با مقنّی‌ها 
:«(چاه‌کن‌ها) کار می‌کند. بیشتر از همه‌ی آن‌ها هم کار می‌کند»

یک روز عصر پنجشنبه به همراه میزبان از ده بیرون رفتیم و به طور اتفاق از کنار قنات عبور کردیم.

مقنی‌ها مشغول به کار بودند. وقتی دقت کردم دیدم مدرّس نیز بالای چاه، مشغول کشیدن سطل از چاه است.

کتاب دیدار با ابرار



راز شگفت انگیز پیاده شدن شیخ عباس قمی از اتوبوس

آیه: عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ بقره/216 ﴿۲۱۶﴾

چه بسا شما از چیزی کراهت داشته باشید درحالی که خیر شما در آن است

آینه: حکایت؛ امام خمینی(ره) در خاطره‌ای از سفر خود با مرحوم حاج شیخ عباس قمی ﴿۲۱۶﴾ چنین بیان می‌کند: بیابان سوزان و بی‌انتهای در چشم‌هایمان رنگ می‌باخت و به کبودی می‌گرایید و از دور هم، چیزی دیده نمی‌شد. ناگاه ماشین ما که از مشهد عازم تهران بود از حرکت، ایستاد. راننده که مردی بلند و سیاه‌چرده بود باعجله پایین آمد و بعد از آنکه ماشین را براندازی کرد خیلی زود عصبانی و ناراحت به داخل ماشین برگشت و گفت: بله پنچر شد و آنگاه به صندلی ما که در وسط‌های ماشین بود، آمد. به من چون سید بودم

حرفی نزد؛ ولی رو کرد به حاج شیخ عباس قمی و گفت: اگر می دانستم تو را اصلاً سوار نمی کردم، نحسی قدم تو بود که ماشین ما را در وسط بیابان خشک و برهوت معطل گذاشت! یا الله برو پایین و دیگر هم حق نداری سوار این ماشین بشوی

مرحوم شیخ عباس بدون اینکه کوچک ترین اعتراضی کند و حرفی بزند، بلند شد و وسایلش را برداشت و از ماشین پیاده شد. من هم بلند شدم که با او پیاده شوم اما او مانع شد؛ ولی من با اصرار پیاده شدم که او را تنها نگذارم اما او قبول نمی کرد که با او باشم، هر چه من پافشاری می کردم، او نهی می کرد، دست آخر گفت فلانی راضی نیستم تو اینجا بمانی. وقتی این حرف را از او شنیدم، دیدم که اگر بمانم بیشتر او را ناراحت می کنم تا خوشحال کرده باشم، برخلاف میل از او خداحافظی کرده و سوار ماشین شدم

بعد از مدتی که او را دیدم جریان آن روز را از او پرسیدم، گفت: وقتی شما رفتید خیلی برای ماشین معطل شدم، برای هر ماشینی دست بلند می کردم نگه نمی داشت تا اینکه یک کامیونی نگه داشت. وقتی سوار شدم، قدری که با هم صحبت کردیم متوجه شدم که او ارمنی است و مسیرش همدان است؛ از قضا من هم می خواستم به همدان بروم، چون مدت ها بود که دنبال یک سری مطالب می گشتم و در جایی نیافته بودم؛ فقط می دانستم که در کتابخانه مرحوم آخوند همدانی در همدان می توانم آن ها را به دست آورم. راننده آدم خوب و اهل حالی بود، من هم از فرصت استفاده کردم و احادیثی که از حفظ داشتم درباره احکام نورانی اسلام، حقانیت دین مبین اسلام، مذهب تشیع و ... برایش گفتم. وقتی او را مشتاق و علاقه مند دیدم، بیشتر برایش خواندم. سعی می کردم مطالب و احادیثی بگویم که ضمیر و وجدان زنده و بیدار او را بیشتر زنده و شاداب کنم تا این که به نزدیکی های همدان رسیدیم، نگاهم که به صورت راننده افتاد دیدم قطرات اشک از چشمانش سرازیر است و گریه می کند، حال او را که دیدم دیگر حرفی نزد، سکوتی عمیق مدتی بر ما حکم فرما

شد، هنوز چند لحظه‌ای نگذشته بود که او آن سکوت سنگین را شکست و با همان چشم اشک‌آلود گفت: این‌طور که تو می‌گویی و من از حرف‌هایت برداشت کردم، اسلام دین حق و جاودانی است و من تا به حال در اشتباه بودم. شاهد باش من همین الان پیش تو مسلمان می‌شوم و به خانه که رفتم تمام خانواده و فامیل‌هایی که از من حرف‌شنوی دارند . مسلمان می‌کنم .

بعد هم به کمک من گفت: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله . 1.

1. با اقتباس و ویراست از کتاب عاقبت بخیران
عالم

سال برپایی نماز جماعت در حرم مطهر 60

گرفتم ای کوچک به دست می‌پوشاند، بیلچه در زمستان‌ها هنگامی که برف همه جا را می‌❦
کردم تا خود را به حرم مطهر برسانم و راه خود را به طرف صحن باز می

خواندم، تا پس از مدتی یک نفر به من اقتدا کرد و پس از در آغاز خود تنهایی نماز می‌❦
آن کم کم افراد دیگر اقتدا کردند و به این ترتیب نماز جماعت را در حرم مطهر آغاز
گذرد ادامه دارد کردم و تا امروز که 60 سال از آن تاریخ می

آهسته آهسته ظهرها و شب‌ها نیز اضافه شد و از آن پس روزی سه بار در مسجد بالاسر ❦
خواندم حضرت معصومه علیهاالسلام و صحن شریف نماز می

کتاب شهاب شریعت، درنگی در زندگی حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی 

کتاب کمال الدین و تمام النعمه

کتاب کمال الدین و تمام النعمه شیخ صدوق، جامع ترین و کامل ترین کتاب درباره اثبات وجود امام زمان(ع) و غیبت آن حضرت از نظر عقلی و نقلی است. در این کتاب از آیات قرآن و روایات معصومین(ع) و تاریخ انبیای سلف(ع) به شیوه ای بدیع استفاده شده و طول عمر حضرت ولی عصر(ع) با استدلالات عقلی و ادله نقلی به اثبات رسیده است و به اشکالات و شبهات مطرح در این زمینه به بهترین وجه پاسخ داده شده است.

شیخ صدوق(ره) در مقدمه این کتاب چنین می نگارد

چون به خواسته و مراد خودم که زیارت حضرت علی بن موسی الرضا(ع) بود، رسیدم به نیشابور آمدم و در آنجا اقامت کردم و مشاهده نمودم اکثر کسانی که به نزد من رفت و آمد می کردند راجع به جریان غیبت به شبهه افتاده اند. من برای ارشاد و هدایت آنان به راه راست با ذکر اخباری که از پیغمبر و امامان(ص) وارد شده، کوشش و تلاش بسیار کردم.

بعد از مدتی مردی بزرگ از اهل فضل و خرد به نام شیخ نجم الدین ابو سعید محمد بن [?] الحسن از بخارا، در شهر قم بر من وارد شد من از دیر زمان آرزوی ملاقات او را داشتم ... یک روز که با من مشغول صحبت بود نقل کرد که در بخارا به مردی از بزرگان فلاسفه و اهل منطق برخورد کرده و از او درباره حضرت قائم(ع) سخنی شنیده که موجب تحیر و شک و شبهه اش در موضوع غیبت امام زمان و انقطاع خبر آن حضرت شده، من در اثبات وجود امام زمان(ع) مطالبی برای آن شخص فاضل و دوست باوفا گفتم و اخباری را از پیغمبر و ائمه(ع) راجع به غیبت امام زمان برایش ذکر کردم که شک و شبهه اش مرتفع گردید و قلبش اطمینان یافت و در برابر این اخبار صحیح کاملاً تسلیم شد.

او از من درخواست کرد که برای او کتابی در این موضوع بنگارم من وعده دادم که خواسته او را در آینده انجام دهم. در این میان شبی درباره خانواده و فرزندان و برادران و نعمتی ... که در ری رها کرده بودم، فکر می کردم، ناگهان خواب بر من غلبه کرد

در عالم خواب دیدم گویا در مکه ام و بر گرد بیت الله الحرام طواف می کنم و در دور ... هفتم می باشم و به نزد حجرالاسود آمده ام، دست بدان می کشم و آن را می بوسم و این دعا را می خوانم: «امانت خود را ادا کرده و عهد و پیمان خویش را مواظبت نمودم تا به «وفاداری من شهادت و گواهی دهی

در این هنگام مولایم حضرت قائم(ع) را دیدم که بر در خانه کعبه ایستاده است. من با [?] قلب مشغول و فکر پریشان نزدیک شدم، آن حضرت در چهره من نگریست و راز درونم را دانست پس سلام کردم و جواب سلام را دادند سپس فرمودند: «لم لا تصنّف کتابا فی

الغیبه حتی تکفی ما قد همّک؟؛ چرا درباره غیبت کتابی تألیف نمی کنی تا اندوه دلت را برطرف کنی؟ عرض کردم: «ای فرزند پیامبر(ص) درباره غیبت چیزهایی نوشته ام». فرمودند: «به آن روش و سبک تو را امر نمی کنم که کتاب را بنویسی؛ بلکه الان کتابی در غیبت بنویس و غیبت هایی را که پیامبران(ع) داشته اند ذکر کن». این را فرمودند و سپس رفتند.

من هراسان از خواب برخاستم و تا طلوع صبح به دعا و گریه و درد دل و شکایت □☞ مشغول بودم صبح که فرا رسید در پی امتثال امر ولی الله و حجت الهی شروع به تألیف این کتاب کردم در حالی که از خداوند، استعانت جسته و بر او توکل می کنم و از تقصیرات خود طلب آمرزش می کنم

محزون شدم، چون دیدم امام، حاجت او را برآورده کرده، ولی حاجت مرا برآورده نکرده است

حکایت؛ حجت الاسلام سیدمحمد نوری که در کتابخانه نجف اشرف، ملازم علامه امینی بود، گفته است: علامه امینی می فرمود: در یک شب جمعه، زائر حرم حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و مشغول زیارت و دعا بودم، از خدا می خواستم به خاطر حضرت امیر علیه السلام کتاب «درالسمطین» را که در آن زمان کمیاب بود و در تکمیل مباحث کتاب الغدیر به آن نیاز داشتم، برای من مهیا کند.

در این هنگام، یک عرب ساده و بی آرایش برای زیارت حضرت مشرف شد و از حضرت می خواست که حاجت او را برآورده کند و گاوش را که مریض بود شفا دهد، یک هفته گذشت ولی کتاب را پیدا نکردم؛ بعد از آن، دوباره برای زیارت مشرف شدم، از حسن اتفاق در وقتی که مشغول زیارت بودم، دیدم همان مرد به حرم مشرف شد و از حضرت

تشکر کرد که حاجت او را برآورده کرده است. وقتی من کلام آن مرد را شنیدم، محزون شدم، چون دیدم امام، حاجت او را برآورده کرده، ولی حاجت مرا برآورده نکرده است.

خطاب به حضرت(علیه السلام) عرضه داشتم: جواب این مرد را دادی و حاجتش را برآورده کردی! اما من مدتی است به خدا متوسل می شوم و شما را شفیع قرار می دهم که آن کتاب را برای من مهیا کنید ولی آن کتاب مهیا نشده، آیا من کتاب را برای خودم می خواهم، یا به خاطر کتاب شما؟

آنگاه گریه برایم مستولی شد و با حالت ناراحتی از حرم بیرون آمدم، آن شب از ناراحتی چیزی نخوردم و خوابیدم، در عالم خواب دیدم که مشرف به خدمت حضرت امیر (علیه السلام) شده ام و حضرت در آن حال، به من فرمود: آن مرد، ضعیف الایمان بود و نمی توانست #صبر کند ولی تو باید صبر داشته باشی.

از خواب بیدار شدم، صبح سر سفره بودم که در زده شد، در را باز کردم، دیدم همسایه ای که شغلش بنایی بود، داخل شد و سلام کرد و گفت: من خانه جدیدی خریده ام که بزرگ تر از این خانه است، بیشتر اثاث خانه را به آنجا منتقل کرده ام و این کتاب را در گوشه آن خانه پیدا کردم، خانمم گفت: این کتاب به درد تو نمی خورد، آن را به شیخ عبدالحسین امینی هدیه کن، شاید او استفاده کند.

من کتاب را گرفتم، غبارش را پاک کردم و دیدم همان کتاب خطی «در السمطین» است که دنبالش بودم. در این هنگام، بر این نعمت، سجده شکر کردم. 1.

سخن دارم ز استادم، نخواهد رفت از یادم

که گفتا حل شود مشکل، ولی آهسته آهسته 2

با اقتباس و ویراست از کتاب علامه امینی جرعه نوش غدیر 1.

فرزند علامه: پدر، رسید و ام‌های مردم را پاره می‌کرد

:مهندس مرحوم عبدالباقی، فرزند علامه طباطبایی (ره) می‌گفتند

پدرم با دسترنج کشاورزی‌اش به کشاورزان منطقه‌اش وام می‌داد و رسید می‌گرفت و آن «
رسیدها را تا دو سال نزد خود نگه می‌داشت اگر پول را می‌دادند رسید را برمی‌گرداند و الا
همه را پاره می‌کرد

روزی به تک‌تک این رسیدها نگاه می‌کرد بعد از مدتی همه را خرد کرد و انداخت دور

من عرض کردم پدر جان چرا همه را پاره کردید؟

«ایشان فرمود من همه را بخشیدم اگر داشتند برمی‌گرداندند

شیخ مرتضی انصاری، مرجع تقلید شیعیان بود. وی روزی که از دنیا رفت با آن ساعتی که
به صورت یک طلبه فقیر دزفولی، وارد نجف شد، فرقی نکرد. وقتی مردم خانه او را دیدند،
متوجه شدند که او مانند فقیرترین مردم زندگی می‌کند

روزی شخصی به ایشان گفت: آقا! خیلی هنر می‌کنید که این همه وجوهات به دست ☐
شما می‌آید و از آن‌ها هیچ‌گونه استفاده شخصی نمی‌کنید

□ شیخ مرتضی گفت: چه هنری کرده‌ام

!مرد سؤال کننده گفت: چه هنری از این بالاتر

□ شیخ مرتضی گفت: حداکثر، کار من، مثل کار خرک‌چی‌های کاشان است که می‌روند اصفهان و برمی‌گردند. خرک‌چی‌های کاشان پول می‌گیرند که بروند از اصفهان کالا بخرند و بیاورند. آیا شما دیده‌اید که این‌ها به مال مردم خیانت کنند! این مسئله، مسئله مهمی نیست که به نظر شما مهم آمده است

□ داستان‌های معنوی، ص ۲۶۵ – ۲۶۴

آیت الله شیخ جواد انهاری سورکوهی

آیت الله شیخ جواد انهاری سورکوهی فرزند میرزا محمد سورکوهی متولد 1280 در سورکوه از توابع املش شمالی در گیلان است.

ایشان در 25 سالگی برای زیارت و ادامه تحصیل به عتبات عالیات رفت و در نجف اشرف به تحصیل علوم حوزوی ادامه داد و پس از گذراندن دروس سطح عالی به درس خارج آیت الله العظمی سید ابوالحسن اصفهانی حاضر شد.

آیت الله انهاری با آن که پدرش در سورکوه دارای زمین ملکی بود ولی به سبب حضور در نجف در تنگدستی گذران زندگی می‌کرد. وضعیت اقتصادی و معیشتی ایشان همانند بسیاری از طلاب ایرانی در نجف اشرف بسیار بد بود به طوری که بارها گرسنه سر به بالین می‌گذاشت.

وی مدتی در نجف دچار بیماری سختی می شود. حجره ایشان در یک سرداب با پله های بسیار بود. وی مدت طولانی در این سرداب گرسنه و بیمار بود به طوری که امید از زندگی بریده بود. به امیرمومنان امام علی(ع) متوسل می شود و می گوید که مرا از گیلان به این جا آورده و رها کرده ای و در گوشه غربت به تنهایی در حال جان دادن هستم. از درد و گرسنگی می خوابد. در خواب فردی با پا به پهلویش می زند و می گوید: برخیز! می گوید: چگونه برخیزم! می گوید: برخیز غذا بخور! گفت: کدام غذا؟ در خواب دید که غذایی بالای سرش گذاشتند. وقتی برخاست دید که بالای سرش یک ظرف غذا با در بسته است. غذا را خورد و دوباره به خواب رفت. دوباره همان فرد در خواب آمد و گفت: برخیز به درس آسید ابوالحسن برو! می گوید: مریضم چگونه بروم؟ می گوید برخیز برو! وقتی برخاست خودش را سالم یافت. به درس رفت و آسید ابوالحسن گفت: چند روزی درس نیامدی گفتم حتما به ایران رفته ای. حکایت را گفت که مدتی بیمار بودم تا امام علی(ع) با توسل به دادم رسید.

دوستان از وی خواستند ازدواج کند. مقدمات ازدواج را فراهم آوردند و وی نخست با دختری ازدواج می کند ولی این ازدواج بیش از یک سال دوام نمی یابد؛ زیرا این دختر به بیماری سل در گذشت. سپس یک سید روحانی دخترش را به او می دهد ولی این دختر مشکل داشت و هر از گاهی به سر درس رفته و شیخ جواد را کتک می زد و بر سر عمامه اش می زد. دوستان و اساتید از وی خواستند همسرش را به سبب اختلال در درس اجازه ندهد تا به درس بیاید. در نهایت ناچار شد تا این زن را طلاق دهد. البته پس از طلاق، این همسرش نیز می میرد.

وقتی زندگی در نجف بر او سخت می شود به ایران می آید تا فرجی حاصل شود. وی در سورکوه ساکن می شود ولی به سبب آن که در آن زمان طلاب قمی بر خلاف طلاب نجف به کار تبلیغ می پرداختند و در منبر قوی تر بودند، جایی برای این شخصیت علمی نجف در سورکوه نبود. وی عالمی بود که در زیر منبر خیلی علمی و محکم و متقن سخن می گفت

ولی منبری خوبی نبود. به کسی که بر خلاف روایات معتبر روضه می خواند اعتراض می کرد و به قرائت غلط آیات به شدت معترض می شد. با این همه در روستاهای اطراف سورکوه مانند شیخ آباد به تبلیغ می رفت و دخترش در این راه وی را همراه می کرد و فانوسدار و چوب دار و یا چارودارش بود؛ زیرا گرگ و سگ ها و شغال ها در این شب های تابستان و زمستان در اطراف بودند و باید آنها را از خود دور می کردند. دختر بزرگش خیلی شجاع بود و او را در همه جا همراهی می کرد.

آیت الله از همسرش دو دختر و یک پسر داشت. پسرش پس از مدتی طلبگی به عللی بیمار و می میرد. ایشان از طرف داران امام خمینی بود و در خانه اش کتب امام (ع) از جمله توضیح المسائل را داشت. یک روز شخصی ساواکی با لباس روحانی به منزل ایشان می آید و دخترش که کراوات آن روحانی را می بیند می فهمد که او دنبال کتب امام است. آن ها را به سرعت برداشته و نهان می کند. ظاهراً کتابی را خود نگاشته بود و شاید این کتاب تقریراتی از درس آیت الله آسید ابوالحسن اصفهانی باشد که گم شد و یا به قول برخی از بستگان به سرقت رفت.

آیت الله انهاری همواره در مسجد و قبرستان سورکوه بود. منزل ایشان در همان نزدیکی قبرستان بود. وی در پاسخ این که چرا به قبرستان می رود ؟ می گفت: بودن با مردگان بهتر است ؛ زیرا این زندگان با غیبت و تهمت و حرف دنیا دل ها را می کشند، ولی مردگان دلها را زنده می کنند.

وی هم چنین در اندرونی خانه اش روضه می خواند و زنانی از جمله شوکت خانم همسر نجم الدین محیطی سورکوهی در آن شرکت می کرد. شوکت خانم پس از آن که همسرش به بیماری جزام و خوره از دنیا رفت همواره در قبرستان و در حال قرآن خوانی و شرکت در روضه بود.

آیت الله انهری در سال 1354 به سبب تصادف با اتومبیل در شلمان و شکستن لگن خاصره و عفونت آن می میرد و در قبرستان سورکوه در کنار تکیه و مسجد بی ستون دفن می شود.

نذر ایه اله بروجردی

مرحوم آیه الله آقای بروجردی مرجع وقت جهان تشیع (ره) در آن زمانی که در شهرستان بروجرد بودند نذر کردند که اگر خشم و عصبانیت خود را کنترل نکنند و به افراد تندی نمایند یکسال روزه بگیرند.

یک روز هنگام مباحثه علمی با یکی از شاگردان خود به خاطر این که آن شاگرد مطالب غیرمنطقی و بی ارتباط با موضوع بحث می گفت طاقت نیاوردند و نسبت به او تندی نمودند. و در این جا بود که نذر آقای بروجردی شکسته

شد. بعد یک سال روزه گرفتند تا نذر خود را اداء کنند. در این جا به یاد این سخن حضرت امام زین العابدین علیه السلام افتادم ، که در مقام دعا خطاب به پروردگار متعال می فرماید: پروردگار! مقام مرا در میان مردم بالا ببر مگر آن که به همان اندازه ، مقام را نزد خودم پایین آور .(صحیفه سجاده دعای مکارم الاخلاق)

آیت الله خزعلی می گوید: رفتار آیت الله بروجردی با طلبه ها موقرانه و محبت آمیز بود. روزی طلبه ای سر کلاس درس از ایشان سؤالی کرد. ایشان تصور کرد این طلبه درخواست حاجت و نیازی خصوصی کرده است. در جواب او گفت بعد از این که درس تمام شد بیا منزل تا مشکلت را حل کنم. یکی از آقایان گفت آقا این اشکال درسی دارد. ایشان دید قدری از شأن و مرتبه ی طلبه کاسته شد. این طلبه چون قبلاً نیاز شخصی خود را با آیت الله العظمی بروجردی در میان نهاده بود ایشان تصور کرده بود. این بار نیز همان درخواست قبلی را مطرح کرده است و نمی خواهد جلو مردم اظهار نیاز بکند. آقای بروجردی بعد از این که فهمید طلبه سؤال علمی داشته است خیلی پریشان شد. می گفت چرا گوش من این قدر سنگین است که مطلب را درست تشخیص نمی دهم. بعد از اتمام درس طرف کفش

کن نرفت به داخل جمعیت رفت طلبه را دید خم شد و دست او را بوسید
ایشان این حرکت را فقط به دلیل این که گوششان سنگین بوده چنین عملی را انجام دادند
نه این که عمداً آن طلبه را آزرده باشد
شد نذر می کرد تا یک سال روزه بگیرد، خدا بر ما منت نهاد گاه گاهی که زود عصبانی می
و چنین استادانی را درک کردیم

یک بار آیت الله بروجردی در بازگشت از سفر حج مجبور به عبور از کردستان گردید،
درست در همان زمان رضا شاه نیز در آن جا بود. رضا شاه از ایشان خیلی عصبانی بود، اما
چون از میزان نفوذ این مرجع آگاه بود سعی کرد سبب تحریک مردم لرستان نشود، چون
در این سرزمین به آیت الله بروجردی لقب امام حسین داده بودند. رضا شاه ترتیب ملاقاتی
را داد و سعی کرد به گونه ای با ایشان برخورد و این روحانی عظیم الشان را خفیف و تحقیر
کند.

در محل ملاقات یک صندلی قرار دادند. آیت الله بروجردی زودتر آمد نشست، همه فکر
می کردند با آمدن رضا خان، ایشان از صندلی بلند می شود و به جای او، رضا خان بر صندلی
خواهد نشست و به این ترتیب آیت الله بروجردی مجبور خواهد شد سرپا بایستد با آمدن
رضا شاه مرجع بزرگ هیچ حرکتی نکرد، بنابراین رضا شاه جفت آیت الله بروجردی
نشست و به این ترتیب عزت رضا شاه مبدل به ذلت شد

منبع : داستانهایی از علما و پایگاه اطلاع رسانی آیت الله بروجردی

تحولی عظیم

علامه طباطبایی می فرمودند: «حدیث: من أخلص لله أربعين صباحاً، فجر الله ينابيع الحكمة
من قبله علی لسانه: هر کس چهل روز خود را برای خداوند خالص کند، خداوند چشمه های
حکمت را از دلش بر زبان وی جاری و روان می کند.» را خواندم و تصمیم گرفتم بدان

عمل کنم. پس از آن چله، هرگاه اندیشه و تصور گناهی به ذهنم می آمد، ناخودآگاه و بی فاصله از ذهنم می رفت.»^{۲۶}

گفتگو با حضرت ادریس(ع)

علامه طباطبایی فرمود:

«به یاد دارم هنگامی که در نجف اشرف تحت تربیت اخلاقی و عرفانی مرحوم حاج میرزا علی قاضی(ره) بودیم، سحرگاهی بر بالای بام بر سجاده عبادت نشسته بودم. در این موقع نعاسی (خواب سبک) به من دست داد و مشاهده کردم دو نفر در مقابل من نشسته اند. یکی از آنها حضرت ادریس (علی نبینا و آله و علیه السلام) بود و دیگری برادر عزیز و ارجمند خودم آقای حاج سید محمد حسن الهی طباطبایی که فعلاً در تبریز سکونت دارند. حضرت ادریس علیه السلام با من به مذاکره و سخن مشغول شدند ولی طوری بود که ایشان القای کلام می نمودند و تکلم و صحبت می کردند، ولی سخنان ایشان به واسطه کلام آقای اخوی استماع می شد... و این اولین انتقالی بود که عالم طبیعت را برای من به جهان ماوراء طبیعت پیوست و رشته ارتباط ما از اینجا شروع شد.»^{۲۷}

گنج الهی در نزد استاد

علامه طباطبائی فرمودند: «من در نوجوانی خیلی به منزل آیت الله سید احمد قاضی (برادر آیت الله سید علی قاضی) رفت و آمد می کردم و بیشتر روزها در خانه ایشان مانده و از مهمانان و مراجعان پذیرایی می کردم. روزی خدمت ایشان بودم که همسرشان پشت در اتاقی که ما بودیم، آمد و از مرحوم سید احمد برای خرید نان، پول خواست. آیت الله سید

²⁶ <http://dqat.ir/home/index.php/2015-09-23-19-02-24/2015-09-23-19-02-26/355-2015-05-15-14-25-42>

²⁷ <http://dqat.ir/home/index.php/2015-09-23-19-02-24/2015-09-23-19-02-26/355-2015-05-15-14-25-42>

احمد قاضی فرمود: پولی ندارم. همسرشان از شنیدن این سخن ناراحت شد و با لحن قهرآمیزی گفت: این هم شد زندگی؟! و رفت. من دیدم که حال استادم دگرگون شد و در حیاط خانه، بادی چون گردباد وزیدن گرفت و برگ های ریخته شده درختان را از باغچه، در جایی جمع کرد و سپس باد خوابید. آیت الله قاضی به من فرمود: به حیاط برو؛ زیر برگ های جمع شده یک دو تومانی است. آن را بردار و بیا به خانواده من بده. من رفتم و از زیر آن برگ های جمع شده، یک دو تومانی برداشتم و همان گونه که فرموده بود آن را به همسرش دادم و از این اتفاق در کمال تعجب و تحیر بودم.»

«وإن من شيء إلا عندنا خزائنه وما ننزله إلا بقدر معلوم: و چیزی نیست مگر آن که گنجینه ها و معادن آن نزد ماست، و فرو نمی فرستیمش مگر به اندازه معلوم (و حساب شده). سوره حجر/آیه 21»^{۲۸}

ذکر الله

علامه می فرمودند: «روزی در باغ بودم. ناگهان متوجه شدم همه کلاغ های روی درخت، یک پارچه «الله! الله!» می گویند! و نیز می فرمود: «گاهی که به «ذکر» مشغولم، مشاهده می کنم درخت های حیاط خانه هم با من ذکر می گویند.»^{۲۹}

اثر بیان علامه در ذکر «یا الله»

شخصی نقل کرد که گرفتار وسواس شدیدی شدم؛ به طوری که توانایی تکبیرة الاحرام گفتن نماز را نداشتم. روزی در منزل استاد بزرگوار، علامه (ره)، خدمتشان مشرف شدم و ناراحتی خود را به عرض آن واصل به حق، رساندم. مرحوم علامه فرمودند: «هرگاه می خواهی نماز بخوانی، یک یا الله بگو، سپس نماز را شروع کن.»

همان²⁸
همان²⁹

به منزل رفتم؛ هنگام نماز فرا رسید و آماده به جا آوردن این واجب شدم. در آن حال دیدم اثری از آن بیماری وسواس که مانع از به جا آوردن نماز بود در من نیست و نیازی [هم] به گفتن یا الله پیدا نکردم. فهمیدم همان یا الله آقای طباطبائی باعث شفایم شده است.

دائم در نماز!

نجمه السادات (دختر علامه) نقل می کردند: «زمانی در درکه ی تهران بودیم که دیدم مرحوم پدر بر سجاده نماز، مشغول عبادتند. همان لحظه به حیاط رفتم و مشاهده کردم که ایشان در حیاط قدم می زنند. باز به اتاق رفته و دیدم همان لحظه، سرگرم عبادتند! تعجب کردم که چطور در یک لحظه ایشان در دو جا هستند! این مطلب را با مادرم در میان گذاشتم و مادر فرمود: «دخترم! مگر نمی دانی برخی از انسانها (اولیاء خدا) هنگامی که دست از عبادت می کشند، خداوند فرشته ای را به شکل آنان می آفریند تا به جای آنان عبادت کند؟!»

خون گریستن موجوداتِ عالم در رثای امام حسین(ع)

مرحوم حجت السلام وجدانی فخر می گوید: «بعد از ظهر عاشورایی به قبرستان «حاج شیخ (قبرستان نو)» در قم رفته بودم که دیدم مرحوم علامه در گوشه ای از قبرستان هستند. برای عرض ارادت نزدیک شده و عرض سلام و ادب کردم. آن بزرگ چند بار از سوز و گداز به من فرمودند: «آقای وجدانی! می دانید امروز چه روزی است؟!» عرض کردم: «بله؛ امروز عاشورا است.» فرمودند: «می بینی همه دنیا، موجودات، آسمان، زمین و جمادات - همه - در حال اشکِ خون ریختن و گریستن بر حضرت سیدالشهدا علیه السلام هستند؟!» متعجب شده و دانستم که ایشان خبر از حقایق هستی می دهند. در همین حال، ایشان خم شده و سنگی از زمین برداشته، آن را به سان سیبی با دست از وسط شکافتند و میان آن را به من نشان دادند. با چشمان خودم، در میان سنگ، خون دیدم! و ساعتی با بهت و حیرت

غرق مشاهده آن بودم. وقتی به خود آمدم، متوجه شدم که علامه از قبرستان رفته اند و من در تنهایی به نظاره آن سنگ خونین جگر مشغولم!

توسل به امام زاده

یکی از آشنایان علامه نقل می کند: «برای استاد مشکلی فلسفی رخ داده بود؛ همان ایام به زیارت امامزاده ای رفت و پس از آن، همان امامزاده به خواب ایشان آمده و مشکل علمی استاد را حل کرد!»

باز ایشان نقل کردند که: «اهل علمی دیوانه شده بود. او را نزد علامه آوردند و استاد علامه یک ربع ساعت به وی نگریست؛ در اثر نگاه ایشان، بیمار عاقل و سالم شد.»

استاد امجد از زبان علامه طباطبائی نقل می کنند که ایشان فرمود: «باطن دنیا، صلوات بر محمد و آل محمد (صلوات الله علیهم اجمعین) است.»

اکثر افراد تصور می کردند که شاید فیلسوف بزرگی چون علامه طباطبائی کمتر به زیارت برود، روزی در سفر مشهد یکی از حاضرین از علامه پرسید: شما هم به حرم می روید؟ علامه پاسخ داد: «آری» آن فرد پرسید: آیا شما هم مثل عامه مردم ضریح حضرت را می بوسید؟! علامه فرمود: «نه تنها ضریح، بلکه خاک و تخته در حرم را و هر چه متعلق به اوست می بوسم.»

او حتی در حل مسایل علمی و فلسفی و تفسیری، از معنویت ارواح معصومین علیهم السلام، استمداد می جست و گاهی برای حل مسایل تفسیری چندین ساعت، حتی یک شبانه روز به درون گرایی می پرداخت و از خدا و پیامبر و ائمه استمداد می طلبید. علامه می گفت: «ما هر چه داریم از اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم داریم.»

آیت الله بهجت در مورد تبرّی جستن از دشمنان اهل بیت (ع) می فرمایند: آقای طباطبائی (ره) می فرمود: «پس از نمازها، معاویه را لعن می کنم زیرا همه مفسد قرن‌ها پس از وی را، مستند به او می دانم.»

استاد امجد نقل می کنند که آیت الله طباطبائی می فرمود: «در بازبینی و تصحیح جلد اول المیزان، دو هزار غلط فاحش یافتم! (مثلاً به جای «روز» نوشته بودم «شب») و در تصحیح بار دوم، ششصد غلط! و حالا بهتر می فهمم «معصوم» و «عصمت» یعنی چه!»

صاحب تفسیر البصائر نقل می کند: «اوایل تحصیلم کتابی خواندم که بر مذهب شیعه دوازده امامی تاخته بود. پس از مطالعه آن، حالم دگرگون شد و گریه ام گرفت. بعدها (در سال 1356 ش) که آن خاطره و گریه را به علامه طباطبائی عرض کردم، فرمود: «در آن هنگام (که برای مظلومیت اهل بیت علیهم السلام گریستی) هر چه از خدا می خواستی، می گرفتی.»

استاد امجد می گوید به مرحوم علامه عرض کردم: وقتی به حرم مشرف می شویم، چگونه زیارت کنیم؟ فرمودند: «مگر چیزی جز خدا مشاهده می شود؟!»

علامه هر ساله ایام فاطمیه، ده روز در خانه اش برای شهادت حضرت فاطمه علیها السلام اقامه عزا می نمودند و همه بستگان و اعضای خانواده حتی دخترانشان که در شهرهای دیگر سکونت داشتند مقید بودند، در این مدت در مجلس شرکت کنند. معمولاً در تهران و شهرستانها که می رفتند کمتر دید و بازدید می کردند ولی وقتی که می گفتند: در همسایگی، یا فلان محل، مجلس روضه و توسلی به حضرت زهرا علیها السلام است، فوراً شرکت می کردند. حتی برای رفع خستگی در محافل به علت رفت و آمد زیاد، گاهی مداحی را صدا می کردند تا چند جمله ذکر مصیبت کند و او با عشق و علاقه خاصی شدیداً گریه می کردند. و یک بار هنگام خواندن خطبه حضرت صدیقه طاهره علیها السلام به

عبارت لیس غیره که رسید، بسیار مبهوت شد؛ بعد رو به ما کرده و فرمود: «شما که این همه کتاب فلسفی و عرفانی خوانده اید، آیا دیده اید کسی بتواند چنین بگوید؟!» و نیز و نیز سفارش می کرد که شب های قدر، به یاد حضرت فاطمه زهرا علیها السلام باشیم. در گشودن رمز و راز این سفارش، کافی است به روایتی از حضرت امام صادق علیه السلام اشاره شود که فرمودند: «فمن عرف فاطمه حق معرفتها، فقد ادرك ليلة القدر: پس هر کس فاطمه علیها السلام را آن چنان که باید، بشناسد، حتماً شب قدر را درک کرده است.»

یکی از فضلاء درباره شیفتگی و عشق و دلباختگی علامه طباطبائی به اهل بیت(ع) می گوید: به استاد مطهری عرض کردم که شما فوق العاده تجلیل می کنید و تعبیر «روحی فدا» را در مورد ایشان دارید، این همه تجلیل به خاطر چیست؟ استاد مطهری فرمودند: «من فیلسوف و عارف، بسیار دیده ام و احترام مخصوص من به علامه طباطبائی نه به خاطر این است که ایشان یک فیلسوف است، بلکه احترامم به این جهت است که او عاشق و دلباخته اهل بیت علیهم السلام است.»

ارادت به حضرت اباعبدالله الحسین (علیه السلام)

آیت الله طباطبائی در مجالس عزاداری شاه شهیدان علیه السلام شرکت می کرد و می فرمود: «ما برای سیاهی لشکر بودن، شرکت می کنیم.» آن مرحوم در مجلس مرثیه ای که سیدی در محله ی گذر خان قم تشکیل می داد، شرکت می جستند. یک بار قسمتی از منزل آن سید، نوسازی شده بود و آیت الله طباطبائی در همان قسمت نشسته بودند. در آن هنگام می پرسند: «چه مدت است که در این جا مجلس عزاداری برپاست؟» گفته بودند: «بیش از چهل سال.» مرحوم علامه از آن قسمت نوسازی شده، برخاستند و به قسمت

قدیمی خانه رفتند و فرمودند: «این آجرهایی که چهل سال شاهد گریه بر امام حسین علیه السلام بودند، قداستی دارند که انسان به اینها هم تبرک می جوید.»

یک بار شخصی به محضر علامه آمده بود، اما ایشان را نمی شناخت و به همین سبب سخنان ناپسندی گفته بود. وقتی فهمید شخصی که رو به روی وی نشسته، علامه طباطبائی است، اظهار شرمندگی و عذرخواهی کرد و به ایشان گفت: «من گمان نمی کردم که شما حضرت علامه طباطبائی باشید و از ظاهر تان این گونه تصور کردم که یک مرثیه خوان (امام حسین) هستید!» علامه فرمود: «ای کاش بنده یک مرثیه خوان حضرت سیدالشهدا علیه السلام بودم! همه سال هایی که سرگرم درس و بحث بوده ام، با یک مرثیه خوانی امام حسین علیه السلام برابری نمی کند!»

باز مرحوم علامه می فرمود: «در دوازده سالی که نجف بودم، به جز عاشورا، هیچ روزی درس را تعطیل نکردم. یک سال عاشورا درس را تعطیل نکرده بودم که به چشم درد شدیدی گرفتار شدم! طوری که نزدیک بود کور شوم. از عظمت امام حسین علیه السلام ترسیدم و از آن پس تصمیم گرفتم روز عاشورا را تعطیل کنم.»

حضرت امام رضا (علیه السلام)

علامه می فرمودند: «همه امامان علیهم السلام لطف دارند، اما لطف حضرت رضا علیه السلام محسوس است.»

و در نقلی دیگر، بیان می کردند: «همه امامان معصوم علیهم السلام رؤوف هستند، اما رأفت حضرت امام رضا علیه السلام ظاهر است.» و نیز می فرمودند: «انسان هنگامی که وارد حرم رضوی علیه السلام می شود، مشاهده می کند که از در و دیوار حرم آن امام (ع) رأفت می بارد.»

ایشان هر ساله به مشهد مشرف می شد حتی در پنج شش ماه آخر عمر با همه کسالتی که داشت به مشهد مشرف شد. یکی از بستگان نزدیک ایشان می گفت: «با آغوش باز با آن کهولت سن و کسالت، جمعیت را می شکافت و با علاقه ضریح را می بوسید و توسل می جست که گاهی به زحمت او را از ضریح جدا می کردیم...» او می گفت: «من به حال این مردم که این طور عاشقانه ضریح را می بوسند، غبطه می خورم...»

زمانی نویسنده مشهوری بوسیدن ضریح امامان علیهم السلام و این قبیل احترام نهادن ها را تشنیع می کرد. وقتی سخن او را به مرحوم علامه در حرم رضوی علیه السلام عرض کردند، ایشان فرمود: «اگر منع مردم نبود، من از دم مسجد گوهرشاد تا ضریح، زمین را می بوسیدم.» و روزی در صحن حرم امام رضا علیه السلام شخصی به علامه [که اصلاً اذن نمی داد کسی دست ایشان را ببوسد] عرض کرد: «از راه دور آمده ام و می خواهم دست شما را ببوسم.» علامه فرمود: «زمین صحن را ببوس که از سر من هم بهتر است!»

یک بار علامه می خواستند به روضه رضوی علیه السلام مشرف شوند. به ایشان عرض شد: «آقا! حرم شلوغ است؛ وقت دیگری بروید!» فرمودند: «خوب، من هم یکی از شلوغ ها!» و رفتند. مردم هم که ایشان را نمی شناختند تا راهی برایشان بگشایند و در نتیجه، هر چه سعی کردند دستشان را به ضریح مبارک برسانند، نشد و مردم ایشان را به عقب هل دادند. وقتی باز گشتند، اطرافیان پرسیدند: «چطور بود؟» فرمودند: «خیلی خوب بود! خیلی لذت بردم!»

حجت الاسلام معزی نقل می کند که یک بار در ایام طلبگی به مشهد رفته بودم و در صحن های حرم رضوی علیه السلام گام می زدم و به بارگاه امام علیه السلام می نگریستم اما داخل رواقها و روضه نمی رفتم. ناگهان دست مهربانی بر روی شانه هایم قرار گرفت و با لحنی آرام فرمود: «حاج شیخ حسن! چرا وارد نمی شوی؟!» نگاه کردم و دیدم علامه طباطبائی است. عرض کردم: خجالت می کشم با این آشفتگی روحی بر امام رضا علیه

السلام وارد شوم. من آلوده کجا و حرم پاک ایشان کجا! آنگاه مرحوم علامه فرمود: «طیب برای چه مطب باز می کند؟ برای اینکه بیماران به وی مراجعه کنند و با نسخه او تندرستی خود را بیابند. این جا هم دارالشفای آل محمد - علیهم السلام - است. داخل شو که امام رضا علیه السلام طیب الأطباء است.»

حضرت فاطمه معصومه (سلام الله علیها)

علامه طباطبایی در ماه رمضان روزه خود را با بوسه بر ضریح مقدس حضرت معصومه سلام الله علیها، افطار می کرد، ابتدا پیاده به حرم مشرف می شد و ضریح مقدس را می بوسید، سپس به خانه می رفت.

از علامه خواستند درباره بانوی عفاف، حضرت فاطمه معصومه علیها السلام، چیزی بگویند؛ فرمودند: «ایشان مادر ما هستند.»

حضرت امام صادق علیه السلام درباره این نوه عزیزشان می فرمایند: «تدخل بشفاعتها شيعتى الجنة باجمعهم: مقام و قدرت حضرت معصومه علیها السلام چنان است که اگر بخواهند همه شیعیان من، با شفاعت او به بهشت می روند.»

همه خلق اند زیر سایه ی او آفتاب خداست معصومه!

یکی از معلمان قم می گوید: روزی مشاهده کردم که علامه طباطبائی هنگام ورود به حرم حضرت فاطمه معصومه علیها السلام از خاک اطراف درهای صحن به دیدگانش کشید. وقتی علت این کار را از ایشان پرسیدم، فرمود: «ما که لیاقت نداریم از گرد و غباری که بر ضریح مقدس این خانم و اطراف آن نشسته، به چشمان بکشیم!».

خبر عبدالباقی از استاد!

علامه طباطبائی می فرمودند: «من و همسر من از خویشاوندان مرحوم قاضی بودیم، او در نجف برای تحقق اصل اسلامی و اخلاقی صله رحم و تفقد از حال ما، به منزلمان می آمد. ما کراراً صاحب فرزند شده بودیم، ولی همگی در همان دوران کوچکی فوت کرده بودند. روزی مرحوم قاضی به خانه ما وارد شد در حالی که همسر من آبستن بود و من از وضع او آگاهی نداشتم، موقع خداحافظی به همسر من گفتم: دختر عمو این فرزندت باقی خواهد ماند و پسر است و آسیبی به او نخواهد رسید، نامش را عبدالباقی بگذارید. تا انشاء الله برایتان بماند. حال این پسر متولد شده و ما اسمش را عبدالباقی نهاده ایم.»

صبر بر فراق (نقدی از طرف استاد)

علامه طباطبائی از قول استادشان مرحوم آقای قاضی می فرمودند: «من از باباطاهر تعجب می کنم که در شعرش چنین سروده:

یکی درد و یکی درمان پسندد یکی وصل و یکی هجران پسندد

من از درمان و درد و وصل و هجران پسندم آنچه را جانان پسندد

چه طور باباطاهر گفته است: اگر جانان، هجران را پسندد، من هم آن را می پسندم؟! چگونه انسان می تواند این را بپذیرد؟! عاشق بر هر چیز صبر می کند اما بر فراق، صبر نمی تواند کرد. مولا علی علیه السلام در دعای کمیل می فرماید: مولا و آقای من! گیرم بر عذاب تو صبر کنم؛ بر دوری تو چگونه شکیبا باشم؟! (فکیف أصبر علی فراقک)

قام ولیّ خدا

علامه طباطبائی فرمودند: «روزی از خیابان عبور می کردم. بنایی را در حال چیدن بنای ساختمان دیدم. ناگهان دیدم بنا پایش لغزید از آن بالا به پایین افتاد. در همین حال، کارگر او که پایین ساختمان بود، نگاهی به بنا کرد و گفت: «نیفت!» دیدم بنا از همان بالا آرام پایین آمد. من به دنبال کارگر به راه افتادم تا ببینم او کیست که خود را به کارگری زده است؟! بعد فهمیدم آن فرد، شخصی است که هر روز به محضر مقدس ولی عصر - عجل الله تعالی فرجع الشریف - مشرف می شود.»

راز خلقت انسان!

از قول آیت الله حسن زاده نقل شده: «شبی در این موضوع فکر می کردم که چرا خداوند، انسان ها را آفرید؟ آیاتی مانند و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون را هم که از نظر می گذراندم و این که در تفسیرش فرموده اند: ليعبدون، یعنی لتعرفون، باز این اشکال به ذهنم می آمد که عبادت، فرع معرفت است، و ما که معرفتی نسبت به خدا نداریم، پس چه عبادتی؟! و ...» صبح، اول وقت، به حضور استاد علامه طباطبائی رسیده و سؤال را با ایشان در میان گذاشتم که «حضرت استاد! پس چه کسی بناست خداوند را عبادت کند؟! ایشان در بیانی کوتاه فرمودند: «گرچه یک نفر!»

تا این جمله را فرمودند، من آرام شدم؛ همان دم به یاد وجود مقدس امام زمان علیه السلام افتادم و خاطرمد آمد که زمین و عالم، هماره چنین شخصی را دارد. دیگران همگی طفیلی وجود انسان کامل (معصوم) هستند و گویی هدف از خلقت آنان، به خلقت موجود تام و کامل باز می گردد.» امیر بیان، علی علیه السلام، خود پرده از راز خلقت برداشته اند: «فانا صنائع ربنا والناس بعد صنائع لنا: ما ساخته پرودگاریم خویشتم و مردم - همگی - پس از ما برای ما ساخته و آفریده شده اند.»

اراده بسیار قوی

مرحوم، علامه طباطبایی اراده بسیار قوی ای داشتند. وقتی که ایشان را برای معالجه به لندن برده بودند پزشکان گفتند: درمقابل چشم شما پرده ای هست که باید برداشته شود تا چشم، بینایی خود را از دست ندهد. ایشان هم اعلام رضایت کرده بودند. بعد که پزشکان گفته بودند، برای عمل جراحی باید شما را بیهوش کنیم، مخالفت کرده بودند و فرموده بودند: «بدون بیهوش کردن عمل کنید.» و پزشکان گفتند، چون چشم باید به مدت پانزده دقیقه باز باشد و پلک نزنند ناچاریم که شما را بیهوش کنیم. علامه طباطبایی فرموده بودند: «من چشم خود را باز نگه می دارم.» و به مدت هفده دقیقه چشم خود را باز نگه داشته بودند و حتی یک بار هم پلک نزده بودند. این حکایت از اراده بسیار قوی و نیرومند ایشان می کند.

توان و ظرفیت فکری فوق العاده

مرحوم علامه اهل مطالعه و تحقیق و تفکر بود. تمام عمر پر برکتش را در مطالعه و تفکر و تألیف و تصنیف و تدریس صرف کرد و آثار گرانبهایی از خویش به یادگار گذاشت. در مطالعه و تفکر قدرت فوق العاده ای داشت. می توانست مدتی تمام حواسش را در یک مطلب متمرکز سازد و بدون اینکه از آن خارج شود فقط درباره آن بیندیشد. اکثر اوقاتش را در تألیف تفسیر المیزان صرف کرد. الطاف الهی شامل حالش شده بود که جز اشتغالات علمی اشتغالاتی نداشت. آنقدر فکر و مطالعه کرد که پزشکان معالج درباره کسالتش گفتند: سلولهای مغزی او به مقدار توانایی خودشان کار کرده اند و دیگر تاب تحمل درک مطالب تازه را ندارند یا به تعبیر پزشکی «اشباع» شده اند.

فرزند ایشان خانم نجمه السادات طباطبایی همسر شهید قدوسی از قول علامه نقل می کند: «وقتی در نجف اشرف بودم، یک معلم ریاضی پیدا کردم که فقط ساعت یک بعد از ظهر

وقت تدریس داشت، من یک بعد از ظهر از این سوی شهر به آن طرف شهر می رفتم، وقتی به مکان مورد نظر و جلسه استاد [درس ریاضی] می رسیدم، به دلیل گرمای زیاد و پیمودن راه طولانی آن قدر لباسهایم خیس عرق بود که همان طور با لباس داخل آب حوض می رفتم و در می آمدم و بعد تنها یک ساعت نزد آن استاد ریاضی درس می خواندم.» بسیار حیرت آور است که انسانی در آن تابستان طاقت فرسای نجف این همه راه را طی نماید تا برای وقتی مختصر به فراگرفتن ریاضی بپردازد.

یکی از حاضران درس تفسیر علامه طباطبایی می گوید: «در ماه مبارک رمضان که در فصل تابستان واقع شده بود، شبها در جلسه درس علامه شرکت می کردیم، برنامه شروع و ختم درس با توجه به کوتاهی شبها به نحوی بود که فرصتی برای خواب باقی نمی ماند، لذا شاگردان تقاضا کردند تدبیری اتخاذ شود که مقداری هم برای خواب در اختیار داشته باشند.» علامه طباطبایی (ره) در پاسخ به درخواست ما فرمودند: «من هم در طول عمرم تا بحال یاد ندارم که شبهای ماه مبارک رمضان را خوابیده باشم.»

به خوبی پیداست که برنامه سالهای دیگر عمر شریف علامه به همین منوال گذشته است، علامه، در شرح حالی که به قلم خود می فرماید: «در برهه ای از عمر، یعنی به مدت هفده سال چنان شوق وصف ناپذیری نسبت به تحصیل به من دست داد که شبهای بهار و تابستان در این مدت تا به صبح به مطالعه و تحقیق مشغول بودم.»

از قول علامه نقل شده: «تابستانها که معمولاً از نجف به کوفه می رفتیم یکی از برنامه هایم این بود که مسائل فلسفی را با اشکال و قضایای منطقی تطبیق می کردم، پس از مقداری مطالعه و تحقیق می خوابیدم ولی بعد از آنکه از خواب بیدار می شدم متوجه می شدم که پاره ای از مسائل را در عالم خواب و رویا حل کرده ام.»

آیت الله حسن زاده آملی در رابطه با پی گیری و استمرار روحیه تحقیق در علامه می فرماید: علامه طباطبایی شب قدر را به بحث و تحقیق آیات قرآنی احیا می کرد و تفسیرش در این شب فرخنده به پایان رسید.

روزی فرمود: «من در شبانه روز، شش ساعت را صرف خوردن و خوابیدن و عبادت می کنم و هجده ساعت هم مشغول تفکر هستم. گه گاهی هنگام تفکر خوابم می برد؛ وقتی بیدار می شوم، افکارم را از آن جا که مانده بود، ادامه می دهم حتی در خواب هم فکرم مشغول بود!»

24 یا 48 ساعت، پیوسته درباره «غایت فعل الهی» می اندیشیدند. نقل شده است که یک بار از دکتر تقی ارانی مارکسیست که ایدئولوگ بزرگ و لنین و استالین عصر خود بود، دو، سه سؤال کرد که او مات و مبهوت شد و رفت که پاسخ بیاورد و هنوز هم بازنگشته است! مهندس سید عبدالباقی (فرزند علامه) می گوید: هرگاه خدمت پدر می رسیدم، ایشان را در حال تفکر می یافتم و تقریباً هیچ گاه ایشان را در حال مطالعه ندیدم، مگر در حد جست و جو در کتاب های منبع و مرجع برای یافتن معنای دقیق کلمه یا نام های خاص یا مطلبی تاریخی و مانند اینها.

حالات مناجات و عبادت

یکی از شاگردان علامه طباطبایی در این باره می نویسد: «علامه در مراتب عرفان و سیر و سلوک معنوی مراحل را پیموده بود. اهل ذکر، دعا و مناجات بود، در بین راه که او را می دیدم غالباً ذکر خدا را بر لب داشت، در جلساتی که در محضرشان بودیم وقتی جلسه به سکوت می کشید، دیده می شد که لبهای استاد به ذکر خدا حرکت می کرد، و به نوافل مقید بود. گاهی دیده می شد که در بین راه مشغول خواندن نمازهای نافله است، تا جایی که همسر شهید قدوسی دختر مرحوم علامه طباطبایی می گوید: «یک بار فردی آشنا علامه

را در خیابان می بیند و سلام می کند، پدرم به جواب سلام اکتفا کرده و احوال پرسى نکرده بودند، شخص مزبور ناراحت شده و گلایه نموده بود که حاج آقا سنگین جواب داده اند، بعد پدرم برای رفع سوء تفاهم توضیح دادند که هر وقت از خانه بیرون می آیند تا مقصد، نماز نافله می خوانند و ما تا آن هنگام از این موضوع خبر نداشتیم.

شبهای ماه رمضان تا صبح بیدار بود، مقداری مطالعه می کرد و بقیه را به دعا و قرائت قرآن و نماز و اذکار مشغول بود. علامه همواره حضور قلب داشت و مداوم مشغول ذکر خدا بود و در تمامی حالات حتی به هنگام پژوهش های علمی، این حالت را فراموش نمی کرد. در لحظات آخر عمرش یکی از شاگردان خصوصی علامه می گوید: از ایشان پرسیدم چه کنم در نماز به یاد خدا باشم و حضور قلب داشته باشم؟ برای شنیدن بیانات استاد، گوشم را نزدیک دهانش بردم چند بار فرمود: «توجه، مراقبه، توجه، مراقبه، به یاد خدا باش و خدا را فراموش نکن.»

و نیز مرحوم علامه می فرمود: «سخت ترین حالات و اوقاتم، فاصله میان تطهیر و وضو ساختنم است.»

مهندس عبدالباقی، فرزند علامه نقل می کند: «هفت، هشت روز مانده به رحلت علامه، ایشان هیچ جوابی به هیچ کس نمی داد و سخن نمی گفت، فقط زیر لب زمزمه می کرد: «لا اله الا الله».

اهمیت به نماز

هنگامی که علامه طباطبائی برای عمل جراحی چشم به خارج سفر کردند در راه، نماز را در هواپیما خواندند و از این جهت خیلی غمگین و ناخرسند شدند. پس از عمل، طبیب جراح به ایشان گفت: «خوشبختانه جراحی چشم شما با موفقیت همراه بود.» علامه فرمودند: «اما

من بسیار ناراحتم! طیب علت ناخرسندی ایشان را پرسید و ایشان گفتند: «هنگام آمدن، نماز را در هواپیما خواندم و نتوانستم آن گونه که شایسته بود، انجام دهم. از این که در بازگشت هم باید نماز را در هواپیما بخوانم، افسرده ام!» آن طیب با شرکت هواپیمای گفت و گو می کند تا شرکت، پرواز را تنظیم و در جایی توقف کند تا علامه نمازشان را روی زمین بخوانند؛ اما شرکت پاسخ می دهد که برایش ممکن نیست. دکتر، بار دیگر با یک شرکت هواپیمایی خصوصی صحبت می کند و آنان می پذیرند که در میان راه، در فرودگاه توقف کنند تا علامه طباطبائی نمازشان را روی زمین و آن گونه که می پسندند، به جا آورند.»

تکریم میهمان

یکی از شاگردان علامه نقل کردند که، بارها اتفاق افتاد که وقتی به محضرش رسیدم، ایشان شخصاً برایم چای آوردند و این برای من خیلی سنگین بود و هر چه اصرار کردم که ایشان این کار را انجام ندهند، نمی پذیرفتند و چون اکثر اوقات کسی در منزل نبود و اگر هم کسی در منزل بود یک نفر بود که برای انجام کارها بیرون می رفت و لذا ایشان تنها می ماند و شخصاً اقدام به پذیرایی از میهمان می کرد، در هر حدی که میهمان بود. از هیچ کس حتی فرزندان خود برای پذیرایی و خدمت از میهمان کمک نمی گرفت. هنگامی که درب خانه را می زدند برایش بیگانه و آشنا یا یک یا صد نفر تفاوت نداشت، خودش معمولاً بلند می شد و در را باز می کرد و با روی خوش از مراجعین استقبال می کرد.

در حدیث است که: «أفضل الحسنات تکرمة الجلساء: برترین نیکی ها گرامی داشتن همنشینان است.»

سیطره الهی

حجت الاسلام ممدوحی نقل می کنند: «مرحوم علامه طباطبائی جلساتی داشتند که گاهی در منزل خودشان و گاهی در خانه بعضی شاگردانشان تشکیل می شد. یک بار که در اواخر عمرشان قرار بود برای حضور در یکی از جلسات، شبانه از کوچه پس کوچه های تاریک شهر قم عبور کنند؛ با ارتعاشی که در بدن داشتند و راه ناهموار منزلی که آن شب قرار بود بروند و تاریکی کوچه ها، یکی از اطرافیان عرض کرد: احتمال دارد - خدای نکرده - با این وضع، به زمین بخورید. می شود جلسه این هفته را مثلاً در خانه خود حضرت عالی برپا کرد تا اذیت نشوید. علامه فرمودند: «مگر ما در روز به وسیله نور خورشید خود را نگه می داریم و مگر نور خورشید باعث می شود زمین نخوریم؟!»

«قل من یکلؤکم بالیل و النهار من الرحمن؟! بگو: چه کسی شما را در شب و روز از [هر آسیب] خدای رحمان حفظ می کند؟! سوره انبیاء آیه 42»

داروی همه دردها!

حجت الاسلام عبدالقائم شوشتری می گوید: به مرحوم علامه طباطبائی عرض کردم: «من چله نشستم؛ عبادت ها کردم؛ خدمت بزرگان رسیدم و ... اما مشکلم حل نشد!» ناگهان حال ایشان دگرگون شد و دست بر صورت نهادند و گریستند و در میان گریه فرمودند: «داروی همه دردها خداست! داروی همه دردها خداست!»

سفارش به یاد خدا

یکی از فضیلت های معاصر که چند سالی در محضر علامه درس خوانده می گوید: «یک وقت عازم زیارت بیت الله الحرام بودم، برای عرض سلام و خداحافظی خدمت علامه رفتم و

گفتم نصیحتی بفرمایید که به کارم بیاید و توشه راهم باشد. این آیه مبارکه را قرائت فرمودند: «فاذکرونی اذکرکم: به یاد من باشید تا من به یاد شما باشم. بقره/152»

علامه می افزاید: «به یاد خدا باش تا خدا به یادت باشد، اگر خدا به یاد انسان بود، از جهل رهایی می یابد و اگر در کاری مانده است خداوند نمی گذارد عاجز شود و اگر در مشکل اخلاقی گیر کرد، خدایی که دارای اسماء حسنی است و متصف به صفات عالیّه، البته به یاد انسان خواهد بود.»

هنگامی که مرحوم علامه پاسخ نامه دوست خود، آیت الله مرندی را نوشته و در پاکت می گذارد و به یکی از بستگان مرحوم مرندی می دهد تا به وی برساند، آن شخص به علامه عرض می کند: آقا! مطلبی هم برای من بنویسید. علامه طباطبائی تکه کاغذی برداشته و با خط زیبای خودشان می نویسند: «خدا را فراموش مکن!»

حجت الاسلام صفحی می گوید در اواخر عمر مبارک علامه، از ایشان خواستم برای آرامش قلب، دستوری بفرمایند، فرمودند: «دست را روی سینه بگذار و سه - چهار بار نشسته و ایستاده (یا فرمود: ایستاده و نشسته - که یادم نیست) این آیه را بخوان: «الذین آمنوا و تطمئن قلوبهم بذكر الله؛ ألا بذكر الله تطمئن القلوب: کسانی که ایمان آورده اند و دلهایشان به یاد خدا آرام می گیرد، آگاه باش که با یاد خدا دلها آرامش می یابد. رعد/28» و من اثر این دستور را هم دیدم....

سفارش به دعای سحر و کتاب شریف بحارالانوار

علامه حسن زاده آملی می نویسد: وقتی به حضور شریف علامه طباطبائی، تشریف حاصل کرده بودم و عرض حاجت نمودم، فرمود: «آقا دعای سحر حضرت امام باقر علیه السلام را

فراموش نکن که در آن جمال و جلال و عظمت و نور و رحمت و علم و شرف است و حرفی از حور و غلمان نیست اگر بهشت شیرین است، بهشت آفرین شیرین تر است.»

حجت الاسلام قرائتی نقل می کند که روزی در مسیر راه به علامه طباطبائی(ره) برخوردم. از ایشان خواستم مرا نصیحت کند. ایشان فرمود: «بحار الانوار را زیاد مطالعه کنید و از روایت های آن ساده نگذرید.»

عاطفه زایدالوصف

یک روز شخصی قرآنی به علامه داد و از ایشان خواست که بالای همه صفحات آن خوب و بد نوشته شود تا بتواند با آن استخاره کند و علامه هم پذیرفت. آیت الله قدوسی به علامه اعتراض کرد که «حیف نیست وقت شما صرف این کار بشود؟!» علامه لبخندی زده و فرمود: «نخواستم ردش کنم!» و کار آن بنده خدا را انجام داد.

همسایه ایشان، نقل می کرد: یک روز صبح به دنبال ما فرستاد. با اینکه برای کار شخصی به کسی مراجعه نمی کرد. رفتیم دیدیم که بسیار ناراحت است و نمی توانست مطالعه کند.

معلوم شد که گربه ای در چاه حیاط خلوت خانه اش افتاده است و با آنکه مرتب برای آن غذا و گوشت می ریخت ولی بسیار ناراحت بود که چرا ما باید غفلت کنیم و سر چاه را باز بگذاریم تا حیوانک در آن بیفتد. سپس دستور داد که مقنّی بیاورند و در چاه را بکنند و گربه را بیرون بیاورند. طبق نقل فرزندش، این کار حدود 1500 تومان در آن روز برایش خرج برداشته بود. ولی خوشحال بود که برای نجات حیوانی اقدام کرده است.

همسر علامه گفته بود ما در منزل حق نداشتیم برای از بین بردن مورچه یا سوسک و مانند آن سمپاشی کنیم. چون علامه معتقد بود: «اینها جان دارند و ما حق نداریم آنها را بی جان کنیم، باید بکوشیم منزل را نظافت کنیم تا اینها پیدا نشوند.»

آیت الله جوادی می فرماید: علامه طباطبائی - رضوان الله علیه - عاطفی بودند ... می فرمودند: « ما مرغ خانگی را نمی کشیم؛ باید آن قدر بماند تا بمیرد! »

ایثار و فداکاری

یکی از شاگردان علامه طباطبائی می گویند: «رساله ای در امامت نوشتم و آن را پیش علامه طباطبائی بردم و گفتم که گه گاهی که از درس و بحث خسته شدید به عنوان یک جلسه استراحت و به تعبیر عامه مردم «زنگ تفریح» این رساله ما را هم نگاه بفرمایید. ایشان لطف فرمودند و رساله را از اول تا آخر، کلمه کلمه خواندند، تا اینکه پس از مدتی فرمودند که رساله را دیدم و مدتی حدود دو ماه طول کشید تا ایشان رساله را مطالعه کرد. من رفتم که آن رساله را بگیرم. به من اعتراض کرد که در فلان جای رساله دعای شخصی در حق خودتان نموده اید. من در آنجا حدیثی را عنوان کرده و پس از بیان حدیثی و شرح این حدیث، گفتم که بار الها توفیق فهم آیات الهی را به اینجانب مرحمت بفرما. علامه طباطبائی فرمودند: «چرا این دعای شخصی را فرمودید. چرا در کنار سفره الهی، دیگران را شرکت ندادید؟» بعد به من فرمود: «تا آنجایی که خودم را شناختم، دعای شخصی در حق خودم نکردم.»

در اصول کافی از ائمه اطهار علیهم السلام همین نقل شده است که دعای شخصی نکنید و بندگان خدا را هم در کنار سفره الهی شرکت بدهید. این تأدیب اخلاقی که حاکی از روحیه ایثار در ایشان بود بسیار در من [به عنوان شاگرد علامه] اثر گذاشت.

ادب علامه

علامه محمد حسین حسینی تهرانی فرمودند: علامه طباطبائی آنقدر متواضع و مؤدّب، و در حفظ آداب سعی بلیغ داشت که من کراراً خدمتشان عرض کردم: آخر این درجه از ادب شما و ملاحظات شما ما را بی ادب می کند! شما را بخدا فکری بحال ما کنید!

از قریب چهل سال پیش تا بحال دیده نشد که ایشان در مجلس به متکا و بالش تکیه زنند، بلکه پیوسته در مقابل واردین، مؤدّب و قدری جلوتر از دیوار و پایین دست میهمان وارد می نشستند. من شاگرد ایشان بودم و بسیار بمنزل ایشان می رفتم، و به مراعات ادب می خواستم پائین تر از ایشان بنشینم؛ ابداً ممکن نبود.

ایشان بر می خاستند، و می فرمودند: بنابراین ما باید در درگاه بنشینیم یا خارج از اطاق بنشینیم!

در چندین سال قبل در مشهد مقدّس که وارد شده بودم، برای دیدنشان بمنزل ایشان رفتم. دیدم در اطاق روی تشکی نشسته اند (بعَلّت کسالت قلب، طیب دستور داده بود روی زمین سخت نشینند). ایشان از روی تُشک برخاستند و مرا به نشستن روی آن تعارف کردند، من از نشستن خودداری کردم. من و ایشان مدّتی هر دو ایستاده بودیم، تا بالاخره فرمودند: بنشینید، تا من باید جمله ای را عرض کنم!

من ادب و اطاعت کرده و نشستم. و ایشان نیز روی زمین نشستند، و بعد فرمودند: جمله ای را که می خواستم عرض کنم، اینست که: «آنجا نرم تر است.»!

از همان زمان طلبگی ما در قم، که من زیاد بمنزلشان می رفتم، هیچگاه نشد که بگذارند ما با ایشان به جماعت نماز بخوانیم. و این غصّه در دل ما مانده بود که ما جماعت ایشان را ادراک نکرده ایم؛ و از آن زمان تا بحال، مطلب از این قرار بوده است. تا در ماه شعبان امسال [38] که بمشهد مشرف شدند و در منزل ما وارد شدند، ما اطاق ایشان را در کتابخانه قرار دادیم تا با مطالعه هر کتابی که بخواهند روبرو باشند. تا موقع نماز مغرب شد. من سجّاده برای ایشان و یکی از همراهان که پرستار و مراقب ایشان بود پهن کردم و از اطاق

خارج شدم که خودشان به نماز مشغول شوند، و سپس من داخل اطاق شوم و بجماعت اقامه شده اقتدا کنم؛ چون می دانستم که اگر در اطاق باشم ایشان حاضر برای امامت نخواهند شد.

قریب یک رُبع ساعت از مغرب گذشت. صدائی آمد، و آن رفیق همراه مرا صدا زد، چون آمدم گفت: ایشان همینطور نشسته و منتظر شما هستند که نماز بخوانند.

عرض کردم: من اقتدا می کنم! فرمودند: ما مُقتدی هستیم!

عرض کردم: استدعا میکنم بفرمائید نماز خودتان را بخوانید! فرمودند: ما این استدعا را داریم.

عرض کردم: چهل سال است از شما تقاضا نموده ام که یک نماز با شما بخوانم تا بحال نشده است؛ قبول بفرمائید! با تبسم ملیحی فرمودند: یک سال هم روی آن چهل سال.

و حقاً من در خود توان آن نمی دیدم که بر ایشان مقدّم شده و نماز بخوانم، و ایشان بمن اقتدا کنند؛ و حال شرم و خجالت شدیدی بمن رخ داده بود. بالاخره دیدم ایشان بر جای خود محکم نشسته و ب هیچ وجه من الوجوه تنازل نمی کنند؛ من هم بعد از احضار ایشان صحیح نیست خلاف کنم، و به اطاق دیگر بروم و تنها نماز بخوانم.

عرض کردم: من بنده و مطیع شما هستم؛ اگر امر بفرمائید اطاعت می کنم! فرمودند: امر که چه عرض کنم! اما استدعای ما این است! من برخاستم و نماز مغرب را بجای آوردم، و ایشان اقتدا کردند. و بعد از چهل سال علاوه بر آنکه نتوانستیم یک نماز به ایشان اقتدا کنیم امشب نیز در چنین دامی افتادیم.

.

ادب نسبت به قرآن

حجت الاسلام موسوی همدانی مترجم تفسیر المیزان نقل کرده اند که زمانی در یکی از روزها که مشغول ترجمه المیزان بودم، قرآن دستم بود و تفسیر هم روبرویم و در این حالت می خواستم کتاب دیگری را باز کنم، اما چون احتمال داشت آن صفحه مورد نظر قرآن بسته شود و بهم بخورد، قرآن را از پشت، روی زمین نهادم، علامه طباطبایی که حالات و رفتارم را مشاهده می کرد، فوراً قرآن را برداشت و بر آن بوسه زد و به من گفت: «دیگر از این کارها نکنید.»

یکی از شاگردان علامه طباطبایی می گوید: وقتی که غروب فرا می رسید، علامه طباطبایی به تلاوت قرآن مشغول می شدند، عرض کردم آقا چرا در این موقع که هوا تاریک است قرآن می خوانید؟ می فرمود: «قرائت قرآن به نور چشم می افزاید همان گونه که بصیرت دل را افزایش می دهد.» اگر موقعیتی پیش می آمد قرائت قرآن و برخی از نوافل را در راه یا حتی سوار بر اتومبیل انجام می داد... حتی در این اواخر که بیماری رعشه ایشان را گرفتار ساخته بود و واقعاً رنجشان می داد و مرتب داروی اعصاب مصرف می کرد، تلاوت قرآن را ترک نمی نمود.

حجت الاسلام قرائتی نقل می کند: خدا رحمت کند علامه طباطبائی را! می فرمود: «هر دو سال یک بار باید تفسیر قرآن نوشته شود. چون هر بار که انسان در قرآن تدبر می کند، به مطالب تازه ای می رسد.»

حجت الاسلام محمد فاضل (تبریزی) نقل می کنند که: ...روزی ایشان در ماشین، قرآنی از جیب خود درآورده و به بنده فرمود: «من عهد دارم که هر روز یک جزء از قرآن را بخوانم و الان چهل سال است که این کار را انجام می دهم. دیشب شما علما مزاحم شدید، نتوانستم بخوانم و اکنون قضا می کنم! هر ماه یک ختم قرآن تمام می شود و باز از ابتدای آن شروع می کنم و هر بار می بینم که انگار اصلاً این قرآن، آن قرآن پیشین نیست! از بس مطالب تازه ای از آن می فهم! از خدا می خواهم به بنده عمر بسیاری دهد تا بسیار

قرآن بخوانم و از لطایف آن بهره ببرم. نمی دانید من چه اندازه از قرآن لذت می برم و استفاده می کنم!»

استاد امجد می گوید: «هرگاه از ایشان می پرسیدم: چگونه قرآن بخوانیم؟ می فرمودند: «توجه داشته باشید که کلام الله است.»

نجمه السادات طباطبائی (فرزند علامه) از قول پدر می گوید: «بشر باید عاطفه داشته باشد کسی که عاطفه ندارد، یعنی با قرآن دوست نیست!»

حضرت صادق علیه السلام فرمودند: «(والله) لقد تجلی الله لخلقه فی کلامه ولکنهم لایبصرون: (به خدا قسم که) خداوند در سخن خویش (قرآن) بر آفریدگان خود تجلی کرده، اما آنان او را نمی بینند (و توجه ندارند).

علامه(ره) با نهج البلاغه و کتاب های حدیثی همان معامله را می کرد که با قرآن معامله می کرد، یعنی آن را می بوسید و روی چشم می گذاشت. اگر در مجلسی، کتاب روایی، مانند بحارالانوار، روی زمین بود، آن را برمی داشت و می بوسید و روی طاقچه می نهاد؛ و به قفسه کتابی که کتاب حدیث در آن بود، پشت نمی کرد.

مکاشفه ای با قرائت سوره مبارکه ص(صاد)

علامه حسن زاده آملی فرمودند: شب جمعه هفتم ماه شعبان 1378 ه ق. در محضر مبارک جناب استاد علامه طباطبائی صاحب المیزان تشریف حاصل کرده ام، عرض نمودم حضرت آقا امشب شب جمعه و شب عید است لطفی بفرمایید، فرمودند: سوره مبارکه ص و القرآن ذی الذکر را در نمازهای و تیره بعد از حمد بخوانید که در حدیث است سوره ص از ساق عرش نازل شده است.

سپس علامه طباطبائی فرمودند: من در مسجد سهله در مقام ادریس نماز می خواندم، در نماز وتیره سوره مبارکه ص را قرائت می کردم که ناگهان دیدم از جای خود حرکت کردم ولی بدنم در زمین است و اینقدر با بدنم فاصله گرفتم که او را از دورترین نقطه مشاهده می کردم، تا پس از چندی به حال اول خود برگشتم. و در وقت دیگری نهر آب دیدم که در روایت آمده است: ص نهر فی الجنه (صاد نهری است در بهشت).

علت تفسیر قرآن

استاد سید محمد علی علوی نقل می کنند که: «روزی با مرحوم آیت الله موسوی گلپایگانی به دیدن علامه طباطبائی در منزلشان رفتیم. در میان صحبت های آن روز، این سخن پیش آمد که چه انگیزه ای باعث شد که آیت الله طباطبائی، با اینکه اشتغال و تخصصشان فلسفه بود، به قرآن رو آوردند و تفسیر المیزان را نوشتند؟

مرحوم علامه فرمود: «بله؛ من مدتی دنبال فلسفه بودم تا اینکه شبی مادرم را در خواب دیدم که به من گفت: «محمد حسین! تو که این اندازه در پی فلسفه هستی، فردای قیامت چه خواهی کرد؟! دستت خالی است.» مرحوم علامه که به مادر خود علاقه بسیاری داشت و می فرمود: «مادرم حق بزرگی بر گردن من دارد.» ایشان ادامه داد: «در خواب به مادرم گفتم: «پس چه کنم مادر؟» مادرم گفت: «به دامان قرآن چنگ بزن! در پی قرآن و تفسیر آن برو تا انشاء الله شفاعتت بکند.» من وقتی این خواب را دیدم، خیلی مضطرب و نگران شدم و دریافتم که مادرم کلام بسیار جالبی فرموده است. با خود گفتم: چه بهتر که این آخر عمری، به ذیل عنایت قرآن، متوسل بشوم و این، انگیزه شد که من شب و روز به نگارش تفسیر المیزان همت بگمارم و بحمدالله، با عنایت خداوند و دعای مادرم، موفق به اتمام دوره آن شدم و این را از برکات عنایت مادرم می دانم.»

و البته این انگیزه و این که علامه در جایی فرموده است که کاستی حوزه قم درباره قرآن و تفسیر، انگیزه مطالعات و نگارش درباره قرآن و تفسیر آن شد، جمع پذیر است. آیت الله جوادی نقل می کنند: علامه طباطبائی، میزان را ابتدا در تبریز و در دو جلد نوشتند و وقتی به حوزه علوم دینی قم آمدند، آن دو جلد، با بحث و سؤال شاگردان به بیست جلد رسید. و شما مطالب مشترک میزان و الحکمت المتعالیه را با هم مقایسه نکنید، میزان بسیار بالاتر است!

و نیز استاد امجد نقل می کنند که مرحوم علامه، میزان را پس از سه دوره خواندن بحارالانوار {110 جلد تألیف علامه مجلسی} نوشتند! و نیز شهید مطهری (ره) می گفت: «سی سال طول می کشد تا یادداشت هایی را که از میزان برداشته ام، تنظیم و مرتب کنم!» حجت السلام حسین گنجی می گوید: مرحوم علامه برای آیه «الهکم التکاثر، حتی زرتم المقابر» تفسیری لطیف فرمودند که نیاز به دانستن تاریخ و شأن نزول آیه در آن نبود. البته این وجه از تفسیر را در میزان نیاورده اند. می فرمودند: «آیه می فرماید این کثرت بینی ها و اسباب مادی دیدن ها و ... شما را سرگرم کرده است و نمی بینید و توجه ندارید که خداوند، همه کاره است و علت و سبب همه چیز؛ تا جایی که بمیرید و از اصحاب قبر شوید. آن جا دیگر «وحدت» را خواهید دید و اهل «لا اله الا الله» خواهید شد؛ که به اصحاب قبور گفته می شود: «السلام علیکم یا اهل لا اله الا الله!».

محاسبه امور

علامه طباطبائی تفسیر میزان را که می نوشتند، چرک نویس نداشت. ابتدا بی نقطه می نوشتند، بعد که مرور می کردند مجدداً آن را نقطه گذاری می کردند. سؤال کردیم که آقا چرا اول بی نقطه می نویسید، فرمودند: «من حساب کرده ام اول که بی نقطه می نویسم و بعد در مرور نقطه می گذارم چند درصد در وقتم صرفه جویی می شود.»

استاد امجد نقل می کنند که روزی از ایشان خواستیم که «بحث انسداد» از کتاب کفایه الاصول را برای ما تدریس کند. فرمود: «من تدریس نمی کنم؛ چون به نظر من انسداد درست نیست.» ما اصرار کردیم که بگویید. فرمود: «من برای خدا در روز قیامت برای این کار جواب حاضر نکرده ام. اگر روز قیامت بگویند: چرا عمر خودت و طلاب را تلف کردی؟! من جواب ندارم. این درس را تدریس نمی کنم.»

نظر علامه در مورد معاد

علامه درباره قیامت و معاد چیزی نمی گفت و تنها می فرمود: «کیفیت معاد برای علما هم قابل طرح و بیان نیست!» و گاه در پاسخ از همین موضوع، تنها می فرمود: «قیامت، قیامت است!» و در پاسخ درخواست تدریس و بحث آیات معاد می فرمود: «هنوز وقت طرح مباحث معاد نرسیده است.»

قدرت نقد و تحلیل علامه

علامه هنگامی که بر کتاب شریف بحارالانوار، تعلیقه می نوشت و در چند مورد آرای مرحوم مجلسی را نقد نوشته بود، به ایشان پیشنهاد شد که از اظهار این گونه مطالب پرهیزد، تا مورد اعتراض گروهی قرار نگیرد. ولی ایشان اظهار داشت: «در مکتب شیعه، ارزش جعفر بن محمد الصادق از علامه مجلسی بیشتر است. و زمانی که امر دایر شود، که به جهت بیانات و شروح علامه مجلسی، ایراد عقلی و علمی بر حضرات معصومین علیهم السلام وارد گردد، ما حاضر نیستیم آن حضرات را به مجلسی بفروشیم.»

روحیه ای انتقاد پذیر و قوی

خدمت علامه طباطبائی(ره) گفته شد: «شخصی، ضد المیزان کتابی نوشته است.» ایشان بدون این که خشمگین شود، فقط دو کلمه فرمود؛ فرمود: «بسیار خوب!»

یک بار به علامه گفتند: «فلان کس از شما انتقاد کرده است.» علامه فرمود: «من که رسوای جهانم! عیب من یکی - دو تا نیست؛ خوب این هم رویش.» استاد امجد نقل می کنند: مرحوم استاد، هیچ نامه نام و نشان داری را بی پاسخ نمی گذاشتند. حتی اگر حامل ناسزا به ایشان بود، جوابی کریمانه به آن می دادند. شخصی که ایشان را با سخنانش آزار می داد و با علامه دشمنی می کرد، در مجامع، مورد احترام استاد بود و استاد به او می فرمود: «به حرم که می روم، اول برای شما دعا می کنم!»

هیچ کس نمی توانست علامه را خشمگین کند. به طور خلاصه می توان گفت: «علامه، له شده بود». [یعنی بسیار بسیار متواضع بود].

امر به معروف و نهی از منکر

یکی از اهل علم می گفت: «زمانی با مرحوم طباطبائی در درس آیت الله محمد حسین اصفهانی شرکت می کردیم. روزی یکی از شاگردان اشکال بی اساسی را مطرح کرد و همه خندیدند و من هم خنده ام گرفت. وقتی از کلاس بیرون آمدیم با آقای طباطبائی روبه رو شدم که چهره درهم کشیده بود. مرا که دید فرمود: «تو چرا خندیدی؟! اگر مطلبی را تو خوب و روان می فهمی باید خدا را شکر کنی نه این که به دیگران بخندی!» علامه طباطبائی خودشان رفیقی داشتند که از او خواسته بودند هر گاه عیبی از ایشان دید، به ایشان تذکر دهد تا خود را اصلاح کنند.»

علم علامه

آیت الله جوادی آملی یکی از شاگردان برجسته ایشان در این باره از قول علامه می فرماید: «سالی تابستان را در «درکه» اطراف تهران بسر می بردم و در آن سالها افکار کمونیستی و ماتریالیستی رایج بود، یکی از صاحب نظران افکار مادی میل پیدا کرد که با علامه طباطبایی به بحث آزاد بنشیند، به حضور ایشان رفت. در همان ییلاقی که در تابستان برای تعطیلات تابستان می گذراندند، می فرمودند: «وقتی که این صاحب نظر آمد از صبح شروع کرد تا پایان روز و بحث به درازا کشید و شاید قریب هشت ساعت ادامه پیدا کرد و من از راه برهان صدیقین با این فرد به سخن نشستم.»

بعداً این صاحب نظر مادیگرا در یکی از خیابانهای تهران یکی از همفکران خود را دید و آن همفکرش از او پرسید: تو در دیدار و در مناظره و گفتگو با آقای طباطبایی به کجا رسیدی؟ گفت: آقای طباطبایی مرا موحد کرد.

ایشان یک کمونیست را الهی کرد و یک مارکسیست را موحد کرد. حرف توهین آمیز هر کافری را می شنید و نمی رنجید و پرخاش نمی کرد.

آیت الله مصباح نقل می کنند: «علامه هنگام درس به چشم شاگردان نگاه نمی کرد، بلکه به زمین یا سقف می نگریست و درس می گفت. این از شدت حیای ایشان بود. معمولاً برای مطالعه، کتاب های مورد نیاز خود را عاریه می گرفت. اخلاق او همه را جذب می کرد و خود را مثل یکی از طلاب می دانست. او هرگز خود را سرآمد دیگران نمی دانست. او هرگز در برابر پرسشها، حتی اگر ارتباط نداشت، نمی گفت وقت ندارم و هرگز عصبانی و ناراحت نمی شد. و اگر طرف زیاد اصرار می کرد یا حتی در مطلب باطل پافشاری می نمود؛ می فرمودند: «من بیش از این چیزی نمی دانم.» از قول آیت الله مصباح نقل می کنند: وقتی علامه پاسخ پرسشی را نمی دانستند، با صوت بلند و واضح می فرمودند: «نمی دانم»، اما هنگامی که می خواستند سؤالی را جواب دهند، با صوت آرام سخن می گفتند.

همچنین نقل شده: شب جمعه ای با ایشان به جلسه ای می رفتیم. در راه چند سؤال از جنابشان کردم؛ فرمودند: «نمی دانم.» سپس افزودند: «مجهولات ما را باید با علم خداوند مقایسه کرد.» یعنی همان طور که خداوند به همه چیز عالم است و علمش بی نهایت، ما هم علم حقیقی به چیزی نداریم و جهلمان بی پایان است. از هیچ عالمی به اندازه ایشان «نمی دانم» شنیده نشده!

یک بار با شخص ماجراجویی هفت ساعت بحث کرد تا سرانجام او را محکوم و قانع کرد و آن شخص پس از شهادت به توحید و نبوت، گفت: «و شهادت می دهم که تو، ولیّ خدایی!»

یکی از اساتید دانشگاه می گوید: «زمانی که در دبیرستان درس می خواندم، دبیر ما از رهگذر آشنایی با علامه، گاهی که آیت الله طباطبایی به تهران می آمد، ایشان را به کلاس ما دعوت می کرد...؛ تا این که بنا شد ما پرسش های خود را از جنابش نوشته، دسته بندی کرده و هنگام تشریف فرمایی شان پاسخ آن ها را بشویم. ایشان وقتی وارد کلاس شد و صورت سؤال ها را به ایشان دادیم، با این که او در آن مقام بلند علمی بود و ما دانش آموزان دبیرستانی و با سوالاتی سطح پایین، در همان نگاه نخست به برگه، فرمود: «چه کسی گفته است بنده جواب این همه پرسش را می دانم؟!»

در وسعت ظرفیت معرفتی و معلوماتی علامه طباطبایی همین کلام کافی است که خود می فرمودند: «اگر مجالی باشد می توانم همه مسائل قرآن کریم را تنها با استفاده از یک سوره کوچک بیان کنم.»

از نویسنده معروف لبنانی شیخ جواد مغنیه منقول است که: «از وقتی که المیزان به دست من رسیده است، کتابخانه من تعطیل شده و پیوسته در روی میز مطالعه ام المیزان است.»

تواضع و فروتنی

استاد فاطمی نیا از قول عالمی می گوید: «مرحوم استاد طباطبایی، با آن پایگاه رفیع علمی و فلسفی، با مشکلی فلسفی رو به رو شدند و کسی هم نبود که پاسخ ایشان را بداند. همان روزها، همراه خانواده، به یکی از آبادی های کوچک اطراف تهران مسافرت می کنند. در آن جا فرزندان خردسال استاد، از پدر درخواست توت می کنند؛ استاد هم با کمال سادگی و تواضع، کاسه ای به دست گرفته و برای خرید توت از خانه خارج می شوند. به وسط روستا که می رسند، جوانی در لباس اهل همان ده، ایشان را می بیند و بی مقدمه به علامه می گوید: آن مشکل فلسفی شما راه حلی دارد؛ بیا بید به شما بگویم. و همان جا با چند جمله، اشکال علامه را حل می کند، اما استاد طباطبائی در آن لحظه غافل از این بودند که این جوان از کجا می داند ایشان درگیر این سوال است و اصلاً او کیست؟! و ...

به هر حال، جوان خداحافظی می کند و می رود. فردای آن روز، علامه به همان جا رفته و از بقالی می پرسند: «شما جوان با سوادى با این شکل و سیما دارید؛ او کجاست؟» بقال می گوید: «چنین کسی در این روستا نیست و اصلاً یک نفر هم در این جا الفبا نمی داند!!» باری، روشن نشد که آن جوان که بود و از کجا بود و ...، اما آن عالم ادامه داد: «این از تواضع استاد بود که مشکلشان این گونه حل شد.»

استاد فاطمی نیا نقل می کند: «یکی از آقایان درباره علامه طباطبائی گفته بود: «آقای طباطبائی خوب است، اما نورانیت ندارد(!)» شخص ساده ای این نکته را در کاغذی نوشته به مرحوم علامه عرضه کرد. ایشان وقتی این مطلب را خواند، بسیار خندید به گونه ای که شاید در عمرش به آن شکل نخندیده بود. اهل معرفتی که آن جا شاهد این داستان بود، گفت: «علامه، غریب است و خوش!»

حجت الاسلام تحریری نقل می کنند: «روزی پس از درس و پیش از تعطیلات، یکی از شاگردان به ایشان عرض کرد: «نصیحتی بفرمایید!» ایشان بسیار منفعل و شرمنده شدند و

آثار خجلت در چهره شان ظاهر شد و فرمودند: «من که هستم که بخواهم نصیحت و موعظه کنم؟!»

استاد فاطمی نیا می گوید: «روزی دوچرخه سواری شانزده - هفده ساله، با وسیله خود به علامه برخورد و مرحوم علامه به زمین افتاد و زخمی شد، اما برخاست و زود به سوی آن نوجوان رفته و گفت: «شما مشکلی نداری؟ دوچرخه ات سالم است؟ ...» در حالی که آن نوجوان، در پاسخ دلجویی استاد، به ناسزاگویی و سرزنش مشغول بود!

حجت الاسلام موسوی همدانی مترجم تفسیر المیزان درباره تواضع علامه می گوید: «از خصوصیات اخلاقی علامه طباطبایی این بود، که هیچگاه با ما در یک اتاق نماز نمی خواند، در وقت نماز، بنده اصرار می کردم که شما باشید تا بنده به شما اقتدا کنم و نماز بخوانم، ایشان لبخندی می زد و به اندرون می رفت. جالب اینکه معمولاً مثل مردم عادی در صف نانوایی و ... می ایستاد در حالی که امکانات زیادتری برایش فراهم بود. هنگام خنده - گرچه تبسم بود - دستشان را مقابل دهانشان می گرفتند و هنگام گریستن بر اهل بیت علیهم السلام می دیدم که دانه های درشت اشک از چشمه چشمشان می جوشید.

آیت الله مصباح یزدی در این باره می گوید: در طول سی سال که افتخار درک محضر ایشان [علامه طباطبایی] را داشتم، هرگز کلمه «من» از علامه طباطبایی نشنیدم. در عوض، عبارت «نمی دانم» را بارها در پاسخ سؤالات از ایشان شنیده ام، همان عبارتی که افراد کم مایه از گفتن آن عار دارند. ولی این دریای پرتلاطم علم و حکمت، از فرط تواضع و فروتنی به آسانی می گفت و جالب این است که به دنبال آن پاسخ سؤال را به صورت «احتمال» و با عبارت «به نظر می رسد» بیان می کرد.

خانم نجمه السادات طباطبایی می گوید: «وقتی به حرم حضرت معصومه (س) می رفتند، عادی ترین جاها را انتخاب می کردند و دوست نداشتند جای خاصی داشته باشند، علاقه زیادی داشتند در میان مردم باشند و مقید به حفظ ظواهر دنیوی نبودند و می گفتند:

«شخصیت را خدا می دهد و با امور دنیوی هرگز انسان به کسب شخصیت نایل نمی گردد.»
روح بسیار حساس و متعالی داشت؛ وقتی از خدا صحبت می شد یا در برابر شگفتی های جهان آفرینش قرار می گرفتند، آن قدر حالات عجیب از خود نشان می دادند که انسان متحیر می شد که واقعاً در این مواقع در کدام عالم سیر می کنند. گاهی در خانه مطرح می کردند که: «ممکن است انسانی در مواقعی از خدا غافل شود و پروردگار یک تب سخت و خطرناک چهل روزه به او بدهد، برای این که یک بار از ته دل بگویند یا الله و به یاد خدا بیفتند!»

افتادگی آموز اگر طالب فیضی هرگز نخورد آب زمینی که بلند است

رفتار با شاگردان

آیت الله سید حسن مرتضوی لنگرودی می گوید: «علامه طباطبایی بسیار کم حرف بود و از هیچ کس به بدی یاد نمی کرد، چشمانی نافذ و نگاهی پرمعنا داشت، در عین سادگی و بی آلایشی با بهت و با وقار بود، خجول بود و شرم حضور داشت، وقتی تدریس می کرد نوعاً سرشان پایین بود، هیچ گاه برای تدریس بر فراز منبر نرفت. شاگردان به صورت حلقه ای می نشستند، ایشان هم بدون اینکه روی پتو و یا تشکی بنشینند، تدریس می کرد. مانع می شد از انداختن پتو و تشک، و می فرمود: «اگر همین مقدار جایم بلند تر از شما باشد نمی توانم حرف بزنم.»

در برخورد با شاگرد، سبک و شیوه خاصی داشتند و اصلاً تحکم فکر و تحمیل نظر در کار نبود، اگر مسئله ای مطرح می شد ایشان نظر خود را می گفتند و بعد می فرمودند این چیزی است که به نظرمان رسیده است، شما خودتان فکر و بررسی کنید و ببینید تا چه اندازه مورد قبول است، و بدین ترتیب به شاگرد میدان تفکر می داد. در عین حال همواره

سعی داشت به هر شاگردی و در هر مجمعی متناسب با درک و استعداد و کشش آنها مطلب القاء کند.»

با آن که تا آن اندازه نسبت به فرصت و وقت حساس بود (تا حدی که مثلاً پس از اتمام نگارش مطالب، نقطه گذاری می کرد تا چند ثانیه وقت کمتری صرف شود)، اما اگر طلبه ای کوچک با ایشان سخن می گفت، تا پایان کلامش گوش می داد و من در عمرم کسی را چنین ندیدم.

خصوصیات رفتاری علامه

جناب مهندس طباطبایی می گوید: «علامه طباطبایی در خانه خیلی مهربان و بی اذیت و بدون دستور بودند و هر وقت به هر چیزی مثل چای که احتیاج داشتند، خودشان می رفتند و می آوردند. چه بسا هنگامی که عیال و یا یکی از اولادشان وارد اتاق می شدند، ایشان در جلوی پای آنها بلند می شد و این قدر خلیق و مؤدب بود. هیچ ممکن نبود کسی با ایشان مدتها معاشرت بکند و بدون اطلاع از خارج بداند که ایشان چه کسی هست. اینقدر صادق و بی آرایش بود و کلاً ایشان از اخلاق اجدادشان برخوردار بود. مرحوم علامه اظهار می داشتند که عمده موفقیت‌هایش را مدیون همسرشان بوده است.

در مسافرتها، بسیار باحوصله بودند و در طول سال خیلی وقتها شب تا طلوع صبح را بیدار بودند و به کارهای علمی شان رسیدگی می کردند؛ چون سکوت شب فرصتی برای ایشان بود تا بتواند خوب کار کند.

در هر 24 ساعت، ۱۲ یا ۱۳ ساعت را یکسره کار می کردند و در طول سال فقط عاشورا را تعطیل می کردند. من از طفولیت تا آخر عمرشان که خدمتشان بودم؛ هیچ وقت یاد ندارم که در ماه رمضان ایشان یک شب بخوابند.

زندگی داخلی شان واقعاً سرتاسر آموزنده بود، ایشان تیراندازی و اسب سواری را خیلی خوب می دانستند و شناگر بسیار لایقی بودند؛ اهل پیاده روی بوده و کوهنورد ماهری بودند؛ در باغبانی، زراعت و خصوصاً معماری مهارت فوق العاده ای داشتند و در زمینه کارهای طراحی ساختمان می توان از مدرسه «حجّیه فعلی» در قم نام برد.

در کارهای علمی خود بیشتر فکر می کردند و مطالعه زیادی روی کتب مختلف نداشتند به جز در مورد مراجعه به تاریخ و اسم و اختصافات موجود و بدین جهت در کتابخانه شان خیلی کتاب انباشته نیست. یادم هست که در سن 12 سالگی همه روزه مرا به بیابان برده و به من تعلیم تیراندازی می دادند و به من توصیه می کردند که شکار کردن را یاد بگیر؛ ولی به کار نبر که شکار و کشتن یک جانور گناه است. گفتم پس شکار برای چه خوب است. گفتند در صورتی می تواند مجاز باشد که انسان با یک ضرورت واقعی که جنبه حیاتی دارد مواجه بشود و الا ممنوع است. سپس ادامه دادند: «من هرگز از تو راضی نخواهم بود اگر یک جانور را بکشی.»

ایشان خیلی خیر خواه، بشردوست، مقید و بی اذیت بودند و من همیشه در زندگی مدیون تربیت های ایشان هستم. ایشان همواره باغچه های خانه را خودش بیل می زد و گلکاری می کرد و در تابستان ها و مخصوصاً پیش از آمدن به قم، در تبریز و در ملک موروثی خویش، به مدت ده سال زراعت می کرد.»

فرزند ایشان «نجمه السادات طباطبایی» همسر شهید قدوسی می گوید: «همه خصوصیات اخلاقی پدرم، خود به خود در محیط خانوادگی ما نیز تأثیر داشت. ایشان اگر چه وقت زیادی نداشتند، ولی با این حال برنامه هایشان را طوری تنظیم می کردند که روزی یک

ساعت، بعد از ظهرها، در کنار اعضای خانواده باشند. در این مواقع به قدری مهربان و صمیمی بودند که آدم باورش نمی شد ایشان فردی با آن همه کار و مشغله هستند. رفتارشان با مادرم بسیار احترام آمیز و دوستانه بود. همیشه طوری رفتار می کردند که گویی مشتاق دیدار مادرم هستند. ما هرگز بگو و مگو و اختلافی بین آن دو ندیدیم. به قدری نسبت به هم مهربان و فداکار و باگذشت بودند که ما گمان می کردیم اینها هرگز با هم اختلافی ندارند. آنها واقعاً مانند دو دوست با هم بودند. پدرم همیشه از گذشت و تحمل مادرم تمجید می کرد و می گفت که این زن، یازده سال و نیم در «نجف» تحمل هر سختی را کرده است، 8 بچه اش را پس از تولد از دست داده و دم نزده و در همه این مدت من مشغول درس خواندن بودم و خوبیها را به مادرم نسبت می دادند. خودشان می گفتند که از اول ازدواج همیشه با هم یک رنگ و یک دل بودیم. و با بچه ها بسیار صمیمی بودند. گاهی ساعات بسیار از وقت گرانبهای خود را صرف شنیدن حرفهای ما یا آموختن نقاشی به ما و سرمشق دادن برای تکالیفمان می کردند.

در خانه اصلاً مایل نبودند کارهای شخصیشان را کس دیگری انجام دهد و بر سر آوردن رختخواب همیشه مسابقه بود، پدرم سعی می کردند زودتر از همه این کار را انجام دهند و مادرم هم سعی می کرد پیش دستی کند. حتی این اواخر که بیمار بودند و من به خانه شان می رفتم با آن حالت بیمار برای ریختن چای از جای خود برمی خواستند و اگر من می گفتم: «چرا به من نگفتید که برایتان چای بیاورم؟» می گفتند: «نه، تو مهمانی، سید هم هستی و من نباید به تو دستور بدهم.» وقتی مادرم مریض می شد، اصلاً اجازه نمی داد از بستر بلند شود و کاری انجام دهد. مادر من حدود 17 سال پیش فوت کرده است، پیش از فوت حدود 27 روز در بستر بیماری بود و در این مدت پدرم از کنار بستر ایشان لحظه ای بلند نشدند. تمام کارهایشان را تعطیل کردند و به مراقبت از مادرم پرداختند. بسیار وفادار و عاطفی بودند، تا سه چهار سال پس از فوت مادرم، پدرم علامه طباطبایی هر روز سر قبر او می رفتند و بعد از آن هم که فرصت کمتری داشتند، به طور مرتب، دو روز در هفته،

یعنی دوشنبه ها و پنج شنبه ها، بر سر مزار مادرم می رفتند و ممکن نبود این برنامه را ترک کنند. می گفتند: «بنده خدا بایستی حق شناس باشد. اگر آدم حق مردم را نتواند ادا کند حق خدا را هم نمی تواند ادا کند.»

صدقه دادن

یکی از ارادتمندان مرحوم علامه می گوید: «روزی آقای طباطبائی را در مشهد دیدم که از کوچه ای عبور می کرد و به فقری که روی زمین نشسته بود، برخورد. پولی از جیب درآورده و در کف دست خود گذاشت و پیش آن نیازمند نشست و گفت: «بردار! آن فقیر پول را برداشت. پس از آن، علامه دست خود را بوسید و برخاست و رفت. بنده به ایشان عرض کردم: «این کار شما - که فرمودید «پول را بردار» و دست خود را بوسیدید - چه دلیلی داشت؟» فرمود: «در روایت است که صدقه پیش از آن که در دست فقیر قرار گیرد، در دست خداوند قرار می گیرد. همچنین خدا می فرماید: «یدالله فوق ایدیهم: دست خداوند بالای دست آنان است.» پس رسم ادب این است که دست انسان زیر دست خدا قرار گیرد؛ من به فقیر گفتم پول را بردار تا دست خدا - که میان دست من و او قرار می گیرد - بالاتر از دست من باشد، و هنگامی که در صدقه دادن، ابتدا پول در دست خدا قرار بگیرد، بنابراین دست صدقه دهنده دست خداوند را زیارت کرده است و من، این دست زائر را برای تبرک بوسیدم.»

حضرت امام صادق علیه السلام می فرمایند: «پدرم (امام باقر علیه السلام) هرگاه چیزی صدقه می داد، آن را در کف {دست} سائل می نهاد و پس از آن، آن صدقه را از وی پس می گرفت و می بوسید و می بوییدش و باز آن را به سائل باز می گرداند.»

پرداخت وام به نیازمندان

فرزند ایشان نقل می کند: «پدرم از درآمد زمین زراعی که داشت به روستائیانی که نیازمند بودند وام می داد و رسید می گرفت و چنانچه کسی بعد از دوفصل برداشت محصول قادر به پرداخت بدهی خود نبود، آن را بخشیده و قبض را به خودش پس می داد و از طلب خود صرف نظر می کرد. یکبار چند قبض دست پدرم بود که از این واسطه ها طلبکار بود، آن روز من دیدم قبضها را از جیب خود درآورد، مدتی به آنها نگریست و ناگهان همه را پاره کرد و دور ریخت، در حالی که بیش از حد تصور به پول برای گذراندن معاش عادی احتیاج داشت، من با تعجب پرسیدم: پدر چرا اینکار را کردید؟ نگاهی عمیق به من کرد و گفت: «پسرم اگر داشتند، می آوردند و می دادند، خدا را خوش نمی آید که، من بدانم آنها دستشان خالی است و آنها را تحت فشار قرار دهم و ابراز طلبکاری کنم؟!»

دفاع از وطن

حضور سربازان روسی در سال ۱۳۲۰، در آذربایجان، ناامنی را افزایش داده بود و مرحوم علامه نیز به ناچار یک قبضه تفنگ و یک قبضه سلاح کمری تهیه کردند و اغلب روزها فرزند خود، سید عبدالباقی را همراه خودشان به بیرون از روستا برده و آموزش تیراندازی و نشانه زنی می دادند. در سال ۱۳۲۱ - زمانی که علامه در روستای محل تولد خود ساکن شده بود - یک شب چند نفر از روستائیان آمدند و گفتند: «سربازان روسی به روستا حمله کرده اند.» مرحوم علامه فوراً تفنگ را برداشته، در پشت بام سنگر گرفتند و مشغول تیراندازی شدند. این کار باعث شد سربازان روسی - که اغلب بی سلاح هم بودند! - برگشته و رفتند.

درباره شهدا

علامه در اواخر عمرش فرمود: «راهی را که ما عمری با سختی ها و ریاضت ها رفتیم، این جوان ها و شهیدان انقلاب اسلامی، در یک شب سپری کردند!»

استاد امجد نقل می کنند که: استاد طباطبائی را پس از ارتحالشان در خواب دیدم، به بنده فرمودند: «یک صلوات برای همه شهیدان کافی است!»

مراقبه و خودسازی

آیت الله استاد حسن زاده آملی می فرماید: یکی از کلمات قصار علامه طباطبائی، این بود که: «ما کاری مهم تر از خودسازی نداریم.»

اواخر عمر مبارکشان دائم می فرمودند: «توجه! توجه!» و این، فراتر از «تذکر» و «تفکر» است. و نیز می فرمودند: «بزرگترین (و سخت ترین) ریاضت ها، همین دینداری است.» در روایتی از حضرت امیر علیه السلام هست که می فرماید: «الشريعة رياضة النفس: آیین اسلام و احکام آن، ریاضت و ورزیدگی نفس می آورد.»

استاد حسن زاده آملی نقل می کردند: خداوند درجات ایشان را متعالی بفرماید که لفظ «ابد» را بسیار بر زبان می آورد و در مجالس خویش چه بسا این جمله کوتاه و سنگین و وزین را به ما القا میفرمود که: «ما ابد در پیش داریم. هستیم که هستیم.»

«انما تنتقلون من دار الی دار» انسان از بین رفتنی نیست، باقی و برقرار است، منتها به یک معنی لباس عوض می کند و به یک معنی، جا عوض می کند.

اثر اعمال انسان

استاد امجد از قول علامه می گوید: «اگر یک کاه برداری، در همه عالم(هستی) اثر میگذارد!» {پس گناه کردن چه اثری بر هستی میگذارد؟}

به استاد طباطبائی عرض شد: «شاعری مدعی است که مشاهداتی دارد و ...» ایشان فرمود: «یک وعده خوراک کامل به او بدهید!» وقتی غذا را به وی رساندند و سیر خورد، پرسیدند: «حالا هم چیزی می بینی؟» گفت: «نه؛ آن حالت از بین رفت.»

استاد فاطمی نیا به نقل از علامه می فرمود: «گاهی یک عصبانیت، بیست سال انسان را به عقب می اندازد.»

همچنین ایشان نقل می کند: در اوایل طلبگی ام، روزی مرحوم علامه به حجره ام تشریف آوردند و فرمودند: «به ظاهر در این جا غیبت شده است!» گفتم: بله؛ پیش از آمدن شما، چند نفر که درسشان از من بالاتر بود، این جا بودند و غیبت کسی را کردند. علامه فرمودند: «باید می گفتمی از این جا بروند، این حجره دیگر برای درس خواندن مناسب نیست؛ اتاقت را عوض کن.»

علامه هر شب جمعه به زیارت اهل قبور می رفت و معتقد بود: «رفتن به قبرستان در سازندگی انسان مؤثر است.»

منزل پرخطر سلوک!

آیت الله مصباح نقل می کنند: «آقایی در قم بود که آلبومی از عکس های همه بزرگان و علما درست کرده بود. از هر یک از علما و مراجع عکسی همراه با امضایی از آنان تهیه کرده بود. از من خواستند که عکسی هم از علامه برایش بگیرم ... مرحوم علامه هم عکسی از خودشان را دادند و پشت آن، [این] شعر حافظ را نوشتند.

در ره منزل لیلی که خطرهاست در آن

شرط اول قدم آن است که مجنون باشی

نقطه عشق نمودم به تو هان! سهل مکن

ورنه تا بنگری از دایره بیرون باشی

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش

کی روی؟ ره ز که پرسی؟ چه کنی؟ چون باشی؟

.

اشعار علامه

مهندس عبدالباقی طباطبایی می گویند: «پدر، غزلیات و اشعار جالبی داشت که یک روز، تمام آنها را جمع کرد و آتش زد. هیچ کس نفهمید چرا؟ (شاید برای پرهیز از شهرت طلبی بوده است) فقط اشعار خودش نبود، بحثهای پرشور تجزیه و تحلیل اشعار حافظ هم بود که همه را یکجا آتش زد، از ایشان فعلاً ده دوازده شعر باقی مانده که، آنها را هم چون نوشته و به دست دوستان داده بود سالم مانده اند.» در زیر، گزیده ای از آنچه از اشعار علامه باقی مانده، آمده است:

.

غزلی از علامه طباطبایی

مهر خوبان دل و دین از همه بی پروا برد	رخ شَطرنج نبرد آنچه رخ زیبا برد
تو مپندار که مجنون سرِ خود مجنون گشت	از سَمک تا به سِماکش کشش لیلی برد
من به سرچشمه خورشید نه خود بردم راه	ذرّه‌ای بودم و مهر تو مرا بالا برد
من خسی بی سر و پایم که به سیل افتادم	او که می رفت مرا هم به دل دریا برد

جام صَهبَا ز کجا بود مگر دست که بود که درین بزم بگردید و دل شیدا برد
خم ابروی تو بود و کف مینوی تو بود که بیک جلوه ز من نام و نشان یکجا
برد

خودت آموختیم مهر و خودت سوختیم با برافروخته روئی که قرار از ما برد
همه یاران به سر راه تو بودیم ولی خم ابروت مرا دید و ز من یغما برد
همه دل باخته بودیم و هراسان که غمت همه را پشت سر انداخت مرا تنها برد
چقدر علامه طباطبایی از این شعر خوشایند بودند:

منم که شهره شهرم بعشق ورزیدن منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن
به می پرستی از آن نقش خود بر آب زدم که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن
وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم که در شریعت ما کافری است رنجیدن
به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات بخواست جام می و گفت راز پوشیدن
استاد امجد نقل می کنند که علامه نیز به این بیت از اشعار استادش، آیت الله اصفهانی (که
در مدح حضرت فاطمه زهرا علیها السلام است) خیلی علاقمند بود:

مفتقرا! متاب رو، از در او به هیچ سو زان که مس وجود را فضّه او طلا کند!
دو هزار «لن ترانی» از علامه
سحر آدم به کویت که بینمت نهانی «أرنی» نگفته، گفتی دو هزار «لن ترانی».

انقطاع از دنیا

در ماههای آخر حیات دنیوی، این فیلسوف و حکیم متشرع، دیگر به امور دنیا توجهی نداشت و کاملاً از مادیات غافل بود و در عالم معنویت سیر می کرد، ذکر خدا بر لب داشت و گویی پیوسته در جهان دیگر بود. در روزهای آخر حتی به آب و غذا هم توجه نداشت. چند روز قبل از وفاتش به یکی از دوستان فرموده بود: «من دیگر میل به چای ندارم و گفته ام سماور را در جهان آخرت روشن کنند، و میل به غذا ندارم.»

و بعد از آن هم دیگر غذا میل نکرد، با کسی سخن نمی گفت و حیرت زده به گوشه اطاق می نگریست.

مکاشفه همسر علامه

ایشان می فرمود: «عیال ما زن بسیار مؤمن و بزرگواری بود، ما در معیت ایشان برای تحصیل به نجف اشرف مشرف شدیم و ایام عاشورا برای زیارت به کربلا می رفتیم، وقتی بعد از مدتی به تبریز مراجعت کردیم، عیال ما روز عاشورایی در منزل نشسته و مشغول خواندن زیارت عاشورا بود، می گوید: ناگهان دلم شکست و با خود نجوا کردم؛ ده سال در روز عاشورا در کنار مرقد مطهر حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام بودیم و امروز از چنین فیض عظمایی محروم شده ایم. یک مرتبه دیدم در حرم مطهر در بالا سر ایستاده ام و رو به مرقد مطهر مشغول خواندن زیارت هستم و حرم مطهر و مشخصات آن همچون گذشته بود، ولی حرم خیلی خلوت بود. چون روز عاشورا بود و مردم غالباً برای تماشای دسته های عزادار و سینه زن از حرم به بیرون رفته بودند و تنها در پایین پای مبارک چند نفری ایستاده بودند و زیارت نامه می خواندند، بعد از مدتی چون به خود آمدم، دیدم، در خانه خود نشسته و در همان محل مشغول خواندن بقیه زیارت عاشورا هستم.»

حالات علامه طباطبائی در اواخر عمر شریفشان

حالات استاد در چندین سال آخر عمر بسیار عجیب بوده است، پیوسته متفکر و درهم رفته و جمع شده بنظر می رسیدند؛ و مراقبه ایشان شدید بود و کمتر تنازل می نمودند. و تقریباً در سال آخر عمر غالباً حالت خواب و خلسه غلبه داشت، و چون از خواب بر می خاستند فوراً وضو می گرفتند و رو بقبله چشم بهم گذارده می نشستند.

در روز سوّم ماه شعبان (ميلاد حضرت سيّد الشهداء عليه السّلام) يک هزار و چهار صد و يک هجریّه قمریّه در اتفاق زوجه خود و یکی از طلاب محترم که اهل فلسفه و سلوک بود و برای رعایت حال ایشان به همراه آمده بود، به مشهد مقدّس مشرف شدند، و بیست و دو روز اقامت نمودند. و بجهت مناسب بودن آب و هوا، تابستان را در دماوند طهران اقامت جستند. و در همین مدّت یکبار ایشان را به طهران آورده و در بیمارستان بستری نمودند؛ ولی دیگر شدّت کسالت طوری بود که درمان بیمارستانی نیز نتیجه ای نداد. تا بالاخره به بلده طیبّه قم که محل سکونت ایشان بود برگشتند و در منزلشان بستری شدند؛ و غیر از خواصّ از شاگردان کسی را بملاقات نمی پذیرفتند.

یکی از شاگردان می گوید: روزی بعیادت رفتم؛ در حالیکه حالشان سنگین بود، دیدم تمام چراغ های اطاق ها را روشن نموده، و لباس خود را بر تن کرده با عمامه و عبا و با حالت ابتهاج و سروری زائد الوصف در اطاق ها گردش می کنند؛ و گویا انتظار آمدن کسی را داشتند. یکی از مدرسین محترم حوزه علمیه قم نقل کردند که در روزهای آخر عمر علامه طباطبائی در حضورش بودم، دیدم دیده گشودند و فرمودند: «آنها را که انتظارشان داشتم به سراغمان آمدند.»

کیفیت رحلت و تشییع و دفن علامه طباطبائی رضوان الله علیه

از یکی از فضلاء قم که از اساتید بنده زاده هستند نقل شد که می گفت: من در روزهای آخر عمر علامه عصرها بمنزل ایشان می رفتم، تا اولاً اگر چیزی در منزل نیاز داشته باشند تهیه کنم، و ثانیاً قدری ایشان را در صحن منزل راه ببرم.

روزی بمنزل ایشان رفتم و پس از سلام عرض کردم: آقا به چیزی احتیاج دارید؟ ایشان چند مرتبه فرمودند: احتیاج دارم! احتیاج دارم! احتیاج دارم! من متوجه شدم که گویا منظور علامه مطلب دیگری است؛ و ایشان در افق دیگری سیر می کنند. سپس بدرون اطاقی راهنمایی شدم، علامه هم وارد همان اطاق شدند و در حالیکه دائماً چشمشان بسته بود و باز نمی کردند به اذکاری مشغول بودند که من نتوانستم بفهمم به چه ذکر اشتغال دارند؛ تا اینکه موقع نماز مغرب رسید؛ من دیدم علامه در همان حالیکه چشمانشان بسته بود، بدون اینکه به آسمان نظر کنند مشغول اذان گفتن شدند، و سپس شروع کردند بخواندن نماز مغرب. من از کنار اطاق دستمال کاغذی برداشته و در مقابل ایشان روی دست قرار دادم تا بر آن سجده کنند. ایشان بر روی آن سجده نکردند. با خود گفتم شاید از اینجهت که دستمال کاغذی در دست من است و به جائی اتکاء و اعتماد ندارد سجده نمی کنند. به اندرون رفتم و چیز مرتفعی برای سجده آوردم و مَهْری بر روی آن قرار دادم. ایشان بر آن سجده کردند؛ تا اینکه نمازشان خاتمه یافت. حال ایشان روز به روز سخت تر می شد؛ تا ایشان را در قم به بیمارستان انتقال دادند. و در وقت خروج از منزل به زوجه مکرّمه خود می گویند: من دیگر بر نمی گردم! قریب یک هفته در بیمارستان بستری می شوند، و در دو روز آخر کاملاً بیهوش بودند تا در صبح یکشنبه هجدهم شهر محرم الحرام یکهزار و چهارصد و دو هجریّه قمریّه، سه ساعت به ظهر مانده به سرای ابدی انتقال، و لباس کهنه تن را خلع و بخلعت حیات جاودانی مخلّع می کردند.

دادیم به یک جلوه رویت دل و دین را تسلیم تو کردیم همان را و همین را

ما سیر نخواهیم شد از وصل تو آری لب تشنه قناعت نکند ماءِ معین را

می دید اگر لعل ترا چشم سلیمان می داد در اوّل نظر از دست نگین را
در دائره تاجوران راه ندارد هر سر که نسائیده پپای تو جبین را^{۳۰}

مرحوم کافی و ماجرای تعطیل کردن شراب فروشی جنب مهدیه تهران

«نزدیک مهدیه، سه، چهارتا دکان پایین تر، یک دکان عرق فروشی بود. من خیلی ناراحت بودم که جنب مهدیه، عرق فروشی است. یک روز هم از خانه بیرون آمدم، دیدم یک مشت از این جوان هایی که نباید جلوی دکانش باشند، هستند. پیرمردی ارمنی بود که عرق فروش بود. اسمش آرشاک بود. یک بچه مذهبی را فرستادم، گفتم برو ببین این ها چکار می کنند؟ آمد، گفت حاج آقا این (آرشاک) می فرستد دنبال جوان های مردم، وقتی می آیند آنجا، یک آب جو همین طوری به اینها می دهد. یک ساندویچ همین طوری به آنها تعارف می کند. کباب برای اینها درست می کند، می خواهد اینها را مبتلا (به شراب خوری) کند. بعد از اینها کار بکشد.

³⁰ <http://dqat.ir/home/index.php/2015-09-23-19-02-24/2015-09-23-19-02-26/355-2015-05-15-14-25-42>

یک روز این ارمنی را خواستمش آمد خانه ما. گفتم من را می شناسی؟ گفت: بله حاج آقا. شما سه چهار ساله اینجا تشریف دارید. گفتم: من سه تا پیشنهاد به تو می دهم؛ اول اینکه ۱۰ هزار تومان از پول آخوندیم که از کسی هم نمی گیرم، قربۀ الی الله به تو می دهم، تو در عوض، تغییر شغل بده یعنی خودت باش، دکانت هم باشد، فقط شغلت را عوض کن. دوم اینکه دکانت را بفروش؛ من از تو می خرم و سوم اینکه درب دکانت را می بندم. گفت تغییر شغل که نمی دهم؛ دکان را هم نمی فروشم. حالا چطور می خواهی ببندی؟ گفتم: تو با یک کسی داری حرف می زنی که یک خرده ای قانون ها را هم می داند. گفت: چطور؟ گفتم: چند ساله که قانون تصویب شده که پیاله فروشی ممنوعه! یعنی بطری بطری بفروشی طوری نیست ولی اگر در پیاله بریزی و بفروشی ممنوعه و تو اینجا پیاله فروشی داری. این جریمه دارد. به یکی از این بچه های مذهبی یک ماه ۲۰۰۰ تومان حقوق می دهم، می گویم اینجا بایستد تا شراب ریختی توی پیاله، می گویم یک تلفن بکند کلانتری، بیایند جریمه ات کنند. اگر جریمه ات نکردند به مقام بالاترش شکایت می کنم، اینقدر پیگیری می کنم تا درب دکانت را ببندم. من یک آخوند پاشنه گیر بالا کشیده ای هستم. در کارهای دینی عجیبم. به قیافه ام نگاه نکن که شُل و ول هستم، در این کارها (نهی از منکر) قرص هستم.

یک وقت (آرشاک) یک کلمه ای گفت، من را آتش زد. گفت: من ۲۸ ساله در این محله هستم و مسلمان ها به من نان می دهند. نگفت ارمنی از من عرق می خرد و نانم می دهد. گفت مسلمان ها نانم می دهند. گفتم از لحاظ دین ما هم خرید عرق و هم فروش عرق و هم

خوردن عرق و هم درست کردنش حرام است. هم کار کردن در کارخانه عرق فروشی و هم جنس به آن فروختن همه حرام است. خلاصه ما دکانش را ۵۰ هزار تومان خریدیم. الان آنجا را کتابفروشی اسلامی کردیم. جای شیشه‌های عرق و شراب، کتاب‌های دینی چیده‌ایم

«...»

ماجرای کافی و آقا جلال (صاحب کاباره بزرگ در عظیمیه کرج)

«پارسال خدا یک توفیق به من داد. من خیلی شرمنده خدا هستم، خیلی زیاد. من یک وقتی فکرش را کردم، دیدم خدا بیش از سهم من چیزی به من داده. اینقدر سهم ما نمی‌شد. به جهتی که من پارسال ۱۰ روز در کرج منبر می‌رفتم. یک روز در کرج می‌رفتیم جلوی یک جایی، دیدیم خیلی مردم می‌روند آنجا. گفتیم اینجا کجاست؟ گفتند حاج آقا اینجا کاباره است. من هم یک جووری هستم در برنامه تبلیغی‌ام که اینقدر یاس و ناامیدی در قاموس لغتم نیست. من گفتم صاحب اینجا کیست؟ گفتند یک جوانی است، سی‌چهل سالش هم بیشتر نیست. ۷۰۰۰ متر زمین بود، یک استخر بزرگ داشت، قایق توی آن می‌گذاشتند و زن‌ها، پسر‌ها، دختر‌ها، مردها همه مختلط بودند. غوغایی و یک رسوایی عجیبی بود. عرق، شراب، ویسکی، کنیاک و اینها می‌خوردند.

گفتم: می‌شود ما این صاحبش را ببینیم؟ گفتند: نه حاج آقا، یک طوری هست.

من هم دلم درد می‌کند برای این کارها. هر چه فکر کردم که چطور با این صاحب کاباره تماس بگیریم، دیدم یک بچه هیئتی را سراغش بفرستیم با این رفیق نیست. یکی از این داش‌های کرج را من دیدم. گفت: حاج آقا سلام علیکم، امری داشتید؟ گفتم: سلام علیکم، آره بیا اینجا ببینم. گفتم: شما با این صاحب کاباره رفیق هستی؟ گفت: آره. گفتم: آنجا هم رفتی؟ گفت: خیلی. گفتم: ما یک کار داشتیم. گفت: چیست؟ گفتم: فقط می‌خواهم این (صاحب کاباره) را دو ساعت به من برسانی. گفت: کجا بیاد؟ گفتم: من فردا یک خرده زودتر، از تهران می‌آیم کرج. یک ساعت می‌آیم خانه تو.

آمدیم و نشستیم. یک خرده انداختم در وادی شوخی و تفریح و دو تا قصه و یک خرده حالش آوردم تا یک انسی با من پیدا بکند. راه دارد این کارها. بعد گفتم فلانی روزی چقدر اینجا (کاباره) درآمد داری؟ گفت: خدا می‌رساند. گفتم: کاباره و عرق و شراب، خدا می‌رساند؟! گفت: روزی هفت هشت (هزار) تومان در می‌آید. گفتم: هفت هشت هزار تومان فروشه؟ گفت: نه؛ روزی هفت هشت هزار تومان درآمد هست. گفتم: هفت هشت هزار تومان چیزی نیست، هفتاد هشتاد هزار تومان چیزی نیست، هفتصد هشتصد هزار تومان چیزی نیست، هفت هشت میلیون تومان در روز چیزی نیست، هفتاد هشتاد میلیون تومان در روز چیزی نیست، هفتصد هشتصد میلیون تومان در روز چیزی نیست، هشت میلیارد تومان در روز برای تو چیزی نیست. گفت: چطور؟ گفتم: با این چوبی که خدا بناست در قیامت به تو بزند این پول‌ها چیزی نیست. گفت: چه چوبی؟ گفتم: آقای عزیز، قرآن می‌گوید حرامه، امام می‌گوید حرامه، دین می‌گوید حرامه، اطباء دنیا دارند داد می‌زنند می‌گویند استعمال مشروبات الکلی، خون‌ریزی مغز می‌آورد، دیوانگی درست می‌کند، زخم معده درست می‌کند. تو چرا همچین کردی؟

به جان شما مردم، هر چه از قرآن و روایات و نصایح بلد بودم گفتم، دو سه ساعت راجع به شراب و عرق به این (صاحب کاباره) گفتیم، دیدیم نه آقا، این گوشت ناپزه. به این زودی‌ها پخته نمی‌شود. حوصله می‌خواهد. این را برایتان می‌گویم گوش کنید حرفم را بگیرید. به صاحب این مجلس امام صادق علیه السلام قسم، از این توسلات، من چیزها گرفته‌ام. یکی این است. تا خسته شدم، دیدم هر کاری کردم در این صاحب کاباره اثری نکرد. یک دفعه همین‌طور که با این حرف می‌زدم، زبانم با او (صاحب کاباره) حرف می‌زد این دلم را فرستادم درب خانه خدا. گفتم خدایا! می‌دانم می‌خواهی به من بفهمانی، بگویی حاج کافی حرف‌هایت را بزن، بین اگر من اثر در آن نگذارم هیچ عرضه‌ای نداری...

گفتم خدایا! اثری بگذار این صاحب کاباره منقلب بشود. به حقّ حق قسم، تا این توجه قلبی را به ذات مقدس حق پیدا کردم التماسش (التماس خدا) کردم کمکم کن، دو کلمه به صاحب کاباره گفتم، یک دفعه دیدم مثل بمب منفجر شد، این سرش را دارد به دیوار می‌زند، داد می‌زند. گفتم: چی شده؟ گفت: حاج آقا چکار بکنم؟ گفتم داداش، درب کاباره را ببند. گفت: یک گرفتاری دارم، هفتاد هزار تومان قرض (بدهی) دارم، دست یکی از رباخوهای کرج هست. گفتم: تو که گفتی روزی هفت هشت هزار تومان درآمد داریم. گفت: تا یک چیزی جمع می‌شود سر میز قمار می‌نشینم و می‌بازم. همیشه بدهکارم. گفتم: حالا می‌گویی چکار کنیم؟ گفت: اگر شما می‌توانی هفتاد هزار تومان یک جایی برای من قرض بکن، مجانی نمی‌خواهم، خانه هم دارم رهن می‌دهم. گفتم: دو ساله من هفتاد هزار تومان پول قرض می‌کنم به تو می‌دهم. گفت چهار ساله. گفتم چهار ساله. گفتیم بسم‌الله. به

امام حسین علیه السلام قسم، یک ریالش را جایی سراغ نداشتم اما با خودم گفتم خدایا ما روی میخ تو می پریم

تا روی عرش. یقین دارم اگر برای تو (خدا) هست درست می کنی. اگر هم که توی بازی هستم بگذار در تهیه پول بمانم. این دیگر مربوط به نیت است ...

برای اینکه این (صاحب کاباره) سرد نشود شب در شهر کرج یک منبری داشتم این را با خودم برداشتم بردم آنجا. رفتیم آنجا و بالای منبر مطرح کردم و یک خرده تشویقش کردم که باز، صبح پشیمان نشود. به مردم گفتم که قرار شده این (صاحب کاباره) همچنین جوانمردی بکند و کاباره را ببندد و ما هم قرار هست یک خدمت مختصری به او بکنیم. وقتی از بالای منبر آمدیم پایین، یک بنده خدایی مال کرج هست شهرسازی داره آنجا، ما را کشید کنار، گفت حاج آقا نمی خواهد تهران از کسی پول قرض کنی من یک چک می نویسم هفتاد هزار تومان به تو می دهم.

اگر کسی برای خدا قدم بردارد خدا به حال خود نمی گذاردش. گفتم: جلال جان (صاحب کاباره) کی درب کاباره را می بندی؟ گفت: حاج آقا هر وقت هفتاد هزار تومان را دادید. گفتم: اگر همین الان چکش را به تو بدهم؟ گفت: همین الان می بندم.

سه چهار تا ماشین سواری برداشتیم رفتیم درب کاباره. رفتیم آنجا، ده پانزده تا شاگرد داشت. یک وقت اینها با تعجب دیدند که حاج کافی آمده کاباره. گفتیم بریم جلو. پسره (جلال) را انداختیم جلو. جلال یک وقت جلوی شاگردهایش داد زد. جگرم را حال آورد.

گفت: به فرمان ولی عصر(عج)، کاباره تعطیل است. اینها (شاگردها) به خیالشان که این مست کرده دارد یک چیزی همین طوری می گوید. یک دفعه اینها دیدن که آقا جلال، واقعاً آقا جلال شده. من گفتم که جلال جان، چهار پنج هزار نفر نهار تهیه بین برای روز جمعه. من در مهدیه اعلام می کنم و همه رفیق ها با ماشین می آیم اینجا، داخل صف می ایستیم هر نفر ده تومان به تو می دهیم نهار می خوریم که خیال نکنی چهار تا عرق خور که رفت مذهبی ها مُرده اند.

فقط انسان خوب درست نکنید این خوب را هم نگه ندارید. فقط توبه کن درست نکنید این توبه کن را جمع و جورش نکنید.

یک ناهاری درست کرد و از مهدیه رفقا را برداشتیم رفتیم. در باغ ۷۰۰۰ متری که بلندگو می گذاشتند و جمعه ها بزن بکوب و رقص بود، ما هم همان بلندگوها را گذاشتیم و اول اذان ظهر اذان گفتیم و یک نماز جماعت سه چهار هزار نفری خواندیم بعد هم نهار را، خود من هم ده تومان دادم که کسی توقع نکند. همه نهارها را خوردند، با میل هم پول هایشان را دادند. بعد هم به جلال گفته بودم که دویست سیصد تا لنگ تهیه کند.

همه هفته جمعه ها یک مشت ارادل و اوباش در این استخرها می رفتند این هفته بچه مذهبی ها می خواهند شنا کنند جگرهایشان حال بیاد. شنا کردند و دو نفر از وعاظ تهران هم دعوت کرده بودم منبر رفتند. حاج علامه مداح هم گفتیم آمد یک قصیده ای خواند و غوغایی شد. علما خبردار شدند یک مشت آمدند، منبری ها آمدند ...

جلال ماه رمضان امسال آمد خانه ما. گفت حاج آقا، گفتم بله، گفت من امسال کارهایم را کرده‌ام می‌خواهم بروم مکه...»

پی‌نوشت: این دو روایت به استناد وبسایت «بانک سخنرانی‌های شیخ احمد کافی» نگاشته شده‌اند

کرامات آیت الله شیخ علی اکبر الهیان

در محضر استاد در جواهرده رامسر

سید علی اکبر حسینی از شاگردان آیت الله شیخ علی اکبر الهیان می نویسد: من از سال ۱۳۲۳ شمسی به مدت پنج سال در خدمت ایشان بهره ها بردم و از گفتار و اخلاق ملکوتی ایشان خوشه ها چیدم و هر چه بعدها به دست آوردم جلوه ای از فیوضات معوی ایشان بوده است. روحش شاد و نامش جاوید باد

من بزرگواری ها و کراماتی از اخلاق و رفتار ایشان دیدم که یا دیگران ندیدند و یا به نفع خود احیانا مصادره کردند و یا به رشته تحریر در نیاوردند

استاد بزرگوار حضرت آیت الله الهیان پس از آن که در رامسر مستقر شد در تابستان سال ۱۳۲۳ شمسی من تازه از دبستان فارغ التحصیل شده بودم. مرحوم پدرم در بیلاق جواهرده مرا به خدمت ایشان برد و تقاضا کرد که مرا تحت تعلیم و تربیت خود قرار دهد. من اولین کسی بودم در رامسر که در محضر استاد به تعلم دروس حوزوی اقدام کردم. تا آن وقت در هیچ یک از شهرهای شمالی مدرسه حوزوی دایر نبود؛ چون رضاشاه همه را تعطیل کرده بود

استاد بعد از تابستان به رامسر برگشت و با اجازه اتاقلی گلی در رامسر سکونت کرد. من نیز در خدمت ایشان با اجازه ایشان مشغول تحصیل شدم و چیزی نگذشت که عده ای همسالانم از من تاسی کرده و به خدمت استاد آمدند و به تعلم دروس حوزوی پرداختند؛ اما یک نگذشت که در رودسر، شهنسوار (تنکابن) و آستانه اشرفیه مدارس حوزوی دایر شد.

عبادت و شب زنده داری

استاد از نیمه شب شرعی به تهجد و عبادت مشغول می شد و تا طلوع آفتاب پیوسته مشغول نماز و دعا و قرائت قرآن بود. بعد از طلوع آفتاب، دو سه ساعت استراحت می کرد و می خوابید و بعد از اذان ظهر در اول وقت نماز ظهر و عصر را با تعقیبات آن می خواند؛ و باز یکی دو ساعت استراحت می کرد و می خوابید.

هنگام نماز شب به اتاق ما که با محل زندگی ایشان فاصله چندانی نداشت، می آمد و ما را برای ادای نماز شب بیدار می کرد. تابستان و زمستان و پاییز و بهار هرگز بیش از چهار یا پنج ساعت خواب و استراحت نداشت و بقیه اوقات یا جواب مراجعین را می داد و یا مطالعه می کرد و یا به تدریس طلبه ها مشغول بود. تعداد طلبه هایی که در محضرشان به تحصیل مشغول بودیم، هفت و یا هشت نفر بود. ایشان به طلبه هایی که پیش از دیگران مشغول تحصیل شده بودیم درس می دادند و تدریس طلبه های تازه وارد را به ما واگذار می کردند.

اهمیت استخاره

استاد هیچ کاری را بدون استخاره اقدام نمی کرد و حتی اگر به مهمانی دعوت می شد و غذاهای متنوع تهیه دیده بودند، استاد با استخاره فقط از یک نوع خورشت استفاده می کرد. اگر می خواستند به مسافرت بروند استخاره می کردند. حتی اگر مریض بودند و اراتمندانش می خواستند او را به بیمارستان انتقال دهند، استخاره می کردند. همه استخاره ها با تسبیح انجام می گرفت. من با چشم خود دیدم که بعضی افراد از راه های دور مانند لاهیجان، رشت و قزوین برای استخاره به خدمت ایشان می آمدند. روزی خدمت ایشان عرض کردم که چرا با قرآن استخاره نمی کنید تا از آیات شریفه قرآن بتوانید به صواب و ناصواب بودن نیت استخاره خواه حکم کنید؟

ایشان لبخندی زدند و فرمودند: در قزوین وقتی برای استخاره پیش من می آمدند ، من با قرآن استخاره می کردم. وقتی قرآن را باز می کردم و چشمم به آیات اولیه آن می افتاد از نیت استخاره خواه و حتی به کجا خواهد انجامید مطلع می شدم و شمه ای از آن را برایش توضیح می دادم؛ اما چیزی نگذشت که مردم شهر با خبر شدند و گروه گروه برای استخاره به در حجره ام در مدرسه جمع می شدند؛ به حدی که تمام اوقات من برای استخاره کردن تلف می شد و من فرصت کارهای خودم و یا تدریس طلاب را پیدا نمی کردم ، ناچار قرآن را بستم و گفتم بعد از این برای خودم هم با قرآن استخاره نمی کنم. این است که خود را ملزم می دانم تا با تسبیح استخاره کنم

تسلط بر معارف اسلامی

استاد در همه علوم حوزوی، ادبیات عرب، صرف و نحو، منطق، معانی و بیان و بدیع، فقه و اصول، استاد مسلم بود. من در مدت ۵ سال، جامع المقدمات، حاشیه، شمسیه، سیوطی، جامی، مطول و معالم را فرا گرفتم و به همه دقایق این علوم مسلط شدم؛ و پس از آن برای اتمام دروس سطح به تهران رفتم

معظم له در همه دروس حوزوی و دروسی که برای ما تدریس می کرد به قدری مسلط بود که ما با همه مو شکافی ها هرگز نمی توانستیم بر گفتار ایشان اعتراض کرده و اشکال بگیریم

اجتهاد و تقلید

معظم له مجتهدی جامع الشرایط بود و همه کسانی که او را می شناختند اذعان داشتند از هر لحاظ شایسته است که از او تقلید شود؛ ولی او هرگز چنین اعایی نداشت. روزی عرض

کردم حضرت استاد ما می دانیم شما مجتهد مسلمید پس چرا اجازه نمی دهید تا از شما تقلید شود و ما را تشویق می کنید از حضرت آیت الله بروجردی تقلید کنیم؟

فرمود: درست است که من در خود قدرت استنباط احکام شریعت را می بینم؛ ولی هرگز به فتوای خود عمل نمی کنم و از حضرت آیت الله بروجردی تقلید می کنم؛ چون در استنباط احکام ممکن است مجتهد خطا کند هرچند اگر هم خطا کند مآجور است. من می ترسم گاهی اشتباه کنم چون همه انسان ها جز چهارده معصوم علیه السلام مصون از خطا و اشتباه نیستند آن وقت در روز قیامت از کرده خود پشیمان باشم که چرا شخصا احکام را استنباط کرده

ولی به نظر می رسد استاد در پاره ای از مسائل به رای و نظر خود عمل می کرد. مثل مساله رجعت چون مرحوم الهیان اعتقاد به رجعت را از ضرورات مذهب شیعه دانسته اند در حالی که آیت الله عبد الکریم حائری چنین اعتقادی نداشت

احترام به سادات

به سادات بیش از اندازه احترام می کردند. من و هم درسم به علت آن که خوب درس می خواندیم و پیوسته می کوشیدیم به دستورات اخلاقی ایشان عمل کنیم و در جاده تقوا و عفاف گام برداریم نهایت مورد توجه و احترام ایشان بودیم؛ اما این رفیق هم درس من از سادات نبود ولی من سید بودم و استاد به من بیش از دیگران احترام می کرد. هر وقت به خدمت ایشان شرفیاب می شدم پیش پایم تمام قد بر می خاست و گرم احوام پرسی می کرد ولی به این هم درس من آن اندازه احترام نمی کرد و پیش پایش تمام قد بلند نمی شد.

روزی این هم درس من طاقت نیاورد و اعتراض کرد که چرا بین ما دو نفر فرق می گذارید؟ استاد که سعی می کرد عصبانی نشود یک دفعه برآشت و گفت: تو به من اعتراض می کنی که چرا به ذریه رسول الله این همه احترام می گذارم؟ مگر نمی فهمی که من تو ریزه خوار خان احسان جد بزرگوار ایشان هستیم؟ اینان آقا زاده و شاهزاده اند. من و تو کجا و این آقا زادگان کجا؟ ما اگر هر روز دست ایشان را ببوسیم حق جدش را ادا نکرده ایم.

طلاق همسر بخاطر احترام به سادات

احترام بیش از حد آیت الله الهیان نسبت به سادات موجب مشکلاتی برای خودشان شده بود. ایشان مدتی در محل تولد پدر بزرگوارشان شهر رامسر مجرد زندگی می کردند. با توجه به زهد و پارسایی فوق العاده که مردم در ایشان می دیدند مورد توجه مردم قرار گرفته برای او از خانواده سادات و اهل علم سادات محله رامسر دختری را برایش خواستگاری کردند که پس از چندی ازدواج به منزل استیجاری خود آوردند متأسفانه این ازدواج یکی دو سال بیشتر دوام نیاورد.

دوستانش علت این جدایی را پرسیدند در پاسخ گفت: عیال من عیب و ایرادی نداشت و عیب و ایراد از خودم بود چون خود را کفو او نمی دیدم. او ذریه زهرا علیه السلام بود. من مواظبت می کردم کاری نکنم موجب بی حرمتی ایشان بشود. به خود اجازه نمی دادم بی اجازه او پای خود را در منزل دراز کنم و نمی توانستم از وجوهات شرعی برای او زندگی مرفهی فراهم کنم او تا کی می توانست با زندگی فقیرانه من بسازد؟ من حتی شبها در رخت خواب خودم با او مشکل داشتم. وقتی از خوابیدن در یک طرف بدن خسته می شدم می بایست از او اجازه بگیرم تا به طرف دیگر برگردم. اما گاهی او خواب بود و نمی توانستم از او اجازه بگیرم ناچار مدت ها بیدار می ماندم تا از او اجازه بگیرم. در یک اتاق

تاریک نمی توانستم با وجود او به تکالیف عبادی خود قیام کنم. دیدم به صلاح من و اوست . که از هم جدا شویم تا فردای قیامت پیش جدش شرمنده نباشم

زهد و ساده زیستی

همه خانه و اثاثیه زندگی اش عبارت بود از : یک پوستین ، دو عبا یکی زمستانی و یکی تابستانی و دو قبا(بدون لباده) و دو یا سه عدد پیراهن از ململ سفید و دو یاسه بی جامه از ململ سفید و یک تخته نمد به طول دو متر و عرض یک متر و سه یا چهار تخته حصیر به .مقداری که کف اتاق(= از تاق به معنای سقف) را پوشاند

لباسهایش را خود می شست و به روی طنابی(تنابی = از تنیدن) که در حیاط خانه بود پهن می کرد. اگر باران می آمد به آن دست نمی زد و به حال خودش می گذاشت تا هوا آفتابی شود و خشک گردد آن وقت از روی تناب جمع می کرد. لباس نم دار در اتاق نمی آورد .

هرگز خانه و منزلی از ملک خود نداشت. همیشه در اتاق های استیجاری و یا حجره های طلبگی زندگی می کرد. زندگی فقیرانه ای داشت. در هفته یکی دو بار مختصر گوشتی می خرید و آب گوشتی یا خورشتی درست می کرد و استفاده می نمود. مهمان اگر می رسید .برای او هم غذایی مثل غذای خود تهیه می کرد

در تمام عمر نه مستخدمی داشت و نه خدمتکاری. اتاق های خود را که اغلب یک اتاق بیش تر نبود و در همان جا آشپزی می کرد خود جاروب می کرده و تمیز می نمود. هرگز رختخوابی به شکلی که دیگران دارند نداشت. هنگام خواب در زمستان پوستین بر خود می .پیچید و روی نمد می خوابید و عبايش را به عنوان بالش استفاده می کرد

در تابستان روپوش او عبای تابستانی بود؛ نه ملافه ای و نه بالشی که زیر سر بگذارد. پوست سختی (از پوست گوسفند دباغی شده با پشم به نسبت بلند) داشت که همیشه روی آن می نشست. وجوهاتی که از مردم می گرفت زیر پوست سخت می گذاشت. وقتی حجم پول ها زیاد می شد در کیسه کوچکی می ریخت و دو سه روزی به قم خدمت آقای آیت الله العظمی بروجردی می رفت و پول ها را تحویل می داد و بر می گشت و صورت مخارج ماهانه را نیز به خدمت ایشان ارایه می داد. آیت الله بروجردی از آن همه قناعت ایشان تعجب می کرد.

وسیله گرمایش اتاقش در زمستان زغال سرخ شده بود که در اجاق ریخته می شد. از صبح یک قوری چینی کوچک محتوی چای و یک قهوه جوش پر از آب در جلوی آتش می گذاشت و دو عدد استکان و نعلبکی با یک سینی مسی بیرون اجاق مقابل آن قرار می داد و برای مهمانان پیوسته از آن قوری کوچک چای می ریخت. وقتی محتوای قوری کم می شد مجددا در آن آب می ریخت و تا ظهر از همان قوری کوچک و آن قهوه جوش با چای از مهمانان پذیرایی می کرد؛ و شگفت این که تا ظهر آن چای برقرار بود (بی آن که رنگ و مزه آن تغییر کرده باشد) کم کم این قوری چای آقا ضرب المثل شده بود و مردم هر وقت می خواستند از برکت داشتن چیزی مثل بزنند می گفتند: قوری چای آقا شیخ علی!! اکبر الهیان است

تقوا و پرهیز گاری

از غیبت و پشت سر کسی صحبت کردن بسیار پرهیز داشت. من در طول پنج سال که خدمت ایشان بودم ، هرگز نشنیدم پشت سر کسی حرفی زده باشد و یا به کسی اجازه بدهد که پشت سر کسی حرفی بزند.

روزی در محضرش نشسته بودم که یکی از بزرگان شهر به خدمتش رسید و از واعظ سرشناس شهر نقل کرد که شما را به رهبانیت متهم می کند و می گوید: از وجوهات شرعی خوردن و عبادت خدا کردن ارزشی ندارد. باید مثل من به منبر بروم و مردم را موعظه کند تا برای خود درآمدی کسب کند.

ایشان در جواب گفتند: فقط امیدوارم که خداوند همه ما را به راه صواب و صلاح هدایت نکند!

خلع روح از بدن

شب های جمعه بعد از صرف شام به خدمت ایشان می رفتیم. به ما درس اخلاق می داد و می گفت: به ریاضت و عبادت و نماز شب عادت کنید که بسیاری از علما از این راه به مقامات عالیہ ای رسیده اند که فهم و تصورشان برای مردم عادی ممکن نیست.

می فرمود: سید رضی به مقاماتی رسیده بود که می توانست روح خود را از تن جدا کند و در عالم موجودات به سیر و سیاحت بپردازد؛ اما یک وقت که تازه روح خود را از بدن خارج کرده بود مادرش برای کاری به اتاق رفت و او را صدا زد؛ اما جوابی نشنید. سید رضی فهمید و دست و پاچه شد که تا مادرش از رازش اطلاع پیدا نکند فوراً خود را به بدنش رسانید و از آن به بعد به خاطر مادرش چنین کاری نمی کرد.

از کرامات بزرگان دیگر سخن ها می گفت. گفتم: آیا از آشنایان شما کسی هست که دارای کراماتی باشد؟

فرمود: من افرادی را می شناسم که کراماتی مانند طی الارض دارند و به راحتی ما فی الضمیر دیگران را می خوانند و خیلی از کارهای خارق عادت می توانند انجام دهند؛ اما

هرگز نمی گذارند که دیگران بفهمند که او چنین کرامتی دارد. یکی از دوستانم کیمیاگری می داند و روزی به من گفت: می خواهم علم آن را به تو بدهم ولی من قبول نکردم

گفتم: وقتی خداوند در اثر ریاضت و عبادت و مجاهدت این چنین نعمت ها به کسی عطا کرده است؛ چرا باید بخل بورزد و نگذارد دیگران از آن مطلع شوند؟

فرمود: اگر افرادی مانند من به مردم کراماتی نشان دهند آن وقت مردم عوام خیال می کنند که رسول (ص) و معصومین(ع) هم افرادی مانند ما بوده اند که فلان کرامت از ایشان مشاهده شد! بنابراین ادب اقتضا می کند که ما کاری نکنیم که مردم عوام مقام ملکوتی آنان را با ما مقایسه کنند

دستور به نماز جماعت و فروتنی

استاد بزرگوار جناب آقای شیخ علی اکبر الهیان مقید به تهجد و اقامه نماز شب بودند. در سفر و حضر در ادای فرائض و مستحبات بالاخص در اول وقت مقید بودند. اما برای ادای نماز فریضه به رفتن مسجد برای اقتدا به امام جماعت توجهی نداشت با آن که نماز جماعت را بسیار معتقد و توصیه می کردند که حتی المقدور کسانی که در قرب مساجد زندگی می کنند نماز را به جماعت بخوانند

روزی خدمت ایشان عرض کردم : حضرت استاد به ما طلبه هایی که در خدمت شما هستیم اجازه دهید با امامت جناب عالی نماز جماعت بخوانیم

فرمودند: نه! چون برای امامت جماعت شرط است که امام عادل باشد و من خود را عادل نمی دانم که شما پشت سرم نماز بخوانید

عرض کردم: چرا به مسجد نمی روید و به امام جماعت مسجد اقتدا نمی کنید؟

فرمودند: عدالت امام جماعت مسجد برایم محرز نشده است؛ لذا نمی توانم به او اقتدا کنم.
ولی شما وقتی احراز کردید می توانید به او اقتدا کنید

کرامات شیخ

استاد کرامات بی شماری داشت، ولی هرگز اظهار نمی کرد. از علوم غریبه و حتی
کیمیاگری اطلاع کافی داشت. با یک نگاه مختصر مافی الضمیر افراد را می خواند و گاهی به
خود آن شخص اظهار می کرد

ثروت شیخ

تمام مایملک شیخ را اگر تقویم می کردند به پول امروزی به ۵۰ هزار تومان امروز نمی
رسید. می فرمود: این مایملک را از محل وجوهات شرعی تهیه کرده ام و بعد از مرگم به
محضر آیت الله بروجردی ببرید و به ایشان تحویل بدهید. من از مال دنیا هیچ چیزی
ندارم. آن چه از استاد باقی مانده بود به غیر از دو دست لباس مستعمل و دو عبا و یک
پوستین که به منزله لحاف زمستانی ایشان بود و یک تخته پوست سخت که به منزله
تشکچه بود و روی آن می نشست و یک تخته نم کهنه و چند تخته حصیر محلی چیز
دیگری نبود

پس از رحلت ایشان دوستانش دیدند که این اشیای بی ارزش را به خدمت حضرت آیت
الله بروجردی ببرند لذا با قیمت بالا تقویم کرده و آن را به مستحقان دادند و پول آن را که
در آن موقع کم تر از دو یا سه هزار تومان شده بود به خدمت آیت الله بروجردی بردند و
ما وقع را گزارش کردند. ایشان هم دستور داد تا آن پول مختصر را به آقازادگان ایه الله

الهیان بدهند.(بر گرفته از مجموعه کتاب سیمرغ قاف عشق، بزرگداشت آیت الله سید موسی زرآبادی، مقاله دکتر سید علی اکبر میر حسینی)

میهمان طلاب

حدود بیست و دو یا بیست و سه ساله بودم که با ایشان آشنا شدم. وی در ایام تابستان به قزوین می آمد و حدود دو ماه به عنوان مهمان طلاب در مدرسه التفتیه ساکن می شد و این مهمان شدن هم به خاطر احتیاط بیش از حد وی به امور شرعی بود؛ چون که خود را طلبه محسوب نمی کرد سکونت در مدرسه را جایز نمی دانست؛ لذا مهمان یکی از طلاب می شد؛ چرا که بر اساس نظر واقف جایز بود و من و عده ای دیگر از علاقه مندان ایشان مانند آقای خویئی ها ، شیخ محمد لشکری، شیخ محمد صفری و دیگران نزد وی می رفتیم و استفاده می کردیم.

امتحان از درس اخلاق عملی

حاج شیخ ابوالقاسم شرقیان که از علمای رامسر است و در آن زمان پدرش در آن سامان مشهور و جزو متمکنین سادات محله رامسر بود، نقل می کرد که از آیت الله شیخ علی اکبر الهیان خواستیم تا برای ما کتاب معراج السعاده را درس بگوید و ایشان هم پذیرفت.

چند روز پس از تدریس، در معیت وی قصد رفتن به حمام عمومی را کردیم. ایشان اثاثیه حمام خود را به دستم داد تا بیاورم. من از این کار ابا داشتم. گفتم: آقا! من این ها را بیاورم؟ مرا می شناسید کیستم؟

فرمود: شما و پدرتان را کاملاً می‌شناسم و نیازی به کار تو هم نداشتم، بلکه می‌خواستم ببینم درس اخلاق چقدر در تو اثر کرده و منیت را به چه میزان کم کرده است. معلوم شد که فقط لقلقه زبان بوده است.

طی الارض آیت الله الهیان

مرحوم آیت الله حاج شیخ علی اکبر الهیان که دست پرورده ممتاز مرحوم آیت الله سید موسی زرآبادی است قدرت روحی بسیار و تبحر در امور غیر عادی را از وی فرا گرفته بود.

مرحوم آقا سید علی اکبر حاج سید جوادی معروف به عموجان، نقل می‌کرد: در ایام دهه اول محرم که طبق معمول سنواتی در حسینیه دیوان خانه مجلس عزاداری حضرت اباعبدالله امام حسین(ع) را صبح‌ها برقرار می‌داشتیم، روز عاشورا که معمولاً شلوغ‌ترین روز مراسم است، در کنار درب ورودی ایستاده بودم و به عزاداران خوشامد می‌گفتم. ناگهان دیدم مرحوم الهیان در هیبتی روستایی و با کلاه نم‌دی بر سر وارد شد. من از آمدن ایشان متعجب شدم؛ زیرا می‌دانستم که وی در روستای حسن جون طالقان است و امروز هم وسیله رفت و آمد به آن جا فراهم نیست ولی آن روز سکوت کردم و مدت‌ها بعد پرسیدم:

آقا! شما در روز عاشورا و با آن لباس دهاتی چگونه در حسینیه حاضر شدید؟

!!ایشان پاسخ داد: جان! شما با این مطالب کاری نداشته باشید

!و وقتی اصرار مرا دید گفت: اصلاً اصرار نکن

مرحوم آقا سید علی محمد احتمال می داد ایشان با طی الارض از طالقان به قزوین آمده است؛ زیرا خیلی به شرکت در مجلس عزاداری حسینیه دیوانخانه مقید بودند. البته آقای الهیان موضوع طی الارض را چیز مهمی نمی دانست؛ زیرا شخص از فضای زمین خارج نمی شود، بلکه طی السماء (معراج) که سیر از زمین به آسمان است مهم تر بوده و از آن مهم تر سیر شخص از عالم دنیا به جهان آخرت است که معمولا با خلع روح از بدن صورت می گیرد. آیت الله الهیان واجد این کمالات بود.

کرامت امتحانی

آقای خلج اعتقادی به مرحوم آیت الله الهیان نداشت و خود را برتر از ایشان می دانست؛ اما وقتی بیش تر با او آشنا شد پی برد که وی شخصی بسیار قوی و مهم است.

آقای خلج می گوید: یک بار در عالم رویا دعای به من الهام شده بود که اگر یک بار بر سر هر مریضی بخوانند بهبود می یابد و من هم این را یاد گرفتم و اولین بار هم آن را بر مادرم که مریض شده بود خواندم که بهبود یافت و بر چند نفر دیگر هم خواندم که بهبود یافتند.

روزی خدمت آیت الله الهیان رسیدم که وی بدون مقدمه فرمود: جان! آن دعا که در خواب الهام شد که برای بهبودی مریض خوب است برای امتحان دادند و نباید از آن استفاده کرد حتی اگر برای مادر تان باشد.

ایشان این مطلب را گفت در حالی که من اصلا با کسی در این باره سخن نگفته بودم.

آب بر آتش عشق

سید جلیل زرآبادی فرزند سید موسی زرآبادی نقل می کرد: در زمان حیات آیت الله العظمی بروجردی، من در آستانه اشرفیه کار تبلیغ و نظارت بر طلاب را انجام می دادم. در همان ایام آقای الهیان که مدیر مدرسه آستانه بود، سکتہ کرده بودند به حدی که یک طرف بدنش بی حس شده بود. من وی را به حجره ام آوردم و برایشان تختی مهیا کردم و از او پذیرایی می کردم

هر روز خانمی که پرستار بیمارستان بود به منزل ما می آمد و به آیت الله الهیان آمپول تزریق می کرد و بر اثر مرور این رفت و آمد من نسبت به آن خانم علاقه ای پیدا کرده بودم.

یک روز جمعه خبر آوردند که منزل آن خانم آتش گرفته و در اثر این حادثه خودش هم صدمه دیده است. من از این واقعه خیلی ناراحت بودم و گویا کوه غمی بر دوشم قرار گرفته است و مرتب در فکر او بودم.

در این موقع که آقای الهیان سکتہ کرده بود و قدرت تحرک هم نداشت ناگهان یکباره از جا برخاست و دو زانو نشست و فرمود: آقا جلیل! اگر مقدر باشد که آن خانم خوب شود می شود؛ و اگر مقدر باشد که بمیرد می میرد و دستش را بلند کرد و پایین آورد و فرمود: این که غصه ندارد

همین که ایشان این جمله را گفت گویا این علاقه من به این خانم به یکباره قطع شد و دیگر هیچ احساس تعلقی به او نداشتم

هفتاد سال بی تغییر

روزی آیت الله الهیان از سفر مشهد بازگشته بود و در مدرسه التفاتیه جلوس داشت و علما و علاقه مندان وی برای دیدارش می آمدند. از جمله این افراد فلانی بود که دربین بازاریان به تقدس و تقوا مشهور بودند. آیت الله الهیان با هر کسی که می آمد معانقه و دیدن می کرد؛ اما با این شخص اصلا معانقه نکرد. عده ای از ما از جمله مرحوم آقا سید جلیل از کار ایشان دلگیر شدیم؛ لذا بعد از ختم مجلس مرحوم سید جلیل معترضانه به ایشان این ناراحتی خودش را ابراز کرد

آیت الله الهیان فرمود: مردی که هفتاد سال از عمرش می گذرد هنوز آن صفتش را ترک نکرده است. به این ظواهر توجه نکنید

تصرف در منبری

سید جلیل زرآبادی نقل می کردند: زمانی همراه حضرت آقای الهیان به مجلس روضه ای رفتیم و خطیبی بر فراز منبر مشغول صحبت بود و داشت مقدمه چینی می کرد تا به نتیجه مطلوبش برسد. من دیدم ناگهان این منبری در حرف هایش دچار لکنت و اختلال شد و نتوانست حرفهایش را جمع بندی کند فلذا به هر صورتی که بود منبر را تمام کرد و پایین آمد.

چرا این منبری در صحبت هایش دچار لکنت شد؟ [۱]! من عرض کردم: آقا دایی

ایشان فرمودند: حرف هایش درست نبود و می خواست نتیجه ای ناحق بگیرد لذا نگذاشتم. در این کارش موفق شود

رهایی از غرور علمی

آقا سید جلیل زر آبادی می گفت: من خدمت آیت الله حاج سید ابوالحسن رفیعی قزوینی (استاد امام خمینی) درس معقول می خواندم اما آیت الله الهیان مرا نزد مرحوم آیت الله آقا سید هبه الله ثلاثری (که بعدا ابو زوجه ام شد) برد و گفت: آقا! برای ایشان درسی بگوئید.

سپس به من فرمود: درس آنجا برایت عجب و غرور می آورد

از نظر فکری آقای الهیان با مکتب صدرایی موافقت نداشت و علوم معقول را با آنکه خوانده بود دوست نمی داشت و می فرمود: مدتهای مدیدی علوم معقول و حکمی خوانده بودم، بعد ها دیدم نسبت به اخبار و احادیث ائمه اطهار علیه السلام آن روح عبودیت لازمه را ندارم و حس کردم ناشی از این علوم فلسفی است. لذا بسیار زحمت کشیدم تا همه مطالب رسوخ یافته در ذهنم را بیرون کنم.

راه رسیدن به مقام محمود

در مکتب اخلاقی آیت الله الهیان عقیده به ریاضات و اعمال شاقه معنا نداشت و می فرمود: اصل کار عمل به واجب و ترک حرام است و سپس عمل به مستحبات خصوصا نماز شب و زیارت عاشورا؛ چرا که به هر دوی این اعمال، مقام محمود وعده داده شده است

راه بهشت

استاد مهدی توکل از کسانی که با حضرت آیت الله محشور بوده نقل می کند یک بار خدمت آیت الله الهیان بودیم که پسرش حسن آقا آمد و گفت: می خواهم طلبه شوم

حسن آقای الهیان در تهران کارگاه جوراب بافی داشت. آقای الهیان فرمود: شغل شما خوب است؛ چرا می خواهی بروی طلبه شوی؟

حسن آقا عرض کرد: می خواهم با طلبگی به بهشت بروم

پدر فرمود: مگر بهشت رفتن منوط به طلبگی است و این همه مردم که به بهشت می روند،
طلبه شده اند؟

اما پسر همچنان اصرار می کرد و آقای الهیان نمی پذیرفت. وقتی حسن الهیان رفت ما
پرسیدیم: آقا! طلبگی خیلی خوب است؛ چرا نهی می کنید؟

فرمودند: ایشان جوراب بافی را رها می کند و به قم می رود و معمّم می شود و بعد از دو
سال دوباره رها می کند و به شغل جوراب بافی بر می گردد. خب! این چه کاری است؟

اتفاقاً همین طور هم شد و حسن آقا به قم رفت و طلبه شد و معمّم گردید و بعد از دو سال
هم دوباره مکلا شد و بر سر شغل اولیه اش باز گشت

پیش بینی رهبریت امام خمینی

آقای توکل نقل می کند: آقای الهیان می فرمود: من در زمان جوانی های آقای خمینی شب
های جمعه در قم برای عده ای از طلاب علاقمند درس اخلاق و حالات علمای عامل را می
گفتم و گاهی ایشان هم به مجلس ما می آمد و من همان موقع که شاید حدود چهل سال
پیش از مرجع شدن وی در پیشانی او می دیدم که پیشانی اش پیشانی رهبری و مرجعیت
است.

خنده های بی جای آیت الله الهیان

آیت الله الهیان در قزوین سخته کرد. رفقا یا فرزندان ایشان را برای معالجه به تهران بردند. حدود یک سال بعد از سخته اش به مدرسه التفاتیه تشریف آوردند و در حجره سید محمد خوئینی ها سکنی کردند و مردم و علاقمندان به عیادت ایشان می آمدند

آقای خوئینی ها می گفت: گاه که مردم می آمدند آقای الهیان با صدای بلند قاه قاه می خندید. من عرض کردم: آقا! این طور که شما می خندید صورت خوشی ندارد

ایشان فرمود: دست خودم نیست. من گاه در وجود بعضی ها چیزهایی می بینم که ناگهان خنده ام می گیرد

رفت و آمد به دنیا

آقای مهدی توکل نقل می کند: من پس از رحلت مرحوم آیت الله الهیان شبی در عالم رویا دیدم که وی در مدرسه التفاتیه است و در حال جمع کردن اثاثیه مختصرش است و قصد دارد به طالقان برود

عرض کردم: آقا! شما که از دنیا رفته اید دیگر به طالقان رفتن چه معنا دارد؟

ایشان خندید و گفت: شما خیال می کنی من نمی توانم به دنیا بیایم؟! چرا می توانم

توضیح: همین رفت و آمدش به دنیا را می توان در سلامت جسم و پیکر آن مرحوم دید که اکنون پس از پنجاه سال قبر بزرگوارش آشکار و پیکر سالم و جسد سالم ایشان پیدا شده و آستانه ای را برای می سازند که در خور ایشان باشد

بوی عطر مهدی عجل الله تعالی

مهدی توکل نقل می کند: آیت الله الهیان می فرمود: حضرت ولی عصر (عج) اسماء و القاب متعددی دارد که یکی از آنها خاصیتش آن است که اگر در مجلسی بیان شود در آن فضا بوی عطر دل انگیزی پخش می شود.

من پرسیدم بفرمایید که چیست؟

ایشان فرمود: قابل گفتن نیست.

برگرفته از مجموعه کتاب سیمرغ قاف عشق، بزرگداشت آیت الله سید موسی زراآبادی، (سخنان آقای مهدی توکل از شاگردان آیت الله الهیان)

انگشتی سلیمانی آیت الله سید موسی زراآبادی

آیت الله شیخ علی اکبر الهیان نقل می کند که با استادش سید موسی زراآبادی از جایی می گذشتند. به رودی رسیدند. حضرت استاد سید موسی، انگشتی خویش به آب زدند و کف رود نمایان شد و آنان از آن بستر رودخانه گذشتند و سپس دوباره انگشتی را به آب زده، رود به حالت عادی بازگشت.

دوباره این انگشتی باید گفت چنان که آقای میرزایی سال ۱۳۸۰ نقل می کند ایشان آن را از طریق علوم غریبه در یک سفر به خزینه ارض به دست آورده بودند و هماره با ایشان بوده است. وی انگشت را به دست می کرد و خفا حاصل می شد و غالب غیر مغلوب می شد. انگشتی دارای نقش اسم خاص بود.

آیت الله الهیان و علم کیمیا

سید علی موسوی گرمارودی می گوید: روز به پدرم گفتم: آقای الهیان که (علم کیمیا) دارند؟ خودتان گفتید

فرمود: بله ایشان دارند

..گفتم: پس چرا آقای الهیان که کیمیا دارند با پول سهم امام زندگی می کنند؟

پدر فرمودند: پسر! اکسیر اعظم همان غنایی است که ایجاد می کند. کسی که به هر چیزی دست بزند طلا شود. این را می دانی که چه استغنائی درونی پیدا می کند؟ کیمیای حقیقی، استغناست. (کیهان فرهنگی، شماره ۱۹۳)

آیت الله الهیان و تربیت اخلاقی طلاب در دوره آیت الله حائری

دکتر سید علی موسوی گرمارودی در مقاله «چنین کردند نیکان زندگانی» می نویسد: رییس حوزه علمیه قم، آیت الله العظمی حائری - مهرجردی میبیدی یزدی - سرپرستی معنوی هر گروه از طلاب را به اعتبار این که از کدام منطقه کشور می بودند به یک تن از مشاهیر منطقه سپرده بود و اینان با فعل و عمل و قول و سخن خویش، مردانی بزرگ ..تربیت می کردند

از جمله این بزرگان مرحوم آیت الله حاج شیخ علی اکبر الهیان معلم بزرگ اخلاق و پرهیزگاری بود که مرحوم آیت الله العظمی حائری سرپرستی طلاب قزوین و گیلان را به وی سپرده بود

مرحوم آیت الله شیخ علی اکبر الهیان آن زمان خود در درس خارج مرحوم آیت الله حاج شیخ مهدی پایین شهری و مرحوم آیت الله حاج شیخ عبدالکریم حائری حضور می یافت

پدرم قدری از سطح و رسایل و مکاسب را نزد مرحوم الهیان خواند... ایشان وی را به عنوان هم حجره ای خودش انتخاب کرد. مرحوم الهیان در راهرو بین مدرسه فیضه و دارالشفاء حجره داشت. (مجموعه سیمرغ قاف عشق، ص ۸۱)

آقای کریم فیضی می نویسد: ایشان (الهیان) تفسیر برهان را درس می گفت. ایشان حتی در سفرها و ماه رمضان تلاش داشت تا به تربیت شاگردان پردازد؛ چنان که استاد محمد رضا حکیمی از کسانی است که در نزد ایشان تفسیر برهان را در ماه رمضان و در سفر خوانده است. (فیلسوف عدالت، کریم فیضی، ص ۴۷)

ابطال شعبده با اراده آیت الله شیخ علی اکبر الهیان

دکتر سید علی اکبر میرحسینی تنکابنی از شاگردان آیت الله العظمی شیخ علی اکبر الهیان نقل می کند: استاد فرمود: وقتی ما چند از دوستان از جایی می گذشتیم دیدیم که معرکه گیری معرکه گرفته است. او جامی را بالای یک تکه چوب به گردش در آورده بود. آن جام به سرعت بالای آن قطعه چوب می رقصید؛ (درحقیقت تردستی و شعبده ای داشت)

یکی از ما نگاه تندی به آن جام کرد و آن جام فوراً سرنگون شد. معرکه گیر دانست که به خاطر نگاه نافذ عارفی است که این چنین جام سرنگون شده است. به اطراف نگاه کرد که صاحب نظر را بشناسد ولی ما سر خود را پایین انداخته و به سرعت رد شدیم. (به نقل از خاطرات من از استاد از مجموعه سیمرغ قاف عشق؛ صفحه ۲۰۴)

حسن الهیان فرزند و شاگرد آیت الله شیخ علی اکبر الهیان

از جمله شاگردان آیت الله شیخ علی اکبر الهیان می بایست به فرزند ایشان شیخ حسن الهیان اشاره کرد. ایشان دبیر دبیرستان های تهران بود

ایشان داستان هایی درباره برخی از اولیای الهی دارد که در این حکایتی که آیت الله :شوشتری گوشه ای از آن نمودار است

نحوه آشنایی بنده با مرحوم معلم دامغانی که انسان کامل و برجسته ای بود و پس از اجتهاد عمامه را برداشت و به کار آزاد پرداخت. شروع آشنایی این چنین بود: من از قبل با حسن آقای الهیان فرزند مرحوم شیخ علی اکبر الهیان که طلبه فاضلی بود و زیر دست حاج شیخ مجتبی قزوینی درس می خواند، ایشان در دبیرستان ری تدریس می کرد و به بنده لطف داشت

ایشان یک روز در قم مهمان بنده بود، عرض کردم: آقای الهیان شما در قم استادی را می شناسید که بنده از او استفاده کنم؟

!گفت: بله

گفتم: کیست؟

.گفت حضرت معصومه (س)

.گفتم: دست ما کوتاه و خرما بر نخیل

گفت: دومی آقای بالخیر، آفتابه دار مدرسه فیضیه و دار الشفاء است و او مرد پیچیده ای است. تمام طلاب آن سالها او را می شناسند، چون بیش از ده سال آفتابه دار بود

گفتم: آقای الهیان این مرد همیشه صدای بزغاله در می آورد و طلاب را می خنداند، کسی که دائم به مضحکه مشغول است چطور می تواند از اولیاء الله باشد

گفت: تو بیشتر بنشین اینها برای رد گم کنی بود. این آقا قد کوتاهی داشت و چاق. از قباهای کهنه طلبه ها می پوشید و گاهی چند قبا روی هم می پوشید و اصلاً هیکل او خنده دار بود، هر طلبه ای که برای آب برداشتن از حوض مرکزی می آمد، صدای بزغاله در می آورد و طلبه ها می خندیدند. بعضی طلبه ها گاهی یک ریال پول در سینی می انداختند، برای آنها دو مرتبه صدا در می آورد

گفتم: آقای الهیان! داری سر من شیره می مالی؟

گفت: «نه به خدا، اولیا الله گاهی به این شکل خود را مستور می کنند، من در ردیف ایشان غیر از ایشان بزرگ مرد دیگری را می شناسم که در دامغان تشریف دارند به نام معلم دامغانی، به دامغان رفتن آن زمان میسر نشد. با خود گفتم اول بروم سراغ نقد، اولین ملاقاتی که با معرفت خدمت ایشان رفتم در ماه رجب بود. تا وارد وضو خانه شدم این دفعه صدای بزغاله در نیاورد و برای من احتراماً از جایش بلند شد و اشاره کرد بیا پهلوی من بنشین، من بارها او را دیده بودم و به او آن یک ریالی که طلبه ها می دادند داده بودم، هیچ وقت این طور احترام نکرده بود. صدای بزغاله را تعطیل کرده بود اما این دفعه گویا فهمیده بود که من او را شناخته بودم، گفت: پسر جان اسمت چیست؟

گفتم: عبدالقائم شوشتری

گفت : من همیشه به جهت الطافی که خدا به من داشته ، شاد و شنگولم ، دل وقتی به یاد خدا شاد شد از تمام وجود مؤمن سرور و شادی می بارد . الآن ماه رجب است و چند روزی بیشتر به ۲۵ رجب نمانده ، شهادت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام شما روز شهادت مرا خواهی دید که خنده نمی کنم و صدای بزغاله در نمی آورم ، چون امام زمان علیه السلام عزا دار است پس ما هم عزا داریم . در بقیه روزها می خواهم سربازان امام زمان علیه السلام را شاد کنم . اینها اکثراً از قشر ضعیف جامعه هستند و غم بی پولی در جهره شان پیدا است . (جالب اینجاست که اینجانب این قصه را در همان ایام از استادم شنیدم)

از آن تاریخ به بعد هر وقت فرصتی می کردم می رفتم و خدمت ایشان می نشستم . همان روز اول به من سفارش کرد مرا به طلبه ها معرفی نکن . خودت هم اینجا زیاد ننشین . در اوقات خلوت بیا با هم صحبت کنیم . صحبت های او بیشتر پیرامون خدمت خالصانه ی مادی به فقرا بود ، مخصوصاً طلاب . بعد از آشنایی با ایشان ، مهیا شدم که خدمت آقای معلم برسم .

قبلاً آقای حسن الهیان از بنده پیش آقا صحبت کرده بود و اجازه ی ملاقات گرفته بود و بنده خودم تنها به دامغان رفتم و با ایشان آشنایی یافتم و از محضرشان بهره ها بردم . بین ملاقات مرحوم بالخیر و مرحوم معلم دو سال طول کشید تا مقدمات سفر و توفیق ملاقات . به دست آمد .

شیخ عبدالرزاق الهیان شاگرد آیت الله شیخ علی اکبر الهیان

ایشان بسیار مومن ، خداترس و از ورود هر گونه لقمه حرام به خانه خویش پرهیز و اجتناب داشت . داماد خویش را از استفاده از اتومبیل دولتی در موارد غیر دولتی باز می داشت و بر تقوا و پرهیزگاری تاکید داشت . او به سفارش عمو و استادش آیت الله شیخ

علی اکبر الهیان از ورود به شغل دولتی قضاوت اجتناب کرد و به تدریس در دبیرستان ها پرداخت.

ایشان در طول حیات خود مبادی به آداب اسلامی بوده -در بین مردم محبوبیت خاصی داشته و از حرام خواری و غیبت کردن و هر عملی خلاف آداب و اخلاق اسلامی دوری می جستند. از استفاده بی رویه اموال دولتی در دوران تصدی مسئولیت آموزش و پرورش شهرستان رامسر و حیف و میل اموال بیت المال به شدت متاثر می شد و خود هرگز از وسایل و امکانات دولتی با جواز مشروعیت استفاده نمی کرد و در نمره دادن به شاگردان کلاس درس خود همیشه خدا را در نظر داشتند تا عدالت بین همکلاسی ها رعایت گردد. مدتی به عنوان امام جمعه به نماز ایستاد و مقتدای مردم بود

مار و چوب خشک

شیخ عبدالرزاق الهیان فرزند شیخ محمد باقر الهیان از عموی خویش حکایت می کند که : عالم بزرگوار سید میر ابوطالبی برایم نقل کرد که روزی با محمد رضا حکیمی از شاگردان شیخ علی اکبر الهیان و نویسنده کتاب مکتب تفکیک به روستای سردسیر جنت رودبار رفته بودیم. در کوه ماری سمی را یافتیم که از وجود ما بیمناک شده بود. محمد رضا حکیمی پیش رفت و زمزمه ای کرد و دستی بر بالای مار کشید و مار چون چوب خشکی شد. آن را برداشت و از پس گردن در پیراهن خویش کرد و بیرون کشید. چند بار این کار را کرد که گویی می خواهد با چوب خشکی پشتش را بخاراند. با آن چون چوب خشکی بازی کرد.

سپس وردی بر آن چوب خشک خواند و آن را بر زمین نهاد. مار دوباره جان گرفت و به آرامی راه خویش را در پیش گرفت و رفت . یادم آمد که خداوند به موسی می فرماید: ما

هی بیمینک یا موسی قال هی عصای اتوکوا الیها؛ در دست تو چیست ای موسی! گفت: این
عصای من است که بدان تکیه می کنم

آیت الله حاج شیخ عبدالحسین حجت انصاری لاهیجی شاگرد الهیان

مرحوم حاج عبدالحسین حجت انصاری لاهیجی در سال ۱۲۹۰ در
شهرستان لاهیجان متولد شد و تحصیلات مقدماتی را نزد پدرش ، آقای شیخ
عبدالرسول مجتهد لاهیجی آغاز نمود. پس از آن عازم شهرستان قم شد و تحصیلات
خود را ادامه داد و سال ۱۳۰۶ ق . به نجف اشرف مهاجرت فرمود و از محضر بزرگان
حوزه نجف استفاده کرد و خیلی زود به درجات عالی فقه نایل آمد. آن عالم
ربانی یکی از شاگردان خصوصی مرحوم قاضی طباطبایی بود و پس از بازگشت به
ایران نیز در محضر شیخ علی اکبر الهیان تنکابنی به کسب فیض پرداخت . از
ویژگی های مرحوم آیت الله حجت انصاری پرهیز از شهرت طلبی بود، به گونه ای که
کسی کلمه من را از ایشان نشنید^{۳۱}

³¹ <http://www.samamos.com/?p=7598>

حضرت امام و خواب عجیبی که دیدند

حجه الاسلام والمسلمین حاج شیخ محمدتقی انصاری همدانی گفته است: زمانی که حضرت امام خمینی(ره) در نجف به سر می بردند، فرزند ارشدشان آیه الله شهید سیدمصطفی خمینی به درس آیه الله سیدعبدالکریم کشمیری می آمد و از ایشان برای والد معظمش خیلی تعریف می کند. امام می فرمایند: چیزهایی که می گویی، صحیح است ولی من دلیل هم می خواهم. برو به ایشان بگو من در فلان تاریخ چه خوابی دیده ام؟

آقا مصطفی هم ماجرا را به استاد اخلاقش (مرحوم کشمیری) گزارش می کند، ایشان اظهار می دارد:

به پدرت بگو که در عالم رویا مشاهده کردی که از دنیا رفته ای و در حالی که پیکرت در قبر قرار گرفت زیر سرت سنگی مزاحمت بود و حضرت علی تشریف آوردند و آن را

برداشتند و آن وقت شما راحت شدید. چون اظهارات آیه الله کشمیری توسط شهید سیدمصطفی خمینی به استحضار امام می رسد، می فرمایند: کاملاً صحت دارد، برو از ایشان تعبیر آن خواب را هم پیرس. او هم می رود، و تعبیر خواب را جویامی شود

آیه الله کشمیری جواب می دهد

به والدت بگو، نجف همچون قبر برای شماست.(به دلیل فشارهای دولتی عراق و ایران)و آن سنگ موانعی است که در کارتان پدید آمده است که ان شاءالله با عنایت امیرالمومنین(ع)این موانع حل می شود و شما به ایران برمی گردید و به هدفتان هم می رسید و درس‌رزمین مزبور(ایران)رحلت می نمائید

حضرت امام خمینی(ره)مضمون این رویا را برای همسر خویش نقل کرده و تاکید نموده بودند: «تا در قید حیات دنیوی هستم از فاش نمودن این خواب احتراز نما و برای کسی نقل :مکن.» همسر امام آن رویا را این گونه، از زبان امام، بیان کرده است

در رویایی دیدم از دنیای فانی کوچ نموده ام و حضرت علی(ع)مرا غسل داده و کفن نمود. سپس آن حضرت به من فرمود: آیا راحت شدی؟

عرض کردم: ای جد بزرگوار! قلوه سنگی در زیر سرم می باشد که مراناراحت می کند. پس آن مانع را از زیر سرم برداشتند و دوباره فرمودند: آیا رهایی یافتی؟ عرض کردم: ³²بلی یا امیرمومنان(ع)

حضرت امام میرداماد را در خواب می بیند

در یکی از تابستان ها که حوزه علمیه قم تعطیل بود، امام به خمین عزیمت نمود و در آنجا کتاب قبسات میرداماد را مطالعه می کند و تصمیم می گیرد آن را برای طلاب تدریس کند.

³² <https://hawzah.net/fa/Magazine/View/4180/4889/40865>

در عالم رویامیرداماد را مشاهده می کند که خطاب به ایشان می گوید: من راضی نیستم کتاب مرا تدریس کنید. باز تصمیم گرفته بودند که آن را درس دهند، شب هنگام میرداماد به خوابشان آمد و گفت: قبسات کتاب درسی نیست. پس از مشاهده این رویا، امام از خواب بیدار می شوند و در فکر و تأمل فرو می روند که چرا سید به تدریس کتابشان رضایت نمی دهند؟ پس از تمرکز حواس باطنی به خاطرشان می رسد که مرحوم میرداماد در میان مردم و قاطبه اهل علم از عظمت و احترام خاصی برخوردار است و تدریس قبسات سبب می شود که به واسطه عدم آمادگی و شایستگی لازم برخی از شاگردان، مثنی نادان که از حقایق آن آگاهی درستی ندارند، به ایشان اسائه ادب کنند و از مقام شامخ آن حکیم والا گهر کاسته شود.

خواب سقوط سلطنت پهلوی

:آیت الله احمدصابری همدانی طی خاطره ای می گوید

چون امام به «نوفل لوشاتو» عزیمت نمود، من که در مجمع اسلامی لندن بودم برای دیدار با استادم به پاریس رفتم و بعد از پانزده سال به خدمت امام رسیدم، دستشان را بوسیدم و اشکم جاری شد. بعد از احوالپرسی مقدماتی، عرض کردم: آقا! من خوابی دیده ام که طبق مضامین آن امیدوارم پیروز شوید. واقعا هم آن رویا برایم شگفت بود و نمی شود گفت از احلام یا خیالات بود؛ در خواب مشاهده کردم قلعه ای را که متعلق به خاندان پهلوی است و می خواهد منفجر شود، من به سوی آن بنا دویدم و چون وارد شدم، دست چپ پله هایی بود و خاندان پهلوی با لباسهای سیاه در حالی که ساک ها و چمدان هایی در دست داشتند، از آن بالا و پایین می رفتند و مردم می گفتند: اینها جواهراتی است که آنها با خودشان می برند. فریاد زد: (قل اللهم مالک الملک توتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و

تعز من تشاء و تذلل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر همچنین گفتم: (فاعتبروا یااولی الابصار، فاعتبروا یااولی الالباب) اما آیه اول را با صدای خیلی بلند گفتم. این خواب را در دفتر یادداشتی با ذکر تاریخ آن نوشته بودم. افزودم: آقا! ان شاءالله خداوند متعال قدرتی به شما عنایت کند و حکومت را از دست پهلوی بگیرد. ایشان فرمودند: «ان شاءالله»³³. و خیلی هم خوشحال شدند

خواب حکما و فلاسفه

در جلسه ای که در اواخر سال 1328 ه.ش به مناسبت ولیمه ولادت نخستین فرزند محقق معاصر آقای علی دوانی در منزل ایشان تشکیل شد، حضرت امام خمینی(ره) و حاج آقا عبدالله آل آقاتهرانی حضور داشتند. یکی از علمای حاضر در این جلسه رو کرد به مرحوم حاج آقا مصطفی خمینی و گفت: شنیده ام خواب شگفتی دیده ای؟ برای حاج آقا(امام) هم نقل کرده ای؟ حاج آقا مصطفی نگاهی به امام کرد و منتظر اجازه ایشان شد. حاج آقا عبدالله گفت: حاج آقا مخالفت نمی کنند، برای بعضی نقل کرده ای، حالا بگو تا همه بشنوند. آن مرحوم در حالی که طبق معمول لبخندی بر لب داشت، بازنگاهی به والد معظمش کرد و گویا از اظهار آن رویا ابا داشت و منتظر بود امام اجازه دهند و برای شنیدن آن آماده باشند، همه منتظر بودند و مرحوم شهید سیدمصطفی متحیر بود که بگوید یا نگوید؟ مرحوم حاج عبدالله به امام گفتند: حاج آقا! اجازه دهید خواب را نقل کند. امام تبسمی نمودند و فرمودند: خوب، بگو.

مرحوم حاج آقا مصطفی با آن صراحت لهجه و فصاحت و طلاقت لسان مع الوصف با یکی دوبار لکنت زبان، گفت: چند شب پیش در عالم رویا دیدم در مجلسی هستم که تمام حکما و فلاسفه به ترتیب نشستند. هیبت عجیبی آن جلسه را گرفته بود. خوشحال بودم که این

³³ همان

همه عالم را در یک جا جمع می بینم. در همین حال دیدم شما(امام خمینی) وارد شدید و آن حکیمان و فلاسفه همه با مشاهده شما از جای برخاستند و به استقبالتان آمدند و شما را بردند در صدر مجلس نشاندند.

آقایان حاضر در مجلس گوش می دادند و گاهی به مرحوم حاج مصطفی که شیوا و شیرین سخن می گفت و گاهی به امام که نگاهشان پایین بود و آن خواب را گوش می دادند؛ نگاه می کردند.³⁴

خواب درباره وقوع جنگ تحمیلی

حجه الاسلام والمسلمین نصرالله شاه آبادی از دورانی که در نجف خدمت حضرت امام خمینی(ره) بوده، خاطره جالبی را نقل کرده است

قبل از تشریف فرمایی امام به عراق، شبی در خواب دیدم که درایران و به خصوص خوزستان آشوب و جنگ است. سر تمام نخل های خرما یا قطع شده و یا سوخته بود و در این جنگ یکی از نزدیکانم به شهادت رسیده بود.(البته بعدها برادرم حاج مهدی شاه آبادی در جبهه جنگ شهید شد.) اگرچه این جنگ طول کشید. اما با پیروزی ایران خاتمه یافت. در تمام مدت رویای مزبور تصور می کردم که نبرد میان حضرت سیدالشهداء(ع) و دشمنان او در گرفته است و چون جنگ به پایان رسید، پرسیدم: آقا امام حسین(ع) کجایند؟ طبقه بالای ساختمانی را نشان دادند که دو اتاق یکی در سمت راست و دیگری در طرف چپ داشت. من به آنجا رفتم و خدمت حضرت حسین بن علی(ع) مشرف شدم و عرض ادب کردم. در همین حین از خواب بیدار شدم. پس از تشریف فرمایی امام به نجف این خواب را برای ایشان تعریف کردم. تبسمی کردند و فرمودند: این ماجرای روی خواهد داد.

³⁴ همان

عرض کردم: آقا! چطور؟ فرمودند: سرانجام مشخص می شود. چون اصرار کردم، بیان داشتند: یک نکته به شما می گویم ولی تا زمانی که زنده ام جایی گفته نشود. زمانی که در قم خدمت مرحوم والدت(آیه الله میرزا محمدعلی شاه آبادی)بودم به ایشان علاقه داشتم به طوری که تقریباً نزدیکترین فرد به ایشان بودم و مرانامحرم اسرارشان نمی دانستند. روزی برایم مسیر حرکت و کار رایان کردند. حالا البته زود است اما زمانش فرا می رسد.³⁵

امام فرمود الامان یا صاحب الزمان

:آیه الله محی الدین حائری شیرازی گفته است

در سال های 1352 1354 ه.ش در زندان بودم و بازجوئی های طولانی داشتم و در مدت بازجویی چشمان مرا می بستند، شبی که حالم نامساعد بود، خواب شگفتی دیدم: مجلسی بود که امام در آن تدریس می نمودند، طلاب زیادی هم حضور داشتند. ناگهان سیدی وارد شد. امام خمینی(ره)جلوی او راست قامت روی منبر ایستادند و سه بار فرمودند: الامان یا صاحب الزمان. من متوجه شدم که آن سید وجود مقدس امام زمان(عج)است. از فردای آن شب روش بازجویی عوض شد.

ورود حضرت امام همزمان نزول قران به زمین

:رحمان علوی دهکردی می گوید

در شب دوازدهم بهمن 1357 ه.ش خواب دیدم که قرآنی در آسمان به حال تعلیق است و به سوی زمین می آید. من دویدم و آن را گرفتم. صبح همان شب رسانه های گروهی ورود

³⁵ همان

حضرت امام را اعلام کردند و ما تصویر هواپیمای حامل امام و چهره منور ایشان را در سیمادیدیم؛ با ورود ایشان به ایران پایه های حکومتی بر اساس آیات قرآنی نهاده شد.

: فاطمه زهرا(س) هستم، می خواهم ایشان را ببینم.

یکی از شاگردان آیه الله شهید سعیدی طی خاطره ای گفته است

: یک بار وقتی کتابهای آن شهید را تورق می نمودم، دیدم نوشته است

من خواب دیدم حضرت امام خمینی از نجف آمده و همه علما در منزل ایشان اجتماع نموده اند و من (شهید سعیدی) هم برایشان چای می ریزم و از کسانی که به دیدن آقا می آیند، پذیرایی می کنم. در این بین، شخصی آمد و گفت: سید محمدرضا! مادرت با شماکار دارد. من تا آمدم استکانها را جمع کنم، امام با اشاره فرمودند: سینی را بگذار و ببین مادرت چه می گوید. در بین راه از آقا پرسیدم: این اسم خود را نگفت؟ او پاسخ داد: چرا اظهار داشته ³⁶ اند: فاطمه زهرا(س) هستم، می خواهم ایشان را ببینم. بگویید با ایشان کار دارم

امام تا سال 1368 ه.ش در قید حیات دنیوی خواهد بود

در سال 1358 ه.ش یاران امام از عاقبت انقلاب اسلامی ناراحت بودند، آیه الله

:سید عبدالکریم موسوی اردبیلی نقل کرده است

نگران بودیم که امام از میان ما بروند و بی سرپرست شویم و کسی به سخن کسی گوش ندهد. در عالم رویا کسی را دیدم و از او همین سوالات را کردم. او در جواب گفت: امام تا

همان³⁶

سال 1368 ه.ش در قید حیات دنیوی خواهد بود. در یکی از شرفیابی ها خدمت امام در همان سال 1358 ه.ش این خواب را برایشان بازگو کردم و گفتم

:آقا! شما تاده سال دیگر بیمه شده اید؟ تبسمی کردند و فرمودند

این که خواب است. گفتم: پس فکر می کنید به ما وحی می شود؟ کار ما خیلی که بالا بگیرد، این است که رویایی ببینیم

خواب آیه الله العظمی گلپایگانی

در شنبه شب روز سیزدهم خرداد سال 1368 ه.ش مقارن با زمان رحلت امام بعد از این که مرحوم آیه الله العظمی گلپایگانی مشغول استراحت می شوند با حالتی مضطرب از خواب برخاسته و از خادم خود می خواهد که سریعاً با آیه الله خامنه ای (مقام معظم رهبری) تماس گرفته و حال امام را جویا شود. ایشان در پاسخ به دلیل نگرانی، خوابی را که چند لحظه قبل از آن دیده بودند به این مضمون بیان می کنند

در عالم رویا مشاهده کردم جلسه ای است و در آن رسول اکرم (ص) و ائمه معصومین علیهم السلام حضور دارند. پس از مدتی درب باز می شود و حضرت امام خمینی وارد اتاق می گردند، آن بزرگواران به احترام ایشان از جای بر می خیزند و پیامبر اکرم (ص) امام خمینی را در آغوش گرفتند و غرق در بوسه نمودند که در این حالت مضطربانه از خواب بیدار شدم.³⁷

سید احمد امام را در خواب می بیند...

³⁷ همان

مرحوم حجه الاسلام والمسلمین حاج سیداحمد خمینی خاطرنشان ساخته است: من حضرت امام را در خواب دیدم، فرمودند: به دوستان بگویید: من از صراط رد شدم. اما کار خیلی مشکل است.

همسر امام، امام را در خواب می بیند

علی ثقفی می گوید: چندی قبل به خدمت همسر بزرگوار امام رسیدم. عرض کردم: آیا به تازگی خوابی از حضرت امام دیده اید؟

فرمودند: اوایل رحلتشان بیشتر ایشان را در عالم رویا زیارت می کردم؛ اما حالا کم شده است. بعد فرمودند: چند شب قبل آقا را در خواب دیدم که لباس مرتبی داشتند و کناری آرام و مودب چون همیشه نشسته بودند. به آقا عرض کردم: آنجا چگونه است؟

فرمودند: خیلی سخت است و با دقت به حساب ها رسیدگی می کنند.

خیلی مواظب باشید، مواظبت کنید، مواظبت کنید. بعد از خواب بیدار شدم.

جرعه ای از دریا: حافظه اهدایی سیدالشهداء

آیت الله شیخ محمد تقی اصفهانی معروف به آقا نجفی قدس سره (م 1332)[1] آقای حاج آقا جواد زنجانی قدس سره ظاهراً از آقای حاج آقا مهدی حائری یزدی قدس سره و او هم از آقای سید محمد کاظم عصار قدس سره نقل کرد که ایشان می گفت: شیخ محمد تقی اصفهانی قدس سره معروف به آقانجفی را از اصفهان به تهران تبعید کردند؛ چون آقانجفی قدس سره بر نهی از منکر خیلی اصرار داشت و دستور می داد باینها را بکشند و از این قبیل کارها می کرد. معمولاً چنین کارهایی برای سلاطین ناخوشایند است. چند مرتبه ایشان به تهران احضار شد. یک بار که به تهران احضار شد از او خواستند که در تهران بماند و به اصفهان برنگردد، تا در بین علمای تهران هضم شود. ایشان که به

تهران وارد می‌شود، در آنجا درسی شروع می‌کند و شهریه‌ای هم می‌دهد که به این وسیله حلقه درسش را هم درست کند.

می‌گفت: وضع درس آقاجفی قدس سره این گونه بود که اوایل ماه، جمعیت طلبه‌ها فراوان بود. بعد جمعیت تدریجا تحلیل می‌رفت.

سید محمد کاظم عصار قدس سره می‌گفت: من هم به درس ایشان می‌رفتم. یک وقت دستگاه حاکمه که می‌خواست آقاجفی قدس سره را خرد کند، بعضی را تحریک کرد که با اشکال کردن در درس، او را در آن محیط، کوچک کنند. ایشان هم که باهوش بود، از نحوه اشکال کردن ها حدس می‌زند که تحریک شده‌اند و این اشکالها طبیعی نیست. یک روز بالای منبر می‌رود با لهجه اصفهانی می‌گوید: «شما تقی را این جوری خیال نکنید. تقی تمام کتب اربعه را متنا و سندا حفظ است. آقایان بعدا کتاب بیاورند، امتحان کنند». آخر هفته بوده که از فردایش درس تعطیل بود. روز شنبه که درس شروع می‌شود بالای منبر می‌رود و خودش عنوان می‌کند - نه اینکه اشخاص بگویند: شما که گفتید بیاید امتحان پس بدهید - می‌گوید که من چنین حرفی زدم و اگر آقایان کتاب آورده‌اند، بپرسند تا من پاسخ بدهم.

آقای عصار قدس سره می‌گفت: من مثلا کتاب کافی را آورده بودم و دیگری کتاب تهذیب و سومی کتاب من لایحضره الفقیه آورده بود. من از کتاب کافی، بابی را که کمتر محل مراجعه است - مثل احادیث کتاب لقطه - می‌پرسیدم. ایشان شروع کرد و چند ورق از متن و سند آن را خواند. از جای دیگر کافی پرسیدم، باز چند ورق خواند. دیگری از کتاب تهذیب پرسید، باز عین آن را هم خواند. سومی از فقیه پرسید، همین جور پاسخ داد. مدتی طولانی از هر جا می‌پرسیدند، با متن و سند خواند و این جور نبود که تصادفا برخی از ابواب را یاد گرفته باشد و اقتراح هم نبود. یعنی این طور نبود که او پیشنهاد بدهد. بلکه آن اشخاص تعیین می‌کردند. مطمئن شدند که تصادف نیست. بعد آقا نجفی فرمود: من حافظه نداشتم. یک وقت حرم رفتم - به نظرم سید الشهدا علیه السلام بود - درباره بی‌حافظگی به

حضرت متوسل شدم که اگر من حفظی نداشته باشم، شاید نتوانم برای اسلام کاری انجام بدهم. اینها نقل به معنا است. خلاصه توسلی پیدا کردم و بعد از آن توسل این حفظ به من عطا شد. ایشان کتب اربعه را با سند و متن حفظ شد. مثل اینکه از رو می خواند. از منبر که پایین آمد، تمام آنها – حتی بعضی مشایخ که پای منبرش بودند – به عنوان اینکه از طرف معصوم علیه السلام مورد عنایت قرار گرفته بود، همگی دستش را بوسیدند و تبرک جستند. کارش در تهران بالا گرفت؛ به گونه ای که دستگاه حاکمه می بیند که نقض غرض شد، زیرا ایشان را آورده بود که در تهران هضم شود، ولی الآن در آنجا اوج گرفته است. لذا ماندن او را در تهران مصلحت نمی بینند بلکه می بینند که اگر در تهران باشد، مزاحم حکومت آنهاست. به ایشان می گویند اگر می خواهید به اصفهان برگردید، مانعی نیست. لذا ایشان را به اصفهان برمی گردانند.

این حکایت را حاج آقا جواد زنجانی – که پسرش داماد مرحوم آقای حجت قدس سره بود و برادر بزرگ مرحوم حاج آقا رضا و حاج آقا ابوالفضل بود – ظاهراً و به ظن بسیار قوی از حاج آقا مهدی حائری یزدی قدس سره و او هم از آسید محمد کاظم عصار قدس سره نقل کرد.

[1]. برگرفته از کتاب جرعه ای از دریا به نقل از حضرت آیت الله زنجانی «دام ظلّه»

دیگر از این کارها نکن

یکی از ماموران شهربانی زمان شاه استعفا داد و به کار آزاد پرداخت. او با نگارنده (محمد شریف رازی) آشنا بود دلیل کارش را پرسیدم. گفت: بینش و بصیرت آیه الله العظمی. نجفی باعث شد که از شغل کارمندی استعفا دهم.

گفتم : جریان چیست ؟

گفت : شبی از ساعت دوازده تا هشت صبح مامور خیابان ارم بودم و نیاز به حمام برای انجام دادن غسل داشتم و پول هم نداشتم . حدود ساعت دو شب بود که اتوبوسی از اصفهان رسید و جلوی در صحن توقف کرد تا مسافر پیاده کند . من رفتم و گفتم : چرا . اینجا توقف کردی ؟ گواهینامه ات را بده .

راننده پنج تومان کف دست من نهاد و من هم گفتم پس زودتر برو ، و با خود گفتم پول حمام رسید . منتظر بامداد بودم که بروم غسل کنم و نماز بخوانم . هنوز در صحن باز نشده بود که دیدم آیه الله مرعشی مثل همیشه به طرف حرم می رود ، اما آن شب راه را کج کرد و به آن سوی خیابان نزد من آمد . وقتی به من رسید سلام کرد ، فرمود : بیا جلو . رفتم . پنج تومان به من داد و فرمود با این پول غسل کن ، با آن پول نمی شود غسل کرد . گفتم چشم . رفتار ایشان چنان در من تاثیر گذاشت که به فکر افتادم و تصمیم گرفتم از شهربانی استعفا دهم و کار آزاد را برگزینم ، و چنین هم شد و اینک بحمدالله وضعم خوب است ^[۵۴] و مکه هم رفته ام ^{۳۸}.

مقدس اردبیلی

داستان هایی از این شخصیت بزرگ عالم تشیع نقل شده که به چند تای ان اشاره می کنم انشالله برای ما درس باشد.

1- در حالات مقدس اردبیلی رحمه الله علیه نقل کرده اند که مقدس اردبیلی یک شب .سحر بلند شد دلو را داخل چاه می اندازد و بالا می کشد می بیند پر از طلا است

چهل داستان درباره امر به معروف و نهی از منکر - یدالله بهتاش

خداوند می خواست او را امتحان بکند. مقدس طلاها را داخل چاه برمی گرداند و رو به من آب می خواهم که وضو . آسمان می کند که خدایا احمد از تو آب می خواهد نه طلا بگیرم و با تو راز و نیاز بکنم

دوباره سطل را بالا می کشد می بیند طلاست. می گوید خدایا من طلا نمی خواهم، من آب برای او . می خواهم. بار چهارم آب در می آید وضو می گیرد و برای مناجات می رود.^{۳۹}
طلا قیمت نداشت

2- هر وقت کربلا می رفت مشکی می برد و ادرار خود را در آن می ریخت بعد می رفت چهار فرسخی کربلا آنجا چالی می کند و دفن می کرد. وقتی علت رو پرسیدند گفت چون چهار فرسخ در چهار فرسخ جزو حرم حسینی است و نباید نجاست وارد آن بشود.

3!⁴⁰ مقدس در مدت چهل سال از او فعل مباح صادر نشد؛ چه رسد به حرام و مکروه

4- از شاگرد او میرفیض الله تفریشی - که او نیز از علما و اتقیا بوده - نقل می نمودند که گفت: شبی از شبها دیدم که او از خانه خود بیرون آمد و متوجه روضه مقدسه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شد. من نیز مخفی به نحوی که او مطلع نشود از عقب او روان شدم. چون به نزدیکِ درِ روضه مقدس رسید، درها گشوده و قفلها باز شد. پس، آمد و در برابر ضریح مبارک ایستاد و می شنیدم که شخصی سخن می گوید. پس، بیرون آمد و متوجه مسجد کوفه شد و باز من از عقب او همه می رفتم تا داخل مسجد کوفه شد. پس، به نزد محراب مسجد آمد و با شخصی سخن بسیار گفت و مراجعت نمود. در حال مراجعت مرا تَنَحُّنُحی عارض شد. پس، او به طرف عقب نگریست و مرا دید و پرسید که، تو با من بودی؟ گفتم: بلی از آن وقت که از خانه بیرون آمدم تا الحال که مرا دیدی، پیوسته از عقب تو روان بودم. پس، مبالغه نمودم و سوگند دادم که مرا خبر ده به آنچه از او مشاهده نمودم. فرمود که، مسأله ای از مسایل دین بر من مشکل شده بود. آمدم به خدمت حضرت

³⁹ قصص العلماء

⁴⁰ قصص العلماء، ص 343

امیرالمؤمنین علیه السلام و از آن حضرت پرسیدم. آن حضرت فرمود که، امروز امام زمان، حضرت صاحب الامر علیه السلام است، برو به مسجد کوفه از آن حضرت سؤال کن. پس، رفتم به نزد محراب مسجد و آن مسأله مشکله را از آن حضرت سؤال نمودم و جواب شنیدم. چون این واقعه را نقل فرمود، از من عهد گرفت که در حیات او این واقعه را به کسی نقل ننمایم و من به عهد خود وفا کردم و بعد از وفات او نقل نمودم⁴¹.

5- خدای کریم و کدخدا کریم

در تاریخ اردبیل و دانشمندان آمده

نقل نمود از برای نویسنده، جناب آقای شیخ عبدالحسین نجفی بشیری که، شنیدم از « بعضی ثقات در اوائل یا بحبوحه تحصیلات اردبیلی در نجف اشرف، کاغذی از طرف مادرش می رسد که از نجف اشرف به اردبیل تشریف ببرد، و اظهار اشتیاق زیادی هم در آن نامه مرقوم بوده. معظّم له به اعتبار وجوب ادای حق مادرش اجابت نموده، عازم اردبیل می شود. وقتی که اهل «نیارق تشریف فرمایی اردبیلی را می شنوند، از نهایت اشتیاق به استقبالش شتافته و کسی در نیارق نمی ماند مگر کدخدای محل که اسمش «کریم» بوده. علی الظاهر، مشارالیه معروف به فسق، و مُدْمِنِ خمر بوده، به استقبال نمی آید. تصادفا در شب ورود، اردبیلی در عالم رؤیا می بیند که، کدخدا وفات نموده به محقق تذکر می دهند واجب است برای تو تشییع جنازه کریم کدخدا؛ بلکه کفن و تجهیز را هم خودت مباشر باش. محقق از خواب بیدار می شود. چون به سابقه کدخدا اطلاع داشته می گوید: حتما خوابم رحمانی نیست. بار دوم نیز همین خواب را می بیند؛ باز می خوابد. بار سوم می بیند که می گویند کدخدا از دنیا رفت و صبح شده برخیز و تجهیز کدخدا را به جا بیاور. اردبیلی از خواب بیدار می شود به قصد وضو بیرون می آید. ملاحظه می کند که همسایگان به یکدیگر خبر می دهند که البشاره کریم کدخدا به درک جهنم واصل شده. اردبیلی به صحت خوابش که رحمانی بوده پی می برد ولی در تأویل خوابش تأمل می نماید. بعد از فراغ از فریضه

⁴¹ بحار الأنوار، ج 52، ص 174 - 175

صبح، خود محقق مباشرت به تجهیز و تکفین می‌نماید، و همه از این پیش آمد و تشییع وی در تعجب فرو می‌روند. بالجمله، بعد از اتمام تجهیز وی، از زن کدخدا سؤال می‌نماید که: حقیقت وقایع شب گذشته را برای محقق گزارش دهد. زن کریم می‌گوید:

جناب شیخ! شوهر من معروف به فسق و فجور بود. شب گذشته گفت: ای زن من امشب رفتنی هستم حالم منقلب است، جای مرا در حیاط خانه پهن کن. من به گفته او عمل کردم، دیدم که کریم چشمهایش را به طرف آسمان و ستارگان چرخانید با قیافه تائبانه و چشم اشکبار گفت: ای خدا تو می‌دانی مقدس اردبیلی گناه نکرده است، اگر او را ببخشی برای تنهائی نیست، بلکه هنر آن است که آن کریم علی الاطلاق، این کریم مجرم و عاصی و فاسق را ببخشد. محقق، به محض شنیدن این کلمات به زن کریم می‌گوید: رحمت خدا به وی شامل گشته و از گناهانش در گذشته است.^{۴۲}

6- اهمیت دادن به انجام وظایف

سید علی اصغر جاپلقی در طرائف المقال می‌نویسد:

مقدس اردبیلی سحر میخواست غسل کند ولی حمام بسته بود تا اینکه صاحب حمام را پیدا کرد و گفت یک طلا می‌دهم درو باز کن تا غسل کنم ولی حمامی قبول نکرد تا اینکه مقدس پینهاد چهل سکه طلا کرد و حمامی قبول کرد و مقدس غسل نمود. بعد حمامی فهمید او مقدس است خواست سکه هارا پس دهد ولی مقدس قبول نکرد و گفت بواسطه این غسل، معنویات زیادی نصیبم شد.^{۴۳}

7- واسطه قرار گرفتن مقدس در حوایج

ثقة الاسلام آقا سید علی همدانی نزیل نجف اشرف برای نگارنده چنین نقل نمود: «از برای اردبیلی کرامتی میان عربها معروف است: روزهای زیارتی، عده‌ای، از نجف اشرف به زیارت کربلا حرکت نمودیم. در خان نصف 24 منزل کردیم. ولی از ازدحام زوار برای ما

^{۴۲} تاریخ اردبیل و دانشمندان، ج 1، ص 62.

^{۴۳} طرائف المقال، ج 2، ص 400.

جایی پیدا نشد. بالأخره بعد از یأس کامل، عربی جلو آمد و گفت: من برای شما منزل تهیّه می‌کنم، رفقا جملهً به منزل او رفتیم. بسیار جای خوب و مناسب فراخور حال بود. صاحب منزل پذیرایی گرمی از ما نمود وقت حرکت خواستیم به حساب کرایه منزل و طعام رسیدگی کنیم. میزبان قبول نکرد و گفت: من قربةً إلى الله شما را میهمان نموده‌ام و منزل من مسافرخانه نبود، ولی خواهشی که دارم این است: در حرم حضرت حسین علیه‌السلام در بالا سر حضرت، حمد و سوره به روح ملا احمد اردبیلی نیابتاً قرائت کنید. با کمال تعجب گفتیم: قرائت حمد و سوره چه اختصاص به اردبیلی دارد؟ گفت: در میان ما عربها مجرب است هر که در بالا سر حضرت حسین علیه‌السلام یک حمد و سوره به روح مقدس اردبیلی بخواند و نثار روح مقدس اردبیلی کند، حاجتش برآورده می‌شود».^{۴۴}

سید محمدباقر درچه ای

تاریخ فوت: قمری ۱۳۴۲
محل دفن: کازرونی

⁴⁴ تاریخ اردبیل و دانشمندان، ج 1، ص 61.



علامه سید محمد باقر درچه ی در سال ۱۲۲۷ هجری شمسی دیده به جهان گشود. و پس از طی تحصیلات مقدماتی در درچه و اصفهان و استفاده از درس اساتیدی چون میرزا محمد باقر چهارسوقی، ابوالمعالی کلباسی و میرزا محمد حسن نجفی به عراق رفت. در نجف از محضر علمای بزرگی چون: میرزای شیرازی، سید محمد حسین ترک و میرزا حبیب الله رشتی مستفیض گشت و در سال ۱۳۰۳ ه.ق به اصفهان بازگشت و به تدریس فقه و اصول مشغول گردید. وی به همراه آخوند ملا عبدالکریم گزی جلسه درسی خود را به طور عمده در مدرسه نیم آورد اصفهان برگزار می نمود. طلاب از اطراف و اکناف و شهرهای دور و نزدیک به محضرش شتافته و از خرمن خردش خوشه ها می چیدند. فضلا و محققین، صلحا و متعبدین فیض مجلس درس و صف جماعت او را غنیمت دانسته به خدمتش شرفیاب می- شدند. چندین سال بود که در اصفهان در اصول فقه مدرّسی چون او نیامده بود و در عصر خویش از همه مدرسان اصفهان برتری یافته و در زهد و تقوا نیز بین علما امتیازی ویژه داشت. پس از درگذشت آیت الله سید اسماعیل صدر در کاظمین به سال ۱۳۳۸ ه.ق مرجع تقلید اهالی اصفهان و برخی نقاط ایران گردید.

از شاگردان برجسته وی می توان به شیخ اسماعیل معزی، آیت الله بروجردی، حاج آقا رحیم ارباب و حاج میرزا علی آقای شیرازی و بیش از پنجاه عالم برجسته دیگر اشاره کرد. از آیت الله العظمی سید محمد باقر درچه ای نوشته ها و تالیفات متعدد بر جای مانده است که مهمترین آنها یک دوره فقه و اصول در هفده جلد می باشد. که اکثر مجلدات آن بالغ بر هفتصد صفحه می باشد و متاسفانه تاکنون چاپ نشده است. مرحوم درچه ای ۳۸ سال تمام به تدریس اصول دین مشغول بود و هیچ گاه درس را حتی برای ساعتی تعطیل

نکرد. اگر چیزی از این فقیه بزرگوار می پرسیدند و او نمی دانست، با صراحت اظهار می داشت نمی دانم و این لفظ را بلند می گفت تا شاگردان یاد بگیرند که اگر چیزی را نمی دانند از اینکه بگویند نمی دانم عارشان نیاید. مرحوم جلال الدین همایی که از نخستین روزهای ورود به مدرسه نیم - آورد در محضر آیت الله درچه ای بود در مورد خصوصیات اخلاقی ایشان می نویسد: «در هنگام سلامت غذایش بسیار ساده و نان خورش شام و ناهار او یا پیاز و سبزی بود یا دوغ یا سکنجبین... در سادگی و صفای روح و بی اعتنایی به امور دنیوی گویی فرشته ای بود که از عرش به فرش آمده و برای تربیت خلائق با ایشان همنشین شده است. مکرر دیدم که سهم امام های کلان برای او آوردند، دیناری نپذیرفت با اینکه می دانستم بیش از چهار پنج شاهی پول سیاه نداشت، وقتی سبب را می پرسیدم می فرمود: فعلاً بحمد الله مقروض نیستم و خرجی فردای خود را هم دارم و معلوم نیست که فردا و پس فردا چه پیش آید... اگر احیاناً لقمه ای شبه ناک خورده بود فی الفور انگشت در گلو می کرد و همه را برمی آورد و این حالت را مخصوصاً خود یک بار به رأی العین دیدم.»

ایشان در شهر منزلی نداشتند و پنج شنبه ها و جمعه ها را به درچه می رفت و پس از بازگشت نان و ماست مصرفی خود را تا آخر هفته همراه می آورد و در مدرسه صدر مثل سایر طلبه ها زندگی می کرد. حالات و رفتار این بزرگوار و مراتب زهد و قدس و تقوای کم نظیر او در تربیت اخلاقی طلاب با استعداد تأثیر شگرف و عمیقی داشت. گویند ایشان در ماه مبارک رمضان پس از افطار تا سحر به عبادت و نماز مشغول بودند و در قنوت نماز وترشان دعای ابوحمزه ثمالی را می خواندند.

همچنین نقل است که رضا خان با آن همه اختناق و وحشتی که در جامعه ایجاد کرده بود، وقتی که به اصفهان آمد و خواهان ملاقات با این عالم بود، علامه درچه ای تقاضای او را کاملاً نادیده گرفت و به وی بی اعتنایی نمود.

این مرجع عالیقدر در سال ۱۳۴۲ ه. ق دار فانی را وداع گفت، و پیکرش را در بقعه تکیه

کازرونی به خاک سپردند.

شرح حال مشروح

نام، تولّد، نسب و خاندان

سید محمدباقر درچه‌ای، فرزند سید مرتضی، در سال ۱۲۶۴ هـ.ق. مطابق با سال ۱۲۲۷ ش. در یکی از روستاهای نزدیک به اصفهان به نام دُرچه‌که امروزه تبدیل به شهر شده، متولّد گردید. پدرش فرزند سید احمد بن سید مرتضی بود و از اعقاب سید محمد میرلوحی سبزواری از شاگردان میرداماد و شیخ بهایی در عصر صفویه بوده است. مرحوم آیت‌الله العظمی سید محمدباقر دُرچه‌ای با سی و یک واسطه به امام هفتم علیه‌السلام می‌رسد و از اولاد «موسی‌الثانی» (معروف به ابی‌سبعه) محسوب می‌شود و بدین سبب او را «موسوی» لقب دادند.

سید مرتضی دارای ۹ فرزند پسر و یک فرزند دختر بود که تقریباً همه‌ی پسران وی در زمینه‌های علوم اسلامی و فقه شیعی تلاش و تحصیل نمودند که والاترین شخصیت از بین آنها علامه فقیه سید محمدباقر دُرچه‌ای است که چهره‌ی مبرز در حوزه‌های علمیّه‌ی شیعه به ویژه حوزه‌های علمیّه‌ی ایران و عراق به شمار می‌رفت و پس از او دو برادر دیگرش آیت‌الله سید محمد مهدی و آیت‌الله سید محمدحسین دُرچه‌ای است.

پدری زاهد و عالم‌پرور

سید مرتضی پدر سید محمدباقر درچه‌ای نیز از دروس حوزوی بهره برده بود و بدین جهت علاقمند بود فرزندانش نیز در مسیر نشر علوم و دانش‌ها و معارف شیعه و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام گام بردارند. به زهد و دوری از مظاهر دنیوی معروف بود به گونه‌ای که مردم محل زندگی او یعنی اهالی درچه می‌گفتند: «حاضر نمی‌شد هنگام رفتن به اصفهان و بازگشت به درچه برای او اسب و قاطر مجهز بیاورند و هر هفته جمعه پیاده به مدرسه و تدریس می‌رفت و چهارشنبه پیاده به درچه بازمی‌گشت، تا آن که بعضی به حضورش آمده عرضه می‌دارند که عمل شما به آبروی اهالی (درچه) ضرر می‌زند و به این بهانه ایشان را حاضر به استفاده از اسب و قاطر می‌کنند، ولی ایشان شرط می‌کند از خارج درچه تا خارج اصفهان سوار شود و در داخل شهر اصفهان بلکه میان مردم درچه پیاده باشد»، «ایشان امامت جماعت هیچ‌یک از مساجد را قبول نکرد تا آن که مسجدی به نام ایشان نزدیک خانه‌اش می‌سازند - و اکنون به همان نام است یعنی مسجد سید مرتضی - به تصور این که شاید ایشان ملاحظه‌ی دیگر روحانیون را می‌کند، اما بالاخره آن‌جا هم نرفت. یکی از رؤسای محل که شخصیتی بالاتر از سایرین داشت، معروف به آقا محمد قلعه‌ای، گفته بود: من یک پوستین گرانبها برای ایشان هدیه بردم. پس از آن، احترامی که قبلاً به من در مقام ردّ سلام می‌نمود، کاهش داد.»

میر سید علی درچه‌ای، فرزند سید مرتضی نقل می‌کند: «در ایام قحطی، روزی مادرمان نزد آقا آمد و گفت: بچه‌ها گرسنه‌اند و چیزی در خانه نیست. آقا سر از کتاب بلند کرد و گفت: خداوند درست می‌کند. این تقاضا مکرر شد. سپس پدرم مرا خواستند و فرمودند: سید علی آن مجمعه مسی را به سده ببر و بفروش و گندم و آرد تهیه کن تا برای بچه‌ها نان بپزند. من غرق فکر شدم که این کار با وضع قحطی چگونه ممکن می‌شود و بالاخره گریه افتادم که فقط از ظروف همین را داریم و چقدر برای ما مشکل شده که ناچار به فروش آن در این شرایط هستیم. پدرم سر بلند کرد و حال مرا دید، به من گفت: سید

علی، ناراحت نباش آن روزی که خداوند این مجمعه را نصیب ما کرد، برای چنین روزی بوده است. هنگامی که خواستم خود را (برای رفتن به سده و فروش مجمعه) آماده کنم درب خانه را زدند در را باز کردم، دیدم بقچه‌ای نان و گوسفند پخته در دیگ آوردند و به این صورت مسئله (فروش مجمعه مسی) حل شد.»

تحصیل در مکتب‌خانه

او با اندوخته‌هایی از آغوش پدر و دامن مادر که خود مجموعه‌ای از کمالات اخلاقی بود طبق آداب و رسوم آن زمان راهی مکتب‌خانه شد. سید محمدباقر در هفت سالگی از مرحوم «ملا محمود» مکتبدار دلسوز قصبه‌ی درچه تحصیلات را فرا گرفت و به یاری حافظه و استعداد کم‌نظیر خود و نیز مساعدت محیط علمی و دینی آن خانه‌ی پربرکت و تشویق‌های پدر فاضل و دانشمندش نبوغ خود را نشان داد. وی در کم‌ترین زمان و برخلاف معمول و برخلاف سایر همکلاسان از قرآن آغاز کرد و آموختن آن را سریع به پایان برد. آن‌گاه کتاب‌های گلستان سعدی، ترسل، نصاب و غیره را گذراند و از آموختن ریاضیات و حساب سیاق و خلاصه آنچه که متداول در مکتب‌خانه‌ها بود فارغ شد. جهش علمی سید محمدباقر نسبت به سایر همکلاسان باعث شد که ملا محمود، پدر (سید مرتضی) را خواست و با صراحت به او گفت: «او از نظر حافظه و استعداد نه تنها بر همه فرزندان، که بر دودمانت برتری دارد و آینده‌اش بسیار درخشان است.»

هنوز دو سال از تحصیل سید محمدباقر در مکتب‌خانه نمی‌گذشت، که به پیشنهاد مکتب‌دار و نظر مساعد پدر آن‌جا را ترک کرد و در پای مسند درس پدر دانشمند خود زانو زد و ادبیات عرب را نزد وی فرا گرفت و آن‌گاه به فراگیری فقه و اصول و در ضمن آن خودسازی و تهذیب نفس پرداخت. دیری نگذشت که سید محمدباقر درچه‌ای محیط درچه را برای تلاش‌های علمی خود کوچک دید و در سن سیزده سالگی راهی اصفهان گردید.

ورود به حوزه‌ی علمی، معنوی اصفهان

او پس از تحصیل مقدمات و قسمتی از فقه و اصول در مکتب پدر، به حوزه‌ی علمیّه‌ی اصفهان رو آورد و در مدرسه‌ی نیم‌آورد (نیم‌آور) اصفهان، در کنار برادر بزرگوارش آیت‌الله سید محمدحسین موسوی(محدث) سکونت گزید و در آنجا به کسب علم همت گماشت. مدرسه‌ی نیم‌آورد علاوه بر این که از عصر صفوی تا بحال بطور مستمر به عنوان یک مرکز علمی پربرکت به شمار می‌آید از نظر زیبایی و هنر نیز جلوه‌ی ویژه‌ای دارد.

آمادگی در تعلیم و تعلّم

بیش از یک سال از اقامتش نگذشته بود که تدریس فقه و اصول(سطح) را شروع کرد. وی با برخورداری از هوش سرشار و حافظه‌ای قوی در رشته‌های مختلف علمی از محضر علمای اصفهان بهره‌ها گرفت و خیلی زود به عنوان یکی از پرتلاش‌ترین و بااستعدادترین طلبه‌ها شهرت یافت. از سوی دیگر به خاطر استعداد و توانایی کم‌نظیرش، در هر علمی از علوم حوزوی که وارد می‌شد در اندک مدّتی به حدّ تخصص و استادی در آن پیش می‌رفت و می‌توانست، پس از چند روز همان درس را برای جمعی از طلاب تدریس کند. وی تقریباً تمام اوقات شبانه‌روز خود را با تحصیل و تدریس و مطالعه پر می‌کرد. گویند در آن زمان، مرحوم سید محمدباقر با همین سن کم زبانزد طلاب و علمای حوزه‌ی اصفهان شده بود. آن‌ها می‌گفتند: عجیب است که سید محمدباقر با آن که چندان سنّی ندارد و هنوز جوانی بیش نیست حوزه‌ی درس گرم و پرباری دارد.

آنچه که بیشتر زبانزد طلاب و علمای حوزه‌ی اصفهان بود، نوع بیان و تدریس سید محمدباقر بود. او ابتدا مطالب را دسته‌بندی می‌کرد و سپس بحث را کاملاً می‌شکافت. شاید همین شیوه‌ی تدریس او بود که همه‌ی شاگردانش(به قول مرحوم شهید آیت‌الله عطاءالله اشرفی اصفهانی) یا مجتهد مسلّم بودند و یا مرجع تقلید.

استادان حوزه‌ی اصفهان

اساتید مبرز آقا سید محمدباقر دُرچه‌ای در حوزه‌ی اصفهان عبارت بودند از:

۱- میرزا ابوالمعالی کلباسی (۱۲۴۷ - ۱۳۱۵ هـ.ق.): وی فرزند علامه آیه الله حاج محمدابراهیم کلباسی است.

۲- میرزا محمدباقر موسوی خوانساری، میر سید محمدباقر، چهارسوقی (متوفی ۱۳۱۳ هـ.ق.): او در فقه و اصول و ادب و رجال استادی مسلم و محقق عالی مقام است ولی اشتهاور او بیشتر بواسطه‌ی کتاب معروف و نفیشتش (روضات الجنات فی احوال العلماء والسادات) است.

۳- حاج شیخ محمدباقر نجفی (متوفی ۱۳۰۱ هـ.ق.): پسر شیخ محمدتقی صاحب کتاب هدایه المسترشدين که در اواخر عمر یگانه شخص متنفذ در ولایت اصفهان و از جمله پیشوایان روحانی طراز اول ایران و غیر محسوب شده است. از جمله نیکوترین کارهایش آن که در سالهای قحطی ۱۲۸۸ ق. تقریباً معادل جمیع مایملک خود را استقراض نمود و در میان فقرای اصفهان و نواحی تقسیم کرد و جان هزاران بینوا را از مرگ سیاه قحطی رهانید.

۴- میرزا محمدحسن نجفی اصفهانی (۱۲۳۷ - ۱۳۱۷ هـ.ق.): میرزا محمدحسن نجفی عالمی بزرگ و فقیهی نامور و در زهد و تقوی بود، مرحوم میرزای شیرازی اعتماد تامی به او داشت که اهل اصفهان هر وقت از ایشان سؤال می‌کردند به چه کسی رجوع کنند می‌فرمود: به میرزا محمدحسن نجفی و خواص از ایشان تقلید می‌کردند، وی امام جماعت مسجد ذوالفقار بود و عمر خود را صرف تحصیل و تدریس و تألیف و تصنیف و جواب استفتائات می‌نمود.

هجرت به سوی حوزه‌ی علوی

آقا سید محمدباقر دُرّچه‌ای پس از تلمّذ از محضر این گونه شخصیت‌های علمی و فرهیخته معنوی در اصفهان، با عشقی وافر راهی حوزه‌ی مقدّس نجف اشرف گردید، گرچه در آن زمان او خود به عنوان مجتهدی محقّق و مسلّم به شمار می‌رفت و سفر در آن زمان مشقت‌هایی را به دنبال داشت لکن قصد وی تحصیل بیشتر علوم ظاهری و باطنی در کنار بارگاه امام الموحّدین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام بود. نخست به همراه دوست دیرین خود (آیت‌الله نائینی) به سوی روضه‌ی مطهر حضرت امیر مؤمنان علیه‌السلام شتافت و دوری از بستگان و اقامت در شهری غریب را با این شیرینی معنوی و لذّت روحانی جبران نمود. او گنبد و گلدسته‌های حرم نخستین فروغ امامت را می‌دید که چون نگینی نورانی بر انگشتر نجف نورافشانی می‌کرد. پس از ورود به نجف و سکونت در مدرسه‌ی صدر با توان و کوشش زایدالوصفی به ادامه‌ی تحصیل پرداخت و به محضر اساتید بزرگی راه یافت و بیش از چهارده سال متوالی در کلاس‌های درس اساتیدی چون میرزا محمدحسن شیرازی مشهور به میرزای بزرگ یا مجدّد (۱۲۳۰ - ۱۳۱۲ هـ.ق.) ، آیت‌الله سید حسین کوه کمری ، (متوفی ۱۲۹۱ هـ.ق.)، حاج میرزا حبیب‌الله رشتی و علمای دیگر زانوی ادب زد و در عرض این چند سال نهایت بهره را از محضر استادان نامی نجف برد. او در حالی که بیش از چند ماه از تحصیلش در نجف نمی‌گذشت، بنا به تقاضای جمعی از طلاب، خود به تدریس فقه و اصول پرداخت. در مدّتی کوتاه آوازه‌ی تدریس آقا سید محمدباقر بالا گرفت و با وجود استادان بزرگ این شهر، درس ایشان در میان طلاب نیز شهره و معروف شد. در سال‌های آخر اقامت در نجف ، وقتی می‌خواستند فضل و عظمت علمی کسی را گوشزد کنند، می‌گفتند فلانی از شاگردان سید محمدباقر دُرّچه‌ای یا آخوند خراسانی است. این دو استاد بالاترین محک و ملاک علمی طلاب در نجف بودند. علامه پس از چند سال اقامت، به اصفهان بازگشت.

بازگشت به اصفهان، اقامت و تدریس در مدرسه‌ی نیم‌آورد

مرحوم آیت‌الله دُرّچه‌ای وقتی از نجف به قصد افاضه به وطنش برمی‌گشت، به مدرسه‌ی نیم‌آورد آمد و تا پایان عمر علمی خود آنجا را ترک نکرد. او دوران طلبگی، دوران مرجعیت و استادی و دوران تجرّد و تأهل خود را تماماً در حجره‌ی مدرسه‌ی نیم‌آورد گذراند. پس از ازدواج، زن و بچه‌اش در درچه بودند و هفته‌ای دو روز، پنجشنبه و جمعه را، پیش آنها بود و بقیه‌ی هفته را در مدرسه‌ی نیم‌آورد می‌گذراند. درس‌های او نیز اکثراً در مدرسه‌ی نیم‌آورد (نیم آور)، و در دو مدرّس جنوبی و شمالی همین مدرسه برقرار شد. حدود سه سال بعد، چون مدرّس مدرسه‌ی نیم‌آورد، یعنی مدرّس و حیاط مقابل آن، گنجایش شاگردان را نداشت، به ناگزیر چند درس را به مسجد نوی بازار برد. مدرسه‌ی نیم‌آورد به واسطه‌ی وجود وی و آخوند ملا عبدالکریم گزی رونق خاصی یافت و از اطراف و اکناف شهرها و روستاهای دور و نزدیک دانشجویان علوم دینی به محضرشان می‌شتافتند و از خرمن اندیشه‌شان خوشه‌ها می‌چیدند.

به جز تدریس در مدرسه‌ی نیم‌آورد (نیم آور)، و مسجد نوی بازار اصفهان در مسجد بازارچه حمام وزیر، نزدیک درب‌امام، امامت می‌نمود.

تعدّد تدریس و شیوه آن

تدریس ایشان متنوع بود، اصول دین را از توحید تا معاد و علوم فقهی تا اجتهاد را درس می‌داد، سی و هشت سال به افاضت فقه، اصول، فلسفه و سایر علوم و ریاضت به یک منوال و هیچ‌گاه درسی را دقیقه‌ای تأخیر و تعطیل روا نمی‌داشت، حتی در دمی که خبر فوت کسانش را به حضرتش اظهار می‌داشتند، مشغول بود! در خصوص قناعتش همین بس که به نانی و نان خورش مختصری اکتفا می‌کرد.

در رابطه‌ی با چگونگی تدریس و پرورش شاگردان او آقا نجفی قوچانی در اثر ارزشمندش سیاحت شرق آورده است: در (درس) آقا سیّد محمّدباقر دُرّچه‌ای فقط فضلا جهت درس می‌رفتند، دنیا در اطراف آن آقا پیدا نمی‌شد و درس او را همه می‌نوشتند. بعد از برهه‌ای

که از قوانین فارغ بودیم به اصرار همان شیخ (یکی از دوستانش) به درس خارج این آقا (علامه سید محمد باقر درچه ای) رفتیم. یک درس اصول و یک درس فقه و... می‌نوشتیم ولیکن بسیار مشکل بود. چون از شاگردهای حاج میرزا حبیب‌الله رشتی بود خیلی مفصل می‌گفت... هر درسی را صبح دو مرتبه تقریر می‌کرد و عصر یک مرتبه، که نصف شاگردها که فراموش کرده بودند که ما هم گاهی از آنها بودیم، عصر به تقریر سیّم می‌رفتیم. به عبارت دیگر روزی سه مرتبه هر درسی را مکرّر می‌گفت... و بسیار هم از مطالعه و فکر نمودن شب و روز زحمت می‌کشید. زندگی را مثل سایر طلبه‌ها می‌گذراند و محتاج به بازار نبود و اگر دو سه سیر گوشتی خواست، طلبه‌ای برای او می‌خرید و فقیرانه به سر می‌برد و شب‌زنده‌دار بود و بسیار در درس و بحث خود زحمت می‌کشید. وقتی چند مرتبه در پنجشنبه و جمعه دلیل بیماری به ده نرفت، او را به مهمانی دعوت کردیم و در همان حجره‌ی ما، شبرا می‌ماند و می‌خوابید و شوخ بود.

استادی مسلم در ریاضیات، هیئت و طب

غیر از رشته‌های منطق، معانی بیان و صرف و نحو، در مباحث جانبی و علوم دیگر نیز مورد توجه بود. فقه و اصول، علم ریاضی و هیئت و نجوم را نزد اساتید بزرگ این فن فرا گرفت، و در کمترین زمان تسلط در این علوم پیدا کرد و در حوزه‌ی علمیّه‌ی اصفهان تدریس ریاضی، هیئت و نجوم را آغاز نمود و شاگردانی ارزنده به خصوص در بحث تنجیم پروراند. در رشته‌ی ریاضی، حساب و هندسه روز و ریاضیات قدیمه نظیر خلاص‌الحساب و دیگر کتب، ریاضی قدیمه را به شیوایی تدریس می‌کرد. در پروراندن شاگردانی لایق در هر رشته ید طولایی داشت. مرحوم حاج شیخ محمدباقر قزوینی متخصص علم نجوم و هیئت که گویند در این رشته واقعاً استاد بوده، یکی از شاگردان مرحوم علامه سید محمدباقر درچه‌ای، به شمار می‌آید. مرحوم قزوینی در دوره‌ی زندگی‌اش بارها اشاره به شاگردی در نزد علامه درچه‌ای کرده است. علاقه‌مندان به این فن، افراد باذوق در تحصیل

این دانش اطراف او تجمّع می کردند و از خرمن پرفیض دانش او بهره ها می گرفتند. در بحث هیئت و نجوم، چند آثار علمی از او به جای مانده است. از جمله در یکی از مساجد درچه شاخصی، به روش مخصوص قرار داده بود، که از نظر دانشمندان اهل فن قابل توجه بود. هم چنین دیوارهای خانه شخصی اش - که خود معماریش کرده بود - طوری طراحی شده بود که ظهر و ساعات قبل و بعد از آن قابل تشخیص بود. شاخصی هم در همان منزل ترتیب داده بود که برخی از علمای این فن برای دیدن دیوارهای خانه و آن شاخص مخصوص به درچه می رفتند و این دقت نظر و ظرافت، مورد تعجب همه ی اهل فن قرار گرفته بود. آیت الله سید محمدباقر محمدباقر درچه ای در فراگیری فلسفه و عرفان پیشرفتی چشم گیر داشت که تکمیل آن را به نجف موکول کرد. او از اساتید این فن نیز به خوبی بهره گرفت، به طوری که از اساتید مبرز فلسفه و عرفان به شمار می رفت.

از دیگر دانش هایی که علامه در آن تخصص داشت علم طب بود. جدّیت او در این علم تا بدان جا بود که از او سؤال کردند، مگر می خواهی فقط طبیب شوی؟ او جواب منفی داد و گفت نه، ولی «العلمُ علّمان: علم الابدان و علم الادیان» از این رو من فراگیری علوم جسمی و علوم روحی (یا علوم دینی) را به موازات یکدیگر در حدّ توان و تسلّط به پیش می برم و چه مانعی دارد فقیه، طبیب هم باشد، و یا طبیب، فقیه هم باشد؟ آن گاه در تأیید نظر خود جمعی از علما و فقهای را نام می برد که ذوجنبتین بودند. او در این رشته نیز چون سایر علوم به شکل چشمگیر به پیش رفت، چنان که در علم طب و قوانین طبی و طب سنتی استادی قابل، و مورد توجه بود. از طبیب

معروف اصفهان میرزا ابوالقاسم گوگردی نقل شده، گاهی در مجالسی که آقا سید محمد باقر حضور داشت و از قانون بوعلی ذکری به میان می آمد، علامه عباراتی را از کتاب قانون از حفظ می خواند و تحلیل می کرد و نظر خاص خود را هم بیان می نمود که موجب تعجب حاضرین و اهل فن می گردید.

اشتیاق به شعر و ادب فارسی

مرحوم استاد جلال‌الدین همایی از عشق و علاقه‌ی استاد خود به شعر و ادب فارسی سخن می‌گوید و می‌نویسد: عصرها (حدود یک ساعت به غروب مانده) در ایوان شمالی مدرسه (نیم آورد)، مجلسی تشکیل می‌شد می‌نشستم، معمولاً در آغاز درس خطبه‌ی حمد و ثنای مختصری با غزلی می‌خواند. وی به دیوان اشعار شعرا و به خصوص مثنوی علاقه خاصی داشت، مطالعه مثنوی در شب‌های تعطیلی و به هنگام خواب، جزو برنامه‌ی همیشگی او بوده است.

جامعیت در بسیاری از علوم

آقا سید حسن مدرّس درباره‌ی تسلّط سید محمدباقر دُرّچه‌ای به علوم مختلف گفته بود: «به اکثر علوم مسلّط بود و در همه‌ی جهات جامع و مشابه این جور افراد کم است، که در اکثر علوم وارد و استاد باشد. روی هم رفته علامه مرد موفقی بود و مرجعی کم‌نظیر، مرحوم علامه با توجّه به تخصّصی که در علوم مختلفه داشت در حقیقت جامع اکثر علوم بود و همه‌ی این علوم، همراه با زهد و تقوا با حافظه‌ای کم‌نظیر، در یک انسان جمع شده بود (رحمة الله علیه).»

تبخّر در علم تفسیر و رجال

مرحوم آقا سید محمدباقر دُرّچه‌ای در تسلّط به علوم قرآنی و تفسیر نیز ید طولایی داشت، ضمن این که در دانش‌هایی مانند علم رجال هم یک عالم رجالی محسوب می‌شد.

تأثیر اساتید نجف

مؤلف «سیاحت شرق» تأثیر استادی چون مرحوم میرزا حبیب‌الله رشتی را در نحوه‌ی تدریس علامه مؤثر دانسته است و می‌نویسد: از ایراد و اشکال و وجود عدیده بر رد هریک و ان قُلت و قُلت در بین، که در وقت نوشتن گاهی یکی دو وجه (آن) فراموش می‌شد و

گاهی ترتیب از حیث تقدیم و تأخیر از نظر می‌رفت.....تقریر می‌نمود.(۱۶۰)
خلاصه آن که: افراد مستعد و طلاب و دانش‌پژوهان با استعداد به درس علامه دُرچهای می‌رفتند. و آن طلبه‌هایی که حوصله و آمادگی چندانی برای شقوق مختلف و فروع عدیده نداشتند به این درس نمی‌آمدند و اگر می‌آمدند، چند روزی بیش نبود که به قول علمای بزرگ از جمله آیت‌الله بروجردی، آقا سید حسین و همچنین آقاجفی قوچانی، سید محمدحسن، در درس علامه فقط فضلا راه داشتند.

مدرس پرآوازه

از جمله دروس استثنایی و پرآوازه‌ی آیت‌الله دُرچهای که جلوه و عظمت ویژه‌ای داشت تدریس اصول دین به طور اجتهادی بود. این درس در روزهای آغازین و آن هم نه به عنوان یک درس جانبی و حاشیه‌ای بلکه هم‌ردیف با درس خارج فقه، اصول و فلسفه و درس‌های دیگر گفته می‌شد.

آیت‌الله سید عبدالحسین طیب درباره‌ی استادش می‌گوید:

«عمده‌ی فقه و اصول را در اصفهان، خدمت مرحوم آیه الله آقا سید محمدباقر دُرچهای بودم. تقریباً مدت یازده سال مرتب به درس این بزرگوار رفتم، در این مدت، جدا از فقه و اصول، معارف و حقایق دیگری را نیز از آن بزرگوار و استاد کامل آموختم. درست است که ثمره‌ی ظاهری این یازده سال تحصیل مداوم خدمت ایشان، مرا به درجه‌ی اجتهاد رسانید، اما آنچه مهم بود، من از آن مرحوم، درس زندگی، اخلاق و شخصیت را فرا گرفتم.»

تدریس استاد از منظر شاگردان

حکیم فقیه مرحوم حیدرعلی‌خان برومند در مورد تدریس فقه منحصر به فرد دُرچهای عقیده داشت که: «فقه مرحوم علامه در دنیای شیعه، اگر نگوییم بی‌نظیر، باید بگوییم

کم نظیر بود. او در فقه ذوقیات منحصر به فرد داشت و ابتکاراتی از خود نشان می داد که در کمتر کتب فقهی به آن اشاره شده است و فقهای معظم بندرت به آنها پرداخته اند. توجه او به بعضی از ریزه کاری ها و عنایت به بعضی فروع، انسان را به تعجب وامی داشت. در دست نوشته های او گنجینه های معظمی است که در آن گوهرهای قیمتی فراوان است، این نوشته ها از غنای فکری و پختگی اندیشه و تلاش همه جانبه او برخوردار است.»

مرحوم آیت الله العظمی بروجردی نیز ضمن تدریس فقه، گاهی به ابتکارات و ذوقیات کم نظیر او اشاره می کرد و می فرمود: «من چند جلد از نوشته های خطی استادمان مرحوم سید محمدباقر درچه ای را که در مباحث فقه و اصول و کلام به تقریر درآورده است، از فرزند ایشان آقا سید ابوالعلی گرفتم و چندین روز متوالی در آن مجلدات تعمق و بررسی کردم و پس از مطالعه هر مبحثی، بر استادم آفرین ها گفتم و تحسین ها کردم (رحمة الله علیه). تسلط مرحوم درچه ای در فقه و اصول بیش از سایر رشته ها بود و مخصوصاً فقه استاد، قوی تر از اصول او بود.»

گفتنی است که آیت الله بروجردی، در هر دو درس فقه و اصول علامه شرکت می کردند. واعظ دانشمند آقا سید مرتضی برقی که از سخن دانان بزرگ و وعاظ مشهور زمان خود به حساب می آمد در مجلس ختم فرزند ارشد آقا سید محمدباقر درچه ای که از سوی آقای بروجردی در مدرسه فیضیه قم، برپا شده بود منبر رفت و گفت: «امروزه اگر حوزه های علمیّه و جهان تشیع و علمای شیعه و مراکز تشیع و تألیف و تصنیف کتب مختلف در شیعه تجدید قوا یافته و در سراسر عالم رونق ویژه دارد، از برکات آقای بروجردی و مرهون تلاش های پی گیر و برنامه ریزی های مدبرانه و زعامت اوست و همین آقای بروجردی و ده ها نفر دیگر همه دست پرورده ی علامه درچه ای هستند.»

تأسف اهل علم نجف از بازگشت درچه ای به اصفهان

مرحوم آیت الله آقا سید حسین موسوی خادمی نقل کرده بودند که: «در محضر آیت الله

بروجردی بودم. ایشان از عظمت علمی استاد سخن می گفتند و می فرمودند: من زمانی که از اصفهان به نجف رفتم، طلاب نجف متأثر بودند و افسوس می خوردند که چرا درس مرحوم سید محمدباقر درچه‌ای وقتی که در نجف بود، آن طور که باید استفاده نکرده بودند.» سپس آقای خادمی ادامه داده بود که: «علما عقیده داشتند که بعضی از مباحث فقهی مرحوم درچه‌ای، مثل معاملات و عبادات به مراتب از آقای آسید محمدکاظم طباطبایی یزدی، و آقای آخوند خراسانی، آخوند ملا محمدکاظم، بهتر بوده است. در بعضی مباحث اصول هم، چون الفاظ و ادله عقلیه و.... خیلی قوی تر از دیگران بود.»

بازار اصفهان تحت الشعاع شاگردان سید محمدباقر

در پایان جلسات درس آقا سید محمدباقر، بازار اصفهان با حرکت دسته جمعی علما، چهره زیباتری داشت، وقتی که درس به آخر می رسید و آقایان علما، مدرسه‌ی نیم آورد یا مسجد نو را ترک می گفتند، بازار از معممین موج می زد، به گونه‌ای که همه بازاریان و کسبه، مشتریان خود را رها کرده و به تماشای صدها معمم می ایستادند و مشتریان و عابران هم کنار می رفتند تا راه را برای گروه طلاب باز کنند و خود هم نظاره گر آن صحنه‌ی جالب باشند.

حضور مؤثر آیه الله درچه‌ای در بحث علمی

یکی از مهم ترین محافل علمی، فقهی اصفهان که مبرز بودن حوزه‌ی علمی اصفهان به ویژه رتبه‌ی آن را پس از حوزه‌ی نجف اثبات کرد، مجلسی بود که در منزل حاج آقا نورالله نجفی تشکیل شد و علمای اصفهان در آن حضور داشتند. در این مجلس یکی از مدرّسین پرآوازه‌ی نجف در آن زمان یعنی آیه الله محمد مهدی خالصی زاده (متوفی ۱۳۴۳ ه.ق.) با طرح مسایلی در مورد آزمون مدرّسین و سطح علمی حوزه‌ی اصفهان برآمد که با جواب‌های ارزشمند سید محمدباقر درچه‌ای و حاج آقا منیرالدین بروجردی

مواجه شد.

مناظره چاره‌ساز با دانشمندان اهل سنت و مسیحی

مرحوم آقا سید محمدباقر دُرچهای در محاورات، مناظرات و مباحثاتش آنچنان تبخّر و تسلّط داشت که در گفتگوها ابتکار عمل را در دست گرفته و با منطق راستین و استدلالی قوی طرف را مجاب می‌نمود. در این باب سه مورد از مناظرات علامه دُرچهای نقل شده است:

- ۱- مناظره‌ی آقا سید محمدباقر دُرچهای با یک کشیش مسیحی آشنا به مباحث اسلامی و مسیحیت.
- ۲- مناظره‌ی علامه با بزرگترین عالم سنی در مرکز علم و دانش یعنی نجف اشرف
- ۳- مناظره‌ی علامه با یک مسلمان مطلع و قدرتمند در همه گونه مباحثات علمی.

مناظره با کشیش

اولین مورد مناظره با کشیشی است که با بسیاری از طلاب علوم دینی به بحث می‌نشست و کم کم این گفتگوها باعث شد علما و طلاب به فکر افتادند تا شخصی قوی و وارد به کلیه‌ی مباحث اسلامی را از بین روحانیون برگزینند. مرحوم آیت‌الله آقاجفی شیخ محمدتقی، روزی از جمع طلاب سؤال کرد آیا در بین خودتان یک نفر زرنگ و مطلع به مبانی اسلامی و آگاه به عقاید مسیحیان و مکاتب دیگر سراغ دارید تا او را برای بحثه جلفا بفرستیم؟ همه‌ی طلاب حاضر پس از شور و ولوله و در گوشی صحبت کردن بالاتفاق عرضه داشتند: بهترین کس برای این کار طلبه‌ای در مدرسه‌ی نیم‌آورد به نام سید محمدباقر دُرچهای فرزند سید مرتضی است، اگرچه جوان است و سنی از او نگذشته است ولی در مناظره ید طولایی دارد و اطلاعات جانبی‌اش نیز خیلی قوی است. بحث بسیار جالب بود بویژه راهی را که سید محمدباقر در ابتدای مناظره طی کرد، کشیش را متوجّه کرد او با شخصی مواجه

است که هم از حیث علمی از محتوای مسیحیت آگاه است و هم در علوم اسلامی نیز جامع و مسلط و طریقه استدلال را بسیار خوب می‌داند. استدلال‌های علامه در جواب کشیش چنان قوی و مستند و همه‌کس فهم بود که همه‌ی حاضران با نگاه‌های معنی‌دار به کشیش خیره شده بودند، به نظر می‌رسید کشیش قانع شده است و دیگر حرفی برای گفتن ندارد بعد از این جلسه کشیش با آقای دُرچه‌ای رفاقت گرمی برقرار کرد و حتی چندمرتبه با اطلاع قبلی در مدرسه‌ی نیم‌آورد (نیم آور)، به حجره‌ی دُرچه‌ای آمد. بعد از مدّتی سید محمدباقر عازم نجف شد و پس از چهارده سال درس و بحث در نجف به اصفهان مراجعت کرد، جالب آن که کشیش جزو اوّلین دسته‌ای بود که به ملاقات علامه آمد و با او خیلی گرم گرفت و این دوستی همچنان برقرار بود و گه‌گاه این دو یکدیگر راملاقات می‌کردند و بحث‌های آرامی داشتند. این مناظره تاریخی در کلیسای وانک انجام شد.

نظم از مهم‌ترین ویژگی‌های او

مرحوم آیت‌الله سید عبدالحسین طیب یکی از دست‌پروردگان سید محمدباقر در این مورد می‌گوید: «مسأله‌ی نظم در امور و تقسیم ساعات شبانه‌روز، برای کارهای مختلف و برنامه‌ریزی ایشان، زبانزد بود و در مورد نظم آن بزرگوار، همین را عرض کنم که در مدّت یازده سال که خدمت ایشان بودم، حتّی در یک جلسه درس غیبت نکردند و در این مدّت هیچگاه، درس از من فوت نشد و در تمام مدّت، درس در ساعت معمول خود برگزار می‌شد. این نظم و انضباط استاد مسلماً در شاگردان نیز، بی‌تأثیر نبود. من، در طول زندگی، سعی کردم مانند استاد منظم باشم. بعضی از آقایان طلبه، در مدرسه می‌گویند که: ما ساعت‌های خود را با رفت و آمد شما منظم می‌کنیم. می‌دانیم چه وقت برای درس می‌آیید، چه ساعت برای تجدید وضو و چه هنگام مدرسه را ترک می‌کنید.

تأثیر انضباط استاد بر شاگردان دانشمند بزرگوار، حجت الاسلام والمسلمین آقای صهری واعظ (ره)، که در مجلس ختم آیت الله حاج میرزا علی آقا شیرازی یکی از شاگردان سید محمدباقر درچه‌ای، سخن می‌گفت، به مناسبت جلسه، به بحث از استاد او یعنی علامه دُرچه‌ای و یکی از خصوصیات بارز اخلاقی‌اش پرداخت و گفت: در سال‌های آخر زندگی، در مسیر حرکت علامه از دُرچه رُچه، تا اصفهان و بالعکس و مدرسه و مسجد، تمام بازاریان و اهل کوچه و خیابان بعضی کارهای خود را با حرکت علامه و زمان رفت و آمد او تنظیم می‌کردند و همه می‌دانستند که الان که علامه را در فلان نقطه زیارت کردند، ساعت دقیقاً فلان وقت را نشان می‌دهد. در حوزه‌ی درسی، تدریس در زمان معین شروع می‌شد و در دقیقه‌ی معین به پایان می‌رسید و علامه مطالبی را که در نظر گرفته بودند که در آن ساعت معین بگویند، می‌گفتند: به طوری که نه مطلب کم می‌آمد و نه به وقت کلاس اضافه می‌شد، دقیقاً اندازه‌ی درس با اندازه‌ی وقت منطبق بود. در جایی دیگر آقای صهری می‌فرمود: ما طلاب مدرسه‌ی نیم‌آورد کارهایمان را با ورود و خروج و شروع و ختم درس علامه تنظیم می‌کردیم. بارها تجربه کردیم که وقتی عصر روز جمعه، بیش از بیست کیلومتر راه را با الاغ از دُرچه تا اصفهان می‌پیمودند و در مسیر راه، ارادتمندان هم ایشان را زیارت می‌کردند و به ایشان تبرک می‌جستند، وقتی ته‌عصای ایشان به سنگ دهلیز درب ورودی مدرسه‌ی نیم‌آورد (نیم آور)، می‌خورد و کلمه «لا اله الا الله» و یا «لا حول و لا قو الا بالله العلی العظیم» را از زبان ایشان می‌شنیدیم، ساعت زمان معین را نشان می‌داد و عجیب است که ایشان ساعتی در جیب نداشت و به ساعت نمی‌نگریست و در عین حال کارها با نظم دقیقه‌ای انجام می‌داد. ایشان به نقل از آیت الله العظمی بروجردی می‌فرمودند: «نظم استاد ما مرحوم سید محمدباقر دُرچه‌ای و برنامه‌اش کم‌سابقه بود.»

اهتمام به درس

آیت‌الله سید محمدباقر دُرّچه‌ای برای حفظ مجلس درس در برابر هر پیشامدی خم به ابرو نمی‌آورد و کار خود را با دقت وصف‌ناپذیری انجام می‌داد مرحوم استاد جلال‌الدین همایی باب آورده است: بر سر درس بودیم و استاد به سخن می‌پرداخت. ناگهان مردی روستایی از اهل محل آقا، در حاشیه‌ی مجلس درس پیدا شد و شروع کرد جویده جویده به تمجیع مطالبی را عنوان کردن، ناگهان استاد سر خود را بلند کرد و گفت: والده مرحومه شده‌اند؟ خدا بیامرزدشان، مرد روستایی به اشاره‌ی سر پاسخ مثبت داد، همه فهمیدند که استاد مادر خود را از دست داده است، ولی درس هم‌چنان ادامه یافت و البته پس از ختم درس، آقا رفت به وظیفه‌ی خود عمل کند.

مرحوم آیت‌الله سید عبدالحسین طیب می‌فرمودند: در جلسه‌ای که جمعی از علما و روحانیون برای یک امر مهم کشوری تشکیل داده بودند از مرحوم دُرّچه‌ای نیز دعوت شد و وجود ایشان نیز ضرورت داشت، زمان جلسه بعدازظهر جمعه بود و آقای دُرّچه‌ای باید طبق برنامه از دُرّچه به اصفهان می‌آمد و در جلسه‌ای که در خانه یکی از علما در پشت مسجد شاه (جامع عباسی)، تشکیل می‌شد شرکت می‌کرد، گرچه هنوز ساعت‌مقرر و موعد نرسیده بود، و به نظر بسیاری بعید بود که این پیرمرد ۷۰ ساله بتواند با الاغ این مسیر بیست کیلومتری را با توجّه به وضع برف و یخبندان از درّچه به اصفهان طی کند، وی در حوالی نصرآباد به سبب بدی هوا ناچار گردید از الاغ پیاده شوند و الاغ را به یک نفر بسپارد و خود در همان شدّت بارش برف، پیاده به راه ادامه دهد. بدین ترتیب آقا سید محمدباقر، با وجود سختی راه سر وقت در جلسه حاضر شد.

آیت‌الله شیخ محمدباقرزند کرمانی که از نخبگان عصر خویش بود و همواره در امور بویژه مسایل علمی از محضر علامه دُرّچه‌ای بهره می‌برد فرموده بود: مرحوم استاد سید محمدباقر خیلی در کارهایش منظم و مرتّب بود. من از شاگردان او بودم. درس را منظم و با ترتیب بیان می‌کرد. مقید بود به ردیف بحث را شروع کند و به پایان برد ابتدای بحث چیست؟ مقدمه کدام است؟ مثال از کجا نقل شده؟ نتیجه آن چیست؟ نظریه دیگران و

بالاخره نظر خودش و مطلب جدید، همه باید روی نظم گفته می‌شد و مطالب هرگز نباید تقدّم و تأخرش به هم می‌خورد و از این رو رؤوس مطالب رابرای ترتیب و نظم تدریس، یادداشت می‌کرد، هرچند احتیاجی به آن یادداشت نمی‌شد.

تدریس و بحث علمی در ماه مبارک رمضان

استاد ارجمند آقای سیّد احمد مرتضوی می‌فرمود، یک بار ملاقاتی با یکی از شاگردان سیّد محمّدباقر به نام آقای شیخ محمّدحسین اشنی داشتم، او گفت نزدیک ماه مبارک رمضان، به آقا(سیّد محمّدباقر) گفتیم به ماه رمضان رسیدیم چکار می‌کنید، گفتند: می‌رویم تبلیغ، ایشان فرمود من برای این ستون‌ها درس می‌گویم، گفتیم: نمی‌شود و طلبه‌ها صدمه می‌خورند. (یعنی در صورت عدم وجود طلاب درس از دست آنها می‌رود) آقا گفتند: «من درس «جبر و فویض» را می‌گویم و مدّتی است می‌خواهم بگویم و امکان‌پذیر نشده است»، بالاخره تصمیم گرفتیم در درس ایشان حاضر شویم وقتی وارد مدرسه شدیم دیدیم در آن جلسه‌ی بحث آقا به قدری جمعیت آمده است که دیگر جای ما و بقیّه‌ی طلاب نیست، همه آمده بودند، آقا این بحث را شروع کردند و یک ماه طول کشید.

ورع و مراقبت

آیت‌الله شیخ احمد فیاض (ره) که خود یکی از استوانه‌های علمی و معنوی اصفهان بود درباره‌ی مراقبت و پرهیز از لغوگویی استاد خود می‌گوید: مرجعیّت به عهده‌ی ایشان بود. وی مرد بسیار نزیه و مواظبی بود. طلاب هراس داشتند که نزد ایشان سخن لغوی بگویند. حوزه‌ی درسش پرحرارت بود. صبح‌ها در مسجد نو (بازار اصفهان)، درس فقه و اصول می‌گفت و عصر هم برای افرادی که نبودند یا درست درس را نفهمیده بودند همان درس را تکرار می‌کرد.

تأثیرات معنوی استاد بر شاگردان

مرحوم قدسی نیز در مقدمه‌ی رساله‌ی ارزشمند شعوبیه در خصوص زهد و تقوای علامه دُرچهای آورده است: «حالات و رفتار این بزرگوار و مراتب زهد و قدس و تقوای کم‌نظیر او همواره در تربیت اخلاقی دانشوران بااستعداد تأثیر شگرف و ژرف داشت.» زمانی که نگارنده این سطور به مناسبت بزرگداشت عارف والا مقام حاج میرزا علی شیرازی در مدرسه‌ی نیم‌آورد (نیم آور)، خدمت مرحوم آیت‌الله شیخ حیدرعلی محقق رسیدم خاطراتی را از ایشان نقل فرمودند که: روزی مرحوم آیت‌الله حاج سید محمدباقر دُرچهای در جلسه‌ی درس، مطالبی فقهی را بین شاگردان مطرح کرده، خطاب به آنان گفته بود: این مسأله را کجا دیده‌اید؟ همه مَهر سکوت بر لب زده بودند. مرحوم حاج میرزا علی‌آقا شیرازی نیز در جلسه درس حضور داشت و سخنی بر زبان نیاورد، ولی پس از پایان درس که آیت‌الله دُرچهای به طرف حجره خویش می‌رفت همراه ایشان به محل اقامت استاد رفت و جای آن مطلب مورد سؤال و نشانی آن مسأله را که از شاگردان پرسیده بود، به مرحوم علامه گفت. مرحوم سید محمدباقر دُرچهای فرموده بود: شما که از این نکته و مأخذ آن باخبر بودی، چرا در جلسه درس و جمع طلاب نگفتی؟ مرحوم شیرازی جوابی نداده و سکوت اختیار کرده بود.

بی‌اعتنایی به ظواهر و سیل وجوهات

ایشان حتی‌الامکان مایل نبودند وجوهات (که امانت است) به ایشان داده شود، ولی این سخن را به زبان نمی‌آوردند و اظهارش را خلاف می‌دانستند و اگر کسی می‌آورد، و به خصوص اگر کسی اصرار می‌کرد عدم دریافت را خلاف می‌شمردند. وجوهات را عمدتاً به مدرسه‌ی نیم‌آورد می‌آوردند و آن‌جا به ایشان می‌پرداختند. بارها دیده می‌شد که افرادی با وجوهات کم یا کلان، کنار ایوان حجره ایشان (به طوری که از داخل حجره دیده نشوند) نشسته و یا ایستاده، ساعاتی را منتظر می‌ماندند تا ایشان از حجره بیرون آید و وجوهات را دریافت کند.

سخن استاد همایی در باب زهد علامه

«آن بزرگ در علم و تقوا آیتی بود عظیم و به حقیقت جانشین پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین علیهم السلام بود، در سادگی و صفای روح و بی‌اعتنایی به امور دنیوی فرشته‌ای بود که از عرش به فرش فرود آمده و برای تربیت خلائق با ایشان هم‌نشین شده است. مکرّر دیدم که سهم امام‌های کلان برای او آوردند و دیناری نپذیرفت با این که می‌دانستم که بیش از چهار پنج شاهی پول سیاه نداشت. وقتی سبب را می‌پرسیدم می‌فرمود: من فعلاً مقروض نیستم و خرجی فردای خود را هم دارم و معلوم نیست که فردا و پس فردا چه پیش بیاید. بنابراین اگر سهم امام را بپذیرم ممکن است حقوق فقرا تضییع شود. گاهی دیدم چهارصد، پانصد تومان که به پول امروزی چهارصد و پانصد هزار تومان بوده برایش سهم امام آوردند و بیش از چند ریالی که مقروض بود قبول نکرد.»

او فقط بخشی از وجوهات را می‌پذیرفت

آقای سید حسن مدرس اصفهانی نقل می‌کرد: «در سال‌های آخر عمرش (حدود ده سال) مرجعیت در ایران منحصر به او بود. و با اینکه فقط بخشی از وجوهات را می‌پذیرفت و همیشه وجوهاتی نزد او وجود داشت. با این حال در نهایت فقر و سادگی زندگی می‌کرد و همه‌ی عمر خودش را با نان و ماست، نان و لبو، نان و سکنجبین آب زده و لباس کرباسی به سر می‌برد. زن و فرزند را به ساده‌زیستی و قناعت عادت داده بود و آنان به روش او راضی و خوش و قانع بودند و دو چیز بعد از وفاتش بین خاص و عام به ویژه روحانیون ورد زبان‌ها شد: ساده‌زیستی در تمام ابعاد زندگی و در همه عمر و چیزی بعد از خود نگذاشتن و نداشتن.»

میزان ارادت به اهلیت علیهم السلام و توسّل به آنها

مرحوم علامه دُرچه‌ای به طور کم‌نظیری عاشق و دل‌باخته‌ی ائمه اطهار علیهم‌السلام بود و در تمام احوال به ویژه هنگام مشکلات به آنها توسّل می‌جست ضمن این که اکثر شاگردان سیّد محمدباقر از شدت علاقه و ارادت استاد خود به ائمه اطهار علیهم‌السلام سخن گفته‌اند مانند آی‌الله العظمی بروجردی، آی‌الله سیّد محمدرضا خراسانی، آیة الله حاج آقا رحیم رباب و آیة الله سیّد عبدالحسین طیب و شاگردان او چه آنها که نام برده شد و یا امثال حاج میرزا علی‌آقاشیرازی، آقا سیّد جمال‌الدین گلپایگانی، شهید سیّد حسن مدرّس همه از ارادتمندان، علاقمندان و مروّجان فرهنگ اهل بیت علیهم‌السلام بوده‌اند. علامه در زمان مرجعیّتش با توجّه به علاقه‌ی وافری که به نقل حدیث و ذکر اخبار آل محمد صلی‌الله علیه و آله و روضه امام حسین علیه‌السلام داشت همه ساله ایام و لیالی قدر و شب عاشورا خود منبر می‌رفت و پس از نقل احادیث در مورد مصائب اهل‌بیت علیهم‌السلام هم خود گریه می‌کرد و هم مستمعین به شدّت می‌گریستند.

نهایت و ارستگی

استاد جلال‌الدین همایی(ره) می‌فرماید: اگر احياناً لقمه‌ای شبهه‌ناک خورده بود، برفور انگشت در گلو می‌کرد و همه را برمی‌آورد. و این حالت را مخصوصاً خود یک بار به رأی العین دیدم. ماجرا از این قرار بود: یکی از بازرگانان ثروتمند، آن بزرگوار را با چند تن از علما و طلاب دعوت کرده بود. سفره‌ای گسترده بود، از غذاهای متنوع با انواع تکلف و تنوع. آن مرحوم به عادت همیشگی مقدار کمی غذا تناول کرد. پس از آن که دست و دهان‌ها شسته شد، میزبان قباله‌ای را که مشتمل بر مسأله‌ای که به فتوای سیّد حرام بود برای امضا حضور ایشان آورد. وی دانست آن میهمانی مقدمه‌ای برای امضای این سند بوده و شبهه‌ی رشوه داشته است رنگش تغییر کرد و تنش به لرزه افتاد و فرمود: من به تو چه بدی کرده بودم که این زُقوم را به حلق من کردی؟ چرا این نوشته را پیش از نهار نیاوردی تا دست به این غذا آلوده نکنم؟ بس آشفته‌حال برخاست و دوان دوان به مدرسه آمد و

کنار باغچه‌ی مدرسه مقابل حجره‌اش نشسته و با انگشت به حلق فرو کرد و همه را استفراغ کرد و پس از آن نفس راحتی کشید.

در عصر شکوفایی حوزه‌ی علمیّه‌ی نجف، در آن جا معروف شده بود که مرحوم آقا سید محمّدباقر در دو جهت بی‌مانند است: یکی در سختی زندگی و قناعت و تهی‌دستی و دیگری در پرکاری در امر تحصیل و جدّیت و مداومت شبانه‌روزی. وی در حجره‌ای که ذکر آن رفت بجز دو شب که به درچه می‌رفت (در هفته) بقیه شب‌ها را در مدرسه‌ی نیم‌آورد (نیم آور)، می‌ماند مرحوم همایی می‌نویسد: ده دوازده سال متوالی ملازم خدمت او بودم و اکثر اوقات چای اوّل شب و هنگام سحر و احياناً پخت و پز او را که مخصوص ایّام کسالت او بود من مباشرت می‌کردم. در هنگام سلامت غذایش بسیار ساده بود و نان خورش شام و ناهار او یا پیاز و سبزی بود یا دوغ و سکنجبین.

قوّت حافظه

در این مورد آیت‌الله حاج آقا حسن مدرّس اصفهانی، گفته است: علامه دُرّچه‌ای از نظر حافظه و قدرت استعداد در قرون اخیر و حتّی در دودمان مرحوم میرلوحی در عصر صفویه و خاندان سادات درچه به این میزان نداشته‌ایم.

مرجعیت و اعلیّیت درچه‌ای

آیت‌الله سید اسماعیل صدر که از مراجع تقلید جهان تشیّع به شمار می‌آمد، در اواخر عمر به کاظمین مراجعت نمود و در آن مکان مقدس چشم از جهان فرو بست با رحلت این عالم شیعی، مرجعیّت تقلید مردم اصفهان و سپس نقاط دیگر کشور ایران به آیت‌الله العظمی سید محمّدباقر دُرّچه‌ای رسید که ایشان با داشتن رساله‌ی عملیه مرجعیّت داشت. به طوری که در ایران و عراق مرحوم سید محمّدباقر را استوانه‌ی سِتِ رُگ دانش و تقوا، و اسوه‌ی فرزاندگی و فرهیختگی و از مبرزترین چهره‌های فقهی عصر و مرجع

معظم تقلید به حساب می‌آوردند.

آیت‌الله شهید اشرفی اصفهانی فرموده است که: در زمان مرحوم علامه سید محمدباقر دُرچهای با این که علمای بزرگ زیادی در شهرهای ایران به خصوص اصفهان که مرکز حوزه علمی ایران بود، وجود داشتند ولی اغلب از خود رساله‌ای نداشتند. زیرا در مقایسه‌ی خود با مرحوم دُرچهای نه تنها مدعی اعلیّت نبودند، بلکه به خود اجازه‌ی تألیف رساله هم نمی‌دادند. فقط دو نفر از علمای آن زمان (آن هم بنا به درخواست و اصرار زیاد شاگردانشان) صاحب رساله بودند که یکی علامه فقیه سید محمدباقر دُرچهای بود و دیگری مرحوم شیخ محمدحسین فشارکی، فشارکی؛ البته مرحوم فشارکی هم خودش مستقلاً رساله‌ای نداشت، بلکه حاشیه‌ای بر رساله‌ی برادرشان مرحوم شیخ محمدباقر فشارکی نوشته بود. از سخن مرحوم اشرفی استفاده می‌شود که رساله و مرجعیت علامه بر اساس میل و خواسته ایشان نبوده، بلکه بنا به اصرار شاگردان ایشان بوده است. در جای دیگر می‌فرمایند: اصلاً علامه دُرچهای در این وادیها و در این فکرها که رساله و یا عنوان مرجعیت داشته باشد نبود، بلکه این مسائل عموماً از جانب شاگردانش بر ایشان تحمیل می‌شد.

باز هم از مناقب اخلاقی

مرحوم همایی برای منوچهر قدسی بیان می‌کند: وقتی یکی از شاگردان، مهر آقا را جعل کرده، استفاده یا سوء استفاده‌هایی نموده بود، برای ما بسیار سنگین بود که فردی گستاخ با ازهد و اتقای زمان چنان بی‌پروا رفتار کند! به حکم غیرت و حالت جوانی با چند تن از طلاب مقیم مدرسه که در بین آنان یکی دو نفر از فرزندان آقا هم بودند دست به دست هم دادیم و آن شاگرد بدکردار را به باد کتک گرفتیم، آقا از کم و کیف ماجرا آگاهی یافت. آن فرد را که احتمالاً احتیاج و فقر مالی او را به انحراف کشانیده بود خواست و شروع به نصیحت او نمود و با ما که فکر می‌کردیم در حمایت از آن مرجع عالی‌مقام کار

مهمی کرده‌ایم، شروع به انتقاد و ملامت کردن نمود که چه کسی به شما اجازه‌ی ضرب و شتم داد؟ حالا بروید وضو بسازید و بیاپید توبه کنید. به دستور عمل کردیم و در حجره‌ی خود آقا گرداگردش نشستیم و آقا با آهنگی که از اضطراب و هیجان می‌لرزید شروع به جاری کردن صیغه توبه بطور شمرده شمرده نمود و ما با او تکرار کردیم: «استغفرالله ربی و اتوب الیه»

تکریم و احترام به اهل منزل

از جمله خصوصیات اخلاقی مرحوم علامه دُرچه‌ای آن بود که ایشان تقیّد داشت از دو شبی که در طول هفته، در دُرچه، نزد خانواده به سر می‌برند، حداکثر بهره گرفته شود. از همین رو تأکید می‌کردند که به هنگام صرف شام، نهار و صبحانه تمام افراد منزل از دختر و پسر، همسر و عروس و احیاناً داماد گرد هم باشند و بگویند و بشنوند و سؤال کنند. ایشان ضمن پاسخ‌گویی به پرسش‌ها، به تناسب بحث، چند نکته‌ی اخلاقی و تربیتی نیز می‌گفتند و در همان رابطه داستانی شیرین و شنیدنی بیان می‌کردند و سعی داشتند حتی‌المقدور و در باب محبّت اهل بیت علیهم‌السلام و اطاعت از آنان نکاتی را متذکّر شوند.

پاسخ قاطع

علامه دُرچه ای سؤال افراد را تا آنجا که حضور ذهن داشت، بی‌درنگ، صریح، کوتاه و محکم پاسخ می‌داد و اگر در موردی، مختصر تردیدی داشت، آن را هم صریح و سریع به بعد حواله می‌داد و اگر پرسشی را به بعد وامی‌گذاشت که معمولاً در مسایل سیاسی و اجتماعی بود و نظرش آن بود که در جواب آن سؤال سیاسی و اجتماعی تحقیق کند و سپس پاسخ گوید، گرچه به طور کلی کمتر اتفاق می‌افتاد که پاسخ سؤالی را به بعد واگذارند.

استاد جلال‌الدین همایی آورده است: «لطف و اعتماد آن بزرگوار در حق بنده به حدی بود

که جواب استفتاهایی را که از او می‌شد به من محوّل می‌فرمود. البته همیشه بعد از نوشتن استفتا صورت نوشته را به دقت می‌خواند و اگر نظری در عبارت یا مطالب آن داشت به اصلاح می‌آورد. جواب اکثر استفتاهایی را که در اواخر عمر از او شده به خط من است. مُهر اسم خود را به هیچ کس حتّی فرزندان نمی‌داد. به دست من می‌سپرد تا پای استفتاها و اسناد شرعی که اجازه می‌فرمود بزنم.»

توصیف دست‌پروردگان، از مربی خود البته شاگردان علامه دُرّچه ای هم چه در زمان حیات وی و چه پس از آن همواره قدردان زحمات و محبّت‌های او بودند از جمله آیه الله العظمی بروجردی در یکی از ملاقات‌های خود با بعضی از فرزندان آن مرحوم فرموده بود: «من و شما همه فرزند یک پدریم، منتهی شما فرزندان روحانی و جسمانی او هستید، و من تنها فرزند روحانی پدر شما هستم، و پدر شما درباره‌ی من خیلی زحمت کشیده به طوری که وقتی از اصفهان و از محضر ایشان به نجف اشرف، مشرف شدم خود را خیلی نیازمند اساتید بزرگ آنجا نمی‌دیدم.....» از دیگر دانش‌آموختگان محضر پرفیض آقا سیّد محمّدباقر، عالم عارف و پارسای دانشمند آیه الله حاج شیخ غلامرضا یزدی معروف به فقیه خراسانی(متوفی ۱۳۳۸ ش.) است. وی نیز همواره با اشتیاق از استاد خود تجلیل کرده و درس او را بسیار دقیق، عمیق و دلنشین دانسته است.

وسواس ممنوع

یک روز به مرحوم دُرّچه ای گفتند یکی از شاگردان در وضوسازی از خود وسواس نشان می‌دهد. ایشان گفته بود: «آن فرد بیاید و وضو بگیرد بعد که در حضور استاد وضو گرفته بود، آقا سیّد محمّدباقر دُرّچه‌ای فرموده بود: حالا نمازت را بخوان ببینم! او هم نماز ظهر و عصرش را اقامه نموده بود. چون نمازش خاتمه یافت طلبه‌ها گفتند: آقا ایشان می‌رود وضویش را تکرار می‌کند و نمازش را اعاده می‌نماید. آیه الله دُرّچه‌ای گفته بود: وی را در

حجره نگه دارید تا آفتاب غروب کند و وسواس از سرش بیفتد.»

آقای مرتضوی از مرحوم عمویش آیت‌الله سید محمد مهدی (و همچنین یکی از علمای اصفهان) نقل می‌کند که «: یک روز شخصی که خود را خیلی به علامه نزدیک می‌دانست و خودش را خودمانی قلمداد می‌کرد، در حضور آقا عرضه داشت که من گندم‌های یک یتیم را، به دلیل این که کیسه کافی در دسترس نبود، روی گندم‌های خودم ریختم، اندازه گندم‌ها تقریباً معین و مشخص بود و بنا دارم آن را بعداً به طور تخمین جدا کنم، به نظر شما اشکالی که ندارد؟ سخن آن شخص که به اینجا رسید، آقا بر خلاف انتظار طرف، یک مرتبه عصبانی شد و با حالت تغییر و فریاد گفتند: چرا روی هم ریختی؟ چرا گندم‌ها را مخلوط کردی؟ خلاف انجام دادی. و بعد دستور دادند سهم مزبور از اموال جدا شود.»

شاگردان علامه سید محمد باقر

بی‌شک یکی از دستاوردهای بزرگ علمای اسلام به ویژه دانشمندان شیعه پرورش شخصیت‌هایی بوده که نه تنها در بُعد علمی بلکه از حیث عملی و معنوی سرآمد بوده و در جهت تقویت ارکان دین و حفظ شریعت و تقویت فرهنگ عترت گام‌های ارزشمندی برداشته‌اند مرحوم آیت‌الله العظمی سید محمد باقر در چهره‌ای نیز یکی از آنان است که علاوه بر سیر و سلوک و تقوای وجود به منزلت والای علمی نائل آمده و در این راستا نیز در پرورش عالمان توانمند و وارسته موفق بود و گام‌های ستواری را برداشته است در این بخش به برخی از شاگردان والامقام این علامه بزرگ اشاره نمایم:

- سید ابوالحسن اصفهانی
- سید حسین طباطبایی بروجردی
- شهید سید حسن مدرس
- حاج آقا رحیم ارباب

- سیّد محمدرضا خراسانی،
- آقا سیّد ضیاءالدین عراقی (اراکي)
- ملا محمد حسن طالقانی
- آقا میرزا مهدی اصفهانی
- حاج میرزا علی آقاشیرازی،
- سیّد عبدالحسین طیب،
- شیخ محمدباقر زند کرمانی
- شیخ محمد حسن عالم نجف آبادی
- سیّد زین العابدین طباطبایی ابرقویی
- شیخ محمد حسین اشنی قودجانی
- شیخ غلامرضا یزدی (فقیه خراسانی)
- سیّد عطاءالله درب امامی (فقیه امامی)
- شیخ محمد حسین اشنی قودجانی
- حاج میرزا حسن خان جابری انصاری
- حاج میر سیّد حسن چهارسوقی روضاتی
- جلال الدین همایی،
- شیخ محمدرضا حسام الواعظین
- حاج سیّد جمال الدین گلپایگانی
- شیخ احمد فیاض فروشانی
- سیّد محمد حسن نجفی قوچانی،
- میرزا محمد حسین نائینی،
- سیّد احمد صفایی خوانساری
- میرزا ابراهیم امین الواعظین

- سیّد علی اصغر برزانی،
- میرزا محمد باقر تویسرکانی،
- علی نقی ثقة الشریعه
- شیخ محمد رضا حسین آبادی جرقویه ای
- حاج میرزا محمد حسین جعفری
- حاج میرزا عبدالرزاق محدث حائری همدانی
- شیخ علی محمد فقیه احمد آبادی
- سیّد محمد لطیف خواجهویی
- سیّد فخرالدین خوانساری
- سیّد یوسف خراسانی،
- ملا محمد دهقانانی
- شیخ حسن کمره ای خاتمی بروجردی
- سیّد محمد جواد خراسانی
- سیّد عباس حسینی دهکردی
- شیخ حسن دشتکی
- میرزا فتح الله دربامامی
- میرزا فرج الله دُری
- ملا حسن دولت آبادی
- میرزا مجتبی روضاتی
- محمد حسن نجفی رفسنجانى نجفی
- سیّد حسین موسوی رجایی (معروف به بلند)
- سیّد محمد حسین رضوی کاشانی
- سیّد محمد حسن سدهی اصفهانی

- شیخ محمدرضا شریعت طالخونچه‌ای
- لطف‌الله شمس‌الواعظین ریزی لنجانی
- محمدباقر علوی شهیدی
- شیخ اسماعیل عقدایی بروجردی
- ملا علی عاشق‌آبادی
- میرزا ابوالحسن عمادالشریعه
- حاج سید حسین علوی خوانساری
- سید محمد صدرالواعظین
- ملا محمدجواد صافی گلپایگانی
- میرزا محمدطاهر مدرس اردبیلی
- حاج سید محمدباقر ابطحی سدهی
- میرزا ابوالقاسم اصفهانی
- شیخ علی فقیه فریدنی
- شیخ محمدهادی حکیم فرزانه
- حاج شیخ محمدباقر قزوینی
- سید جوادقمی
- میرزا عبدالحسین قدسی
- شیخ محمدعلی کرمانی
- شیخ محمدابراهیم کلباسی
- میرزا محمدحسن میردامادی
- شیخ محمود مفید (حکیم)
- سید محمدحسین میردامادی
- میرزا عبدالعلی مرندی

- میرزا علی محمد میردامادی
- میرزا عبدالحسین میردامادی
- میر سید محمد مدرّس
- میر سید حسن مدرّس
- میرزا محمدخلیل میردامادی سدهی
- میرزا ابراهیم نواب
- میرزا محمدباقر امامی
- سید محمدباقر نحوی
- حاج سید محمدحسن نحوی
- شیخ عبدالوهاب نصرآبادی
- حسن وحید دستگردی
- شیخ یحیی فاضل هرنندی
- حاج شیخ شمس الدین
- شیخ محمدحسن همدانی
- سید محمد کاظم موسوی همدانی
- ملا محمد همامی
- حاج شیخ محمدعلی یزدی

میراث علمی سید محمدباقر درچه‌ای

از آیت‌الله العظمی سید محمدباقر درچه‌ای نوشته‌ها و تألیفات متعدّد برجای مانده که بیشتر در علومى مانند فقه و اصول است از جمله:

- ۱- یک دوره‌ی ۱۷ جلدی در فقه و اصول: که شامل مطالبی در باب فقه، اصول، کلام، درایه، رجال، اخبار و احادیث و دیگر زمینه‌های علمی است، این مهم‌ترین اثر علامه به

حساب می‌آید، اکثر مجلّات آن بالغ بر هفتصد صفحه می‌شود و با توجّه به این که مطالب آن با خط ریز به نگارش درآمده است می‌توان حدس زد که مجلّات چاپی آن بیش از پنجاه جلد شود.

اهل فن و بزرگان فقه و اصول آثار علامه را از نوادر فقه محسوب می‌کنند و مرحوم آیة الله العظمی بروجردی، آیة الله حاج آقا محمد مقدّس بیدآبادی اصفهانی را مأمور کردند تا کتاب را بررسی، تنقیح و آماده‌ی انتشار کنند، که متأسفانه به علّت رحلت آقای بروجردی و مدّتی پس از آن فوت آقای مقدّس بیدآبادی کار ناتمام رها شد و موجب شد که این اثر تا زمان حاضر تقریباً مهجور بماند. در حال حاضر این مجلّات نزد آقای حاج سیّد احمد مرتضوی موجود است و نگارنده نیز از عنایت آقای مرتضوی بهره‌مند شده و با وجود کسالتی که ایشان داشتند کلیه‌ی مجلّات را در اختیار گذاردند تا تورقی نمایم، در باب محتوای آن مطالبی ذکر شد، تعداد اوراق این مجلّات به ترتیب عبارتند از:

۱- جلد اول، ۸۶۱ صفحه ۲- جلد دوم، ۹۲۱ صفحه ۳- جلد سوم، ۸۵۴ صفحه ۴- جلد چهارم، ۴۳۷ صفحه ۵- جلد پنجم، ۶۰۷ صفحه ۶- جلد ششم، ۴۸۲ صفحه ۷- جلد هفتم، ۱۲۹۴ صفحه ۸- جلد هشتم، ۱۳۹۸ صفحه ۹- جلد نهم، ۵۸۹ صفحه ۱۰- جلد دهم، ۶۵۹ صفحه ۱۱- جلد یازدهم، ۱۲۱۴ صفحه ۱۲- جلد دوازدهم، ۱۲۴۱ صفحه ۱۳- جلد سیزدهم، ۱۱۳۰ صفحه ۱۴- جلد چهاردهم، ۹۶۴ صفحه ۱۵- جلد پانزدهم، ۱۵۰۷ صفحه ۱۶- جلد شانزدهم، ۱۷۱۲ صفحه ۱۷- جلد هفدهم، ۱۲۴۱ صفحه

۲-قریرات اصولیه: که در واقع، تقریر درس اصول ایشان است که توسط آیة الله سیّد حسن چهارسوقی تحریر شده و حدود سیصد صفحه است. لازم به ذکر است که بجز آیت الله چهارسوقی از دیگر شاگردان سیّد محمّدباقر که تقریرات وی را نوشته‌اند می‌توان از: آقا ملا محمّد دهاقانی، آقا حاج شیخ محمّدرضا جرقویه ای، آقا شیخ محمّدابراهیم کلباسی، آقا میرزا مجتبی روضاتی و شهید سیّد حسن مدرّس یادود.

- ۳- رساله‌ی علمیّه یا توضیح المسائل آیة الله درچه‌ای. (این رساله چاپ شده است)
 - ۴- رساله‌ی جبر و تفویض: این رساله به صورت دست‌نویس حدود ۷۰ صفحه است و در صورت چاپ بالغ بر دویست صفحه خواهد شد. (۲۰۴)
 - ۵- حاشیه بر مجمع الرسائل رساله‌ی عملیه‌ی آیة الله شیخ محمد حسن گزی: نامبرده از شاگردان شیخ مرتضی انصاری بوده و بجز مرحوم سید محمدباقر درچه‌ای، برخی دیگر از علمای شیعه نیز بر این رساله حاشیه نوشته‌اند.
 - ۶- حاشیه بر رسایل شیخ انصاری: از جمله کسانی که بر رسایل حاشیه و تعلیق نوشته‌اند علامه سید محمدباقر درچه‌ای است. علاوه بر نامبرده برخی شاگردان وی نیز بر رسایل شیخ شرح نوشته‌اند که از جمله آنها می‌توان از شهید آیة الله سید حسن مدرس، آیة الله العظمی بروجردی و آقا ملا محمدجواد بن عباس صافی گلپایگانی نام برد.
 - ۷- حواشی بر رسایل عملیه
 - ۸- حاشیه بر اصول دین تألیف شیخ جعفر شوشتری
 - ۹- رساله‌ای در ولایت ائمه اطهار علیهم‌السلام
 - ۱۰- حاشیه بر مناسک
 - ۱۱- حاشیه بر مکاسب شیخ انصاری: درباره منزلت این اثر، شهید محراب آیة الله شیخ عطاءالله اشرفی اصفهانی گفته بود: این حاشیه مقام علمی ممتاز آن مرحوم (آیت الله سید محمد باقر درچه‌ای) را می‌رساند .
- بنابر اظهارات برخی از فضلا و محققین حجم نوشته‌های این فقیه بزرگوار باید بیش از این موارد باشد به گونه‌ای که حکیم متأله مرحوم حیدرعلی خان برومند گزی گفته بود: من عقیده‌ام همین است که دست‌نوشته‌های ایشان (سید محمدباقر درچه‌ای) باید بیش از این‌ها باشد و مرحوم درچه‌ای باید تمام تقریرات درس استادش را نیز داشته باشد. ایشان در نجف که بودند، تقریرات استادشان را می‌نوشتند و خود نیز یک نظریاتی می‌دادند، به یاد دارم مخصوصاً در یک مسأله، مرحوم درچه‌ای به آخوند خراسانی اشکالاتی داشت که در

آن نوشته‌ها به طور مفصل یادداشت و بررسی شده است. در خصوص کتابت نامه‌هایی که علامه برای مقامات روحانی، سیاسی و مملکتی می‌نوشت، رسم بر این بود که ایشان املا می‌کرد و معمولاً فرزند بزرگش سید ابوالعلی یا یکی از شاگردان محرم راز سید محمدباقر که از خلق و خوی او برخوردار بود آن را می‌نوشت، سپس علامه دُرچهای شخصاً آن را امضا و مهر می‌کرد. نامه‌های کم‌حجم‌تر را که متن آن بیش از چند سطر نبود، علامه شخصاً آن را امضا و مهر می‌کرد. گفتنی است که در جریان جنبش مشروطه نامه‌های مفصلی بین مرحوم آیت‌الله شهید شیخ فضل‌الله نوری و آیت‌الله سید محمدباقر دُرچهای رد و بدل می‌شده است، که تماماً به خط خود ایشان نوشته شده و خط دیگری نبوده است.

امتناع از دیدار با سردار سپه و تبعات آن

با دخالت‌ها و نفوذ استعمار انگلیس در ایران به ویژه در اواخر سلطنت سلسله‌ی قاجاریه و دوران سلطنت احمدشاه و ایجاد اغتشاش و هرج و مرج، زمینه‌های ایجاد حکومتی کاملاً سرسپرده به نفع دولت بریتانیا، فراهم گردید و رضاخان با مقدماتی که از قبل فراهم شده بود بخصوص با کودتای اسفندماه ۱۲۹۹ شمسی حاکمیت نظامی را در دست گرفته بود و پس از مدتی سردار سپه، رئیس‌الوزرا شد. این چهره‌ی سرسپرده استعمار که از موقعیت اصفهان به عنوان پایگاه برجسته‌ی فقاقت ایران مطلع بود و نیز از قیادت، مرجعیت و عظمت آیت‌الله سید محمدباقر دُرچهای خبرداشت در صدد برآمد تا به کنترل علما و فضلالی این حوزه مخصوصاً آیت‌الله دُرچهای بپردازد. در این راستا با بهره‌گیری از عوامل و سرسپردگانش به اصفهان آمد و قصد دیدار با علامه سید محمدباقر دُرچهای را داشت اما پرهیز آقا سید محمدباقر از این دیدار باعث گردید تا سردار سپه هدایایی را تهیه و به وسیله‌ی برخی از نمایندگان و افراد خود جهت علامه دُرچهای بفرستد علامه از ملاقات به سردار سپه سر باز زد و هدایای آنان را نپذیرفت، حتی زمانی که یکی از بستگان ایشان، اصرار داشت حداقل قرآن وی را بپذیرند، علامه دُرچهای از این مطلب نیز امتناع نمود.

وقتی رضاخان در قضیه ارسال هدایا شکست خورد، تصمیم گرفت با کمک و همراهی عده‌ای روحانی‌نما و افراد جاهل طوری عمل کند که هم از موقعیت سید محمدباقر و هم از محبوبیت وی کاسته شود و هم شاگردان حوزه‌ی درس او، به انحای مختلف پراکنده شوند، از جمله موارد آن اشغال جایگاه تدریس علامه در مسجد نو بازار اصفهان و یا ترویج شایعاتی در مورد آیت‌الله درچه‌ای و نظریات وی بود. در این ایام که مأموران رضاخانی از دور و نزدیک علامه را زیر نظر داشتند و می‌خواستند ایجاد رعب کنند و در حقیقت علامه و اطرافیانش به خصوص شاگردانش را بترسانند، مردم اصفهان خصوصاً جوانان کاملاً مواظب آیت‌الله درچه‌ای بودند و وقتی او راهی مسجد و حوزه‌ی درس می‌شد، تعدادی از مردم‌معلقه‌مند اطراف ایشان بودند و هنگامی که با اعتراض او مواجه می‌شدند در فاصله‌ی دورتری او را همراهی می‌کردند، در ماه‌های آخر عمر سید محمدباقر درچه‌ای تقریباً همه‌ی اصفهان و حومه و بلکه شهرهای نزدیک و هم‌چنین تهران از زیر نظر بودن مرحوم علامه باخبر شده بودند، و با این که محصوریت ایشان خیلی شدید نبود، ولی همین مختصر از دید مردم بزرگ شده و مسأله‌ی روز گردیده بود. آنچه که به دست می‌آید این است که مدتی قبل از رحلت آیت‌الله سید محمدباقر درچه‌ای رفت و آمدهای برخی مأمورین با لباس‌ها و عناوینی مختلف در اصفهان و درچه، و در محلدرس، محله و مکان سکونت و یا در مسجد هنگام اقامه جماعت زیاد شده بود.

وفات آقا سید محمدباقر

از جمله برنامه‌های منظم علامه، استحمام وی بود. او همیشه صبح روز جمعه برای نظافت و غسل جمعه به حمام می‌رفت. این برنامه آن قدر منظم تکرار شده بود که اهالی محل و منطقه درچه و شاید تمام آشنایان مطلع بودند. آن روز نیز علامه طبق روال همیشگی به حمام رفت و ناگهان در خزانه‌ی آب بین‌الطلوعین، بدون مقدمه وفات نمود و از اولین لحظات مردم اصفهان و سایر بلاد گمان داشتند از غش یا سکتہ بوده است، اما با توجه به

حضور طبای حاذق که به عیادتش رفتند مسلم گردید که آن مرجع وارسته جان به جان آفرین تسلیم کرده است. و با توجه به قرائن می توان گفت ایشان را به شهادت رسانیده اند.

خطیب توانا، حجت الاسلام والمسلمین مرحوم آقا سید جمال الدین صهری در مورد ارادت آیت الله العظمی حاج آقا حسین بروجردی (ره) نسبت به استادش علامه دُرچه ای فرمود: ما تا پایان عمر مرهون زحمات و تلاش های استادمان سید محمدباقر دُرچه ای هستیم. آقای صهری آنگاه خطاب به حضار در مجلس ختم مرحوم حاج میرزا علی آقا شیرازی، - یکی از شاگردان علامه - با بیان اعتراض آمیز فرمود: چرا ساکتید؟ چرا آرام نشسته اید؟ بپا خیزید. شاگردان علامه مانند مرحوم شیرازی - صاحب این جلسه - یکی پس از دیگری از دنیا می روند و آن همه فضایل و آن همه مناقب ناگفته می ماند. چرا زندگی و مرگ مردی که یک روز همنا با شیخ شهید (فضل الله نوری) در مقابل بیگانگان و رضاخان میرپنج با شهادت ایستاد و یک روز هم تن به ذلت نداد و تسلیم هیچ کس به غیر خدا نشد چنین مغفول مانده است.

وی در ادامه ی سخنانش به موضوع شهادت علامه دُرچه ای اشاره کرد و گفت:

دیدید در پایان هم به گونه ای مرموز و یک روز (شایع کردند) که در حمام خفه شده یا سخته کرده است. مثل این که ایادی حکومت (ماموران و عوامل قتل) با ملک الموت عزرائیل هماهنگی کرده بودند که ساعتی قبل از فوت ایشان در «دُرچه» قدم می زدند و بر اوضاع نظارت می کردند و همه چیز را زیر نظر داشتند. طبای دولتی هم راه سه ساعته یا چهار ساعته را، در عرض ده دقیقه طی کرده و در محل حاضر شده بودند و مانند پزشکانی که دور بدن حضرت رضا علیه السلام و حضرت موسی بن جعفر علیه السلام تجمع و شهادت آن دو را مرگ طبیعی جلوه دادند، با کمال وقاحت نظر دادند و شایع کردند که علامه به مرگ طبیعی از دنیا رفته است. و مگر می شود شهادت را و خون را پوشیده نگه داشت که زهی خیال باطل و فکر خام! چرا باید مرگ استادالفقها، استادالمراجع،

استادالمجتهدين، استادالاساتيد، استادالحرّيه و بندهی مخلص خدا مبهم بماند! چرا بر سردرب تکیه‌ی متعلّق به ایشان در تخت فولاد نوشته نشده است که: این جا مزار شهید فضیلت علامه‌ی فقیه «سید محمدباقر درّچه‌ای» است. چرا دست نوشته‌های او که محصول تلاش و زحمت یک عمر مطالعه و اندیشه ایشان است تکثیر نمی‌شود.

وفات یا شهادت آقا سید محمدباقر در صبحگاه جمعه ۲۸ ربیع‌الثانی سال ۱۳۴۲ ق. در موطن او «درّچه» رخ داده است.

متن سنگ مزار وی چنین است:

هو الحیّ الذی لایموت - مرقد منور مرجع عالیقدر شیعه مجمع فضائل علمی و عملی، جامع معقول و منقول استاد الفقهاء و المجتهدين حجة الاسلام و المسلمين آیت الله العظمی مرحوم آقا سید محمد باقر درّچه‌ای (قدس سره) فرزند عالم جلیل آقا سید مرتضی موسوی (قدس سرهما) که عمر شریفش را در راه تعلیم و تعلم و تربیت مجتهدين و مراجع بزرگ و تألیف و تحقیق و نشر و ترویج احکام اسلام و قرآن و مکتب اهل بیت علیهم السلام گذارید و سرانجام در روز جمعه ۲۸ ربیع‌الثانی ۱۳۴۲ هـ ق. دار فانی را وداع گفته و به ملکوت اعلی پیوست.

عظمت تشیع، مراسم سوگواری و تعزیت

در کتاب «زندگانی آیت‌الله چهارسوقی» درباره عزای عمومی و تجلیل از مقام علامه درّچه‌ای آمده است: اهل شهر اصفهان منقلب و پریشان بودند و خبرهای دروغ هم به بهبودی (یعنی سلامتی آقا) منتشر کردند تا اصفهان یکباره از جا کنده نشود و در شب بیست و نهم محققاً خبر وفات رسید و اهل شهر و دیهات آن حدود همه به درّچه رفتند و روز بیست و نهم نعش را با دستگاهی تمام و تشییعی باشکوه با تشکیل دسته‌ها و غیره به سوی اصفهان حرکت دادند، ازدحام جمعیت چنان انبوه شد که تقریباً دو ساعت مدّت

مسیر ابتداً تا انتهای مردم بود و چون به میدان شاه (امام فعلی) رسیدند، میدان از مردم مملو گردید. و از وفور ازدحام که هرکس می‌خواست دوش و دست خود را به جنازه بساید، حدود غروب آفتاب به تخت فولاد رسید و او را در مقابل مقبره‌ی ملا عبدالکریم گزی (بقعه تکیه کازرونی) دفن نمودند.

حاجی آقا نورالله در مسجد شاه (جامع عباسی) برای او سوگواری برپا نمود و چنان انبوهی از مردم شد که می‌گفتند هیچ وقت میدان و مسجد در هیچ واقعه‌ای چنان جمعیتی به خود ندیده است. مراسم ترحیم او ظهر دوم جمادی‌الاولی از آنجا برچیده شد و تا غروب روز سوم در مسجد نو نشستند. و این چند روزه همه بازارها بسته و شوارع و طرق عمومی سیاه پوش و سایر عزاداران آماده بود، و در روز هفتم نیز هنگامه‌ی غریبی بر سر قبر ایشان در تخت فولاد برپا بود.

اشعار در رثا و ماده تاریخ وفات

شعرا و ادبا نیز در تعزیت و تاریخ رحلت آیت‌الله درچه‌ای قصاید و اشعار سرودند از جمله حاج میرزا حسن خان انصاری در این مورد گفته است:

ازهد و اتقی و اعلم، هادی راه یقین

باقر علم شریعت، حجت دین مبین

عمر او هفتاد و پنج و هیچ‌گاه فارغ نبود

ساعتی از رنج درس و بحث و نشر علم دین

گفت: فرض عین شد تحصیل علم و نیست هیچ

برتر از علم اصول و فقه در شرع مبین

شد مسلم در عرب و اندر عجم تقلید وی

زانکه شاگردانش هریک گشته استادی
 مهین ای محمد گر قیامت سر برون آری ز خاک
 سر بر آر وین قیامت در میان خلق بین
 اسپهان و جمله‌ی بلدان سیه‌پوش عزاست
 خاک ره با اشک و خون دیدگان گشته عجین
 گفت بین علم‌الیقین متّین عین‌الیقین
 پس برو حق‌الیقین، بنگر به صفّ عاشقین
 جابری پیر غم و با قدّ خم از این الم
 خواست تاریخی رقم، اشکش گذشت از آستین
 از صف علم‌الیقین هم شد یکی بیرون و گفت
 «باقر از علم‌الیقین شد جانب عین‌الیقین»

(۱۳۴۲=۱۳۴۳-۱)

#

وز صف حق‌الیقین هم شد یکی بیرون و گفت
 «حشر باقر باد فردا با امام پنجمین»

(۱۳۴۲=۱۳۴۳-۱)

و نیز مرحوم حبیب نیر نیز سروده است:

یا نیرُ انْقَصِ بِسَبْعِ قُلِّ لِرَحْمَتِهِ
 «الْعِلْمُ قَدْ مَاتَ مِنْ فَقْدَانِ بَاقِرِهِ»

(۱۳۴۲=۱۳۴۹-۷)

مراسم سوگواری و عزا

شرح عزاداری سید محمدباقر درچه‌ای بگونه‌ای شکوهمند بوده که در کتاب «زندگی‌نامه آیت‌الله چهارسوقی» آمده است: تقریباً در اصفهان آخر اجتماعی بود که برای فوت یک نفر قائد روحانی مذهبی به عمل آمد، بعد از آن گرچه در وفات چند نفر دیگر از علماء هم اجتماعاتی دست داد، لکن هیچ‌یک بدین کیفیت نبود.

علاوه بر اصفهان که یک هفته تعطیل عمومی و عزای همگانی بود و حتی اقلیت‌های مذهبی مانند ارامنه و کلیمیان نیز مجالس ختم برگزار کردند، جابری در توصیف عزاداری اصفهان و نواحی آن آورده است:

به دنبال مرگ سید محمدباقر در اصفهان و بلوکات تا دو هفته از انبوه سینه‌زن از و عزادار محشری در مساجد و بازار برپا بود.

در شهرهای دیگر ایران نیز سه روز تعطیل رسمی بود و به ویژه در تهران و قم در خارج از ایران از جمله در عتبات خصوصاً در نجف مجالسی برگزار شد که قریب به اتفاق علماء و روحانیون مقیم نجف هم حضور داشتند، ضمن این که مجالس ختم در اصفهان و حومه تا اربعین آیت‌الله درچه‌ای ادامه داشت.

همسر سید محمدباقر درچه‌ای

وی دختر مرحوم حاج اسدالله درچه‌ای بانویی متدین و در کمال عفت و دانایی بود و به حق شایستگی و لیاقت همسری یک مرجع تقلید و استاد بزرگی چون آقا سیدمحمدباقر را دارا بود. این بانو هیچگاه حالت و مرام خود را در احترام به زنان، دستگیری فقیران و فروتنی نسبت به بانوان از ابتدا تا پایان زندگیش تغییر نداد. در سال‌های بعد از وفات یا شهادت علامه همچنان هواداری از زنان فقیر منطقه را مد نظر داشت. و فوت وی در سوم شعبان ۱۳۷۳ پس از یک بیماری ممتد رخ داد.

فرزندان او

سید محمدباقر دارای ۹ فرزند بود که چهار پسر و پنج دختر را شامل می‌شد، از این تعداد تنها در حال حاضر فقط ۲ نفر باقی مانده‌اند که آقای سید احمد مرتضوی تنها پسر ایشان که به لباس روحانیت در نیامد و آخرین پسر علامه است و نیز آخرین دختر سید محمدباقر نیز در قید حیات است.

پسران

۱- آقا سید ابوالعلی درچه‌ای: که در زمان پدر و مرجعیت او، امین و مورد اعتماد پدر محسوب می‌شد. ایشان اهل سخن و خطابه نیز بود و در اصفهان و برخی شهرها مورد اعتماد و وثوق بود، از آثار خیر و به یاد ماندنی آن مرحوم، تکمیل و افتتاح خیابان اصلی درچه است. وی در زمان مرجعیت آیت‌الله العظمی بروجردی در مشهد از دنیا رفته است، در آنجا با حضور دو عالم مشهور خراسان در آن زمان آیت‌الله میلانی و آیت‌الله سبزواری تشییع و در جوار بارگاه ملکوتی حضرت رضا علیه‌السلام به خاک سپرده شد، آیت‌الله بروجردی نیز جهت تجلیل از استاذزاده‌ی خود دو روز در مدرسه فیضیه قم، مجلس ختم برگزار کردند.

۲- آقا سید ابوالمعالی درچه‌ای: که به دلیل مدفون بودن وی در تکیه کازرونی شرح حال او خواهد آمد.

۳- مرحوم آیت‌الله آقا سید ابوالحسن درچه‌ای: که به حق مردی عالم و وارسته بود و ایشان نیز از علما و مدرسین و ائمه‌ی جماعات اصفهان بود که سالهای سال در مدرسه‌ی نیم‌آورد ساکن و در همان مدرسه و مدرسه‌ی صدر بازار اصفهان به تحصیل و تدریس و تربیت طلاب پرداخت. وی که از شاگردان ممتاز آیات عظام، مرحوم حاج آقا رحیم ارباب، سید عبدالحسین طیب، سید محمد رضا خراسانی و شهید آیت‌الله سید ابوالحسن شمس‌آبادی به شمار می‌رفت، یکی از ممتازترین اساتید ادبیات در حوزه‌ی

علمیه‌ی اصفهان بود و در حدود پنجاه سال به تدریس ادبیات و فقه و اصول اشتغال داشت. وی چون مورد اعتماد قاطبه‌ی اصفهانی‌ها و حتی اهل علم و روحانیون بود برای اقامه‌ی جماعت در مساجد گوناگون از ایشان دعوت می‌شد و وی در چند مسجد در سه وقت به اقامه‌ی جماعت اشتغال داشت. نگارنده این سطور نیز هیچگاه حُسن خلق و روح بلند و معنوی این انسان شریف و ملکوتی را فراموش نمی‌کنم در ایام کودکی و طفولیت که گاه‌گاهی به دعوت پدرم، آقا سید ابوالحسن دُرچه‌ای به منزل ما می‌آمد و یا زمانی که به خدمت ایشان می‌رفتم از بیانات ارزنده، خوش‌رویی و مهربانی وی سرور حاصل می‌شد. بی‌شک تعلیمات پدر بزرگوارش در وی بسیار کارساز بوده است. گویی روز جمعه‌ای بود به منزل قدیم ما که در خیابان عبدالرزاق در حوالی حَمّام وزیر و مسجد آقای دُرچه‌ای واقع شده بود آمده ما را تشویق به خواندن قرآن و احادیث فرمود، خداوند روح پرفتوحش را با اجداد طاهرینش محشور فرماید. از جمله خلیقات و روش‌های او که منطبق با خلیقات پدرش این بود که او تا حدیثی و یا روایتی و یا مطلبی را صددرصد یقین نداشت، بازگو نمی‌کرد. او هرگاه به منبر می‌رفت و به وعظ می‌پرداخت، در پایان هم مختصر ذکر مصیبتی می‌کرد و به هنگام ذکر مصیبت آنچنان دقیق و حسّاس بود، که مبدا در نقل مطلب حتی یک کلمه اضافه و یا کم کند و یا خبر ضعیفی را بازگو نماید و از نقل زواید و شاخ و برگ‌ها کاملاً پرهیز می‌کرد. و از دیگر ویژگی‌های او گفتن اذان با صدای بلند بود که هر شنونده‌ای را منقلب و متوجه مبدأ و معاد می‌کرد و بلافاصله پس از اذان به نماز اوّل وقت مقید بود. او از هرگونه دروغ و غیبت و سایر معاصی مبرا و در این خصلت‌ها آنچنان جانب احتیاط را می‌گرفت که مورد توجه عموم قرار داشت. او دائم‌الذکر و اهل تهجد بود. تقدّم در سلام او زبانزد بود و حتی از سلام دادن به کودکان قبل از سلام آنان سبقت می‌گرفت و خود سلام می‌کرد. وی در بسیاری از خصوصیات اخلاقی و تعبّدی در زمینه‌ی اجرای واجبات و انجام مستحبات و ترک محرّمات و حتی مکروهات، خلف صالحی برای پدر محسوب می‌شد. پس از یک عمر تلاش و زحمت در راه

ارشاد مردم و تربیت طلاب و فضلا، در شب تاسوعای حسینی محرم ۱۴۱۴هـ.ق. در درچه ندای حق را لیبیک گفت و با تشییع باشکوه در منطقه درچه جنازه‌اش در امامزاده جزین درچه به خاک سپرده شد.

۴- آقای حاج سید احمد مرتضوی: چهارمین پسر و کوچک‌ترین فرزند آیت الله سید محمدباقر درچه ای است. وی به سال ۱۲۹۵ش. در شهر اصفهان متولد شد. در دوران جوانی به تحصیل علوم جدید و آموختن زبان‌های خارجی همچون آلمانی و انگلیسی پرداخت به گونه‌ای که به این دو زبان تسلط کامل دارد و نیز در علوم حوزوی نیز به ویژه در ادبیات عرب، فقه و اصول از دانشی وسیع بهره دارد، در زمینه‌های صنعتی و هنری هم اطلاعات قابل توجه دارد و در این رابطه سالها در کشور اتریش تحصیل کرده و آموزش صنایع نساجی را تجربه نموده است به گونه‌ای که سالها در مهندسی نساجی و نقشه کشی مورد توجه کارخانه‌های بزرگ بافندگی اصفهان بوده است وی در دوران ستم شاهی به دلیل حق گویی هایش مدت‌ها از کار برکنار شد.

او هرچند لباس روحانیت را بر تن ندارد ولی به منزله‌ی یک روحانی کامل است و در دوران کهولت سن هم در مدرسه‌ی چهارباغ، (که امروزه مدرسه امام جعفر صادق علیه‌السلام هم نامیده می‌شود) و مدرسه‌ی صدر به تحصیل، تعلیم و تدریس علوم حوزوی اشتغال داشته و دارد.

دختران

دختران علامه، بجز مریم که در سن جوانی و در زمان حیات آقا سید محمدباقر از دنیا رفت بقیه عبارتند از:

۱- بانو فاطمه درچه‌ای: اولین فرزند دختر علامه بود، وی با سید یوسف فرزند مرحوم سید احمد، برادر بزرگ علامه ازدواج کرد، او منشأ خدمات بسیاری به پدر و

مادرش بود.

۲- بانو زهرا (آغا زهرا): او نیز زنی وارسته و متقی بود، پس از خواستگاری عموزاده خود مرحوم سید نصرالله به همسری او درآمد و در مکتب همسر تحصیل را ادامه داد و پس از آن خود سالها به تعلیم و هدایت زنان و دختران همت گماشت و سال ۱۴۰۹ هـ.ق. دار فانی را وداع گفت.

۳- سرورالسادات: این بانو هم در فراگیری علوم دینی و احکام پیشرفت داشته و خود نیز زمان بسیاری را به ترویج دانش‌های مذهبی اختصاص داده بود.

۴- اشرف‌السادات: وی نیز مانند سایر خواهرانش شخصیتی باتقوا و دانش‌پژوه بوده و از سجایای اخلاقی و عبادی برخوردار است. مجتهد سیده نصرت امین(ره) در مواقعی که حضورش برای تدریس امکان‌پذیر نبود برای اداره‌ی محافل بانوان از وجود این بانو استفاده می‌نمود. همسر ایشان مرحوم آیت‌الله سید ابوتراب مرتضوی درچه‌ای بود. او فرزندان تحصیل کرده و باشخصیتی را تربیت نموده است.

حکایاتی از علامه سید محمد باقر درچه‌ای

مناظره علامه با عالم سنی و عنایت حضرت علی -علیه السلام

بین طلاب نجف معروف بود که مرحوم علامه درچه‌ای در بحث‌های علمی متفرقه و تخصصی‌های جانبی حوزوی قوی است و حتی اطلاعات و مطالعات تاریخی او در مقایسه با سایر بزرگان حوزه نجف آن زمان کم نظیر است.

به علاوه مشهور بود که مرحوم علامه از حافظه قوی و استعدادی شایان توجه برخوردار است. همچنین حوزه ذهن علامه و آمادگی برای تشریح مطالب علمی و تسلط بر مستندات تاریخی ایشان مثال زدنی بود.

در همان زمان، یکی از دانشمندان بزرگ اهل سنت نیز در نجف اشرف ساکن بود و منزلی هم در کوفه داشت، اهل سنت نجف و حومه بلکه مردم شهرهای مجاور و هم مرز با نجف، توجه خاصی به او داشتند.

او ضمن اینکه از حافظه ای قوی برخوردار بود، از فقه جعفری نیز بی بهره نبود. در حل معضلات علمی طلاب و فضلاء مذاهب اربعه اهل سنت چهره ای مشکل گشا به شمار می رفت.

به طوری که اگر یکی از علمای اهل سنت مشکل علمی و عقیدتی پیدا می کرد و نیازمند استدلالی قوی و مستند بود، راهی نجف می شد و از محضر این عالم استفاده می نمود.

دست بر قضا این دو با هم ارتباط پیدا کردند و هر یک تمایل داشت با دیگری در مورد مسائل گوناگون اسلامی و قرآنی و عقیدتی به بحث بنشینند و از اطلاعات و علوم دیگری بهره مند شود. بر این اساس چندین مرتبه این دو عالم با یکدیگر روبرو شده و مشغول بحث شدند و بر سر مقوله های مختلف با هم سخن گفتند.

در یکی از روزها آن دو، بحث حساسی تحت عنوان « بررسی حقانیت شیعه و سنی » را آغاز کردند.

این مناظره که از حوصله یک جلسه خارج بود به درازا کشید به طوری که آن دو رسماً قرار گذاشتند در روزهای معین و در ساعات مشخص دو به دو در مکانی خلوت به دور از دیگران و مزاحمت مراجعین بنشینند و این بحث حساس را دنبال کنند تا به نتیجه ای برسند، به امید اینکه حقایق روشن شود.

بالاخره پس از مدت ها و روزها و ساعت ها بحث، نه آن عالم سنی توانست علامه را قانع کند و نه علامه توانست بر عالم سنی غالب آید.

تا اینکه سرانجام در یکی از روزها در حالی که هر دو خسته و ناراحت به نظر می آمدند، یکی از آنان اظهار داشت: بالاخره باید قول و قراری در این بحث بگذاریم؛ اینکه منصفانه قضاوت کنیم. هر مطلبی که مستند و از روی تحقیق بود بپذیریم و روی عقیده و مسلک بدون استناد و استدلال پافشاری نکنیم.

آنگاه از یکدیگر جدا شدند و هر یک به سراغ کار خود رفتند.

آن روز، پس از تعیین شرط و قرار با آن عالم سنی، مرحوم علامه درچه ای طبق معمول همیشه به حرم حضرت علی (علیه السلام) مشرف شد و بنا به گفته خودش تصمیم گرفت پس از اقامه نماز مغرب و عشاء و به هنگام زیارت مرقد مطهر، از حضرت علی (علیه السلام) استمداد بطلبد و از او ملتمسانه درخواست کمک و هدایت کند.

در حالی که شک از چشمان خیره علامه بر گونه اش می غلتید، به حضرت عرضه کرد :
«آقای من! تو آگاهی که چقدر به شما و خاندانتان ارادت دارم، یاری ام کن تا از این مناظره سر فراز بیرون آییم.»

علامه مطالعه شب را طبق روال همیشه انجام داد اما در میان مطالعه و پس از آن حتی در بستر خواب در فکر بحث فردا بود.
علامه با این افکار به بستر رفت تا اینکه خواب او را در ربود، و در عالم رؤیا مولا به فریادش رسید.

مرحوم علامه خود فرموده بود که:
آن شب، آقا امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) به خوابم آمد و اذن سخن داد. لذا از حضرت

تقاضا کردم و عرضه داشتم: « آقا خود شما همه مآوقع را می دانید و از موضوعات گفته شده آگاهید، اینک ارائه طریق بفرمائید تا هر چه زودتر در مناظره پیروز شوم».

حضرت علی (علیه السلام) در عالم رؤیا به مرحوم علامه درچه ای فرمودند: « فردا هنگام بحث، موضوع را اختصاص بده به این مقوله که قبر حضرت زهرا (سلام الله علیها) در کجاست؟ و اگر مکان معلوم نیست چرا آن قبر مخفی است؟! »

مرحوم درچه ای می گوید: «از خواب که بیدار شدم، آن لحظات دیدار و گفتگو با مولا در مقابل چشمم بود و از شوق اشک می ریختم.

پس از بیداری از خواب آنچنان هیجان زده شده بودم که دیگر خوابم نمی برد.

پیروزی خود را قطعی می دیدم، حقانیت تشیع و حقانیت علی (علیه السلام) و اولادش در عقیده ام چند برابر شد. پس تا صبح دیگر نخوایدم و در انتظار ساعات موعود ماندم.»

طبق قرار قبلی هر روز آغاز بحث به نوبت به عهده یکی از ما دو نفر بود.

آن روز اتفاقاً نوبت من بود که بحث با بسم الله از طرف من شروع شود و بعد از سخن من استدلالاتم او پاسخ گوید.

گفتم: امروز می خواهم پیش از ادامه بحث قبلی نکته ای را برای من روشن کنید و سپس به دنبال بحث قبلی برویم و آن اینکه: اولاً قبر حضرت زهرا (سلام الله علیها) تنها یادگار پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) کجاست؟

و چرا به چه علت و به چه مناسبت قبر آن بانوی با عظمت همچنان مخفی است؟

علامه خود در بیان اهمیت این سؤال می گوید:

طبیعی است این بحث کوچکی نبود و گو اینکه سؤال کوتاه است ولی جواب آن خیلی طولانی است و مستلزم آن است که طرف مقابل ادله و بر اهینی مستدل و منطقی و قانع

کننده اقامه کند و موضوع را از نظر تاریخی و از نظر جو سیاسی حاکم در آن روز (زمان شهادت) کاملاً مورد تحلیل قرار دهد، که این موضوع را صدها دانشمند سنی تا به حال به بحث گذارده اند و یک سری ادله اقامه کرده اند و اکثرشان نیز قبول دارند که در این مورد جوابی ندارند و هنوز کسی توان آنکه بتواند یک دلیل منطقی و مستدل عنوان کند، نداشته است.

علامه می افزاید:

پس از طرح عنوان بحث جدید (اختفای قبر حضرت زهرا (سلام الله علیها) منتظر بودم که آن عالم سنی نسبت به این بحث جدید که با بحث روز قبل تفاوت داشت، سخنی معترضانه گوید که چرا مبحث روز قبل را دنبال نمی کنی و بحث جدید و انحرافی پیش آورده ای؟ ولی به رغم تصور من آن عالم سنی پس از طرح این عنوان رنگش تغییر کرد و چند لحظه ای ساکت ماند که سکوتی این چنین از وی هرگز سابقه نداشت و سر را برای چند لحظه به زیر انداخت و به فکر فرو رفت و مثل اینکه سنگی بر سرش خورده باشد، حالت بهت زدگی پیدا کرد. بعد سر را بالا آورد و درحالی که به زحمت کنترل خود را حفظ می کرد گفت:

«آقای درچه ای! آقای سید محمدباقر، حضرت آقا به خدا قسم این سؤال از خود شما نیست! والا بفرمایید چرا تا به حال و در این مدت طولانی و این همه مباحثات و مناظرات مفصل، این بحث را به میان نیاوردید؟

با اینکه من همه روزه نگران این عنوان بودن و اضطراب داشتم و با خود می گفتم که خدا کند اختفای قبر حضرت زهرا (سلام الله علیهما) به میان نیاید که قطعاً جوابی ندارم.»

آن عالم سنی پس از گفتن این جملات در حالی که مختصر لرزشی در بدن و در زبانش پدیدار شده بود، بی اختیار به گریه افتاد و در همان حال پرسید: «آقا بگویید این سخن را

چه کسی به شما یاد داده؟ و چرا تا به حال این سؤال را نگفتید؟ چرا که سؤال و مطلبی کوبنده تر و مستدل تر و منطقی تر و شکننده تر از این مبحث نیست شما را به خدا حقیقت را بگویید، بگویید.»

وقتی من انقلاب درونی او را دیدم ماجرا را مو به مو برای او شرح دادم و گفتم پس از قرار قطعی به حرم امام علی (علیه السلام) رفتم و از او کمک خواستم و حضرت علی (علیه السلام) دیشب به خوابم آمد و مرا راهنمایی کرد و اضطرابم را بر طرف نمود.

آن عالم سنی پس از شنیدن نقل خواب و رهنمود حضرت علی (علیه السلام) گفت: به زهرا (سلام الله علیهما) و علی (علیه السلام) قسم من ارادتمند خاندان عصمت و طهارت هستم، ارادت داشتم، اکنون ارادتم بیشتر شد و بعد اضافه کرد، من قبلاً هم به این بزرگواران عقیده داشته و هم اکنون دارم و حق را در تمام مراحل با علی (علیه السلام) و تشیع می دانم و اذعان دارم که حق علی (علیه السلام) و زهرا (سلام الله علیهما) در ثقیفه بنی ساعده پایمال شد و ریاست طلبان نگذاشتند عدالت علی (علیه السلام) جهان را گلستان کند.

آنگاه افزود: من آوازه علمی و تسلط کم نظیر شما را در مباحث عقیدتی و علمی شنیده بودم، لذا بر آن شدم که با شما به بحث بنشینم و از نظریات و اطلاعات شما بهره گیرم تا در عقیده قلبی خود قوی تر و استوار تر گردیده و در مقام مباحثه با سایر همکیشان خود سخنی گویاتر پیدا کنم، تا بلکه از این طریق خدمتی به تشیع کرده باشم.

من به ظاهر عالم سنی هستم ولی عقیده ام و مرامم آنچنان است که عرض کردم و در موقعیت خاصم، نمی توانم به ظاهر غیر از این باشم و می دانم که سود من برای تشیع به

طریق موجود بهتر به نظر می آید و از شما هم تقاضا می کنم و شرعاً شما را هم مدیون می دانم که نام مرا با این عقیده که عرض کردم فاش نکنید و نزد کسانی که مختصر اطلاعی از مسأله مناظره و مباحثه ما دارند سخنان مرا فاش نسازید.

مرحوم علامه به داشتن حافظه قوی و هوش و ذکاوت فوق العاده در حوزه های علمیه تشیع بخصوص نجف و اصفهان مشهور شده بود و اکثر معاصران ایشان غبطه آن درایت و استعداد و حافظه را می خوردند.

ولی بعد از شب معهود و اشاره مولا علی (علیه السلام) حافظه ایشان گویا اینکه خوب و بد ولی به حدی قوی شده بود که هر مطلبی با یک مرتبه مطالعه و مراجعه در حافظه اش نقش می بست و دیگر هرگز از ذهنش خارج نمی شد.

عجیب تر آنکه با مطالعه هر فرعی از فروع و هر جمله ای از احادیث و مطالب علمی، بلافاصله وجوه عدیده و استنباطات کثیره و طرف مختلف و مثالهای گوناگون – که هر یک خود موضوع نو و مطلب جدیدی بود – در ذهنش خطور می کرد.

در اکثر مواقع نظریات مرحوم علامه چه فقهی، چه اصولی، چه فلسفی، چه کلامی، چه تفسیری، چه روانی، هر چه بود، همه را به اعجاب وا می داشت.

کلاس درس به دنبال جنازه

مرحوم علامه درچه ای، مرجعیت عامه داشت و حوزه درسش سرآمد دروس سایر علماء در حوزه علمیه اصفهان به شمار می رفت، روزی که برادر ایشان فوت کرد انتظار می رفت ایشان نیز همچون عموم مردم اصفهان و تمام حوزه های علمیه درس را تعطیل کرده و به تشییع جنازه برادر بزرگوارش برود و همچنین باید با اراده و اجازه او حوزه تعطیل شده و تشییع جنازه انجام می گرفت.

شاگردان علامه تصور می کردند حداقل درس در آن روز تعطیل است، به خاطر احترام به استاد و مقام مرجعیت مایل بودند در معیت او به تشییع جنازه بروند، لذا طلاب اطراف حجره استاد تجمع کردند و منتظر خروج آقا از حجره شدند.

ناگاه علامه از حجره بیرون آمد و طلاب در کمال ناباوری دیدند که او به طرف جایگاه درس در مدرسه به راه افتاد. همه طلاب با ورود علامه به صحن مدرسه از گوشه و کنار به طرف علامه آمدند تا بدانند او به کجا می رود و تصمیمش چیست؟

لذا سؤال کردند. آقا کجا می روید؟

علامه فرمود: به محل درس، عرضه داشتند: آقا مگر امروز درس تعطیل نیست؟ فرمود: خیر.

عرضه داشتند: آقا امروز سراسر اصفهان، بازار، ادارات و حوزه علمیه به خاطر تشییع جنازه برادر شما تعطیل است و همه طلاب و علماء راهی درچه یا تخت فولاد شده اند، پس چرا شما که صاحب عزا هستید بر خلاف سیره بقیه عزاداران عمل می کنید؟

فرمود: درس را که تعطیل نمی کنند! عرضه داشتند: شما از چند جهت درس را باید تعطیل کنید و به تشییع جنازه بروید، یکی اینکه همه حوزه تعطیل است و تعطیل نکردن شما خلاف شیوه بقیه است.

دوم آنکه یکی از علمای بزرگ و اساتید عالیقدر فقه و اصول و ... از دنیا رفته و شما باید به احترام او زودتر از دیگران درس خود را تعطیل می کردید.

سوم آنکه دیگران که درسها را تعطیل کردند به خاطر احترام به برادر شما بود و هم به خاطر احترام به شخص شما، و اگر روحانیون و علماء می دانستند که شما درس را تعطیل نمی کنید، آنها هم شاید درس خود را تعطیل نمی کردند، چرا که از شما تبعیت می نمودند.

از همه اینها بالاتر این محدث و عالم فقیه که از دنیا رفته برادر بزرگتر شماست و تعطیل نکردن درس شما در انظار عمومی خوشایند نیست.

به هر حال آنقدر « قلت و ان قلت » نمودند که علامه گفت: حال که چنین است درس را می گویم و بعد از درس به طرف تخت فولاد حرکت می کنیم، اما طلاب این را هم با ادله ای که اقامه کردند نپذیرفتند.

بنابراین علامه فرمودند:

پس به طرف تخت فولاد می رویم ولی در مسیر راه مباحثه می کنیم و در حال راه رفتن درس را می گوئیم!

شاگردان پذیرفتند و اطراف آقا تجمع کردند و آقا هم در حالی که آرام می رفت بسم الله را گفت و شروع به درس کرد. در طول راه طلاب اشکال می کردند و علامه پاسخ می داد. به این ترتیب بالاخره علامه حرفش را به کرسی نشاند و حتی در آن روز درس را گفت و طلاب هم با دقت گوش کردند.

صفای قلب

مرحوم حجت الاسلام نجف آبادی از شاگردان علامه که مسئول تهیه غذای ایشان بود می گوید:

روزی مرحوم علامه سر حال بود به قصد مزاح، عرض کردم: «آقا! چرا روزی که پختنی در کار است تعارف نمی کنید؟ سرتان را به زیر می اندازید و تا آخر میل می فرمایید؟» آقا با حالت گریه و صدای بغض آلود فرمودند: «روزی که غذاماست و آبدوغ است، می شود تعارف کرد؛ چون معمولاً مقداری ماست و دوغ و آب همیشه فراهم است. اگر چند نفر هم بعداً اضافه شوند، مشکلی پیش نمی آید. برای همین است که نمی گویم برای خودت هم بگیر؛ ولی روزی که آبگوشت می خواهی بگیری، می گویم برای خودت هم بگیر؛ اگر گرفتی که فبها و اگر نگرفتی، پس غذایی که می گیری، غذای یک نفر است و فقط یک نفر می تواند آن را بخورد.

من حتی اگر به تعارف بگویم بفرمایید، زبانم با قلبم دو تا می شود و من این کلام را

نخواهم گفت.

علامه در حالی که اشک در چشمانشان حلقه زد و بر گونه آمد، اضافه فرمودند: «اگر تعارفی بکنم، دروغ گفتم و کلام خلافی بر زبان رانده ام؛ چون پر واضح است که زبانم با قلبم دوتا شده.»

صداقت در سخن و ساده زیستی علامه

آیت الله بروجردی نیز مطالبی از ایشان نقل می کند که در تأیید حکایت پیشین است. آقای بروجردی می گویند: «اغلب غذای ایشان به هنگام ناهار و شام، نان درچه و ماست بود که مختصری نعناء خشک هم به آن اضافه می کردند و کمتر اتفاق می افتاد که غذای پخته مثل آبگوشت داشته باشند. از جمله ویژگی های ایشان آن بود که هنگام غذا خوردن از تعارفات مرسوم خودداری می کردند.»

یک روز از ایشان سؤال کردیم که چرا در هنگام غذا خوردن تعارف نمی کنید؟ پاسخ دادند: در تمام مواقع خوف آن دارم که تعارفم دروغ باشد و خدای ناکرده جزء دروغگویان محسوب شوم؛ چون افرادی که هنگام غذا خوردن بر من وارد شده اند، یا می دانستم که غذا خورده اند و در این صورت تعارف کردن معنایی نداشت؛ یا احتمال می دادم غذای مرا نپسندند و یا اینکه غذای موجود فقط به اندازه خودم بوده و من هم بی اندازه گرسنه بوده ام.

به هر حال چون احساس می کنم در این گونه موارد تعارف بنده معنایی ندارد و شائبه دروغ نیز به آن وارد است، از تعارف خودداری می کنم.

عنایت امام حسین - علیه السلام

مؤلف «کتاب کرامات الحسینیه» نقل کرده اند :

آقای امیر محمدی از ارادتمندان حضرت امام حسین (علیه السلام) می گوید:

یکی از شبهای جمعه مقارن ساعت یک بعد از نیمه شب به تخت فولاد، مزار مؤمنین و علماء بزرگ اصفهان رفته تا در دعای کمیل تکیه کازرونی، در جوار بقعه و مزار علامه فقیه سیدمحمدباقر درچه ای شرکت کنم.

چون زیاد از شب نگذشته بود و هنوز تا برپایی دعای کمیل وقت زیادی بود، مردم همه در خواب بودند و آرامش و سکوت شبانگاهی همه جا، از جمله تکیه کازرونی را فرا گرفته بود.

با مقداری فاصله ماشین را خاموش کردم که صدای موتور مزاحم استراحت مؤمنین نشود و برای پارک ماشین بقیه راه، آن را هل دادم.

پس از پارک ماشین داخل تکیه شدم.

کنار صحن تکیه چند زیلو به صورت تا شده روی هم بود، که این زیلوها در مواقع جمعیت زیاد در اطراف تکیه پهن می شد تا مؤمنین به هنگام قرائت دعا از آنها استفاده کنند. من روی زیلوها رو به طرف مرقد علامه سیدمحمدباقر درچه ای نشستم و منتظر وقت بودم تا مردم بیدار و دعا شروع شود. در این حال و هوا با خود گفتم خوب است اینجا کمی نشسته و سپس چون سایر مردم به استراحت پرداخته تا زمان دعا فرا رسد.

در این هنگام قبل از استراحت که چشمم به مقبره علامه فقیه آقا سیدمحمدباقر درچه ای استاد مرحوم آیت الله بروجردی و دیگر مراجع و مجتهدین بود، روی به آسمان کردم و صدا زدم خدایا! من می دانم که آقا سیدمحمدباقر درچه ای در خانه تو آبرو دارد، خدایا این سید امشب به خواب من بیاید و یک خبری از آن دنیا به من «که ضمن ارشاد مردم، روضه خوان امام حسین (علیه السلام) نیز هستم» بدهد، در این فکر و آن خواسته و روح مطهر سیدمحمدباقر درچه ای و آبروی او نزد خدا بودم که خوابیده و خوابم برد، در عالم خواب «رویا» جمعیتی را دیدم که دور تا دور هم بوده، بعضی نشسته و برخی ایستاده بودند.

در این اثناء آقا سیدمحمدباقر درچه ای را دیدم که لباس سفید بر تن داشت، اشاره به من

نمود و صدا زد «هر قدمی که برای امام حسین (علیه السلام) در دنیا برداشتم، هر کار خیری که برای او کردم، در اینجا (عالم برزخ) دارند به پایم حساب می کنند اگر دنیا و آخرت را می خواهی راه امام حسین (علیه السلام) و در خانه او را رها نکن.»

فقر علامه

حجت الاسلام سیدعلی علوی (برادر بزرگ علامه) نقل کرده اند:
چند سال بعد از سفر اخوی، مرحوم سیدمحمدباقر به نجف اشرف، من برای زیارت عتبات و دیدار او عازم عراق شدم.
وقتی به نجف رسیدم، طبق آدرسی که در دست داشتم، به مدرسه علمیه صدر، به سراغ برادر رفتم.
وارد مدرسه شدم و اتاقش را پیدا کردم؛ ولی برای اطمینان بیشتر، بازهم از چند طلبه سؤال کردم که آیا حجره سیدمحمدباقر درچه ای همین جاست؟
گفتند: بلی، همین است، برای درس و تدریس رفته و بزودی می آید.
در حجره باز بود. قدری در حیاط مدرسه پرسه زدم؛ اما برادر نیامد. تصمیم گرفتم بروم و چایی درست کنم تا او بیاید.
داخل حجره شدم، هر چه نگاه به اطراف حجره کردم چیزی ندیدم که بشود در آن مقداری آب جوشاند.
بعد از یک ساعت و نیم که در حجره و حیاط قدم زدم، دیدم اخوی با سرعت آمد و سلام و احوال پرسی کوتاهی، آن هم در حال گذاشتن یک کتاب و برداشتن یک کتاب دیگر کرد و فقط یک کلام گفت: «من درس دارم» و با سرعت بیرون رفت؛ بدون انیکه احوال کسی را از من پیرسد، یا حال خود مرا جویا شود.

از دستش خیلی عصبانی شدم. با خود گفتم آخر من برادر بزرگتر او بودم و او باید بیش از این مرا رعایت می کرد و حریم مرا نگه می داشت.

آمدنش قدری طول کشید، قدری از عصبانیتم کاسته شد؛ ولی اوقاتم همچنان تلخ بود که او از در حجره وارد شد و سلام کرد.

من پس از جواب سلام، در حالی که می کوشیدم کظم غیظ کنم، با اوقات تلخی و صدای بلند به او پرخاش کردم که این چه وضعی است.

این چه جور زندگی است؟ نه چیزی توی اتاقت هست، نه لباس معلوم است؛ نه خوراک، نه فرشت، نه روانداز، نه زیر اندازت، نه ذره ای خوراکی یافت می شود، نه وسایل خوراک پزی؛

محمدباقر یک باره به سخن آمد و گفت: شما از من چه می خواهید؟

من باید به شما اعتراض کنم؛ من باید گله کنم، یادت هست که چه زمانی برای من قدری عدس فرستادی؟

حدود هفت ماه یا بیشتر می شود و من این مدت فقط عدس پخته، آن هم بدون روغن می خوردم.

شما چه می خواهید من بگیرم؟ من چه وسایلی تهیه کنم؟ پولی نداشتم؛ من فقط تلاش کرده ام که از گرسنگی نمیرم، مریض نشوم و درس بخوانم.

خدا را شکر که با این خوراکی، کمتر مریض شده ام. شما باید به فکر من باشید، نه من به فکر شما.

و بعد در مورد انتظار من گفت: «برای من درس و بحث از همه چیز لازم تر است. شما یک ساعت تنها ماندنتان مشکلی پیش نمی آورد؛ ولی تعطیل کردن یک درس ضررها می رساند و من مصمم هستم، تا آنجا که ممکن است، در هیچ شرایطی درس و بحث را تعطیل نکنم.»

هیچ حرفی نزد، از جای بلند شدم و فوری رفتم بازار؛ قدری چای، قند، تنباکو، زغال و مایحتاج دیگر خریدم و به حجره آوردم و دیگر با او حرفی نزد. صبر کردم تا یکی از این روزهای تعطیل فرا رسید، با هم به بازار رفتیم، لباسی خریدیم، مختصر وسایل زندگی ترتیب دادیم و خلاصه در حد طلبگی و همانند سایر طلاب آبادش کردم.

غذای حرام

در یکی از شبها طلاب و سایر مردم علامه را در حالتی غیر عادی مشاهده کردند. هر چه اصرار کردند که کار یا کمکی بکنند ایشان قبول نمی کرد.

کم کم اطرافیان نگران شده و از فرزند ایشان می خواهند که ماجرا را پیگیری کند.

ایشان هم فردای آن شب از پدر می پرسد :

« پدر! قضیه دیشب و بیماری شما چه بوده که همه طلاب را نگران و پریشان کرده است؟ »

علامه درحالی که عصبانی به نظر می رسید، با لحنی تند و غضب آلود گفت: « دیشب می

خواستند مرا به جهنم بفرستند. دیشب می خواستند مرا بیچاره کنند. می خواستند همه

هستی ام را به باد دهند. می خواستند نابودم کنند. »

علامه چنان خشم آلود و با صدای بلند سخن می گفت که هر چه فرزند می خواست سؤال

کند: « چه کسی؟ کدام افراد؟ » اما آقا اصلاً مهلت نمی داد.

سرانجام گفت: « فعلاً مطالعه دارم و باید به درس بعد بروم. » یعنی: « فعلاً بس است و وقت

ندارم، این زمان بگذار تا وقت دیگر. »

یکی دو روز که از ماجرا گذشت و سیدابوالعلی (فرزند ایشان) از کم و کیف ماجرا آگاه

شد، برای طلاب چنین شرح داد:

فلان بازرگان متمول اصفهان، ماهها و بلکه بیش از یک سال مرتب به مسجد آقا می آمد و

اظهار ارادت می کرد و مرتب به دست بوسی آقا نائل می شد - که شاید هم بدون نظر و از روی حقیقت بوده است؛ والله اعلم - او در طول این ایام، مرتب از آقا دعوت و تقاضا می کرد که: « شبی را لطف بفرمایید و منزل ما را برای چند دقیقه ای نورانی و مزین کنید.» آقا از شدت اصرار و التماس او و وساطت چند نفر از علماء شرعی نمی دانست که برای همیشه جواب رد دهد.

فقط می گفت: «باشد تا وقت مناسب.»

از قضا، شبی آقا به او وعده داد و طبق قرار هم به منزل آن بازرگان رفت؛ اما به محض ورود و نشستن، سفره شام را گسترده دیده، گفت: «قرار نبود که شام در منزل شما باشم و من عجله دارم و می خواهم برای مطالعه هرچه زودتر بروم.»

اما بازرگان از فرصت استفاده کرد و سریع شام را حاضر کرد.

آقا هم طبق معمول همه شب ها مختصری شام میل فرمود. اما پس از صرف شام و مختصری صحبت های متفرقه و گفت و شنود و چند سؤال شرعی، بازرگان قباله ای را جلوی آقا گذاشت و گفت: «آقا، هر چند که زحمت می شود، ولی عنایت بفرمایید و این قباله را امضاء و ممهور به مهر مبارک کنید.»

آقا وقتی قباله را خواهند، دید که در آن، مطلب خلاف شرع نوشته شده و به فتوای آقا حرام بوده است. آن مرد با دادن آن شام می خواست از وجود آقا و امضاء و مهر او سوء استفاده کند.

این مطلب برای آقا کاملاً روشن شد و ایشان دیگر حاضر نشد که حتی یک لحظه تأمل کند. پس فریاد زد: «چرا مرا دعوت کردید؟ چرا زقوم به گلوی من ریختید؟ چرا میخواهید مرا به جهنم بفرستید؟ چرا؟ چرا؟...»

مرحوم علامه در طول زندگی اش، از اوان طلبگی در اصفهان تا دوران تحصیل و تدریس در

نجف و سپس در حدود چهل سال تدریس و حتی در زمان مرجعیت، چندین بار مشابه همین اتفاق برایش پیش آمد؛ اما او بلافاصله و پس از آگاهی از احتمال حرام بودن آن، به هر شکل غذا را بر گردانده و نگذاشته بود که جوف بدنش شود و آثار منفی غذای حرام، در روح و جسم او اثر بگذارد. تقریباً همه آن اتفاقات یک نکته را می‌رسانند و آن این است که علامه نمی‌خواست غذای حرام به بدنش وارد شود.

سخاوت و بلندی طبع

مرحوم حاج ابوالقاسم تبریزی یکی از سرمایه داران اصفهان نقل می‌کرد :

من شنیدم که مرجع تقلیدم و مرجع تقلید شیعیان ایران علامه فقیه سیدمحمدباقر درچه ای از نظر مالی در نهایت فقر زندگی می‌کند و برای اداره زندگی خانواده اش در درچه و زندگی شخصی اش در مدرسه به سختی می‌گذراند.

با خود فکری کرد و تصمیم گرفتم مبلغی پول برای او ببرم و با کنایه به ایشان بفهمانم که این پول در اختیار او و مال خود اوست و در هر راهی که خود صلاح می‌داند مصرف کند.

به این منظور ۳۰۰ تومان پول دو ریالی در کیسه ای ریختم و هنگامی که علامه تازه وارد حجره شده و هنوز مطالعه اش را آغاز نکرده بود، پیش ایشان بردم و هنوز عبا را از دوش بر نداشته بودند که عرضه داشتم: « آقا این پول مربوط به شماست و در هر راهی که شخصاً صلاح می‌دانید مصرف کنید. آقا این پول ملک شماست و جوهات شرعیه هم نیست.»

ایشان فرمودند: « این پولها را ببر و خودت به افراد مستحق و نیازمند بده.»

عرض کردم آقا این پول مربوط به شماست؛ من اگر می‌خواستم به مستحق بدهم، اینجا نمی‌آوردم؛ مایلم آن را شما مصرف کنید.

باز آقا فرمودند: « تو پول را ببر؛ من می‌گویم حواله کنند.»

با خود گفتم چون یکی دو مرتبه به صراحت عرضه داشتن که پول مربوط به شماست، حتماً

برای توسعه زندگی خود حواله خواهند کرد.
از فردای آن روز بود که دیدم حواله ها یکی پس از دیگری می آید، تا اینکه تمام ۳۰۰ تومان به پایان رسید.
من سر صبر و با حوصله تمام حواله ها را بررسی و مطالعه کردم. دیدم حتی یک حواله دو ریالی مربوط به خود آقا و یا اطرافیان یا پسرانش نبود.

مخالفت با رضاخان

رضاخان در اوایل سال ۱۳۴۲ هجری قمری، طی سفر رسمی، با ساز و برگ تشریفاتی و رسوم آن زمان وارد اصفهان شد و در کاخ چهل ستون مستقر گردید.
سپس، عوامل وابسته به او، چه در قشر بازاری و اداری و چه در سلک روحانی که ساکن اصفهان بودند، در سطح شهر به تلاش و تکاپو برخاستند تا شخصیت های معروف و سرشناس اصفهان را به ملاقات با رضاخان و دیدار از او در کاخ چهل ستون تشویق و دعوت نمایند.
تا چندین روز صبح و عصر، افراد سرشناس به دیدار رضاخان می رفتند، اما بعضی از بزرگان روحانی از دیدار با رضا خان امتناع کردند.
رضاخان پس از تبادل نظر و مشورت زیاد با افراد خاص خود به این نتیجه رسد که امکان ندارد علامه به دیدار او بیاید.
سرانجام تصمیم گرفتند، آقای سعید که در آن زمان رییس ثبت احوال اصفهان بود و تقریباً از شخصیت های روحانی و معمر و موجه به شمار می رفت، با چند نفر از افراد ظاهر الصلاح و معمر به حضور علامه بروند و از او برای رضاخان وقت و اجازه ملاقات بگیرند.
آنان به عنوان هدیه و پیش درآمد، به دستور رضا خان با یک «قرآن» نفیس، یک انگشتر

قیمتی که به نگینش یکی از آیات قرآن مزین بود، و مبلغ دو هزار تومان پول سکه، به حضور علامه مشرف شدند.

قاصدان و حاملان این هدایا در روز معین و ساعت مشخص که برای ورود به حجره مناسب بود، با هماهنگی یکی دو نفر از روحانی نمایان که بدقت از وضع و حال و وقت علامه خبردار بودند، وارد مدرسه شدند.

آنان برای اینکه مبدا علامه غفلتاً بلند شود و برای انجام کاری خارج شود و یا خود را با کاری، از جمله مطالعه سرگرم کند، خیلی سریع وارد حجره شدند.

ابتدا در نهایت ادب، سلام گرم رضاخان را همراه با هدایا تقدیم داشتند. سپس عرض نمودند: «حضرت آقا! از آنجا که سردار سپه به مبانی دینی و اصول اسلامی بی اندازه پایبند و به علمای اعلام و روحانیون عالی مقام و مراجع عظام بسیار علاقه مند است و به شخص حضرتعالی که در مقام مرجعیت شیعه و مورد اعتماد همه اهالی کشور هستید، به شکل قابل توجه ارادت و اخلاص بی شائبه دارد، آرزومند است که حضرتعالی لطفی کرده، ارادتمند خود را برای چند دقیقه ای به حضور پذیرید. تعیین وقت و ساعت آن با شماست تا برای اوقات شریف وقت گرنهایتان مزاحمتی ایجاد نشود. خاطر نشان می سازد که جناب سردار سپه بی اندازه مشتاق است که خدمت شما شرفیاب شود.»

فرزند بزرگ علامه که ناظر و شاهد جریانات بود، موضوع را چنین نقل کرد که علامه، در پاسخ به صحبت های آنان، با همان لحن خشن و بلند و تندی که داشتند، فرمودند: «اولاً من وقت برای آمدن افراد و این قبیل کارها ندارم و شبانه روز من بدقت تنظیم شده است، حتی همین چند لحظه که شما هم آمدید، به برنامه من لطمه زدید، چه رسد به اینکه بخواهم برای دیگری هم برنامه را به هم بزنم.»

آنان اظهار داشتند: «پس لا اقل هدایا را بپذیرید.»

علامه در جواب فرمودند: «من قرآن های متعدد دارم، با خط های مختلف، بروید به کسی قرآن بدهید که قرآن ندارد.»

عرضه داشتند: «این قرآن، قرآن نفیسی است، گر انقیمت و بی نظیر.»
 علامه فرمودند: «از گر انقیمت و نفیس بودن آن نگوئید. اگر این قرآن با قرآن های دیگر، یک آیه زیاده تر یا یک کلمه کمتر، تفاوت داشته باشد، ناقص است و به درد من نمی خورد.»
 عرض کردند: «قرآن کامل و دقیق است»

علامه فرمودند: «همه قرآن های من کامل و دقیق هستند. و اما انگشتر، من به اندازه لازم و ثواب هایی که برای انگشتر مترتب است، انگشتر دارم. حتی یکی از انگشتر های خود را اضافه می دانم و اگر کسی بخواهد، برای ثواب در دستش کند، به او می دهم.»
 در همان حال یک انگشتر نشان دادند و فرمودند: «این است. اما در مورد پول، من نیازی ندارم. آن را به کسانی بدهید که نیازمند هستند.»

علامه این چند کلمه را به طور خلاصه و مفید فرمودند و بلافاصله سر را روی کتاب انداختند و مثل اینکه اصلاً کسی در حجره نیست و کسی نیامده و سخنی گفته نشده، غرق مطالعه گردیدند. آنان وقتی حالت علامه و شروع مطالعه او را مشاهده کردند، نگاهی به یکدیگر انداختند و با اشاره به هم رساندند که خداحافظی کنیم و مرخص شویم. سپس چنین کردند و از حجره خارج شدند.

مخالفت با هوای نفس

آقای مرتضوی از قول آقای ناجی که یکی از افراد متدین و سرشناس اصفهان بود این گونه نقل می کند:

در یکی از سالها که عید فطر با روز جمعه مصادف شده بود، روحانیون اصفهان و بعضی از تجار و افراد سرشناس شهر پیشنهاد دادند که نماز عید آن سال را علامه درچه ای بخوانند.

پیرو این تصمیم ائمه جماعات سراسر شهر حتی بعضی از روستاهای نزدیک اطراف اصفهان به هیمن جهت، نماز عید فطر در محل و مسجد خود را تعطیل کرده، همه را به نماز عید فطر در میدان امام (شاه سابق) به امامت علامه سیدمحمدباقر درچه ای فراخواندند. آن روز چند نفر برای ورود علامه به میدان شاه و اقامه نماز عید به «درچه» رفته و روز جمعه همراه با علامه به شهر آمدند.

در میدان نقش جهان (امام) صف های جماعت با هزاران نفر مرتب و بسته شد، مکبرهای متعدد در گوشه و کنار میدان گمارند تا قنوت نماز عید و تکبیرها به گوش همگان برسد. مکبرها روی چهارپایه ایستاده و منتظر ورود علامه بودند تا نماز عید با شکوه هر چه تمام تر به امامت علامه خوانده شود.

هزاران نفر زن و مرد به محض ورود علامه به میدان همه از جای برخاستند و صلوات سردادند. موجی عجیب و ازدحامی کم سابقه در میدان به راه افتاده بود. صلوات های پی در پی، با صدای رسا، شور عجیبی به پا کرده بود.

علامه پیش تر آمدند و برای رفتن به جایگاه نماز و محراب جماعت به وسیله چند نفر هدایت می شدند. در بحبوحه این شرایط خاص، ناگاه دیدم علامه راه را از مسیر محراب نماز منحرف کرد و با سرعت به طرف، یکی از کوچه های دیگر جنب میدان به راه افتاد. سر را به زیر انداخته بود و خیلی تند می رفت.

ارادتمندان از جمله من تعجب کردیم که آقا کجا می رود و چرا به جایگاه نماز نمی رود. با

خود فکر کردیم لابد می خواهد تجدید وضو کند.
او را به خانه یکی از ارادتمندان آقا و دوستان خودمان که در آن نزدیکی بود هدایت کردیم. آقا داخل منزل شدند.
هرچه صبر کردیم آقا نیامد.
حدود یک ربع گذشت. به داخل منزل رفتیم و عرضه داشتیم آقا چرا نشسته اید، هزاران نفر منتظر نمازند و وقت دارد می گذرد، آقا فرمودند:
آن همه روحانی در صفوف مقدم نشسته بودند؛ به یکی از آنان بگویید نماز را اقامه کند.
عرضه داشتیم که آقا مردم به امید شما آمده اند و می خواهند این نماز را با شما بخوانند؛ نماز مساجد به خاطر شما تعطیل شده؛ روستاییان به خاطر شما از مسافت های دور آمده اند؛ علمای شهر، روحانیون و طلاب به خاطر شما حضور پیدا کرده اند.
علامه ساکت نشسته بود و به سخنان گوناگون گوش می داد. وقتی سخن به صورت اعتراض بیان شد، علامه سر را بالا کرد و دوباره فرمود:
من نمی آیم، به یکی از آقایین بگویید نماز عید را بخواند. حاضرین سماجت می کردند که علت خودداری از نماز را بفهمند، که علامه با لحن تند فرمودند: وقتی کوچه های پشت مسجد شاه را طی کردم و وارد میدان شدم و چشمم به آن جمعیت کم نظیر افتاد، یک لحظه چیزی در خود احساس کردم که دیدم صلاح نیست من نماز بخوانم؛ رفتم تا از آن حالت خارج شوم و نفسم را بکوبم.

مناظره علامه با کشیش مسیحی

یکی از کشیشان جلفای اصفهان به طلاب علوم دینی اسلامی و بحث های علمی علاقه داشت، به گونه ای که گاهی طلبه ها را به منزل خود و یا کلیسای وانک دعوت می کرد و با آنان به بحث می نشست.
کشیش حافظه ای قوی و اطلاعات خوبی داشت و از آنجا که اهل مطالعه بود در مورد تاریخ

اسلام و مواضع اصولی فقه اسلامی تا اندازه ای آگاهی داشت. او به دلیل بیان گرم و منطق گیرا، با تکیه بر اطلاعاتش اغلب در مناظرات غلبه داشت. بعد از مدتی قضیه به گوش مرحوم آیت الله آقا نجفی اصفهانی رسید، که کشیشی با این مشخصات با طلاب به بحث می نشیند و اغلب آنان را به پشتوانه بیان گرم و اطلاعات تاریخی اش تحت تأثیر قرار می دهد.

مرحوم آیت الله آقا نجفی روزی از جمع طلاب سؤال کرد آیا شما در بین خودتان یک فرد زرنگ و مطلع به مبانی اسلامی و آگاه به عقاید مسیحیان و مکاتب دیگر سراغ دارید تا او را برای بحث به جلفا بفرستیم؟

طلاب حاضر پس از شور و درگوشی صحبت کردن، بالاتفاق عرضه داشتند: بهترین کس برای این کار سیدمحمدباقر درچه ای فرزند آیت الله سید مرتضی درچه ای؛ او گرچه جوان است و چندان سنی از او نگذشته، ولی در مقام بحث و مناظره ید طولایی دارد، و اطلاعات جانبی اش نیز قوی است.

ناگفته نماند که در آن مقطع علامه دوران طلبگی را می گذراند و هنوز به نجف مشرف نشده بود و شهرت آن چنانی در میان عموم نداشت.

لذا بر اساس پیشنهاد طلاب و تأیید آقا نجفی، سیدمحمدباقر برای بحث با کشیش ارمنی انتخاب و معرفی شد.

جمعی از طلاب به حضور طلبه جوان یعنی سیدمحمدباقر درچه ای آمدند و مطلب را با او در میان گذاردند و ایشان هم پذیرفت.

ضمن پذیرش، شرطی قرار داد و شرطش آن بود که به طلاب گفت که همراه من بیایید و در جلسه حضور داشته باشید، ولی در بحث من و آن کشیش هیچکس دخالت نکند، حرفی نزنند، کمک من نکنند. حتی اگر مطلبی جالب هم یادش آمد باز هم سخنی نگوید، فقط ساکت و آرام بنشینید و سر تا پا گوش باشید.

آقایان طلاب این شرط را پذیرفتند و باز مرحوم درچه ای برای اتمام حجت شرط خود را تکرار کرد که اگر کسی در وسط کلام کشیش و یا کلام من، حرفی بزند و یا اشاره به مطلبی بکند، سخن را قطع می کنم و جلسه را ترک می گویم. طلاب هم مجدداً بر عدم دخالت خود تأکید کردند، تا بالاخره همه به طور دسته جمعی به راه افتادند و برای بحث و گفتگو با کشیش مورد نظر به جلفا رفتند.

جناب کشیش که مثل روزهای دیگر گروهی از طلاب را دور و برش دید با خوشحالی و شوق و شغف از آنان استقبال کرد، ولی نمی دانست که این بار آقایان طلاب قرار گذاشته اندو به غیر از یک نفر، دیگران طرف حساب نیستند.

لذا کشیش براساس برنامه روزهای قبل رو کرد به جمیع طلاب و گفت: آقایان شما حضرت مسیح را که قبول دارید؟

طلاب گفتند: این هفته ما طرف صحبت شما نیستیم. طرف صحبت شما این سید جوان است. از ایشان پرسید.

پس کشیش به سید محمدباقر درچه ای رو کرد و سؤالش را تکرار کرد که آیا شما حضرت مسیح را قبول دارید؟

درچه ای گفت: نخیر قبول ندارم!

کشیش با تعجب پرسید: چطور قبول ندارید؟ مگر تو مسلمان نیستی؟

درچه ای پاسخ داد: شما چه کار به دین من دارید؟!

کشیش پرسید: بالاخره می خواهم بدانم چه دینی داری؟ مسیحی، یهودی، چکاره ای؟ درچه ای گفت: فرض کن من مسیحی هستم!

کشیش می خواست با استفاده از مسائل تاریخی مطلب خود را ثابت کند، اما درچه ای با استدلال، تاریخ را رد کرد.

لذا کشیش از قرآن مدرک آورد و استناد به قرآن کرده و اضافه نمود که آقای سید آیا این کتاب را قبول داری یا نه؟

علامه فرمودند: به فرض اینکه من قرآن را قبول داشته باشم، چه می خواهی بگویی؟ کشیش که با مطالب مستدل و قاطع و قوی علامه، خود را در محاصره بحث دیده بود و هرگز گمان نمی برد که سیدی جوان و در سن کمتر از بیست سال این قدر مسلط به مکاتیب الهی و مدارک و اسناد مسیحیت باشد حیرت زده گفت: اگر قرآن را قبول داری اسم مسیح در قرآن مکرر آمده و شرح حال مسیح گفته شده است. از همین جا مرحوم درچه ای موضوع بحث را به دست گرفت و گفت: ببینید آقای کشیش، تو مسیح قرآن را قبول داری، من هم قبول دارم و در این مورد با هم وجه مشترک داریم؛ زیرا مسیح قرآن هم مورد قبول توست، هم مورد قبول من، اما مسیحی که شما معرفی می کنید که مشروب را حلال کرده و ... آن مسیح را من قبول ندارم، من مسیحی که اینجاست قبول دارم.

بالاخره پس از بحثی بسیار طولانی از تاریخ اسلام و تاریخ مسیح، و قرآن و انجیل و ... کشیش تقاضای استراحت و تنفس کرده و ادامه جلسه را به روز دیگر موکول نمود سپس اظهار داشت من امروز از این جلسه بهره ها و استفاده ها بردم!^{۴۵}

حوزه مهر و آبان 1372، شماره 58 مجله

مصاحبه با آیه الله حاج سید مرتضی موحد ابطحی اصفهانی

هرچند گاه شاهد فروافتادن برگی از درخت تنومند حوزه هستیم. هر برگی سندی و هر ..سندی حکایتگر دوران پرافتخار حوزه احیای سنده احیای ارزشهاست

در گذشته افزون بر همه ستمهایی که بر حوزویان رفت نگذارند چهره های علمی حوزه که سابقه دیرین دانش و ارتباط تنگاتنگ آن را با دین در این سرزمین روشن می کردند جلوه کنند. هریک را به بهانه ای به انزوا کشاندند

اکنون که خورشید انقلاب اسلامی خوش می درخشد باید شخصیت های علمی حوزه را به درستی شناساند و پاس منزلت آنان را داشت و نگذاشت غبار گذشت زمان بر این چهره ها بنشیند و دانش دوستان م دست تکدی به سوی دیگران دراز کنند

آیه الله ابطحی از شخصیت های علمی بود که قدرش ناشناخته ماند. او افزون بر فقه اصول تفسیر و ... آشنایی عمیق با علوم چون: طب قدیم ریاضیات هیئت و ... داشت. در طب نوآوری های شگفتی داشت. بسیاری از بیماران لاعلاج را درمان کرده بود. درمان های دقیق و عالمانه او تعجب بسیاری از متخصصان این رشته را برانگیخته بود

آری تلاش علمی و زندگی زاهدانه و پارسایانه او امروزه می تواند الگوی مناسبی باشد برای تحول در حوزه

علم و عمل خلوص و پاکی نیت عشق به ائمه اطهار(ع) پرهیز از نام و نان روش او در تعلیم و تربیت بویژه تعلیم و تربیت فرزندان که به گفته خود همه عناوین ظاهری را فدای آن کرده و شکر خدای امروزه در زی روحانیت و خدمتگزار اسلام عزیزند و دهها ویژگی دیگر آن بزرگ به شایستگی می تواند راهگشای طالبان علم باشد

آنچه در پیش روی دارید گفتگویی است با آن بزرگوار. اما دریغ که در زمان حیات آن مرحوم توفیق رفیقمان نشد که این تحفه ارزنده را تقدیم دوستداران دانش کنیم

اینک به یاد وی در اولین سالگرد رحلت آن بزرگوار این گفتگو را که به همت و همکاری صمیمانه فرزندان ایشان حجة الاسلام سید محمد ابطحی تقدیم عزیزان خواننده می کنیم. به امید آن که زندگی سراپا خلوص و تلاش علمی این سلاله پاک زهرا(س) چراغی باشد. فراراه ما و دیگر حوزویان

حوزه: با تشکر از حضرت عالی که مصاحبه با مجله حوزه را پذیرفتید لطفاً شمه ای از زندگی تحصیلی و علمی خود را بیان بفرمایید

بنده حدود سال 1323 قمری در خانواده ای مذهبی در محله احمدآباد اصفهان متولد * شدم.

در دوران کودکی در مکتب خانه تحصیلات خود را شروع کردم. در دوران نوجوانی علی رغم مشکلات زندگی و مخالفت های برخی از نزدیکان در حوزه علمیه اصفهان مشغول به تحصیل علوم دینی شدم. در این حوزه از محضر اساتید بزرگوار بسیاری بهره گرفتم. علمی که فراگرفتم عبارتند از: ادبیات فقه اصول رجال تفسیر هیأت و نجوم طب قدیم ریاضیات فلسفه و کلام

پس از ازدواج با صبیّه مرحوم آیه الله حاج سید محمد تقی موسوی صاحب (مکیال المکارم) علاوه بر استفاده علمی از محضر ایشان از تربیت و مراقبت معنوی آن بزرگوار برخوردار شدم.

در دوران تحصیل تدریس هم می کردم. نکته ای که در همین جا خوب است بگویم این که: در تعلیم و تربیت فرزندانم بسیار کوشیدم. با توجه به جو خفقان آن روزگار و حکومت رضاخان و انزوای شدید روحانیت سعی کردم فرزندانم به سلک روحانیت در آیند و خدمتگزار اسلام باشند. این مهم تا حدودی مرا از بروز و ظهور علمی حوزوی بازداشت.

ولی به لطف الهی موفق شدم و اکنون فرزندانم همه اهل فضل و از خدمتگزاران اسلام هستند.

حوزه: از ویژگیهای علمی اخلاقی اساتید خود و یا خاطره آموزنده ای اگر از آنان به یاد دارید بیان کنید.

بنده مغنی را خدمت مرحوم حاج شیخ علی یزدی فراگرفتم. ایشان خیلی پشتکار داشت. * مسلط بر درس بود. از صبح تا ظهر بدون استراحت چندین درس تدریس می کرد آن هم بدون استفاده از کتاب! مقداری از باب اول مغنی و همچنین حاشیه را نزد آقا سیدمحمدباقر سده ای خواندم. ایشان با این که مجتهد مسلم بود ولی سطح تدریس می کرد

مطول را نزد استاد جلال الدین همایی فراگرفتم. ایشان بر مطول مسلط بود. بارها می شد اگر به شعر شاعری بر می خورد تمام قصیده را از حفظ می خواند. شخص فوق العاده ای بود. آن زمان هنوز در زی روحانیت بود

مقداری از مطول را نزد حاج سیدآقا جان خواندم. ایشان استاد (بیان) بود و بسیاری از بزرگان نزد ایشان تلمذ کرده بودند. قوانین را خدمت صاحب مکیال خواندم. ایشان تفسیر قرآن هم می گفتند و بنده شرکت می کردم. تفسیر اجتهادی بود و مطالب بسیار مفیدی می فرمود که در تفاسیر دیده نمی شد.¹

شرح لمعه را نزد مرحوم میرزا احمدشهیدی خواندم. ایشان مجتهد بود و در تدریس شرح لمعه نظیر نداشت. درس را به سبک اجتهادی می گفت. گاه افزون بر آنچه در متن کتاب آمده بود شقوق متعددی را بیان می کرد. وی تا آخر عمر تدریس شرح لمعه را رها نکرد

مرحوم حجة الاسلام والمسلمین حاج سیدمصطفی موحد در لحظات آخر عمر ایشان به دیدنش رفته بوده استاد چشم باز می کند می گوید: (رفتند)

ایشان می پرسد چه کسانی؟

پاسخ می دهد: (شهیدین (شهیداول و ثانی) آمده بودند به دیدنم)

به نظر من این از آثار آن زحماتی است که ایشان در تدریس شرح لمعه می کشید
مرد بسیار پاک و مقدسی بود. نوع مؤمنین و مقدسین پشت سر ایشان نماز می گزاردند.
همیشه مسجد ایشان پر از جمعیت نمازگزار بود. خود من مقید بودم ظهرها به نماز ایشان
حاضر شوم.

علاوه بر لمعه مکاسب محرمة را برای م خصوصی تدریس می کرد. مقداری هم رجال
خدمت ایشان خواندیم. رسائل و قسمتی از بیع مکاسب را پیش مرحوم حاج شیخ
محمدحسن نجف آبادی تلمذ کردم.

بخش عمده بیع مکاسب را خدمت آقاسیدمهدی درچه ای خواندم که تقریباً به صورت
درس خارج تدریس می کرد. سطح کفایه را نزد حاج سید محمد نجف آبادی تلمذ کردم.

حوزه: در درس خارج اساتید شما چه کسانی بودند

در فقه و اصول از محضر اساتید بزرگوار حاج سیدمحمد نجف آبادی صاحب حاشیه بر *
کفایه و تقریرات آخوند حاج سیدعلی نجف آبادی و حاج آقا رضا مسجد شاهی بهره
گرفتم. بله نزد همه آنان فقه و اصول خوانده ام مرحوم آقاسیدمحمدنجف آبادی خیلی
منقح و منظم درس می گفت. جمع کثیری در درس ایشان حاضر می شدند

حوزه: درس کدام یک از این بزرگان را بهتر یافتید؟

آقا سید علی نابغه بود. یک وقتی موضوع بحث مسأله رضاع بود ایشان یک ماه درباره *
یک سطر صحبت کرده و مطلب ارائه داد

روزی به ایشان گفتم: آقا! شما علامه اید. بحث را طوری مطرح می کنید که جای هیچ گونه
سؤال و پرسش نمی ماند. خوب است این مطالب را بنویسید

فرمود: (همان مطالبی که دیگران نوشته اند ما بفهمیم کفایت می کند و نیازی به نوشته های ما نیست.)

متأسفانه مطالب و نکات علمی و دقیقی را که ایشان می فرمود کسی نبود که ثبت و ضبط کند.

حوزه: بفرمایید چه مدتی در درس ایشان شرکت کردید و آیا غیر از فقه و اصول علوم دیگری نیز از محضر ایشان فراگرفتید.

حدود یازده سال در درس ایشان شرکت کردم. غیر از فقه و اصول در تفسیر و رجال نیز از محضرشان بهره بردم. رجال را به صورت (فوائد) در لا به لای درس بیان می کردند. ولی تفسیر را همه ساله در ایام ماه رمضان در مدرسه صدر می فرمودند که ما هم شرکت می کردیم.

نکته مهم در درسهای ایشان این بود که: اجتهادی درس می گفت. معتقد بود: مجتهد باید در تمامی زمینه ها: فقه اصول منطق رجال و ... صاحب نظر باشد نه ناقل سخن دیگران این که اجتهاد نیست. از این روی اجتهاد خیلی از افراد را قبول نداشت.

حوزه: اگر از آن بزرگوار خاطره ای دارید بیان کنید.

ایشان نسبت به بنده خیلی محبت می کرد. یک وقتی مرحوم آقاضیاء عراقی چند نسخه از * کتابی که در اصول نوشته بود برای وی فرستاده بود. ایشان یک نسخه از آن کتاب را به من داد. به آقای دیگری که از شاگردان ایشان بود و خیلی هم در پای درس بگو مگو می کرد گفت: (اگر کتاب اصولی آقاضیاء را خواستی مطالعه کنی از فلانی بگیر و مطالعه کن!) آن آق این برخورد را حمل بر بی توجهی نسبت به خود کرد و خیلی ناراحت شده بود. آقا سیدعلی هم گفته بود: (اصلاً من همین یک شاگرد رادارم!)

البته لطف و تواضع ایشان بود. من در درس به عکس آن آق که همه اش دنبال اشکال بود در پی خوب فراگرفتن بودم. این بود که استاد از من خیلی خوشش می آمد

مردشجاع و صریحی بود. یک وقتی سیدسرابی از مشهد به اصفهان آمده بود و در سرای گلشن منبر می رفت

حرفهایی زده بود مخالف حکومت. از این روی وی را دستگیر کرده بودند. آقاسیدعلی اقدام کرد. دستگاه ناگزیر سیدسرابی را آزاد کرد. بعد از این واقعه آقاسیدسرابی به مدرسه صدر آمد و در جمع گفت: (ان عدتم عدنا)

به تقلید از سیدسرابی سیدی ازاهل منبر که سواد و سطح علمی بالایی نداشت خواسته بود در مجلسی که آقاسیدعلی نیز حضور داشته بود حرفهای مخالف حکومت بزند که آقاسیدعلی حرکت می کند و به پای منبری می رود و سیلی محکمی به صورت منبری می زند!

مقصود آقاسیدعلی این بود که هر سخنی را گوینده ای لازم است. باید حرمت موقعیتها را داشت. متأسفانه برخی از علماء با ایشان برخورد خوبی نداشتند. با این که آقاسیدعلی از نظر علمی در مرتبه مرجعیت بود ولی عده ای نمی خواستند آن بزرگوار به این مقام برسد. به یاد دارم که سالی برای ایشان هلال ماه رمضان ثابت شده بود و حکم به اوّل ماه کرد. عده ای از آقایان علماء مخالفت کردند و حتی روی منابر به آن مرحوم ناسزا گفتند

عاقبت همین بی اعتنائیها و ناسزاگوییها سبب مرگ ایشان شد. در جلسه فاتحه یکی از علمای نجف که در مسجدشاه (امام فعلی) اصفهان منعقد بود و مرحوم آقاسیدعلی هم حضور داشت گردانندگان مجلس از کسانی نام بردند که از حیث رتبه و مقام علمی از آقاسیدعلی پایین تر بودند و اسمی از ایشان نبردند. این حرکت توهین بسیار بزرگی بود به آقاسیدعلی. آقاسیدعلی در جلسه بسیار ناراحت می شود به طوری که بنده وقتی که ایشان را دیدم (چون از طب مطالبی می دانم) احساس کردم که خطر سکت هست. از این

روی به ایشان پیشنهاد کردم رگ بزند. ولی فرصت نشد و آن بزرگوار پس از چند روزی
به رحمت خدا پیوست

بعد از فوت آن بزرگوار در درس شرکت نکردم. تا این که حوزه اصفهان از هم پاشید و
چند نفری از علماء را دعوت کردند تا درس شروع کنند و دوباره حوزه رونقی بگیرد.
از جمله دعوت شدگان مرحوم حاج شیخ محمدرضا کلباسی بود که ما هم برای تشویق
دیگران مدتی به درس ایشان می رفتیم خدا رحمت کند ایشان را. زحمت زیادی برای
احیای حوزه اصفهان کشید. آخر هفته به دهات اصفهان می رفت و مردم را تشویق می کرد
که بچه های پر استعدادشان را بفرستند به حوزه. خود ایشان از صبح تا ظهر از سطح خارج
تدریس می کرد. این بدین خاطر بود که حجت بر همگان تمام باشد و کسی بهانه نگیرد که
استاد نیست.

در همین زمان مرحوم کلباسی از من خواستند رساله ای در مضرات خمر بنویسم. من هم
پذیرفتم و ضررهایی را که خمر بر اعضای مختلف بدن: کبد قلب و ... وارد می کند
برشمردم و مفصل شرح دادم و به ایشان تقدیم کردم. بعد معلوم نشد که این رساله چه
سرنوشتی پیدا کرد. نسخه ای هم برای خودم نگرفتم.

**حوزه: دوران تحصیل حضرت عالی مصادف بوده با روزهای سیاه حکومت رضاخان لطفاً از
آن ایّام تلخ و مشقتهایی که روحانیون متحمل می شدند و آزار و اذیتهایی که می دیدند
صحبت کنید.**

از آن ایّام خاطرات تلخی دارم. خاطرات از یاد نرفتنی. از جمله خاطرات تلخ و از یاد *
نرفتنی آزار و اذیتهایی است که حکومت رضاخان بر اهل علم روا می داشت. اداره معارف
اعلام کرده بود: هر کس می خواهد از لباس روحانیت استفاده کند و به این لباس ملبس
شود حتماً باید در امتحاناتی که از سوی آن اداره گذاشته شده بود شرکت کند. در صورت
قبولی حق استفاده از لباس را دارد.

م علاوه بر اجازه هایی که از علمای وقت داشتیم در این امتحانات نیز شرکت کردیم. بنده خدمت مرحوم حاج سیّد مهدی درچه ای و مرحوم ثقه الاسلام شیخ علی کرمانی که جزء ممتحنین بودند از مقدمات تا مکاسب امتحان دادم

در اواخر دوره رضاخان مقرر شده بود: تنها کسانی مجاز به پوشیدن لباس روحانیت هستند که مدرس باشند و یا در امتحان مدرسی نمره قبولی بیاورند. در این امتحان هم ما شرکت کردیم. بیست و دو نفر بودیم که امتحان دادیم. تنها من و یک نفر دیگر قبول شدیم. به ما اجازه مدرسی دادند. آن اجازه راهنوز دارم. بعد هم که امتحانات را برداشتند اذیت و آزارها ادامه داشت. جلوی علماء را می گرفتند و اذیت می کردند

حوزه: حضرت عالی غیر از فقه و اصول چه دانشهایی رافرا گرفته اید و نزد چه کسانی

بنده غیر از فقه و اصول هیئت فلسفه طب قدیم و ... را نزد اساتید بزرگوار حوزه علمیه * اصفهان فراگرفتم

هیئت را نزد حاج شیخ محمدباقر قزوینی که استاد ریاضی و هیئت بود در حوزه علمیه اصفهان فراگرفتم شرح منظومه را در محضر حاج شیخ محمدحکیم خراسانی عموی آقای بهلول خواندم. حاج شیخ محمدحکیم متأهل نبود و در مدرسه صدر ساکن بود. حکیمی متأله و فیلسوفی ماهر بود. از شاگردان آخوند کاشی و جهانگیرخان است. حالات عرفانی خاصی داشت.

کلام و اسفار را نزد حاج شیخ محمود مفید خواندم. علاوه ایشان خارج فلسفه ای هم می گفت که در آن هم شرکت می کردم. ایشان در علوم مختلف متبحر بود. سالهای متمادی تدریس حکمت فقه اصول ریاضی و هیئت می کرد

وی مرد بسیار وارسته ای بود. اهل حال بود. یک بار در سفر حج با ایشان همسفر بودم. حالات خوشی داشت. طب قدیم را از محضر حاج میرزا ابوالقاسم حکیم فراگرفتم. حدود

بیست سال داشتم که شروع به فراگیری طب قدیم کردم. تا وقتی که میرزا ابوالقاسم در قید حیات بود از محضرش بهره بردم

حوزه: حضرت عالی چه انگیزه ای در تحصیل طب داشتید

در گذشته روحانیون در همه رشته ه از جمله طب تحصیل می کردند. سرآمد علوم * مختلف بودند. نفس دانستن علم طب مورد توجه بود. نجات نفوس محترمه انگیزه کسانی بود که به دانش طب روی می آوردند. هدف من از فراگیری علم طب طبابت نبود. گرچه اگر می خواستم می توانستم. زیرا اگر کسی می خواست طبابت کند یا باید در طب قدیم مدرک می داشت یا در طب جدید

استادم میرزا ابوالقاسم حکیم از ممتحنین طب قدیم بود. با توجه به سابقه تحصیل بنده پیش ایشان به آسانی می توانستم جواز طبابت بگیرم. حتی زمانی بنا شد از تمامی شاگردان استاد میرزا ابوالقاسم حکیم امتحان بگیرند. من و مرحوم طبیب زاده به واسطه شبهه شرعی که در مدرک منتسب به رضاخان داشتیم از شرکت در امتحان خودداری کردیم. علاوه هدف من از فراگیری طب بهره گیری از آن در علم اخلاق بود. اگر کسی بخواهد در اخلاقیات به جایی برسد باید به مسائل طب آشنا باشد

مثلاً قوای نفسانی مانند: غضب شهوت شجاعت و ... هر کدام در صورتی که تحت کنترل درآیند نقش بس مهمی در ترقی و تعالی اخلاقیات انسان دارند. کنترل این قو با دانستن مسائل طب بسیار در ارتباط است. این که علمای م در گذشته نوع طب فرا می گرفته اند بیشتر به این خاطر بوده است

فقه نیز با طب ارتباط دارد. تعیین مقدار دیه جروح بدون تشخیص مقدار جراحت و زخم وارده ممکن نیست

حوزه: متون درسی شما در طب قدیم چه بود

معمولاً اگر کسی بخواهد طب یونان را بخواند اولین کتاب شرح نفیسی و آن گاه شرح *
اسباب است

من اینها را با قسمتهای مشکل کتاب قانون بوعلی خدمت میرزا ابوالقاسم خواندم و باقی
کتاب بوعلی را مطالعه کردم

مرحوم میرزا ابوالقاسم در کار خود بسیار خبره بود. وی از شاگردان حاج میرزا باقر حکیم
باشی صاحب کتاب (تحفه حکیم مؤمن) بود. طبیبی متطبب بود. یعنی اهل طبابت بود

حوزه: از درس طب مرحوم میرزا ابوالقاسم حکیم در حوزه علمیه اصفهان استقبال می شد

بله. بسیار خوب استقبال می شد. تعداد زیادی شرکت می کردند. هر کسی در اصفهان *
طب قدیم می دانست شاگرد ایشان بود. البته دوره ای که م طب می خواندیم می شود
گفت اواخر دوره درس طب قدیم بود. زیرا طب جدید رایج شده بود

حوزه: آیا غیر از کتابهایی که فرمودید کتابهای دیگری هم در طب قدیم یا جدید مطالعه
کرده اید

من در طب مطالعه زیاد داشته ام. گمان نمی کنم شبانه روزی بر من گذشته باشد و در *
کنار سایر مطالعاتم مطالعه ای در طب نکرده باشم. از این روی کتابهای مخزن الادویه قرابا
دین کبیر تحفه حکیم مؤمن طب خوارزمشاهی حاوی کبیر محمد بن زکریا رازی که چند
جلد است و ... در طب قدیم مطالعه کرده ام و کتابهای: دوره علیخان پزشکخانه شلمیر
فرانسوی در طب جدید. چون فرمولها به زبان فرانسه بود مقداری هم به این زبان آشنایی
پیدا کردم. برای تهیه آن کتب زحمات زیادی را متحمل شدم. بعضی از آن کتابها را با مبالغ
سنگینی می خریدم با این که از نظر معیشتی مشکلات زیادی داشتم

حوزه: آیا حضرت عالی طب قدیم تدریس کرده اید

بله. قانونچه شرح نفیسی و شرح اسباب کراراً تدریس کرده ام *

حوزه: قانون بوعلی را چطور

کسی نبود که از عهده کتاب قانون برآید *

حوزه: چرا تدریس طب را ادامه ندادید

زیرا با رواج طب جدید کسی به طب قدیم بهای لازم را نمی داد. افرادی می آمدند و * مدتی وقت صرف می کردند و زحمت می کشیدند و مطالبی را می آموختند ولی بی نتیجه بود. زیرا در جامعه رسمیت نداشتند. یک وقتی آقایان علماء: مرحوم خراسانی کرمانی حاج آقارحیم ارباب و ... پیشنهاد کردند

(.تدریس طب را ادامه بده و ما برای شرکت کنندگان در درس شمسهریه قرار می دهیم)

گفتم: نیاز به شهریه نیست. شما اگر می توانید به این طب هم رسمیت بدهید که وقتی (کسی دوره آن را به پایان رساند؛ بتواند مدرکی بگیرد و از آن استفاده کند

... امروز در دنی با چهار نوع طب معالجه می کنند طب سوزنی و

ولی دنیا نمی خواهد ما در این گونه امور رشدی پیدا بکنیم. شنیده شد: آقای در تهران دارویی برای معالجه سرطان به دست آورده است. حتی امتحان هم کرده بودند و بخشی از بیمارستانی را در اختیارش نهاده بودند ولی پس از مدتی آن شخص ناپدید شد و دیگر خبری از او نشد

حوزه: آیا تاکنون طبابت هم کرده اید

عرض کردم که قصدم بر طبابت نبوده ولی گه گاهی که مراجعه می شد مداوا می کردم *

حوزه: اگر امکان دارد چند نمونه از معالجات خود را بیان کنید

یک وقتی مرحوم علامه طباطبایی تشریف آورده بودند اصفهان. هنگام رفتن آقا * سید محمد باقر و آقا سید محمد علی به من گفتند: آقای طباطبایی زبانشان زخم است و معالجات طب جدید مؤثر نبوده

گفتم: چرا زودتر نگفتید. مقداری دوا آوردم و گفتم به زبانشان بمالند. ایشان هم مالیده بود و خوب شده بود

ییک روز در مراسم عقد دخترشان که عده ای از اطباء هم شرکت کرده بودند جریان: معالجه زبانشان را به آنان می گوید

من مدتها از زخمی که در زبان ظاهر شده بود در رنج بودم. به دکترهای گوناگونی در (ایران و عراق و لبنان مراجعه کردم. هر کدام چیزی گفتند یکی می گفت: باید تکه برداری کنیم. دیگری می گفت: باید مدتی صحبت نکنید و ... ولی فردی از خودمان با مقداری از (!داروی که تهیه کرده بود زبان مرا معالجه کرد

:ایشان دو بیماری دیگر هم داشت

- کابوس¹

.. لرزش دست²

.. ورم مقله چشم³

کابوس مریضی است که شخص گرفتار در شب موقع خواب روی سینه خود احساس سنگینی می کند به طوری که حالت خفگی به او دست می دهد و زبانش بند می آید. البته کم کم برطرف می شود. این مریضی در طب جدید ظاهراً اسمی ندارد

بعد از معالجه زبان مرحوم علامه به این فکر می افتد که خوب بود که بیماری رعشه (لرزش دست) خود را هم به فلانی می گفتم. از این روی توسط یکی از فرزندانم نامه ای فرستاده و

شرح حال خود را بیان کرده بود. در جواب عرض کردم که بیماری مربوط به مزاج داخلی است و دارو را باید مطابق آن تهیه کرد. از این روی بایستی نبض شما را بگیرم. در فرصتی که به مناسبت چهلیم فوت مرحوم صدر (سال 72ق) پیش آمد به قم رفتم و از ایشان عیادت کردم. لرزش دست ایشان طوری بود که به سختی چیزی می نوشت. برای معالجه به انگلستان هم رفته بود

ییکی از متخصصان آن جا گفته بود: این مریضی قابل درمان نیست ولی می شود با مداوا: نگذاریم شدیدتر از این بشود. به ایشان گفتم: اگر به من هم فرموده بودید می گفتم بوعلی سین در کتاب قانون می نویسد: (اگر پیرمردی لرزش دست پیدا بکند علاج ندارد). در عین حال برای ایشان معجونی ساختم که با استفاده از آن تا حدّ زیادی لرزش از بین رفته بود به طوری که می توانست بنویسد. از بهبود لرزش دستشان طی نامه ای به من اظهار رضایت کرد. 2.

یک بار هم آقای صهری خطیب مشهور اصفهان آمد پیش من که: (شب خوابیدم و صبح وقتی بلند شدم متوجه شدم صدایم به کلی گرفته به طوری که نمی توانم حرف بزنم تا چه رسد که منبر بروم).

ایشان را هم مداوا کردم. با اولین بار مصرف دو خوب شده بود. خیلی اظهار رضایت می کرد. افرادی به من مراجعه می کردند که از نظر طب امروز قطعاً سرطان هستند. بیشتر آنان با مدارک می آمدند. نظریه من این بود: یا بیماری آنان سرطان نیست و یا نوع قابل علاج است. مکرراً معالجه می کردم. یادم هست: یک بار خانم یکی از اطباء که رئیس بیمارستانی بود در اصفهان با مدارکش پیش من آمد. می گفت: سرطان سینه دارم. از همه جا مأیوس بود. گفت: اطباء گفته اند: باید سینه ات قطع شود. گفتم لزومی ندارد. من دوائی می دهم که چرک آن بیرون بیاید. رفت و به شوهرش قضیه را گفته بود. شوهرش گفته بود: باید فرمول آن را به ما بگویند. من گفتم: این که فرمول آن را نمی گویم چون تهیه اش

برای شما مشکل است. غرض این که دوا را دادیم و ایشان خوب شد. بعد کسی دیگر را هم آورده بود.

حوزه: آیا در معالجاتان به ابتکاراتی هم دست یافته اید.

بله. در امراض گوناگون مثل امراض چشم مخصوصاً تراخم اسهال کودکان یرقان تب * تیفوئید امراض جلدی میگردن را که نوعی سردرد است که بیمار در مواقع خاص دچار آن می شود به آسانی معالجه کرده ام. درحالی که طب جدید از درمان آن عاجز است همچنین سوختگی را. دوايي ساختم که ظرف یک هفته نه تنها سوختگی را خوب می کرد که جای آن نیز روی اعضای بدن نمی ماند. چیزی که طب جدید با تمام پیشرفتی که کرده هنوز نتوانسته است سوختگی را به گونه ای معالجه کند که اثر آن روی پوست بدن نماند در صدد تهیه دارویی بودم که بیماری صرع را معالجه می کرد. همچنین دارویی تهیه کردم که پرستات ر که طب جدید می گوید حتماً باید جراحی بشود با مالیدن دو معالجه می کرد. یا سنگ کلیه با برگی که به صورت جوشانده مریض مصرف می کرد خوب می شد و ... ولی به خاطر بی توجهی از یکسو و زحمت زیاد و عدم دسترسی به ادویه ه که نوعاً از خارج (هند پاکستان و ...) باید تهیه می شد این مسائل را دنبال نکردم. البته در مواردی به خاطر اصرار زیاد افراد درمان می کردم.

حوزه: شنیده ام که مریض قطع نخاعی را هم معالجه کرده اید.

بله. از جمله به من خبر دادند که: نوعروسی بر اثر افتادن به زیرزمین نخاعش قطع شده * است و قابل معالجه نیست. من معجونی ساختم و آن را دادم تا بخورد. پس از مدتی مداو خوب شد.

بله. از این گونه مسائل بوده است. مدتی قبل با یکی از پرفسورهای قلب دیداری داشتم

می گفت: (اخیراً کشف کرده اند که علت اغلب سکتہ های شبانہ بزرگ شدن زبان کوچک است. زیرا در این صورت گوشتہای حلق آویزان می شود و در حین خواب مجرای تنفس را می گیرد و منجر بہ ایست قلب می شود. درمان این تنہ کوچک کردن زبان بہ وسیلہ لیزر است.)

گفتم: اگر با داروہای قدیمی و با مالیدن بہ موضع ورم زبان کوچک را خوب کنیم چطور است؟

با تعجب گفت: (ممکن است؟ شما برای معالجه چه دارید؟)

چند دارو را گفتم.

گفت: (در صورت توفیق حتماً نتیجہ را کتباً بہ من بدهید.)

من معالجه کردم بہ چند طریق. با دواہایی کہ ساختم بودم توانستم زبان را کوچک کنم! 3

حوزہ: آیا حضرت عالی غیر از تدریس و اشتغالات علمی منبر و تبلیغ ہم داشته اید.

بلہ. غیر از طب دروس حوزوی را تا کفایہ تدریس کردہ ام علاوہ منبر ہم می رفتم. در منبرہایم بیشتر تفسیر قرآن می گفتم. مثلاً سالی در مسجد کمربندی فقط سورہ یس را روی منبر تفسیر می کردم. ہر جلسہ ای یک ساعت و نیم طول می کشید. یادم ہست دربارہ این کہ چرا سورہ یس قلب قرآن نام گرفتہ مفصل صحبت کردم

از منبر کہ پایین آمدم مرحوم حاج آقا محمد طیب زادہ کہ در آن جلسہ حضور داشت گفت: (اگر امکان دارد این مطالب را بنویس و بہ من بدہ.)

من ہم نوشتم و بہ وی دادم

غرض این کہ منبرہا طولانی بود و محور ہم تفسیر قرآن

:بیک وقتی مرحوم حسام الواعظین کہ خود از خطبای بنام بود بہ من گفت

(شما منبر می روید یا درس می گوئید؟)

حوزه: ازویژگیهای مرحوم صاحب(مکیال) و خاطراتی که از وی به یاد دارید بفرمایید

از خصوصیات ایشان عشق و علاقه وافر به زیارت عتبات بود. ایشان با این که از نظر * معیشتی در سختی بود ولی به سفرهای زیارتی علی الخصوص زیارت امام حسین(ع) اهتمام زیاد داشت. تا جایی که نذر کرده بود اگر زمین موروثی که داشت به فروش برسد هزینه سفر به عتبات مقدسه عراق کند

همین طور شد. زمین را فروخت به مبلغ صد تومان و آن را هزینه سفر کرد. در این سفر که آخرین سفر ایشان هم بود من همراهشان بودم. کارها را به من سپرده بود. به یاد دارم اتومبیلی را بیش از متعارف کرایه کردم از این جهت ناراحت بودم. ایشان از آن جا که در سفر بسیار دست و دل باز بود گفت

(.ناراحت نباش همان که داده ایم پایمان حساب می کنند)

ازدیگر خصوصیات ایشان این که: در سفر سعی می کرد که به همراهان سخت نگذرد به این خاطر در هیچ یک از اماکن متبرکه قصد ده روز نمی کرد تا افراد مجبور شوند نماز خود را تمام بگذارند. می گفت: (در مسافرت شرع خواسته آسان بگیرد.) با این حال وقتی به وطن می رسید تمام نمازها را اعاده می کرد

:ایشان به زیارت حرّ نمی رفت! پرسیدم: چرا؟ گفت

نمی توانم به زیارت کسی بروم که قصد جنگ با امام حسین داشته است. البته آن (بزرگواری امام حسین (ع) بود که از سر تقصیر او گذشته ولی گناه خیلی بزرگ بوده است.)

بعد از همین سفر بود که ایشان بر اثر بیماری فتق درگذشت

یکی از علماء که با ایشان مأنوس بود شبی در خواب می بیند که صاحب (مکیال) بالای منبر می گوید:

(یا حسین! اگر می دانستم بچه هایم را قربانت می کردم)

:آن عالم از پای منبر می گوید

(آقا! آن جا مگر چه خبر است)

:صاحب (مکیال) گفته بود

(همان که گفتم)

از دیگر خصوصیات ایشان علاقه شدید به امام زمان (عج) بود. محور فعالیتها و منبرهایش آن حضرت بود. نوشته هایی هم که دارد نوعاً درباره امام زمان (عج) است. موضوع کتاب (مکیال المکارم) فوائد دعا برای امام زمان است

خوابی هم دیده بود که در مقدمه کتاب درج شده است. مطالبی در این باره جمع آوری می کند که در عالم خواب حضرت حجت (ع) به ایشان می فرماید

این کتاب را بنویس و عربی هم بنویس و اسم آن را (مکیال المکارم فی فوائد الدعا للقائم) (بگذار

:می گفت

چراغانی نیمه شعبان را من رواج دادم. با خود گفتم: چرا برای تولد شاه جشن بگیرند ولی (برای تولد حجت خد امام زمان(عج) که همه کاره هستند جشن نگیریم

روی این اصل برای تولد امام زمان جشن می گرفت و از علماء دعوت می کرد در آن شب سخنرانی می کرد. ایشان با آن مقام علمی که داشت در مسجد امامزاده اسماعیل منبری می رفت اقامه جماعت می کرد و پس از نماز چند کلمه ای توسل و ذکر مصیبت داشت

مرد مخلص و پاکی بود. کتابی نوشته بود به نام: (ابواب الجنات فی آداب الجماعات) یک نفر ازدوستان آقا به حاج آقامحمد پسر ایشان می گوید: (کتاب را بدهید مطالعه کنم). ایشان کتاب را به وی می دهد. شب خوابی می بیند که بدین نحو برای حاج آقامحمد تعریف می کند:

در عالم خواب آقا را در باغ بسیار بزرگی دیدم. از آقا پرسیدم: این باغ مال کیست؟
آقا گفت: مال من.

پرسیدم: چطور شد که این باغ بزرگ را به شما دادند.

پاسخ داد: برای نوشتن همین کتابی که پیش توست.

از روی تعجب پرسیدم: برای همین کتاب؟

(آقا گفت: این که چیزی نیست. بالاتر از این را هم برای این کتاب به من داده اند)

حوزه: اگر از نکته نظرات علمی ایشان مطلبی به یاد دارید بیان کنید.

ایشان نبوغ و استعداد فوق العاده ای داشت. در همان نوجوانی بر چند کتاب ادبی شرح * نوشته بود آن هم عربی فصیح که به خط زیبای خودشان موجود است. از شاگردان آخوند کاشی و مرحوم گلستانی بودند. دارای ملکات اخلاقی بود. و در همان سنین جوانی اجتهاد و فقاقت ایشان مورد تأیید علماء بود. یادم هست یک وقتی از مرحوم آیه الله العظمی حاج آقامنیربروجردی استفتائی شده بود از ایشان می پرسد نظر شما چیست؟ ایشان مستدلاً نظر خود را بیان می کنند. حاج آقا منیر از ایشان می خواهد کتباً نظر خود را بنویسد. غرض این که مورد نظر بود. تألیفات زیادی داشت. اهل تهجد و حالات معنوی فوق العاده ای بود و توسلات کثیره ای به ساحت مقدس امام زمان(عج) داشت و در ترویج از مقام آن حضرت لحظه ای غافل نبود به ما سفارش می کرد

محور منبرهایتان را امام زمان قرار بدهید نه این که آخر سر یک دعائی و اشاره ای. هرچه مطلب می گوئید در حاشیه آن قرار دهید. ولی حیف شد ایشان زود از دست رفت. در 47 سالگی. یادم هست در همان سال با ایشان سفری به عتبات کرده بودیم. ایشان مریض شد و در بیمارستان بستری شد. یکی از اطباء که مسیحی بود به کنایه گفته بود: شما که ما را نجس می دانید! ایشان فرموده بود: نظر من در (طهارت اهل کتاب) است

حوزه: از آیه الله میرجهانی اگر مطلبی دارید بفرمایید

آقای میرجهانی از رفقای صمیمی ما هستند همدرس نبودیم ولی رفیق چرا. سفرهایی با * یکدیگر داشته ایم. ایشان مرد عجیبی است. مطالبی را می داند که به هر کس نمی گوید. آقای میرجهانی در دستگاه آقا سید ابوالحسن اصفهانی بود

ییک سالی که ما در کربلا و نجف بودیم مرحوم آیه الله العظمی سید ابوالحسن اصفهانی به سامراء سفر کرده بود. در این سفر بود که آن مرحوم خدمات بسیاری را انجام داد. از جمله کارهایی که آن مرحوم می کرد این بود: هر چند وقت یک بار بین خدام و صاحبان منازل در سامراء که سنی بودند تقسیمی توسط آقای میرجهانی می کرد تا با زوار شیعه مدارا کنند. در یکی از این دفعات آقای میرجهانی از سرکلید دار حرم عسکریین می خواهد تا شب جمعه او را در حرم تنها گذاشته و در حرم را روی او ببندد. ایشان تا اذان صبح جمعه در حرم می ماند و اذان صبح که در حرم را باز می کنند به سرداب مطهر امام زمان رفته و مشغول دعای ندبه می شود. به جمله (عرجت بروحه الی سمائك) می رسد که صدای می شنود که می گوید: (عرجت به) آقای میرجهانی هرچه

در صحن جستجو می کند که صاحب صدا را بیابد نمی یابد. لذا مطمئن می شود آقا امام زمان (عج) بوده اند. ایشان اهل ریاضت بود. با مرحوم حاج شیخ حسینعلی اصفهانی ارتباط داشت. در سفری که باهم به مشهد رفته بودیم قصد داشت خدمت حاج شیخ حسینعلی

برسد. برای این که حاج شیخ او را بپذیرد روزه گرفته بود. حالا چه استفاده هایی از ایشان می کرد نمی دانم.

آقای میرجهانی در صحن نو از اتاقهای قسمت بالا حجره ای گرفته بود و اسم خودش را جزء خدام امام رضا(ع) نوشته بود. به ایشان زیاد مراجعه می کردند

حوزه: حضرت عالی با مرحوم اصفهانی ارتباط داشتید

وقتی جوان بودم خدمت ایشان می رفتم. دیر به کسی چیزی می داد. هر وقت خدمتشان * می رسیدم می فرمود: تقوای مرتبه چهارم. نه وردی نه ذکری

حوزه: شما از کی با آن مرحوم آشنا شدید و اگر خاطره ای از آن مرحوم دارید بیان کنید

ایشان قبلاً اصفهان بود و درس فقه و اصول می گفت. مجتهد نبود ولی خیلی از مجتهدین * مریدش بودند. مرحوم حاج میرسید محمدصادق خاتون آبادی که اعجوبه علمی بود به وی می گفت

(حاج شیخ کجایش رسانده ای)

آقا نخودکی می گفت

(تا آن جا رسانده ام که اگر کسی پشت دیوار باشد می توانم بفهمم کیست)

در سفری که به عراق رفته بودم با حاج سیدحسین همدانی عارف کامل که اجازه سیفی کبیر و بعضی از اذکار را از ایشان دارم دیدارهایی داشته باشم

در یکی از این دیدارها از ایشان پرسیدم: آیا شما با مرحوم اصفهانی ارتباطی هم داشتید؟
مرحوم حاج سیدحسین همدانی گفت

بله. ارتباط ما با ایشان به حدّی بود که بین ما قول و قرارهایی بود. بنده تعهد داشتم برخی (از مشکلاتی که برای ایشان پیش می آید در حرم حیدری حلّ کنم

تابستانی بود و هنگام ظهر و من در سرداب منزل در حال خوردن نهار. در این هنگام کسی در زد. در حالی که لقمه غذا در دستم بود در را باز کردم. شخصی بود که از ایران آمده بود. نامه ای به من داد دیدم نامه از مرحوم حاج شیخ حسینعلی است. حاج شیخ بعد از مقدمات خطاب به من نوشته بود: (بعد از رسیدن نامه به دست تو اگر لقمه غذا هم در دست داری به زمین بگذار و برو به سر قبر کمیل و مرا با وی آشتی بده!) من هم بلادرنگ لباس پوشیدم و رفتم بر سر قبر کمیل که بین نجف و کوفه واقع شده بود و آنچه لازم بود انجام دادم.)

معلوم می شود که مرحوم شیخ حسینعلی در امور باطنیه از کمیل بن زیاد کمک می گرفته و (بر اثر فعلی که از حاج شیخ سرزده بوده کمیل از او می رنجد

حوزه: شنیده ایم حضرت عالی خیلی به نماز شب اهمیت می دهید لطفاً در این باره صحبت کنید.

این که بنده اهمیت می دهم معلوم است. نمازی را که خداوند بر پیامبر واجب کرده و * سیره بزرگان بر این بوده تا می توانسته اند آن را انجام می داده اند اهمیت دارد می دانید که نافله های یومیّه از نظر ارزش کمتر از واجب نیستند. خدا رحمت کند آیه الله: بروجردی را می گفت

(برای نماز مستحبی دلیل و روایتی معتبرتر از دلیل نافله های یومیّه نداریم)

نافله شب بالاتر از همه اینهاست. انسان تا می تواند نوافل را نباید ترک کند. آثار و برکات خوبی دارد

برخی دعا‌های مستجاب در مدت عمرمان دیدیم که هیچ توجیهی جز برکات همین نوافل نداشت یکی از آنها که درخاطرمان مانده مربوط به سفری است که به صورت قاچاق به کربلاء داشتیم.

پس از فوت مرحوم صاحب مکیال با فرزند ایشان آقا سیدمحمد توسط حاج ناصر قاچاق بر معروف به نجف رفتیم. حاج آقامحمد مبتلا به مرض حصه شد. خیلی شدید4. این مریضی در آن سال بسیاری از مردم را از بین برد.

ییک ماه درنجف ماندیم برای زیارت طبابت و پرستاری. در کربلاء بودیم که با خبرشدیم برگشت به ایران خیلی مشکل شده و حدود سیصد نفر که قاچاقی رفت و آمد می کرده اند در بصره زندانی هستند. کاربر ما خیلی سخت شده بود. به حرم حضرت امیر(ع) و امام حسین(ع) می رفتیم دعا می کردم

(خدایا! به آسانترین و ارزانتین وجه با صحت و سلامت مارابه وطن برسان)

زیر علاوه بر این که برگشتن سخت شده بود قاچاق برها هم پول زیادی می گرفتند. تا این که روزی آقاحسن خادم که کار چاق کن زائران امام حسین(ع) بود گفت: (فلانی! حاج ناصر آمده به زودی برمی گردید).

حاج ناصر را دیدم گفت: (ان شاء الله فردا صبح می رویم به ایران)

صبح شد مارا آورد بصره و از آن جا آمدیم کنار شط و بابلّم آمدیم به سمت خرمشهر. در کوتاهترین زمان رسیدیم ایران. تنها یک مورد به مأمور برخوردیم که او را هم حاج ناصر با دادن یکصد فلس راضی کرد

ما که چهار ریال برای هزینه سفر به حاج ناصر داده بودیم یک ریال آن را به ما پس داد. گفت: (تمام هزینه سه ریال شده است).

خود او چیزی نگرفت. گفت: (برای خدا این کار را کرده ام)

از چنین مشکلی رها شدیم. همان طور که از خدا خواسته بودیم با آسانترین و ارزانتین راه
و صحت و سلامت

حوزه: شنیده ایم چند سال قبل بعد از آن که از بیمارستان مرخص شدید شخصی خواب می
بیند که شما نماز شب می خوانید و حضرت ابوالفضل هم حضور دارند. جریان چیست؟

شاید به این خاطر بوده است که من نماز شب را به نیابت از آقا ابوالفضل می خوانده ام. *
چون در بیمارستان که بودم قادر نبودم ایستاده نماز بگذارم. این مرا رنج می داد. تصمیم
گرفتم اگر خوب شوم و بتوانم روی پای خود نماز بگذارم به نیابت از آقا ابوالفضل بخوانم.
آن شبی که آن آقا خواب دیده بود اولین شبی بود که ایستاده نماز می خواندم

حوزه: شنیده ایم به دعای عهد اهتمام زیاد می ورزید. مداومت بر این دعا چه اثراتی دارد

من دعای عهد نامه کبیر را هر روز می خوانم می گویند اگر کسی چهل روز بر این دعا *
مداومت کند حتماً خدمت آقا امام زمان (عج) می رسد یا قبل از مرگ و یا پس از مرگ و
مراجعت مجدد

حوزه: می گویند تربتی از امام حسین دارید که روز عاشورا خون می شود

بله. این تربت را در کاغذی پیچیده ام و در جعبه ای خاص محفوظ است. در این روز لکه *
های خون بر آن کاغذ مشاهده می شود. 5

1- ایشان از شاگردان مرحوم گلستانه بودند مرحوم آقای بروجردی هم از درس تفسیر
مرحوم صاحب مکیال استفاده کرده بودند

حاج سیدمصطفی صفائی خوانساری چندسال قبل(1369) در جلسه ای به آقای حاج سیدمحمدعلی موحد ابطحی می گویند

(.مرحوم صاحب مکیال از اساتید آقای بروجردی هستند)

در سفری که حاج آقامحمدفقیه احمدآبادی پسر مرحوم صاحب مکیال در قم خدمت آقای بروجردی می رسد آن مرحوم احترام و تجلیل در حدّ فرزند اساتید به ایشان می کند. مرحوم آقای خوانساری از ایشان سؤال می کند (مگر شما نزد صاحب مکیال درس خوانده اید؟)

آقای بروجردی می گوید: (بلی)

آقای خوانساری از آقای ابطحی سؤال می کند

(.من حدس می زنم که آقای بروجردی ادبیات را نزد صاحب مکیال تلمذ کرده است)

آقای ابطحی می گوید: (طبقه آقای بروجردی مقدم بوده از این که درس ادبیات نزد ایشان بخوانند بلکه از آن جهت که هم مرحوم صاحب مکیال خود در تفسیر تبحری داشته و هم شاگرد مرحوم گلستانه بوده که بزرگان مایل بوده اند از افکار بلند آن مرحوم و لو باواسطه استفاده کنند).

2-این نامه را که به خط مرحوم علامه است در پایان مصاحبه می توانید ملاحظه کنید

3-ایشان گفته بود

من این نظریه ر به عنوان یک تئوری ابتکاری در کتاب خود نقل کردم: هنوز در شرق (چهره های ناشناخته علم و تحقیق یافت می شوند

او از تهیه یکی از این داروها تعجب کرده بود. زیرا درخت ماده اصلی آن در ایران یافت نمی شود

مرحوم حاج آقا به او گفته بود

سالهای قبل یکی از دوستان داروساز که مدتی مطالبی را نزد من استفاده کرده بود از (آلمان درختچه آن را برای من آورد و من آن را در منزل کاشتم و اکنون از آن استفاده می کنم.)

4-درباره مریضی آقامحمد فرزند صاحب (مکیال) آیه الله موسوی اصفهانی و معامله ای که آیه الله ابطحی با خدا می کند یکی از فرزندان آیه الله ابطحی از قول ایشان برای ما نقل کرد:

حاج آقا می فرمود: در سفری که بعد از فوت مرحوم صاحب (مکیال) به عتبات عالیات (عراق داشتم فرزند ایشان حاج آقامحمد فقیه احمدآبادی که حدود 16 سال سن داشت همراه من بود. درنجف حصبه آمده بود وایشان مبتلا شد. علی رغم معالجات و مراقبات شدید حالشان وخیم تر شد. مأیوس شدم. توسلات هم زیاد داشتم. یک روز که حال ایشان وخیم بود به حرم امیرالمؤمنین رفتم. بعد از زیارت و توسلات در حالی که منقلب بودم به خدا عرض کردم: (اگر مقدر است حاج آقامحمد ازدنیا برود به جای وی یکی از پسران (!مرابگیر

برادر خردسالی داشتیم زیباروی و درشت هیکل به نام مهدی. در همان لحظه ای که [ایشان آن معامله را با خدا در حرم حضرت امیرالمؤمنین می کند مهدی در گهواره خوابیده بود بر اثر پاره شدن بند گهواره و خوردن به زمین از دنیا رفت. قضیه ای که غیر منتظره [بود.

وقتی که حاج آقا از سفر برگشت خانواده قضیه رامخفی کردند ولی حاج آق هیچ سراغ مهدی را نگرفت.

به طوری که از ایشان پرسیدند: سراغ مهدی را نمی گیرید. فرمودند: (چیز مهمی نیست. من می دانستم).

خود حاج آق هیچ گاه این قضیه را فاش نکردند که با خدا چنین معامله ای کرده اند تا این که حاج آقامحمد فقیه احمدآبادی پرده از روی قضیه برداشتند.

5- عمده این تربت بنابر وصیت ایشان همراهشان دفن شده است

علامه طباطبایی و مرتاض هندی!

مرتاضی از هند به قم آمده بود و ادعاهای عجیبی داشت. از جمله اینکه می گفت می توانم انسان ها را با نیروی روح از زمین بلند کنم. .. و راست می گفت. تعدادی از مردم را بلند کرده بود.

روزی در مجمع ما آمد. دوستم سید موسی صدر -بعدها:امام موسی صدر- گفت: اگر می توانی مرا از زمین بلند کن.مرتاض گفت درون آن سینی -که بزرگ هم بود- بنشین.ما با خود فکر کردیم سید موسی حالا وردی ذکری چیزی می گوید و جادوگری این مرتاض را باطل و ویران می کنم.اما مرتاض کمی تلاش کرد و آقا موسی را با سینی حدود یک متر به هوا برد.

وقتی قضیه تمام شد ما سید موسی صدر را-که جوانی نو خط بود- سرزنش کردیم که این چه کاری بود کردی؟ چرا آبروی ماها را بردی. سید گفت: می خواستم طلسمش را بشکنم. ولی هر چه تلاش کردم گویی مرا بسته بودند و نمی توانستم از روی سینی به زمین پرم مرتاض را نزد استاد خود علامه طباطبایی تبریزی بردیم.

ما که جمعی از شاگردان علامه بودیم و برخی هایمان گویی خود را باخته بودند و بعضی با کمال وقار و اطمینان نفس به همراه این مرتاض به منزل علامه رفتیم.وارد اتاق علامه شدیم. با روی خوش از ما شاگردانش استقبال و برخورد کرد و در گوشه ای نشست. گفتیم که این مرتاض از هند آمده و کارهای خارق العاده می کند و برخی نمونه هایش را هم ما دیده ایم.

علامه فرمود: مثلا چه کارهایی؟ گفتیم مثلا انسان را روی هوا بلند می کند. هیچ تعجبی در علامه برانگیخته نشد و فرمودند خب نشان دهد. مرتاض گفت: به ایشان بگویید می خواهد تا ایشان را بلند کنم؟ وقتی به علامه گفتیم ایشان فرمود انجام دهد. من همینطور که مشغول نوشتن بودم به نوشتنم ادامه می دهم و او کار خودش را بکند.

مرتاض مقداری دم و دستگاهش را در آورد و اورادی می خواند و مدتی کارهایش طول کشید. علامه هم کماکان سرش روی کاغذ بود و کنار دیوار نشسته بود و مشغول نوشتن.

مدتی گذشت یک دفعه علامه سر خود را بالا آورد و نگاهی به مرتاض کرد و دوباره سرش را پایین انداخته و مشغول نوشتن شد.

مرتاض در هم شد اما دوباره ادامه داد. اوراد و اذکاری می خواند که ما نمی فهمیدیم و اداها و اطواری هم در می آورد. مدتی گذشت دوباره علامه سرش را لحظه ای بالا آورده و نظری به چشمان مرتاض انداخت و دوباره مشغول نوشتن شد.

مرتاض که آثار ناراحتی در چهره اش موج می زد و عصبی هم شده بود که نتوانسته بود علامه را از زمین بلند کند باز هم ادامه داد و این بار کارهایش بیشتر طول کشید. علامه در مرحله سوم نگاهش را به او دوخت و اندکی طول داد. مرتاض پا شد و وسایل خود را جمع کرد و بیرون رفت. با سراسیمه گی و التهاب. برخی از ماها پی اش رفتیم و از وی پرسیدیم چه شد؟ نتوانستی؟

با عصبانیت گفت من تمام نیرو و توان خود را بکار گرفتم تا روح وی را تسخیر کنم و بعد او را از زمین بلند کنم و نهایتاً ایشان نگاهی به من کردند و تمام اورادم باطل شد و کارهایم نقش بر آب. به علاوه نفوذ نگاهشان جوری بود که کم مانده بود قبض روح شوم. مثل اینکه کسی گلوی مرا گرفته و کم مانده بود خفه شوم. دفعه ی دوم سعی بیشتری کردم ولی ایشان با یک نگاه کوتاه دوباره کم مانده بود جان مرا بگیرد. دفعه ی سوم نهایت درجه ی تلاشم را و هر چه بلد بودم به کار بردم تا تسخیرش کنم ولی این بار هم جوری نگاه کرد که احساس خفگی و اینکه کسی گلوی مرا می فشرد از دو دفعه ی قبل بیشتر شد. و این بود که فهمیدم این روح را نمی توان تسخیر کرد و خیلی عظمت دارد.

مرتاض که از شکست خوردنش ناراحت بود و قدرت روحی یکی از پروردگان مکتب امام جعفر صادق و امام زمان علیهما السلام را دیده بود همان شب از قم رفت و تمام برنامه هایش به هم ریخت. ارادت ما هم به علامه ی طباطبایی-علیه الرحمه- بیشتر از قبل شد^{۴۶}

ایه الله محی الدین حائری شیرازی

پس از آغاز قیام امام خمینی در سال 42، مرحوم حائری شیرازی مانند سایر شاگردان ایشان وارد عرصه مبارزه شد و به خاطر فعالیت‌های سیاسی و مبارزاتی در مسجد "شمشیر گرها" چندین بار بازداشت، زندانی و تبعید شده‌است. وی در بهار سال 1351 مدتی به شهر فومن تبعید و در منزل همشیره آیت‌الله بهجت اتاق کوچکی گرفت و این دوران را با همسر و فرزندان گذراند. آن مرحوم همچنین از سال 42 به مدت حدود 10 سال در مسجد شمشیر گره‌های شیراز جلساتی برای جوانان تشکیل می‌داد و تعدادی از پرورش‌یافتگان آن جلسات در جریان انقلابی در شیراز نقش مؤثری داشتند.

وی در مورد دوران زندان و بازداشت خود می‌گوید "خدا ما را از یک سو حساب شده تحت فشار قرار می‌داد و از سویی دست ما را می‌گرفت تا از درون پوچ نشویم. یک بار که مرا به شکنجه‌گاه بردند دست‌هایم را از پشت بستند و کیسه‌ای از شن را هم به آن آویختند و مرا روی یک پا نگه داشتند و شکم را نیشگون گرفتند.

من در این حال گفتم: خدایا تو می‌بینی! وقتی مأمور شکنجه آقای رضوانی که با عده‌ای من را تماشا می‌کرد این جمله را شنید، پرسید چه گفتی؟ من آن جمله را تکرار کردم. او همراهانش را از شکنجه‌گاه بیرون کرد و شلاقی را که در دست داشت به گوشه‌ای پرت کرد و خود را روی مبلی که در آنجا بود انداخت و با سرافکنندگی گفت: تف بر این نانی که

ما می‌خوریم! سپس دستبند را باز کرد و از من عذر خواست. از آن به بعد از مریدان من " شد و از آن پس هرگاه دستگیر یا زندانی می‌شدم به من توجه داشت

(داستان ازدواج پدر مقدس اردبیلی (ره

مشهور است که پدر مرحوم مقدس اردبیلی در اوایل زندگی خود در کنار تبلیغ و ارشاد، ^[۲] به کار اشتغال داشت

روزی در زمانی که مشغول زراعت بود دید که سیبی بر روی آب می‌آید و ایشان هم ^[۲] آن را گرفته و خوردند بلافاصله با خود گفت این سیب برای که بود؟ و چرا آن را خوردم؟ کسی را در مزرعه به کار گماشته و از کنار آب برای پیدا کردن صاحب سیب به راه افتا

پس از مدتی صاحب باغ را پیدا کرد و جریان را به او گفت، صاحب باغ در جواب گفت [?] این باغ فقط مال من نیست ما چهار برادریم و من سهم خود را به تو بخشیدم گفت: آن سه برادر کجا هستند؟ صاحب باغ جواب داد دو تا دیگر از برادرانم در ایران هستند و یکی در خارج از ایران.

نزد آن دو برادر رفت و حلالیت طلبید و سپس بار سفر بست و به خارج از ایران رفت. [?] (گویا برادر دیگر در شوروی بوده است)

و خود را به خانه آن برادر رسانید و ماجرا را بیان کرد [?]

برادر چهارم که مرد روشن ضمیری بود، او را انسان خوبی یافت و تعجب کرد که این [?] مرد جوان کیست که به خاطر یک چهارم سیب این همه مسافت را طی کرده است! به او گفت: آیا ازدواج کرده ای؟

گفت: خیر، ازدواج نکرده ام [?]

صاحب باغ گفت: آب کشاورزی شما از توی همین باغ میگذرد و سیب هم مال درختان [?] این باغ است و من آن را حلال نمیکنم

هر چه ایشان اصرار نمود و حتی خواست پول بدهد، قبول نکرد [؟]

گفت: با یک شرط حلال میکنم، دختری دارم اگر با آن دختر ازدواج کنید که البته هم [؟]

کور است، هم کر است و هم شل، حلال میکنم

پدر مرحوم مقدس اردبیلی ناگزیر قبول نمود

صاحب باغ او را به خانه خود برد، مجلس جشن عروسی برقرار کرد وقتی ایشان به [؟]

حجله روانه شدند عروس را حوریه ای از حوران بهشتی دید

از حجله بیرون آمد پدر عروس را خواست و از او پرسید: شما که گفتید دختر من کور و [؟]

کر و شل است، این دختر آن چنان نیست؟

پدر دختر اظهار داشت: این که گفتم دختر من کر است، چون غیبت کسی را نشنیده [؟]

است. کور است چون با دیده خود به نامحرمی نگریسته است. شل است چون بدون اجازه

پدر و مادرش از خانه بیرون نرفته است

مدتها از درگاه حضرت حق درخواست میکردم که خدایا داماد خوبی که لایق این دختر باشد به من مرحمت کن. خدا دعای مرا مستجاب کرد و داماد متقی چون تو که این همه مسافت را پیمودی برای این که یک چهارم سیبی را که خوردی حلال باشد

شیخ محمد اردبیلی همسر خود را برداشته و پیش پدر و مادر خود به نیار آورد آری باید ؟
نتیجه چنین پدر و مادری، شخصی چون مرحوم مقدس اردبیلی باشد

نگاهی به 14 پیش بینی مطرح شده توسط حضرت امام(ره)

- 1- امام راحل(ره) در سال 43، سربازان من در گهواره ها هستند!
- 2- پیش بینی فرار شاه و عاقبت رژیم پهلوی
- 3- پیش بینی در مورد تشکیل حکومت اسلامی در ایران
- 4- پیش بینی در مورد عاقبت منتظری
- 5- پیش بینی در مورد رهبری امام خامنه ای(مدظله)
- 6- پیش بینی نابودی مارکسیسم و سقوط شوروی
- 7- پیش بینی حمله عراق به کویت
- 8- پیش بینی عاقبت ذلت بار برای سران مزدور
- 9- پیش بینی حرکت مردم مصر و عاقبت حسنی مبارک
- 10- پیش بینی وقوع بیداری اسلامی در منطقه

- 11- پیش بینی فروپاشی آمریکا از درون
- 12- پیش بینی فتح قدس و آزادی فلسطین
- 13- پیش بینی نزدیکی ظهور و اتصال انقلاب اسلامی به ظهور
- 14- پیش بینی مخالفت با امام زمان(عج) توسط کسانی که با ولایت فقیه مخالفت می کنند.

1- امام راحل(ره) در سال 43 ، سربازان من در گهواره ها هستند!

به گواهی تاریخ خیل عظیم جوانان و نوجوانان نقش بسیار مهمی در به ثمر رسیدن و پیروزی انقلاب اسلامی داشته و چند سال بعد در 8 سال دفاع مقدس نیز نقشی بی نظیر در حراست و پاسداری از انقلاب اسلامی ایفا نمودند ، در حالی که امام عزیز این مسئله و این نسل انقلابی را از سال 43 پیش بینی کرده و آمدنشان را انتظار می کشیدند و اینگونه بود که ابتدای کار در پاسخ افرادی که می گفتند با کدام یار و یاور می خواهید پیروز شوید ، فرمودند : **سربازان من در گهواره ها هستند!**

2 - پیش بینی در مورد عاقبت رژیم پهلوی و فرار شاه

نیم قرن پیش و در حالی که خوش بین ترین افراد هم نمی توانستند در مخیله خود نابودی و فروپاشی حکومت مستبد و فرعونى شاه را تصور کنند ، امام راحل(ره) با پیش بینی سقوط و نابودی این رژیم شیطانی حرکت بزرگ خویش را آغاز کرد :

ملت عزیز و پیرو حق امام علیه السلام (امام حسین)، با خون خود، سلسله ابلیس پهلوی را

در قبرستان تاریخ دفن می نمایند و پرچم اسلام را در پهنه کشور بلکه کشورها، به اهتزاز درمی آورده.

(صحیفه نور، جلد 4، صفحه 9)

در حالی که برخی از متدینین و روحانیون هم عصر امام با هشدار به او در مورد نادرست بودن حرکتش، حکومت شاه را قدرتمند و جاودانی نشان می دادند، گذشت زمان و ایثار و جهاد امام عزیز و پیروان راستینش که منجر به نابودی حکومت طاغوت شد، نشان داد که این تحلیل و پیش بینی امام راحل(ره) تا چه اندازه صحیح و قرین به واقعیت بود. همانگونه که بیان شد در طی حرکت اسلامی امام(ره) شاید هیچ کس حتی تصور نمی کرد که بتوان روزی شاه را سرنگون کرد و این دیو خونخوار روزی مجبور به فرار از کشور شود، خاطره زیر به خوبی حال و هوای آن روزها و عجیب بودن پیش بینی امام را به خوبی نشان می دهد :

مرحوم حجت الاسلام سید محمد کوثری (ره) (روضه خوان مراسم های امام خمینی) نقل مینماید: یک روز من در منزل آقای آیت الله فاضل لنکرانی، از استادان حوزه علمیه قم بودم و یکی از فضلاء مشهد آنجا بودند. ایشان به نقل از یکی از دوستانشان نقل کردند که در نجف اشرف در خدمت امام بودیم و صحبت از ایران به میان آمد. من گفتم این چه فرمایشهایی است که در مورد بیرون کردن شاه از ایران میفرمایید؟ یک مستأجر را نمیشود از خانه بیرون کرد، آن وقت شما میخواهید شاه را از مملکت بیرون کنید؟ امام سکوت کردند. من فکر کردم شاید عرض مرا نشنیده اند. سخنم را تکرار کردم.

امام برآشفتمند و فرمودند: فلانی چه میگویی؟ مگر حضرت بقیةالله صلوات الله علیه به من (نستجیر بالله) خلاف میفرماید؟! شاه باید برود.

فصلنامه انتظار ، ش 14، ص 5

3- پیش بینی در مورد تشکیل حکومت اسلامی در ایران

یکی از پیش بینی های بزرگ امام راحل(ره) ، پیش بینی به ثمر رسیدن حرکت انقلابی ملت ایران و تشکیل حکومت اسلامی در این سرزمین است :

آقای علی محمد بشارتی برای آقای ری شهری نقل کرده اند و ایشان در کتاب خاطراتشان درج نموده اند:

«در تابستان سال 1358 هنگامی که مسئول اطلاعات سپاه بودم، گزارشی داشتیم که آقای [سید کاظم] شریعتمداری در مشهد گفته است: من بالاخره علیه امام [خمینی] اعلام جنگ می کنم. خدمت امام رسیدم و ضمن ارائه گزارشی، خبر مذکور را هم گفتم. ایشان سرش پایین بود و گوش می داد، این جمله را که گفتم، سر بلند کرد و فرمود:

این ها چه می گویند، پیروزی ما را خدا تضمین کرده است. ما موفق می شویم، در اینجا حکومت اسلامی تشکیل می دهیم و پرچم را به صاحب پرچم می سپاریم. پرسیدم: خودتان؟ امام سکوت کردند و جواب ندادند.

(خاطره ها، آیت الله ری شهری، چاپ مرکز اسناد انقلاب اسلامی، جلد اول، صفحه 242)
محمد دشتی، آینده و آینده سازان، ص 105

4- پیش بینی در مورد عاقبت منتظری

امام عزیز در اواخر عمر شریف خود با درایت و تیزیابی بالایی که داشتند خطر انحراف در شخصیت و اطرافیان منتظری را تشخیص داده و با دست زدن به یک جراحی بزرگ، آینده انقلاب را بیمه کردند، در آخرین نامه ای که ایشان به منتظری می نویسند با پیش بینی دو خطر، به وی در مورد آنها هشدار می دهد:

1- حضرت امام با بیان ساده لوح بودن منتظری وی را از تحریک شدن توسط اطرافیانش بر حذر می دارد:

از آنجا که ساده لوح هستید و سریعاً تحریک می شوید در هیچ کار سیاسی دخالت نکنید

شاهد بودیم در سال 76 چگونه این مسئله به حقیقت پیوست و با تحریک اطرافیان مبنی بر تغییر فضا و ایجاد فرصت، منتظری سخنرانی موهنی را ایراد کرد که البته با واکنش امت حزب الله روبرو شد.

2- امام عزیز پیش بینی می کند که ایشان در آینده مشغول به نوشتن مطالبی می شود که برای آخرت و عاقبت وی مضر است:

شما مشغول به نوشتن چیزهایی می شوید که آخرتتان را خراب تر می کند

<http://www.irdc.ir/fa/content/7114/default.aspx>

و شاهد بودیم که منتظری در اواخر عمر خود با تحریک دستهای پنهان، کتابهایی را در

باب فدک و نقد ولایت فقیه نوشت که بسیاری از زحمات گذشته او را بر باد داد و این همان پیش بینی امام راحل(ره) بود که با بینش الهی خود از سالها قبل چنین واقعیتی را مشاهده کرده و به وی هشدار داده بودند.

5- پیش بینی در مورد رهبری امام خامنه ای(مدظله)

امام راحل قدس سره در مناسبتهای مختلفی نظر خود را در مورد رهبری مقام معظم رهبری(مدظله) بیان داشته اند و از تحقق این حقیقت در آینده خبر داده اند ، ایشان بعد از حادثه مسجد ابوذر در سال 60 ، که منجر به جراحت شدید مقام معظم رهبری(مدظله) شد ، بیان فرمودند که :

" خداوند ذخیره انقلاب را حفظ کرد "

<http://www.jahannews.com/vdcfcjdyvw6d0ea.igiw.html>

در مناسبتهای متعدد دیگری نیز امام راحل به صراحت بیان می فرمایند که :
مرحوم حاج سید احمد خمینی نقل می کند:

وقتی که آیت الله خامنه ای در سفر کره (شمالی) بودند، امام گزارش های آن سفر را از تلویزیون می دیدند. منظره دیدار از کره، استقبال مردم و سخنرانی ها و مذاکرات آن سفر، خیلی جالب بود. امام بعد از آن که این ها را مشاهده کردند، فرمودند:

«الحق ایشان (ولی امر مسلمین) لیاقت رهبری را دارند.»

<http://www.tebyan.net/index.aspx?pid=17257&threadID=125783>

و بدینوسیله از آینده ای خبر می دهند که با حضور و درخشش امام خامنه ای(مدظله)

کشتی انقلاب از طوفانهای سهمگین حوادث به سلامتی عبور می کند.

6- پیش بینی نابودی کمونیسم و سقوط شوروی

حضرت امام(ره) مدتی قبل از فروپاشی شوروی سابق و در زمانی که هیچ کس انتظار این واقعه مهم را نداشت ، در نامه ای به گورباچف با پیش بینی سقوط قریب الوقوع این ابرقدرت ، سران شوروی سابق را به راه حق دعوت فرمودند :

"جناب آقای گورباچف، برای همه روشن است که از این پس کمونیسم را باید در

موزه های تاریخ سیاسی جهان جستجو کرد" - نامه تاریخی امام راحل به گورباچف

هنوز مدت زمان کوتاهی از نامه تاریخی امام راحل(ره) نگذشته بود که در میان بهت و حیرت جهانیان ، رژیم شوروی فروپاشید!

7- پیش بینی حمله عراق به کویت

پیشگویی دیگری از حضرت امام که در زمان حیاتشان به حقیقت پیوست ، حمله عراق به کویت بود ، امام (ره) به سران کویت که حمایت مالی گسترده ای را از رژیم صدام می کردند خطاب فرمودند :

از اینکار پرهیزید که روزی آتش این فتنه دامن خودتان را می گیرد ...

... نه تنها صدام از خلق و خوی سبعبیت و درندگی ذره ای عدول ننموده است که متأسفانه با حمایت جهانخواران و با سکوت سازمان ها و مراکز بین المللی به گرگ زخم برداشته ای

بدل شده است و می رود تا شعله های آتش و جنگ را در کشورهای منطقه و خصوصا خلیج فارس برانگیزد..

صحیفه امام موسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی جلد 20 ص 328 و 329

و همانگونه نیز شد .. عراق که از حمله به ایران مایوس شده و خسارت زیادی دیده بود به کویت حمله کرد و این کشور ثروتمند را در 24 ساعت غارت نمود.
و بدین سان در برابر چشم های متحیر جهانیان بار دیگر پیش بینی بزرگ دیگری از امام راحل به وقوع پیوست تا همگان بدانند که این پیر روشن ضمیر با چه دید حکیمانه و روشنی جهان و تحولاتش را می بیند.

8- پیش بینی عاقبت ذلت بار برای سران مزدور

زمانی که در دوران 8 سال دفاع مقدس اکثر سران مزدور کشورهای منطقه به دستور استکبار بر علیه انقلاب متحد شده و خوش خدمتی می کردند ، امام راحل ، این پیر روشن ضمیر با پیش بینی عاقبت ننگین این خودفروختگان ، آنها را از سقوط بیشتر در دام ابرقدرتها بر حذر می دارد و عاقبت تاسف بار آنها را گوشزد می کند ، اما افسوس که این دنیاپرستان تشنه قدرت از درک و هشدار این مرد الهی عاجز بوده و به سرنوشتی شوم دچار شدند.

سرنوشت تاسف بار صدام حسین ، حسنی نامبارک ، علی عبدالله صالح ، قذافی و ... نمونه ای از این عبرتهاست ، کسانی که بعد از اتمام دوران مصرفشان ، همچون دستمالی بی

ارزش توسط اربابان خود به دور انداخته شدند.

« ابر قدرت ها آن لحظه ای که منافعشان اقتضا کند شما و قدیمی ترین وفاداران و دوستان خود را قربانی می کنند و پیش آنان دوستی و دشمنی و نوکری و صداقت ارزش و مفهومی ندارد. آنان منافع خود را ملاک قرار داده اند . »

صحیفه امام - جلد 20 ص 328 و 329

9- پیش بینی حرکت مردم مصر و عاقبت حسنی مبارک

حضرت امام(ره) با شناخت عمیق از ملت مصر و پیشینه تاریخی و عمق دلبستگی این ملت نجیب به اسلام و روحیه ضد استکباری و ضد استبدادی این مردم ، پیش بینی می کنند که این مردم غیور با حرکت شجاعانه خود ، مزدوران استکبار را به زباله دان تاریخ خواهند فرستاد.

ملت مصر به خیابان ها بیایند و این تفاله های آمریکا را بیرون بریزند...!
این رئیس جمهور تحمیلی ثانی [حسنی مبارک] که خیال دارد در مصر مثل آن [انور سادات] حکومت کند، دربست خودش را در اختیار آمریکا گذاشته است؛ قبل از اینکه به ریاست برسد اعلام همبستگی خودش را با اسرائیل و آمریکا کرده است. ندیده است که همان طوری که سلف طالحش به واسطه خشم ملت به جهنم واصل شد، همین عمل را با او هم خواهند کرد.

(صحیفه امام، جلد 15، صفحه 285)

اینک گذشت زمان نشان داد که پیش بینی امام راحل(ره) از تحولات مصر و حرکت مردم انقلابی این کشور تا چه اندازه قرین به واقعیت بوده و آن مرد الهی چگونه از سالها پیش در انتظار حوادث کنونی مصر و حرکت قهرمانانه این ملت بزرگ بودند.

10- پیش بینی وقوع بیداری اسلامی در منطقه

پیش بینی بزرگ دیگری که امام راحل با نگاه ملکوتی خود از ورای دهها سال آن را می دید ، وقوع انقلاب اسلامی در منطقه خاورمیانه و کشورهای مسلمان بود تا جایی که بفرموده ولی امر مسلمین امام راحل علاوه بر پیش بینی ، بی صبرانه در انتظار این تحول مبارک بود و همواره ملت‌های مسلمان را به قیام و انقلاب بر علیه حاکمان فاسد ترغیب می نمود.

نمی دانند و نمی بینند که انقلاب اسلامی صادر یا در شرف صدور است و با تاییدات خداوند متعال پرچم اسلام در آتیه های نه چندان دور به دست ملت های اسلامی بلکه مظلومان تشنه عدالت اسلامی در سراسر عالم به اهتزاز در خواهد آمد؟

6 مرداد 1366 / 1 ذی الحجه 1407 جماران - برداشت از مشرکین پیام به زائران حج

ما می خواهیم این چیزی که در ایران واقع شد و این بیداری که در ایران واقع شد و خودشان از ابرقدرتها فاصله گرفتند ... و دست آنها را از مخازن خودشان کوتاه کردند این در همه ملتها و در همه دولتها بشود، آرزوی ما این است. معنی صدور انقلاب ما این است که همه ملتها بیدار شوند و همه دولتها بیدار شوند و خودشان را از این گرفتاری که دارند و این تحت سلطه بودنی که هستند و از اینکه همه مخازن آنها دارد به باد می رود و خودشان به نحو فقر زندگی می کنند نجات بدهد

جنبشی که از طرف مستضعفان و مظلومان جهان علیه مستکبران و ظالمان شروع شده و در حال گسترش است امید بخش آتیه روشن است و وعده ی خداوند تعالی را نزدیک و نزدیک تر می نماید ...

امید است که این انقلاب جرقه و بارقه ای الهی باشد که انفجاری عظیم در توده های زیرستم ایجاد نماید....

(صحیفه نور، جلد 15، صفحه 75، تاریخ 10/5/1360)

ما انقلابمان را به تمام جهان صادر می کنیم

ما باید از مستضعفان جهان پشتیبانی کنیم. ما باید در صدور انقلابمان به جهان کوشش کنیم و تفکر اینکه انقلابمان را صادر نمی کنیم کنار بگذاریم. زیرا اسلام بین کشورهای مسلمان فرقی قائل نمی شود و پشتیبان تمام مستضعفان جهان است.

انقلاب اسلامی ایران با تایید خداوند منان در سطح جهان در حال گسترش است... 1360

11- پیش بینی فروپاشی آمریکا از درون

یکی از عجیب ترین پیش بینی های امام راحل(ره) ، پیش بینی فروپاشی و نابودی امپراطوری آمریکاست آن هم در زمانی که این ابرقدرت در اوج قدرت و همینه خود قرار دارد و با کنار زدن ابرقدرت شرق به قدرتی بلامنازع در جهان تبدیل شده است و بسیاری گمان می کنند که سیطره آمریکا قرن ها طول بکشد و برخی تئوریسین ها مانند فوکویاما حکومت آمریکا را مدینه فاضله بشری و اوج تمدنی ذکر می کنند که بشر می تواند بدان دست یابد ، در این فضا است که مرد الهی قرن با بینش عمیق خود نابودی قریب الوقوع این امپراطوری را مژده می دهد و نابودی آن در آینده نزدیک را پیش بینی می کند :

دهها خبرنگار و فیلمبردار را به منطقه گسیل داشته اند تا خبر موفقیت نقشه های آمریکا را مخابره کنند خداوند زمینه رسوایی و زبونی آمریکا را به دست غیب خود فراهم می آورد و اقتدار معنوی پرچم لاله الا... را بر پرچم کفر به نمایش می گذارد و دل بندگان

خالص خویش را شادمان می سازد.

6 مرداد 1366 / 1 ذی الحجه 1407 جماران موضوع: بردائت از مشرکین پیام به زائران

حج

انقلاب اسلامی با تایید خداوند منان در سطح جهان در حال گسترش است و ان شاء... با گسترش آن قدرتهای شیطانی به انزوا کشیده خواهند شد

12 آبان 1360 / 6 محرم 1402

انشاء... مردم سلحشور ایران کینه و خشم انقلابی و مقدس خویش را در سینه ها نگه داشته و شعله های ستم سوز آن را علیه شوروی جنایتکار و آمریکای جهانخوار و اذنبان آنان به کار خواهد گرفت تا به لطف خداوند بزرگ آمریکای جهانخوار و اذنبان آنان به کنار خواهند رفت...

11 مهر 1367 / 21 صفر 1409

اوضاع متلاطم و آشفته سیاسی ، اقتصادی ، اجتماعی و فرهنگی آمریکا در طی سالهای گذشته که بسیاری از آگاهان و حتی مسئولان آمریکایی به صراحت به آن اذعان کرده و از آن به نشانه های فروپاشی آمریکا یاد می کنند ، به خوبی نشان می دهد که پیش بینی بزرگ امام راحل در مورد زوال و سقوط آمریکای جنایتکار در حال تحقق است.

12- پیش بینی فتح قدس و آزادی فلسطین

مسئله رهایی فلسطین و آزادی بیت المقدس از دست اشغالگران از ابتدای حرکت انقلابی امام جایگاه برجسته و ویژه ای داشت ، امام راحل با نامگذاری روز قدس ، طرح ایده نابودی اسرائیل و محو آن از نقشه جهان و طرح آروزی فتح بیت المقدس ، عملاً یکی از بزرگترین پیش بینی های خود مبنی بر نابودی اسرائیل و آزادی قدس شریف را پایه گذاری کرده و آن رو به آرمان درخشان و دست یافتنی ملت های مسلمان تبدیل کرد و این روزها که اسرائیل لحظه به لحظه بیشتر در مرداب نابودی و فروپاشی فرو می رود ، جهانیان به صحت پیش بینی امام راحل پی برده و به صدق فرمایشات آن پیر روشن ضمیر ایمان می آورند.

ان شاء الله فلسطین آزاد بشود و بیت المقدس، آنکه مسجد همه مسلمین است به حال اول برگردد. و آنهایی که به مسلمین ظلم و ستم می کنند ان شاء الله خداوند دفع شر آنها را بکند .. صحیفه نور ج 144 ص

جنگ ما فتح فلسطین را به دنبال خواهد داشت... صحیفه نور ج 21 ص 283
آرزوی ما آن است که سرزمین فلسطین و مسجداقصی از صهیونیسم تطهیر شود و مردم فلسطین به سرزمین خویش باز گردند صحیفه نور جلد 3 صفحه 256
باید همه بپا خیزیم و اسرائیل را نابود کنیم، و ملت قهرمان فلسطین را جایگزین آن گردانیم صحیفه نور جلد 12 ص 148

13- پیش بینی نزدیک بودن ظهور و اتصال انقلاب اسلامی به ظهور

به جرات می توان گفت بزرگترین ، مهمترین و شوق آورترین پیش بینی حضرت امام ، بحث نزدیک بودن ظهور و اتصال این انقلاب الهی به انقلاب جهانی امام عصر(عج) است در

حالی که برخی از افراد در حال حاضر و با رخ دادن بسیاری از نشانه ها ، هنوز هم در مورد نزدیک بودن ظهور شک و تردید دارند ، امام عزیز از سه دهه قبل با قاطعیت و صراحت ، نزدیک بودن ظهور و اتصال این انقلاب به انقلاب مبارک امام مهدی(عج) را پیش بینی کرده و آن را قریب الوقوع می دانست :

گویی جهان مهیا می شود برای طلوع آفتاب امامت از افق مکه مکرمه و کعبه آمال محرومان و مستضعفان ...

انقلاب اسلامی با تایید خداوند منان در سطح جهان در حال گسترش است و ان شاء... با گسترش آن قدرتهای شیطانی به انزوا کشیده خواهند شد و حکومت مستضعفان برپا و زمینه برای حکومت جهانی مهدی آخرالزمان - عجل ا... تعالی فرجه الشریف و ارواحنا لتراب مقدمه الفداء - مهیا خواهد شد.

12 آبان 1360 / 6 محرم 1402،

ان شاء... که این چهره های نورانی ذخیره برای اسلام باشد و متصل بشود این زمان به زمان ظهور مهدی - سلام ا... علیه

18 تیر 1358 / 14 شعبان 1399،

مستضعفان که اکثریت قاطع جهان را تشکیل می دهند مطمئن باشند که وعده حق تعالی نزدیک است و ستاره نحس مستکبران رو به زوال و افول است

صحیفه نور ج 15 ص 62

با اطمینان می گویم: اسلام ابرقدرتها را به خاک مذلت می نشاند، اسلام موانع بزرگ داخل و خارج محدوده خود را یکی پس از دیگری برطرف و سنگرهای کلیدی جهان را فتح خواهد

کرد .. صحیفه نور ج 20 ص 325

آشکار شدن نشانه های بسیار نزدیک بودن ظهور که در تحقق نشانه ها و بیانات بزرگان و گواهی دلهای پاک به خوبی خود را نشان می دهد ، قریب الوقوع بودن مهمترین پیش بینی

حضرت امام مبنی بر نزدیک بودن ظهور و اتصال انقلاب اسلامی به این واقعه مبارک را به خوبی نشان می دهد ، قابل توجه است که این پیش بینی بزرگ به خوبی با برخی از پیش بینی های دیگر حضرت امام چون فروپاشی آمریکا ، نابودی اسرائیل و فتح قدس که در حال تحقق هستند ، در ارتباط تنگاتنگ می باشد و جهان در آینده ای بسیار نزدیک با چشمانی حیرت زده ، تحقق این پیش بینی بزرگ روح خدا را نظاره گر خواهد بود.

14- پیش بینی مخالفت با امام زمان(عج) توسط کسانی که با ولایت فقیه مخالفت می کنند.

از دیگر پیش بینی های امام راحل(ره) پیش بینی مخالفت و دشمنی با امام زمان(عج) توسط کسانی که امروز با ولایت فقیه مخالفت می کنند ، می باشد ، روایات متعددی نشان می دهد که امام عصر(عج) پس از ظهور در جامعه اسلامی با مخالفت گروههای مختلفی روبرو می گردد که بعضاً با تسلط بر متون دینی و اسلامی با روایت و آیه و حدیث به جنگ آن بزرگوار می روند.

بفرموده امام ، کسانی که امروز با اصل نورانی ولایت فقیه مخالفت و دشمنی می کنند فردای ظهور نیز با مستمسک قرار دادن مسائل مختلفی ، باطن پلید خود در مخالفت با رهبری جامعه اسلامی را نشان خواهند داد امام راحل به خوبی این مسئله را در بیانات خود مورد اشاره قرار داده و پیش بینی فرموده است :

ولایت فقیه، همان ولایت رسول الله (ص) است... قضیه ولایت فقیه یک چیزی نیست که مجلس خبرگان ایجاد کرده باشد. ولایت فقیه یک چیزی است که خدای تبارک و تعالی درست کرده است. همان ولایت رسول الله هست. و اینها از ولایت رسول الله هم می ترسند! شما بدانید که اگر امام زمان - سلام الله علیه - حالا بیاید، باز این قلمها مخالف اند با او.

صحیفه نور جلد 10 صفحه 26

اشاره مهم ولی امر مسلمین ، توجه و اعتماد به پیش بینی های امام راحل

همچنانکه دیدیم بنیانگذار مقدس ترین انقلاب تاریخ ، خمینی کبیر که به راستی کاروان بشریت را از پرتگاه ضلالت و گمراهی به شاهراه هدایت و نور هدایت کرد با نگاه الهی و ملکوتی خود بزرگترین حوادث عصر خود و آینده ی پیش رو را به خوبی پیش بینی نموده و با بیانات خود یاران حق را در رسیدن سریعتر به این آینده درخشان ترغیب کرده و بشارت داده اند ، جای تاسف بسیار دارد که برخی با وجود این شواهد درخشان از صحت پیش بینی های این پیر فرزانه ، هنوز که هنوز است به بهانه های مختلف در صحت درخشانترین و مهم ترین پیش بینی امام راحل مبنی بر نزدیک و قریب الوقوع بودن ظهور شک و تردید داشته و آن را تعارف و غیر واقعی دانسته و این برداشت نادرست را به جامعه منتقل می کنند .

آیا برجسته کردن صحت پیش بینی های امام راحل توسط خلف صالح او درست در زمانی که جریانی که به این حقایق سوء ظن دارد تمام تلاش خود را برای کم رنگ کردن این بشارتها و پیش بینی ها در جامعه بکار بسته است ، قابل تامل و پرمعنا نیست؟

آیا می توان به بهانه غیرمعصوم بودن از فرمایشات و پیش بینی ها و بشارتهای بزرگانی چون حضرت روح الله ، ولی امر مسلمین و آیت الله بهجت ، به راحتی گذشت؟

آیا تحقق دهها پیش بینی بزرگ این معادن علم و حکمت اطمینان بخش نیست ؟

آیا شواهد و قرائن حکایت از در پیش بودن بزرگترین ، عظیم ترین و مبارک ترین تحول تاریخ بشریت ندارد ؟ چیزی که اسطوره های عرفان و تقوا صریحاً بسیار نزدیک بودنش را بشارت داده اند

پیش بینی و بشارت بزرگ ولی امر مسلمین :

ولی امر مسلمین در کنار توجه دادن اذهان و قلوب به صحت پیش بینی های حضرت روح الله ، خود نیز پیش بینی های بزرگی دارند که موید درستی پیش بینی های امام عزیز بوده و از آغاز تحقق آنها خبر می دهد:

حرکت ملت‌های به خروش آمده منطقه، تحقق بخشی از وعده های الهی به ملت ایران است که ایستادگی و ثابت قدمی در این راه، تحقق کامل نصرت الهی را به همراه خواهد آورد

واقعیات عرصه سیاسی ایران و منطقه، نشان می دهد که امریکا، امروز خود در مقابل انقلاب اسلامی به زانو در آمده است

شرایط امروز کشور و منطقه تحقق برخی از وعده های الهی به ملت ایران است

انزوای امریکا و احیای نوید بخش اسلام در میان ملت‌های منطقه از دیگر نشانه های تحقق وعده های الهی هستند

در همین هفته های اخیر جوانان فلسطینی در کشورهای مختلف منطقه، بعد از گذشت 60 سال، در روز نکبت و در اقدامی بی سابقه، مرزهای رژیم صهیونیستی را شکستند و این حقیقت دلنشین، **طلایه تحقق وعده پروردگار مبنی بر پیروزی قطعی اسلام و مسلمانان(ظهور) است**

فرمایشات ولی امر مسلمین در جمع دانش آموختگان سپاه - خرداد 90

سید هاشم حداد، از عرفای معاصر و شاگرد علامه قاضی، درباره او می گوید

از صدر اسلام تا کنون عارفی به جامعیت مرحوم قاضی نیامده است. ...مرحوم آقای قاضی یک عالمی بود که از جهت فقاقت بی نظیر بود. از جهت فهم روایت و حدیث بی نظیر بود. از جهت تفسیر و علوم قرآنی بی نظیر بود، حتی، از جهت تجوید و قرائت قرآن. و در

مجالس فاتحه‌ای که احياناً حضور پیدا می‌نمود، کمتر قاری قرآن بود که جرات خواندن در حضور وی را داشته باشد، چرا که، اشکال‌های تجویدی و نحوهٔ قرائتشان را می‌گفت.

آیت‌الله خسروشاهی از علامه طباطبائی نقل می‌کردند که

کتابهای معقول را خواندم ولی وقتی خدمت سید علی آقا قاضی رسیدم فهمیدم که یک کلمه! هم نفهمیدم

استاد مطهری (ره) از قول استاد خود مرحوم علامه طباطبائی چنین نقل فرمودند: زمانی که ما اسفار می‌خواندیم، در تلقی درس کوشش فراوانی داشتیم و در موقع تقریر مباحث نیز زحمت بسیاری می‌کشیدیم. به سبب وجود این تلاش‌ها به تدریج این توهم پدید آمد که اگر آخوند (ملاصدرا) زنده شود و بخواهد مطالب خود را به این ترتیبی که من تقریر می‌کنم، بنویسد، یقیناً نخواهد توانست.

این توهم به قوت خود باقی بود تا این که مقدمات تشریفان به محضر سید علی آقا قاضی طباطبائی (ره) فراهم آمد و توفیق بهره بردن و استفاده از محضر ایشان را یافتیم

ایشان با این که تخصص اصلی‌اش عرفان بود و در فلسفه به اندازه عرفان تخصص نداشت، وقتی که بحث از وجود و ماهیت و اصالت وجود و اعتباریت ماهیت به میان می‌آمد، مطالب و دقایق ارائه می‌کرد که تا آن زمان آن‌ها را از کسی نشنیده بودیم. آن زمان بود که فهمیدم از اسفار یک حرف را هم نفهمیده‌ام!

26 سال تمرین سکوت

آیت الله سید محمد حسینی همدانی صاحب تفسیر «انوار درخشان» می فرمود: « در مدرسه قوام حجره داشتم، مطلع شدم مرحوم آقای قاضی تبریزی در گوشه تنگ مدرسه حجره کوچکی اختیار کرده و من از این کار تعجب کردم، بعد معلوم شد ایشان به علت تنگ بودن منزلشان و نیز کثرت عیال و اولاد، فراغت بال برای تهجد و عبادت و خلوت نداشتند؛ در طول دوران تحصیل در مدرسه قوام، شبی را ندیدم که مرحوم قاضی به آرامش و خواب و استراحت بگذارند و شبی را بدون ناله و گریه به سر بیاورد. در این مدت نزدیکی با مرحوم قاضی، حالات و جریاناتی از ایشان می دیدم که در عمرم جز در مرحوم نائینی و اصفهانی، در شخص دیگری ندیده بودم. او را چنین یافتم که در تمام رفتار و اخلاق اجتماعی و خانوادگی و تحصیلی خود غیر از همه کسانی بود که من از نزدیک در درس آنها و یا در کنار آنان تحصیل می کردم، مخصوصاً او را دائم السکوت و الصمت می یافتم. احياناً از دادن پاسخ نیز طفره می رفت و گاهی احساس می کردم که برای او پاسخ دادن بسیار سخت است تا اینکه تصادفاً به نکته ای برخوردی که بسیار توجه مرا جلب کرد و آن هم این بود که داخل دهان مرحوم قاضی کبود رنگ بود، از استاد پرسیدم علت چیست؟ ایشان مدتها پاسخ نداد بعدها که خیلی اصرار کردم و عرض کردم که به جهت تعلیم می پرسم و قصد دیگری ندارم، باز به من چیزی نفرمود تا اینکه روزی در جلسه خلوتی فرمودند: آقا سید محمد! برای طی مسیر طولانی سیر و سلوک، سختی های فراوانی را باید تحمل کرد و از مطالب زیادی نیز باید گذشت؛ آقا سید محمد! من در آغاز این راه در

دوران جوانی برای اینکه جلوی افسار گسیختگی زبانم را بگیرم و توانائی بازدارى آن را داشته باشم 26 سال ریگ در دهان گذارده بودم که از صحبت و سخن فرسایى خوددارى «!کنم، اینها اثرات آن دوران است

منبع: عطش [?]

چگونگی فتح باب برای علامه قاضی

در پی محبوب

ایشان از جوانی به دنبال تزکیه و تهذیب نفس و کسب معنویت و معارف بلند اسلام بود و در این راه چهل سال صبر و مجاهده کرد و چهل سال درد طلب و عشق، آرام و قرار و خواب و خوراک را از وی ربوده بود. ضمیر الهی اش او را به عالم قدس می خواند و او که قصد کوی جانان را در سر دارد، می خواهد به هر نحو شده از این خاکدان طبیعت به عالم نور و ملکوت پا گذارد. می داند که جانب عشق عظیم است و نباید به راحتی از دستش بدهد و فرو بگذاردش، برای همین چهل سال است که مشغول مجاهده است. چهل سال است که آداب عبودیت می آموزد و هنوز معشوق به حضور خود راهش نداده است!

خود ایشان می گوید: « نزد هر کس احتمال می دادم از او چیزی بفهمم، می نشستم اگر مطلبی را می فهمیدم، که خود خدا نعمت داده بود و اگر نمی فهمیدم دیگر به آن شخص » .مراجعه نمی کردم

تقیّد تام به آداب شرع

برای همین آن قدر خود را به ضوابط و آداب شرع و رعایت مستحبات و ترک مکروهات ملزم ساخته بود تا امری از محبوب فرو نماند و آن قدر بر آن اصرار می کند که به حسب طاقت بشری هیچ مستحبی از او فوت نمی شود تا آن جا که بعضی از مخالفان و معاندان می گویند: « قاضی که این قدر خود را مقید به آداب کرده شخصی ریایی و خودنماست. » و عده ای دیگر هم با وجود مخالفت باز نمی توانند تحسینش نکنند. یکی از مخالفین ایشان می گوید: « من سفر بسیار کردم، با بزرگان عالم اسلام محشور بوده ام و از احوال بسیاری از آنان بالمشاهده آگاهم اما حقیقتاً هیچ کس را همانند قاضی تا بدین حد مقید به آداب شرع » . ندیده ام

خود ایشان می گوید: « چون بیست سال تمام چشمم را کنترل کرده بودم، چشم ترس برای من آمده بود، چنان که هر وقت می خواست نامحرمی وارد شود از دو دقیقه قبل خود به خود چشم هایم بسته می شد و خداوند به من منت گذاشت که چشم من بی اختیار روی » . هم می آمد و آن مشقت از من رفته بود

و ایشان نا امید نمی شود، می داند که طلب حقیقی جدا از مطلوب نیست زیرا که شنیده است: « اذا تقرب الیّ شبراً تقربتُ الیه ذراعاً؛ و هرگاه به اندازه یک وجب به من نزدیک شود به اندازه زراعی به او نزدیک شوم ».

این قدم ها باید برداشته شود و آن نزدیکی باید حاصل گردد تا زمانی که عاشق به معشوق برسد و پرده ها کامل برداشته شود و وصال صورت گیرد و البته معلوم است که معشوق خود در همه جا پیشقدم و مشتاق تر است. « او نیز اطمینان دارد که باز نشدن در روحانیت، نه از ناحیه بی التفاتی معشوق است بلکه اگر در، بی موقع باز شود صد در صد خام از کار در آید! » و بعدها آیت الله قاضی که خود چهل سال پشت در مانده، و صادق بودن خود را در آن عشق و محبت به محبوب و معبود ازل ثابت کرده، درس استقامت و صبوری را به شاگردانش هم می آموزد و چنین می گوید: « اگر به جستجوی آب زمین را کنی، نباید خسته و ناامید شوی، اگر وقتش باشد به آب می رسی، و گرنه ناامید مشو که بالاخره به آب می رسی و حتی آبرایت فوران می کند ».

آیت الله نجابت از قول ایشان می گوید: « چهل سال است دم از پروردگار عالم زدم. چند مرتبه خواستند مرا بکشند، آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی نگذاشت و خدا هم کمکم کرد! در این مدت نه خوابی دیدم، نه مکاشفه ای، نه رفیقی، نه همدردی، چهل سال است که در را می کوبم و خبری نیست ».

صبر و استقامت چهل ساله

بیت زیر از اشعار ایشان می باشد: و لا تکن کمثل من ان فتح الباب خرج ***و الزم و کن
کمثل من ان فتح الباب ولج

اگر دری باز شد، تو بیشتر استقامت به خرج بده؛ بگو خدایا! افزونش کن؛ باید در عبودیت استقامت ورزید، یعنی صبور شد؛ اگر خواستند بکشندش، بگوید من از خدا دست بر نمی دارم؛ اگر نان و آبش را قطع کردند، استقامت کند، و حتی اگر دنیا جمع شود و بگویند بیا صرفنظر کن بگوید صرفنظر نمی کنم و آیت الله قاضی به این زودی ها خسته نمی شود. و می گوید: « هر چه بادا باد، در بحر جنون پا می زنم، امشب کشفی نصیبم شد شد، نشد نشد، امشب خوابی دیدم ندیدم، ندیدم ندیدم، من کشف نمی خواهم تمام این مدت چهل سال آن هم برای زرق و برق و کشف و کرامتی چند، نه! من معرفت خودش را می خواهم، من خودش را می خواهم.

اسم اعظم را استقامت بر وحدانیت خدای جل و علا می داند و می گوید: « اگر شخص در طلب، استقامت پیدا کرد، اسم اعظم در روح او جا پیدا می کند و آن وقت لایق اسرار ربوبی می گردد. » و خود چون استقامت دارد، سرانجام صدای فرشتگان را می شنود که: « ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تنزل عليهم الملائكة الا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التي كنتم توعدون: آنان که گفتند پروردگار ما الله است و بر این ایمان پایدار ماندند، فرشتگان بر آن ها نازل شوند که دیگر هیچ ترسی و حزن و اندوهی نداشته باشید و شما را » به همان بهشتی که وعده دادند بشارت باد. سوره فصلت آیه 30

آیت الله قاضی همیشه نماز مغرب و عشاء را، در حرمین شرفین امام حسین علیه السلام و حضرت ابوالفضل علیه السلام به جا می آورد، و چون به حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام می رسد، با خود می اندیشد که تا به حال در مدت این چهل سال هیچ چیز از عالم معنا برایم ظهور نکرده، هر چه دارم به عنایت خدا و به برکت ثبات است

در راه سیّد ترک زبانی که دیوانه است، به طرف او می دود و می گوید؛ سیّد علی، سیّد علی، امروز مرجع اولیاء در تمام دنیا حضرت ابوالفضل علیه السلام هستند، و او آن قدر سر در گریبان است که متوجه نمی شود آن سید چه می گوید! به حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام می رود. اذن دخول و زیارت و نماز زیارت می خواند و می خواهد که مشغول نماز مغرب شود.

آیت الله نجابت می گوید: تکبیره الاحرام را که می گوید، می بیند که وضع در اطراف حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام به طور کلی عوض می شود، آن گونه که نه چشمی تا به حال دیده و نه گوشی شنیده و نه به قلب بشری خطور کرده است

قرائت را کمی نگه می دارد تا وضع تخفیف یابد و بعد دوباره نماز را ادامه می دهد، مستحبات را کم می کند و نماز را سریع تر از همیشه به پایان می رساند

به حرم امام حسین علیه السلام نمی رود و به دنبال جایی خلوت به خانه رفته و برای این که با اهل منزل هم برخورد نکند به پشت بام می رود. آن جا دراز می کشد و دوباره آن حال می آید و بیشتر می ماند. تا اهل منزل سینی چای را می آورد، آن حال می رود

نماز عشاء را می‌خواند و دوباره آن وضع بر می‌گردد؛ چیزی که تا به حال حتی به گفته خودش یک ذره‌اش را هم ندیده است و حالا که دیده، نه می‌تواند در بدن بماند و نه می‌تواند بیرون بیاید. دوباره که شام را می‌آوردند، آن حال قطع می‌شود و نیمه شب دوباره بر می‌گردد و مدت بیشتری طول می‌کشد.

آری و بالاخره درهای آسمان برایش گشوده و فتح باب می‌شود. می‌گوید: «آن چه را می‌خواستم، تماماً بدست آوردم و امام حسین علیه‌السلام در را به رویم گشود. ابن‌فارض یک قصیده تائیه برای استادش گفته؛ من هم یک قصیده تائیه برای امام حسین علیه‌السلام» گفته‌ام نمره یک! که کار مرا ایشان درست کرد و در غیب را به نحو اتم برایم باز کرد

ناپدید شدن مرحوم قاضی

علامه طباطبایی در این مورد می‌گوید: معمولاً ایشان در حال عادی یک ده بیست روزی در دسترش بودند، و رفقا می‌آمدند و می‌رفتند و مذاکراتی داشتند، و صحبت‌هایی می‌شد و آن وقت یکباره ایشان ناپدید می‌شدند و چند روزی اصلاً خبری نبود؛ نه در خانه، نه در مدرسه، نه مسجد، نه کوفه، و نه در سهله از ایشان خبری نبود.

رفقا در این روزها به هر جا که احتمال می‌دادند، سر می‌زدند ولی پیدا نمی‌کردند. چند روز بعد، دوباره پیدا می‌شد، و درس و جلسه‌های خصوصی را در منزل و مدرسه دائر می‌کردند. و همین جور حالات غریب و عجیب داشتند.

تفکر و مکاشفه در وادی السلام نجف

مرحوم قاضی که از تجملات دنیا وارسته بود در نجف اشرف به قبرستان وادی السلام می‌رفت و ساعت‌های طولانی به تفکر و مکاشفه می‌پرداخت تا هر چه بهتر بتواند دل از دنیا کنده و به مشاهده دوست نائل شود.

مرحوم آیت الله محمد تقی آملی - از شاگردان آن بزرگوار - می‌فرماید: من مدت‌ها می‌دیدم که مرحوم قاضی دو سه ساعت در وادی السلام می‌نشینند، با خود می‌گفتم: «انسان باید زیارت کند و برگردد و به قرائت فاتحه‌ای روح مردگان را شاد کند، کارهای لازم تر هم هست که باید به آن‌ها پرداخت!» این اشکال در دل من بود اما به احدی ابراز نکردم، حتی به صمیمی‌ترین رفیق خود از شاگردان استاد.

مدتها گذشت و من هر روز برای استفاده از محضر استاد به خدمتش می‌رفتم، تا آن که از نجف اشرف بر مراجعت به ایران عازم شدم ولیکن در مصلحت بودن این سفر، تردید داشتم.

این نیت هم در ذهن من بود و کسی از آن مطلع نبود. شبی بود می‌خواستم بخوابم؛ در آن اتاقی که بودم، در تاقچه پائین پای من کتاب بود؛ کتاب‌های علمی و دینی. در وقت خواب، طبعاً پای من به سوی کتاب‌ها کشیده می‌شد، با خود گفتم: برخیزم و جای خواب را تغییر

دهم یا لزومی ندارد، چون کتاب‌ها درست مقابل پای من نیست و بالاتر قرار گرفته، و این، هتک حرمت کتاب نیست. بالاخره بنا بر آن گذاشتم که هتک حرمت نیست و خوایدم

صبح که به محضر استاد، مرحوم قاضی رفتم و سلام کردم: فرمود: «علیکم السلام! صلاح نیست شما به ایران بروید. و پا دراز کردن به سوی کتاب‌ها هم هتک احترام است.» بی اختیار حول زده گفتم: «آقا! شما از کجا فهمیده‌اید؟» فرمود: «از وادی السلام فهمیده‌ام»

تواضع علامه قاضی

روزی آیت الله قاضی با آیت الله سید محسن حکیم (مرجع مشهور تقلید) در صحن شریف حیدری (در نجف اشرف) به صورت غیر اختیاری با هم ملاقات نمودند. در این وقت، در صحن جنازه‌ای را تشییع می‌کردند، صاحبان میت از مرحوم قاضی درخواست اقامه نماز بر آن میت کرده بودند. مرحوم قاضی، آیت الله حکیم را مأمور به خواندن نماز نموده بود، ولی مرحوم حکیم امتناع نموده و اصرار به مقدم نمودن مرحوم قاضی کرده بود. مرحوم قاضی فرموده بود: «چون شما بین مردم مشهورتر از من هستید، اگر شما اقامه نماز بکنید، مردم زیادی جمع می‌شوند و این، سبب ثواب زیادی برای میت می‌شود.» از این رو، مرحوم آیت الله حکیم بر جنازه نماز خوانده بود

رسیدگی به محرومین

علامه طهرانی می‌نویسد: یکی از رفقای نجفی ما - که فعلاً از اعلام نجف است - برای من گفت: من یک روز به دکان سبزی فروشی رفته بودم، دیدم مرحوم قاضی خم شده و

مشغول سوا کردن کاهو است، ولی به عکس معهود، کاهوهای پلاسیده و آنهایی را که دارای برگ‌های خشن و بزرگ هستند، بر می‌دارد.

من کاملاً متوجه بودم، تا مرحوم قاضی کاهوها را به صاحب دکان داد و ترازو کرد. مرحوم قاضی آن را در زیر عبا گرفت و روانه شد. من که در آن وقت طلبه جوانی بودم و مرحوم قاضی مرد مسن و پیرمردی بود، به دنبالش رفتم و علت ماجرا را جویا شدم. فرمود: من این مرد فروشنده را می‌شناسم؛ فرد بی بضاعت و فقیری است، من گاه گاهی به او مساعت می‌کنم، و نمی‌خواهم چیزی به او بلا عوض داده باشم، تا اولاً آن عزت و شرف و آبرو از بین برود، و ثانیاً خدای ناخواسته عادت کند مجانی گرفتن، و در کسب هم ضعیف نشود. و برای ما فرقی ندارد کاهوهای لطیف و نازک بخوریم یا از این کاهوها. و من می‌دانستم که این‌ها بالاخره خریداری ندارد، و ظهر که دکان خود را می‌بندد، به بیرون خواهد ریخت؛ لذا برای عدم تضرر او مبادرت به خریدن کردم.

علاقه علامه قاضی به عید غدیر خم

فرزند علامه قاضی یعنی آقا سید محمد علی می‌گوید: ایشان خودش را برای این روز بزرگ آماده می‌کرد و آن روز بهترین لباس‌هایش را می‌پوشید. ولیمه، شیرینی و میوه تهیه می‌کرد، و از آشنایان، دوستان، قوم و خویش دعوت به عمل می‌آورد و از یکی از آنها می‌خواست تا خطبه رسول اعظم - صلی الله علیه و آله وسلم - را که در روز عید غدیر خم فرموده، با صدای بلند و گیرا قرائت نماید و این خطبه یکی از برجسته‌ترین و بهترین

خطبه‌هاست ... نکته‌های گوناگون و دلنشین و شیرین بسیار ایراد می‌فرمود و ادخال سرور شادی بر دلهای حاضرین در مجلس عنایت می‌فرموده چه بسا نکته‌های کمیاب که از شعر و نثر که در حفظ داشت، بیان می‌کرد.

(گشایش به برکت امام علی (ع))

علامه با این که خود در علوم متبحر و یگانه بود اما گاهی مشکلاتی برایش پیش می‌آمد که با محاسبات دنیوی نمی‌توانست حل نماید. در این گونه موارد، به بارگاه حضرت امیرالمومنین علیه‌السلام پناه می‌برد و از ایشان استعانت می‌کرد. شاگردش آیت الله شیخ حسنعلی نجابت می‌فرمود: آقای قاضی زمانی طالب مطلب خاصی بودند، اما آن چنان که می‌خواستند فتح باب بر ایشان حاصل نمی‌شد. از هر دری وارد می‌شدند، نتیجه نمی‌گرفتند، تا این که برای برآورده شدن آن خواسته، قصیده بلند و بسیار عالی در مدح امیرالمومنین علیه‌السلام انشاء فرمودند و به تمام معنا در آن مطلب خاص که می‌خواستند، فتح باب بر ایشان رخ داد.

امام زمان هنگام ظهور به اصحاب خاص خود چه می‌فرماید؟

علامه طباطبایی می‌فرمود: مرحوم استاد ما قاضی می‌فرمودند که: « (حضرت در موقع ظهور) به اصحابش مطلبی می‌گویند که همه آنها در اقطار عالم متفرق و منتشر می‌گردند، و چون

همه آن‌ها دارای طی الارض هستند، تمام عالم را تفحص می‌کنند، و می‌فهمند که غیر از آن حضرت، کسی دارای مقام ولایت مطلقه الهی و مأمور به ظهور و قیام و حاوی همه گنجینه‌های اسرار الهی و صاحب الامر نیست. در این حال، همه به مکه مراجعت می‌کنند و به آن حضرت تسلیم می‌شوند و بیعت می‌نمایند. مرحوم قاضی می‌فرمود: من می‌دانم آن کلمه‌ای را که حضرت به آن‌ها می‌فرماید و همه از دور آن حضرت متفرق می‌شوند،

«چیست

زنده ماندن فرزند علامه طباطبایی با سفارش علامه قاضی

علامه طباطبایی می‌فرمود: من و همسر من از خویشاوندان نزدیک مرحوم حاج میرزا علی آقای قاضی بودیم؛ او در نجف برای صله رحم و تفقد از حال ما، به منزل ما می‌آمد. ما کراراً صاحب فرزند شده بودیم، ولی همگی در همان دوران کوچکی فوت کرده بودند، روزی مرحوم قاضی به منزل ما آمد در حالی که همسر من حامله بود و من از وضع او آگاه نبودم؛ موقع خداحافظی به همسر من گفتم: دختر عمو! این بار این فرزند تو می‌ماند، و او پسر است. و آسیبی به او نمی‌رسد، و نام او «عبدالباقی» است.

من از سخن مرحوم قاضی خوشحال شدم؛ خدا به ما پسری لطف کرد و بر خلاف کودکان قبلی، باقی ماند و آسیبی به او نرسید و نام او را «عبدالباقی» گذاردیم.

(سفارش علامه قاضی به امام خمینی (ره)

آیت الله شیخ عباس قوچانی می گوید: در نجف اشرف با قاضی جلساتی داشتیم و غالباً افراد با هماهنگی وارد جلسه می شدند و همدیگر را هم می شناختیم. در یک جلسه، ناگهان سید جوانی وارد شد، استاد بحث را قطع کرده و احترام زیادی به سید جوان نمودند و به او گفتند: آقا سید روح الله! در مقابل سلطان جور و دولت ظالم باید ایستاد، باید مقاومت کرد، باید با جهل مبارزه کرد.

این در حالی بود که از انقلاب خبری نبود. ما خیلی تعجب کردیم؛ ولی بعد از سالهای زیاد و پس از انقلاب فهمیدیم که قاضی در آن روز از چه جهت آن حرفها را زد و نسبت به امام احترام کرد.

آقای قاضی (ره) به همه توصیه می کردند که: اگر قبری از امام زادگان یا علما و بزرگان « در اطرافتان یا شهرتان است حتماً بروید

در احوال آیت الله سید علی قاضی نوشته اند: کثرت سجده و انقطاع او به گونه ای بود که گاهی شاگردان خدمتشان می رسیدند و او آن قدر در سجده بود که آنها ناامید شده و برمی گشتند.

ایه الله نجابت به نقل از ایشان گفته است: " فقر و بی پولی و اولاد زیاد همواره به من فشار می آورد اما هنگامی که سر نماز می ایستم خداوند تبارک و تعالی لذت عبودیت را به قسمی به بنده می فهماند که قریب به یک ساعت نماز طول می کشد و پس از نماز فکر می کنم این لذت عبودیت در نشئه بعدی به نحوی که عبودیت و ربوبیت حفظ شود آیا نصیبمان می شود یا نه؟

از آیت الله نجابت نقل شده است که: " این تازه احوالات ایشان در اواسط راه و بدایات بوده، والا در نهایت که بسیار برتر بود " و او نه تنها از دنیا و مردم آن منقطع است که از آخرت هم چشم پوشیده و به شاگردان خود نیز می گوید: "در حال حاضر نماز یا ذکر و عبادت در برابر زیبای مطلق و جمال جمیل الهی هر چه دیدید و شنیدید، شما را مشغول نکند و مبادا به بهانه بهشت از بهشت آفرین غافل شوید

از مرحوم سید هاشم رضوی نیز نقل شده است: "مرحوم قاضی فرزندى داشتند که خیلی مورد علاقه شان بود و با حادثه برق گرفتگی از دنیا رفت. در آن روزهای غم انگیز به خدمتشان شرف یاب شدم تا عرض تسلیتی کرده باشم. اولاً فرمودند: " آن بچه تا الان نزد من بود شما که آمدید او رفت و سپس در خلال عرض تسلیت فرمودند: تمام هم و غم دنیا "در نزد ما تا اول الله اکبر نماز است

می فرمود: "دو سه روز است در این فکرم که اگر در بهشت نگذارند ما نماز بخوانیم چه "بکینم؟

به او می گویند: تو و اینهمه اهل و عیال و خرج زیاد و بی پولی؟ می گوید: "این حال را دوست دارم. در مقابل آن غنای مطلق باید فقیرترین باشم، وقتی پول ندارم احساس نیاز بیشتری به خدا می کنم و التفاتم به خدا بیشتر می شود و در آن حال با خود می اندیشم آیا "این لذایذی که از نماز نصیبم می شود، در برزخ هم نصیبم می شود

شبی تمام در سجده "حسن حسن" می گوید و وقتی از او می پرسند که چرا چنین می گویند، پاسخ می دهد: "خداوندا به من فرزندی داده است که دیدم خیلی تسلیم است من هم گفتم در سجده حسن حسن بگویم تا خدا به من هم مثل او سلم بدهد" تنها چیزی که می تواند از اسرار نماز برای دیگران بگوید این است: "اگر نماز را تحفظ کردید همه چیزتان می ماند"

اینها احوالات نمازهای روزانه قاضی بود، اما او شب ها نیز آرام و قرار نداشت

آیت الله نجابت می فرمود: "کم می خوابد و مکرر بیدار می شود مثل کسی که دنبالش کرده اند، این عشق، این جنون الهی مگر برای او خواب گذاشته است، بیدار می شود و به نماز مشغول می شود، اما نه چهار رکعت، نه ده رکعت و یازده رکعت که تا بیست رکعت و بیشتر" و توصیه ایشان به علامه طباطبائی معروف است که "دنیا می خواهی نماز شب بخوان، آخرت می خواهی نماز شب بخوان" خودش می گوید: "20 سال تمام است که وضو دارم و بی وضو نبوده ام، الا حین تجدید وضو و نخواییدم مگر با طهارت آبی" یک روز هم که فرزندشان از ایشان می پرسد شما چه می کنید که هر وقت می خواهید بیدار شوید، این

قدر راحت بیدار می شوید؟ آیه سوره کهف را می خوانید؟ جواب می شنود که: "نه، بیدار
"می شوم چون باید بیدار شوم"

آقای سید محمد حسن قاضی می گوید: "روزی با یکی از برادرانم در رابطه با حالات معنوی
و شب زنده داری پدرمان صحبت می کردیم. پرسیدم: شما خاطره ای در این باره دارید؟
گفت: او شب ها همیشه مشغول راز و نیاز با خدای خود بود و ستاره های شب با گریه های
او آشناست. در خانه ما دو اتاق تو در تو بود که فقط یک درب بیرونی داشت. مادرم و
تمامی بچه ها در این اتاق می خوابیدند و اتاق دیگر مخصوص پدرمان بود که شب ها در
آن جا استراحت می کرد. بسی از شب های طولانی که صدای گریه و زاری از آن اتاق به
گوش می رسید. ولی هیچ کس جرأت بیان کردن نداشت و همیشه من در صدد این بودم
که به حقیقت آن دست یابم. در یکی از شب ها با صدای گریه از خواب بیدار شدم. همه
خوابیده بودند و سکوت همه جا حاکم بود و تنها صدای شیونی بود که از آن اتاق به گوش
می رسید. یواشکی به سوی اتاق مزبور به راه افتادم همین که به در اتاق نزدیک شدم از
سوراخ در، به درون اتاق نگاه کردم و دیدم پدرم نشسته و با حالت خاص معنوی، صورتش
را با دستهایش پوشانده است و مشغول ذکر می باشد و ظاهراً دعایی را به صورت تکرار
بیان می کند. با حالت اضطراب به بستر خود برگشتم و متوجه شدم مادرم بیدار شده و
سراغ مرا می گیرد. همین که مادرم را دیدم، زود انگشتش را به دهان گذاشت و مرا به
"سکوت و آرامش دعوت کرد"

سجده های طولانی

آیة الله کشمیری می فرمود: "در ایامی که در نجف خدمت مرحوم قاضی مشرف شدم گاهی به منزلشان که می رفتم می دیدم ایشان در سجده هستند و آن قدر سجده ایشان "طولانی بود که من خسته شده و از منزل بیرون می آمدم

تیزبینی در انجام مستحبات

یکی از اشخاصی که به مرحوم آقای قاضی علاقه داشت و رابطه دوستی و رفاقت باهم داشتند مرحوم آیة الله میرزا باقر زنجانی(متوفی 1394 ق) بود که از مدرسین ممتاز و مجتهدین نامی نجف به شمار می رفت

فرزند ایشان حجة الاسلام شیخ محمود زنجانی نقل کرده اند: پدرم صمیمیت زیادی با مرحوم قاضی داشت و از جوانی با هم دو ست و رفیق بودند. البته ایشان در سلک و روش عرفانی مرحوم عرفانی مرحوم قاضی نبود و چه بسا هم به طور مطلق قبولش نداشت ولی سید را شخصی اهل معنی و بزرگوار می دانست. روزهای جمعه که در منزل آقای قاضی روضه برقرار می شد ، تشریف می برد و ایشان هم برای روضه منزل ما می آمدند

پدرم نقل می کرد: روز جمعه ای به منزل آقای قاضی رفتم بعد از اتمام روضه چند نفری نشستند و مشغول صحبت شدیم، نزدیک زوال که شد آقای قاضی فرمود: ببخشید، اگر

اجازه بدهید من یک غسل جمعه ای بکنم، چون من ملتزم به انجام آن هستم و پس از آن بلند شد و در ایوان لنگی به کمر بست و یک پارچ کوچک را که در حدود دو لیوان آب می گرفت پر از آب کرده در کنار خود گذاشت، سپس پارچه ای را داخل پارچ کرده و خیس نمود و با آن سر خود را مرطوب کرد، پس از آن صورت، بعد بدن و بالاخره تمام بدن را خیس کرد و سپس با حوله پاک نمود و لباسهایش را پوشیده و نزد ما آمد و نشست. ما که متعجبانه به ایشان نگاه می کردیم گفتیم: آقای قاضی غسل شما این بود؟! قاضی فرمود: "بلی! این غسل سنت(مستحب) است که در آن نباید اسراف بشود" و ما از این رفتار بی آلایش و بدون تکلف ایشان بسیار تحت تأثیر قرار گرفتیم

برنامه ماه رمضان

نقل است که: در دهه اول و دوم ماه رمضان، مجالس تعلیم و انس آیه الله قاضی در شبها بود، در حدود چهار ساعت از شب گذشته شاگردان او به محضرش می رفتند و دو ساعت مجلس طول می کشید. ولی در دهه سوم، مجلس تعطیل بود و مرحوم قاضی دیگر تا آخر ماه رمضان دیده نمی شدند و هر چه شاگردان به دنبال ایشان می گشتند در نجف، در مسجد کوفه، در مسجد سهله و یا در کربلا، ادا اثری از ایشان نبود! و این رویه مرحوم قاضی در همه سال بود تا زمان رحلت.

خلوت

سکوتش بیشتر از کلامش بود و خلوتش بیشتر از جلوتش

روز هایی در بعضی ایام سال نیست، می شود. هیچ کس خبری از او ندارد نه در مدرسه و نه در مسجد، نه در کوفه و نه در سهله. هیچ کس او را نمی یابد. او کجاست؟ چه می کند؟ ... با کیست؟ چگونه رفته؟ و چگونه برمی گردد؟ هیچ کس نمی داند، هیچ کس

«آری! مداومة الخلوة داب الصلحا

و این خلوت او نه تنها، تنهایی نیست، بلکه آکنده از اسرار است. راستی او چه عوالمی دارد که کسی راه بدان ندارد و حتی برای شاگردانش که محرم ترین های او هستند، اسرار را فاش نمی کند.

انس او با خلوت است و روح او با وحدت. ساعت ها به تفکر در وادی السلام نجف می پردازد و خودش می گوید که: "با روح مردگان مأنوس تر است تا با زندگان"

منبع: کیهان - شماره 20119 - 20 دی 1390

علت فقر

:مرحوم قاضی(ره) می گوید؟

این فقر من از همان شوخی است که روزی در بازار با آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی «
کردم و به او گفتم آینده مرجعیت تامّ از آن شماست. در آن موقع ما را فراموش مکن و
». هنوز که هنوز است دارم کتک همان حرف را می خورم

آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی نیز با وجود این که سخاوتش زبانزد است می گوید: «؟
هر وقت می آیم به ایشان چیزی بدهم یادم می رود!» و بالاخره شاگردش به ایشان می
گوید آقا شما و این عائله سنگین... و جواب می شنود

وقتی چیزی ندارم احساس نیاز بیشتری به خدا می کنم و التفاتم به خدا بیشتر است و «؟
». خدا هم به من توجه بیشتری دارد

این فقر، این نیستی، این احتیاج و نیاز مداوم برای او توحید به ارمغان می آورد و از او ؟
:شخصیت متواضعی می سازد که تا آخر سخنش همین است

.من هیچی ندارم « و به عبارت دیگر یعنی من هر چه دارم از اوست «؟

به علامه هم با آن وضعیت فقر و خانه اجاره ای می گوید

تو با این همه تجمل به جایی نمی رسی. « او معنای این کلام سیدالشهدا (علیه السلام) را «
خوب درک می کند که

إلهی أنا الفقير في غنای فكيف لا أكون فقيراً في فقری! ای خدای من! در وقت غنا و « [?] »
ثروت فقیرم و به تو محتاجم چه برسد به هنگام فقر و بینوایی

حکایاتی از آیت الله قاضی (ره) در بیان آیت الله علامه سید محمد حسین حسینی
- (طهرانی) (ره)

🕌 آقای شیخ جواد سهلاوی (ره) گفتند : یک شب برای زیارت کربلا با بلم (کشتی کوچک
و قایق) از راه آب (فرات) می رفتیم ، اتفاقاً در آن بلم هم مرحوم قاضی سوار بودند . چون
نماز عشاء را به جای آوردم و شام خوردم ، دیدم تسبیح من نیست . تسبیح من از جنس
شاه مقصود بود و من آن را بسیار دوست داشتم ، هر چه تفحص کردم ابداً پیدا نشد .
خدمت مرحوم قاضی عرض کردم ، فرمودند : ان الله علی رجعه لقادر (اقتباس از آیه 8 سوره

طارق) . فردا صبح که سفره را باز کردم ، تسبیح را در میان سفره دیدم ، با آنکه این همان سفره ای بود که دیشب در آن غذا خورده بودم و پس از صرف طعام ، خودم با دست ! خودم ته مانده ی آن را از خرده های نان برای ماهیان دریا در شطّ تکان داده بودم

و نیز ایشان گفتند : یک روز که مرحوم قاضی در مسجد سهله بودند ، خدمتشان عرض کردم : اینجا بعضی اوقات دزد می آید و غالباً هم با اسلحه و خنجرند ؛ گرچه زوّار شب در مسجد چیز مهمّی ندارند که ایشان ببرند اما دهشت و وحشتی آنان را فرا می گیرد ؛ که عبادت شب ، دیگر بر آنان مشکل می گردد . از شما تقاضا دارم دعائی بدهید که دیگر نیایند ! فرمودند : ان شاء الله دیگر نمی آیند ! از آن به بعد ، دزد در مسجد سهله دیده . نشد ، با آنکه تا به حال قریب ده سال می گذرد

حضرت آقای آیة الله حاج شیخ عبّاس قوچانی – رحمه الله علیه – فرمودند : وقتی ، یک گرفتاری عجیبی برای من در نجف پیدا شد به طوری که قریب سی چهل نفر از اعراب به من سوء ظنی برده بودند و من از وحشت آنان آرام و قرار نداشتم ، خواب از چشمان من رفته بود . مشکل را به محضر مقدّس مرحوم قاضی عرض کردم . ناگهان آن سوء ظن از میان رفت و بر همه مشهود شد که در اشتباه بوده اند ! و این رفع اتّهام من حیث لا نحتسب بود ؛ زیرا بر حَسَب موازین عادی محال به نظر می رسید که این عدّه ی کثیر بدون هیچ سبب و مقدمه ای بر اصل مطلب واقف گردند

ﷺ و نیز معظم له فرمودند : روزی یکی از اطفال ما مبتلا به مرض سرخک شد و مرحوم قاضی مطلع شدند و فرمودند : چشمان او را با انگشتی پنج تن علیهم السّلام مُهر کن . من قدری تسامح کردم ؛ یعنی به واسطه ی مشاغل و شواغل از جمله همین بیماررداری چند روز گذشت تا یک روز مرحوم قاضی به من فرمودند : آیا چشمان او را مُهر کردی ؟ عرض کردم : نه ! درصدد هستم که مُهر کنم . مرحوم قاضی به حالت عصبانیت فرمود : چرا مُهر نکردی ؟! چرا مُهر نکردی ؟! پس از آنکه طفل شفا یافت ، نشانه ی یک دانه ی سرخک در چشم او باقی مانده است .

ﷺ و نیز آن مرحوم قدّس الله روحه (مرحوم قوچانی) فرمودند : یکی از ارباب مکاشفه ی معروف ساکن طهران به نام حاج رجبعلی خیاط در منزل مرحوم قاضی آمد و گفت : من حالی داشتم که تمام گیاهان خواصّ و اثر خود را به من می گفتند ، مدتی است حجابی حاصل شده و دیگر به من نمی گویند ؛ من از شما تقاضا دارم که عنایتی بفرمائید تا آن حال به من بازگردد ! مرحوم قاضی به او فرمودند : دست من خالی است . او رفت و پس از زیارت دوره ی کربلا و کاظمین و سرمن رای به نجف آمد و یک روز که جمیع شاگردان نزد مرحوم قاضی گرد آمده بودند ، در منزل ایشان آمد و از بیرون در اطاق سرش را داخل نموده گفت : آنچه را که از شما می خواستم و به من ندادید ، از حضرت صاحب الامر گرفتم ، و فرمود : به قاضی بگو بیاید نزد من ، من با او کاری دارم ! مرحوم قاضی سر خود " ! را بلند کرده به سوی او و گفت ، " بگو قاضی نمی آید

بعداً مرحوم قاضی فرمودند : این داستان مانند داستان شیخ احمد احسائی است که روزی به شاگردان خود می گفت : هر وقت به حرم مشرف می شوم و به حضرت سلام می کنم حضرت بلند جواب سلام مرا می دهند که اگر شما هم باشید می شنوید یک مرتبه با من بیایید تا بفهمید ! روزی شاگردان با شیخ به حرم مطهر مشرف شدند ، شیخ سلام کرد بعد رو کرد به شاگردان و گفت : جواب شنیدید ؟ گفتند : نه ! دو مرتبه سلام کرد و گفت : شنیدید ؟ گفتند : نه ! پس شاگردان و خود او دانستند که شیخ در این موضوع اشتباه کرده است .

🕌 حاج شیخ عباس (ره) می فرمودند : مرحوم قاضی همیشه لباس سفید رنگ می پوشیدند و به شاگردان خود نیز توصیه می نمودند تا لباس سیاه نپوشند . یک روز که خدمتشان رسیدم در تن من قبای قهوه ای رنگ بود . فرمودند : چرا لباس سیاه پوشیده ای ؟! عرض کردم : این که سیاه نیست ! با تندی فرمودند : سیاه نیست ؟! چون در شرع مقدّس ، پوشیدن لباس تیره رنگ به مثابه سیاه رنگ ، مکروه است و لباس های سفید و کم رنگ . مستحب است ، لباس سیاه لباس اهل جهنّم است و لباس سپید لباس فرشتگان است .

🕌 و همینطور ایشان (آیت الله قوچانی) فرمودند : فلان کس (یکی از شاگردان جوان که اخیراً به خدمت مرحوم قاضی(ره) مشرف شده بود و طبق دستور عمل می کرد ، ولی مدّتی گذشته بود و برای وی فتح بابی نشده بود) روزی برای من گفت : یک روز در میان راه که به محضر مرحوم قاضی می رفتم با خود فکر می کردم که : چون آقا میرزا علی آقا قاضی

پیر شده است شاید از عهده ی تربیت شاگرد برنیاید ، خوب است حرکت کنم به همدان و به خدمت آقای حاج شیخ جواد انصاری مشرف گردم و از او فتح باب طلب نمایم ، چرا که او نسبتاً سر حال است و با شاگردان بیشتر می تواند مشغول باشد ؛ همین که وارد شدم و : سلام کردم و نشستم ، مرحوم قاضی فرمودند

همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست همه جا خانه ی عشق است چه مسجد چه کنشت

. من چنان شرمنده شدم و سر خود را پائین انداختم که تا وقت آمدن خجل و شرگین بودم

﴿مرحوم قوچانی(ره) نقل کردند از آقای سید محمد کلانتر (یکی از طلباب معروف آن زمان و یکی از علمای فعلی این زمان نجف اشرف) که : در ماه های مبارک رمضان ، مرحوم قاضی در منزل خود چهار ساعت از شب گذشته تا دو ساعت ، مجلسی برای رفقای خود داشتند . یک شب من هم رفتم بینم چه خبر است ، ولی در داخل اطاق نرفتم و در ایوان مجاور نشستم و به فرمایشات ایشان گوش می دادم . حالتی در آن شب بر من دست داد که چون بیرون آمدم و از کوچه های نجف عبور می نمودم با خود می گفتم : یا من ! امشب دیوانه شده ام ؛ و یا تمام مردم نجف غیر از من ، همه دیوانه اند

و نیز می فرمودند : روزی محضر مرحوم قاضی بودیم ، حضرت آقای آیة الله آقا سید جمال الدین گلپایگانی(ره) به دیدن مرحوم قاضی تشریف آوردند و در ضمن سخن از ایشان تقاضای موعظه نمودند . مرحوم قاضی گفتند : شما بحمد الله و المنة جامع کمالات می باشید . من حقیر فقیر به شما چه عرض کنم ؟ آقا سید جمال الدین اصرار کردند . مرحوم قاضی فرمودند : من که چیزی نمی دانم و چیزی در دست ندارم اما اینک قبل از اینکه سرکار تشریف بیاورید ، در اینجا کتابی خوانده می شد و در آنجا شرحی از احوال بعضی از سالکان طریقت نوشته بود که حالشان این طور بود که : چون شب می شد آنچه از گرده ی نان خوراک ، و از آب کوزه باقیمانده بود ، در راه خدا انفاق می کردند و سپس می خوابیدند . مرحوم آقا سید جمال الدین برخاستند و خداحافظی کرده و رفتند .

<http://tariqe11elallah.blogfa.com/post/208>

(اجازه استخاره از ولی اکبر(ع

آقا محمد حسن قاضی از آیت الله محمد تقی آملی نقل فرموده که: « در دورانی که در نجف اشرف مشغول تحصیل بودم، روزی به حجره مرحوم آقای قاضی که در مدرسه هندی بود رفتم. وقتی آقای قاضی تشریف آوردند عرض کردم: من خیلی در اینجا انتظار شما را کشیدم، چرا که به استخاره نیاز دارم. ایشان جواب فرمودند:

!طلبه علم چندین سال در نجف اشرف باشد ولی نتواند برای خودش یک استخاره نماید؟

آقای آملی می گفت: خیلی خجالت کشیدم و با حال جدل عرض کردم من به یک اجازه استخاره از ولی اکبر نیاز دارم - تلویحاً به درخواست قبلی ام و اصرار برای تشریف که بارها از ایشان داشتم -. ایشان پاسخ فرمود

همان اذن عامی که برای موالی شان صادر فرموده اند برای ما کافی است و نیازی به کسب اجازه خاص نیست.

به هر حال، بعد از اصرار و الحاح شدید اینجانب، ایشان ورد مخصوص برای این منظور به من تعلیم فرمود و خلاصه اینکه قرائت « آیه نور » به عدد اصحاب بدر هر شب قبل از خواب با شرائط خاص، طهارت، دوری از زنان و امور دیگر در شبهای معدود و محدود. پس من برای اجرای این دستور به مسجد سهله رفتم و ملازم آنجا شدم و شبها برای انجام آن ورد قیام می کردم و در یکی از این شبها همین که شروع کردم به خواندن ورد، احساس کردم

که مثل اینکه کسی دستش را روی دوشم نهاده، من به سوی او متوجه شدم - من در این هنگام در مقام منسوب به امام مهدی علیه السلام بودم - پس آن شخص گفت: برای تشریف آماده باش! آقا شیخ محمد تقی آملی می گفت: همین که این کلمه به گوشم خورد، رعب و ترس تمام وجودم را گرفت و از فرط اضطراب نزدیک بود قلبم از حرکت بایستد، پس شروع کردم به التماس و توسل از او که مرا عفو فرماید و ایشان نیز قبول فرمود.

بعد از این ماجرا، من فوراً به نجف اشرف رفتم و آقای قاضی را ملاقات نمودم و زمانی که با ایشان مواجه شدم - بدون هیچ کلامی - اولین فرمایش ایشان این بود که

!اگر آمادگی تشریف را نداری پس چرا این همه الحاح و اصرار می کنی؟

هدیه ثواب تفسیر المیزان

علامه طباطبائی فرمودند: «... آقای ادیب (نام ایشان آقای شیخ محمد علی ارتقائی ملقب به ادیب العلماء است...) که از شاگردان برادر من آقا سید محمد حسن بود و چون روح :مرحوم قاضی (ره) را حاضر کرده بود و از رفتار من سؤال کرده بود، فرموده بود

روش او بسیار پسندیده است؛ فقط عیبی که دارد آن است که پدرش از او ناراضی است و !می گوید: در ثواب تفسیری که نوشته است مرا سهیم نکرده است

چون این مطلب را برادرم از تبریز به من نوشت، من با خود گفتم: من برای خودم در این تفسیر ثوابی نمی دیدم، تا آنکه آن را هدیه به پدرم کنم. خداوندا، اگر تو برای این تفسیر ثوابی مقدر فرموده ای، همه آن را به والدین من عنایت کن. و ما همه را به آنها اهداء می کنیم! پس از یکی دو روز کاغذ دیگری از برادرم آمد، و در آن نوشته بود که: چون روح :مرحوم قاضی را احضار کرد، مرحوم قاضی فرموده بودند

اینک پدر از سید محمد حسین راضی شده و به واسطه شرکت در ثواب بسیار مسرور است. و از این اهداء ثواب هم هیچ کس خبر نداشت

تریت آیت الله قاضی در خانه؟

آیت الله قاضی عرفانی همه جانبه دارد، پس هم در منزل اخلاقش آسمانی است، هم با [?] شاگردانش اخلاقی پدرانۀ دارد، هم در میان مردم متواضع و فروتن است و هم با مخالفانش اهل عفو و گذشت است

در خانه، پدری مهربان و دلسوز است. نام فرزندان را با تجلیل و احترام و با مهربانی، با [?] لفظ آقا و خانم صدا می کند. و فرزندان در کنار چنین پدری رشد می کنند و می بالند

داخل اتاق که می شوند پدر به احترامشان بلند می شود تا هم آن ها ادب را یاد بگیرند و [?] هم دیگران برای فرزنداش عزت و احترام قائل شوند

در این خانه خبری از تحکم، جدیت و امر و نهی های خشک نیست. بچه ها رفتار دینی را [?] از پدر می آموزند و لازم نیست در هیچ کاری آن ها را مجبور کنی

نماز پدر، بچه ها را به نماز می کشاند و احوالات شبانه اش برای شب بیداری، مشتاقشان [?] می کند. اما پدر که دوست ندارد فرزندان از کودکی به تکلف و مشقت بیفتند به آن ها می گوید لازم نیست از الان خودتان را به زحمت بیندازید

بچه ها که بارها زمزمه های عاشقانه وی و زلال جوشیده از چشمانش را در نیمه شب ها [?] وقتی اللهم أرني الطلعة الرشيدة می خوانده و لا هو الا هو می گفته، دیده و شنیده اند، در حالات وی حیران می مانند

و این چنین فرزندان در کنار او از او می آموزند و احتیاج به مدرس و مربی ندارند. آن [?] ها کامل ترین مربی بالای سرشان است که در همه چیز نمونه است. بارها پدر را دیده اند که وقتی به نماز می ایستد، چگونه برای نماز مستحب لباس کامل و حتی جوراب می پوشد

پسران ایشان هیچ اجباری برای طلبگی ندارند، به آن ها می گوید: طلبگی همین □ □ است، می خواهید بشوید و نمی خواهید، بروید کار کنید. و دختران هم با آن که امکان ..تحصیل در نجف نیست باسواد می شوند

دستگیری پس از وفات

مهر و محبت و توجه آقای قاضی به شاگردان خود فقط منحصر به زمان حیاتشان نبود. بلکه اولیاء بعد از رحلت شان سیطره و احاطه کامل تری پیدا می کنند، چرا که از این زندان تنگ، جسمشان نیز رها شده است. علامه طباطبایی می فرمودند: « پس از ارتحال مرحوم قاضی، روزی مشغول نماز بودم اما تحت الحنکم را (که گشودن آن مستحب است) باز نکرده بودم، ناگاه دیدم آقای قاضی تشریف آوردند و در همان حال که من به نماز ایستاده

بودم تحت الحنکم را باز کردند و رفتند! « از آیت الله نجابت نیز نقل شده است: « در ایام نوروز با چند تن از دوستان به زیارت مرقد آیت الله قاضی می رفتیم. یکی از ما خطاب به روح آن جناب عرض کرد: نوروز است و ما از شما عیدی می خواهیم. ناگهان در همان بیداری مشاهده کردیم که جسم آیت الله قاضی با عمامه و عبا و ابریقی از گلاب بیرون آمد: و بر کف دست ما از آن گلاب ریخت و فرمود

« .من از خدا خواسته ام جسمم در برزخ در اختیار خودم باشد »

از استاد فاطمی نیا نقل شده که فرموده اند

هنوز هم مرحوم قاضی به خانه شاگرد شاگردان خود می آید و به آنان دستورات سلوکی می ده

<http://eager.blogfa.com/post/483>

آقا سید محمد حسن قاضی می فرمایند: « سید هاشم رضوی می فرمودند: وقتی نجف بودم خیلی در حالت بیچارگی و فلاکت و نداری بودم

روزی یک شاهی خرج من بود و این را شب به شب می رفتم نان می خریدم و با چای می خوردم. یکی از روزها که در محضر آقای قاضی نشسته بودم یک فقیری وارد شد، آقای قاضی رو به من کرد و گفت: چیزی داری که به این فقیر بدهیم؟ من هم همان یک فلس را

در آوردم و دادم و آقای قاضی آن را به فقیر داد. من ماندم و رویم هم نمی شد که به کسی بگویم هیچی ندارم، چیزی به من بدهید. شب رفتم اتاقم، درس هایم را حاضر کردم و رفتم که بخوابم. اما از گرسنگی خوابم نمی برد. تا این که دیدم در اتاق زده شد. در را باز کردم دیدم آقای قاضی هستند فرمودند: من امشب می خواهم با شما شام بخورم. اجازه می دهید بیایم داخل؟ گفتم بفرمایید. آمدند داخل و از زیر عبایشان یک کاسه برنج و ماش و یک مقدار گوشت با نان در آوردند و گفتند بخور. من خوردم و خوب سیر شدم. بعد از شام فرمود چای! باید چای داشته باشی... و بعد یک استکان چای خورد و رفت

ماجرای لاتی که شاگرد مرحوم قاضی شد

ایشان(مرحوم قاضی) زمانی که در نجف زندگی می کردند، هم محله لاتی می شوند که با تمام لاتی اش، مرحوم قاضی را دوست داشت، این لات به قاسم معروف بود؛ مرحوم قاضی آخر آدم ها را می دانست

ایشان به قاسم که لات محله شان بود گفت: «قاسم، مگر محبت من را نداری، پس امشب بلند شو و قبل از نماز صبح، نماز شب بخوان و بخواب». اگر ما می بودیم اول می گفتیم، نمازهای واجب را بخواند، ببینید مرحوم قاضی کجا را دیده است

قاسم می گوید: «من نماز صبح بلد نیستم، چه برسد به نماز شب؛ نمی توانم آن موقع صبح بیدار شوم، چرا که تا ظهر می خوابم.» مرحوم قاضی جواب می دهد که «تو نیت کن، من

بیدارت می کنم.» بیدار کردن مرحوم قاضی مثل این نبوده است که برود درب خانه اش رو بزند.

قاسم یک ساعتی را نیت می کند و همان ساعت هم بیدار می شود، وقتی بیدار شد دید چه حال خوشی دارد، خیلی از ماها در نماز شب بیدار می شویم؛ اما حال نداریم

قاسم رفت وضو بگیرد و در همین که آستین ها را بالا می زد، می گفت: «خدایا در این دنیا کسانی هستند که صدایشان برای ملائکه و تو آشناست؛ اما صدای من آشنا نیست، دیر به «درگاهت آمده ام، مرا بپذیر

لاتی که مردم از نیم خوره غذایش برای تبرک می بردند

قاسم بعد از این قضیه جز شاگردان آیت الله قاضی می شود؛ به طوری که مردم نیم خورده غذایش را برای تبرک می بردند

ماجرای -لاتی- که -شاگرد- مرحوم -قاضی- شد <http://aghigh.ir/fa/news/1110/>

آیت الله سید احمد نجفی نقل می نمایند : در نجف مرحوم آیت الله حاج شیخ عباس قوچانی که پدر زن اینجانب بود بعضی از مسایلی را که می خواست برای امام رخ بدهد. از قبل می دانست و به من هم می گفت. من به ایشان عرض کردم شما از کجا این مسایل را می دانید؟ ایشان قضیه ای را نقل کردند که

ما در خدمت مرحوم آیت الله حاج سید علی قاضی که استاد اخلاق بزرگانی مانند آقای بهجت، مرحوم آقای قوچانی، مرحوم آقای میلانی و... بودند حاضر بودیم. هر روز به محضر

ایشان می رفتیم و استفاده می کردیم. یک روز دو نفر از شاگردهایی که هر روز به محضر مرحوم قاضی مشرف می شدند خبر دادند که آقای حاج آقا روح الله خمینی (امام در آن زمان به این لقب معروف بودند) به نجف آمده اند و می خواهند با شما ملاقات کنند.

ما که سمت شاگردی امام را داشتیم خوشحال شدیم که در این ملاقات استاد ما (حضرت امام) در حوزه قم معرفی می شود. چون اگر شخصی مثل مرحوم قاضی ایشان را می پسندید برای ما خیلی مهم بود. روزی معین شد و امام تشریف آوردند ما هم در کتابخانه آقای قاضی نشسته بودیم وقتی امام به آقای قاضی وارد شدند به ایشان سلام کردند. روش مرحوم آقای قاضی این بود که هر کس به ایشان وارد می شد جلوی او هر کس که بود بلند می شد و به بعضی هم جای مخصوصی را تعارف می کرد که بنشینند ولی وقتی امام وارد شدند آقای قاضی جلوی امام بلند نشدند و هیچ هم به ایشان تعارف نکردند که جایی بنشینند امام هم در کمال ادب دو زانو دم در اتاق ایشان نشست.

طلاب و شاگردان امام که در آن جلسه حاضر بودند ناراحت شدند که چرا مرحوم آقای قاضی در برابر این مرد بزرگ و فاضل و وارسته حوزه قم بلند نشدند. آن دو نفری که معرف امام به آقای قاضی بودند هم وارد شدند و در جای همیشگی خودشان نشستند. بیش از یک ساعت مجلس به سکوت تام گذشت و هیچ کس هم هیچ صحبتی نکرد. امام هم در تمام این مدت سرشان پایین بود و به دستشان نگاه می کردند. مرحوم قاضی هم همینطور ساکت بودند و سرشان را پایین انداخته بودند.

بعد از این مدت ناگهان مرحوم قاضی رو کردند به من و فرمودند آقای حاج شیخ عباس (قوچانی) آن کتاب را بیاور. من به تمام کتابهای ایشان آشنا بودم چون بعضی از این کتابها را شاید صد مرتبه یا بیشتر خدمت آقای قاضی آورده بودم و مباحثی را که لازم بود بررسی کرده بودم. تا ایشان گفتند آن کتاب را بیاور من دستم بی اختیار به طرف کتابی رفت که تا آن وقت آن کتاب را در آن کتابخانه ندیده بودم حتی از آقای قاضی نپرسیدم کدام کتاب. مثلا کتاب دست راست، دست چپ، قفسه بالا . همانطور بی اراده دستم به آن کتاب برخورد آن را آوردم و آقای قاضی فرمودند آن را باز کن. گفتم آقا چه صفحه ای را باز کنم؟ فرمودند هر کجایش که باشد من هم همین طوری کتاب را باز کردم دیدم که آن کتاب به زبان فارسی است و لذا بیشتر تعجب کردم. چون طی چند سالی که من در خدمت آقای قاضی بودم این کتاب را حتی یک مرتبه هم ندیده بودم حتی جلد آن را هم ندیده بودم کتاب را که باز کردم دیدم اول صفحه نوشته شده حکایت. گفتم آقا نوشته شده : حکایت. فرمود، باشد بخوان. مضمون آن حکایت آن بود

که یک مملکتی بود که در آن مملکت سلطانی حکومت می کرد. این سلطان به جهت فسق و فجور و معصیتی که از ناحیه خود و خاندانش در آن مملکت رخ داد به تباهی دینی کشیده شد و فساد در آنجا رایج شد عالم بزرگوار و مردی روحانی و الهی علیه آن سلطان قیام کرد. این مرد روحانی هر چه آن سلطان را نصیحت کرد به نتیجه ای نرسید لذا مجبور شد علیه سلطان اقدام شدیدتری بکند. پس از این شدت عمل، سلطان آن عالم دینی را دستگیر و پس از زندان او را به یکی از ممالک مجاور تبعید کرد. بعد از مدتی که آن عالم

در مملکتی که در مجاور مملکت خودش بود در حال تبعید به سر می برد آن سلطان مجددا او را به مملکت دیگری که اعتاب مقدسه (قبور ائمه اطهار) در آن بودند تبعید کرد. این عالم مدتی در آن شهری که اعتاب مقدسه بود زندگی کرد تا اینکه اراده خداوند بر این قرار گرفت که این عالم به مملکت خود وارد شد و آن سلطان فرار کرد و در خارج از مملکت خود از دنیا رفت و زمان آن مملکت به دست آن عالم جلیل القدر افتاد و به تدریج به مدینه فاضله ای تبدیل شد و دیگر فساد تا ظهور حضرت بقیه الله به آن راه نخواهد یافت.

مطلب که به اینجا رسید حکایت هم تمام شد. عرض کردم آقا حکایت تمام شد، حکایت دیگر هم هست فرمود: کفایت می کند کتاب را ببند و بگذار سر جای خودش. گذاشتم. همه ما که هنوز از حرکت آقای قاضی ناراحت بودیم که چرا جلوی امام بلند نشدند بیشتر متعجب شدیم و پیش خود گفتیم که چرا به جای اینکه ایشان یک مطلب عرفانی، فلسفی و علمی را مطرح کنند که آقای حاج آقا روح الله آن را برای حوزه قم به سوغات ببرند فرمودند حکایتی خوانده شود. نکته مهمی که در برخورد آقای قاضی با امام خیلی مهم بود این است که آن دو نفری که امام را همراهی می کردند وقتی از جلسه بیرون آمدند چون این برخورد آقای قاضی با امام برای آنها خیلی سنگین بود به امام عرض کردند: آقای قاضی را چگونه یافتید؟ امام بی آنکه کوچکترین اظهار گله ای حتی با اشاره دست یا چشم بکنند، سه بار فرمودند: من ایشان را فردی بسیار بزرگ یافتم. بیشتر از آن مقداری که من فکر می کردم. این عبارت امام نشان می داد که کمترین اثری از هوای نفس در امام

نبود. چون هر کس در مقام و موقعیت علمی ایشان در حوزه قم بود و با او این برخورد و کم توجهی می شد اقلاً یک سر و دستی تکان می داد که با این حرکت می خواهد بگوید برای من این مهم نیست ولی آن حرکات آقای قاضی (که قطعاً حساب شده و شاید برای امتحان و اطلاع از قدرت روحی امام بود) کوچکترین اثری در ایشان ایجاد نکرد که نفس امام را به حرکت وادارد و این خیلی قدرت می خواهد که ایشان نه تنها با آقای قاضی مقابله به مثل نکردند بلکه به او تعظیم هم نمودند و ما در تمام ابعاد و حالات امام (اعم از حالات چشم و سکنت ایشان) به حقیقت دریافتیم که این مطلب را که در مورد آقای قاضی می فرمایند از روی صدق و صداقت است. بر عکس ما که تمام وجودمان بسته به تعارفات بی پایه و ساختگی است، امام تمام این حالات نفسانی را پی کرده و در خود کشته بودند. این قضیه مربوط به قبل از جریان پانزده خرداد است که امام به ایران بازگشتند و به قم آمدند. هر کس از فضلا و طلاب از امام در مورد آقای قاضی می پرسیدند ایشان بسیار از او تجلیل می نمود و می فرمود کسانی که در نجف هستند باید از وجود ایشان خیلی استفاده بکنند.

بعدها مرحوم آقای قوچانی در جریان مقدمات انقلاب هر حادثه ای که پیش می آمد می فرمود این قضیه هم در آن حکایت بود بعد مکرر می گفتند که آقای حاج آقا روح الله قطعاً به ایران باز می گردند و زمام امور ایران به دست ایشان خواهد افتاد. لاجرم بقیه چیزها هم تحقق پیدا خواهد کرد و هیچ شکی در این نیست. لذا پس از پیروزی انقلاب که امام به قم آمدند مرحوم قوچانی از اولین کسانی بود که به ایران آمد و با امام بیعت کرد.

<http://noore-velaayat.blogfa.com/post/6>

حضرت آیت الله نجابت می فرمودند

: همین که نزدیک می شد ماه محرم مرحوم آیت الله قاضی دیگر قرار نداشتند، همه می دانستند آن جذبه ربّ الارباب، آن عنایات حضرت ابا عبدالله الحسین(ع)، این آتش عشق به خداوند و ائمه این بزرگوار را از خود بی خود می کرد، لذا مقداری نان و خوراکی تهیه می کردند اهل منزل و این بزرگوار از منزل خارج می شدند و پیوسته محزون و گریان بودند

سید هاشم از قول استادش، سید علی قاضی می گوید: « زمانی که نفس غیر از خواسته
» . معشوق را طلب کرد واجب است انسان آمادۀ قتال و جنگ با او باشد

اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست

رهروی باید، جهان سوزی، نه خامی بی غمی

سید علی قاضی از زبان شاگردشان سید عباس کاشانی

کلاس های اخلاق ایشان به گونه ای بود که وقتی کسی از محضرشان استفاده می کرد و با او روبرو می شدید، فکر می کردید که کسی است که 50 سال در علم اخلاق کار کرده و من آنچه فهمیدم از فضیلت علمی و کمالات که در آقای قاضی بود، دیدیم که نابغه روزگار بود. هر کس یک ساعت پای درس ایشان می نشست یک دنیا معارف پیدا می کرد.

کلاس های ایشان کجا تشکیل می شد؟ .

در زمانی که من بودم، کلاس ها همه در منزلشان تشکیل می شد. یک منزل محقر خرابه ای داشتند، وقتی وارد می شدیم فکر می کردیم منزل نوکر آقااست نه خود آقا! اصلاً قالی در آن خانه دیده نمی شد. یک گلیمی پهن بود خیلی هم خوش نقش بود، ولی با نایلون بافته شده بود و آن را هم عموی ایشان فرستاده بود و گفته بود اگر شما به حق الناس معتقد هستید، من این را وقف بیرونی شما کردم و برای شما نفرستادم. چون اخلاق آقای قاضی در این مسائل خیلی عجیب بود.

آقای قاضی به سید هاشم می فرمودند: من به تو و به همه شمایی که می آید این جا می گویم که من هم یکی هستم مثل شما. از کجا معلوم که شما چند نفر در کار من مبالغه نمی کنید و روز قیامت آن جاسم جاروکش کوچه ها رد شود و من هنوز تو آفتاب قیامت ایستاده باشم؟! قاضی را باید دید. با این حرف ها قاضی، قاضی نمی شود

آقای قاضی غیر از درس های حوزه اخلاق، درس های فقه و اصول هم می دادند؟ .

بله، درس خارج می گفتند. مصباح الفقیه که یک دوره فقه است که تألیف حاج میرزا آقای همدانی بود. بیان عجیبی داشتند، الهامات غیبی هم زیاد داشتند و خدا شاهد است که اگر کسی وارد می شد و کارهای آقای قاضی را که من یک مقدارش را دیدم می دید، آنوقت می فهمید که ایشان با آدم های دیگر خیلی فرق دارند.

آن زمان هیچ وسیله ای نبود که بشود کلاس ایشان را ضبط و جمع آوری کرد؟ .

آن موقع تازه این بلندگوها آمده بود. بعضی از کسبه از این وسایل داشتند و دادند به طلبه ای که می رفت درس آقا که بیانات ایشان را ضبط کند، وقتی آقای قاضی ملتفت شدند، به آن طلبه فرمودند: با کمال شرمندگی و اعتذار فعلاً منت بر من بگذارید و درس دیگری بروید.

حال و هوای جلساتشان چگونه بود؟ .

در کلاس صبح شان شاید دویست نفر پای درس ایشان می نشستند. وقتی ایشان صحبت می کردند همه گریه می کردند. اگر بگویم تمام دویست نفر گریه می کردند، مبالغه نکرده ام. حرف هایشان هم همان حرف های اخلاقی بود. و عرض کنم خدمتتان، این حرف های من و بزرگتر از من، هر چه نسبت به این شخصیت مقدس بگویند باز صفر است.

مرحوم قاضی دلیل خاصی داشتند که معمولاً سعی می کردند شاگردانشان مجتهد باشند؟

آقای قاضی دنبال طلبه های لایقی بودند که اهل تبلیغ و ترویج باشند، اگر چیزی بلدند به دیگران هم یاد بدهند و شاید این یکی از دلایلشان بود

یک بار عده ای از ایران آمدند خدمت آقا و گفتند ما از شما مطالبی می شنویم و تقلید می کنیم. ایشان گریه کردند، دستشان را بلند کردند و گفتند: خدایا تو میدانی که من آن کسی نیستم که این ها می گویند. با آن عظمت هایی که از ایشان گفته می شد و بعد فرمودند: بروید از آسید ابوالحسن اصفهانی تقلید کنید

یک جریان دیگری را هم برایتان بگویم که شاید این را، اولین بار است که برای کسی می گویم. یکبار درس شان که تمام شد، فردی بنام آشیخ ابراهیم را صدا کردند و به ایشان فرمودند من با شما کاری دارم. ما چند نفر هم آن جا نشسته بودیم. بعد دیدیم آقا به ایشان فرمودند: شنیدم پریشب در منزل حاجی صادق؛ از مشاهیر و پولدارهای نجف بود، ابر منبر اسم من را آوردی؟

می فرمودند: اگر به حرام و حلال معتقد هستید من راضی نیستم نه بالای منبر، نه پایین منبر یک کلمه از من اسم بیاورید. می فرمودند: اگر بفهمم هر کدام از این آقایان که درس من می آیند در حق من مبالغه می کنند، حرام است، من راضی نیستم. یعنی ما هر چه در کتاب ها می خوانیم یا از بعضی بزرگان مشاهده می کنیم باز در برابر آنچه از این بزرگ دیدیم ضعیف و ناچیز است. ایشان وقتی صحبت می کردند، احساس می کردیم نصف حرف هایشان را نمی زنند که مبدا حمل بر غلو و اغراق شود.

آقای قاضی به بعضی از ارادتمندان شان می گفتند: بینی و بین الله، راضی نیستم درباره من مجلس درست کنید. کسانی که به ایشان ارادت داشتند، درباره شان چیزهایی را نقل می

کردند که شاید ثلث حقایق و داشته های ایشان نبود ولی باز نهی می کردند، اجازه نمی دادند.

در این گونه مسائل به شاگردانشان هم توصیه ای می کردند؟ 14.

می فرمودند اگر به جایی رسیدند، کمالی یا معرفتی کسب کردید، سعی نکنید که این را به دیگران بفهمانید. بگذارید هر کسی خودش از طریق احساسش، بفهمد که شما چکاره اید.

آیا شما از آقای قاضی کرامتی بخاطر دارید؟ 15.

بله، یکی از علمای آن زمان بود که در فقه و اصول، دویست و پنجاه تا سیصد نفر پای درسش می نشستند. خانم این آقا مریض شدند و روز به روز حالشان بدتر می شد، تا این که یک روز صبح حالش از هر روز بدتر شد و از هوش رفت و دیدند که امروز و فردا است که خانم از دنیا برود و آن اقا سراسیمه می آید پیش آقای قاضی. من این جریان را خودم بودم. تا نشست، آقا فرمودند: خانم چطور است؟ گریه کرد و گفت آقا دارد از دستم می رود. اگر امروز ایشان بمیرند فردا هم من می میرم. این ها سی و هفت سال با هم بودند و بچه هم نداشتند و خیلی انیس هم بودند.

آقای قاضی یکی از مختصاتش این بود که در صورت کسی نگاه نمی کردند. و همینطور که سرشان پایین بود تند تند دعا می خواندند و چشمشان هم بسته بود. من این ها را به چشم خودم دیدم. بعد دستشان را بلند کردند و چشمشان را پاک کردند و سپس گفتند:

شما بفرمائید منزل، خداوند ایشان را به شما برگرداند. او هم به آقای قاضی خیلی اعتقاد داشت و می دانست هر چه بگوید حق است.

می رود به خانه شان و بعد می بیند خانمش که او را صبح به سمت قبله کرده بودند و هیچ حرفی نمی زد، حالا خوب و سر حال است.

و خان به آقا می گوید: از شما ممنونم که پیش آقای قاضی رفتید: آن آقا احوال مرا پرسید شما گفتید آقا دعا کن و ایشان هم دعا کردند. من همان موقع از دنیا رفته بودم چند دقیقه ای بود که قالب تهی کرده بودم. من را بردند تا آسمان چهارم رسیدم و آن جا صدایی شنیدم که فلانی با احترام، درخواست تمديد حیات ایشان را کرده اند و همان موقع مرا برگرداندند

(کتاب اسوه عارفان و کتاب عطش)

برای چه به اینجا با حالت جنابت آمده ای

سیدعباس کاشانی می گوید: روزی نزد سیدعلی قاضی نشسته بودیم مردی با شتاب وارد شد و آثار حزن و اضطراب در او آشکار بود و به سید گفت: زن من در حال حزن و اضطراب است، اگر بمیرد کسی را ندارم. برای من دعا کن تا عافیت یابد و از مرگ نجات پیدا کند.

سیدعلی قاضی به او گفت: برای چه به اینجا با حالت جنابت آمده ای برو و غسل کن سپس پیش من بیا. مرد با شتاب در حالت تعجب و حیرت به منزل رفت و غسل کرد و بار دیگر آمد و در مقابل سید با ادب و خضوع نشست

سید، انگشت سبابه خود را بر شقیقه آن مرد نهاد و به قرائت قرآن و دعا مشغول شد و اشکهایش به صورت او جاری شد

بعد از اتمام دعا سید به او گفت: برخیز و برو. مرد هم به منزلش رفت. بعد از چند روز آن مرد را در صحن مرقد امیرالمؤمنین علیه السلام دیدم و از او درباره نتیجه دعا سؤال کردم او به من گفت: هنگامی که مراجعه کردم همسر خویش را سالم یافتم. حال او بسیار خوب شده بود. کارهای منزل را پیوسته انجام می داد مثل شخصی که عادت به کار کردن دارد

<http://serajnet.org/userfiles/www.salehin.com/fa/salehin/hekayat/masghati/main.htm>

?

?? چشم ترس، اثر مراقبه ??

آقا سید هاشم حداد می فرمودند: « من در تمام مدت سلوک در خدمت مرحوم آقا (قاضی) نامحرم نمی دیدم، چشمم به زن نامحرم نمی افتاد

یک روز مادرم به من گفت: عیال تو از خواهرش خیلی زیباتر است

من گفتم: من خواهرش را تا به حال ندیده ام، گفت: چطور ندیده ای در حالی که بیشتر از دو سال است که در اطاق ما می آید و می رود و غالباً بر سر یک سفره غذا می خوریم؟! به رسم اعراب که زنانشان حجاب درستی ندارند و در منزل غالباً همه با هم محشورند؛ در عین عصمت تام و عفت کامل. من گفتم: والله! که یک بار هم چشم من به او نیفتاده است!! و این عدم نظر نه از روی حفظ و خودداری چشم بوده است؛ طبعاً حالشان اینطور بوده است.

نظیر این مطلب را مرحوم آیت الله حاج شیخ عباس قوچانی از خودشان نقل کردند؛ البته در یک اربعین یا بیشتر، مرحوم قاضی دستوراتی برای ذکر و ورد و فکر به ایشان داده بودند که از جمله آثارش این بود که: هر وقت در کوچه و بازار که می رفتم چشمم به زن نامحرمی می افتاد، بدون اختیار پلکهایم به روی هم می آمد؛ و این مشهود بود که بدون « .اراده و اختیار من است

منبع: عطش [?]

سفارشات و هدایای امام زمان (علیه السلام) به آیه الله نجفی مرعشی

آیه الله نجفی مرعشی می گوید: (در اقامتم در سامراء شبهایی را در سرداب مقدس بیتوته کردم؛ آن هم شبهای زمستانی. در یکی از شبها آخر شب، صدای پایی شنیدم با این که درب سرداب بسته بود و قفل بود ترسیدم، زیرا عده ای از دشمنان اهل بیت (علیهم السلام) به دنبال کشتن من بودند. شمعی که همراه داشتم نیز خاموش شده بود.

ناگاه صدای دلربایی شنیدم که سلام داد به این نحو: (سلامٌ علیکم یا سید) و نام مرا برد.

جواب داده گفتم: (شما کیستید؟)

فرمود: (یکی از بنی اعمام تو).

گفتم: (درب بسته بود از کجا آمدی؟)

فرمود: (خداوند بر هر چیزی قدرت دارد).

پرسیدم: (اهل کجایی؟)

فرمود: (حجاز).

سپس سید حجازی فرمود: (به چه جهت آمده ای اینجا در این وقت شب؟) گفتم: (به جهت حاجتهایی).

فرمود: (برآورده شد).

سپس سفارش فرمود بر نماز جماعت و مطالعه در فقه و حدیث و تفسیر.

و تأکید فرمود در صله رحم و رعایت حقوق استاد و معلّمین،

و نیز سفارش فرمود به مطالعه و حفظ نهج البلاغه و حفظ دعاهاى صحیفه سجّادیه.

از ایشان خواستم درباره من دعا فرماید. پس دست بلند کرده به این نحو دعایم کرد: (خدایا به حق پیغمبر و آل او، موقّق کن این سید را برای خدمت شرع و بیچشان بر او شیرینی مناجات را و قرار بده دوستی او را در دلهای مردم و حفظ کن او را از شرّ و کید شیاطین، مخصوصاً حسد).

در بین گفتارش فرمود: (با من تربت سیّد الشهداء (علیه السلام) است، تربت اصل که با چیزی مخلوط نشده).

پس چند مثقالی کرامت فرمود و همیشه مقداری از آن نزد من بود. چنانکه انگشتی عقیق نیز عطا فرمود که همیشه با من هست و آثار بزرگی را از اینها مشاهده کردم. بعد از این، آن سیّد حجازی از نظرم غایب شد).

علامه طباطبایی

در ابتدا علاقه ای به دروس حوزه نداشتم...

او خود از روزگار تحصیل خود چنین بازگو می کند

در اوایل تحصیل که به نحو و صرف اشتغال داشتم علاقه زیادی به ادامه تحصیل نداشتم و « از این روی هر چه می خواندم نمی فهمیدم..... پس از آن یک بار عنایت خدایی دامنگیر شده، عوضم کرد. در خود یک نوع شیفتگی و بی تابی نسبت به تحصیل کمال حس نمودم؛ به طوری که از همان روز تا پایان تحصیل که تقریباً هیجده سال کشید هرگز نسبت به تعلیم و تفکر، احساس خستگی و دلسردی نکردم و زشت و زیبای جهان را فراموش کردم..... در خورد و خواب و لوازم دیگر زندگی، به حداقل ضروری قناعت نموده؛ باقی را به

مطالعه می پرداختم بسیار می شد - بویژه در بهار و تابستان - که شب را تا طلوع آفتاب با
 «.....مطالعه می گذراندم

(ارادت به اهل بیت (ع):

استاد هفته ای یک بار - حداقل - به حرم حضرت معصومه (ع) مشرف می شد. پیاده می رفت و در بین راه اگر پوسته پرتقال یا خیار یا موز می دید با ته عصا آن را از مسیر مردم کنار می زد. در ایام تابستان غالباً به مشهد مقدس مشرف می شد. شبها به حرم امام رضا (ع) رفته، در بالای سر می نشست و با حال خضوع و خشوع به دعا و زیارت می پرداخت. به پیامبر (ع) و ائمه (ع) علاقه بسیاری داشت و با کمال ادب و احترام از آنها نام می برد، در مجالس روضه خوانی شرکت می کرد و برای مصایب اهل بیت شدیداً اشک می ریخت.

فعالیت‌های شبانه روزی علمی، او را از توسل در عرض ادب به پیشگاه مقام رسالت و ولایت باز نمی داشت. ایشان موفقیت خویش را مرهون همین توسلات می دانست. و آنچنان به سخنان معصومین احترام می گذاشت که حتی در برابر روایات مرسل و ضعیف السند هم به احتمال این که از بیت عصمت صادر شده است. رفتار احتیاط آمیزی داشت و برعکس کوچکترین سوء ادب و کژاندیشی را نسبت به این دودمان پاک و مکتب پرافتخار
 «....تشیع قابل چشم پوشی نمی دانست

آن گاه که نام یکی از معصومین (ع) برده می شد اظهار تواضع و ادب در سیمای ایشان «
 مشهود می شد و نسبت به امام زمان (ع) تجلیل خاصی داشته مقام و منزلت آنها و حضرت

رسول اکرم (ص) و حضرت صدیقه کبری (ع) را فوق تصور می دانستند. یک نحو خضوع و خشوع واقعی نسبت به آنها داشته و مقام و منزلت آنان را ملکوتی می دانستند

شرح صدر علامه

یکی از شاگردان ایشان که مدت سی سال با استاد مأنوس بوده، پیرامون خصوصیات اخلاقی آن عالم فرزانه چنین نوشته است

علامه انسانی وارسته، مهذب، خوش اخلاق، مهربان، عفیف، متواضع، مخلص، بی هوا و « هوس، صبور، بردبار، شیرین و خوش مجلس بود. من در حدود سی سال با استاد حشر و نشر داشتم.... به یاد ندارم که در طول این مدت حتی یک بار عصبانی شده باشد و بر سر شاگردان داد بزند یا کوچکترین سخن تندی یا توهین آمیزی را بر زبان جاری سازد. خیلی آرام و متین درس می گفت و هیچ گاه داد و فریاد نمی کرد، خیلی زود با افراد انس می گرفت و صمیمی می شد. با هر کس حتی کوچکترین فرد طلاب چنان انس می گرفت که گویا از دوستان صمیمی اوست گاهی که به عنوان استاد مورد خطاب قرار می گرفت می فرمود: «این تعبیر را دوست ندارم ما اینجا گرد آمده ایم تا با تعاون و همفکری، حقایق و معارف اسلامی را دریابیم» استاد بزرگوار بسیار مؤدب بود به سخنان دیگران خوب گوش می داد، سخن کسی را قطع نمی کرد و اگر سخن حقی را می شنید تصدیق می کرد، «از مباحثات جدلی گریزان بود ولی به سؤالات، بدون خودنمایی پاسخ می داد

یکی از شخصیت‌های مارکسیست با علامه به بحث و گفتگو نشسته بود و سرانجام موحد و مسلمان گردید هنگامی که یکی از دوستان او پیرامون مناظره و گفتگوی دوست خود با علامه پرسش کرد، وی شخصیت علامه را اینگونه بازگو می کند

آقای طباطبایی مرا موحد کرد. هشت ساعت ما با هم بحث کردیم. یک کمونیست را الهی « و یک مارکسیست را موحد کرد. او حرف توهین آمیز هر کافری را می شنید و نمی رنجید «و پرخاش نمی کرد

آینه اخلاص:استاد جعفر سبحانی روحیات علامه را چنین توصیف می کند

ما با این که با ایشان انس بیشتری داشتیم یک بار هم به خاطر نداریم که مطلبی را به « عنوان تظاهر به علم یادآور شود یا سخن را سؤال نشده از پیش خود مطرح کند

هنگامی که یکی از علمای حوزه علمیه قم از تفسیر عظیم المیزان در حضور ایشان تعریف می کند، علامه با نیم نگاهی به او می فرماید

«تعریف نکن که خوشم می آید و ممکن است خلوص و قصد قربتم از بین برود»

و آنگاه که یکی از اساتید اندیشمند حوزه رساله امامت خود را برای نظریاتی خدمت علامه می دهد، ایشان پس از مطالعه می فرماید

چرا دعای شخصی کردید؟ (بارالها توفیق فهم آیات الهی را به اینجانب مرحمت بفرما) « چرا در کنار سفره الهی دیگران را شرکت ندادی.... تا آنجایی که خودم را شناختم، دعای شخصی در حق خودم نکردم

تعبد و بندگی:

استاد فرزانه، مرحوم علامه از مرز مراعات واجبات و مستحبات پا فراتر گذارده و خود را مقید به ترک اولی کرده بود و همیشه ذکر الهی بر لب داشت و هیچگاه از توجه به پروردگار غافل نمی شد.

اخلاق ایشان اخلاق قرآنی بود، گویا اخلاقش «قرآن» بود. هر آیه ای که خداوند در قرآن «نصب العین انسان کامل می داند، ما در حد انسانی که بتواند مبین و مفسر قرآن باشد، در این مرد بزرگ می یافتیم. مجلس ایشان، مجلس ادب اسلامی و خلق الهی بود و ترک اولی در ایشان کمتر اتفاق می افتاد. نام کسی را به بدی نمی برد. بد کسی را نمی خواست و سعی می کرد خیر و سعادت همگان را مسئلت کند».

طهارت باطن استاد زبانزد خاص و عام بود. بسیاری از شبها را تا صبح به عبادت و بیتوته می پرداخت. در ماه مبارک رمضان فاصله بین غروب آفتاب تا سحر را به تهجد ذکر مشغول بود.

همراه با امام (ره) همگام با انقلاب

از دیر زمان ارادت و علاقه وافر بین علامه و حضرت امام خمینی (رضوان الله علیهما) به چشم می خورده است. هر دو بزرگوار نسبت به یکدیگر احترام می گذاشتند. رابطه

دوستانه آن دو بزرگوار از قدیم برقرار و علامه نسبت به حضرت امام احترام قائل بود. نسبت به انقلاب نظر مساعد داشت و از مسائل سیاسی با اطلاع بود. وی نسبت به اوضاع جامعه بسیار ناراضی و از شاه و رژیم او منزجر بود.

یک بار به ایشان گفته شد که شاه تصمیم گرفته است دکترای فلسفه به شما بدهند. ایشان خیلی ناراحت شدند و اعلام کردند به هیچ وجه تن به قبول چنین چیزی نخواهند داد..... و در پایان از اصرار زیاد - رئیس دانشکده الهیات آن زمان - گفتند: « من از شاه هیچ ترسی ندارم و حاضر به قبول دکتر نیستم ».

جلوه های هنری و ادبی علامه

خط نستعلیق و شکسته علامه از بهترین و شیواترین انواع خط بود. آگاهی استاد از روزهایی که با برادرش در تبریز در دامنه کوههای اطراف از صبح تا به غروب به نوشتن خط مشغول بودند، یاد می کرد. خط هایی که تعجب ایشان را بر می انگیخت و یا سخن از زمانی می کردند که علاقه بسیاری به نقاشی داشتند و تمام پول و وقت خود را صرف خرید کاغذ و نقاشی بر آنها می نمودند.

از جمله جلوه های دیگر استاد؛ تجلی ایشان در آینه شعر است. اشعار بسیار ارزشمند و چشمگیری که توسط علامه سروده شده و سرآمد گردیده است. «مرا تنها برد» و «پیام نسیم» و «هنر عشق» از جمله اشعار گرانسنگی است که از علامه باقی مانده است.

ارجعی الی ربک:..... سرانجام پس از 81 سال و 18 روز عمر با برکت و زندگی پرتلاش،
روح پاک و الهی آن حکیم عارف و مفسر وارسته به دیار قدسی و ملکوت رهسپار شد.

گلشن ابرار / ص 865 - 874

حجه الاسلام سید حسن مسقطی

: در کتاب روح مجرد (علامه طهرانی) آمده است

مرحوم سید حسن اصفهانی مسقطی از اعظم شاگردان مرحوم قاضی بوده و با جناب آقای حداد سوابق ممتد و بسیار حسنه ای داشته اند

آقای حاج سید هاشم حداد بسیار از آقا سید حسن مسقطی یاد می نمودند و می فرمودند: « آتش قوی داشت و توحیدش عالی بود و در بحث و تدریس و حکمت استاد بود. در مجادله چیره و تردست بود. کسی با او جرأت منازعه و بحث را نداشت، طرف را محکوم می کرد. وی در صحن مطهر امیرالمؤمنین علیه السلام در نجف اشرف می نشست و طلاب را درس حکمت و عرفان می داد و چنان شور و هیجانی بر پا نموده بود که با دروس متین و استوار خود، روح توحید و خلوص و طهارت را در طلاب می دمید و آنان را از دنیا اعراض داده و » به سوی عقبی و عالم توحید حق سوق می داد

برخی افراد شایعه کردند که اگر او به درس خود ادامه می دهد حوزه علمیه را منقلب به حوزه توحیدی می نماید و همه طلاب را به عالم ربوبی و اصل می کند.

لهذا تدریس عرفان در نجف تحریم گردید و به آقا سیدحسن هم امر شد تا به مسقط برای تبلیغ و ترویج برود.

آقا سید حسن ابداً میل نداشت از نجف خارج شود و فراق مرحوم قاضی برای وی بالاترین سختیها بود. بنابراین به خدمت استاد خود آقای قاضی عرض کرد:

اجازه بفرمایید به درس ادامه دهم و اعتنایی به تحریم سید ننمایم و در این راه توحید مبارزه کنم؟

مرحوم آیت الله قاضی به او فرمودند: طبق فرمان سید از نجف به سوی مسقط رهسپار شو. خداوند با تو است و تو را در هر جا که باشی رهبری می کند. و به مطلوب غایی می رساند. وداع با استاد

سیدمحمد حسن فرزند آیت الله قاضی شاهد این وداع بود، وی نقل میکند:

سیدحسن مسقطی دوستی دلسوز به نام آیت الله شیخ علی محمد بروجردی داشت، شاید هر دو در یک حجره ساکن بودند ، فراموش نمیکنم هنگامی که سیدحسن مسقطی می

خواست از استادش سید علی قاضی و دوستش بروجردی وداع کند هر دو شاگرد درحجره متعلق به استاد در مدرسه هندی جمع شده بودند، هر دو دوست با صدای بلند گریه می کردند و اشک بر محاسن آنان جاری شده بود

استاد مشغول ذکر بود و سر خود را بالا نمی آورد

:ناگهان سر خود را بلند کرد و با لهجه فارسی گفت

. شما را چه شده، ولی خدا در هر مکانی که باشد اهل ولایت است فرقی نمیکند

سید حسن در مسقط

سید حسن که اصفهانی الاصل بوده و به اصفهانی مشهور بود به سوی مسقط راه افتاد و لهذا . وی را مسقطی گویند

. بین راه در میهمانخانه و مسافرخانه اقامت نمی کرد و در مسجد وارد میشد

چون به مسقط رسید، چنان ترویج و تبلیغی نمود که اکثر اهل مسقط را مؤمن و موحد ساخت و مردم را به راستی و صداقت و بی اعتنایی به زخارف مادی دعوت کرد

او در آخر عمر، پیوسته با دو لباس احرام زندگی می نمود. تا وی را از هند خواستند؛ ایشان هم دعوت آنان را اجابت نموده و در راه مقصود رهسپار آن دیار گشت؛ و باز در میان . راهها در مسافرخانه ها مسکن نمی گزید، بلکه در مساجد می رفت و بیتوته می نمود

درگذشت

در میان راه که بین دو شهر بود چون می خواست از این شهر به آن شهر برود با همان دو جامه احرام در مسجدی وی را یافتند که در حال سجده جان داده است

(پیام آور عرفان)

نویسنده : سید تقی موسوی

(آیت الله شیخ علی محمد بروجرودی(ره



عارف سالک آیت الله حاج شیخ علی محمد نجفی بروجرودی (ره) از شاگردان سید الاولیا حضرت میرزا علی آقای قاضی (ره) در سال ۱۳۱۲ قمری در بروجرود بدنیا آمد و در سال ۱۳۹۵ قمری در بروجرود درگذشت و در همانجا در آغوش خاک آرمید

برای تحصیل به نجف رفت و بعدها بدستور مرجع کل آیت الله سید حسین بروجردی به بروجرد مراجعت کرد. بی آلایشی و ورع و دوری از ظواهر از خصوصیات بارز او بود و تا آخر منزل اجاره ای داشت.

او بواسطه حضرت آقای سید حسن مسقطی(ره) خدمت مرحوم قاضی(ره) رسید. شیخ علی محمد با سید حسن در یک خانه نزدیک مدرسه هندی ساکن بودند. بعد از سفر اجباری آقای مسقطی(ره) و بعدها رحلت او آثار گوشه گیری و انزوا در او شدت یافت. بهمین خاطر بعد از او هیچوقت از سید حسن به جهت برانگیخته شدن حزن شدید صحبت نمی کرد.

ایشان در سخنوری و محاجه خیلی سر و صدا داشتند و بعد از این که به آقای قاضی رسیدند همه آن محاجه ها را کنار گذاشتند. بعد از این که آیت الله بروجردی برای زعامت در قم انتخاب شدند، آقای علی محمد بروجردی را انتخاب کردند که جای ایشان بماند. او هم معلم اخلاق بود هم دروس حوزوی می داد.

آیت الله نجابت می فرمود: «آیت الله شیخ علی محمد بروجردی اول مجتهد و اول متقی نجف بود. برای ما مثل یک گوهر بود. یک سال قبل از رحلتشان ایشان قصه ای برای ما نقل کرد که خودم نیز از آقای قاضی شنیده بودم

فرمود: 7 سال من همه چیز را تعطیل کردم، درس، مباحثه و ... و مدام در محضر آقای قاضی(ره) بودم. قشنگ جانم در کالبدم قرار گرفته بود، حسابی داشتم آدم می شدم... خدا

رحمت کند ایشان را در عمرش برنج درسته نخورد، مگر چند روز از آخر حیاتش... همیشه خرده برنج می خورد (در نجف قیمت خرده برنج ربع قیمت برنج درسته بود) ...ایشان خرده برنج می خورد آن هم خیلی کم

ایشان می فرمود: « یک وقت از عجایب خدای جلیل پول مفصلی برای ما رسیده بود. لذا از ناحیه بی پولی هیچ مشکلی نداشتم. سر کیف هم بودم، با زن و بچه هم نهایت ادب را به خرج می دادم. هیچ با آن ها تندی نمی کردم... نشسته بودم با زن و بچه مشغول سخن گفتن، پول هم که داشتم، زندگیم هم که مرتب بود. یک دفعه احساس کردم قلبم راکد است، مضطرب شدم، اصلاً قرار از من رفت. شب هایی که بی پول بودم، مشکل فراوان داشتم، اصلاً این طور نمی شدم. دیدم نه میل نشستن دارم، نه میل حرف زدن، نه میل مطالعه، نه خواب. سر تا پایم را بی قراری و اضطراب فراگرفته بود. گفتم بروم طرف حرم امیرالمؤمنین علیه السلام شاید از ناحیه ایشان شفا پیدا کنم. از در سلطانی وارد شدم. رفتم بالای سر، دیدم حالم هیچ فرقی نکرد، کمی تأمل کردم دیدم قلبم مرا میل می دهد به طرف بازار بزرگ. بی اختیار و با نهایت اضطراب متوجه بازار بزرگ شدم، قلبم، نفسم، فهمم همه مرا متوجه بازار بزرگ می کرد. رسیدم در آخر بازار، یک دفعه دیدم آقای قاضی دارند تشریف می آورند. فرمود تا چشمم افتاد به آقای قاضی مثل جوجه ای که ترسیده باشد چطور خودش را به سرعت در آغوش مادر و زیر پر و بال مادرش قرار می دهد، بنده هم با سرعت مثل برق خودم را رساندم به آقای قاضی، دست ایشان را گرفتم و بوسیدم، عرض کردم آقا خیر است انشاءالله

آقای قاضی فرمود: البته خیر است. علویه از من انگور خواسته، من هم از خدا انگور خواستم.

می فرمود: بی اختیار دستم رفت توی جیبم، همه پولم را در آوردم و تقدیم کردم به آقای قاضی. ایشان یک مختصری مثلاً یک بیستم دینار برداشت و فرمود: همین قدر برای انگور خریدن بس است. برو به دست خدا. حالا من از وقتی به آقای قاضی رسیدم اصلاً خودم و حالم را فراموش کردم. همان موقع که آقای قاضی فرمود برو به دست خدا متوجه خودم شدم دیدم حالم خوش است، اصلاً آن بیقراری و اضطراب و ... همه رفته است

ترسیدم نکنه دنیا به ما رو کرده باشد

روزی در مدرسه طلبه هایی را که تازه مقدمات می خواندند جمع کرد و به آنها گفت: من تا ده روز به شما درس می دهم وقتی به ایشان اعتراض شد، پاسخ داد: این نفس خبیث است. وقتی بزرگانی در درس خارج من جمع می شوند، دیدم خودم را گم می کنم، ترسیدم که نکند دنیا به ما رو کرده باشد.

به مناسبتی امام جماعت های دیگر نمازشان را تعطیل کرده همه در جماعت او شرکت کردند، بعد از نماز جمعیت زیادی پشت ایشان راه افتاد. فرزندش به او گفت: آقا جان! آقای بروجردی هم در قم چنین نمازی نخوانده! ایشان به گریه افتاد و گفت: گول این جمعیت را نخور، با خدا بساز، این جمعیت با یک پیش، پیش می آید و با یک کیش می رود. و این چنین همواره پاسبان دلش بود.

وی تا پایان عمر در نهایت سادگی زیست و تا آخر عمر در خانه اجاره ای به سر برد . آیت الله نجابت می فرمودند : آیت الله میرزا علی قاضی به مرحوم آیت الله شیخ علی محمد بروجردی فرموده بودند که: « هیچ گاه از قرآن جدا مشو » و ایشان تا آخر عمر بر این سفارش آقای قاضی وفادار و پایبند بود . هر وقت از کارهای ضروری و روزمره فارغ می شد ، قرآن می خواند و با قرآن بود .

شیخ بروجردی علیرغم درخواست آیت الله بروجردی بزرگ جهت قبول زعامت و مرجعیت از این امر سرباز زد ولی جلسات او که مملو از نکات عرفانی که با تغییر حال خود همراه بود همواره ادامه داشت .

<http://tarique11elallah.blogfa.com/post/151>



آیت ا... محمد تقی بهجت فومنی در سال ۱۳۳۴ هجری قمری در شهر فومن متولد شد، تحصیلات ابتدایی را در مکتب خانه فومن به پایان برد و پس از آن در همان شهر به تحصیلات علوم دینی پرداخت. وی در سال ۱۳۴۸ به عراق مشرف شد و ابتدا در کربلا و سپس در نجف مشغول به تحصیل علوم دینی شد و از محضر آیات عظام آقا سید ابوالحسن اصفهانی، آیت ا... آقاضیاء عراقی، آیت ا... میرزای نائینی، آیت ا... حاج شیخ محمدحسین غروی اصفهانی، آیت ا... سید علی قاضی و آیت ا... سید حسن باد کوبه ای بهره برد. ایشان در سال ۱۳۶۳ هجری قمری به ایران مراجعت کرده و در قم در محضر آیت ا... العظمی کوه کمره ای و آیت ا... العظمی بروجردی حاضر شدند.

تألیفات بجای مانده از ایشان عبارتند از: رساله توضیح المسایل، مناسک حج، وسیله النجاه، جامع المسائل، کتاب صلوه، دوره اصول، تعلیقه بر مناسک شیخ انصاری، حاشیه بر مکاسب شیخ انصاری، دوره طهارت و ... آیت الله العظمی محمد بهجت فومنی در اواخر سال ۱۳۳۴ ه.ق. در خانواده ای دیندار و تقوا پیشه، در شهر مذهبی فومن واقع در استان گیلان، چشم به جهان گشود. هنوز ۱۶ ماه از عمرش نگذشته بود که مادرش را از دست داد و از اوان کودکی طعم تلخ یتیمی را چشید.

درباره نام آیت الله بهجت خاطره ای شیرین از یکی از نزدیکان آقا نقل شده است که ذکر آن در اینجا جالب می نماید، و آن اینکه: پدر آیت الله بهجت در سن ۱۷-۱۶ سالگی بر اثر بیماری وبا در بستر بیماری می افتد و حالش بد می شود به گونه ای که امید زنده ماندن او

از بین می رود وی می گفت: در آن حال ناگهان صدایی شنیدم که گفت: با ایشان کاری نداشته باشید، زیرا ایشان پدر محمد تقی است

تا اینکه با آن حالت خوابش می برد و مادرش که در بالین او نشسته بود گمان می کند وی از دنیا رفته، اما بعد از مدتی پدر آقای بهجت از خواب بیدار می شود و حالش رو به بهبودی می رود و بالاخره کاملاً شفا می یابد

چند سال پس از این ماجرا تصمیم به ازدواج می گیرد و سخنی را که در حال بیماری به او گفته شده بود کاملاً از یاد می برد

بعد از ازدواج نام اولین فرزند خود را به نام پدرش مهدی می گذارد، فرزند دومی دختر بوده، وقتی فرزند سومین را خدا به او می دهد، اسمش را « محمد حسین » می گذارد، و هنگامی که خداوند چهارمین فرزند را به او عنایت می کند به یاد آن سخن که در دوران بیماری اش شنیده بود می افتد، و وی را « محمد تقی » نام می نهد، ولی وی در کودکی در حوض آب می افتد و از دنیا می رود، تا اینکه سرانجام پنجمین فرزند را دوباره « محمد تقی » نام می گذارد، و بدینسان نام آیت الله بهجت مشخص می گردد

کربلایی محمود بهجت، پدر آیت الله بهجت از مردان مورد اعتماد شهر فومن بود و در ضمن اشتغال به کسب و کار، به رتق و فتق امور مردم می پرداخت و اسناد مهم و قباله ها به گواهی ایشان می رسید. وی اهل ادب و از ذوق سرشاری برخوردار بوده و مشتاقانه در مرثیاتی اهل بیت علیهم السلام به ویژه حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام شعر می

سرود، مرثیه های جانگدازی که اکنون پس از نیم قرن هنوز زبانزد مداحان آن سامان است.

باری آیت الله بهجت در کودکی تحت تربیت پدری چنین که دلسوخته اهل بیت علیهم السلام به ویژه سید الشهداء علیه السلام بود، و نیز با شرکت در مجالس حسینی و بهره مندی از انوار آن بار آمد. از همان کودکی از بازیهای کودکانه پرهیز می کرد و آثار نبوغ و انوار ایمان در چهره اش نمایان بود، و عشق فوق العاده به کسب علم و دانش در رفتارش جلوه گر بود.

تحصیلات

تحصیلات ابتدایی را در مکتب خانه فومن به پایان برد، و پس از آن در همان شهر به تحصیل علوم دینی پرداخت. به هر حال، روح کمال جو و جان تشنه او تاب نیاورد و پس از طی دوران مقدماتی تحصیلات دینی در شهر فومن، به سال ۱۳۴۸ ه.ق. هنگامی که تقریباً ۱۴ سال از عمر شریفش می گذشت به عراق مشرف شد و در کربلای معلی اقامت گزید. بنا به گفته یکی از شاگردان نزدیک ایشان، معظم له خود به مناسبتی فرمودند: بیش از یک سال از اقامتم در کربلا گذشته بود که مکلف شدم

آری، دست تربیت حضرت ربّ سبحانه هماره بندگان شایسته را از اوان کودکی و نوجوانی تحت نظر جهان بین خود گرفته و فیوضاتش را شامل حال آنان گردانیده و پیوسته می

پاید، تا در بزرگی مشعل راهبری راه پویان طریق الی الله را به دستشان بسپارد. بدین سان، آیت الله بهجت حدود چهار سال در کربلای معلی می ماند و از فیوضات سید الشهداء علیه السلام استفاده نموده و به تهذیب نفس می پردازد و در طی این مدت بخش معظمی از کتابهای فقه و اصول را در محضر استادان بزرگ آن دیار مطهر می خواند.

در سال ۱۳۵۲ ه.ق. برای ادامه تحصیل به نجف اشرف مشرف می گردد و قسمتهای پایانی سطح را در محضر آیات عظام از آن جمله مرحوم آیت الله آقا شیخ مرتضی طالقانی به پایان می رساند. با این همه، همت او تنها مصروف علوم دینی نبوده، بلکه عشق به کمالات ولای انسانی همواره جان ناآرام او را به جستجوی مردان الهی و اولیاء برجسته وا می داشته است.

یکی از شاگردان آیت الله بهجت می گوید: در سالهای متمادی که در درس ایشان شرکت می جویم هرگز نشنیده ام که جز در موارد نادر درباره خود مطلبی فرموده باشد. از جمله سخنانی که از زبان مبارکش درباره خود فرمود، این است که در ضمن سخنی به مناسبت تجلیل از مقام معنوی استاد خود حضرت آیت الله نائینی(ره) فرمود: من در ایام نوجوانی در نماز جماعت ایشان شرکت می نمودم، و از حالات ایشان چیزهایی را درک می کردم.

استادان برجسته فقه و اصول

آیت الله بهجت پس از اتمام دوره سطح، و درک محضر استادان بزرگی چون آیات عظام: آقا سید ابوالحسن اصفهانی(ره)، آقا ضیاء عراقی(ره)، و میرزای نائینی(ره)، به حوزه

گرانقدر و پر محتوای آیتِ حقّ حاج شیخ محمد حسین غروی اصفهانی (ره)، معروف به کمپانی وارد شد و در محضر آن علامه کبیر به تکمیل نظریات فقهی و اصولی خویش پرداخت، و به یاری استعداد درخشان و تأییدات الهی از تفکرات عمیق و ظریف و دقیق مرحوم علامه کمپانی، که دارای فکری سریع و جوّال و متحرک و همراه با تیز بینی بوده، بهره ها برد.

:آیت الله محمد تقی مصباح درباره استفاده آیت الله بهجت از استادان خود می گوید
در فقه بیشتر از مرحوم آقا شیخ محمد کاظم شیرازی - که شاگردان مرحوم میرزا محمد تقی شیرازی و از استادان بسیار برجسته نجف اشرف بود - استفاده کرده، و در اصول از مرحوم آقای نائینی، و سپس بیشتر از مرحوم آقا شیخ محمد حسین کمپانی اصفهانی فایده برده بودند، هم مدّت استفاده شان از مرحوم اصفهانی بیشتر بود و هم استفاده های جنبی «.دیگر

سیر و سلوک و عرفان

آیت الله بهجت، در ضمن تحصیل و پیش از دوران بلوغ، به تهذیب نفس و استکمال معنوی همّت گمارده، و در کربلا در تفحص استاد و مربی اخلاقی بر آمده و به وجود آقای قاضی که در نجف بوده پی می برد. و پس از مشرف شدن به نجف اشرف از استاد برجسته خویش آیت الله شیخ محمد حسین اصفهانی کمپانی استفاده های اخلاقی می نماید.

:آیت الله مصباح در این باره می گوید

پیدا بود که از نظر رفتار هم خیلی تحت تأثیر مرحوم آقا شیخ محمد حسین اصفهانی « بودند، چون گاهی مطالبی را از ایشان با اعجابی خاص نقل می کردند، و بعد نمونه هایش را ما در رفتار خود ایشان می دیدیم. پیدا بود که این استاد در شکل گرفتن شخصیت معنوی «.ایشان تأثیر بسزایی داشته است

همچنین در درسهای اخلاقی آقا سید عبدالغفار در نجف اشرف شرکت جسته و از آن استفاده می نموده، تا اینکه در سلک شاگردان حضرت آیت الله سید علی قاضی(ره) در آمده و در صدد کسب معرفت از ایشان بر می آید، و در سن ۱۸ سالگی به محضر پر فیض عارف کامل حضرت آیت الله سید علی آقای قاضی بار می یابد، و مورد ملاطفت و عنایات ویژه آن استاد معظم قرار می گیرد و در عنفوان جوانی چندان مراحل عرفان را سپری می کند که غبطه دیگران را بر می انگیزد.

:آیه الله مصباح می گوید

ایشان از مرحوم حاج میرزا علی آقای قاضی مستقیماً در جهت اخلاقی و معنوی بهره « برده و سالها شاگردی ایشان را کرده بودند. آیت الله قاضی از کسانی بودند که مُمَحَّض در تربیت افراد از جهات معنوی و عرفانی بودند، مرحوم علامه طباطبایی و مرحوم آیت الله آقا شیخ محمد تقی آملی و مرحوم آقا شیخ علی محمد بروجرودی و عده زیادی از بزرگان و حتی مراجع در جنبه های اخلاقی و عرفانی از وجود آقای قاضی بهره برده بودند. آیت الله

بهجت از اشخاص دیگری نیز گهگاه نکاتی نقل می کردند مثل مرحوم آیت الله آقا شیخ
...مرتضی طالقانی و دیگران

خود آقای بهجت نقل می کردند: شخصی در آن زمان در صدد بر آمده بود که ببیند چه
کسانی سحر ماه مبارک رمضان در حرم حضرت امیر علیه السلام در قنوت نماز وترشان
دعای ابو حمزه ثمالی می خوانند، آن طور که خاطر می هست اگر اشتباه نکنم کسانی را که
مقید بودند این عمل را هر شب در حرم حضرت امیر علیه السلام انجام بدهند شمرده بود
و بیش از هفتاد نفر شده بودند

به هر حال، بزرگانی که تقید به جهات عبادی و معنوی داشتند در آن عصرها زیاد بودند.
متأسفانه در عصر ما کمتر این نمونه ها را مشاهده می کنیم. البته علم غیب نداریم، شاید
آن کسانی که پیشتر در حرمها این عبادتها را انجام می دادند حالا در خانه هایشان انجام
می دهند، ولی می شود اطمینان پیدا کرد که تقید به اعمال عبادی و معنوی سیر نزولی
» داشته و این بسیار جای تأسف است

یکی دیگر از شاگردان آقا (حجة الاسلام و المسلمین آقای تهرانی) جریان فوق را به
صورت ذیل از حضرت آیت الله بهجت نقل میکند

شخصی در آن زمان شنیده بود که در گذشته هفتاد نفر در حرم حضرت امیر علیه السلام « در قنوت نماز وترشان دعای ابو حمزه ثمالی را می خواندند، آن شخص تصمیم گرفته بود ببیند در زمان خودش چند نفر این کار را انجام می دهند، رفته بود و شمارش کرده و دیده بود تعداد افراد نسبت به زمان سابق تقلیل پیدا کرده و مجموعاً پنجاه نفر (آن طور که بنده «تهرانی» به یاد دارم) در حرم (اعّم از نزدیک ضریح مطهر، و رواقهای اطراف) دعای «.ابوحمزه را در دعای نماز وتر خود قرائت می کنند

مرجعیت

با اینکه ایشان فقیهی شناخته شده اند و بیش از سی سال است که اشتغال به تدریس خارج فقه و اصول دارند، ولی همواره از پذیرش مرجعیت سرباز زده اند.

آقای مصباح درباره علت پذیرش مرجعیت از سوی ایشان و نیز پیرامون عدم تغییر وضعیت آیت الله بهجت بعد از مرجعیت می گوید

بعد از مرجعیت منزل آیت الله بهجت هیچ تغییری نکرده است، ملاقات و پذیرایی از « بازدید کنندگان در منزل امکان ندارد لذا در اعیاد و ایام سوگواری، در مسجد فاطمیه از ملاقات کنندگان پذیرایی می شود. اصولاً قبول مرجعیت ایشان به نظر من یکی از کرامات ایشان است، یعنی شرایط زندگی ایشان آن هم در سن هشتاد سالگی به هیچ وجه ایجاب نمی کرد که زیر بار چنین مسؤولیتی برود، و کسانی که با ایشان آشنایی داشتند هیچ وقت

حدس نمی زدند که امکان داشته باشد آقا یک وقتی حاضر بشوند پرچم مرجعیت را به دوش بکشند و مسولیتش را قبول بکنند. و بدون شک جز احساس یک وظیفه متعین چیزی باعث نشد که ایشان این مسؤولیت را بپذیرند. و باید گفت که رفتار ایشان در این زمان با این وارستگی و پارسایی، حجت را بر دیگران تمام می کند که می شود در عین مرجعیت با سادگی زندگی کرد، بدون اینکه تغییری در لباس، خوراک، مسکن، خانه و ... شرایط زندگی پیش بیاید

تا اینکه بعد از فوت مرحوم آقای سید احمد خوانساری(ره) جلد اول و دوم کتاب «ذخیره العباد» (جامع المسائل کنونی) را به قلم خود تصحیح و در اختیار خواص گذاشتند، و پیش از فوت مرجع عالیقدر حضرت آیه الله العظمی اراکی(ره) اجازه نشر رساله عملیه خویش را دادند، سرانجام وقتی جامعه مدرسین با انتشار اطلاعیه ای هفت نفر از آن جمله حضرت آیه الله العظمی بهجت را به عنوان مرجع تقلید معرفی کرد و عده ای از علمای دیگر از جمله آیت الله مشکینی و آیت الله جوادی آملی و ... مرجعیت ایشان را اعلام کردند، به دنبال در خواستهای مصرانه و مکرر راضی شدند تا رساله عملیه ایشان در تیراژ وسیع به چاپ برسد، با این حال از نوشتن نام خویش بر روی جلد کتاب دریغ ورزیدند

در همین ارتباط یکی از مرتبطين ایشان می گوید: ایشان پیش از در گذشت آیت الله العظمی اراکی چون مطلع شدند جامعه مدرسین نظر به معرفی ایشان را دارند پیغام دادند که راضی نیستم اسمی از بنده برده شود.

و بعد از فوت مرحوم اراکی و پیام جامعه مدرسین و اطلاع از انتشار اسمشان فرمودند: « فتاوی بنده را در اختیار کسی قرار ندهید. از ایشان توضیح خواسته شد فرمودند: صبر کنید، همه رساله خود را نشر دهند، بعدها اگر کسی ماند و از دیگران تقلید نکرد و فقط خواست از ما تقلید کند آن وقت فتاوی را منتشر کنید » چندین ماه پس از این رخداد رساله ایشان توسط بعضی از اهل لبنان به چاپ رسید.

روزی ایشان در درس کفایه یکی از شاگردان مرحوم آخوند خراسانی به نحوه تقریر مطالب آخوند خراسانی توسط استاد اعتراض می کند، ولی با توجه به اینکه از همه طلاب شرکت کننده در درس کم سن و سال تر بوده در جلسه بعدی پیش از حضور استاد مورد اعتراض و انتقاد شدید شاگردان دیگر قرار می گیرد، ولی در آن هنگام ناگهان استاد وارد می شود و متوجه اعتراض شاگردان به ایشان می گردد. سپس خطاب به آنان می فرماید: با آقای بهجت کاری نداشته باشید. همه ساکت می شوند آنگاه استاد ادامه می دهد: دیشب که تقریرات درس مرحوم آخوند را مطالعه می کردم متوجه شدم که حق با ایشان است و پس از این سخن، از جدیت و نبوغ آیت الله بهجت تمجید می نماید.

یکی از دانشمندان نجف می گوید:

ایشان در درس، به مرحوم آیت الله کمپانی امان نمی داد، و پیوسته بحثها را مورد نقد قرار می داد.

:مرحوم آیت الله حاج شیخ مرتضی حائری نیز می گوید

ایشان با اظهار نظرهای دقیق و اشکالات مهم، چنان نظر استاد را جلب کرده بود که چند روزی مجلس درس از حالت درس خارج شده بود، آن ایرادها برای ما هم مفید بود؛ ولی آقای بهجت برای گریز از شهرت دیگر به انتقاد پرداختند و اگر ادامه می دادند معلوم می شد اگر بالاتر از دیگران نباشند بی شک کمتر از آنان نیستند.

:مرحوم علامه محمد تقی جعفری می گوید

آن هنگام که در خدمت آقا شیخ کاظم شیرازی مکاسب می خواندیم، آیت الله بهجت نیز که اینک در قم اقامت دارند، در درس ایشان شرکت می نمودند، خوب یادم هست که وقتی ایشان اشکال می کردند آقا شیخ کاظم با تمام قوا متوجه می شد، یعنی خیلی دقیق و عمیق به اشکالات آقای بهجت توجه می کرد، و همان موقع ایشان در نجف به فضل و عرفان شناخته شده بود.

:آیت الله سید محمد حسین طهرانی در کتاب انوارالملکوت می نویسد

آیت الله حاج شیخ عباس قوچانی، وصی سید علی آقای قاضی می فرمودند: آیت الله العظمی حاج شیخ محمد تقی بهجت در فقه و اصول به درس مرحوم آیت الله العظمی حاج شیخ محمد حسین غروی اصفهانی حاضر می شدند و چون به حجره خود در مدرسه مرحوم سید باز می گشتند بعضی از طلابی که در درس برای آنها اشکالاتی باقی مانده بود به حجره

ایشان می رفتند و اشکالشان را رفع می نمودند. و چه بسا ایشان در حجره خواب بودند و در حال خواب از ایشان می پرسیدند و ایشان هم مانند بیداری جواب می دادند جواب کافی و شافی، و چون از خواب بر می خاستند و از قضایا و پرسشهای در حال خواب با ایشان سخن به میان می آمد ابداً اطلاع نداشتند و می گفتند: هیچ به نظر نمی رسد و از آنچه می گوئید در خاطر من چیزی نیست.

آیت الله مشکینی می گوید:

ایشان از جهت علمی (هم در فقه و هم در اصول) در یک مرتبه خیلی بالایی در میان فقهای شیعه قرار دارند.

حجة السلام و المسلمین امجد می گوید:

ایشان در علمیت در افق اعلی است. فقیهی است بسیار بزرگ، و معتقدم که باید مجتهدین پای درسشان باشند تا نکته بگیرند و بفهمند، و حق این است که درس خارج را باید امثال آیت الله بهجت بگویند نه آنهایی که به نقل اقوال بسنده می کنند.

علاقه زیاد حضرت آیت الله بهجت به زیارت

حضرت آیت الله بهجت به زیارت بسیار علاقه داشت. همین اواخر با ایشان به سفر مشهد رفتیم. وقتی ایشان به حرم می رفت و برمی گشت، خیلی حال او فرق می کرد. ما که همراه

ایشان بودیم، با این که دو - سه ساعت بیدار بودیم، خسته می شدیم و دیگر حتی حال صبحانه خوردن نداشتیم.

ایشان حداقل پنج یا شش ساعت بیداری کشیده بود، ولی در راه برگشت از حرم انگار تازه همین الان صبح اول وقت ایشان است. با همه شوخی می کرد و حالشان را می پرسید. آیت الله بهجت هر روز در تمام عمرشان دو ساعت به حرم حضرت معصومه (س) می رفت. یک ساعت و خرده ای را ایستاده نماز و زیارت می خواند و سپس می نشست. ما پاهایمان درد می گرفت و می نشستیم ولی ایشان نه.

حتی روزی در مشهد یکی از اطرافیان گفت من چشمم شور است می خواهی آقا را چشم بزنم تا ایشان هم بنشینند؟ گفتم به ایشان چه کار داری؟ او گفت آخر آبروی ما می رود ما که جوانیم نشسته ایم ولی این پیر مرد ایستاده است. آیت الله بهجت در حرم شارژ می شد و به اصطلاح دوپینگ می کرد. ایشان در حرم سرمست می شد و گاهی یقین می کردیم در حرم چیزی گرفته اند که این قدر سر حال هستند.

ارتباط آیت الله بهجت با خانواده

ارتباط ایشان با همسر و اعضای خانواده خصوصا با نوه ها بسیار خوب بود. نوه ها در پناه ایشان آزادی خیلی بهتری داشتند و ایشان خیلی به آنها می رسیدند. عبارت ایشان در مورد نوه ها این بود که اینها جدیدالورود از عالم بالا هستند و معصومند و چون معصومند

آدم را به خودشان جذب می کنند . نه تنها بچه ها که همه موجودات و جنبنده هایی که در خانه بودند در پناه ایشان آزادی داشتند. اصلاً اجازه سم پاشی و کشتن موجودات را نمی داد و بارها بنده را توبیخ می کرد که مگر نگفتم مگس را نکش! در فصل بهار معمولاً مگس به اتاق ایشان می آمد. صبح ها هنگام کارها و مطالعاتشان به وسیله بادبزن یا عصا مگس ها را این طرف و آن طرف می کردند.

گاهی بنده زودتر از ایشان می رفتم و حساب همه مگس ها را می رسیدم تا ایشان اذیت نشوند. یک بار به من توبیخ کردند که مگر نگفتم اینها را نکش و فقط بیرونشان کن. من به شوخی گفتم نمی شود دانه دانه آنها را بگیری و بیرون کنی، باید چند نفر را بیاوریم که فقط اینها را بیرون کنند تازه دوباره از یک سوراخ دیگری به داخل می آیند. خوب من هم آنها را بیرون کردم فقط از هستی بیرونشان کردم. پدرم گفت پناه بر خدا

وقتی با موجودات این طور بودند، بچه ها را که دیگر خیلی دوست داشتند. آیت الله بهجت خیلی سفارش می کرد که برای بچه کوچک چیزی بگیری تا سرگرم باشند. چون مایل نبود بچه ها سرگرمی های تلویزیونی داشته باشند، می گفتند پرنده ای بگیرد تا مشغول باشند

آقای خسرو شاهی نیز می گوید

از یکی از طلاب که در قید حیات است شنیدم که می گفت: بعد از ازدواج، خانه ای در قم « اجاره کردم، پس از استقرار در منزل، از نظر مالی دچار تنگدستی عجیبی شدیم تا روزی

رسید که حتی به این فکر افتادیم که غذای شب را چگونه تهیه کنیم. و در شرایطی بودیم که نمی توانستیم از کسی قرض بگیریم. از خانه بیرون آمدم و برای زیارت به حرم حضرت معصومه علیها السلام مشرف شدم، پس از زیارت و هنگام خداحافظی دیدم کسی از پشت سر مقداری پول به من داد و گفت: این باید به شما برسد. برگشتم دیدم آیت الله العظمی بهجت است. در حالی که اصلاً به ایشان اظهار نیازی نکرده بودم. شبیه این قضیه را از یکی دیگر از طلاب نیز شنیده ام

از اینجا به یاد مطلبی افتادم که آیت الله بهجت می فرمودند

آیا می شود مولایمان از ما بی خبر باشد یا ما را به حال خودمان وا بگذارد؟ اگر طلاب به « وظایف خود عمل کنند نگران چیزی نباشند، خود مولا مواظب ما هست. اینطور نیست که ما » را از چشم بیندازد

آنقدر اصرار کنید تا بپذیرد

در یکی از شرفیابی های خبرگان رهبری به خدمت حضرت امام راحل رحمه الله، از ایشان رهنمودی برای مسائل اخلاقی خواسته شد، حضرت امام، خبرگان را به حضرت آیت الله العظمی بهجت حواله دادند. و در جواب اظهار خبرگان که ایشان کسی را نمی پذیرد، فرمودند: آنقدر اصرار کنید تا بپذیرد

(آیت الله علامه محمد تقی جعفری(ره).

اینکه در روایات آمده است که « هر کس عالمی را در چهل روز زیارت نکند، مات قلبه () »
 قلبش می میرد) و همچنین « زیارة العلماء أحبّ إلى الله تعالى من سبعین طوافاً حول البیت:
 زیارت علماء در نزد خدا محبوبتر از هفتاد بار طواف نمودن در گرد خانه {خدا} می باشد.
 « مصداق بارز «علما» آیت الله بهجت هستند. صرف دیدن و ملاقات کردن ایشان خود سر تا
 پا موعظه است. من هر وقت ایشان را می بینم تا چند روز اثر این ملاقات در من باقی است،
 » و در واقع هشدار دهنده برای ما می باشد

<http://www.shafaf.ir/fa/news/176651/>

ایه الله بهجت در بیان فرزندشان شیخ علی بهجت

علی بهجت :

وی با نماز جان می داد و با زیارت جان دوباره می گرفت، ایشان 40 سال دو ماه و نیم از
 سال را به زیارت امام رضا(ع) می رفت اما در طی این 40 سال یک چهل متری برای خودش
 آنجا تهیه نکرد همیشه دو ساعت قبل سحر بیدار می شد و به عبادت می پرداخت و
 نزدیک طلوع آفتاب به حرم می رفت

این فرزند آیت الله بهجت ادامه داد: قبل از رفتن به حرم به خاطر عبادت زیاد توانشان
 بسیار کم می شد اما در کمال حیرت وقتی از حرم برمی گشتند انرژی بسیار زیادی پیدا
 می کردند به طوری که می توان گفت از حرم که باز می گشتند انگار مست بودند و دوپینگ

کرده بودند بنابراین با من شوخی می کرد و سر به سر من می گذاشت و این انرژی وصف ناپذیر باعث

حیرت ما می شد.

وی بیان داشت: در زیارت حضرت معصومه(س) هم همین طور بودند به طوری که از سال 1324 شمسی روزی دو ساعت به حرم حضرت معصومه می رفتند و یک ساعت ایستاده و کردند و دعای جامعه کبیره و چند بار نیز به نیابت، امین الله یک ساعت نشسته زیارت می خواندند.

نشسته می خوابید و می گفت نشسته بخوابید تا خواب بر شما مسلط نشود

علی بهجت تصریح کرد: ایشان در درس جدی و در عبادت نیز بسیار کوشا بودند به طوری که انسان باورش نمی شد که فردی که این چنین عبادت می کند اهل آن چنان درس و علمی باشد و از طرفی جدی بودن در درس هم باعث نمی شد تا از سیر ملکوتی شان کم بگذارند.

وی در رابطه با نظم آقای بهجت گفت: آیت الله بهجت بسیار در کارهایشان نظم داشتند و از تمامی وقتشان استفاده می کردند به یاد دارم زمانی که می خواستند از این میز به میز

دیگر بروند تا کتابی را بردارند اگر در این فاصله کوتاه از ایشان سؤالی می کردی می گفتند الان وقت سؤال است؟ یعنی حتی در بین این راه کوتاه نیز بیکار نمی ماندند.

این فرزند آیت الله بهجت عنوان کرد: اگر من تیتتر روزنامه ها را می خواندم می گفتند وقت اضافه آورده ای که تیتتر روزنامه ها را می خوانی و واقعا هم همین بود من در زندگی ام کسانی را دیده ام که بسیار روزنامه مطالعه می کنند اما یادشان نمی آید ماه قبل چه اتفاقی افتاده و کسانی را دیدم که روزنامه نخوانده و تلویزیون ندیده می دانستند ماه های آینده چه اتفاقاتی می افتد.

وی همچنین در رابطه با زمان استراحت ایشان گفت: خواب ایشان بسیار کم بود به طوری که گاهی نشسته می خوابیدند از ایشان که می پرسیدیم چرا نشسته می خوابید می گفتند دراز نمی کشم که خواب بر من مسلط نشود.

اگر ما در پی حل مشکلات مردم بر نمی آمدیم خودشان آن را انجام می دادند

فرزند آقای بهجت اظهار داشت: در رابطه با خانواده نیز سعی می کردند با تمام مشغله هایشان سر سفره بیشتر غذا خوردن را طول بدهند صله رحمشان نیز در این زمان بود زیرا احوال همه را از من و دیگر اعضا خانواده می پرسیدند.

وی تأکید کرد: حتی به نام می گفتند فلان فرد مشکل داشت آیا حل شد؟ دختر فلان فرد مشکلیش برطرف شد؟ و می خواستند که پیگیر مشکلات همه باشیم و اگر زمانی هم ما یادمان می رقت خودشان آن کار را انجام می دادند، از برنج و محصولات میوه هم که جز وجوهات نبود یک سوم را کنار می گذاشتند به طوری که گاهی ما 3، 4 ماه سال را بی برنج می ماندیم.

فحش هم می دهید بگویید گل اناری

علی بهجت گفت: پدر هرگز در کودکی به ما اجازه نمی دادند فحش بدهیم من می گفتم نمی شود که عصبانی هستیم فحش ندهیم می گفتند بگویید گل اناری زیرا گل انار مانند انار است اما وقتی سراغش می روی می بینی انار نیست

گاهی از شدت ناراحتی برای اتفاقات دنیای اسلام انرژی شان در درس دادن نیز تحلیل می رفت

حجت الاسلام بهجت تصریح کرد: ایشان نسبت به اتفاقاتی که در جاهایی مانند بغداد می افتاد از جمله انفجارها به شدت حالت ترحم داشتند به طوری که از شدت ناراحتی شان احساس می کردید که در آن انفجار برای یکی از اقوامشان اتفاقی افتاده است. در جلسه

استفتائات نیز گاهی بعد از جواب به چند سؤال یک دفعه بیان می‌داشتند هر روز یک انفجار انجام می‌دهند نمی‌گذارند راحت باشیم

وی ادامه داد: حتی از شدت ناراحتی برای این‌گونه مسائل توانایی و انرژی‌شان برای درس دادن تحلیل می‌رفت گاهی یکدفعه به شدت ناراحت می‌شدند و می‌گفتند خدایا رحم کن ما از ایشان می‌پرسیدیم آقا چه شده؟ می‌گفتند سفیانی از حتمیات است این‌ها به اسم می‌کشند. شما چه می‌دانید؟ با این درندگان چه کنیم؟ نمی‌دانیم، مرددیم دعا کنیم آیا بمانیم تا ظهور؟

اگر از کرامات ایشان می‌گفتی به شدت عصبانی می‌شدند و می‌گفتند من گدا هستم

وی عنوان کرد: یک موضوعی که به شدت ایشان را عصبانی می‌کرد این بود که بگویند من فلان کرامت را از شما دیده‌ام این حرف باعث ناراحتی و عصبانیت ایشان می‌شد طوری که با ناراحتی می‌گفتند من چکاره‌ام؟ من کاره‌ای نیستم من گدا هستم. در صورتی که فرد می‌دانست این از کرامات آقا بوده است

علی بهجت با بیان خاطره‌ای گفت: یک بار فردی به نزد آقا آمد و گفت به تازگی نورسیده‌ای دارم آقا گفتند نامش را زینب بگذار من گفتم آقا از کجا می‌دانید دختر است

پس شما می‌دانید که فرزند ایشان دختر است آقا حرف را عوض می‌کردند و می‌گفتند من
مگر گفتم دختر است. در حقیقت ایشان هرگز دوست نداشتند کسی ایشان را بشناسد.

<http://www.shafaf.ir/fa/news/266699>

آیت الله عبدالکریم کشمیری از شاگردان مرحوم قاضی

! فرزند شما پسر است

سید ... تاجر فرش دو دختر داشت و 18 سال دارای بچه نبود، ناراحتی قلبی هم داشت.
بواسطه یکی از دوستان خدمت استاد رسید

:استاد فرمودند

...ناراحتی قلبی شما خوب می شود

.پس از معاینه اطباء دیدند دیگر مشکل قلب ندارد

:روزی دیگر فرمودند

شما بچه دار می شوید و خدا یک پسر سالم به شما می دهد.

آقا سید تعجب می کند و برای کارش به آلمان می رود و بعد خانواده اش به او اطلاع می دهند که حامله است. دکترها بوسیله سونوگرافی و معاینه گفتند بچه دختر است

سید به رئیس بیمارستان تهران می گوید آقائی گفته است بچه پسر است، او در جواب می گوید: آخوندها این چیزها را نمی دانند گوش به حرف آخوندها نده

دو روز قبل از زایمان سید خدمت استاد می رسد و عرض می کند، دکتر متخصص زایشگاه تهران می گوید: بچه دختر است

فرمود: پسر است اسمش را علی بگذار

! دو روز بعد خانواده اش زایمان کرد و پسر بود

رئیس بیمارستان تعجب کرد و به سید گفت مرا پیش این آقا ببر که این چنین دقیق خبر داده است!

زیارت چهل اختران

در قم خیابان آذر (طالقانی) قبر موسی مبرقع فرزند بلا فصل امام جواد علیه السلام است که جد استاد بوده است در کنار قبرش چهل نفر از سادات می باشند که می گویند چهل اختران.

وقتی استاد برای زیارت می آیند ایشان را به مشاهده می بیند و می فرمایند

توی این چهل نفر بچه شیرخوار هم هست

تأسف بر برزخ اهل دانش

استاد برای اینکه دانش پژوهان و دارندگان علم از برزخ و قیامت غافلند و به علمشان عمل نمی کنند تأسف می خوردند و گاهی بعضی قضایا را که خودشان دیده بودند در رویا و مکاشفه نقل می کردند. از جمله می فرمودند

در رویا دیدم بسیار جای گرمی است و چاهی است، پیرمردی را به موی سرش بوسیله منجنیق بسته بودند و از درون چاه بیرون می کشیدند

پرسیدم اینجا چیست و این فرد کیست ؟

گفتند: اینجا برزخ است و محل معذبین است، این شخص یکی از علماء است که بعضی از ساعات برای تنفس او را از چاه عذاب بیرون می آوریم

فرمود:

من آن عالم را ندیدم و لکن طبق نقل، آدم بزرگی (از نظر شهرت) بود که کارش در برزخ گیر کرده بود.

همچنین فرمودند:

یکی از اهل دانش که مردم به او اهتمام داشتند و به او رجوع می کردند را در برزخ دیدم که در کیوسک زندانی است گفتم: علت چیست؟

گفتند: ایشان حرفی زده است که در بعدها در قتل شخصی نقش داشته است.

!ایشان ضایع می شوند

یکی از دوستان که از شاگردان استاد بودند، بنا به اصرار و دعوت بعضی اقوام، به شهری برای امامت مسجدی رفتند، این قضیه را برای استاد عرض کردند.

!!فرمودند: ایشان آنجا ضایع می شود

بعداً، آن دوست تعریف کرد که مدتی که در آنجا بود، عده ای از اهل دانش بخاطر حسادت و یا مسائل دیگر، پشت سر او حرفهای بی ربط و نسبت هائی را شایع کردند تا این عزیز ضعیف گردد، که بحمدالله بعد از یکسال زود به قم بازگشتند و از ضایع شدن و نامرادی رقیبان در امان ماندند

رفیق اصلی خداست

فرمودند:

به یکی از عرفاء گفتند

چرا رفیق انتخاب نمی کنی؟

فرمود: رفیق (اصلی من) خداست و غیور است، اگر او بیند که با کسی رفاقت کنم به او برخورد می کند، لذا رفیق پیدا نمی کنم

.

دکتر به سیرت انسان

اوایل که استاد از نجف به قم آمدند، دارای حالات و کرامات بسیار بودند، درب مکاشفات
برایشان مفتوح بوده و مفسر معاینات بودند. روزی فرمودند

جمعی از اطباء را به مکاشفه دیدم که سیرت برزخی خوبی نداشتند فقط یک نفر از آنان به
نام دکتر سید محمد ... بود در آن میان، تسبیح بدست سیرت انسانی داشت، و از ایشان
تعریف کردند.

آن دکتر از سادات به شمار می روند یکی از اوصاف او اینست: هر روز به عدد مهدی « عج » 59 تومان صدقه به نیت امام زمان « عج » صدقه می دادند. نوعاً " حرم حضرت معصومه مشرف می شوند، اهل ذکر و توسل و روضه خوانی هستند

تأیید اجتهاد شیخ انصاری توسط امام زمان (علیه السلام)

بعد از فوت مرحوم صاحب جواهر، آیه الله حاج شیخ محمد حسن مردم به مرحوم شیخ انصاری (رضوان الله تعالی علیه) مراجعه کردند واز او رساله عملیه خواستند.

شیخ انصاری فرمود: (با بودن سیّد العلماء مازندرانی که از من اعلم است ودر بابل زندگی می کند من رساله عملیه ندارم واین عمل را انجام نمی دهم).

لذا خود شیخ انصاری نامه ای برای سیّد العلماء به بابل نوشت واز او خواست، که به نجف اشرف مشرف شود وزعامت حوزه علمیه شیعه را به عهده بگیرد.

سیّد العلماء، در جواب نامه شیخ انصاری نوشت: (درست است من وقتی در نجف بودم وبا شما مباحثه می کردم، از شما در فقه قویتر بودم، ولی چون مدتهاست که در بابل زندگی می کنم وجلسه بحثی ندارم وتارک شده ام شما را از خود اعلم می دانم، لذا باید مرجعیت را خود شما قبول فرمائید).

با این حال شیخ انصاری فرمود: (من یقین به لیاقت خود برای این مقام ندارم، لذا اگر مولایم حضرت ولی عصر (علیه السلام) به من اجازه اجتهاد بدهند ومرا برای این مقام تعیین کنند، من آن را قبول خواهم کرد).

روزی معظم له در مجلس درس نشسته بود و شاگردان هم اطرافش نشسته بودند، دیدند شخصی که آثار عظمت و جلال از قیافه اش ظاهر است وارد شد و شیخ انصاری به او احترام گذاشت.

او در حضور طلاب به شیخ انصاری رو کرد و فرمود: (نظر شما درباره زنی که شوهرش مسخ شده باشد، چیست؟) (این مسأله به خاطر آنکه مسخ در این امت وجود ندارد در هیچ کتابی عنوان نشده است).

لذا شیخ انصاری عرض کرد: (چون در کتابها این بحث عنوان نشده من هم نمی توانم، جواب عرض کنم).

فرمود: (حالا بر فرض یک چنین کاری انجام شد و مردی مسخ گردید، زنش باید چه کند).

شیخ انصاری عرض کرد: (به نظر من اگر مرد به صورت حیوانات مسخ شده باشد، زن باید عده طلاق بگیرد و بعد شوهر کند، چون مرد زنده است و روح دارد، ولی اگر شوهر به صورت جماد درآمده باشد، باید زن عده وفات بگیرد زیرا مرد به صورت مرده درآمده است).

آن آقا سه مرتبه فرمود: (انت المجتهد. انت المجتهد. انت المجتهد). یعنی: (تو مجتهدی) و پس از این کلام آن آقا برخاست و از جلسه درس بیرون رفت.

شیخ انصاری می دانست که او حضرت ولی عصر (علیه السلام) است و به او اجازه اجتهاد داده اند، لذا فوراً به شاگردان فرمود: (این آقا را دریابید).

شاگردان برخاستند هر چه گشتند کسی را ندیدند.

لذا شیخ انصاری بعد از این جریان حاضر شد که رساله عملیه اش را به مردم بدهد تا از او تقلید کنند.

گرفتن چهارصد عبا از امام زمان (علیه السلام) برای طلبه های حوزه علمیه قم توسط یکی از علما

آیه الله سید محمد رضا گلپایگانی می گوید: (در عصر آیه الله آقای حاج شیخ عبد الکریم حائری، چهارصد نفر طلبه در حوزه قم جمع شده بودند و متحداً از مرحوم حاج شیخ محمد تقی بافقی که مقسم شهریه مرحوم حاج شیخ عبد الکریم حائری بود عبای زمستانی می خواستند.

آقای بافقی به مرحوم آیه الله حائری جریان را می گوید و ایشان می فرماید: (چهارصد عبا (!را از کجا بیاوریم؟

. (آقای بافقی می گوید: (از حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) می گیریم

. (آیه الله حائری می فرماید: (من راهی ندارم که از آن حضرت بگیرم

. (آقای بافقی می گوید: (انشاء الله من از آن حضرت می گیرم

پس شب جمعه ای آقای بافقی به مسجد جمکران رفت و خدمت آقا امام زمان (علیه السلام) می رسد و در روز جمعه، به مرحوم حاج شیخ عبد الکریم حائری می گوید: (حضرت صاحب الزمان (علیه السلام) وعده فرمودند فردا روز، شنبه چهارصد عبا مرحمت بفرمایند

روز شنبه دیدیم که یکی از تجار چهارصد عبا آورد و بین طلاب تقسیم کرد

تشرف ایه الله میرزا احمد سیبویه به محضر امام زمان عج

یکی از علما زمان ما که تشرف به محضر امام زمان داشتند مرحوم ایه الله میرزا احمد سیبویه هستند که ساکن مشهد بودند و چند وقت قبل مرحوم شدند.

حاج آقای سیبویه با اشک نقل کردند در عرفات خدمت آقا و سیدمان حضرت حجت بن الحسن العسکری (عج) رسیدم و یک ساعت در محضر آقا بودم و دست آقا امام زمان علیه السلام را می بوسند و آقا هم پیشانی ایشان را می بوسند و حرفهایی که هیچ کسی هنوز خبر ندارد به همدیگر می زنند. گاهی که اسم آقا امام زمان (عج) در بحث های بعد از سفر مکه پیش می آمد حضرت آیة الله سیبویه (ره) امانش بریده می شد و زار زار اشک فراق می ریخت

عزاداری امام زمان عج

یک روز مردم و علما دیدند علامه بحر العلوم با آن کهولت سن و موقعیت علمی و اجتماعی، در صف سینه زنان امام حسین(ع) با وضعیتی خاص ظاهر می شود و وقتی از او می پرسند چرا چنین عزاداری می کنید؟ می فرماید: با رسیدن به دسته سوگواران چشمم به امام عصر حضرت مهدی(عج) افتاد و دیدم آن حضرت با سر و پای برهنه در میان انبوه عزاداران، در سوگ پدرش امام حسین(ع) با چشمانی اشک بار به سر و سینه می زند؛ به همین جهت قرار از کفم رفت و چنین به سوگواری پرداختم

شرفیاب شدن مرحوم شیخ مرتضی انصاری خدمت امام زمان (علیه السلام) و پرسیدن سؤالات از آن حضرت

یکی از شاگردان مرحوم شیخ مرتضی انصاری می گوید: (نیمه شبی در کربلای معلّی از خانه بیرون آمدم، در حالی که کوچه ها گل آلود و تاریک بودند و من چراغی با خود برداشته بودم.

از دور شخصی را مشاهده کردم، که چون به او نزدیک شدم دیدم، استادم شیخ انصاری است.

با دیدن ایشان به فکر فرو رفتم و از خود پرسیدم که آن بزرگوار در این موقع از شب، در این کوچه های گل آلود با چشم ضعیف به کجا می روند؟!

از بیم آنکه مبادا کسی در کمین ایشان باشد، آهسته به دنبالش حرکت کردم.

شیخ آمد و آمد تا در کنار خانه ای ایستاد و در کنار در آن خانه زیارت جامعه را با یک توجه خاصی خواند، سپس داخل آن منزل گردید.

من دیگر چیزی نمی دیدم اما صدای شیخ را می شنیدم که با کسی سخن می گفت.

ساعتی بعد به حرم مطهر مشرف گشتم و شیخ را در آنجا دیدم.

بعدها که به خدمت آن جناب رسیدم و داستان آن شب را جویا شدم پس از اصرار زیاد به من، فرمودند: (گاهی برای رسیدن به خدمت (امام عصر) (عجل الله تعالی فرجه الشریف) اجازه پیدا می کنم و در کنار آن خانه (که تو آن را پیدا نخواهی کرد). می روم و زیارت جامعه را می خوانم، چنانچه اجازه ثانوی برسد خدمت آن حضرت شرفیاب می شوم و مطالب لازم را از آن سرور می پرسم و یاری می خواهم و برمی گردم).

سپس شیخ مرتضی انصاری از من پیمان گرفت که تا هنگام حیاتش این مطلب را برای کسی اظهار نکنم).

(- ملاقات با امام زمان (علیه السلام))

(تشریف جناب شیخ انصاری(ره)

:عالم ربانی میرزا حسن آشتیانی، که از جمله شاگردان فاضل شیخ انصاری(ره) بود فرمود روزی با عده ای از طلاب در خدمت شیخ انصاری(ره) به حرم حضرت امیرالمومنین علیه « السلام مشرف شدیم

بعد از دخول به حرم مطهر، شخصی به ما برخورد و به شیخ انصاری سلام کرد و برای مصافحه و بوسیدن دست ایشان جلو آمد. بعضی از همراهان برای معرفی آن شخص به شیخ عرض کردند: ایشان نامش فلان است و در جفر یا رمل مهارت دارد و ضمیر اشخاص را هم می گوید.

شیخ چون این مطلب را شنید، تبسم شد و برای امتحان، به آن شخص فرمود: من چیزی در ضمیرم گذراندم اگر می توانی بگو چیست؟

آن شخص بعد از کمی تأمل، عرض کرد: تو در ذهن خود گذرانده ای که آیا حضرت صاحب الامر علیه السلام را زیارت کرده ای یا نه؟

شیخ انصاری(ره) وقتی این را شنید حالت تعجب در ایشان ظاهر گشت؛ اگرچه صریحاً او را تصدیق نفرمود. آن شخص عرض کرد: آیا ضمیر شما همین است که گفتم؟
شیخ ساکت شد و جوابی نفرمود

آن شخص عرض کرد که درست گفتم یا نه؟

شیخ اقرار کرد و فرمود: خوب، بگو ببینم که دیده ام یا نه؟

آری، دو مرتبه به خدمت آن حضرت شرفیاب شده‌ای: یک مرتبه :آن شخص عرض کرد
«در سرداب مطهر و بار دوم در جای دیگر
شیخ چون این سخن را از او شنید، مثل کسی که نخواهد مطلب، بیشتر از این ظاهر شود، به
راه افتاد

دیدن امام زمان (علیه السلام) در حرم عسکریین (علیهما السلام) و مکث در نماز توسط سید بحر العلوم

عالم بزرگوار میرزای قمی می گوید: (با جناب علامه بحر العلوم در حرم عسکریین (علیهما
السلام) نماز خواندیم.

وقتی قصد کرد که بعد از تشهد رکعت دوم بلند شود حالتی برای او بوجود آمد که کمی
مکث کرد، سپس بلند شد.

وقتی نماز تمام شد همه ما تعجب کردیم و علت آن مکث را نفهمیدیم و کسی از ما جرأت
نمی کرد که سؤال کند.

تا اینکه برگشتیم به منزل و سفره غذا آماده شد.

یکی از سادات که در آن مجلس بود به من اشاره کرد که از آن ایشان در مورد آن مکث
سؤال کنم.

من گفتم: (نه! تو از ما نزدیکتری).

پس علامه بحر العلوم متوجه من شد و فرمود: (در مورد چه چیزی گفتگو می کنید؟)

در بین همه جرأت من بیشتر از همه بود، بنابراین گفتم: (اینها می خواهند راز آن حالتی که در نماز برای شما بوجود آمده بود را بفهمند).

سید فرمود: (بدرستی که حضرت مهدی (علیه السلام) برای سلام کردن به پدر بزرگوارش وارد شد، بنابراین این حالت از مشاهده روی نورانی آن حضرت به من دست داد تا اینکه از روضه بیرون رفتند).

(- نجم الثاقب)

دیدار با امام زمان (علیه السلام) در سرداب مقدس توسط سید بحر العلوم

فردی به نام سید مرتضی از نزدیکان جناب سید بحر العلوم می گوید: (در سفر زیارتی سامره با علامه بحر العلوم بودم. برای او اتاقی بود که تنها در آنجا می خوابید و اتاق من کنار اتاق ایشان بود.

من تمام سعی خودم را برای مواظبت و خدمت به ایشان در شب و روز می کردم.

شبها مردم به نزد آن مرحوم جمع می شدند تا اینکه قسمتی از شب می گذشت. در یک شب اتفاق افتاد که بر حسب عادت خود نشست و مردم در نزد او جمع آمدند.

من سید را در حالتی دیدم که مثل اینکه دوست ندارد مردم جمع شوند و دوست دارد خلوت شود و به هرکس حرفی می زند که در آن اشاره ای است به عجله کردن در رفتن از پیش او.

مردم رفتند و جز من کسی نماند و به من نیز دستور داد که بیرون روم.

من به حجره خود رفتم و در مورد حالت علامه بحر العلوم در این شب فکر می کردم و خواب از چشمم دور شد.

مدّتی صبر کردم، سپس مخفیانه بیرون آمدم به طوری که از حال سیّد، جستجوئی کنم. دیدم در اتاق بسته است. از شکاف در نگاه کردم، دیدم چراغ روشن است و کسی در اتاق نیست. وارد اتاق شدم و از وضعیّت آن فهمیدم که امشب نخوایده است.

با پای برهنه به دنبال علامه بحر العلوم می گشتم. وارد صحن حرم شدم و دیدم درهای حرم امام حسن عسگری و امام هادی (علیه السلام) بسته است. اطراف بیرون حرم را گشتم. ولی اثری از ایشان نبود.

وارد صحن سرداب مقدّس شدم. دیدم درهای آن باز است. از پله های آن آهسته به طوری که هیچ حسّی و حرکتی پیدا نبود پایین رفتم.

صدای همهمه ای از سکوی سرداب شنیدم مثل اینکه کسی با دیگری صحبت می کند ولی من متوجّه نمی شدم چه می گویند تا اینکه سه یا چهار پله مانده بود و من بسیار آهسته می رفتم که ناگهان صدای سیّد از همان مکان بلند شد که: (ای سیّد مرتضی! چه می کنی؟! چرا) (از خانه بیرون آمدی؟)

در جای خودم حیرت زده و بی حرکت ایستادم مثل چوب خشک تصمیم گرفت بدون اینکه جوابی بدهم برگردم. ولی به خودم گفتم: (چطور حال من بر او پوشیده خواهد ماند در) (صورتی که بدون حواس ظاهری متوجّه آمدن من شد).

پس با معذرت و پشیمانی جوابی دادم و در بین عذرخواهی از پله ها پایین رفتم. علامه بحر العلوم را دیدم که تنها روبروی قبه ایستاده است و اثری از کس دیگری نیست. پس (فهمیدم که او با حضرت مهدی (علیه السلام) صحبت می کرد

(نجم الثاقب -)

ای سید بحر العلوم! بگو حضرت مهدی (علیه السلام) را دیدم

روزی در مجلس علامه بحر العلوم صحبت اتفاقات کسانی که حضرت مهدی (علیه السلام) را دیدند به میان آمد

علامه بحر العلوم هم در بین آن صحبت ها شروع به صحبت کرد و فرمود: (دوست داشتم یک روز نماز را در مسجد سهله بخوانم در زمانی که فکر می کردم کسی آنجا نیست. چون به آنجا رسیدم دیدم که پر از مردم است و صدای ذکر و قرآن خواندن آنها بلند است و سابقه نداشت که در چنین وقتی هیچ کس در آنجا باشد. ولی آنها را در حالی دیدم که صفهای زیادی که برای خواندن نماز جماعت صف بسته بود

من در کنار دیوار ایستادم جایی که زیر پایم تپه ای از رمل (نوعی شن) بود. رفتم بالای آن تا صفها را نگاه کنم شاید جایی پیدا کنم که در آنجا بایستم

در یکی از آن صفها جای یک نفر را پیدا کردم. آنجا رفتم و ایستادم

(یکی از افرادی که در مجلس بود گفت: (بگو حضرت مهدی (صلوات الله علیه) را دیدم

در این هنگام علامه بحر العلوم ساکت شد مثل اینکه در خواب بوده و بیدار شده باشد. بعد از آن هر چه افراد خواستند که صحبتش را تمام کند راضی نشد

(نجم الثاقب -)

(نجم الثاقب -)

دیدار آیه الله سید محسن امین با امام زمان (علیه السلام) و دیدن مطلبی شگفت انگیز

مرحوم آیه الله حاج شیخ اسحاق رشتی می گوید: (در زمان حکومت شریف علی، پدر شریف حسین، آخرین پادشاه و شرفای حجاز که حسنی وزیدی واز سادات و فرزندان پیامبر بودند

اینجانب به مکه مشرف شدم و در همه جا از طواف گرفته تا عرفات، منی و مشعر، دل در شور و عشق حضرت ولی عصر (علیه السلام) داشتم چرا که با الهام از روایات و استفاده از اخبار یقین داشتم که آن بزرگوار همه ساله در موسم حج تشریف دارند و مناسک را بجا می آورند

دست دعا و تضرع به بارگاه خدا برداشتم واز او خواستم که مرا به فیض دیدار نائل آورد، اما ایام حج سپری شد و موفق نشدم

در این اندیشه بودم که چه کنم؟ آیا به لبنان بازگردم و سال بعد برای زیارت و در پی مقصود بازگردم یا اینکه همانجا رحل اقامت افکنده واز خدا حجت او را بطلبم؟

پس از محاسبه بسیار دیدم با وسائل مسافرت روز (که همانند امروز نبوده است) بهتر است بمانم شاید خدا مدد کند و توفیق یار گردد و به منظور نائل آیم

بنا را بر ماندن نهادم و تا مراسم سال بعد ماندم اما با همه تلاش و جستجو، سال بعد هم توفیق دیدار نیافتم باز هم ماندم و تا سال سوم، چهارم، پنجم یا هفتم این توقف ادامه یافت

در این مدّت طولانی با مرحوم شریف علی پادشاه حجاز آن روز طرح دوستی ریخته شد به صورتی که گاه و بیگاه بدون هیچ مانعی به اقامتگاه او می رفتم وبا او ملاقات می کردم

در آخرین سال توقّفم در مکه بود که موسم حجّ فرا رسید ومن پس از انجام مناسک حجّ روزی پرده خانه کعبه را گرفتم وبسیار اشک ریختم وبه بارگاه خدا گله بردم که: (چرا در این مدّت طولانی به این سیّد عالم وخدمتگزار دین وملتّ واز شیفتگان آن حضرت توفیق (دیدار حاصل نیامده است؟

آری! پس از راز ونیاز بسیار از خانه خدا خارج وبه دامنه کوهی از کوههای مکه بالا رفتم. هنگامی که به قلّه کوه رسیدم در آن سوی کوه دشت سرسبز وبسیار پرتراوت وخرّمی که همانندش را در همه عمر ندیده بودم در برابر خویش نظاره کردم

شگفت زده شدم، با خود گفتم: (در اطراف مکه وبه بیان قرآن: در دشت فاقد کشت وزرع (....، این همه طراوت وسرسبزی وچمن از کجا؟ چگونه من در این سالها اینجا را ندیده ام؟

از فراز کوه به سوی دشت گام سپردم که در میان آن صحرای پرتراوت وخرّم، خیمه ای شاهانه دیدم. نزدیک شدم تا بنگرم جریان چیست که دیدم گروهی در میان خیمه نشسته اند وانسان وارسته ووالایی برای آنان صحبت می کند

نزدیکتر شدم دیدم خیمه لبریز از جمعیت است در گوشه ای گوش به سخنان آن بزرگوار سپردم دیدم می گوید: (از کرامت وبزرگواری مادرمان فاطمه (سلام الله علیها) این است که فرزندان ودودمان پاک او، باایمان به حقّ از دنیا می روند ودر هنگامه سكرات مرگ ایمان (واقعی وولایت به آنان تلقین شده وبا دین حقّ از دنیا می روند

با شنیدن این نکته عقیدتی، نگاهی به طراوت و زیبایی و خرمی آن پهن دشت سبزه زار نمودم و باز برگشتم تا به خیمه و چهره هایی که در درون آن نشسته بودند بنگرم که دیدم خیمه و کسانی که در درون آن بودند از نظرم ناپدید شدند.

با عجله بار دیگر چشم به آن دشت سرسبز و پر طراوت دوختم که دیدم از آن هم خبری نیست و خود را در دامنه کوهها و بیابانهای گرم و سوزان حجاز یافتم.

با اندوهی جانکاه برخاستم و از کوه پایین آمدم، وارد شهر مکه شدم و اوضاع و احوال شهر را غیر عادی یافتم.

دیدم مردم شهر آهسته با هم گفتگو می کردند و نیروهای انتظامی شهر اندوهگین به نظر می رسیدند.

(!پرسیدم: چه خبر است؟ مگر اتفاقی افتاده است؟)

(گفتند: مگر نمی دانی که شریف مکه در حال احتضار است).

با شتاب خود را به اقامتگاه شریف که در جوار حرم و بازار صفا بود رساندم، اما دیدم کسی را راه نمی دهند.

من به قصد دیدار او پیش رفتم و چون مرا می شناختند و سابقه دوستی مرا با او می دانستند، مانع ورود من نشدند.

وارد اقامتگاه شریف مکه شدم و او را در حال سکرات مرگ دیدم، قضات وائمه چهار مذهب حنفی، مالکی، شافعی و حنبلی در کنار بستر او نشسته بودند و فرزندش شریف حسین نیز در کنار پدر بود.

من نیز نزدیک شریف نشستم و سر سخن را با برخی گشوده بودم که ناگاه دیدم همان شخصیت والایی که در میان آن خیمه و در آن دشت سرسبز و خرم برای آن گروه سخن می گفت، وارد شد و بالای سر شریف نشست و به او فرمود: (شریف علی! قُلْ اشهد ان لا اله الا الله).

(یعنی: ای شریف علی! بگو شهادت می دهم که معبودی نیست جز خداوند)

زبان شریف که تا آن لحظه بسته بود به دستور او گشوده شد و گفت: (اشهد ان لا اله الا الله).

(یعنی: شهادت می دهم که نیست معبودی جز خداوند)

(و نیز فرمود: (شریف علی! قل اشهد انّ محمّداً (صلی الله علیه وآله) رسول الله

یعنی: شریف علی! بگو شهادت می دهم که محمّد (صلی الله علیه وآله) فرستاده خداوند (است).

و او نیز به دستور او آن جمله را تکرار کرد

(و نیز فرمود: (قل اشهد انّ علیاً ولی الله و خلیفه رسول الله

(یعنی: بگو شهادت می دهم که علی، ولی خدا و خلیفه فرستاده خداوند است)

و شریف سوّمین جمله را نیز باز گفت

(و نیز فرمود: (قل اشهد انّ الحسن حجّة الله

(یعنی: بگو شهادت می دهم که اینک حسن (علیه السلام) حجّت خداوند است)

و شریف اطاعت کرد

(و فرمود: (قل اشهد انّ الحسین الشّهِید بکربلا حجّة الله

(یعنی: بگو شهادت می دهم به اینکه حسین شهید کربلا، حجّت خداوند است)

و شریف باز گفت. و همینطور یک یک امامان نور را به شریف علی تلقین کرد و او نیز (اطاعت نمود و باز گفت تا اینکه فرمود: (قل اشهد انّک حجّة بن الحسن حجّة الله

یعنی: بگو شهادت می دهم به اینکه حجّت بن الحسن حجّت خداوند است). و او نیز باز گفت.

غرق تماشای این منظره شگرف بودم که آن شخصیت والا برخاست و بیرون رفت و شریف علی نیز از دنیا رفت

من که از خود بیگانه شده بودم تازه به خود آمدم، با عجله به دنبال آن بزرگوار رفتم تا ببینم کیست، اما به او نرسیدم

از دربانها و نگهبانها و مأموران سراغ او را گرفتم که گفتند: (جناب! نه کسی اینجا وارد شده است و نه کسی از اینجا خارج شده است)

به داخل کاخ باز گشتم، دیدم علمای چهار مذهب اهل سنت در مورد سخنان آخرین شریف (علی صحبت می کنند و با اشاره به یکدیگر می گوید: (الرّجل یهجر

(یعنی: او هزیان می گوید)

اما من به خوبی دریافتم که آن تلقین کننده، امام عصر (علیه السلام) بود و من در آن روز (خاطره انگیز دو بار به دیدار آن حضرت نائل آمده ام اما او را نشناخته ام

(کرامت صالحین -)

(کرامات صالحین -)

نجات آیه الله میرزا مهدی اصفهانی از گمراهی و هدایت او به صراط مستقیم توسط امام

مرحوم آیه الله میرزای اصفهانی می فرمود: (در ایام تحصیل که در نجف اشرف بودم، در علم اخلاق و تزکیه نفس و سیر و سلوک از محضر آقای سید احمد کربلائی که یکی از عرفاء بلند پایه بود استفاده می کردم، تا آنکه در رشد و کمالات معنوی و تزکیه نفس از نظر ایشان به حد کمال و به اصطلاح به مقام قطیبت و فناء فی الله رسیدم.

او به من درجه و سمت دستگیری از دیگران را داد و مرا استاد در فلسفه اشراق دانست. او مرا عارف کامل و قطب وفانی فی الله می دانست ولی من که خودم را نمی توانستم فریب دهم و هنوز از معارف حقّ چیزی نمی دانستم، دلم آرام نگرفته بود و خود را در کمالات ناقص می دانستم، تا آنکه به فکرم رسید که شبهای چهارشنبه به مسجد سهله بروم و متوسّل به حضرت بقیّه الله (ارواحنا فداه) بشوم شاید آن آقائی که خدای تعالی او را برای ما غوث و پناهگاه خلق کرده توجّهی به من بفرماید و صراط مستقیم را به من نشان بدهد.

لذا به مسجد سهله رفتم و از جمیع علوم که: (سر به سر قیل و قال، نه از آن کیفیتی حاصل نه حال. و از افکار عرفانی متصوّفه و از بافته های فلاسفه، خود را خالی کردم و صد در صد با کمال اخلاص و توبه به مقام مقدّس آن حضرت، خود را در اختیار گذاشتم، که ناگهان جمال پر نور حضرت بقیّه الله (ارواحنا فداه) ظاهر شد و به من اظهار لطف زیادی فرمود و برای آنکه میزانی در دست داشته باشم و همیشه با آن میزان حرکت کنم، این جمله را به من فرمودند:

(طلب المعارف من غیر طریقنا اهل البیت مساوق لانکارنا)

یعنی: جستجوی معارف و شناخت حقایق از غیر خطّ ما اهل بیت طهارت مساوی است با انکار ما.

وقتی مرحوم میرزای اصفهانی این جمله را از آن حضرت می شنود، متوجّه می گردد که باید معارف حقّه را تنها و تنها از مضامین آیات قرآن و روایات اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) استفاده کند و لذا به مشهد مقدّس مشرفّ می گردد، معارف قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) را به پاک طینتان از اهل علم تعلیم می دهد و شاگردانی که همه اهل معنی و تشرفّ و تزکیه نفس و در صراط مستقیم معارف حقّه هستند، به جامعه روحانیّت تحویل می دهد.

بعضی از شاگردان مرحوم میرزای اصفهانی و فرزند بزرگوارش در کتاب دین و فطرت قضیه او را این چنین نقل می کنند

از جمله عالمان و فقیهان و مربّیان روحانی دهه های گذشته مرحوم مبرور آیه الله آقای (میرزا مهدی اصفهانی (رضوان الله تعالی علیه) است (1365 - 1313 هجری قمری) بوده است، که مراکز علمی خصوصاً حوزه علمیّه مشهد سالها تحت نفوذ و سیطره معنوی آن بزرگوار بوده و تعالیمشان از جمله حرکتهای عظیم فکری معاصر گشته که همچون سدّی فولادین در مقابل انحرافات ایستاد و معارف قرآن و ائمّه طاهرین را به عنوان تنها راه دستیابی به اسلام خالص عرضه داشته است.

بسیاری از دانشمندان شیعه که امروز نگهبانان مرزهای تشیّع اند در محضر آن بزرگوار درسها گرفته و پندها آموخته اند این تب و تابى که امروزه در زاد روز امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) می بینیم، گوشه ای از شراره های محبّتی است که ایشان به پیشگاه ... امام زمان (علیه السلام) می ورزیده و اینک جلوه هائی از آن آشکار گشته است

آن بزرگوار، در آن هنگامی که به تحصیل مشغول بوده و سینه خویش را از علوم اسلامی می انباشته در برخورد با روشها و مشربهای گوناگون از جمله مکاتب فلسفی و عرفانی به حیرت و نوسان کشیده می شود واضطراب عجیبی بر روحش سایه می افکند.

پیشانی و آزردهی حاصل از بلاتکلیفی، انقلاب فکری در او ایجاد می کند که نمی داند چه بکند و به کجا برود و به کدام سیر، از سیرهای علمی و معنوی آن زمان رو کند.

سرانجام برای نجات از این دغدغه خاطر، به حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) متوسل می شود و چاره مشکل را از آن حضرت می طلبد.

حضرتش نیز تفضل می کنند و در کنار قبر هود و صالح در وادی السلام نجف، تشریف فرما شده بر او تجلی می فرمایند و راه را به او می نمایانند.

او که در آنجا با قلبی شکسته و دیده ای گریان دیدار را آرزو می نمود سرانجام به مقصود خود نائل می آید و شرفیاب محضر پرفیضش می شود و درمان درد خویش را می یابد. بدین گونه که وقتی در بیداری به خدمت حضرت می رسد، بر سینه آن حضرت نواری را به رنگ سبز به عرض 20 سانت و به طول قریب 60 سانت می بیند، که عبارتی به رنگ سفید، به گونه نور بر آن چنین نقش شده است: (طَلَبُ الْمَعَارِفِ مِنْ غَيْرِ طَرِيقِنَا أَهْلِ الْبَيْتِ مُسَاوِقٌ لِانْكَارِنَا وَقَدْ أَقَامَنِي اللَّهُ وَأَنَا حُجَّةُ بْنُ الْحَسَنِ). که کلمه (حُجَّةُ بْنُ الْحَسَنِ) قدری درهم و به شکل امضاء نقش یافته بود.

یعنی: (جستجوی معارف جز از راه ما خاندان پیامبر، مثل انکار نمودن ماست و خداوند امروز مرا برپا داشته و من حجت خدا پسر حضرت عسکری هستم). و بعد آن حضرت غائب می شوند.

این پیام گهربار حضرتش، مرحمی بر قلب سوزان او می گردد و راه حق، روشن و آشکار
برایش نموده شده و به دنبال این توسل و عنایت، مرحوم میرزا به چشمه جوشانی از معارف
الهی و شخصیتی فرزانه هدایت می شود که نامش را هرگز نبرد و از او تنها به (صاحب علم
جمعی) تعبیر نمود

درس گهربار امام، مشعل و چراغ راه زندگی او می گردد، که خلاصه اگر ما را قبول دارید
باید معارف را از ما بگیرید و در همه زمینه ها، یعنی خداشناسی و نفس شناسی و روح
شناسی و آخرت شناسی و بلکه آفاق شناسی، از ما تبعیت کنید

بعدها به منظور زنده نمودن معارف اهل البیت (علیهم السلام)، عازم ایران می شود
و درسهائی را که آمیزه ای از قرآن و علوم عترت بود، برای دانشوران مطرح می فرماید

برخی از آثار ارزنده و علمی آن مرحوم نزد بعضی از شاگردان بزرگوارش هم اکنون
(موجود است). ممکن است این دو جریان، دو ملاقات جداگانه بوده است

((ملاقات با امام زمان (علیه السلام) -

**ملاقات شیخ حسنعلی نخودکی با امام زمان (علیه السلام) و گرفتن سرمایه حلال از آن
حضرت**

مرحوم حاج شیخ حسنعلی نخودکی می فرمودند: (برای مسئله یکسال تمام به عبادت
و ریاضت مشغول شدم و درخواست من این بود که شرفیاب حضور حضرت ولی عصر (علیه
السلام) شوم و سرمایه ای از آن حضرت بگیرم

پس از یک سال، شبی به من الهام شد که فردا در بازار خربوزه فروشان اصفهان اجازه
ملاقات داده شده است

در اصفهان بازارچه ای بود که تمام دگانه‌های اطراف آن خربوزه فروشی بود و بعضی هم که دگان نداشتند خربوزه را قطعه قطعه می کردند و در طبقی می گذاشتند و خورده فروشی می کردند.

فردای آن شب پس از غسل کردن و لباس تمیز پوشیدن با حالت ادب، روانه بازار شدم. وقتی داخل بازار شدم از یک طرف حرکت می کردم و اشخاص را زیر نظر می گرفتم ناگاه دیدم آن دُرّ یگانه عالم امکان، در کنار یکی از این کسبه فقیر که طبق خربوزه فروشی دارد. نزول اجلال فرموده است.

مؤدّب جلو رفتم و سلام عرض کردم. جواب فرمودند وبا نگاه چشم فرمودند: (چه می خواهی؟)

(عرض کردم: (استدعای سرمایه ای دارم

آن حضرت خواستند جندک (پول خورد آن زمان) به من عنایت کنند

(من عرض کردم: (برای سرمایه می خواهم

پس از پرداخت آن خودداری فرمودند و مرا مرخص کردند

وقتی به حال طبیعی آمدم فهمیدم که هنوز قابل نیستم. لذا یک سال دیگر به عبادت و ریاضت به منظور رسیدن به مقصود مشغول شدم

پس از آن روز گاهی به دیدن آن مرد عامی خربوزه فروش می رفتم و گاهی به او کمک می کردم. روزی از او پرسیدم: (آن آقا که فلان روز این جا نشسته بودند چه کسی هستند؟)

گفت: (او را نمی شناسم، مرد بسیار خوبی است گاهی این جا می آید و کنار من می نشیند و با من دوست شده است. بعضی از اوقات که وضع مالی من خوب نیست به من (کمک می کند).

سال دوم تمام شد باز به من اجازه ملاقات در همان محلّ عنایت فرمودند. در این دفعه آدرس را می دانستم، مستقیماً به کنار طبق آن مرد رفتم و دیدم حضرت روی کرسی کوچکی نزول اجلال فرموده است.

سلام عرض کردم. جواب مرحمت فرمودند و باز همان چند جندک را مرحمت فرمودند. و من گرفته سپاسگزاری کردم و مرخص شدم.

با آن چند جندک مقداری پایه مهر خریدم و در کیسه ای ریختم و چون فنّ مهر کنی را بلد بودم هر چند وقت، کنار بازار می نشستم و چند عدد مهر برای مشتریها می کندم، البته بقدر حدّ اقلی که به آن قناعت می شود، و از آن کیسه که در جیبم بود پایه مهر بر می داشتم بدون آنکه به شماره آنها توجّه کنم.

سالهای سال کار من موقع اضطرار استفاده از آن پایه مهرها بود و تمام نمی شد و در حقیقت (در سر سفره احسان آن بزرگوار مهمان بودم).

(شمّه ای از کرامات شیخ حسنعلی نخودکی -)

آوردن وسایل گرم کننده توسط امام زمان (علیه السلام) برای آیه الله بافقی و همراهان در شب سرد

آقای سیّد مرتضی حسینی می گوید: (شبهای پنج شنبه در خدمت مرحوم آیۀ الله آقای حاج شیخ محمد تقی بافقی به مسجد جمکران می رفتیم. در یکی از شبهای زمستان که برف سنگینی آمده بود

من در منزل نشسته بودم، ناگهان بیادم آمد که شب پنج شنبه است و ممکن است آیۀ الله بافقی به مسجد بروند. ولی از طرفی چون آن وقتها مسجد جمکران راه ماشین رو نداشت و مردم مجبور بودند که آن راه را پیاده بروند و به قدری برف روی زمین نشسته بود که ممکن نبود کسی بتواند آن راه را راحت بپیماید، با خودم فکر می کردم که معظمّ له به مسجد نمی روند

به هر حال دلم طاقت نیاورد و از منزل بیرون آمدم. بیشتر می خواستم آیۀ الله بافقی را پیدا کنم و نگذارم به مسجد جمکران بروند

به منزلشان رفتم، در منزل نبودند. به هر طرف سراسیمه سراغ ایشان را می گرفتم تا آنکه به میدان میر، که سر راه مسجد جمکران است رسیدم

در آنجا دوست نانوائی داشتم که وقتی دید من این طرف و آن طرف نگاه می کنم از من (پرسید: چرا مضطربی و چه می خواهی؟)

گفتم: (نمی دانم که آیا آقای آیۀ الله بافقی به مسجد جمکران رفته اند یا در قم امشب (مانده اند؟)

(نانوا گفت: (من او را با چند نفر از طلاب دیدم که به طرف مسجد جمکران می رفتند

من با شنیدن این جمله خواستم پشت سر آنها بروم که آن دوست نانوایم گفت: (آنها خیلی وقت است که رفته اند، شاید الآن نزدیک مسجد جمکران باشند

من از شنیدن این جمله بیشتر پریشان شدم و ناراحت بودم که مبادا در این برف و کولاک، آنها به خطری بیفتند.

به هر حال چاره ای نداشتم به منزل برگشتم ولی فوق العاده پریشان و مضطرب بودم و خوابم نمی برد.

تا آنکه نزدیک صبح مرا مختصر خوابی ربود، در عالم رؤیا حضرت ولی عصر (علیه السلام) را دیدم که وارد منزل ما شدند و به من فرمودند: (سید مرتضی! چرا ناراحتی؟)

گفتم: (ای مولای من! ناراحتیم برای آقای حاج شیخ محمد تقی بافقی است، زیرا او امشب (به مسجد رفته و نمی دانم به سر او چه آمده است).

ایشان فرمود: (سید مرتضی! گمان می کنی ما از حاج شیخ دوریم؟ همین الآن به مسجد (رفته بودم و وسائل استراحت او و همراهانش را فراهم کردم).

از خواب بیدار شدم و به اهل منزل این بشارت را دادم و گفتم: (در خواب دیده ام که حضرت ولی عصر (علیه السلام) وسائل راحتی آقای حاج شیخ محمد تقی بافقی را فراهم (کرده اند).

اهل بیت هم چون به همین خاطر مضطرب بود خوشحال شد و من فردای آن شب که از منزل بیرون رفتم، به یکی از همراهان آیه الله بافقی برخورد کردم، گفتم: (دیشب بر شما چه گذشت؟)

گفت: (جایت خالی بود، دیشب اول شب آیه الله بافقی ما را بطرف مسجد جمکران برد، ما یا بخاطر شوقی که در دلمان بود و یا کرامتی شد مثل آنکه ابداً برفی نیامده و زمین خشک است، به طرف مسجد جمکران رفتیم و خیلی هم زود به مسجد رسیدیم ولی وقتی به آنجا

رسیدیم و در آنجا کسی را ندیدیم و سرما به ما فشار آورده بود، متحیر بودیم که چه باید بکنیم.

ناگهان دیدیم سیدی وارد مسجد شد و به حاج شیخ گفت: (می خواهید برای شما لحاف و کرسی و آتش بیاوریم؟)

(آیه الله بافقی با کمال ادب گفتند: (اختیار با شما است

آن سید از مسجد بیرون رفت و پس از چند دقیقه لحاف و کرسی و منقل و آتش آورد و با آنکه در آن نزدیکی ها کسی نبود وسائل راحتی ما را فراهم فرمود

وقتی می خواست از ما جدا شود یکی از همراهان به او گفت: (ما باید صبح زود به قم برگردیم، این وسائل را به چه کسی بسپاریم؟)

آن سید فرمود: (هر کس آورده خودش می برد). و او رفت ما در فکر فرو رفته بودیم که این آقا این وسائل را از کجا به این زودی آورده، زیرا آن اطراف کسی زندگی نمی کند و اگر می خواست آنها را از ده جمکران بیاورد اولاً در آن شب سرد و کولاک برف کار مشکلی بود و ثانیاً مدتی طول می کشید

بالأخره شب را با راحتی بسر بردیم و صبح هم که از آنجا بیرون آمدیم آن وسائل را همانجا گذاشتیم

من به او جریان خوابم را گفتم و معلوم شد که حضرت بقیه الله (علیه السلام) هیچ گاه دوستانش را و نمی گذارد و به آنها کمک می کند

(کتاب مسجد جمکران -)

سه بار ملاقات با امام زمان (علیه السلام) در یک سفر

مرحوم حجّه الاسلام ملاّ اسد الله بافقی به نقل از برادرش مرحوم آیۀ الله محمّد تقی بافقی می گوید: (قصد داشتم از نجف اشرف پیاده، به مشهد مقدّس برای زیارت حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) بروم

فصل زمستانی بود که حرکت کردم و وارد ایران شدم. کوه ها و درّه های عظیمی سر راهم بود و برف هم بسیار باریده بود.

یک روز نزدیک غروب آفتاب که هوا هم سرد بود و سراسر دشت را برف پوشانده بود، به قهوه خانه ای رسیدم. که نزدیک گردنه ای بود، با خودم گفتم: (امشب در میان این قهوه خانه می مانم، صبح به راه ادامه می دهم

پس وارد قهوه خانه شدم، دیدم جمعی از کردهای یزیدی در میان قهوه خانه نشسته و مشغول لهو و لعب و قمار هستند، با خودم گفتم: (خدایا چه بکنم؟! اینها را که نمی شود نهی از منکر کرد، من هم که نمی توانم با آنها مجالست نمایم، هوای بیرون هم که فوق (العاده سرد است

همینطور که بیرون قهوه خانه ایستاده بودم و فکر می کردم و کم کم هوا تاریک می شد، (صدائی شنیدم که می گفت: (محمّد تقی! بیا اینجا

بطرف آن صدا رفتم، دیدم شخصی با عظمت زیر درخت سبز و خرّمی نشسته و مرا بطرف خود می طلبد

(نزدیک او رفتم و او سلام کرد و فرمود: (محمّد تقی آنجا جای تو نیست

من زیر آن درخت رفتم، دیدم، در حریم این درخت، هوا ملایم است و کاملاً می توان با استراحت در آنجا ماند وحتی زمین زیر درخت، خشک وبدون رطوبت است ولی بقیه صحرا پُر از برف است و سرمای گُشنده ای دارد.

به هر حال شب را خدمت حضرت ولی عصر (علیه السلام) که با قرائنی متوجّه شدم او حضرت بقیّه الله (علیه السلام) است بیتوته کردم وآنچه لیاقت داشتم استفاده کنم از آن وجود مقدّس استفاده کردم.

صبح که طالع شد ونماز صبح را با آن حضرت خواندم، آقا فرمودند: (هوا روشن شد، برویم).

(من گفتم: (اجازه بفرمائید من در خدمتتان همیشه باشم وبا شما بیایم

(حضرت فرمود: (تو نمی توانی با من بیائی

(گفتم: (پس بعد از این کجا خدمتتان برسم؟

حضرت فرمود: (در این سفر دوبار تو را خواهم دید ومن نزد تومی آیم. بار اوّل قم خواهد بود ومرتبه دوّم نزدیک سبزوار تو را ملاقات می کنم). ناگهان آن حضرت از نظرم غائب شد.

من به شوق دیدار آن حضرت، تا قم سر از پا نشناختم وبه راه ادامه دادم، تا آنکه پس از چند روز وارد قم شدم وسه روزبرای زیارت حضرت معصومه (سلام الله علیها) ووعده تشرّف به محضر آن حضرت در قم ماندم ولی خدمت آن حضرت نرسیدم

از قم حرکت کردم وفوق العاده از این بی توفیقی وکم سعادتى متأثر بودم، تا آنکه پس از یک ماه به نزدیک شهر سبزوار رسیدم

همین که شهر سبزوار از دور معلوم شد با خودم گفتم: (چرا خُلف وعده شد؟! من که در .(قم آن حضرت را ندیدم، این هم شهر سبزوار باز هم خدمتش نرسیدم

در همین فکرها بودم، که صدای پای اسبی شنیدم، برگشتم دیدم حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) سوار بر اسبی هستند و بطرف من تشریف می آورند و به مجرد آنکه به ایشان چشمم افتاد ایستادند و به من سلام کردند و من به ایشان عرض ارادت و ادب نمودم

(!گفتم: آقا جان! وعده فرموده بودید که در قم هم خدمتتان برسم ولی موقوف نشدم؟)

حضرت فرمود: (محمد تقی! ما در فلان ساعت و فلان شب نزد تو آمدیم، تو از حرم عمّه ام حضرت معصومه (سلام الله علیها) بیرون آمده بودی، زنی از اهل تهران از تو مسأله ای می پرسید، تو سرت را پائین انداخته بودی و جواب او را می دادی، من در کنارت ایستاده بودم .(و تو به من توجه نکردی، من رفتم

(گنجینه دانشمندان -)

آیت الله شیخ محمد تقی بافقی:

علی ابن مهزیار به جای اینکه بیست سال در ایام حج به مکه میرفت برای دیدن امام زمان علیه السلام، یکبار شب نیمه شعبان به کربلا می رفت ، به مقصود خود می رسید و آنجا می توانست حضرت ولی عصر (عجل الله فرجه) را ملاقات کند، چون هر سال شب نیمه شعبان حضرت در کربلا هستند.

آیة الله حجّت کوه کمری در هر شب جمعه خدمت امام عصر (علیه السلام) می رسید

حاج آقا سیّد حسن ابطحی می نویسد: (اگر کسی بتواند خود را کاملاً از هوای نفس حفظ کند و آن را تزکیه نماید و روحیات خود را با روحیات حضرت بقیه الله (علیه السلام) تطبیق دهد و در آن صراط مستقیم قرار بگیرد، طبعاً می تواند مرتّب خدمت حضرت بقیه الله (روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء) برسد بلکه چون روحیاتش با روحیات آن حضرت سنخیت پیدا کرده دائماً در محضر آن حضرت خواهد بود. و مکرّر خود وجود مقدّس آن حضرت فرموده اند که: (در این صورت ما نزد او می رویم و او لازم نیست به). دنبال ما حرکت کند.

مرحوم حجه الاسلام آقای یاسری که یکی از علماء اهل حال و معنای تهران بودند نقل می کردند که:

مرحوم آیه الله آقای حجّت کوه کمری که نفس خود را تزکیه کرده بود و کاملاً خود را (ساخته بود و روحیات خود را با حضرت بقیه الله (علیه السلام) تطبیق داده بود، هر شب جمعه خدمت امام عصر (ارواحنا فداه) می رسید و از آن وجود مقدّس استفاده علمی می نمود).

((ملاقات با امام زمان (علیه السلام) -

(ارتباط آیه الله بروجردی با امام زمان (علیه السلام)

آقای سیّد حبیب الله حسینی قمی که از اهل منبر قم است و آقای حسن بقال که فعلاً در تهران است، با هم قرار می گذارند که یک سال شبهای جمعه به مسجد جمکران بروند و حوائج خود را از حضرت بقیه الله (روحی فداه) بگیرند، این عمل را یک سال انجام می دهند و تشرّفی برایشان حاصل نمی شود.

شب جمعه ای که بعد از یک سال بوده، آقا حسن به آقای سید حبیب الله می گوید: (بیا با
(هم امشب هم به مسجد جمکران برویم

آقای سید حبیب الله می گوید: (چون من یک سال به مسجد جمکران رفته ام و چیزی
(ندیده ام دیگر به آنجا نمی روم

آقا حسن زیاد اصرار می کند که: (امشب را هم هر طور هست بیا با هم برویم، شاید نتیجه
(ای داشته باشد

بالآخره حرکت می کنند و پیاده به طرف مسجد جمکران می روند در بین راه سید مجللی را
(می بینند که مانند کشاورزان (سه شاخ خرمن) روی شانه گرفته واز دور می رود

(آنها مطمئن می شوند که او حضرت بقیه الله (روحی فدا) است

آقای سید حبیب الله می گوید: (من وقتی چشمم به آن حضرت افتاد قضیه سید رشتی که
(در مفاتیح نقل شده بیادم آمد. به آقا حسن گفتم: (برو واز آن حضرت چیزی بخواه

آقا حسن جلو رفت و سلام کرد و گفت: (آقا خواهش دارم با دست مبارک خودتان دشتی به
(من بدهید

حضرت به او سکه ای می دهند، سپس رو کردند به من و فرمودند: (حاجت تو هم نزد آقای
بروجردی است، وقتی به قم رفتی، نزد آقای بروجردی برو و بگو چرا از حال فلان کس که
در مصر است غافل؟) و چند جمله دیگر که سری بود به من فرمودند که به آیه الله
(بروجردی بگویم و بعد آن حضرت تشریف بردند

آقا حسن وقتی به سکه نگاه کرد دید تنها روی آن خطی ضربدر زده اند و چیزی بر آن
(نوشته نشده است

بالآخره وقتی به مسجد جمکران رفتیم قضیه را برای مردم نقل کردیم آنها سگه را در میان آب انداختند واز آن آب به قصد استشفاء آشامیدند وبه سر وصورت خود مالیدند

من هم پس از آنکه از مسجد جمکران به قم برگشتم به منزل آیه الله بروجردی رفتم ولی تا سه روز موفق به ملاقات حضرت آیه الله بروجردی در جلسه خصوصی نشدم

روز سوّم که خدمت آن مرحوم رسیدم بدون مقدّمه فرمودند: (سه روز است که من منتظر (تو هستم کجائی؟

(عرض کردم: (آقا موانعی بود که موفق به ملاقات خصوصی نمی شدم

آیه الله بروجردی فرمودند: (حاجت تو این است که می خواهی به کربلا بروی، لذا مبلغی پول به من دادند ومن مطالبی که حضرت بقیّه الله (روحی فداه) فرموده بودند به آیه الله بروجردی عرض کردم وآیه الله بروجردی به آقا حسن گفتند: (چرا آن سگه را به افراد معصیت کار وناپاک نشان می دهی؟

ضمناً من به آقای بروجردی عرض کردم: (آقا شما چیزی بنویسید که من گذرنامه بگیرم (وبه کربلا بروم

آیه الله بروجردی فرمودند: (تو گذرنامه نمی خواهی، فلان دعاء را بخوان واز مرز عبور کن (وبه کربلا برو

من هم همان روزها حرکت کردم وبه طرف عراق رفتم، وقتی به مرز عراق رسیدم با آنکه همراهان من همه گذرنامه داشتند بیشتر از من که گذرنامه نداشتم معطل شدند واحدی از (من مطالبه گذرنامه نکرد

((ملاقات با امام زمان (علیه السلام -)

ملاقات با امام زمان (علیه السلام) در حال نماز و دیدن امام زمان (علیه السلام) در میان

زمین وهوا

مرحوم حجة الاسلام آقای شیخ علی کاشانی فریده الاسلام) می گوید: (یک شب در اطاق پذیرائی مرحوم آیه الله کوهستانی در کوهستان مشغول نماز مغرب شدم، دیدم حضرت بقیه الله (ارواحنا فداه) تشریف آوردند و در گوشه اطاق پشت به قبله به نحوی که من در نماز صورت مبارکش را می دیدم نشسته اند.

من با خودم فکر کردم که اگر نماز را بشکنم و عرض ادب به محضر مقدّسشان بکنم شاید از این عمل من، خوششان نیاید و قبل از آنکه متوجّه ایشان بشوم تشریف ببرند، پس چه بهتر نمازم را نشکنم که اگر اراده فرموده باشند من با ایشان حرف بزنم، تا بعد از نماز صبر می فرمایند).

نماز را خواندم. در بین نماز بعضی از جملات را حضرت با من می گفتند، مخصوصاً جمله (یا مَنْ لَهُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ إِنْ رَحِمَ مَنْ لَيْسَ لَهُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ) را که در سجده آخر چون با حال بهتری می خواندم امام هم آن را مکرّر با توجّه و حال بیشتری اداء می فرمودند ولی به مجردی که می خواستم سلام نماز را بدهم حضرت ولی عصر (صلوات الله علیه) رفتند).

شهید هاشمی نژاد می گوید: (شبی مرحوم استاد (شیخ علی کاشانی فریده الاسلام) در ایوان اطاق فوقانی که در قم برای زندگی اجاره کرده بودیم، رو به حیاط منزل ایستاده بود و حضرت بقیه الله (ارواحنا فداه) ربا زیارت (آل یس) زیارت می کرد و با آن حضرت مناجات می نمود.

من هم در کنار او منقل آتش را برای گُرسی درست می کردم، یعنی آتش را باد می زدم تا برای زیر کرسی آماده شود.

ناگهان دیدم مرحوم استاد تکانی خورد و حال توجّه اش، بیشتر شد و گریه اش شدّت کرد.

من سرم را بالا کردم تا ببینم چه خبر است، با کمال تعجّب دیدم: (حضرت بقیه الله علیه السلام) در میان زمین و آسمان مقابل استادم ایستاده و به او تبسم می کند و من در آن تاریکی شب، تمام خصوصیات قیافه و حتی رنگ لباس آن حضرت را می دیدم).

سپس سرم را پائین انداختم باز دو مرتبه وقتی سرم را بالا کردم آن حضرت را با همان قیافه و همان خصوصیات دیدم. بالاخره چند بار این عمل تکرار شد و در هر مرتبه جمال مقدّس آن حضرت را مشاهده می کردم، تا آنکه در مرتبه آخر که سرم را پائین انداختم متوجّه شدم که استادم آرام گرفت.

وقتی سرم را بالا کردم و به طرف آن حضرت نگاه نمودم دیگر آن آقا را ندیدم معلوم شد که مناجات استادم با رفتن آن حضرت تمام شده است.

وقتی من و استادم پس از این جریان در میان اطاق، زیر کرسی نشسته بودیم، استادم به گمان آنکه من چیزی ندیده ام می خواست موضوع را از من کتمان کنند.

من ابتداء به او گفتم: (استاد! شما آقا را به چه لباسی می دیدید؟)

او با تعجّب از من سؤال کرد و گفت: (مگر تو آن حضرت را دیدی؟!)

گفتم: (بلی! با لباس راه راه و عمامه ای سبز و قیافه ای جذّاب که خالی در کنار صورت داشت) و خلاصه آنچه از خصوصیات در آن حضرت دیده بودم به او گفتم و او مرا تصدیق کرد و تشویق نمود و خوشحال شد که من لیاقت ملاقات با آن امام معصوم (علیه السلام) را پیدا کرده ام).

(- ملاقات با امام زمان (علیه السلام))

تشییع جنازه آیه الله گلپایگانی توسط امام زمان (علیه السلام)

حضرت آیه الله (امامی کاشانی) عضو محترم شورای نگهبان، در جلسه سوّم مجلس ختمی که در (مسجد اعظم قم)، از طرف اساتید حوزه علمیّه قم منبر بودند فرمودند:

(یکی از افرادی که مورد وثوق است و گاهی اخباری را در دسترسم قرار می دهد، گفت:

(در تشییع جنازه حضرت آیه الله گلپایگانی از تهران به قم رفتم و به مسجد امام حسن مجتبی (علیه السلام) رسیدم. به دو نفر از اصحاب حضرت حجّت (علیه السلام) برخورد کردم، به من گفتند: (امام زمان (علیه السلام) در مسجد امام حسن عسکری (علیه السلام) تشریف دارند، برو آقا را ملاقات کن).

با عجله خودم را به مسجد امام حسن عسکری (علیه السلام) رسانده، وارد مسجد شدم.

اذان ظهر را گفته بودند، متوجّه شدم حضرت با سی نفر از اصحاب مشغول نماز بودند، اقتدا کردم و بعد از نماز، حضرت فرمودند: (ما از همین جا تشییع می کنیم).

واز مسجد خارج شدیم و دنبال جمعیت با آقا رفتیم تا به صحن رسیدیم).

(- شیفتگان حضرت مهدی (علیه السلام))

نماز خواندن آیه الله گلپایگانی با امام زمان (علیه السلام) در عالم رؤیا

هنگامی که حضرت آیه الله گلپایگانی به عتبات، مشرف بودند خدمت حضرت امام حسین (علیه السلام) در حرم شریف عرض می کند: (پدر شما حضرت امیر (سلام الله علیه) به من عنایتی کردند و ظرف عسلی دادند؛ شما فرزند همان بزرگوار آیا چیزی (- اشاره است به

توسّلی که حضرت آیة الله گلپایگانی به مقام ولایت مطلقه امیر المؤمنین (علیه السلام) پیدا کردند وظرف عسلی در خواب برای ایشان آوردند.

به من عنایت نمی کنید؟

آن زمان آقا در کربلا حجره آقا شیخ عبد الرحیم که از اوتاد ومقدّسین بوده مکان داشت وهما حجره جایی بوده که مشهور است حضرت علی اکبر از بالای زین همانجا افتادند.

آقا در خواب می بینند صف جماعتی تشکیل شده که امام جماعت، حضرت ولی عصر - ارواحنا فداه - هستند.

صف اوّل، ابتدا وانتهاش معلوم نیست. صف دوّم، اوّلش معلوم نیست ولی آخرین شخص مقابل حضرت، خود آیة الله گلپایگانی ایستاده بود وهمگی علما بودند.

(- شیفتگان حضرت مهدی (علیه السلام))

هم صحبت شدن آیة الله نجفی با امام زمان (علیه السلام) ودستورات وراهنمایی گرانبهای آن حضرت

آیة الله نجفی مرعشی می گوید: (در ایّام تحصیل علوم دینی وفقه اهل بیت (علیهم السلام) در نجف اشرف، شوق زیادی جهت دیدار جمال مولایمان بقیة الله الاعظم -عجل الله فرجه الشریف - داشتم.

با خود عهد کردم که چهل شب چهارشنبه پیاده به مسجد سهله بروم به این نیت که جمال آقا صاحب الامر (علیه السلام) را زیارت وبه این فوز بزرگ نائل شوم.

تا 35 یا 36 شب چهارشنبه ادامه دادم، تصادفاً در این شب، رفتنم از نجف تأخیر افتاد و هوا ابری و بارانی بود. نزدیک مسجد سهله خندقی بود، هنگامی که به آنجا رسیدم بر اثر تاریکی شب وحشت و ترس وجود مرا فرا گرفت مخصوصاً از زیادی قَطَّاع الطَّرِيق و دزدها، ناگهان صدای پایی را از دنبال سر شنیدم که بیشتر موجب ترس و وحشتم گردید.

به عقب برگشتم، سیّد عربی را با لباس اهل بادیه دیدم، نزدیک من آمد و با زبان فصیح گفت: (ای سیّد! سلامٌ علیکم).

ترس و وحشت به کلی از وجودم رفت و اطمینان و سکون نفس پیدا کردم و تعجّب آور بود که چگونه این شخص در تاریکی شدید، متوجّه سیادت من شد و در آن حال من از این مطلب غافل بودم.

به هر حال سخن می گفتیم و می رفتیم. از من سؤال کرد: (قصد کجا داری؟)

گفتم: (مسجد سهله).

فرمود: (به چه جهت؟)

گفتم: (به قصد تشرّف زیارت ولی عصر (علیه السلام)).

مقداری که رفتیم به مسجد زید بن صوحان که مسجد کوچکی است نزدیک مسجد سهله رسیدیم.

داخل مسجد شده و نماز خواندیم و بعد از دعایی که سیّد خواند که کَانَ با او دیوار و سنگها آن دعا را می خواندند، احساس انقلابی عجیب در خود نمودم که از وصف آن عاجزم.

بعد از دعا سیّد فرمود: (سیّد تو گرسنه ای، چه خوبست شام بخوری).

پس سفره ای را که زیر عبا داشت بیرون آورده و در آن مثل اینکه سه قرص نان و دو یا سه خیار سبز تازه بود، گآن تازه از باغ چیده و آن وقت چهلّه زمستان، و سرمای زننده ای بود و من منتقل به این معنا نشدم که این آقا این خیار تازه سبز را در این فصل زمستان از کجا آورده است، طبق دستور آقا، شام خوردم.

سپس فرمود: (بلند شو تا به مسجد سهله برویم).

داخل مسجد شدیم، آقا مشغول اعمال وارده در مقامات شد و من هم به متابعت آن حضرت انجام وظیفه می کردم و بدون اختیار نماز مغرب و عشاء را به آقا اقتدا کردم و متوجه نبودم که این آقا کیست.

بعد از آنکه اعمال تمام شد، آن بزرگوار فرمود: (ای سیّد آیا مثل دیگران بعد از اعمال مسجد سهله به مسجد کوفه می روی یا در همین جا می مانی؟)

گفتم: (می مانم).

در وسط مسجد در مقام امام صادق (علیه السلام) نشستیم، به سیّد گفتم: (آیا چای یا قهوه یا دخانیات میل داری آماده کنم؟)

در جواب، کلام جامعی را فرمود: (این امراز فضول زندگیست و ما از این فضولات دوریم).

این کلام در اعماق وجودم اثر گذاشت به نحوی که هرگاه یادم می آید ارکان وجودم می لرزد.

به هر حال مجلس نزدیک دو ساعت طول کشید و در این مدّت مطالبی ردّ و بدل شد که به بعضی از آنها اشاره می کنم:

1 - در رابطه با استخاره سخن به میان آمد، سید عرب فرمود: (ای سید با تسبیح به چه نحو استخاره می کنی؟)

گفتم: (سه مرتبه صلوات می فرستم و سه مرتبه می گویم (أَسْتَخِيرُ اللَّهَ بِرَحْمَتِهِ خَيْرَةً فِي عَافِيَةٍ) پس قبضه ای از تسبیح را گرفته می شمارم، اگر دو تا ماند بد است و اگر یکی ماند خوب است).

ایشان فرمود: (برای این استخاره، باقی مانده ای است که به شما نرسیده و آن این است که هر گاه یکی باقی ماند فوراً حکم به خوبی استخاره نکنید؛ بلکه توقف کنید و دوباره بر ترک عمل استخاره کنید اگر زوج آمد کشف می شود که استخاره اول خوب است اما اگر یکی آمد کشف می شود که استخاره اول میانه است).

به حسب قواعد علمیّه می بایست دلیل بخواهم و آقا جواب دهد، به جای دقیق و باریکی رسیدیم پس به مجرد این قول تسلیم و منقاد شدم و در عین حال متوجه نیستم که این آقا کیست.

2 - از جمله مطالب در این جلسه، تأکید سید عرب بر تلاوت و قرائت این سوره ها بعد از نمازهای واجب بود: بعد از نماز صبح سوره (یس)، بعد از نماز ظهر سوره (عم)، بعد از نماز عصر سوره (نوح)، بعد از مغرب سوره (واقعه) و بعد از نماز عشاء سوره (ملک).

3 - دیگر اینکه تأکید فرمودند، بر دو رکعت نماز بین مغرب و عشاء که در رکعت اول بعد از حمد هر سوره ای خواستی می خوانی و در رکعت دوم بعد از حمد سوره واقعه را می خوانی و فرمود: کفایت می کند این از خواندن سوره واقعه بعد از نماز مغرب، چنانکه گذشت.

4 - تأکید فرمود که: (بعد از نمازهای پنجگانه این دعا را بخوان:

(اللَّهُمَّ سَرِّحْنِي عَنِ الْهُمُومِ وَالْغُمُومِ وَوَحْشَةِ الصَّدْرِ وَوَسْوَاسَةِ الشَّيْطَانِ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ).

5 - و دیگر تأکید بر خواندن این دعا بعد از ذکر رکوع در نمازهای یومیّه خصوصاً رکعت آخر:

(اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَتَرَحَّمْ عَلَى عَجْزِنَا وَاغْنِنَا بِحَقِّهِمْ).

6 - در تعریف و تمجید از شرایع الاسلام مرحوم محقق حلی فرمود: (تمام آن مطابق با واقع است مگر کمی از مسائل آن).

7 - تأکید بر خواندن قرآن و هدیه کردن ثواب آن برای شیعیانی که وارثی ندارند، یا دارند ولیکن یادی از آنها نمی کنند.

8 - تحت الحنک را از زیر حنک دور دادن و سر آن را در عمّامه قرار دادن، چنانکه علمای عرب به همین نحو عمل می کنند و فرمود: (در شرع این چنین رسیده است).

9 - تأکید بر زیارت سیّد الشهداء (علیه السلام).

10 - دعا در حقّ من و فرمود: (خدا تو را از خدمتگزاران شرع قرار دهد).

11 - پرسیدم: (نمی دانم آیا عاقبت کارم خیر است و آیا من نزد صاحب شرع مقدّس روسفیدم؟)

فرمود: (عاقبت تو خیر و سعیت مشکور و روسفیدی).

گفتم: (نمی دانم آیا پدر و مادر و اساتید و ذوی الحقوق از من راضی هستند یا نه؟)

فرمود: (تمام آنها از تو راضی اند و دربارہ ات دعا می کنند).

استدعای دعا کردم برای خودم که موفق باشم برای تألیف و تصنیف. پس دعا فرمودند.

سپس خواستم از مسجد بیرون روم بخاطر حاجتی، آمدم نزد حوض که در وسط راه قبل از خارج شدن از مسجد قرار دارد. به ذهنم رسید چه شبی بود و این سید عرب کیست که این همه با فضیلت است؟ شاید همان مقصود و معشوقم باشد! تا به ذهنم این معنی خطور کرد، مضطرب برگشتم و آن آقا را ندیدم و کسی هم در مسجد نبود.

یقین پیدا کردم که آقا را زیارت کردم و غافل بودم، مشغول گریه شدم و همچون دیوانه اطراف مسجد گردش می کردم، تا صبح شد چون عاشقی که بعد از وصال مبتلا به هجران شود.

این بود اجمالی از تفصیل که هر وقت آن شب یادم می آید، بهت زده می شوم).

(- کتاب قبسات - منتخبات ابن العلم - منتقم حقیقی)

نجات آیه الله نجفی مرعشی از مرگ توسط امام زمان (علیه السلام)

آیه الله نجفی مرعشی می گوید: (در زیارت عسکریین (علیهم السلام) و در جاده طرف حرم سید محمد، راه را گم کردم و در اثر تشنگی و گرسنگی زیاد و ورزش باد، در قلب الاسد از زندگی مأیوس شدم غش کرده به حالت صرع و بیهوشی روی زمین افتادم.

ناگهان چشم باز کرده دیدم سرم در دامن شخص بزرگواری است، پس به من آب خوش گواری داد که مثلش را از شیرینی و گواری در مدت عمر نچشیده بودم.

بعد از سیراب کردنم سفره اش را باز کرد و در میان سفره دو یا سه عدد نان بود، خوردم.

سپس این شخص که به شکل عرب بود فرمود: (سید در این نهر برو و بدن را شستشو نما).

گفتم: (برادر! اینجا نهی نیست، نزدیک بود از تشنگی بمیرم، شما مرا نجات دادید).

آن مرد عرب فرمود: (این آب گوارا است).

باگفته او نگاه کردم دیدم نهر آب باصفایی است.

تعجب کردم و با خود گفتم: (این نهر نزدیک من بود و من نزدیک بود از تشنگی بمیرم).

به هر حال فرمود: (ای سید! اراده کجا داری؟)

گفتم: (حرم مطهر سید محمد (علیه السلام)).

فرمود: (این حرم سید محمد است).

نگاه کردم دیدم در زیر بقعه سید محمد قرار داریم و حال آنکه من در (جادیّه) (قادیّه) گم شده بودم و مسافت زیادی بین آنجا و بقعه سید محمد (علیه السلام) است.

باری از فوائد آنچنانی که از مذاکره با آن عرب در این فرصت نصیبم شد اینهاست:

تأکید و سفارش بر تلاوت قرآن شریف، وانکار شدید بر کسی که قائل به تحریف قرآن است؛ حتی نفرین فرمود بر افرادی که احادیث تحریف را قرار داده اند.

و نیز: تأکید بر نهادن عقیقی که اسماء مقدّسه چهارده معصوم (علیهم السلام) بر آن نقش بسته و نوشته شده زیر زبان میّت.

و نیز سفارش فرمودند: بر احترام پدر و مادر، زنده باشند یا مرده، و تأکید بر زیارت بقاع مشرفه ائمه (علیهم السلام) و اولاد آنها و تعظیم و تکریمشان.

وسفارش فرمود: بر احترام ذرّیه سادات وبه من فرمود: (قدر خود را به خاطر انتسابت به اهل بیت (علیهم السلام) بدان وشکر این نعمت را که موجب سعادت وافتخار زیاد است بجای آور).

وسفارش فرمود: بر خواندن قرآن ونماز شب وفرمود: (ای سیّد! تأسف بر اهل علمی که عقیده شان انتساب به ما است ولکن این اعمال را ادامه نمی دهند).

وسفارش فرمود: بر تسبیح فاطمه زهرا (سلام الله علیها) وبر زیارت سید الشهداء (علیه السلام) از دور ونزدیک وزیارت اولاد ائمه (علیهم السلام) وصالحین وعلماء وتأکید بر حفظ خطبه شقشقیّه امیر المؤمنین (علیه السلام) وخطبه علیا مخدّره زینب کبری (سلام الله علیها) در مجلس یزید -لعنة الله علیه - ودیگر سفارشات وفوائد.

به ذهنم خطور نکرد که این آقا کیست مگر وقتی از مدّنظم غایب شد).

(- کتاب قبسات - منتخبات ابن العلم - منتقم حقیقی)

نامه امام زمان (علیه السلام) به آیه الله نجفی مرعشی

آقایی به نام (سیّد حسن) مشهور به شوشتریان که از آشنایان یکی از علمای معروف قم است، هر چند وقت یک بار، یکی دو روز از تهران به قم، منزل این عالم می آید.

آن عالم معروف می گوید (آقای سیّد حسن با والده و خانواده اش به اصفهان برای صله رحم رفته بود. در موقع بازگشت از اصفهان نزدیکیهای قم، سیّدی را می بینند کنار جاده راه می رود.

والده سیّد حسن می گوید: (سیّد حسن! این آقا سیّد را سوار کن، اگر قم می رود برسانش).

سیّد حسن به مادر می گوید: (نامحرم است و باعث زحمت شماهاست).

مادرش می گوید: (جلو سوارش کن، ما عقب ماشین می نشینیم، حجابمان را هم حفظ می کنیم).

سیّد حسن، نزدیک سیّد می رسد و نگه می دارد واز سیّد می خواهد که سوار شود، سیّد می فرماید: (من در این نزدیکیها دهی است به آنجا می روم).

سیّد حسن می گوید: (اشکالی ندارد، هر کجا خواستید پیاده شوید).

باز آقا سیّد می فرماید: (شما بروید).

سیّد حسن اصرار می کند، با اصرار سیّد حسن، آقا سیّد سوار می شود و می فرماید: (تقاضای مؤمن را نباید ردّ کرد).

اما وقتی سوار شدند، بوی عطر مخصوصی فضای ماشین را پر کرد که تا آن موقع چنین بوی خوشی را استشمام نکرده بودند.

سیّد حسن مذکور گوید: آمدیم تا نزدیک جاده خاکی، سیّد فرمود: (نگه دار! اینجا می روم).

ماشین توقف کرد، سیّد دست کرد و پاکتی را به من داد و فرمود: (این پاکت را به سیّد شهاب الدّین مرعشی می دهی).

پاکت را گرفتم و به قم به منزل آن عالم آمدم و به ایشان گفتم: (جریان این شد و سید نامه ای دادند برای سید شهاب الدین، شما ایشان را می شناسید؟)

آقا فرمودند: (آری! مقصود همین آیه الله نجفی است).

سید حسن می گوید: (من اسم ایشان را تا آن وقت نمی دانستم).

آقا نامه را می گیرد و باز می کند، ببیند نامه از کیست و چه نوشته است؟

وقتی نامه را باز می کند، مطلبی را نمی تواند بخواند و فقط خطهایی را درهم و برهم می بیند، و با دقت زیاد، می بیند پایین نامه با خط سبز نوشته شده است: (المهدی).

نامه را در پاکت می گذارد و به سید حسن می گوید: (صبح زود قبل از نماز، آیه الله نجفی، در محراب مسجد بالا سر، نشسته، برو و نامه را به ایشان بده).

سید حسن، صبح قبل از اذان می آید بالا سر و می بیند آقای نجفی در محراب نشسته، عبا را به سر کشیده و مشغول ذکر است، سلام می کند و نامه را به ایشان می دهد.

آیه الله نجفی می فرمایند: (چرا خیانت کردی؟)

می گوید: (من خیانت نکردم).

آقای حاج افشار می نویسد: من هر روز عصر و شب به منزل آن عالم می رفتم و هر روز ساعت 6 صبح، به محضر حضرت آیه الله نجفی مرعشی جهت گرفتن فشار خون و دادن داروهای لازم، می رفتم.

عصر آن روز که به منزل آن عالم رفتم، این جریان را شرح دادند و از من خواستند صبح که به منزل آیه الله نجفی می روی از ایشان سؤال کن که در نامه چه نوشته بودند؟

صبح که به محضر ایشان رسیدم، پس از انجام کار، عرض کردم: (آقا! از من خواسته اند تا از شما پرسم در آن نامه چه نوشته بودند؟)

حضرت آیة الله نجفی حرفهایی را پیش کشیدند که مرا از آن سؤال منصرف نموده و جواب ندادند، من هم اصرار نکردم.

عصر که خدمت آن عالم رسیدم، پرسیدند: (جواب آوردی؟)

گفتم: (نه! آقا مرا به جای دیگر و مطلب دیگر حواله نموده و خلاصه جواب نفرمودند).

آن عالم گفتند: (فردا که می روی پرس و حتماً جوابی بیاور).

باز صبح که به محضر آیة الله نجفی مشرف شدم، بعد از برنامه های دارو و فشارخون همان جمله را پرسیدم، باز آقا مطلب دیگری را پیش کشیده و موضوعی را پرسش نمودند و مرا از آن سؤال بازداشتند.

عصر که خدمت آن عالم رسیدم، منتظر جواب بودند، لکن به ایشان گفتم: (امروز هم موفق نشدم).

تأکید کردند که: (فردا وقتی رفتی، ایشان را قسم بده و پرس که در نامه چه نوشته شده بود).

صبح روز سوّم که رفتم واز آقا خواستم که: (آقا! در آن نامه ای که حضرت صاحب الامر (علیه السلام) نوشته و امضاء فرمودند، چه نوشته شده بود؟)

آقا فرمودند: (به آقای ... بگو: دیدی خطّش هفت رنگ بود).

عصر آمدم و همین مطلب را به آن عالم گفتم.

ایشان گفتند: (فردا صبح که می خواهی منزل ایشان بروی بیا تا با هم برویم، شاید به خود من بگویند).

فردا صبح با هم رفتیم و آن عالم بزرگوار شروع کردند به زبان عربی با آقای نجفی صحبت کردن، قریب یک ساعت صحبت کردند و وقتی بیرون آمديم پرسیدم: (جواب دادند؟)

گفت: (همان جوابی را که به شما گفتند، به من دادند، یعنی فرمودند: دیدی خطش هفت رنگ بود).

(- شیفتگان حضرت مهدی (علیه السلام))

ملاقات و ارتباط امام خمینی با امام زمان عج

آیت الله خزعلی در یک سخنرانی عمومی مطلبی قریب به این مضمون گفته است: «امام زمان (عج) در جریان پیروزی انقلاب دوبار به رهبر انقلاب، امام خمینی پیام پیروزی داده است و هدایت فرموده است و این دو پیام به وسیله‌ی شخصی بزرگوار و معنوی به نام «لطیفی» که ساکن تهران است و من او را می‌شناسم، به امام خمینی ابلاغ گردیده است.»»

ایه الله خزعلی در پاسخ سوال کننده درباره ارتباط امام خمینی با امام زمان عج با خط خود در جواب نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم

- پیام به پاریس که فرمودند: «شاه می‌رود، نگران نباشید». امام راحل سؤال می‌کند: 1- با «خونریزی یا بی‌خونریزی؟» می‌گوید: «امام علیه السلام فرمود: «بی‌خونریزی روز بیست و دوم بهمن [2]، پیام مبنی بر اینکه «در خانه نمانید، بیرون بریزید و گرنه 2- «کشته خواهید شد».

به وسیله‌ی همین پیام، امام خمینی(ره) اعلام فرمود به حکومت نظامی اهمیت ندهید و بریزید بیرون. در نتیجه مردم تهران، بیرون ریختند، حتی خانواده‌های خود را آوردند و در خیابان‌ها نشستند، دیگر در تهران به هیچ وجه امکان آمدن تانک و امثال اینها نبود؛ بنابراین آن توطئه‌ی خطرناکی که در نظر بود تا صدها تانک را وارد تهران کنند و با خونریزی انقلاب را از بین ببرند و محل اقامت امام را بمباران نمایند، منتفی شد.

منبع: خاطرات آیت الله سید علی اکبر قرشی، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، 1388، صص 133-136.

ملاقات مقام معظم رهبری با امام زمان عج

جناب آقای صدیقی شب فاطمیه روی منبر در بیت ایشان (بیت رهبری) که آقای رییس جمهور نشسته بود، آقای هاشمی بود، سران مملکتی بودند، قوه قضاییه، همه بودند. آقای صدیقی روی منبر این مطلب را گفت و آن را نتوانست تمام کند، همین که خواست تمام کند فریاد گریه جمعیت و حضار بلند شد. دیدند این جمعیت به سوی آقا دارند حمله می کنند که به عنوان تبرک به ایشان دست بزنند، آقا را بردند و دیگر نتوانستند جمعیت را اداره کنند. و آن مطلب این بود: من همه ساله مکه که می رفتم، قبل از رفتن به مکه به محضر آیت الله بهاءالدینی می رسیدم و توصیه می خواستم از ایشان. ایشان به من توصیه هایی می کرد و من این توصیه ها را در سفر مکه عمل می کردم. بعد هم که داشتم می آمدم، یک عمامه ای یا چیزی را برای ایشان هدیه می خریدم. این دفعه که رفتم محضر ایشان این مطلب را فرمودند:

شما وقتی که می روید مسجدالنبی از قسمت جنوب شرقی مسجد، از آن قسمت هفت قدم می آید به جلو و قسمت بعدی را هم گفت که من نمی توانم دقیق به شما بگویم، به خاطر اینکه ایشان این را به ودیعت پیش من گذاشت. آن وقت از دو طرف به من دستور داد وقتی که قدم زدی آمدی جلو رسیدی به آنجا، آنجا بنشین و این ذکر سبعة را بگو. این ذکر را که گفתי ان شاءالله به حوائج خواهی رسید.

ذکر سبعة عجیب است، علامه حسن زاده آملی بعد از نماز صبح تا طلوع آفتاب اذکار سبعة را دارد که اینها را از آسیدعلی آقا قاضی گرفتند، ذکر سبعة واقعاً یک ذکر است که معجزه می کند در نفس انسان، عجیب معجزه می کند.

آقای صدیقی می گوید، عرض کردم: آقای بهاءالدینی چه وجهی دارد که من باید آنجا بنشینم و این اذکار سبعة را بگویم؟ چه وجهی دارد هفت قدم از آنجا قدم بزنم؟

گفت: وجهش این است که دارم به شما می گویم فقط پیش شما بماند. وقتی که حضرت زهرا سلام الله علیها آمد برای دفاع از علی ابن ابیطالب علیه السلام بدنش خون آلود بود وقتی که آمد، که داخل مسجد وارد نشد، وقتی که برگشت دیگر توان از او رفت دیگر به گونه ای شد که می خواست ادامه راه را بدهد، نتوانست، آنجا نشست و فکر می کنم که آن مکان به خون فاطمه سلام الله علیها رسیده است؛ آنجا حاجتتان را بخواهید.

، بعد آقای بهاءالدینی می گوید: این کار را انجام بده. ایشان می گوید: من رفتم این کار را انجام دادم، حالا تو نگو آقای بهاءالدینی خودش هم نظر دارد، نیت دارد یا حاجتی دارد، چون خودش مشرف نمی شود.

ایه الله صدیقی گفت: من رفتم مدینه همین کار را انجام دادم، بعد از این رفتم مکه دیدم از بلندگو صدا می زنند: آقای صدیقی دوباره بروند مدینه، من دوباره رفتم مدینه. چند روزی

مدینه ماندم، وقتی برگشتم به ایران یک عمامه ای خریده بودم رفتم محضر حاج آقا، رسیدم، تا سلام علیک کردم بدون اینکه حرفی بزنم، حاج آقا بهاءالدینی فرمودند: میدانی ثمره ذکر امسال چه بود؟

گفتم: نه!

گفت: نمیدانی ثمره ذکر امسال چه بود، نگرفتی؟

گفتم: نه!

فرمود: امسال ثمره ذکر شما یکی این بود که شما دو بار آمدید مدینه!

گفتم: شما مطلعید من دو بار امسال آمدم مدینه؟

گفت: بله آنجایی که نشسته بودید ذکر می گفتید، در آنجا با تو بودم.

فرمودند: ثمره دوم این بود که آن نیتی که من می خواستم، به آن نیت رسیدم و آن این بود که امسال مقام معظم رهبری به دیدار امام زمان نائل آمد.

<http://kheybaronline.ir/fa/news/23271>

□ امام زمان (عج) آیت الله قاضی (ره) را تأیید کرد.

□ آیت الله فاطمی نیا:

□ جوون ها مرحوم قاضی خیلی بلند بالا بوده! یک چیزی میگم میدونم نشنیده اید، آنقدر بدونید اگه یقین نداشته باشم نمیگم ها!
ان شاءالله معتقد به قبر و قیامت،
در عظمت مرحوم قاضی همین بس که:

□ □ یکی از صلحا رفته بود مسجد کوفه یا مسجد سهله از امام زمان (علیه السلام) خواسته بود که آقا به من یک استادی معرفی کن که حتی غیر از مسائل اخلاقی، در مسائل شرعیه هم بهش مراجعه کنم، یعنی حتی ازش تقلید هم بکنم.

□ □ صدایی شنیده بود که مراجعه کن به قاضی.

□ □ بعد گفته بود که آقا من نفهمیدم، منو بیشتر روشن کنید، این صدا منو درست روشن نکرد.

□ یک وقت دید قاضی عصا زنان رسید، فرمود: به من مراجعه کن!

تشریف شیخ طه نجف(ره) از مراجع تقلید

آقای قاضی حکایت زیر را به نقل از حجت الاسلام سید صادق شیرازی در کتاب شیفتگان آورده اند:

:یکی از مؤمنین برایم از طرف سید جعفر بحرالعلوم قصه ای به شرح ذیل نقل نمود « ایشان روزی در محضر آقای سید حسین بحرالعلوم نوه آیت الله سید علی بحرالعلوم نویسنده کتاب برهان الفقه بوده اند. سید حسین بحرالعلوم در اتاقی نشسته و از میهمانان و مراجعین استقبال می نمود در این بین یک مرتاض مسلمان هندی وارد شد وقتی که این مرتاض خودش را به آقای بحرالعلوم معرفی نمود چنین گفت: « من می توانم هر سؤالی را که از غیبیات داشته باشید. » با قلم و کاغذ جواب گویم و از آنان نیز خبر دهم.

در همان وقت سؤالاتی را مردم از او می نمودند و او به وسیله حساب و ریاضی جواب می داد.

:در این موقع آقای بحرالعلوم به آن مرتاض رو نموده و گفتند: « سؤالی دارم که گمان می کنم نتوانی آن را جواب دهی »

« مرتاض گفت: « آن سؤال چیست؟

ایشان فرمودند: « این سؤال خیلی سخت است و خارج از قدرت شما می باشد ». مرتاض گفت: « هر چند که سخت باشد من سعی می کنم جواب آن را بیابم. سؤال چیست؟ ایشان فرمودند:

حال که شما اصرار می کنی بگو ببینیم، در این لحظه می توان مولا و آقایمان و کسی که به وجودش، زمین آرامش و استقرار دارد و مردم به میمنت او روزی می خورند یعنی حضرت « حجت ابن الحسن المهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف را بیابیم؟

:مرتاض گفت

« بله می توانم به این سؤال جواب بدهم »

سپس شروع کرد به یافتن جواب از طریق محاسبات پیچیده ریاضی. البته اول در جواب

:گفتن معطل نمود تا آنجا که آقای بحر العلوم به او گفت

« به شما نگفتم نمی توانید جواب این سؤال را بگویید »

« مرتاض در جواب گفت: « کمی صبر کنید شاید بتوانم جواب را بیابم

:سپس بعد از مدتی مرتاض گفت

مسأله آنطوری که شما فکر می کنید نیست، ولی من در فکرم که شیخ طه نجف کیست؟ »

ایشان فرمودند: « شیخ محمد طه نجف یکی از مراجع تقلید معروف ما در نجف اشرف می باشد »

:مرتاض گفت

« آن کسی که از او سؤال می کردید الان در منزل شیخ طه و در نزد ایشان می باشد »

اینجا بود که ایشان و اطرافیانسان به سرعت به طرف منزل آیت الله شیخ محمد طه نجف روانه گشتند

در مسیری که می رفتند به یک سه راهی رسیدند که یکی از این راهها به طرف منزل شیخ محمد طه منتهی می شد. وقتی که این گروه به سه راهی رسیدند از راهی که به سوی منزل شیخ بود شخصی به شکل صحرانشینان عراقی، ولی دارای وقار و سکینه ای خاص که از صورتش هیبت و عزت نمایان بود بیرون آمد

خلاصه، به طرف منزل شیخ روان گشتیم. وقتی که وارد منزل شدیم هیچکس در آنجا نبود حتی آن کسی که از مهمانها استقبال می نمود و برای آنها آب و قهوه می آورد ولی آن چیزی که توجه همه را به خود جلب نمود همانا نشستن شیخ به صورت غمناک، در گوشه اتاقش بود

در حالی که قطرات اشک بر گونه اش سرازیر بود، مرتب با خود زمزمه می کرد و می گفت:

« در دستم آمد ولی متوجه آن نشدم؛ وقتی متوجه او شدم از دستم بیرون رفت »
در این حالت بود که تازه واردین خیلی تعجب کردند و بعد از سلام، علت گریه شیخ را پرسیدند. البته چون شیخ در اواخر عمر، بینایی خود را از دست داده بود متوجه آمدن آنها نشد؛ مگر بعد از اینکه به او سلام کردند شیخ بلند شد و به آنها خوش آمد گفت و در نزد آنها نشست و شروع نمود به بیان آن واقعه ای که او را غمناک ساخته بود

در حالی که اشکهایش را پاک می کرد، گفت

همه شما می دانید که مردم برای سؤالات شرعی و قضاوتها و دیگر امورشان به من رجوع می کنند و من به آنها فتوی می دهم و ناراحتیهایشان را برطرف می سازم و خمس و زکات گرفته و آنها را صرف می کنم و همچنین متولی و قیم نصب کرده و مثل اینگونه امور را انجام می دهم

البته این قبیل امور را با دلائل اجتهادی پاسخ می دهم تا موافق با شرع مقدس باشد. تا اینکه این فکر به ذهنم رسید که آیا من در فتوی ها و قضاوتها راه درست را پیموده ام و آیا اعمال من در نزد پروردگار و پیامبر و ائمه اطهار(ع) مورد قبول واقع گشته است یا خیر؟

تقریباً سه سال قبل بود که در مورد این قضیه به وسیله مولایم امیرالمؤمنین علیه السلام و از ایشان با التماس درخواست نمودم که به من بفهمانند آیا من در اعمالم مرتکب خطا (ولو تقصیر نباشد) شده ام یا خیر؟

وقتی که اصرار و توسل من زیاد شد، چند شب قبل در عالم رؤیا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را زیارت کردم

آن چیزی را که از من طلب کردی به زودی به دست فرزندم مهدی «:ایشان فرمودند
» آورده می شود

لذا من هم چند روزی در انتظار قدوم حبیبم صبر کردم و هر لحظه منتظر بودم تا جوابی بشنوم و گمان نمی کردم که به این زودی او را دریافته و بشناسم؛ ولی امروز کمی قبل از آمدن شما، خانه از مهمانان خالی گشت و دیگر کسی از مراجعین در منزل نبود؛ حتی خادم هم برای خریدن بعضی از لوازم منزل بیرون رفته بود در این هنگام یک نفر وارد اتاق شد که لهجه اش دلالت می کرد بر اینکه او از عشایر عراقی می باشد.

بعد از سلام، مسأله ای را از من پرسید، من هم جوابش را گفتم. ولی او بر این جواب اشکال علمی وارد نمود؛ و من سعی کردم که به این اشکال پاسخ دهم، ولی آن شخص دوباره اشکال علمی دیگر گرفت و من شروع کردم که به این اشکال هم جواب گویم، ولی او اشکال علمی دیگری گرفت تا آنکه در ذهنم افکار متناقضی در مورد این مرد و فضلش به جریان افتاد که چطور ممکن است یک مرد عشایری اینقدر به مسائل علمی آگاهی داشته باشد. ولی غفلی عمیق بر سراسر ذهنم خیمه زده بود و فراموش کرده بودم که من در انتظار چه کسی هستم و چه حاجتی دارم؟

:و این فراموشی ادامه داشت، تا اینکه آن مرد، دستی به شانه ام زد و گفت

« انت مرضیٰ عندنا »

. « یعنی: « تو در نزد ما مورد رضایت قرار داری

در این مورد شگفتی ام بیشتر شد که چطور ممکن است یک مرد بادیه نشین این جمله را به یک مرجع تقلید بگوید؟

سپس بعد از بیرون رفتن او ناگهان به خود آمده و آرزویم را به یاد آوردم که به دنبال چه چیزی می گشتم و از خداوند و پیامبر اکرم و ائمه طاهرین علیهم السلام چه حاجتی داشتم.

و حال آنکه این مرد از حاجتم خبر داد به این جمله « انت مرضیٰ عندنا ». متوجه شدم که او

همان کسی است که به دنبالش می گردم و عمر خودم را برای خدمتش صرف کرده ام لکن به او متوجه نشدم تا اینکه از دستم رفت و حالا بر حالم تأسف می خورم که چطور او به نزد آمد و در دستم قرار گرفت ولی متوجه اش نبودم تا اینکه از نور دیدگانش استفاده کنم و زمانی متوجه شدم که او از نزد بیرون رفته بود و آیا برای مثل من سزاوار نیست گریه و زاری کند؟

در این هنگام سید بحر العلوم به شیخ گفت:

« حضرت آیت الله ما هم به همین جهت نزد شما آمديم »

در این حالت همگی به این فکر رسیدند که شاید آن مردی که دارای هیبت و وقار بود و او را نزدیک منزل ایشان دیدند همانا او سید و آقا و مولایمان حضرت صاحب الامر حجة بن الحسن المهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف بوده است

<http://sarhanisalam.blogfa.com/post/90>

(تشرفات آیت الله میر جهانی به محضر امام زمان (عج)

علّامه میر جهانی مبتلا به کسالت نقرس و سیاتیک (عرق النساء) شده بودند. ایشان برای رفع این بیماری چندین سال در اصفهان، خراسان و تهران معالجه قدیم و جدید نموده بودند ولی هیچ نتیجه ای حاصل نشده بود. خودشان می فرمودند: روزی برخی دوستان آمدند و مرا به شیروان برند.

در مراجعت به قوچان که رسیدیم، توقف کردیم و به زیارت امامزاده ابراهیم که در خارج

شهر قوچان است، رفتیم. چون آنجا هوای لطیف و منظره جالبی داشت رفقا گفتند: نهار را در همانجا بمانیم. آنها که مشغول تهیه غذا شدند، من خواستم برای تطهیر به رودخانه نزدیک آنجا بروم دوستان گفتند: راه قدری دور است و برای پا درد شما مشکل بوجود می‌آید.

گفتم: آهسته آهسته می‌روم و رفتم تا به رودخانه رسیدم و تجدید وضو نمودم. در کنار رودخانه نشسته و به مناظر طبیعی نگاه می‌کردم که دیدم شخصی با لباسهای نمدی چوپانی آمد و سلام کرد و گفت: آقای میرجهانی شما با اینکه اهل دعا و دوا هستی، هنوز پای خود را معالجه نکرده‌اید.

گفتم: تاکنون که نشده است، گفت آیا دوست دارید من درد پاهای شما را معالجه کنم؟ گفتم: البته. پس آمد و کنار من نشست و از جیب خود چاقوی کوچکی در آورد و اسم مادرم را پرسید (یا بُرد) و سرچاقو را بر اول درد گذاشت و به سمت پایین کشید و تا پشت پا آورد، سپس فشاری داد که بسیار متألم شده گفتم: آخ. پس چاقو را برداشت و گفت: برخیز، خوب شدی.

خواستم بر حسب عادت و مثل همیشه با کمک عصا برخیزم که عصا را از دستم گرفت و به آن طرف رودخانه انداخت. دیدم پایم سالم است، برخاستم و دیگر ابداً پایم درد نداشت. به او گفتم: شما کجا هستید. گفت: من در همین قلعه هستم و دست خود را به اطراف گردانید. گفتم: پس من کجا خدمت شما برسم.

فرمود: تو آدرس مرا نخواهی دانست ولی من منزل شما را می‌دانم کجاست و آدرس مرا گفت و فرمود: هر وقت مقتضی باشد خود نزد تو خواهم آمد و سپس رفت. در همین موقع

رفقا رسیدند و گفتند: آقا عصایتان کو؟ من گفتم: آقای من پوش را دریابید هر چه تفحص و جستجو کردند اثری از او نیافتند

<http://sarhanisalam.blogfa.com/post/90>

حجة السلام قدس می گوید :

«روزی ایه الله بهجت فرمودند: در تهران استاد روحانی بود که لمعتین را تدریس می کرد، مطلع شد که گاهی از یکی از طلاب و شاگردانش که از لحاظ درس خیلی عالی نبود، کارهایی نسبتاً خارق العاده دیده و شنیده می شود .
روزی چاقوی استاد (در زمان گذشته وسیله نوشتن قلم نی بود، و نویسندگان چاقوی کوچک ظریفی برای درست کردن قلم به همراه داشتند) که خیلی به آن علاقه داشت، گم می شود و وی هر چه می گردد آن را پیدا نمی کند و به تصور آنکه بچه هایش برداشته و از بین برده اند نسبت به بچه ها و خانواده عصبانی می شود، مدتی بدین منوال می گذرد و چاقو پیدا نمی شود. و عصبانیت آقا نیز تمام نمی شود .
روزی آن شاگرد بعد از درس ابتداءً به استاد می گوید:
«آقا، چاقویتان را در جیب جلیقه کهنه خود گذاشته اید و فراموش کرده اید، بچه ها چه گناهی دارند.» آقا یادش می آید و تعجب می کند که آن طلبه چگونه از آن اطلاع داشته است .

از اینجا دیگر یقین می کند که او با (اولیای خدا) سر و کار دارد، روزی به او می گوید: بعد از درس با شما کاری دارم. چون خلوت می شود می گوید: آقای عزیز، مسلم است که شما با جایی ارتباط دارید، به من بگویید خدمت آقا امام زمان(عج) مشرف می شوید؟

استاد اصرار می کند و شاگرد ناچار می شود جریان تشرف خود خدمت آقا را به او بگوید. استاد می گوید: عزیزم، این بار وقتی مشرف شدید، سلام بنده را برسانید و بگویید: اگر صلاح می دانند چند دقیقه ای اجازه تشرف به حقیر بدهند .

مدتی می گذرد و آقای طلبه چیزی نمی گوید و آقای استاد هم از ترس اینکه نکند جواب، منفی باشد جرأت نمی کند از او سؤال کند ولی به جهت طولانی شدن مدت، صبر آقا تمام میشود و روزی به وی می گوید: آقای عزیز، از عرض پیام من خبری نشد؟ می بیند که وی (به اصطلاح) این پا و آن پا می کند. آقا می گوید: عزیزم، خجالت نکش آنچه فرموده اند به حقیر بگویید چون شما قاصد پیام بودی (و ما علی الرسول إلا البلاغ المبین)
آن طلبه با نهایت ناراحتی می گوید آقا فرمود: لازم نیست ما چند دقیقه به شما وقت ملاقات بدهیم، شما تهذیب نفس کنید من خودم نزد شما می آیم .»

محدث قمی (<http://tkanal.ir/t/57d48d5399668577801.png>)

در شرح احوال مرحوم حاج شیخ عباس قمی آورده اند: هرگز کسی در حضور او جرأت غیبت کردن نداشت، هر کس و از هر طبقه ای که بود. خود نیز چنان از گناهان و غیبت و دروغ احتراز داشت که فوق تصور است. در ایام بیماری اش یکی از علمای تهران برای عیادت به حضورش رسید. حاج شیخ عباس آن روز بسیار ناراحت و متفکر بود. آن عالم بزرگ پرسید: چرا ناراحتید؟ پاسخ می دهد: در سفری که به حج رفتم، در مکه ی معظمه خواستم به روش محدثین که از یکدیگر اجازه می گیرند، از یکی از محدثان عامه اجازه ی

حدیث بگیرم. وقتی این منظور را با وی در میان نهادم، عالم سُنّی مطلبی گفت و من از روی مصالحی به دروغ، آن را انکار کردم. اکنون در این فکرم که فردای قیامت چگونه این دروغ را در محضر عدل الهی توجیه کنم.

بوسه پیامبر اکرم(ص) ♥ □ □ ♥

: مرحوم حاج شیخ علی اکبر نهاوندی از علماء مشهد بود ، که در کتاب شریفش فرمود □

یکی از زهاد و پرهیزگاران می فرمود : من با خودم عهد کردم که هر شب قبل از □
خوابیدن به اندازه ی معینی بر محمد و آل محمد (ص) صلوات بفرستم

یک شب یک عده از رفقا و دوستان به اتاق و حجره ام آمدند ، با اینکه حجره ام شلوغ □
بود و تا دیر وقت طول کشید و خسته بودم ولی مثل هرشب صلوات هایم را فرستادم و بعد
خوابیدم.

خواب دیدم ، آقا رسول الله (ص) وارد حجره شدند و از تشریف فرمائی وجود مقدس □
:حضرت در و دیوار منور شده بود. به سوی من تشریف آوردند و فرمودند

کجاست آن دهانی که بر من صلوات می فرستاد؟ می خواهم ببوسم . من خجالت □
کشیدم که بگویم من . چون لیاقتی در خودم نمی دیدم ،

ولی آنقدر آقا رسول الله (ص) بزرگوار بودند که صورت مبارک را جلو آوردند و به □ صورت من بوسه زدند. از شدت خوشحالی از خواب پریدم بطوری که همه ی دوستان و رفقا از خواب بیدار شدند

دانشمند بزرگ محمد حسن نجفی معروف به صاحب جواهر روزی با مرگ و فقدان فرزند ارشد خود روبرو گردید، موقعی مراسم غسل به پایان رسید که هوا رو به تاریکی بود از این جهت قرار شد بدن او را در یکی از بقعه های صحن امیرالمومنین بگذارند و فردا وی را دفن کنند اما با وجود اینکه مرحوم صاحب جواهر داغدار بود همان شب برنامه نوشتن را تعطیل نکرد با کمال صبر و استقامت، پس از خواندن مقداری از قرآن از فرصت استفاده نمود، و در کنار جسد فرزند عزیز خود، به مطالعه و نوشتن صفحه هائی از جواهر پرداخت

داستانهای عارفانه

نویسنده : شهروز شهریوی

leaves: [امام_خمینی#](#)

...یعنی این [امام#](#) خط واقعی

محمدجواد لاریجانی تعریف می کرد □

روز قبل از دیدار امام با شواردنادره ، پیش امام رفتیم و کلی از آداب دیپلماتیک و ابهت گفتیم تا بلکه امام کمی به قول خودش، دیپلماتیک تر عمل کند. هر چه به امام [شوروی#](#) گفتیم که عرف دیپلماسی بر این است که شما در داخل اتاق باشید و آنها بعد ورود پیدا

.کنند، نپذیرفت

می گفت اگر داخل اتاق باشم، باید موقع ورود آنها به احترام شان بلند شوم، و این برای اسلام و مسلمانان خوب نیست که در مقابل یک کافر چنین کنند

.بالاخره امام پذیرفتند که حداقل چند کار را انجام بدهند و ما هم خوشحال رفتیم

.روز بعد ما به اتفاق گروه روسی ، زودتر وارد اتاق شدیم و نشستیم

یکهو دیدیم صدای "خش خش" کشیدن دمپایی روی زمین شنیده شد و امام نه تنها لباس رسمی نپوشید و با همان قبا و عرق چین آمد، بلکه حتی با آنها دست هم نداد

حالا این وسط حاج عیسی، خادم بیت امام هم چایی آورد و به جای آنکه قندانی کنار آنها بگذارد، یکی یک عدد قند گذاشت کف دست شان که به خیال خوش، مابقی قندها را نجس نکنند.

بعد از اتمام جلسه هم باز امام بدون آنکه با آنها دست بدهد و خوش و بشی کند، والسلامی گفت و رفت

!انگار نه انگار که این وزیر خارجه بزرگ ترین قدرت جهانی دنیا است

شفا گرفتن دختر بیمار □

:علامه امینی نقل کرده است که □

- روزی به دیدن یکی از دوستانم رفتم که از عالمان اهل سنت بود. وقتی در خانه را زدم، صدای هلهله ای از درون خانه بلند شد، ولی وقتی در باز شد، صدا خاموش گردید.
- پس از ورود، دوستم گفت: دختری دارم که به بیماری صرع مبتلاست. هر وقت این بیماری به سراغش می آید، دعانویسی هست که دعایی می نویسد و او خوب میشود.
- لحظه ای پیش دوباره این بیماری بر او چیره شد و ما کسی را به دنبالش فرستاده بودیم که بیاید و دعایی بنویسد.
- وقتی شما در زدید، خانواده گمان کردند که آن دعانویس است و به این دلیل، خوشحالی کردند.
- گفتم: من دعایی می نویسم، او خوب میشود.
- سپس بر کاغذی، ذکر «یا علی» را نوشتم و گفتم این را به بازوی راست دخترتان ببندید و در باطن به مولا علی بن ابی طالب توسّل کردم که ما را شرمنده نکند.
- دعا را بر بازوی راست دختر بستند و دختر شفا یافت و به حالت اول برگشت.
- حاج آقا رضا امینی نقل میکند:
- استاد محمد عبد الغنی در نامه دوّمش به علامه نوشته بود:

□ سفارش شما را در مورد سرودن شعر برای اهل بیت (ع) پذیرفتم و شعری را که در باره امیرالمؤمنین سروده ام، خدمت شما میفرستم. البته من این قصیده را در حالی سروده ام که دخترم تنها امید زندگانی ام در بستر بیماری افتاده است و پزشکان او را جواب کرده اند. من این اشعار را در کنار بستر دختر بیمارم و با چشمان اشک آلود سروده ام و از شما میخواهم این اشعار را خدمت مولایم امیرالمؤمنین بخوانید و شفای دخترم را از ایشان بخواهید. امیدوارم شما شفای دخترم را از حضرت بگیرید

□ علامه پس از خواندن نامه، همان شب، که شب جمعه بود به حرم علوی رفت و همان اشعار و نامه را برای حضرت خواند و شفای دختر را از حضرت خواست

□ ✉ فردای آن روز، نامه ای به آن عالم فرستاد و نوشت: «من شب جمعه به حرم مطهر

». «علوی مشرف شدم و شفای دخترت را از حضرت طلب کردم

□ پس از مدتی، نامه سوّم استاد عبدالغنی رسید که نوشته بود: من ساعت و زمان تشرف شما را به حرم مطهر با لحظه شفای دخترم تطبیق کردم؛ همان ساعتی که دخترم از بستر بیماری بلند شد، شما در حرم مطهر، شفای او را از حضرت درخواست کرده اید

□ تاثیر نفس آیت الله ملکی تبریزی

- استاد فاطمی نیا: در مورد جمال السالکین، آیه الله آقا میرزا جواد آقای تبریزی □ می نویسند که
- وقتی در مجلسی می نشست می فرمود: ای مردم! یکی از نام های خدا «غفار» است! همین
!را که می گفت، چند نفر غش می کردند و آنان را از مجلس بیرون می بردند
- آیت الله شیخ علی پناه اشتهاردی هم فرمودند: میرزا جواد آقا تبریزی در مدرسه فیضیه
درس اخلاق داشت و آن چنان تأثیر آتشین بر دل ها می گذاشت که در درسش از اثر
صحبت ایشان، غش می کردند و بی هوش می شدند
- □ روزی به میرزا جواد آقا عرض کردند که تأثیر صحبت شما چنان است که یکی از
!تجار در این جلسه حضور داشته بی هوش بر زمین افتاده است
- □ فرموده بودند: این که چیزی نیست مولایشان امیرالمؤمنین همیشه از خوف خدا چنین
!حالتی بهش دست می داد

یک_جرعه_معرفت#

yon.ir/RN3j

□ خواصّ تعقیبات نماز □

□ آیت الله کوهستانی □

□ □ حجت الاسلام ناطقی از شاگردان فاضل معظم له نقل می کند □ □

□ زمانی که در کوهستان محضر آقا جان کوهستانی اشتغال به تحصیل داشتم، برخی از □
طلاب اوراقی از دعاهای مربوط به ابطال سحر را به مدرسه آورده بودند و بعضی از طلاب از
این اوراق می گرفتند

□ من به آقا جان عرض کردم نظر شما درباره این دعاها چیست؟ □

□ آقا در جواب فرمود □

اگر انسان تعقیبات نمازهای یومیه را مرتب بخواند همه چیز در آن ها هست و نیاز به «
»دعاهای ابطال سحر ندارد

□ سپس افزود: « عده ای می خواستند ما را اذیت کنند، ولی نتوانستند کارهایشان اثری □
»نداشت، زیرا بر انجام این تعقیبات مواظبت داشتم

□ (خیرالنساء) □ □ [Forwarded from □ □]

یک_جرعه_معرفت#

l1l.ir/5aq

مرشد □

:(مرحوم حاج ملا آقا جان زنجانی(ره) □

از ایشان نقل شده که مکرر توضیح میداد و سفارش می کرد و میگفت □

از هر گونه بت پرستی و قطب پرستی و عقب مرشدهائی رفتن که از جانب خود به آن □
سمت رسیده اند دوری کنید

□ ائمه معصومین ما (علیهم السلام) زنده اند، خودشان واسطه بین خدا و خلق اند، آنها □
دیگر واسطه نمی خواهند؛ زیرا هر قطب و مرشدی را که شما تصور کنید دور از خطا و
اشتباه نیست، در حالی که ائمه اطهار (صلوات الله علیهم اجمعین)، اشتباه و خطا ندارند،
آنها واسطه وحی اند، آنها واسطه فیض اند

:یکبار یکی از همراهان، وسط کلام ایشان می دود و گوید □

:اگر این چنین است پس جمله

«هَلَكَ مَنْ لَيْسَ لَهُ حَكِيمٌ يَرْشُدُهُ»

هلاک است کسی که برای او حکیمی، مرد داشنمندی نباشد که او را ارشاد کند، چیست؟)

ایشان در پاسخ فرمودند □

اگر حدیث صحیحی باشد و از امام (علیه السلام) رسیده باشد، منظور خود امام بوده است؛ زیرا در آن زمانها مردم با بی اطلاعی کامل خودسرانه به برنامه های اسلامی عمل می کردند، حتی در آن زمان مرجع تقلید هم نداشتند، چون خود ائمه (علیهم السلام) بودند.

و شاید هم در این روایت راهنمائیهای معمولی منظور باشد که □

البته در این صورت چنان که من الان با شما صحبت می کنم برای هر فردی رفیق و □
استاد و مرشدی در راه رسیدن به کمالات لازم است

اما اگر من گفتم: فلان عمل را با تأثیر نفس من انجام دهید که مؤثر خواهد بود غلط □
است.

بیائید خود را به من بسپارید و با من بیعت کنید و من بر شما با آنکه معصوم نیستم و یا □
نائب معصوم نیستم ولایت داشته باشم غلط است

□□□□□□□□

یک جرعه معرفت

@yekjoremarefat

گدایی در نیمه شب

□ □ یکی از سیره های آیت الله العظمی شیخ جعفر کاشف الغطاء (ره) این بود که دیگران
و از جمله اهل منزل را برای نماز شب بیدار می کرده است

□ □ در یکی از شب ها که ایشان برای تهجد و نماز شب برخاسته بود، فرزند جوانش را از
خواب بیدار کرده و فرمود: برخیز به حرم مطهر مشرف شده و در آنجا نماز بخوانیم

□ فرزند جوان که برخاستن از خواب در آن ساعت شب برایش سخت بود، در مقام
. اعتذار برآمد و گفت: من فعلاً مهیاً نیستم شما منتظر من نشوید؛ بعداً مشرف میشوم

□ پدر فرمود: نه، من این جا ایستاده ام؛ برخیز، آماده شو که با هم برویم

□ آقا زاده، به ناچار از جا برخاست و بعد از وضو گرفتن، با هم راه افتادند

□ هنگامی که کنار درب صحن مطهر رسیدند، در آنجا مرد فقیری را دیدند که نشسته و
دست نیاز به طرف مردم دراز کرده است

□ □ آن عالم بزرگوار ایستاد و به فرزندش فرمود: این شخص در این وقت شب برای چه
این جا نشسته است؟

□ فرزند گفت: برای گدایی و تگدی از مردم

آقا شیخ جعفر فرمود: آیا چه مقدار ممکن است از رهگذران، عاید او گردد؟ □ □

فرزند گفت: مبلغ ناچیزی □

مرحوم کاشف الغطاء فرمود: فرزندم! درست فکر کن و ببین این آدم برای بدست □ □
آوردن مبلغ بسیار اندک و کم ارزش دنیا که آن را هم شاید بدست بیاورد، در این وقت
شب از خواب و آسایش خود دست برداشته و آمده در این گوشه نشسته و دست تذلل به
!سوی مردم دراز کرده

آیا تو، به اندازه این شخص، به وعده های خدا درباره شب خیزان و متهجّدان اعتماد □
!!!نداری؟

:که [در قرآن] فرموده است □

فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُم مِّن قُرٍّ أَعْيُنٍ؛

هیچ کس نمیداند چه پاداش های مهمّی که مایه روشنی چشم هاست برای آن ها نهفته شده
است.

گفته اند آن فرزند جوان از شنیدن این گفتار پدر زنده دل خود چنان تکان خورد و □
تنّبه یافت که تا آخر عمر از شرف و سعادت بیداری آخر شب برخوردار بود و نماز شب او
ترک نشد.

□ شب مردان خدا

□ اهمیت وحدت اسلامی □

روز جمعه‌ای بود که به محضر آیت‌الله مدنی در مهاباد رسیدیم تا نامه دعوتی را که آیت‌الله قاضی برای آمدن ایشان به تبریز داده بودند، تقدیم کنیم. ایشان در یک منزل، تحت نظر به سر می‌بردند. نامه را تحویل دادیم. آقای مدنی باز کردند، خواندند و دعوت آیت‌الله قاضی را اجابت کردند که به تبریز بیایند. بعد گفتند: «من هر هفته به نماز جمعه می‌روم. شما در منزل استراحت کنید تا من بروم و برگردم».

آیت‌الله مدنی به نماز جمعه رفت. جالب این که ایشان با این که در ولایت اهل بیت (ع) و حراست از مکتب تشیع بسیار مشهور و متعصب بود، در آن ایام در مهاباد، به نماز جمعه اهل سنت می‌رفت. این مسئله نشان می‌دهد که آیت‌الله مدنی، چقدر به موضوع اتحاد مسلمانان اهمیت می‌داد. ما را که مهمان ایشان بودیم و برای دعوت از او رفته بودیم، در منزل گذاشت و به نماز جمعه اهل سنت رفت.

(ره توشه رمضان ۹۵، ص ۴۱۲) □ ←

حجة الاسلام حاج میرزا حسن نوری همدانی نقل می‌کرد: در ایّامی که مرحوم امینی صاحب کتاب ارزنده الغدیر به ایران تشریف آورده بود در یک مجلسی که چند نفر در خدمت

ایشان نشسته بودند یک کسی به ایشان عرض کرد آقا من اگر به حضرت ابوالفضل العباس عقیده نباشند چه ضرری به حال من دارد و حال آنکه آن حضرت نه پیغمبر و نه امام است و نه معصوم است؟ آن عالم جلیل وقتی این سؤال را شنید حرکتی به خود داد و با ناراحتی فرمود ابوالفضل العباس (ع) که سهل است اگر من که نوکر آن حضرتم به بند کفش من توهین و بی احترامی کنی خداوند تو را به رو در آتش جهنم می اندازد. باز نقل نمود: همان بزرگوار در مجلسی به آقائی فرمود که ذکر مصیبت کند آن آقا اشعار مرحوم کمپانی را :خواند که راجع به فاطمه زهرا سلام الله علیها است

وَلَسْتُ أَدْرِي خَيْرَ الْمَسْمُورِ

سَلْ صُدْرَهَا خَزَانَةَ الْأَسْرَارِ

مرحوم امینی آن قدر گریه کردند که بیهوش شدند

داستانهایی از علماء

نویسنده : علی میرخلف زاده

(استاد قرائتی :) پوزش به خاطر طولانی بودن متن

یک خاطره دیگر هم برایتان بگویم خیلی قشنگ است حواستان را جمع نکنید از دستتان می رود خیلی لطیف است آیت الله کشمیری از علمای نجف بود پسر حضرت امام (ره) حاج آقا مصطفی مریدش شده بود این از غیب هم خبر داشت مثلاً می گفت آینده چی می شود یک چیزهایی می گفت حاج آقا مصطفی همه اش می آمد پهلوی حضرت امام (ره) می گفت

آیت الله کشمیری همچنین گفت امام (ره) هم یک خورده زود باور نبود گفت سید آقا مطفی من به این زودی ها مرید کسی نمی شوم حالا تو مریدش شدی باش یک روز حاج آقا مصطفی آمد و گفت آقا ایشان با غیب رابطه دارد ایشان از پشت دیوارهای طبیعت خبرهایی دارد امام (ره) گفت خیلی خوب برو به او بگو من دیشب چه خوابی دیدم اگر خواب من را گفت معلوم می شود ایشان با یک جاهایی گره خورده گفت باشد می روم می گویم. حاج آقا مصطفی آمد خانه آیت الله کشمیری و گفت پدر من دیشب یک خوابی دیده چه خوابی دیده؟ ایشان یک خورده فکر کرد و گفت پدر شما دیشب خواب دیده که از دنیا رفته در نجف تشیع جنازه اش کردند و گذاشتند توی قبر یک کلوخی بدن آقا را اذیت می کند به امام (ره) گفتند راحتی؟ گفت نه این کلوخ اذیت می کند کلوخ را برداشتند گفت حالا راحت شدم. منتهی به بابات بگو شما برمی گردی ایران جمهوری اسلامی درست می کنی جای دفن ات هم نجف نیست خواب را دیدی ولی شما در ایران دفن می شوی حاج آقا مصطفی می آید به امام (ره) می گوید شما یک همچنین خوابی دیدی به پدرش، امام (ره) دیگر عجله می کند عبايش را زیر بغلش می زند یا لا برویم برویم خلاصه می روند دیدن آیت الله کشمیری من هم خدمت ایشان رسیده بودم آیت الله کشمیری می گفت که من یک روز حالم عوض شد یعنی از اعتدال رفتم بیرون استخاره که می کردم نگاه به آیه که می کردم به طرف می گفتم می خواهی چه کنی یک روز به فکر رفتم آیا روی زمین بهتر از من کسی استخاره می کند که نگاه کند به آیات تمام اسرار طرف را بگوید کسی مثل من استخاره می کند؟ می گفت کنار صحن امیرالمؤمنین (ع) نشسته بودم به ذهنم آمد که من از همه افراد دنیا استخاره هایم بهتر است می گفت تا این به ذهنم آمد می گفت به احدی نگفتم فقط به ذهنم آمد یک زن عرب آمد و گفت سید من استخاره می کنم از تو بهتر . این زن کی بود؟ من توی ذهنم یک چیزی آمد این زن کی بود که آمد ذهن من را خواند آیت الله کشمیری می گفت ما دیگر عقب این زن بلند شدیم و دویدیم یعنی امام (ره) عقب آیت الله کشمیری، آیت الله کشمیری عقب ... می گفت بلند شدیم ببینیم این زن

کیه؟ دیدیم رفت توی کوچه‌ها و رفت توی خانه گفتم خانم تو را به کی به کی وایسا گفتم شما کی باشی؟ گفت من یک زن عرب بیابانی گفتم آخر شما، من یک چیزی به ذهنم آمد کی از من بهتر استخاره می‌کند تو آمدی و گفتم استخاره‌های من از تو بهتر است شما کی باشی؟ خلاصه اش می‌گفت ما آدرس زن را گرفتیم و بعد دیدیم این زن استخاره می‌کند کنار صحن هم می‌نشیند با تسبیح هم استخاره می‌کند آنوقت نگاه به تسبیح می‌کند به دانه‌ها نگاه می‌کند بعد می‌گوید همچین می‌کنی همچین می‌کنی!! از قرآن می‌شود یک چیزی فهمید از گل که نمی‌شود منتهی هر کس می‌خواهد استخاره کند پهلوی خانم می‌گوید یک پولی بده مثلاً 10 تومان 20 تومان 100 تومان چند فلس ببنداز. آیت الله کشمیری می‌گفت حالا ما امتحانش کنیم ما هم گفتیم الکی یک پول می‌دهم و می‌گویم خانم یک استخاره هم برای ما بکن می‌گفت یک پول بده آیت الله کشمیری می‌گفت یک پول گذاشتیم توی سفره این خانم گفتیم استخاره بکن خانم هم تسبیح دستش گرفت و گفت هیچ نیتی نداری می‌خواهی مرا امتحان کنی می‌گفت اصلاً داغان شدم خدا این کیه؟ خلاصه اش التماس کردم که بگو کی هستی ما 80 سال درس خواندیم به اینجا رسیدیم تازه از قرآن می‌فهمیم تو درس نخوانده از گِل می‌فهمی؟ می‌گفت من زنی هستم سید شوهرم بدون هیچ دلیل طلاقم داد با سه تا بچه آواره شدم فامیل ام هم گفتند لابد عیبی داشته فامیل ام هم دیگر به من راه ندادند با سه تا بچه آمدم توی حرم ابوالفضل (ع) گفتم یا ابوالفضل حالا بگو چه کنم؟ از کجا بیاورم بخورم این بچه‌ها را چکار کنم توی فامیل چه کنم؟ توی حرم ابوالفضل (ع) کنار حرم نشسته بودم خوابم برد. ابوالفضل (ع) به خوابم آمد گفت این تسبیح را بگیر برو کنار صحن بنشین من مشتری برای تو می‌فرستم بیايد استخاره کند هر کس هم آمد استخاره کند بگو پول بده پول را جمع کن بعد هم دانه‌ها را بشمار. من خودم در هر استخاره ای به تو می‌گویم چی بگی پشت دیوار طبیعت خبری هست. اصول دین سه تا نیست خوراک پوشاک مسکن اصول دین یک چیزهای دیگر هم هست خوشا به حال کسی که از سن جوانی اش از سحرهای ماه رمضان از گفتگوهای

محرمانه با خدا بتواند با خدا گره بزند. حالا این حرف را زدم برای اعتدال یعنی حتی آیت ... الله کشمیری که فکر می کند بزرگ است خدا او را با یک زن بادیه نشین

فرزند مرحوم شیخ نخودکی اصفهانی حکایتی شنیدنی از قول آقای انتظام کاشمیری، نقل
: میکند که

به خدمت حاج شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی عرض :large_orange_diamond:
کردم: دستوری مرحمت فرما که توفیق تهجد یابم و گشایشی در کار و زندگیم حاصل
شود.

فرمودند: «هر صبح، از تلاوت قرآن مجید مخصوصاً (سوره یس) غفلت منما، ان :book:
»، شاء الله توفیق رفیق خواهد گشت

به کاشمر باز گشتم و هر بامداد، در حین راه رفتن، به قرائت :large_blue_diamond:
!سوره یاسین مداومت میکردم، اما نتیجه ای به دست نمی آمد

سال دیگر در ایام عید به مشهد مشرف شدم و در یک :large_orange_diamond:
شب بارانی برای اصلاح کاری به خانه یکی از علماء شهر رفتم چون در آن شب آقا به
بیرونی نیامده بود، دست خالی بیرون آمدم و اندیشیدم، خوب است به خدمت حاج شیخ
حسنعلی شرفیاب شوم و از عدم حصول نتیجه او را آگاهی دهم. با این فکر به منزل حاج
شیخ آمدم، دیدم که جماعتی در اطاقند و در بسته است و ایشان، مشغول گفتار و موعظه

هستند.

با خود گفتم اگر در اینحال به اطاق روم، ممکن است که :large_blue_diamond: جائی برای نشستن من نباشد و دیگر آنکه شاید سخن شیخ به سبب ورود من به اطاق، قطع شود. از این رو بود که پشت در نشستم و به سخنان ایشان گوش دادم تا مجلس تمام شد و به حضورش شرفیاب شوم.

در همین زمان، ناگاه شنیدم که مرحوم حاج شیخ موضوع فرمایشات خود را :sparkles: تغییر دادند و فرمودند

برخی از من دعای توفیق سحری و گشایش امور می خواهند، دستور میدهم که « :herb: قرآن تلاوت کنند، لیکن به جای آنکه رو به قبله و در حال توجه به قرائت پردازند، در حال راه رفتن، سوره یاسین میخوانند و بعد به قصد گله می آیند که از دستور من حاصلی نگرفته اند.

تازه در شب بارانی ابتدا، به منظور انجام کار دنیایی خود، به در خانه دیگران میروند و □ چون به مقصد نمیرسند، به فکر آخرت افتاده، سری هم به منزل من میزنند؛ این که شرط انصاف نیست، خوب است بروند و هر بامداد رو به قبله با توجه و تدبّر و نه بالقلقه لسان، به «تلاوت کلام الله پردازند آنگاه اگر مقصود شان حاصل نشد گله مند گردند

پس از این سخنان، باز به موضوع اصلی :diamond_shape_with_a_dot_inside: سخن خود پرداختند. و پس از پایان گفتار، در باز شد و من داخل شدم.

جناب شیخ محبت فرمودند و پرسیدند حاجتی داری؟ :sparkles:

عرضه داشتم: جواب خود را شنیدم :large_orange_diamond:

فرمودند: پس معطل چه هستی؟ :diamond_shape_with_a_dot_inside:

برخاستم و خداحافظی کردم و مجدداً پس از چند روز :large_orange_diamond: به خدمتش رسیدم. از من خواستند که ظهر در آنجا بمانم، عرض کردم: امروز مهمانم و قرار شده است که برای من آش ترشی فراهم سازند، زیرا که مزاجم احتیاج به مسهلی داشته است.

.گفتند: امروز در آنجا خبری نیست :diamond_shape_with_a_dot_inside:

گفتم: وعده کرده ام، چگونه ممکن است خبری نباشد؟ :large_orange_diamond:

فرمودند: همان است که گفتم در آنجا :diamond_shape_with_a_dot_inside: خبری نیست. به اطاعت فرمان ایشان ظهر ماندم، ولی همه فکرم متوجه محل وعده بود که .تخلف کرده بودم

باری، جناب شیخ از اندرون برای نهار من قدری گردوی کوبیده و پنیر و نان آوردند. □
چون از خوردن غذا فارغ شدم،

فرمودند: «زودتر برخیز و برو که :diamond_shape_with_a_dot_inside: مقصودت حاصل شده است»

من ناراحت از اینکه با صراحت، عذر مرا میخواستند، از :large_orange_diamond: آنجا بیرون آمدم، ولی به مجرد آنکه به منزل رسیدم، مانند کسی که مسهلی خورده باشد،

مزاجم اجابت کرد و راحت شدم

و آنگاه معلومم گردید به چه سبب به من فرمودند: زود برخیز و برو، بعد از آن: rose: مطلع شدم، میزبان آن روز، پیش از ظهر به محل سکناى من مراجعه کرده و به علت «پیدایش مانعی از پذیرائی عذر خواسته بود

شهید آیت الله مدنی در نطقی که در جمع خبرنگاران ملت داشتند و آن هم در سال های اول انقلاب (حدود سال ۵۸ یا ۵۹) هشدار تکان دهنده ای به شخصیت های مطرح و انقلابیون ... آن زمان دادند که امروز عمق آن را بیشتر درک می کنیم

شهید مدنی با اشاره به ماجرای «یوسف و زلیخا» در قرآن حکیم به آن قسمت داستان اشاره کرد که وقتی زلیخا از عیب گیری زنان مصر با خبر شد آنان را به ضیافتی دعوت کرد و به دست آنان وارد و ترنجی داد و در میان مهمانی به یوسف دستور داد که وارد ضیافت شود، آمدن یوسف همان و بریده شدن دست زنانی که ملامت گر زلیخا بودند همان!

سپس آیت الله مدنی با گریه دردناک پشت تریبون ادامه دادند: «آقایان! نکند در محشر و قیامت، محمدرضا (پهلوی) جلوی ما را بگیرد و بگوید دیدید شما هم وقتی به دستتان ترنج «دادند دستتان را بریدید و مثل من کاخ نشین و طاغوتی شدید

حال خدایا کسانی که خون شهدا را برای مال اندوزی و کسب قدرت دست مایه خود # کردن دردی به آنان اعطا کن که روزی هزار بار از تو مرگ بخواهند تا راحت شوند و تو از آنان مرگ را دریغ کن تا عذابی فراوان بکشند

:مرحوم قاضی طباطبائی می گوید

شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء به علامه نوری گفت: برخی شبها خواب بر من غلبه می کند و نمی توانم بیدار شوم و نماز شب بخوانم. علامه نوری با عتاب به او گفت: چرا بیدار! نمی شوی، چرا؟ حتما برخیز، برخیز

سالها از این قضیه گذشت و شیخ نوری وفات یافت. پس از ساله، روزی با شیخ محمد □ حسین نشسته بودیم و خاطرات گذشته را باز گو می کردیم، شیخ محمد حسین گفت از آن گفتگو با علامه نوری به بعد، هر شب پیش از سحر صدای علامه در گوشم می پیچد که برخیز شیخ، برخیز شیخ، برخیز و من را برای نماز شب بیدار می کند

مردان علم در میدان / جلد 2- ص 303

(زیارت عاشورای مورد تأیید امام زمان (عج)

: (مرحوم آیت الله #حق شناس (ره) □

□ نگوئید من زیارت عاشورا خواندم و حاجتم را نگرفتم، با آن تعلّقات نمی‌شود. اگر این ! تعلّقات را قطع کنید، خواهید دید که زیارت عاشورا خواندن چه مزه ای دارد

نباید کسی از زیارت عاشورا خواندن شما مطلع باشد و اگر دیگران بفهمند و التماس دعا بگویند و قدری حال شما تغییر بکند، اثر زیارت عاشورا از بین می‌رود.

□ بنده در قم شروع کردم به خواندن زیارت عاشورا و چون رفقا قبل از ظهر و بعد از ظهر برای دیدن بنده می‌آمدند، غذا را به تأخیر انداخته و در وقت ظهر مشغول خواندن زیارت عاشورا شدم.

در وقت ظهر احتمال نمی‌دادم که کسی بیاید، ولی یک مرتبه دیدم که میرزا ابوالقاسم دلال پشت در مشغول به در زدن شد. بنده پانزده روز بود که مشغول خواندن زیارت عاشورا بودم. در را باز نکردم، ولی ایشان هم دست بردار نبود. از پشت در گفت: خوابی یا بیدار؟ بنده که دیدم ایشان رها نمی‌کند، در را باز کردم، ولی یادم رفت که کتاب دعا را ببندم. همین که چشم ایشان به کتاب دعا افتاد، گفت: به به! زیارت عاشورا هم که می‌خوانی! همین به به گفتن ایشان پانزده روز زیارت عاشورا خواندن بنده را خراب کرد

□ دوباره شروع به خواندن زیارت عاشورا کردم و در حرم حضرت معصومه (س) عبا را بر سرم کشیده و در گوشه‌ای مشغول شدم. یک مرتبه یک زنی آمد و گفت: آقا! خوابی یا بیدار؟ بنده یک مسئله‌ی شرعی دارم. گفتم: خانم! اینهمه آقایان در اینجا هستند و شما سؤال را از من می‌پرسی؟

خلاصه فهمیدم که این زیارت عاشورا هم به درد نمی‌خورد.

رفتم سر قبر شیخ صدوق (ره) و داخل یک پستو دوباره مشغول خواندن زیارت ☐
عاشورا شدم. به خادم آنجا هم گفتم: من هر روز می آیم و در اینجا مطالعه می کنم (خواندن
زیارت عاشورا هم مطالعه است) و اگر کسی سراغ مرا گرفت، مرا نشان نده. ایشان
گفت: حال اگر بگوییم، چه اشکالی دارد؟

خلاصه با توجه به اینکه زیارت عاشورا به طرق مختلفی به ما رسیده است، بنده شک ☐
کردم که زیارت عاشورا خواندن با این آداب و شرایطی که من می خوانم، آیا مورد نظر
امام زمان (عج) است یا نه؟ و دیگر ادامه ندام

یک روز بنده در صحن جدید حرم مشغول درس دادن بودم که به من پیغام دادند: ☐
فلان آقا با شما کار دارد

بنده وقتی از دور به ایشان نگاه کردم، گفتم: من ایشان را نمی شناسم. گفتند: ایشان ☐
می گوید که من شما را می شناسم و اسم شما عبدالکریم حق شناس است و من با شما کاری
دارم.

وقتی پیش ایشان رفتم، به بنده گفت که من از علمای همدان هستم، آیا شما زیارت
عاشورا می خوانید؟

بنده عرض کردم: شما حق ندارید که از عبادت شخصی من سؤال بفرمایید

گفت: من دیشب در خواب دیدم که امام زمان (عج) و آقا سید محمد تقی خوانساری در ☐
حال عبور از گذر خان هستند و من و شما هم پشت سر ایشان در حال حرکتیم

حضرت رو به آقای خوانساری کرده و فرمودند: این حق شناس زیارت عاشورا می خواند و ! شک می کند

بنده فهمیدم که این زیارت عاشورایی که بنده با شرایط و آداب خاص می خوانم، مورد □ نظر و تأیید امام زمان (عج) می باشد

بنده مجدداً رفتم و در مقبره شیخ صدوق دوباره مشغول به خواندن زیارت عاشورا شده و حاجتم را هم گرفتم

مرحوم حضرت آیت الله العظمی حاج شیخ محمد تقی انصاری همدانی (نور الله قبره الشریف) که از شاگردان مرحوم حضرت آیت الله العظمی حاج شیخ محمد جواد انصاری همدانی رضوان الله تعالی علیه بودند، نقل می کنند
در حرم امام رضا علیه السلام به حضور علامه طباطبائی نور الله قبره الشریف رسیدم و از ایشان خواستم از آن چیزهایی که اهل بیت (علیهم السلام) به شما عنایت فرموده اند، نکاتی را بیان فرمایید
ایشان از دادن جواب، امتناع کردند. بعد از این که دیدم ایشان جواب مرا نمی دهند، عرض کردم:

شما را به امام رضا سلام الله تعالی علیه قسم می دهم، از عنایاتی که اهل بیت علیهم السلام به شما مرحمت فرموده اند، چیزهایی را بگویید.

وقتی این جمله را به ایشان گفتم، فرمودند

اهل بیت علیهم السلام چیزهای زیادی به بنده عنایت فرموده اند که دوتای آنها را به

:شما می گویم ولی راضی نیستم قبل از مرگ من، آن ها را به کسی بگویید
اول این که:وقتی نماز می خوانم،در حال نماز،روحم در بالاست و جسم خود را که در حال
نماز است مشاهده می کنم و در حقیقت روح از بدنم جدا می شود
دوم این که؛مدتی است شب ها نمی توانم بخوابم،چون وقتی می خوابم،ذکر موجودات را
....می شنوم که به تسبیح خداوند،مشغول هستند و دیگر نمی توانم شب ها درست بخوابم
قطب عرفانی ص 182 و 183، نویسنده:حمید احمدی جلفایی_مجید 40 books: .
امیری رسکتی

□درد بی درمان □

:سید عارفان حضرت امام خمینی (ره) می فرمایند
اگر شما مخلص هستید،چرا چشمه های حکمت از قلب شما بر زبان جاری نشده،با اینکه
چهل سال است به خیال خود قربه الی الله عمل می کنید
مگر در حدیث وارد نشده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود:کسی که چهل روز
برای خدا اخلاص ورزد چشمه های حکمت از قلبش بر زبانش جاری می گردد
پس بدان اعمال ما برای خدا نیست و خودمان هم ملتفت نیستیم ودرد بی درمان همین
جاست.

:منبع □

چهل حدیث، ج 2، ص 53

:علامه طباطبائی

اگر منع مردم نبود از مسجد گوهر شاد تا ضریح مبارک امام رضا علیه السلام را با بوسیدن
طی می کردم.

گردنبند طلا □

دکتر صاوی میگوید: «روزی جوانی را دیدم که گردن بندی از طلا با نقش علی (ع) بر
گردن داشت.

□ به خاطر عشق زیاد به علی (ع) با خود گفتم: ای کاش آن گردن بند از آن من بود، ولی
افسوس که گردن بند طلا برای مرد حرام است.

□ فردای آن روز که در خدمت علامه امینی بودم، یکی از عالمان ایرانی وارد شد و کیسه
ای به علامه داد.

عَلَّامَه آن کیسه را گرفت و به من داد، و فرمود: «آن چه می خواستی در این کیسه □
است.»

وقتی بیرون آمدم و کیسه را باز کردم، دیدم گردن بندی از مرمر است که نقش علی □ *
(ع) بر آن حک شده است

با شگفتی از خود پرسیدم: چگونه عَلَّامَه از خواست و اراده درونی من آگاه شد؟
«سپس فهمیدم که او دارای کشف و کرامت است

(آیت الله فاضل لنکرانی(ره)

یکی از جمله های ماندگار مرجع بزرگ آیت الله العظمی حاج شیخ محمد فاضل □ □
لنکرانی(ره) به یکی از مسئولان دولتی که به دیدن ایشان آمده بود، این بود: «من در اسلام
خیلی مطالعه کردم، درس ها دادم، (تألیفات ایشان بالغ بر صد جلد کتاب است که بخش
عمده آن کتاب های اجتهادی و استدلالی است) ولی این را بدان که شما واجبات را انجام
بده و مستحبات را کنار بگذار و فقط به مردم خدمت کن و رفع حوائج مردم را در نظر
داشته باش و اگر قیامت هم از تو سؤال کردند - با این جرأت و استحکام - بگو فاضل این
حرف را زده

» . فکر نمی کنم در میان مستحبات، بالاتر از خدمت به مردم، چیز دیگری داشته باشیم

این بیان، اولاً عظمت دین ما را می‌رساند که دین می‌گوید رفع حوائج مردم، رسیدگی به نیازها و حل گرفتاری‌های آن‌ها، برداشتن یک غم و غصه از دل یک مؤمن، از صدها رکعت نماز مستحبی و رفتن به حج و زیارت اعتبار مقدسه بالاتر است. ما در این مورد روایات فراوانی داریم.

مطلبی که ایشان فرموده کاملاً در متون دینی ما قابل استدلال است؛ منتها ایشان ☐ ✓ حقیقتش را به این صورت شفاف بیان فرمودند. خود ایشان هم واقعاً همین‌طور بودند (ره توشه رمضان ۹۵، ص ۲۰۵) ☐ ←

: علامه حسن زاده می‌فرماید 

بنده حدود سی سال پیش صحبتی داشتم با یک ریاضیدان معروف تا که بحث کشید به
یک شکل هندسی قطاع

من از او، به خاطر غرض الهی که در نظرم داشتم، سؤال کردم: عزیز من! از این شکل
چند حکم هندسی می‌توان استفاده کرد؟

. گفت: شاید هفت تا ده تا حکم

گفتم: مثلاً بیست تا چطور؟

. گفت: شاید. ممکن است

گفتم: دویست تا چطور؟ به من نگاه می‌کرد که آیا دویست حکم هندسی می‌توان از آن
استنباط کرد و توقف کرد

گفتم : دویست هزار چطور ؟ خیال می کرد که من سر مطایبه و شوخی دارم و به مجاز حرف می زنم . بعد به او گفتم : آقا ! این خواجه نصیر الدّین طوسی کتابی دارد به نام کشف . القناع عن اسرار شکل القَطّاع

و جناب خواجه از این شکل ، چهارصد و نود و هفت هزار و ششصد و شصت و چهار حکم هندسی استنباط کرده ؛ یعنی قریب نیم میلیون. شکل هندسی قَطّاع ؛ بعد به او گفتم : این خواجه نصیر طوسی که راجع به یک شکل هندسی ، یک کتاب نوشته و قریب پانصد هزار حکم از آن استنباط کرده ، شما آن کتاب و خود خواجه را می شناسی ؟ گفت : نخیر

@darseakhlaghbozorgan□

بعد راجع شخصیت خواجه صحبت کردیم و به او گفتیم : این خواجه وقتی که در بغداد :حالش دگرگون شد و دید دارد از این نشانه به جوار الهی ارتحال می کند، وصیت کرد مرا از کنار امام هفتم ، باب الحوائج الی الله ، از این معقل و پناهگاه بیرون نبرید و در عیبه به خاک بسپارند و روی قبر در پیشگاه امام هفتم ؛

مثلاً نوشته نشود، آیت الله علامه، این امام است ، حجه الله . قرآن ناطق و امام ملک و : ملکوت است . روی قبر من بنویسید

و کَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ . ؛و سگ آنها، دست های خود را بر دهانه غار گشوده بود». (سوره کهف، ایه 18) مربوط به حکایت اصحاب کهف و سگ آنها است که در دم غار «نشسته است

و این عالمی است صاحب این همه کتاب در حکمت ، فلسفه ، عرفان ، ریاضیات ، فقه و اصول ، علوم غریبه ، معماری و مهندسی و بنا کننده رصدخانه مراغه و صاحب زیج ایلخانی . و بالاخره خواجه نصیر الدّین طوسی و استاد بشر و استاد کلّ فی الكل
اما در پیشگاه امام هفتم این طور وصیّت می کند که روی قبرش بنویسند

□ آیت الله بهجت □

❖ تکان میخوری بگو یا صاحب الزمان؛ ❖

❖ می نشینی بگو یا صاحب الزمان؛ ❖

❖ برمیخیزی بگو یا صاحب الزمان؛ ❖

□ صبح که از خواب بیدار می شوی مودب بایست و صحبت را با سلام به امام زمانت □

□ شروع کن و بگو اقا جان دستم به دامت، خودت یاری ام کن؛ □

□ شب که میخوابی بخوابی اول دست به سینه بگذار و سلام بده و بعد بخواب؛ □

شب و روزت را به یاد محبوب سر کن که اگر اینطور شد، شیطان دیگر در زندگی تو □
□ جایگاهی ندارد

□ نمیتوانی گناه کنی؛ □

□...دیگر تمام وقت بیمه امام زمانی □

تهجد و سحر خیزی امام خمینی رحمه الله علیه

:یکی از نزدیکان امام می گوید

پنجاه سال، نماز شب امام خمینی ترک نشد. امام در بیماری، در صحت، در زندان، در خلاصی، در تبعید، حتی بر روی تخت بیمارستان قلب هم نماز شب می خواندند. امام در قم بیمار شدند، به دستور اطبا می بایست به تهران منتقل می شدند. هوا بسیار سرد بود و برف می بارید و یخبندان عجیبی در جاده ها وجود داشت. امام چندین ساعت در آمبولانس بودند و پس از انتقال به بیمارستان قلب، باز نماز شب خواندند. شبی که از پاریس به سوی تهران می آمدند، تمام افراد در هواپیما خوابیده بودند و تنها امام در طبقه بالای هواپیما نماز شب می خواندند. :فرزند امام خمینی می گوید

شبى که از پاریس عازم ایران بودیم، امام در هواپیما برای نماز شب برخاستند و چنان می گریستند که خدمه هواپیما تعجب کرده بودند و شنیدم که پرسیده بودند: آیا امام از چیزی

ناراحت هستند؟ من گفتم که کار هر شب امام است

وقتی امام را از قم می بردند برای زندان [در عصر طاغوت]، امام با حالتی نماز شب خوانده اند که یکی از همراهان که یک سرگرد بود، به من گفت: ما شدیداً تحت تأثیر نماز امام واقع شدیم؛ و یکی از آنها تا تهران گریه کرده بود

<https://telegram.me/Maktabalzahrakermanshah>

من یاغی نیستم

می گویند: روزی مرحوم آخوند کاشی مشغول وضو گرفتن بودند،

که شخصی با عجله آمد، وضو گرفت و به داخل اتاق رفت و به نماز ایستاد،

با توجه به این که مرحوم کاشی خیلی با دقت وضو می گرفت و همه آداب و ادعیه ی وضو را به جا می آورد؛ تا وضوی آخوند تمام شود، آن شخص نماز ظهر و عصر خود را هم خوانده بود،

به هنگام خروج با مرحوم کاشی رو به رو شد

:ایشان پرسیدند

چه کار می کردی؟

.گفت: هیچ

فرمود: تو هیچ کار نمی کردی؟

گفت: نه! می دانست که اگر بگویند نماز می خواندم، کار بیخ پیدا می کند،

آقا فرمود: مگر تو نماز نمی خواندی؟

گفت: نه

آخوند فرمود: من خودم دیدم داشتی نماز می خواندی

گفت: نه آقا اشتباه دیدی،

سؤال کردند: پس چه کار

می کردی؟

گفت: فقط آمده بودم به خدا بگویم من یاغی نیستم، همین □

این جمله در مرحوم آخوند (ره) خیلی تأثیر گذاشت،

:تا مدت ها هر وقت از احوال آخوند میپرسیدند، ایشان با حال خاصی می فرمود

...من یاغی نیستم

(توجه ویژه امام حسین(ع) به شیخ جعفر(ره)

از خود آن عالم ربّانی آورده اند که فرموده: "زمانی که از تحصیلات علمی خویش در حوزه نجف فارغ شدم و به وطن خود «شوشتر»، بازگشتم با تمام وجود دریافتم که باید در هرچه بیشتر و بهتر آشنا ساختن مردم با معارف قرآن و اسلام بکوشم، به همین جهت در گام نخست تصمیم گرفتم که روزهای جمعه را منبر بروم و پس از آن با فرا رسیدن ماه رمضان، به خاطر انجام این مسئولیت به منبر خویش ادامه دادم، اما شیوه کار اینگونه بود

که: تفسیر صافی را به دست می گرفتم و از روی آن مردم را وعظ و ارشاد می نمودم و در آخرین بخش منبر هم، به بیان مشهور و معروف که هر غذایی نیاز به نمک دارد و نمک مجلس وعظ و ارشاد نیز، روضه و یادآوری و بازگویی مصائب جانسوز عاشورا و حسین علیه السلام است، به ناچار از کتاب «روضه الشهداء» مقداری مرثیه می خواندم. ماه محرم را نیز که در پیش بود، به همین صورت گذراندم؛ اما به هیچ عنوان توانایی جدایی از کتاب و منبر رفتن بدون کتاب را نداشتم و مردم نیز بدین صورت بهره کافی نمی بردند، اما به هر حال حدود یک سال بدین صورت گذشت. سال بعد با فرا رسیدن محرم با خود زمزمه کردم که: تا چه زمانی باید کتاب در دست گیرم و از روی کتاب مجلس و منبر را اداره کنم؟ و تا کی بتوانم از حفظ منبر بروم؟ باید چاره ای بیاندیشم و خویشتن را از این وضعیّت ناگوار نجات بخشم. اما، هر چه در این مورد اندیشیدم راه به جایی نبردم و بر اثر فکر زیاد، خستگی سراسر وجودم را فراگرفت و از شدّت نگرانی به خواب خوشی رفتم.

در عالم رؤ یا دیدم که در سرزمین کربلا هستم، آن هم درست به هنگامی که کاروان حسین علیه السلام در آنجا فرود آمده است. به همه جا نگریستم، چشمم به خیمه ای برافراشته افتاد، دریافتم که سپاه دشمن در صفهای فشرده بر گرد خیمه حسین علیه السلام گرد آمده اند، گام به پیش نهادم. دیدم خود حسین علیه السلام در درون آن خیمه نشسته است، وارد شدم. سلام گرمی نثار آن سیمای نورافشان نمودم که حضرت مرا در نزدیکی خویش جای داد و به حبیب بن مظاهر فرمود: «حبیب! شیخ جعفر، میهمان ماست باید از میهمان پذیرایی کرد. درست است که آب در خیمه نیست، اما آرد و روغن موجود است.»، بپاخیز و برای میهمان غذایی آماده ساز

حبیب بن مظاهر به دستور حسین علیه السلام برخاست و پس از لحظاتی چند به خیمه وارد شد و غذایی پیش روی من نهاد. فراموش نمی کنم که قاشقی هم در ظرف غذا بود. چند قاشقی از آن غذای بهشتی صفت، خورده بودم که از خواب بیدار شدم و دریافتم که از

برکت زیارت آن حضرت و عنایت او، نکات ولطائف و کنایات و ظرافتهایی از آثار خاندان وحی و رسالت بر من الهام شده است که تا آن ساعت، بر کسی الهام نگشته و فهم کسی بر (آنها از من پیشی نگرفته بود. "9)

شیخ محمد تقی شوشتری» می نویسد که دلیل بر گفتار مرحوم شیخ جعفر(اعلی الله « مقامه) همان کتاب «خصائص الحسینیة» و «شصت مجلس» و «سی مجلس» و «چهارده (مجلس» که همه از ترشحات علمی و قلمی ایشان هستند می باشد.10)

کتاب خصایص الحسین از همان نکات، لطایف، و ظرافت هایی، برخوردار است که می توان گفت از همان نوع مطالبی است که بر او الهام شده و در این زمینه فهم، کسی بر آن مطالب (از او پیشی نگرفته است.11)

داستان مرحوم حکیم سبزواری و درویش غیبگو

حجة الاسلام و المسلمین آقای مولانا واعظ بروجردی نقل کرد آقای ضیاء الحق نواده مرحوم حکیم سبزواری که یک روز درویشی آمد به در منزل جد ما مرحوم حاج ملا هادی سبزواری مقداری روغن طلب کرد، نوکر مرحوم سبزواری رفت خانه را گشت روغن پیدا نکرد و به درویش گفت: روغن نداریم

درویش گفت: در اتاق فلان در فلان طاقچه در میان شیشه تقریبا دو سیر روغن دارید آن را برای من بیاورید، نوکر رفت دید به همان نشانیها روغن هست آمد نزد حکیم و داستان

درویش و غیبگوئی او را شرح داد حکیم بدون هیچ توجهی به این داستان عجیب اجازه داد که روغن را به درویش بدهند.

چون درویش رفت من آمدم نزد جدم عرض کردم: شما چرا به درویش اعتنائی نکردید با اینکه او چنین قدرتی داشت که مانند حضرت عیسی می دانست که در خانه ما چه چیزها و در کجا هست خوب او را می خواستید و با او مذاکره می کردید. حکیم سبزواری نگاهی به من کرد و فرمود: فرزندم برو درس بخوان تا چیز فهم شوی اینکه من به او اعتنا نکردم جهتش این بود که او می خواست علم خود را به رخ من بکشد که من نیز چنین توانائی دارم و گرنه کسی که چنین قدرتی دارد نیازی به دو سیر روغن ندارد کسی که می خواهد قدرت خود را به رخ دیگران بکشد قابل اعتنا و توجه نیست.

مرحوم ملا طاهر تنکابنی گفته است: مثل کسی که مایه علمی دارد و حقیقتاً عالم است با کسی که مایه علمی کمی دارد مثل تاجر جواهر فروش و لبو فروش است که جواهر فروش صبح تا غروب در مغازه خود ساکت نشسته و مشغول کار خود بوده و غروب هم با آن همه سود بدون سر و صدا به خانه برمی گردد ولی لبو فروش با آن سرمایه کم از صبح تا غروب هی داد می کشد لبو دارم لبو دارم اینهائی که ادعای دانش دارند و فخر می فروشند چندان مایه علمی ندارند عالم و گرنه: عطر آن است که خود بپوید - نه آنکه عطار بگوید واقعی هیچگاه دو از علم نمی زند.

همون کشک تو بساب

می گویند روزی مرد کشک سابی نزد شیخ بهائی رفت و از بیکاری و درماندگی شکوه نمود و از او خواست تا اسم اعظم را به او بیاموزد چون شنیده بود کسی اسم اعظم را بداند درمانده نشود و به تمام آرزوهایش برسد.

:شیخ مدتی او را سر گرداند بعد به او گفت

اسم اعظم از اسرار خلقت است و نباید دست نااهل بیافتد و ریاضت لازم دارد و برای این کار به او دستور پختن فرنی را یاد می دهد و می گوید آن را پخته و بفروشد بصورتی که نه شاگرد بیاورد و نه دستور پخت را به کسی یاد دهد

مردک رفته پاتیل و پیاله ای خریده شروع به پختن و فروختن فرنی می کند و چون کار و بارش رواج می گیرد طمع کرده و شاگردی میگیرد و کار پختن را به او می سپارد بعد از مدتی شاگرد رفته بالا دستش دکانی باز کرده مشغول فرنی فروشی میشود به طوری که کارش کساد میگردد

کشک ساب دوباره نزد شیخ بهائی میرود با ناله و زاری طلب اسم اعظم می کند شیخ چون از چند و چون کارش خبردار میشود به او میگوید

تو راز یک فرنی پزی را نتوانستی حفظ کنی حالا میخواهی راز اسم اعظم را حفظ کنی برو همون کشک تو بساب

نقل میکنند که آیت الله العظمی نائینی (رحمه الله علیه) مدتی بود به درد پا مبتلا بود، به مرحوم شیخ عباس قمی صاحب مفاتیح الجنان فرمودند: مدتی است پای من درد می کند، دعائی بکنید که پایم خوب شود. مرحوم شیخ عباس قمی (رحمه الله علیه) فرمودند: من یقین ندارم که با زبانم گناه نکرده باشم لذا نمی توانم با زبان برای شما دعائی بخوانم ولی با دست به اهل البیت (علیهم السلام) کمک کرده ام، لذا دست به پای مرحوم آیت الله العظمی نائینی کشیدند و خوب شدند

هنوز اول عشق امت اضطراب مکن - تو هم به مقصد خود می رسی شتاب مکن

داستانهای عارفانه

نویسنده : شهروز شهریوی

آیت الله العظمی مرعشی نجفی (ره) می فرمایند: وقتی که در نجف بودیم یک روز مادرم فرمود: آیت الله مرعشی نجفی (ره) پدرت را صدا بزن تا تشریف بیاورد برای صرف ناهار، حقیر رفتم طبقه فوقانی، دیدم پدرم در حال مطالعه خوابش برده است، ماندم چه کنم، خدایا امر مادرم را اطاعت کنم، و از طرفی من ترسیدم با بیدار کردن پدرم از خواب باعث رنجش خاطر مبارکشان باشد، لذا خم شدم و لبهایم را کف پای پدرم گذاشتم و چندین بوسه برداشتم تا ایشان از خواب بیدار شد و دید من هستم، وقتی این ادب و احترام از من دید فرمود: شهاب الدین تو هستی؟ عرض کردم: بله آقا بعد دو دستش را به سوی آسمان بلند کرد و فرمود: پسر، خداوند عزتت را بالا ببرد و ترا از خادمین اهل البیت قرار دهد. و من الان هر چه دارم از برکت دعای پدرم است.

حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی - بال بگشا و صفیر از شجر طوبی زن

داستانهای عارفانه

نویسنده : شهروز شهریوی

آخوند ملازین العابدین سلماسی که از شاگردان برجسته مرحوم سیدمهدی بحرالعلوم بود نقل کرده که بحرالعلوم هر شب در میان کوچه های نجف می گشت و برای فقرا نان و غذا می برد.

پس از چند روزی درس را تعطیل کرد. طلباب مرا شفیع و واسطه قرار دادند و من به خدمت آن جناب عرضه داشتم که چرا درس را ترک فرموده اید؟ فرمود: دیگر درس نمی گویم بعد از چند روزی دوباره طلباب مرا واسطه کردند که سبب تعطیلی درس را بدانند. پس من بار دیگر به خدمت ایشان رسیده و سؤال طلباب را عرضه داشتم. آن جناب فرمود که هرگز نشنیدم که این طلباب در نصف شب به تضرع و زاری و مناجات صدایشان بلند شود با آنکه من در غالب شبها در کوچه های نجف می گردم. چنین طالب علمی را استحقاق نیست که برای ایشان درس بگویم.

چون طلباب این سخن را شنیدند همه به تضرع و زاری برآمدند و شبها صدای مناجات و گریه طلباب از هر سو بلند می شد. پس آن جناب دیگر بار به تدریس مشغول گردید.

داستانهایی از علماء

نویسنده : علی میرخلف زاده

آیت الله شیخ هاشم قزوینی

آیت الله خزعلی می گوید: «...اگر طلبه ای بر اثر کسالت در درسی حاضر نمی شد ایشان می رفت به عیادت وی. طلبه می گفت: متأسفم، مریضم، نمی توانم در درس کفایه شرکت کنم.

آیت الله شیخ هاشم قزوینی به طلبه می فرمود: «طوری نیست، در ایام تعطیلی می آیم (و

درس شما را می گویم». می آمد حجره فلان طلبه و درس را به او می گفت: با یک دنیا
... صفا و مهر

...
یک روز در ضمن مباحثه با رفیق همدرسم که طلبه برجسته ای (آیت الله شیخ هاشم
قزوینی) از اهل قزوین بود متوجه شدم که ناگهان حالش دگرگون شد و تشنجی به او
دست داد و بی هوش افتاده و به حالت غش درآمد، می دانستم که هیچ بیماری و دردی
ندارد، در کمال سلامت و نشاط جوانی است، دردش از گرسنگی است که آن را از من نیز
پنهان می کند. به ناچار با شتاب از جای برخاستم. هر چه در گوشه و کنار طاق و رواق
مدرسه و ذهن و ضمیرم بود گشتم که وجهی حاصل کنم و از آن راه لقمه نانی برای او
فراهم آورم، به هیچ روی حاصل نشد، که همه در کمال فقر و قناعت می زیستیم و هر کس
هر چه داشت، از کتابهای غیر درسی گرفته تا لوازم زندگی، در روزهای گذشته، همه را
فروخته بود. دیگر چیزی در بساط باقی نبود. به ناگزیر خود را به خیابانی که در نزدیکی
آن مدرسه بود رساندم، به تعبیر بیهقی، همچون متحیری و غمناکی می گشتم و چشمم به
هیچ چیز نمی افتاد که بتوان سدّ جوع کرد.

از پس جست و جوی بسیار و نومیدی، ناگهان در گوشه خیابان چشمم به چند برگ کاهوی
گل آلود افتاد، که از قضای روزگار در آنجا افتاده بود. گویی هنوز کسی از خیل گرسنگان
شهر آن را ندیده بود. آن چند برگ کاهوی گل آلود را همچون مائده ای بهشتی که از
آسمان فرود آمده باشد، از زمین برداشتم، آن را در جوی آب شستم، خود را به کنار آن
دوست رساندم، همچنان بی هوش افتاده بود. دیدم رنگ رخساره اش از فرط گرسنگی
زرد شده است. از آثار حیات نفسی هنوز باقی است که به دشواری صدای آمد و رفتش را
می توان شنید. اندکی از آن برگهای کاهو در دهانش نهادم، بی رمق، با چشمان بسته، به
زحمت به جویدن پرداخت. با هر برگی که می جوید و فرو می برد، چنان بود که گویی پاره

ای از حیات رفته باز می گردد

هنوز آن چند برگ کاهو به پایان نرسیده بود که اندک اندک چشمانش باز شد و با لبخندی که در آن شکرها بود و نه شکایتی، برخاست و نشست و بی درنگ روی به من کرد و انگشت روی خط نهاد و گفت: «در کجای بحث بودیم؟» و دیگر از آن گرسنگی و بی هوشی و پیچ و تابهای حاصل از آن هیچ سخنی نگفت. چنان بود که گویی هیچ اتفاقی [@sireolama](https://www.sireolama.com) نیفتاده است. کانال سیره علما

صف اهل سنت برای دست بوسی عالم شیعه

حکایت؛ یکی از بزرگان نقل می کند

مرحوم سید محسن امین عاملی را در تشییع جنازه یکی از بزرگان علماء سنی دیدم با سرعت به سوی شتافتم سلام کرده و دستش را بوسیدم و دنبال او حرکت کردم تا آنکه به مسجد اموی دمشق رسیدیم، مسجد مملو از جمعیت شد، سید بر آن جنازه نماز خواند. پس از نماز مردم می خواستند دست سید را ببوسند تا آنجائی که گاهی یک نفر دست سید را می بوسید و می رفت و جهت بوسیدن دست سید دوباره برمی گشت، از این مقام سید بسیار تعجب کردم و با خود گفتم، چرا این همه سنی به صف می شوند تا دست یک عالم شیعی را می بوسند؟!

از سید به خاطر این همه احترام که نسبت به او می شد سؤال کردم، فرمودند: این نتیجه ده سال خوش رفتاری و معاشرت و سلوک با مردم است بعداً فرمودند: من وقتی به شام آمدم، بعضی از نادانها سخت ترین دشمنان را بر من شوراندند و هر وقت در خیابان راه می رفتم فرزندان خود را دستور می دادند که به من سنگ بزنند و بعضی اوقات عمامه ام را از عقب می کشیدند ولی من بر همه آزارها صبر می کردم و طبق فرامین الهی با آنها خوش رفتاری کرده و آنها را احترام نمودم و در تشییع جنازه آنها شرکت می کردم و به عیادت

مریض‌های آنان می‌رفتم، جویای احوال آن‌ها می‌شدم و با آن‌ها با خوش‌رفتاری و مهربانی صحبت می‌کردم تا آنکه دشمنی آن‌ها مبدل به دوستی شد.^{۴۷}

مرنج و مرنجان

:آقای آخوند از آقای نخودکی خواست که او را موعظه کند. آقای نخودکی گفت

. مرنج و مرنجان

آقای آخوند گفت: مرنجان را فهمیدم؛ یعنی کسی را #ذیت نکنم. ولی مرنج یعنی چی؟
چطور می‌توانم ناراحت نشوم؟ مثلاً وقتی بفهمم کسی مرا غیبت کرده یا فحش داده چطور
* :می‌توانم نرنجم؟! * آقای نخودکی گفت

علاج آن است که خودت را #کسی ندانی. اگر خودت را کسی ندانستی دیگر نمی‌رنجی
(آیت الله مجتهدی(ره)

حاج شیخ حسنعلی اصفهانی علیها السلام (1279 - 1361 ه. ق) چهار روز قبل از ارتحال
به فرزندش فرمود: من صبح یکشنبه خواهم مرد... اکنون ترا به این چیزها سفارش می
کنم:

اول: آنکه نمازهای یومیه خویش را در اول وقت آنها به جا آوری

دوم: آنکه در انجام حوایج مردم، هر قدر که می‌توانی بکوشی و هرگز نیاندیش که فلان
کار بزرگ از من ساخته نیست، زیرا اگر بنده خدا در راه خدا، گامی بر دارد خداوند نیز او

⁴⁷ داستانهای از اخلاق اسلامی

را یاری خواهد فرمود... در این جا عرضه داشتیم: پدر جان، گاه هست که سعی در رفع حاجت دیگران موجب رسوایی آدمی می گردد. فرمود: چه بهتر که آبروی انسان در راه خدا بر زمین ریخته شود

سوم: آنکه سادات را بسیار گرامی و محترم شماری و هر چه داری در راه ایشان صرف و ...خرج کنی

چهارم: از تهجد و نماز شب غفلت مکن و تقوی و پرهیز پیشه خود ساز

پنجم: به آن مقدار تحصیل کن که از قید تقلید و رهبری

در این وقت از خاطر گذشت که بنابراین لازم است که از مردمان کناره گیرم و در گوشه انزوا نشینم که مصاحبت و معاشرت، آدمی را از ریاضت و عبادت و نماز و تحصیل علوم ظاهر و باطن باز می دارد. اما ناگهان پدرم چشم خود بگشودند و فرمودند: تصوّر بیهوده مکن، تکلیف و ریاضت تو تنها خدمت به خلق خداست. ** نشان از بی نشانها، ص 31 و *** 32.

:حجت الاسلام علی محدّث زاده درباره پدرش مرحوم حاج شیخ عبّاس قمی (ره) می گوید

یک روز صبح پدرم برخاست و شروع به گریه کردن نمود، از او پرسیدم: چرا اشک می ریزید؟

فرمود: برای این که دیشب نماز شب نخواندم

گفتم: پدر جان! نماز شب که مستحب است و واجب نیست، شما که ترک واجب نکرده اید و حرامی به جا نیاورده اید، چرا این طور نگرانید؟

فرمود: فرزندم! نگرانی من از این است که من چه کرده ام که باید توفیق نماز شب خواندن ***. از من سلب شود؟** اصحاب امام صادق علیه السلام : ص 16

اهتمام به سحرخیزی و اشک و آه

حجت الاسلام سید محمود یزدی درباره شوریده حالی مرحوم آیت الله ملکی تبریزی به هنگام بیدار شدن در سحرگاهان برای خواندن نماز شب، می گوید

ایشان شب ها که برای تهجد و شب زنده داری برمی خاست، ضمن اجرای دستورها و « آداب برخاستن از خواب همانند سجده و دعا، مدتی در بستر می گریست. سپس به حیاط منزل می آمد و به اطراف آسمان نگاه می کرد و آیات: «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ...» را تا آخر می خواند و سر به دیوار می گذاشت و مدتی گریه می کرد. آن گاه وضو می ساخت و چون به مصلايش می رسید و مشغول تهجد می شد، دیگر حالش خیلی منقلب می شد. او «در نمازها و به ویژه در قنوت ها، گریه های طولانی داشت

بر بوی تخم مهر که در دل بکارمت صد جوی آب بسته ام از دیده بر کنار
می گریم و مرادم از این سیل اشک بارتخم محبت است که در دل بکارمت
بارم ده از گرم سوی خود تا به سوز دلدر پای، دم به دم گهر از دیده بارمت
حافظ

تسلیم و رضا در برابر پروردگار

آیت الله سید احمد فهری درباره آیت الله میرزا ملکی تبریزی می گوید

ایشان پسری داشته که شمع فروزان شبستان خانواده بوده است. در روز عید غدیر که «ایشان در منزل جلوس کرده و قشرهای مختلف به زیارتشان می آمده اند، خادمه منزل به کنار حوض خانه می آید و ناگاه چشمش بر پیکر بی جان پسر که بر روی آب بوده، می افتد و بی اختیار فریاد می زند. اهل خانه که از اندرون، به صدای خادمه بیرون می آیند و با چنین منظره دلخراشی روبه رو می شوند، همگی فریاد می کشند و شروع می کنند به گریه و زاری. مرحوم آیت الله ملک که متوجه شیون می شود، از اتاق خود بیرون می آید و می بیند که جنازه پسرش کنار حوض گذاشته شده است. در این هنگام، با آرامشی عجیب، رو به خانواده خطاب می کند: ساکت! همگی سکوت می کنند و همین سکوت ادامه می یابد تا آنکه مرحوم ملک از همه مهمانان پذیرایی می کند و طبق معمول سال های قبل، عده ای از آنان نیز نهار را در منزل ایشان صرف می کنند. پس از پایان غذا که عازم رفتن می شوند، مرحوم ملک به چند نفر از خواص مهمانان می فرماید که شما اندکی تأمل کنید که با شما مرا کاری است و چون بقیه مهمانان بیرون می روند، ماجرا را برای آنان بازگو می کند و از «آنان برای مراسم تجهیز فرزند از دست رفته کمک می گیرد

تن درنهمیم و هر چه رسد، مرحبا کنیم سر درنهمیم در ره او، هر چه باد باد
پس ما چرا حدیث، ز چون و چرا کنیم او هر چه می کند، چو صواب است و محض خیر

فیض کاشانی

شوق دیدار

یکی از دوستان مرحوم آیت الله میرزا ملک تبریزی به نام حاج آقا حسین فاطمی قمی نقل می کند:

از مسجد جمکران بازگشتم و به منزل رفتم. در منزل به من گفتند که آقا میرزا جواد «ملکی، جویای حال تو شده است. من با توجه به سابقه بیماری که از ایشان سراغ داشتم، با

عجله به خدمتش رفتم. دیدم ایشان استحمام کرده و خضاب بسته و پاک و پاکیزه در بستر بیماری افتاده و آماده ادای نماز ظهر و عصر است. میان بستر شروع به گفتن اذان و اقامه کرد و همین که به تکبیر الاحرام رسید و گفت: الله اکبر، روح مقدسش از بدن او جدا شد. «و به عالم قدس پرواز کرد».

حضرت امام که شاگرد ایه الله ملکی تبریزی بودند به استادشان ارادت ویژه داشتند از - جمله:

استاد خود را "شیخ جلیل القدر" لقب داده و در مناسبتی درباره استاد خود می فرمایند: در قبرستان قم یک مرد خوابیده و او حاج میرزا جواد آقا تبریزی است (قبر ایه الله ملکی در شیخان قم است)

امام خمینی آن چنان به مرحوم ملکی تبریزی ارادت می ورزید که هنگام بازگشت از پاریس به ایران، در قم به قبرستان شیخان رفته و با کمال تواضع با تحت الحنک عمامه خویش - با آن که همیشه دستمال همراه داشت - غبار سنگ قبر استاد را زدود و به قرائت فاتحه و تلاوت قرآن پرداخت.

آیت الله شهید مرتضی مطهری درباره ایه الله ملکی تبریزی می نویسد:

استاد شهید می گوید: مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی از بزرگان اهل معرفت زمان ما - که پنجاه و دو سال پیش از دنیا رفته است و قبر او در قم است و من هر وقت به قم مشرف می شوم آرزو دارم قبر این مرد بزرگ را زیارت کنم - در یکی از نوشته هاشان درباره استاد بزرگوارشان مرحوم آخوند ملاً حسینقلی همدانی که از اعاجیب اهل معنا بوده می نویسد که یک آقای آمد پیش مرحوم آخوند و مرحوم آخوند او را توبه داد. چهل و هشت ساعت بعد وقتی آمد، ما او را نشناختیم. آنچنان از نظر چهره و قیافه عوض شده بود که ما باور نمی کردیم که این همان آدم چهل و هشت ساعت پیش است.

ماجرای عنایت آیت الله ملکی تبریزی به علامه حسن زاده آملی

علامه حسن زاده آملی می‌نویسد: راقم سطور پس از آنکه از مرحوم حاج میرزا جواد آقای ملکی آگاهی یافت، تا مدت مدیدی می‌پنداشت که قبر آن جناب در نجف اشرف است. تا اینکه در شبی از نیمه دوم رجب هزار و سیصد و هشتاد و هشت هجری قمری در حدود سه ساعت از شب رفته، با جناب آیه الله آقا سید حسین قاضی طباطبائی تبریزی برادر زاده مرحوم آقای حاج سید علی آقای قاضی، در کنار خیابان ملاقات اتفاق افتاد. با جناب ایشان در اثنای راه از مرحوم حاج میرزا جواد آقای ملکی سخن به میان آوردم و سؤال از تربتشان کردم، فرمودند: قبر ایشان همین شیخان قم نزدیکی قبر مرحوم میرزای قمی صاحب قوانین است و لوح قبر دارد.

من به محض شنیدن اینکه لوح قبر دارد از ایشان پرسیدم که در کدام سمت قبر میرزای قمی و چون با جناب آقای آسید حسین قاضی خداحافظی کردم شتابان به سوی شیخان قم رفتم که مبادا در را ببندند، رفتم به شیخان و بسیاری از الواح قبور را نگاه کردم که بعضی را تا حدی تشخیص دادم و بعضی را چون شب بود و برق‌های آنجا هم بسیار ضعیف بود تشخیص دادن بسیار دشوار بود؛ با خود گفتم حالا که شب است و تاریک است باشد تا فردا، داشتم از شیخان به در می‌آمدم ولی آهسته آهسته که باز هم نظرم به الواح قبور بود که دیدم شخصی ناشناس از درب شرقی شیخان وارد قبرستان شده است و مستقیم به سوی من می‌آید تا به من رسیده گفت: آقا قبر آمیرزا جواد آقای ملکی را می‌خواهید؟ و مرا در کنار قبر آن مرحوم برد و از من جدا شد و به سرعت به سوی درب غربی شیخان رهسپار شد که از قبرستان بدر رود، من بی‌اختیار تکانی خوردم و مضطرب شدم و ایشان را بدین عبارت صدا زدم و گفتم آقا من که قبر ایشان را می‌خواستم اما شما از کجا می‌دانستید؟ آن شخص در همان حال که به سرعت به سوی درب غربی شیخان می‌رفت،

صورت خود را برگردانید و نیم‌رخ به سوی من نموده گفت: ما مشتری‌های خود را می‌شناسیم!

مکاشفه‌ای درباره آیت‌الله ملکی تبریزی

علامه حسن زاده آملی می‌نویسد: حکایت کرد برای ما جناب حجت‌الاسلام حاج سید جعفر شاهرودی که از علمای عصر حاضر طهران است دو مکاشفه را که مفصل است مجمل آن را برای یافتن مقام و منزلت صاحب ترجمه می‌نگارم:

فرمود شبی در شاهرود خواب دیدم که در صحرائی حضرت صاحب الامر (عجل الله تعالی له الفرج) با جماعتی تشریف دارند و گویا به نماز جماعت ایستاده‌اند، جلو رفتم که جمالش را زیارت و دستش را بوسه دهم، چون نزدیک شدم شیخ بزرگواری را دیدم که متصل به آن حضرت ایستاده و آثار جمال و وقار و بزرگواری از سیمایش پیداست، چون بیدار شدم در اطراف آن شیخ فکر کردم که کیست تا این حدّ نزدیک و مربوط به مولای ما امام زمان است، از پی یافتن او به مشهد رفتم نیافتم، در طهران آمدم ندیدم، به قم مشرف شدم او را در حجره‌ای از حجرات مدرسه فیضیه مشغول به تدریس دیدم، پرسیدم کیست؟ گفتند عالم ربانی آقای حاج میرزا جواد آقای تبریزی است؛ خدمتش مشرف شدم تفقد زیادی کردند و فرمودند: کی آمدی گویا مرا دیده و شناخته از قضیه آگاهند. پس ملازمتش را اختیار نمودم و چنان یافتن او را دیده بودم و می‌خواستم.

تا شبی که نزدیک سحر در بین خواب و بیداری دیدم درهای آسمان به روی من گشوده و حجاب‌ها مرتفع گشته تا زیر عرش عظیم الهی را می‌بینم پس مرحوم استاد حاج میرزا جواد آقا را دیدم که ایستاده و دست به قنوت گرفته و مشغول تضرع و مناجات است به او می‌نگریستم و تعجب از مقام او می‌نمودم که صدای کوبیدن در خانه را شنیده و متنبه گشته

برخاستم در خانه رفتم، یکی از ملازمین ایشان را دیدم که گفت بیا منزل آقا گفتم چه خبر است گفت سرت سلامت خدا صبرت دهد آقا از دنیا رفت

تأثیر نفس آیت الله ملکی تبریزی

استاد فاطمی نیا: در مورد جمال السالکین، آیه الله آقا میرزا جواد آقای تبریزی می نویسند که وقتی در مجلسی می نشست می فرمود: ای مردم! یکی از نام های خدا «غفار» است! همین! را که می گفت، چند نفر غش می کردند و آنان را از مجلس بیرون می بردند

آیت الله شیخ علی پناه اشتهاوردی هم فرمودند: میرزا جواد آقا تبریزی در مدرسه فیضیه درس اخلاق داشت و آن چنان تأثیر آتشین بر دل ها می گذاشت که در درسش از اثر صحبت ایشان، غش می کردند و بی هوش می شدند

روزی به میرزا جواد آقا عرض کردند که تأثیر صحبت شما چنان است که یکی از تجار در این جلسه حضور داشته بی هوش بر زمین افتاده است

فرموده بودند: این که چیزی نیست مولایشان امیرالمؤمنین همیشه از خوف خدا چنین حالتی بهش دست می داد

<http://www.farsnews.com/newstext.php?nn=13920421000592>

عنایت امام حسین (ع) به پدر آخوند و تولد حسینقلی همدانی

آخوند همدانی فرزند رمضان علی چوپان بود که بعد به شغل پینه دوزی (کفاشی) روی آورد.

در اوایل زندگی، رمضان علی از داشتن فرزند محروم بود تا این که توفیق زیارت امام حسین - علیه السلام - برای او حاصل شد. رمضان علی در کنار بارگاه ملکوتی امام حسین - علیه السلام - نذر کرد که اگر خداوند متعال فرزند پسری به او عنایت کند، نامش را در زمره غلامان آن حضرت ثبت کند و او را برای ترویج مذهب جعفری تربیت کند.

پس از مراجعت از کربلا، دعای او به هدف اجابت رسید و نذرش مقبول درگاه خداوندی قرار گرفت. خداوند متعال به او دو فرزند پسر عنایت کرد که اولی را حسینقلی (نوکر امام حسین - علیه السلام -) و فرزند دوم را کریم قلی نامید.

حال و هوای درس آخوند ملا حسینقلی همدانی

آن عارف بزرگ، گاهی در اثنای درس از بیم آنکه سخنان علمی و لذت تدریس او را از یاد یار و فیض حضور باز دارد و از مبدأ هستی غافل سازد، لحظاتی را به سکوت می گذراند.

به هنگام تدریس، شاگردانش آن چنان تحت تأثیر سخنان او قرار می گرفتند که خویش را از یاد می بردند و ساعت ها محو روحانیت کلام استاد می شدند.

علامه طباطبایی (ره) نقل می کند: «مرحوم آقا سید علی قاضی می فرمود: در ایام تشریف به نجف اشرف، روزی در معبری فردی را دیدم که کنترل کافی بر خویش نداشت. از یکی پرسیدم: آیا این مرد اختلال فکر و حواس دارد؟ در پاسخ گفت: خیر، او هم اکنون از جلسه درس اخلاق آخوند ملا حسینقلی همدانی برخاسته است و این از خود بی خودی که «در او مشاهده می شود، تأثیر کلام و تصرف روحی آن جناب است».

تریت 300 ولیّ خدا از کرامات آخوند همدانی است

یکی از مهمترین کرامات آخوند ملا حسینقلی همدانی توفیق کم نظیریش در تربیت شاگرد بود به طوری که گفته‌اند سیصد تن از اولیاء الله – بزرگانی مانند آیت الله میرزا جواد آقا ملکی تبریزی، شیخ محمد بهاری همدانی، سید احمد کربلایی که استاد عرفان سید علی آقا قاضی بود – در محضر انوار او تربیت شدند. (برخی گفته‌اند این سیصد نفر، (شاگرد و شاگرد شاگرد هستند

شیخ آقا بزرگ تهرانی که دو سال بعد از رحلت آخوند همدانی وارد عراق شد، در مورد شعاع وسعت حوزه اخلاقی آخوند ملا حسینقلی همدانی می‌نویسد: «او شاگردانی پرورش داد که ستارگان زینت بخش آسمان علم و فضیلت شمرده می‌شود. من هر چند محضر او را درک نکردم و تشرف به حضورش نصیبم نشد، ولی عده زیادی از شاگردانی که شب و روز با او بودند و به سعادت ابدی نائل شدند، را درک کردم. آخوند آنها را از آلودگی‌های این زندگی پاک کرده بود. آنها علم را با عمل آمیخته بودند و من اثر تربیت نیکوی او را به صورت روشن در چهره آنها دیدم. او حق بزرگی بر بیشتر علمای طبقه بعد از خود، از «کسانی که من دیده‌ام دارد

شاگردان آخوند همدانی

برخی از شاگردان آخوند عبارتند از

1. شیخ محمد بهاری همدانی (متوفا: 1325 هـ.ق) او از اصحاب خاص آخوند ملا حسینقلی .همدانی بود

سید احمد کربلایی می‌گوید: ما پیوسته در خدمت مرحوم آیت الحق، آخوند ملا حسینقلی بودیم و آخوند صد در صد برای ما بود، ولی همین که آقای شیخ محمد بهاری با آخوند آشنا گردید، آخوند را از ما ربود

آیت الله میرزا جواد آقا ملکی تبریزی (متوفا: 1343 هـ.ق): او از استادان علم عرفان و 2. از مریبان بزرگ سیر و سلوک محسوب می شود

مرحوم ملکی تبریزی استاد اخلاق و عرفان امام خمینی (ره) بود. امام خمینی آن چنان به او ارادت می ورزید که هنگام بازگشت از پاریس به ایران، در قم به قبرستان شیخان رفته و با کمال تواضع با تحت الحنک عمامه خویش - با آن که همیشه دستمال همراه داشت - غبار سنگ قبر استاد را زدود و به قرائت فاتحه و تلاوت قرآن پرداخت

سید احمد کربلایی طهرانی (متوفا: 1332 هـ.ق): او از بزرگان اهل عرفان است و 3. شاگردان مهمی در این رشته تربیت کرده است که علامه آقا سید علی قاضی، معروف ترین استاد عرفان در عصر ما یکی از برجسته ترین تربیت یافتگان مکتب اوست

سید محمد سعید حبوبی. او از ملازمان آخوند بود و در ادبیات بسیار مهارت داشت و 4. شعر نیز می سرود

این عارف سالک علاوه بر سیر و سلوک معنوی، در مسائل اجتماعی و سیاسی مسلمانان حضور فعال داشت و در انقلاب 1920 عراق، تحت رهبری شیخ محمد تقی شیرازی لباس رزم پوشید و در جبهه جنگ حاضر شد و حماسه ها آفرید

سید عبدالحسین موسوی لاری. او از مبارزان سرسخت علیه استعمار انگلیس به شمار 5. می رفت

سید جمال الدین اسدآبادی 6.

استاد مطهری می نویسد: «سید جمال در نجف از محضر حکیم متأله، فیلسوف عالیقدر و عارف بزرگ آخوند ملا حسینقلی همدانی درجزینی شوندی بهره مند شده است. سید جمال

در حضور او با علوم عقلی و مسائل معنوی و عوامل عرفانی آشنا شده است. این بنده از وقتی که به این نکته در زندگی سید پی بردم، شخصیت سید در نظرم بُعد دیگر و اهمیت «دیگری پیدا کرد

7. سید حسن صدر الدین عاملی، نویسنده تکمله امل الآمل.

8. شیخ محمد باقر نجم آبادی.

9. آقا سید کمال دولت آبادی.

10. سید علی همدانی.

11. (سید ابوالقاسم اصفهانی) داماد آخوند.

12. سید محمد تقی اصفهانی.

13. شیخ آقا رضا تبریزی.

14. حاج شیخ علی قمی.

15. سید محمد تقی شاه عبدالعظیمی.

16. سید محمود طالقانی نجفی.

17. شیخ موسی شراره عاملی.

18. سید عبدالغفار مازندرانی.

19. شیخ باقر قاموسی نجفی.

20. شیخ علی، فرزند آخوند.
21. سید محسن امین عاملی، نویسنده اعیان الشیعه.
22. سید مهدی حکیم نجفی.
23. میرزا باقر قاضی طباطبایی.
24. حاج میرزا ابوالقاسم معین الغرباء.
25. منصور علی کیوان قزوینی، نویسنده رساله راز گشا.
26. سید مرتضی کشمیری.
27. غلامحسین رشتی.
28. حاج علی محمد نجف آبادی.
29. آقا سید علی عرب.



گروه فرهنگی / حوزه آئین و اندیشه

[/http://fna.ir](http://fna.ir)

۱۱:۵۳ :: ۹۲/۰۴/۱۱

معرفی مفاخر و بزرگان شیعه/26

«مولی حسینقلی همدانی» عالمی که 300 ولیّ خدا تربیت کرد



آخوند ملا حسینقلی همدانی در یکی از سفرهای خود به عتبات عالیات، به قهوه خانه‌ای رسید که جمعی در آن پایکوبی می‌کردند. آخوند همدانی به رئیس آن‌ها گفت: اجازه می‌فرمایید من بخوانم و شما بنوازید؟ رئیس گفت: مگر شما بلدی بخوانی؟ فرمود: بلی! به گزارش خبرنگار آیین و اندیشه **خبرگزاری فارس**، در ادامه معرفی مفاخر و بزرگان شیعه، در این شماره به معرفی «مولی حسینقلی همدانی» می‌پردازیم.

در شماره‌های پیشین 1. «ابن فهد حلی»، 2. «سیدبن طاووس»، 3. «سید بحر العلوم»، 4. «شیخ مفید»، 5. «شیخ صدوق»، 6. «شیخ کلینی»، 7. «علامه حلی»، 8. «سید مرتضی»، 9. «سید رضی»، 10. «شیخ طوسی»، 11. «امین الاسلام طبرسی»، 12. «خواجه نصیرالدین طوسی»، 13. «قطب‌الدین راوندی»، 14. «محقق حلی»، 15. «شهید اول»، 16. «شهید ثانی»، 17. «شیخ بهایی»، 18. «مقدس اردبیلی»، 19. «شهید ثالث»، 20. «ملاصدرا»، 21. «فیض کاشانی»، 22. «علامه مجلسی»، 23. «آیت الله نجفی، صاحب جواهر» 24. «شیخ مرتضی انصاری» و 25. «ملا هادی سبزواری» معرفی شدند.

ولادت

آیت الله علامه مولی حسینقلی همدانی، معروف به «آخوند» و «آخوند همدانی»، عارف، حکیم و فقیه بزرگ شیعه و اسلام در سال 1239 هجری قمری در روستای «شوند درگزین» از توابع همدان، به دنیا آمد.

نسب آخوند همدانی

نسب آخوند ملا حسینقلی همدانی به جابر بن عبدالله انصاری صحابی مشهور پیامبر اسلام - صلی الله علیه و آله - می‌رسد.

عنایت امام حسین (ع) به پدر آخوند و تولد حسینقلی همدانی

آخوند همدانی فرزند رمضان علی چوپان بود که بعد به شغل پینه دوزی (کفاشی) روی آورد.

در اوایل زندگی، رمضان علی از داشتن فرزند محروم بود تا این که توفیق زیارت امام حسین - علیه السلام - برای او حاصل شد. رمضان علی در کنار بارگاه ملکوتی امام حسین - علیه السلام - نذر کرد که اگر خداوند متعال فرزند پسری به او عنایت کند، نامش را در زمره غلامان آن حضرت ثبت کند و او را برای ترویج مذهب جعفری تربیت کند.

پس از مراجعت از کربلا، دعای او به هدف اجابت رسید و نذرش مقبول درگاه خداوندی قرار گرفت. خداوند متعال به او دو فرزند پسر عنایت کرد که اولی را حسینقلی (نوکر امام حسین - علیه السلام -) و فرزند دوم را کریم قلی نامید.

تحصیلات ملا حسینقلی همدانی

آخوند ملا حسینقلی همدانی پس از گذراندن ایام کودکی در زادگاه خویش، دروس ابتدایی را نزد استادان آن منطقه فرا گرفت. سپس برای ادامه تحصیلات به تهران رفت.

بعد از اقامت چند ساله در تهران، عشق و علاقه به حکمت و علوم عقلی او را به شهر سبزوار کشاند.

او در مکتب فیلسوف بزرگ و پرآوازه ایرانی، ملاهادی سبزواری شرکت کرد و از خرمن پرفیض آن حکیم عارف بهره برد.

البته به قول استاد مطهری، بیشتر از آنکه آخوند باید افتخار کند که شاگرد حکیم سبزواری بود، حکیم سبزواری باید افتخار کند که شاگردی مانند آخوند ملا حسینقلی همدانی داشت.

استاد شهید مرتضی مطهری (ره) در این زمینه می گوید: «بزرگترین حسنه حکیم سبزواری، مرحوم حکیم ربانی، عارف کامل الهی، فقیه نامدار، آخوند ملا حسینقلی همدانی درجزینی - قدس سره - است. این مرد بزرگ و بزرگوار که فرزند یک چوپان پاک سرشت بود، برای ادامه تحصیل از همدان به تهران آمد. جاذبه معنوی حکیم سبزواری او را به سبزوار کشانید. مدتی که تاریخ و مقداری را فعلاً نمی دانم، در حوزه آن حکیم شرکت کرد

اگر همه شاگردان حوزه حکیم سبزواری به حضور وی در حوزه او افتخار می کنند، حوزه حکیم به حضور چنین مردی مفتخر است.»

آخوند ملا حسینقلی همدانی برای ادامه تحصیلات به نجف اشرف مشرف شد و به حلقه درس شیخ مرتضی انصاری (ره) پیوست.

او در مکتب شیخ انصاری به آن پایه از مقام فقهی رسید که او را از «اکابر فقهاء شیعه» قلمداد کردند. آخوند همدانی بعد از ارتحال شیخ انصاری، به تدریس درس خارج فقه و اصول پرداخت و برخی از شاگردانش مباحث فقهی وی را تقریر کرده اند.

آشنایی آخوند ملا حسینقلی همدانی با سید علی شوشتری (سر سلسله عرفای معاصر)

آخوند ملا حسینقلی همدانی علاوه بر تحصیل فقه و اصول و علوم رایج حوزه، به تهذیب نفس و کسب کمالات معنوی پرداخت و در درس آقا سید علی شوشتری که بزرگترین مربی اخلاق و عرفان آن عصر بود، شرکت کرد و در زمره شاگردان خصوصی آن بزرگوار محسوب شد.

طریقه آشنایی آخوند ملا حسینقلی همدانی با آقا سید علی شوشتری از زبان آخوند چنین است:

«مدتی بود که در نجف اشرف به درس شیخ انصاری حاضر می‌شدیم، تا این که روزی متوجه شدم که شیخ همواره روزهای چهارشنبه به منزل آقا سید علی شوشتری می‌رود، من نیز روزی بدانجا رفتم و شیخ را دیدم که چون شاگردان نشسته و سید هم بر مسند استادی جای گرفته بود.

با خود گفتم که من نیز باید همیشه به این درس حاضر شوم. چون برخاستم. سید رو به من کرد و گفت: اگر خواستی تو نیز بیا و از آن روز به بعد پیوسته به حضورش شرفیات شده و بهره‌ها بردم.»

علاقه استاد بزرگ عرفان، سید علی شوشتری به آخوند چنان بود که وقتی آخوند در مدرسه سلیمیه به مرض صعب العلاجی دچار می‌شود، صد تومان به پزشک حاذقی می‌دهد که او را درمان کند. در آن زمان ثروت کم‌تر کسی در نجف به صد تومان می‌رسید.

آخوند ملا حسینقلی همدانی با راهنمایی این استاد عارف، توانست بعد از رحلت شیخ انصاری، مشغول تربیت جان‌های مشتاق و دل‌های آماده شود.

استادان آخوند ملا حسینقلی همدانی

مهمترین استادان ملا حسینی همدانی عبارتند از:

1. شیخ عبدالحسین طهرانی

2. حاج ملاهادی سبزواری

3. شیخ مرتضی انصاری

4. سید علی شوشتری

توصیه مهم و مؤثر سید علی شوشتری به آخوند

آخوند ملا حسینی همدانی پس از رحلت شیخ انصاری، تصمیم جدی گرفته بود که تدریس خارج فقه و اصول را به صورت گسترده و همگانی آغاز کند و برای همین منظور به تنظیم و تکمیل تقریرات درس شیخ همت گماشت، اما تدبیر الهی سرنوشت دیگری برای او رقم زده بود.

در همان ایام، نامه‌ای از طرف استادش، سید علی شوشتری به او رسید که او را از تدریس فقه و اصول به صورت گسترده و همگانی بازداشت. استادش به او توصیه نمود که محور اصلی فعالیت‌هایش را بر ایجاد مکتب اخلاق و عرفان قرار دهد.

بر این اساس، آخوند ملا حسینی همدانی توصیه استاد را پذیرفت و تربیت نفوس مستعد را آغاز نمود.

او با گردآوردن عالمانی مجاهد و مؤمنان مخلص، مشغول تربیت و تهذیب اخلاق آنها شد و توانست عارفان بزرگی را پرورش دهد که جزو افتخارات تشیع به شمار می‌آیند.

حوزه پر برکت عارف بزرگ آخوند ملا حسینقلی همدانی که حدود 30 سال دوام یافت، آن چنان پربار بود که امروزه بعد از گذشت یک قرن از رحلت آن عارف کامل، شاهد آثار و برکات معنوی مکتب تربیتی او هستیم.

حال و هوای درس آخوند ملا حسینقلی همدانی

آن عارف بزرگ، گاهی در اثنای درس از بیم آنکه سخنان علمی و لذت تدریس او را از یاد یار و فیض حضور باز دارد و از مبدأ هستی غافل سازد، لحظاتی را به سکوت می‌گذرانید.

به هنگام تدریس، شاگردانش آن چنان تحت تأثیر سخنان او قرار می‌گرفتند که خویش را از یاد می‌بردند و ساعت‌ها محو روحانیت کلام استاد می‌شدند.

علامه طباطبایی (ره) نقل می‌کند: «مرحوم آقا سید علی قاضی می‌فرمود: در ایام تشریف به نجف اشرف، روزی در معبری فردی را دیدم که کنترل کافی بر خویش نداشت. از یکی پرسیدم: آیا این مرد اختلال فکر و حواس دارد؟ در پاسخ گفت: خیر، او هم اکنون از جلسه درس اخلاق آخوند ملا حسینقلی همدانی برخاسته است و این از خود بی‌خودی که در او مشاهده می‌شود، تأثیر کلام و تصرف روحی آن جناب است.»

تربیت 300 ولیّ خدا از کرامات آخوند همدانی است

یکی از مهمترین کرامات آخوند ملا حسینقلی همدانی توفیق کم نظیریش در تربیت شاگرد بود به طوری که گفته‌اند سیصد تن از اولیاء الله – بزرگانی مانند آیت الله میرزا جواد آقا ملکی تبریزی، شیخ محمد بهاری همدانی، سید احمد کربلایی که استاد عرفان سید علی آقا قاضی بود – در محضر انوار او تربیت شدند. (برخی گفته‌اند این سیصد نفر، شاگرد و شاگرد شاگرد هستند)

شیخ آقا بزرگ تهرانی که دو سال بعد از رحلت آخوند همدانی وارد عراق شد، در مورد شعاع وسعت حوزه اخلاقی آخوند ملاحسینقلی همدانی می‌نویسد: «او شاگردانی پرورش داد که ستارگان زینت بخش آسمان علم و فضیلت شمرده می‌شود. من هر چند محضر او را درک نکردم و تشرف به حضورش نصیبم نشد، ولی عده زیادی از شاگردانی که شب و روز با او بودند و به سعادت ابدی نائل شدند، را درک کردم. آخوند آنها را از آلودگی‌های این زندگی پاک کرده بود. آنها علم را با عمل آمیخته بودند و من اثر تربیت نیکوی او را به صورت روشن در چهره آنها دیدم. او حق بزرگی بر بیشتر علمای طبقه بعد از خود، از کسانی که من دیده‌ام دارد.»

شاگردان آخوند همدانی

برخی از شاگردان آخوند عبارتند از:

1. شیخ محمد بهاری همدانی (متوفای: 1325 هـ.ق) او از اصحاب خاص آخوند ملا حسینقلی همدانی بود.

سید احمد کربلایی می‌گوید: ما پیوسته در خدمت مرحوم آیت الحق، آخوند ملا حسینقلی بودیم و آخوند صد در صد برای ما بود، ولی همین که آقای شیخ محمد بهاری با آخوند آشنا گردید، آخوند را از ما ربود.

2. آیت الله میرزا جواد آقا ملکی تبریزی (متوفای: 1343 هـ.ق): او از استادان علم عرفان و از مربیان بزرگ سیر و سلوک محسوب می‌شود.

مرحوم ملکی تبریزی استاد اخلاق و عرفان امام خمینی (ره) بود. امام خمینی آن چنان به او ارادت می‌ورزید که هنگام بازگشت از پاریس به ایران، در قم به قبرستان شیخان رفته و با

کمال تواضع با تحت الحنک عمامه خویش - با آن که همیشه دستمال همراه داشت - غبار سنگ قبر استاد را زدود و به قرائت فاتحه و تلاوت قرآن پرداخت.

3. سید احمد کربلایی طهرانی (متوفا: 1332 هـ.ق): او از بزرگان اهل عرفان است و شاگردان مهمی در این رشته تربیت کرده است که علامه آقا سید علی قاضی، معروف‌ترین استاد عرفان در عصر ما یکی از برجسته‌ترین تربیت یافتگان مکتب اوست.

4. سید محمد سعید حبوبی. او از ملازمان آخوند بود و در ادبیات بسیار مهارت داشت و شعر نیز می‌سرود.

این عارف سالک علاوه بر سیر و سلوک معنوی، در مسائل اجتماعی و سیاسی مسلمانان حضور فعال داشت و در انقلاب 1920 عراق، تحت رهبری شیخ محمد تقی شیرازی لباس رزم پوشید و در جبهه جنگ حاضر شد و حماسه‌ها آفرید.

5. سید عبدالحسین موسوی لاری. او از مبارزان سرسخت علیه استعمار انگلیس به شمار می‌رفت.

6. سید جمال الدین اسدآبادی

استاد مطهری می‌نویسد: «سید جمال در نجف از محضر حکیم متأله، فیلسوف عالیقدر و عارف بزرگ آخوند ملا حسینقلی همدانی درجزینی شوندی بهره‌مند شده است. سید جمال در حضور او با علوم عقلی و مسائل معنوی و عوامل عرفانی آشنا شده است. این بنده از وقتی که به این نکته در زندگی سید پی بردم، شخصیت سید در نظرم بُعد دیگر و اهمیت دیگری پیدا کرد.»

7. سید حسن صدر الدین عاملی، نویسنده تکمله امل الآمل.

8. شیخ محمد باقر نجم آبادی.
9. آقا سید کمال دولت آبادی.
10. سید علی همدانی.
11. سید ابوالقاسم اصفهانی (داماد آخوند).
12. سید محمد تقی اصفهانی.
13. شیخ آقا رضا تبریزی.
14. حاج شیخ علی قمی.
15. سید محمد تقی شاه عبدالعظیمی.
16. سید محمود طالقانی نجفی.
17. شیخ موسی شراره عاملی.
18. سید عبدالغفار مازندرانی.
19. شیخ باقر قاموسی نجفی.
20. شیخ علی، فرزند آخوند.
21. سید محسن امین عاملی، نویسنده اعیان الشیعه.
22. سید مهدی حکیم نجفی.
23. میرزا باقر قاضی طباطبایی.

24. حاج میرزا ابوالقاسم معین الغرباء.

25. منصور علی کیوان قزوینی، نویسنده رساله راز گشا.

26. سید مرتضی کشمیری.

27. غلامحسین رشتی.

28. حاج علی محمد نجف آبادی.

29. آقا سید علی عرب.

تألیفات آخوند ملا حسینقلی همدانی

1. تقریرات دروس فقه و اصول شیخ انصاری.

2. صلاة المسافر.

3. تقریرات درس فقه: در مبحث رهن که توسط یکی از شاگردانش نوشته شده و در کتابخانه مرحوم محدث نوری موجود است.

5. امالی: در موضوع اخلاق که بعضی از شاگردانش آن را جمع آوری نموده‌اند.

6. تقریرات درس آقا سید علی شوشتری، که به حسینیه شوشتری‌های نجف وقف شده است.

7. مکاتبات و دستور العمل‌ها: میرزا اسماعیل تبریزی آنها را جمع کرده و در آخرت کتاب تذکره المتقین به چاپ رسیده است.

کمالات معنوی و کرامات روحی آخوند ملا حسینقلی همدانی

نفوذ کلام و تاثیر نفس عجیب آخوند

تأثیر کلام و نفس آخوند چنان بود که با یک سخن، مخاطب خویش را تحت تأثیر قرار می‌داد. او در پیمودن راه حقیقت و سلوک در طریق الهی، دارای عزمی راسخ و همتی والا بود. به همین جهت، کلام و نگاهش هر شنونده و بیننده‌ای را متأثر می‌ساخت.

آیت الله نجابت شیرازی در شرح گلشن راز می‌نویسد: « آقا شیخ مجتبی لنکرانی یک زمانی برای بنده نقل کرد که شیخ علی قمی با پدر من همدرس بود. آن دو از خوش پوش‌های حوزه نجف محسوب می‌شدند. یعنی بهترین لباس‌ها را این‌ها می‌پوشیدند. چون درسشان هم خیلی خوب بود، در حوزه نجف مشارالیه بودند که درس را خوب می‌فهمند. به هیچ کس هم اعتنایی نمی‌کردند. یک روز آخوند ملا حسینقلی - رضوان الله تعالی علیه - در صحن نشسته بود. در این اثنا، آقا شیخ علی قمی از در قبله وارد حرم می‌شود.

چشم مبارک آخوند ملا حسینقلی به او می‌افتد، شیخ علی به سر می‌دود تا می‌آید پهلوی آقا. آخوند ملا حسینقلی یک دقیقه در گوش او صحبت می‌کند. چه گفت؟ خدا می‌داند: دیگران هم نفهمیدند.

شیخ علی قمی عقب عقب بر می‌گردد می‌رود. با فاصله اندکی، تمام لباس‌هایش را عوض می‌کند، توی درس هم قفل می‌زند به دهنش، یعنی این لذت سخن گفتن در درس از سرش پریده بود، لذت لباس‌های پاک و پاکیزه و گران‌قیمت از سرش پریده بود، تا آخر عمرش که او را می‌دیدیم، تمام لباس‌هایش کرباس بود.

چو خورشید جهان بنمایدت چهر نماند نور ناهید و مه و مهر»

□ □ □ □ □ □ □ □ □ □

أَفَرَّتْ مِنْ اللَّهِ امِنْ رَسُولِهِ

□ □ □ □ □ □ □ □ □ □

عبد فرّار از ارادل و اوباش نجف اشرف بود که مردم او را در ظاهر، احترام می‌کردند تا از آزار و اذیت او در امان بمانند. این فرد شرور اگر میل به چیزی پیدا می‌کرد یا دوستدار مالی می‌شد، کسی نمی‌توانست او را از دست‌یابی به خواسته‌اش باز دارد. مردم نجف از دست او در آزار بودند. در یکی از شبها که آخوند ملاحسینقلی همدانی از زیارت حضرت امیر - علیه السلام - باز می‌گشت، عبد فرّار در مسیر راه او ایستاده بود. بدون هیچ توجهی از کنار او گذشت. این بی‌توجهی آخوند بر عبد فرّار سخت گران آمد. از جای خود حرکت کرد تا این شیخ پیر را تنبیه کند. دوید و راه را بر او سد کرد و با لحنی بی‌ادبانه گفت: هی! آشیخ! چرا به من سلام نکردی؟! عارف همدانی ایستاد و گفت: مگر تو کیستی که من باید حتماً به تو سلام می‌کردم؟ گفت: من عبد فرّارم. آخوند ملاحسینقلی به او گفت: عبد فرّار! افررت من الله ام من رسوله؟ تو از خدا فرار کرده‌ای یا از رسول خدا؟ و سپس راهش را گرفت و رفت. فردا صبح، آخوند ملا حسینقلی همدانی رو به شاگردان نمود و گفت: امروز یکی از بندگان خدا فوت کرده هر کس مایل باشد به تشییع جنازه او برویم. عده‌ای از شاگردان آخوند به همراه ایشان برای تشییع حرکت کردند. ولی با کمال تعجب دیدند آخوند به خانه عبد فرّار رفت.؟! تشییع جنازه تمام شد. یکی از شاگردان آخوند به نزد همسر عبد فرّار رفته و از او سؤال کرد: چطور شد که او فوت کرد؟ همسرش گفت: نمی‌دانم!؟ او دیشب حدود یک ساعت بعد از اذان مغرب و عشا به منزل آمد و در فکر فرو رفته بود و تا صبح نخوابید و در حیاط قدم می‌زد و با خود تکرار می‌کرد: عبد فرّار تو از خدا فرار کرده‌ای یا از رسول خدا؟! و سحر نیز جان سپرد. عده‌ای از شاگردان آخوند فهمیدند این جمله را آخوند ملاحسینقلی همدانی به او گفته است. چون از او سؤال کردند،

ایشان فرمودند: «من می‌خواستم او را آدم کنم و این کار را نیز کردم، ولی نتوانستم او را در این دنیا نگه دارم.»

□ □ منبع

کتاب شرح حال حکیم فرزانه حاج علی محمد نجف آبادی، ص 27

ماجرای اشعار ناقوسیه

آخوند ملا حسینقلی همدانی در یکی از سفرهای خود، با جمعی از شاگردان به عتبات عالیات می‌رفت.

در بین راه، به قهوه‌خانه‌ای رسیدند که جمعی از اهل هوی و هوس در آن جا می‌خواندند و پایکوبی می‌کردند.

آخوند به شاگردانش فرمود: یکی برود و آنان را نهی از منکر کند.

بعضی از شاگردان گفتند: اینها به نهی از منکر توجه نخواهند کرد.

فرمود: من خودم می‌روم. وقتی که نزدیک شد، به رئیسشان گفت: اجازه می‌فرمایید من هم بخوانم، شما بنوازید؟ رئیس گفت: مگر شما بلدی بخوانی؟ فرمود: بلی. گفت: بخوان.

آخوند شروع به خواندن اشعار ناقوسیه حضرت امیر مؤمنان - علیه السلام - کرد.

لا اله الا الله / حقا حقا صدقا صدقا

ان الدنيا قد غرتنا / واشتغلتننا و استهوتنا

يابن الدنيا مهلا مهلا / يابن الدنيا دقا دقا ...

آن جمع سرمست از لذت‌های زودگذر دنیوی، وقتی این اشعار را از زبان کیمیا اثر آن عارف هدایتگر شنیدند به گریه در آمده و به دست ایشان توبه کردند.

یکی از شاگردان می‌گوید: وقتی که ما از آن جا دور می‌شدیم، هنوز صدای گریه آنها به گوش می‌رسید.

ماجرای شنیدنی عبد فرّار

عبد فرّار از اراذل و اوباس نجف اشرف بود که مردم او را در ظاهر، احترام می‌کردند تا از آزار و اذیت او در امان بمانند.

این فرد شرور اگر میل به چیزی پیدا می‌کرد یا دوستدار مالی می‌شد، کسی نمی‌توانست او را از دست‌یابی به خواسته‌اش باز دارد.

مردم نجف از دست او در آزار بودند. در یکی از شب‌ها که آخوند ملاحسینقلی همدانی از زیارت حضرت امیر - علیه‌السلام - باز می‌گشت، عبد فرّار در مسیر راه او ایستاده بود.

عارف همدانی بدون هیچ توجهی از کنار او گذشت. این بی‌توجهی آخوند بر عبد فرّار سخت گران آمد.

از جای خود حرکت کرد تا این شیخ پیر را تنبیه کند. دوید و راه را بر او سد کرد و با لحنی بی‌ادبانه گفت: هی! آشیخ! چرا به من سلام نکردی؟!

عارف همدانی ایستاد و گفت: مگر تو کیستی که من باید حتماً به تو سلام می‌کردم؟ گفت: من عبد فرّارم.

آخوند ملاحسینقلی به او گفت: عبد فرار! افررت من الله ام من رسوله؟ (تو از خدا فرار کرده‌ای یا از رسول خدا؟) و سپس راهش را گرفت و رفت.

فردا صبح، آخوند ملا حسینقلی همدانی درس را تمام کرده، رو به شاگردان نمود و گفت: امروز یکی از بندگان خدا فوت کرده هر کس مایل باشد به تشییع جنازه او برویم.

عده‌ای از شاگردان آخوند به همراه ایشان برای تشییع حرکت کردند. ولی با کمال تعجب دیدند آخوند به خانه عبد فرار رفت.

عجبا! این همان یاغی معروف است که آخوند از او به عنوان بنده خدا یاد کرد و در تشییع جنازه او حاضر شد؟!

تشییع جنازه تمام شد. یکی از شاگردان آخوند به نزد همسر عبد فرار رفته و از او سؤال کرد: چطور شد که او فوت کرد؟

همسرش گفت: نمی‌دانم چه می‌شد؟ او هر شب دیر وقت با حال غیرعادی و از خود بی‌خود منزل می‌آمد، ولی دیشب حدود یک ساعت بعد از اذان مغرب و عشاء به منزل آمد و در فکر فرو رفته بود و تا صبح نخوابید و در حیاط قدم می‌زد و با خود تکرار می‌کرد: عبد فرار، تو از خدا فرار کرده‌ای یا از رسول خدا؟! و سحر نیز جان سپرد!

عده‌ای از شاگردان آخوند فهمیدند این جمله را آخوند ملاحسینقلی همدانی به او گفته است. چون از او سؤال کردند، ایشان فرمودند: «من می‌خواستم او را آدم کنم و این کار را نیز کردم، ولی نتوانستم او را در این دنیا نگه دارم.»

عفو و گذشت آخوند ملا حسینقلی همدانی

علامه طهرانی از نوه آخوند نقل می‌کند: «در یکی از سفرهای زیارتی که آخوند با اصحابشان پیاده به کربلا مشرف می‌شدند، در راه، راهزنان بیابانی اموال ایشان را غارت کرده و هر چه دارند، می‌ربایند.

سپس که عارف همدانی را می‌شناسند، به حضورشان آمده و هر چه ربوده بودند، تقدیم کرده و معذرت می‌خواهند.

آخوند ملا حسینقلی فقط کتابهای وقفی را که ربوده بودند، پس می‌گیرد و بقیه کتب و اموال را نمی‌گیرد و می‌فرماید: به مجرد سرقت، من ایشان را حلال کردم؛ چو راضی نشدم به واسطه من خداوند کسی را در آتش دوزخ بسوزاند و نمی‌خواهم به خاطر من لقمه حرام از گلوئی کسی پائین برود و موعظه در او بی‌اثر باشد.»

صبر و بردباری و زحمت 22 ساله آخوند ملا حسینقلی همدانی

آیت الله علامه حسن زاده آملی می‌گوید: «حضرت آیت الله ملا حسینقلی همدانی بعد از 22 سال مجاهده با نفس و صبر و بردباری، نتیجه گرفت و آنها که دیر نتیجه می‌گیرند، پخته‌تر می‌شوند. باید صابر بود و یکی از کمالات آخوند، صابر بودن اوست.»

علامه در جای دیگر می‌فرماید: مرحوم آخوند مولی حسینقلی همدانی (رضوان الله تعالی علیه) در حکمت از شاگردان مرحوم حکیم متأله ملا هادی سبزواری است، و در عرفان و سیر و سلوک از شاگردان مرحوم سید علی شوشتری. جناب آخوند ملا حسینقلی بعد از بیست و دو سال سیر و سلوک نتیجه گرفت و به مقصود رسید. و خود آن جناب گفت: «در عدم وصول به مراد سخت گرفته بودم تا روزی در نجف در جایی (گویا در گوشه ایوانی) نشسته بودم، دیدم کبوتری بر زمین نشست و پاره نانی بسیار خشکیده را به منقار گرفت و هر چه نوک می‌زد خورد نمی‌شد، نان را ترک گفت و پرواز کرد و برفت؛ پس از چندی باز گشت، به سراغ آن تکه نان آمد باز چند بار آن را نوک زد و شکسته نشد، باز برگشت و

بعد از چندی آمد و بالأخره آن تکه نان را با منقارش خورد کرد و بخورد، از این عمل کبوتر ملهم شدم که اراده و همت می‌باید».

تواضع و فروتنی آخوند ملا حسینقلی همدانی

آیت الله آقا سید علی عرب که حدود 11 سال ملازم محضر آخوند ملا حسینقلی همدانی بود، در مورد حالات و کمالات استاد خویش می‌گوید: «روزی به قصد زیارت ابی عبدالله الحسین - علیه السلام - همراه آن بزرگوار وارد حرم مقدس شدیم.

آخوند ملا حسینقلی همدانی مشغول نماز زیارت شد. به علت ازدحام جمعیت، بدن آخوند هنگام نماز مقداری تکان می‌خورد. آن جا آقا شیخی از اهل مازندران بود که آخوند را نمی‌شناخت، گفت: این آقا چرا موقع نماز طمأنینه لازم را ندارد؟

من در پاسخ گفتم: ایشان پیرمرد است، نماز هم که نماز مستحب است. او قانع نشد و تصمیم داشت مطلب خود را به خود آقای آخوند متذکر شود.

رفت خدمت آقا و عرض کرد: آقا! هنگام نماز، بدنتان طمأنینه لازم را نداشت! آخوند متوجه شد که او با زحمت حرف خود را بیان می‌کند، به او فرمود: «چرا تذکر خود را با مشکل بیان می‌کنی؟ شما باید به من بگویید: آخوند تو چند وقت است نجف هستی، هنوز متوجه نشده‌ای که در نماز باید طمأنینه را رعایت نمود. تذکر تو بجاست و نباید چیزی مانع آن شود!»

ایشان در خاطره دیگری، در مورد تواضع آن عارف فرزانه می‌گوید: «وقتی در خدمت آقای آخوند وارد مسجد سهله شدیم، افرادی زیادی از اصحاب آن بزرگوار تشریف داشتند. در زاویه مسجد وقتی متوجه شدند آیت الله حاج آقا رضا همدانی مشغول نماز مغرب هستند، آقای آخوند متواضعانه به همراهان فرمود: به ایشان اقتدا کنیم و نماز را با ایشان بخوانیم.»

رازپوشی آخوند ملا حسینقلی همدانی

شیخ محمد رازی در این رابطه، از زبان یکی از شاگردان آخوند نقل می‌کند: «آخوند ملا حسینقلی همدانی که مربی اخلاق و عالم ربانی و سالک حقیقی و دارای کرامات و صاحب مکاشفات و منامات بود، هر وقت به حرم مطهر امیرمؤمنان، علی - علیه‌السلام - مشرف می‌شد، با آداب خاص و خضوع و خشوع مخصوص می‌رفت و هنگام خروج، عبا را به سر انداخته و سر به زیرافکنده و با عجله به منزل خود می‌رفت.

ما از نحوه تشرف آن چنانی و از برگشتن این چنین وی در تعجب بودیم، تا روزی در صحن مطهر مراقب ایشان بودم.

وقتی به آن کیفیت بیرون آمد و به شتاب رفت، سر راه را بر او گرفته و به صاحب قبر مطهر علوی - علی مشرفها السلام - سوگند دادم که علت آن گونه تشرف و این گونه مراجعت چیست؟

گفت: اما آن گونه تشرف وظیفه هر کسی است که عارف به مقام ولیّ الله اعظم، امیرمؤمنان - علیه‌السلام - باشد که با کمال خضوع و خشوع مشرف گردد و اما علت این گونه مراجعت برای این است که اثر تشرف با معرفت به حضور و پیشگاه حضرت علی - علیه‌السلام - عوض شدن و رنگ ولایت گرفتن و باز شدن چشم و گوش ملکوتی است و چون حقایق و باطن اشیاء و اشخاص برایم منکشف می‌گردد، نمی‌خواهم چشم من به یکی از دوستانم بیفتد که مبدا آنها را به غیر صورت انسان ببینم و رازهای پنهانی و عیوب نهانی آنان پیش من فاش شود و در نتیجه نفس من از آنان مکدر شده و نسبت به او در من تنفر ایجاد گردد، دل می‌خواهد سر آنها حتی در پیش نفس من پوشیده بماند.

ماجرای تجرد برزخی شاگرد به دست آخوند

آیت الله میرزا جواد آقای ملکی تبریزی، مدّت چهارده سال ملازم آخوند مولى حسینقلی همدانی رضوان الله علیه بوده‌اند. مرحوم حاج میرزا جواد آقا می‌فرمودند: که روزی استاد به من فرمود تربیت (فلان کس) به عهده شما است. و آن شاگرد بسیار همّتی عالی و سعی بلند و رّسا داشت شش سال در مراقبت و مجاهدت دوران مقدّماتی تجرّد را پیمود و قابلیت افاضه مقام تجرّد را پیدا نمود.

خواستم به دست استاد بدین خلعت مخلّع گردد او را نزد اوستاد خود بردم عرض کردم: این آقا کار خود را انجام داده و مطلوب آنست که به دست مبارک بدین فیض نایل آید.

مرحوم آخوند رضوان الله علیه با دست مبارک خود اشاره‌ای فرمودند و گفتند: تجرّد مثل این است.

آن شاگرد می‌گوید: فوراً دیده شد که من از بدنم جدا شده‌ام و تمام بدن خود را در کنار خود به همان حال که بودیم مشاهده می‌نمودم.

پناه بردن به خداوند برای حل مشکلات علمی

آیت الله میرزا جواد آقا ملکی تبریزی در این مورد می‌فرماید: «استادمان - ملا حسینقلی همدانی - به ما توصیه می‌فرمود که وقتی در مسائل علمی متحیر شدید و برایتان مشکلی پیش آمد، به خداوند ملتجی شده و به پیشگاه حضرتش تضرع نمایید و این برای ما به تجربه ثابت شده است.»

راه عرفان، عمل به شریعت است

آخوند ملا حسینقلی همدانی مانند سایر عرفای بزرگ معتقد است که راه عرفان از شریعت می‌گذرد و حرف کسانی که خود را به عرفا چسبانده‌اند ولی واقعا عارف نیستند مبنی بر اینکه هر کس عارف باشد نیاز به شریعت ندارد، کاملاً غلط و نادرست است.

آخوند همدانی در این زمینه می‌فرمود: «به جز التزام به شرع شریف در تمام حرکات، سکنت، تکلمات، لحظات و غیرها راهی به قرب حضرت ملک الموت جلّ جلاله نیست و به خرافات ذوقیه (اگر چه ذوق در غیر این مقام خوبست) آن طور که عادت جهّال صوفیه (خدّلهم الله جلّ جلاله) می‌باشد، راه رفتن چیزی جز دوری از حضرتش را در بر ندارد؛ حتی شخصی هر گاه ملتزم به نزدن شارب و نخوردن گوشت بوده باشد، اگر ایمان به عصمت ائمه اطهار - علیهم السلام - آورده اشد، باید بفهمد که از حضرت احدیت دور خواهد شد.»

شیوه علامه سید علی قاضی همان شیوه آخوند همدانی بود

علامه طهرانی می‌نویسد: «مرحوم قاضی رضوان الله علیه، طریقه عرفان و توحید مرحوم حاجّ سیّد أحمد (کربلایی) را قبول داشته است؛ و دستورات آن مرحوم را که طبق رویّه و منهج استاد بزرگ آخوند ملا حسینقلی همدانی بوده است، به شاگردان خود می‌داده است.»

کاش خداوند مرا مثل آخوند، صوفی قرار دهد

علامه طهرانی از علامه طباطبایی نقل می‌کند: «جماعتی، دسته جمعی توطئه نموده بودند، و درباره روش عرفانی و الهی و توحیدی مرحوم آخوند ملا حسینقلی انتقاد کرده، و یک عریضه‌ای به مرحوم آیت‌الله شریانی نوشته بودند. (در اوقاتی که مرحوم شریانی ریاست مسلمین را داشته، و به عنوان رئیس مطلق وقت شمرده می‌شده است.) و در آن نوشته بودند که آخوند ملا حسینقلی روش صوفیانه را پیش گرفته است.

مرحوم شریانی نامه را مطالعه فرمود، و قلم را برداشت و در زیر نامه نوشت:

«کاش خداوند مرا مثل آخوند، صوفی قرار بدهد.»

دیگر با این جمله شریانی کار تمام شد؛ و دسیسه‌های آنان همه بر باد رفت.

چه کسانی به مقامات دینی می‌رسند؟

آیت الله میرزا جواد ملکی تبریزی از استادش آخوند ملا حسینقلی همدانی چنین نقل می‌کند: «شیخ و پیشوای من در علوم حقه برایم حکایت نمود که از طالبان آخرت احدی به مقامی از مقامات دینی نرسید مگر آنان که اهل تهجد و شب زنده‌داری بودند.»

نظر آیت الله میرزا جواد ملکی تبریزی درباره آخوند همدانی

عارف بالله میرزا جواد آقا ملکی تبریزی درباره استادش در کتاب اسرار الصلاة می‌نویسد: حکیم عارف و معلم خیر و طیب کاملی بسان او ندیدم...

در جای دیگر از آن کتاب می‌نویسد: مرا شیخی بود جلیل‌القدر، عارف، عامل، کامل - قدس الله تربته - که کسی نظیر او در این مراتب را ندیدم

میرزا جواد آقا ملکی تبریزی از شدت علاقه به استادش (آخوند ملا حسینقلی همدانی)، نام فرزندش را حسینقلی گذاشت.

وفات آخوند ملا حسینقلی همدانی

آخوند ملا حسینقلی همدانی در تاریخ 28 شعبان 1311 هجری قمری در کربلا، ندای پروردگارش را لبیک گفت و روح بلندش پرواز کرد و در جوار رحمت حق آرامید.

پیکر شریف آن مرحوم در صحن مطهر امام حسین - علیه السلام - در حجره چهارم صحن، به خاک سپرده شد.

<http://www.farsnews.com/newstext.php?nn=13920406000879>

آیت الله شاه آبادی عارفی مبارز

آن فقیه و عارف بزرگوار از سال 1330 ق. تا 1347 ق. در تهران اقامت داشت. در آن زمان چون تازه رضاخان به قدرت رسیده بود یکی از مهمترین اقدامات آیت الله شاه آبادی فرمایند: «مرحوم آیت الله مبارزه با ظلم ستم شاهی وی بود، چنانکه امام «قدس سره» می «شاه آبادی علاوه بر آنکه یک فقیه و عارف کامل بودند یک مبارز به تمام معنا هم بودند».

در اوج خفقان رضاخانی، آیت الله شاه آبادی، از علمای تهران و دیگر شهرها خواست که در اعتراض به ستمهای شاه در پناه حضرت عبدالعظیم در شهر ری گرد آمده، متحصّن شوند. ولی علما نتوانستند ایشان را همراهی کنند و در حالی که تنها دو نفر ایشان را کردند دست از مبارزه خود برنداشت و چون ماه محرم بود همه روزه با همراهی می کردسخنرانی های کوبنده فجایع رژیم را برای مردم بازگو می

آن بزرگوار حدود پانزده ماه به تحصن ادامه داد و آنگاه در سال 1347 ق. راهی شهر مقدس قم شد. و به تعلیم و تربیت طلاب علوم دینی همت گمارد

نحوه آشنایی امام خمینی با آیت الله شاه آبادی / نظرات امام خمینی درباره ایشان

یکی از بزرگانی که از محضر این عالم بزرگ کسب فیض نمود امام خمینی (ره) است که نزد آیت الله شاه آبادی کتابهای عرفانی را فرا گرفت

دهد امام (ره) نحوه آشنایی خود با استادش آیت الله شاه آبادی را چنین توضیح می

آبادی با ایشان آشنا شدم، در مدرسه من پس از آنکه توسط یکی از منسوبین مرحوم شاه» فیضیه ایشان را ملاقات کردم و یک مسأله عرفانی از ایشان پرسیدم. شروع کردند به کردم که با ایشان یک درس گفتن: فهمیدم اهل کار است. به دنبال ایشان آمدم و اصرار می

کردند تا به گذر «عابدین» - یکی از محلات قم - داشته باشم و ایشان در ابتدا قبول نمی خواهم قبول کردند کرد من فلسفه می رسیدیم و بالاخره ایشان که فکر می

خواهم و ایشان دوباره بنا را ام و عرفان می ولی من به ایشان گفتم که فلسفه خوانده گذاشتند بر قبول نکردن و من باز هم اصرار کردم، تا بالاخره ایشان قبول کردند و من «حدود هفت سال نزد ایشان فصوص و مفتاح الغیب خواندم

آورد علاقه امام هم به استادش بسیار زیاد بود تا آنجا که هرگاه از ایشان نامی به میان می فرمود: روحی له الفداء، جانم فدای او باد! این مطلب در کتابهای امام (ره) بخصوص در می کتابهای عرفانی ایشان کاملاً مشهود است

امام برای درس آیت الله شاه آبادی ارزش و احترام زیادی قائل بودند و می فرمودند: «اگر آیت الله شاه آبادی هفتاد سال تدریس می کرد، من در محضرش حاضر می شدم، چون هر روز حرف تازه ای داشت

مرحوم آیت الله مطهری می گفت: من هرگز از امام نشنیدم که اسم مرحوم شاه آبادی را بیاورند و دنباله اش «روحی فدا» را نگویند

فرزند آیت الله شاه آبادی نقل می کنند: علاقه امام به مرحوم پدرم، علاقه ای قلبی و عمیق بود. در نجف روزی در خدمت امام در مورد مطلبی بحث شد که طی آن اسم یکی از آقایان آمد.

امام تصور کردند که من آن آقا را با پدرم مقایسه می کنم. برای همین بسیار ناراحت شدند و به تندى به من فرمودند: «تو پدرت را نشناخته ای، اصلاً قابل قیاس نیستند. پدرت را با این فرد و امثال او نمی توان مقایسه کرد

امام خمینی فرمودند: «من در عمر خود، روحی لطیف‌تر از روح مرحوم شاه آبادی ندیدم.» و سپس ادامه دادند که: «ایشان، صرف نظر از چنین فقاقت، فلسفه، عرفان که کم نظیر بودند در سیاست نیز کم نظیر بودند».

علاقه آیت الله شاه آبادی به امام

خواست او را صدا ای که هر گاه می‌آیت الله شاه آبادی به امام علاقه زیادی داشت به گونه کنند کند بدون آوردن پسوند یا پیشوندی همان گونه که پدران فرزندان خود را صدا می‌فرمود: روح الله می!

آیت الله شاه آبادی هفت سال در قم اقامت گزید. زمانی نیز مردم تهران به قم آمده، از ایشان خواستند به تهران مراجعت کند و وی به رغم میل باطنی خود، در پی احساس وظیفه در سال 1354 ق. راهی تهران شد. ابتدا حدود دو سال در مسجد امین الدوله - واقع در بازار چهل تن - به امامت جماعت و ارشاد و هدایت پرداخت و آنگاه که یکی از شبستانهای مسجد جامع - که قبل از آن تبدیل به انبار شده بود - آماده شد، نماز و سخنرانی را بدانجا منتقل نمود و از آن پس مسجد جامع سنگر مبارزه با رضاخان شد.

ماجرای پاره کردن اجازه‌نامه‌های اجتهاد

عده‌ای شایع کرده بودند که آقای شاه آبادی، حکیم است نه مجتهد

روزی در تهران، یک نفر که برای پرداخت سهم مبارک امام (ع) نزد ایشان آمده بود، از ایشان خواست که اجازه‌های اجتهادشان را ببیند! ایشان که به شدت از این عمل ناراحت شده بودند، از همسرشان خواستند صندوقی را که اجازه‌های اجتهادشان در آن قرار داشت، بیاورند و آن گاه در مقابل چشم او، همه را پاره کردند، و در حالی که با دست به سینه خود اشاره می‌کردند، فرمودند: «علم در کاغذ نیست. قوه اجتهاد در این جاست. اگر علماء به

من اجازه اجتهاد داده‌اند، به خاطر صلاحیت علمی من بوده، ولی من خودم هرگز به دنبال گرفتن این اجازه‌ها نبوده‌ام.»

در میان اجازات اجتهادی که ایشان از اساتید خود داشت، تنها یک اجازه به دست آمده، و آن هم اجازه‌ای است که آیت الله العظمی میرزا محمد تقی شیرازی (میرزای دوم) به ایشان داده بود، و در میان یکی از کتابهای ایشان جا مانده بود.

همسر ایشان هرگاه از این قضیه یاد می‌کرد، می‌گفت: ای کاش آن روز هیچ یک از اجازات را به آقا نمی‌دادم.

سید بن طاووس

چرا به سید، پسر طاووس می‌گفتند؟

یکی از اجداد ایشان یعنی محمد بن اسحاق از سادات بزرگوار مدینه بود و به خاطر زیبایی و ملاحظتش به «طاووس» مشهور شده بود و فرزندان او را آل طاووس و ابن طاووس می‌گفتند.

پدر و مادر «سید بن طاووس»

پدر سید علی، یعنی موسی بن جعفر، از روات بزرگ حدیث است که روایات خود را در اوراقی نوشته بود و بعد از او فرزندش یعنی «سید بن طاووس» آنها را جمع آوری نمود و با نام «فرقة الناظر و بهجة خاطر مما رواه والدي موسی بن جعفر» منتشر نمود.

مادر او دختر «ورام بن ابی فراس» -صاحب کتاب مجموعه ورام- از بزرگان علمای امامیه بود. مادر پدرش نیز نوه شیخ طوسی بود و به همین خاطر «سید بن طاووس» گاهی «می گوید: «جدی ورام بن ابی فراس» و گاهی می گوید: «جدی الشیخ الطوسی

برادرها و برادرزاده‌ها و فرزندان او نیز از علمای بزرگوار شیعه بوده‌اند

«سید بن طاووس» در کلام بزرگان

علامه حلی

علامه حلی در کتاب منهاج الصلاح می نویسد: السید السند رضی الدین علی بن موسی بن طاووس، و کان اعبد من رأیناه من اهل زمانه. یعنی سید بن طاووس عابدترین افراد زمان خود بود که دیدیم

میرزا جواد آقا ملکی تبریزی

عارف فرزانه میرزا جواد ملکی تبریزی از سید بن طاووس تعبیر به «سید المراقبین» نموده است و می فرماید: سید بزرگ «ابن طاووس قدّس سرّه» همان کسی که استادم (قدّس سرّه) می گفت: غیر از معصومین علیهم السّلام کسی در علم مراقبت مانند او نیامده است

ظاهراً مراد آیت الله ملکی تبریزی از «استادم»، مرحوم آخوند ملا حسینقلی همدانی است

همچنین می گوید: سرور ما اسوه اهل علم و عمل، طاووس اهل مراقبت و آموزگار آنان و مروج این علم و عمل کننده به آن، در کتاب اقبال، اصول مراقبات اعمال را به بهترین شکل نوشته است که در نوع خود بی نظیر است

علامه میرزا علی آقا قاضی

علامه میرزا علی آقا قاضی - استاد عرفان علامه طباطبائی و بسیاری دیگر از بزرگان - درباره وی چنین فرموده است: سه نفر در طول تاریخ عارفان به مقام «تمکن در توحید» رسیده‌اند: سید بن طاووس، احمد بن فهد حلی و سید مهدی بحر العلوم.

حضرت امام خمینی

امام خمینی می‌فرماید: از علمای بزرگ معرفت و اخلاق، آنها را که پیش همه علما مسلمند پیروی کن؛ مثل جناب عارف بالله و مجاهد فی سبیل الله، مولانا سید بن طاووس (رضی الله عنه) و مثل مولانا عارف بالله و سالک الی الله، شیخ جلیل بهائی قدس سره

آیت الله شیخ جعفر شوشتری

ایشان درباره سید ابن طاووس، می‌فرماید: و بدان که در نقل مراثی، از آن جناب، معتبرتری نداریم. در جلالت قدر، مثل ایشان کم است.

علامه سید محمد حسین طباطبائی

علامه سید محمد حسین طهرانی می‌نویسد: مرحوم استاد (یعنی علامه طباطبائی) به دو نفر از علماء اسلام بسیار ارج می‌نهادند و مقام و منزلت آنان را به عظمت یاد می‌کردند: اوّل: سیّد أَجَلِّ عَلَیِّ بْنِ طَاوُوسِ أَعْلَى اللَّهِ تَعَالَى مَقَامَهُ الشَّرِیفِ، و به کتاب «إِقْبَال» او اهِمِّیَّت می‌دادند و او را «سیّد أهل المراقبة» می‌خواندند.

دوّم: سیّد مهدی بحر العلوم أَعْلَى اللَّهِ تَعَالَى مَقَامَهُ، و از کیفیّت زندگی و سلوک علمی و عملی و مراقبات او بسیار تحسین می‌نمودند. و تشرّف او و سیّد ابن طاووس را به خدمت حضرت امام زمان ارواحنا فداه کراراً و مراًّ نقل می‌نمودند. و نسبت به نداشتن هوای

نفس، و مجاهدات آنان در راه وصول به مقصود، و کیفیت زندگی و سعی و اهتمام در تحصیل مرزات خدای تعالی، مُعْجَب بوده و با دیده اُبْهت و تجلیل و تکریم می‌نگریستند.

علامه حسن زاده آملی هم نوشته‌اند: علامه طباطبائی، مرحوم سید بحر العلوم و ابن فهد صاحب عِدَّة الداعی و سید ابن طاووس صاحب اقبال را از کَمَل می‌دانست و می‌فرمود: اینها کامل بودند.

علامه حسن زاده آملی

علامه حسن زاده آملی می‌نویسد: شایسته است سخنی از سید بن طاووس که به فرموده بعضی از مشایخ ما از کَمَل بوده است به عرض برسانم: آن جناب در کتاب شریف اقبال فرموده است: «من بدون استهلال و رجوع به جدول تقویم از اوّل ماه و هلال آن باخبرم، و» نیز از لیلَةُ القدر آگاهی دارم.

تحصیلات، هوش و استعداد قوی «سید بن طاووس»

ابتدای تحصیلات سید ابن طاووس در شهر حله بود که از محضر پدر و جد خود، «ورام بن ابی فراس» علوم مقدماتی را آموخت.

سید با درکی قوی و هوشی سرشار، قدم در راه علم نهاد و در اندک زمانی از تمام هم شاگردی‌های خود سبقت گرفت. وی در «کشف المحجّة» می‌گوید: «وقتی من وارد کلاس شدم آنچه را دیگران در طول چند سال آموخته بودند، در یک سال آموختم و از آنان» پیشی گرفتم.

او مدت دو سال و نیم به تحصیل فقه پرداخت و پس از آن خود را از استاد بی‌نیاز دید و بقیه کتب فقهی عصر خویش را به تنهایی مطالعه نمود.

جشن تکلیف از ابتکارات سید بن طاووس

سید بن طاووس از عبادت لذت می‌برد و جریان جشن تکلیف از افتخارات ایشان است. وقتی پانزده سالش تمام شد و وارد سال شانزدهم شد، گفت باید شاکر باشم که تا دیروز لایق محضر الهی نبودم که خدا با من سخن بگوید؛ لایق نبودم جزو خطاب «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» باشم، خداوند چیزی از من بخواهد، به من فرمان بدهد و من اطاعت کنم اما از امروز به حدی رسیدم که خدای سبحان به من دستور می‌دهد. با من حرف می‌زند. مرا مخاطب قرار می‌دهد و این روز عید من است.

لذا جشنی گرفت و عده‌ای را دعوت کرده، پذیرایی کرد و شیرینی داد. مردم گفتند چه جشنی است؟ گفت جشن تشریف است نه تکلیف. من مشرف شدم نه مکلف؛ چون کلفتی (سختی) نیست، شرافت است.

شخصیت اجتماعی «سید بن طاووس»

سید بن طاووس در بین علما و مردم زمان خویش از احترام خاصی برخوردار بود. او علاوه بر اینکه فقیهی نام آور بود، ادیبی گرانقدر و شاعری توانا شمرده می‌شد، گرچه شهرت اصلی او در زهد و تقوی و عرفان اوست و اکثر تألیفات او در موضوع ادعیه و زیارات است. سید، کتابخانه بزرگ و بی‌نظیری داشت که از جدش به ارث برده بود و او به گفته خودش تمام آن کتابها را مطالعه کرده یا درس گرفته بود.

سفرهای علمی «سید بن طاووس»

سید بن طاووس که از محضر اساتید حله استفاده کافی و لازم را برده بود برای استفاده از علمای دیگر شهرها، عزم سفر نمود.

او ابتدا به کاظمین رفت. پس از مدتی ازدواج نمود و ساکن بغداد شد. مدت 15 سال در شهر بغداد به تربیت شاگردان و تدریس علوم مختلف پرداخت. ورود سید به بغداد سال 625 هجری بوده است.

سید که تحت فشار دولت عباسی برای پذیرش پستهای حکومتی قرار گرفته بود از بغداد به حله، زادگاه خویش، مراجعت کرد.

وی مدت سه سال نیز در جوار امام هشتم علیه السلام به سر برد. سپس به نجف و کربلا هجرت کرده و در هر کدام حدود 3 سال مقیم شد. در این زمان علاوه بر تربیت شاگردان و تدریس علوم مختلف، همّت اصلی خویش را بر سیر و سلوک و کسب معنویات قرار داد. در زمان اقامت در کربلا کتاب شریف «کشف المحجّه» را به عنوان وصیتی برای فرزندانش که در آن زمان کودک بودند نوشت.

آخرین سفر ابن طاووس در سال 652 هجری به بغداد بود. وی در بغداد منصب نقابت را پذیرفت و تا پایان عمر خویش در همانجا سکنی گزید. زمانی که مغولها به بغداد حمله کرده و آن را اشغال نمودند، سید نیز در بغداد بود.

سید بن طاووس، مورد احترام امام زمان(عج) بود

در کمالات سید بن طاووس آمده است که از نزدیکان امام عصر عجل الله فرجه بود. امام عصر علیه السلام عزت و احترام خاصی برای وی قایل بود و هم چنین گفته اند که وی «اسم اعظم» را می دانست و «مستجاب الدعوه» بود.

شنیدن دعای امام زمان (عج) توسط سید بن طاووس

از سید بن طاووس نقل است که سحرگاهی، در سرداب مطهر، از حضرت صاحب الامر(عج) این مناجات را شنیدم که می فرمود: «خدایا شیعیان ما را از شعاع نور ما و طینت ما خلق

کرده‌ای. آنها گناهان زیادی به اتکا بر محبت و ولایت ما کرده‌اند. اگر گناهان آنها گناهانی است که در ارتباط با توسل، از آنها در گذر، که ما را راضی کرده‌ای و آن چه از گناهان آنها در ارتباط با خودشان و مردم است، خودت بین آنها را اصلاح کن و از خمسی که به حق ماست، به آنها بده تا راضی شوند و آن ها را از آتش جهنم نجات بده و آنها را با «دشمنان ما در سخت خود جمع نفرما

سید بن طاووس می‌فرمود: برای سلامتی امام زمان (عج) صدقه بدهید

یکی از اعمالی که سید بن طاووس به آن بسیار اهمیت می‌داد، صدقه برای حفظ وجود مقدس امام زمان - ارواحنا فداه - بود

مؤمنی که صدقه می‌دهد فایده و غرضی در نظر دارد؛ یا برای حفظ نفس خود و یا محبوب و عزیزی که بسیار نزد او گرامی است و چه محبوبی بالاتر از امام زمان (عج) که اصلاح بسیاری از امور دینی و آخرتمان بستگی به وجود و سلامتی آن حضرت دارد و هیچ شخصی عزیزتر و گرامی‌تر از وجود مقدس امام زمان (عج) نیست. لذا سید بن طاووس، به فرزند خود سفارش می‌فرماید که: ابتدا کن به صدقه دادن برای آن حضرت قبل از اینکه برای خود و عزیزانت صدقه بدهی

سید، منصب‌های پیشنهادی خلیفه عباسی را رد کرد

در دوران اقامت سید ابن طاووس در بغداد از سوی خلیفه عباسی، المستنصر، پیشنهادهایی مانند وزارت، سفارت و... به او شد؛ اما سید هیچ یک را نپذیرفت و استدلالش برای خلیفه چنین بود: «اگر من طبق مصلحت شما عمل کنم رابطه خویش را با خداوند قطع می‌نمایم و اگر طبق اوامر الهی و عدل و انصاف حرکت کنم خاندان تو و بقیه وزرا و سفرا و فرماندهان تو آن را تحمل نخواهند کرد و چنین خواهند گفت که علی بن طاووس با این رویه

می‌خواهد بگوید اگر حکومت به ما برسد اینچنین عمل می‌کنیم و این روشی است بر خلاف
 «سیره حکمرانان قبل از تو و مردود دانستن حکومت‌های آنهاست

فرمانروای مغول در دهم صفر 656 سید را فرا خوانده، امان نامه‌ای برای او و یارانش صادر کرد. سید که در پی راهی برای بیرون بردن مومنان از پایتخت بود، هزار تن را گرد آورده، با حمایت سربازان هلاکوخان آنان را به حله رساند و در نخستین فرصت به پایتخت بازگشت تا شاید مومنی را از دردی برهاند یا بی‌گناهی را از کیفر رهایی بخشد

در این روزگار هلاکو از وی خواست مقام نقابت علویان را بپذیرد. سید بن طاووس که در آغاز، این پیشنهاد را رد کرده بود با شنیدن پیامدهای رد درخواست هلاکوخان از زبان خواجه نصیر الدین طوسی، ناگزیر این مقام را پذیرفت و برای بیعت علویان مراسم ویژه‌ای برگزار کرد

سید در سال 661 هجری نقابت علویان را پذیرفت. نقیب بزرگترین شخصیت علمی و دینی سادات بود که کلیه امور مربوط به سادات را عهده‌دار می‌شد. این وظایف شامل قضاوت مشاجرات، رسیدگی به مساکین و مستمندان، سرپرستی ایتام و ... می‌شد

البته ایشان تأکید دارد که تنها به خاطر حفظ جان دوستان و شیعیانی که در معرض قتل و غارت مغول قرار داشتند این منصب را پذیرفته است

دوری از مجلس فرمانروایان جور

دانشمند عارف حله از همنشینی با فرمانروایان ظالم می‌گریخت و در این باره هرگز پند دوستان ناآگاه را نمی‌شنید. روزی یکی از فقیهان روزگار به او گفت: امامان ما در محفل خلفا شرکت جسته، با آنها رفت و آمد داشتند. پس ورود ما به مجلس آنان نیز نمی‌تواند نکوهیده و زیان آور باشد

سید پاسخ داد: پیشوایان ما در محفل آنان حضور می‌یافتند در حالی که قلبشان از شهوترانان حاکم رویگردان بود ولی تو آیا خود را چنین می‌دانی؟ به ویژه هنگامی که نیازت را برآورده می‌سازند و تو را از نزدیکان خویش قرار می‌دهند و نیکی دربارها را می‌دارند، آیا می‌توانی دل از دوستی آنان تهی کنی؟ فقیه گفت: نه، درست می‌گویی، حضور ناتوانان نزد توانگران هرگز مانند حضور اهل کمال نیست.

در حله یکی از فرمانروایان ضمن نامه‌ای از سید خواست در خانه به ملاقاتش شتابد. سید در پاسخ چنین نوشت: آیا در کاخی که زندگی می‌کنی چیزی از آن برای خدا ساخته شده است تا در آنجا حضور یابم، بر آن نشینم یا بدان نگرم؟ آگاه باش! آنچه مرا در روزهای آغازین عمر به ملاقات فرمانروایان می‌کشاند، اعتماد بر استخاره بود ولی اینک به فضل الهی از رازهایی آگاه شده، می‌دانم که استخاره در چنین مواردی دور از حق و صواب است.

فرمانروای کافر عادل، از مسلمان ظالم برتر است

هلاکوخان مغول فرمان داد دانشوران شهر در مدرسه المستنصریه حاضر شوند و درباره این پرسش که «آیا فرمانروای کافر عادل برتر است یا مسلمان ستمگر» حکم دهند. سید بن طاووس، برتر بودن فرمانروای کافر عادل را تأیید کرد. در پی او دیگر فقیهان نیز به تأیید حکم پرداختند.

آرزوی صاحب جواهر

زمانی «ازری» شاعر عرب، قصیده بسیار زیبایی در مدح اهل بیت می‌سراید که به قصیده «هانیه» مشهور است. صاحب جواهر در مقام قدردانی از او می‌گوید: آرزو دارم قصیده «هانیه» در نامه عمل من نوشته شود و کتاب «جواهر» من در نامه عمل او.

توجه داشته باشیم که کتاب جواهر الکلام در 43 جلد، مورد مراجعه همه مراجع تقلید و مجتهدین و محققین حوزه‌های علمیه از زمان صاحب جواهر تا کنون است و این آرزوی صاحب جواهر، اهمیت اشعار خوب در مدح و مرثیه اهل بیت علیهم‌السلام را می‌رساند.

سفرهای زیارتی ملاصدرا به مکه

در زندگی ملاصدرا نوشته‌اند که وی هفت سفر - پیاده - به سفر مکه رفته است. در چهارصد سال پیش این سفر را با اسب یا شتر و از راه صحرای خشک مرکزی عربستان طی می‌نمودند. بنابراین، سفر حج نوعی ریاضت هم شمرده می‌شد.

در این سفر که به صورت کاروانهای بزرگ حاجیان انجام می‌شد عده‌ای از گرما و تشنگی و خستگی در راه می‌مردند. با این وصف طی این سفر که چند هزار کیلومتر راه دشوار بود با پای پیاده، مسلماً دشواریهای بیشتری داشته و قوت اراده و ایمان را می‌طلبیده است.

ملاصدرا هفت بار قدم در این راه گذاشت و سرانجام در سفر هفتم بر سر راه خود به مکه و زیارت کعبه در شهر بصره (در خاک عراق) بیمار شد و چشم از جهان فرو بست.

مکاشفه صدر المتألهین در حرم فاطمه معصومه(س)

ملاصدرا، هنگامی که در کهک زندگی می‌کرد، برای عرض ادب و توسل به بارگاه کریمه اهل بیت فاطمه معصومه (س) مشرف می‌شد.

از وی نقل شده: هرگاه در زمینه مسائل علمی، مشکلی برایم پیش می‌آمد که از حل آن عاجز می‌ماندم، با پای پیاده از کهک به قم می‌رفتم و به کنار قبر حضرت فاطمه معصومه -

سلام الله علیها - رفته، از آن حضرت استمداد می نمودم. با این کار، مسأله و مشکل من حل می شد و سپس به روستای کهک باز می گشتم.

در یکی از این سفرها در جوار قبر فاطمه معصومه یک مساله مهم و پیچیده فلسفی یعنی اتحاد عاقل و معقول در یک مکاشفه عرفانی، برایش حل شد. او خود در این زمینه می گوید: مساله اتحاد عاقل و معقول از مشکلترین مسایل فلسفی است که تاکنون هیچ فیلسوف مسلمانی توفیق حل آن را پیدا نکرده است. من با توجه کامل به سوی خدای سبحان از او خواستم که مشکل برایم حل شود.

دری از رحمت حق بر من گشوده شد و در این مورد معرفت جدیدی برایم حاصل شد. «کنت حین تسوید هذا المقام بکهک من قری قم، فجئت الی قم زائراً لبنت موسی ابن جعفر مستمدا منها و کان یوم الجمعة فانکشف لی هذا الامر» (14) هنگام نوشتن این بحث من درقریه کهک قم بودم. از آنجا رهسپار قم شدم، به زیارت دختر موسی بن جعفر(س) مشرف گردیدم و از آن حضرت در حل این مساله یاری جستیم. به برکت او در روز جمعه (این مطلب بر من کشف گردید. (اتحاد عاقل و معقول، علامه حسن زاده آملی، ص 108

آیت الله حق شناس میفرمود □

در زمانی که بنده درس طلبگی می خواندم، به استادم گفتم: دایی بنده میلیاردر است، □
اولی هیچ توجهی به بنده ندارد

استاد گفت: این صحبت تو نشانۀ این است که محبت دنیا در قلب تو رسوخ کرده □
است، هر چه زودتر باید این محبت را از قلب خودت خارج کنی

□ دایی کدام است؟! باید خدا و امام زمان(ع) رزق تو را بدهند

□ چند سالی که من در کلاس اخلاق شرکت کردم، یک روز شیخ رضا علما پیش من آمد و گفت: من پیش دایی شما رفته ام و برای شما یک ماهیانه تعیین کرده ام

□ بنده وقتی این حرف ایشان را شنیدم، خیلی ناراحت شدم و گفتم: شما با اجازه چه کسی چنین کاری کردی؟! روز قیامت در حضور پیغمبر (ص) گریبان تو را خواهم گرفت

□ گفت: باباجان! من به شما احسان کرده ام

□ گفتم: خیر، این کار شما احسان در حق من نبوده است! و اگر بخواهی که من از سر تقصیر تو بگذرم، باید بروی و به دایی بنده بگویی که اگر تو پول می خواهی، به من مراجعه کن

□ البته بنده در آن زمان هیچ پولی نداشتم، ولی با توجه به مقام مقدس امام زمان (ع) این حرف را می زدم

□ ببینید مطالب اخلاقی چه تأثیری می کند! من همان کسی بودم که از دایی خودم توقع مالی داشتم

ز ملک تا ملکوت، ج ۱ □

سید جمال الدین گلپایگانی

سید جمال الدین گلپایگانی شخصیتی که سید علی قاضی به ایشان می گفت: فدایت شوم.
: همچنین مرحوم قاضی وصیت کرد سید جمال الدین بر بدنش نماز بخواند، فرمودند
من وقتی از اصفهان به نجف اشرف مشرف شدم تا مدتی مردم را بصورت‌های برزخیه
خودشان میدیدم؛ بصورت‌های وحوش و حیوانات و شیاطین، تا آنکه از کثرت مشاهده ملول
شدم.

یک روز که به حرم مطهر مشرف شدم، از امیرالمؤمنین علیه السلام خواستم که اینحال را از
من بگیرد، من طاقت ندارم. حضرت گرفت و از آن پس مردم را بصورت‌های عادی
می‌دیدم.

و در ادامه فرمودند : یک روز هوا گرم بود، رفتم به وادی السلام نجف اشرف برای فاتحه
اهل قبور و ارواح مؤمنین. چون هوا بسیار گرم بود، رفتم در زیر طاقی که بر سر دیوار
روی قبری زده بودند نشستم. عمامه را برداشته و عبا را کنار زدم که قدری استراحت
نموده و برگردم. در اینحال دیدم جماعتی از مردگان با لباسهای پاره و مندرس و وضعی

بسیار کثیف به سوی من آمدند و از من طلب شفاعت میکردند؛ که وضع ما بد است، تو از خدا بخواه ما را عفو کند.

من به ایشان پرخاش کردم و گفتم: هرچه در دنیا به شما گفتند گوش نکردید و حالا که! کار از کار گذشته طلب عفو می کنید؟ بروید ای متکبران

ایشان میفرمودند: این مردگان شیوخی بودند از عرب که در دنیا متکبران زندگی می نمودند، و قبورشان در اطراف همان قبری بود که من بر روی آن نشسته بودم. حجة الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ محمد باقر ملبوبی صاحب کتاب «الوقایع و الحوادث» خوابی را که خود از آیت الله سید محمد گلپایگانی شنیده اند، طبق درخواست نویسنده چنین مرقوم فرمودند

آیت الله سید محمد گلپایگانی فرزند عارف واصل، آیت الله العظمی سید جمال الدین گلپایگانی فرمودند: مدتها پس از فوت مرحوم پدرم، شبی در خواب دیدم حضورشان مشرف شدم و ایشان در اطاق مفروش به زیلو و فاقد اثاث نشسته اند. گفتم: پدر! اگر خبری نیست ما هم به دنبال کارمان برویم؟ وضع طلبگی در گذشته و حال همین است که به چشم می خورد

فرمودند: پسر، حرف مزن! هم اکنون ولی امر تشریف می آورند. آنگاه پدرم از جا برخاست. متوجه شدم محبوب کل عالم، حضرت ولی عصر علیه السلام تشریف آوردند. پس از عرض سلام و جواب حضرت، قبل از این که من حرفی بزنم، حضرت فرمودند

سید محمد! مقام پدرت این حجره ی محقر نیست، بلکه مقامش آن جاست. به محل مورد اشاره ی دست حضرت نگاه کردم، قصری با شکوه و ساختمانی با عظمت – که لایدرک و «لایوصف است – دیدم و خوشحال گردیدم

عرض کردم: یابن رسول الله! آیا وقت ظهور مبارک رسیده است تا دیدگان همه به جمال و حضورتان روشن شود؟

حضرت فرمودند: «لم تبق من العلامات الا المتحویات و ربما اوقعت فی مدۀ قليلۀ، فعليکم بدعاء الفرّج؛» از علایم ظهور فقط علامات حتمی مانده است و شاید آنها نیز در مدتی کوتاه به وقوع پیوندند؛ پس بر شما باد که برای فرج دعا کنید

:منبع

کتاب «الوقایع و الحوادث» نوشته شیخ محمد باقر ملبوبی -1

(سایت مرکز جهانی حضرت ولی عصر (عج) -2

زندگینامه و احوالات آیت الله سید جمال الدین گلپایگانی-3

دیدار شیخ بهایی و علامه مقدس اردبیلی □

نقل نموده اند از شیخ عالی مقدار شیخ بهاء الدین محمد عاملی (علیه الرحمه) که ☐ فرمود، به نجف اشرف رفتم و مبادرت کرده به دیدن علامه مقدس اردبیلی پیش از آنکه او به دیدن من بیاید.

داخل شدم به حجره ای که بوریا، فرش آن حجره بود و بعضی از کتب علمی در آن ☐ حجره نهاده بود. نشستم در آن حجره و آن کتب را برداشتم و ملاحظه می کردم.

ناگاه مردی آمد و سلام کرد و در پایین حجره نشست من جواب سلام او گفتم و گمان ☐ کردم که یکی از خدمه علامه است. چون ساعتی گذشت و علامه نیامد به خاطرم خطور کرد که مبادا این مرد علامه باشد.

پرسیدم که تو چه نام داری؟ ☐

فرمود که، بنده احمد.

پس من برجستم و دست او را گرفتم و با او مصافحه و معانقه کردم و معذرت می ☐ خواستم که چون من شما را ملاقات نکرده بودم، نشناختم.

فرمود که، چرا معذرت می خواهی؟ من سلام کردم و جواب سلام مرا بر وجه احسن ☐ گفتم و فرمودی سلام علیک و رحمه الله و مشغول مطالعه کتاب دینی شدی و این عمل نزد خدا اولی است از آنکه با من صحبتهای متعارف بداری.

پس، با او صحبت بسیار داشتم. آخر برخاست و میل کرد به پایین حجره و در آنجا □ نشست از سبب حال پرسیدم فرمود که، به خاطر آمد آن آیه کریمه که حق تعالی می فرماید:

(تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ لَابِغُوا فِي الْأَرْضِ وَالْأَسَادَا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ) □

یعنی: این است بهشت که مهیا شده است برای آنان که نمی خواهند علو در زمین و نه □ فساد را و عاقبت نیکو از برای پرهیزکاران است

و می ترسم که نشستن در اینجا که صدر مجلس این خانه است، علو در زمین باشد □

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آیت الله العظمی سید محمد تقی خوانساری، از علمای بسیار وارسته و از مراجع مجاهد و بزرگ حوزه علمی قم بود که بسال 1371 قمری در قم در گذشت و قبر شریفش در قسمت شمال جنوبی مرقد حضرت معصومه (ع) در مسجد بالا سر قم قرار گرفته است . این مرد بزرگ در ابعاد مختلف علمی و اخلاقی، تندیس از تقوا و اخلاص و نورانیت بود یکی از اساتید برجسته حوزه علمی قم دو نکته اخلاقی از ایشان نقل کرده که یک مورد آن را در اینجا می آوریم:

ما چند نفر بودیم، می خواستیم خدمت حضرت آیت الله العظمی خوانساری برسیم، نزدیک

منزل ایشان که رسیدیم، دیدیم ایشان از جائی دارند به طرف خود می آیند، به در منزل رسیدند سائلی به سر رسید و به ایشان عرض کرد که من پیراهن ندارم، آقا وارد اطاق شد، ما هم پشت سر ایشان وارد اطاق شدیم، دیدیم قبای خود را از تن بیرون آوردند و بعد پیراهن را از تن بیرون آوردند و به آن سائل دادند، و سپس قبای خود را پوشید و همانطور بدون پیراهن نشست، و به سؤالات ما پاسخ می داد^{۴۸}.

[دستور العمل اولیاء اللہ، ۱۶، ۰۶، ۲۶، ۴۲: ۱۹]

آخوند ملا فتحعلی سلطان آبادی

نام ایشان را در بیانات نورانی آیت الله بهجت (ره) زیاد شنیده‌اید. عالم جلیل القدر، عارف زاهد، پارسا و محدث و صاحب کرامات - مرتاض کامل حضرت آخوند ملا فتحعلی سلطان آبادی (ره) فرزند ملاحسن حدود سال 1240 هجری قمری (حدود سال 1198 هجری شمسی) در شهر اراک دیده به جهان گشود. ایشان در اراک تحصیلات مقدماتی را به اتمام رساند و در محضر اساتیدی از جمله آیت الله سید محمد سلطان آبادی (ره) (از صاحبان تشرف) علوم روز را فرا گرفت. جهت تکمیل آموخته‌های خود راهی نجف اشرف شد و تحصیلات را تا اجتهاد ادامه داد. همراه استادش میرزای شیرازی به سامرا رفت و گاهی حتی با وجود میرزای کبیر به اصرار حضرت میرزای شیرازی امامت رابعده می‌گرفت و نماز می‌خواند. بعد از رحلت میرزا به کربلای معلی رفت و تا آخر عمر همانجا ساکن شد. مرحوم محدث نوری در کشکول از خلق و کرامات بسیار و علم و ورع و دائم الذکر بودن و تفاسیر فوق العاده و صبر بسیار تعریف می‌کند. آیت الله اراکی می‌فرمودند: ایشان در اواخر عمر

⁴⁸ داستان دوستان، محمدی اشتهاردی، ج 4

بینایش را از دست داده بود. روزی درباره آیه‌ای از قرآن فکر میکرد که ناگهان فریاد زد: یک آیه و شش هزار معنا !!! حضرت آخوند به امام زاده محمد عابد بن موسی بن جعفر (ع) (واقع در مشهد میقان، کیلومتر 12 جاده فراهان) عقیده مند بود و مکرر می‌گفته است که هر کس به نیابت من آن امام زاده واجب‌التعظیم را زیارت کند، من در کربلا، امام حسین (ع) را به نیابت او زیارت می‌کنم. ایشان در کربلا درس را برگزار می‌کرد و بسیاری از بزرگان از جمله شیخ محمدرضا بن حسین نائینی (داماد ایشان - وفات 1361 ق)، آقا بزرگ ساوجی، حاج میرزا حسن نوری (محدث نوری) (وفات 1320 ق)، سید شرف‌الدین عاملی (صاحب غرامات) و میرزا محمدتقی شیرازی (میرزای دوم و مرجع شهیر) در پای درس او زاوی ادب بر زمین زدند. حضرت آخوند ملافتحعلی سلطان آبادی در چهارم ربیع الاول ??? قمری در کربلا رحلت فرمود و در نجف اشرف به خاک سپرده شد. در خاک

(علی ع)

می‌گویند هر وقت می‌شنید یک نفر از محبان اهل بیت از دنیا رفته، خواه او را می‌شناخت یا نه دو رکعت لیلۀ الدفن برایش بجا می‌آورد و کسی این را نمیدانست تا اینکه از نزدیکان کسی از دنیا رفت و در خواب او را دیدند و از نجات خود از عذاب بواسطه نماز آخوند صحبت به میان آورد.

سیره علما

@marefatkhoda

[دستور العمل اولیاء اللہ، [۱۶، ۰۶، ۲۶، ۱۹:۴۲]

شیخ عبدالکریم حائری موسس حوزه قم می‌فرمود: در کربلای معلی در مجلسی که میرزای کوچک و بعضی علما و شیخ فضل الله نوری بوده ناگهان مردی ژولیده از راه رسید که به جای عمامه، دستمال مانندی بر سر پیچیده بود و قبائی کهنه و عبائی وصله خورده بر سر و دوش داشت و هم پارچه‌ی ی به جای شال گردن بر گردن آویخته بود. کفشی پوشیده بود که از پارگی قیامتی بود و تخت نداشت. با رسیدن این مرد تازه رسیده، میرزا از جای جست و به تازه-وارد آن چنانی احترام گذاشت و تواضع کرد. آن مرد نشست و با ارشاه به حاج شیخ فضل الله، از میرزا پرسید: -آقا کیست؟ میرزا فرمود: ایشان آقای حاج شیخ فضل الله نوری از علماءاند. تازه وارد، خطاب به شیخ فضل الله نوری گفت: حاج شیخ فضل الله نوری نامی را در تهران بر دار می‌زنند. نکند تو باشی؟ آن مرد، آن گاه به من اشاره کرد و از میرزا پرسید: -این کیست؟ میرزا فرمود: -ایشان آقا شیخ عبد الکرم یزدی است. مادرش در اندرون ما به کارهای خانه کمک می‌کند و خودش نیز شروع به درس خواندن کرد و اکنون طلبه فاضلی است، آدم خوبی هم است. تازه وارد، از من مسأله‌ی پرسید. من از فرط سادگی سؤال، جوابی ندادم و اعتنائی نکردم. زیرا با خود گمان می‌کردم که این شخص فال گیر و کف-بین است و حالا می‌خواهد با این پرسش، علمیت مرا هم آزمایش کند. نگاهی به او کردم، نگه کردن عاقل اندر سفيه و لب فرو بستم. اما میرزا به خشم در من نگریست و خود بلا فاصله در پاسخ پرسش آن مرد عجیب و غریب فرمود: -علماء چنین می‌گویند... [جواب مسأله را داد] - آن مرد گفت: -نه! این طور است... [و شروع به صحبت کرد] میرزا، تقریر او را نوشت و بعد نوشته خود را به او نشان داد و پرسید: -این طور فرمودید؟ مرد نگریست و گفت: آری. آنگاه آن ناشناخته مرد دوباره متوجه من شد و خطاب به من گفت: بیرق ریاست تشیع را در قم بر دوش حاج شیخ عبد الکرم یزدی نامی، می‌گذارند، نکند تو باشی؟! اهل مجلس همه به گونه‌ی ابهام آمیز در من نگریستند. آن زمان، آن مرد ژولیده از جای برخاست و عازم رفتن شد. میرزا، متواضعانه کفشهای آن چنانی این مرد ناشناخته را جفت کرد. او را به تمام و کمال بدرقه

سیره علما

986

می‌فرمایند: سه چیز را مواظبت کنید و خود ایشان هم به این سه امر مواظبت می‌کرده است:

1. خواندن زیارت عاشورا در هر روز.

2. خواندن نماز وحشت در هر شب برای مؤمنین و مؤمنات، در هر کجای عالم فوت کرده باشند.

3. نماز اول ماه را ترک نکنید.

سیره علما

@marefatkhoda

□□□□□□□□□□□□□□□□

[دستور العمل اولیاء اللہ، ۱۶، ۰۶، ۲۶، ۴۲: ۱۹]

آیت الله بهجت (ره): مرحوم شیخ فضل الله نوری می‌گوید: خوابی دیدم و برای تعبیر آن نزد مرحوم آخوند ملا فتح علی سلطان آبادی رفتم. همین که مقداری از خواب را برای ایشان نقل کردم، فرمود: خوب می‌دانم، بعدش هم این بود و این بود و تا آخر خواب را برای من نقل نمود و بعد تعبیر کرد. آخوند شخصیت عجیبی بوده است. وای بر ما اگر معنویت و روحانیت را مقدمه و وسیله ی رسیدن به مادیات و فانیات قرار دهیم! باز

فرمودند: در صف نماز ملا فتح علی (رحمه الله) در مسیب سخن از ماست خوب به میان آمد، شیخ (رحمه الله) متوجه شدند و برگشتند و فرمودند: این تعقیب نماز بود؟! یعنی این قدر در فکر شکم؟! آقای بهجت فرموده‌اند: از مرحوم مبرور عماد السلام و سناد العلماء الاصفیاء الاعلام آخوند حاجی ملا فتحعلی سلطان آبادی منقول است که فرمودند: در زمان ارتحال مرحوم آیت الله سید بحر العلوم (رض) نوحه جن بجهت فقدان آن جناب از سرداب خانه او استماع شد چنانکه یکی از اعظم علماء معاصرین ما از خود مرحوم حاج مذکور این حکایت را استماع فرموده

سیره علما

@marefatkhoda

□□□□□□□□□□□□□□□□

(داستان طی الارض شیخ نخودکی اصفهانی(ره

□ !رهایی از دام قوش آبادی، در یک لحظه

□ درباره ی یک نمونه از کرامات ایشان از مرحوم سید ابوالقاسم هندی نقل شده است
:که وی فرموده است

روزی در خدمت حاج شیخ حسنعلی به کوه (معجونی) از کوهپایه های مشهد رفته « □
بودیم.

در آن هنگام مردی یاغی به نام محمد قوش آبادی که موجب ناامنی آن نواحی گردیده ♦□
!بود از کناره کوه پدیدار شد و اخطار کرد که: اگر حرکت کنید، کشته خواهید شد

در این بین مرحوم حاج شیخ به من فرمودند: وضو داری؟ □
عرض کردم: آری.

آن گاه دست مرا گرفتند و گفتند: چشم خود را ببند، پس از چند ثانیه که بیش از دو □
سه قدم راه نرفته بودیم فرمودند: چشمانت را باز کن؛ و چون چشم گشودم، دیدم که که
!نزدیک دروازه ی شهر می باشیم

بعدازظهر آن روز، خدمت ایشان رفتم و فرمودند: قضیه صبح را با کسی در میان □□
نگذاشتی؟
گفتم: خیر.

سپس ایشان فرمودند: تو باید زبانت را در اختیار داشته باشی و بدان که تا من زنده ام، □
!از این ماجرا نزد کسی سخنی نگویی، وگرنه موجب مرگ (نابهنگام) خود خواهی شد

پیشنهادی جالب از شهید دستغیب

شهید دستغیب خطاب به رزمندگان دفاع مقدس می گوید من حاضرم 70 سال عبادت، نماز و روزه خود را به دو رکعت نماز تو ای رزمنده عوض کنم؛ اما در این معامله این تویی که ضرر می کنی زیرا آن دو رکعت نمازی که تو در حال دویدن با لباس های نجس بدون وضو و تیمم در نبرد حق علیه باطل با چشم و ابرو خواندی ارزشش بیش از 70 سال عبادت نماز و روزه های من است.

مقدّس اردبیلی قدس سره که مکرّر خدمت حضرت حجّه علیه السلام مشرف شد، کارش به جایی رسیده بود که بر سر قبر حضرت امیر علیه السلام با آقا حرف می زده است از خودش نقل شده که سبب رسیدن من به این درجات آن بود که در ابتدای تحصیل با طلبه ای هم حجره بودم و با او عهد بستم که هر چه برای ما پیش آید به کسی نگویم. بالاخره وقتی پیش آمد که هیچ نداشتم، بدنم در اثر فقر و گرسنگی خیلی ضعیف شده بود و به واسطه عهدی که کرده بودم با کسی صحبت نمی کرد.

روزی یک نفر به مدرسه آمد و در غیاب من علّت ضعف را از رفیقم پرسیده بود، او نخست نگفت. بعد که او را قسم می دهد حقیقتش را می گوید که از شدّت فقر و گرسنگی، من و رفیقم این طور ضعیف شده ایم.

آن شخص فوراً می رود طعام می آورد و کیسه پولی هم برای هر دو نفر می آورد. وقتی که ملاّ احمد (مقدّس اردبیلی) می آید به رفیقش اعتراض می کند که چرا گفتی مگر نه ما عهد کرده بودیم. خلاصه غذا را با هم می خورند و پول را هم نصف می نمایند. مقدّس اردبیلی شب می خوابد نیمه های شب بیدار می شد می بیند محتلم گردیده به سوی حمام می آید تا

غسل نماید. حمامی در را از داخل بسته بود. مقدّس اردبیلی اصرار کرد حمامی در را باز... نکرد گفت دو برابر پول، گفت باز نمی کنم، گفت سه برابر

خلاصه حاضر شد تمامی پولهایی که روز گذشته به دستش آمده بود بدهد تا حمامی در را باز کند و مقدّس اردبیلی غسل بکند تا نماز شبش از او فوت نگردد.

از همان شب خداوند الطاف خاصی به او فرمود که نتیجه اش همین بروز کرامات از اوست.

حاج ملاّ هادی سبزواری در تمام عمر، یک سوم آخر شب را بیدار و به راز و نیاز و خواندن دعای جوشن کبیر و نماز شب سر گرم بود و با ناله و گریه و مناجات های نیمه شب، خانواده وی که در حجره های بالا خانه در خواب بودند از خواب بیدار می گشتند و صدای حکیم را می شنیدند و در تمام مدّت تدریس ممکن نشد که بانگ مؤذّن بلند شود و ایشان درسی را قطع ننموده و به بیانات خود پایان ندهند و صدایشان به اذان بلند نشود.

در حالات آقا نورالدین عراقی

شیخ الفقهاء، حضرت آیت الله العظمی اراکی، در رابطه با مرحوم آقا نورالدین عراقی و نماز شب های ایشان این داستان را نقل می فرماید:

آقای نورالدین، مرد عجیبی بود. معروف بود که نماز شب ایشان دیدنی است. شخصی به « نام سید محمود خوانساری از اهل منبر، طالب شد که او را ببیند، چون صدای «الْعَفُوّ الْعَفُوّ»

ایشان توی کوچه می آمد و مردم از توی کوچه گوش می گرفتند. این آقا خواست که خود مجلس نماز شب خواندن آقا نورالدین را ببیند.

شب های ماه مبارک رمضان بود و مرحوم آقا نورالدین از عده ای - از جمله از آقای خوانساری - برای افطار دعوت کرد. آقا سید محمود خودش می گوید: وقتی افطار تمام شد و همه رفتند، من نشستم، دید من بلند نمی شوم، به خدمتکارش گفتم: دو تا رختخواب بیاور. یک رختخواب خودش داشت، یکی را هم برای من آوردند.

من توی رختخواب که رفتم خوابیدم، می خواستم سحر ایشان را ملاحظه کنم، سحر شد. دیدم که بلند شد، رفت بیرون وضو گرفت و آمد مشغول نماز شد. وقتی که رسید به «الْعَفْو» دیدم چنان گریه بر او مستولی شد که چندین دفعه بغض گلویش را گرفت، فکر می کرد من در خواب هستم.»

شهید قدوسی و نماز شب

در رابطه با حالات این شهید بزرگوار گفته شده است:

او حتی به مستحبات و مکروهات، بسیار اهمیت می داد. نماز شب را برای روحانی لازم می دانست. یک شب در مسجد گوهرشاد با نگرانی می فرمود: «برایم بسیار ناگوار و غیر منتظره بود که شنیدم یکی از اساتید مدرسه حقانی، مقید به نماز شب نیست. با ایشان صحبت کردم، معلوم شد سبکی معده را در شب رعایت نمی کند.»

بار دیگر می فرمود: «اما وقتی در نهاوند بودیم، سالی یک بار به صورت خانوادگی، منزل یکی از آشنایان دعوت می شدیم. من پس از تکرار چند نوبت، دیدم همان شبی که ما در آن مهمانی غذا می خوریم، نماز صبح روز بعد به آخر وقت کشیده می شود و موفق به نماز شب نمی شویم. متوجه شدم در اموال آن شخص اشکالی وجود دارد.»

محدث قمی در هنگام تلاوت قرآن، وقتی به آیه شریفه «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ؛ جن و انس را نیافریدم مگر برای عبادت» می رسید، لرزه بر اندامش می افتاد و می فرمود: «وا أسفا! چقدر غافلیم و چه اندازه از خدا دور افتاده ایم، در حالی که عبادت و پرستش او، هدف از آفرینش جن و انس بوده است».

و چرا ما از آن هدف مبارک دور افتاده باشیم؟ و این ورد زبان ایشان بود و هر جا که منبر می رفت و موعظه می کرد، فلسفه آفرینش موجودات و انسان را یادآوری می کرد و می گفت: «فراموش نکنید که عبادت خدا هدف خلقت است».

فرزند ایشان - مرحوم حجة الاسلام آقای حاج میرزا علی محدث زاده - نقل کرده است: «پدرم شب جمعه ای پس از نماز شب، در نجف اشرف مشغول خواندن سوره «یس» می شود. وقتی که به آیه شریفه «هَذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ» می رسد، چند بار آن را تکرار کرده و مکررا می گوید: «اعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ النَّارِ = پناه می برم به خداوند از آتش جهنم» و چنان منقلب می شود که نمی تواند بقیه سوره را بخواند و به همان حال باقی می ماند تا هنگام اذان صبح که مشغول نماز صبح می شود».

شیخ جعفر کاشف الغطاء، محقق بزرگ

شیخ در عبادت و صفای باطن و حالت تضرع و زاری به درگاه حضرت باری و تهجد و سحرخیزی و دعا و مناجات، یکی از اوتاد روزگار بوده و تا سر حد قدرت نمی گذاشته عمل مستحبی از او فوت شود.

:شهید محراب، ملا محمد تقی برغانی قزوینی می گوید:

روزی مرحوم شیخ جعفر کاشف الغطاء وارد قزوین شد و در منزل یکی از بزرگان رحل اقامت افکند. در آن منزل، باغی نیز وجود داشت. وقت خواب فرا رسید و همه خوابیدند و من هم در گوشه آن باغ خوابیدم.

چون پاسی از شب گذشت، شنیدم شیخ مرا صدا می زند و می گوید: برخیز و نماز شب به جای آور.

.عرض کردم: بلی برمی خیزم.

شیخ رد شد و من دوباره خوابیدم. ناگهان صدایی به گوشم خورد. به دنبال آن روانه شدم. وقتی به نزدیک جایی که سر و صدا می آمد رسیدم، دیدم جناب شیخ به تضرع و گریه و مناجات مشغول است و صدای ایشان چنان در من اثر گذاشت که از آن شب تاکنون - که 25 سال می گذرد - هر شب برمی خیزم و به مناجات مشغول می شوم.

در فوائد الرضویه می نویسد: در بعضی از مؤلفات دیدم که سالی شیخ گذرش به یکی از شهرهای ایران افتاد. اهل آن جا خواستند نماز را با آن جناب به جماعت گزارند. مساجد شهر کم وسعت و غیر کافی بود، لاجرم در میدانی اجتماع کردند و با شیخ نماز جماعت خواندند.

پس از نماز، از آن بزرگوار خواهش نمودند که موعظه بفرمایید، شیخ فرمود: من فارسی را خوب نمی دانم. اصرار کردند، شیخ بر منبر آمد و فرمود: مردم! شما می میرید و شیخ هم می میرد، پس فکر روز بازپسین باشید. ایهاالناس! شهر شما مثل بهشت است، چه، در بهشت قصور است و در این شهر نیز قصور عالیه و بوستان هایی است که دارای نهرهاست... و در بهشت تکلیف از قییل نماز و روزه و سایر عبادات، برداشته است. همچنین است در شهر شما که نماز و روزه و عبادات و دیگر امور برداشته شده است. (این

تعریض بود از شیخ بر اهل آن شهر در مواظبت نداشتن آنها به فرایض الهی و ارتکاب (محرمات و مناهی)

پس نگاه فرمود: در پای منبر، یکی از ذاکرین را دید، به او فرمود: برخیز و ذکر مصیبت کن و از منبر فرود آمد

و چون ائمه جماعات آن شهر، نوافل را به جای نمی آورند، این مطلب به شیخ عرض شد، شیخ فرمود: هر که نماز نافله نکند، به او اقتدا نکنید. ائمه جماعات که این سخن را شنیدند همگی بنای نافله گذاشتند

شیخ حسن - فرزند کاشف الغطاء - می گوید: عادت شیخ جعفر آن بود که هر شب وقت سحر بیدار بود و می آمد دَم در اتاق ها و عیال و اطفال همه را بیدار می کرد و می گفت: برخیزید و نماز شب بخوانید و همه برمی خاستند

من در آن زمان کودک بودم و خواب بر من غلبه می کرد. وقتی که شیخ دَم در اتاق من می آمد و صدا می زد برخیز، من به همان حالت که دراز کشیده بودم می گفتم: «ولا الضالین» یا «الله اکبر»؛ یعنی، من مشغول نماز

مرحوم آیت الله سید محمد باقر درچه ای، استاد آیت الله بروجردی و میرزای نائینی و آقا نجفی قوچانی و... در قنوت نماز شب، دعای ابوحمزه ثمالی را با حالت ایستاده، می خواندند.

مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکی رحمهم الله

من استادی داشتم بزرگوار، عارف، عامل و کامل [مراد آخوند ملا حسینقلی همدانی است] که نظیر او را ندیده ام. از او درباره عملی که مجرب و در اصلاح قلب و تحصیل معارف مؤثر باشد، سؤال کردم.

در پاسخ فرمود: برای این امر، هیچ کاری مانند مداومت بر یک سجده طولانی در هر شبانه روزی یک مرتبه که در آن «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ» گفته شود، نیست.

انسان این ذکر را بگوید در حالی که خود را در زندان طبیعت زندانی و مقید به قید و بندهای این اخلاق رذیله ببیند و اقرار داشته باشد که خدایا، تو مرا گرفتار این پستی ها نکردی و در حق من ظلم روا نداشتی، و تنها من به خویشتن ستم کردم.

:ملکی - رحمه الله علیه - ادامه می دهد

اصحاب و شاگردان او به این دستور، عمل می کردند و بعضی از آنها این ذکر را سه هزار مرتبه در سجده می گفتند. خلاصه این سجده و برکاتش نزد عاملان به آن، معروف است؛ ولی به شرط آنکه بر آن مداومت شود. استادم به خواندن صد مرتبه سوره قدر (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ) در شب و عصر جمعه نیز امر فرمود

مرحوم حجة الاسلام سید محمود یزدی، که از شاگردان حاج میرزا جواد آقا بوده، در بیرونی منزل استاد می نشست. درباره نماز شب های آن عارف وارسته می گوید: شب ها که ایشان برای شب زنده داری و عبادت برمی خاست، مدتی در رختخواب به گریه از

خوف خدا و اشک برای عشق به حق مشغول بود. گاهی به سجده می رفت و زمانی لب به دعا می گشود. آنگاه در صحن منزل رو به طرف آسمان می کرد و آیات مخصوص را تلاوت می فرمود:

ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف الیل و النهار... ربنا ما خلقت هذا باطلا... اثر این « آیات الهی آن چنان بود که او را از خود بی خود کرده، سر بر دیوار می گذاشت و لحظاتی گریه می کرد. آنگاه که برای گرفتن وضوء آماده می شد، در کنار حوض نشسته، و مدتی گریه می کرد و پس از وضوء ساختن چون به مصلايش می رسید و مشغول تهجد می شد، حالش منقلب گشته، اشک بسیار می ریخت، به طوری که از گریه های طولانی در نمازها و مخصوصا قنوت ها، بعضی ایشان را جزء «بکایین» عصر به شمار آورده اند.

نماز شب نخوانده بود گریه می کرد

حجت الاسلام علی محدّث زاده درباره پدرش - مرحوم حاج شیخ عبّاس قمی قدس سره - می گوید:

یک روز صبح پدرم برخاست و شروع به گریه کردن نمود، از او پرسیدم: چرا اشک می ریزید؟

فرمود: برای این که دیشب نماز شب نخواندم! گفتم: پدر جان! نماز شب که مستحب است و واجب نیست، شما که ترک واجب نکرده اید و حرامی به جا نیاورده اید، چرا این طور نگرانید؟ فرمود: فرزندم! نگرانی من از این است که من چه کرده ام که باید توفیق نماز شب خواندن از من سلب شود؟

در نجف رسم بود که طلاب در ایام زیارتی، دسته دسته و بسیاری از اوقات با پای پیاده برای زیارت عتبات عالیات می رفتند و شب را در بین راه به جهت خواندن نماز شب توقف کرده و هر یک در گوشه ای مشغول نماز شب می شدند.

در یکی از سفرها آقای روحانی پیرمردی که همراه آنها بود بیشتر فاصله گرفت و مشغول نماز شب شد. ناگهان آقایان غرش و نعره شیری را از نزدیک شنیدند و در صدد برآمدند که چه بکنند. دیدند شیر به سوی آن پیرمرد می رود، گفتند: «انا لله و انا الیه راجعون» هیچ کاری نمی توانستند انجام بدهند. شیر رفت و رفت و رفت تا چند قدمی آن آقا ایستاد. آقا هم ظاهراً در رکعت وتر بود، شیر چند دقیقه کنار آقا ایستاد و آقا را نگاه می کرد. آقا هم مانند مجسمه ایستاده بود و هیچ تکان نمی خورد، بعد از دقایقی شیر حرکت کرد و رفت.

چون قدری دور شد، آقایان دوان دوان به خدمت آقا رفتند و بعد از تمام شدن نماز وتر به او گفتند: آقا! از شیر نترسیدی؟ شگفت اینکه پا به فرار نگذاشتی، أحسنت! عجب دل قوی و با جرئتی داری؟ آقا فرمود: بله من ترسیدم، خیلی هم ترسیدم، اما دیدم با فرار کردن از چنگال او نجات نمی یابم، لذا به خود گفتم که پس چه بهتر حال که باید طعمه شیر شوم، در حال مناجات و راز و نیاز با قاضی الحاجات باشم. و با این حال خوب از دنیا بروم.

حجۃ الاسلام والمسلمین آقای تهرانی یکی از شاگردان آقا جریان فوق را به صورت ذیل از آیت الله بهجت نقل می کند: «حضرت استاد این قضیه را مکرر به این صورت نقل می فرمودند که: در نجف معروف شده بود که فلان آقا از شیر نمی ترسد و در بیابان شیر را دیده نترسیده است.

از خود آقا در این باره سؤال می کنند می فرماید: نه، من نیز خیلی از شیر می ترسم، ولی وقتی در بیابان مشغول نماز بودم، ناگهان شیری از بالای کوه به سوی من سرازیر شد، با

خود گفتم: بهتر است اینک که قدرت بر رهایی از شیر را ندارم، فکر فرار را کنار گذارم و همچنان به نماز مشغول شوم، و چه بهتر که مرا در حال نماز بدرد، لذا از نماز دست برداشتم و هیچ عکس العملی از خود نشان ندادم، تا اینکه شیر نزدیک من آمد و دید من «کاری نمی کنم، دورادور من گشت و رفت»

زنده کردن گاومرده

سالها قبل از انقلاب، علامه جعفری به دعوت پدر داماد خود به مراغه رفته، برای گردش با شخصی به دامنه کوه سهند می رود. پس از گردش، به هنگام برگشتن، کشاورزی آنها را به خوردن چایی دعوت می کند. علامه و همراه ایشان، می پذیرند و مشغول خوردن چای می شوند که کشاورز دیگری می رسد و با اندوه می گوید که گاو من مرده است و گاو مرده خود را نشان می دهد.

علامه می گوید: من به چهره اش نگاه کردم، دیدم طوری نومیدانه و با حسرت شدید می گوید که گویی همه زندگی اش همین یک گاو است و آن هم از دستش رفته است. حالت گرفته وی چنان درون مرا شوراند و آن چنان تپشی در دلم احساس کردم که واقعا هیچ واژه ای از عهده توصیف آن بر نمی آید. در این حالت، دستهایم را که روی زانوهایم بود، اندکی به طرف آسمان بلند کردم به طوری که آن سه نفر متوجه نشدند و همین قدر به یاد دارم که گفتم: ای خدا! در این لحظه دیدیم که آن پیرمرد (صاحب گاو) گفت: زنده شد. و با دست خود به طرف گاو اشاره کرد. ما نیز نگاه کردیم و دیدیم که گاوی که نقش زمین شده بود، اول سرش، سپس تنه اش تکان خورد و بعد از چند لحظه ایستاد

کتک خوردن از دست مدیر مدرسه

آقای جواد اقتصاد خواه، مدیر مدرسه اعتماد، در ساعت درس خوشنویسی وارد کلاسی می شود که علامه جعفری در آن کلاس مشغول تمرین خط بوده است. وی خط علامه را نمی پسندد و با چوب ضربه ای به دست او می زند که تا ماه ها اثر درد در آن باقی می ماند. پس از سالیان متمادی، یک روز مقرر می شود که علامه در دانشگاه مشهد سخنرانی نماید. او در جلسه متوجه شخص آشنایی می شود و با اندکی تامل می فهمد که آقای اقتصاد خواه است. پس از اتمام سخنرانی، آن شخص نزد علامه می رود و می پرسد که آیا مرا میشناسی؟ علامه جواب می دهد: بله، آقای اقتصاد خواه هستید که به من چوب زدید. آقای اقتصاد خواه سر را به علامت عذرخواهی پایین می اندازد ولی علامه می گوید: ای کاش محکمتر زده بودید! و می پرسد: آیا خط شما خوب شده است؟ علامه جواب می دهد که قابل خواندن است. پس از چند سال، علامه به تبریز می رود و اعلامیه فوت ایشان را می بیند و به مجلس ختم او می رود. هنگام خروج از مجلس برگه ای را می بیند که در آن نوشته شده بود: "سی و پنج سال مشغول تربیت فرزندان شما بودم. به خاطر ندارم که عمداً به کسی ظلم کرده باشم، ولی چون در این دنیا نیستم، از همه شما حلالیت می طلبم. اگر اشتباه کرده ام مرا ببخشید."

نجات یک غریق بکمک نواب صفوی

علامه جعفری در دوران اقامت در نجف، روزی پس از زیارت حضرت امام حسین(ع) به مدرسه بادکوبه ای ها برای استراحت می رود. از آنجا که هوا بسیار گرم بوده، مرحوم نواب صفوی از علامه می خواهد که به سمت فرات بروند ولی علامه می گوید که اکنون هوا گرم است. صبر کنید تا هنگام عصر که هوا خنک شود، برویم. مرحوم نواب می گوید: به دلم افتاده که الان باید برویم. با وجود گرمای شدید هر دو به سمت فرات می روند. وقتی که به شط فرات می رسند، متوجه می شوند که شخصی در حال غرق شدن است. هر دو به کمک او می روند و می فهمند که پیرمردی افغانی است. نواب می گوید: عجیب است که من برای

آمدنم به اینجا هیچ انگیزه ای نداشت.

سربندی از یک امتحان

جلسه دوستانه علما و شوخی با عکس زن خوشگل

علامه، خاطره بسیار زیبایی از دوران طلبگی خود در نجف اشرف تعریف کرده اند، به این مضمون: در بعداز ظهر بسیار گرم یکی از روزهای تابستان با تنی چند از دوستان در یکی از حجره ها از شدت گرما به سایه ای پناه برده بودیم. یکی از دوستان به طور خیلی جدی مسئله غریبی را مطرح کرد واز دیگران خواست درباره آن مسئله صادقانه و نه از روی احساسات اظهار نظر کرده و نظر شخصی شان را بگویند. سوال او این بود: اگر در این شرایط تجرد طلبگی و غربت به شما پیشنهاد شود بین دوکار، وصال یک پری چهره زیبا روی دارای مکتب و مال یا زیارت جمال علی بن ابیطالب(ع)، یکی را انتخاب کنید، شما الحق والانصاف کدام را برمی گزینید؟ چند نفری که در آن حجره بودیم، سر در جیب تفکر فرو بردیم، چون او از ما خواسته بود به سوالش صادقانه پاسخ دهیم. نفاول گفت: مگر خود حضرت نفرموده است که: "فمن یمت یرنی: هرکس موقع مرگ مرا خواهد دید؟" چون حضرت را در آن موقع خواهم دید، لذا من وصل آن زن زیبا روی را انتخاب می کنم. همه از این سرهم بندی او به خنده افتادند. نوبت به من که رسید، آن طلبه پرسید: جعفری، تو کدام یک را می خواهی؟ من بدون تأمل جواب دادم: من جمال علی بن ابیطالب(ع) را می خواهم. قدری که بحث به مسائل دیگر کشید، به من حال عجیبی دست داد، به طوری که برخاستم و به حجره خودم رفتم. در آن حال، حالتی شبیه رویا به من دست داد که چهره امیرالمومنین در برابر من در حجره مجسم و ظاهر شد. چهره به حدی نورانی و زیبا بود که از دیدن آن به وجد و شعف افتادم واز خود بیخود شدم. پس از لحظاتی که به حال خود برگشتم، برخاستم و دوباره به حجره دوستان وارد شدم. وقتی آنها متوجه تغییر حالت من شدند، پرسیدند: جعفری چه شده؟ گفتم: شما به آن چیزی که می خواستید رسیدید؟ گفتند: نه، این که یک شوخی بیشتر نبود. من پاسخ دادم: ولی من به

آنچه گفتم رسیدم و ماجرا را برایشان تعریف کردم که بسیار منقلب شدند. نقل مولف: بعدها که استاد در سخنرانی های متعدد خویش از آن حضرت نامی به عنوان علی بن ابیطالب به میان می آوردند، احساس می کردم که هنوز از لذت آن دیدار، احساس نشاط می کنند.

اکراه از ارائه "ذکر" به مراجعان

استاد جعفری تقید بسیاری به انجام به موقع تکالیف، عبادات و نیز مستحبات خویش داشتند و همواره به فرزندان خود نسبت به این مساله تاکید و توصیه می نمودند. اما در عین حال، هیچ گاه در عبادات خود، حالت تعادل را از دست نمی داد و آن را به حد افراط و ریاضت نمی رساند. روزی فردی ناشناس از قم به حضور ایشان رسید و اظهار داشت: من اعتقاد دارم که شما به بسیاری از علوم غریبه و مرتبط با عالم ماوراء الطبیعه احاطه و آشنایی دارید. او تقاضا نمود که ایشان به وی ذکری خاص در این مورد ویا معارفی از علوم را آموزش دهد. استاد در پاسخ به وی، ضمن رد در خواستش، اظهار داشت که بنده در این موارد اطلاعاتی ندارم. عبادات و مستحباتم را در حد معمول و متعارف انجام می دهم و اساسا به این مقوله ها اعتقادی ندارم.

شرمنده کردن دزد

روزی استاد به هنگام بازگشت به منزلش متوجه می شود که دزدی از منزل ایشان فرشی برداشته و می برد. او دزد را تعقیب کرده، در سرای بوعلی بازار تهران دزد را می بیند که مشغول فروختن قالی است. لحظه ای در مقابل حجره درنگ کرده، سپس پیش رفته و با پیشنهاد منفعت به طرفین (صاحب حجره و دزد) قالی را می خرد، ولی شرط می کند که فروشنده آن را تا منزل برایش حمل کند. وقتی دزد به منزل استاد می رسد، پی به اصل قضیه می برد. دزد از استاد معذرت می خواهد. استاد بدون آنکه به رویش بیاورد، او را از این عمل منع می کند و می گوید: من که ندیدم تو از خانه من فرش را دزدیده باشی. من فقط قالی را از تو خریده ام. به این صورت او را به راه صواب رهنمون می سازد.

ضعف از گرسنگی و رسیدن روزی

در دوران تحصیل در حوزه قم، دو شبانه روز بود که برای غذا چیزی نداشتم. روز سوم به نزد بقالی رفتم که دایما از او مواد غذایی می خریدم و گفتم: یک کیلو برنج و یک سیر روغن و هفت سیر خرما بده. بقال آنها را کشید و به دست من داد. گفتم وجه اینها را دوسه روز دیگر می آورم. بقال گفت: من نسیه نمی دهم و آنها را از من گرفت و به جاهای خود برگرداند. من برگشتم و عصر آن روز که بی حالی بر من غلبه کرده بود، طلبه ای که همسایه من بود، کتاب معالم را آورد و صفحه ای را باز کرد و گفت که من در اینجا اشکالی دارم. من گفتم: حالم مقتضی نیست. گفت: من ناهار نخورده ام و کته پخته ام. برویم حجره من با هم ناهار بخوریم و اشکال مرا هم حل کن. با هم رفتیم. ایشان کته پخته و خرما را خورشت کرده بود.

درج مقاله علامه در روزنامه و نشا ختن خودش

در سال 1342ش که مناظره معروف علامه با فیلسوف بزرگ غرب برتراند راسل در جریان بود، روزنامه اطلاعات تصمیم گرفت مطلبی را در مورد این مناظره مکتوب، با تصویر هر دو طرف به چاپ رساند. به همین منظور، طی تماسی از استاد درخواست می کند که عکس خویش را برای آن روزنامه، توسط یکی از اطرافیان بفرستد. روز بعد، استاد شخصا دو قطعه عکس برداشته، به سوی ساختمان روزنامه اطلاعات به راه می افتد. در بدو ورود به روزنامه، با توجه به ظاهر بسیار ساده شان و نیز عناد و ذهنیت منفی که عناصر وابسته به ساواک در روزنامه ها نسبت به روحانیت ایجاد کرده بودند، مورد بی توجهی و بی اعتنائی کارکنان روزنامه واقع می شوند. سرانجام پس از مدتی سرگردانی به اتاق رئیس راهنمایی می شوند که وی نیز پس از نزدیک به سه ربع ساعت صحبت با فرد دیگر و بی توجهی عمدی با لحنی سبک به ایشان می گوید: بله، آقا چه می خواهید؟ آقا با سادگی خاصی پاسخ می دهند: عکس های محمدتقی جعفری را آورده ام. وی ضمن استقبال از اینکه عکس های استاد جعفری را به دست آورده است، به آقا می گوید: عکس را بدهید و

بفرمایید بیرون. در همین حین که استاد در حال بیرون رفتن بودند، چشم رئیس به عکس ها می افتد وبا تعجب می پرسد: شما خودتان آقای جعفری هستید؟ که استاد پاسخ مثبت می دهند و آن مرد نیز خجل از رفتار خویش، دستور می دهد تا از ایشان پذیرایی شود.

پارتی بازی نکردن برای پسرش

در سال 1364 هنگامی که عازم سربازی بودم، با آنکه این امکان وجود داشت که در تهران به خدمت پردازم، با تاکید ایشان(با توجه به اینکه در آن تاریخ، اکثر مشمولان به جبهه اعزام می شدند) برای خدمت به جبهه رفتم. روز عزیمت به منطقه جنگی، مرحوم مادرم بسیار نگران و بی تاب بود وبا زاری از استاد تقاضا می کرد که ترتیبی دهد که من به جبهه اعزام نشوم.ایشان در پاسخ با جدیت خاصی - ضمن نام بردن از چند شهید محل - فرمود: مگر خون فرزندان من از خون اینان رنگین تر است.مرگ و زندگی همه ما با خداست و هرچه او مقدر فرماید، خیر است: نقل از علیرضا جعفری، روزنامه رسالت، 8دی ماه 1377

عذرخواهی از همسر

روزی اختلافی جزئی بین استاد و همسرش پیش آمد و عبارات نسبتا تندی در این میان رد و بدل شد. پس از گذشت لحظاتی چند، هنگامی که استاد، عازم رفتن به بیرون از منزل بود، با نهایت تواضع آمد و دست همسرش را بوسید و عذرخواهی کرد.

سرزدن به کودکان،نپذیرفتن بزرگان

روزی به ایشان اعتراض شد که چرا در حالی که به بسیاری از شخصیت های علمی ایرانی و غیر ایرانی ونیز برخی نهادها و گروه ها به دلیل تراکم برنامه هایتان نمیتوانید وقت بدهید، وقت خود را صرف کودکان دبستانی می کنید؟ ایشان فرمود: ممکن است قرار گرفتن آنان در این فضای ملاقات و گفتگو، با توجه به معصومیت و استعدادی که در این سنین دارند، اثری مثبت داشته باشد.

عشق به مطالعه/ندیدن دوداتاقش

استاد می گفت: هنگام تحصیل در مدرسه صدر نجف اشرف، روزی نزدیک ظهر در حجره آبگوشتی بر سر چراغ بار گذاشتم و سپس مشغول مطالعه شدم. پس از چندی، ناگهان متوجه شدم که طلاب مدرسه در حال شکستن درب حجره هستند. با سرعت در را باز کردم و با حالت اعتراض خطاب به آنان گفتم: من مشغول مطالعه هستم، چرا مزاحم من می شوید؟ در همین حین به ناگاه متوجه شدم که تمامی حجره را دود گرفته و طلاب به تصور این که حجره من آتش گرفته، برای کمک و نجات من آمده اند و من از فرط توجه به مطالب مورد مطالعه، متوجه نشده ام.

چشم برزخی/نپذیرفتن پول کلان

در سال 1340 یا 1341 ش، یکی از بازاریان بسیار ثروتمند، عاشق رفتار استاد شده واز ایشان خواسته بود که استاد در قبال مبلغ پنج هزار تومان به جای او حج برود. اما استاد نپذیرفت و نرفت. او هم مبلغ پنج هزار تومان دیگر افزوده بود. با این مبلغ، ایشان می توانست به حج برود و یک سال هم آنجا متوطن شود، اما چون احتمال می داد که آن پول، مقداری محل شبهه باشد، این تقاضا را رد کرده بود و با این عمل، آن مرد صاحب عنوان که تا آن روز، حامی استاد بود، با ایشان قطع رابطه کرد. اما این مسئله اجر معنوی دیگری برای استاد داشت. نپذیرفتن مال و منال دنیا باعث افتتاح معنوی برای ایشان شده بود. ایشان می فرمود: والله تا چند روز، وقتی در خیابانها راه می رفتم، صورت برزخی انسانها را می دیدم تا کم کم خداوند لطف کرد و آن حالت از من رفع شد.

اشتباهی گرفتن یکی دیگر را بجای علامه و سرگردانی وی در سفر رسمی سمنان

یک روز، نامه ای از علامه سمنانی آوردند که ایشان مردی بسیار بافضل بود. ایشان مرقوم فرموده بودند: من دلم می خواهد شما را ببینم ولی نمی توانم به تهران بیایم. اگر برای شما امکان پذیر است، به سمنان بیایید. ما هم با دو تا از دوستان، سوار قطار شدیم و به سمنان رفتیم. وقتی به ایستگاه راه آهن سمنان رسیدیم، دیدیم جمعیت زیادی آمده است. جمعیت موج می زد. پیاده شدیم که به منزل آقای علامه برویم. همان موقعی که ما خواستیم پیاده

شویم یک آقای روحانی دیگری از قطار پیاده شد. ایشان شکل و هیکل جالبی داشت. مردم ریختند به طرف او و گفتند: برای سلامتی علامه محمد تقی جعفری صلوات بفرستید. به رفقا گفتم: خوب شد، رسیده بود بلایی ولی به خیر گذشت. جمعیت ریختند و خیلی شلوغ شد. آنجا درشکه و وسایل نقلیه بود. به هرکه گفتیم مارا به خانه علامه ببرید، گفتند: نه خیر، ما مهمان های آقای علامه را می خواهیم ببریم. هر کاری کردیم کسی سوارمان نکرد. آن موقع، کرایه ماشین یا درشکه فرض کنید یک تومان بود. این دوستم گفت: ده تومان می دهم مارا به منزل آقای علامه ببر. درشکه چی با یک اکراهی گفت: حالا سوار شوید. سوار شدیم و راه افتادیم. وقتی وارد خیابانها شدیم دیدیم خود مرحوم علامه هم پیاده و عصا به دست آمده بود. ایشان آن موقع هشتاد سال داشت. به درشکه چی گفتم: علامه ایشان است؟ گفت: بله. گفتم: پس همین جا نگه دار. پیاده شدیم و سلام کردیم. گفت: پس مردم کجا هستند؟ گفتم: کدام مردم؟ گفت: من فرستاده بودم به پیشوازشما. گفتم: الان می آیند. او خیلی باهوش بود. گفت: اینها حتما عوضی گرفته اند. تقصیر قیافه خودتان است. این چه قیافه ای است؟ یک مقدار خودت و لباس هایت را جمع و جور کن. به هر حال، آن آقا که مردم او را عوضی گرفته بودند، یک مقدار می ایستد. بعد مردم می گویند: خوب آقا بفرمایید. می گوید: کجا؟ می گویند: مگر شما جعفری نیستید؟ آقای علامه منتظرند. می گوید: کدام جعفری؟ کدام علامه؟ مردم مثل لشکر متفرق برمی گردند.

رعایت قانون

در اوایل انقلاب که وضعیت نامطلوبی از نظر امنیتی بر کشور حکمفرما بود، عمدتاً رانندگان برخی شخصیت ها به دلیل برخی نکات امنیتی، چندان توجهی به قوانین تردد شهری نداشتند و فی المثل بعضاً از چراغ قرمز و ورود ممنوع هم عبور می کردند. ایشان از جمله شخصیت هایی بودند که به این بهانه، هیچ گاه اجازه نقض قوانین شهری را نمی داد و در برابر اصرار راننده، پاسخ می داد که جان من به خودم مربوط است و اجازه قانون شکنی

نمی دهم.

تنبيه زن جلوه گرا با نشان دادن پارچه به مردان

پدرم - خدارحمتش کند - قضیه ای نقل می کرد که آموزنده است. می گفت: ما کارگری داشتیم، با اینکه سواد ظاهری نداشت، اما خیلی فهمیده و ظریف الذهن و دقیق بود. این کارگر، یک بار پارچه ای برای زنش می خرد و زنش از آن پیراهن می دوزد و می پوشد. یک بار متوجه می شود که زنش در کوچه و خیابان که راه می رود، به نحوی سعی می کند این پیراهن جدیدش را به مردان نامحرم کوچه نشان دهد. این کارگر پس از این جریان بلافاصله می رود واز بازار یک پارچه پیراهنی زنانه دیگر می خرد و بدون اطلاع زنش، قبل از اینکه آن را به خانه ببرد، به چند مرد کوچه و خیابان نزدیک محل خودشان نشان می دهد واز آنها سوال می کند: آیا شما این پارچه را می پسندید یا نه؟ آنها با تعجب می پرسند که این پارچه برای چیست و مال کیست؟ می گوید: پارچه پیراهنی است برای زنم. آنها تعجبشان بیشتر می شود و سوال می کنند که خوب، پارچه پیراهن زنت چه ربطی به ما دارد؟ چرا از ما می پرسی که آیا می پسندید یا نه؟ این کارگر می گوید که : آخر زن من وقتی پیراهن می پوشد، سعی دارد از زیر چادر، پیراهنش را به شماها هم نشان دهد! حالا می خواهم بینم شما همین رنگ پارچه را می پسندید یا نه؟ این قضیه را زنهای همسایه، کم کم به گوش زن کارگر می رسانند که شوهرت پارچه ای خریده است و به مردهای کوچه نشان داده و خلاصه چنین و چنان کرده است. زن این کارگر به محض این که از این جریان با خبر می شود، حسابی از کرده خود پشیمان می شود و دیگر مرتکب چنان کاری نمی شود.

شستن لباس سادات

یکی از سادات می گوید: یک بار که به همراه استاد، در مشهد مقدس بودیم، علامه از ما خواستند لباس هایمان را به ایشان بدهیم تا برای شستشو به فردی که می شناختند، تحویل دهند. بعد از تحویل گرفتن لباس های شسته شده، از ایشان پرسیدم: آیا پول آن فرد را

داده اید؟ استاد جواب دادند: لازم نیست. آرزوی قلبی من خدمت به اولاد فاطمه(ع) است. استاد با آن عظمتش اقدام به شستن لباس های ما کرده بودند.

پرهیز از مدح وستایش

علامه جعفری نقل کرده اند که در شهر سقز، مجلسی از طرف برادران اهل سنت ترتیب داده شده بود. شاعری تقاضا کرد شعری را که در مدح من سروده بود بخواند. من در برزخ دوراهی دل شکستگی او و شنیدن مدح خود مانده بودم. از خدا خواستم بین مدح او و گوشم پرده ای قرار دهد تا از این طریق دل او هم نشکند. خدا شاهد است که حتی یک کلمه از شعر او را نشنیدم.

معرفی علامه جعفری برای تدوین قوانین و واکنش شاه

شاه به تیمسار پاکروان که وزیر اطلاعات بود، می گوید که قوانین سیاسی و اجتماعی کشور را تبیین کنید. او هم با دکتر حسابی-فیزیكدان- صحبت می کند. او می گوید: من باید گروهی تشکیل بدهم. و از دکتر هشترودی-ریاضیدان-واساتید دیگری دعوت می کند. سپس به تیمسار پاکروان تلفن می کند که باید یک روحانی هم در این جمع باشد تا اگر قوانینی تدوین می شود، همه جوانب رعایت شود. تیمسار می گوید: من باید از شاه اجازه بگیرم. بعد با آقای دکتر تماس می گیرد که روحانی را باید ما تعیین کنیم. دکتر حسابی قبول نمی کنند و اظهار می کنند که برای انجام این کار شخصیت روحانی باید جامعیت داشته باشد و علامه جعفری را پیشنهاد می کنند. شاه به پاکروان می گوید: به دکتر حسابی بگو که نه می خواهم تو باشی و نه آن آقای جعفری.

امام خمینی: جعفری "ابن سینا" زمان است

روزی شهید مطهری به اطلاع استاد می رسانند که مسئولیتی برای شما در نظر گرفته شده است. استاد به خدمت امام می رسند و می گویند: آقا! شما هر چه بفرمایید برای ما حجت است، ولی بنده اگر آزاد باشم و رسماً شغلی نداشته باشم، بهتر است. با همین سخنرانی ها و نوشته ها به اسلام و انقلاب خدمت خواهم کرد. امام می فرمایند: شما هر کاری بکنید

خدمت به اسلام و مورد قبول من است.

امام خمینی(ره) فرموده اند: آقای جعفری "ابن سینا"ی زمان ما هستند. علامه جعفری نیز در مورد امام خمینی(ره) می فرمودند: وقتی از تهران به قم رفتم، در درس اخلاق و عرفان امام شرکت کردم. همان موقع احساس کردم که از لحاظ روحی، ایشان وضع خاصی دارند که در دیگران نیست وابهتی در ایشان بود که در افراد دیگر دیده نمی شد. در حوزه، احترام خاصی به ایشان قائل بودند. ثبات در شخصیت ایشان، برای من نکته مهمی بود که کوچکترین نوسانی در شخصیت ایشان به وجود نمی آمد... از بدو آشنایی با ایشان تا آخر عمر، او را شخصیتی ثابت قدم و مطابق با آیه های

یکی از اقدامات بسیار بزرگ و ماندگار علامه جعفری اقدام به شرح نهج البلاغه امیر مومنان، علی(ع) است که به حق، یکی از گنجینه های بزرگی است که جهان علم و دانش و معنویت از آن کامیاب گردیده است. مرحوم علامه می فرماید: از زحمات همه شارحان نهج البلاغه باید قدردانی کرد. هریک در جهتی کوشیده اند تمام جهات هم لازم و مفید است. آنچه من دوست داشته و مایل بودم در این شرح پیگیری کنم، مشروح و تطبیقی بحث کردن بود. براین باور بودم که هر جا مطالب نیاز به شرح و بحث دارد، به قدر امکان و توانم بحث کنم و در این بحث، یک حالت تطبیقی با مسلک ها و معارف دیگر، بویژه معارف غربی داشته باشم تا با روشن شدن عظمت معارف نهج البلاغه، این خام اندیشی را بزدایم که بعضی ها خیال می کنند به موازات پیشرفت های صنعتی، غرب در معارف نیز از ما برتر است. پیشرفت های علمی-صنعتی حسابش کاملاً از هستی شناسی و معارف الهی انسانی جداست. البته من نمی خواهم قدر و منزلت معارف انسانی دیگران را پایین بیاورم، چرا که غربی ها هم در این زمینه، مطالب خوبی دارند. آنها که زحمت کشیده و رنج برده اند، به جایی رسیده اند، چرا که "وان لیس للانسان الا ماسعی". خداوند در نظام هستی کوشش هیچ کس را بی بهره نمی گذارد و با هیچ کس هم قوم و خویشی ندارد. در این مقایسه تا جایی که روح مقدس امیرالمومنین(ع) یاری و کمک کرد، در حدود مقدورم،

ذخایر گرانبهایی را در معارف و علوم انسانی نمایاندم تا فکر استفاده و چگونگی بهره برداری از آنها برایمان روشن گردد.

چگونه به فکرنوشتن تفسیر "مثنوی" برامدم؟

ایشان طی مصاحبه ای چنین فرموده است: اصل پرداختن من به مثنوی از آنجا آغاز می شود که جمعی از دوستان تحصیل کرده دانشگاهی از من خواستند که یک درس مثنوی برایشان بگویم. در طول این درس، من عمق مضامین عالی مثنوی را بیشتر احساس کردم و دیدم ملای رومی در این کتاب، یک نگرش قوی عرفانی و حکمی و روانی و اخلاقی دارد و استناد او در این کتاب به آیات و روایات هم خیلی زیاد است. همچنین می دیدم که این کتاب در فرهنگ ما مطرح است و جایگاه ویژه ای دارد. از طرفی دیگر آن را در عین داشتن مضامین عالی و بلند، دارای اشتباهات و تناقضاتی یافتیم. از این رو، فکر کردم این کتاب که در فرهنگ انسانی جایگاه ویژه ای دارد و به او مراجعه و استناد می شود، باید از نظر یک روحانی شیعه مورد تفسیر، نقد و تحلیل قرار گیرد تا این کار، مقداری از افراط ها و تفریط ها بزداید، چرا که نسبت به این کتاب، افراط و تفریط زیادی هست. بعضی به صورت مطلق آن را می پذیرند و بعضی به صورت مطلق آن را رد می کنند، در حالی که مطلقا بد یا خوب نیست. مطلب خوب و مضامین عالی زیادی دارد و اشتباه و تناقض هم دارد. من کوشیدم ضمن شرح و تفسیر آن، صحیح را از ناصحیح باز شناسم. در این راه، کوشش بسیار کرده ام، گرچه امکان دارد موردی از قلم افتاده باشد. من بر این تالیف، احساس وجوب کردم، چرا که این کتاب قرنهایست در فرهنگ انسانی مطرح است و می تواند مورد استفاده یا سوء استفاده هایی واقع شود، چنانکه شده است.

بعضی آن را در ردیف کلام انبیا می خوانند. بعضی دیگر، آن را مبتنی بر اندیشه های غیر اسلامی می دانند. این مرد بزرگ در کتابش به بیش از دوسوم قرآن استناد می کند. این جانب در مجلدات تفسیر مزبور بیش از یکصد مورد انتقاد جدی (البته با مراعات ادب و عفت قلم) از مثنوی کرده ام.

آیت الله سید عزالدین زنجانی می فرماید: من با تاکید پدرم از کودکی با مثنوی ارتباط برقرار کردم و رابطه ای دیرین با مثنوی دارم. در سال 1342 ش که با مرحوم مطهری در زندان بودیم، ایشان به وسیله ای مثنوی را به داخل آورده بود و با هم مطالعه می کردیم. من آیات و احادیث و اشعاری را که اشاره به قرآن و حدیث داشت، مشخص می کردم و شهید مطهری در حاشیه مثنوی یادداشت می کرد. مثنوی خیلی عظمت دارد و اشتباهات بزرگی هم در آن یافت می شود. مرحوم مطهری در نوشته هایشان ذکر کرده اند که اشتباهات افراد فوق العاده، مثل خودشان بزرگ است.

در هیچ جا نمیتوان یافت که آیه "فارجع البصر هل تری من فطور" به خوبی مثنوی بیان شده باشد.

تشنه می نالد که کو آب گوار آب هم نالد که کو آن آب خوار

اما از آن طرف، در مثنوی در حالات شخصی دارد که بعد از گذر از مراحل، به او الهام شد که گدایی کند تا آنکه در اثر تحقیر نفس، قدرتی بیابد. این به هیچ وجه با مکتب اسلام سازگار نیست. ما در اسلام، جز عزت نفس و بی نیازی از غیر خدا نمی یابیم.

در روایت است که عده ای از انصار، خدمت پیامبر رسیدند و عرض کردند: یا رسول الله! بهشت را برای ما ضمانت کن. پیامبر اکرم(ص) پس از درنگ و تأمل فرمودند: ضمانت می کنم به شرط آن که کسی از دیگری چیزی نطلبد. آنها در اثر این تعلیمات به نحوی تربیت شدند که اگر در راه، از شخص سواره تازیانه ای میافتاد، پیاده می شد و تازیانه را بر می داشت و به پیاده نمی گفت که تازیانه مرا بده. این تعلیم را با آن داستان مقایسه کنید.

تعجب در اینجا است که خود مولوی در جایی دیگر می گوید:

گفت پیغمبر که جنت از اله گر همی خواهی زکس چیزی مخواه

جوانی به علامه جعفری عرض می کند: من دلم به حال مولوی می سوزد که بین دو تا تبریزی گیر کرده است: یکی شمس تبریزی و دیگری جعفری تبریزی. علامه جواب می دهد: فرق من با شمس این است که او مولوی را به درون خویشتن رهسپار کرد و در

اَقیانوسی از معارف، غوطه ورش ساخت و از جامعه دور نمود، ولی من کوشیدم مولوی را پس از آن انقلاب روانی، به میان جامعه و مردم بیاورم تا همگان از وی استفاده ببرند. مرحوم علامه در مورد تمایل برخی از مراجع به مثنوی می فرماید: هنگام تفسیر مثنوی، مرحوم آیت الله میلانی نامه ای به اینجانب فرستاد که در آن فرموده بود: در این ایام باید جلد یک تفسیر مثنوی منتشر شود. پس چرا برای من نفرستاده ای؟ ونیز مرحوم آیت الله خویی از فرزندش می پرسد: چرا جعفری دوره تفسیر مثنوی را برای من نفرستاده است؟

علامه درباره مولوی می فرماید: من او را از ملاصدرا خیلی بالاتر می بینم. او از یک جهت از ابن سینا هم بالاتر است.

خبر مرگ دختر وسط تدریس دانشگاه

قرار بود که استاد در حضور اساتید و دانشجویان و دانشمندان و محققان در تالار کتابخانه دانشگاه امام صادق(ع) درباره "انسان و جایگاه علوم انسانی" سخن بگوید و مقاله ای ارائه فرماید. استاد در موعد مقرر در جلسه حضور یافت و مورد استقبال قرار گرفت... در هاله ای از غم در جایگاه خطابه قرار گرفت و سخن را با نام و یاد خدا آغاز نمود و در بین سخن با صبوری و وقار تمام از مرگ فرزند دلبدش خبر داد... اشک در چشمها حلقه زد و با تاثیر و شگفتی، همه دانستند که استاد در مرگ دختر محبوبش سوگوار است و پیکر او را هنوز به خاک نسپرده است، بلکه جنازه اش را پیش چشم اشکبار دیگر بستگانش رها کرده و به دانشگاه آمده تا به عهد و قرار خویش وفا کند و به شاگردان مشتاق خویش درس تازه ای از صبر جمیل و وفای متین بیاموزد.

خاطره ای که شهید مطهری را 20 دقیقه خنداندا!

اخیرا خاطره ای منتسب به علامه جعفری در فضای مجازی منتشر شده که جالب و خواندنی است.

به گزارش جهان نیوز، علامه جعفری می گفت تو یکی از زیارتام که مشهد رفته بودم به امام رضا گفتم یا امام رضا دلم میخواد تو این زیارت خودمو از نظر تو بشناسم که چه جوری منو می بینی. نشونه شم این باشه که تا وارد صحنه شدم از اولین حرف اولین کسی که با من حرف می زنه من پیامتو بگیرم

وارد صحن که شدم خانمو گم کردم. اینور بگرد، اونور بگرد، یه دفه دیدم داره میره. خودمو رسوندم بهش و از پشت سر صداش زدم که کجایی؟ روشو که برگردوند دیدم زن من نیست. بلافاصله بهم گفتم: «خیلی خری!» حالا منم مات شده بودم که امام رضا عجب رک حرف میزنه

زنه دید انگار دست بردار نیستم دارم نگاش می کنم گفتش «نه فقط خودت، پدر و مادر و جد و آبادتم خرنه»

علامه میگن این داستانو برای مطهری تعریف کردم تا ۲۰ دقیقه می خندید..^{۴۹}

یکی از خصوصیات استاد علامه طباطبائی رحمه الله، اخلاص کامل و تام ایشان بود و جاودانگی آثار او و تربیت آن همه شاگرد، گواه صادقی بر این مدعاست. یکی از شاگردان ایشان در این باره می نویسد:

وارستگی استاد از هر نوع تظاهر به علم و دانش از خصوصیات ایشان، و همواره محرک او در هر عمل، اخلاص و جلب رضای خدای سبحان بود. ما که با ایشان انس بیشتری داشتیم، یک بار هم به خاطر نداریم که مطلبی را برای تظاهر به علم یادآور شده باشد، یا سخنی را سؤال نکرده از پیش خود مطرح کرده باشد. اگر فردی با او یک سال به مسافرت می رفت و از مراتب علمی او آگاهی قبلی نداشت، هرگز فکر نمی کرد که این مرد پایه گذار روش جدید در تفسیر و طرح قواعد و مسائل نو در فلسفه و استادی مسلم در سیر و سلوک است.⁵⁰

شیخ محمدجواد بلاغی

در کارهای خود آنقدر متوجه خدای سبحان و خالص بودن عمل بود که در شماری از کتابهایش مانند التوحید و التثلیث و الرحلة المدرسیه (چاپ 1344 ق) نام خود را ننوشت و به عنوان نویسنده ای گمنام و ناشناس آنها را منتشر کرد و می فرمود: « هدف من دفاع از اسلام و تشیع و حقیقت است و کتاب به نام من چاپ شود یا به نام دیگری فرقی ندارد».⁵¹

شیخ آقا بزرگ تهرانی

مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی صاحب کتاب ارزشمند الذریعة وقتی به عظمت کتاب الغدیر علامه امینی واقف می شود از خدا می خواهد تا باقیمانده ی عمر او را به صاحب الغدیر

⁵⁰ یادنامه ی علامه طباطبائی، ص 48

⁵¹ مشکوة، شماره ی 1، ص 126

بدهد، تا کار تألیف الغدیر به اتمام رسد. وی در تقریظی که برای علامه امینی نوشته است،

چنین می گوید

من قاصرم از وصف این کتاب گرانها، و ستایش آن. الغدیر بالاتر و بزرگتر از آن است که آن را وصف کنند و ثنا گویند. من تنها کاری که می توانم کرد این است که دعا کنم تا خداوند عمر مؤلف کتاب را طولانی کند و به او فرجام نیک بخشد. این است که با خلوص دل، از درگاه خداوند متعال مسئلت می کنم که بقیه ی عمر مرا بر عمر شریف او بیفزاید تا (او بتواند به همه ی آرمان خویش دست یابد.^{۵۲}

محدث قمی

هنگامی که محدث قمی رحمه الله در مشهد اقامت داشت، ماه رضانی در مسجد گوهرشاد منبر می رفت. مرحوم آخوند مولى عباس تربتی-که از علمای ابرار و روحانیون پارسا بود- از تربت حیدریه، محل اقامت خود، به مشهد آمده بود تا در ماه مبارک رمضان از منبر حاج شیخ عباس قمی استفاده کند. مولى عباس تربتی با محدث قمی سابقه ی دوستی داشت و این دو با همدیگر صمیمی بودند. روزی محدث قمی از بالای منبر چشمش به مولى عباس می افتد که در گوشه ای از مجلس پر جمعیت وی نشسته و به سخنان وی گوش می دهد. همان وقت می گوید: «ای مردم، آقای حاج آخوند تشریف دارند از ایشان استفاده کنید» و - با آن کثرت جمعیت که برای او آمده بودند و مهیای استماع از وی بودند - از منبر به زیر می آید و از آخوند می خواهد که تا آخر ماه رمضان به جای ایشان در حضور آن

. میرحامد حسین، ص 145⁵²

(جمعیت منبر برود و در آن ماه دیگر خود منبر نرفت^{۵۳})

محدث قمی برای فرزند بزرگش نقل کرده است که وقتی کتاب منازل الآخرة را تألیف و چاپ کردم و به قم رسید، به دست شیخ عبدالرزاق مسئله گو- که قبل از ظهر در صحن مطهر حضرت معصومه علیها السلام مسئله می گفت- افتاد. پدرم کربلایی محمدرضا از علاقه مندان شیخ عبدالرزاق بود و هر روز در مجلس او حاضر می شد. شیخ عبدالرزاق پس از آن روزها منازل الآخرة را برای مستمعین می خواند. روزی پدرم به خانه آمد و گفت: « شیخ عباس، کاش مثل این مسئله گو می شدی و می توانستی منبر بروی و این کتاب را که امروز برای ما خواند بخوانی!» چند بار خواستم بگویم آن کتاب از تألیفات من است، اما هر بار خودداری کردم و چیزی نگفتم. فقط عرض کردم: دعا بفرمایید خداوند توفیقی مرحمت (فرماید).

پرهیز از مرجعیت

از امام صادق علیه السلام نقل کرده اند:

مَنْ دَعَا النَّاسَ إِلَى نَفْسِهِ وَ فِيهِمْ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ فَهُوَ مُبْتَدِعٌ ضَالٌّ^{۵۴}:

کسی که مردم را به سوی خودش دعوت کند، با این که در بین آنان داناتر از او هست، او بدعت گذار و گمراه است.

در سرگذشت سیدبن طاووس آمده است که او با این که شایسته مقام افتا و مرجعیت بود، فتوا صادر نکرد و متصدی مرجعیت نشد.

. حاج شیخ عباس قمی مرد تقوا و فضیلت، ص 28-29⁵³
. سفینه البحار، ج 2، ص 220⁵⁴

هم چنین هنگامی که شاگردان بزرگ شیخ انصاری، پس از درگذشت شیخ، با اصرار فراوان میرزای بزرگ شیرازی را وادار به قبول این مسئولیت کردند، قطرات سرشک بر گونه و ریش مبارکش جاری شد و سپس سوگند یاد کرد که « هرگز به ذهنم خطور نکرده بود که روزی این مسئولیت عظیم بر دوشم می آید. »^{۵۵}

امام خمینی

امام از دوران جوانی که به مقام اجتهاد رسید تا آخر عمر در راه شناساندن خود و به دست آوردن مقام و مسند کوچک ترین گامی بر نداشت و ... تبلیغات شخصی نکرد و اصولاً از بساط ریاست و مقام و مرجعیت، فرار می کرد. و هر گاه احساس خطر برای جامعه اسلامی ایشان را و نمی داشت که بر این کاروان دزد زده، قافله سالاری کند، هرگز به این وادی قدم نمی گذاشت. اجازه ی چاپ و پخش عکس و رساله ی خود را تا روزهای آغاز نهضت - که مردم چاپ و پخش کردند- نداد، و از وجوه شرعی صرف چاپ آن نکرد و بودجه ی اولین چاپ رساله ی ایشان از مردم، جمع آوری گردید، و تا روزی که در قم می زیست حتی یک جلد رساله به رایگان در اختیار کسی نگذاشت و اصولاً در منزل ایشان رساله یافت نمی شد.^{۵۶}

یکی از همراهان امام در نجف گوید: بعد از وفات مرحوم آیه الله حکیم، بلندگوها اعلام کردند که آقای حکیم وفات یافت. آن شب امام در نجف پشت بام بودند. یکی از برادران گفت متوجه شدم صدای گریه می آید. دقت کردم دیدم امام نشسته و گریه می کند. روز بعد امام فرمودند: « همه را جمع کنید و به آنها بگویید: شما در هیچ مجلسی حق ندارید از

. هدیه الرازی، ص 40-41^{۵۵}
 . بررسی و تحلیلی از نهضت امام خمینی قدس سره، ج 1، ص 28، با تلخیص و تغییر^{۵۶}

من دفاع کنید و اسم مرا بیاورید گر چه سیلی به گوش مصطفی بزنند و اگر به من فحش هم دادند شما چیزی نگوئید». در همان ایام، افرادی از موصل و کرکوک خدمت امام می آمدند و می گفتند: ما از چه کسی تقلید کنیم؟ ایشان می فرمود: «از چه کسی تقلید می کردید؟» آنها می گفتند از آقای حکیم. امام می گفتند: «به رأی آقای حکیم باقی باشید».^{۵۷}

شیخ انصاری و سعید العلماء

صاحب جواهر قدس سره در روزهای بیماری آخر زندگی اش دستور داد مجلسی تشکیل شود که همه ی علمای طراز اول نجف اشرف در آن شرکت کنند. مجلس مزبور در خدمت صاحب جواهر تشکیل گردید؛ ولی شیخ انصاری در آن حضور نداشت. صاحب جواهر فرمود: شیخ مرتضی را نیز حاضر کنید. پس از جست و جو و تفحص دیدند شیخ در گوشه ای از حرم امیرالمؤمنین علیه السلام رو به قبله ایستاده و برای شفای صاحب جواهر دعا می کند و از خداوند می خواهد تا او از بیماری عافیت یابد. پس از اتمام دعا، شیخ را به آن مجلس هدایت کردند.

صاحب جواهر شیخ را بر بالین خود نشاند و دستش را گرفت بر روی قلب خود نهاد و گفت: «الآن طابَ لِي المَوْتُ؛ اکنون مرگ بر من گواراست». سپس به حاضران فرمود: «این مرد پس از من مرجع و رهبر شما خواهد بود». بعد رو به شیخ انصاری کرد و گفت: «از احتیاطات خود بکاه و بسیار سخت گیر مباش، زیرا که دین اسلام دینی است سهل و آسان».

این مجلس پایان یافت و طولی نکشید که صاحب جواهر به دیار قدس پر کشید. و اینک نوبت شیخ مرتضی است که مرجعیت را به عهده بگیرد؛ اما او با این که چندین مجتهد

۵۷. فرازهایی از ابعاد روحی، اخلاقی و عرفانی امام خمینی قس سره، ص ۷۲

مسلم اعلمیتش را تصدیق کردند^{۵۸}، از صدور فتوا و قبول مرجعیت خود داری ورزید و به سعید العلماء مازندرانی^{۵۹} در گذشته حدود ۱۲۷۰ ق) که در ایران به سر می برد و بیشتر شیخ در کربلا با وی همدرس بود، و در آن هنگام او را بر خود ترجیح می داد، نامه ای بدین مضمون نوشت:

هنگامی که شما در کربلا بودید و با هم از محضر شریف العلماء استفاده می بردیم، استفاده! و فهم تو بیشتر از من بود، اینک سزاوار است به نجف بیایی و مرجعیت را عهده دار شوی
:سعید العلماء در جواب نوشت

آری، لیکن در مدتی که من ایران بودم، شما در حوزه مشغول به تدریس و مباحثه بوده اید! ولی من در این جا گرفتار امور مردم هستم و شما در این منصب از من سزاوارترید
شیخ انصاری، پس از رسیدن جواب نامه به حرم مطهر حضرت علی علیه السلام مشرف شد و از آن امام بزرگ خواست که وی را در این امر خطیر کمک کند و از لغزش مصون
(بدارد)^{۶۰}

۳. آیه الله سید محمد فشارکی

هنگامی که پس از رحلت میرزای شیرازی اول، برای قبول مرجعیت به آیه الله سید محمد فشارکی رحمه الله مراجعه کردند فرمود:
من شایسته ی مرجعیت نیستم، زیرا ریاست دینی و مرجعیت اسلامی به غیر از علم فقه، امور دیگری لازم دارد از قبیل: اطلاع از مسائل سیاسی و شناختن موضع گیری های درست

. علمای معاصرین، ص ۶۱، به نقل زندگانی شیخ انصاری، ص ۷۵^{۵۸}
. برای اطلاع از شرح زندگی او به ریحانه الادب (ج ۳، ص ۳۸) مراجعه کنید^{۵۹}
. زندگانی و شخصیت شیخ انصاری، ص ۷۳-۷۴. نیز رک: الکلام یجر الکلام، ج ۱، ص ۱۲۷^{۶۰}

در هر کار. و اگر من در این امر دخالت کنم، به تباهی کشیده می شود، برای من غیر از تدریس کار دیگری جایز نیست.

(و بدین گونه مردم را ارجاع داد به میرزا محمد تقی شیرازی^{۶۱})

مرحوم سید محمد فشارکی یکی از بزرگ ترین شاگردان میرزای اول بود و پس از او از بزرگ ترین فقها به حساب می آمد. وی استاد مرحوم آیه الله حاج شیخ عبدالکریم حائری، مؤسس حوزه ی قم، و عده ای دیگر از بزرگان است. آیه الله حائری می گوید: من از استاد خود آیه الله فشارکی شنیدم که فرمود: « هنگامی که میرزای شیرازی اول درگذشت، دیدم مثل این که در دلم نشاطی هست. هر چه اندیشیدم جای نشاطی نبود. میرزای شیرازی که استاد و مربی من بوده است در گذشته است». اصلاً عظمتی که مرحوم میرزا داشت از نظر علم و تقوا و زیرکی و ذکاوت، عجیب و کم نظیر بوده است.

مرحوم فشارکی می گوید: « مدتی اندیشیدم بینم این نشاط از چیست؟ سرانجام به این نتیجه رسیدم که شاید نشاط از این است که همین روزها من مرجع تقلید می شوم. رفتم حرم مطهر و از حضرت خواستم که این خطر را از من رفع کند، گویا حس می کنم که «تمایل به ریاست دارم».

ایشان تا صبح در حرم به سر برد و صبح وقتی برای تشییع جنازه، آمد او را با چشم های پیرالتهاب دیدند که معلوم بود شب را مشغول گریه بوده است. و تلاش کرد و کرد و عاقبه (الأمر زیر بار ریاست نرفت^{۶۲})

الفوائد الرضویة، ص 594، به نقل از بیدارگران اقالیم قبله، ص 126-127^{۶۱}
 . یادنامه ی شهید قنوسی، ص 203^{۶۲}

دوری از امامت جماعت بر اثر تقوا و خداترسی

1. محدث قمی

مرحوم شهابی گوید:

من از همان اوقات که به تحصیل مقدمات اشتغال داشتم، نام محدث قمی را در محضر مبارک پدر بزرگوارم زیاد و توأم با تجلیل می شنیدم. وقتی که برای تحصیل به مشهد مشرف شدم، زیارت ایشان را بسیار مغتنم می شمردم.

چند سالی که با این دانشمند با ایمان معاشرت داشتم و از نزدیک به مراتب علم و عمل و پارسایی و پرهیزکاری ایشان آشنا شدم، روز بروز بر ارادتم می افزود.

در یکی از ماه های رمضان با چند تن از دوستان از ایشان خواهش کردیم که در مسجد گوهرشاد اقامه ی جماعت را بر معتقدان و علاقه مندان منت نهند. با اصرار و پافشاری، این خواهش پذیرفته شد و وی چند روز نماز ظهر و عصر را در یکی از شبستان های آن جا اقامه کرد و بر جمعیت این جماعت روز بروز افزوده می شد. هنوز ده روز نشده بود که اشخاص زیادی اطلاع یافتند و جمعیت فوق العاد شد. روزی پس از اتمام نماز ظهر به من که نزدیک ایشان بودم گفتند: « من امروز نمی توانم نماز عصر بخوانم ». رفتند و دیگر آن سال را برای نماز جماعت نیامدند.

در موقع ملاقات و سوال از علت ترک نماز جماعت گفتند: « حقیقت این است که در رکوع رکعت چهارم متوجه شدم که صدای اقتدا کنندگان که پشت سر من می گویند: « یا الله یا الله، ان الله مع الصابرين »، از محلی بسیار دور به گوش می رسد و متوجه زیادی جمعیت شدم و در من شادی و فرحی تولید شد و خلاصه خوشم آمد که جمعیت این اندازه زیاد

۶۳ (است! بنابراین، من برای امامت اهلیت ندارم)

2. حاج میرزا علی آقا شیرازی اصفهانی

شهید مطهری درباره ی این استاد بزرگ می نویسد: هر وقت به قم می آمد، علمای طراز اول قم با اصرار از او می خواستند که منبر برود و موعظه کند. منبرش بیش از آن که «قال» باشد «حال» بود. از امامت جماعت پرهیز داشت. سالی در ماه مبارک رمضان با اصرار زیاد او را وادار کردند که آن ماه در مدرسه ی صدر اصفهان اقامه ی جماعت کند. با این که مرتب نمی آمد و قید منظم آمدن سر ساعت معین را تحمل نمی کرد، جمعیت بی سابقه ای برای اقتدا شرکت کردند. شنیدم که جماعت های اطراف خلوت شد، او هم دیگر ادامه (نداد)^{۶۴}

3. وحید بهبهانی

علت مهاجرت وحید از بهبهان این بوده است که خواجه عزیز کلانتر روزی موقع نماز به آقا می گوید: «آقا! ببینید بر اثر دستوری که داده ام چقدر مردم در نمازجماعت شما شرکت کرده اند و جمعیت چقدر زیاد شده است!» وحید به قدری از این گفته منقلب می شود که دیگر نماز جماعت نخوانده و به منزل می رود و بدون درنگ عازم عتبات می شود و برای همیشه بهبهان را ترک می گوید تا مبادا بر اثر این گونه اعمال سفیهانه ی مریدان نادان، زنگ ریا و تعلقات جسمانی بر لوح دل و روح پاک و بزرگش بنشیند و او را از مقام

⁶³ الفوائد الرضویة، صفحہ ۱ ج، مقدمہ، با اندکی تلخیص و تغییر
⁶⁴ سیری در نهج البلاغہ، ص ۱۲، مقدمہ

والای معنوی به پرتگاه پستی و جاه طلبی سقوط دهد.^{۶۵}

4. آقا عبدالحسین فرزند وحید بهبهانی

آقا عبدالحسین پسر کوچک وحید بهبهانی است. درباره ی او نوشته اند: ولادتش در کربلا اتفاق افتاده. در خدمت پدرش علوم شرعی را تحصیل کرد و در عصر آن مرحوم مرجع مردم در اخذ فتاوی شد. وحید اجازه ای مبسوط به ایشان دادند و مردم را به رجوع و استفتا از خدمتش حکم فرمودند. بعد از آن که پدرش وحید درگذشت، علما و مؤمنین از او خواهش کردند که به جای آقا به نماز جماعت مشغول شوند. بعد از اصرار زیاد، چند روزی مشغول امامت جماعت شد و خلق بسیار در نمازش حاضر می شدند. بعد از دو ماه نماز جماعت را تعطیل کرد و گفت: «امامت مقامی عظیم، و تحمل آن بر من مشکل» و با آن (زهد و ورع و تقوا کناره گرفت)^{۶۶}

5. علامه طباطبائی

یکی از شاگردان علامه رحمه الله می نویسد: از همان زمان طلبگی ما در قم که من زیاد به منزل علامه می رفتم، هیچ گاه نشد که بگذارند ما با ایشان به جماعت نماز بخوانیم. این غصه در دل ما مانده بود که ما جماعت ایشان را ادراک نکرده ایم. تا در ماه شعبان 1401 ق که به مشهد مشرف شدند و در منزل ما وارد شدند. ما کتاب خانه را اتاق ایشان قرار دادیم تا به هر کتابی که بخواهند دسترسی داشته باشند. موقع نماز مغرب من برای ایشان

^{۶۵} . وحید بهبهانی، ص 121

^{۶۶} . وحید بهبهانی، ص 269

و یکی از همراهان که پرستار و مراقب ایشان بود سجاده پهن کردم و از اتاق خارج شدم که خودشان به نماز مشغول شوند و سپس من داخل شوم و به جماعت اقامه شده، اقتدا کنم؛ چون می دانستم که اگر در اتاق باشم، ایشان برای امامت حاضر نخواهند شد. حدود ربع ساعت از مغرب گذشت. صدایی آمد و آن رفیق همراه مرا صدا زد. چون آمدم گفتم: ایشان همین طور نشسته و منتظر شما هستند که نماز بخوانید. عرض کردم: من اقتدا می کنم. گفتند: « ما مقتدی هستیم». عرض کردم: استدعا می کنم بفرمایید نماز خودتان را بخوانید! فرمودند: « ما این استدعا را داریم». عرض کردم: چهل سال است از شما تقاضا کرده ام که یک نماز با شما بخوانم تا به حال نشده است، قبول بفرمایید! با تبسم ملیحی فرمودند: « یک سال دیگر هم روی آن چهل سال!» و حقا من در خود توان آن نمی دیدم که برایشان مقدم شوم و نماز بخوانم، و ایشان به من اقتدا کنند و حال شرم و خجالت شدیدی به من رخ داده بود. سرانجام دیدم ایشان بر جای خود محکم نشسته و به هیچ وجه من الوجوه تنازل نمی کنند. من هم بعد از احضار ایشان صحیح نیست به اتاق دیگر بروم و فردای نماز بخوانم. عرض کردم: من بنده و مطیع شما هستم، اگر امر بفرمایید اطاعت می کنم. فرمودند: « امر که چه عرض کنم اما استدعای ما این است». من برخاستم و نماز مغرب را به جای آوردم و ایشان اقتدا کردند و بعد از چهل سال، علاوه بر آن که نتوانستم یک نماز به ایشان اقتدا کنم، آن شب نیز در چنین دامی افتادم. خدا می داند آن وضع چهره و آن حال حیا و خجلتی که در سیمای ایشان، توأم با تقاضا، مشهود بود نسیم لطیف (را شرمنده می ساخت و شدت و قدرتش جماد و سنگ را ذوب می کرد^{۶۷})

۶۷ . مه‌رتابان، ص 51-52، بخش نخست

6. شهید قدوسی

در شرح حال این عالم بزرگوار نوشته اند: قدوسی با شهرت طلبی ناسازگار بود و آن را منشأ سقوط انسان می دانست. در تمام عمرش مسئولیت امامت جماعت را نپذیرفت. حتی المقدور، آرام و بدون جلب توجه دیگران به مجالس وارد می شد و در پایین مجلس در بین افراد معمولی می نشست. اهل وعظ و خطابه ی رسمی جز بر اساس احساس وظیفه ی شرعی نبود. کمتر حاضر به مصاحبه های رادیو تلویزیونی و مطبوعاتی می شد، به ویژه اگر قرار بود به توجیه کارها یا دفاع از عملکردهای خویش بپردازد. او می گفت: « از چشم مردم افتادن، بهتر است تا اسیر دام نفس شدن! » صبح پنج شنبه در جلسه ی درس اخلاق قدوسی نشستن کافی بود تا کاخ آمال انسان، فرو ریزد و همه چیز جز خدا را بی بها انگارد. او به صراحت می گفت: « آقایان! اگر آمده اید تا با سواد شوید و بعد به جنگ روحانی شهر و ده خود بروید، امام جماعت شوید تا مردم دستتان را ببوسند و پشت سرتان نماز جماعت بخوانند، اسم و رسم پیدا کنید و به شما سهم امام بدهند؛ تا دیر نشده و مسئولیت تان سنگین نشده است، بروید دنبال کسبی حلال که « خَسِرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَهَ » نشوید.⁶⁸

:آیت الله قوچانی نقل می کنند

. ادنامه ی شهید قدوسی، ص 136⁶⁸

همان موقع که آقای بهجت در نجف مشغول تحصیل و تهذیب نفس هستند عده ای که مطالب عرفانی را قبول نداشتند نامه ای برای پدر آقای بهجت می فرستند و در مورد ایشان بدگویی می کنن و می گویند ممکن است فرزندت از درس و بحث، خارج شود

پدر بزرگوار ایشان نامه ای برای آقای بهجت می نویسد که من راضی نیستم جز واجبات، عمل دیگری انجام دهی، حتی راضی نیستم نماز شب بخوانی

آقای بهجت می فرماید: وقتی نامه ی پدرم به دستم رسید، خدمت آقای قاضی (ره) رسیدم و نامه را به ایشان نشان دادم. ایشان فرمودند: شما مقلد چه کسی هستید؟ گفتم : من مقلد آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی (ره) هستم. ایشان فرمودند: باید بروی از مرجع تقلیدتان پیرسید. آقای بهجت می فرماید: من نزد آقا سید ابوالحسن اصفهانی (ره) رفتم و از ایشان کسب تکلیف کردم، ایشان فرمودند: باید حرف پدرت را اطاعت کنی. از آن موقع به بعد آقای بهجت سکوت می کنند و چیزی نمی گویند. در سکوت مطلق فرو می روند و حتی برای خرید، از خادم مدرسه تقاضا می کنند تا این کار را برای ایشان انجام دهد؛ چرا که سخن گفتن از واجبات نیست و کار و فعل مباحی می باشد. ایشان گاهی اوقات اجناس مورد نیاز خود را روی کاغذ می نوشتند و به مغازه دار می دادند. ایشان خیلی کم در کوچه و خیابان رفت و آمد می کردند و تمام این کارها به خاطر این بود که می خواستند از یک دستور پدرشان اطاعت کنند؛ اما خداوند راه را کوتاه می کند چون برای خدا حرف پدر را اطاعت می کند

دیگر بزرگان نیز نقل می کنند که آقای بهجت، بهجت نشد مگر این که عبا را سر می کشیدند و به درس می رفتند و بر می گشتند تا مبادا با کسی برخورد کنند و حرف بزنند؛ چون دستور پدرش این بود

میرزای شیرازی (میرزای کوچک)

مرحوم شیخ عبد الکریم حائری رضوان الله علیه نقل کرده اند: که مرحوم میرزا محمد □
تقی شیرازی رضوان الله علیه که از مراجع بسیار بسیار بزرگ هستند، عادت داشتند که هیچ وقت به کسی فرمان نمی دادند حتی یک وقت ایشان مریض بودند و خانواده ایشان
برایشان غذایی تهیه کرده بودند، ایشان هم که مریض و بستری بودند و نمی توانستند بلند
باشوند، وقتی خانواده اشان که بیرون رفته بودند، برگشتند دیدند غذا سرد شده و ایشان
میل نکرده اند،

علت آن این بود که آن مرحوم پیش خود فکر کرد که اگر بخواهد آن غذا را بخورد
مستلزم آن است که یکی از بچه ها را صدا کند تا بیاید و به او کمک نماید لذا شبیه کرد
که شرعاً آیا جائز است یا نه؟

پس ایثار وقتی ایثار است که برای خودنمایی و برای خودخواهی نباشد و کسی این □ □
کار را می تواند انجام دهد که از مرحله عدالت بالاتر آمده باشد یعنی عادل باشد و به حق
کسی تجاوز نکند و بعد اگر خواست آنگاه از حقوق مشروع خودش ایثار بکند. انسان کامل،
ص 171 و 172

□ مارو عقرب در قبر □

:آیت الله جوادی آملی می فرمود، سید استاد ما علامه طباطبایی نقل می فرمود

عارفی در نجف مورد قبول همه علماء بود، ایشان عصر پنجشنبه ای برای زیارت اهل قبور به قبرستان وادی السلام رفته بود، عده ای از علماء در برگشت به او گفتند: در قبرستان چه دیدی؟ چه شنیدی؟

عارف گفت: درون قبری که فرو ریخته بود را نگاه کردم و در آنجا نه ماری و نه عقربی دیدم، از آن قبر سوال کردم: علماء به ما می گویند درون قبر مار و عقرب است، اما من هرچه در شما نگاه میکنم مار و عقرب نمی بینم

آن قبر به من گفت: ما هیچ مار و عقربی نداریم، هرکس درون ما می آید مار و عقرب را با خودش می آورد

مرحوم آیت الله حاج میرزا جواد آقاتهرانی که از علمای بسیار مومن، زاهد و خالص بود، می فرمود:

من در جوانی برای تحصیل به قم رفتم، یک روز امام خمینی (ره) را در حرم دیدم، نمی ((شناختم که ایشان کیست، دیدم یک سید طلبه جوان و نورانی در حرم ایستاده، نماز می خواند و اشک می ریزد و تضرع می کند

من او را نشناختم اما خیلی مجذوبش شدم، از بعضی پرسیدم: این جوان نورانی کیست؟ گفتند: این آقا روح الله خمینی است

آری، وقتی آقا روح الله، در دوران جوانی، آن سرمایه و ذخیره را پدید می آورند، در سن ((هشتاد سالگی، امام و بنیانگذار حکومت اسلامی می شوند

منبع: عرفان عملی، ص 16 □

□ هدایت نمودن زن فاسد □

در زمان طاغوت که فسق و فجور و فساد همه جا را فرا گرفته بود، یک شب آقا سیدمهدی قوام منبری می‌رود در همان بالا شهر تهران؛ به ایشان پاکتی پر از پول می‌دهند در حال رفتن به منزل، در مسیر یک زنی را می‌بیند، وضعیت نامناسبی داشته و معلوم بوده اهل فساد و فحشا است

!آقا سیدمهدی به یک پیر مردی می‌گوید: برو آن زن را صدا کن بیاید

آن مرد تعلل میکند و می‌گوید: وضعیت آن زن و بی‌حجابی‌اش مناسب نیست او را صدا بزنم. خلاصه با اصرار سید و با کراهت می‌رود و او را صدا می‌زند که آن آقا سید با شما !کار دارند

!زن می‌آید، آقا سیدمهدی از آن زن می‌پرسد: این موقع شب اینجا چه می‌کنی؟

!زن می‌گوید: احتیاج دارم، مجبورم

سید آن پاکت پر از پول را از جیبش در می‌آورد و به زن می‌دهد و می‌گوید: این پول، مال امام حسین - ع - است، من هم نمی‌دانم چقدر است؛ تا این پول را داری، از خانه !بیرون نیا

مدتی از این قضیه می گذرد، سید مشرف می شود کربلا. (در آنجا) زنی بسیار مجبه را می بیند با شوهرش ایستاده اند

شوهر می آید جلو و دست سید را می بوسد و می گوید: زنم می خواهد سلامی به شما
!عرض کند

زن جلو می آید و سلام می کند و می گوید: آقا سید! من همان زنی هستم که آن پاکت را در آن شب به من دادید؛ ایشان هم شوهر من است که با هم مشرف شده ایم زیارت؛ من
!آدم شدم

نیروی_اسرارآمیز#

مرحوم آخوند ملا حسین قلی همدانی از علمای بزرگ اخلاق و سیر و سلوک در □□
اعصار اخیر بوده است، وی که از شاگردان مرحوم میرزای شیرازی و شیخ انصاری بشمار
می رود، سخت مورد احترام و توجه میرزای شیرازی بوده است

نوشته اند مردی آمد خدمت مرحوم آخوند و ایشان او را توبه داد بعد از چند روز این
شخص توبه کرده برگشت، اما قیافه او طوری شده بود که دیگر کسی وی را نمی شناخت
گوشتها بدنش ریخته بود لاغر و نحیف، انگار که جز پوستی بر استخوانش نیست

چه چیز این آدم را به این صورت درآورده بود؟ و چه قدرتی او را واداشته بود که □□
این چنین علیه خویش قیام کند؟ آخوند ملا حسین قلی همدانی که نه شلاقی داشت و نه
.سرنیزه ای نه توپی، نه تشری، فقط یک نیروی ارشاد داشت

این چه وجدان نهفته ای در آن آدم بود که او را زنده کرد و آنچنان علیه خودش و علیه شهواتش و علیه این گوشتهایی که از معصیت رویده است برانگیخت؟ گفتارهای معنوی، صص 44 و 45

□ جسد عالمی که بعد از 900 سال سالم بود

□ باغ مستوفی در اطراف شهرری، یکی از باغاتی بود که در آنجا زراعت می کردند. اتفاقاً سیل عظیمی آمد و تمامی اراضی مزروعی را آب فراگرفت و بسیاری از مکانها را تخریب نمود.

بر اثر آب باران، حفره و شکافی عمیق، در باغ مستوفی نیز پدید آمد. هنگامی که به اصلاح و مرمت این قسمت مشغول بودند، سردابی ظاهر شد که آب قسمتی از آن را تخریب کرده بود.

□ وقتی که برای بازرسی و جستجو به آنجا وارد شدند، جسدی را مشاهده کردند که تمام اعضا بدن آن سالم و تازه به نظر می رسید و هیچگونه عیب و نقصی در آن دیده نمی شد، و با صورتی نیکو آرمیده بود! و هنوز اثر خضاب کردن بر ناخنهایش مشهود بود! و ناخنهای یک دست را گرفته و ناخن دست دیگر را نگرفته بود و محاسن شریفش روی سینه اش ریخته بود و بدن چنان سالم و تازه بود که چنین به نظر می آمد تازه از حمام بیرون آمده است و فقط رشته های نخ پوسیده کفن که از هم گسسته شده بود در اطراف جسد بر روی خاک ریخته بود

این خبر در شهری و تهران، به سرعت دهان به دهان گشت؛ و مردم فوراً به سلطان وقت اطلاع دادند. به دستور سلطان، سریعاً گروهی از علماء و افراد سرشناس و صاحب نفوذ، که در بین ایشان مرحوم حاج آقا محمد آل آقا کرمانشاهی و مرحوم میرزا ابوالحسن جلوه، حکیم گرانمایه آن روزگار و مرحوم آیه الله ملا محمد رستم آبادی و مرحوم علامه سید محمود مرعشی نجفی حضور داشتند؛ انتخاب و برای بررسی وضعیت در منطقه حضور پیدا کردند و وارد سرداب شدند و پس از تایید اصل قضیه، برای شناسایی جسد، شروع به تفحص و جستجو نمودند.

با تفحص و بررسی‌های انجام شده در سرداب، متوجه لوح و سنگ قبری می‌شوند که بر روی آن چنین نوشته شده است:

هذا المرقد العالم الكامل المحدث، ثقة الامحدثين، صدوق الطایفه، ابوجعفر محمد بن «
» علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی

پس از بررسی‌های کامل و پیدا شدن این سنگ نبشته و تایید علماء و امینان مردم، در صحت و شناسایی جسد مطهر شیخ صدوق، جای هیچگونه تردیدی باقی نماند؛ و لذا دستور دادند، سرداب را بازسازی کنند و در آن را بستند و حفره پدید آمده را نیز مرمت کردند و بنایی مناسب بر آن ساختند و به بهترین وجه تزئین و آئینه کاری نمودند.

مرحوم آیه الله مرعشی نجفی کلامی را نیز در ادامه بیان می‌دارند که

مرحوم پدرم، علامه سید محمد مرعشی نجفی می‌فرمودند

من دست آن بزرگوار را بوسیدم و دیدم که تقریباً پس از نهصد سال که از مرگ و دفن
شیخ صدوق می‌گذرد، دست ایشان، بسیار نرم و لطیف بود

□ آری این چنین است سرانجام عاشقان و دلدادگان کوی حضرت دوست که مس وجود
خود را با کیمیای محبت او به طلا مبدل ساختند

□ منبع: مقدمه کتاب من لا یحضره الفقیه و کتاب روضات الجنات خوانساری

□ حضرت آیت الله بیدآبادی (ره) قلب زن رقاص و افراد اشرار را از شیطان تخلیه کرد

□ □ روزی جمعی از اشرار اصفهان که مرتکب هرگونه خلافی شده بودند، تصمیم می‌گیرند
کار جدیدی و سرگرمی تازه ای برای آن روز خود بسازند. پس از مشورت با یکدیگر، به
این فکر می‌افتند که یک نفر روحانی را پیدا کرده و سر به سر او گذاشته و به اصطلاح
!خودشان (تفریحی) بکنند

□ به همین خاطر در خیابان و کوچه به دنبال یک روحانی می‌گردند که از قضا چشم آنان
به

عارف بالله و سالک الی الله مرحوم حضرت آیت الله حاج شیخ محمد بیدآبادی (رضوان الله
علیه) می‌افتد که در حال گذر بودند

گروه اراذل و اوباش به محض دیدن این عالم گرانقدر نزد ایشان رفته و دست آقا را □ □ میبوسند و از ایشان تقاضا میکنند که جهت ایراد خطبه عقد به منزلی در همان حوالی بروند و دو جوان را از تجرد درآورند

ایشان نگاهی به قیافه شیطان زده آنان نمود و در هیچ کدام اثری از صلاح و سداد نمی □ بینند ولی با خود می اندیشند که شاید حکمتی در آن کار باشد، به همین دلیل دعوت را قبول نموده و به همراه آنان به یکی از محله های اصفهان میروند

سرانجام به خانه ای میرسند و آنان از ایشان دعوت میکنند که به آن مکان وارد □ □ شوند.

به محض ورود ایشان، زنی سربرهنه و با لباس نامناسب و صد قلم آرایش صورت، از □ اتاق بیرون آمده و خطاب به مرحوم حضرت آیت الله بیدآبادی (نور الله قبره) میگوید: به !! به! حاج آقا خوش آمدی، صفا آوردی

ایشان متوجه قضایا میشوند و قصد مراجعت میکنند که جمع اوباش جلوی ایشان را □ :گرفته و میگویند

!!چاره ای نداری جز این که امروز را با ما بگذرانی □ □

□ □ آن عالم سالک در همان زمان متوجه دسیسه آن گروه مزاحم میشوند و به ناچار
داخل اتاق میشوند

□ □ آن جماعت گمراه به ایشان دستور میدهند که در بالای اتاق بنشینند،

و سپس همان زن که در ابتدا به ایشان خوش آمد گفته بود، در حالی که دایره ای یا □
تنبکی به دست داشته، وارد اتاق میشود و شروع به زدن و رقصیدن نموده و به دور اتاق
! میچرخد

جماعت اوباش نیز حلقه وار دور تا دور اتاق نشسته و کف میزنند

□ زن مزبور، در حال رقص گه گاه به آن عالم ربانی نزدیک شده و در حالی که جسارتی
:به آن بزرگوار نیز مینماید، این شعر را خطاب به ایشان خوانده و مکرر میگوید

□ در کوی نیک نامان ما را گذر ندادند

□ ! گر تو نمی پسندی تغییر ده قضا را

□ □ پس از دقایقی که آن گروه گمراه غرق شعف و شادی و سرگرمی خود بودند و
ایشان سر به زیر افکنده بودند

□ □ :ناگهان سر بلند کردند و خطاب به آنان میفرمایند

تغییر دادم □

□ به محض اینکه این دو کلمه از دهان عالم سالک خارج میشود، آن جماعت به سجده می افتند و از رفتار و کردار خود عذرخواهی نموده و بر دست و پای آن ولی الهی بوسه میزنند و ایشان نیز حکم توبه بر آنان جاری مینماید

□ در ارتباط با این حادثه خود آن بزرگوار فرمودند □

□ در یک لحظه قلب آنان را از تصرف شیطان به سوی خداوند بازگرداندم □ ✓

□ حکایات عاشقان خدا، جلد اول □

ز ویژگی های حجت الاسلام قرائتی که نقش چشم گیری در موفقیت ایشان داشته، روحیه دانشجویی و طلبگی است. انس با کتاب و شوق وافر به فراگیری دانش و مطالعه فراوان، نقش معلمی ایشان را بسیار پررنگ کرده است. حاج آقا برای تشویق و ترغیب جوانان و دانشجویان در جایی فرموده اند: «بنده از پانزده سالگی طلبه شدم، الآن شصت و پنج سال دارم. جمعه و پنج شنبه و تابستان و زمستان ندارم؛ یعنی از یک بچه دبیرستانی و یک» دانشجو بیشتر مطالعه می کنم

(حسین صنعت پور، نیم قرن تدریس و تبلیغ، ص ۴۰) □ □ →

ستفاده از تعطیلات و پاره وقتها

مدیریت زمان و استفاده مناسب از وقت، از ویژگی‌های خوب آقا قرائتی است. □
ایشان در برنامه‌هاش به گونه‌ای عمل می‌کند که از کمترین وقت، بیشترین استفاده را
بنماید و در تعطیلات هم به کارهای پژوهشی و علمی و تبلیغی می‌پردازد و بر خلاف
عده‌ای که اصل را بر تعطیلی می‌گذارند، ایشان، اصل را بر تحصیل، مطالعه، پژوهش، تبلیغ
و خدمت می‌گذارد.

او در این باره می‌گوید: استفاده از تعطیلات برای من مبارک بود. مثلاً جمعه‌ها مباحثه نهج
البلاغه داشتیم. شب‌های پنج‌شنبه و صبح‌های پنج‌شنبه و تابستان‌ها در خدمت آیت‌الله
العظمی مکارم شیرازی بیست و هفت جلد تفسیر نمونه را همراه با دوستان دانشمند
نوشتیم.

(حسین صنعت پور، نیم قرن تدریس و تبلیغ، ص ۴۱_۴۲) □ □ →

زمانی رسید که احوال حاج آقا حق شناس بسیار بد شد.

بعدا که کسالتشان برطرف شد، فرمودند: «جناب عزرائیل آمده بود که مارا ببرد، □

به آقا علی بن موسی الرضا عرض کردم: آقا جان خودتان فرموده اید: «الدنيا دار □
«التجارة

من هم می‌خواهم با این جوانها تجارت کنم (منظورشان پرورش طلاب علوم دینی و مودبین
«به آداب اخلاق اسلامی بود) اجازه می‌دهید این تجارت کمی ادامه یابد؟

□ ایشان با گریه می فرمودند: «آقا امام رضا وقتی این جمله را از من شنیدند به عزرائیل امر کردند: فعلا با عبدالکریم کاری نداشته باش و عزرائیل هم رفت و ما ماندنی شدیم

از قدرت علمی علامه طباطبای ے بشنوید!! □ #

نقل است که برخی #دانشمندان اروپایی مقیم ایران(که گویا فارسی می فهمیدند و در علوم اجتماعی و فلسفه متخصص بودند) #آوازه علمی حضرت علامه طباطبایی را شنیده و علاقه داشتند ایشان را زیارت کنند. در #قم به دنبال نشانی ایشان، به کلاس درسی وارد می شوند و می بینند که #آقایی بالای مجلس است و #فلسفه درس می دهد. آنها هم نشستند و گوش کردند. استاد #موضوعی را مطرح کردند و با براهینی آنرا اثبات نمودند و به شاگردان فرمودند: «پذیرفتید؟» همه پاسخ دادند: بله، فرمودند: «#اشتباه کردید، چون اینطور نیست!» و #دوباره برهان آوردند و اثبات مسئله را رد کردند و باز فرمودند: «پذیرفتید؟» همه پاسخ دادند: بله. باز فرمودند: «#اشتباه کردید ...» و این موضوع را #چندبار #اثبات و هر اثبات را چند بار با #براهین قوی رد کردند تا در نهایت #پاسخ اصلی را دادند و درس به پایان رسید. آن دانشمندان پرسیدند: #ایشان علامه طباطبایی بودند؟ شاگردان گفتند: خیر، #ایشان تازه شاگرد فلسفه ایشان، #علامه جعفری بودند.

□ رنج گناه

گناه هرچقدر هم لذت بخش باشد تمام میشود بعد از ده دقیقه فروکش میکند اما رنج گناه برای همیشه در دل انسان میماند

پسر شیخ عباس قمی(صاحب مفاتیح) نقل کرده که چند دقیقه آخر عمر پدرم بود دیدیم - بسیار ناراحت و نگران است و از چیزی رنج میبرد گفتم پدر چرا در این لحظات اینقدر ناراحتی؟

گفت: من در ایام جوانی مکه رفته بودم یکی از علمای اهل سنت از من پرسید آیا درست است که شما به خلفا لعن میفرستید؟ من برای اینکه او نسبت به شیعه بد بین نشود به دروغ گفتم نه لعن نمیفرستیم

پسرم الان که عمر من تمام شد من نگرانم در درگاه الهی جواب آن دروغ را چگونه بدهم. بااینکه شیخ عباس قمی از روی تقیه این دروغ را گفته باز نگران است

: حاج شیخ عبد الکریم حائری

آنقدر مراقب چشم خود بودم که حتی اگر در خواب هم نامحرم می دیدم در همان عالم رویاء هم چشمم را می بستم

□ دعای قنوت

سالهای متمادی در قنوت عارف واصل آیت الله بهاءالدینی آیات نورانی قرآن و دعاها را مرسوم را می شنیدیم، تا اینکه ناگهان دعای قنوت ایشان تغییر کرد و در قنوت نمازشان: برای حضرت مهدی(علیه السلام) این دعا را می خواندند

اللهم كن لوليک الحجه ابن الحسن صلواتک علیه وعلى آبائه فی هذه الساعه وفي کل □
□الساعه، وليا وحافظ وقاعد اونا صراود ليلا وعينا، حتی تسکنه ارضک طوعا وتمتعه فيها طويلا

روزی در محضر آقا از تغییر رویه ایشان در دعای قنوت پرسیدیم

آیت الله بهاء الدینی به یک جمله بسنده کردند ((حضرت پیغام دادند در قنوت برای من دعا
(کنید))

منبع: انس با مهدی (علیه السلام) ص 84 □

روزی آیت الله نجابت شیرازی سوار یک مینی بوس می شود که به اصفهان بروند در بین
راه مینی بوس سوخت تمام می کند و می ماند تمام مسافریں زبان به سرزنش راننده باز می
کنند و ناراحت از این واقعه در بین راه منتظر حل مشکل میمانند مرحوم نجابت به
مسافریں همه می خندند و □ □ مسافریں می گویند: ناراحت نباشید الان می گویم برود
مسخره می کنند که چگونه ماشین بدون سوخت حرکت می کند؟ ایشان می فرمایند:
بنشینید تا حرکت کند و سپس به ماشین می فرماید: برو. ماشین بدون سوخت تا اصفهان
حرکت می کند و به طوری که همه از این کار مرحوم آیت الله نجابت شیرازی (قدس سره)
هیجان زده می شوند

دعای ضعیفان امیدوار - زبازوی مردی به آید بکار □

هر آن کاستعانت به درویش برد - اگر بر فریدون زند از پیش برد

داستانهای عارفانه

دادن_طعام_به_سگ_#

در حالات حضرت آیت الله آقای سید محمد باقر شفتی ذکر شده که آن مرحوم □□ اوایل تحصیلات خود در نجف اشرف از حیث فقر بر او بسیار بد می گذشت و غالباً ایشان از برای قوت لا یموت خود معطل بودند

آخر الامر نجف را ترک کرد و به حوزه علمیه اصفهان آمد در آنجا هم به او سخت □□
□@moeze□ می گذشت

فرموده بود: مدتی بر من گذشت نداشتم تا اینکه بسیار ضعیف شدم روزی در مدرسه نماز وحشتی آوردند تقسیم کردند به مقدار یک نماز هم به من دادند پیش خود گفتم مدتی است گوشت نخورده ام بهتر است قدری گوشت بخرم رفتم بازار یک دانه جگر گوسفندی خریدم.

در مراجعت بر خوردم بخوابه ای دیدم سگی در کنار خرابه از گرسنگی حال حرکت ندارد بچه □□ و شیر در پستان او خشکیده است می گوید: دلم بحال سگ سوخت چون دیدم های او به زیر سینه او چسبیده اند من آن جگر را قطعه قطعه نمودم و به سوی او افکندم تا تمام شد آن سگ سر خود را بطرف آسمان بلند کرد و چند مرتبه صدا زد یقین کردم در حق من دعا کرد

طولی نکشید که شفت که محل اصلی من است یکی از ثروتمندان آنجا وجه زیادی □□ برای من فرستاد و لکن در نامه قید کرده بود که راضی نیستم یک درهم آن را صرف کنی بلکه باید آن را در نظر شخصی امینی بگذاری تا اینکه سرمایه کسب خود قرار دهد و از ثروت فوق العاده □□ منافع آن استفاده کنی چون به دستور او عمل نمودم خداوند به من

عنایت کرد که چهار صد کاروانسرا و دو هزار دکان خریدم و یک دهی خریداری نمودم که مال التجاره او در هر سالی نهصد خروار برنج می شد

و در هر سال مالیات مستغلات من بهفده هزار تومان می رسید (البته پول آنزمان) و عائله (من حدود سیصد نفرند) اسرار معراج ص 85

آیت الله وحید خراسانی فرمودند: مدت بیست سال در مدرسه حاج حسن در مشهد تحت سرپرستی مرحوم حاج شیخ حبیب الله گلپایگانی - که سالها در مسجد گوهر شاد امام جماعت بود - بودم

ایشان روزی به من فرمودند: مدتی در تهران مریض و بستری شدم؛ روزی به جانب حضرت رضا علیه السلام رو کرده، گفتم: آقا! من چهل سال تمام پشت در صحن، در سرما و گرما، سجاده پهن کرده، نماز شب و نوافل نیمه شبم را - تا در باز می شد - می خواندم و بعد داخل می شدم؛ حالا که بستری شده ام به من عنایتی بفرمایید

ناگاه در همان حال بیداری دیدم در بستان و باغی در خدمت حضرت رضا علیه السلام هستم ایشان از داخل باغ گلی چیده، به دست من دادند من آن گل را بوییدم و حالم خوب شد.

آن دستی که حضرت رضا علیه السلام به آن دست گل داده بودند، چنان با برکت بود که بر سر هر بیماری می کشیدم فی الحال شفا می یافت

آقای وحید فرمود: آقای گلپایگانی فرمودند: ابتدا با یک مرتبه دست کشیدن بیماریهای صعب العلاج بهبود می یافت؛ ولی بعدها که با این دست با مردم مصافحه کردم، آن برکت اول از دست رفت؛ اکنون باید دعاها را دیگری را نیز به آن بیفزایم تا مریضی شفا یابد

آقای وحید فرمودند: بیمارهای زیادی که به سرطان و بیماریهای دیگر دچار بودند، به دست ایشان شفا یافتند.

پنجاه و سه داستان از کرامات حضرت رضا علیه السلام

سخنان_ایت_اله_کوهستانی_سوم#

پیمان ترک گفتار لغو

ایشان می فرمود : در دوران طلبگی چند سال با طلبه اردبیلی هم حجره بودیم ابتدا که می خواستیم با هم در حجره درس بخوانیم و زندگی کنیم ، تعهد کردیم که جز حرف های واجب و مستحب حرفی دیگر ننزیم . در طول این چند سال کوشیدیم به این تعهد عمل . کنیم و عمل هم کردیم .

حاج احمد کافی آخوندی اجتماعی

محسن حسام مظاهری □

کافی یک آخوند اجتماعی بود؛ یک آخوند عام المنفعه که خوب می دانست از □□□□
یک روحانی مردمی و محبوب، خیلی کارها برمی آید. فقط به فکر آنچه بالای منبر
می خواست بگوید، نبود. به پایین منبر، به کشورش، به شهرش، به مخاطبش، به زنان و

کودکان همشهری‌اش، به جوانان محله‌اش، به همه فکر می‌کرد. به دردها‌شان، زخم‌ها‌شان، نیازها‌شان. از وجهه و محبوبیتش استفاده می‌کرد برای کارهای خیر. هر جا نیاز به کمک بود و کاری از دستش برمی‌آید، دریغ که نمی‌کرد هیچ، داوطلب هم می‌شد.

از جمع‌آوری کمک و ارسال برای مردم خشک‌سالی‌زده‌ی سیستان تا کمک به □ □ زلزله‌زده‌های جنوب خراسان؛ از اسکان بیش از دو هزار نفر ایرانی رانده‌شده از عراق تا کمک مالی به شیعیان و سادات نخاوله‌ی عربستان؛ از احداث درمانگاه در مشهد و گرگان و دهلران و آران کاشان تا عیادت از بیماران و رفتن به ملاقات زندانیان؛ از ساخت و مرمت و تجدید بنای چندین مسجد و حوزه‌ی علمیه تا ساخت حمام برای مردم ایلام و ساوه و مهران و دهلران؛ از تشکیل کلاس‌های آموزش اصول عقاید برای جوانان دیپرسی‌ستانی و دانشگاهی تا راه‌اندازی هیئت و مجلس دعا؛ از کمک به خانواده‌های بی‌بضاعت و بدون سرپرست و خرید و ارسال کفش و لباس و برنج و روغن و حبوبات و خاکه ذغال برای فصل سرما‌شان تا لوله‌کشی یکی از محلات فقیرنشین جنوب تهران؛ هر جا نیازمندی بود، سروکله‌ی کافی هم پیدا می‌شد. خودش یک‌تنه هم کمیته‌ی امداد بود، هم بهزیستی، هم هلال احمر و هم حتی بسیج و جهاد سازندگی و ستاد احیای امر به معروف و نهی از منکر. وقتی هنوز هیچ‌کدام این نهادها تأسیس نشده بودند

کافی یک آخوندِ معمولی بود. «معمول» البته نه به معنای «متعارف» (که کاش چنین □ □ بود)، بلکه در مقابلِ «مخصوص». کافی، رفته بود حوزه درس خوانده بود که آخوند شود. همین. یعنی برای مردم منبر برود، تبلیغ دین کند، به اصلاح جامعه‌ی اطرافش کمک کند، مسایل شرعی‌شان را جواب دهد، اصلاح ذات بین کند، مردم را با خدا و پیامبر و اهل بیت آشتی دهد، به رحمت خدا امیدوار کند و از غضبش بترساند، به آن‌ها بگوید که گناه نکنند،

بگوید که دین چیز خوبیست و به دردشان می خورد. همین کارهای به ظاهر ساده و پیش پا افتاده (و صد البته مهم و مغفول). در حوزه هم به همان اندازه که کارش راه بیفتد ماند و خواند. محدث و متکلم و فقیه نشد. دنبال آن نبود که مشکلات فلسفی و کلامی دین را پاسخ بدهد. دنبال آن نبود که دین را با شرایط و اقتضائات علمی روز تطبیق دهد. (اصلاً دین در نظرش آن قدرها چیز پیچیده و عجیب و غریبی نبود که نیاز به این کارها داشته باشد). استاد دانشگاه و عضو هیئت علمی و نویسنده و پژوهشگر فاضل نبود. رییس اداره و مدیر کل سازمان و وزیر و وکیل هم. آخوندی بود که آخوندی می کرد. و می دانست همین آخوندی قدرتی دارد که هیچ دکتر و مدیر کل و وکیل و وزیری ندارد. می دانست آنچه خود دارد را از بیگانه نباید تمنا کند.

کافی یک آخوندِ مردم پسند بود. به همین سادگی. مردم معمولی می پسندیدندش. □ □ چون مثل خودشان، با زبان خودشان، همان زبان کوچه و بازار، همان زبان بی تکلفِ دمِ دستیِ کفِ خیابانی حرف می زد. باد به غبغب نمی انداخت. عمامه اش بزرگ نبود. کلمات عجیب و غریب و پرطمطراق و قلنبه سلنبه ی فارسی قدیم یا عربی به کار نمی برد که یعنی «من با سوادترم از شما». از اصطلاحات فرنگی هم استفاده نمی کرد که یعنی من می دانم آنچه شما نمی دانید. این قدر معمولی حرف می زد که عوام می گفتند «بابا این که از خودمان است». و برای همین دوستش داشتند. چون از خودشان بود

نه فقط زبان و ادبیاتش، محتوای منبرهاش هم ساده و بی تکلف بود. استدلال و صغرا □ □ و کبرای علمی و اثبات و رد و این ها درش نبود که ذهن را خسته کند و آخرش هم سر در نیاوری چه شد. فهرست سخن رانی هاش را که نگاه می کنی، می بینی بیش ترشان قصه های پند آموز و داستان زندگی شخصیت های مذهبی و تاریخی و علما است، یا روضه یا

موضوعات دینی ساده مثل قیامت و معاد. رگِ خوابِ مخاطب دستش بود و مثل شهرزاد
 قصه گو، قصه می گفت. قصه‌ی «طرم‌اح بن عدی»، قصه‌ی «برصیصای عابد»، قصه‌ی «جوان
 خارکن»، قصه‌ی «دختر گرگانی و معجزه‌ی امام‌رضا»، قصه‌ی «جغد و بلبل»، قصه‌ی «عابد
 ...نادان»، قصه‌ی «تأثیر رفیق»، قصه‌ی «بوعلی سینا»، قصه‌ی «اسکندر و شطیطه»، قصه‌ی □

سخنرانی بی عبا

: فرزند آیت‌الله # فاطمی نیا

روزی با پدر میخواستیم برویم به یک مجلس مهم. وقتی آمدند بیرون خانه، دیدم 
 بدون عبا هستند. گفتم عبایتان کجاست؟

گفتند مادرشان خوابیده و عبا را رویشان کشیده‌ام. به ایشان گفتم بدون عبارتن
 آبروریزی است.

ایشان گفتند اگر آبروی من در گروی این عباست و این عبا هم به بهای از □ □ □
 خواب پریدن مادرشان است، نه آن عبا را می‌خواهم نه آن آبرو را

:استاد عابدینی □

- اوایلی که مشرف به شهر مقدس قم شده بودم، دوست داشتم آدم خوبی شوم و هر کسی نیز بوی خوبی می داد، خدمت شان می رفتم.
- روزی در حرم حضرت معصومه علیها السلام، منتظر شدم تا آیت الله بهجت ادعیه شان تمام شود و بعد از ایشان سوالی بپرسم. آن موقع هنوز سر ایشان شلوغ نشده بود.
- وقتی ادعیه شان تمام شد، به ایشان سلام کردم و عرض کردم: آقا ما چرا در خواندن نماز شب، تنبلی می کنیم؟
- ایشان برگشتند و یک نگاه تندى به من کردند، به گونه ای که آن قدر آن نگاه تند بود که می خواستم بلند شوم و بروم اما زانو هایم شل شده بود، پایم توان رفتن نداشت.
- بعد فرمودند: اگر من جای علمای قدیم بودم، الان شما را به چوب می بستم.
- این روایاتی که وارد شده در باب نماز شب، راست است یا دروغ؟
- اگر راست است، تنبلی یعنی چه؟
- شما یک مشت نخود چی کشمش بگذار بالای سرت، شب به هوای آنها مگر بلند شوی

دیدگاه آیت الله بروجردی در مورد ولایت فقیه: anger:

آیت الله بروجردی اساس ولایت فقیه :diamond_shape_with_a_dot_inside: که امروزه زیاد می شنویم، پی ریزی کردند و این مبنا و مبحث توسط شاگردان ایشان از جمله امام خمینی(ره) تکمیل و توسعه یافت

آیت الله بروجردی اصل ولایت فقیه را :diamond_shape_with_a_dot_inside: از ضروریات اسلام می دانستند و معتقد بود که ولی فقیه تمام قدرت و اختیارات پیامبر را دارد و پیامبر اختیارات را از طریق بشری به دست نیاورده است؛ بلکه این شئون، ریشه در عالم بالا دارد و ائمه معصومین(ع) و به تبع آنها اولیای امور مسلمین هم از این امتیازات و اختیارات برخوردارند؛ به طوری که ولی امر مسلمین اگر دستور تخریب خانه‌ای را که در مسیر خیابان است صادر می کند یا در برابر دولت اصلاحگر سکوت می کند و اجازه می دهد، در حقیقت به مصلحت بالاتر چشم دوخته است

هنگام ساختن مسجد اعظم که قسمتی :diamond_shape_with_a_dot_inside: از متعلقات آستانه در صحن مسجد قرار می گرفت، مردی به آیت الله بروجردی اعتراض کرد که به چه مجوزی حیاط مربوط به آستانه را تصرف کرده‌اید؟ آیت الله لبخندی زدند و فرمودند: معلوم می شود این آقا هنوز ولایت فقیه، درست برایش جا نیفتاده است

بر گرفته از کتاب شکوه شیعه :book:

کار ما این است که همش بزنی سر نفس خبیث □

یکی از علماء بزرگ میفرمودند: به شیخ حسنعلی نخودکی (رحمة الله علیه) گفتم که ☐ میخواهم شاگرد شما بشوم مرا قبول کنید.

فرمود: تو به درد ما نمیخوری. کار ما این است که همش بزنی توی سر نفس خبیثت و ☐ این هم از تو بر نمی آید.

گفتم: چرا آقا بر می آید، من اصرار کردم، ☐

فرمودند: حُب از همین جا تا دم حرم با هم می آئیم این یک کیلومتر راه تو شاگرد و ☐ من استاد.

گفتم: چشم ☐

چند قدم که رد شدیم دیدم یک تکه نان افتاده گوشه زمین، کنار جوی آب

شیخ فرمود: برو اون تکه نان را بردار. بیاور ☐

ما هم شروع کردیم توی دلمان به شیخ نق زدن، آخه اول میگویند این حدیث را بگو. ☐ این ذکر را بگو. انبساط روح پیدا کنی. این چه جور شاگردی است. به من میگوید برو آن تکه نان را بردار بیاور

دور و برَم را نگاه کردم، دیدم دو تا طلبه دارند می آیند، گفتم حالا اینها با خودشان نگویند این فقیر است. باز با خودم گفتم: حالا حمل به صحت میکنند، میگویند نان را برای ثوابش خم شد برداشت

□ خلاصه هر طوری بود تکه نان را برداشتم

□ دوباره قدری جلوتر رفتم دیدم یک خیار افتاده روی زمین، نصفش را خورده بودند و نصف دیگرش دم جوی آب بود

□ حاج شیخ فرمود: برو اون خیار را هم بیاور

□ چون تر و خاکی هم شده بود، اطرافم را نگاه کردم، دیدم همان دو طلبه هستند که دارند می آیند

گفتم: حالا آنها نان را میگویند برای خدا بوده، خیار را چه میگویند، حیثیت و آبروی ما را این شیخ اول کار بُرد، خلاصه خم شدم و برداشتم، توی دلم شروع کردم به شیخ نِق زدن، آخه تو چه استادی هستی، نان را بیاور و خیار را بیاور

□ آشیخ فرمودند: که ما این خیار را می شویم و نان را تمیز میکنیم ناهار ظهر ما همین نان و خیار است

◆ □ خلاصه با این عمل نفس ما را از بین برد

داستانهایی از مردان خدا □

bouquet:: نماز خواندن آیه الله گلپایگانی با امام زمان علیه السلام در عالم رؤیا: e:

هنگامی که حضرت آیه الله گلپایگانی به عتبات، مشرف بودند خدمت حضرت امام حسین (ع) در حرم شریف عرض می کند: «پدر شما حضرت امیر (سلام الله علیه) به من عنایتی کردند و ظرف عسلی دادند؛ شما فرزند همان بزرگوار آیا چیزی (-) اشاره است به توسلی که حضرت آیه الله گلپایگانی به مقام ولایت مطلقه امیرالمؤمنین (ع) پیدا کردند و ظرف (عسلی در خواب برای ایشان آوردند

»به من عنایت نمی کنید؟

آن زمان آقا در کربلا حجره آقا شیخ عبدالرحیم که از اوتاد و مقدّسین بوده مکان داشت و همان حجره جایی بوده که مشهور است حضرت علی اکبر از بالای زین همان جا افتادند آقا در خواب می بینند صف جماعتی تشکیل شده که امام جماعت، حضرت ولی عصر - ارواحنا فداه - هستند

صف اول، ابتدا و انتهایش معلوم نیست. صف دوم، اولش معلوم نیست ولی آخرین شخص مقابل حضرت، خود آیه الله گلپایگانی ایستاده بود و همگی علما بودند ((شیفتگان حضرت مهدی (ع -): memo:

فرمودند: درعالم رؤیا مرحوم میرزای قمی اعلی الله (مرحوم محدث قمی) صاحب مفاتیح مقام الشریف را دیدم و از ایشان سؤال کردم که: آیا اهل قم را حضرت معصومه سلام الله

علیها شفاعت خواهد کرد؟

میرزای چون این سخن را شنید نگاه تندى به من کرد و فرمود: چه گفتی؟ من سؤال را یا شیخ تو چرا چنین سؤالی می کنی؟ شفاعت اهل :تکرار کردم. باز با تندى به من فرمود قم با من است، حضرت فاطمه معصومه سلام الله علیها تمام شیعیان جهان را شفاعت خواهد کرد.

[به نقل از مردان علم در میدان عمل، جلد3، صفحه 36]

ایه الله العظمی شیخ مرتضی انصاری

وی روز عید غدیر سال 1214 ق . در شهر دزفول در خانواده علم و ادب ، متولد شد، پدرش شیخ محمد امین ، نام اولین فرزندش را مرتضی انتخاب کرد

رویای صادق

مادر شیخ قبل از تولد وی ، شبی حضرت امام صادق علیه السلام را در عالم رویا می بیند که قرآنی طلاکاری شده به او داد. معبرین خوابش را و عطای امام را به فرزندى صالح و بلندمرتبه تعبیر کردند و چنین شد که جهان تشیع مفتخر به وجود این شخصیت گردید که از نسل جابر بن عبدالله انصاری ، فرزندى پا به عرصه گیتی بگذارد که استمرار بخش خط ولایت و امامت باشد

نیاکان و پدران شیخ انصاری

در یکی از محله های شهر دزفول که نامش محله مشایخ انصار و در شمال غربی بقعه واقع است . گروهی که اکثر آنها فقیه و اهل علم و عمل اند زندگی می ((سبز قبا)) معروف کنند و از آنجایی که جد بزرگ این خاندان جابر بین عبدالله انصاری (16 - 78 ق و بعضی سال وفات وی را در 98 ق ذکر کرده اند) آنها را جابری انصاری می گویند. جابر بن

عبدالله بن عمرو بن حرام انصاری از مردم مدینه و از طایفه خزرج و از اصحاب بزرگ رسول الله صلی الله علیه و آله بوده است . عبدالله پدر جابر از بزرگان قبیله خزرج و از نخستین مسلمانان مدینه است و در بیعت عقبه شرکت نموده و از کسانی بوده که سوگند خوردند پس از مهاجرت پیامبر به مدینه جان و مال خود را فدای آن حضرت کنند عبدالله در غزوه بدر و احد شرکت کرد و در احد از سربازانی بود که محافظت دره نزدیک به میدان جنگ به ایشان سپرده شده بود، در اواخر جنگ که به سود مسلمانان بود بسیاری از یارانش دره را برای جمع آوری غنائم ترک نمودند، عبدالله و فرمانده دسته و چند نفر دیگر بر جای ماندند و سپس که جنگ مغلوب شد، گرفتار حمله قریش گردید و در راه انجام وظیفه شهید شدند.

جابر بن عبدالله از رسول خدا صلی الله علیه و آله 1540 حدیث نقل کرده است و اولین کسی است که قبر حضرت امام حسین علیه السلام را چهل روز پس از شهادتش زیارت کرده و در این موقع نابینا نبوده است . در بعضی از منابع آمده است که در زمان زیارت قبر امام حسین علیه السلام جابر نابینا بوده است .

پدر و مادر شیخ

پدر شیخ به نام محمد امین از علمای پرهیزکار و از زمره احیاگران دین مقدس اسلام بوده است و در سال 1248 ق خاکیان را بدرود گفته است . مادر شیخ دختر شیخ یعقوب فرزند شیخ احمد بن شیخ شمس الدین انصاری است . وی از زنان پرهیزکار عصر خود و از زنان متعبد بود و نوافل شب را تا هنگام مرگ ترک نکرده و چون اواخر عمر نابینا شده بود شیخ مقدمات تهجد وی را فراهم می کرد حتی آب وضویش را در موقع احتیاج گرم می کرد این بانوی مکرمه به سال 1279 ق در نجف اشرف از دنیا رفت و شیخ در غم فقدان مادر بسیار متاثر و غمناک شد و گریه کرد.

(خانواده شیخ انصاری (ره

شیخ سه همسر داشته است . اولین آنها دختر شیخ حسین انصاری - که نخستین استادش

. بوده و از این همسر یک دختر به نام بی بی فاطمه داشته است .
دومین همسر شیخ ، دختر میرزا مرتضی مطیعی دزفولی بوده که از وی یک دختر به نام بی بی زهرا بازمانده است سومین همسر وی اهل اصفهان یا رشت بوده که از او یک فرزند . پسر به دنیا آمده لکن قبل از تولد از دنیا رفته است

برادران شیخ

دو برادر، کوچکتر از شیخ در خانواده محمد امین می زیسته است اولی به نام شیخ منصور و دومی شیخ محمد صادق . شیخ منصور در سال 1224 ق در دزفول تولد یافت تحصیلاتش را نزد برادرش شیخ مرتضی انصاری تلمذ نموده و یکی از رجال معروف این خاندان و از بزرگان فقها و اصولین ، ادیب ، حافظ قرآن مجید، جامع معقول و منقول و فروع و اصول و شاعری توانا بوده است . او پس از وفات برادرش شیخ انصاری در مسجد وی در نجف اشرف اقامه جماعت می کرد و مجلس درس نیز داشته و به سال 1294 ق در سن هفتاد سالگی در آن مکان مقدس داعی حق را لبیک گفت و در باب قبله متصل به مقبره شیخ مدفون گردیده است . اثر علمی شیخ منصور که اکثرا به صورت منظومه است از وی . باقیمانده است

شیخ محمد صادق سومین برادر شیخ مرتضی است که در سال 1234 ق در دزفول به دنیا آمد و پس از تحصیل مقدمات و سطح در همان شهر، رهسپار نجف اشرف گردید و فقه و اصول را نزد برادرش شیخ انصاری فرا گرفت و به درجه اجتهاد نائل گردید و در سال 1298 ق در همانجا بدرود حیات گفت

تحصیلات شیخ در ایران

وی از دوران صباوت ، عشق تحصیل و فراگیری معارف جاودانه و حیاتبخش اسلام را داشت و با جدیت بسیار تا نیمه شب به مطالعه و تالیف دروس خود همت می گمارد . مرتضی ادبیات عرب و مقدمات را نزد پدرش و دانشوران دزفول سپری کرد و فقه و اصول و دوره سطح را خدمت شیخ حسین انصاری (عموزاده اش) – که از فقهای سپید نام دزفول

بود تلمذ نمود.

تحصیلات در عتبات

شیخ در سال 1232 ق به همراه پدرش به عتبات - کربلا و نجف - جهت تکمیل دروس و ترقی اندیشه هایش رهسپار شد.

شیخ محمد امین در کربلا به محضر سید محمد مجاهد - که از فقهای بزرگ شیعه در آن زمان بود و ریاست حوزه کربلا را داشت رسید. پس از معرفی خود، سید مجاهد احوال استاد نخستین خود - شیخ حسین انصاری را که در زمانی با هم در درس پدرش سید علی طباطبایی - صاحب ریاض - حاضر می شدند و با یکدیگر دوست و همدرس بودند پرسید. شیخ محمد امین گفت: ایشان برادرزاده من است و اکنون مشغول تدریس فقه و اصول و تربیت طلاب است. سید مجاهد بر احترام آنها بیفزود و فرمود: به جز زیارت معصومین علیه السلام مقصود دیگری نیز دارید؟ شیخ محمد امین پاسخ داد: فرزندم را برای استفاده از محضر مبارک آورده و به شیخ مرتضی که در آخر مجلس نشسته بود، اشاره کرد، سید نگاهی خاص به شیخ کرد! زیرا کمتر کسی در سنین 18 سالگی می توانست از محضر درس استاد و فقیهی فرزانه چون او استفاده کند، لذا برای آزمایش معلومات فقهی طلبه جوان مساله ای پیش آورد و گفت: شنیده ام برادرم شیخ حسین در دزفول نماز جمعه می خواند در حالی که بسیاری از فقهای شیعه اقامه نماز جمعه را در زمان غیبت ولی عصر (عج) جائز نمی دانند. در این موقع شیخ مرتضی دلایلی در وجوب نماز جمعه در زمان غیبت بیاورد که سید مجاهد از تقریر دلیل ها و بیان مطلب او شگفت زده شد و به شیخ محمد امین رو کرد و گفت: این جوان نبوغ ذاتی دارد، او را به صاحب این قبه - اشاره کرد به بارگاه امام حسین علیه السلام - بسپارید.

شیخ محمد امین به دزفول بازگشت و فرزندش برای ادامه تحصیل در کربلا بماند. شیخ مرتضی چهار سال از محضر دو فقیه بزرگ یعنی سید مجاهد و شریف العلماء استفاده کرد.

در سال چهارم ، عده ای از مردم دزفول که به زیارت کربلا آمده بودند، به وی گفتند:
پدرت شوق دیدار تو را دارد

بازگشت به وطن

شیخ به اتفاق همشهریانش به زادگاهش دزفول بازگشت اما بیش از یکسال نتوانست در
دزفول بماند شوق تحصیل او را در سال 1237 ق بار دیگر به عتبات کشاند. وی در مجلس
درس شیخ موسی فرزند شیخ جعفر کاشف الغطاء شرکت کرد و پس از دو سال مجدداً به
. دزفول بازگشت

ازدواج شیخ

شیخ در سن 25 سالگی با دختر اولین استاد خود - شیخ حسین - ازدواج کرد. اولین ثمره
این ازدواج پسری بود که پس از رفتن شیخ انصاری به مسافرت متولد و چون هنگام تولد
دو دندان داشت و بنا به عقاید خرافی پیر زنان قدیم چنین طفلی بدیمن خواهد بود، مامای
نادان دندانهای طفل چند روزه را کشید و کودک بیچاره از این صدمه بمرد

استادان شیخ انصاری

شیخ از محضر اساتید بزرگواری همچون شیخ حسین انصاری دزفولی ، شریف العلماء
مازندرانی ، شیخ موسی کاشف الغطاء، سید محمد مجاهد، شیخ علی کاشف الغطاء، حاج ملا
احمد نراقی تلمذ نمود و غیر از فرزنانگان فوق الذکر شیخ نزد هیچ کس دیگر تلمذ نکرده
(1) . است

(شیخ حسین انصاری (متوفای 1253 ق

وی از رجال نامی در خاندان انصاری در عصر خود بوده و در دزفول مجلس درسی داشته و
مرجعیت در فتوا و فیصله امور شرعیه در آن زمان به وی منتهی گشت و شیخ قسمتی از
دروس مقدماتی را نزد او فرا گرفت ، شیخ حسین بعد از سال 1253 در دزفول بدرود
(2) . حیات گفته است

(شریف العلماء (متوفای 1245 ق

ملا محمد یا محمد شریف فرزند حسنعلی آملی مازندرانی دو مجلس درس داشته ، یکی برای مبتدئین و دیگری برای آنانی که در فضل و کمال به مرتبه اجتهاد رسیده بودند. وی⁽³⁾ در سال 1245 ق در کربلا دار فانی را وداع گفت

(شیخ موسی کاشف الغطاء (متوفای 1241 ق

(شیخ علی کاشف الغطاء (متوفای 1254 ق

هر دو از فرزندان شیخ جعفر کبیر - معروف به کاشف الغطاء هستند که نسبت آنها به⁽⁴⁾ مالک اشتر می رسد

(سید محمد مجاهد (متوفای 1242 ق

است . سید مجاهد شاگردان بسیاری تربیت کرد ((صاحب ریاض)) وی از فرزندان علی که از جمله آنها شیخ انصاری بوده که چهار سال نزد وی تلمذ نموده و در مجلس درسش⁽⁵⁾ در کربلا حاضر می شد

(نراقی (متولد 1185 و متوفای 1245 ق

حاج ملا احمد نراقی فرزند ملا مهدی نراقی است . نراقی به دانش و فضل شیخ انصاری : اعتماد و اطمینان کامل داشته تا جایی که گفته است

در سفرهای مختلفه که رفته ام زیاده بر پنجاه تن مجتهد مسلم را دیده ام . ولی هیچ ((.کدام آنان این جوان نبودند

:بدین سبب مقدم شیخ را گرامی داشت و بعد از حرکت از کاشان ، ملا احمد نراقی فرمود ((.استفاده ای که من از وی بردم بیش از بهره ای بود که او از من برد))

ملا احمد نراقی به مرض وبا درگذشت و جنازه اش به نجف اشرف منتقل و در صحن مطهر⁽¹⁶⁾ پشت سر حضرت علی علیه السلام دفن گردید

شاگردان شیخ

مکتب علمی شیخ انصاری - در اواسط قرن سیزدهم تا اوایل قرن چهاردهم - پرورش دهنده دانشوران و اندیشمندان معروف شیعه است ، علماء و دانشمندانی که شمار آنها را از

500 نفر تا 3000 نفر در کتب رجالی و تاریخی ثبت کرده اند. در کتاب زندگانی و شخصیت شیخ انصاری که توسط کنگره جهانی بزرگداشت دویستمین سالگرد تولد شیخ انصاری (ره) انتشار یافته است نام 316 نفر را ذکر کرده که بعضی از مشاهیر از شاگردان : شیخ به شرح ذیل آمده است

1. (شیخ ابراهیم آل صادق (1221 - 1284 یا 1288 ق .
2. (سید محمد ابراهیم بهبهانی (- 1300 ق .
3. (شیخ ابراهیم خوئینی (- 1300 ق .
4. (میرزا محمد حسن شیرازی (1230 - 1355 ق .
5. (حاج میرزا ابراهیم خوئی (1247 - 1325 ق .
6. (آخوند خراسانی (1329 ق .
7. (میرزا ابراهیم علوی سبزواری (1316 ق .
8. (سید جمال الدین اسد آبادی (1254 - 1314 ق .
9. (شیخ ابراهیم قفطان (- 1279 ق .
10. (میرزا حبیب الله رشتی (1234 - 1312 ق .
11. (شیخ مولا ابراهیم قمی (- 1308 ق .
12. (ملا حسینعلی همدانی (1239 - 1311 ق .
13. (سید ابو تراب قزوینی (معروف به سکاکی) (- 1303 ق .
14. (میرزا محمد آشتیانی (1248 - 1319 ق .
15. (سید میرزا ابوالحسن رضوی (1311 ق .
16. (سید میرزا ابوالحسن سبزواری (- 1313 ق .
17. (شیخ ابوالقاسم انصاری دزفولی (- 1280 ق .
18. (سید ابوالقاسم خوانساری (1280 ق .

تالیفات شیخ انصاری

آثار قلمی این فقیه فرزانه - که به دست مبارک خود و با خطی زیبا پیرامون موضوعات مختلف تالیف شده است و بعضی از آنها در زمان حیات شیخ در چند نوبت به قطع رحلی : چاپ سنگی شده اند به شرح ذیل است

1. کتاب رسائل : این کتاب در علم اصول فقه است و به دلیل محتوایی تازه و بدیع به فرائد . الاصول معروف شده است و در 400 صفحه به قطع رحلی چاپ سنگی و منتشر شده است
2. کتاب المکاسب این اثر در خصوص مسائل کسب و تجارت است . مطالب این کتاب علمی و استدلالی با تحقیقات و پژوهش میدانی و جامع در رد و ابرام نظرات دانشوران و فقها گذشته است و هر دو اثر فوق از کتب درسی رایج در حوزه های علمیه تشیع است
3. کتاب الصلاه این اثر گرانشنگ - که در مورد مسائل نماز است به صورت علمی و بسیار دقیق و مستدل بحث کرده است . این کتاب 437 صفحه ای به قطع رحلی در سال 1305 ق چاپ سنگی و منتشر شده است
4. کتاب الطهاره این کتاب در 548 صفحه به قطع رحلی در سال 1317 ق چاپ سنگی و . منتشر شده است

اوضاع ایران در عصر شیخ انصاری

تولد، رشد جسمی و تحصیلی شیخ در زمان سلطنت فتحعلی شاه - 1212 تا 1250 ق - بوده است . ایران در دوره پادشاهان قاجار، گرفتار دو دشمن نیرومند گردیده در شمال روسیه تزاری و در جنوب انگلستان استعمارگر، خبر سقوط شهر گنجه در قفقاز و قتل عام مردم مسلمان آنجا در دربار فتحعلیشاه غوغا کرد و علمای تهران جنگ با کفار روسیه را تصویب کردند و حکم جهاد و تجهیز سپاه صادر شد

جنگ دوره اول قریب دهسال طول کشید و پس از جنگ و گریزهای متعدد با وساطت سفیر انگلیس ، پیمان صلح میان ایران و روسیه فراهم آمد و در سال 1228 ق در محلی (7) بنام گلستان ، عهدنامه صلح به امضاء رسید

فقهای شیعه در میدان جنگ

سید محمد مجاهد متوفای 1242 ق که از فقهای بزرگ شیعه در عراق بود و از نخستین استادان شیخ انصاری است به ایران آمد و به قفقاز رفت و به تشجیع جنگجویان پرداخت و . به این سبب ملقب به مجاهد گردید یعنی کسی که با کفار جهاد کرده است . از دیگر فقهای شیعه ملا احمد نراقی متوفای 1245 ق است که از علمای مشهور کاشان و از اساتید معروف شیخ انصاری است ، وی کفن پوش با سپاه ایران در میدان جنگ حاضر شد ولی متأسفانه عباس میرزا نایب السلطنه برای جلب حمایت روس از سلطنت آینده اش کوشش خود را در جنگ به کار نگرفت و سرانجام جهادگران در جنگ علیه روس موفق نبودند.

و پس از خاتمه جنگ ایران و روس فتحعلی شاه از ملا محمد تقی برنمانی که همراه سید محمد مجاهد به میدان جنگ آمده بود پرسید چرا جهاد توفیق نیافت؟! وی پاسخ داد به .سبب عدم خلوص نیت عباس میرزا

سلطه انگلستان در ایران

آنجایی که دولت استعمار انگلیستان مستعمره بزرگ و پرفایده خود یعنی هندوستان را در معرض خطر جدی دولت روس می دید به این فکر افتاد که کشورهای هم جوار هند مانند ایران و افغانستان را تحت نفوذ و سلطه خود در آورده و راه رسیدن به خلیج فارس و دریای آزاد را برای روسیه سد کند. بدین منظور در سال 1223 ق سفیر خود را با هدایای فراوانی به ایران فرستاد. سفیر انگلیس با فتحعلی شاه ملاقات کرد و نامه های پادشاه انگلیس را با یک قطعه الماس درشت تقدیم کرد و مقاصد دولت متبوع خود را راجع به قرارداد (به اصطلاح) دوستی با ایران بوسیله مترجم ابلاغ داشت و تعهداتی فیما بین آنها منعقد و امضاء گردید.

اوضاع اجتماعی ایران در زمان شیخ انصاری

قرن سیزدهم ، قرن شکوفایی و رشد تشیع در ایران بود، بیشتر مردم شیعه دوازده امامی بودند و از علمای دین در تمام شئون اجتماعی خود پیروی می کردند، مردم در تربیت

فرزندان خود کوشا بودند و به اجرای تکالیف مذهبی و دستورهای دینی اهتمام می ورزیدند. پدران و مادران فرزندان خود را از سنین پنج سالگی برای آشنا شدن فرائض دینی - به مسجد می بردند.

اکثر مردم در این زمان از دانش و سواد بهره ای نداشتند. شاهزادگان و ثروتمندان معلم سرخانه برای فرزندان خود داشتند، تعداد کمی از فرزندان طبقه متوسط از سنین هفت سالگی در مکتبخانه - که در بیشتر نقاط ایران بر پا بود و به دست روحانیون و ملایان اداره می شد - به خواندن و نوشتن می پرداختند.

اوضاع علمی ایران در زمان شیخ انصاری

قرن سیزدهم مصادف با قرن نوزدهم میلادی و ظهور علوم و پیشرفت صنایع جدید در اروپا بود اما مسلمین عموماً و ایرانیها خصوصاً از این علوم و صنایع جدید بی بهره بودند از جمله علمی که در این قرن پیشرفت چشمگیر و شایسته ای داشت فقه و اصول بود که توسط دانشوران صاحب نامی مانند شیخ جعفر کاشف الغطاء متوفای 1228 ق و سید علی طباطبایی (صاحب ریاض) متوفای 1231 ق و فرزندش سید محمد مجاهد متوفای 1242 ق کتابهای معتبری به روش استدلالی و با استفاده از قواعد اصول در احکام شرع - فقه - تالیف شد.

: مراکز علمی فعال در زمان شیخ انصاری

الف : حوزه علمیه کربلا

این حوزه در قرن سیزدهم اعتبار علمی بسیار یافت و این تکامل حوزه علمیه کربلا مرهون زحمات علامه وحید بهبهانی بود که توسط شاگردش سید علی طباطبایی استمرار پیدا کرد و سید محمد مجاهد فرزند سید علی طباطبایی این حوزه را رونق بیشتری بخشید

ب : حوزه علمی نجف

این مرکز علمی ، قرنهای محل تدریس علوم اسلامی و فقه شیعه بوده است . در قرن سیزدهم شیخ جعفر نجفی مشهور به کاشف الغطاء که از شاگردان مشهور وحید بهبهانی

بود در نجف به تدریس فقه استدلالی پرداخت و این مرکز علوم اسلامی را فعال تر نمود. پس از شیخ جعفر فرزندانیش شیخ موسی متوفای 1249 ق و شیخ علی متوفای 1254 ق که از فقهای نامدار شیعه بوده اند، حوزه علمی نجف را اداره می کردند این دو فقیه بزرگوار. استادان شیخ مرتضی انصاری بوده اند.

ج : حوزه علمی کاشان

این حوزه به کوشش ملا مهدی نراقی در اواخر قرن دوازدهم بوجود آمد و حدود یک قرن فعال بوده است. ملا مهدی نراقی از شاگردان وحید بهبهانی بوده است و پس از فوت او فرزندش ملا احمد نراقی متوفای 1245 ق حوزه علمی کاشان را رونق بخشید. ملا احمد از. استادان مشهور شیخ انصاری است

د : حوزه علمی اصفهان

این حوزه در اوایل قرن یازدهم بوجود آمد با توجه به احترام خاص شاهان صفوی نسبت به فقها و علمای شیعه و هجرت علمای شیعه از سرزمینهای اسلامی مانند لبنان و عراق به ایران و اقامت در اصفهان و تدریس علوم مختلف در این شهر عالم پرور، این حوزه به دویست سال دوام داشت و تا نیمه قرن سیزدهم زمان حجه الاسلام شفتی متوفای 1260 ق رونقی کامل داشت، شیخ انصاری قریب یک ماه مهمان سید شفتی بوده است

مرجعیت شیخ انصاری

عصر زندگی شیخ مصادف بود با مرجعیت عامه آیه الله شیخ موسی کاشف الغطاء تا سال 1256 ق و بعد از مرحوم شیخ موسی زعامت دینی به برادرش آیه الله شیخ حسن کاشف الغطاء تا سال 1262 ق و بعد از رحلت ایشان مرجعیت عامه به آیه الله شیخ محمد حسن صاحب جواهر منتقل شد

در سال 1266 ق آیه الله شیخ محمد حسن صاحب جواهر در لحظات آخر حیاتش در جمع علماء بزرگان شیعه - که برای تعیین تکلیف مرجعیت و زعامت دینی به حضورش رسیده بودند - پرسید: بقیه علما محترم کجا هستند؟ عرض رسید که علما حوزه همگی در خدمت

شما هستند، نگاهی دیگر همراه با تبسمی نمود و فرمود: آری هستند اما عالمی در این شهر . (نجف) است که در جمع نیست

مجدداً به عرض رسید که خیر آقا همگی خدمت شما هستند. آنگاه فرمود: پس ملا مرتضی کجاست ؟ عده ای به جستجوی وی پرداختند. پس از مدتی او را در حرم امیر المومنین علیه السلام یافتند که مشغول دعا جهت بهبودی و سلامتی صاحب جواهر بود. جریان را به عرض شیخ انصاری رسانده و به حضور صاحب جواهر رسیدند، صاحب جواهر نفس عمیقی این مرجع شما بعد از من ((هذا مرجعکم من بعدی)) کشید و رو به حضار نمود و فرمود قلل من احتیاطک فان الشریعه سمحه)) :است و آنگاه رو به شیخ انصاری نمود و فرمود (8) . ای شیخ تو هم از احتیاط خود کم کن چه دین اسلام سهل و آسان است ((سهله

چگونگی تدریس شیخ انصاری

از کارها گفته های شیخ معلوم است که در طول عمر با برکتش همه سعی و کوشش در راه تحصیل ، تدریس و تالیف آثار علمی بوده است . از برادرش شیخ منصور نقل شده که : شیخ حتی در سفر برای وی درس می گفت و او تقریرات شیخ را می نوشت . حاج ملا نصرالله تراب در لمعات البیان می نویسد

در سفر مکه همراه شیخ استاد بودیم ، ما و همه حجاج دو ماه در محلی به نام عنیزه به جهت ترس از غارت اعراب بادیه نشین توقف نمودیم ، شیخ عصرها برای ما از درس می گفت و از جمله حاضرین در درس شیخ محمد ((هدایه ، المسترشدین)) کتاب باقر فرزند مولف کتاب مذکور بود

شیخ انصاری بعد از نمازهای یومیه به جای تعقیبات نماز مطالب درس و اشعار الفیه - کتابی است در علم نحو شامل هزار بیت شعر است . می خواند. وقتی از وی سوال شد که !شما با این همه مقام علمی ، درسهای دوره نوجوانی را تکرار می کنی ؟ در جواب فرمود: بله می خوانم و تکرار می کنم با فراموشم نشود

بیان شیخ انصاری در تدریس

شیخ در موقع تدریس خارج فقه و اصول در توضیح مطالب علمی ، چنان خوش بیان بوده و با استدلال ، آراء ابتکاری خود را پیرامون مبانی اصولی و فقهی تقریر می نموده که همه . اندیشوران را مجذوب و شیفته خود می کرده است

نمونه ای از بیانات علمی و استدلال شیخ

استاد شهید مرتضی مطهری در کتاب عدل الهی ، ص 348 از چگونگی بیانات علمی و

:استدلالی شیخ به هنگام تدریس جریانی به شرح ذیل نقل می کند

سید حسن کوهکمری که از فضلاء عصر شیخ بوده و خود مجلس درسی داشته است ، ((یک روز در محل درس خود، پیش از آمدن شاگردان حاضر شد، دید در یک گوشه مسجد، شیخ ژولیده ای با چند شاگرد نشسته و تدریس می کند، سید حسین سخنان او را گوش داد و احساس کرد که این شیخ بسیار محققانه بحث می کند، روز دیگر راغب شد، زودتر بیاید و به سخنان شیخ گوش کند، آمد و گوش کرد و به اعتماد روز پیش افزون شد که این شیخ از خودش فاضل تر است ... و اگر شاگردانش به جای درس او به درس این . شیخ حاضر شوند بهره بیشتری خواهند برد

روز دیگر که شاگردان او آمدند گفت ، رفقا این شیخ که در آن کناره با چند شاگرد نشسته از من برای تدریس شایسته تر است و خود من نیز از او استفاده می کنم ، همه با هم به درس او برویم ... از آن روز سید حسین و شاگردانش در مجلس شیخ حاضر شدند. این شیخ همان است که بعدها نام شیخ مرتضی انصاری معروف شد و استاد متاخرین لقب . یافت

شیخ در بروجرد و اصفهان

شیخ انصاری به سال 1240 ق به قصد زیارت مرقد مطهر علی بن موسی الرضا علیه السلام آنچه را از علمای ((: از دزفول حرکت کرد وی به هنگام ترک زادگاهش فرموده است عراق که باید بینم دیده ام و مایلم در این سفر اگر از علمای ساکن ایران شخصیتهایی یافت شود که ممکن باشد مورد استفاده قرار گیرند، آنها را نیز ملاقات کرده و از ایشان

((. بهره مند گردم

شیخ به اتفاق برادرش (شیخ منصور) رضایت مادرشان را جلب کردند و راهی سفر شدند. آنها مدت یک ماه در بروجرد ماندند و سپس راهی اصفهان شدند.

شیخ در اصفهان وارد کاروانسرای شد و منزلی گرفت. در آن زمان زیاست مطلقه و زعامت دینی اصفهان در دست باکفایت حجه الاسلام شفتی - بنیانگذار مسجد سید اصفهان - بود. شیخ در یکی از روزها اشکالی را برای شاگردان طرح نموده و منتظر جوابی از آنان بود، شیخ که در پایین مجلس نشسته بود جواب آن را به یکی از نزدیکانش بیان کرده و از مجلس خارج گردید. آن طلبه نیز جواب را خدمت استاد بازگو کرده استاد فرمود: این جواب از تو نیست یا حجه بن الحسن علیه السلام به تو تلقین نموده و یا شیخ مرتضی نجفی، آن دانش پژوه بالاخره حقیقت را گفت.

سید بالافاصله با چند نفر به تفحص و جستجو پرداختند تا سرانجام شیخ و برادرش را در کاروانسرا یافتند و به منزل سید بردند، سید اصرار کرد که شیخ انصاری در اصفهان بماند، ولی شیخ به داشتن پدر و مادر دزفول اعتذار جست و گفت:

اگر خیال ماندن و توقفی در ایران داشتم، اصفهان را ترجیح خواهم داد و پس از چند ((روز توقف این شهر را ترک کرد.

شیخ در کاشان و ری

شیخ از اصفهان به کاشان رفت و مدت چهار سال از محضر علمی ملا احمد نراقی بهره گرفت و به مباحثه و تحقیق و تالیف نیز اشتغال داشت. نراقی هنگام حرکت شیخ از آن استفاده ((: شهر اجازه مبسوطی به او داد و با بهترین عبادات و جملات وی را ستوده فرمود ((ای که من از این جوان نمودم بیش از استفاده ای بود که او از من برد

شیخ و برادرش از کاشان به مشهد مقدس مشرف شدند و چند ماهی در آن شهر توقف نمودند و از آنجا به تهران و ری رفتند و پس از مدتی بازگشت به وطن کردند. مردم دزفول پس از شش سال، هنگامی که از بازگشت شیخ و برادرش با خبر شدند تا چهار

فرسخی از آنها استقبال شایانی نمودند.

بازگشت مجدد شیخ به نجف اشرف

شیخ پس از مسافرت به شهرهای مختلف دوباره سال 1249 ق وارد نجف اشرف شد و از محضر شیخ علی فرزند کاشف الغطا بهره برد شیخ علی روزی به شیخ جعفر شوشتری تو گمان مدار که شیخ مرتضی برای استفاده بردن در مجلس ما حاضر می گردد، ((فرمود بلکه شنیده در خانواده های علمی ، تحقیقاتی هست که او بهم می رساند و الا او دیگر ((.احتیاجی به خواندن درس ندارد

اداره حوزه علمیه نجف

شیخ انصاری پس از شیخ علی کاشف الغطا و برادرش شیخ حسن کاشف الغطا و همچنین شیخ محمد حسن صاحب جواهر ریاست و اداره حوزه علمیه نجف را از سال 1266 تا 1281 ق به مدت 15 سال به عهده داشت و شیعیان جهان از وی تقلید می کردند.

وضع ظاهر شیخ

شیخ از حیث قد مایل به طول و رخسارش سرخ و نمکین ، بدنش نحیف و چشمانش ضعیف و محاسنش را با حنا رنگ می بست ، بر سر عمامه بزرگی از کرباس و به تن قبایی سفید . رنگ از جنس کرباس و عبایی سرخ رنگ از جنس پشم به دوش

مشایخ اجازه روایتی شیخ

مشایخ اجازه روایتی شیخ عبارتند از: حاج ملا احمد نراقی ، سید صدرالدین عاملی ، شیخ محمد سعید دینوری .

صفات پسندیده شیخ

شیخ دارای همت بلند، اخلاقی نیکو، زهد و تقوای بی نظیر، استادی بی دلیل ، پدری مهربان ،، مربی دلسوز بود

شیخ سه چیز ممتاز داشت ، علم ، ریاست ، تقوا، ((: میرزا حبیب الله رشتی گفته است .ریاست را به میرزا محمد حسین شیرازی ، علم را به من و تقوا را با خود به قبر برد

کرامات شیخ

نابغه دهر، شیخ انصاری دارای کرامات و خوارق عادات بوده است که به دو نمونه از آنها

اشاره می شود

: کرامت اول

در زمان شیخ روزی شخصی از تنگی معاش برای دوستش سخن داند و گفت : اگر همراهی با من کنی در این باب فکر و تدبیری اندیشیده ام . گفت : بگو اگر اصلاح باشد تو را یاری کنم . گفت : در این روزها پول زیادی نزد شیخ مرتضی آورده اند. ما شبانه به خانه او رفته . و آنها را آورده بین خود تقسیم کنیم

من چون این بشنیدم او را منع کردم ولی سودی نبخشید. بالاخره با اصرار بسیار مرا با خود موافق نمود به این شرط که در بیرون منزل بایستم تا او برود و بیاید که من مباشر عملی نباشم . چون پاسی از شب رفت به سراغ من آمد و به طرف منزل شیخ روانه شدیم و با تدبیری وارد دهلیز بیرونی شدیم ولی من جلوتر رفتم ، دوستم از پله های بیرونی بالا رفت تا از پشت بام بیرونی به بام اندرونی درآید و از آنجا وارد خانه شده و دست به سرقت بزند.

مدتی نگذشته بود که با حالتی پریشان شگفت آور نزد من آمد، سبب را پرسیدم گفت : چیزی را مشاهده کردم که تا خودت نبینی تصدیق من نخواهی کرد. گفتم مگر چه دیدی ؟ گفت : از پله ها که بالا رفتم سایه ای در مهتابی بیرونی به نظرم آمد، وقتی از دیوار بیرونی بالا رفتم که خود را به پشت بام اندرونی برسانم ناگهان دیدم شیری مهیب بر کنار بام اندرونی ایستاده و آماده حمله به من بود و هر چه بالاتر رفتم خشم شیر زیادتر می گردید، قدری تامل نمودم تا شاید علاجی پیدا کنم ، ولی ممکن نشد، برگشتم . به او گفتم : شاید !! ترسیده ای

گفت : تا نبینی باور نکنی از پله ها بالا برو و نگاه کن ، از پله ها بالا رفتم نزدیک بام اندرونی شیری عجیب دیدم که از ترسش بدنم به لرزه درآمد شیر نعره ای کشید و به

سوی پشت بام بیرونی شد، چون این امر خارق عادت را دیدیم از کرامات آن مرد بزرگ . شیخ انصاری حمل کردیم و نادم و پشیمان برگشتیم

: کرامت دوم

یکی از شاگردان شیخ انصاری نقل می کند: چون از مقدمات علوم و سطوح فارغ گشته برای تکمیل تحصیلات به نجف اشرف رفتم و به مجلس درس شیخ درآمدم ولی از مطالب و تقریراتش هیچ نمی فهمیدم خیلی به این حالت متاثر شدم تا جایی که دست به ختوماتی . زدم ، فایده نبخشید. بالاخره به حضرت امیر علیه السلام متوسل شدم در گوش من ((بسم الله الرحمن الرحيم)) شبی در خواب خدمت آن حضرت رسیدم و قرائت نمود

صبح چون در مجلس درس شیخ حاضر شدم درس را می فهمیدم ، کم کم جلو رفتم ، پس از چند روز به جایی رسیدم در آن مجلس صحبت می کردم . آن روز پس از ختم درس را در ((... بسم الله)) خدمت شیخ رسیدم وی آهسته در گوش من فرمود: آن کس که در گوش من خوانده ، این بگفت و برفت . من از ((والضالین)) گوش تند خوانده است تا این قضیه بسیار تعجب کردم و فهمیدم که شیخ دارای کرامت است زیرا تا آن وقت کسی . از این موضوع اطلاع نداشت

منابع اصلی : 2- زندگینامه استاد الفقهاء شیخ انصاری ، مولف ضیاء الدین سبط شیخ زندگانی و شخصیت شیخ انصاری ، مولف شیخ مرتضی انصاری 3- تنقیح المقال 4- اعیان الشیعه ، ج 4، ص 45 و 46

وفات شیخ

شیخ انصاری هیجدهم جمادی الثانی سال 1281 ق پس از 67 سال عمر با برکت اما پر زحمت در نجف اشرف به بیماری اسهال دار فانی را وداع گفت . چون شیخ از دنیا رفت شیخ راضی علی بیک . یکی از شاگردان صاحب جواهر، ملا محمد طالقانی ، مولی علی محمد طالقانی و مولی علی محمد خوئی او را غسل دادند و حاج سید علی شوشتری بر جنازه اش

نماز خواند و در حجره ای متصل به باب قبله صحن مجلل امیر المومنین علی علیه السلام مدفون گردید.

در فوت شیخ ماده تاریخهایی گفته شده از جمله برادرش شیخ منصور در تاریخ ولادت و : فوتش سروده

زغیب آمده تاریخ حیات و ممات

⁽⁹⁾ عام وفات ((فراغ)) عام تولد ((غدیر))

:پینوشتها

زندگی و شخصیت شیخ انصاری ، حاج مرتضی انصاری ، کنگره جهانی بزرگداشت 1-
دویستمین سالگرد تولد شیخ انصاری ، ص 179

همان ، ص 180-2

همان ، ص 182-3

همان ، ص 188-4

همان ، ص 190-5

همان ، ص 197-6

ایران در دوره سلطنت قاجار، ص 60-7

فقه‌های نامدار شیعه ، عقیقی بخشایشی ، ص 341 - 342، انتشارات کتابخانه آیه الله -8
. مرعشی

زندگانی و شخصیت شیخ انصاری ، تالیف مرتضی انصاری ، ص 172 چاپ کنگره جهانی -9
بزرگداشت دویستمین سال تولد شیخ انصاری (ره)

ماجرای هجرت خاندان میلانی از مدینه به آذربایجان ایران

بازسازی مدارس علمی مشهد و مدرسه حقانی قم و کمک به ایجاد چندین / حوزه #
مدرسه دینی در شهرستان ها و دهها کار خیر برای مسلمانان ایران و سایر کشورهای
اسلامی بخشی از خدمات مرحوم آیت الله میلانی است

ای آیت الله سید محمد هادی میلانی از مراجع تقلید شیعه در سال ۱۲۷۳ شمسی در خانواده
اهل علم و معنویت در نجف اشرف پا به عرصه هستی نهاد، اجداد او همه از سادات حسینی
شهر مدینه منوره و از فرزندان امام علی بن الحسین علیه السلام بودند. محله قدیمی «بنی
های عرب و دانشوران هاشم» محل سکونت این خاندان بود و همواره بزرگانی از قبیله
اند اسلامی به آنجا رفت و آمد داشته
هجرت این خاندان در اواخر قرن یازدهم ق. از مدینه به آذربایجان ایران در پی دعوتی
بود که از جانب شیعیان این دیار انجام گرفت

پس از هجوم وحشیانه مزدوران یهودی به مدرسه فیضیه، آیت الله میلانی در پیامی پرده از
چهره کریه حاکمان وقت ایران برداشت، او در ضمن پیام خود چنین نوشت: ... ما از حمله
و یورش چنگیزانه، به ساحت حوزه علمیه قم گذشتیم! از حبس و زجر رجال دینی و ملی
گذشتیم! از حمله به دانشگاه و مراکز علمی ملت و سلب هر نوع آزادی فردی و اجتماعی
چشم پوشیدیم! از دزدی و فساد و تباهی و تجاوز به مردمان صالح و تقویت دزدان و
اند، صرف نظر هایی که در نقاط مملکت ترتیب داده خیانتکاران گذشتیم! از برادر کشی
کردیم! این ننگ را کجا ببریم که مملکت اسلامی ما را دارند پایگاه اسرائیل و صهیونیست
اند، در رأس کارها قرار کنند، و نیز افرادی را که با آن ها هم دستی
point_down: ...دهندمی

آیت الله شهید شیخ فضل الله نوری رحمه الله علیه

هنوز صحبت آقا تمام نشده بود که یوسف خان ارمنی به طرز خفت‌باری عمامه از شیخ برداشت و به طرف جمعیت و پرتاب کرد و جالب این بود که آن مردمی که دسترسی داشتند، در این قسمت از میدان عمامه آقا را برای تبرک ریز ریز و بین خودشان تقسیم کردند.

عصر روز سیزدهم رجب 1327 هجری قمری که روز تولد فرخنده حضرت «امیرالمومنین -علیه السلام- است -مخصوصا این روز را برای کشتن شیخ در نظر گرفته بودند تا لطمه سختی به نفوذ طبقه روحانی وارد آید- او را از محبس نظمیه برای استنطاق آخر به دادگاه بردند. در میدان توپخانه جمعیت مرد و زن موج می‌زد و از فرط ازدحام جا برای تازه‌واردین نبود. دسته‌ای موزیک نظامی در کنار میدان نوای آقشام می‌نواخت. هوا گرم، کثیف و غبارآلود بود. آقا با طمانینه و عصازنان جلوی در نظمیه ظاهر شد. جمعیت پشت صف‌های فشرده مجاهدین متراکم و چشم‌ها به آنجا خیره بود. شیخ مکثی کرد و نگاهی پرمعنی به جمعیت انداخت و آنگاه سر به آسمان بلند و این آیه را تلاوت کرد: «افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد. غافر/44» و به طرف مقتل حرکت کرد.

او عصازنان و باوقار راه می‌رفت و مردم را تماشا می‌کرد. نزدیک چهارپایه که رسید، یک مرتبه به عقب برگشت و صدا زد: «نادعلی!» و نادعلی، نوکر حاج شیخ فوراً جمعیت را کنار زد و با چشمانی اشکبار خود را به آقا رساند و گفت: بله، آقا! جمعیت که جار و جنجالی جهنمی راه انداخته بودند، دفعتاً ساکت شدند تا ببینند شیخ چه کار دارد. دیدند دست آقا به جیبش رفت و کیسه‌ای درآورد و جلوی نادعلی انداخت و به او گفت: نادعلی! این مهرها را خرد کن! نادعلی جلوی چشم شیخ مهرها را به زمین ریخت و خرد کرد. آقا پس از اطمینان از خرد شدن مهرها دوباره به راه افتاد تا پای چهارپایه زیر دار رسید. با کمک

ماموران بالای چهارپایه رفت و چند دقیقه صحبت کرد و گفت: خدایا! تو خودت شاهد باش که من آنچه را که باید بگویم به این مردم گفتم و برای آنها به قرآن تو قسم خوردم، ولی آنها گفتند: قوطی سیگارش بود. خدایا! خودت شاهد باش که در این دم آخر باز هم به این مردم می گویم که موسسین این اساس (مشروطه غیرمشروع) لامذهبان هستند که مردم را فریب داده اند. این اساس مخالف اسلام است... محاکمه من و شما مردم بماند پیش .-پیغمبر اکرم محمد بن عبدالله – صلی الله علیه وآله

در این حالت «میرزا مهدی» پسر ارشد شیخ که در زمره مشروطه خواهان بود، از میان جمعیت خنده کنان، کف زنان و هوراگویان خود را به پدر رساند. عده ای از مردم به تبعیت از او هورا کشیدند

بالاخره او در حالی که نگاهی به سراسر میدان می کرد آهسته گفت: «هذه كوفه الصغیره»

: (آیت الله گلپایگان ے ره)

من هر روز صبح که قرآن مے خوانم، یک ے از آیات را در نظر مے گیرم و درباره آن تا شب فکر مے کنم

.تا ببینم از نظر تفسیر ے، آیه دارا ے چه پیام ها و مطالب ے مے باشد

: (آیت اللہ بہجت (ره

مثل ما تنبل نباشید، زود زود بے مشہد بروید

گاہے موانع بزرگے با یک بار مشہد رفتن از سر راہ ما برداشتہ میشوند

□ ہدیہ ای یک تابلو □

:خاطره ای بہ نقل از فرزند استاد فاطمی نیا

زمانی کہ ازدواج کردم ، ہدیہ ای کہ پدرم بہ من دادند تابلویی بود کہ خودشان بہ عربی
:برایم نوشتہ بودند و مضمونش این بود

"پرهیز از ظلم کردن بہ کسی جز خدا یاوری ندارد"

این کلامی است کہ امام حسین (ع) در لحظات آخر حیات مبارکشان بیان کردند

بعدها یکی از علماء این تابلو را مشاہدہ کردند و فرمودند کہ حاجا (استاد فاطمی نیا) این
را اشارہ بہ ہمسر فرزندشان نوشتہ اند تا ہمیشہ در ذہن او باشد زمانیکہ یک زن تمام
داشتہ اش را بہ منزل شوہر می آورد ، باید بدانیم جز خداوند یاوری ندارد و نباید بہ این
"!زن حتی گفتہ شود " بالای چشمت ابروست

! و اگر ظلمی بہ زن کردیم ، وارد جنگ با خدا شدہ ایم

!خداوند در هیچ چیز شتاب نمیکند مگر یاری مظلومان

:علامه طباطبایی اواخر عمر این بیت را می خواند و گریه می کرد

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش

!کی روی؟ ره ز که پرسی؟ چه کنی؟ چون باشی؟

□بوسیدن در و دیوار حرم □

:آیت الله جوادی آملی می فرماید

سید استاد ما، علامه طباطبایی هر وقت وارد حرم حضرت معصومه (علیها السلام) می شد، در و دیوار حرم را می بوسید

چون این اهل بیت (علیهم السلام) ما را آدم کردند، این کشور، کشور آدمیت است، نیاکان ما گبر بودند، اگر این خاندان نبودند همانگونه که امروز در هند مدفوع و ادرار گاو تقدیس و پرستش می شود، آن بلاها سر ما هم می آمد. بزرگترین برکت اهل بیت (علیهم السلام) این است که اینها ما را آدم کردند

سید استاد ما علامه طباطبایی در ماه مبارک رمضان اول می رفت درب حرم حضرت معصومه (علیها السلام) را می بوسید، بعد می رفت منزل و افطار می کرد

آیت الله وحید خراسانی

زیارت حضرت معصومه علیها السلام، کیمیای است که تمام گناهان را پاک می کند و انسان را طلای نابی می کند که ورود بهشت بر او حتمی و واجب می شود

در ایام کودکی در کوچه با بچه ها بازی میکرد یک روز عارف بزرگ آیت الله شیخ مرتضی طالقانی از کوچه عبور میکرد و به سید عبدالکریم که کودکی بیش نبود فرمودند بچه تو به درد بازی نمیخوری و در کله ات نور است، آقای کشمیری میفرمایند روزی در حرم مطهر علی ع با جمعی از دوستان بودیم که یک مرتبه آیت الله بهجت وارد شدند و وقتی مرا در حال مزاح و صحبت با دوستان دیدند مرا کنار کشیدند و فرمودند سید عبدالکریم ما برای لهُو و لعب آفریده نشدیم آقای کشمیری میفرمایند همون یک حرف آقای بهجت رو تا آخر عمر آویزه گوش کردم.

تحول معنوی آیت الله محمد جواد انصاری همدانی

طلابی که برای درس و بحث نزد وی می آمدند برایش خبر آوردند که عارفی شوریده حال در لباس اهل علم به همدان آمده و علما و فضلا به جلسه وی حاضر شده و به دورش حلقه زده اند. او که این اخبار را می شنود، وظیفه خود می بیند که برود و آن جمع را ارشاد کند و چون وارد آن مجلس می شود، نزدیک به دو ساعت برای آن ها صحبت می کند و دلیل

می آورد تا آنها را راضی کند که غیر از راه شرع راه دیگری وجود ندارد و بقیه راه‌ها انحراف محض است. اما در همین اثنا و در پایان صحبت‌های وی، آن پیر روشن ضمیر سر بلند می‌کند و نگاهی نافذ به وی می‌نماید و با زبان حال به وی می‌فهماند که

هر که در او نیست از این عشق رنگ - نزد خدا نیست بجز چوب و سنگ

عشق بر آورد ز هر سنگ آب - عشق تراشید ز آئینه رنگ

کفر به جنگ آمد و ایمان به صلح - عشق بزد آتش در صلح و جنگ

شیخ جواد! تو هنوز طعم عشق را نچشیده‌ای؟ و آن که بی‌عشق است، چوب و سنگی بیش نیست. تو هم به او راه بده، ببین چطور دلت آئینه خدا می‌شود و از زبانت ینابیع الحکمه جاری می‌گردد، ما با تو سر جنگ نداریم تو از خود مایی؛ پس با زبان قال تنها و تنها یک جمله می‌گوید که

عن قریب باشد که تو خود آتشی به سوختگان عالم خواهی زد

و این جمله چون تیری در جانش می‌نشیند و پای چوبین عقل از رفتن باز می‌ماند و تحولی عمیق در او ایجاد می‌کند، چرا که به فرموده امیر مؤمنان پند رسا با اهلش چنین کند راستی از کجا معلوم، شاید آن پیر خود به پای خود به آن جمع آمده و منتظر انصاری همدانی بوده است؟ به هر حال وی که با این الفاظ و عبارات بیگانه است سر را به زیر می‌اندازد و از آن جمع بیرون می‌آید، در حالی که در وجودش احساس گرمای آتشی سوزان، اما لطیف را می‌کند. به مثال همان انی انست ناراً و بدنش گرم و گرم‌تر می‌شود و البته دیری نمی‌پاید که این آتش مقدس، شیخ باوقار سجاده نشین را در بر گرفته و به کام خود می‌کشاند.

شیخ جواد که دیگر در خود احساس گرسنگی و تشنگی نمی‌کند آشفته و حیران، شب هنگام به بستر می‌رود و همان شب در خواب می‌بیند که در جامی، شرابی سرخ به رنگ

عشق و به مثال همان (کاس کان مزاجها کافورا) به او می‌نوشانند که اطراف آن ظرف
نوشته شده است

العارف فینا کالبدر بین النجوم و کالجبریل بین الملائکه

و از این جا به بعد است که عشق راهبر او می‌شود، زمام عقل و اختیار وی را بدست
می‌گیرد، و به دست خود به وی طعام و شراب می‌نوشانند و سرانجام کیمیای مس وجود او
را در گرمای خود گداخته، تبدیل به زر می‌کند

و او چون از آن خواب بیدار می‌شود، تازه درمی‌یابد کسی را که سال‌ها منتظر خود گذاشته
است اینک او را مقابل خود می‌بیند که منتظر است از وی جواب لبیک بشنود و همان عهد
(قالوا بلی) خود را به یاد آورد

او لبیک می‌گوید و این جواب بلی آغاز بلا می‌شود. بلایی غیر سوز و دشمن گداز، که
خالص می‌کند و ناخالصی‌ها را به آتش خود می‌سوزاند تا او را به مقام مخلصین و مخلصین
برساند

دلم جواب بلی می‌دهد صلائی تو را - صلا بزن که به جان می‌خرم بلائی تو را

!و تو ای عزیز! خدا منتظر لبیک من و توست

!همین الان

بر گرفته از متن کتاب سوخته □

آیت‌الله شیخ علی سعادت پرور نقل می‌کند: « وقتی مرحوم آقا سید علی قاضی جوانی بیش
نبود، پدر مرحومش آقا سید حسین قاضی که خود از دست پروردگان مرحوم عارف کامل

حاج امامقلی نخجوانی بود به آقای قاضی سفارش کرده بود که هر روز به محضر استاد مشرف شده و چند ساعتی در محضرش بنشیند، اگر صحبت و کلامی شد که بهره گیرد و گرنه به صورت و هیئت استاد نظاره نماید. در آن روزها، مرض وبا در نجف غوغا می کرد، فرزندان مرحوم آقا امامقلی نخجوانی یکی پس از دیگری در اثر مرض وبا رحلت می کردند و ایشان بدون هیچ ناراحتی و انزجار قلبی به شکرگزاری مشغول بود. وقتی از وی علت این عمل را جویا شدند فرمود: قبالة های زمین را دیده اید که وقتی کسی صاحب یکی از آنها شد، هر کاری که دلش خواست با زمین اش انجام می دهد؛ حالا هم خدای سبحان صاحب و مالک اصلی این فرزندان و همه چیز من است و هر کاری که بخواهد با آنان انجام می دهد و کسی را حق سوال و اعتراض نیست

خاطراتی از ایه الله العظمی بروجردی

اعتراف به اشتباه

در منزل آیت الله العظمی بروجردی در جلسه ای علما جمع شده بودند. یکی از علمای تهران هم مهمان جلسه بود، موضوعی علمی مطرح شد، علمای قم و آیت الله بروجردی یک نظر داشتند و این عالم تهرانی نظری خلاف آنها، جلسه تمام شد پس از چند روز: مرجع بزرگوار متوجه شد که حق با آن عالم تهرانی است، لذا در نامه ای به او نوشت:

[1]. حق با شما بوده است و با کمال بزرگواری به اشتباه خود اقرار کرد

ساده زیستی

آیت الله العظمی بروجردی قدس سره مریض شده بود

شاه برای تظاهر دستور داد پزشکی از خارج آوردند و به اتفاق هیئتی از پزشکان ایرانی

وارد منزل آقا شد. از قبل به او گفته بودند که ایشان رهبر شیعیان است، پزشک غربی [2]. گفت: من محلّ سکونت پاپ را دیده ام اما سادگی زندگی رهبر شما مرا متحوّل کرد

مرجع خبیر

یکی از تجّار تهران فرزند نابابی داشت. چون سنّی از او گذشته بود به قم آمد و خدمت آیه الله العظمی بروجردی قدس سره رسید و گفت: پسری دارم هرزه و نمی خواهم عصاره عمرم یعنی دارایی و اموالم به دست آدم فاسدی مثل او بیفتد و تمام اموالش را به آقا داد و پس از مدتی از دنیا رفت.

فرزند او به قم آمد و خدمت آیه الله بروجردی رسید و گفت: پدرم اموالش را به شما سپرده تا بدست من نرسد، درست است که من گذشته بدی داشته ام، ولی اگر پولها را به من بدهید من رفتارم را عوض می کنم. آقا دستور دادند پولها را به او بدهند.

بعضی از اطرافیان از این کار ناراحت شدند، آقا فرمودند: شما می گوئید من با این پولها حوزه علمیه بسازم، طلبه تربیت کنم و در بین طلبه ها بعضی مبلغ و اثر گذار شوند و به تبلیغ بروند و برای مردم سخنرانی کنند تا بعضی عوض شوند، خوب این آقا از همین الآن [3]. می گوید من می خواهم عوض شوم

پی نوشت ها

خاطرات حجت الاسلام قرائتی، ج 2، ص 105 [1]

همان، ص: 106 [2]

همان، ص 109 [3]

□□ او از ما اهل بیت است □□

:آقای حاج فتحعلی از قول حاج میرزا تقی زرگری تعریف کردند

یک روز که در منزل نشسته بودم زنگ خانه به صدا درآمد. وقتی درب را باز کردم، دیدم:
حضرت آیت الله مرعشی نجفی می‌باشند، ایشان با حالتی شگفت زده فرمودند

می‌دانید چه شده است؟ دیشب ائمه اطهار (علیهم السلام) به من فرمودند: که ما مقام
سیادت (منا اهل البیت) را به آقای شیخ جعفر مجتهدی داده‌ایم

آقای زرگری می‌فرمودند بعد از شنیدن این مطلب نزد آقای مجتهدی رفته و مطلبی را که
آیت الله مرعشی گفته بودند، برایشان بازگو نمودم، آقا در حالی که تبسمی بر لب داشتند،
فرمودند:

.مدتهاست که این مقام را به ما مرحمت کرده‌اند، آقای مرعشی تازه دیشب متوجه شده‌اند

□

□□ اهل بیت (ع)، یگانه مجرای رسیدن به معرفت الله □□

حضرت آیت الله حاج صدرالدین حائری شیرازی نقل می کردند که: من و شهید دستغیب همراه آیت الله انصاری از مسجد به سمت منزلشان می آمدیم، وقتی به درب خانه رسیدیم، آقای دستغیب به من رو کرد و فرمود: ما که زمان انبیاء و ائمه هدی (ع) را درک نکرده ایم و

آنها را ندیده ایم اما وقتی این مرد را آدم می بیند می فهمد که آنها چقدر بالا بوده اند. بارها شهید آیت الله دستغیب به آیت الله نجابت می فرمودند که: اگر ما با آیت الله انصاری

آشنا نمی شدیم از توحید چیزی درک نمی کردیم

حتی آیت الله دستغیب می فرمودند: لذایذی که از سخنان حضرت خاتم الانبیاء و حضرات معصومین (ع) به وسیله ایشان نصیب بنده می شود، از دیگر کسی نصیب نشده و بهره های . روحانی و علمی آن مقدار که از ایشان استفاده نمودم، از دیگری استفاده ننموده ام. لذا آیت الله دستغیب در اثر مصاحبت ایشان به تمام معنا یگانگی خداوند علیّی را یافته و مدارج عالیّه ای را در معرفت الله و توحید طی کرده بود

منبع □ □ سوخته

طایفه جمالیّه!

ابن بطوطه جهانگرد که به کشورهای بسیار سفر کرده و شهرهای ایران را یکی پس از دیگری می‌دیده و جغرافیا، آب و هوا، تعداد دروازه‌ها و اوضاع مردم و ... را می‌نوشته، تا به شهر «ساوه» می‌رسد.

می‌نویسد: من در منطقه ساوه، بعضی از جوانها را با یک قیافه خاصی دیدم که قیافه آنها، شکل سر و صورت، ادب و لباس پوشیدنشان جلب نظر می‌کرد، انگار اینها یک جمعیت و دار و دسته خاصی بودند که در ساوه زندگی می‌کردند.

از شخصی پرسیدم: اینها که قیافه خاص و لباس‌های مخصوصی دارند، اهل همین شهر هستند؟ گفت: بله. گفتم: اینها دینشان چه دینی است؟ گفت: مسلمانند. گفتم: اینها چه کسانی هستند؟ گفت: اینها اسمشان طایفه «جمالیه» است. گفتم: طایفه جمالیه یعنی چه؟ گفت: اینها همه مرید و تربیت شده «شیخ جمال ساوه‌ای» هستند که به آنها می‌گویند جمالیه! گفتم: شیخ جمال کیست؟

آن وقت ابن بطوطه شرح حال شیخ جمال را که از زبان مردم شنیده این چنین نوشته است.

شیخ جمال آخوندی بود جوان، درس خوانده و با سواد، هر روز صبح برای درس دادن به طلبه‌ها، به طرف محل درس حرکت می‌کرد، کاری هم به کار کسی نداشته، از آن مسیری که نزدیک به مدرسه بوده رد می‌شده تا به مدرسه برسد و درس را شروع کند.

خانه‌ای در مسیر راهش بود که خانه زن جوانی بود. زن شوهر داشت، شوهر زن به سفر رفته بود، چند ماه می‌کشید تا برگردد. این زن گاهی که جلوی در بوده، یا کنار پنجره نشسته بوده، این شیخ جمال را می‌دیده و از آنجا که این شیخ خوش قیافه بوده، عاشق او می‌شود؛ ولی هر چه فکر می‌کند که ما این شیخ را چگونه به دام بیندازیم، چیزی به نظرش نمی‌آمد، فکر هم می‌کرد که اگر یک روز در خانه را باز کند و جلوی شیخ را بگیرد و

بگوید بفرمایید داخل، شیخ با این تدینی که دارد می گوید: برو گمشو! بنابراین باید نقشه کشید.

نقشه شیطانی

وای به روزی که مرد و زن فکرشان فکر شیطانی شود، و بخواهند علیه یک انسان طرح بریزند. آن زن هوسباز یک پیرزنی را در محل صدا کرد، گفت: من یک کاغذ به دست می دهم و مثلاً ده تومان هم به تو می دهم که این کار را بکنی! تو این کاغذ در دستت باشد، برو جلوی در بنشین، شیخ جمال که رسید، با صدای محزون به او بگو: مادر! جوان من دو سه سال است که به سفر رفته، خبر از او نداشته ام، دیشب نامه اش آمده، سواد خواندن ندارم، شما بیا در دالان این خانه و این نامه را بخوان تا خواهرش هم بفهمد برادرش چه نوشته است! با گردن کج و صدای محزون، به شیخ گفت: از پسر نامه آمده، برای خاطر خدا بیا داخل دالان برای من بخوان تا خواهرش نیز بشنود.

شیخ جمال که وارد دالان شد، زن پشت در را قفل زد، به شیخ جمال گفت: اگر صدایت در بیاید می روم روی پشت بام و فریاد می زنم و مردم را جمع می کنم به آنها می گویم شیخ جمال آمده با من شوهردار زنای محصنه کند! صدایت در نیاید! گفت: چشم خانم! بیا برویم داخل اتاق! بفرمایید! گفت: من مدتی است که عاشق تو هستم باید آنچه که می گویم انجام بگیرد.

شیخ گفت: چشم، من هم شما را بیک نظر دیدم و عاشقت شدم، من هم هیچ حرفی ندارم، اما من که می روم مدرسه به طلبه ها درس بدهم اول یک دستشویی می روم و بعد وضو می گیرم و بعد درس می دهم! حالا اینجا فقط یک دستشویی می خواهم بروم، وضو که نمی توانم بگیرم، برای زنا که آدم وضو نمی گیرد. گفت: برو دستشویی، اما دستشویی بالای پله هاست. گفت عیبی ندارد. رفت توی دستشویی، گفت: خدایا من که نیازی به دستشویی

نداشتم، من می‌خواهم از دام این شیطان فرار کنم، من با این قیافه خوشگلم، خودم را
ازشت می‌کنم برای تو

تیغی که به همراه داشت و برای تراشیدن قلم از آن استفاده می‌کرد را در آورد، اول با
آفتابه آب ریخت روی سر خود، و کل این موهای زیبایش را تیغ زد، ابروهایش را با تیغ
زد، محاسنش را با تیغ زد، قیافه بسیار زشتی پیدا کرد، با آن قیافه زشت و بد و سر و
!صورت خون آلود آمد جلو اتاق و گفت: خانم ما آماده ایم

زن وقتی در را باز کرد و چشمش به او افتاد، دید عجب آدم زشت و بدگلی! چنان ناراحت
شد که گفت: سریع بیا من در را باز کنم، برو گورت را گم کن! در حیاط را باز کرد و شیخ
آمد بیرون

از آن روز خدا زبان شیخ، گلوی شیخ و طنین صدای شیخ را عوض کرد و مردم عاشقش
شدند، جوانها آمدند دست به دامنش شدند. گفت: این جوانهایی که می‌بینی تربیت
شده‌های شیخ جمال هستند! با «نه» گفتن زمین زندگی پاک می‌شود، از این زمین پاک
زندگی دنیا، بهشت در می‌آید



:مرحوم حجة الاسلام دکتر هادی امینی فرزند علامه امینی می گوید

.مادر بزرگم (مادر علامه امینی) یک روز آمده بودند منزل ما در نجف

من مطالبی درباره زندگی علامه از ایشان پرسیدم. مادر بزرگم به یکی از نکات عجیبی که
!اشاره کردند این بود که می گفت

من بعد از اینکه ایشان متولد شد تا دو سال تمام هیچ وقت بدون وضو به ایشان شیر نمی دادم و هر وقت موقع شیر دادن ایشان می شد مثل اینکه به من القاء می شد و من می رفتم وضو می گرفتم و بعد به ایشان شیر می دادم ، به یاد ندارم بدون وضو به ایشان شیر داده باشم و برکات زیادی در این وضو گرفتن و شیر دادن نصیبم شد



: از قول فرزند علامه امینی نقل شده است

بعضی ها خیال می کنند کتاب الغدیر به راحتی تألیف شد است

مرحوم علامه امینی سختی ها متحمل شد که توصیف آن از عهده زبان خارج است

مقابل خانه ما کتابخانه مرحوم کاشف الغطاء قرار داشت ایشان یک مدرسه ای هم داشتند که در جنب این کتابخانه بود و دارای ده، دروازه حجره بود. کتابهای این کتابخانه از پدرشان شیخ علی کاشف الغطاء به ایشان رسیده بود و هیچگونه امکانات رفاهی نداشت

مرحوم امینی از این کتابخانه به لحاظ نزدیکی، خیلی استفاده می کردند. ایشان از صبح می رفتند برای مطالعه و آن چنان غرق در مطالعه می شدند که حتی گذشت زمان را هم فراموش می کردند

یک بار مدیر کتابخانه هنگام عصر از کتابخانه بیرون می آید و در کتابخانه را قفل می زند. غافل از اینکه علامه امینی داخل کتابخانه است

آن روز سپری می شود. روز بعد او وقتی به کتابخانه می آید می بیند علامه در حال مطالعه هست.

به ایشان می گوید: شما کی آمده اید؟

علامه پاسخ می دهد: از دیروز که من را در این کتابخانه زندانی کردی تا الآن در اینجا به
سر می برم

:مرحوم علامه تهرانی در کتاب معاد شناسی خود می نویسد

:از شخص موثق شنیدم که می گفت

روزی یکی از معممین برای عیادت مرحوم علامه امینی در منزل موقت ایشان که در منطقه
پیچ شمیران تهران بود رفته بود

.علامه امینی (ره) سخت مریض و به پشت خوابیده بودند

:آن شخص ضمن احوالپرسی و صحبت از آقا سؤال کرده بود

اگر انسان به حضرت عباس علیه السلام علاقه و محبت نداشته باشد به ایمان او صدمه می
خورد؟

:علامه متغیر شده و با آن حال نقاہت نشستند و گفتند

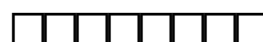
به حضرت ابوالفضل علیه السلام که سهل است. اگر به بند کفش من که نوکری از نوکران
حضرت ابوالفضلم علاقه و محبت نداشته باشد از این جهت که نوکرم ، والله به رو در آتش
خواهد افتاد



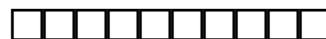
دکتر صاوی می گوید: «روزی جوانی را دیدم که گردن بندی از طلا با نقش علی (ع) بر
گردن داشت. به خاطر عشق زیاد به علی (ع) با خود گفتم: ای کاش آن گردن بند از آن
من بود، ولی افسوس که گردن بند طلا برای مرد حرام است. فردای آن روز که در خدمت

علامه امینی بودم، یکی از عالمان ایرانی وارد شد و کیسه ای به علامه داد. علامه آن کیسه را گرفت و به من داد، و فرمود: «آن چه می خواستی در این کیسه است».

وقتی بیرون آمدم و کیسه را باز کردم، دیدم گردن بندی از مرمر است که نقش علی (ع) بر آن حک شده است. با شگفتی از خود پرسیدم: چگونه علامه از خواست و اراده درونی «من آگاه شد؟! سپس فهمیدم که او دارای کشف و کرامت است».



آقای حبیب الله چایچیان - حسان - از شاعران معاصر می گوید: «علامه امینی در ماه محرم یکی از سال ها در مشهد مقدس به منبر می رفت. روزی بعد از منبر، کودک خردسالی بلند شد و قصیده ای درباره شب یازدهم محرم خواند که مردم و علامه با صدای بلند گریستند و ضجه زدند. پس از مراسم، علامه از شاعر قصیده، پرس و جو می کند و می فرماید: می خواهم او را ببینم. مرا خواستند و من به ملاقات ایشان رفتم. از آن روز تا زمان درگذشت علامه، همراه ایشان بودم. روزی که با گروهی به استقبال ایشان رفته بودیم، اشعاری در مدح او خواندم. برخلاف انتظار من، علامه نگاه تندی به من کرد و فرمود: حسان! اگر به جای من، امام زمان عج الله تعالی فرجه الشریف را مدح می کردی، پاداش بیش تری می گرفتی. گفتم: من شما را به خاطر خدمتی که به اهل بیت (ع) کرده اید، مدح می کنم. پس «مدح شما، مدح اهل بیت (ع) است».



- علامه سید محمد تقی حکیم از قول یکی از فضلاء خوزستانی نقل می کند: «در خواب 1 دیدم قیامت برپا شده است و مردم در محشر موج می زنند. در این هنگام دیدم گروهی در اطراف حوض آبی که بسیار زلال و شفاف است، گرد آمده اند و هر کدام می کوشند در

نوشیدن آب آن حوض بر دیگری پیشی گیرند. در این هنگام، مردی نورانی کنار حوضِ آب آمد. برخی را در نوشیدن آب پیش می اندازد و برخی را از نوشیدن آن باز می دارد. فهمیدم که او امام علی (ع) است. جلو رفته، سلام کردم و با اجازه حضرت کاسه ای از آب حوض نوشیدم.

در این هنگام دیدم علامه امینی وارد می شود. می خواستم برخورد امام (ع) را با علامه ببینم. وقتی ایشان کنار حوض رسید، امام با احترام از او استقبال و با وی معانقه کرد. سپس کاسه ای از آن آب پر کرد و خواست که با دست خود، علامه را سیراب کند، ولی علامه به خاطر احترام، به این کار راضی نبود. سرانجام امام (ع)، با اصرار زیاد علامه امینی را به دستِ مبارک خویش از آن آب سیراب کرد. وقتی چنین دیدم، به حضرت عرض کردم: ای مولای من! یا امیرالمؤمنین! چرا برخورد و احترامی که با علامه داشتید با من نکردید؟» امام فرمود: «الغديرُ غدیره؛ کتاب الغدير، چشمه کوثر او است

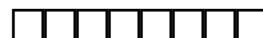
آری، به راستی که الغدير، چشمه ای سیراب کننده و سرچشمه گرفته از حوض کوثر است.»³

- دکتر محمدهادی امینی از قول یکی از مراجع تقلید معاصر نقل می کند: «روزی در 2 نجف، خدمت علامه امینی بودم که در مورد یکی از عالمان آن زمان سخن به میان آمد. علامه به خاطر عملکرد او در یک موضوع ولایی، به شدت از او انتقاد کرد. به خاطر این انتقاد، کدورتی در دل من نسبت به علامه پیدا شد. پس از درگذشت علامه، شبی در عالم رؤیا دیدم که عرصات محشر است. بسیار تشنه بودم. به همین دلیل، به سوی حوض کوثر رفتم تا از دست صاحب کوثر سیراب شوم. وقتی به آن جا رسیدم، با شگفتی دیدم علامه امینی به جای امیرالمؤمنین ایستاده است و مردم را سیراب می کند. به این ترتیب، مقام علامه بر من آشکار شد و از کرده خود پشیمان گشتم.»⁴

- نویسنده کتاب جرعه نوش غدیر به نقل از یکی از مراجع تقلید در قم می نویسد: 3
 «روزی علامه امینی در کربلا به خانه ما آمد و در میان صحبت هایشان فرمود: روزی پولم تمام شده بود و چیزی در بساط نداشتم. حتی دو روز بود غذایی در منزل نبود. به حرم امیرالمؤمنین مشرف شدم. پس از زیارت، قرآن را باز کردم و آیه «إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذَوَالْقُوَّةَ الْمتین» را برای حضرت خواندم و عرضه داشتم: «یا علی! من معنی این آیه را نمی فهمم» و از حرم خارج شدم. از صحن مطهر، بیرون نرفته بودم که پول به دستم رسید و از آن وقت تا حال، هیچ گاه بی پول نشده ام.» 5

- «صبح روز ورود علامه امینی به منزل آقای خادمی در اصفهان، حجت الاسلام فیروزیان 4 که از ورود علامه بی خبر بود، به خانه ایشان می رود و می گوید: شب گذشته در خواب دیدم که جمعیت انبوهی جلوی منزل شما گرد آمده اند و به شدت ابراز احساسات می کنند. پرسیدم: چه خبر است؟ گفتند: «امیرالمؤمنین آمده است

اینک آمده بودم که خوابم را برای شما نقل کنم که خوابم تعبیر شد؛ اگرچه خود مولا «تشریف نیاورده اند، ولی شاگردش آمده اند تا روح ایمان و ولایت را زنده کنند



- علامه نقل کرده است که: «روزی به دیدن یکی از دوستانم رفتم که از عالمان اهل سنت 1 بود. وقتی در خانه را زدم، صدای هلهله ای از درون خانه بلند شد، ولی وقتی در باز شد، صدا خاموش گردید. پس از ورود، دوستم گفت: دختری دارم که به بیماری صرع مبتلاست. هر وقت این بیماری به سراغش می آید، دعانویسی هست که دعایی می نویسد و او خوب می شود. لحظه ای پیش دوباره این بیماری بر او چیره شد و ما کسی به دنبالش فرستاده بودیم که بیاید و دعایی بنویسد. وقتی شما در زدید، خانواده گمان کردند که آن دعانویس است و به این دلیل، خوش حالی کردند. گفتم: «من دعایی می نویسم، او خوب می شود».

سپس بر کاغذی، ذکر «یا علی» را نوشتم و گفتم این را به بازوی راست دخترتان ببندید و در باطن به مولا علی بن ابی طالب توسّل کردم که ما را شرمنده نکند.

دعا را بر بازوی راست دختر بستند و دختر شفا یافت و به حالت اول برگشت

- حاج آقا رضا امینی نقل می کند: «استاد محمدعبد الغنی در نامه دوّمش به علامه نوشته 2 بود: سفارش شما را - در مورد سرودن شعر برای اهل بیت (ع) - پذیرفتم و شعری را که درباره امیرالمؤمنین سروده ام، خدمت شما می فرستم. البته من این قصیده را در حالی سروده ام که دخترم - تنها امید زندگانی ام - در بستر بیماری افتاده است و پزشکان او را جواب کرده اند. من این اشعار را در کنار بستر دختر بیمارم و با چشمان اشک آلود سروده ام و از شما می خواهم این اشعار را خدمت مولایم - امیرالمؤمنین - بخوانید و شفای دخترم را از ایشان بخواهید. امیدوارم شما شفای دخترم را از حضرت بگیرید

علامه پس از خواندن نامه، همان شب - که شب جمعه بود - به حرم علوی رفت و همان اشعار و نامه را برای حضرت خواند و شفای دختر را از حضرت خواست. فردای آن روز، نامه ای به آن عالم فرستاد و نوشت: «من شب جمعه به حرم مطهر علوی مشرف شدم و «شفای دخترت را از حضرت طلب کردم

پس از مدتی، نامه سوّم استاد عبدالغنی رسید که نوشته بود: من ساعت و زمان تشرف شما را به حرم مطهر با لحظه شفای دخترم تطبیق کردم؛ همان ساعتی که دخترم از بستر «بیماری بلند شد، شما در حرم مطهر، شفای او را از حضرت درخواست کرده اید

خواب علامه حلی هم حجت نیست!! □

صاحب کتاب ریاض العلماء در شرح حال علامه حلی می نویسد □

روزی علامه حلی در مسجد نشسته بود و مشغول تدریس بود. ناگهان دیوانه ای وارد مسجد شد و ایشان به علت اینکه در احادیث صحیحه ای آمده است که نباید اجازه داد دیوانه وارد مسجد شود، به خاطر آن که مبدا به مسجد بی احترامی کند لذا دستور فرمود تا او را از مسجد بیرون کنند.

مرحوم علامه شب در عالم رؤیا دید که شخصی به او اعتراض می کند که چرا دیوانه را از مسجد بیرون کردی و فردای آن شب در مسجد دوباره همان دیوانه وارد می شود و مرحوم علامه مجددا دستور می دهد که او را با آرامی بیرون کنند.

در شب دوم و سوم به همین ترتیب خواب می بیند که نباید آن دیوانه را از مسجد بیرون کند ولی در عین حال او همه روزه موقع درس، وقتی می بیند که آن دیوانه وارد مسجد شده دستور می فرماید که او را بیرون کنند.

بالآخره در شب چهارم در عالم رؤیا باز همان شخص را می بیند که به او می گوید: چرا با آنکه من مکرر تو را از بیرون کردن آن دیوانه نهی کرده ام باز هم او را بیرون می کنی؟

مرحوم علامه می گوید: اگر هزار مرتبه هم شما مرا در خواب نهی کنی، من او را برای هزار و یکمین مرتبه از مسجد بیرون می کنم، زیرا خواب حجیت ندارد ولی آن روایاتی که در

مورد کراهِت ورود دیوانه به مسجد وارد شده، از نظر من معتبر است. در آن هنگام آن شخص در عالم خواب از مرحوم علامه حلی تقدیر می کند

در یکی از شبها مرحوم علامه طباطبائی (رضوان الله تعالی علیه) را به یک میهمانی دعوت می کنند، در آن زمان کوچه ها تاریک بوده است

در نتیجه راه رفتن برای ایشان در چنین وضعی سخت بود ☐

یکی از آقایان پیشنهاد می کند که آقا اگر چنین مراسمی در منزل خودتان باشد بهتر ☐ است.

وقتی که شما را به منزل دیگران دعوت می کنند، تشریف نبرید، الان شب است و ☐ تاریکی همه جا را فرا گرفته است. ممکن است حضرت تعالی در این سن و سال زمین .. بخورید

-حالا توحید را ببینید- ☐

!فورا آقا می فرمایند: مگر در روز، روشنائی روز است که مرا نگه می دارد؟

:و این آیه مبارکه را تلاوت می فرمایند ☐

قُلْ مَنْ يَكْلُوْكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ مِنَ الرَّحْمَنِ بَلْ هُمْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِمْ مُّعْرِضُونَ ☐ (انبیاء « 42)»

چه کسی شبها و روزها شما را از آسیب هایی که می خواهد به شما برسد، حفظ می " ☐ کند. آیا روشنائی است که شما را نگه می دارد

:حجت الاسلام والمسلمین ادیب نیشابوری نقل می کند

روزی بنده همراه با چند تن از پیرغلامان اهل بیت (ع) به عیادت علامه امینی رفتیم که فردی گفت جناب علامه از شما سوالی درباره حضرت زهرا دارم که در این حال علامه با ناراحتی فرمودند ساکت باش، همه از این برخورد علامه تعجب کردند تا اینکه ایشان به کمک نزدیکان شان از بستر برخاسته و نشستند و آنگاه فرمودند چرا در حالی که پایم دراز بود نام حضرت زهرا (س) را آوردی

در شرح حال شیخ آفا بزرگ تهرانی این عالم وارسته و پرتلاش و نمونه عالی استقامت و پشتکار می خوانیم

شیخ با این همه اشتغال پردامنه علمی و تتبعات فرصت گیری که داشت از انجام □□ دادن عبادات اسلامی و تهذیب نفس غفلت نمی کرد. شب چهارشنبه هر هفته پیاده از نجف به مسجد سهله (در 10 کیلومتری نجف) می رفت و در آن جا به نماز و دعا و عبادت می پرداخت.

«این کار وی تا مدتی پس از رسیدن به سن 80 سالگی همواره ادامه داشت □□

تعهد روباه به حاج محمد صادق تخته فولادی استاد مرحوم شیخ حسنعلی نخودکی
(اصفهانی(رض)

در یک زمستان سخت که برف زیاد باریده بود؛ در یک شب به حاج محمد صادق تخته □
فولادی عرض می کنند روباهی پای دیوار تکیه ایستاده و از سرما می لرزد. می فرمایند
گوش او را بگیرید و بیاورید اینجا، می روند روباه را می آورند مرحوم حاجی خطاب به روباه
می فرمایند در اینجا اطاقی هست که چند مرغ و خروس ما در آنجا است تو هم می توانی
.شبها بیائی و در آن اطاق با آن حیوانات بمانی و صبح که شد دنبال کارت بروی
سپس به خدمتکارشان می فرمایند: روباه را ببرید در اطاق مرغها جای دهید. از آن
پس، روباه هر شب می آمد و مستقیم به اطاق مرغها می رفت و تا صبح پهلوی آنها
بود. صبح که می شد از تکیه بیرون می رفت. بعد از مدتی یک شب یکی از مرغها را می
خورد و صبح زود هم طبق معمول از تکیه خارج می گردد اما شب که بر می گردد دیگر
داخل تکیه نمی شود و بیرون تکیه پای دیوار می خوابد. جریان را به حاجی عرض می
کنند. می فرمایند بروید روباه را بیاورید. روباه را می آورند. حاجی رو به او کرده می
فرمایند: تو تقصیر نداری طبع روباهی تو غلبه کرد و بر خلاف تعهدت عمل نمودی، حالا برو
جای هر شب بخواب ولی شرط کن دیگر خطا نکنی، می فرمودند دو ماه دیگر روباه هر
شب می آمد و صبح می رفت بدون اینکه دیگر متعرض این حیوانات بشود، تا اینکه
زمستان تمام شد.

زان بیاورد اولیاء را بر زمین

تا کُند شان رَحْمَةً لِّلْعَالَمِین

[مولوی، مثنوی دفتر سوم، ۱۸۴۳]

منبع: نشان از بی نشانها، ج ۱، ص ۴۲ □

□

نقل است که روزی جوانی از روی بی ادبی و تمسخر به جناب حکیم میرزا ابوالقاسم
:میرفندرسکی گفت

جناب میر، چطور است که شما علما در صیقه ی عقد دائم یا موقت با چند کلمه حرامی را
!!! که حکمش حدّ زناست را به حلالی که فلان مقدار ثواب و ارزش دارد تبدیل می کنید؟

:جناب میر اندکی سکوت کرده و سپس فرمودند

«! ... ساکت شو پسرک بیشعور احمق نفهم و»

جوان ناراحت شده و گفت: من فقط یک سوال پرسیدم، تو که مثلاً مقدس این شهر بودی،
:چرا اینطور به من ناسزا می گویی؟ جناب میر در کمال آرامش فرمودند

پسرم، این پاسخ من بود به سوال شما، چطور شد که تو با شنیدن چند کلمه، آن هم از «
من، به این حال افتادی و چنین دگرگون و ناراحت شدی؟ آنوقت کلمات خداوند (در قالب
صیغه محرمیت) قادر نیستند که حرامی را دگرگون کرده و به حلال خداوندی تبدیل
»!!! نمایند؟

□ □ منبع

پایگاه تخصصی حکیم، عارف، فیلسوف، میرزا ابوالقاسم میرفندرسکی

مرحوم آیت الله مولوی قندهاری می فرمودند: یک مدتی حرم امام رضا علیه السلام می رفتم و عرض می کردم که یابن رسول الله! من #می خواهم حقیقت لیلۃ القدر را بفهمم در همان ایام یک بار در حین زیارت امام رضا علیه السلام حس کردم از داخل ضریح به قلب من یک مطلبی الهام شد که « #اگر می خواهی حقیقت لیلۃ القدر را درک کنی، «مواظب چشمهایت باش #

ایشان می فرمودند: من خیلی مواظبت کردم تا حدی که حتی من در آن ایام به مادر هم نگاه نمی کردم و متوجه شده بودم که صور افراد در چشم من نباید بیفتد بعد می گفتند که وقتی این حالت غض بصر برایم ملکه شد، شب قدر آن سال که در حرم امام رضا علیه السلام بودم؛ لیلۃ القدر و قدریت لیلۃ القدر را یافتم که قضیه از چه قرار است و غیر آنچه هست که دیگران تصور می کنند

آیت الله العظمی نوری همدانی حفظه الله تعالی

پیوسته یکی از توصیه های ایشان به شاگردان و مخاطبان خود تکریم و تجلیل از اساتید خود می باشد تا جایی که بارها فرموده اند: « #من اسامی همه اساتید خود را یادداشت نموده در نماز شب خود برای آنان دعا می کنم، چرا که این عمل دارای #برکات فراوانی بوده، # باعث #توفیق روز افزون انسان می گردد

روزی علامه طباطبائی میفرمود: من در شبانه روز ۶ ساعت را صرف خوردن و خوابیدن و عبادت میکنم و ۱۸ ساعت هم مشغول تفکر هستم

مناعت طبع

□□□□□□□□□□

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در یکی از عیدهای نوروز خانواده رضا شاه با وضع بی حجابی بالای بام صحن حرم حضرت معصومه علیها السلام ظاهر شده بودند

آقا سید باقر ناظم که از یاران شیخ محمدتقی بافقی بود، بالای بام رفته تا آنان را که با وضع مفتضحی بودند پایین بیاورد

عیال رضاخان فوراً با او تماس تلفنی می گیرند و می گویند: چرا نشسته ای؟ در حالی که به حریم تو توهین شده است

رضاخان با چند دستگاه توپ وارد قم می شود، به این خیال که صحنه خونین مسجد گوهرشاد مشهد را تکرار کند. به صحن حضرت معصومه علیها السلام می آید و با چکمه وارد حرم می شود و لگدی به ضریح می زند و با صدای بلندی می گوید: شیخ محمدتقی کجاست؟ عمال او می روند و جناب شیخ را می آورند

رضاخان آن قدر با لگد به کمر مرحوم بافقی می کوبد که او تا آخر عمر گرفتار بیماری شده بود. مرحوم بافقی را به حالت تبعید در حرم حضرت عبدالعظیم نگاه می دارند

گروه هایی از مردم تهران به عیادت ایشان می روند و او در همان حال به امر به معروف و نهی از منکر خود ادامه می دهد. گویا بعضی از سران دولت خدمت ایشان می روند و می گویند شما دست از این حرف ها بردارید تا ما برای شما تقاضای آزادی کنیم.

مرحوم بافقی در پاسخ می گوید: شما و رضاخان هیچ هستید و من از هیچ چه توقعی داشته باشم. من نوکر امام زمان علیه السلام هستم، هر کاری می خواهید بکنید. 1)

:امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود

مَنْ اسْتَغْنَى عَنِ النَّاسِ أَغْنَاهُ اللَّهُ سُبْحَانَهُ

(کسی که از مردم بی نیازی جوید خداوند او را غنی می گرداند. 2)

منبع □□

مجله حوزه، شماره 34، ص 64 و 65 1)

غررالحکم 2)

:حضرت آیت الله مرعشی نجفی می فرمودند: bouquet:

چند شب بعد از ارتحال آیت الله شیخ مرتضی حائری، او را در عالم خواب دیدم. حواسم بود که از دنیا رفته است. کنجکاو شدم که بدانم در آن

! طرف مرز زندگی دنیایی چه خبر است؟

پرسیدم: آقای حائری، اوضاع تان چطور است؟

آقای حائری که راضی و خوشحال به نظر می آمد، رفت توی فکر و پس از چند لحظه، انگار که از گذشته ای دور صحبت کند شروع کرد به تعریف کردن... همین که بدن مرا در درون قبر گذاشتند... بدن خودم را از بیرون و به طور کامل می دیدم. خودم هم مات و مبهوت شده بودم، این بود که رفتم و یک گوشه ای نشستم و زانوی غم و تنهایی در بغل گرفتم.

ناگهان متوجه شدم که از پایین پاهایم، صداهایی می آید. صداهایی رعب آور و وحشت افزا! صداهایی نامأنوس که موهایم را بر بدنم راست می کرد

به زیر پاهایم نگاهی انداختم. از مردمی که مرا تشیع و تدفین کرده بودند خبری نبود. بیابانی بود برهوت با افقی بی انتها و فضایی سرد و سنگین و دو نفر داشتند از دور دست، به من نزدیک می شدند.

[@doreeeehmi](https://www.doreeeehmi)

تمام وجودشان از آتش بود. آتشی که زبانه می کشید و مانع از آن می شد که بتوانم چشمانشان را تشخیص دهم. انگار داشتند با هم حرف می زدند و مرا به یکدیگر نشان می دادند. ترس تمام وجودم را فرا گرفت و بدنم شروع کرد به لرزیدن. خواستم جیغ بزنم ولی صدایم در نمی آمد. تنها دهانم باز و بسته می شد و داشت نفسم بند می آمد. بدجوری احساس بی کسی غربت کردم. در دل گفتم: خدایا به فریادم برس! خدایا نجاتم بده، در اینجا جز تو کسی را ندارم

همین که این افکار را از ذهنم گذرانیدم متوجه صدایی از پشت سرم شدم. صدایی دلنواز، آرامش بخش و روح افزا و زیباتر از هر موسیقی دلنشین! سرم را که بالا کردم و به پشت سرم نگریستم، نوری را دیدم که از آن بالا بالاها ی دور دست به سوی من می آمد. هر چقدر

آن نور به من نزدیکتر میشد آن دو نفر آتشین عقبتر و عقبتر میرفتند تا اینکه بالاخره ناپدید گشتند. نفس راحتی کشیدم و نگاه دیگری به بالای سرم انداختم. آقای را دیدم از جنس نور. نوری چشم نواز آرامش بخش. ابهت و عظمت آقا مرا گرفته بود و نمیتوانستم حرفی بزنم و تشکری کنم، اما خود آقا که گل لبخند بر لبان زیبایش شکوفا بود سر حرف را باز کرد و پرسید: آقای حائری! ترسیدی؟

من هم به حرف آمدم که: بله آقا ترسیدم، آن هم چه ترسی! هرگز در تمام عمرم تا به این حد نترسیده بودم. اگر یک لحظه دیرتر تشریف آورده بودید حتماً زهره ترک میشدم و :خدا میداند چه بلایی بر سر من میآوردند. بعد به خودم جرأت بیشتر دادم و پرسیدم راستی، فرمودید که شما چه کسی هستید؟

و آقا که لبخند بر لب داشت و با نگاهی سرشار از عطوفت، مهربانی و قدرشناسی به من مینگریستند فرمودند: من علی بن موسی الرضا هستم. آقای حائری! شما ۳۸ مرتبه به زیارت من آمدید من هم ۳۸ مرتبه به بازدیدتان خواهم آمد، این اولین مرتبه‌اش بود؛ ۳۷... بار دیگر هم خواهم آمد

[کرامات امام رضا علیه السلام از زبان بزرگان ؛ صفحه ۹۲]:blue_book:

ملا عباس تربتی

آخوند ملاعباس تربتی عالمی عامل بود که در سراسر زندگی، به حقوق دیگران ارج نهاده و هنجارهای اجتماعی را رعایت می کرد

آقای راشد در این زمینه می نویسد: هر گاه بام خانه اش را کاه گل می کرد، مقداری از بام همسایه را هم که متصل به خانه اش بود، کاه گل می کرد. هیچ گاه برف خانه اش را در

کوچه نمی ریخت و ناودان خانه اش را به کوچه نمی گذاشت و ما را نهی می کرد که در ... جوی آب که به خانه های مردم می رود، چیزی بشوئیم

خاطره ای از امام خمینی(ره) از یک دعای مستجاب

خدا بیامرزد حضرت امام را، آقای اشراقی داماد حضرت امام، نقل می کرد که در حیاط جماران با امام قدم می زدیم، امام گفت: آقای اشراقی! اگر یک نفر از طرف خدای عالم بیاید و بگوید خداوند به تو پیام داده که یک حاجت برآورده شده و یک دعای مستجاب پیش من داری، آن حاجت را چه می خواهی؟

آقای اشراقی می گوید: من خیلی فکر کردم که چه بخواهم و چه نخواهم، ترسیدم یک جمله ای بگویم که امام ایراد بگیرد، برگشتم به امام گفتم: اگر برای خود شما یک همچنین اتفاقی بیافتد از خدا چه می خواهید؟ امام گفت: اگر یک همچنین اتفاقی برای من بیافتد، از خدای عالم عاقبت به خیری طلب می کنم.

خطیب مشهور حاج آقای باقری که از شاگردان مرحوم آیت الله میلانی(ره) بودند می گفتند:

یکبار که در خدمت استاد بودم ایشان فرمودند

فلانی! منبر که می روی ۴۰ نفر از این جوانان پای منبرت را بیاور کارشان دارم

.منکه از این دستور استاد تعجب کرده بودم اطاعت امر کرده و ۴۰ نفر از جوانان را آوردم

آقا فرمودند: یکی یکی بیایند داخل اتاق؛

.ما اصلاً نفهمیدیم که چه کار دارد

فقط هر جوانی وارد می شد پس از چند لحظه با چشم گریان بیرون می آمد و اصلا حرف نمی زد؛

حدوداً ۲۰ نفر وارد شدند تا اینکه من بیتابی کردم و داخل رفتم بینم حکایت چیست؟
وقتی وارد اتاق شدم آقا نشسته بودند و کفنش هم کنارش بود و هر جوانی داخل می شد از او سوال می کرد که

!تو امام حسین(ع) را دوست داری؟

آنها جواب می دادند: بله

آقا می فرمود: خیلی؟

جواب می دادند: ان شاءالله که همین طور است،

به محض اینکه اشک از دیده جوانان جاری می شد، آقای میلانی سریع کفن خود را به اشک آنها می مالید

با دیدن این صحنه جوانان بیشتر منقلب می شدند و گریه می کردند و از اتاق بیرون می آمدند.

:بعد از ایشان سوال کردم

آقا شما که مرجع هستید و اجازه اجتهاد خیلی از مراجع را شما داده اید، و دیگر به این مسائل احتیاج ندارید

آقا فرمودند: اگر چیزی به دردم بخورد همین توسل به حسین زهراست

منبع

کرامات معنوی، ص ۴۷ و ۴۸

دختر امانت خداست

علامه طباطبایی در صدا کردن خانم و بچه ها اخلاص خاصی داشت. حتی تا آخرین روز زندگی با همسرش هم او را با الفاظ سبک خطاب نکرده بود.

همیشه «خانم» را همراه با نام او به کار می برد. غیر از همسرش، به بچه ها هم احترام ☐ می گذاشت؛ مخصوصاً به دخترها. همیشه کنار اسمشان لقب «سادات» را هم بیان می کرد.

می گفت: حرمت دختر، مخصوصاً سیده باید حفظ شود. دختران امانت خدا هستند. هر چه آدم به آنها احترام بگذارد، خدا و پیغمبر خوشحال می شوند.

•
•

فرزند علامه می گوید: «رفتارش با مادرم بسیار احترام آمیز و دوستانه بود. همیشه طوری رفتار می کرد که گویی مشتاق دیدار مادرم است».

ما هرگز بگو مگو و اختلافی بین آن دو ندیدیم. به قدری نسبت به هم مهربان و فداکار ☐ و باگذشت بودند که گمان می کردیم آنها هرگز با هم اختلافی ندارند. آنها واقعاً مانند دو «دوست با هم بودند».

منقول است که مرحوم حاجی سبزواری (رضوان الله علیه) برای عیادت بیماری می رفت و عده ای هم با او بودند. نزدیک منزل بیمار که رسید، برگشت و نرفت. اطرافیان پرسیدند: آقا چرا تا این جا آمدید و حالا بر می گردید؟ آقا جواب داد: که خطوری به قلبم کرد که بیمار وقتی مرا ببیند، از من خوشش خواهد آمد و می گوید که سبزواری، چه انسان والا و بزرگی است که به عیادت من بیمار آمده است. حالا بر می گردم تا هنگامی که اخلاص اولیه را بیابم و تنها برای خدا به عیادت بیمار بیایم.

در محضر استاد

ص 32

آیت الله شیخ عباس قوچانی می فرمودند: دو سال زندگی ما به این صورت که فقط روزی سه نان

داشتیم، صبح ها نان را با چایی می خوردیم و عصر و شب با شربت سکنجبین، اما در این دو سال یک بار

!در ذهن ما خطور نکرد که این چه زندگیه؟

تغافل مرجع

مرجع تقلید آیه الله سید ابوالحسن اصفهانی، نسبت به خانواده های بی بضاعت خیلی حساس بود و هر یک از آنان که صاحب فرزند می شد یکصد تومان برای خرج زایمان همسرش به او می داد.

مردی گفت: آقا سنّش زیاد شده و هوش و حواس درستی ندارد، اعیاد مذهبی که می رسید در شلوغی خدمت آقا می رسید و می گفت: دیشب خداوند بچه ای به ما داده است، آقا هم

صد تومان به او می داد. به دوستانش گفت: نگفتم آقا توجه ندارد، دوستانش گفتند آقا توجه دارد، ولی برای حفظ آبروی تو تغافل می کند.

بالاخره وقتی برای گرفتن صد تومان هشتم خدمت آقا رسید، آقا پول را به او داد و آهسته کنار گوشش فرمود:

!!قدر خانمت را داشته باش که در یک سال هشت بار برایت زایمان کرده است

(خاطرات حجت الاسلام قرائتی ج 2، ص 53)

:علامه محمدتقی جعفری می نویسد

یکی از خویشاوندان این جانب، در واپسین روزهای سال 1355، خواب می بیند که در « برابر مرحوم علامه امینی، در یک اتاق نشسته است. علامه به او می گوید: آیا شما جعفری را می شناسید؟ وی پاسخ می دهد: آری

سپس پاکتی را که در میان آن نامه ای بوده است، به ایشان می دهد و می گوید: این نامه را به جعفری بدهید و به او بگویید: ما اکنون در عالم برزخ دستمان از کار بسته است (نمی توانیم کاری انجام بدهیم)، ولی شما که در آن دنیا و در میدان کار هستید، درباره

امیرالمؤمنین علی (ع) کار کنید.

علامه جعفری می نویسد: حدود یک سال بود که در فکر ترجمه و تفسیر نهج البلاغه بودم، ولی پس از آن که جریان این رؤیا را شنیدم، برای کار ترجمه و تفسیر، تصمیم نهایی را «گرفتم».

و طبق نقل دیگری علت اینکه علامه جعفری، شروع به شرح نهج البلاغه می کنند این بوده که علامه امینی در خواب به ایشان می فرماید: دوست داشتم کل عمر دنیارو برای علی ع و مظلومیتش گریه کنم.

و این باعث انگیزه برای نوشتن شرح نهج البلاغه علامه جعفری میشه که چاپ اول ان بیست جلد بوده و چاپهای بعدی در جلدهای بیشتری منتشر شده است.

جنتی: امام زمان (عج) به خزعلی سلام رسانده بود

آیت الله احمد جنتی رییس مجلس خبرگان رهبری، از قدیمی ترین دوستان و معاشران مرحوم آیت الله ابوالقاسم خزعلی به شمار می رود. وی در مصاحبه ای با نسیم آنلاین :خاطراتی را از ابوالقاسم خزعلی تعریف کرده که در زیر می خوانیم

آیت الله جنتی: یکی از مسائلی که (مرحوم آیت الله ابوالقاسم خزعلی) چندین بار به من فرمودند – نمی دانم یادشان رفته بود که قبلاً به من گفته اند و شاید به این دلیل چند بار تکرار کردند – این بود که: «یک وقتی در یکی از خیابان های تهران راه می رفتم. آقای به من رسید». اسم آن آقا را هم گفتند و یادداشت کرده ام. گفتند: «به من رسید و گفت: حضرت ولی عصر به شما سلام رساندند!» ایشان می گفت: «خیلی خوشحال شدم که عجب! چطور چنین لیاقتی را پیدا کردم؟» مدتی گذشت و بعد همین آقا به من گفت: «نمی خواهی با هم به مکه برویم؟» گفتم: «بله»، ایشان می گفتند: «من و خانواده ام با ایشان حرکت کردیم و رفتیم. به مدینه که وارد شدیم برای زیارت قبر حضرت حمزه رفتیم. مأمورین در آنجا بودند و معمولاً نمی گذاشتند کسی جلو برود. این رفیقمان گفت بیا از دیوار آن طرف و سر قبر حمزه برویم». گفتم: «نه، نمی بینید اینها اجازه نمی دهند!» با این حال می فرمودند: «با

هم رفتیم، از دیوار آن طرف پریدیم!» حتی در ذهنم هست که گفتند: «خانواده‌ام هم آمدند. رفتیم و نشستیم و یک زیارت سیر سر قبر حضرت حمزه خواندیم و هیچ‌کس هم متوجه نشد!» شاید می‌گفتند: «آنجا نمازی هم خواندیم. بعد هم برگشتیم که به مدینه برویم، ماشینی جلوی ما توقف کرد و گفت: آقا! بفرمایید شما را برسانم. بدون اینکه از ما پرسد می‌خواهید کجا بروید. سوار ماشین شدیم. او ما را صاف دم در هتلی که در آن اقامت داشتیم برد. نه اینکه قبلاً صحبتی باشد یا آشنایی داشته باشیم». ایشان می‌گفت: «احتمالاً این ماشین را حضرت ولی‌عصر برای ما فرستاده بودند و این راننده هم از.» طرف ایشان مأموریت داشت

در زمان fire: [شیاطین#](#) مباحثه آیت الله آسید رضی تبریزی با :hotsprings:
:interrobang: سی سال دیگر عمر خواهی کرد | [احتضار#](#)

حجۀ الاسلام سید جواد گلپایگانی از :diamond_shape_with_a_dot_inside:
ابوالزوجه خود آیت الله سید نصرالله مستنبط - فرزند مرحوم آقا سید رضی تبریزی و داماد
:آیت الله خوئی - نقل کرد

آمد و در آن زمان امکان معالجه این [بیماری_وبا#](#) در نجف :black_small_square:
بیماری وجود نداشت. شرایط به گونه‌ای بود که هر کس مبتلا به این بیماری می‌شد از بین
می‌رفت.

مرحوم آقا سید رضی مبتلا به این بیماری شد و به حال :small_orange_diamond:
احتضار افتاد. دوستان وقتی می‌دیدند کار ایشان تمام است، برای آن که جنازه وی زیاد

روی زمین نماند و این بیماری به دیگران سرایت نکند، رفتند دنبال تهیه تابوت و امکانات... کفن و دفن

اما ناگهان با شگفتی دیدند ایشان بلند شد و نشست و گفت: من گرسنه‌ام چیزی بیاورید.
بخورم.

گفتند: آقا شما مریض بودید! گفت: حالا چیزی بیاورید بخورم! پس از خوردن غذا گفت:
!من خوب شدم شما بروید

گفتند: چه شد؟

آمدند و شیاطین گفت: وقتی به حال احتضار درآمدم، دیدم: small_blue_diamond:
:شدند و گفتند بحث با من وارد اعتقاداتم درباره

تو باطل است و باید از آن دست برداری، من پاسخ آن‌ها را دادم و دین #red_circle:
گفتم از دینم دست برنمی‌دارم، مدتی این مباحثه طول کشید، تا این که آن‌ها از نظرم
ناپدید شدند.

:hibiscus: در این حال دیدم آقا امیرالمؤمنین علیه السلام تشریف آوردند و فرمودند:

«تو با شیاطین خوشش آمد و سی سال به مباحثه آقا سید رضی! خداوند تبارک و تعالی از «
عمر تو افزود»

:small_orange_diamond: این ماجرا گذشت، آقا سید رضی به تبریز آمد و با توجه
به نفوذی که در میان مردم داشت، در تبریز حدود الهی را اجرا می‌کرد، تا این که در زمان

اشغال ایران توسط متفقین دستگیر شد

کنند، آن‌ها را به [اعدام](#) می‌خواستند او و چند تن دیگر را :small_blue_diamond:
که برای وی پیش آمده بود [مکاشفه‌ای](#) چوبه دار بستند، اما آقا سید رضی آن قدر به
اطمینان داشت که به مأمور چوبه دار می‌گوید

این شتب [چق] را از جیب من بیرون بیاور و آن را چاق کن می‌خواهم :saxophone:
!بکشم

مأمور می‌گوید: تو عجب سیّد لوده‌ای هستی! می‌خواهیم تو را بکشیم می‌گویی چق را :0:
interrobang:چاق کن

آقا سید رضی می‌گوید: من :diamond_shape_with_a_dot_inside:
[!کشته نمی‌شوم](#)

چق خود را پای چوبه دار کشید، که دستور آمد وی را :small_orange_diamond:
اعدام نکنند! و تا همان مدتی که امیرالمؤمنین علیه السلام به او فرموده بود زندگی کرد

منبع: خاطره‌های آموزنده :link:

عظمت مقام و درجه ی مرحوم میرزای قمی

یک عده افراد از دهات اطراف قم آمده بودند حرم حضرت معصومه و برای آمدن □ *

باران توسل کرده بودن

□ میرزای قمی (رضوان الله علیه) به خواب یکی از اولیای الهی آمده بود و فرموده بود: به این مردم بگویید مسائلی مثل باران خواستن را به من بگویند، وقت حضرت را نگیرند؛ شفاعت خانم برای قیامت است

□ در بغداد، کیسه پول شخصی را سرقت می کنند، توسل می کند برای رفع گرفتاریش به امام زمان. بالاخره خود را به قم می رساند؛ به او می گویند: برو نزد میرزای قمی (این قضیه در زمان مرجعیت میرزای قمی بوده است) شاید برای تو کاری بکند

□ می آید خدمت میرزا و داستان خود را عرض می کند. میرزا دستش را می برد زیر همان تشکی که رویش نشسته بوده و کیسه شخص را بیرون می آورد و به دستش می سپارد!

حضرت آیه الله العظمی اراکی که عالم بسیار باطن دار و بزرگواری بودند ✨

□ فرمودند: هرگز نشد که من مشکلی داشته باشم و یک سوره قرآن برای میرزای قمی ...! بخوانم و مشکل من حل نشود

□ این فرمایش ایشان بسیار مهم است؛ زیرا این بزرگوار حدود صد سال عمر شریفشان بود؛ یعنی در طول این عمر همیشه مشکلشان با خواندن یک سوره از قرآن برای میرزای قمی حل میشده

□□□□□□□□□□

□ از بیانات استاد اخلاق، آیت الله فاطمی نیا

برخی از بزرگان مثل آیت الله سید محمود شاهرودی اعلی الله مقامه الشریف که از مراجع بودند، بیش از دویست و پنجاه بار مسیر نجف تا کربلا را پیاده رفته اند

آخرین کلام آیت الله مجتهدی در حالت کما

عشق به خاندان اهل بیت علیهم السلام در وجود مرحوم مجتهدی تهرانی رسوخ □ * کرده بود. شاهد این حرف صحبت های خواهرزاه ایشان است. خانم موسوی به آخرین لحظات زندگی آیت الله مجتهدی اشاره می کند؛ لحظاتی که با عشق به حضرت اباعبدالله (ع) عجین شده است: «آخرین لحظه های عمر ایشان بود که بالای سرشان رفتم. بنا به گفته دکتر، ایشان در حالت کما بودند و نمی توانستند حرف های من را متوجه شوند. با گریه پاهایشان را تکان دادم و گفتم که حاج دایی الان خانه تان مجلس روضه سیدالشهدا (ع) برقرار است، چشمانتان را باز کنید. همین که این را گفتم چشمانشان را باز کردند و (گفتند: یا حسین (ع))

دکترشان اصلاً باور نمی کرد که ایشان چشمانشان را باز کنند و پاسخ من را بدهند اما □ بعدها گفتند که این اتفاق فقط زمانی رخ می دهد که یک نفر علاقه و وابستگی خاصی به یک موضوع داشته باشد که با شنیدن آن در حالت کما عکس العمل نشان دهد.

روایات ناب از بزرگان تهران در طهرونی *

خلاص و تقوا در دنیای منبر و تبلیغ دین

...عمدا منبر نامرتب و بد رفتم برای روحیه ی دادن به طلبه ی مبتدی

مرحوم حاج شیخ محمد حسن معزی تهرانی نقل می کنند: « جلسه روضه و توسلی در خانه یکی از مومنین برپا بود. آن مجلس، چند واعظ و روضه خوان داشت. آقا شیخ مرتضی زاهد نیز یکی از واعظهای آن مجلس بود. یار و همراه ایشان آیت الله حاج میرزا عبدالعلی تهرانی نیز در آن جلسه حاضر بود

از قدیم رسم بود ریش سفیدهای وعظ و منبر، در انتهای مجالس سخنرانی کنند؛ اما آن روز آقا شیخ مرتضی زاهد این رسم را بر هم زد

او آن روز اولین نفری بود که بر بالای منبر رفت و شروع به صحبت کرد. در آن جلسه صحبتهای او با جلسه های دیگرش بسیار متفاوت بود

در واقع، صحبتهای او ضعیف و نامرتب بود و نمی توانست برای مردم جذاب و دلنشین باشد!

حاج میرزا عبدالعلی تهرانی از این منبر بسیار تعجب کرده بود. با توجه به شناختی که از آقا شیخ مرتضی زاهد داشت، حکمت و دلیلی برای این منبر می دید

بعد از مجلس، با اصرار از آقا شیخ مرتضی زاهد خواش کرد تا علت و فلسفه این صبتهای نامرتب را تعریف نماید

آقا شیخ مرتضی زاهد بعد از اصرار حاج میرزا عبدالعلی تهرانی می فرماید: « راستش امروز در این مجلس یک آقای قرار بود به منبر برود

این آقا بعد از مدتی تحصیل در حوزه علمیه قم، تازه به تهران بازگشته است

ایشان شاید هنوز در بیان منبر به خوبی مسلط و توانا نشده باشد. به همین خاطر من سعی کردم صحبت‌هایم زیاد جذاب نباشد تا ان شاء الله بعد از صحبت‌های من، صحبت‌های این آقای تازه کار برای مردم دلنشین تر و چشمگیرتر جلوه کند، تا یک تشویق و القای روحیه ای برای ایشان شده باشد.

سید جمال اسد آبادی

[یا صاحب الزمان ادرکنا...، [11:15 14.10.16]

معجزه ی عمل به اسلام: انجمن وطنی مصر

این متن که از کتاب ارزشمند "مناظره دکتر و پیر" اثر جاویدان شهید سید عبدالکریم هاشمی نژاد، آورده شده گزارشی است از فعالیت یکماهه انجمن وطنی مصر

(توجه: برخی اعداد برای تطابق با تاریخ روز تغییر داده شده اند)

در سال 1300 هجری، یعنی حدود 137 سال پیش که کشورهای اسلامی همگی در تحت حمایت مستقیم دولت های خونخوار اروپا به سر برده، و دست تجاوز و ستم آنان حلقوم ضعیف ملل مسلمان را به سختی می فشرد و تنها در بین ممالک اسلامی ایران و ترکیه اسماً مستقل بودند اگرچه برای آنان هم فقط نامی از استقلال باقی مانده بود، در چنان روزگار تیره ای یک نفر مسلمان بیدار و غیور و یک نفر روحانی و دانشمند عالی قدر مذهبی به نام ((سید جمال الدین اسد آبادی)) پس از یک مسافرت کوتاه به ممالک اسلامی و دیدن وضع رقت بار مسلمانان، آنان را برای رهایی از زیر بار آن همه ذلت و تیره بختی، به نهضت و قیام مردانه دعوت کرد، اما در سراسر کشور های اسلامی تنها شیخ (محمد عبده)

مفتی دیار مصر دعوت سید را پذیرفت، و به اتفاق او به اروپا سفر کرده و در پاریس مجله ای به نام "عروه الوثقی" منتشر ساختند، و به وسیله مقالاتی آتشین که در مجله نشر داده، و آن را برای ممالک عربی و اسلامی می فرستادند، مسلمانان را برای بیداری از آن خواب مرگ آسا و حالت رکود و خمودی دعوت می نمودند و مقالات منتشره در آن چون از دلی سوزان و قلبی خروشان سرچشمه می گرفت، آهسته آهسته گویا نزدیک بود بر اسکلت های مرده بی جان مردم مسلمان روح اسلامی بدمد، اما قدرت های استعمارگر زود به این مطلب توجه پیدا کردند، و بلافاصله دستور جلوگیری از ورود مجله عروه الوثقی را به ممالک مستعمره انگلیس و فرانسه، مانند مصر و امثال آن صادر کردند، و بدین وسیله اولین قدمی که سید جمال الدین برای نجات ممالک اسلامی برداشته بود با شکست مواجه گردید، اما این عدم موفقیت هرگز موجب یأس سید نگردید. لذا بلافاصله به اتفاق شیخ محمد عبده از پاریس حرکت کرده و وارد مصر گردیدند، و در آن جا جمعیتی به نام "انجمن وطنی" تشکیل داده و مردم مصر را برای عضویت در آن دعوت کردند.

اما چون این انجمن شباهتی به انجمن ها و احزاب دیگر دنیا نداشت، دزد و فحاش در آنجا راه نداشت، منافق و دورو در آن جا یافت نمی شد و انجمنی بود که بر خلاف تمامی احزاب سیاسی روز برای رسیدن به وکالت و وزارت تأسیس نشده بود، برای حفظ قدرت و ریاست دیگران و پشتیبانی از شخصیت های آلوده و کثیف تشکیل نیافته بود، لذا در سراسر مصر تنها چهل نفر به تمام معنی فداکار عضویت آن انجمن را پذیرفتند و در پانزدهمین جلسه انجمن وطنی، سید جمال الدین اسدآبادی با حضور همه اعضاء روی کرسی خطابه قرار گرفت و چنین گفت:

بارالها! گفته تو راست است که فرمودی

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا

پروردگارا، گفته تو حق است و این انجمن مقدس به نام تو و برای یاری دین تو تشکل یافته است.

آنگاه خطاب به اعضای انجمن فرمود: آقایان گرامی! دستور مقدسی که نشانه حقایق دین اسلام تا روز قیامت و ضامن سعادت بشریت می باشد، قرآن است؛ آه، آه، چسان این قرآن مقدس در اثر غفلت مسلمانان مهجور شده همان قرآن مقدسی که در پرتو شعاع نورانیش دنیای دیروز و امروز را با آن انحطاط به این درجه از تمدن رسانید! آه، آه، چسان بهره برداری از قرآن امروز منحصر به امور ذیل گردیده است

به تلاوت بر بالالی قبرها در شب های جمعه، مشغولیت روزه داران، به زباله مساجد، به کفاره گناه، به بازیچه مکتب خانه ها، به جلوگیری از چشم زخم، به وسیله قسم دروغ، به وسیله گدایی کنار کوچه ها، به زینت قنذاق بچه ها، به سینه بند عروس، به بازو بند نانوایان، به گردن بند بچه ها، به حمایل مسافرین، به سلاح جن زده ها، به زینت چراغانی، به نمایش طاق نصرت، به مقدمه انتقال اسباب منزل، به حرز زورخانه ها، به سرمایه کتاب فروش ها

آه که این کتاب مقدس آسمانی امروز از یک دیوان حافظ و مثنوی مولوی و گلستان سعدی کمتر محل اعتنا است. اگر یکی از اشعار دیوان های مزبور خوانده شود، حاضرین در مجمع، نفس ها را از ته دل کشیده، چشم ها و گوش ها و دهان ها برای آن باز شده و چه اندازه معانی از عرشی!!! و فرشی!!! و خیالی از آن استنباط می کنند

و حقک اللهم القائل و قولک الحق: نَسُوا اللَّهَ فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ

پروردگارا، ما تو را فراموش کردیم و تو هم آئینه دل های ما را از انعکاس حقایق کتاب مقدس خودت محروم نمودی

سبحانک اللهم انت القائل و قولک الحق: ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا بانفسهم

ما به صورت دل های خود را از اطاعت مقدس تو برگردانیدیم و تو هم سعادت و شرافت
ما را به ذلت و نکبت تبدیل ساختی

سپس سید جمال از کرسی خطابه به زیر آمد در حالی که یک سوم از اعضای انجمن با
!شنیدن سخنان او از بسیاری گریه غش کرده بودند و بقیه هم در حال گریه بودند
:مرحوم سید هم به گره درآمد، و در حالی که بارها این جمله را می گفت که

ای و حقک اللهم

[یا صاحب الزمان ادرکنا...، [11:15 14.10.16]

نسیناک فانسینا انفسنا

تا آن که غش کرد و بر روی زمین افتاد و برای مدت سه ساعت در آن انجمن حالت غشوه
و شیون حکمفرما بود، تا بالاخره با دخالت پزشک، سید و دیگر اعضای انجمن به حال عادی
!برگشتند و جلسه رسمیت یافت

سپس شروع به مذاکره نمودند و درباره راه علاج این بدبختی و بیرون آمدن از زیر بار
سنگین و کمر شکن ذلت چاره اندیشی کردند و همگی به اتفاق آرا گفتند: تنها علت مجد و
عظمت دیروز مسلمین همانا عمل به قوانین مقدس اسلام بود و یگانه موجب بدبختی و سیاه
روزی مسلمین امروز هم ترک عمل به قوانین و دستورات سعادت بخش اسلام می باشد

لذا بلافاصله یک برنامه برای عمل (نه برای تشریفات) که دارای هفده ماده بود، در همان
جلسه ترتیب داده شد و همه اعضای انجمن با کمال جدیت و مراقبت تصمیم به اجرای آن
:برنامه و عمل به آن را گرفتند. اینک متن برنامه

هر یک از اعضای انجمن در هر شبانه روز حداقل یک حزب از قرآن مجید را با دقت و تفکر بخوانند.

نمازهای واجب خود را با جماعت بخوانند.

امر به معروف و نهی از منکر را ترک نکنند.

مردم غیر مسلمان را دعوت به اسلام نمایند.

با مبلغان نصارا به بهترین وجه مباحثه و مناظره نمایند.

نسبت به فقیران و محرومان در حدود امکان احسان کنند.

هر کس انجام هر عمل مشروعی را از آن ها خواستار شد انجام دهند، و یا اگر آن ها خود اطلاع از احتیاج کسی برای انجام عمل پیدا کنند، بدون درخواست آن کس اقدام به آن عمل نمایند.

صله رحم و سرکشی به خویشاوندان و نزدیکان خود را از یاد نبرند، و انجام دهند.

از مریض ها عیادت کنند.

اگر مسلمانی در بازار و یا مسجد دیده نشد، از حال او جويا شوند، و علت غیبت او را جستجو نمایند تا اگر غیبت او برای پیش آمد بوده، در رفع آن مشکل بکوشند.

کسانی که از مسافرت مشروع برگشتند، به زیارت و دیدار آن ها بروند.

حقوق واجب مالی خود را به مستحقان پردازند.

از رهنمایی افراد ناآشنا به قوانین دین، و یا شئون سعادت بخش دیگر کوتاهی نمایند.

صفات رذیله به ویژه کبر و خودخواهی و خود پسندی و رهبری طلبی را از خویشتن دور نمایند.

از لغزش ها و خطاهای برادران مسلمان خود بگذرند

با مردم، تندخو و غضبناک نباشند

از انجام عمل و گفتن سخنی که نفعی مادی یا معنوی برای آنان و یا دیگر مسلمانان ندارد خودداری کنند

در ضمن هر یک از اعضای انجمن یک دفتر کوچک هم با خود داشته، و به هر یک از مواد هفده گانه بالا که عمل نمودند، بلافاصله در آن دفتر یادداشت کرده تا در دفتر کل انجمن ثبت نمایند و در ضمن چون اجرای بعضی از این موارد، احتیاج به داشتن بودجه مالی داشت، لذا آن چهل نفر در مرحله اول تصمیم گرفتند که تجملات زندگی خود را عموماً به فروش بگذارند و با حداقل ضروریات زمندگی بسر برند و همچنین در شبانه روز به ساده ترین خوراک ها قناعت کرده و بقیه درآمد مالی خود را به انضمام پول هایی که از راه فروش تجملات زندگی از فرش و لباس و ظروف و غیره بدست آمده، در صندوق انجمن بریزند تا برای انجام آن قسمت از برنامه که احتیاج به پول دارد، معطل نمانند

بیلان و عملکرد یک ماهه انجمن وطنی مصر

اعضای انجمن وطنی مصر تحت رهبری سید جمال الدین اسدآبادی، با مراقبت شدید فقط برای مدت یک ماه به این مواد هفده گانه عمل کردند، و اینک نتیجه کار و بیان عملکرد آنان در مدت یک ماه

از هزار و پانصد بیمار عیادت نمودند

از دو هزار و هفتصد نفر از مسافران دیدن کردند

از حال پانصد نفر از مسلمانان - که از مجامع عمومی غیبت کرده بودند - جویا شدند

دوازده هزار مورد از موارد نیازمندان را بر آورده کردند

هشتصد نفر معتاد به مشروبات الکلی را توبه دادند

هزار و سیصد نفر از مسلمانانی را که نماز نمی گذاردند، وادار به خواندن نماز کردند

چهار صد نفر از زنان فواحش و منحرف را وادار به توبه نمودند

هشتاد نفر از مستخدمان ادارات انگلیسی را وادار به استعفا از خدمت به آن حيله گر نمودند

پانصد نفر از رجال و ثروتمندان مصر را واداشتند تا از خریدن کالا و اشیاء لوکس و تجملات زندگی، که از ممالک بیگانه و به ویژه از انگلستان وارد می شود، خود داری کنند

به هفتاد و پنج نفر ورشکسته سرمایه دادند

دویست و شش نفر از فقرای حقیقی را برای مدت یک سال هزینه زندگی دادند و آنان را تأمین کردند

سی و پنج نصرانی و پانزده یهودی و هفتاد نفر بت پرست را مسلمان کردند

چهل و چهار مجلس بحث با مبلغان نصرا - که در تحت حمایت دولت انگلیس در مصر مشغول به فعالیت بودند - برقرار نمودند، و صد و بیست اشکال و ایراد به آنها وارد ساختند، که از دادن جواب آن عاجز ماندند

این بود بیان فشرده عملیات یک ماهه یک انجمنی که اعضای آن فقط چهل نفر بودند

عکس العمل عجیب در برابر فعالیت یک ماهه انجمن

دوستان عزیز، اگر می خواهید بدانید که چگونه تنها عمل به قوانین مقدس اسلام موجب مجد و عظمت مسلمین و در هم شکستن نیروی دشمنان آنان می گردد، به عکس العمل عجیب و حیرت انگیز فعالیت یکماهه انجمن وطنی مصر با دقت توجه

[یا صاحب الزمان ادر کنا...، 14.10.16 11:15]

ک

نید:

پس از فعالیت یک ماهه انجمن وطنی مصر، ((لرد کرومر)) مستشار مالی انگلیس در مصر دید که؛ یک دفعه 45٪ از نفوذ دولت انگلیس در مصر کاسته شد و تجارت انگلستان سی و پنج در صد تنزل نمود! هشتاد نفر از مستخدمان کار کرده و با تجربه مسلمان که در ادارات انگلیسی مشغول کار بودند از شغل خود استعفا نمودند و دیگر هم کسی حاضر نیست در ادارات انگلیسی مشغول کار گردد

لرد کرومر مستشار مالی انگلیس با کمال تعجب دید که نمایندگان کمپانی های انگلیسی و به ویژه نمایندگان اشیاء و کالاهای تجملی و لوکس از عدم مراجعه مشتریان فریادشان بلند است و می گویند: ما دست روی دست گذاشته و به اندازه مخارج مغازه و حقوق کارکنان آن هم فروش نمی کنیم، و از طرفی آن عده از مأموران دولت مصر که مأمور وصول مالیات مشروبات الکلی و زنان فاحشه و سینماها و تأثرها بودند، از شغل خود استعفا دادند!

لرد کرومر دید فعالیت های سی و پنج ساله مبلغان نصارا در مصر، نسبت به عملیات یک ماهه انجمن وطنی مصر نسبت یک به شانزده است! خلاصه لرد کرومر با دیدن این عکس العمل سخت و شدید یک ماهه انجمن وطنی مصر، آن چنان دچار وحشت گردید که بلافاصله گزارشات تکانه دهنده و وحشتناکی به لندن مخابره کرد.

گزارشات مستشار مالی انگلیس

:لرد کرومر در یکی از گزارشات خود به لندن چنین می نویسد

بدین وسیله به زمامداران انگلستان اعلام خطر می کنم که اگر یک سال دیگر انجمن وطنی مصر تحت رهبری سید جمال الدین اسد آبادی ادامه پیدا کند، نه تنها سیاست و تجارت دولت انگلیس در آسیا و آفریقا نابود خواهد شد، بلکه ترس آن است که نفوذ کشورهای اروپایی به یک باره در سراسر جهان به خطر افتد

او در گزارش دوم خود می نویسد: انجمن وطنی مصر بدترین صاعقه ای است که برای پیشرفت ما تصور شود، و باید با کمال سرعت و عجله از برای تفرق آنان دستور صادر شود!

و باز نامبرده در گزارش سوم خود می نویسد

انجمن وطنی مصر بهترین شاهد است بر استیلاي محیر العقول مسلمانان در سیزده قرن قبل که در مدت کوتاهی بر ثلث کشورهای جهان تسلط یافتند

یکی از مبلغان مسیحی در گزارشی که به کلیسای سن پُل که بزرگترین کلیسای آن عصر بود می دهد، چنین می نویسد: هیچ امری عجیب تر از این واقعه نیست که هفتصد میلیون مسیحی و اولاد انجیل در مقابل چهل نفر مسلمان که در واقع روح یک سید روحانی در اکالبد آن ها بیش نیست، این گونه مقهور گردند

باز یکی از دکترهای خارجی بیمارستان پورت سعید در کتاب خود به نام (فلسفه مجامع) که در همان روزها نگارش یافته بود، چنین می نویسد: عملیات محیر العقول انجمنی وطنی مصر اگر برای بیست سال دیگر ادامه پیدا کند، طولی نخواهد کشید که صفحه پشت و روی اکره زمین جولانگاه آن ها خواند بود

رئیس بانک انگلیس در مصر در نامه ای که به یکی از صرافان لندن می نویسد چنین می گوید: از غرایب روزگار اینکه امروز سیاست اروپا در مصر، فردا در سراسر دنیا پامال

فعالیت چهل نفر مسلمان خواهد شد که سلاحشان فقط دیانت و عمل به قوانین مذهبی است.

یکی از صاحب منصبان انگلیسی در نامه ای که به زن خود در لندن می نویسد چنین می نگارد: این قریحه سعادت که به سرعتی تندتر از برق در جامعه مسلمین می دمد نه تنها ملت بریتانیا خصوصا و کلیه اروپا عموما باید دست از مستعمرات خود بردارند، بلکه باید در نقطه مرکز دایره منطقه جنوب و شمال کره زمین قلعه محکم برای خود تهیه نمایند

سر انجام از تراکم این گزارشات وحشتناک، دولت انگلیس مشاهده نمود که اگر این انجمن با داشتن چنین برنامه (عمل به قوانین اسلام) برای چند سال ادامه پیدا کند دیگر هیچ نیرویی نمی تواند در برابر قدرت خارق العاده و معجزه آسای آنان مقاومت نماید! لذا بیدرنگ دستور متفرق کردن انجمن وطنی مصر و مجازات شدید اعضای آن از لندن برای دولت مصر صادر گردید و در نتیجه پس از اعلام حکومت نظامی در مصر، مرحوم سید جمال الدین اسدآبادی را از آن جا تبعید کردند و شیخ محمدعبده را به سه سال زندان محکوم نمودند و در باره بقیه اعضای انجمن هم رفتار و حشیانه ای معمول داشتند که موجب ننگ تاریخ انسانیت می باشد، و خلاصه این ستاره ای که فقط برای مدت یک ماه از افق مسلمانان طلوع کرده بود، دوباره افول نمود، و دولت خونخوار انگلستان با آسایش خاطر و بدون هیچ گونه مزاحمت به چپاولگری و مکیدن خون مسلمانان بار دیگر مشغول! گردید!

دوستان عزیز اکنون قضاوت با شماست، چهل نفر مسلمان که تنها با عمل به قوانین مقدس اسلام بتوانند تا این درجه نیرومندترین دشمنان خود را به وحشت اندازند، پس اگر نزدیک به یک و نیم میلیارد مسلمان جهان در عصر حاضر عمل به قوانین مقدس اسلام را شعار زنگی خود قرار دهند، آیا نمی توانند مجد و عظمت از دست رفته خود را باز یافته و دامنه حکومت خود را در سراسر جهان توسعه دهند؟

آری، سید جمال الدین اسدآبادی که یک روحانی بیدار و آگاه و مبارز بود با همکاری چهل نفر از مردم با عمل به بخشی از دستورات مقدس اسلام در مدت یکماه نشان دهد که اسلا

[یا صاحب الزمان ادرکنا...، 11:15 14.10.16]

م

اصیل و عملی چگونه معجونی است و چطور می تواند بطور معجزه آسا پیکر امت اسلامی را به تلاشی چشمگیر و حیات بخش وادارد و بی جهت نیست که پس از گذشتن بیش از یک قرن از تاریخ مرگ آن مرد بزرگ هنوز استعمار و عمال آن از سایه او و نام او هم وحشت دارند و به وسیله چهره های شناخته شده و قلم های استعماری خود می کوشند تا نام آن آزاد مرد مسلمان و روحانی را بدنام کنند و وی را وابسته به قدرت های بیگانه و ضد اسلام معرفی نمایند تا از این راه اعتماد عمومی را نه از سید جمال (زیرا او دیگر در بین مردم نیست و در گذشته است) بلکه از سید جمال های تاریخ و عصر ما که ضربه های مرگباری بر جان استعمار هستند سلب نمایند و تا دیگر مردم به گرد آنها نروند و این نمونه مردان انقلابی و مسلمان در جامعه خود تنها بمانند. غافل از اینکه در عصر ما دیگر توده مردم آگاه اند و دیگر نه تنها این حناها برای جامعه ما رنگی ندارد بلکه رسوایی کارگردانان این گونه تعزیه ها و ننگ و فصاحت آنها تا به حدی است که اگر یک فرد عادی هم (چه رسد به مردان انقلابی روحانی و مسلمان) مورد شتم و طعن آنها قرار بگیرد این خود کافی است تا افکار توده مردم را به آن مرد توجه داده و دست ملت به سوی او به عنوان یک فرد ارزشمند دراز گردد.

برگرفته شده از: shiamobarez.blog.ir

□ □ □ □ □ □

□ □ □ □

□ □ □

□ □

□

: احترام_به_استاد #

علامه طهرانی می فرماید: «ایشان [یعنی علامه طباطبائی] نام «استاد» را فقط بر او می بردند و هر وقت «استاد» به طور اطلاق می گفتند، مراد مرحوم قاضی بود؛ و گویا در مقابل قاضی تمام اساتید دیگر با وجود آن مقام و عظمت علمی، کوچک جلوه می کردند.

لیکن در مجالس عمومی اگر مثلاً سخن از اساتید ایشان به میان می آمد، از فرط احترام، نام «قاضی» را نمی بردند و او را همردیف سائر اساتید نمی شمردند.

باز ایشان نقل می کردند: «جناب علامه طباطبائی در ابتدای ورودشان به قم، به «قاضی» معروف بودند، چون از سلسه سادات قاضی مشهور در آذربایجان هستند؛ لیکن از نقطه نظر آنکه ایشان از سادات طباطبائی هستند، خود ایشان ترجیح دادند که به طباطبائی معروف شوند.

و اخیراً برای حقیر چنین منکشف شده است که شاید ایشان خواسته اند لقب قاضی منحصرأً به یگانه استاد ارجمند شان مرحوم حاج سید علی آقای قاضی منحصر گردد؛ و ایشان از جهت تکریم و تجلیل از مقام استاد، در شهرت و معروفیت، با وی شریک نباشند

»

آیت الله علامه قاضی □

: چشم_آیت_الله_بهجت

حجت الاسلام علی بهجت می گوید: بنده پس از رحلت پدرم متوجه خیلی از این قضایا شدم. در روز دوم ختم پدرم یکی از علما که الآن فوت کرده و پسر مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی بود، به من اشاره کرد که نزدیکش بروم. ایشان روی ویلچری نشسته بود و کنار گوش من گفت: من 60 سال پیش در نجف که بودم، آقای قوچانی که با پدر شما نزدیک بود و از اسرار او اطلاع داشت و ارتباط خوبی با استاد آیت الله بهجت نیز داشت، به من چیزی گفت.

وی ادامه داد: او گفت سر اینکه آقای بهجت از همه هم کلاسی هایش ممتاز شد، یک چیز بود و آن این بود که آقای بهجت از کودکی و سالها قبل از بلوغ خود در اثر عبادت، چشمش معصیت را می دید و مرتکب نمی شد. لذا دوران کودکی را با پاکی گذراند و بعد از دوران کودکی هم همین طور گذشت. گناه او را سنگین و چرک و آلوده نکرد. در مدارج ترقی که دیگران باید پله پله بالا بروند، ایشان چون پاک و سبک بود پرواز می کرد.

بهجت ادامه داد: پدرم هم در صحبت‌هایش داشت که گناه را کوچکش را هم نباید کوچک بشماری. همیشه می‌گفت اگر در بالاترین حد ترقی باشی و بینی کودکی آجری جلوی پای نابینایی می‌گذارد تا او زمین بخورد و کودک بخندد و تو فقط یک لبخند زدی، همین کافی است تا تو را با مغز از آن بالا به پایین اندازد.

وی تأکید کرد: این صحبت پسر آقای سید جمال گلپایگانی خیلی به ما کمک کرد و اطلاعات ما را به هم دوخت و وصل کرد. من همیشه طلب مغفرت برای ایشان می‌کنم. بنده بارها از پدرم شنیده بودم و خیلی دیگر از شاگردان ایشان نیز شنیده بودند که پدرم می‌گفت کسی را می‌شناسم که خداوند توفیق معصیت از کودکی به او نداد. هربار معصیت پیش می‌آمد، خداوند یک طور منصرفش می‌کرد.

حجت‌الاسلام علی بهجت در پایان گفت‌وگوی خود اظهار داشت: هیچ وقت پدرم «من» نمی‌گفت و همیشه همه عنوان‌ها و برچسب‌ها و من‌ها را پاک می‌کرد. بسیاری از مطالب را با عنوان سوم شخص می‌گفت و خیلی‌ها می‌گفتند خود آقا است. و من باور نمی‌کردم و دنبال دلیل بودم. او هم که هیچ اقراری نمی‌کرد و من بعدها فهمیدم

نا گفته های آیت الله بهجت □

□ □ □ □ □ □

□ □ □ □

□ □ □

□ □

□

:سیره_واقعی_یک_سالک_الی_الله_#

: استاد مجاهدی حکایت جالبی از اقامت ایشان در کوه خضر نقل می کنند

هنگامی که حضرت آقای مجتهدی در قم اقامت داشتند با مسجد مقدس جمکران و کوه خضر (در نزدیکی های روستای جمکران) بسیار مأنوس بودند. در آن زمان هنوز مسجد همان حالت قدیمی خود را داشت و معنویت عجیبی بر فضای آن حاکم بود و ایشان می فرمودند:

مسیر عبور حضرت ولی عصر - ارواحنا فداه - از زمینی که مسجد مقدس جمکران در آن واقع است. هنوز روشن و عطر آگین است و جان آدمی را می نوازد و آدمی را به خضوع و خشوع وا می دارد

برزمینی که نشان کف پای تو بود سال ها سجده صاحب نظران خواهد بود

کوه خضر نیز از اماکن مورد علاقه ایشان بود و در آن جا خلوت می کردند و به دعا و توسل می پرداختند. آن سال تصمیم گرفته بودند که اربعینی را در کوه خضر سپری کنند و لذا ده روز پیش از فرا رسیدن ماه مبارک رمضان به کوه خضر رفتند و در اتاقی که در آنجا بود ساکن شدند و ارتباطشان را جز با معدودی از دوستان قطع کردند.

بعد از گذشت روزها آخرین روز از ماه مبارک رمضان فرا رسید و جناب آقای مجتهدی فرموده بودند که در آخرین روز ماه مبارک مهمان آقای حاج میرزا یدالله غروی خواهم بود. حجت الاسلام غروی از علاقه‌مندان و اطرافیان حضرت آیت الله العظمی نجفی مرعشی بودند و با آقای مجتهدی نیز الفتی دیرینه داشتند، منزل مسکونی ایشان در خیابان بهار بود و دوستان بعد از افطار برای دیدار آقای مجتهدی در آنجا جمع شده بودند و حضرت آقای مجتهدی پاسی از افطار گذشته بود که آمدند.

ایشان در مدت این چهل روز به خاطر روزه داری و غذای بسیار کمی که مصرف کرده بودند و نیز به علت شب زنده داری‌ها و ریاضات شرعی، به طور محسوسی لاغر و تکیده شده بودند ولی طراوت وجودی شان بیشتر از پیش به نظر می‌رسید. پس از ورود به خانه و احوال‌پرسی از دوستان، دست و روی خود را در آب زلال حوضی که در وسط حیاط بود شستشو دادند و بعد دستمالی از جیب پیراهن بلند عربی خود درآوردند و همین که آن را باز کردند تا دست و روی خود را خشک کنند، حال ایشان منقلب شد! و انقلاب حال شان به خاطر مورچه‌ای بود که در داخل دستمال دیده بودند! دستمال را آهسته جمع کرده و در جیب خود گذاشتند و فرمودند

« من ناخواسته این مورچه را از لانه خود دور کرده‌ام و آوارگی او را نمی‌توانم تحمل کنم! »
 « باید بروم! قبض او مرا آزار می‌دهد

دوستان هر چه اصرار کردند که شما خسته‌اید و تازه از راه رسیده‌اید، اجازه دهید تا با ماشین سواری شما را تا کوه خضر همراهی کنیم، نپذیرفتند و فرمودند

« !تاوان این غفلت، پیاده رفتن به کوه خضر و پیاده برگشتن است »

حضرت آقای مجتهدی پیاده به کوه خضر رفتند و در جایی که بیتوته می کردند مورچه را به لانه خود رهنمون شدند و پس از گذشت چند ساعت به قم بازگشتند

ناگفته های شیخ مجتهدی □

علامه طباطبایی (اعلی الله مقامه الشریف) در آخر عمر، چون خیلی باصفا بود، فرمود: حاضر هر چه تا به حال از مباحث علمی، تفسیر، فلسفه و ... داشتم، همه را بدهم به من بگویند: روضه خوان ابی-عبدالله (علیه الصلوٰه و السلام). شرافت روضه خوانی برتر از این-هاست. بعضی فکر می-کنند روضه بخوانند مثلاً از مرجعیت و آیت-الله و ... می-افتند. روضه، خیلی خوب است، به ما صفا می-دهد و به زندگی مان و حَبّمان برکت می-دهد

درس اخلاق آیت الله قرهی

حجت الاسلام محمد حسن شریف قنوتی نمایندگی ویژه دادستان انقلاب اسلامی بروجرد را عهده دار بود که پس از اطلاع یافتن از شروع تهاجم سراسری ارتش عراق، بلافاصله تلاش خود را آغاز میکند و در بروجرد به جمع آوری نیرو و امکانات برای اعزام به جبهه اقدام میکند.

شیخ در هنگام خداحافظی با خانواده اش ضمن یادآوری جریان عاشورا و تلاش □♦
و مقاومت حضرت زینب س در این جریان، به همسرش میگوید : ما اولاد بزرگ کرده ایم
برای کی؟ الآن اسلام خون لازم دارد، مگر میشود ما بنشینیم و خرمشهر از دست برود

حجت الاسلام موسوی امام جماعت مسجد جامع خرمشهر در این باره میگوید : ((شیخ □♦
میگفت ما باید در خرمشهر بمانیم و از شهر دفاع کنیم حتی اگر ما را قطعه قطعه کنند تا
مردم شهر های دیگر مثل آبادان و اهواز متوجه و بیدار شوند و از شهر دفاع کنند. شیخ
میگفت اگر ما الآن از خرمشهر عقب نشینی کنیم و آن طرف پل موضع بگیریم عراق به
راحتی شهرهای دیگر را تصرف میکند. شیخ خود و یارانش را سپر بلای اسلام و امام و ایران
(. کرد و با حفظ خرمشهر نگذاشت شهر ها دیگر سقوط کند

یکی از افسران اسیر عراقی میگوید : (ما قصد داشتیم خرمشهر را سه چهار روزه تصرف □♦
کنیم و حتی خوزستان را بگیریم. افرادی که با ما همکاری میکردند (منافقین) اطلاع داده
بودند که ارتش ایران در خرمشهر نیرویی ندارد و نیروی مقاومت آنچنانی از سپاه و مردم
در شهر نیست. اما بعد از شروع جنگ و برخورد با مقاومت آنچنانی مردم، مطلع شدیم که
در خرمشهر یک شیخ لجوجی است که جوانان و مردم را هدایت میکند و مانع پیشروی
ارتش بعثی و سقوط خرمشهر شده است. بدانید که اگر عراقی ها به این شیخ دست پیدا
(. کنند، او را قطعه قطعه خواهند کرد

از اول عمر تا کنون یک دروغ نگفته ام

با اصرار زیاد از آیت الله بروجردی پرسیدند ؛ چه کرده اید که به این مقام رسیده اید ؟
ایشان فرمودند یکی از آن چیزهایی که یادم هست ، از اول بلوغ تا به حال یک دروغ نگفته
ام

:استاد سید محمد مهدی میرباقری

بُکا بر سیدالشهدا(ع) مجلس عظیمی نمی خواهد! انسان می تواند خودش به تنهایی بنشیند «
گریه کند.

بزرگی شنیده بود که مرحوم ملا آقا دربندی نماز شب های عجیبی می خواند. یک شب ایشان
را دعوت کرد و تا دیروقت نگه داشت. دیروقت که شد، گفتند: آقا همین جا استراحت
کنید! ایشان استراحت کرد. هنگام نماز شب مشاهده کردند که چند ساعت به اذان
برخاست و در بسترش نشست و گفت: "السلام علیک یا اباعبدالله، حسین جان تو را
کشتند..." این را گفت و شروع کرد به گریه کردن و متصل گریه کرد. رفت وضو گرفت؛
گریه کرد. آمد و نشست؛ گریه کرد. همینطور گریه کرد تا اینکه اذان گفتند و بعد
برخاست و نماز صبحش را خواند

نه اینکه ما همیشه باید همین کار را بکنیم؛ بلکه هم باید نماز شب خواند و هم برای
سیدالشهدا(ع) گریه کرد

اما اینگونه گریه کردن احتیاجی به مجلس روضه ندارد

اگر بتوانیم در منزلمان مجالس روضه برگزار کنیم، بهتر است؛ چرا که این روضه های
هفتگی منزل و خانواده انسان را بیمه کرده و دست شیطان را از منزل ما قطع می کند؛ اما
«...اگر نشد، خودمان بنشینیم و برای امام حسین(ع) گریه کنیم

زندگینامه _ کرامات و مکاشفات آیت الله العظمی بهجت ره

زهد و ساده زیستی #۲

:آیت الله مصباح در مورد زهد و ساده زیستی ایشان می گویند

آیت الله بهجت منزلی جنب مدرسه حجتیه اجاره کرده بودند، و بعد تغییر منزل دادند و « در اوائل خیابان چهار مردان فعلی یک خانه ای اجاره کرده بودند که ظاهراً دو اتاق بیشتر نداشت، و در وسط آن اتاقی که ما خدمت ایشان می رسیدیم پرده ای کشیده شده بود که پشتش خانواده شان زندگی می کردند و ما این طرف پرده می نشستیم و از حضور ایشان بهره مند می شدیم. زندگی بسیار ساده و دور از هر گونه تکلف و توأم با یک عالم نورانیت ... و معنویت

الان نیز خانه ایشان ظرفیت اینکه تعداد زیادی در آن اجتماع بکنند ندارد، و دو سه اتاق کوچک دارد با همان گلیمهایی که از چهل - پنجاه سال پیش داشتند. بعد از مرجعیت نیز منزلشان هیچ تغییری نکرده، لذا جای پذیرایی و ملاقات از بازدید کنندگان کم است، از این رو در اعیاد و ایام سوگواری در مسجد فاطمیه جلوس می فرمایند، و کسانی که می » . خواهند ایشان را زیارت کنند آنجا خدمتشان می رسند

:آیت الله مسعودی نیز می گوید

بارها آمدند برای ایشان خانه بخرند قبول نکردند، من خودم چند مرتبه به ایشان گفتم: « آقا! این منزل خراب است، از نظر وضع شرعی هم معلوم نیست آدم بتواند اینجا زندگی کند. اصلاً توجهی نکردند »

آیت الله شیخ جواد کربلایی درباره نماز شب و گریه های نیمه شب ایشان گفته هست: « جناب آیت الله بهجت در جدیت در نماز شب و گریه در نیمه های شب مخصوصاً شبهای جمعه کوشا بودند. یکی از علما و مشاهیر به من فرمودند که: شب جمعه در مدرسه سید(ره) در نجف اشرف در نیمه شب شنیدم که ایشان با صدای حزین و ناله و گریه در حالی که سر به سجده گذاشته بود مکرراً به حق تعالی عرضه می داشت

:إلهی! من لی غیرک، أسأله کشف ضرّی والنّظر فی أمری »

معبود! من جز تو چه کسی را دارم که از او بخواهم رنجوری مرا بر طرف کرده و نظری به امورم نماید. دعای کمیل

آیت الله بهجت حتی با آن سنّ و سال برنامه روزمره خویش را به این صورت آغاز می کردند: هر روز با نهایت ادب به محضر مقدس #حضرت معصومه علیها السلام شرفیاب می گردیدند. و با احترام و خضوع و خشوع در مقابل ضریح مطهر می ایستادند و بعد .#زیارت عاشورای حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام را قرائت می کنند

مؤلف کتاب انوار الملکوت از قول آیت الله شیخ عباس قوچانی، وصّی مرحوم میرزا علی آقای قاضی نقل می کند که

آیت الله العظمی بهجت بسیار به مسجد #سهله می رفتند و شبها تا صبح به تنهایی در آن جا بیتوته می کردند. یک شب بسیار #تاریک که چراغی هم در مسجد روشن نبود، در

میانه شب احتیاج به تجدید وضو پیدا کرده و برای #تطهیر و وضو به ناچار می بایست از مسجد بیرون رفته و در محلّ وضو خانه که بیرون مسجد در سمت شرقی آن واقع است وضو بسازند، ناگهان مختصر #خوفی در اثر عبور این مسافت و در #ظلمت محض و تنهایی در ایشان پیدا می شود، به مجرد این خوف ناگهان #نوری همچون چراغ در پیشاپیش ایشان پدیدار میشود!! □، ایشان با آن نور خارج می شوند و تطهیر نموده و وضو می گیرند و سپس به جای خود بر می گردند و در همه این احوال، آن نور در برابر ایشان حرکت می *» کرده تا اینکه به محل خود می رسند آن نور ناپدید می شود!! □

دائم الذکر بودن #

:حجة السلام والمسلمین خسرو شاهی می گوید

.یکی از خصوصیات بارز آیت الله بهجت دائم الذکر بودن ایشان است «

روزی ایشان هنگام بازگشت پس از اقامه نماز جماعت از مسجد به طرف منزل، به طلابی که همراه و پشت سر ایشان حرکت می کردند، رو کردند و فرمودند: با من کاری دارید؟ گفتند: نه می خواهیم همراه حضرت تعالی چند قدمی برداریم و همراهی شما نصیب ما بشود. ایشان فرمودند: من از مسجد تا منزل برنامه ای برای ذکر گفتن دارم، چون فکر می کنم شما با من کاری دارید ذکر را متوقف می کنم، و وقتی منزل می رسم می بینم برنامه ام « .کامل انجام نشده است و ناراحت می شوم

مهارتهای علامه #

:فرزند علامه می افزاید

پدرم از نظر فردی، هم تیرانداز بسیار ماهری بود و هم اسب سواری تیز تک و به راستی « در شهر خودمان - تبریز - بی رقیب بود، هم خطاطی برجسته بود، هم نقاش و طراحی ورزیده، هم دستی به قلم داشت و هم طبعی روان در سرایش اشعار ناب عارفانه و، اما

از نظر شخصیت علمی و اجتماعی، هم استاد صرف و نحو عربی بود، هم معانی و بیان، هم در اصول و کلام کم نظیر بود و هم در فقه و فلسفه، هم از ریاضی (حساب و هندسه و جبر) حظی وافر داشت و هم از اخلاق اسلامی، هم در ستاره شناسی (نجوم) تبحر داشت، هم در حدیث و روایت و خبر و ...، شاید باور نکنید که پدربزرگوار من، حتی در مسائل کشاورزی و معماری هم صاحب نظر و بصیر بود و سالها شخصاً در املاک پدری در تبریز به زراعت اشتغال داشت و در ساختمان مسجد حجت در قم عملاً طراح و معماری اصلی را عهده دار بود و تازه اینها گوشه ای از فضایل آن شاد روان بود و گرنه شما می دانید که بی جهت به هر کس لقب علامه نمی دهند و همگان بخصوص بزرگان و افراد خبیر و بصیر هیچکس را علامه نمی خوانند مگر به عمق اطلاعات یک شخص در تمام علوم و فنون عصر ایمان آورده *»... باشند

پشتکار بالا #

علامه پشتکار عجیبی داشت. چندین سال برای تفسیر زحمت کشید و اصلاً احساس خستگی نکرد، شب و روز نمی شناخت، از صبح زود تا ساعت 12 مشغول مطالعه و تحقیق و تالیف بود و بعد از نماز و صرف غذا و استراحت مختصر، تا غروب کار می کرد. ایشان روزی 14 ساعت کار می کرد و از روزهای سال فقط یک روز را تعطیل می کرد؛ آن هم *#روز عاشورا



کرامات_ مکاشفات و ناگفته های علامه طباطبائی #

مکالمه با حضرت ادریس ع #

از حضرت علامه سیّد حاج محمد حسین حسینی طهرانی که سال ها افتخار تلمّذ در محضر حضرت علامه محمد حسین طباطبایی را داشته نقل گردیده است که: علامه طباطبایی می فرمودند:

به یاد دارم هنگامی که در نجف اشرف تحت تربیت اخلاقی و عرفانی مرحوم قاضی « بودیم، #سحر گاهی بر بالای بام بر سر سجاده عبادت نشسته بودم. در این موقع حالت چُرت به من دست داد و مشاهده کردم دو نفر در مقابل من نشسته اند. یکی از آنها حضرت #ادریس و دیگری برادر عزیز و ارجمندم حاج سیّد محمد حسن طباطبایی بود که فعلاً در تبریز سکونت دارند. حضرت ادریس با من به مذاکره و سخن مشغول شدند، ولی طوری بود که سخنان ایشان به واسطه کلام آقای اخوی شنیده می شد. کمی پیش تر در زندگانی من #حوادث و #اتفاقات هولناکی روی داد و بر حسب جریانات عادی و طبیعی حل آنها غیر ممکن به نظر می رسید، ولی ناگهان برای من #حل شده و روشن شد که دستی ما فوق اسباب و مسببات عادیه از #عالم غیب حل این عقده ها نمود و رفع این مشکل فرمود و این اولین انتقالی بود که عالم طبیعت را برای من به جهان ماوراء آن پیوند داد و رشته ارتباط ما از اینجا آغاز شد



کرامات_ مکاشفات و ناگفته های علامه طباطبایی #

خبر دادن از حقایق هستی #

:مرحوم عالم ربّانی حضرت آیت الله وجدانی فخر نقل فرمودند

در یکی از سالها بعد از #ظهر عاشورا، به #قبرستان نو قم برای قرائت فاتحه رفتیم. بعد از قرائت فاتحه متوجه حضور حضرت علامه سیّد محمد حسین طباطبایی در گوشه ای از

گورستان شدم. لذا حضور معظم له شرفیاب شده و عرض ادب نمودم. آن بزرگوار چند بار ؟ با سوز و گداز به من فرمودند: آقای وجدانی امروز چه روزی است

عرض کردم روز عاشورا می باشد. فرمودند: آیا می بینی که #تمام موجودات چون آسمان و زمین و جمادات همه در حال #گریستن به #سیدالشهدا(ع) هستند؟

من از این گفته اش تعجب نموده و #مبهوت ماندم و فهمیدم که او خبر از حقایق هستی می دهد. در همین حال آن بزرگوار خم شد و سنگی را از روی زمین برداشت و آن را با دست مانند سیب از وسط شکافت و میانش را به من نشان داد. #ناگهان با این چشمان خودم #خون را در میان سنگ دیدم و تا ساعتی با بهت و حیرت غرق در تماشای آن بودم وقتی به خود آمدم متوجه شدم که حضرت علامه از قبرستان رفته بودند و من در تنهایی به نظاره *آن سنگ خون آلود مشغولم □ □

مکاشفات_ کرامات و ناگفته های علامه طباطبائی #

زندگی خانوادگی

علامه با وجود حجم زیاد کارهایش، هیچ وقت از خانواده خود #غافل نمی شد. همیشه در برنامه روزانه اش ساعتی را به #خانواده اش اختصاص می داد و آن را بهترین اوقاتش می دانست و می گفت: «این ساعت تمام #تأراحتی هایم را برطرف می کند.» علامه در #خانه هم مثل بقیه جاها هرگز #عصبانی نمی شد و اعضای خانواده اش #صدای بلند حرف زدنش را نشنیده بودند. #بچه هایش را بسیار دوست داشت، با آن ها مهربان و خوش رفتار بود و تا اندازه ای که می توانست وقتش را صرف #بازی با آن ها و سرگرم کردنشان می کرد. #دخترها را تحفه های ارزنده و نعمت های خداوندی می دانست و می گفت: «این ها #امانت خدا هستند هر چه به این ها بیشتر احترام بگذاریم، #خداو پیغمبر خوشحال تر می شوند.»

حتی نام آن‌ها را هم با پسوند #سادات صدا می‌زد و با آن‌ها با احترام و محبت بیشتری رفتار می‌کرد تا در زندگی آینده‌شان همسران خوب و بانشاط و مادران شایسته و لایقی باشند. وقتی دخترهایش به خانه #بخت رفتند، هر هفته به انتظار دیدن‌شان می‌نشست خودش از آن‌ها #پذیرایی می‌کرد و حتی نمی‌گذاشت آن‌ها برایش چای بیاورند. می‌گفت: *

«نه! شما #مهمان هستید و سید، من نباید به شما دستور بدهم

اخلاص در تبلیغ

نیت معلم و مبلغ، شرط اصلی تأثیرگذاری اوست. از سال‌های اول تبلیغ تا امروز «نیت و □ □
 .اخلاص» به عنوان دغدغه حجت‌الاسلام قرائتی بوده است

او می‌گوید: روزی به شهید مطهری(ره) گفتم که می‌خواهم از گروه مؤلفان تفسیر نمونه فاصله بگیرم و همکاری‌ام را قطع کنم. شهید مطهری(ره) علت را جویا شد و من گفتم چون اخلاص ندارم؛ ایشان پرسید: از کجا این حرف را می‌زنید؟ من گفتم: وقتی تفسیر چاپ شد، اول نگاه کردم که آیا در شناسنامه کتاب نام من - که از مؤلفان بودم - نوشته شده، دیدم، نام من ذکر شده است. دوباره دقت کردم که اسم من در میان همکاران چندمین نام است؟ و این یعنی که نیت من خالص نیست

شهید مطهری(ره) به من فرمود: «بزرگی می‌فرمود: در قضاوت، اگر اخلاص هم داشتی، عجله نکن و در عبادت، اخلاص داشتی انجام بده و اخلاص نداشتی، انجام نده و در تبلیغ .»چه اخلاص داشتی و چه اخلاص نداشتی، تبلیغ بکن

yon.ir/szkt

(حسین صنعت پور، نیم قرن تدریس و تبلیغ، ص ۲۲) □ □ ⇐

!و ادعا

حاج آقا رحیم ارباب دو سه سال آخر عمر نابینا شد. وقتی از ایشان پرسیدند: پس از □ این همه عمر آیا ادعایی هم دارید یا نه ؟ ایشان فرمودند: در مسائل علمی هیچ ادعایی دارم، اما در مسائل شخصی خود دو ادعا دارم: یکی آنکه به عمرم غیبت نگفتم و غیبت □ ن‌نشیندم و دوم آنکه در تمام طول عمر، چشمم به نامحرم نیفتاد

حکایت هایی از آیت الله حاج آقا رحیم ارباب ، □

□ □ سبک زندگی آیت الله مرعشی نجفی با همسر

:همسر آیت الله العظمی مرعشی نجفی می گوید

در تمام مدت شصت سالی که با ایشان زندگی کردم، هیچ گاه با من رفتاری تند و □ □ خشونت آمیز نداشت

تا آن زمان که قادر به حرکت کردن و انجام دادن کارهایش بود، نمی گذاشت که دیگران کارهایش را انجام دهند. حتی هنگامی که تشنه می شد، برمی خاست و به آشپزخانه می رفت و آب می آشامید و از من درخواست نمی کرد

ایشان افزون بر آنکه برای من همسری خوب و مهربان و دوست داشتنی بود، □ □
دوستی صمیمی و همکاری غم‌خوار برای من نیز بود

ایشان همواره در کارهای منزل به من کمک می‌کرد و بسیاری از اوقات، کارهای □ □
آشپزخانه همانند درست کردن غذا، پاک کردن سبزی، و شستن میوه و وسایل آشپزخانه
را ایشان انجام می‌دادند

شهاب شریعت، ص 306 □

آیت الله میرزا جواد تبریزی

من در نوجوانی و اوائل طلبگی آرزو داشتم که روضه خوان امام حسین علیه السلام بشوم اما
توفیق نداشتم و مرجع تقلید شدم

(حلت عالم بزرگوار و فقیه کبیر "سیدابوالحسن اصفهانی" مرجع اعلاى شیعه (1325 ش

□ شرح مناسبت □

آیت الله سیدابوالحسن موسوی اصفهانی در اصل از سادات موسوی بهبهان بود که در سال
1247 ش (1284 ق) در لنجان اصفهان به دنیا آمد. وی پس از تحصیلات مقدماتی در
اصفهان، عازم حوزه علمیه نجف شد و از محضر میرزا حبیب الله رشتی و آخوند خراسانی
بهره مند شد. آیت الله اصفهانی در دور دوم مجلس شورای ملی به عنوان یکی از پنج عالم
طراز اول به مجلس رفت اما پس از مدتی به دلیل مشاغل و مسافت زیاد استعفا کرد. ایشان

پس از آخوند خراسانی و میرزا محمد تقی شیرازی، به همراه میرزای نایینی عهده دار مرجعیت شیعه شد و مرجع خاص و عام گردید. این عالم بزرگوار در حمله وهابی های سعودی به عراق، به همراه بسیاری از علما، در مقابل تجاوز آنان مقاومت کرده و همچنین انتخابات فرمایشی عراق را تحریم نمود. ایشان در جریان مبارزه مردم عراق علیه انگلیسی ها نقش سیاسی بارزی ایفا کرد و در این رابطه می توان به فتوای ایشان در خصوص حفظ سرزمین عراق و اماکن متبرکه و ترغیب مردم در جهاد اشاره نمود. با ارتحال میرزا محمدحسین نایینی و حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی در سال 1315 ش، مرجعیت شیعه به صورت تمام به وی محول شد و تنها مرجع مسلم شیعیان گردید. از آن پس، ایشان به مدت ده سال بر مسند ریاست حوزه علمیه نجف تکیه زد. این تمرکز مرجعیت و قبول شیعیان عالم در وجود هیچ مرجعی قبل آیت الله اصفهانی دیده نشده بود.

تبحر او در علوم شرعی و معارف اسلامی و ملکات و مکارم اخلاقی و حلم و جود و بزرگواری و موقع شناسی و روابط دوستانه ای که با دولت های اسلامی به ویژه بلاد شیعه برقرار کرده بود و اطمینانی که دولت های بزرگ به نظر او داشتند سبب شد که نه تنها سفر طلاب از شرق و غرب عالم به نجف بلامانع شود، بلکه مشکلی نیز در انتقال وجوه شرعی از کشورهای دیگر به محضر ایشان پیش نیامد. ایشان در طول سالیان دراز، شاگردان فرهیخته ای پرورش داد. همچنین وسیله النجاة، ذریعة الحیاء و ذخیره الصالحین از جمله آثار ایشان است. سرانجام این مرجع اعلاى شیعه در سیزدهم آبان 1325 ش برابر با نهم ذی حجه 1365 ق در هشتاد و هشت سالگی در کاظمین به جوار رحمت حق شتافت و در جوار استادش، آخوند خراسانی، در نجف به خاک سپرده شد.

(رحلت استاد بزرگ اخلاق میرزا "محمد علی شاه آبادی" (1369 ق

□ شرح مناسبت □

آقا میرزا محمد علی شاه آبادی فرزند شیخ محمدجواد اصفهانی در سال 1292 قمری در اصفهان متولد گردید و مقدمات علوم را از محضر پدر بزرگوارش که خود از فقها و شاگردان صاحب جواهر بود، فرا گرفت. سپس از محضر برادرش آقا شیخ احمد بیدآبادی و میرزا محمد هاشم خوانساری بهره مند شد. سپس در تهران، فقه و اصول را از محضر میرزا حسن آشتیانی و عرفان را از محضر میرزا هاشم گیلانی و فلسفه را از میرزا ابوالحسن جلوه فرا گرفت و برای تکمیل مراتب علمی به دارالعلم نجف اشرف رهسپار گردید. آیت الله شاه آبادی سپس به سامرا رفته و در درس آیت الله میرزا محمد تقی شیرازی شرکت جست و از افادات آن بزرگوار بهره ها برد. ایشان بنا به اصرار والده ی محترم خود به ایران بازگشت و در تهران سکونت جست و در مسجد سراج الملک (شاه آباد سابق) به اقامه ی نماز و ترویج و تبیین معارف اسلام پرداخت. آیت الله شاه آبادی آن گاه در سال 1347 قمری به حوزه ی علمیه ی قم رفت و به تربیت طلاب علوم دینی پرداخت و شخصیت های بزرگواری چون حضرات آیات عظام: امام خمینی(ره)، سید شهاب الدین مرعشی نجفی، میرزا هاشم آملی، محمدرضا مروج طبسی و را به جهان تشیع عرضه نمود. بعد از 7 سال مجدداً به تهران بازگشت و در مسجد امین الدوله ی بازار، امامت جماعت را به عهده گرفت. از این استاد فرزانه ی عرفان، کتاب های فراوانی بر جای مانده که منازل السالکین، رساله ی عقل و جهل، حاشیه ی کفایه الاصول و از آن جمله اند. در موقعیتی که رضاخان پهلوی، تمام مساجد و منابر را تعطیل نموده بود، آیت الله شاه آبادی، هیچ گاه نماز و سخنرانی اش قطع نشد. زمانی هم که رضاخان، پوشیدن لباس روحانیت را ممنوع کرده بود، او فرزندان را به روحانی شدن و پوشیدن لباس مقدس روحانیت تشویق کرد و به برکت همین تلاش مُخلصانه، هفت تن از فرزندان ایشان، روحانی شدند. وفات این عارف بزرگ برابر با 3 آذر 1328 ش در 77 سالگی روی داد و پس از تشییعی باشکوه در رواق ابوالفتوح رازی در حرم حضرت عبدالعظیم(ع) مدفون گردید. حضرت امام

خمینی(ره) درباره استاد می فرمود: "من در طول عمرم، روحی به لطافت روح آیت الله شاه آبادی ندیدم

□□□□□□□□□□

تا صبح هیئت بودیم

□□□□□□□□□□

اولین خاطره من از علامه محمدتقی جعفری(ره) به حضور ایشان در مجالس عزاداری امام حسین(علیه السلام) بر می گردد، ایشان با توجه به این که سالها در نجف تحصیل کرده بودند بعد از مراجعت از نجف در تهران ساکن بودند و در هیات عزاداری نجفی های مقیم تهران شرکت می کردند، این هیات مداح بسیار خوبی داشت به نام هوشنگ ترجمان که استاد دانشگاه نیز بود و از لحاظ هنر شعری تبحر داشت و شعرهایی که در هیات می خواند خودش می سرود. علامه جعفری(ره) به ایشان خیلی علاقه داشتند و در این هیات، با شور و علاقه خاصی حضور می یافتند، ایشان، من و برادر بزرگم دکتر غلامرضا جعفری را هم با خودش همراه می بردند.

این هیات در دهه اول محرم بعد از ساعت 12 نیمه شب شروع می شد و ما در این ایام تا نزدیکی های اذان صبح به همراه پدر در هیات بودیم

.

.

شستن لباس سادات

.

یکی از سادات می گوید: یک بار که به همراه استاد، در مشهد مقدس بودیم، علامه از ما خواستند لباس هایمان را به ایشان بدهیم تا برای شستشو به فردی که می شناختند، تحویل دهند. بعد از تحویل گرفتن لباس های شسته شده، از ایشان پرسیدم: آیا پول آن فرد را داده اید؟ استاد جواب دادند: لازم نیست. آرزوی قلبی من خدمت به اولاد فاطمه(سلام الله علیها) است. استاد با آن عظمتش اقدام به شستن لباس های ما کرده بودند

□ نسخه ای برای نجات از دنیا

مرحوم دکتر سعیدی، متخصص قلب و پزشک معالج حضرت آیت الله کوهستانی، در □
اوایل آشنایی با ایشان وقتی قلبشان را معاینه کرد، گفت: این قلبی است که فشار زیادی ندیده است.

ایشان در تأیید سخن پزشک معالج فرمودند □

در ایامی که در نجف مشغول به تحصیل بودم، روزی متوجه شدم که مدتی است قلبی □
گرفته و خاطری افسرده دارم.

در اندیشه فرو رفتم و خاطرات و ارادات قلبی ام را کنترل کردم تا این منشأ گرفتگی □ □
قلبم را پیدا کنم که آیا ریشه دنیایی دارد یا آخرتی؟

پس از بررسی متوجه شدم علاقه به دنیا است که این چنین مرا اندوهناک ساخته □ □
است،

از این رو با توجه و اخلاص به سوی حرم مطهر امیرالمؤمنین ع شتافتم و با تضرع و □
زاری از مقام ولایت خواستم که علاقه به دنیا را برای همیشه از دلم بیرون کند و در آن جا
تصمیم گرفتم که هیچ گاه برای دنیا ناراحت نشوم،

سپس در حالی از حرم به خانه برمیگشتم که دیگر برای همیشه از علاقه به دنیا آسوده ☐ شده بودم.

نقل از سایت راسخون ☐

تقویم ☐

صفر ☒

(ارتحال فقیه بزرگوار "سیدشهاب الدین مرعشی نجفی" (1411 ق

☐ شرح مناسبت ☐

آیت الله سیدشهاب الدین مرعشی نجفی در سال 1315 ق در نجف اشرف به دنیا آمد. پس از طی مراحل مقدماتی و دروس سطح نزد والدشان، در 20 سالگی به اجتهاد نایل شد و در درس خارج فقه و اصول آیات عظام: عراقی، بهبهانی، کاشف الغطاء و شرکت کرد. آیت الله مرعشی علاوه بر این، در سایر علوم اسلامی و غیراسلامی از قبیل حدیث، رجال، درایه، تراجم، انساب، تفسیر، حروف و اوقاف، کلام، عقاید و ادیان، طب، تجوید و قرائت قرآن، ادبیات و علوم آلی، حساب، هندسه و سایر علوم ریاضی و نیز تبحر داشت. ایشان در سال 1342 ق از نجف قصد زیارت مرقد امام هشتم(ع) می کند و از آن پس در ایران ماندگار می شود. از این سال به بعد به امر آیت الله شیخ عبدالکریم حائری در قم مقیم می گردد. در درس خارج آیت الله مرعشی نجفی صدها فقیه و عالم پرورش یافتند و ایشان

در این دوره، ده ها اثر علمی و فقهی نگاشت. این عالم بزرگ علاقه ی وافری به جمع آوری کتب قدیمی و نگهداری و حراست از آن ها داشت و در این راه، سختی های فراوانی تحمل کرد. ایشان در سال 1353 شمسی کتابخانه ای در قم تأسیس نمود. آیت الله مرعشی بیش از دویست اجازه ی روایتی از علمای بزرگ شیعه و اهل سنت و زیدیه دریافت کرده است. این روحانی مجاهد، همچنین از آغاز نهضت انقلابی مردم ایران، همواره حمایت خود را از حضرت امام خمینی عنوان داشته و پشتیبان این حرکت اسلامی بوده است. سرانجام این عالم ربانی در 7 صفر 1411 ق برابر با 7 شهریور 1369 ش در سن 96 سالگی جان به جان آفرین تسلیم کرد و پس از تشییعی با شکوه، طبق وصیت ایشان، در قسمت ورودی کتابخانه ی عمومی معظم له، در شهر مقدس قم به خاک سپرده شد

مناظره ادبی علامه میرزا ابوالفضل تهرانی

□□□□□□□□□□

در ماجرای دیگری چون گسترش زعامت میرزای شیرازی در عراق، موجب نگرانی حاکمیت سیاسی آن کشور -نماینده عثمانی- شد و آنان خود را تحقیر شده دیدند، کوشیدند ضربه ای به میرزای شیرازی بزنند، اما هوشمندی، تدبیر و خردورزی میرزا، در کنار شخصیت علمی و مقام توکل وی تمام توطئه ها را خنثی کرد. آنان در نهایت تصمیم گرفتند یکی از ادیبان برجسته و عالم نما را به سامرا بفرستند تا با مباحثه و مناظره ادبی .!میرزا را در تنگنا قرار دهد و از میزان نفوذش بکاهد

آن ادیب عالم نما به بهانه زیارت به سامرا آمد و مجلسی با حضور علما، ادبا و فضلا تشکیل داد و میرزا را هم دعوت کرد. میرزا با عده ای از شاگردانش از جمله علامه میرزا ابوالفضل تهرانی، در آن مجلس حاضر شد. مرد ادیب بعد از ادای احترام آغاز سخن کرد و به ایراد . نکات ظریف ادبی پرداخت

او با آوردن جملات ذوق انگیز ادبی، امثال و حکم و اشعار زیبا، یک طرفه وارد بحث شد و چون همه به احترام میرزا ساکت بودند، خیال می کرد کسی حریف او نیست، لذا کوشید تا با لطایف الحیل میرزای شیرازی را وارد میدان کند! او بعد از خواندن مصرع اول هر شعر، با نگاه مودیان و حرکات سر و دست و اشارات چشم و ابرو، از میرزا می خواست مصراع دوم را هم او بخواند. اما میرزا که منظور او را دریافته بود، به میرزا ابوالفضل اشاره می کرد تا جوابش را بدهد. میرزا ابوالفضل هم بی درنگ از آن سوی مجلس مصرع دوم را می خواند. وقتی هم درباره قاعده های ادبی یا شواهد مثالی بحثی را پیش می کشید، میرزا ابوالفضل وارد بحث می شد و مطالب لازم را می گفت

شخصیت ادبی و علمی میرزا ابوالفضل چنان رعبی در جان مرد ادیب افکند که صدایش با آن پُرچانگی به لرزه افتاد و حتی دستانش لرزید! نوشته اند: «دستانش چنان می لرزید که سطل هنگام فرو رفتن در چاه می لرزد!...» بالاخره مجلس تمام شد و ادیب مأمور خجلت زده و سرخورده به بغداد برگشت

میرزا ابوالفضل کلانتر تهرانی در ادبیات و سرودن اشعار عربی و فارسی توانا بود و هزاران بیت شعر از حفظ داشت، تا جایی که سیدحیدر حلی، از شاعران نامدار عراق، هنگام رفتن

به سامرا از هموردی با او ناتوان شد و در مدح او قصیده ای سرود. سید محمد سعید حَبُوبی از دیگر شاعران بنام نیز وی را ستوده است

..

و در هشتم صفر ۱۳۱۶ در سن 44 سالگی بر اثر بیماری حصبه در تهران درگذشت و در حرم حضرت عبدالعظیم در کنار پدرش در مقبره ابوالفتوح رازی به خاک سپرده شد

.

.

مرحوم آیه الله، میرزا محمد تقی پدر همسر امام خمینی ره، فرزند میرزا ابوالفضل کلانتر تهرانی بوده است

تقویم شیعه □

صفر 8 □

(رحلت فقیه نامدار شیعه آیت الله العظمی "سید ابوالقاسم خوئی" (1413 ق

□ شرح مناسبت □

آیت الله العظمی سید ابوالقاسم خویی فرزند حاج سید علی اکبر در شب پانزدهم ماه رجب سال 1317 ق در خانواده ای اهل علم و دانش و تقوی در شهرستان خوی دیده به جهان گشود و در 13 سالگی برای تحصیل علوم اسلامی عازم نجف شد. ایشان از کودکی و نوجوانی به هوش و ذکاوت و استعداد معروف بود. آیت الله خویی در 21 سالگی به درس

خارج مشغول شد و از بزرگانی همچون آیات عظام: کمپانی، عراقی، بلاغی، شیخ الشریعه ی اصفهانی و آقا سید ابوالحسن اصفهانی اجازه ی اجتهاد دریافت نمود. ایشان از جوانی به تدریس همت می ورزید و پس از اخذ اجتهاد، درس خارج خود را آغاز کرد. محفل درس آیت الله خویی پرجمعیت ترین درس حوزه ی نجف بود و فضیلت بسیاری در حلقه ی درس این استاد بزرگوار حوزه پرورش یافتند. حضرات آیات عظام: ابوالفضل نجفی خوانساری، میرزا جواد تبریزی، حسین وحید خراسانی، سیدعباس خاتم یزدی، سید عبدالکریم موسوی اردبیلی، شهید سید محمدباقر صدر، سید محمود هاشمی شاهرودی، سید محمدحسین فضل الله و ده ها عالم بزرگ از جمله شاگردان این مرجع بزرگ شیعه در طول بیش از 60 سال تدریس می باشند. ایشان در تدریس بسیار چیره دست بود و با توانایی شگرفی آموزش می داد. هنگام تدریس، شمرده، فصیح، منظم و مرتب سخن می گفت و با پرهیز از زیاده گوئی و حاشیه پردازی، درس را فشرده و سنجیده ارایه می کرد. از آیت الله خویی بیش از 25 دوره کتاب در موضوعات مختلف بر جای مانده است که مُعْجَم رِجَالِ الْحَدِیْث و تَفْصِیْلُ الطَّبَقَاتِ الرَّوَّاهُ در 23 جلد در علم رجال، نَفَحَاتُ الْعِجَازِ فِی رَدِّ حُسْنِ الْإِيجَازِ در علوم قرآنی و تَکْمَلَةُ مَنْهَاجِ الصَّالِحِیْنَ و از آن جمله اند. معظم له هم چنین موسسات خیریه ای در شهرهای مختلف دنیا دایر کرده است که شامل بناهای مسکونی، مسجد، حسینیه، کتابخانه، مدرسه و درمانگاه می باشد. آیت الله خویی سرانجام در سن 96 سالگی در حالی که از یک سال پیش از طرف حزب بعث خونخوار عراق در کوفه تبعید بود، در 8 صفر 1413 ق برابر با 17 مرداد 1371 ش دار فانی را وداع گفت و در مسجدالخضراء محل تدریس خود در نجف اشرف مدفون گردید

(<http://axnegar.fahares.com/axnegar/HiR9wlhUF2SxKD/2091179.jpg>) □□□ سید مهدی قوام از روحانی های اخلاقی دهه ۴۰ تهران بود . هر کس که □□□

میشناختش می گفت مرد خدا بود . همه به ایشان ارادت داشتند . یکی تعریف می کرد:
 روزی ﷺ که پیکر سید مهدی قوام را آوردند قم که دفن کنند، به اندازه‌ی دو تا
 صحن بزرگ حرم حضرت معصومه کلاه شاپویی و لنگ به دست آمده بودند و صحن را پر
 کرده بودند که باور کردنی نبود. زار زار گریه می کردند و سرشان را می کوبیدند به
 تابوت...

آیت الله فاطمی نیا نقل می کنند □ □

□

آقا سید مهدی قوام رضوان الله تعالی علیه مرد بسیار یزرگ و با سعه صدری بود، □
 اعجوبه ای بود! شبی دزدی وارد منزلش می شود همین که فرش را جمع کرده و در
 :حال بردن بود آقا سید مهدی بیدار می شود، با کمال خونسردی به او می گوید □

□

.می خواهی این فرش را چه کنی؟ دزد می گوید: می خواهم آن را بفروشم □ □

□ □

آقا سید مهدی می گوید: اگر بفروشی آن را از تو خوب نمی خرند، من آن را به تو □ □
 مباح کردم، حلال باشد. برو آخر بازار عباس آباد، بگو سید مهدی فرستاده! آن را
 !بفروش و برو کاسب شو □ □

□ □

بعداً دیدند همان شخص، اهل عبادت و تقوی شده و از همان فرش کاسبی و مغازه □ □
 .راه انداخته است

(<http://axnegar.fahares.com/axnegar/3qvTekw4xrSBtv/2091261.j>
 ﷺ :خانم عفت قوام زاده همشیره آسید مهدی قوام نقل میکند □ □ □ pg)

آقای هاشمی نژاد تعریف کرد: از یک میوه فروش که روی چرخ میوه ریخته بود برای دیدن سید میوه خریدیم. وقتی خواستیم پول بدهیم، پول را قبول نکرد. گفتم اگر مبلغ را نگیری میوه را نمی‌برم. میوه فروش گفت آقا سید دست من را گرفت و از جهنم به بهشت ^لبرد چگونه پول بگیرم؟

بعد تعریف کرد یک روز سید با عیالش از خانه بیرون رفتند من هم که در □□□□ محل به دزدی شهرت داشتم به خانه‌ی سید رفتم مقداری اسباب جمع کردم و خواستم از خانه بیرون بروم که در خانه باز شد و سید با عیالش وارد شد.

نگاهی به من کرد و سلام گرمی کرد و گفت «حالا که تا اینجا آمده‌ای بیا برویم یک چایی بخوریم» □□□□□□

داخل خانه برگشتیم. سید برایم میوه و چای آورد. بهم گفت: «اهل کجایی؟» □□□□ گفتم خاکسفید. گفت: «این فرش دستی‌ها مال تو. یک چرخ دستی و میوه بخر و داخل آن بگذار. هرچه هم که از بارت ماند و نخریدند شب خودم از تو می‌خرم.» □□□□□□

□□□□□□□□□□

شیخ عباس قمی و پنچر شدن ماشین

□□□□□□□□□□

مرحوم حاج شیخ عباس قمی با اتومبیل به سفر می‌رفتند اتفاقاً در بین راه ماشین پنچر شد راننده که تابع فرهنگ رضاشاهی بود علت پنچری ماشین را وجود حاج شیخ عباس دانست، با کمال جسارت محدث قمی را پیاده کردند. مرحوم حاج شیخ بر اساس سعی و کوشش که داشت عبای خود را بر روی زمین در کنار جاده پهن کرده و بقچه‌ای که همراه . داشت باز نموده و دفتر و قلم خود را بیرون آورده مشغول نوشتن شد

در این حال یک ماشین سواری که از همان راه می رفت دید شخصی در میان بیابان مشغول نوشتن است، از باب ادب توقف کرده و با یک دنیا احترام آقا را سوار نمود. وقتی که مقداری راه آمدند دیدند ماشین قبلی تصادف کرده و راننده آن که این تصادف را نتیجه پیاده کردن و جسارت به شیخ عباس می دانست از ایشان عذر خواهی کرد

مرحوم محدث قمی هر گاه با دوستانش که از علما بودند به باغی در اطراف مشهد می رفتند همین که صرف غذا به پایان می رسید، به گوشه ای خلوت می رفت و مشغول مطالعه می شد. ما می گفتیم حاج شیخ صبر کن قدری صحبت کنیم می فرمود: شما می روید و اینها می ماند

کتاب کافی شیخ کلینی با دستخط فاضل تونی

فرزند بزرگ محدث قمی (شیخ عباس قمی) می گوید: زمانی که در نجف اشرف بودیم یک روز صبح پدرم - در حدود سال (۱۳۵۷ ق) دو سال قبل از وفاتشان - از خواب برخاستند و گفتند: امروز چشمم به شدت درد می کند و قادر به مطالعه و نوشتن نیستم و بسیار ناراحت به نظر می رسیدند. تقریباً زبان حالشان این بود که شاید خاندان پیامبر صلی الله ... علیه و آله و سلم مرا از خود طرد کرده باشند

من مشغول تحصیل بودم، به مدرسه رفتم و ظهر که به خانه برگشتم دیدم ایشان مشغول نوشتن هستند، عرض کردم چشمتان بهتر شد؟. فرمود: درد به کلی مرتفع گردید. سؤال کردم چگونه معالجه کردید؟! پاسخ دادند: وضو گفتم و مقابل قبله نشستم و کتاب «کافی»

خطی را که به خط فقیه مشهور ملا عبدالله تونی صاحب کتاب وافیہ بود به چشم کشیدم، درد چشم برطرف شد. ایشان تا پایان عمر دیگر به درد چشم مبتلا نگردیدند.

ناصر مدنی

روزانه بیش از 17 ساعت مطالعه میکرد و مینوشت؛ 63 جلد کتاب حاصل عمر 65 ساله . . اوست

:محدث زاده فرزند شیخ عباس می فرمود

آن بزرگوار اتاقی در طبقه دوم خانه‌اش داشت که با پلکان به آن اتاق می‌رفت و بعد دستور می‌داد که آن پلکان را بردارند، تا کسی نتواند به آن اتاق وارد شده و مزاحم کارش گردد و شب و روز در آن اتاق کوچک مشغول نوشتن و مطالعه و تحقیق و تألیف بود

[PDI]

(<http://smartel.kayhanco.ir/handler/image.php?p=147954074483728640>) میرزا جواد تهرانی(ره)، هرگز اجازه نمی‌داد او را "آیت الله" خطاب کنند(728640)

یکی از روحانیون می گوید: "روزی موفق به بوسیدن دست ایشان شدم و از اتاق بیرون رفتم، وقتی بازگشتم آقا فرمود

"چون تو دست مرا بوسیدی، من هم کفش های تو را بوسیدم"

افلاکیان خاک نشین، ص 24 □

ایام فاطمیه بود . من در شمیران پای منبر سید می رفتم، به مناسبت ایام شهادت حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها ده شب مراسم عزاداری بود، منبرش که تمام شد، برگشت به من گفت که فلانی! گفتم : بله، گفت: حالش را داری امشب برویم با همدیگر الواطی کنیم؟
من اول تعجب

کردم، گفتم: آقا شوخی تان گرفته؟ گفت : نه، امشب می خواهیم برویم الواطی، پول منبر را گرفتیم پولدار شدیم، حالش را داری بیا تا برویم؟ گفتم : آقا اگر شما بروید الواطی ، ما هم هستیم، چون شما اگر الواطی هم بروید، معصیت خدا نیست، ثواب و حسنات است. گفت: پس ماشینت را روشن کن برویم ، ماشین را روشن کردیم و نشست بغل دست ما و گفت: راست برو میدان بهارستان. با هم آمدیم میدان

بهارستان سابق، دیدم چند تا زن فاحشه گوشه و کنار میدان ایستاده بودند. یکی جوان تر بود، سید گفت : برو آن جوان تر را صدا بزن بیاد، ما رفتیم و دیدیم دختر جوانی است اشاره کردم: بیا، خوب ماشین هم داشتیم و فکر کرد ما هم اهل معصیت هستیم و راه افتاد امد دم در ماشین، همین که خواست در را باز کند و بنشیند، سید شیشه ماشین را پایین داد و دست کرد تو جیبش و پاکت پولش را در آورد و گفت: دخترم ! من ده شب برای مادرم زهرا علیها السلام منبر رفتم، این پول را امشب به عنوان پول منبر و روضه به من دادند، آدرس را هم پشتش نوشتم، این پول را بگیر و به خانه ات برو و تا تمام نشده از خانه بیرون نیا، پولت هم که تمام شد، آدرس و تلفنم را هم نوشته ام . بیا من پول بهت می دهم، خرجی ات را می دهم، شوهرت می دهم، جهیزیه برایت تهیه می کنم، تو جوانی ، دخترم حیف است دامت را از الان به معصیت آلوده کنی.

هر سخن از دل بر آید، لاجرم بر دل نشیند

من دیدم که این دختر منقلب شد، یک مرتبه اشک بر صورتش نشست و پاکت پول را گرفت: و گفت

.آقا به مادرتان زهرا علیها السلام دیگر گناه نمی کنم

فرزند آیت الله مرعشی نجفی: شبی باخانواده شام خدمت ایشان بودیم، من تشنه شدم وازهمسرم خواستم برای من آب بیاورد، آقا اجازه نداد همسرم برای من آب بیاورد. گفت تا زمانی که پادارید خودبایدبروید

□ حاضر جوابی های شهید مدرس

زمانی که نصرت الدوله وزیر دارایی بود، لایحه ای تقدیم مجلس کرد که به موجب آن، □ دولت ایران یکصد سگ از انگلستان خریداری و وارد کند. او شرحی درباره خصوصیات این سگ ها بیان کرد و گفت: این سگ ها شناسنامه دارند، پدر و مادر آنها معلوم است، نژادشان مشخص است و از جمله خصوصیات دیگر آنها این است که به محض دیدن دزد، او را می گیرند

.مدرس طبق معمول، دست روی میز زد و گفت: مخالفم □

وزیر دارایی گفت: آقا! ما هر چه لایحه می آوریم، شما مخالفید، دلیل مخالفت شما چیست؟

مدرس جواب داد: مخالفت من به نفع شماست، مگر شما نگفتید، این سگ‌ها به محض دیدن دزد، او را می‌گیرند؟ خوب آقای وزیر! به محض ورودشان، اول شما را می‌گیرند. پس مخالفت من به نفع شماست.

نمایندگان با صدای بلند خندیدند و لایحه مسکوت ماند.

منبع: سایت مرکز اسناد انقلاب اسلامی

پزشکان هنگام فوت آیت الله بروجردی، خیلی پریشان شده بودند، ایشان فرمودند: مرگ است هنگامه ندارد ویک لا اله الا الله گفتند واز دنیا رفتند

مرحوم آیت الله نائینی
آیت الله حسینی فرمودند: حدود چهارده روز از فوت مرحوم آیت الله نائینی گذشته بود. شب چهاردهم در خواب دیدم که خدمت مرحوم آیت الله نائینی عازم مسجد سهله هستیم. مرحوم نائینی معمولاً عبای نازکی داشتند که هنگام راه رفتن آن را بر سر می‌کشید. حتی زمستان هم عبای سنگینی بر نمی‌داشتند. من دست راست ایشان را گرفته بودم و به سوی مسجد سهله روان بودیم؛ وارد مسجد که شدیم رفتیم مقام حضرت صادق علیه السلام در مسجد سهله. ایشان در آن جا توقف فرمودند و به من فرمودند: برو بگو: متولی قبور انبیا بیاید. من به قدر پنج شش متر رفتم تا نزدیک حجره شوشتری‌ها. در عالم خواب می‌دیدم که آن جا سردابی است پله نداشت. همین طور شیب بود. من وقتی به ابتدای آن شیب رسیدم، خواستم بروم پایین که دیدم شخصی از سرداب بالا آمد. این شخص قدری پهن و چهارشانه بود؛ ولی بدون توجه به من رفت نزد مرحوم آیت الله نائینی این شخص

با مرحوم نائینی معانقه بسیار گرمی کردند؛ همدیگر را بغل گرفتند و گریه می کردند . بعد آن شخص به مرحوم نائینی فرمودند : بفرمایید و اشاره کرد به همان سرداب؛ روان شدند من هم به دنبال ایشان رفتم؛ مرحوم نائینی مقداری بلند قدتر از آن آقا بودند؛ به این لحاظ هنگام رفتن به سرداب ، مرحوم نائینی سر خود را خم کردند . زمین داخل سرداب مثل آسفالت های قدیم که با گچ و خاک سرخ درست می شد حالت زرد رنگی داشت . در آن جا قبور زیادی بود که محل آن با برجستگی خاصی مشخص می شد . وقتی برگشتم بالا من در عالم رؤیا به

(1) حوزه ، 30 .

خود گفتم که من عکس این آقا را - که متولی قبور انبیا هستند - زیاد دیدم . این مرحوم بوعلی است . مرد با عظمت و قدرتی بود . در آن سرداب مسجد ، وقتی به مکان حضرت حجت ع رسیدم ، مرحوم بوعلی اشاره به یک قبری کردند و فرمودند : این قبر مرحوم صاحب جواهر است . مرحوم نائینی فرمودند : این هم قبر شماسست در آن لحظه صورت قبری پیدا شد . وقتی از سرداب برگشتم ، مرحوم نائینی قصد کردند وضو بگیرند من وسایل وضو را برای ایشان فراهم کردم و وضو گرفتند و وارد حجره ای شدند که در مقام حضرت حجت علیه السلام بود . من هم وضو گرفتم و داخل حجره شدم . بعد از نماز ، رفتم خدمت ایشان و سؤالاتی از ایشان نمودم . در این موقع متوجه شدم که ایشان فوت کرده اند . ابتدا از ایشان سؤال نمودم : آقا شما این نشئه (برزخ) را چگونه می گذرانید . مرحوم نائینی فرمودند : من همان گونه که در دنیا مرتب مشغول نماز بودم ، این جا هم مشغول

نماز هستم . عرض کردم : ولی شما در دنیا تمام وقت که نماز نمی‌خواندید؛ فرمودند : مگر تدریس نمی‌کردم؛ مگر به انتظار نماز نمی‌نشستم؛ مگر تهجد نیمه‌شب نداشتم؟ بعد فرمودند : آن زمان که من در اصفهان مشغول تحصیل بودم ، حدود هفتاد مرتبه توأم ، تمام وقت یک نماز را صرف همان نماز کردم . در سامرا هم حدود بیست مرتبه این گونه نماز خواندم (حوزه ، 30).

شیخ مجتبی حاج آخوند کرمانشاهی

حاج آخوند در شناساندن امام خمینی به مردم، به عنوان مرجعی کامل و رهبری آگاه به مسائل زمان، بسیار تلاش کرد. تلاش های او در معرفی شخصیت علمی و سیاسی امام خمینی (قدس سره) تنها به سخنرانی ها و ملاقات هایش با مردم و خواص محدود نمی شد؛ بلکه از خطیبان زبردست و آگاه سراسر ایران نیز به همین منظور دعوت کرد که از جمله اند: آیه الله طالقانی، آیه الله خزعلی، شهید سید علی اندرزگو؛ همان طور که عالمان شهر نیز در این راستا به روشنگری مردم می پرداختند

آیت الله حاج مجتبی حاج آخوند، در 13 جمادی الثانی سال 1347 ق. (1308 ش) در کرمانشاه در خاندانی پاک نهاد و منتسب به سلسله جلیل روحانیت، دیده به جهان خاکی

.گشود

پدرش آیه الله شیخ حسن حاج آخوند متولد 1301 ق. از شاگردان میرزای نائینی و سیدابوالحسن اصفهانی در نجف اشرف بود. وی بعد از کسب اجازه اجتهاد و روایت از استادان بنام حوزه علمیه نجف، به قصد تبلیغ احکام و معارف دین، ارشاد مردم و تقویت بنیه علمی حوزه علمیه کرمانشاه، در آن شهر رحل اقامت افکند و سال ها منشأ خیرها و برکات بود.

جدش آیه الله ملاحسین حاج آخوند اصفهانی، از عالمان و فقیهان طراز اوّل تاریخ کرمانشاه بود. وی در اصفهان متولد شد و در نجف تحصیل کرد و در کرمانشاه به تبلیغ دین اشتغال داشت. او در جریان مشروطیت، به قصد هدایت و قطع دست ظالمان از سر مردم کرمانشاه در کنار سایر عالمان و فقیهان، فعالیت های زیادی انجام داد. مدفن وی و * (فرزندش شیخ حسن حاج آخوند در قبرستان وادی السلام نجف اشرف است. 1)

روزگار کودکی ایشان در دامن پرمهر مادری نمونه از تبار سلسله جلیل روحانیت و در سایه پدری عالم، فقیه و عارف سپری شد. محیط مناسب خانواده، زمینه دانش دوستی و کمال جویی را در او شکوفا کرد. وی بعد از طی تحصیلات کلاسیک در سال 1323 ش. (1363 ق) به خاطر اشتیاق فراوان به تحصیل علوم دینی، وارد حوزه علمیه کرمانشاه شد و از محضر استادان بنام آن شهر بهره های فراوان برد. مراحل مقدماتی ادبیات، منطق، فلسفه، فقه، اصول و سایر علوم اسلامی را در حدّ مطلوبی با جدّیت کامل فراگرفت. حافظه قوی، پشتکار، اهمیت به مباحثه، شرکت مستمر در درس ها، احترام به استادان و انس با (آنها، از شیوه های تحصیلی وی بود. 2)

وی در سال 1332 ش. (1372 ق) برای کسب مراتب عالی علوم اسلامی و رسیدن به

درجات بالاتر از نظر علمی و معنوی، به حوزه علمیه قم وارد شد و در مدرسه حجتیه سکونت گزید و از محضر آیات عظام و استادان بنام این شهر بهره های کافی و وافی برد.

شیخ مجتبی بعد از سال ها تحصیل و تحقیق در علوم اسلامی، اعم از معقول و منقول، با عنایات و الطاف خاصّه خداوند و توسّل به اهل بیت(ع) و استعداد فراوان، به درجه عالی اجتهاد رسید و در اکثر علوم اسلامی، صاحب نظر گشت.(3) احاطه بر مسائل فلسفی، مبانی و قواعد فقه و تطبیق آنها بر فروع فقهی هنگام تدریس و طرح مباحث عرفانی و نیز کرسی (درس تفسیر قرآن کریم در کرمانشاه، گویای تبخّر وی در علوم عقلی و نقلی بود.(4)

استادانی که حاج آخوند از آنها بهره علمی گرفته و از خرمن فضایل و دانش آنان خوشه :علم و کمال چیده است، عبارتند از

الف) استادان کرمانشاه

شیخ حسن حاج آخوند.(5) وی از دانشمندان، فقیهان و استادان حوزه علمیه کرمانشاه - 1
(بوده و در مسجد شهبازخان آن شهر، به اقامه نماز جماعت و ارشاد اشتغال داشته است.(6)

سید محمد جواد حسینی نجومی (متوفای 1387 ق). وی از فقیهان عارف و هنرمند - 2
بود که از آیات عظام: سیدابوالحسن اصفهانی، شیخ ضیاء الدین عراقی، شیخ محمد حسن (علامی و سید حسین حایری اجازه اجتهاد و روایت داشت.(7)

شیخ محمدحسن علامی (متوفای 1394 ق)(8). او از عالمان و فقیهان بنام تاریخ - 3
کرمانشاه، بلکه تاریخ ایران است. او را فقهی پژوهشگر، دقیق، فاضل کامل، دانشمندی (جامع در علوم عقلی و نقلی و خوش ادراک معرفی کرده اند.(9)

سید محمود معصومی لاری.(10) وی از عالمان ادیب و فقیهان بزرگ تاریخ کرمانشاه - 4
(است که در تدریس علوم اسلامی، خصوصاً ادبیات عرب، تبخّری خاص داشته است.(11)

سید حسین معصومی لاری (12). او از عالمان و فقیهان کرمانشاه است که در تواضع و - 5
فروتنی ضرب المثل بوده است؛ چه اینکه با کهولت سن و مقام و منزلت علمی اش به
تربیت طلاب و تدریس دروس مقدماتی مثل جامع المقدمات با تواضع و اشتیاق کامل می
پرداخته است و کار خود را تقویت بنیه علمی طلاب سطح مقدمات در علوم اسلامی می
(دانست.(13)

محمد آل آقا.(14) او از خاندان آل آقا و منسوب به وحید بهبهانی است که در - 6
(کرمانشاه به وعظ و ارشاد و تدریس اشتغال داشته است.(15)

(ب) استادان قم

حاج آخوند درقوی ترین درس های خارج اصول، فقه و فلسفه در حوزه علمیه قم حضور
یافت و از محضر آیات عظام: امام خمینی(قدس سره)، بروجردی، اراکی، محقق داماد،
علامه طباطبایی، سلطانی و... بهره برد و علوم اسلامی را چون آبی زلال از چشمه هایی
(جوشان به کام جان خود نوشانید.(16)

در قم بیش تر از امام خمینی(قدس سره) تأثیر پذیرفت؛ به طوری که شیفته رفتار و مقام
علمی و معنوی امام شد؛ چه اینکه بارها پیشنهاد و درخواست برگشت وی به کرمانشاه به
او داده شد، ولی به دلیل تعلّق خاطر فراوان به مراد خود، دل کندن از آن دریای جوشان
علم و معرفت برایش سخت بود و تنها موقعی قم را ترک و به کرمانشاه هجرت کرد که
(فرمان امام به وی، مبنی بر هجرت به آن سامان، صادر شد.(17)

آیة الله شیخ مجتبی حاج آخوند در سال 1338 ش. (1378 ق) در سنّ سی سالگی با دختر آیة الله محمد حسین مسجد جامعی، از مجتهدان حوزه علمیه قم، ازدواج کرد که خطبه عقد این زوج بزرگوار به وسیله امام راحل خوانده شد.

همسرش بانویی با فضیلت، متّقی و برخوردار از عفت و عزّت نفس، از خانواده ای فقیه و روحانی بود که در بهمن 1377 ش. دارفانی را وداع گفت و در قم بعد از اقامه نماز به وسیله آیة الله بهجت، بنابر فرمان آیة الله خامنه ای در جوار مرقد مطهر حضرت (معصومه(س) به خاک سپرده شد. (18)

ثمره این ازدواج، سه پسر و سه دختر است. پسران وی به نام های محمد مهدی، علی و حسن هستند که محمد مهدی و علی از طلاب علوم دینی و هم اکنون در حوزه علمیه قم به تحصیل مراحل عالی علوم اسلامی مشغول هستند.

فعالیت های سیاسی حاج آخوند

پیشینه مبارزات سیاسی آیة الله حاج آخوند به قبل از سال 1342 ش. در جریان افشاگری امام خمینی(قدس سره) در مورد مسئله انجمن های ایالتی و ولایتی بر می گردد. وی در جریان مذکور و دیگر حرکت های سیاسی امام علیه دستگاه ستم شاهی پهلوی، در قم و در (کنار امام شرکت چشم گیر داشت. (19)

وی در خاطراتش می گوید:

روزی همراه آیة الله خامنه ای به محضر امام خمینی(قدس سره) رسیدیم. او به امام « عرض کرد: آقا! ما توپ و تانک و اسلحه نداریم. چطور می توانیم مبارزه کنیم؟ امام فرمود: «ما اگر مبارزه نکنیم باید بنشینیم و استخاره کنیم؛ ما بیان داریم و بیان ما، قدرت ماست.»

واقعاً هم همین طور بود. وقتی امام حرف می زد، سخنرانی می کرد، به دل های مؤمنین (قوّت و در دل دشمنان رعب ایجاد می کرد و این، جز اخلاص امام چیز دیگری نبود.) (20)

هجرت به کرمانشاه

آیة الله حاج آخوند بنابر فرمان امام خمینی (قدس سره) به ایشان، مبنی بر هجرت به کرمانشاه، به قصد تقویت بنیه علمی طلاب و فضلا و رهبری سیاسی مردم آن سامان، در سال 1342 ش. (1383 ق) به زادگاهش بازگشت. با ورود وی، روحی دوباره در کالبد (دینی و سیاسی مردم آن شهر دمید و حیاتی دیگر گرفت.) (21)

رهبری مبارزه

وی در بدو ورودش به کرمانشاه، مسجد حاج شهبازخان را مرکز حرکت های سیاسی و مبارزه با دستگاه ستم شاهی و اطلاع رسانی دینی و سیاسی به مردم قرار دارد. این مسجد در سال 1235 ق. به وسیله حاج شهبازخان و شش برادرش که بنیانگذار طایفه معروف «حاجی زادگان» کرمانشاه بودند، احداث شد؛ با شبستانی بزرگ و چندین حجره و (مدرس.) (22)

در سال 1323 ش. (1363 ق) مدرس و حجره های این مسجد، بنابر فرمان آیة الله سید ابوالحسن اصفهانی (متوفای 1365 ق) تبدیل به مدرسه علمیه شد که از آن هنگام تا (کنون، طلاب بسیاری در آن به تحصیل علوم دینی پرداخته اند.) (23)

این مسجد و مدرسه به علت گسترش ساخت و ساز شهر کرمانشاه، به مرور زمان در مرکز شهر قرار گرفت. از این رو، موقعیت بسیار مناسبی برای ارتباط با مردم پیدا کرد. حاج آخوند از این موقعیت، استفاده نیکو برد و علاوه بر اقامه نماز جماعت و فعالیت های

مذهبی و اداره امور مدرسه علمیه، مبارزات و فعالیت های سیاسی را نیز در این مکان مهم متمرکز کرد.

بینش سیاسی حاج آخوند

بینش و خط مشی حرکت های سیاسی آیه الله حاج آخوند، برگرفته از رفتارها و موضع گیری های اصولی امام خمینی(قدس سره) در عرصه های مختلف سیاسی بود؛ چه اینکه امام راحل در شکل گیری شخصیت علمی و معنوی وی نیز نقش اول را در بین استادان بزرگ او ایفا می کرد.

او بر سه اصل «رهبری مرجع آگاه»، «وحدت، خصوصاً در بین خواص و عالمان» و «تدبیر مردم و آگاهی آنان از دین و دنیای خود» تأکید فراوان داشت. به همین دلیل پس از ورود به کرمانشاه، در راستای تحقق این سه اصل، اقدامات جدی و چشم گیری انجام داد که در صفحه 21 پرونده وی در ساواک به این جهات اشاره شده است. مضمون آن چنین است: «شیخ مجتبی حاج آخوند که مدت ها در ایام تحصیل در قم زندگی نموده و ایام تعطیل در کرمانشاه اقامت می کند، اخیراً برای همیشه قم را ترک و قصد دارد در کرمانشاه اقامت کند. وی با بعضی از عالمان شهر ملاقات و اظهار می کند: آقای خمینی به من پیغام داده است تا به شما بگویم: در هفته یک یا دو جلسه تشکیل و در آن جلسه ها، فعالیت های (دولت را که مخالف با دین و شئون روحانیت است، افشاگری کنید)»(24)

امام محوری

حاج آخوند در شناساندن امام خمینی به مردم، به عنوان مرجعی کامل و رهبری آگاه به مسائل زمان، بسیار تلاش کرد. تلاش های او در معرفی شخصیت علمی و سیاسی امام

خمینی(قدس سره) تنها به سخنرانی ها و ملاقات هایش با مردم و خواص محدود نمی شد؛ بلکه از خطیبان زبردست و آگاه سراسر ایران نیز به همین منظور دعوت کرد که از جمله اند: آیه الله طالقانی، آیه الله خزعلی، شهید سید علی اندرزگو؛ همان طور که عالمان شهر نیز در این راستا به روشنگری مردم می پرداختند. در پرونده حاج آخوند در ساواک چنین آمده است:

موضوع: تبلیغ به نفع خمینی»

شیخ مجتبی آخوند (روشن) فرزند حسن متولد 1308 شماره شناسنامه 104 کرمانشاه و شیخ عبدالخالق عبداللهی فرزند محمد علی متولد 1305 شماره شناسنامه 14210 و شیخ محمد حسین زرنندی فرزند علی اکبر متولد 1311 زرنده شماره شناسنامه 18 ساوه و حسین معطری فرزند جواد متولد 1306 کرمانشاه شماره شناسنامه 4453 در پاسخ سؤالی که مردم در مورد تعیین جانشینی آیه الله حکیم می نمایند، اظهار می دارند: «خمینی مرجع (تقلید می باشد).»(25)

:و نیز آمده است

شیخ مجتبی روشن از روحانیون طرفدار خمینی و دارای پرونده می باشد و اغلب مشاهده « شده کلیه طلاب مخالف که از شهرستان های دیگر به کرمانشاه وارد می شوند، دور وی (جمع و اقدام به صحبت های خلاف می نمایند).»(26)

:و باز آمده است

شیخ مجتبی روشن فرزند حاج آخوند، پیشنماز مسجد حاج شهبازخان یکی از وعاظ « متعصب و ناراحت و طرفدار خمینی بوده و کراراً نیز به ساواک استان هدایت شده (است).»(27)

(منشأ عشق حاج آخوند به امام خمینی(قدس سره

:ریشه این علاقه به اولین برخورد وی با امام در قم بر می گردد. وی می گوید

در اوایل طلبگی که تازه به لباس روحانیت ملبّس شده بودم، روزی قصد زیارت امام « کردم. دیدم جلوتر از من، یکی از شخصیت های مهمّ مملکتی دستگاه حاکم طاغوتی به قصد ملاقات با امام، وارد بر امام شد. امام با حالت عادی با وی برخورد کرد و جلوی پای او بلند نشد و من در حالی که این عمل امام را نظاره گر بودم، به محضرشان رفتم، دیدم امام با کمال تواضع جلوی پای بنده بلند شد و دستی بر سرم کشید و اظهار محبت و شفقت کرد. در آنجا، آن چنان صحبت امام در دلم نشست که مرا تاابد شیفته خود نمود؛ چه اینکه (من را که طلبه ای بیش نبودم، بر بالاترین مقام های دنیوی ترجیح داد.»(28)

این عشق و علاقه حاج آخوند به امام باعث شده بود که او را سربازی فداکار و تابع محض (ایشان قرار دهد. او بارها می گفت: «من در تمام ابعاد در امام فانی بودم.»(29)

:وی در خاطراتش گفته است

به اتهام طرفداری از «خمینی(قدس سره)» ساواک کرمانشاه مرا دستگیر و مورد بازجویی « قرار داد. رئیس ساواک وقت کرمانشاه به من گفت: بیا، نه کار با خمینی داشته باش و نه با شاه؛ ما هم با توکاری نداریم. گفتم: برو یک چاقوی تیز بیاور! گفت: برای چه؟ گفتم: برای آنکه عملاً به تو بفهمانم چقدر به خمینی علاقه مندم. گفت: به فرض چاقو را آوردم، چگونه اثبات می کنی؟ گفتم: می خواهم شاه رگم را بزنم تا ببینی در تک تک گلبول هایم عشق به خمینی است و قطره های خون من همه شهادت به عشق زیاد من به خمینی می دهند. از این رو، من نمی توانم از او دست بردارم. رئیس ساواک با تعجب بسیار به من نظاره می

(کرد و بعد از مدتی، مکث دستور داد تا مرا آزاد کنند.)»(30)

آیه‌الله حاج آخوند بارها به اتهام طرح مرجعیت و رهبری امام خمینی و انتقاد از برنامه ها و سیاست های حکومت پهلوی، به ساواک احضار شد و چون این احضارها و تذکرات ثمری نمی بخشید و از مواضع خود دست برنمی داشت، طرح محدودیت و تضعیف موقعیت (اجتماعی وی در استان کرمانشاه از طرف ساواک پیشنهاد می شود.) (سند شماره 1

اسارت به جرم آزادی

آیه‌الله حاج آخوند با آگاهی و ایمان به هدف مقدس خود، هر روز بیش از پیش با توکل بر خداوند متعال بر فعالیت ها و اقدامات روشنگرانه خود بر ضدّ نظام ستم شاهی پهلوی افزود، تا جایی که تاب و تحمل ساواک مرکز (تهران) نیز به پایان رسید و به قصد خاموش کردن نوای آگاهی بخش و انقلابی او، دستور بازرسی منزل و دستگیری وی را به ساواک (کرمانشاه ابلاغ کرد.) (سند شماره 2

بالآخره وی در تاریخ 1352 / 8 / 12 ش. به دستور ساواک مرکز (تهران) دستگیر و بعد از سه روز بازداشت در ساواک کرمانشاه محاکمه و به سه سال زندان محکوم شد و در تاریخ 1352 / 8 / 15 ش. به کمیته ضد خرابکاری ساواک تهران تحویل و به زندان اوین انتقال داده شد و بارها مورد شکنجه قرار گرفت. همسر وی گفته است: «در یکی از ملاقات ها با (همسر در زندان اوین، متوجه شدم که ناخن های وی را کشیده اند.)»(31)

فعالیت های بعد از آزادی

آیه‌الله حاج آخوند با کوشش عالمان کرمانشاه و قم بعد از شش ماه، از زندان آزاد شد و به کرمانشاه بازگشت. وی بعد از آزادی از زندان، نه تنها از مواضع خود دست برنداشت،

بلکه بیش از پیش به فعالیت های سیاسی خود افزود؛ آگاه کردن مردم نسبت به ظلم حاکم طاغوتی و برنامه های ضدّ دینی آن و اعلام مرجعیت امام خمینی و امثال آن، از جمله این فعالیت هاست. از این رو، ساواک برنامه تضعیف وی را به مرحله اجرا گذاشت که گوشه ای از آن در پرونده ایشان در ساواک آمده است.

خدمات فرهنگی و اجتماعی

آیةالله حاج آخوند، علاوه بر تدریس علوم دینی و تربیت طلاب و فضلا، خدمات فرهنگی و اجتماعی فراوانی در سطح استان کرمانشاه، قبل و بعد از انقلاب، انجام داد که هم اکنون نیز آثار و برکات زحمات بی شائبه وی جاری است.

از جمله خدمات فرهنگی و اجتماعی وی، تعمیر و مرمت مسجد و مدرسه حاج شهبازخان در سال 1367 ش. است که به دلیل شدت فرسودگی قابل استفاده نبود و با زحمت های فراوان وی به بهره برداری رسید. این مسجد و مدرسه یکی از مکان های مهم فرهنگی، مذهبی و اجتماعی در سطح استان به شمار می رود و رونق آن، مرهون مدیریت عالمانه و کوشش های بی دریغ آیةالله حاج آخوند می باشد. هم اکنون در این مدرسه طلاب و فضلائی زیادی مشغول به تحصیل هستند و حتی این میراث فرهنگی، در ایام تعطیلات حوزه (2) پذیرای روحانیانی است که به قصد تبلیغ و ارشاد به آن سامان هجرت می کنند. (3)

مرحوم حاج آخوند در مبارزه با افکار منحرف، نیز بسیار جدّی بود و به صورت منطقی به افشاگری علیه مروّجان عقاید باطل و انحرافی می پرداخت. ترویج افکار منحرف چنان وی را نگران می سازد که نامه ای به امام خمینی (قدس سره) می نویسد و امام در 18 صفر 1393 ق. خطاب به ایشان چنین می نویسند:

بسمه تعالی

خدمت جناب مستطاب عماد الاعلام و ثقة الاسلام آقای حاج آقا مجتبی حاج آخوند(دامت
(افاضاته

.مرقوم محترم، که حاوی مطالبی راجع به بعضی دستجات بود، واصل گردید

در این موضوع مراجعه شده است و این نحو اجتماعات و تبلیغات به صورت مذهبی که
ممکن است برای سرگرم کردن مسلمین و انحراف آنها در اجتماع بر ضدّ اجانب باشد،
همیشه بوده و است و موجب نگرانی است. و ضمناً چون با اسمای فریبنده توأم است؛ نمی
شود به طور صراحت نفی و اثباتی نمود

از خداوند تعالی بیداری مسلمین و دستجات آنها را از شرّ اجانب خواستار است؛ از
جنابعالی امید دعای خیر دارم

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته

روح الله الموسوی الخمینی

حاج آخوند برای کاستن مشکلات مالی مردم، که ریشه بسیاری از معضلات اجتماعی است،
صندوق قرض الحسنه ولی عصر(ع) را تأسیس کرد که آثار مثبت زیادی به همراه داشته
است. این صندوق هنوز فعالیت می کند.(33) البته ایشان به طور مستقیم نیز به نیازمندان
کمک مالی می کرد؛ چنان که آیه الله نجومی در مورد خدمات حاج آخوند می نویسد:
«ایشان تا جایی که از نظر مالی میسر بود، به فقرا و افراد کم درآمد و نیازمند کمک می
کردند و در این مورد مضایقه نداشتند.»(34)

آیه الله حاج آخوند از سوی رهبر کبیر انقلاب، ارگان ها و مردم، مناصب سیاسی، فرهنگی و اجتماعی مختلفی را بر عهده گرفت که از جمله آنهاست: فرماندهی کمیته انقلاب اسلامی شهر کرمانشاه از طرف شورای مرکزی کمیته انقلاب اسلامی، نماینده امام در جهاد سازندگی، نماینده مجلس خبرگان رهبری در دو دوره، نماینده امام در دانشگاه علوم پزشکی، مسئول اداره عقیدتی - سیاسی ارتش در غرب کشور، نماینده امام در بنیاد مسکن، نماینده امام در امور حسیه، سرپرستی حوزه علمیه کرمانشاه به همراه آیه الله محمد حسین زرنندی. (35) (سند شماره 10)

ویژگی های اخلاقی و معنوی

توجه به عبادات

توجه فراوان به امور عبادی، از ویژگی های آیه الله حاج آخوند بود. بیشتر اوقات زبانش به ذکر خدا مشغول بود. به اقامه نماز شب، مقید بود، حتی در سفرها و در حال کسالت. بعد از (نماز صبح نیز بیدار بود و به عبادت می پرداخت. 36)

به مستحبات، مثل نماز جعفر طیار و اعتکاف خصوصاً در ایام اقامتش در قم، بسیار اهمیت می داد. از تلاوت قرآن غافل نبود و بیشتر اوقات به ویژه در سحرها، آن را تلاوت می کرد. (37)

آیه الله نجومی در این مورد می گوید

در انجام عبادات خصوصاً نماز اول وقت، شدیداً مراعات می کرد و انجام آنها را بر امور « دنیایی مقدم می داشت. در انجام مستحبات و مداومت بر آنها، جدیت خاصی داشت. وی هفت سفر به مکه مکرمه به قصد زیارت و اظهار بندگی در برابر خداوند متعال مشرف

(شد.) 38

خوش خلقی با خانواده

او همان گونه که با مردم با اخلاق نیکو رفتار می کرد، با افراد خانواده اش نیز چنین بود و همان احترام را برای اهل خانه اش قائل بود. به همین علت فرزندان وی نیز به سلک روحانیت درآمدند و به تحصیل علوم دینی پرداختند.

:آیه الله نجومی در این باره می نویسد

در زندگی شخصی حتی الامکان سعی می کرد کارهای شخصی خود را انجام دهد و افراد خانواده را به زحمت نیندازد و اگر کاری را به آنها محوّل می کرد، هیچ وقت حالت آمرانه نداشت. همیشه به این امر «که مرد در زندگی باید یاور و همراه همسرش باشد»، عمل می کرد و در مواقع لزوم در کارهای خانه به همسرش کمک می کرد. در بچه داری هیچ ابایی نداشت. یک روز در خیابان فرزندشان را بغل گرفته بود که یکی از آشنایان به وی گفت: چرا شما بچه را بغل کرده اید؟ مگر روحانی بچه بغل می کند؟ وی در جواب گفت: یک (روحانی بیش از هر کس باید در امور خانواده، به افراد خانواده یاری کند.) 39

رعایت آداب اسلامی

تنها معیار آیه الله حاج آخوند در برخورد با مردم، رضایت خداوند بود. از این رو، در معاشرت با مردم صداقت در گفتار و رفتار، وفای به عهد، تواضع، یکرنگی قبل و بعد از ریاست و تشویق به نیکی ها را رعایت می کرد. وی با اینکه در برابر کثی ها و نادرستی ها می ایستاد، ولی اخلاق و رفتار اجتماعی اش چنان جذاب بود که بسیاری از افراد به او ارادت و عقیده خاصی داشتند. و با این که از محبوبیت گریزان بود، ولی طبیعت رفتارش

مردم را مجذوب خود ساخته بود. استقبال بی سابقه و اعجاب انگیز مردم کرمانشاه از وی بعد از بازگشت از زیارت خانه خدا در سال 1377 ش.، که ساعت ها پشت درِ فرودگاه کرمانشاه و در منزل وی منتظر ورودش بودند، نشان دهنده چهره مردمی این عالم جلیل (القدر است).40

(عشق به معصومین(ع)

به اهل بیت علاقه فراوانی داشت. اهتمام ویژه ای به برگزاری مراسم عزاداری و مدّاحی در مساجد و منازل به مناسبت های مختلف داشت و بارها به قصد تجدید عهد و بیعت با معصومین(ع) به کربلا و نجف و... مشرف شد و ماه ها در جوار آن حضرات سکنا گزید. به (مدّاحان و روضه خوانان خاندان عصمت و طهارت احترام خاصی قائل بود).41

یکی از مدّاحان، که از سادات عالم و ساکن قم است، می گوید: به مناسبتی نزد آیةالله حاج آخوند جریانی از جبهه دارخوین را نقل کردم و گفتم: در جبهه دارخوین، دیدم جوان 14 ساله ای روی خاکریز خطّ مقدّم جبهه رفت و انگشتش را به سوی کربلا گرفت و به امام حسین(ع) سلام داد که ناگاه تیری به وی اصابت کرد و پای خاکریز افتاد. او را بغل کردم و گفتم: چرا این کار را کردی؟ گفت: شرط مادرم را به جا آوردم؛ چرا که او به من گفته بود: به شرطی راضی می شوم به جبهه بروی که هر وقت بوی کربلا را استشمام کردی، به نیابت از من و پدرت به جدّت امام حسین(ع) سلام دهی.

به من گفت: باید به نیت پدرم هم سلام دهم. با اصرار روی خاکریز رفت و سلام دیگری داد که ناگاه گلوله موشکی به وی اصابت کرد و بدنش کاملاً از بین رفت و من با حالت تأثر به سراغ ساکش رفتم. وصیّت نامه ای در آن پیدا کردم که در آن، خداوند را به اسما و صفات زیادی قسم داده بود و از او خواسته بود که در جبهه بدنش از بین برود، تا همانند

مادرش حضرت زهرا(س) بی قبر باشد

وقتی این واقعه را برای آیه‌الله حاج آخوند نقل کردم، گریه کرد و از من خواست تا چندین بار آن را تکرار کنم و از او هم چنان گریه می‌کرد؛ چرا که او به شنیدن نام حضرت زهرا، (امام حسین و معصومین دیگر(ع) بسیار علاقه مند بود.(42)

حق گویی

وی در بیان حق و دفاع از آن، بسیار شجاع بود. حق را بیان می‌کرد، چه به نفع او باشد و چه به ضرر او؛ توجّهی به شخصیت یا تعداد طرفداران آن نداشت و در این امر از سرزنش ملامتگران هراسی به خود راه نمی‌داد. این خصلت او ناشی از غیرت دینی او بود که در (طول زندگی سیاسی و اجتماعی اش کاملاً نمود داشت.(43)

دنیا گریزی

وی از هر آنچه که او را به دنیا نزدیک و از خدا دور می‌کرد، پرهیز داشت. دارای وارستگی و مناعت ذاتی خاصی نسبت به دنیا بود. مال و مقام وسیله خدمت به بندگان خدا می‌دانست. با این که دارای مناصب مختلف اجتماعی بود، ولی به هیچ کدام دل نسپرد و هر وقت احساس می‌کرد که آن مناصب او را به طرف دنیا سوق می‌دهند و او را از هدف اصلی اش که همان بندگی خداوند بود، بازمی‌دارند، از آن مناصب دوری می‌کرد.

قناعت، ساده زیستی، تشریفات گریزی و بی‌اعتنایی به وجهه اجتماعی، از ویژگی‌های بارز وی بود.

غیرت دینی

اهمیت به امر به معروف و نهی از منکر، حساسیت در برابر انحراف به نام دین، دوری از مصلحت اندیشی های نابه جا، دوری از تسامح در اجرای حدود الهی، ستیز با تفریط و افراط در آموزش معارف دین و اجرای برنامه های دینی، از دیگر ویژگی های بارز حاج آخوند (بود). 44)

وفات و مدفن

آیه الله حاج آخوند بعد از سال ها مجاهدت و تلاش در راه ترویج دین و تحقق آرمان های انقلاب اسلامی، بالاخره در شامگاه روز یکشنبه 15 مهر 1380 (19 رجب 1422)، در سن 72 سالگی شمع وجودش خاموش شد و استان کرمانشاه در سوگ فراق و در غم و اندوه جانکاهی فرو رفت. با درگذشت او، در کرمانشاه دو روز عزای عمومی اعلام شد. مردم ناباورانه، دسته دسته برای عرض تسلیت به منزلش روی آوردند و با پیکر پاک آن مجاهد بزرگ وداع کردند.

پیکر وی سه شنبه 17 مهر ماه، بر روی دوش مردم عالم دوست کرمانشاه به صورت بی سابقه ای تشییع و به شهر قم منتقل شد. پیکر وی در قم نیز با حضور بسیاری از علما و برخی مسئولین کشوری و لشکری از مسجد امام حسن عسکری (ع) به سوی حرم مطهر تشییع شد. حضرت آیه الله العظمی بهجت بر وی نماز خواند و سپس به امر مقام معظم (رهبری، در حرم مطهر حضرت معصومه (س) به خاک سپرده شد. 45)

پی نوشت ها

جریان ملقب شدن این خاندان به «حاج آخوند» بدین صورت بوده است که جد ایشان، * آیه الله ملاحسین اصفهانی، به حج مشرف می شود در بازگشت با استقبال بسیار پرشوری از

طرف اهالی شهر کرمانشاه مواجه می گردد و مردم آن سامان در هنگام استقبال به یکدیگر می گفته اند: «حاجی آخوند آمد»، «حاجی آخوند آمد» از آن به بعد، وی کم کم به «حاج آخوند» معروف می شود این لقب در فرزندان و نوادگان وی نیز به یادگار ماند و شناسنامه خود را با این شهرت گرفتند؛ گرچه بعضی از آنها بعدها فامیلی خود را به «روشن» و غیر آن، تغییر دادند (مکاتبه با حجة الاسلام محمد مهدی حاج آخوند، ص 1، مورّخه 11/11/1380).

تاریخ کرمانشاه در عصر قاجار، هرمز بیگلری، انتشارات طاق بستان، کرمانشاه، ج 2، 1 - 143، 147 و 148 ص.

همان، ص 4 - 2

همان، ص 9 - 3

مصاحبه با حجة الاسلام سید مهدی سیدموسوی، مورّخه 10/11/1380 و حجة الاسلام - 4 - سید محمدحسین حائری زاده، مورّخه 13/11/1380

کیمیای هستی، سیدمرتضی نجومی، مؤسسه فرهنگی نشر سها، 1379 ش، ص 71 - 5

مکاتبه با محمد مهدی حاج آخوند، ص 3 - 6

کیمیای هستی، ص 247 - 7

مکاتبه با آیه الله سیدمرتضی نجومی، ص 3 - 8

زندگانی سردار کابلی، کیوان سمیعی، چاپخانه گیلان، 1363 ش، ص 229 و گنجینه - 9 - دانشمندان، ج 6، ص 369

مصاحبه با حجة الاسلام سیدمحمد حسین حائری زاده - 10

کیمیای هستی، ص 71 - 11

مکاتبه با محمد مهدی حاج آخوند، ص 3 - 12

کیمیای هستی، ص 71 - 13

مکاتبه با آیه الله نجومی، ص 3 - 14

- . مصاحبه با حجة الاسلام علی اکبر آل آقا، مورّخه 17/1/1381 - 15
- . مکاتبه با محمد مهدی حاج آخوند، ص 7 و 8 - 16
- . همان، ص 17 - 17
- . مکاتبه با آیه الله نجومی، ص 4 - 18
- . مکاتبه با محمد مهدی حاج آخوند، ص 11 - 19
- . همان، ص 16 - 20
- . همان، ص 19 - 21
- . کرمانشاهان و تمدن دیرینه آن، ایرج افشار، ج 1، ص 630، انتشارات زرین، تهران - 22
- .
 . کیمیای هستی، ص 70 - 23
- . (پرونده ش 5207 ساواک، ص 21، (با تغییرات - 24
- . همان، ص 18 - 25
- . همان، ص 28 - 26
- . همان، ص 29 - 27
- . مصاحبه با عبدالحمید ترابی، از ساکنان نجف اشرف، مورّخه، 10/11/1380 - 28
- . مکاتبه با محمد مهدی حاج آخوند، ص 8 - 29
- . مصاحبه با عبدالحمید ترابی - 30
- . مکاتبه با محمد مهدی حاج آخوند، ص 26 - 31
- . همان، ص 33 - 32
- . همان، ص 32 - 33
- . مکاتبه با آیه الله نجومی، ص 6 - 34
- . مکاتبه با محمد مهدی حاج آخوند، ص 34؛ صحیفه امام، ج 1، ص 476 و ج 17، ص - 35
- . 258

- . مصاحبه با حجة الاسلام سيد مهدی سيد موسوی - 36
- . مصاحبه با حجة الاسلام صادق طهوری، 12/11/1380 - 37
- . مکاتبه با محمد مهدی حاج آخوند، ص 6 و 43 - 38
- . مکاتبه با آية الله نجومی، ص 5 - 39
- . مکاتبه با محمد مهدی حاج آخوند، ص 36 - 40
- . مکاتبه با آية الله نجومی، ص 6 و مصاحبه با عبدالحمید ترابی - 41
- . مصاحبه با حجة الاسلام سيد محمد حسين حائری زاده - 42
- . مصاحبه با حجة الاسلام صادق طهوری - 43
- . مصاحبه با آية الله شيخ حسن ممدوحی - 44
- . مکاتبه با محمد مهدی حاج آخوند، ص 51 - 45

ایت الله حاج شیخ عبدالخالق عبداللهی

عالم مجاهد و استاد اخلاق حضرت ایت الله حاج شیخ عبدالخالق عبداللهی

در کلام مرحوم ایت الله العظمی بهجت : شخصی میگفت به آیه الله بهجت مراجعه کردم و در خواست استخاره نمودم و از آنجا که متوجه شدند من از کرمانشاه هستم از من خواستند که به به آقای حاج شیخ عبدالخالق رجوع نمایم.

در کلام حضرت ایت الله العظمی مظاهری: در تابستان ۸۸ ایت الله استاد عبداللهی به دیدار آیه الله مظاهری رفتند. در بدور ورود آیه الله مظاهری با دیدن هم بحث و دوست قدیمی خود به استقبال ایشان آمد و ایشان را به گرمی در آغوش . در آن دیدار آیه الله مظاهری از این یار دیرین خود بسیار تمجید کردند و میفرمودند: در اخلاص شما هیچ حرفی نیست.

در کلام حضرت ایت الله شیخ روح الله قرهی: یکی از نزدیکان استاد عبداللهی میگفت: روزی به قم مشرف شدم و بنا بر سفارش ایشان پس از نماز ظهر و عصر در مسجد معصومیه قم خدمت آیه الله قرهی رسیده و مطلبی را که ایشان خواسته بودند به اطلاع آیه الله قرهی رساندم. در این هنگام آیه الله قرهی مکثی کردند و با حالتی خاص فرمودند: در کل دورانی که در خدمت امام و سایر مراجع بودم کسی را محتاط تر از آقای حاج شیخ

عبدالخالق و فرد دیگری ندیدم

آیه الله آقای حاج شیخ عبدالخالق عبداللهی کرمانشاهی اصفهانی در سال 1305 هجری شمسی در یکی از محلات قدیمی (پاقلعه) اصفهان در خانواده ای بسیار مذهبی و متدین به دنیا آمدند. مرحوم پدر ایشان از بازاریان متدین و خوشنام اصفهان بودند. ایشان نیز در اوان جوانی مدتی نزد مرحوم پدرشان کار میکردند. ایشان دروس مقدمات و سطح را در اصفهان نزد اساتید حوزه علمیه چون آیه الله سبزواری و ... فراگرفتند. و در درس خارج فقه و اصول را مرحوم آیه الله حاج آقا رحیم ارباب که علمای بزرگ آن زمان اصفهان بودند شرکت نمود. از اساتید بنام دیگر ایشان در اصفهان مرحوم آیت الله حاج سید حسین خادمی اصفهانی، رئیس حوزه علمیه اصفهان و بزرگ علمای اصفهان بود. پس از مهاجرت به قم به مدت سه سال در درس فقه آیه الله العظمی بروجردی، شش سال در درس فقه و اصول مرحوم حضرت امام خمینی (ره) و مدتی نیز در درس آیه الله العظمی آقای گلپایگانی شرکت نمود. علاوه بر این از محضر بزرگانی چون آیه الله العظمی بهجت (ره) نیز کسب فیض نمودند. همچنین در درس علامه طباطبایی حاضر و فلسفه را نزد آن فیلسوف و مفسر بزرگ فراگرفتند. علاقه و شیفتگی ایشان به حضرت امام خمینی (ره) تا به آن حد بود که منزل خود را در کنار مسجد سلماسی (که حضرت امام در آن مسجد اقامه جماعت می نمودند) انتخاب کرده و هنگام نماز همواره نزدیک ترین فرد به امام بودند. از جمله هم درسان و هم بحثی ها ایشان در مدتی که در درس حضرت امام خمینی شرکت می کردند را می توان از حضرت آیه الله آقای مظاهری و آیه الله مومن قمی و مرحوم آیه الله حاج شیخ حسن تهرانی نام برد.

مهاجرت به کرمانشاه إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ آیه الله عبداللهی این آیه شریفه را سرلوحه خود قرار داده و در دوران حیات خویش با چشم پوشی از موقعیتهای اجتماعی بسیار دست به مجاهدتی بزرگ و مهاجرتی سرنوشت ساز زدند. ایشان در خلال دوران تحصیل چندین سفر تبلیغی به شهر کرمانشاه داشتند. در آن زمان منطقه کرمانشاه به جهت فرهنگی و دینی دارای مشکلات و کمبودهای فراوانی بود. و از سوی دیگر حوزه علمیه قوی و پررونقی که بتواند جوابگوی این کمبودها باشد نیز در کرمانشاه نبود. و میطلبید عالمانی چند از دیگر مناطق سختی ها را تحمل نموده و به اقامه و گسترش فرهنگ و احکام اسلامی در آن منطقه بپردازند. ایشان پس از تبعید حضرت امام خمینی به نجف و دوری از استاد و مراد خود، با آگاهی از نیاز شدید منطقه کرمانشاه، تکلیف و وظیفه الهی خود را در آن دیدند که به درخواست مردم آن منطقه جواب مثبت داده و با مهاجرت به آن شهر و تحمل رنج غربت و سختی های فراوان در آن شهر اقامت نمایند. هرچند برخی از دوستان و هم درسی های ایشان به جهت شایستگی ها و قابلیت هایی که در ایشان میدیدند او را از ترک حوزه علمیه قم منع می نمودند و میخواستند که برای ادامه اشتغالات علمی و انجام خدمت در مسئولیت های سنگین تر در حوزه علمیه باقی بمانند، اما از آنجا که ایشان وظیفه شرعی و الهی خود را در پاسخگوئی به نیاز فراوان و درخواست مکرر مردم کرمانشاه دیده بود، با فدا نمودن آینده علمی و موقعیت های بهتر و تحمل سختی های غربت و دوری از وطن و اقوام و دوستان به آن منطقه مهاجرت نمودند. با اقامت ایشان در شهر کرمانشاه فصل جدیدی از فعالیت های تبلیغی، علمی، سیاسی و مبارزاتی ایشان آغاز شد. تبلیغ برای مرجعیت امام خمینی (ره) شناخت و آگاهی آیه الله عبداللهی از ابعاد

علمی عرفانی شخصیت بی نظیر امام خمینی (ره) در دوران تحصیل در حوزه علمیه قم، ایشان را بر آن داشت تا به محض اقامت در منطقه کرمانشاه در صدد شناساندن آن بزرگ مرد فرزانه به مردم آن منطقه باشد. ایشان از اولین مبلغان مرجعت امام خمینی در آن منطقه بوده و حتی هم اکنون نیز بسیاری از متدینین شهر شناخت خود را از امام خمینی به واسطه ایشان می دانند. تهیه و انتقال رساله های توضیح المسائل امام خمینی به کرمانشاه و پخش آن در میان مردم آن منطقه به رغم ممنوعیت آن از سوی رژیم پهلوی و برخوردها و تهدیدهای دستگاه اطلاعات و امنیت رژیم با ایشان هنوز در ذهن و خاطره مردم متدین آن منطقه باقی است. مأمورین دستگاه ساواک شاه چندین مرتبه با مراجعه به منزل ایشان و تفتیش آن در پی یافتن عامل توزیع رساله های امام خمینی بودند. در مواردی ایشان مجبور بودند رساله های امام خمینی را برای آن که از چشم مأمورین رژیم مخفی بماند درون زیر زمین و یا پشت بام همسایگان مخفی نمایند. فعالیت های مبارزاتی و سیاسی در دوران انقلاب، آیه الله عبداللہی همراه با دیگر اعضاء جامعه روحانیت کرمانشاه (آیه الله نجومی، مرحوم آیه الله حاج آخوند، شهید محراب آیه الله اشرفی اصفهانی (ره)، مرحوم آیه الله حاج شیخ محمد رضا کاظمی، حجه الاسلام زرندی) به تبیین اندیشه های امام خمینی و انشار بیانیه هایی بر ضد نظام و دعوت مردم برای شرکت در جلسات و راهپیمایی ها پرداختند. ایشان در تشکیل جلسا علما و اعضاء جامعه روحانیت چه قبل از انقلاب و چه بعد از آن نقش بسزایی داشته، عامل اصلی تشکیل جلسات ایشان بودند. و به همین جهت اداره ساواک در موارد متعددی ایشان را دستگیر و زندانی نمودند. عوامل ساواک که نسبت به ایشان حساس بودند در مواردی تحمل سخنرانی های ایشان را نداشته و ایشان را از وسط منبر پایین کشانیده و زندانی نمودند. آیه الله عبداللہی در سخنرانی مراسمی که از طرف

علما به مناسبت چهلمین روز رحلت مرحوم کافی در مسجد آیه الله بروجردی برگزار شده بود و شبستان بزرگ مسجد و خیابان مقابل مسجد مالمال از جمعیت بود، در تمجید از امام خمینی خطاب به دستگاه پهلوی کرده و میگویند: «... رساله های امام بدون نام چاپ می شود، شما از نام خمینی خوف دارید در حالیکه خدا اسم و محبت ایشان را در دل های جوانان قرار داده است؛ در اصفهان بچه ها وقتی می خواهند از پله بالا روند، یا علی و یا خمینی می گویند....» همین سخنرانی موجب تحریک مردم شده، و در پی آن راهپیمایی بر علیه شاه صورت میگیرد و مردم در مقابل استانداری تجمع می کنند. آیه الله شهید اشرفی اصفهانی پس از سخنرانی دست ایشان را گرفته و از ایشان تمجید مینمایند و میگویند ما همه جوهر آماده حمایت از شما هستیم. فردای آن روز زمانی که ایشان قصد داشتند از نماز جماعت صبح به منزل عزیمت نمایند مأمورین ساواک ایشان را به بهانه رسانیدن سوار بر خودرو میکنند و تا در منزل میرسانند. عده ای دیگر از مأموران نیز از قبل منزل را تحت نظر گرفته و سپس با تفتیش منزل ایشان را دستگیر و عازم تهران نمودند و در سلول انفرادی زندان نمودند. ایشان از خاطرات این زندان نقل می نمایند که «وضعیت این سلول به گونه ای بود که حتی نفس کشیدن در آنجا برایم مشکل بود و گاه مجبور می شدم برای تنفس بهتر صورتم را به زمین گذاشته و از زیر در نفس بکشم» به دنبال دستگیری ایشان جوانان انقلابی کرمانشاه در چند نقطه شهر دست به تحرکات و ناآرامی هایی زده و عده ای نیز در منزل آیه الله شهید اشرفی اصفهانی تحصن نموده و خواستار آزادی ایشان شدند. ساواک با دیدن این تحرکات و از ترس گسترش آن سریعا ایشان را آزاد نموده و با هواپیما به کرمانشاه منتقل نمودند. از آنجا که ساواک میدانست عامل برخی از تحرکات بر علیه شاه آیه الله عبداللہی است، زمانی که شاه قصد داشت به

کرمانشاه سفر کند از چند روز قبل ایشان را دستگیر و روانه زندان میکند تا مبادا ایشان موجب تحرک مردم شده و حرکت و آشوبی در شهر بر علیه دستگاه شاه رخ دهد. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و استقرار نظام مقدس جمهوری اسلامی آیه الله عبداللهی از هیچ خدمتی جهت پیشرفت این نظام الهی فرو گزاری نمودند. پیگیری مستمر ایشان در وحدت نظر علمای کرمانشاه و تشکیل جلسات جامعه روحانیت کرمانشاه که هر از چندگاه در منزل یکی از علماء برگزار میگردد از جمله موارد بود که بسیار مورد اهتمام و توجه ایشان بود.

در اوایل انقلاب ایشان به همراه شهید آیه الله حاج آقا بهاء الدین محمدی عراقی از سوی نمایندگان حضرت امام خمینی به عنوان قاضی دادگاه انقلاب منصوب شدند و مدتی خدمت نمودند. در دوره اول مجلس شورای اسلامی به اصرار آقایان علمای و جوانان حزب اللهی شهر به عنوان کاندیدای مجلس شورای اسلامی معرفی شدند ولیکن قبل از انتخابات از این امر کناره گیری نمودند. در دوران حیات مبارک شهید محراب آیه الله اشرفی اصفهانی ایشان به عنوان یاری دیرین و همراهی صمیمی همواره مورد توجه خاص آن بزرگوار بودند و در غیاب ایشان اقامه نماز جمعه می نمودند. پس از شهادت آیه الله اشرفی اصفهانی، آیه الله موحدی کرمانی که از سوی امام خمینی (ره) به عنوان امام جمعه کرمانشاه منصوب شده بودند به جهت مسئولیت هایی که در تهران داشتند اغلب روزهای جمعه کرمانشاه نبودند و بسیاری از جمعه ها نماز جمعه به امامت آیه الله عبداللهی اقامه میگشت.

تدریس در حوزه های علمیه و دانشگاهها بخش دیگری از فعالیتهای ایشان در مدت اقامت در کرمانشاه اشتغال به فعالیت های علمی و تدریس دروس حوزوی بوده است. تدریس کتاب رسائل و مکاسب، تفسیر قرآن و همچنین تدریس اخلاق در تمامی حوزه

های علمیه کرمانشاه و یا تدریس برای جمعی از طلاب در منزل از آن جمله است. بسیاری از شاگردان ایشان هم اینک در حوزه علمیه قم و یا کرمانشاه مشغول تحصیل و یا دیگر فعالیت های حوزوی هستند. تدریس در تمامی دانشکده های شهر از دیگر فعالیت های مستمر ایشان بوده است. علاقه وافر و توجه خاص ایشان به جوانان، ایشان را وا داشته که با تمامی مسئولیت های دیگر، همواره تدریس اخلاق و معارف اسلامی برای دانشجویان را جزء برنامه خود قرار دهند برنامه های مستمر تبلیغی سال های متمادی است که مسجد صباغ شهر کرمانشاه شاهد حضور عاشقانه این عالم بزرگ کرمانشاه در این مسجد است. و مومنین و جوانان آن شهر با صدای دلنشین ایشان نماز صبح و مغرب و عشاء را اقامه کرده و از نصایح اخلاقی ایشان بهره می برند. و به همین جهت این مسجد یکی از معدود مساجد گرم و پررونق شهر کرمانشاه است. برنامه تفسیر قرآن و تفسیر ادعیه ائمه علیهم السلام و درس اخلاق از برنامه های دائمی ایشان در این مسجد است. همچنین ایشان قریب به سی سال است که نماز جماعت ظهر و عصر را در مسجد بزرگ پالایشگاه کرمانشاه اقامه و سپس اندکی برای مومنین صحبت می نمایند. از برنامه های مهم دیگر ایشان برنامه رادیویی معارف و احکام اسلامی است که تقریباً از سالهای ابتدایی انقلاب به صورت مستمر و روزانه از شبکه رادیویی استان پخش میگردد. مردم کرمانشاه هر روز قبل از قرآن و اذان ظهر، صدای بیان احکام و معارف ایشان را از منارها و بلندگوهای مساجد شهر شنیده و با آن انس دیرینی دارند. حضور مستمر در کنار رزمندگان اسلام از دیگر برنامه های آیه الله عبداللهی حضور مستمر در میان رزمندگان اسلام در جبهه های جنگ و یا پادگان های ارتش و سپاه بوده است. ایشان چهره ای آشنا برای بسیجیان و سپاهیان در پادگان های غرب کشور بودند. در مواردی ایشان ساعت ها در میان رزمندگان بوده و با برای

آنان سخنرانی و اقامه جماعت میکردند، با آنان غذا میخوردند و گاه در برنامه های رزمی و ورزشی آنان شرکت می کردند. در زمان جنگ در مواردی حضور ایشان در خط مقدم جبهه موجب صدماتی بر ایشان شده بود و پزشکان ایشان را از ادامه این برنامه ها و حتی از شنیدن هر گونه صدای انفجار منع نموده بودند. توجه خاص به شهیدان: آیه الله عبداللهی ارادتی ویژه به شهدای انقلاب و جنگ دارند. ایشان در حقیقت به شهیدان عشق می ورزند و با آنان زندگی می کنند. حضور مستمر در مراسم تشیع شهدای جنگ و اقامه نماز بر پیکر این عزیزان از برنامه های همیشگی ایشان در دوران جنگ بود. تقید ایشان به حضور در مراسم به گونه ای بود که به بنیاد شهد سفارش نموده بودند که هر گاه شهیدی را برای تشیع آوردند با ایشان تماس گرفته شود و ایشان به محض اطلاع با تعطیلی سایر برنامه های خود بر پیکر آنان حاضر میشدند. نماز بر پیکر عموم شهیدای شهر کرمانشاه را ایشان اقامه کردند. و حتی گاه که تعداد شهدا زیاد بود ایشان مقید بودند بر ای هر یک از آنان به صورت جدا جدا اقامه نماز نمایند. بعد از مراسم تشیع نیز مقید بودند در منازل تک تک شهدا حاضر شوند و از خانواده آنان تفقد نمایند. ایشان به جهت علاقه وافری که به شهدا داشتند عکس بسیاری از شهدا را در اتاق مطالعه خود نصب و مقید بودند حتی الامکان وصیتنامه شهدا را مطالعه کنند و مطالب بلند آن را در مجالس و سخنرانی های خود استفاده کنند. توجه ویژه به نیازمندان و ایتم توجه واهتمام خاص به نیازمندان و ایتم از دیگر برنامه های مستمر آیه الله عبداللهی است. هرچند که ایشان در این استان دارای مسئولیت رسمی و دولتی نیستند ولی بنا به وظیفه الهی خود و به عنوان عالم مورد اعتماد و احترام شهر در حد امکان خود به این امر توجه . ایشان به نموده اند.ایشان به همراهی مومنین مسجد صباغ و عده ای از معتمدین اهل بازار صندوق قرض الحسنه و مرکزی

جهت رسیدگی به نیازمندان تشکیل داده و به صورت کمک های بلاعوض، وام قرض الحسنه، بستری نمودن بیماران تهی دست، ساخت و ساز و تعمیرات منازل نیازمندان و ...
....این وظیفه الهی خود را به انجام می رسانند

مرحوم آیت الله العظمی حاج سید مرتضی حسینی نجومی کرمانشاهی(ره)

زندگی نامه

حضرت آیت الله العظمی سید مرتضی نجومی، فرزند مرحوم آیت الله آقا سید محمدجواد نجومی که - بنا به شجره نامه ای که به خط ایشان، در پشت نسخه بسیار نفیس نهج البلاغه خطی مرقوم شده - سلسله سیادت ایشان به امام سجاد علیه السلام می رسد. پدر و جد بزرگوارشان، متولد کرمانشاه و از سادات بسیار جلیل القدر و از صالحان زمان بودند که عمر مبارکشان را در همین شهر سپری کردند و برای دوستداران ائمه اطهار(ع) ملجأ و پناهی بی بدیل بودند.

استاد در همین نامه می‌فرماید: «والدۀ عقیقه و صالحۀ بنده که به راستی نمونه سلامت نفس، دیانت، تقوی، دلسوزی، مهر و محبت بود، فرزند مرحوم مغفور آیت الله شیخ مرتضی علم الهدی آل آقا بودند».

سال و محل تولد استاد – برابر آنچه در این کتاب قید فرموده‌اند به نقل از والد مکرّمشان که در پشت نسخه خطی کتاب «عین الیقین» فیض مرقوم داشته‌اند، – در ۲۳ جمادی الثانی ۱۳۴۶ مصادف با ۵ آذر ۱۳۰۷ در کرمانشاه می‌باشد، اما در شناسنامه، تاریخ تولدشان ۲۶ بهمن ۱۳۰۷ قید شده است.

سید مرتضی در سال ۱۳۱۴ شمسی در دبستان هدایت کرمانشاه به تحصیل پرداخته و تا کلاس ششم همان‌جا بود. و بعد از آنکه در سال ۱۳۲۱ و ۱۳۲۲ دوران اول و دوم دبیرستان را گذراند، تحصیل در مدارس دولتی را رها و به تحصیل دروس حوزوی مشغول شد.

اساتید

در زمانی که هیچ مدرسه علوم دینی و هیچ طلبه‌ای در کرمانشاه نبود، سید مرتضی تحصیل علوم حوزوی را نزد پدرشان و دیگر اساتید شهر آغاز نمودند تا اینکه پس از گذشت چند ماهی از این جریان علمای کرمانشاه به امر حضرت آیت الله آقا سید ابوالحسن اصفهانی حوزه علمیه را در کرمانشاه پایه گذاری نموده و در مسجد حاج شهباز خان، اولین مدرسه علوم دینی تشکیل شد.

ایشان در محضر اساتیدی چون آقا میرزا ابراهیم پور معتمد، حاج سید محمود معصومی لاری و حاج شیخ حسن حاج آخوند به تحصیل علوم دینی پایه پرداختند.

عزیمت به کوی دوست

وی جهت گذراندن دروس حوزوی و بهره جستن از محضر اساتید بزرگ شیعه به عتبات عالیات عراق یعنی «کربلا و نجف» مهاجرت کردند. ایشان در کتاب «کیمیای هستی» تحت عنوان تعبیر رؤیا و عزیمت به کوی دوست، از این اقدام یاد کرده‌اند.

آیت الله نجومی در بیان دلیل عزیمت به عراق، برای ادامه تحصیل در کتاب «کیمیای هستی» چنین نوشته‌اند که: «رفت و آمد علاقمندان و همشهریان را به منزل والد و معاشر بیش از اندازه را بلائی برای ادامه تحصیل دیدم، لذا تصمیم به عزیمت به عتبات مقدسه و انتقال به حوزه نجف اشرف گرفتم.» ایشان در سال ۱۳۶۹ هجری قمری به شهر نجف اشرف رفته، به تحصیل دروس حوزوی پرداخت و به درجه اجتهاد نائل آمد.

آیت الله هنرمند

آیت الله سید مرتضی نجومی علاوه بر اینکه عالمی مجاهد بود و دستی گشاده در فقه و اصول و علوم حوزوی داشت و تقریرات درس‌های فقهی استادان برجسته حوزه را به چاپ رسانده بود، از برترین‌های هنر خوش نویسی جهان هم بودند که تابلوهای زیبای ایشان هوش از سر هر صاحب ذوقی می‌برد. استاد نزد خطاطان بزرگی همچون هاشم بغدادی و احمد نجفی به تمرین پرداختند تا در انواع خطوط اسلامی استاد مسلم و در خط نسخ و ثلث یگانه و بی‌همتا گردیده و در تذهیب و تشعیر و جلید و گل و بوته سازی آثار جاودانه‌ای پدید آورده‌اند. گفتنی است که حضرت آیت الله سید مرتضی نجومی به عنوان چهره ماندگار ایران در عالم هنر هم مورد تقدیر قرار گرفته‌اند.

فعالیت‌های انقلابی

استاد در خصوص فعالیت‌های دوران انقلاب چنین نگاشته‌اند: «بعد از بازگشت از نجف اشرف تا شروع انقلاب مقدس اسلامی دیگر مجال نوشتن کتابی یا استنساخی پیدا نشد و به کارهای معمولی و وظایف مقرر روحانیت مشغول شدیم. تا اوان انقلاب اسلامی که جوانان

عزیز و سر باخته ، دستگاه تکثیر و چاپ اعلامیه‌ها را مخفیانه به منزل ما آوردند، به‌طوری که خود آقایان روحانیون محترمی که کاملاً در جریان انقلاب بودند نمی‌دانستند که اعلامیه‌ها کجا تکثیر می‌شود، حتی گاهی جلسه آقایان علما منزل ما بود و در همان وقت جوانان عزیز در زیر زمین مشغول تکثیر و چاپ اعلامیه‌ها با انشاء این حقیر بودند.»

در کوران درگیری‌های انقلاب در ۹ مهر ماه ۵۷ داماد ایشان، جناب آقای صادق صابون‌پز در درگیری با عوامل رژیم شاه به شهادت رسید و به عنوان اولین شهید انقلاب اسلامی در کرمانشاه تقدیم به امام و انقلاب شد.

آثار و تألیفات

در آثار به ثبت رسیده از ایشان می‌توان به مجموعه عکسی از آثار خطی ایشان، چند رساله ارزشمند با عناوینی چون رساله بعد معنوی هنر خط، رساله التصوير و التمثیل، رساله الغناء، رساله النجاسه - الخمر، تفسیر سورة مومن، کیمیای هستی، فیض قلم، سحر مبین و رساله‌ای در تعظیم شعائر اسلامی اشاره نمود.

وفات

عالم فرزانه، آیت الله سید مرتضی نجومی، پس از عمری مجاهدت و تلاش برای اعتلای کلمه حق در ایران و جهان، صبح دوشنبه، بیست و پنجم آبان ماه ۱۳۸۸ مصادف با بیست و هفتم ذی القعدة سال ۱۴۳۰ بر اثر بیماری و کسالت در منزل شخصی خود دار فانی را وداع گفت.

از تهران سرشناسان خوشنویسی پایتخت نشین برای سنجش عیار خط ایشان راهی کرمانشاه شده بودند. تبحر ایشان در ثلث نویسی بود، صلابت و راست نویسی یکی از ویژگی‌های مهم این خط است. با دستگاه‌های دقیق و اندازه‌گیری نگاه کرده بودند. صلابت حرف الفی که ایشان تحریر کرده بود بی نظیر بود و اندکی لرزش در این حروف

دیده نمی شد. آن موقع سنشان بالای شصت بود ...

اول امسال (۱۳۸۸) تماس گرفته بود با یکی از مسئولان شهرداری کرمانشاه، گفته بود امسال سال آخر من است، امسال من می میرم. اگر وقت داری بیا با هم بگردیم جایی برای قبرم پیدا کنم. باغ فردوس کنار مزار شهدای کرمانشاه را انتخاب کرد. جایی که الآن دفن است دستچین خودش بود از میان قبور...

گفته بود آن مهر و سجاده‌ای را که در مسجد سال‌ها بر آن نماز خواندم با من در قبر بگذارید، آن را از مال شخصی خریداری کرده‌ام. هنگام مرگ مادرم هم یک مشت خاک از پایین پای او جمع کردم، روی چشم‌هایم بگذارید و مرا دفن کنید ...

مختصری از زندگی نامه حضرت آیت الله حاج شیخ محمد حسین زرنندی

نماینده مقام معظم رهبری و امام جمعه کرمانشاه

حضرت آیت الله حاج شیخ محمد حسین زرنندی در سال **1311** هجری شمسی  در قریه امیر آباد زرنديه ساوه در خانواده ای کشاورز و مذهبی ،از پدری بنام حاج علی اکبر مشهور به حاج مقدس و مادری بنام رقیه خاتون که از متدینین و مورد اعتماد مردم محل بودند چشم به جهان گشود .

تحصیلات :

ایشان از کودکی تا نوجوانی یعنی تا ششم ابتدایی را در محل و در شهر زرنديه ساوه گذرانده و نظام قدیم را با معدل بالا کسب نمودند. به دلیل علاقه وافر پدر به روحانیت و تشویق ایشان به شهر مقدس قم عزیمت نموده و به تحصیل علوم دینی اشتغال یافتند . با توجه به هوش و علاقه سرشار دروس مقدمات و سطح حوزه را گذرانده و به زودی به درس خارج را یافتند .

اساتید :

حضرت آیت الله زرندي دروس مقدمات و سطح را نزد اساتید بزرگواری چون حضرات آیات فکور ، سلطانی و اشعری تلمذ نمودند و دروس خارج فقه و اصول را نزد حضرت آیت الله العظمی امام خمینی (ره) به مدت هشت سال و حضرت آیت الله العظمی بروجردی به مدت سه سال و خارج مکاسب را نزد حضرت آیت الله العظمی اراکی و دروس فلسفه (منظومه) را نزد حضرت آیت الله حاج آقا رضا صدر و بخشی از اسفار و شفاء را نزد مرحوم علامه حضرت آیت الله العظمی محمد حسین طباطبایی گذراندند .

مبارزات سیاسی :

ایشان از علاقمندان و ارادتمندان حضرت امام خمینی (ره) بودند و در آغاز نهضت حضرت امام با عشق و علاقه وافر همگام با آن حضرت ، در نهضت اسلامی شرکت نمود . در سال **1342** هجری شمسی پس از تبعید حضرت امام خمینی به ترکیه مدت کوتاهی در قم بازداشت گردید و پس از آزادی از محبس ، با تشویق و اصرار برخی از بزرگان و علماء محلی ، به منظور تبیین و ترویج احکام نورانی اسلام و رسالت انقلابی ، به شهر کرمانشاه عزیمت و در همانجا ازدواج نمودند . پس از ادامه مبارزه و روشن کردن ماهیت رژیم منحوس پهلوی در سال **1353** به مدت سیزده ماه توسط ساواک دستگیر و به جرم طرفداری از امام خمینی (ره) و ترویج راه ایشان در زندانهای رژیم ستمشاهی محبوس بودند .

فعالیت های اجتماعی و مذهبی قبل از انقلاب :

ایشان با مشارکت مرحوم آیت الله حاج مجتبی حاج آخوند ، در سال **1351** مدرسه علمیه حاج شهباز خان کرمانشاه را تأسیس نموده و به تربیت طلاب علوم دینی پرداختند . در سال **1353** این مدرسه به واسطه حمله ساواک و دستگیری حضرت آیت الله زرنندی و مرحوم آیت الله حاج آخوند و تعدادی از طلاب تعطیل شد و بعد از آزادی ، معظم له در منزل شخصی خود به تدریس دروس رسائل و مکاسب و کفایه مشغول شدند .

فعالیت های اجتماعی و مذهبی بعد از انقلاب :

1. حضرت آیت الله زرنندی ، بعد از انقلاب در مدرسه حضرت امام صادق (ع) برادران و در مدرسه علمیه امام خمینی (ره) خواهران به تدریس و تا کنون به فعالیت و نشر احکام الهی و تعلیم و تربیت طلاب علوم دینی مشغول بوده اند . توسعه و بازسازی مدرسه علمیه حضرت آیت الله بروجردی نیز از اقداماتی است که ایشان در سالهای آغازین انقلاب در شهر کرمانشاه به انجام رساندند.

2. پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران معظم له بنا به حکم حضرت امام خمینی (ره) به همراه مرحوم آیت الله حاج آخوند ، به عنوان سرپرست مدارس علمیه کرمانشاه منصوب شدند و با تلاشهای بی وقفه حضرت آیت الله زرنندی ، مدارس علمیه کرمانشاه با جذب طلاب جوان و پرشور و علاقمند رونق یافت و بحمدالله جمع کثیری از طلاب شایسته ، حاصل زحمات ایشان می باشد.

3. حضرت آیت الله زرنندی در سال **1363** از سوی رهبر کبیر انقلاب به عنوان نماینده حضرت ایشان در استان و امام جمعه کرمانشاه منصوب شدند و از آن سال تا سال ۸۶ وظیفه خطیر اقامه نماز جمعه و رسالت بزرگ هدایت و آگاه کردن مردم استان را بر عهده داشتند

4. معظم له به نمایندگی از مردم استان کرمانشاه در دوره های اول و سوم در مجلس خبرگان رهبری حضور داشته اند . تأسیس سازمان تبلیغات اسلامی استان کرمانشاه و

مسئولیت آن تا سال **1363** ، مسئولیت ستاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه رازیبه مدت پنج سال ، عضویت هیئت امناء کمیته های انقلاب اسلامی کرمانشاه در آغاز پیروزی انقلاب اسلامی ، مسئولیت کمیته ارزاق عمومی در آغاز انقلاب ، مسئولیت ستاد احیاء امر به معروف و نهی از منکر و ریاست شورای فرهنگ عمومی استان کرمانشاه ، مسئولیت ستاد اقامه نماز استان کرمانشاه و مسئولیت نمایندگی بنیاد بین المللی غدیر استان کرمانشاه از دیگر مسئولیت هایی است که معظم له به عهده داشته اند.

5. با حمایت معظم له دهها مسجد در شهرها و روستاهای مختلف استان ، تأسیس ، تجدید بنا و تعمیر و نیز کالاهایی از قبیل وسایل گرم کننده ، فرش ، آهن ، سیمان و اقلام مورد نیاز دیگر اهداء و تأمین شده است .

6. کمک به افراد بی بضاعت ، تهیه جهیزیه برای نو عروسان ، کمک به محصلین و دانشجویان بی بضاعت (فقط در سال **1383** تعداد **301** مدرسه تحت پوشش قرار گرفته و بالغ بر **240** میلیون ریال هزینه شده است) .

7. تجهیز دهها نماز خانه مدارس استان.

8. اداره امور روحانیون اهل سنت استان کرمانشاه.

9. پرداخت شهریه طلاب حوزه های علمیه استان کرمانشاه ، همچنین طلاب کرمانشاهی مقیم قم و کمک ماهانه به طلاب کردستانکه در قم تحصیل می کنند.

10. خرید چندین ساختمان مسکونی برای مدرسه های علمیه و وقف نمودن آنها.

11. با حمایت معظم له از سال **1370** تا کنون عده ای از روحانیون فاضل حوزه های علمیه قم جهت اعزام به مناطق اهل حق نشین استان و ارشاد و نشر احکام الهی به استان کرمانشاه دعوت شده اند که این برنامه در سه ماه رمضان ، محرم ، صفر و ایام فاطمیه اجرا می شود.

12. حضور در جبهه های جنگ و تقویت روحیه رزمندگان در طول جنگ تحمیلی و اقامه بی وقفه نماز در هشت سال دفاع مقدس علیرغم حملات موشکی و بمباران های دشمن .

13. تدریس دروس حوزه ، رسائل ، مکاسب و همچنین تدریس دروس خارج فقه به طلاب استان کرمانشاه.

14. احداث درمانگاه حافظیه.

15. واگذاری زمین مسکونی به نیروهای لشکر **81** زرهی کرمانشاه از محل موقوفه مرحوم حاج محمد تقی اصفهانی کرمانشاه با نام شهرک پردیس به تعداد **5000** قطعه و کمک به پیگیری در رفع مشکلات آب و فاضلاب ، برق ، تلفن ، گاز و اتوبوسرانی شرکت.

16. حضرت آیت الله زرنندی در سال **1363** در ملاقات با حضرت امام خمینی (ره) ، اجازه ساخت مدرسه جدید علمیه کرمانشاه را اخذ نمود . با تأخیر زیاد و مشکلات فراوان از جمله مشکلات قانونی (عمدتاً ناشی از قوانین میراث فرهنگی) در سال **1377** ساخت بنای مدرسه مذکور با زیربنای **14000** مترمربع در بلوار طاق بستان کرمانشاه دارای مسجد ، حسینیه ، کتابخانه عمومی بزرگ و سالن اجتماعات و **136** حجره و مدرسه آغاز که خوشبختانه در زمان حیات معظم له مورد استفاده قرار گرفته و اکنون بیش از دویست طلبه دران تحصیل مشغول هستند . به اهتمام ایشان آرامگاه آیت الله العظمی فاضل تونی (ره) از علما و فقهاء بزرگ شیعه در پل کهنه واقع در شرق شهر کرمانشاه کشف و به طور باشکوهی ساخته و آماده گردیده همچنین به کمک ایشان در سال **1382** عملیات بازسازی ساختمان مقبره متبرکه حضرت سید رسول حسینی هاشمی (ره) از علما، عرفا و بزرگان اهل سنت واقع در روستای دولت آباد از توابع شهرستان روانسر آغاز و رو به اتمام است و زیارتگاه بسیاری از مردم مخلص و پاک منطقه غرب کشور می باشند .

معظم له دارای چهار فرزند پسر و سه دختر می باشد . فرزند ذکور ارشد ایشان حجه الاسلام هادی زرنندی از طلاب علوم دینی هستند و در سمت مسئولیت دفتر والد بزرگوارشان را بر عهده دارند از سه فرزند ذکور دیگر یکی به نام محمد علی ، مهندس کشاورزی ، روح الله مهندس کشاورزی و مرتضی به شغل آزاد اشتغال دارند .

آیت الله حاج شیخ حسن علامی

شیخ حسن یکی از علمای بنام کرمانشاه و مردی محقق، مدقق، فاضل، جامع معقول و خوش ادراک بود. مقدمات و مقداری از فقه و اصول را در کرمانشاه فرا گرفت، سپس به عتبات هجرت و در نجف از شاگردان آقا ضیاءالدین عراقی شد. از شاگردان او آیت الله العظمی سید شهاب الدین مرعشی نجفی بوده است. ایشان در نامه‌ای به یکی از بزرگان نجف چنین می‌نویسد:

((من(مرعشی نجفی) در کرمانشاه به شخصیتی برخورددم که به جرأت می‌گویم که در هیچ کدام از مراکز و حوزه‌های دینی تا این تاریخ چنین بزرگمرد محقق و نابغه‌ای عجیب در فکر و تحقیق ندیده‌ام.))

او در سال 1349 ش. در هشتاد و پنج سالگی درگذشت [378] و در کرمانشاه در مسجد ترک‌ها (المهدی فعلی) به خاک سپرده شد. از وی آثاری به جا مانده از قبیل: *القضاء، الاجازه، رسائل فی الخیارات*. [379]

علامه حیدرقلی سردار کابلی

حیدرقلی کودک چهار ساله بود که استعمار پیر انگلیس سایهٔ سیاه خود را بر اکثر کشورهای شرقی و غربی گسترده بود. در همین امر دولتمردان انگلیس یکی از مهره‌های خطرناک و وابسته به استکبار جهانی را در افغانستان به قدرت رساندند. با روی کار آمدن «امیر عبدالرحمن خان» شاه جنایت پیشه و مزدور دست به طرحی استعماری زد که عبارت بود از مخالفت و نابودی مذهب جعفری از هیچ تلاشی دریغ نورزید؛ از کشتار دسته جمعی شیعیان گرفته تا تبعید و به سیاهچال انداختن جمعی از رجال شیعی. نور محمدخان که از سرداران عالی رتبه ارتش محسوب میشد همراه با خانواده‌اش به یکی از ایالات مستعمره بریتانیا (هند شهر تاریخی لاهور) تبعید شد. خانوادهٔ سردار مدت هفت سال (1297 -

1304 ق) در لاهور مهاجر بودند. در این ایام حیدرقلی فرزند ارشد سردار راهی مکتب خانه و مدارس دولتی گردید. وی در مدت هفت سال تمام پایه‌های علوم جدید را در لاهور فرا گرفت و در مکتب خانه، علوم دینی و قرآن را آموخت. در حالی که هنوز دوازده بهار از سن حیدرقلی سپری نشده بود از جمله دانشمندان جوان و ریاضیدانان هوشمند لاهور به حساب می‌آمد.

او در عنفوان جوانی در بیشتر علوم و فنون روز صاحب نظر و رأی بود و در میان دانش آموزان شهر لاهور رتبه اول را از آن خود نموده بود، به طوری که معلمان و اساتید کلاس حیدرقلی از فضل آن دانش‌آموز مهاجر بهره میبردند و نسبت به وی احترام خاصی به جا می‌آوردند. چندی نگذشت که آوازه علمی حیدرقلی شهره شهر گشت. دولت مستعمره هند هر چند گاهی اسباب اذیت و آزار خانواده سردار را فراهم میساخت و با بهانه گیریهای واهی روزگار را بر آنان تنگ میساخت و توسط عوامل دولت دست نشانده کابل چنگ و دندانی علیه سردار مهاجر نشان داده میشد.

نور محمدخان مجبور شد شهر لاهور را به قصد عراق، «دیار ابرار و احرار» روزگار ترک نماید. بر این اساس (سال 1304 ق) از مسیر اقیانوس هند دل به دریا زده، وارد بندر ساحلی بصره گردید. او و خانواده وی که سالها در فراق چنین لحظهای دقیقه شماری میکردند هم اکنون از تمنای دیدار و عطر گلگون گلهای محمدی اشک شوق روان میسازند.

سردار نور محمدخان توانست برای همیشه خود و فرزندان دلبندش را از توفان حوادث . نجات بخشیده، بر ساحل بیکران کشتی نوح اهل بیت خود را بیمه نماید

حیدرقلی هم اکنون مهمان خورشید و در محضر امامان معصوم - :در محضر خورشید علیهم السلام - قرار گرفته است. او آمده است تا از سرچشمه زلال «قرآن» و کوثر کلام

«اهل بیت - علیهم السلام -» جرعه‌های بنوشد

ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم رهرو
حیدرقلی پس از . منزل عشقیم ز سر حد عدم تا به اقلیم وجود این همه راه آمده ایم
زیارت مزار پیشوایان اسلام و آشنایی با اختران حوزه نجف اشرف نزد اساتید زبده و
وارسته نجف چون شیخ علی اصغر تبریزی، تحصیل علوم حوزوی را آغاز کرد. وی پس از
شش سال تلاش بیوقفه توانست بر قله رفیع اجتهاد و استنباط علوم اسلامی قرار گیرد. وی
در میان طلاب معاصر خود در فضل و دانش نمونه بود و همه او را به حکیم، دانشمند و
. مجتهد بزرگ میشناختند

حکیم وارسته علامه سردار کابلی پس از کسب مدارج علمی و رسیدن به :مشایخ اجازه
:درجه اجتهاد و فتوا موفق شد از رجال نامی و استوانه‌های بزرگ حوزه همچون

1. (آیه الله سید حسن صدر (ره).

2. (آیه الله میرزا محمدعلی دشتی (ره).

3. (آیه الله حاج سید عباس لاری (ره).

4. (آیه الله حاج شیخ عباس قمی (ره).

5. (آیه الله سید یحیی خراسانی (ره).

6. (آیه الله شیخ آقا بزرگ تهرانی (ره).

. مفتخر به دریافت «اجازه» و نقل روایات گردد

حکیم گمنام علامه سردار کابلی در اوج شکوفایی علمی و در بحبوحه :هجرت از حوزه
 جوانی و رسیدن به قله بلند اجتهاد آهنگ هجرت از حوزه را به صدا درآورد و در تاریخ

1310 ق همراه خانواده به قصد تبلیغ اسلام و انجام رسالت برای تنویر و ارشاد جامعه اسلامی، با حوزه وداع گفت. با اینکه همه نوع امکانات برای او فراهم بود و هیچ گونه مشکل سیاسی و مالی او را تهدید نمیکرد، با کولهباری از علم و حکمت، حوزه را رها نموده، وارد سرزمین باختران گردید. آن روز شهر باختران از محرومترین مناطق غرب ایران به حساب میآمد. با رسیدن کاروان زائر کربلا شهر غرق در شادی و شمع گردید. مردم آن دیار به گرمی از سردار کابلی استقبال نمودند و او را همچون نگینی در بر جان گرفتند از آن روز به بعد شهر باختران منزلگاه ستارگان علم و حکمت گردید و هر چند مدت کاروانی از عالمان و شاگردان مکتب اهل بیت - علیهم السلام - و پیروان سایر مذاهب برای دیدار و کسب فیض از خرمن علوم سردار وارد این دیار میشدند و در طول سال مهمانخانه سردار آکنده از دانشمندان و دانش پژوهان علوم اسلامی و زائران حرم امام حسین - علیه السلام - بود که برخی از آنان آشنا به «علوم غریبه» بودند. از آن میان شیخ عبدالرحمن مکی بود که از وی فن کیمیاگری را آموخت.

هجرت ناباورانه علامه بزرگوار، فقیه روزگار، حوزههای علمیه را تکان داد. البته باید یادآور شد که سردار تنها مهاجر حوزه نبود بلکه بزرگان دیگری هم قبل از ایشان پس از اتمام یک دوره از دروس حوزه و رسیدن به اعلا مراتب معرفت و صعود بر سکوی وعظ و خطا به حوزه را ترک گفته، به شهرهایی چون بلخ و بخارا و... هجرت نمودهاند و امروز حضور چشمگیر پیروان تشیع در هند و چین و کشمیر مرهون زحمات همین ستارگان تابناک حوزههاست. چه بسزاست سیره سلف احیا گردد و تنی چند از امروزیان نیز همانند سردار کابلی و فاضل هندی حوزه را برای سامان بخشیدن اوضاع دینی دیار خود ترک . گویند و بدان سرزمینها رو کنند

تمرکز فکری سردار بسیار عالی بود. با اینکه در میان مردم و همواره : میراث فرهنگی مأنوس با آنان بود از فعالیتهای علمی و کنکاش در علوم تجربی و فکری غافل نشد. چه بسا در تحقیقات و تألیفات خود بیشتر از حوزهٔ درس و بحث موفق بوده و شبانه روز بهترین لحظات زندگی خود را صرف مطالعه و تحقیق و فراگیری علوم و فنون میکرد در پی همین پشتکاری که داشت فن «کیمیا» گری را در باختران از دانشمندانی که با وی دیدار داشتند آموخت و به نتایجی بسیار ارزنده دست یافت.

وی تا آخرین دقایق عمرش از کتاب، قلم و دوات فاصله نگرفت. همیشه مینوشت و تفکر میکرد. هم اکنون آثار ارزشمندی در زمینههای مختلف از وی به یادگار مانده است که بیشتر آنها به صورت پراکنده در کتابخانههای عمومی و شخصی در ایران وجود دارد از :مجموع 32 جلد تألیفات وی به تعدادی اشاره میگردد

1. کتاب اربعین (این کتاب حاوی چهل حدیث در فضایل امام علی - علیه السلام - از طرق 1. اهل سنت میباشد)
2. نظم باب حادی عشر.
3. شرح دعای صباح.
4. درّ النثیر.
5. *(رساله در معرفت (جوّ).
6. (غایه التعدیل (قبله شناسی).
7. ...ترجمه انجیل برنابا و.

کابل حدود دویست سال پیش از این پایتخت بوده این شهر قرار گرفته :پی نوشتها: 1
 است چندان مرکز شیعیان در غرب کابل واقع شده است. در ارتفاع 1800 متری از سطح
 دریا و در بستر جنوبی آبراه کابل پنج شیر قرار دارد. در میان کوههای پست و تپه مانند
 . که حصار کابل را به وجود میآورند

نگارنده بدان اشعار دست نیافته است . [2]

معیار سنجش مروارید است. این اثر یکی از آثار فنی علامه است که مربوط به عیار . *

. طلا و احجار کریمه میشود

میتوانید به کتاب «قبله شناسی» سردار کابلی یا زندگانی سردار کابلی، تألیف مرحوم . [3]
 . کیوان سمیعی مراجعه کنید

از معتبرترین لغت نامه‌های موجود به حساب می‌آید. سردار بیشتر اوقاتش را صرف . [4]
 مطالعه یا نوشتن کتاب میکرد، از کتبی که همیشه در کنار خود می‌گذاشت و دم به دم به
 آنها مراجعه میکرد «تاج العروس» [4] و «دائرة المعارف بریتانیا»؟ بود و کمتر شب و روزی
 بر او می‌گذشت که ریاضیات مطالعه نکند. علامه مجلسی (ره) محدث بزرگ شیعه معتقد
 بود که محراب قبله مسجد مدینه از سوی سلاطین جور از جایگاه اصلی خود منحرف
 گردیده است. با اینکه سردار کابلی اکثر محرابهای موجود زمان خود را منحرف، از قبله
 میدانست و خود با اندک انحراف از محراب مساجد نماز می‌گزارد، با نبوغی که در هیئت و
 حکمت داشت توانست با فرمولهای پیچیده ریاضی مسأله «انحراف قبله مسجد مدینه» را رد
 و حکیمانه مدعای خویش را اثبات نماید. وی معتقد است که محراب مسجد مدینه صد در
 صد درست و طبق موازین ریاضی و هیئت است و حتی انحراف نداشتن قبله مسجد پیامبر -
 صلی الله علیه و آله - را از معجزات بارز مکتب اسلام دانسته و دلایلی در این باره اقامه
 نموده است. [3] سردار همراه با فراگیری علوم معقول (فلسفه، حکمت و هیئت) و منقول
 (فقه و اصول) به زبانهای زنده جهان (عربی، انگلیسی، عبری و اردو) آشنایی کامل پیدا کرد
 و با لهجه مخصوص هر زبان قادر به تکلم و محاوره بود و برخی از تألیفات خود را به

نگارش درآورد و بعضی از کتب خارجی را ترجمه نمود. وی تحقیقاتی دربارهٔ زبان عبری به عمل آورد و برخی از نظرات دانشمند مسیحی عراق (اب انستاس ...) درباره «فقه اللغة» را رد کرد. و نیز کتاب «انجیل برنابا» را از عربی به فارسی درآورده، و با نسخهٔ انگلیسی آن [تطبیق داد. وی سرودهایی نیز به زبان اردو و انگلیسی دارد

آیت الله العظمی عبدالجلیل جلیلی

مرحوم آیت الله العظمی عبدالجلیل جلیلی (ره) متولد سال **1302** شمسی در کرمانشاه، خلف شایسته زعیم مجاهد مرحوم آیت الله العظمی حاج شیخ هادی جلیلی (ره) شیخ العلمای کرمانشاه و از اعظم علمای غرب کشور بود که علوم جدید را تا درجه لیسانس از دانشکده حقوق تهران به پایان رساند و علوم حوزوی را در بلده طیبه قم شروع کرد و ادبیات و سطوح عالیه را از محضر اساتید بزرگ حوزه همچون آیت الله میرزا محمد مجاهدی تبریزی و آیت الله شهاب الدین مرعشی به پایان رساند.

وی در درس خارج فقه آیت الله حاج آقا حسین طباطبایی بروجردی و خارج اصول آیت الله حاج آقا روح الله خمینی (ره) حدود **10** سال حاضر گشت و سپس به نجف عزیمت کرد و حدود **6** سال در بحث فقه آیت الله شیخ حسین حلی و بحث اصول آیت الله میرزا باقر زنجانی و آیت الله میرزا حسن موسوی بجنوردی حاضر گشت و از طرف علما و اساتید بزرگ نجف به اخذ جواز اجتهاد نائل آمد.

آن عالم بزرگ از یاران انقلاب اسلامی بود و در جریان مبارزات پیش از انقلاب در کرمانشاه به عنوان رهبر اصلی نهضت اسلامی علیه رژیم ستم شاهی به شمار می رفت.

سرانجام روح بلند آن عبد صالح خدا در روز هفتم آبان سال جاری در سن **90** سالگی به

گذری بر احوالات فقیه مبارز مرحوم آیت الله العظمی محمد رضا کاظمی کرمانشاهی(ره)
نماینده فقید استان کرمانشاه در مجلس خبرگان رهبری

فقیه مبارز و عالم مجاهد مرحوم آیت الله العظمی حاج شیخ محمد رضا کاظمی کرمانشاهی(ره) در سال 1326 ق برابر با 1285 ش در منطقه دلفان استان لرستان دیده به جهان مادی گشود. در کودکی پدرش را از دست داد و تحت حضانت اخوی بزرگ‌ترش عالم ربانی مرحوم آیت الله العظمی حاج شیخ فرج الله کاظمی کرمانشاهی قرار گرفت. در اوان جوانی پس از پشت سر نهادن مقدمات علوم حوزوی، در سال 1337 ق برابر با 1297 ش راهی عتبات عالیات شد. ایشان در شهرهای کربلا و نجف به فراگیری دانش‌های دینی پرداخت و پس از چند سال به محضر بزرگان و فقیهان آن مکان‌های مقدس شتافت و از آنها بهره‌های فراوان برد. در سال 1350 ق برابر با 1310 ش به ایران بازگشت و پس از توقیفی چهار ساله در زادگاه خویش در بین عشایر لرستان به تبلیغ و ارشاد مردم پرداخت و در سال 1354 ق برابر با 1315 ش به شهر مقدس قم هجرت نمود و به مدت شش سال از دریای ثرف استادان بنام آن دیار مقدس گهرهای علم و کمال صید نمود.

استادان:

برخی از استادان جناب شیخ محمد رضا کاظمی عبارتند از:

1. آیت الله العظمی سید ابوالحسن اصفهانی(ره) متوفای 1365ق
2. آیت الله العظمی شیخ عبدالکریم حائری یزدی(ره) متوفای 1355ق
3. آیت الله العظمی سید محمد تقی خوانساری(ره)
4. آیت الله العظمی سید صدرالدین صدر(ره) متوفای 1373ق
5. آیت الله العظمی سید محمد رضا گلپایگانی(ره) متوفای 1414ق
6. آیت الله العظمی سید شهاب الدین مرعشی نجفی(ره) متوفای 1411ق
7. آیت الله شیخ غلامحسین دارابی شیرازی(ره)
8. آیت الله شیخ محمد رشتی(ره)

هجرت به کرمانشاه

آیت الله کاظمی در سال 1360ق برابر با 1320ش برای انجام رسالت الهی خویش به کرمانشاه هجرت نمود و در آن دیار رحل اقامت گزید. آن بزرگوار در کرمانشاه و شهر های اطراف آن به ارشاد ، اقامه جماعت، تدریس علوم دینی و تربیت طلاب و فضلاء و خدمات فرهنگی مانند بنای مساجد و موسسات خیریه پرداخت و بواسطه همین خدمات ارزشمند در میان اقشار مختلف مردم کرمانشاه دارای محبوبیتی بسیار بودند. در حقیقت آیت الله محمد رضا کاظمی در ایجاد و رشد فرهنگ مذهبی استان های کرمانشاه و لرستان نقشی اساسی ایفا نمود.

مرحوم آیت الله العظمی کاظمی و انقلاب اسلامی

فقیه سعید در پیشبرد نهضت اسلامی به رهبری امام خمینی(ره) در غرب کشور سهم بزرگی داشت و با تشویق مردم به راهپیمایی و همبستگی مردم با رهبر کبیر انقلاب فعالیت های خود را آغاز کرد. حضور مستمر در تظاهرات ها علیه رژیم فاسد پهلوی و انتشار اعلامیه های مختلف در تایید امام راحل و نهضت اسلامی و افشا نمودن باطن کثیف شاه و اعمال او و حضور پر رنگ ایشان در کنار سایر علماء ، گوشه هایی از فعالیت های انقلابی

آن مرد آسمانی بود. پس از پیروزی انقلاب اسلامی هم افزون بر روشنگری، هدایت و ارشاد و همراهی با مردم همواره در همه صحنه های انقلاب از جمله هشت سال دفاع مقدس حضوری بسیار تاثیر گذار داشتند.

نماینده مردم کرمانشاه در مجلس خبرگان رهبری

مرحوم آیت الله العظمی حاج شیخ محمد رضا کاظمی کرمانشاهی که در میان مردم کرمانشاه از محبوبیت و مقبولیت بسیار بالایی برخوردار بودند در دوره سوم مجلس خبرگان رهبری با رای مردم کرمانشاه و از سوی آنها به عنوان نماینده مجلس خبرگان برگزیده شدند. ایشان در این سنگر مهم هم همانند گذشته به تکلیف الهی خویش عمل نمودند و مایه وحدت میان مردم کرمانشاه بودند.

وفات و مدفن آن عالم الهی

عالم وارسته جناب آیت الله العظمی حاج شیخ محمد رضا کاظمی کرمانشاهی در سال **1418** ق برابر با **1375** ش در کرمانشاه به جوار رحمت ایزدی پیوست و در میان حزن و اندوه فراوان مردم عالم دوست و مومن استان با تشییع باشکوهی، در حسینیه مسجد امام حسن مجتبی (ع) واقع در خیابان آیت الله العظمی جلیلی (ره) کرمانشاه به خاک سپرده شد. عاش سعیدا و مات

ایه الله محمد میبدی

حاج آقا محمد میبدی با سالها تدریس و تحقیق در کرمانشاه و حوزه علمیه قم طلاب معظمی را تربیت نمود که بسیاری از آنان از اعلام حوزه و دانشگاه می باشند. استاد دکتر سید جعفر سجادی استاد دانشگاههای تهران در خاطرات خود مینویسد: برحسب توصیه مرحوم آیت الله حاج میرزا ابوالحسن اصفهانی و بنابر درخواست علمای روحانی کرمانشاه قرار شد در شهر کرمانشاهان حوزه علمیه روحانی دایر واز طلاب اصفهان و قم بدان سامان گسیل دارند و به همین جهت اینجانب را با چند تن دیگر از طلاب - برحسب معرفی مرحوم آیت الله خادمی - بدان سامان اعزام داشتند که بعد از چندی ،چند تن از طلاب قم

را از جمله آقای اشرفی (چهارمین شهید محراب) بدان سامان اعزام کردند. در شهر

کرمانشاه در مدرسه حاج شهبازخان به تعلیم طلاب مبتدی پرداختیم و خود نیز ضمن

تدریس از محضر چند تن از علمای آن سامان مانند مرحوم حاج شیخ حسن علامی و حاج

شیخ هادی جلیلی و آقای "میبدی" که از علمای باهر آن سامان بودند، بهره ها بردیم

مرحوم آیت الله میبدی از علمائی بود که از ابتدای نهضت روحانیت با مراجع قم خصوصا

رهبر معظم انقلاب امام خمینی (ره) همفکری داشت. ایشان در اولین حرکت خود

1341/8/22 در یک نامه اعتراض آمیز به شاه مبنی بر تبدیل تحلیف به قرآن کریم به

کتاب آسمانی که نقض قوانین مشروطیت بود همگامی خود را با مراجع قم اعلام نمود و در

هنگامی که حضرت امام خمینی از زندان ساواک آزاد شدند در قم به ملاقات اولین شخصی

که رفتند، آیت الله میبدی بود

ایشان در سال 1340، بنابر اعتراض به بعضی مسائل در کرمانشاه، به قم هجرت نمودند

در قم، معظم له در ردیف آیات معظم آن روزگار بود و با مراجع عظام حوزه صداقت تام و

همکاری داشتند و در مدرسه حجتیه و مساجد سلماسی و محمدیه، تدریس اخلاق و خارج

فقه و اصول می نمودند.

بعضی از شاگردان برجسته معظم له در طول تدریس عبارتند از:

1- استاد کیوان سمیعی، 2- دکتر سید جعفر سجادی، 3- شهید محراب آیت الله حاج آقا

عطاء الله اشرفی اصفهانی، 4- آیت الله حاج شیخ محمدرضا کاظمی، 5- آیت الله حاج آقا

مجتبی حاج آخوند، 6- دکتر علی اکبر مهدی پور، 7- آیت الله حاج سید جواد خرمشاهی

8- آیت الله حاج شیخ حسین اصیلی کاشانی، 9- آیت الله حاج شیخ محمد حسین زرنندی

10- آیت الله حاج سید محمد تقی واحدی، 11- استاد سید احمد فهری زنجان، 12- استاد

هاشم نوری و غیرهم.

آیت الله سید محمد مهدی از علمای مورد توجه مراجع طراز اول بودند. مرحوم آیت الله

العظمی حاج سید ابوالحسن اصفهانی بنابر توجه خاصی که به ایشان و آیت الله علامی

داشتند اقدام به تأسیس حوزه علمیه کرمانشاه نمودند. ایشان در نامه‌های خطاب به آیت الله

حاج شیخ هادی جلیلی مینویسد: "... بعد از تشریف آقایان علامی و میبدی که چندی خدمتشان بودم و مذاکره از این موضوع (تشکیل حوزه علمیه) می شد تأکد عزم حاصل و در نظر بود بوسیله ایشان تصدیق شود..." الخ. مرحوم آیت الله العظمی بروجردی که توجه خاصی به ایشان داشتند مدرسه علمیه کرمانشاه را بنابر درخواست آیت الله میبدی احداث نمودند، استاد علی دوانی در کتاب زندگانی آیت الله بروجردی مینویسد: "... تقریباً دوازده سال پیش یکی از علمای محترم کرمانشاه آقای حاج سید محمد میبدی هنگام تشریف به خدمت آیت الله فقید (بروجردی) موضوع را مطرح و جدا از آن فقید سعید می خواهند که دستور دهند مدرسه آبرومندی که درخور شأن محصلین علوم دینی باشد در کرمانشاه تأسیس و حضرت آیت الله نیز عنایت بیشتری به وضع حوزه آن شهر حساس تاریخی داشته باشند ... " الخ.

آیت الله العظمی حاج آقا حسین قمی بعد از غائله کشف حجاب و تبعید ایشان از طرف رضاخان در کرمانشاه عنایت خاصی نسبت به معظم له داشته اند. حضرت حجه السلام و

المسلمین حاج سید ناصر حسینی میبیدی در این مورد نوشته اند: "... از کرمانشاه جمعی از

اعلام از آن جمله حضرت آیت الله العظمی حاج آقا محمد میبیدی و حضرت آیت الله

العظمی حاج شیخ حسن علامی قدس سرهما در معیت حضرت آقای قمی به عنوان اعتراض

به قضایای ایران به عتبات عالیات هجرت نمودند..." الخ.

این آیت عظمای الهی که به حق اسوه علم و تقوی بود و به شهادت اعلام قم در نهایت

سلوک الی الله به سر می برد و در نهایت زهد و اخلاص انقلاب را در کرمانشاه رهبری نمود،

در سنه 1402 ه. ق. دعوت حق را لبیک نموده و به جوار رحمت ایزدی پیوست وامت

کرمانشاه را چهل روز در عزای خود سوخت.(بنگرید: [خبر درگذشت](#)) از معظم له سه

فرزند ذکور بجای مانده است: 1 - عالم ربانی سید العلماء العاملين حجت الاسلام

والمسلمین حاج سید علی میبیدی مقیم تهران ، 2 - آیت الله حاج سید مجتبی میبیدی ، 3-ثقه

الاسلام والمسلمین حاج سید حسین میبیدی مقیم کرمانشاه.

از تألیفات آنجناب است: 1 -اربعین در مناقب امیرالمؤمنین ، 2- تقریرات اساتید گرامیش

3- حاشیه بر وسیله النجاه، 4- حاشیه بر عروت الوثقی، 5- نوشته های پراکنده، 6-

دیوان اشعار به عربی و فارسی.

از اوست:

بیدار شواز خواب غفلت فکری به حال خویش

بنما که وقت لهو و لعب نیست این زمان

خلقت شدی برای عبادت به کردگار

سعیی نما که نیست بجز سعی در میان

از آرزو کسی نرسیده به قرب حق

بر کن تو آرزو، که بود شغل ناکسان

آنی ز عمر غنیمت شمر، که عمر

سرمایه تجارت خیر است در جهان

خسران نموده آنکه کند صرف راس مال

در غیر مصرف و عائد ، نبرده زان

دنیاست بهر تو همی متجر عمل

در غیر صالحات ، عمل می نشاید آن

این روز و شب برای عبادت بداده‌اند

تا نام تو شود به دفتر عباد و صالحان

لیکن اگر به فسق و فجورش کنی تو صرف

در روز حشر شوی از حزب عاصیان

این وقت تو است که قیمت بود بهشت

صد حیف ای عزیز که گردی ز غافلان

از جای نعمت عقبی برای خود

آتش کنی تهیه و گردی ز ناریان

گر تابه حال خفته‌ای اندر فراش لهو

وقت است سربر آری از این خواب بس گران

مأیوس ز رحمت باری مشو مشو

برگرد سوی حق که بسی هست مهربان

آیت الله حاج سید محمد میبدی در کرمانشاه مدفون می باشد و مزارش مورد توجه عامه و
خاصه مردم است.

منابع:

- 1- تذکره مشاهیر میبد، نسخه خطی، محمد کارگر شورکی
- 2 - کیهان فرهنگی سال دوم، مصاحبه با دکتر سید جعفر سجادی
- 3 - روزنامه جمهوری اسلامی، شماره 3783، تیرماه 1371، قسمت مشاهیر علم و ادب
- 4 - گنجینه دانشمندان، ج 2، تاریخ علمای قم
- 5 - مقدمه کتاب ارشاد الانظار، تألیف آیت الله حاج شیخ هادی جلیلی
- 6 - کتاب زندگانی آیت الله بروجردی، ص 156، چ اول، 1340
- 7 - کتاب سراج المعانی، تألیف سید ناصر حسینی میبدی، ص 333

1- روزی یکی از شاگردانش منزل حقیر آمد، پرسیدم از آقا چه خبر (حال آیت الله بهالدینی را جویا شدم). گفت الان در خدمت ایشان بودم، فرمود، از زمان فوت مرحوم آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی تا به حال سه نفر شفاها از وجود مقدس امام زمان (عج) اذن تصرف در سهم مبارک آن حضرت را گرفتند و یکی از آن سه نفر من (یعنی آیت الله بهالدینی) بودم. حقیر (مبشر) می گوید اگر حافظه خیانت نکند چنانچه به یاد دارم اولین کسی که بعد از مرحوم آقا سید ابوالحسن اصفهانی اذن تصرف شفاهی از امام زمان گرفت، مرحوم آیت الله سید عبد الهادی شیرازی بود و نفر سوم آیت الله بهالدینی و نامی از نفر دوم برده نشده است.

این مطلب نشانگر آن است که مرحوم آیت الله بهالدینی با وجود مقدس امام عصر (عج) به نحوی که ما از آن مطلع نیستیم، مرتبط بود.

همانطوری که روزی فرمود: امسال در موسم حج، در خیمه ای که امام زمان علیه السلام حضور داشت، عده ای در محضر مبارک آن حضرت (روحی فداه) نشسته بودند، ذکر خیر آقا فخر تهرانی شد. پس از شنیدن این مطلب، حقیر خدمت آقا فخر تهرانی رسیدم و آنچه آیت الله بهالدینی فرموده بود، به ایشان عرض کردم. مرحوم آقا فخر تهرانی گریست و فرمود من هیچ لیاقتی در خود نمی بینم، لطفی که شده به خاطر خدمت به مادرم می باشد سپس فرمود نمی دانم آیت الله بهالدینی به چه طریق مطلع شد آیا صحنه مذاکره را در مکاشفه دیده، آیا به او (اوتاد، ابدال) خبر دادند، آیا ... نمی دانم چگونه خبردار شد.

مرحوم آیت الله بهالدینی با ارواح عالم برزخ رابطه داشت، بعد از فوت فرزند ارشدش

مرحوم حاج حمید آقابهاالدینی ، می فرمود گاهی حاج حمید آقا به دیدن من می آید آنقدر کنار من می نشیند که به او می گویم، تو هم آنجا کار داری می خواهی بروی ، برو...

روزی عده ایی از پاسداران اصفهان خدمت آقا رسیدند. در مورد یکی از پاسدارانی که مفقود الاثر بود و هیچ گونه اطلاعی از وضعیت او نداشتند که آیا اسیر یا شهید شده است، پرسیدند. فلانی (نام آن پاسدار را فراموش کرده ام) چه شده - آیت الله بهالدینی بعد از مختصر تامل فرمودند ایشان الان در بهشت است. بعد از مدتهای طولانی معلوم شد که آن پاسدار شهید شده است.

ناگفته نماند اطلاع یافتن از حالات و موقعیت مردگان طرق مختلفی دارد که در این مختصر گنجایش تفصیل نیست.

عده ای بعد از شهادت مرحوم آیت الله شهید صدوقی خدمت آیت الله بهالدینی رسیدند و خبر شهادت مرحوم صدوقی را به مرحوم آیت الله بهالدینی دادند، فرمود آقای صدوقی دیشب اینجا بود و با هم گفتگو داشتیم.

آیت الله بهالدینی زبان حیوانات را می فهمید ، این فضیلت در مورد اهل بیت عصمت و طهارت (ع) روایت شده و بعضی اخبار مربوطه در کتاب بصائر الدرجات آمده که آنان نطق و سخن حیوانات را می شنیدند. همانطور که در قران کریم آمده که حضرت سلیمان (ع) گفتگوی مورچگان را می شنید و با هدهد و سایر حیوانات سخن می گفت . در بین عرفا نیز چنین حالاتی برای عارف پیش می آید که گاهی سخن حیوانات را می شنود .

مرحوم آیت الله بهالدینی روزی به یزد دعوت شدند ، صاحب خانه که یکی از متدینین یزد

بود برای احترام گوسفندی را پیش پای آقا ذبح می کند، وقتی گوسفند را می آورند آقا فرمود: گوسفند گفت: به اینها بگو که امروز مرا نکشند ، بگذارند روز تاسوعا مرا بکشند، آیت الله بهالدینی فرمود: من به اینها گفتم که حیوان را نکشید بگذارید روز تاسوعا، ولی اینها به ظاهر گفتند چشم، اما گوسفند را بردند پشت دیوار کشتند خیال کردند ما پشت دیوار را نمی بینیم.

مشابه همین داستان در چند شهر دیگر نیز اتفاق افتاده بود که از نقل آنها به جهت خلاصه کردن حالات عرفا صرف نظر می کنیم.

آیت الله بهالدینی به مرحوم امام خمینی و مرحوم آیت الله سید مصطفی خمینی علاقه زیادی داشت. برادر آیت الله بهالدینی یعنی مرحوم حاج آقا محمد بازرگان گفت: بعد از قیام مرحوم امام و آزادی کوتاه مدت آیت الله خمینی که علما به دیدن ایشان رفتند و آقای خمینی از عده ای علما بازدید فرمود، روزی به دیدن اخوی آیت الله بهالدینی آمده قبل از ورود امام به برادرم گفتم چگونه پذیرائی کنیم . فرمود جعبه گزی در آن جاست بیاور، آوردم درب آن را باز کردم دیدم دو دانه گز بیشتر نیست، گفتم آقا جعبه خالی است فقط دو دانه گز دارد، گفت همین کافی است، او (امام خمینی) اگر بخواهد میل کند یک دانه خواهد خورد، نه او اهل این حرفاست نه من!

بی آلایش بودن این بزرگ مرد از رفتار و ملاقات با بزرگ مرد تاریخ اخیر معلوم می شود. مرحوم حاج آقا محمد بازرگان می گفت وضع مادی آقا در زمان آیت الله بروجردی بسیار بد بود چند سال دندان ایشان عیب داشت و درد می کرد ولی پول نداشت به دندان پزشک مراجعه کند. درد را تحمل می کرد ولی از آیت الله بروجردی تقاضای کمک نکرد. همین تحمل ها باعث شد که رازق را غیر از خدا نبیند و به مقامی برسد که رزق من حیث لا

یحتسب نصیب او گردد.

این داستان را بارها در ملاقات با دانشجویان و پاسداران عزیز و طلاب محترم گفته ام. رزق بر دو نوع است 1- یحتسب 2- لا یحتسب .

نوع اول که رزق محاسبه شده است مثل حقوق کارمندان که انسان قطع دارد هر ماه فلان مقدار می گیرد . نوع دوم یعنی رزق من حیث لا یحتسب به سه قسم تقسیم می شود:

1- رزقی که از محاسبه ذهنی انسان خارج است ولی اسباب و علل آن مادی است و مثال این نوع را با نقل داستانی از آیت الله بهالدینی عرض می کنم.

روزی یکی از شاگردان و نزدیکان آقا که ثقه می باشد برایم نقل کرد که خدمت آقا بودم صحبت از مسافرت و زیارت وجود مقدس امام رضا علیه السلام شد، گفتم چه خوب بود می رفتیم مشهد! آقا فرمود برویم. گفتم چه وقت فرمود الان ، عبا و عصای آقا را آوردم - مهبای سفر شدیم، ناگاه یادم آمد که هیچ پول ندارم - با خود گفتم، نکند آقا هم پول نداشته باشد. با خود گفتم بهتر است ماجرا را به آقا بگویم. عرض کردم آقا من هیچ پول ندارم ، فرمود من هم ندارم، گفتم پس چه کار کنیم فرمود برویم. بدون پول حرکت کردیم از حسینیة آقا پیاده آمدم تا سر خیابان ، منتظر ماندیم ناگهان دیدم از آخر خیابان چهارمردان جوانی با دوچرخه به سرعت می آید وقتی نزدیک آمد ایستاد و کیسه ای پول به آقا داد و گفت آقا این پول مال شماست ، آقا فرمود فلانی بگیر و برویم. این توکل به خدا که او در همه حال ناظر حالات و نیازهای مادی و معنوی بنده خود می باشد و او رزاق همگان است، در همه انسانها یافت نمی شود و کمتر کسی است که تا این قدر متوکل علی الله باشد. ولی مردان خدا در همه امور زندگی خود، به مقام معیت با خدا رسیده اند و در

امور مادی و زندگی خود هیچگونه دغدغه خاطر ندارند و همیشه خود را در محضر او می بینند و او را ناظر و رازق و ... می بینند و به این معارف یقین دارند.

قسم دوم رزق من حیث لایحسب آن است که از ذهن و اندیشه و محاسبه انسان خارج باشد و اسباب و علل رزق مرئی و دیدنی نباشد برای توضیح داستانی از آقا فخر تهرانی نقل می کنم:

ایشان روزی بعد از ایام اعتکاف به منزل حقیر آمد . به آقا فخر عرض کردم چه خبر ؟، فرمود: امسال در ایام اعتکاف گفتم خدایا رزق من حیث لایحسب خود را به من نشان بده، در صحن مسجد امام (سه راه بازر قم مسجدی است به نام مسجد امام حسن عسکری (ع) که به امر آن حضرت بنا شده و معمولا هر سال در آنجا اعتکاف برقرار می شود). ایستاده بودم پیراهن بلندی پوشیده بودم که یک جیب خالی داشت، بعد از درخواست من از خدا ناگاه دیدم جیب پیراهنم پر از پول شد و حال این که هیچ کس در اطراف من نبود.

این نوع رزق نیز خالی از محاسبات ذهنی است و علت آن شخص یا موجودی نامرئی است. قسم سوم رزق من حیث لایحسب آن است که انسان محاسبه آن رزق را نکرده باشد و رزق و علت آن هر دو معنوی باشد یعنی علت های دنیوی ناشته باشد و این همانند رزق حضرت مریم سلام الله علیها است هرگاه ذکر یا به محراب وارد می شد می دید که انواع میوه های تازه بهشتی در کنار مریم می باشد.

تمام گناهان باطن و ملکوت انسان را ظلمانی و تاریک می کند زبانی که دروغ می گوید، غیبت می کند بوی بدی می دهد که اهل دل آن بو را می توانند استشمام کنند حتی نوع بوی بد را می شناسند یعنی می فهمند که فلان آقا که با او ملاقات کرد دروغ گفته و فلان فرد غیبت کرده زیرا بوی بد غیبت با بوی بد دروغ، فرق دارد، دو نوع است.

منبع: سایت آیت الله مبشر کاشانی

درباره آیه الله سید محمود طالقانی

او برای اسلام به منزله ی ابوذر زمان بود. زبان گویای او، چون شمشیر مالک اشتر بود. «
برنده بود و کوبنده

»امام خمینی «قدس سره

یکی از شخصیت‌های تاثیر گذار در انقلاب اسلامی ملت عظیم ایران، آیه الله سید محمود طالقانی صاحب تفسیر {پرتوی از قرآن} بوده است. افکار ایشان بر مبنای مبارزه با طاغوت و نجات ملت ایران بود لذا از ابتدای انقلاب اسلامی با امام امت رض همراهی نمود و تا آخرین لحظات عمر خود در خط نظام اسلامی و تبعیت از امام راحل حرکت نمود. در اینجا سالشمار زندگی این شخصیت انقلابی را عرضه می داریم:

سال 1289/15 ماه اسفند): تولد در روستای گلیرد، طالقان

ورود به مکتبخانه روستای گلیرد: 1294

هجرت به تهران و سکونت در محله‌ی قنات آباد: 1298

تحصیل در مدارس رضویه و فیضیه قم: 1300

فوت پدر: 1310

هجرت به نجف اشرف و ادامه‌ی تحصیل نزد علمای بزرگ نجف: 1310

کسب درجه‌ی اجتهاد از آیت‌الله اصفهانی و آیت‌الله حائری در قم: 1316

اقامت در تهران، آغاز تدریس در مدرسه‌ی سپهسالار (شهید مطهری) و ازدواج در: 1316
همین سال

آغاز مبارزه علیه حکومت طاغوت، دستگیری و حبس به مدت شش ماه: 1318

تشکیل کانون اسلام، انتشار مجله‌ی دانش‌آموز، همکاری با گروه‌های مبارز: 1320

آغاز فعالیت در مسجد هدایت (پایگاه مبارزان) و امام جماعت شدن در آن مسجد: 1327

«همکاری و حمایت از گروه‌های مختلف مبارز مثل «جبهه‌ی ملی» و «فدائیان اسلام»: 1330

پیوستن به نهضت مقاومت ملی: 1334

پناه دادن به تحت تعقیب قرار گرفتگان گروه «فدائیان اسلام» و زندانی شدن در: 1336
همین رابطه

مسافرت به مصر به نمایندگی از طرف آیت‌الله بروجردی و رساندن پیام ایشان به شیخ شلتوت که شیخ دانشگاه الازهر و مفتی مصر بود، شرکت در کنگره‌ی اسلامی دارالتقريب
قاهره، ملاقات با جمال عبدالناصر: 1338

تشکیل جلسات به منظور افشار و تحلیل مسائل اجتماعی کشور به همراه آیت‌الله: 1339
مطهری.

سفر به بیت‌المقدس به منظور شرکت در برنامه‌ی مؤتر الاسلامی، آشنا شدن با: 1340
مشکلات و رنج‌های مردم آواره و ستم‌دیده فلسطین

... تأسیس نهضت آزادی به همراه مهندس بازرگان، دکتر سحابی و: 1340

بازداشت توسط مأموران شاه در منزل 3 بهمن 1341

شرکت در قیام مردمی پانزدهم خرداد، انتشار اعلامیه‌ی معروف و مهیج و افشا: 1342
کننده‌ی «دیکتار خون می‌ریزد!» دستگیری مجدد ایشان

آزادی از زندان 9 آبان 1346

تبعید به زابل و بافت به مدت یک سال و نیم به علت حمایت از مردم فلسطین: 1350

لو رفتن توسط افراد گروهک سازمان مجاهدین، دستگیری مجدد ایشان: 1354

آزادی از زندان قصر 8 آبان 1357

؛ سازماندهی و راه‌اندازی راهپیمایی میلیونی تاسوعا و عاشورا، عضویت در شورای 1357
انقلاب

منصوب شدن به عنوان اولین امام جمعه تهران از طرف امام خمینی و 5 مرداد 1358 خواندن اولین نماز جمعه با بیش از یک میلیون نمازگزار در دانشگاه تهران

انتخاب شدن به عنوان نماینده‌ی مجلس خبرگان از سوی مردم تهران 16 مرداد 1358

پس از سال‌ها مبارزه، تبعید و زندانی شدن از زمین خاکی به دیار باقی 19 شهریور 1358 شتافت

مبارزات این مجاهد نستوه

وقتی امام در شب پانزده خرداد 42 دستگیر شدند روز 15 خرداد اعلامیه‌ای در سراسر ایران با عنوان {دیکتاتور خون می‌ریزد} توزیع شد که متعاقب آن مامورین عامل این اطلاعیه را آیه الله طالقانی دانستند و ایشان را دستگیر و به ده سال زندان محکوم کردند. ایشان با وجود شکنجه‌های روحی و جسمی، کلاسهای تفسیر قرآن، نهج البلاغه و تاریخ اسلام برای زندانیان برگزار می‌کرد که باعث قوت قلب زندانیان سیاسی می‌شد. ایشان در سال 46 آزاد گردید و مجدداً در سال 50 دستگیر و به مدت سه سال به زابل تبعید گردید.

تلاوت قرآن در زیر شکنجه

یکی از هم سلولهای مرحوم طالقانی گفت: شبی در زندان در حالیکه از هر سلول ناله‌ای استغاثه‌آمیز به گوش می‌رسید. یکی آه می‌کشید و دیگری از درد شکنجه به خود می‌پیچید و خدا را به یاری می‌طلبید و شخص دیگری در آتش تب می‌سوخت و در هذیان، عزیزانش را بنام می‌خواند، صدای ملکوتی قرآن از مرحوم طالقانی بگوش می‌رسید که می‌فرمود:

والنازعات غرقاً (قسم به فرشتگانی که جان کفار را به سختی بگیرند).

والناشطات نشطاً (قسم به فرشتگانی که جان اهل ایمان را با راحتی بگیرند).

ناگاه دژخیمان زندان وارد شدند و مرحوم طالقانی را بردند و بعد از مدتی در حالیکه تن شریفش در زیر تازیانه آنان سیاه شده بود او را برگرداندند. اما باز صدای قرآنش بگوش رسید: والسابحات سبجاً (قسم به فرشتگانی که با سرعت فرمان خدا را انجام می‌دهد). فالسابقات سبقاً (قسم به فرشتگانی که در نظم عالم از همه پیش جسته و قسم به مؤمنانی که در جهاد با کفار به امر خدا از هم سبقت می‌گیرند).

باز صدای زندانبان شنیده شد که آمدند و مرحوم طالقانی را بردند و او را شکنجه کردند و برگرداندند. مجدداً صدای قرآن او بلند شد و باینکه هم سلولیهایش از او خواهش کردند که از ادامه قرآن چشم‌پوشد، زیرا زندانبانان اهل ترحم نبودند ولی مرحوم طالقانی در جواب گفت: امشب دلم گرفته و هوای تلاوت قرآن را کرده است و شکنجه آنان تأثیری در من ندارد. آنگاه خواند: فالمدبرات امراً (قسم به فرشتگانی که تدبیر کننده عالم خلقتند) باز در سلول باز شد و پیکر او را کشانکشان به شکنجه گاه بردند. هنگامی که او را

آوردند دیگر وقت خروس خوان صبح بود. واز جای تازیانه ها خون می چکید.» دیدار با ابرار ص 57

فعالیت های فرهنگی و دینی قبل از انقلاب اسلامی

نخستین پایگاه آیت الله طالقانی در تهران مسجد ملک - نزدیک میدان قزوین - بود سپس به مسجد دیگری رفتند و در سال ۱۳۲۷ به مسجد هدایت وارد شدند. تا سی سال پس از این مسجد هدایت به پایگاه مبارزه و مقاومت طالقانی و اطرافیان ایشان تبدیل می شود. پس از تشکیل کانون اسلام، انجمن اسلامی دانشجویان و معلمان و ... به دنبال هم تشکیل می شود و در سال ۱۳۲۹ موسسه ای به نام دانشسرای تعلیمات دینی - به هدف تربیت معلمان تعلیمات دینی - هم به وسیله دکتر سبحانی تأسیس و آیت الله طالقانی در آنجا تدریس تفسیر قرآن را قبول می کنند. در برهه ای که تا سال ۱۳۴۰ و تشکیل نهضت آزادی با همکاری مهندس بازرگان و دکتر سبحانی به طول می انجامد، آیت الله طالقانی به همکاری و حمایت از گروه های مختلف مبارز مثل «جبهه ی ملی» و «فدائیان اسلام» می پردازد و پس از کودتای ۲۸ مرداد به نهضت مقاومت ملی می پیوندد. در این سالها ضمن افزایش فعالیت ها در مسجد هدایت و برگزاری جلسات تحلیلی و افشاگری علیه رژیم به همراه مرتضی مطهری، مسئولیتهایی نیز از سوی علمای اعلام بر عهده ایشان گذاشته می شود که منجمله آنها مسافرت به مصر به نمایندگی از طرف آیت الله بروجردی و رساندن پیام ایشان به شیخ شلتوت (شیخ دانشگاه الازهر و مفتی مصر)، شرکت در کنگره اسلامی دارالتقریب هم در کراچی و هم در قاهره (ملاقات با جمال عبدالناصر و سفر به بیت المقدس به منظور شرکت در برنامه ی مؤتمر الاسلامی است. شاید بتوان بعضی کارهای

خاص و غیر معمول ایشان را از اثرات همین مسافرت ها دانست: اختصاص فطریه برای آواره گان فلسطین ()، برگزاری مجلس

جشن برای به استقلال رسیدن کشور الجزایر، برگزاری مجلس ترحیم برای فوت جمال عبدالناصر () و صدور اطلاعیه برای فوت حواری گاردین رئیس جمهور وقت الجزایر

توصیه به غسل

آیت الله طالقانی در آخرین نماز جمعه که در بهشت زهرا برگزار شد ، هنگام افتتاح غسلخانه جدید این مرکز ، به غسل این غسلخانه گفته بود : من اولین کسی هستم که در این مرکز باید مرا بشوئی پس در شستن من دقت کن و مرا خوب بشوی (همان)

نجات زن محبّه از دست پلیس به وسیله ایشان

روزی ایشان از محله ای در تهران عبور می کردند.مشاهده کردند بین مامور شهربانی با خانمی چادری درگیری به وجود آمده وپلیس می خواهد به زور چادر ایشان را بردارد ولی زن مقاومت می کند.آیه الله طالقانی پیش رفتند وبا مامور گلاویز شدند وآن زن را نجات دادند.بخاطر این مسئله ایشان را دستگیر و شش ماه زندانی نمودند.

(<https://attach.fahares.com/u0Hwcnw3g7Pb697f6tOKkA==>)
حکایت‌هایی_از_زبان_بزرگان_#

این قسمت: #غره_مشو

مرحوم #علامه_جعفری (اعلی الله مقامه الشریف) می فرمودند: شخصی از اهالی یک روستایی آمد و گفت: آقا آیا ممکن است برای تبلیغ به روستای ما بیایی؟ در خواست ایشان به من برخورد و گفتم: خیر! سپس رفتم جلو برای خواندن نماز جماعت، گفتم: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ - إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ» بقیه اش یادم رفت دوباره تکرار کردم اما ! «باز هم بقیه اش یادم نیامد از پشت سرم همان روستایی گفت: «وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ

غره_مشو گر ز چرخ کار تو گردد بلند

زانک بلندت کند تا بتواند فکند

منبع: کتاب قدحی از معرفت_#

□□□□□□□□□□

حاج_میرزا_جواد_آقا می فرمودند : یک روز در نجف ، پیش استادم آمدم و به او # □ گفتم : درس را خوب یاد نمی گیرم ، مغزم هم کم ندارد ، خیلی حافظه و گیرندگی من خوب است ، اما این درس هایی را که شما می گوئید - حکمت الهی ، عرفان یا فقه - خوب یاد نمی گیرم، نشاطی هم ندارم. سر درس دوست ندارم که گوش بدهم، کسل هستم. مشکل دارم؟ مشکل کجاست؟ استادم گفت: اهل کجا هستی؟ گفتم: تبریز. گفت: چند وقت است که به نجف آمده ای؟ گفتم: چهار سال است. گفت: در نجف قوم و خویش داری؟ گفتم: بله. گفت: کیست؟ گفتم: خاله زاده ام هست. گفت: چه کار می کند؟ گفتم: او هم طلبه است. گفت: میانها با او صاف نیست؟ گفتم: نه، صاف نیست. بالاخره حسادت، غرور و کبر در قوم و خویش ها هست. گفت: می خواهی درس متوجه شوی و قلبت را روشن کنم؟ گفتم بله . گفت باید از خود بگذری. درس که تمام شد، زودتر می روی و کفش پسر خاله ات را جفت می کنی. گفتم: من؟! گفت : بله، #همه_مشکل تو از همین «من» است !

لحظات آخر زندگی مبارک شهید نواب صفوی

سحرگاه یکشنبه 27 دیماه سال 1334 اعضای فداییان اسلام را از لشکر یک پیاده به محل لشکر دو زرهی بردند. در وسط سالن پادگان وسایل شخصی آنان بر زمین ریخته بود، نواب جلو رفت عمامه و عبایش را برداشت، و با لبخند به دوستانش گفت: «به جدم قسم با همین لباس شهید میشوم.» رهبر فداییان برای آخرین مرتبه یارانش را در آغوش گرفت. ثانیه تلخ خداحافظی برای او به شوق دیدار در بهشت سخت نبود. آنان صبور و استوار به سلولهای انفرادی خود رفتند. نزدیک صبح جوخه اعدام در کنار میدان بزرگ پادگان به

خط ایستادند، نواب و یارانش از سلول بیرون آمدند. ناگهان سید محمد واحدی فریاد زد: «الله اکبر، الله اکبر» به اشاره سرهنگ الله یاری پاسبانی دست بر دهان سید محمد گذاشت

زندانیان از روزنه در به بیرون نگاه میکردند. سرهنگ پرسید: «اگر خواسته ای دارید □
 بگویند؟» سید تقاضای آب برای غسل شهادت نمود. آب سرد بود، نواب خمشگین بر سر سرهنگ بختیار فریاد زد: «اگر آب گرم نباشد، رنگ ما میپرد و تو و امثال تو فکر میکنند که ترسیده ایم. اما مهم نیست. خدا آگاه است که لحظه به لحظه اشتیاق ما به شهادت بیشتر می شود. رهبر فداییان یارانش را مورد خطاب قرار داد و گفت: «خلیلم، محمدم، مظفرم، زودتر آماده شوید، زودتر غسل شهادت کنید، امشب جده ام فاطمه زهرا (س) منتظر ماست.» پس از غسل شهادت به نماز ایستاد. افسران و درجه داران با ناباوری به آنان نگاه می کردند. دستان به قنوت رفته اش حریم آسمان مناجات بود

پس از اتمام نماز عشق سید بار دیگر امت جدش را هدایت نمود: «شما بندگان ضعیف □
 در برابر خدای جهان هستید، چند روزه دنیا به زودی می گذرد، کاری کنید که در جهان دیگر در برابر آفریدگارتان شرمنده نباشید. شما به دستور شاه ستمگر ما را شهید می کنید ولی طولی نمی کشد که همگی از این کردار زشت پشیمان می شوید. آن روز پشیمانی دیگر سودی ندارد. شما باید سرباز اسلام باشید و در راه دین بجنگید نه این که سلاحتان را برای حفظ حکومت شاه رو به سینه عاشقان اسلام نشانه بگیرید. روزی حقایق آشکار می شود و آن وقت از اینکه از شاه حمایت کرده اید، پشیمان خواهید شد. ای افسران و مقامات عالی مرتبه ارتش شما هم به جای اینکه خود را به حکومت پوسیده و فاسد شاهنشاهی بفروشید به اسلام رو بیاورید تا در دو جهان به عزت برسید. فریب این درجه ها و مقامات ظاهری را نخورید و بدانید که قیامت بسیار نزدیک است. والسلام

□ □ پاداش قرض دادن

□ آقای مجتهدی تهرانی (ره) نقل کرده است که آیت الله مشکینی فرمودند □

□ در ایامی که تحصیل می کردم؛ یک روز 5 ریال بیشتر پول نداشتم. روزی در خیابان راه می رفتم یکی از طلاب به من رسید و گفت: 5 ریال داری به من قرض بدهی؟

□ با خود گفتم: اگر این پول را به او بدهم خود بی پول می مانم. ولی با خود فکر کردم که □ کار این بنده خدا را راه می اندازم، خداوند کریم است

□ پول را به او دادم. چند قدمی که رفتم؛ یکی از همشهری های من، از اهالی مشکین شهر □ به بنده رسید؛ با هم مصافحه کردیم

موقع خداحافظی پولی در دست من گذاشت و رفت. چون نگاه کردم؛ دیدم 5 تومان است.

□ باز یکی از طلاب به من رسید و از من 5 تومان قرض خواست. این دفعه نیز گفتم خدا □ کریم است. اکنون که این آقا معطل است؛ (و میدانستم واقعا احتیاج دارد) کار او را راه بیندازم.

□ پول را به او دادم. چون مقداری جلوتر رفتم؛ یکی دیگر از همشهری های خود را دیدم. □ پس از مصافحه و احوالپرسی موقع خداحافظی، پولی در دست من گذاشت و رفت

چند قدم جلوتر رفتم نگاه کردم دیدم 50 تومان است. ناگاه یاد این آیه شریفه افتادم □
که «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا» (انعام، آیه 160) یعنی هر کس عمل نیکی انجام دهد
ما ده برابر به او پاداش می دهیم

دیدم بار اول 5 ریال داشتم. چون به یک نیازمندی قرض دادم؛ 50 ریال (5 تومان) □
خدای کریم رساند و چون 5 تومان را قرض دادم؛ خداوند کریم در عوض 50 تومان یعنی
...درست ده برابر رسانید

نکته: منظور از قرض دادن کسانی هستند که آنها را میشناسید و از وضعیت نیاز آنها □
مطلعید نه افراد سودجو در فضای مجازی

حسینی، سید نعمت الله، مردان علم در میدان عمل، ج 6 □

!آداب سخن گفتن را بیاموزید □

خدا رحمت کند مرحوم فلسفی را، حرف های جالبی به منبری ها می گفت. حرف هایی که □ ▪
:نشانه تسلط وی به مقوله سخن و سخنرانی است

!تو چرا هنگام خواندن آیات بهشتی، قیافه جهنمی به خود می گیری؟ —

- دست شما خیلی بزرگ است، وقتی هنگام سخنرانی دست خود را تکان می‌دهید، حواس مردم را پرت می‌کنید.
- !تو منبری خوبی می‌شوی، ولی از اول تا آخر منبر با تسبیح خود بازی می‌کنی
- چرا از اول تا آخر یکنواخت حرف می‌زدی؟ چرا یک نقطه را نگاه می‌کردی؟
- یک منبر بیست دقیقه‌ای این همه آیه و روایت لازم ندارد. در خواندن آیه و روایت افراط می‌کنی.
- فلان آیه‌ای را که خواندی، یک کلمه را جا انداختی، می‌دانی اگر این اتفاق در یکی از محافل اهل سنت رخ می‌داد، چه اتفاقی می‌افتاد؟ همان وقت وسط مجلس کسی از جا بر می‌خواست و اعتراض می‌کرد.
- شرط بلاغ؛ چهل کلید طلایی در مدیریت تبلیغ، حسین سرو قامت، ص ۸۷، ۸۸ □ □ ⇐

!از خدا و پیغمبر برای مردم حرف بزنیم * □

پزشکی از دنیا رفته بود. در مراسم ختم او سخن می‌گفتم و به مناسبت، مطالب □ ▪ گوناگونی از علم پزشکی بیان کردم. در پایان مجلس کسی نزد من آمد و گفت آقای فلسفی، ما این مطالب را وبالاتر از این‌ها را در آخرین ژورنال‌های پزشکی مطالعه می‌کنیم. امروز آمده بودیم ببینیم شما از خدا و پیغمبر(ص) برای ما چه دارید!

!به هر کجا رسیدیم یادمان نرود ما آمده ایم از خدا و پیغمبر برای مردم حرف بزنیم

شرط بلاغ؛ چهل کلید طلایی در مدیریت تبلیغ، حسین سرو قامت، ص ۹۰ □ □ ⇐

پیمان ترک گفتار لغو

- مرحوم آیت الله کوهستانی رحمه الله می فرمود: در دوران طلبگی ، چند سال با یک طلبه □▪ اردبیلی هم حجره بودیم. ابتدا که می خواستیم با هم در حجره درس بخوانیم و زندگی کنیم، تعهد کردیم که جز حرف های واجب و مستحب، حرفی دیگر نزنیم. در طول این چند سال کوشیدیم به این تعهد عمل کنیم و عمل هم کردیم.
- زبان؛ باید ها و نبایدها، ۰۰ نکته پیرامون مراقبت از زبان در سیره بزرگان، ص □ □ ←
- ۷۴.

آیت الله علی پناه اشتهاردی که از اساتید بنام حوزه علمیه قم می باشند، در رابطه با حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) این دو قضیه را در شب آخر ماه صفر سال 1409 هجری قمری نقل فرمودند یکی از آنها مربوط به قبل از آمدن ایشان به قم و دیگری بعد از ورود به قم است.

: ماجرای اول

قبل از آمدن به قم در اشتهارد تا مطوّل (از کتب حوزوی) خوانده بودم و خیلی مایل بودم « که به حوزه علمیه قم بیایم.

ولی ممکن نمی شد و خصوصاً از نظر امور مادی در مضیقه بودیم. کثرت علاقه به حدی بود که من قبل از طلوع صبح به مسجد چهار محله می رفتم و مخصوصاً توسل به حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) پیدا می کردم و گریه و ناله داشتم و می خواستم تا اسباب رفتنم به قم فراهم شود.

نام حضرت را می بردم و اشک می ریختم. تا آنکه شبی در عالم رؤیا خواب دیدم من را با این شعر امر به رفتن به قم فرمودند و وقتی بیدار شدم دیدم شعر در یادم مانده و آن این بود:

تا خود نروی به پای خود در ره دوست
تا جان نکنی فدای خاک ره دوست

از این خواب فهمیدم که ماندن فایده ندارد و باید خود برای رفتن به قم تصمیم بگیرم. چون در آنجا مکتبی بود که درس می گفتم و مخارج ما را تأمین می کرد، همان روز آمدم. خداحافظی کردم و آماده شدم که رهسپار قم گردم. هر چند التماس کردند که اگر حاجتی داری حاجت را برآورده کنیم و بمانید. گفتم: نه، من برای ادامه تحصیل باید به قم بروم. و بحمدالله موفق شدم و سال 1320 شمسی به قم «آدم».

ماجرای دوم :

اما آنچه را بعد از ورود به قم از ناحیه حضرت می دانم این بود که همان سالهای اول که « به قم آدم رساله عروۃ الوثقی چهار حاشیه ای تازه از چاپ خارج شده بود به حواشی آیات عظام: بروجردی، قمی و اصفهانی. من خیلی مایل بودم آن را بخرم و مباحثه فقهی داشته باشم. پیش کتابفروشی رفتم گفت: سه تومان است.

من فقط سی شاهی بیشتر نداشتم التماس کردم تخفیف بدهد؛ گفت: جای چانه ندارد و بعد ده شاهی آن را کم کرد. دیدم قدرت مالی برای خرید آن ندارم مایوسانه برگشتم و توسل به حضرت ولی عصر(ارواحنا فداه) پیدا کردم و اینکه من محتاج این کتابم و باید وسیله اش را جور کنید.

سابق در مدرسه فیضیه لوله کشی نبود و برای توالت ها آفتابه می بردند. من درب حجره

بودم یک وقت دیدم شخصی آمد و گفت: اجازه هست از آفتابه شما استفاده کنم؟ گفتم: مانعی ندارد. آفتابه را برد و برگشت دیدم چیزی گذاشت و رفت. وقتی آمدم دیدم سه تومان گذاشته و رفته. من خیلی تعجب کردم، زیرا به فرض که می خواست پول بدهد یک قران بود. لکن این سه تومان است؛ فهمیدم که چون توسل به حضرت حجت پیدا کردم حضرت برای خرید کتاب حواله کرده اند بلافاصله کتاب را خریدم و بعد هم موفق به جمع آوری مدارک عروه و ... شدم

تبلیغ عملی

یک روز امام موسی صدر، بین راه در جاده‌ای مقابل رستورانی می ایستد تا کمی □▪ استراحت کند، گویا از فضایی که در آنجا حاکم بوده احساس می کند که زمینه برای یک کار اقناعی فراهم است، لذا به اتفاق همراهان وارد رستوران می شود و گوشه‌ای می نشیند و به صاحب رستوران می گوید کمی شراب و یا یکی از انواع مشروبات الکلی را برای من بیاورید.

افراد از این خواسته امام تعجب می کنند و توجه همه جلب می شود. امام تاکید می کند □▪ که درست شنیده اید آنچه را گفتم بیاورید. بعد کافه دار لیوانی شراب نزد امام می آورد. سپس امام از او می خواهد که یک جگر گوسفند هم بیاورد. بلافاصله سفارش ایشان انجام می شود. امام قطعه‌ای از جگر را برش زده و روی آن شراب می ریزد، پس از لحظاتی تغییرات جدی در ظاهر جگر ایجاد می شود. در اینجا امام خطاب به حاضران می گوید ببینید شراب با این جگر چه کرد همین اتفاق برای جگر کسانی که این نوع مشروبات را استفاده می کنند، می افتد. آیا منطقی است که همچنان به نوشیدن آن اصرار داشته باشید؟

(روایتی از زندگی امام موسی صدر به نقل از یکی از یاران ایشان)

مجله خانه خوبان، شماره ۹۱، شهریور ۱۳۹۵، ص ۲۳

:شهید نواب صفوی

آرزو دارم که حکومت اسلامی تشکیل شود و آن زمان بزرگترین افتخارم اینست که # " رفتگر خیابان هایش باشم

آروزی نواب دردست ماست □

نگویم انقلاب برای ما چه کرد

پرسیم ما برای انقلاب چه کردیم

تقویم شیعه □

بهمن ①

(رحلت محدث کبیر شیعه حاج شیخ عباس قمی صاحب مَفَاتِیحُ الْجَنَان (1319 ش

□ شرح مناسبت □

آیت الله حاج شیخ عباس قمی در سال 1256 ش (1294 ق) در شهر قم به دنیا آمد. در ابتدا از محضر آیت الله محمد ارباب قمی فیض برد و سپس در 21 سالگی راهی نجف اشرف گردید. وی در نجف از محضر فقیهان بزرگی همچون: علامه سید محمد کاظم یزدی، میرزا محمد تقی شیرازی، شیخ الشریعه اصفهانی و سید حسن صدر کاظمی بهره برد و اجازات متعدد اجتهاد دریافت کرد. شیخ عباس قمی به علت علاقه بسیار به احادیث و اخبار، ملازم خاتم المحدثین، علامه میرزا حسین نوری گشت و بیشتر اوقات خود را در این مسیر صرف نمود و اجازه روایت نیز گرفت. وی به کمک حافظه قوی، تلاش پیگیر و علاقه وافری که به شناخت راویان و محدثان راستگو و نقل اخبار اهل بیت (ع) داشت به جمع آوری حدیث همت گماشت به طوری که در طی سالیان اقامت در نجف، از شاگردان طراز اول استاد خود بود. ایشان در حدود سال 1392 ش (1331 ق) ساکن مشهد شد و در آن جا به مدت بیست و دو سال، به تصنیف و تألیف و تدریس پرداخت. درس های اخلاق شیخ عباس قمی با استقبال کم نظیر طلاب و علمای شهر مواجه شد و نزدیک به هزار نفر در آن شرکت می کردند. ایشان پس از تاسیس حوزه علمیه قم، به دعوت آیت الله شیخ عبدالکریم حائری راهی این شهر شد و مدتی در آنجا اقامت نمود. در محضر پرفیض او، عالمان فرهیخته ای پرورش یافتند که حضرات آیات: سید حسین قمی، سید صدرالدین صدر، سید عبدالله شیرازی، حیدرقلی سردار کابلی، سید محمد هادی میلانی، محمد علی اراکی، سید محمدرضا گلپایگانی، سید محمود طالقانی و حضرت امام خمینی از آن جمله اند.

محدث قمی گذشته از تبحر و استادی در علوم مختلف اسلامی، در ادبیات عربی و فارسی نیز عالمی چیره دست بود و به شعر و شاعری علاقه بسیار داشت و گاه خود نیز شعر می سرود. مجموعه آثار او متجاوز از هشتاد اثر است که در علوم مختلف به نگارش درآمده اند. آثار و نگاشته های شیخ عباس قمی در این علوم نشان از روح تلاشگر و عظمت علمی وی دارد. کلمات لطیفه، علم الیقین، نفس المہموم، منازل الاخره و از جمله سی کتاب

تألیف شده ایشان می باشد. همچنین مفاتیح الجنان مهم ترین و معروفترین اثر آن عالم ربانی است. سرانجام وی در اواخر عمر راهی نجف شد تا اینکه در 1 بهمن 1319 ش (23 ذی حجه 1359 ق) در 63 سالگی رحلت کرد و در نجف اشرف در جوار قبر استاد خود، میرزای نوری مدفون گردید

[مطالب منبر، 19.01.17] 09:50

ولادت و تحصیلات

شیخ عباس قمی معروف به محدث قمی از محدثان شیعی پرکار قرن چهاردهم هجری است. وی در سال ۱۲۹۴ هـ ق (۱۲۵۴ هـ ش) در قم متولد شد. در سن بیست و دو سالگی به نجف رفت و شش سال آنجا ماند. پس از آن دوباره به ایران برگشت و تا آخر عمر، یعنی تا شصت و پنج سالگی در قم درس خواند و درس داد. پدرش محمدرضا، کاسبی متدین و آگاه به احکام دین مبین اسلام بود چنانکه مردم برای آگاهی از فروع فقهی و وظایف مذهبی خویش به ایشان رجوع می کردند

شیخ عباس قمی پس از فراگیری بخشی از علوم دینی مقدمات و سطح در نزد علمای عصر خویش، در حوزه علمیه قم سرانجام در سال ۱۳۱۶ هـ ق برای تکمیل تحصیلات در سطوح عالی فقه و اصول به حوزه علمیه نجف رهسپار شد و چون در علوم نقلی بویژه حدیث استعداد درخشانی داشت از فقیه و محدث بزرگ آن عصر حسین بن محمد تقی طبرسی معروف به محدث نوری بیشتر کسب فیض کرد

وی در سال ۱۳۱۸ هـ ق به سوی خانه خدا و زیارت مشاهد مشرفه بار سفر بست و سپس به سوی وطن خویش قم مراجعت کرد، اما پس از دیدار با والدین و خویشان دوباره رهسپار نجف اشرف و مجلس محدث نوری شد. محدث نوری در سال ۱۳۲۰ هـ ق درگذشت.

محدث قمی نیز پس از درگذشت استادش، حدود ۲ سال در شهر نجف ماندگار شد و از خرمین معارف دینی خوشه‌ها چید.

شیخ عباس قمی پس از فراگیری بخشی از علوم دینی مقدمات و سطح در نزد علمای عصر خویش، در حوزه علمیه قم سرانجام در سال ۱۳۱۶ ه.ق برای تکمیل تحصیلات در سطوح عالی فقه و اصول به حوزه علمیه نجف رهسپار شد و چون در علوم نقلی بویژه حدیث استعداد درخشانی داشت از فقیه و محدث بزرگ آن عصر حسین بن محمد تقی طبرسی معروف به محدث نوری بیشتر کسب فیض کرد.

وی در سال ۱۳۱۸ ه.ق به سوی خانه خدا و زیارت مشاهد مشرفه بار سفر بست و سپس به سوی وطن خویش قم مراجعت کرد، اما پس از دیدار با والدین و خویشان دوباره رهسپار نجف اشرف و مجلس محدث نوری شد. محدث نوری در سال ۱۳۲۰ ه.ق درگذشت. محدث قمی نیز پس از درگذشت استادش، حدود ۲ سال در شهر نجف ماندگار شد و از خرمین معارف دینی خوشه‌ها چید.

تدریس در حوزه علمیه قم

در سال ۱۳۴۰ ه.ق (۱۳۰۰ ش) یعنی یک سال پس از تصرف تهران توسط رضاخان پهلوی، مرحوم شیخ عباس قمی به دعوت آیه الله شیخ عبدالکریم حایری یزدی - که به خواهش علمای عصر خویش برای تجدید مرکزیت حوزه علمیه قم، در این شهر ماندگار شده بود - برای تدریس به حوزه علمیه کهن قم فراخوانده شد و در همین ایام یعنی سال ۱۳۴۴ ه.ق، مهمترین کتاب حدیثی ایشان یعنی سفینه البحار و مدینه الحکم و الاثار - که فهرست موضوعی تفصیلی برای احادیث کتاب عظیم و بیش از صد جلدی بحار الانوار تالیف علامه مجلسی است - پس از سالها تلاش شبانه روزی مولف در دسترس علاقمندان

قرار گرفت و به این ترتیب می توان گفت او به کتاب عظیم بحار الانوار حیات مجدد بخشید و مبلغان را در دفاع از اسلام به سلاحی کاری مجهز نمود.

شیخ عباس قمی در این کتاب علاوه بر فهرست احادیث و آیات قرآن، گاه به بیان مطالب مهم و تحقیقات ژرفی نیز اهتمام ورزیده و علاوه بر این شرح حال مختصری از مشاهیر و بزرگان علمای شیعه و سنی و حتی برخی از شعرا و ادیبان را نیز ضمیمه کرده است. اما البته مزیت اساسی این کتاب آن است که مولف، همه آداب ظاهری و باطنی نقل حدیث را از قبیل پاکیزگی ظاهر و باطن و خلوص نیت و پرهیز از اغراض مادی رعایت نموده است.

او زندگی اش را وقف اسلام کرد؛ تا آن جا که روزانه افزون از 17 ساعت مطالعه می کرد و می نوشت وی حماسه ای در عرصه ای احیای اندیشه شیعی آفرید. وی با رجوع به منابع و مأخذ معتبر اسلامی که در صلاحیت و توانمندی علمی و عملی او بود، به تدوین تاریخ اسلام با نام «منتهی الآمال» همت گماشت که یک دوره تاریخ تحلیلی و مستند است. دیگر کتاب ارزشمند وی «پیرامون نهضت امام حسین (ع) و وقایع کربلا» نام دارد.

مفاتیح الجنان

شیخ عباس قمی در دورانی که معنویت و حقیقت دین مورد هجوم بود به تدوین، تنظیم و ارائه کتاب دعایی با نام «مفاتیح الجنان» شامل یکدوره اعمال واجب و مستحب در طول سال، همت گماشت. پس از رسالات سید بن طاوس و .. علامه مجلسی، کاری بدین عظمت و کامل در عالم شیعه نبود. این کتاب در تمام خانه ها و اماکن مقدسه به عنوان رساله ای در باب «سیر و سلوک» علمی و عملی برای مشتاقان عرفان عملی در آمد که هر روز بر اهمیت و ضرورت آن افزوده می شود.

شیخ عباس قمی 8 جلد کتاب با عنوان “مستدرک بحارالانوار” برای متخصصان حدیث تدوین کرد که در حوزه‌های علمیه دستمایه‌ای برای عالمان دینی است. از دیگر آثار شیخ عباس قمی می‌توان به تخیص “معراج السعاده” اثر ملا احمد نراقی، تدوین یکصد کلام از سخنان امام علی (ع)، نگارش “منازل الآخرة” به عنوان توشه‌ی راهیان ابدیت و شناخت منازل موت، قبر، سؤال و جواب و عالم برزخ، اشاره کرد.

آنچه در اعمال شیخ مهم است این است که وی بدون آن که وارد جدال مکتبی

، درگیری و یا رویارویی

[مطالب منبر، 19.01.17، 09:50]

با مهاجمان و معاندان دینی شود، با تبیین و تدوین معارف اسلامی، سدی، محکم در برابر سیل بنیان کن بی‌دینی در ذیل عناوین مختلف شد.

ویژگی های شیخ عباس قمی

:شاید بتوان سه مشخصه برای شیخ عباس قمی بر شمرد

- عارف و اهل معرفت؛¹

- زاهد و بدور از مقام، شهرت و ثروت؛²

. - عالم و عامل، محقق و پژوهشگر و در نهایت مترجم و مؤلف³

مرحوم حاج شیخ عباس قمی پس از ورود به حوزه علمیه نجف، در حلقه اساتید و بزرگان آن دوره شرکت جست. اما علاقه وی به علم حدیث باعث شد که به محدث عالی مقام و علامه بزرگوار محضر پر فیض آن عالم ربانی را برگزیند. شیخ عباس قمی، معروف به

محدث قمی، تحت تأثیر ملکات فاضله و صفات برجسته و علم سرشار استادش حاجی نوری، و نیز شایستگی ذاتی و آمادگی بالای خود، به مقامات چشمگیری از علم و عمل رسید. شیخ به مدت چهار سال از محضر این استاد عالی قدر بهره گرفت.

داستان عجیب شیخ عباس قمی و پدرش

مرحوم شیخ عباس قمی نویسنده کتاب مفاتیح الجنان در خاطرات خود برای پسرش آورده است که: وقتی کتاب منازل الاخره را نوشته و به چاپ رساندم، در قم شخصی بود به نام «عبدالرزاق مسأله گو» که همیشه قبل از ظهر در صحن مطهر حضرت معصومه احکام شرعی را برای مردم می گفت. مرحوم پدرم «کربلایی محمد رضا» از علاقه مندان منبر شیخ عبدالرزاق بود به حدی که هر روز در مجلس او حاضر می شد و شیخ هم بعد از مسأله گفتن، کتاب منازل الاخره مرا می گشود و از آن برای شنوندگان و حاضران از روایات و احادیث آن می خواند. روزی پدرم به خانه آمد و مرا صدا زد و گفت شیخ عباس! کاش مثل عبدالرزاق مسئله گو می شدی و می توانستی منبر بروی و از این کتاب که او برای ما می خواند، تو هم می خواندی.

چند بار خواستم بگویم پدرجان! این کتاب از آثار و تألیفات من است اما هر بار خودداری کردم و چیزی نگفتم و فقط عرض کردم دعا بفرمائید خداوند توفیقی مرحمت نماید.

آثار شیخ عباس قمی

از محدث قمی کتابهای بسیاری – که در مجموع به ۶۳ جلد می رسد – در رشته های رجال، اخلاق، فقه، کلام، لغت، ادعیه و تاریخ و به ویژه حدیث باقی مانده است که برخی از آنها عبارتند از:

۱. منتهی الآمال، درباره تاریخ چهارده معصوم نگاشته شده است.

نفس المهموم، درباره وقایع کربلا ۲

الانوار البهیه، درباره تاریخ چهارده معصوم نگاشته شده است ۳

تتمه المنتهی، در تاریخ خلفای راشدین، اموی و برخی از خلفای عباس ۴

تحفه الاحباب، در علم رجال ۵

شرح الوجیزه، در علم حدیث ۶

الکنی و الاقاب، که زندگینامه بسیاری از علمای شیعه و سنی و برخی شاعران، ادیبان، ۷
عارفان و امیران است

مفاتیح الجنان، مجموعه‌ای از ادعیه ُ منتخب چهارده معصوم.(مشهورترین کتاب وی نیز ۸
(می‌باشد)

ترجمه مصباح المتعبد، مجموعه‌ای از ادعیه ُ منتخب چهارده معصوم ۹

سبیل الرشاد، در عقاید شیعه به ویژه مبدأ و معاد ۱۰

ذخیره الابرار، که تلخیص کتاب انیس التجار، تألیف مولی مهدی نراقی و در موضوع ۱۱
فقه است

وفات شیخ عباس قمی

شیخ عباس قمی غروب روز 22 ذی الحجه سال 1359 ه. ق، حالش منقلب گردید و پی در پی نام ائمه اطهار علیه السلام را بر زبان جاری می ساخت. آن شب به علت کسالت فراوان نمازهایش را نشسته خواند و نیمه شب دعوت حق را لبیک گفت و در سن شصت و پنج سالگی به لقاءالله پیوست

مرحوم آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی بر جنازه مطهرش نماز خواند و بعد از تشییعی باشکوه، توسط بزرگان و مراجع و عموم مردم، در صحن مطهر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، کنار مرقد استادش محدث نوری، به خاک سپرده شد.

مرحوم لاهیجی

آیة الله خرازی دام ظلّه پیرامون زندگی این مرد بزرگ فرمود: مرحوم لاهیجی از شاگردان مرحوم میرزای شیرازی بوده و در نجف اشرف سخت به تحصیل اشتغال و پس از سالیانی دراز به مدارج عالی علمی و از جمله اجتهاد دست یافته است. آنگاه قصد عزیمت به تهران می نماید تا شاید به تبلیغ مردمان بپردازد. میرزای شیرازی تلگرافی در معرفی مرحوم سید عبدالکریم لاهیجی به عالم بزرگ ایران، آیة الله حاج ملا علی کنی فرستاده و از او می خواهد که از مرحوم لاهیجی پذیرایی و استفاده نماید. مرحوم لاهیجی پس از تحمل سختی های فراوان در حالی وارد شهر تهران می شود که بدون لباس روحانیت بوده و تنها با لباس مردم عادی زندگی می کرده است، پس برای گذران زندگی به مغازه ای مراجعه کرده و به !عنوان شاگرد مشغول کار می شود

از آن طرف تلاش جدی مرحوم آیة الله حاج ملا علی کنی برای یافتن مرحوم لاهیجی که به زندگی تقریباً مخفیانه ای می پرداخته است، به نتیجه نمی رسد. او به همه اطراف تهران و شهرهای حومه آن افرادی را جهت شناسایی می فرستد، ولی آنان دست خالی به تهران باز !می گردند

تا آن که روزی استادکار مرحوم لاهیجی به ایشان می گوید: به نزد مرحوم حاج ملا علی کنی برو و برایم استخاره ای بگیر.

ایشان نیز به نزد مرحوم حاج ملا علی کنی می رود و او را در حال تدریس می یابد. پس به ناچار در انتظار پایان درس روی همان درگاهی مدرس می نشیند، تا پس از پایان درس، استخاره ای از برای استاد کارش بگیرد.

در این هنگام، مرحوم حاج ملا علی کنی مطلبی را می گوید که به نظر مرحوم لاهیجی نادرست می آید، پس بدون توجه و از روی غفلت، اشکالی را مطرح می کند. حاج ملا علی کنی با تعجب فراوان به اصل اشکال و بخصوص اشکال کننده توجه و عنایت خاصی می کند! پس از بحث، دوباره به درس ادامه داده، باز مرحوم لاهیجی اشکالی دیگر را مطرح می سازد. مرحوم آیه الله حاج ملا علی کنی که از اشکالات مرحوم لاهیجی سخت به وجد آمده بود، نسبت به او عنایت خاصی پیدا می کند.

پس از پایان درس مرحوم لاهیجی، به نزد حاج ملا علی کنی جهت گرفتن استخاره مراجعه می نماید. آیه الله حاج ملا علی کنی کنجکاوانه از نام وی سؤال می کند، او نیز به سادگی می گوید: لاهیجی؟

مرحوم آیه الله حاج ملا علی کنی زود متوجه یافتن گمشده اش می شود - یعنی همان کسی که 6 ماه به دنبالش بوده و اینک با پای خود به محضرش آمده است - پس او را با محبت فراوان در آغوش گرفته و جهت معرفی وی به مردم تهران همان زمان او را وادار می کند .. که بر سر کرسی درس رفته و به ایراد بحثی علمی پردازد

استاد کار مرحوم لاهیجی که از تأخیر او سخت ناراحت شده بود، به دنبالش روان تا ببیند این شاگرد تازه کار؟! چه می کند؟! وقتی به مدرس آیه الله حاج ملا علی کنی وارد می شود، در کمال تعجب او را بر مسند درس می یابد. پس ابتدا با عصبانیت به او اشاره می کند که: پایین بیاید! آیه الله حاج ملا علی کنی متوجه شده و او را از این اشارت ها باز می دارد، پس از پایان درس، حاج ملا علی کنی مرحوم لاهیجی را به استادکار معرفی می نماید

استاد کار آنگاه که هویت و شخصیت علمی مرحوم حاج سید عبدالکریم لاهیجی پی می

برد، دستان شاگردش را بوسیده و پس از عذر خواهی فراوان از رفتارهایش از او به خاطر
!زحمات چند ماهه تشکر می کند.

آیت الله العظمی مرعشی(ره)

فرزند آیت الله العظمی مرعشی(ره) نقل می کند: یادم هست مادر ما می فرمود: آقا چرا شما
یک ماشین پیکان که هر شخصی دارد، نمی خرید؟ ایشان در جواب گفت از کجا؟ از خود
که پولی ندارم، این پول ها هم که وجوهات است، من بیایم از مال وجوهات ماشین شخصی
بخرم؟! حالا من روزی یک بار درس می روم و روزی دو بار هم به نماز جماعت، جمعش یک
ساعت و نیم هم نمی شود، من یک اتومبیل از وجوهات بخرم و در بیست و چهار ساعت، یک
ساعت و نیم از آن کار بکشم، بقیه اش اینجا بخوابد، فردا جواب ولی عصر(عج) را چه
بدهم!؟

آیت الله مرعشی تا آخرین روز زندگی اش از ماشین شخصی استفاده نکرد و برای رفتن به
درس و نماز مانند دیگران کرایه می داد و سوار تاکسی می شد. برای مساجد و حسینیه ها به
مشکل اجازه صرف وجوهات می داد و می فرمود: از هدایا استفاده کنید، هزینه کتابخانه نیز
در مرحله اول از غیر وجوهات تأمین می شود و تنها مواقع ضروری از وجوهات استفاده
می شود، ولی برای ساختن مدارس علمیه اجازه می داد و می فرمود: اینجا جایی است برای
(سربازان امام زمان (عج).

سیره امام خمینی رحمه الله در معیشت

زندگی امام خمینی رحمه الله از جهات گوناگون درس آموز است و جنبه اقتصادی آن
اهمیت ویژه ای دارد. زندگی اقتصادی امام راحل قدس سره سراسر آموزنده است.
هدف، صرف تمجید و بزرگداشت امام رحمه الله نیست، بلکه این است که علما و طلاب
دینی از زندگی امام رحمه الله درس بیاموزند و ایشان را اسوه خود قرار داده، و در

شیوه زندگی از ایشان تبعیت کنند. نکته دیگر این که مردم خصوصیات علمای واقعی را بدانند و از زندگی آن‌ها درس بگیرند

من از سال 1326 ش، با امام راحل آشنا شدم. شاگردشان بودم اما رابطه ما از رابطه شاگردی و استادی بیشتر بود و جنبه مراد و مریدی داشت. شدیداً به حضرت امام رحمه‌الله‌علاقه‌مند بودم. به منزلشان رفت و آمد داشتم و با زندگی ایشان مأنوس بودم. امام راحل سال‌ها در خانه اجاره‌ای زندگی می‌کرد، بعداً دستور دادند ملکی را که از پدر بزرگوارشان به ارث برده بودند، فروختند و با پول آن خانه‌ای را در شهر مقدس قم خریدند. منزل امام رحمه‌الله در قم خانه‌ای متوسط با مساحت 250 تا سیصد متر، با خشت و گل بود. امام تا زمانی که در ایران تشریف داشتند، سال‌ها در آن‌جا زندگی کردند. خانه معمولاً با فرش‌های تمیز و زیبا و ساده و متوسط فرش می‌شد. امام سال‌ها با فرش‌ها زندگی کرد. از جهت خورد و خوراک، احساس من این بود که در زندگی شخصی‌اش صرفه‌جویی می‌کرد. بعد از تبعید ایشان به نجف، از دوستان مورد اطمینان با خبر شدم در نجف خانه‌ای اجاره کرده که محل سکونت‌شان بود. آن منزل بنابر عرف علما، یک بیرونی داشت که از صد متر کمی بیشتر بود با چند اتاق و فرش‌های قدیم و زیلو و فرش‌های کهنه‌ای هم در اندرونی خانه پهن بود. نقل کردند: زمانی عده‌ای خدمت امام رحمه‌الله عرض کردند: اجازه بفرمایید فرشی برای قسمت بیرونی منزل تهیه کنیم. امام فرمود: لازم نیست. اصرار کردند: آقا فرمود: مگر من صدراعظم هستم که می‌خواهید منزل را این‌گونه فرش کنید؟ عرض کردند: آقا! مقام شما بسیار بالاتر است. شما نایب امام زمان علیه‌السلام هستید. امام فرمود: معلوم نیست فرش خانه امام زمان هم چگونه است که شما می‌خواهید زندگی من به عنوان آبروی امام زمان علیه‌السلام چنین باشد

نقل می کردند: قسمت بیرونی منزلشان خراب شده و گچ‌هایش ریخته بود. بعضی افراد خدمت ایشان عرض کردند: اجازه بدهید دیوارها را رنگ کنیم. امام فرمودند: اجازه نمی‌دهم از بیت‌المال خرج کنید. یکی از علما نقل می‌کند: تابستان من رفتم منزل امام. امام در قسمت بیرونی مشغول مطالعه بود و از شدت گرما عرق می‌ریخت. عرض کردم: آقا! شما با این سن و سال و وضع جسمی‌تان چرا اجازه نمی‌دهید یک کولر برای‌تان تهیه کنند؟ اصرار کردم. آقا فرمود: فلانی! من از شما انتظار ندارم که بیایید و به من این توصیه را بکنید. مگر همه طلاب نجف کولر دارند که من هم تهیه کنم؟ هر وقت آن‌ها هم پیدا کردند، من هم تهیه می‌کنم و عاقبت هم قبول نکرد که کولر (خنک کننده آبی) بخرد.

گاهی از ایران برای امام مهمان می‌آمد، ایشان در قسمت بیرونی منزل سکونت می‌کردند. و برای مهمان‌ها کمی گوشت می‌خرید و آبگوشت مختصری درست می‌کرد. اگر هم تعداد مهمان‌ها زیاد می‌شد، آبش را زیاد می‌کرد. روزی مهمان زیاد آمده بود و شخصی به مسئول خرید گفت: گوشت بیشتری بخر. امام طبق برنامه همیشگی فهرست خرید را ملاحظه می‌کرد که پرسید: چرا گوشت را بیشتر می‌خواهی بخری؟ عرض کرد: فلانی گفته است امروز گوشت بیشتر بخرید. امام فرمود: نه، طبق برنامه همیشگی بخرید. اگر فلانی گوشت بیشتر می‌خواهد، غذایش را از ما جدا کند و هر چه می‌خواهد بخورد.

شخصی می‌گفت که روزی در بین راه با امام می‌رفتم، که به من فرمود: فلانی! چرا احتیاط نمی‌کنی؟ عرض کردم: در چه موردی؟ فرمود: وقتی می‌شود روی کاغذ کوچک بنویسی، چرا روی کاغذ بزرگ می‌نویسی؟ اگر می‌شود روی کاغذ کوچک بنویس یا! کاغذ باطله، و بیت‌المال را ضایع نکن

در مورد فرزند امام حاج آقا مصطفی [159] در نجف هم وضعیت همین گونه بود. کسانی که نجف رفته بودند ملاحظه کردند که فرزند امام یک خانه 45 متری داشت که فرش‌هایش زیلو بود. حاج آقا مصطفی وقتی از دنیا رفت، هفتاد دینار پول داشت. در وصیت‌نامه‌اش نوشته بود: «من نه پول دارم (غیر از هفتاد دینار) نه خانه، فقط چند جلد کتاب دارم.» هنوز هم خانواده حاج آقا مصطفی حتی خانه ملکی ندارند. خانه‌اش در جماران هم اجاره‌ای و فرش‌هایش متوسط و ساده بود. با این که وجوه و اموال دولتی و حتی اموال شخصی که برای امام نذر و هدیه می‌کردند، فراوان بود، امام با آن همه عظمت در دنیا، در زندگی‌اش بسیار ساده بود.

امام قبل از رحلت در ایام بیماری وصیت کرده بود اموالی که در اختیار من و پول‌هایی که در بانک است، از وجوهات است و چند قطعه زمین است، که بعد از مرگم همه را در اختیار حوزه علمیه قم قرار بدهید. بعد از ارتحال ایشان همه را به حوزه علمیه قم دادند و حتی یک تومان هم برای خودش و ورثه‌اش باقی نماند. ایشان فرمودند اموال را به ورثه‌ام یا طلبه‌ها بدهید. این که فرمود اموال را به مدیریت حوزه علمیه تحویل بدهید، دارای نکته اخلاقی ظریفی است. فرمود از طرف من اموال را به طلبه‌ها بدهید که در خانه‌ام باز باشد و اسم «من» مطرح باشد، بلکه فرمودند به حوزه و مراجع بعدی بدهید؛ آن‌ها خود مسئول هستند.

امام در طول زندگی‌اش خیلی کم کتاب داشت، چون یکی از آفت‌های بعضی کسان این است که کتاب زیاد تهیه می‌کنند در صورتی که لازم ندارند. کتاب‌های امام در قم آن قدر کم بود که گاهی می‌فرمود: فلان کتاب را برایم امانت بگیرید و بیاورید. وقتی هم که از دنیا رفت، برخی موثقین بیت امام رحمه‌الله می‌گفتند بیش از سی جلد کتاب در خانه نداشت. امام از دنیا رفت و تنها ملکی که برای ورثه گذاشت همین خانه در محله یخچال قاضی [160] قم بود. زندگی این عالم وارسته شبیه زندگی پیغمبر اسلام

صلی الله علیه و آله بود؛ شخصیتی که این همه بیت المال در دستش بود. شاید در مرجعیت کسی مانند ایشان نباشد. حقا امام رحمه الله اسوه و آبروی روحانیت است.

من سفری به خارج کشور رفته بودم، شخصی آمد از امام تعریف و تمجید می کرد. امام هنوز زنده بود. زندگی ساده امام را وصف می کرد و می گفت: «چنین افرادی هستند که می توانند نهضت و انقلاب به پا کنند.» اگر امام رحمه الله این همه محبوب بود و مردم به او علاقه مند بودند، به واسطه این قبیل صفات ممتازش بود. ما طلبه ها باید سعی کنیم زندگی مان شبیه زندگی امام راحل باشد. تجمل گرایی با حیثیت روحانیت و معنویت سازگاری ندارد و آفتی بزرگ برای روحانیت است. ای کاش همه مسئولان نظام اسلامی با تمسک به شیوه زندگی امام رحمه الله ساده زیست و حافظ منابع ملی و صیانت از حقوق محرومان جامعه باشند.

امام خمینی؛ اسوه قناعت

امام خمینی رحمه الله در صرفه جویی در مصرف نیز نمونه و اسوه بود، حتی در مورد کاغذ چندان مقید بود که یکی از کارگزارانشان را مورد عتاب قرار داده، فرمودند: چرا برای نوشتن چند خط، از یک کاغذ بزرگ استفاده می کنی؟ چرا روی کاغذ باطله یا کاغذ کوچک تر نمی نویسی؟ خودشان نیز در نوشتن از همین روش استفاده می کردند. ممکن است کسی بگوید یک صفحه کاغذ چه ارزشی داشت که امام این قدر حساس بودند! در جواب عرض می کنیم: اولاً در زشتی اسراف و تبذیر، کم و زیاد تفاوت ندارد. به علاوه این روش ائمه علیهم السلام بوده که در همه چیز مقید بودند اسراف نشود و از آنچه می توان در جایی مصرف کرد، استفاده کنند. از جمله در روایات چنین آمده است: بشیر بن مروان گوید: ما بر امام صادق علیه السلام وارد شدیم، امام خرمای

رطب خواست. بعضی افراد پس از خوردن خرما هسته‌اش را پرت می‌کردند. امام، دست یکی از آن‌ها را گرفت و فرمود: این کار را نکن، چون اسراف است و خداوند [تباهی را دوست ندارد]. 161

امام صادق علیه‌السلام فرمود: خداوند میانه‌روی را دوست دارد و اسراف مورد 2. خشم اوست، حتی انداختن هسته خرما، زیرا آن هم قابل استفاده است و حتی ریختن آبی که از خوردن، اضافه می‌آید نیز اسراف است. [162] خداوند در قرآن فرمود: اسراف نکنید که خدا اسراف‌کنندگان را دوست ندارد [163] و فرمود: اسراف‌کنندگان [برادران شیطان هستند]. 164

همین امور کوچک را وقتی نسبت به یک جامعه بزرگ حساب کنیم، قابل توجه می‌شود. حساب کنید جامعه ما در صرف کاغذ چقدر اسراف و تبذیر می‌کند؟ در بخش کارت‌ها (برگه‌های تبریک) گران‌قیمت به مناسبت اعیاد دینی و ملی، دعوت به مجالس، سمینارها، کارت‌های گران‌قیمت کارت تبریک جشن‌ها، خبرنامه‌ها و نشریه‌های تکراری و غیرمفید، کتاب‌های درسی یک‌سال مصرف، و ده‌ها و صدها مورد دیگر. ما واقعا یک ملت اسراف‌کاریم!

کشورهای غنی که خود صادرکننده کاغذند، چنین اسراف نمی‌کنند. از یکی از مسئولان در یکی از کشورهای اروپایی شنیدم که گفت: «از کتاب‌های درسی دانش‌آموزان باید حداقل دو یا سه سال استفاده کنند» اگر ما هم این رویه را در کتاب‌های درسی انجام می‌دادیم، هر سال چقدر می‌توانستیم در خرید کاغذ از خارج صرفه‌جویی کنیم؟ به مسئولان چاپ کتاب‌های درسی توصیه می‌شود در این باره مطالعه کنند. چرا نباید دانش‌آموزان را به صرفه‌جویی کتاب و کاغذ و دفتر عادت دهیم؟ در کشورهای اروپایی از کاغذهای باطله هم کاملاً استفاده می‌کنند. در بعضی کشورها زباله‌ها را در سه پاکت جداگانه می‌ریزند: 1. کاغذ، پلاستیک و مقوا؛ 2. شیشه

و قوطی؛ 3. مواد زاید خوراکی. شهرداری هم آن‌ها را می‌برد و استفاده می‌کند. چرا شهرداری‌های ما تازه به فکر استفاده از زباله‌ها افتاده‌اند؟ چرا هنوز هم چنین روشی در همه اُستانها اجرا نمی‌شود؟ مایه تأسّف است که تأکیدات اسلام را در باره اجتناب از اسراف و تبذیر نادیده می‌گیریم و این همه اسراف می‌کنیم. اگر ما فقط در مصرف کاغذ میانه‌روی و صرفه‌جویی را رعایت کنیم، نیازمان به خرید کاغذ از خارج کم می‌شود.

در موضوع آگهی‌های دیواری به ویژه زمان انتخابات، خیلی اسراف می‌شود. در هند و آفریقا دوره ابتدایی روی لوح چوبی می‌نویسند و بارها از آن استفاده می‌کنند تا در کاغذ اسراف نشود ولی در کشور ما طبق آمار، سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزش و پرورش سالی 180/000/000 جلد کتاب درسی چاپ می‌کند؛ به مبلغ حدود 42/750/000/000 چاپ می‌کند، یک سال بیشتر مصرف ندارد، در صورتی که در کشور اندونزی از کتاب‌های درسی، سه سال بهره‌برداری می‌کنند.

و در کشورهای اروپایی غربی، امریکا، و کانادا حتی گاهی تا نه سال از آن‌ها استفاده می‌کنند.

اگر در ایران حداقل دو سال یک بار استفاده می‌شد، هر دو سال 42 میلیارد تومان صرفه‌جویی می‌شد. این موضوع نیاز به همکاری اولیای دانش‌آموزان و معلمان دارد که صرفه‌جویی و پاکیزه نگه داشتن کتاب‌ها را به دانش‌آموزان یاد بدهند.

مسئله دیگر بهره‌برداری از کاغذهای باطله است که جهان به استفاده دوباره و بازیافت کاغذهای باطله در تولید مجدد کاغذ و مقوا توجه کرده است؛ مثلاً در دانمارک 70 درصد موادّ تولید کاغذ و مقوا از منابع بازیافتی است، در اسپانیا 60 درصد

و انگلیس 55 درصد، حال آن که در سال 1372 حدود 9 درصد زباله‌های تهران
!کاغذ و مقوا بوده است

فقرزدایی، آرمان مهمّ امام

مقام معظم رهبری این سال [1378] را سال امام راحل نامیدند. منظورشان این بود که گویندگان و نویسندگان، صفات ممتاز امام را بیان کنند تا مردم به ویژه مسئولان نظام به او تأسی نمایند و اندیشه‌های مهمّ ایشان برای مردم بازگو شود، بلکه به اهداف انقلاب بیشتر پی ببرند و برای مسئولان نظام نیز تذکری باشد که اهداف امام را فراموش نکنند و در تحقق آن‌ها بیشتر بکوشند.

یکی از مهم‌ترین آرمان‌های امام راحل، تأمین عدالت اجتماعی، یعنی کم کردن فاصله‌های طبقاتی، رفع تبعیضات ظالمانه، فقرزدایی و حمایت از محرومان و مستضعفان و تأمین حدّ متوسط زندگی برای عموم قشرهای مردم بود. از مجموع سخنرانی‌ها، پیام‌ها، توصیه‌های امام، در طول مبارزات و بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به خوبی استفاده می‌شود که حمایت از محرومان از بزرگ‌ترین هدف‌های او بود که همواره از آن می‌گفت و بر آن تأکید می‌کرد. چندان در این باره، داد سخن می‌داد که به حامی محرومان نام‌بردار می‌شد. کسانی که در دوران آغازین پیروزی انقلاب اسلامی، گفتار امام و مسئولان نظام را به یاد دارند، خوب می‌دانند که حمایت از محرومان یکی از جاذب‌ترین شعارهای انقلابی‌ها بود.

مبارزه با ستمگران و دفاع از حقوق محرومان

امام به دو منظور در این موضوع تأکید می‌ورزید

منظور اول: اینکه امام مبارزه با ستمگران و دفاع از حقوق محرومان را یک وظیفه اسلامی می‌دانست که باید در صدر برنامه‌ها قرار گیرد. چنان‌که از قرآن و احادیث و سیره پیامبر و ائمه اطهار علیهم‌السلام استفاده می‌شود. قرآن می‌گوید: ای کسانی که ایمان آورده‌اید! همواره و همیشه به عدالت قیام کنید، برای خدا گواهی دهید. [165]

قیام به قسط بزرگ‌ترین هدف همه پیامبران در طول تاریخ بوده است. ما پیامبران را با برهان‌های روشن فرستادیم و با آنان کتاب آسمانی و میزان نازل کردیم تا مردم به [عدالت قیام کنند]. 166

امام خمینی در این باره می‌فرمود: اسلام از اول برای همین امر قیام کرده که به مستمندان عالم در مقابل مستکبران خدمت کند و ستمگران را به جای خود بنشاند. و شما اشخاصی هستید که پیرو یک همچو اسلام عزیز هستید و به این پیروی باید ادامه دهید. [167]

مسلمانان وظیفه دارند با زراندوزی و تکاثر ثروت‌های نامشروع، تضییع حقوق زحمت‌کشان و محرومان و حیف و میل اموال عمومی مبارزه، و از حقوق طبقات محروم. و مستضعف دفاع کنند.

امام معتقد بود بعد از تأسیس و تثبیت حکومت اسلامی باید حمایت از محرومان در صدر برنامه‌ها قرار گیرد، چون از اهداف اسلامی است. یکی از علائم اسلامی بودن نظام همین تقسیم عادلانه ثروت است. مگر حکومت اسلامی می‌تواند به تحصیل ثروت و زراندوزی مستکبران بی‌توجه باشد و اجازه بدهد حقوق محرومان و زحمت‌کشان را تضییع کنند؟ مگر حکومت می‌تواند خود را اسلامی بداند در صورتی که قشر وسیعی از مردم از حداقل امکانات زندگی محروم هستند؟ به سخنان امیرالمؤمنین و سیره ایشان در زمان حکومت دقت کنید تا ببینید در تقسیم بیت‌المال چگونه بوده و به اجرای عدالت و دفاع از حقوق محرومان چقدر توجه داشت. حتی اکثر جنگ‌هایی که

امیرالمؤمنین علیه السلام با آنها مواجه شد، به واسطه عدالت خواهی و تسلیم نشدن در [مقابل خواسته های تبعیضاتی بوده است]. 168

فقرزدایی

منظور دوم: این که صاحبان اصلی انقلاب ایران همین طبقات زحمت کش، کارگران، محرومان و مستضعفان بوده و در آینده نیز همین ها خواهند بود و ما هم به همین ها نیاز داریم. بنابراین، برای قدردانی و راضی نگه داشتن آنان باید مسئولان حکومت اسلامی در حدّ توان تلاش کنند

انجام چنین کار مهمی آسان نیست و به صرف پرداخت یارانه در موضوع نیازهای عمومی یا تخصیص مبلغی به عنوان هزینه زندگی برای تعدادی مردم محروم و فقیر نمی توان بسنده کرد، چنان که تاکنون چنین بوده است - بلکه به تهیه یک طرح و برنامه وسیع و منسجم اقتصادی و کوشش در اجرای آن نیازمندیم، چنان که در بعضی از کشورهای غربی اجرا شده است. امام راحل در توضیح مطلب می فرمود: اکنون دو نوع برنامه اقتصادی بر جهان حاکمیت دارد. یکی برنامه های سرمایه داری و دیگری برنامه های سوسیالیستی که در بعضی کشورهای شرق به اجرا درآمده و هیچ یک از این ها نتوانسته عدالت اجتماعی را برقرار و فقر را ریشه کن سازد. تنها برنامه ای که می تواند این آرمان را تحقق بخشد، قوانین و برنامه های اقتصادی اسلام است. و برای تنظیم برنامه های اقتصادی اسلام پیشنهاد می کرد که فقها و علمای اسلام باید با همکاری کارشناسان اقتصادی چنین برنامه ای را تنظیم نمایند. اما مشروط به این که فقهای اسلام قوانین اقتصادی اسلام را با توجه به حکومت اسلامی مورد بررسی و اجتهاد قرار دهند، نه با قطع نظر از حکومت. اگر پذیرفتیم که اسلام حکومت دارد و

حاکم اسلامی موظف است و می‌تواند با اجرای قوانین اسلام عدالت اجتماعی را برقرار سازد، فاصله‌های طبقاتی را کم کند و فقر را ریشه‌کن سازد، در این صورت مثلاً مسائل مربوط به زکات و خمس و انفال [169] و بیع و اجاره و دیگر مسائل اقتصادی اسلام را به گونه‌ای دیگر اجتهاد و استنباط خواهد کرد. در مقدار زکات و اموال مورد تعلق زکات و هم‌چنین غنایم و انفال به گونه‌ای دیگر استنباط خواهد کرد. در این صورت زکات در غلات اربعه (گندم، جو، خرما، کشمش) و دام‌ها (شتر و گاو و گوسفند) و سکه‌ها (طلا و نقره) منحصر نخواهد شد، زیرا زکات و خمس باید به گونه‌ای باشد که همه نیازهای فقیران و عمران و آبادی کشور و امور اداری و دستگاه‌های قضایی و اداری کشور را تأمین کند.

امام می‌فرمود: به عهده علمای اسلام و محققین و کارشناسان اسلامی است که برای جای‌گزین کردن سیستم ناصحیح اقتصادی حاکم بر جهان اسلام طرح‌ها و برنامه‌های سازنده و در برگیرنده منافع محرومین و پابره‌نه‌ها را ارائه دهند و مستضعفین و مسلمین را از تنگنا و فقر معیشت به درآورند. [170] و می‌فرمود: مجموعه قواعد اسلامی در مسائل اقتصادی هنگامی که در کل پیکره اسلام به صورت یک مکتب منسجم ملاحظه شود و همه‌جانبه پیاده شود، بهترین شکل ممکن خواهد بود. هم مشکل فقر را از میان می‌برد و هم از فاسد شدن یک عده به وسیله تصاحب ثروت جلوگیری می‌کند و در نتیجه کل جامعه را از فساد حفظ می‌کند. [171] و به همه روحانیان می‌فرمود: آن چیزی که روحانیون هرگز نباید از آن عدول کنند و با تبلیغات دیگران از میدان در روند، حمایت از محرومین و پابره‌نه‌ها است، چرا که هر کسی از آن عدول کند از عدالت اجتماعی اسلام عدول کرده است. ما باید تحت هر شرایطی خود را عهده‌دار این مسئولیت بزرگ بدانیم. اگر در تحقق آن کوتاهی کنیم، [خیانت به اسلام و مسلمین کرده‌ایم. 172]

امام برای تحقق این هدف تلاش و جدّیت عموم روحانیان را لازم و مفید می‌دانستند. عموم روحانیان را در دفاع از محرومان و مستضعفان مسئول می‌دانستند، چون فقرستیزی و دفاع از محرومان یک وظیفه اسلامی است روحانیان باید همواره از حقوق محرومان دفاع کنند و به مسئولان تذکر دهند، بنویسند، بگویند، در مجلس شورای اسلامی و تصویب قوانین، حقوق محرومان را منظور بدارند. روحانیان چون خود غالباً از طبقات محروماند و طعم تلخ فقر را چشیده‌اند، بهتر از دیگر قشرها باید در این باره بکوشند و از انحراف نظام از خطّ حمایت از محرومان جلوگیری کنند.

سیره و زندگی آیه‌الله بروجردی رحمه‌الله

زندگی زاهدانه و ساده مرجع تقلید جهان تشیع حضرت آیه‌الله بروجردی رحمه‌الله [173] چراغ راه کسانی است که بخواهند در مسیر کسب علم و معارف دین قدم بردارند و رهبری جامعه را به دست گیرند. زندگی شخصی ایشان و فرزندانشان بسیار ساده و بی‌آلایش بود.

مرحوم آیه‌الله محسنی ملایری می‌گفت: روزی داماد آیه‌الله بروجردی که از علما بود، به من گفت: برای شرکت در درس خارج نیاز به کتاب جواهر [174] دارم و امکان خریدش را ندارم، شما به آقا عرض کنید پول یک دوره کتاب جواهر را به من عطا کند تا من آن را بخرم. من خدمت آیه‌الله بروجردی رحمه‌الله رفتم و گفتم: شما دامادتان را خوب می‌شناسید، طلبه خوبی است و وضع زندگی‌اش را می‌دانید. آقا فرمودند: بله، طلبه فاضلی است. بعد گفتم: ایشان تقاضا کرده‌اند 160 تومان مرحمت کنید تا ایشان یک دوره کتاب جواهر بخرد. آقا فرمودند: با این که می‌دانم آقا جعفر، طلبه خوب و زحمت‌کشی است اما مگر همه طلبه‌های قم کتاب جواهر دارند؟ داماد

من هم مثل دیگران به کتابخانه بروند و مطالعه کنند. آن عالم گفت: هر چه اصرار کردم آقا قبول نکردند.

یکی از فرزندان آیه‌الله بروجردی [175] می‌گوید: پدرم نقل کرد: آقا احمد فرزند ایشان کتاب منظومه سبزواری را دوازده تومان خرید و از من خواست پولش را از آقای بروجردی بگیرم. خدمت ایشان عرض کردم، فرمودند: احمد اگر چه طلبه است، هنوز احتیاج فعلی به کتاب منظومه ندارد و پول آن را نداد و مرحوم آیه‌الله محسنی ملایری نقل کردند از قول فرزند آقا یعنی آقا محمد حسن که وقتی خداوند به ما بچه‌ای عطا کرد و بستگان برای تبریک و دید و بازدید به خانه ما رفت و آمد داشتند، برای پذیرایی از مهمانان خود پانصد تومان مقروض شدیم. آن شخص نقل کرد: فرزند آقا به من گفت: پانصد تومان قرض دارم و نمی‌توانم بپردازم. شما اگر صلاح می‌دانید به آقا عرض کنید تا قرض من را ادا کند. گفت خدمت آیه‌الله بروجردی رحمه‌الله رفتم و خواسته فرزندشان را عرض کردم. ایشان تأملی کردند و گفتند: که اگر آقا محمد حسن پایش را از گلیمش دراز نمی‌کرد و صرفه‌جویی می‌کرد، مبتلا به قرض نمی‌شد. طلبه نباید زیاده‌روی کند و دنبال تجملات برود. ایشان خوب کاری نکرده که مقروض شده است. حالا هم به او بگویید مدتی در زندگی‌اش صرفه‌جویی کند تا تدریجا قرضش را ادا کند.

در قضیه دیگری یکی از علما گفت: زمانی آقا زاده آیه‌الله بروجردی به من گفت: آقا هر ماه صد تومان به من شهریه می‌دهد و من درآمد دیگری هم ندارم و زندگی‌ام خیلی سخت اداره می‌شود. شما مشکل من را به آقا عرض کنید بلکه بیشتر هزینه زندگی‌ام را تأمین کند و شهریه بیشتری به من بدهد. آن شخص می‌گوید خدمت آقا عرض کردم: آقا! فرزند شما چنین خواسته‌ای دارند؛ اگر امکان دارد بیشتر به ایشان شهریه بدهید. آقا فرمودند: من ماهی صد تومان به آقا محمد حسن شهریه می‌دهم، با

وجودی که حدّ اعلای شهریه طلبه‌های متأهل که در درس خارج شرکت می‌کردند، کمتر است. من گفتم: آقا! طلبه‌های دیگر هم با این وضع نمی‌توانند زندگی خود را اداره کنند، در حالی که آن‌ها منبر می‌روند و فعالیت‌های دیگری هم دارند! اما آقازاده فعالیت به آن صورت ندارد. ایشان فرمود: من نمی‌توانم بیشتر شهریه بدهم. به او بگوئید صرفه‌جویی کند تا بتواند مانند طلبه‌های دیگر زندگی کند.

در قضیه دیگری یکی از بستگان بیت آیه‌الله بروجردی از خانم ایشان نقل می‌کرد: دکتر مدرّسی برای طبابت آیه‌الله بروجردی می‌آمد. غذای ما معمولاً آش عدس بود که عدس را بدون گوشت می‌کوبیدیم و می‌خوردیم، یا آش کشک بود یا آب گوشت؛ گاهی هم برنج و یک خورش معمولی. دکتر مدرّسی همواره اعتراض می‌کرد که: این پیرمرد نود ساله با غذاهایی که برایش تهیه می‌کنید، ضعیف می‌شود و فشارش می‌افتد پایین. چرا یک غذای مقوی برای آقا تهیه نمی‌کنید؟ خانم آقا گفت: روزی مرغی خریدیم و آماده کردیم و موقع ناهار، خدمت آقا آوردیم. آقا نگاهی کرد و گفت: این دیگر چیست؟ گفتیم آقا! دکتر مدرّسی به ما عتاب کرده، ما هم این مرغ را [برای تان] تهیه کردیم، قرار شده بعضی وقت‌ها به جهت ضعف شما کباب یا مرغی تهیه کنیم. آقا فرمود: مردم بچه‌هایشان را برای درس به امید من می‌فرستند قم و با شهریه‌ای که به آنان می‌دهم، نان و ماست و پنیر هم به سختی می‌شود تهیه کرد. شما انتظار دارید من مرغ و کباب بخورم و طلبه‌هایی که فرزندانم هستند و با امیدی به این شهر و حوزه آمده‌اند، نان و ماست را هم به سختی تهیه کنند؟ اگر من این کار را بکنم، جواب امام زمان علیه‌السلام را در قیامت چه بدهم؟ خانم آیه‌الله بروجردی نقل می‌کند: آقا مرغ را میل نفرمود و همان غذای سابق را خورد.

خانمش در قضیه دیگری نقل کرده بود: پرده‌ای جلوی درِ اتاق ما بود از جنس چلوار، که گوشه‌اش پاره شده بود، به آقا عرض کردم: آقا! این پرده پاره است، دستور بدهید

کمی پارچه بخرند تا آن را عوض کنیم. گفتند: مگر این چه عیبی دارد؟ وصله‌اش کنید، درست می‌شود. گفتم: رفت و آمد به خانه زیاد است و جلوی مهمان‌ها خوب نیست. آقا فرمودند: مردم که به خانه من می‌آیند، برای تجملاتم نمی‌آیند بلکه مسئله دارند، کار دارند، حالا پرده خانه پاره باشد! و گفت: پرده نخرید.

حضرت آیه‌الله بروجردی تا پایان عمر در خانه اجاره‌ای زندگی می‌کرد. در سال آخر عمرشان شخص محترمی منزل مسکونی آقا را از صاحبش خرید و به آقا اهدا کرد. ایشان هم در وصیت‌نامه‌اش قسمت بیرونی منزل را برای مراسم روضه‌خوانی وقف [176] کردند و اندرونی را برای سکونت خانواده‌اش قرار داد. وقتی آیه‌الله بروجردی از دنیا رفتند، شش صد هزار تومان مقروض بود که آیه‌الله سید عبدالله شیرازی [177] بعد از ایشان قرضشان را دادند. در آن زمان عموماً زندگی مردم سخت و نامناسب بود، اما در همان وضع ایشان مساوات و عدالت را رعایت می‌کرد. مردم از علما انتظار دارند در زندگی و مساوات را رعایت کنند و دور از تجمل‌گرایی و مادیات، جامعه را به سرمنزل سعادت برسانند⁶⁹

1356 - ش که او را به مناسبت نام جدّ شهیدش - سیّد مصطفی - **1309** . [159] مصطفی نام نهادند. ایشان قبل از سی سالگی، جامع علوم معقول و منقول شد؛ ن.ک: گروهی، گلشن ابرار، ج 2؛ برگرفته از: رضا حدادی (گردآورنده)، فرزندگان حرم علوی، ص 259 و 261

تقریباً سی صد متر مربع مساحت دارد و حضرت امام رحمه الله حدود سال . [160] **1325** ش، آن را خرید. این بنا در سازمان میراث فرهنگی در شمار آثار ملی ثبت شده است. امام راحل، حدود شش ماه در همان منزل، اجاره‌نشین بود. آن خانه

⁶⁹سایت ایه الله ابراهیم امینی

نزدیکی دوازده هزار تومان قیمت داشت، ولی امام فقط سه هزار تومان ذخیره کرده بود...؛ ن.ک: قدس ایران، ص 54 - 55

سفینه البحار، ج 1، ص 249: عن بشير بن مروان قال: دخلنا على أبي عبدالله . [161] عليه السلام فدعا برطب فأقبل بعضهم يرمى النواة قال: أمسك أبو عبدالله عليه السلام .
بيده فقال: لا تفعل، هذا من التبذير، والله لا يحب الفساد

بحار الانوار، ج 71، ص 346 . [162]

انعام، آیه 141 . [163]

اسراء، آیه 27 . [164]

« نساء، آیه 135: « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ . [165]

حديد، آیه 25: « لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ . [166]
« لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ

صحيفه نور، ج 17، ص 257 . [167]

امير مؤمنان علی عليه السلام قاطعانه در دوران خلافتش به بازپس گیری . [168]
اموال غير مشروع و رساندن آن، به صاحبان اصلی اش همت گماشت. تمام سلاح ها،
شترها و... را به فرمان آن حضرت، از خانه عثمان برگردانده و بی هیچ تبعیضی تقسیم
کردند... و سنگ اندازی ها، مخالفت سران قوم ها و... آغاز گردید، اما امير مؤمنان عليه
السلام استوار به راه خود ادامه دادند؛ ن. ک: ابن ابی الحديد، شرح نهج البلاغه، ج 1،
ص 269 - 270

أنفال جمع نفل: ثروت های همگانی همچون: کوه ها، جنگل ها، معدن ها و . [169]
سرزمین های بی صاحب اضافه بر ملک و دارایی مردم است. هم چنین زمین ها و غنایم
جنگی مسلمانان با کفار و... که به خداوند متعال و رسول و جانشین او تعلق می گیرد و
اختیارشان به دست پیشوای مسلمانان است که برای منافع عموم مردم از آن ها بهره
برداری می شود

صحیفه نور، ج 20، ص 128 . [170]

همان، ج 4، ص 176 . [171]

همان، ج 2، ص 244 . [172]

آیه الله العظمی حاج سید حسن طباطبائی بروجردی رحمه الله 1292 - . [173]
1380 ق

دائرة المعارف عظیم فقه شیعه، که از مآخذ و منابع فقه شیعی محسوب . [174]
می شود و هیچ کتابی مانند آن به گستردگی و شمول بر اقوال و ادله عالمان و تشریح
دقیق آن ادله چاپ نشده بود. این کتاب، تمام ابواب فقهی را دربر می گیرد و از نظمی
واحد و شیوه‌ای واحد پیروی می کند؛ به گونه‌ای که مجتهد را از بسیاری از آثار فقهی
دیگر بی نیاز می سازد و...؛ ن.ک: روزنامه اطلاعات، 1391/4/11، ص 6

حضرت آیه الله سید جواد علوی بروجردی از علمای حوزه علمیه قم . [175]
وقف: انسان، ملکیت خود را از مالی سلب کند و مفعول آن را در راه خدا و . [176]
خیر قرار دهد؛ که بر دو نوع: عام: وقف زمین برای مسجد، و خاص: وقف چیزی برای
دانشجویان یک مدرسه، تقسیم می شود؛ ن.ک: امام خمینی، تحریر الوسیله، ج 2، ص
62 و 70، م 34

مرجع عالی قدر جهان تشیع، حضرت آیه الله حاج سید عبدالله طاهری . [177]
شیرازی، که کوشش‌های بی‌وقفه ایشان در پاسداری از دین و مکتب، از گذشته‌های
دور در شهرهای شیراز - بیت معزز آیه الله شیرازی در استان فارس و شهر شیراز با
عنوان خانوادگی طاهری، معروفند - نجف و اخیراً مشهد مقدس، بر کسی پوشیده
نیست

کایت؛ مرحوم آقا شیخ محمدحسین کمپانی طوری بود که اگر کسی به فعالیت‌های علمی‌اش توجه می‌کرد، تصور می‌کرد در شبانه‌روز هیچ کاری غیر از مطالعه و تحقیق ندارد و اگر کسی از برنامه‌های عبادی ایشان اطلاع پیدا می‌کرد فکر می‌کرد غیر از عبادت به کاری نمی‌پردازد.

آقا شیخ محمدحسین می‌گفت: من سیزده سال در درس مرحوم آخوند خراسانی، صاحب کفایه شرکت می‌کردم، در طول این سیزده سال، فقط یک‌بار موفق نشدم که در درس ایشان حضور پیدا کنم، آن یک‌بار نیز به زیارت کاظمین مشرف شده بودم و در هنگام برگشتن مشکلی پیش آمد که به‌موقع نرسیدم، در بین راه که می‌آمدم حدس می‌زدم استاد امشب چه مطالبی را بیان خواهند کرد و پیشاپیش آن‌ها را نوشتم.

به نجف که رسیدم و با دوستان صحبت کردم، دیدم تقریباً همه مطالبی که بیان فرموده بودند چیزهایی بوده که من پیشاپیش حدس زده و نوشته بودم، و تقریباً نوشته‌های من چیزی از درس کم نداشت.

ایشان بااینکه چنین موقعیت علمی داشتند و درس استاد را پیشاپیش می‌توانستند حدس بزنند و بنویسند، درعین حال مقید بودند حتی یک جلسه درس استاد را ترک نکنند.¹

مکن ز عرصه شکایت که در طریق ادب

به راحتی نرسید آن که زحمتی نکشید²

با اقتباس و ویراست از پایگاه تنظیم و نشر آثار آیت‌الله‌العظمی بهجت.¹

آینه □:

حکایت؛ آیت‌الله میرزا جواد آقای تهرانی روزی در جبهه دو تیر به‌عنوان تمرین تیراندازی شلیک کردند، بعد از آن کاملاً مشاهده شد که چهره ایشان ناراحت است، احساس عجیبی داشتند، پس از مدت‌زمانی کوتاه، رو به فرمانده مقرر کردند و فرمودند: آیا در این نزدیکی‌ها عراقی‌ها هستند؟ یا خیر؟

فرمانده گفت: بله در نزدیکی مقرر ما عراقی‌ها هستند؛ ایشان گفتند: آیا صدای تیرهای شلیک‌شده را فهمیدند؟

فرمانده گفت: بله می‌شنوند، کلیه تیرهایی که در اینجا توسط ما شلیک می‌شود را عراقی‌ها می‌شنوند.

با شنیدن این خبر، خوشحال شدند و تبسمی رضایت بخش نمودند و فرمودند: همین قدر که عراقی‌ها از صدای تیرهای شلیک‌شده ما ترسیده باشند، کفایت می‌کند، نگران بودم که نکند بیت‌المال را بی‌جهت مصرف کرده باشم اما همین که آن‌ها صدا را شنیدند، جواز شلیک کردن ما بود.¹

سرکه بودی با نمک بر خوان او

نه ز بیت‌المال بودی نان او²

با اقتباس و ویراست از کتاب آینه اخلاق . 1

حکایت؛ خانه آیت الله میرزا جواد آقای تهرانی بسیار جالب و دیدنی بود، وسائل و لوازم منزل به طور منظم چیده شده بود، مثلا رنگ پرده ها خیلی ساده بود ولی متناسب با رنگ منزل بود. بقیه وسائل موجود در خانه نیز چنین بود، علت اینها را از مرحوم آقا پرسیدند که مثلا چرا اینقدر مرتب و منظم است؟

ایشان فرمودند: موقعی که من ازدواج کردم همسر من از خانواده آبرومند و نسبتا متمکنی بود و من گفتم که طلبه هستم و چیز زیادی ندارم و آنها بدین صورت قبول نمودند ولی بعدها می دیدم هر وقت اقوام و خویشان همسر من به منزل ما می آمدند، خانه سرو سامان خوبی نداشت و بعضا باعث خجالت و شرمندگی همسر من می شد، لذا بخاطر احترام به همسر من و رضایت او منزل را به این صورت در آوردم که مشاهده می کنید و این موجب رضایت و خشنودی او شد.

زینت منزل فقط به خاطر رضایت او بوده نه برای تمایل خودم به تجملات و زرق و برق دنیوی. ۱

با اقتباس و ویراست از کتاب آینه اخلاق . 1

حکایت؛ مرحوم همائی درباره استادش آیت الله سید محمدباقر درچه ای چنین می گوید: یکی از بازرگانان و ثروتمندان آن بزرگوار را با چند تن از علما و طلاب دعوت کرده بود. سفره ای گسترده بود از غذاهای متنوع، آن مرحوم به عادت همیشگی مقدار کمی غذا تناول کرد و پس از آنکه دست و دهان ها شسته شد، میزبان قباله ای را که مشتمل بر

مسئله‌ای که به فتوای سید حرام بود برای امضا حضور مرحوم درچه‌ای آورد، ایشان دانست که آن مهمانی مقدمه‌ای برای امضای این سند بوده و شبهه رشوه داشته است، رنگش تغییر کرد و تنش به لرزه افتاد و فرمود: من به تو چه بدی کرده بودم که این زقوم را به حلق من کردی؟ چرا این نوشته را پیش از ناهار نیاوردی تا دست به این غذای آلوده نبرم، پس آشفته حال برخاست و دوان دوان به مدرسه آمد و کنار باغچه مدرسه مقابل حجره‌اش نشست و با انگشت به حلق فرو کرد و همه غذا را بیرون ریخت که مالی که شبهه رشوه دارد را نخورده باشد و پس از آن نفس راحتی کشید. 1.

حاکم شرعی که بهر رشوه فتوی میدهد

کی دهد عرض فقیران را جواب ای رنجبر 2

با اقتباس و ویراست از کتاب آینه اخلاق 1.

پروین اعتصامی 2.

زمانی که آیت‌الله شهید شیخ حسین غفاری را در سال چهل و سه و در ماه مبارک رمضان دستگیر کردند در یکی از جلسات، وقتی سرهنگ مولوی معروف، قاتل مردم تهران سیگار می‌کشید، آیت‌الله غفاری به او می‌گوید: آقا چرا سیگار می‌کشی؟ مگر نمی‌دانی ماه رمضان است؟ مگر شاه دستور داده بی‌دین باشید؟ یک سرگردی که آنجا بود می‌گوید: ایشان مریض هستند که روزه می‌خورند، مولوی گفته بود: نخیر من اصلاً مریض نیستم و عمداً روزه را می‌خورم. آیت‌الله غفاری با حالت تندى به او گفت: حیف که الان به من دستبند

زده‌اید اگر دست‌هایم باز بود چنان با تو برخورد می‌کردم تا بفهمی توهین به مقدسات دینی تاوانش چیست؟

عاقبت آن عالم مجاهد و شجاع در روز هفتم ماه دی سال 1353 در زیر شکنجه‌های گوناگون در سیاه‌چال زندان به شهادت رسید. جنازه‌اش را به شهر قم آوردند و تا وادی‌السلام قم باشکوه تمام و با حضور علما و طلاب و اهالی مبارز قم تشییع شد و پس از دفن در مراجعت از مراسم دفن در خیابان خاکفرج مردم علیه رژیم شاه شعار دادند. 1.

2. با اقتباس و ویراست از کتاب مردان علم
در میدان عمل

زنی عشایری به بهانه اینکه شوهرش را نظامیان دستگیر کرده‌اند و محتاج کمک آیت‌الله نورالله اصفهانی است، به حریم خانه حاج آقا نورالله وارد شد و از ایشان تقاضای کمک کرد، آقا که درب خانه‌اش از ظلم حکام و ظلمه بر روی مردم باز بود، وی را پذیرفته و قول مساعدت می‌دهند به او کمک کند، شب هنگام یکی از خدمه متوجه می‌شود آن زن قبل از خواب یک اسلحه کمری را باز کرد و در زیر بالش خود قرارداد، بلافاصله قضیه را به حاج آقا نورالله خبر می‌دهند، بعد از تحقیقات او را می‌گیرند و اعتراف می‌کند نه برای کمک گرفتن بلکه به دستور رضاخان به قصد ترور آقا به خانه ایشان آمده است، اما حاج آقا نورالله بدون هیچ ناراحتی و عصبانیتی او را بخشیده و آزاد می‌کند و به اطرافیان خود سفارش می‌کند که به هیچ وجه متعرض او نشوند ۱

به اخلاق با هر که خواهی بساز

اگر زیر دست است و گر سر فراز ۲

با اقتباس و ویراست از کتاب مردان علم در میدان عمل . ۱

سعدی . 1

خاطره سید حسن نصرالله از ایه الله العظمی بهجت

ج: آیا کرامتی از کرامات آیت الله بهجت را مشاهده کردید؟

من دو قصه را یادم است: قصه اول که به نسبت من بسیار مهم بود. پس از وفات امام خمینی، در آن زمان در تشکیلات حزب الله منصبی به نام دبیر کلی حزب الله وجود نداشت، دبیر کلی حزب الله پس از آن به وجود آمد، دبیر کلی عنوان رهبر نیست اما صلاحیت های بالایی دارد.

در آن زمان من در سن پایینی بودیم. اما در جلسه ای بزرگان به این نتیجه رسیدند که من این مسئولیت (دبیر کلی) را بر عهده بگیریم. این مسأله را با من در میان گذاشتند اما من نپذیرفتم و گفتم که من نمی توانم این مسئولیت را بپذیرم نه از لحاظ کفایت و نه اخلاقی و نه ... حائز این مسئولیت نیستم. آن ها به من گفتند که باشد تو فقط مسئولیت را بر عهده بگیر ما کمکت می کنیم. من گفتم محال است که بر عهده بگیرم. پس از مجادلات زیاد گفتم که بنابراین استخاره می گیریم و استخاره بین من و شما تصمیم می گیرد. گفتند باشد. آن ها رفتند قرآن آوردند و در ادامه هیچ کس حاضر نشد در مورد چنین مساله مهمی استخاره بگیرد. در انتها مبنا بر این شد که از آیت الله بهجت طلب استخاره کنیم.

یکی از برادران مامور شد که به دیدار ایت‌الله بهجت (ره) برود و خواستار استخاره شود. او اصلاً نمی‌دانست برای چه و به چه منظوری خواستار استخاره هستیم، به او فقط گفته بودیم که پیش آیت‌الله بهجت برو و از ایشان طلب استخاره کن. هنگامی که آیت‌الله بهجت استخاره کرده بودند، به فرستاده ما گفته بودند که به سید بگو به امید کمک کسی این مسئولیت را نپذیرد، کسی تو را کمک نمی‌کند.

در مورد مسأله بعدی، یکی از برادران اصرار داشت که در دیدار ما با ایت‌الله بهجت، او نیز حضور داشته باشد، پس از کلی اصرار، به او گفتم که باشد، تو همراه ما بیا اگر اجازه حضور دادند، شما هم وارد شو. او در آن دیدار از ایت‌الله بهجت خواستار استخاره شد و ایشان نیز بدون اینکه دعای مفصلی بخواند (عادتشان در استخاره همین گونه بود، دو کلمه‌ای ذکر می‌گفتند و قرآن را باز می‌کردند) قرآن را باز کردند و بعد به این دوستان گفتند که شما به این سفر نرویدی، شما را نمی‌پذیرند. در همان لحظه رنگ صورت این فرد به ناگاه تغییر کرد و بعد از اینکه از منزل آیت‌الله بهجت بیرون آمدیم، دیدیم که بی قرار است و راه رفتنش غیر عادی است، گفتیم که مگر چه شده است؟ او گفت که من تصمیم داشتم برای تبلیغ به یک کشور غربی بروم و به مدت یک ماه نزد چند از بستگانم بمانم، اما پیش خودم مردد بودم که آیا من را می‌پذیرند که یک ماه نزدشان زندگی کنم یا نه؟ که آیت‌الله بهجت دقیقاً به این مسأله اشاره کردند. او گفت که من به این جور مسائل اعتقادی نداشتم اما امروز به شخصه آن را تجربه کردم.⁷⁰

⁷⁰ مصاحبه‌ی تلویزیونی دبیرکل حزب الله لبنان با شبکه المنار

حجت الاسلام والمسلمین سید محمود مرعشی، فرزند آیت الله مرعشی نجفی در برنامه ضیافت شبکه قرآن و معارف سیما بیان داشت: مرحوم والد بزرگوارم دقیقاً در روز اربعین حسینی در نجف اشرف به دنیا آمد مادرشان زنی مؤمن بودند که در طول ۹ ماه بارداری تلاش داشتند هرگز غیبتی نکنند تا اثر بد بر روی فرزند و تربیت او نداشته باشد از طرفی بیان شده که ایشان در تمام مدت با وضو به فرزند تازه به دنیا آمده‌اش شیر می‌داده است.

آیت الله مرعشی نجفی در جوانی به درجه اجتهاد رسیدند

وی گفت: وقتی والد بنده به دنیا می‌آیند پدرشان ابتدا این نوزاد را به حرم امام علی(ع) می‌برد و با چسباندن به ضریح مطهر وی را متبرک می‌کنند و بعد سوره حمد را خوانده و در صورت ایشان می‌دمند برای نامگذاری نیز به نزد مراجع آن زمان رفته بودند.

حجت الاسلام مرعشی اظهار داشت: پدر خواندن قرآن را از مادر بزرگشان می‌آموزند و بعد درس جدید خوانده و پس از چند سال وارد حوزه شده و ملبس می‌شوند، ایشان از معدود مراجعینی بودند که در زمان جوانی و در سن ۲۳ سالگی به درجه اجتهاد رسیدند.

وی ادامه داد: بعد از اینکه ایشان به ایران می‌آیند و به قم نیز می‌روند در قم مرحوم شیخ عبدالکریم حائری از پدر می‌خواهند که قم بمانند و در حوزه علمیه مشغول به تدریس شوند ابتدا پدر قبول نمی‌کند اما شیخ حائری به ایشان تکلیف می‌کنند و می‌گویند رضاخان بسیار در تلاش است تا حوزه را تضعیف کند و بنابراین شما باید کمک کنید تا این اتفاق نیفتد و این چنین می‌شود که پدر در قم می‌مانند و شروع به تدریس می‌کنند.

آیت الله مرعشی نجفی در ائمه فانی بودند

حجت الاسلام مرعشی تأکید کرد: پدر در قم از همان روز اول نزدیک به ۱۲ ساعت تدریس داشته‌اند و هر روز نیز با همین مشغله‌ای که داشتند روزی سه بار به پابوس حضرت معصومه(س) می‌رفتند.

وی گفت: ایشان در ائمه فانی بودند یک روز مرحوم فلسفی فرزند شیخ تنکابنی بالای منبر رفته بودند اما در پایان روضه نخوانده بودند پدر به من گفتند که با آقای فلسفی تماس بگیر من تماس گرفتم و ایشان با مرحوم فلسفی صحبت کردند و با عصبانیت گفتند شما مگر نمی‌دانید ما هرچه داریم از ائمه داریم پس چرا روضه نخواندید؟ این‌ها نقشه دارند که این روضه‌ها را از ما بگیرند.

وی تصریح کرد: پدر به شدت به عزاداری ائمه حساس بودند، ایشان در روز عاشورا از صبح تا دم ظهر دم در می‌نشستند و گونه‌هایشان غرق اشک بود، شب‌های عاشورا نیز لباس و شلوار سیاه می‌پوشیدند و تمام سر و لباس خود را گل می‌مالیدند و پابرهنه بدون اینکه کسی ایشان را بشناسد به تکایا و حسینیه‌ها می‌رفتند و سینه زنی کرده و عزاداری می‌کردند.

فرازهایی از وصیت نامه آیت الله مرعشی نجفی

فرزند آیت الله مرعشی نجفی اظهار داشت: به دلیل ارادت به اباعبدالله الحسین(ع) بود که در وصیت نامه خود سفارش کرده بودند که جنازه مرا رو به روی مرقد مطهر بی بی فاطمه معصومه (سلام الله علیها) قرار داده و در این حال یک سر عمامه ام را ضریح و سر دیگر را به تابوت بسته به عنوان دخیل و در این هنگام مصیبت و داع مولای من حسین مظلوم(ع) و اهل بیت طاهرینش را بخوانند

وی گفت: در ادامه وصیت نامه شان نیز آمده است که، سفارش می کنم که جنازه مرا در حسینیه ای که برای عزای جدم تاسیس کرده ام قرار داده و همین عمل بستن عمامه را تکرار کنند. بدین ترتیب که یک سر آن را به منبر سیدالشهدا(علیه السلام) و سر دیگر با به تابوت بسته و همان گونه مصیبت وداع را بخوانند

محمود مرعشی بیان داشت: پدر در وصیت نامه خود خواستند تا دستمالی را که با آن اشک هایشان برای اباعبدالله الحسین(ع) را پاک کرده بودند و سجاده شان که بر روی آن ۷۰ سال نماز شب می خواندند و پیراهن سیاهشان برای عزاداری اباعبدالله الحسین(ع) را همراه ایشان دفن کنند

پدر هرگز محافظ قبول نمی کردند

وی تصریح کرد: تهجد ایشان در نیمه شب به قدری سوزناک بود که حس می کردید همین الان بر سر پل صراط قرار دارید و دارند ایشان را محاکمه می کنند آن چنان گریه ای می کردند که انسان حس می کرد در و دیوار نیز از گریه ایشان اشک می ریزند

وی ادامه داد: مردم همیشه به نزد پدر می آمدند و با ایشان درد دل می کردند یک

خصوصیت ایشان این بود که هرگز محافظ قبول نمی کردند و از صبح سحر نیز درب خانه را باز می گذاشتند و می گفتند توکلم به خداست، خودشان درباره مشکلات مردم می گفتند. سینه من صندوقچه اسرار مردم است.

گل بخر و به نزد همسرت برو

محمود مرعشی گفت: به یاد دارم روزی سرهنگی به نزد پدر آمد و خواست تا با ایشان تنها صحبت کند، پدر از من خواستند که بیرون بروم، بعد مدتی دیدم که آن سرهنگ با چشمانی پر از اشک از اتاق بیرون آمد و رفت. پدر از دیدار آن روز هیچ چیز نگفتند، بعد از فوت ایشان در مراسم مردی جلو آمد و به من گفت مرا می شناسی گفتم نه. گفت من همان سرهنگی هستم که فلان روز به دیدار پدرت آمدم.

وی ادامه داد: وی از من پرسید که پدرت جریان مرا به شما گفتند؟ گفتم نه! و بعد خودش برایم جریان آن روز را تعریف کرد و گفت من به همسرم و همکارم شک داشتم برای همین یک شب قصد کردم تا فرزندانم و همسرم را بکشم و بعد هم به سراغ همکارم بروم و او را بکشم. آن شب پشیمان شدم اما تصمیم داشتم که این کار را انجام دهم اما گفتم قبل از آن به نزد آیت الله مرعشی نجفی بیایم و موضوع را با ایشان در میان بگذارم، به نزد ایشان آمدم و موضوع را به آقا گفتم، آقا گفتند دچار وسوسه شده اید و این از وسوسه های شیطان است، گل و شیرینی بگیرید و به نزد همسر خود بروید.

وی بیان داشت: آن سرهنگ می گفت بعد از صحبت های آقا من همان کار را کردم و با گل و شیرینی به خانه رفتم و در خانه نیز با استقبال روبه رو شدم و بعد من و همسرم هر دو شروع کردیم به گریه کردن و من متوجه شدم که دچار وسوسه شده بودم و حالا نیز زندگی ام را مدیون آیت الله مرعشی نجفی هستم.

هرگز نگذار کسی دستت را ببوسد

محمود مرعشی گفت: یکی از خصوصیات دیگر پدر که به من هم بسیار تأکید می‌کردند این بود که هرگز نگذار کسی دستت را ببوسد، یک بار تاجری به نزد آقا آمد و به دست و پای ایشان افتاد و با التماس از پدر خواست که فقط یک بار هم شده به خانه او برود. پدر با ناراحتی ایشان را از بوسیدن دست منع کردند و به دلیل اصرار ایشان پذیرفتند به خانه او بروند.

وی افزود: آقا همان شب خواب می‌بینند که به منزل این تاجر رفته اند اما او نشسته و سر مردم را می‌برد و شکمشان را پاره می‌کند، قلبشان را از سینه خارج می‌کند و خونشان را در ظرفی می‌ریزد و می‌نوشد، با دیدن این خواب صبح فردا از ما خواستند که تحقیق کنیم این تاجر کیست. تحقیق کردیم و فهمیدیم او فردی رباخوار است که از مردم ربا می‌گیرد. و می‌خواسته که با رفتن آقا به خانه‌اش اعتباری کسب کند.

مرد مستی که با روضه اباعبدالله(ع) توبه می‌کند

وی بیان داشت: یک بار پدر برای خواندن خطبه عقدی به مراسمی رفته بودند که مراسم کمی خارج از شهر بوده و کمی نیز طول می‌کشید موقع بازگشت به پدر می‌گویند اجازه بدهید شما را برسانیم پدر قبول نمی‌کنند و به تنهایی بازمی‌گردند که در کوچه ای متوجه می‌شوند که یک فرد مست به سمت ایشان می‌آید.

وی اضافه کرد: پدر آرام جلو می‌رود و آن فرد مست جلوی پدر را می‌گیرد و به پدر می‌گوید که سید باید برایم روضه بخوانی آقا می‌گوید اینجا که نمی‌توان روضه خواند فرد خم می‌شود و می‌گوید بیا پشت من بنشین و روضه بخوان و گرنه با تیغم تو را می‌کشم.

.(پدر بر روی مرد می نشیند و شروع می کند به خواندن روضه امام حسین(ع)

محمود مرعشی گفت: همان طور که او روضه می خواند آن مرد مست نیز گریه می کند به طوری که پشتش از شدت گریه می لرزد بعد که روضه تمام می شود با اصرار پدر را تا دم خانه می رساند. بعد از دو هفته یک روز پدر در محراب بوده اند که آن فرد به نزد آقا می آید و می گوید آقا من توبه کرده ام از من درگذر. آقا به او می گویند باید توبه ات حقیقی باشد چون حق الناس نیست خداوند نیز از تو می گذرد

وی تأکید کرد: بعد از آن این مرد همیشه در صف اول نماز جماعت بود و وقتی هم که فوت کرد آن چنان اعتباری داشت که جمعیت کثیری برای عزرداری در مراسم تدفینش حاضر شدند.

امام زمان(عج) آیت الله مرعشی نجفی را از خود می دانستند

حجت الاسلام مرعشی نجفی اظهار داشت: یک بار آقای بهجت به من فرمودند که یک فردی در پشت پرده به نزد امام زمان(عج) می رسند و به ایشان متوسل می شوند تا نظرشان را درباره چند نفر از جمله آقای مرعشی نجفی بدانند این فرد تنها صدای آقا را می شنیده و وقتی درباره آقای مرعشی نجفی از امام زمان(عج) می پرسند آقا می فرمایند ایشان از خود ما هستند، بار دیگر آن فرد از آقا می پرسد و امام زمان بار دیگر جواب می دهند ایشان از خود ما هستند.

فرزند آیت الله مرعشی نجفی در پایان سخنانش خاطرنشان کرد: پس از بیان این ماجرا آقای بهجت به من گفتند خوش به حال شما که چنین پدری داشتید، بعدها فهمیدیم آن

فردی که آقای بهجت می فرمودند که نزد امام زمان(عج) رسیده است خود ایشان بوده اند.

انفاق در تنگ دستی

مرحوم آیت الله العظمی گلپایگانی می فرمودند؛ زمان حاج شیخ عبدالکریم چون من  داماد حاج شیخ میرزا مهدی بودم، حاج شیخ می پنداشت که میرزا مهدی حتماً از من حمایت مالی می کند.

و از طرف دیگر چون استفتائات حاج شیخ به دست من بود و تا قسمتی را از شب در  خدمت حاج شیخ بودم حاج میرزا مهدی می پنداشت که مرحوم حائری ما را تغذیه می کند.

خلاصه ما در این میان می سوختیم، خیلی بدهکار شده بودیم و زندگی به سختی سپری  می شد.

در این زمان من در کوچه برای درس می رفتم، یک آقای یک تومان به من بخشید و  یک تومان آن موقع قابل توجه بود به گونه ای که تخم مرغ چهل تا یک ریال بود، یعنی یک تومان چهارصد تخم مرغ می شد.

در اندیشه فرو رفتم که یک تومان را چطور بین طلبکاران تقسیم کنم، ناگاه نیازمندی  به من رسید و گفت، آقا من وضعم خوب نیست، من ابتدا می خواستم نصف پول را به او بدهم.

دیدم می گوید: خدا شاهد است زن و بچه من چند شب است گرسنه خوابیده اند، با  خودم گفتم من بدهکار هستم، اما با عنایت امام زمان بچه های من گرسنه نخوابیده اند.

لذا یک تومان را به او دادم، پس از این احساس کردم در کارم گشایش شده است ✨

گویند شیخ بهائی در ایامی که مشرف به زیارت علوی شد، روزی در درس مرحوم مقدس اردبیلی، حاضر گشت دید که مولانا از راه شکسته نفسی خود را در میان شاگردان مخفی کرده است؛ به گونه ای که کسی نمی توانست بین استاد و شاگرد فرق بگذارد. استاد و شاگردان به درس و مباحثه مشغول بودند و صدر مجلس خالی مانده بود. شیخ بهائی با

اصرار و خواهش تمام مولانا را آورده و در بالای مجلس نشاند. هنگامی که ایشان به صدر مجلس رفت ناگهان با صدای بلند این آیه خوانده شد:

تلك الدار الاخره نجعلها للذين لا يريدون علوا في الارض ولا فسادا و العاقبه للمتقين
قصص / 8،

ترجمه: این سرای آخرت را برای کسانی قرار می‌دهیم که اراده برتری جویی در زمین و فساد را ندارند و عاقبت نیک برای پرهیزگاران است. پس از استماع این آیه لرزه براندام مرحوم مقدس اردبیلی افتاد و رنگ و رویش متغیر شد. گریه‌کنان برخاست و در میان شاگردان خود نشسته و دوباره به درس و بحث مشغول شد. 1.

در خود کمال و منزلتی هر که را

که هست بر صدر اختیار کند آستانه را

با اقتباس و ویراست از کتاب هزار و یک حکایت قرآنی 1.

.

من موضوعیت ندارم...

آیت_الله_علوی_بروجردی: از مرحوم #آیت_الله_گلپایگانی شنیدم [که روزی] خدمت #
#آیت_الله_بروجردی نشسته بودم.

.

روزی بود که نامه‌ها را خدمت ایشان می‌آوردند و کسی نامه‌ها را باز میکرد و دست ایشان میداد. ایشان بعد از خواندن یکی از نامه‌ها عصبانی شد و فرمود؛ میدانم این آقا آنجا چه میکند اینها خیال میکنند من اطلاع ندارم. این آقا در آن شهر در مسجد و بالای منبر از من بدگویی میکند؛ حتی مردم را از تقلید من باز میگرداند.

اینها برای من مینویسند که یک کاری کنید؛ مثلاً ایشان را از آن شهر بیرون کنید؛ اما من چه کنم این آقا در آن شهر به مردم خدمت میکند؛ چون با من نظر خوب ندارد مردم به او پول نمیدهند من به عده‌ای از تجار سپرده‌ام که به او پول بدهند؛ ولی نگویند که از طرف من پول میدهند که این آقا دوام بیاورد و سرپا بماند.

من موضوعیت ندارم امام زمان (عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى إِلَيْهِ قَرَجَهُ الشَّرِّ ِف) موضوعیت دارد. آن آقا از چشم و ابروی من خوشش نمی‌آید و من را اهل نمیداند، خُب نداند. اعتقاد به من جزو اعتقادات مذهب نیست او خدمت میکند و من موظفم به عنوان #مرجع شیعه او را ...نگه دارم

وقف وجود ندارد

:رهبر انقلاب

هیچ وقت نباید خسته بشویم. شنفتید آیه‌ی قرآن را «فاذا فرغت فانصب» (۱)؛ وقتی از کار فراغت پیدا کردی، یعنی کارت تمام شد، تازه قامت راست کن، یعنی شروع کن به کار بعدی؛ توقف وجود ندارد.

«فاذا فرغت فانصب. و الی ربّک فارغب»

۱۳۹۱/۰۶/۲۸

قرآن کریم، سورة انشراح، آیه ۷(۱) ❖

رعایت حال خانواده

✓ میرزا جواد آقا تهرانی شبی، دیروقت به منزل می‌آیند؛ به در منزل که می‌رسند، متوجه می‌شوند کلید منزل همراهشان نیست، به خاطر رعایت حال خانواده شان که در #خواب بودند، از در زدن خودداری کرده و با توجه به این که هوا هم قدری سرد بوده است، در کوچه می‌مانند و تا اذان صبح همانجا قدم می‌زنند. هنگام #اذان که اهل خانه می‌باید برای #نماز صبح بیدار شوند، آقا در می‌زنند و وارد خانه می‌شوند، یکی از فرزندان ایشان که از این قضیه خبردار می‌شود، سؤال می‌کند چرا زنگ نزدیدی؟

ایشان می‌گویند: شما خواب بودید، زنگ من موجب اذیت و آزار شما می‌شد! ➡

فتوحات خلیفه دوم

نقل است که علامه عالی مقام جناب عبدالحسین امینی رحمه الله علیه با یکی از مفتی  های اهل تسنن مقابل شد.

آن مفتی به ایشان گفت :

آیا شما منکر فتوحات خلیفه دوم هستید؟

جناب علامه امینی فرمودند: خیر .

مفتی به شدت خوشم حال شد گفت: احسنت! بالاخره اعتراف کردید، حالا خودتان  فتوحات ایشان را با زبان خود بفرمایید.

ایشان فرمودند: اولین فتح خلیفه دوم در خانه مادر ما  زهرا سلام الله علیها بود که با لگد  بر در خانه ای زد که جناب عزرائیل علیه السلام بدون اجازه حضرتش وارد نشد.

آن شخص بهت زده علامه را نگاه می کرد و هیچ نگفت  .



آیت الله بهجت قدس سره :

جای تعجب است که به شخصیت‌ها و سخنان آنها، اهمیت داده می‌شود و ﴿٥﴾ سخنانی‌هایشان ضبط می‌شود، اما قرآن که در دست ماست این‌طور نزد ما ارزش ندارد

چرا به بیانات رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و عترت علیهم‌السلام که در کتب ﴿٥﴾ نوشته و ضبط شده، اهمیت نمی‌دهیم؟! چرا ما شیعیان، هر روز به پای منبر امیرالمؤمنین و ائمه‌ی هدی و رسول‌الله علیهم‌السلام نمی‌رویم و به حکم، آداب و معارفی که الی‌ماشاءالله □؟! در اخبار آنها نهفته است گوش فرا نمی‌دهیم

در محضر بهجت، ج ۲، ص ۲۸۲

علامه _محمد تقی_ جعفری (رحمة الله علیه) #

به هنگام بازگشت به منزلش متوجه می‌شود که دزدی از منزل ایشان فرشی برداشته □ ⚠ و می‌برد. ایشان دزد را تعقیب کرده، در سرای بوعلی بازار تهران، دزد را می‌بیند که مشغول فروختن قالی است.

لحظه‌ای در مقابل حجره درنگ کرده، سپس پیش رفته و با پیشنهاد منفعت به طرفین ◇ (صاحب حجره و دزد) قالی رامی‌خرد، ولی شرط می‌کند که فروشنده آن را تا منزل برایش حمل کند.

وقتی دزد به منزل استاد می رسد، پی به اصل قضیه می برد؛ دزد از استاد معذرت می  خواهد. استاد بدون آن که به رویش بیاورد او را از این عمل منع می کند و می گوید: من که ندیدم تو از خانه من فرش را دزدیده باشی، من فقط قالی را از تو خریده ام.

به این صورت او را به راه صواب رهنمون می سازد ❁



:حضرت آیت الله جعفر سبحانی می گوید

. در رعایت ادب، #آیت_الله_بروجردی فوق العاده بود ❁

: من این را با یک واسطه از حضرت امام رحمه الله علیه نقل می کنم که فرموده بود

آقای بروجردی به منزل ما تشریف آورده بودند ، خدمت ایشان پرتقال آوردیم . ایشان  پرتقال را خوردند و هسته های آن را در دست خود نگه داشتند و کنار بشقاب گذاشتند . که مبادا کسی ببیند و بدش بیاید .

این تعبیر معروف که می گویند در سه چیز احتیاط لازم است : اموال ، نفوس و فروج .  ایشان تأدباً می گفت : اموال ، نفوس و غیرها



حضرت_آیت_الله_مرعشی#

✓ از خصوصیتی که داشتند، می فرمودند

من از روز اولی که خودم را شناختم و روی پای خودم ایستادم، از البسه خارجی «
استفاده نکرده‌ام»

✓ و تا آخر عمرشان هم همینطور بودند و می فرمودند

«این یک راه مبارزه با استعمار و استعمارگران است»

□!!انگار نه انگار که امام زمانشان غایب است»

: آیت_الله_مجتهدی_تهرانی (ره) #

یک روز در ایام تحصیل در نجف اشرف، پس از اقامه نماز پشت سر آیت الله مدنی، ﴿﴾ دیدم که ایشان شدیداً دارند گریه می کنند و شانه هایشان از شدت گریه تکان می خورد، رفتم پیش آیت الله مدنی و گفتم: ببخشید، اتفاقی افتاده که این طور شما به گریه افتاده اید؟

ایشان فرمودند: یک لحظه، امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) را دیدم که به ﴿﴾ پشت سر من اشاره نموده و فرمودند: "آقای مدنی! نگاه کن! شیعیان من بعد از نماز، سریع می روند دنبال کار خودشان و هیچکدام برای فرج من دعا نمی کنند

﴿﴾ انگار نه انگار که امام زمانشان غایب است!" و من از گلایه امام زمان (عج) به گریه افتادم.

:آیت الله شبیری زنجانی(حفظه الله)

.از آقا نجفی اصفهانی نقل شده است که فرمود: من حافظه نداشتم»

یک وقت حرم رفتم، به نظرم حرم سیدالشهدا(ع) بود، به حضرت متوسل شدم که اگر من حافظه نداشته باشم، شاید نتوانم برای اسلام کاری انجام بدهم. بعد از آن توسل این حافظه به من عطا شد.

«ایشان کتب اربعه را با سند و متن حفظ شد، مثل اینکه از رو می خواند

آیت الله محمد تقی خوانساری #

از شهید محراب آیت الله اشرفی اصفهانی در مقام #تواضع آیت الله سید محمد تقی ﷺ
:خوانساری این چنین نقل شده است

✓ که بقدری مقید بود که کسی حتی در سلام کردن از او سبقت نگیرد. وقتی برای درس گفتن به مدرسه فیضیه می آمد سرش را پایین می انداخت تا کسی جلو تر به او سلام نکند.
و یک مرتبه در مدرس را باز می کرد و به همه سلام می داد.

سیمای فرزندان، ص ۳۰۷

حضرت امام :

#عدالت

اگر من هم سخنرانی کردم که مخالف با دستور اسلام بود....من را بگیرند و به دادگاه بفرستند، این استثناء ندارد.

عنایت امام رضا علیه السلام به آیت الله مجتهدی تهرانی

□ آیت الله مجتهدی فرمودند □

□ اگر حاجتی داشتی، امام رضا(ع) را سه مرتبه به جان امام جواد(ع) قسم بده که برآورده می شود و من خودم حاجتی داشتم و این کار را کردم و در همان شب آیت الله سید محمد خوانساری را در خواب دیدم و پاکتی را که محتوای بیست هزار تومان بود به من دادند و ضمن آن احوال طلاب را پرسیدند و فرمودند: پول را بین طلبه ها تقسیم کن و وقتی از خواب بیدار شدم، چون نام ایشان «سید محمد تقی» بود، فهمیدم امام جواد(ع) به ما عنایت کرده اند و حاجتم بیشتر از طلبم برآورده شد!

:حجت الاسلام سید احمد فاطمی

در اوایل طلبگی ام، روزی مرحوم علامه طباطبایی به حجره ام تشریف آوردند و ﷺ فرمودند:

به ظاهر در این جا غیبت شده است!« گفتم: بله؛ پیش از آمدن شما چند نفر که درسشان «
از من بالاتر بود، این جا بودند و غیبت کسی را کردند ﷺ

علامه فرمودند: «باید می گفتمی از این جا بروند این حجره دیگر برای درس خواندن مناسب
«نیست؛ اتاق خود را عوض کن

نگاهی به زندگی "شهید آیت الله صدوقی" چهارمین شهید محراب

آیت الله محمد صدوقی در سال 1327 در یزد متولد شد و از محورهای مبارزه علیه رژیم شاه و از یاران نزدیک امام خمینی(ره) در پیروزی انقلاب اسلامی بود و در نهایت در 11 تیر سال 61 به دست منافقین ترور و شهید شد.

شهید آیت الله صدوقی که به حق شیخ الشهداء و چهارمین شهید محراب نامیده شده ۴ نماینده امام خمینی (ره) در استان یزد و امام جمعه شهر یزد بود، در آخرین نماز جمعه اش که مصادف با دهم ماه مبارک رمضان 1402 مطابق با یازدهم تیرماه 1361 بود، بعد از ادای نماز، یک عضو گروهک منافقین به ایشان نزدیک شد و با به آغوش کشیدن آن و منفجر کردن نارنجکی که در دست داشت، وی را به شهادت رساند این عالم شهید از یاران صدیق و باوفای امام خمینی (ره) و یاور مردم محروم بود و خود را از مردم جدا نمی دانست.

ایشان در سال 1327 هجری قمری در یزد متولد شد. وی تحصیلات حوزوی را تا ۴ حدود لمعه و قوانین در مدرسه عبدالرحیم خان یزد به پایان رساند و در سال 1348 قمری برای ادامه تحصیلات عازم اصفهان شد.

وی حدود 21 سال جهت کسب علوم و معارف اسلامی در قم عزیمت کردند. در آغاز از ۴ محضر آیت الله شیخ عبدالکریم حائری چند سالی کسب فیض نمود. آیت الله صدوقی نقش عمده ای در سازماندهی حوزه برعهده گرفت و ضمن تدریس علوم دینی، خود نیز از محضر بزرگانی چون آیات عظام سید محمد تقی خوانساری، حجت، صدر و بروجردی استفاده کرد.

صدوقی در سال 1330 شمسی به یزد مراجعت کرد و بنا به پیشنهاد روحانیون ۴ سرشناس یزد در آن شهر ماندگار و به تدریس مشتاقان علوم دینی پرداخت و در ضمن ایجاد تغییراتی، مدارس دینی را نوسازی نمود.

آیت الله پس از چند سال اقامت در یزد عازم قم، در آنجا با امام رحمه الله که از ۴ مدرسین بزرگ حوزه بودند، بیش از پیش آشنا شد. آیت الله صدوقی هفته ای چند جلسه به خدمت ایشان می رسیدند. با شروع نهضت امام رحمه الله و ادامه آن، آیه الله صدوقی نیز با نهضت ایشان همراه و همگام و نقش بزرگی را در سازماندهی روحانیون و روشنگری مردم یزد ایفا کرد و از آن تاریخ در تمام فراز و نشیب های حرکت انقلاب اسلامی از یاران امام رحمه الله و از مروجان افکار متعالی رهبر کبیر انقلاب اسلامی به شمار می رفت.

پس از تبعید امام به ترکیه و سپس به نجف اشرف، ارتباط مرحوم صدوقی با امام رحمه ۴ الله از طریق مراسلات برقرار بود و تا آخرین حد توان خویش، امام را در مبارزه با رژیم شاه همراهی کرد.

شهید صدوقی در مبارزه با شاه یکی از محورهای مبارزه محسوب می شد. او اعلامیه ۴ هایی در محکوم نمودن جنایات رژیم از جمله فاجعه سینما رکس آبادان صادر کرد. بعد از پیروزی انقلاب نیز در مورد مسائل مهم انقلاب همواره مورد مشورت پیشتازان روحانیت مبارز بود.

شهید صدوقی در تاریخ 31 مرداد 1358 به عنوان امام جمعه یزد منصوب شده و ۴ هنگامی که حادثه تاسف بار زلزله کرمان به سال 1360 روی داد از طرف امام خمینی(ره)

مسئول رسیدگی به زلزله زدگان آن استان شد و زحمات زیادی را در این راه متحمل گشت.

پیام امام خمینی به مناسبت شهادت آیت الله صدوقی ؑ

قربانی شدن و قربانی دادن در راه انقلاب و پیروزی آن اجتناب ناپذیر است به ویژه ؑ
...انقلابی که برای خداست

چه کسی اولی به شهادت است در زمانی که کفر بنی امیه اسلام را تهدید می کرد. از ؑ
فرزند معصوم پیامبر اسلام و فرزندان و اصحاب او چه کسی اولی به شهادت است در
عصری که استکبار جهانی و فرزندان خلف آن در داخل و خارج، اسلام عزیز را تهدید
می کند.

از امثال شهید بزرگوار ما و فقیه متعهد و فداکار اسلام شهید صدوقی عزیز - رضوان الله ؑ
علیه - شهید بزرگی که در تمام صحنه های انقلاب حضور داشت و یار و مددکار گرفتاران
بود... این مدعیان خدمت به خلق و قیام برای خلق که در بیغوله ها خزیده و در حال انقلاب
به چپاول اسلحه و مهمات بیت المال خلق فعالیت شبانه روزی نمودند، اینک که خداوند
تعالی چهره کریه شان را آشکار کرد و دستشان را از مال و جان خلق الله کوتاه نمود، چنین
...خدمتگذارانی را از این خلق می گیرند

!آتش در خرمن

:مرحوم آیت الله العظمی اراکی می فرمودند

مرحوم آخوند ملا محمد کبیر، قطعه زمینی در اطراف سلطان آباد اراک داشتند که در آن،

زراعت می کرد و نان سال اهل و عیال خود را از آن زمین به دست می آورد.
 یک وقت که حاصل زمین را خرمن کرده بود و در دشت، خرمن های دیگری نیز وجود
 داشت، کسی عمداً یا سهواً آتش روشن می کند، باد می وزد و آتش به خرمن ها می افتد و
 خرمن ها یکی پس از دیگری در آتش می سوزد.
 شخصی نزد مرحوم آخوند کبیر می رود و می گوید: چرا نشسته ای! نزدیک است خرمن
 شما آتش بگیرد.
 آخوند کبیر تا این سخن را می شنود عبا و عمامه اش را می پوشد و قرآن به دست بر سر
 خرمن می رود و رو به آتش می ایستد و خطاب به آن می گوید
 ای آتش! این نان اهل و عیال من است، تو را به این قرآن قسم می دهم این خرمن را
 نسوزانی .

در حالی که تمام خرمن های دیگر خاکستر شده بود این یک خرمن سالم ماند! هر کس
 می آمد و می دید، انگشت حیرت به دندان می گزید و متحیر می شد که چطور این خرمن
 سالم مانده است^{۷۱}

دب حاج شیخ عباس قمی

فرزند شیخ عباس قمی از مرحوم سلطان الواعظین شیرازی (مؤلف کتاب شب های پیشاور)
 نقل می کند:
 در ایامی که مفاتیح الجنان تازه منتشر شده بود، روزی در سرداب سامرا، آن را در دست
 داشتم و مشغول زیارت بودم.
 دیدم شیخی با قبای کرباس و عمامه کوچک نشسته و مشغول ذکر است. شیخ از من
 پرسید: این کتاب کیست؟

⁷¹ <http://majnoon110.blogspot.com/1387/06/page/2>

پاسخ دادم: از محدث قمی آقای حاج شیخ عباس است و شروع کردم به تعریف کردن از . آن. شیخ گفت: این قدر هم تعریف ندارد، بی خود تعریف می کنی من با ناراحتی گفتم: آقا! برخیز و از این جا برو. کسی که کنارش نشسته بود، دست زد به .پهلویم و گفت: مؤدب باش، ایشان خود محدث قمی هستند من بر خاستم و با آن مرحوم روبوسی کردم و غذر خواستم و خم شدم که دست ایشان را ببوسم؛ ولی آن مرحوم نگذاشت و خم شد دست مرا بوسید و گفت: شما سید هستید^{۷۲}

غیبت و بدگویی از دیگران

:حجه الاسلام محی الدین حائری شیرازی فرمودند
شیخ بهلول، نقل کرد در زمان رضا خان به خاطر آن که مورد غضب شاه بودم و مأموران در تعقیب من بودند، همسر خود را طلاق دادم؛ زیرا اگر او به زوجیت من باقی می ماند ممکن بود مورد تعرض دستگاه قرار بگیرد.
حتی پس از آن که او را طلاق دادم و عده او تمام شد وسیله ازدواج مجدد را برای او فراهم آوردم تا هیچ ناراحتی و خطری از ناحیه من متوجه او نشود.
مدتی گذشت این زن مرد

من در خواب سه نفر زن را دیدم که نزد من آمدند. از آنها پرسیدم شما کیستید؟
یکی از آنها گفت: من عمه پدر تو هستم، و دو نفر دیگر هم از خویشان به شمار می آمدند به هر صورت آنان به من گفتند: حضرت زهرا (س) ما را فرستاده است تا این مطلب را به شما برسانیم که وقتی زن شما از دنیا رفت ملائکه عذاب قصد عذاب او را داشتند ولی حضرت زهرا (س) دستور فرموده است فعلا دست از عذاب او بردارید.

علت عذاب غیبت‌هایی بود که او از بعضی از مردم کرده بود و دلیل دستور توقف عذاب از سوی حضرت زهرا (س) نیز برای آن است که شاید از غیبت شدگان رضایت خواهی شود و آنان نیز رضایت دهند.

شیخ بهلول گفت: من پس از بیدار شدن از خواب فوراً خود را به محل سکونت آن زن رسانیده و به منبر رفتم، بالای منبر به مردم گفتم:

شخصی از اهل این محل از دنیا رفته و غیبت بعضی از مردم را کرده است از تقصیر او بگذرید و او را عفو کنید تا از عذاب اخروی نجات یابد و به دیگران هم که در جلسه حاضر نیستند بگویید تا از تقصیر او بگذرند.

بعد از مدتی همسر سابقم را خود در خواب دیدم که رو به من کرده و گفت: فلانی راحت شدم و اضافه کرد که: تو نیز اینجا بیا، چرا در دنیا این محل کثیف مانده ای^{۷۳}

عالمی که کارگری را افتخار می‌دانست

آیه‌ها و آینه‌ها (۳۳۳)؛

آیه: وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ نجم/39 ♦

و اینکه برای انسان بهره‌ای جز سعی و کوشش او نیست

♦ آینه:

حکایت؛ مرحوم آقای نجفی قوچانی با بیانی شیرین و جذاب به روایت سرگذشتی از خود:

برای امرار معاش می‌پردازد و می‌آورد

در ایامی که مشهد مقدس تحصیل می‌کردم یک‌شب نان نداشتم و از کسی هم قرض گرفتن فراهم نشد با خود گفتم: با یک‌شب، بی‌غذا ماندن آدمی نمی‌میرد و بلکه بیش از این را هم باید طلبه منتظر باشد، رفتم به آسودگی کتاب‌ها را باز کردم و مشغول مطالعه شدم، ساعت سه نصف شب آخوندی با یک نفر سرباز وارد حجره شدند آن آخوند گفت: این شخص می‌خواهد صیغه عقدی بخواند و من از طرف زن وکیل و تو هم از طرف این مرد وکیل باش که صیغه را اجرا کنیم، بعد از اجرای صیغه آن مرد یک قران و نیم نزد آخوند گذاشت و ایشان هم نیم قران را به ما دادند و رفتند. من هم نیم قران را بردم نان و خورش گرفتم و آوردم، به حضرت رضا علیه‌السلام عرض کردم که قربان غیرتت کردم . یک‌شب را هم نگذاشتی در جوار تو گرسنه باشیم

صبح رفیقم آمد و از بی‌پولی شکایت کرد. گفتم: اگر طلبه‌ای، بیا مثل طلاب قدیم باشیم. گفت: چه کار بکنیم؟ گفتم: برویم به کارگری. هرکدام سه قران قرض کردیم و ابزار کارگری گرفتیم و به یک روستایی رفتیم و با اهالی آنجا صحبت کردیم، گفتند: ما فقط روزی به هرکدام یک قران و نیم با مخارج می‌دهیم، ما ناچار راضی شدیم و شروع به کار کردیم. غروب روز دوم دیدیم یکی از طلاب هم‌ولایتی از صبح در جستجوی ما بوده، بعد از خطاب و عتاب زیاد، گفت: من مأمورم که شمارا ببرم. این ننگ و عار است که طلبه کارگری کند. گفتم: خیر، ننگ نیست، بلکه این کار پیغمبران و پیشوایان و مایه سرفرازی و افتخار است. 1.

در سد سکندر بتوان رخنه فکندن

گر داعیه همت مردانه زند موج 2

با اقتباس و ویراست از کتاب داستان‌های از فقرایی که عالم شدند 1.

صائب تبریزی 2.

حکایتی از نوع دوستی آیت‌الله سیدعلی قاضی (ره) □ *

آیه‌ها و آینه‌ها(۳۳۵)؛

آیه: تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى مائده / 2 ◇

در هر کار خیر و تقوا یکدیگر را یاری دهید

آینه: حکایت؛ شیخ مسلم جابری، خطیب و منبری مشهور و شاعر معروفی در نجف ◇
 نقل می‌کند: روزی من مشغول رفتن به منزل بودم، سیدی را در کوچه‌ای مشاهده کردم
 (بعداً متوجه شدم سید علی قاضی بوده) که در کنار پسر بچه‌ای ایستاده است که گویا شغل
 پسرک آوردن آب بود، اما دو خیک آب او از روی حیوان به زمین افتاده بود و گریان و
 نالان که قادر نیست آن‌ها را به روی کمر حیوان منتقل کند. همین که نزدیک آن‌ها شدم،
 سید از من تقاضا کرد به ایشان کمک کنم تا خیک‌های آب را روی کمر حیوان بگذاریم و
 آن‌ها را ببندیم. رو کردم به سید و گفتم بر فرض که من یکی از آن خیک‌ها را بگذارم
 یک‌طرف حیوان، شما که قادر نیستید خیک دوم را در طرف دیگر بگذارید تا آن‌ها را
 متعادل کنیم زیرا هر خیک حدوداً هشتاد لیتر آب را در خود جای می‌داد، بر فرض
 توانستن شخص ثالثی لازم است که آن‌ها را به هم بندد، از طرفی مشاهده می‌کنید که
 خیک‌ها روی زمین افتاده و گلی و خیس شده‌اند، ما که نمی‌توانیم آن‌ها را روی سینه خود

قرار دهیم، که در آن صورت وضع لباس‌هایمان به چه صورت در خواهد آمد و مخصوصاً لباس‌های سفید شما؟

اما متوجه شدم که هیچ‌یک از سخنانم بر روی سید اثری نداشته است و همچنان اصرار و خواهش می‌کند که کمک کنم تا خیک‌ها را بر روی حیوان قرار دهیم و لذا عمامه و لباس روی خود را درآورده و در کناری گذاشتم، و او هم همین کار را کرد، نگاهی به این طرف و آن طرف انداختم تا شاید کسی به کمک ما بیاید، اما اثری از آدمیزاد در آن ظهر گرما در کوچه پیدا نمی‌شد، پس رو به ایشان کرده و با اعتراض عرض کردم، خیک خود را بردارید و برای حفظ تعادل آن طرف حیوان نگهدارید؛ ایشان همین کار را کردند و خیک را از روی زمین برداشتند و در سینه خود نگه داشتند و به پسر بچه گفتند: سر حیوان را نگه دارد تا پس و پیش نرود و تعادل به هم نخورد و خلاصه با هزار زحمت و بدبختی دو خیک را با تعادل بر پشت حیوان بستیم و آن‌ها را محکم کردیم. بر دیوار تکیه زدم و نفسی تازه کردم، ایشان لباس‌های مرا به دستم داد و مانند کسی که تکلیفی را انجام داده است و اکنون احساس خوشنودی و شعف و رضایت می‌نماید، سپس از من اجازه گرفتند و جدا شدند، در حالی که آثار گل‌ولای هنوز بر روی سینه و لباس سفید و دست‌های حنائی ایشان پیدا بود. 1.

خرم آن‌کس که در این محنت‌گاه

خاطری را سبب تسکین است 2

با اقتباس و ویراست از کتاب آیت حق 1.

پروین اعتصامی 2.

سید محمد باقر شفتی در سال ۱۲۲۱ (قمری) در حالی که دوهزار نفر او را همراهی می‌کردند، از راه دریا به سفر حج رفت. او در این سفر حدودی برای طواف و عرفات مشخص کرد که مورد تأیید علمای سنی مکه نیز قرار گرفت. همچنین باغ فدک را که در [۸]. تملک محمد علی پاشا، والی مصر بود، گرفت و به سادات مدینه بازگرداند^{۷۴}

: آیت الله العظمی سید شهاب الدین مرعشی نجفی (ره) نقل می‌کنند

شب اول قبر آیت‌الله شیخ مرتضی حائری برایش نماز لیلۃ الدفن خواندم، همان نمازی که در بین مردم به نماز وحشت معروف است.

. بعدش هم یک سوره یاسین قرائت کردم و ثوابش را به روح آن عالم هدیه کردم

چند شب بعد او را در عالم خواب دیدم. حواسم بود که از دنیا رفته است. کنجکاو شدم که بدانم در آن طرف مرز زندگی دنیایی چه خبر است؟

پرسیدم: آقای حائری، اوضاع تان چطور است؟

آقای حائری که راضی و خوشحال به نظر می‌آمد، رفت توی فکر و پس از چند لحظه، انگار ... که از گذشته‌ای دور صحبت کند شروع کرد به تعریف کردن

⁷⁴ پایگاه اطلاع‌رسانی حجت‌الاسلام شفتی. بازبینی‌شده در ۱۴ اردیبهشت ۱۳۹۰

وقتی از خیلی مراحل گذشتیم، همین که بدن مرا در درون قبر گذاشتند، روحم به آهستگی و سبکی از بدنم خارج شد و از آن فاصله گرفت. درست مثل اینکه لباسی را از تنت درآوری. کم کم دیگر بدن خودم را از بیرون و به طور کامل می دیدم. خودم هم مات و مبهوت شده بودم، این بود که رفتم و یک گوشه‌ای نشستم و زانوی غم و تنهایی در بغل گرفتم.

ناگهان متوجه شدم که از پایین پاهایم، صداهایی می آید. صداهایی رعب آور و وحشت افزا! صداهایی نامأنوس که موهایم را بر بدنم راست می کرد. به زیر پاهایم نگاهی انداختم. از مردمی که مرا تشیع و تدفین کرده بودند خبری نبود. بیابانی بود برهوت با افقی بی انتها و فضایی سرد و سنگین و دو نفر داشتند از دور دست به من نزدیک می شدند. تمام وجودشان از آتش بود. آتشی که زبانه می کشید و مانع از آن می شد که بتوانم چشمانشان را تشخیص دهم. انگار داشتند با هم حرف می زدند و مرا به یکدیگر نشان می دادند. ترس تمام وجودم را فرا گرفت و بدنم شروع کرد به لرزیدن. خواستم جیغ بزنم ولی صدایم در نمی آمد. تنها دهانم باز و بسته می شد و داشت نفسم بند می آمد. بدجوری احساس بی کسی و غربت کردم

....گفتم خدایا به فریادم برس! خدایا نجاتم بده، در اینجا جز تو کسی را ندارم

همین که این افکار را از ذهنم گذرانیدم متوجه صدایی از پشت سرم شدم

صدایی دلنواز، آرامش بخش و روح افزا و زیباتر از هر موسیقی دلنشین

سرم را که بالا کردم و به پشت سرم نگریستم، نوری را دیدم که از آن بالا بالاهاى دور دست به سوى من مى آمد.

هر چقدر آن نور به من نزدیکتر مى شد آن دو نفر آتشین عقب تر و عقب تر مى رفتند تا اینکه بالاخره ناپدید گشتند.

! نفس راحتی کشیدم و نگاه دیگری به بالای سرم انداختم. آقایی را دیدم از جنس نور

.نوری چشم نواز و آرامش بخش.

ابهت و عظمت آقا مرا گرفته بود و نمى توانستم حرفى بزنم و تشکرى کنم، اما خود آقا که گل لبخند بر لبان زیبایش شکوفا بود سر حرف را باز کرد و پرسید: آقاي حائری! ترسیدی ؟

من هم به حرف آمدم که: بله آقا ترسیدم، آن هم چه ترسى! هرگز در تمام عمرم تا به این حد نترسیده بودم. اگر یک لحظه دیرتر تشریف آورده بودید حتماً زهره ترک مى شدم و خدا مى داند چه بلایی بر سر من مى آوردند.

.بعد به خودم جرأت بیشتر دادم و پرسیدم: راستی، فرمودید که شما چه کسى هستید

و آقا که لبخند بر لب داشت و با نگاهی سرشار از عطوفت، مهربانی و قدرشناسی به من می نگریستند فرمودند:

من علی بن موسی الرضا هستم. آقای حائری! شما ۷۰ مرتبه به زیارت من آمدید من هم ۷۰ مرتبه به بازدیدت خواهم آمد، این اولین مرتبه‌اش بود ۶۹ بار دیگر هم خواهم آمد.

❀❀ درمان تپش قلب با تربت امام حسین(علیه السلام) ❀❀

حجت السلام محمد صالح حائری،

:مدیر مرکز نشر رئیس قوه قضائیه و از شاگردان پیشین مقام معظم رهبری

❀ یک روز که در نماز رهبر معظم انقلاب حضور یافتم، مشاهده کردم که پس از پایان ❀
نماز، ایشان هفت بار دست خود را بر روی مهر زده و به روی قلب خود می کشند

، در آنجا فرصت نبود تا علت این رفتار ایشان را سوال کنم.

چند روز بعد که به قم مشرف شدم و در نماز آیت الله شب زنده دار، عضو محترم شورای نگهبان حضور یافتم، مشاهده کردم که ایشان نیز پس از پایان نماز، همین حرکت را انجام می دهند.

:وقتی علت را جویا شدم، ایشان گفتند

در کتاب کفعمی که به آداب و مستحبات می پردازد، گفته شده است که اگر کسی پس از نماز، هفت بار دست خود را بر ترتب امام حسین (علیه السلام) زده و به روی قلب خود بکشد، از عارضه تپش قلب در امام خواهد بود.

❁ آیت الله شب زنده دار سپس ادامه دادند

من مدت ها پیش مبتلا به تپش قلب بودم به صورتی که وقتی به سجده می رفتم گاه یک ربع طول می کشید که بتوانم از سجده برخیزم. لکن پس از اینکه به این دستور عمل کردم، تپش قلبم به کلی برطرف شد و لذا سعی کرده ام تا همواره بر آن مداومت کنم.

!توهین های امام جماعت منتخب شهید مطهری به ایشان

❁ جمعی از متدینان که اداره مسجد ... را به عهده داشتند از شهید مطهری خواستند
فردی را به عنوان امام جماعت پیدا کنند.

❁ ایشان با یک روحانی مسن و عائله مند صحبت کردند و او امامت مسجد را پذیرفت

❁ پس از چند ماه همان گروه، بسیار ناراحت نزد شهید مطهری آمده و گفتند قصد دارند
امام جماعت را برکنار کنند.

❁ به ایشان گفتند: آقای که شما معرفی کردید در سخنرانی هایش با ذکر نام به شما (به خاطر کتاب مسئله حجاب) شدیداً توهین می کند و این کار یک شب و دو شب او نیست.

شهید مطهری آنان را شدیداً از برکناری او منع کردند و گفتند: او علیه من صحبت ✨ کرده است نه اسلام؛ اگر اشکال شما به او فقط این مسئله است، بگذارید همچنان به امامت جماعت ادامه دهد.

آیت الله میلانی در حال بیهوشی پرفسور برلون را مسلمان کرد

(۱۰) آیه ها و آیینه ها

حوزه / تمام اعمال صالح انسان در لبه پرتگاه ریا قرار دارد، چه بسا کار نیک که از خطر # ریا دور نمانده و حبط شده است، پس چه زیباست انسان با سلاح اخلاص از نابودی اعمال خویش حفاظت کند.

آیه: فَادْعُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ غافر/ 14

پس خدا را بخوانید، در حالی که دین او را به اخلاص پذیرفته‌اید

حکایت؛

مرحوم آیت الله سید محمد هادی میلانی (ره) دچار بیماری معده شده بودند، پروفیسور برلون را از اروپا برای جراحی ایشان آوردند، جراح حاذق پس از یک عمل سه ساعته زمانی که آن مرجع تقلید در حال به هوش آمدن بودند، به مترجم دستور داد تمام کلماتی که ایشان در حین به هوش آمدن می گویند را برایش ترجمه کند.

مرحوم آیت الله میلانی در آن لحظات فرازهایی از دعای ابوحمزه ثمالی را قرائت می کردند، پس از این مساله پروفیسور برلون گفت: شهادتین را به من بیاموزید، از این لحظه می خواهم مسلمان شوم و پیرو مکتب این روحانی باشم، وقتی دلیل این کار را پرسیدند، پروفیسور برلون گفت: تنها زمانی که انسان شاکله وجودی خود را بدون این که بتواند برای دیگران نقش بازی کند، نشان می دهد، در حالت به هوش آمدن بعد از عمل است و من دیدم این آقا، تمام وجودش محو خدا بود، در آن لحظه به یاد اسقف کلیسای کانتربری افتادم که چندی پیش در همین حالت و پس از عمل در کنارش ایستاده بودم، دیدم او ترانه های کوچه بازاری جوانان آن روزگار را زمزمه می کند، در آن لحظه بود که فهمیدم حقیقت، نزد کدام مکتب است و بعد از آن هم وصیت کرد وی را در شهری که مرحوم میلانی را در آن دفن کرده اند به خاک بسپارند و اینچنین شد که مزار این پروفیسور مسیحی، مسلمان شده در خواجه ربیع، محل مراجعه مردم و افرادی است که حقیقت اسلام را باور کرده اند قرار دارد. 1

هیچ کافر را به خواری منگرید

که مسلمان مردنش باشد امید 2

خاطره ای از حجت الاسلام جواد مروی 1.

مولوی 2.

مرحوم سید محمدحسن حسینی معروف به میرزای شیرازی از نجف به سامرا آمد تا حوزه علمیه‌ای تشکیل دهد. اهل سامرا که سنی بودند نسبت به شیعه‌ها شدیداً حساسیت داشتند و آن‌ها را اذیت می‌کردند. افراطی‌هایی از اهل تسنن برای اینکه تشیع در آنجا صورت نگیرد، به مرحوم میرزا اسائه ادب می‌کردند و هنگام عصر مرتب سنگ به در خانه ایشان می‌ریختند. در آن زمان دولت انگلستان یک نوع تسلطی داشت و کشتی خاص انگلیسی‌ها در بغداد لنگر انداخته بود. به آن‌ها خبر رسید که مرجع تقلید شیعیان (میرزای شیرازی) مورد تهاجم عده‌ای از اوباش اهل تسنن قرار گرفته‌اند، سفیر انگلیس با این کشتی به نزدیکی‌های سامرا حرکت کرد. اهل سامرا می‌دانستند که هر وقت این کشتی حرکت کند حتماً امر مهمی اتفاق افتاده است. این سفیر شخصی را خدمت میرزا فرستاد و خودش منتظر ماند. تمام بزرگان سامرا که سنی بودند فهمیدند که حرکت سفیر برای چیست. فهمیدند که می‌خواهند از میرزا اجازه تنبیه این مردم را بگیرد. همه اهل تسنن به خانه‌هایشان رفته و وحشت‌زده شده بودند، وقتی نماینده سفیر خدمت میرزا آمد و چند بار اجازه خواست که خود سفیر به سامرا بیاید، ایشان قبول نکردند، بعد نماینده به میرزا گفت منظور سفیر این است که شما به ما اجازه دهید تا ما کسانی را که به خانه شما سنگ انداخته‌اند، تنبیه کنیم. مرحوم میرزا فرمود: این‌ها برادران ما هستند هرچند این‌ها به من سنگ بزنند باز برای من گواراتر از اجازه ملاقات به سفیر است. ملاقات و روبرو شدن با سفیر شما با من زجرآورتر است از آنچه من از این‌ها تحمل می‌کنم.

سفیر چند بار اصرار کرد ولی نتیجه‌ای نگرفت و ناامید برگشت، وقتی که اهل تسنن فهمیدند که میرزا این‌گونه جواب دادند چنان خوشحال شدند و تحت تأثیر قرار گرفتند که حتی عبای او را می‌بوسیدند و حتی بعضی از شیوخ دامن عبای نوه میرزا را می‌بوسیدند و می‌گفتند جد این به ما خدمت‌ها کرده است.¹

2. با اقتباس و ویراست از کتاب مردان علم در میدان عمل

حضرت آیت‌الله بهجت که در حوزه علمیه نجف مشغول فراگیری علوم حوزوی بود بیمار می‌شود و برای مداوا به بیمارستانی در بغداد منتقل و بستری می‌شود. پرستار آیت‌الله بهجت یک زن مسیحی بود و دید ایشان هیچ توجه‌ای به او ندارد. پرستار از طلبه جوان پرسید؛ چرا به من توجه نداری، مگر من زیبا نیستم؟! طلبه در پاسخ گفت: من «زیبایی دارم»، می‌ترسم اگر به تو توجه کنم، او [خدای صاحب جمال] به من توجه نکند! ^{۷۵}

طره آیت‌الله باقری کنی از نفس حق علامه طباطبایی

در دوران طلبگی مشکلی برای من پیدا شده بود، شدت گرفته بود و سخت مضطر شده بودم. نزدیک غروب، سرگردان، راه منزل علامه [طباطبایی] (ره) را گرفتم؛ منزل محقر و کوچکی داشت بیرون از شهر قم، در زدم.

خود ایشان آمد در را باز کرد، برای ایشان مشکلم را گفتم.

آستینها را بالا زده بود برای وضو، با آن چهره جذابش در میان در ایستاده بود؛ آرام گفت. ذکر جلاله را بگو و برای اینکه مرا هم یاد دهد یک "یا الله" گفت.

@hayatetaiebe

همان یکبار که او گفت بس بود، بیشتر لازم نیامد. انگار در من تصرفی کرده باشد، دیدم هیچ اثری از آن حال دیگر در من نیست. آرام آرام شدم. تمام تمام شد

حکایت؛ پسر مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی می گوید: پدرم در کلیه ساعات روز و شب برای رفع حوائج حاجتمندان و درماندگان آماده بودند، روزی عرضه داشتم خوب است برای مراجعه مردم وقتی مقرر شود تا بی وقت مزاحمتان نشوند، فرمود پسر: «لیس عند ربنا صباح و لا مساء» (آن کس که برای رضای خدا به خلق خدمت می کند، نباید که وقتی معین کند)

مرحوم پدرم در ابتدای شب ها پس از اتمام فریضه به نگارش پاسخ نامه ها و انجام خواسته های مراجعان مشغول و سپس مدتی به مطالعه می پرداختند. از نیمه های شب تا طلوع آفتاب به نماز و ذکر و نوافل و تعقیبات سرگرم بودند، پس از طلوع خورشید اندکی استراحت می کردند و بعد از آن تا ظهر به ملاقات و گفتگو با مراجعان و تهیه و ساخت دارو برای بیماران می نشستند و عصرها برای تدریس به مدرسه می رفتند و پس از آن نیز به پاسخ گوئی و رفع نیازمندی های محتاجان و گرفتاران مشغول بودند و در تمام سال پس از طلوع آفتاب و یا ساعتی در بعدازظهر استراحتی کوتاه می فرمودند.

روزی یکی از سادات محترم مشهد برای ایشان سجاده و رختخوابی هدیه فرستاد، در جواب فرموده بودند: سجاده را به خاطر سیادت شما که رعایت حرمتش را بر خود واجب می دانم، می پذیرم ولی به رختخواب نیازم نیست، زیرا که بیست و پنج سال است که پشت و پهلو بر بستر استراحت نهاده ام¹

چو غنچه گرچه فروبستگی است کار جهان

تو همچو باد بهاری گره گشا می باش ²

پی نوشت 

با اقتباس و ویراست از کتاب نشان از بی نشانها ¹

حافظ ²

عالم بزرگوار شهید مدرّس، [در دوران نمایندگی مجلس]، درس کفایه را در مدرسه‌ی سپهسالار تدریس می‌کرد.

من مدتی به درس ایشان می‌رفتم. گاهی اوقات اتفاق می‌افتاد که مدرّس هفته‌ای دو روز (روزهای پنجشنبه و جمعه) غیبت می‌کرد و ما فکر می‌کردیم که به دهات موقوفه می‌رود.

اتفاقاً دوستی داشتم که ساکن شهریار بود و از من دعوت کرد که به ده آن‌ها بروم.  دعوتش را پذیرفتم و رفتم. او ضمن صحبت گفت:

سیدی هست که گاه هفته‌ای یک روز به ده ما می‌آید و سر قنات می‌رود و با مقنّی‌ها «  » (چاه‌کن‌ها) کار می‌کند. بیشتر از همه‌ی آن‌ها هم کار می‌کند.

یک روز عصر پنجشنبه به همراه میزبان از ده بیرون رفتیم و به طور اتفاق از کنار قنات عبور کردیم.

مقتی‌ها مشغول به کار بودند. وقتی دقت کردم دیدم مدرّس نیز بالای چاه، مشغول کشیدن سطل از چاه است.

کتاب دیدار با ابرار



راز شگفت انگیز پیاده شدن شیخ عباس قمی از اتوبوس

آیه: عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ بقره/216

چه بسا شما از چیزی کراهت داشته باشید در حالی که خیر شما در آن است.

آینه: حکایت؛ امام خمینی(ره) در خاطره‌ای از سفر خود با مرحوم حاج شیخ عباس قمی
چنین بیان می‌کند: بیابان سوزان و بی‌انتها در چشم‌هایمان رنگ می‌باخت و به کبودی می‌گرایید و از دور هم، چیزی دیده نمی‌شد. ناگاه ماشین ما که از مشهد عازم تهران بود از حرکت، ایستاد. راننده که مردی بلند و سیاه‌چرده بود باعجله پایین آمد و بعد از آنکه ماشین را براندازی کرد خیلی زود عصبانی و ناراحت به داخل ماشین برگشت و گفت: بله پنچر شد و آنگاه به صندلی ما که در وسط‌های ماشین بود، آمد. به من چون سید بودم

حرفی نزد؛ ولی رو کرد به حاج شیخ عباس قمی و گفت: اگر می دانستم تو را اصلاً سوار نمی کردم، نحسی قدم تو بود که ماشین ما را در وسط بیابان خشک و برهوت معطل گذاشت! یا الله برو پایین و دیگر هم حق نداری سوار این ماشین بشوی.

مرحوم شیخ عباس بدون اینکه کوچک ترین اعتراضی کند و حرفی بزند، بلند شد و وسایلش را برداشت و از ماشین پیاده شد. من هم بلند شدم که با او پیاده شوم اما او مانع شد؛ ولی من با اصرار پیاده شدم که او را تنها نگذارم اما او قبول نمی کرد که با او باشم، هر چه من پافشاری می کردم، او نهی می کرد، دست آخر گفت فلانی راضی نیستم تو اینجا بمانی. وقتی این حرف را از او شنیدم، دیدم که اگر بمانم بیشتر او را ناراحت می کنم تا خوشحال کرده باشم، برخلاف میل از او خداحافظی کرده و سوار ماشین شدم.

yon.ir/fmynx

بعد از مدتی که او را دیدم جریان آن روز را از او پرسیدم، گفت: وقتی شما رفتید خیلی برای ماشین معطل شدم، برای هر ماشینی دست بلند می کردم نگه نمی داشت تا اینکه یک کامیونی نگه داشت. وقتی سوار شدم، قدری که با هم صحبت کردیم متوجه شدم که او ارمنی است و مسیرش همدان است؛ از قضا من هم می خواستم به همدان بروم، چون مدت ها بود که دنبال یک سری مطالب می گشتم و در جایی نیافته بودم؛ فقط می دانستم که در کتابخانه مرحوم آخوند همدانی در همدان می توانم آن ها را به دست آورم. راننده آدم خوب و اهل حالی بود، من هم از فرصت استفاده کردم و احادیثی که از حفظ داشتم درباره احکام نورانی اسلام، حقانیت دین مبین اسلام، مذهب تشیع و ... برایش گفتم. وقتی او را مشتاق و علاقه مند دیدم، بیشتر برایش خواندم. سعی می کردم مطالب و احادیثی بگویم که ضمیر و وجدان زنده و بیدار او را بیشتر زنده و شاداب کنم تا این که به نزدیکی های همدان رسیدیم، نگاهم که به صورت راننده افتاد دیدم قطرات اشک از چشمانش سرازیر است و

گریه می کند، حال او را که دیدم دیگر حرفی نزد، سکوتی عمیق مدتی بر ما حکم فرما شد، هنوز چند لحظه ای نگذشته بود که او آن سکوت سنگین را شکست و با همان چشم اشک آلود گفت: این طور که تو می گویی و من از حرف های برداشت کردم، اسلام دین حق و جاودانی است و من تا به حال در اشتباه بودم. شاهد باش من همین الان پیش تو مسلمان می شوم و به خانه که رفتم تمام خانواده و فامیل هایی که از من حرف شنوی دارند . مسلمان می کنم .

بعد هم به کمک من گفت: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله 1.

2. با اقتباس و ویراست از کتاب عاقبت بخیران
عالم

سال برپایی نماز جماعت در حرم مطهر 60

گرفتم ای کوچک به دست می پوشاند، بیلچه در زمستان ها هنگامی که برف همه جا را می ❦ کردم تا خود را به حرم مطهر برسانم و راه خود را به طرف صحن باز می

خواندم، تا پس از مدتی یک نفر به من اقتدا کرد و پس از در آغاز خود تنهایی نماز می ❦ آن کم کم افراد دیگر اقتدا کردند و به این ترتیب نماز جماعت را در حرم مطهر آغاز .گذرد ادامه دارد کردم و تا امروز که 60 سال از آن تاریخ می

آهسته آهسته ظهرها و شبها نیز اضافه شد و از آن پس روزی سه بار در مسجد بالاسر ﷻ خواندم حضرت معصومه علیهاالسلام و صحن شریف نماز می

کتاب شهاب شریعت، درنگی در زندگی حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی

کتاب کمال الدین و تمام النعمه

کتاب کمال الدین و تمام النعمه شیخ صدوق، جامع ترین و کامل ترین کتاب درباره اثبات وجود امام زمان(ع) و غیبت آن حضرت از نظر عقلی و نقلی است. در این کتاب از آیات قرآن و روایات معصومین(ع) و تاریخ انبیای سلف(ع) به شیوه ای بدیع استفاده شده و طول عمر حضرت ولی عصر(ع) با استدلالات عقلی و ادله نقلی به اثبات رسیده است و به اشکالات و شبهات مطرح در این زمینه به بهترین وجه پاسخ داده شده است

شیخ صدوق(ره) در مقدمه این کتاب چنین می نگارد

چون به خواسته و مراد خودم که زیارت حضرت علی بن موسی الرضا(ع) بود، رسیدم به نیشابور آمدم و در آنجا اقامت کردم و مشاهده نمودم اکثر کسانی که به نزد من رفت و آمد می کردند راجع به جریان غیبت به شبهه افتاده اند. من برای ارشاد و هدایت آنان به

راه راست با ذکر اخباری که از پیغمبر و امامان(ص) وارد شده، کوشش و تلاش بسیار کردم.

بعد از مدتی مردی بزرگ از اهل فضل و خرد به نام شیخ نجم الدین ابو سعید محمد بن [?] الحسن از بخارا، در شهر قم بر من وارد شد من از دیر زمان آرزوی ملاقات او را داشتم ... یک روز که با من مشغول صحبت بود نقل کرد که در بخارا به مردی از بزرگان فلاسفه و اهل منطق برخورد کرده و از او درباره حضرت قائم(ع) سخنی شنیده که موجب تحیر و شک و شبهه اش در موضوع غیبت امام زمان و انقطاع خبر آن حضرت شده، من در اثبات وجود امام زمان(ع) مطالبی برای آن شخص فاضل و دوست باوفا گفتم و اخباری را از پیغمبر و ائمه(ع) راجع به غیبت امام زمان برایش ذکر کردم که شک و شبهه اش مرتفع گردید و قلبش اطمینان یافت و در برابر این اخبار صحیح کاملاً تسلیم شد.

او از من درخواست کرد که برای او کتابی در این موضوع بنگارم من وعده دادم که خواسته او را در آینده انجام دهم. در این میان شبی درباره خانواده و فرزندان و برادران و نعمتی ... که در ری رها کرده بودم، فکر می کردم، ناگهان خواب بر من غلبه کرد

در عالم خواب دیدم گویا در مکه ام و بر گرد بیت الله الحرام طواف می کنم و در دور ... هفتم می باشم و به نزد حجرالاسود آمده ام، دست بدان می کشم و آن را می بوسم و این دعا را می خوانم: «امانت خود را ادا کرده و عهد و پیمان خویش را مواظبت نمودم تا به «وفاداری من شهادت و گواهی دهی

در این هنگام مولایم حضرت قائم(ع) را دیدم که بر در خانه کعبه ایستاده است. من با [?] قلب مشغول و فکر پریشان نزدیک شدم، آن حضرت در چهره من نگریست و راز درونم را دانست پس سلام کردم و جواب سلامم را دادند سپس فرمودند: «لم لا تصنّف کتابا فی الغیبه حتّی تکفی ما قد همّک؟» چرا درباره غیبت کتابی تألیف نمی کنی تا اندوه دلت را برطرف کنی؟ عرض کردم: «ای فرزند پیامبر(ص) درباره غیبت چیزهایی نوشته ام». فرمودند: «به آن روش و سبک تو را امر نمی کنم که کتاب را بنویسی؛ بلکه الان کتابی در غیبت بنویس و غیبت هایی را که پیامبران(ع) داشته اند ذکر کن». این را فرمودند و سپس رفتند.

من هراسان از خواب برخاستم و تا طلوع صبح به دعا و گریه و درد دل و شکایت [?] [?] مشغول بودم صبح که فرا رسید در پی امتثال امر ولی الله و حجت الهی شروع به تألیف این کتاب کردم در حالی که از خداوند، استعانت جسته و بر او توکل می کنم و از تقصیرات خود طلب آمرزش می کنم

خاطره ای از ایه الله بهاء الدینی

ایه الله قرهی گفتند: یک مرتبه محضر آیت الله العظمی بهاء الدینی بودیم، ظهر بود و ایشان می خواستند ناهار میل کنند، به من و یکی از آقایان فرمودند: شما هم بمانید. در آن هنگام، به ایشان گفتند: کسی آمده و اصرار دارد که شما را ببیند. ایشان اجازه دادند، آن شخص آمد و گفت: می خواهم یک مطلبی بگویم

فرمودند: بفرمایید

گفت: جلوی این‌ها بگویم؟

فرمودند: بله، بگویید

گفت: می‌خواهم کاندید نماینده مجلس بشوم

فرمودند: حتماً تصوّر کردی که بهتر از دیگران هستی و می‌توانی از عهده این کار بر

بیایی؟

گفت: بله

آقا فرمودند: همین احساس برتر بودن از دیگران، خودش اشتباه است. اگر خودت احساس کردی و می‌گویی: من از دیگران بهترم؛ یعنی این که اولاً خود را به دانستی و بعد بهتر.

ما تعجب کردیم، پرسیدیم: پس چه کنیم؟! بالاخره چه کسانی باید این تکلیف را احساس کنند؟

فرمودند: تنها کسانی که یک عالم ربّانی به آن‌ها تکلیف کند، می‌توانند حضور پیدا کنند^{۷۶}

علامه محمّد تقی جعفری نقل می‌کرد □

عده‌ای از جامعه‌شناسان برتر دنیا در «دانمارک» جمع شده بودند تا درباره موضوع مهمی به بحث و تبادل نظر بپردازند

موضوع این بود: ارزش واقعی انسان به چیست؟

برای سنجش ارزش خیلی از موجودات، معیار خاصی داریم؛ مثلاً معیار ارزش طلا به وزن و عیار آن است. معیار ارزش بنزین به مقدار و کیفیت آن است. معیار ارزش پول، پشتوانه آن است.

اما معیار ارزش انسان‌ها در چیست؟

هر کدام از جامعه‌شناس‌ها صحبت‌هایی داشتند و معیارهای خاصی را ارائه دادند.

:وقتی نوبت به بنده رسید، گفتم

اگر می‌خواهید بدانید یک انسان چقدر ارزش دارد، ببینید به چه چیزی علاقه دارد و به چه چیزی عشق می‌ورزد.

کسی که عشقش یک آپارتمان دو طبقه است، در واقع ارزشش به مقدار همان آپارتمان است.

کسی که عشقش ماشینش است، ارزشش به همان میزان است؛ اما کسی که عشقش خدای متعال است، ارزشش به اندازه خداست.

علاوه فرمودند: من این مطلب را گفتم و پایین آمدم.

ولی جامعه‌شناس‌هایی که صحبت‌های مرا شنیدند، برای چند دقیقه روی پای خود ایستادند و کف زدند.

:وقتی تشویق آن‌ها تمام شد، من دوباره بلند شدم و گفتم

عزیزان! این کلام از من نبود؛ بلکه از شخصی به نام علی علیه السلام است.
آن حضرت در «نهج البلاغه» می‌فرمایند: «قِيمَةُ كُلِّ امْرِئٍ مَا يُحْسِنُهُ / ارزش هر انسانی به
«اندازه چیزی است که دوست می‌دارد»
وقتی این کلام را گفتم، دوباره به نشانه احترام به وجود مقدس امیرالمؤمنین علی علیه
السلام از جا بلند شدند.

با حالت گریه و عطش از دنیا رفت

نقل کرده اند که مرحوم مقدس اردبیلی سال ها در نجف زیست اما هیچ گاه از آب □
فرات ننوشید. آن هنگام که در بستر ارتحال افتاد، برخی مجتهدان و عالمان هم عصرش از
او اجازه خواستند تا قدری آب فرات در کام او بریزند

وی در جواب سکوت کرد. قدری آب فرات در ظرفی ریخته، برایش آوردند و با اندکی □
تربت کربلا آمیختند. چون چشم او به آب افتاد گریست آنقدر گریه نمود که بی تاب شد
و نتوانست آب را بنوشد و به حالت گریه و عطش از دنیا رفت

آری، این است معنای عشق و محبت واقعی به صاحب قیام عاشورا و راز همراهی با او □

❑ خصائص العباسیه؛ ص 230، نقل به مضمون

"اطلاع از صدای ارواح"

مرحوم نخودکی روزی از قبرستانی عبور می کردند از قبری شنیدند؛ خیار سبز دارم ، از قبر دیگر شنیدند لا اله الا الله

... فرمودند: اولی مردی بود که اهل دنیا بود و مرد دومی شخصی بود اهل ذکر

! و خصوصیاتشان را در آن دنیا با خود برده اند

❑ نشان از بی نشان ها

شرح کرامت متواتری از مرحوم علامه امینی که به تواتر از ایشان نقل شده است

❑ علامه امینی "ره" وقتی کتاب الغدیر را می نویسد آنرا باید برای گرفتن مجوز چاپ به وزارت اوقاف عراق تحویل میداده است

در آن زمان حسن البکر رئیس جمهور عراق بود و وزیر اوقاف نیز فردی کمونیست که هیچ اعتقادی به دین و مذهب نداشت

وزیر مربوطه کتاب را با دقت می خواند و میبیند در آن از مسائل سیاسی خبری نیست و مجوز چاپ آنرا صادر میکند

سالها بعد پسر همان وزیر ملحد مریض می شود. پزشکان پس از معاینه تشخیص می دهند که سرطان دارد. وزیر، فرزندش را برای معالجه به لندن میبرد و نتیجه نمی گیرد. پزشکان لندن به او گفته بودند که پسرت روزهای آخر عمرش را سپری می کند. دستش را بگیر و ببر به کشور خودت که همانجا بمیرد

وقتی برمیگردد و تمام درها را بروی خودش بسته میبیند یادش می افتد از کتاب الغدیر و کراماتی که به مولا علی نسبت داده شده بود

:نامه ای می نویسد به علامه امینی و در آن با ناامیدی تمام میگوید

من اعتقادی به مذهب ندارم ولی در آن کتاب که سالها پیش آورده بودی برای مجوز چیز هایی نوشته بودی در مورد امام تان علی از جمله فصل مستوفایی در مورد کراماتی که مولایتان داشت

.الان من گرفتارم اگر از مولایتان کاری ساخته است بگو پسر من را شفا بدهد

.نامه را به یکی از ملازمان خود میدهد و ملازم نامه را می آورد منزل مرحوم علامه امینی

:علامه تا نامه را میخواند در ظهر همان نامه بدون سلام می نویسد

.مولایم پسر را شفا داد

.و بعد نامه را مهر و امضا میکند و در بسته برای وزیر ارسال می کند

ملازم نامه را می آورد و به وزیر میدهد اما می بیند پسر وزیر شفا یافته است

نامه را به وزیر میدهد. وزیر بعد از خواندن آن نامه متوجه می شود که همزمان با نوشتن پاسخ توسط علامه امینی پسر او هم بهبود یافته است

او همراه با پسرش به قصد زیارت امام علی علیه السلام و ملاقات شیخ راه می افتد

از آنسو علامه امینی نیز بعد از نوشتن پاسخ نامه با پای برهنه در دل شب بطرف حرم علوی به راه می افتد. وقتی به حرم می رسد می بیند درب های حرم بسته شده است

به عتبه در خود را می چسباند و با همان لهجه ترکی به مولا عرض حال می کند و می فرماید

سال است برای تو می نویسم و در این مدت از تو هیچ چیزی نخواسته ام. اما امشب ۵۰ حواله ای فرستاده ام که نمیخواهم روسیاه شوم. من عتبه در حرمت را رها نمی کنم تا خبر شفای پسر وزیر را نشنوم

در همان حال اشک و گریه و زاری و در تاریکی شب ناگهان می بیند دونفر با زانو راه میروند و به حرم نزدیک میشوند

منتظر می ماند وقتی نزدیک می شوند می بیند همان وزیر است و پسری که شفا گرفته است.

پاسخ امام به خبرنگار مجله‌ی تایم؛

:سوال خبرنگار ؟

شما زندگی خیلی منزوی ای داشتید، شما #اقتصاد_جدید و حقوق #روابط_بین‌المللی را مطالعه نکرده‌اید، تحصیل شما مربوط به علوم_الهی است، شما در سیاست و دادوستد یک زندگی اجتماعی درگیر نبوده‌اید. آیا این در ذهن شما این شک را بوجود نمی‌آورد که ممکن است عواملی در این معادله باشد که شما نمی‌توانید درک کنید؟

: (پاسخ امام خمینی(ره) □

ما معادله جهانی و معیارهای اجتماعی و سیاسی ای که تا بحال بواسطه آن تمام مسائل جهان سنجیده می شده است را شکسته‌ایم. ما خود چهارچوب جدیدی ساخته‌ایم که در آن #عدل را ملاک دفاع و #ظلم را ملاک حمله گرفته‌ایم از هر عادل‌ی دفاع می‌کنیم و بر هر ظالمی می‌تازیم، حال شما اسمش را هر چه می‌خواهید بگذارید. ما این سنگ را بنا خواهیم گذاشت، امید است کسانی پیدا شوند که ساختمان بزرگ سازمان_ملل و شورای_امنیت و سایر سازمانها و شوراها را بر این پایه بنا کنند، نه بر پایه نفوذ #سرمایه‌داران و قدرتمندان

که هر موقعی که خواستند هر کسی را محکوم کنند بلافاصله محکوم نمایند. آری با ضوابط شما من هیچ نمی دانم و بهتر است که ندانم

صحیفه امام، ج. 11، ص. 160 □

:(میخائیل گورباچف (آخرین رهبر اتحاد جماهیر شوروی

پیام آیت الله خمینی از نظر من به همه اعصار در طول تاریخ بود و زمانی که این پیام را دریافت کردم، اینگونه دریافتم، شخصی که این پیام را نوشته فردی متفکر و دلسوز برای سرنوشت جهان است. من از این پیام که با دقت به آن گوش دادم و آن را مطالعه کردم، استنباط کردم او کسی است که برای جهان نگران است و مایل است من انقلاب اسلامی را بیشتر بشناسم و درک کنم. آیت الله خمینی توانست اثر بزرگی در تاریخ نوین جهان بگذارد.

ما زمانی که این پیام را در جلسه کمیته مرکزی حزب کمونیست مطرح کردیم، برای اعضای حزب که نیمی از جهان را در اختیار داشتند، بسیار غیرمنتظره بود و نسبت به پیام با دیده احترام نگریستند و گفتند که رهبران ایران علاقه مند به حفظ ارزشهای انسانی در جهان هستند. من متأسفم که در آن مقطع نتوانستم به ایران سفر کنم و از نزدیک با ایشان ملاقات نمایم. به هر حال من امروز از ایشان با احترام عظیم یاد می کنم و معتقدم که آیت الله خمینی فراتر از زمان می اندیشید و در بُعد مکان نمی گنجید. امروز که شاهد اوضاع هستم، پیام آیت الله خمینی در ذهنم نقش می بندد که گفته بود مارکسیسم را به زودی در

موزه های تاریخ می بینم و من از همان زمان تصمیم گرفتم حرکت را آغاز کنم لذا اصلاحات را انجام دادیم. تعداد مساجد و کلیساها افزایش یافت
اگر آن روز ما پیش بینی آیت الله خمینی را جدی تر می گرفتیم شاهد چنین وضعیتی نبودیم و اجازه نمی دادیم که وضعیت کشور بدین شکل درآید

منبع: کتاب امام خمینی (س) از نگاه نخبگان جهان، ص. 378 □

!از این گوشت نمی خورم

یادم می آید در نوفل لوشاتو که بودم، عده ای از ایران برای زیارت امام - در دهه □ عاشورا - به آنجا آمده بودند، به لحاظ ساده زیستن امام، اطرافیان ایشان نیز سادگی را در زندگی خود رعایت می کردند، غذای آنها در نوفل لوشاتو عموماً نان و پنیر و گوجه فرنگی و تخم مرغ و گاهی اوقات هم اشکنه بود، برادرانی که آمده بودند پولی جمع کردند و گوسفندی خریدند و آن را در پشت حیاطی که امام برای ادای نماز به آنجا می آمدند، ذبح کردند، سپس مقداری از گوشت آن را به منزل امام فرستادند؛ اما قانونی در فرانسه وجود دارد که ذبح هر حیوانی را در خارج از کشتارگاه منع می کند، هنگامی که امام از چنین قانونی مطلع شدند فرمودند: چون تخلف از قانون است از این گوشت نمی خورم! (به نقل از ((خانم مرضیه حدیدچی (دباغ

ماجرای دیگر که پدرم (آیت الله سید محمد حسین علوی طباطبایی بروجردی) نقل می کرد اینکه به همراه عده ای خدمت آیت الله بروجردی بودم و آقای از تهران نزد ایشان آمد و سه هزار تومان جلوی ایشان پول گذاشت و گفت دو هزار تومان به آقاسید محمود طالقانی در تهران داده ام. آقاسید محمود طالقانی با آیت الله بروجردی خوب نبود و طرفدار آیت الله کاشانی بود و سبک خاصی داشت تا این آقا گفت که دو هزار تومان به آقای طالقانی داده ام، آقایانی که در مجلس نشسته بودند سوالاتی پرسیدند تا آیت الله بروجردی را متوجه کنند که آقاسید محمود طالقانی همانی است که با شما مسئله دارد؛ مثلاً از او پرسیدند که آیا ایشان هنوز خدمت آقای کاشانی می رود؟ آیت الله بروجردی رو به این آقا کرد و گفت که آیا شما نزدیک مسجد ایشان هستید؟ گفت؛ بله ایشان در مسجد هدایت نماز می خواند و من نزدیک مسجد مغازه دارم. آیت الله بروجردی پرسید که آقای طالقانی آنجا چه می کند؟ گفت سه وعده نماز می خواند و شب شنبه تفسیر و شب یکشنبه احکام و عقاید و عصر چهارشنبه برای خانم ها و صبح جمعه برای جوانان جلسه برگزار می کند و نماز میت می خواند و جوانان را عقد می کند و در فاتحه شرکت می کند و ... آیت الله بروجردی رو به این فرد کرد و گفت که دو هزار تومانی که به آقای طالقانی دادید قبول دارم. این سه هزار تومان را هم خدمت ایشان تقدیم کنید و بعد از این هم حساب تان با ایشان باشد و پول به ایشان بدهید دست ایشان دست من است و رو به اطرافیان کرد و □ گفت؛ یک امام جماعت در تهران بیشتر از این باید چه کند؟ انصاف چیز خوبی است

عالم ربّانی آقا نورالدین اراکی و تفسیر القرآن والعقل

آیه الله العظمی شیخ محمد علی اراکی بسیار زحمت کشید تا نسخه خطی تفسیر آقا □ نورالدین اراکی را پیدا کرد.

سه جلد نسخه خطی تفسیر آقا نورالدین را خدمت آیة الله العظمی حاج سید احمد ☐ خوانساری بردم.

قدری از آن را برای ایشان خواندم، با این که آقای خوانساری به هیچ وجه حتی اسمی از فلسفه نمی بردند دیدم رنگ صورتش دارد برافروخته می شود

سؤال کردم نظرتان چیست؟ ☐

فرمودند: این تفسیر نظیر ندارد، حتی علامه طباطبائی هم مثل آن را ننوشته اند ☐

تفسیر را به آقای خوانساری دادم و چهار ماه دست ایشان بود ☐

گفتند: نه شیعه نه سنی هیچ کس چنین تفسیری ندارد؛ من تاکنون به کوشان پور تلفن ☐ نکرده ام ولی الآن تلفن می کنم

کوشان پور که مؤسسه کوشان متعلق به او بود ثلث مالش را وقف مؤسسه کرده بود و (کتابی را چاپ می کرد که دو مرجع تقلید بنویسند آن کتاب برای شیعه نافع است

ایشان به کوشان پور تلفن کرد و گفت فردا صبح شروع کن به چاپ تفسیر آقا ☐ نورالدین. او هم قبول کرد و روز بعد چاپ تفسیر را شروع کرد

(خاطرات سید حسین موسوی کرمانی ص 57 - 56)

□ آقا نورالدین اعجوبه بود. مردم او را می پرستیدند

□ آیه الله العظمی اراکی می فرمود: آقا نورالدین تمام سحرها دو ساعت با خدا راز و نیاز می کرد گریه می کرد و نعره می زد

□ آقا نورالدین در جنگ جهانی اول فتوای جهاد داد و همراه ده هزار نفر از سلطان آباد حرکت کرد. به کرمانشاه که می رسند 500 نفر باقی می ماند. از کرمانشاه به کرکوک و موصل می روند

□ ماه در بیابان ها می جنگیدند. این تفسیر را در همین مدت نوشته بود و هنگام 36
تالیف کتابی جز معالم الدین که آن را به فرزندش درس می داد نزد او نبود

□ خود ایشان نوشته است که هنگام نوشتن تفسیر مدام گلوله از کنار گوشم عبور می کرد

□ حدیث معراج را که سه چهار صفحه است از حفظ در تفسیر نوشته بود. بنده و آقای
شیخ علی پناه از روی کتاب، حدیث معراج را با تفسیر آقا نورالدین تطابق دادیم، یک الف کم و زیاد نبود

(خاطرات سید حسین موسوی کرمانی ص 56 و 158)

سید حیدر آملی آیت عرفان

معارف قدسی 0

دانش سید حیدر آملی را باید از نوع افاضه‌ی غیبی دانست، نه از نوع کسب و اجتهاد به طوری که خود بارها به آنحاء مختلف به این مطلب اشاره دارد. یکبار وصول خود به علوم اهل بیت را مقدم بر سلوکش می‌داند زیرا خود را از محبوبین درگاه ایزدی و از جرگه‌ی پیروان راستین انبیا و اولیا می‌داند و در مقدمه‌ی تفسیر «محیط الاعظم» افادات علمی خود در تفسیر قرآن را، فیض الهی می‌داند و می‌فرماید: «بعد از توجه به سوی حق و مجاورت خود در مکه و مدینه و عتبات عالیات به این معارف رسیدم و همان طوری که مجاورت مکه موجب فتح و گشایش معارف و فتوحات مکرر بر قلب شیخ بزرگ (محبی‌الدین عربی) شد، مشهد شریف غروی یعنی مشهد شریف علی بن ابی طالب (علیه السلام) موجب و سبب گشایش اسرار غیبیه بر قلب من شد. فهم این اسرار، تأویل قرآن کریم و حقائق فصوص الحکم و معانی و معارف آن نیز محض توجه به جانب درگاه ایزدی بوده‌اند و به (عمل و کسب و سبب قبلی نبوده است).» (1)

دانش سید حیدر آملی را باید از نوع افاضه‌ی غیبی دانست، نه از نوع کسب و اجتهاد به طوری که خود بارها به آنحاء مختلف به این مطلب اشاره دارد

:و بالاخره در مقدمه‌ی کتاب «جامع الاسرار» می‌نویسد

به خدا قسم، به خدا قسم! اگر آسمان‌ها ورق گردند و درختان قلم و دریاها ی هفتگانه « جوهر و جن و انس و ملک نویسنده، برای آنها ممکن نیست که عُشر از ده یک آنچه را من از معارف الهیه و حقایق ربانیه که در حدیث قدسی در مورد آنها گفته شده: "اعددت

لعبادی الصالحین ما لا عین رأّت و لا أذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر " را درک
(کنند) 2)

مقدمات نص النصوص ص 543 1)

مقدمه جامع الاسرار ص 5 2)

!!اینقدر سوختم

□ همسر اول آیه الله العظمی بروجردی بسیار متشخص ثروتمند و علاقمند به آقای
بروجردی و صاحب صفات حمیده بود

□ ثمره ازدواج او با آقای بروجردی فقط یک دختر بود

□ روزی آقای بروجردی درباره این دختر به من فرمود

□ دخترم از پنج شش سالگی شروع کرد به درس خواندن، و از جامع المقدمات تا درس
خارج را پیش خودم خواند و قریب الاجتهاد شد، به گونه ای که استنباط می کرد و مطالب
فقهی می نوشت

□ با پسر عمویش ازدواج کرد و حامله شد و در همان وضع حمل اول هم خودش مرد و
هم بچه اش

به اینجا که رسید آقای بروجردی رنگ صورتشان تغییر کرد و سه بار با سوز و گداز □
!افرمود: این قدر سوختم، این قدر سوختم

خاطرات سید حسین موسوی کرمانی ص 85

دعای کمیلی که ایرانی خارج نشین را به وطن برگرداند

□:استاد شیخ حسین انصاریان در یکی از خاطرات خود اینگونه نقل می کند

ظهر یکی از روزهای ماه رمضان (سال 1360 یا 1361) مشغول سخنرانی بودم که مردی
با لباس شیک و کیف سامسونت وارد مجلس شد و خیره خیره به من نگاه کرد
خیال کردم فردی خارجی است که از اینجا رد می شده، جمعیت را دیده، آمده تا ببیند چه
خبر است. بعد از منبر پیش من آمد و شروع کرد به گریه کردن. گفت: «حاج آقا، این
دعای کمیل که از رادیو پخش می شود، با صدای شماست؟» گفتم: «گاهی دعای کمیل من
پخش می شود» گفت: «از اینجا رد می شدم، از لحن صدایتان فهمیدم که آن دعای کمیلی
که شنیده ام، از شما بوده است»؛ توضیح داد: «از طرف بانک مرکزی شاهنشاهی، مأمور به
خارج بودم و بعد از انقلاب قصد نداشتم به ایران بیایم. وقت بازنشستگی ام نیز نزدیک بود.
شبی با زن و بچه ام برای تفریح بیرون آمدم. کناری بر روی چمن نشستیم. شب جمعه
بود. من به عشق وطن، رادیوی ایران را گرفتم تا ببینم چه خبر است. دعای کمیل بود و
:شما داشتید این طور می گفتید

خدایا اگر نمی خواستی ما را ببخشی، پس چرا امشب به ما توفیق دادی دور هم جمع «
شویم و دعای کمیل بخوانیم. خدایا، از این که ما را جمع کردی و وادار نمودی این دعا را
«بخوانیم و گریه و زاری کنیم، معلوم می شود که می خواهی ما را ببخشی

من همانجا نوار گذاشتم و بقیه دعا را ضبط کردم ... چهار ماه تمام خوراک من و زن و
بچه‌ام شده بود همان نصفه دعا کمیل شما. بالاخره زندگی را جمع و جور کردیم و به
ایران آمدیم. در این مدت خیلی سراغ شما را گرفته ام تا این که امروز به طور اتفاقی به
«زیارت شما نایل شدم

منبع: پایگاه اطلاع رسانی استاد انصاریان

نقش آیت‌الله‌العظمی #بروجردی در بالا رفتن سطح علمی #زنان

آیه □

لَا تَحَرِّمُوا طَيِّبَاتٍ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ مَأْذَاهُ/ ۸۷

چیزهای پاکیزه‌ای را که خداوند برای شما حلال کرده، حرام نکنید

آینه □

حکایت؛ مرحوم دکتر محمدحسین مشایخ فریدنی نوشته است: در سال 1324 وقتی ملک
الشعراء بهار وزیر فرهنگ شد، مرا به سمت بازرس و سرپرست فرهنگ قم و کاشان و

ساوه و محلات و گلپایگان به قم فرستاد. در آن ایام آیت الله العظمی بروجردی تازه به قم رفته بودند. ایشان بعد از رحلت آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی، از سوی شیعیان جهان به سمت #مرجعیت علی الاطلاق انتخاب شده بودند.

بعضی از مردم ساده دل به تصور این که وقتی مرجع تقلید در قم اقامت گزینند، مدارس دخترانه را باید تعطیل کرد، با جنجال تنها #دبیرستان_دخترانه قم را که در جوار منزل مرحوم بروجردی بود، بسته بودند. این خبر که به شهرستان های مجاور رسیده بود به تصور اینکه این حرکت به فتوا و اشارت مرجع تقلید صورت گرفته است، شروع به بستن مدارس دخترانه و اهانت به عمارت مدرسه و معلم ها کردند؛ از همین رو عازم قم شدم و نزدیک غروب رسیدم و بعد از زیارت و نماز به همراه مرحوم سید ابوالفضل تولیت، به محضر آیت الله شرفیاب شدم. آیت الله وقتی اسم خانوادگی مرا شنید سخنان ملاطفت آمیزی درباره پدر و نیاکان بنده فرمودند که بسیار موجب دلگرمی گردید. بعد مسئله بستن مدارس دخترانه را عنوان نمودم و عرض کردم شایعه شده است این اقدام به اشارت جناب عالی صورت گرفته است. اگر چنین است بفرمائید تا اوامر عالی به صورتی مطمئن و محتشم که موجب هتک حرمت به نوامیس مردم نباشد و از سوی دولت اجرا شود و گرنه هر نظری دارید ابلاغ فرمایید. مرحوم آیت الله وقتی این گزارش را شنیدند، سخت ناراحت شدند و فرمودند: مگر من طلبه می توانم فتوا به حرمت تحصیل علم بدهم؟! چه کسی این حرف ها را بر من می بندد؟ نه. مدرسه ها را باز کنید؛ درس نباید تعطیل شود و حلال خدا نباید حرام گردد.

به نظر بنده این روشن بینی آن مرجع عالی قدر جهان تشیع سبب رواج علم و دانش بین #دختران گردید و سبب پیدایش این همه دانش آموخته از بین زنان از پزشک و پرستار و معلم و کارمند و سایر مشاغل گردید. 1

(آیه ها و آینه ها (۳۵۱) #

خرد باید و دانش و راستی

که کژی بکوبد ار کاستی²

با اقتباس و ویراست از کتاب مردان علم در میدان عمل 1.

ابّتهت علی وار در مقابل خصم

:شهید آیت الله مهدی شاه آبادی نقل می کنند

وقتی که رضا خان دستور داد منبر را از مسجد ایشان بردارند تا مانع سخنرانی ایشان ☐ شوند، دست از سخنرانی برنداشتند و به طور ایستاده سخنرانی می کردند.

مأمورین شهربانی هم مرتباً "به مسجد می آمدند و مطالب منبر ایشان را می نوشتند و ☐ گزارش می کردند. یک بار که رئیس کلانتری به مسجد آمده بود، چون می خواست با کفش وارد مسجد شود، ایشان با صدای بلند فرمودند:

افاخع نعلیک!

آن چنان به مأمورین پرخاش نمودند که آن ها ترسیدند و از مسجد بیرون رفتند ☐

□ وقتی که آیت الله شاه آبادی از مسجد خارج شدند، مأمورین هم به دنبال ایشان رفتند و از ایشان می‌خواستند که متعهد شوند که دیگر به منبر نروند، ولی ایشان با همان لهجه‌ی «اصفهانی خود به مأمورین می‌فرمودند: «برو به بزرگ‌ت بگو بیاد

بالاخره وقتی که اصرار مأمورین زیادتر شد، ایشان ناگهان دستشان را به طرف مأمورین آوردند و فریاد زدند: «بگیرید مرا، می‌گویم مرا بگیرید

□ مأمورین، آن‌چنان از این عمل و ابّتهت ایشان، وحشت در دلشان افتاد که چند قدم عقب رفتند و بدون آن‌که هیچ‌گونه عکس‌العملی از خود نشان بدهند، مراجعت کردند

□ کتاب عارف کامل

خواندن یک جز قرآن در روز؛ عهدی که علامه چهل سال بر آن پایبند بود

□ آقای شریانی روزی علامه را به خانه خود (در تبریز) دعوت کرد و چند نفر را هم برای زیارت و استفاده از سفره معارف ایشان به منزل خود فراخواند

□ آن شب علامه به من فرمود: «من سی سال پیش، استخر شاگلی (محلّی با صفا و خرم در تبریز) را دیده‌ام.» سپس با ملاطفت و مزاح ادامه داد: اگر مزاحم خواب آقایان نباشم، می‌خواهم فردا بین‌الطلوعین به آنجا بروم. گفتم: صبح خدمتتان خواهم بود

با اتومبیل ایشان را به استخر شاگلی می بردم که دیدم ایشان در ماشین، قرآنی از جیب □ خود درآورده و گفت: من عهد دارم که هر روز یک جزء از قرآن را بخوانم و الآن چهل سال است که این کار را انجام می دهم. دیشب شما علما مزاحم شدید، نتوانستم بخوانم و اکنون قضا می کنم

سپس ادامه دادند: هر ماه یک ختم قرآن تمام می شود و باز از ابتدای آن شروع می کنم □ و هر بار می بینم که انگار اصلاً این قرآن، آن قرآن پیشین نیست! از بس مطالب تازه ای از آن می فهمم! از خدا می خواهم به بنده عمر بسیاری دهد تا بسیار قرآن بخوانم و از لطایف آن بهره ببرم. نمی دانید من چه اندازه از قرآن لذت می برم و استفاده می کنم

به نقل از حجت الاسلام محمد فاضل (تبریزی)؛ مجله سروش وحی، ش ۹ □

شیعه شدن یک یهودی به دست حضرت آیت الله علوی گرگانی □ *

این مرجع تقلید نقل می کند که من سال های طولانی شب های جمعه (سال های 51 به ۶۰ بعد) به جهت تبلیغ از قم به تهران می رفتم؛ در مسیری که به طرف مکان برگزاری جلسه بود، افرادی بسیاری از کسبه بودند، هر هفته به آنان سلام گرمی می کردم

یک روز شخصی به نام آقای نجات زهاویدان پیش من آمد و گفت «من از جمله کسبه ۶۰ ای بوده ام که هر هفته بر من سلام می کردید، اما من مسلمان نبوده ام بلکه اعتقاد به آیین

یهودیت داشته ام اما بواسطه ی این حسن بر خورد شما و هم چنین حقانیت دین اسلام، می
 .»خواهم بدست شما مسلمان شوم

این شخص مسلمان شد و نامش را به محمد علی احمدی تغییر داد و از آن جا که اولاد ❖
 نداشت تمام اموالش را هم به بنده بخشید. و بعد از یکی دو ماه که مسلمان شد، از دنیا
 رفت. من هم منزل این شخص را صندوق قرض الحسنه وحدت فاطمیه قرار دادم که
 .تاکنون پابرجا است

چشم انتظاری والدین پس از مرگ

آیت الله سید عبدالله جعفری(ره) ، از شاگردان علامه طباطبایی(ره) ، با وجود کهولت ❖□
 سنی که داشتند برنامه شان این بود که هر هفته یک روز را کنار قبر مادرشان می روند و
 .روز دیگر را در کنار قبر پدرشان حاضر می شدند

در یکی از روزهای سرد زمستانی به ایشان عرض کردم: هوا خیلی سرد است و ممکن ❖
 .است بیماریتان تشدید شود، اگر صلاح می دانید امروز از رفتن به قبرستان منصرف شوید

فرمودند: « ... این را بدانید که انتظار پدر و مادر از فرزندان شان پس از فوتشان بیشتر ❖
 .»از حال حیاتشان می باشد که آن ها به زیارت و دیدارشان بروند

سلوک با همسر، صفحه ۵۷ ❖

نشر فراگیر مفاتیح، مدیون حضرت زهرا

روزی که شیخ عباس قمی قلم به دست می‌گیرد و شروع به نوشتن مفاتیح‌الجنان می‌کند، ﴿ نیت می‌کند که ثواب این کتاب متعلق به حضرت زهرا سلام الله علیها است

و از این جهت است که این کتاب در همان دوران حیات ایشان مورد توجه و اقبال مردم ﴿ قرار گرفت و بعدها به زبان‌های مختلف اردو، انگلیسی، لاتین و غیره ترجمه شد

خودشان معتقد بودند که دلیل اقبال مردم به مفاتیح‌الجنان به این خاطر است که ثواب ﴿ آن متعلق به حضرت زهرا سلام الله علیها است

مصاحبه نوه شیخ عباس قمی با خبرگزاری کتاب ایران ۱۳ اسفند ۹۳

!! ما را چه به سیاست

■ فرزندان مرحوم شیخ عباس قمی:

مرحوم والد ما نقل می‌فرمودند که «در اوائل جریان مشروطه و استبداد، من مشرف ﴿ شدم به نجف اشرف. غوغای عجیبی بود. یک عده از اهل علم مشروطه خواه بودند و یک عده مستبد. مشروطه ای ها می گفتند مستبدین کافرنده، و مستبدین می گفتند مشروطه ای ها کافرنده. بگو و مگو و تکفیر و نزاع عجیبی بود

ماهم جوان بودیم و می دانید که انسان در جوانی خیلی دنبال این سنخ حرفه‌است، و بعد ❖
 .که قدری از عمر انسان گذشت می فهمد که چه بازیها بوده است

❖ در دوران جوانی آدم دلش می خواهد هر جا که سر و صدا و غوغاست سرش تو سرها
 باشد تا بفهمد چه خبر است. لذا ما با هر کس روبرو می شدیم می پرسیدیم آقا به نظر شما
 مشروطه درست است یا استبداد؟ و هر کس عقیده ای داشت می گفت. در نتیجه در آن
 کوران سیاست ما از درس و مباحثه و نوشتن و مطالعه به کلی باز مانده بودیم، و همه این
 طور شده بودند، تا اینکه یک روز در نجف اشرف رفتم حمام

❖ پیرمردی در حمام بود که شاید هفتاد سال از عمرش گذشته بود. محاسن بلندی داشت
 و کارگر حمام بود. گفتم: پدر، من می خواهم سرم را بتراشم و کیسه و صابون بزنم. گفت
 بسیار خوب و مشغول کار سر تراشیدن و کیسه کشیدن شد. در ضمن کیسه کشیدن گفتم
 پدر شما مشروطه ای هستی یا مستبد؟ گفت: من دلاک و کارگر حمام هستم. کار دلاک و
 کارگر حمام این است که سر بتراشد، کیسه بکشد، و صابون بزند، آشیخ اگر تو هم طلبه
 هستی، درس بخوان، و مباحثه کن. کار تو مطالعه و نوشتن است ما بقیش زیادی است

❖ این یک کلمه حرف و موعظه، درس آموزنده ای شد برای من. از حمام آمدم بیرون.
 یکسره رفتم حجره و استاد پیدا کردم و شروع کردم به تصنیف و نوشتن و کتاب تألیف
 کردن.»

❖ این مطلب را ایشان در اواخر حیاتشان برای من نقل فرمودند. می فرمودند: به برکت
 موعظه آن پیرمرد من موفق شدم هشتاد و چهار جلد کتاب تألیف کنم

."مفاخر اسلام، جلد یازدهم، بخش یکم، "به نقل از مرحوم حاج میرزا علی محدث زاده ❖❖

سال 1379 با حضرت آیت الله

حاج سید حسن موسوی شالی رحمت الله علیه

به نجف اشرف مشرف شدیم

خاطرات جالبی را در طول سفر شنیدم که در طول سالها همجواری از ایشان نشنیده 
بودم خاطراتی که

جذاب بودند و پند آموز

یک روز که به طرف مرقد مطهر علامه امینی 

رحمت الله علیه در نجف اشرف در حرکت بودیم از یک

محله ی قدیمی عبور کردیم

:حاج آقا یک مرتبه ایستادند و فرمودند

خداوند ایشان را رحمت کند

ولی شرایط و فرصتی برای صحبت کردن نبود که متوجه شویم منظورشان به چه کسی
است

باید سریع به حرم مطهر امیرمومنان علی علیه السلام

بر می گشتیم تا مورد مواخذه بعثیان قرار نمی گرفتیم

بعد از اینکه نماز مغرب و عشاء را در حرم مطهر امیر مومنان علی علیه السلام

خواندیم سوار اتوبوس شدیم

تا به محل اقامت مان برسیم

داخل اتوبوس از حاج آقا سوال کردم ؟

وقتی به طرف مرقد علامه امینی رحمت الله علیه می رفتیم یک مرتبه یاد چه کسی افتادید

که درود و رحمت فرستادید؟

حاج آقا فرمودند : یاد استاد گرانقدرم حضرت آیت الله العظمی خویی اعلی الله المقامه

ایشان فرمودند : وقتی در نجف اشرف مشغول تحصیل بودم خداوند متعال به من

پسری عنایت کرد

چند ماهی از ولادتش نگذشته بود

یک روز صبح از خواب بیدار شدم دیدم فرزندم از دنیا رفته

سریع مقداری سدر و کافور تهیه کردم ، پسر نوزادم را غسل دادم

کفنی به دورش پیچیدم و او را در آغوش گرفتم و برای دفنش به طرف قبرستان ، راهی شدم

وقتی برای دفن آن نوزاد می رفتم بین راه ، استادم حضرت آیت الله العظمی خویی

:رحمت الله علیه را دیدم به من فرمودند

آقا سید حسن کجا می روید؟

عرض کردم خدا امانتی به من داده بود او را از من گرفت

می روم دفنش کنم

کودک را از من گرفت ، دعایی خواند ، به من داد و رفت

من هم کودک را به قبرستان نجف بردم ، دفنش کردم و

سریع سر جلسه درس استاد حاضر شدم

وقتی حضرت آیت الله العظمی خویی رحمت الله علیه که مشغول تدریس بود مرا در

جلسه درس حاضر دید

شروع کرد به تحسین و احسن و آفرین گفتن

چون اصلا انتظار نداشت با آن شرایط روحی که برایم پیش آمده بود در جلسه درس

حاضر شوم

بعد حاج آقا فرمودند : امروز که از آن محله ی قدیمی می گذشتیم به همان مکان

رسیدیم که من استادم را دیده بودم

لذا برایش رحمت و فاتحه ای فرستادم

اشک در چشمانم حلقه زده بود ، نمی توانستم این مطلب را درست درک کنم هر چه

باشد داغ اولاد سخت است چه کودک و چه جوان

آیا می شود انسان تا این حد به درس و علم بهاء دهد؟ ۱۱۸

که به دست خود کودک را غسل داده ، کفن کرده ، خودش هم آن را دفن کند
و سریع در درس استاد حاضر شود

.....؟.....؟.....؟

مرحوم محقق اردبیلی هرگاه از نجف اشرف به کربلا برای زیارت قبر منور امام حسین
علیه السلام می آمد، در کربلا نماز خود را از روی احتیاط، جمع می خواند، (یعنی هم تمام
می خواند و هم شکسته)

و می گفت: طلب علم واجب است ولی زیارت مرقد امام حسین علیه السلام سنت مستحب
است و اگر سنت مستحب، مزاحم حکم واجب شود، یعنی از چنین مستحبی نهی شده،
وقتی که از فعلی نهی شد، سفر برای آن، سفر گناه است و نماز در سفر گناه، تمام است نه
شکسته.

با اینکه این عالم زاهد هنگام رفت و آمد به کربلا همواره در مسیر راه و در هر فرصت دیگر
به مطالعه کتب و تفکر در مسائل مشکل علوم می پرداخت اما این قدر به علم آموزی و
دانش اهمیت می داد که حتی سفر کربلا را با نماز تمام می خواند که شاید من باب ترک
علم، سفر او سفر معصیت باشد. ۱

(۳۶۳) آیه ها و آینه ها #

خدمات ارزنده آیه الله حائری نسبت به مستضعفین

آیه الله حاج شیخ عبد الکریم حائری، نه فقط به طلاب حوزه علمیه رسیدگی می نمود، بلکه همواره در فکر بینوایان و مستمندان و عامه مردم بوده و از احوال آنهاجویا می شد و به افراد درمانده شهریه می داد. شبهای عید نیز برای فقراء عیدی در نظرمی گرفت. در یکی از سالهایی که قحطی سایه شوم خود را بر کشور افکنده و فقراء درسختی به سر می بردند، «دار الاطعامی» تاسیس کرد که دائماً فقراء را اطعام می نمود.

دیگر از خدمات ارزنده ایشان تاسیس مریض خانه ای برای بیچارگان و فقراء بود که مرحوم «سید الاطباء کهکی» را برای معالجه بیماران به آنجا آورده بود. پس از مدتی که توسط افراد نیکوکار، مقداری پول جمع آوری شد، به پیشنهاد مرحوم حاج شیخ، بیمارستان فاطمی را ساختند و خود ایشان نخستین کلنگ را به دست مبارکشان بر زمین زدند. ساختن «قبرستان نو» در کنار رودخانه، و هم چنین تعمیر دو مدرسه علمیه «دار الشفاء» و «فیضیه» و تاسیس کتابخانه مدرسه فیضیه از فعالیت های ارزشمند ایشان می باشد. جالب توجه اینجاست که این مرد بزرگ که در زمان حیات خویش آن همه خدمات قابل تقدیر انجام داده بود و وجوه فراوانی به دست مبارکش می رسید، در عین

[377]

حال پس از درگذشتش تمام اثاثیه اش به 1500 تومان نمی رسید و بیش از این مبالغ نیز مدیون بود که با وجود آن همه پول سهم امام که توسط ایشان پرداخت می شد، حاضر نبود دیون خود را از بیت المال بپردازد، و هنگامی که طلبکاران از این مطلب آگاه شدند، تمام دیون خود را به آن بزرگوار بخشیدند

آیت الله العظمی شبیری زنجانی با بیان داستانی از اخلاص یکی از علمای زنجان به این □ ۴۱

▼ : نکته اشاره کرده اند

آقای آشیخ بهاءالدین مهدوی هیدجی (م ۱۳۹۷ه) از علمای هیدج و زنجان، آدم با ﷺ فضل و با کمالی بود. وی قبلاً ساکن هیدج بود و اواخر عمر به قم آمد و در قم وفات کرد. ایشان نقل می‌کرد

من از هیدج به زنجان رفتم تا اجازه عمامه بگیرم. زمان رضاشاه پهلوی بود و در آن زمان عمامه داشتن ممنوع بود و استثناءً به بعضی از روحانیون با شرایطی اجازه عمامه داده می‌شد. در زنجان به منزل نایب‌الصدر رفتم. نایب‌الصدر از اعیان علمای زنجان بود. در آن زمان در شهرها مسافر خانه نبود و مسافران یا به کاروانسراها یا به منزل رجال بزرگ شهر وارد می‌شدند. منزل نایب‌الصدر این گونه بود. رجال سیاسی و علمای بزرگ به منزل نایب‌الصدر وارد می‌شدند.

در آن وقت امیر لشکر به منزل نایب‌الصدر وارد شده بود. رئیس یکی از ادارات (دادگستری یا شهربانی) که متصدی اجازه عمامه بود، برای دیدن امیر لشکر به منزل نایب‌الصدر آمده بود. در آن مجلس بحث تعدّد زوجات مطرح شد. می‌گفتند: کسی فلان رساله را در جواز تعدّد زوجات نوشته و دیگری در ابطالش رساله‌ای نگاشته است. رئیس اداره‌ای که متصدی جواز عمامه بود، گفت: به نظر من در این زمان تعدّد زوجات جایز نیست. چون آیه شریفه می‌فرماید: «و إن خفتم ألا تعدلوا فواحد» و بدون تردید الآن با تعدّد زوجات نمی‌توان عدالت را مراعات کرد. قهراً شرط قرآن عملی نیست، لذا در این زمان نباید بیش از یک همسر اختیار کرد.

وقتی آن رئیس این مطلب را مطرح کرد، احساس کردم حرف باطلش در جلسه تلقی به قبول شد، لذا با خود گفتم: هر چه بادا باد، از عمامه صرف‌نظر می‌کنم و حرف او را ابطال

می‌کنم. گفتم: به فرمایش جنابعالی ایراد دارم. گفت: ایراد شما چیست؟ گفتم: در روایت آمده است که ابن اَبی العوجاء با هشام بن حکم برخورد کرد(رک: کافی، ج ۵، ص ۳۶۲، ح ۱) و به او گفت: در قرآن شما تناقضاتی وجود دارد. مثلاً در یکی از آیات آمده است: «فانكحوا ما طاب لكم من النساء مثنى و ثلاث و رباع فإن خفتم ألا تعدلوا فواحدة»؛ پس شرط تعدّد زوجات این است که خوف ظلم نباشد و از این استفاده می‌شود: گاهی انسان می‌تواند به عدالت رفتار کند، لذا مجاز است و گاهی هم نمی‌تواند لذا بیش از یکی مجاز نیست. از طرف دیگر در سوره نساء می‌گوید: «و لن تستطيعوا أن تعدلوا بين النساء ولو حرصتم»؛ شما هرگز نمی‌توانید عدالت بین زن‌ها را برقرار کنید. هرچند حرص در این امر داشته باشید، این تناقض است. هشام نتوانست پاسخ این شبهه را بدهد.

هشام می‌گوید: به مدینه رفتم و خدمت امام صادق علیه السلام مشرف شدم. حضرت فرمود: هشام، چه شده که الآن آمده‌ای؟ الآن نه وقت حجّ است، نه وقت عمره (معلوم می‌شود که رفتن به عمره هم زمان مشخصی مثل رجب یا ماه رمضان داشت). ماجرا را برای حضرت نقل کردم. حضرت فرمود:

مراد از عدالت در آیه اول، عدالت حقوقی است، یعنی اگر می‌توانید نفقه زن را ادا و به او رسیدگی کنید، مجاز هستید تا چهار همسر اختیار کنید. ولی اگر توانایی ندارید، حق ندارید بیش از یک همسر اختیار کنید. ولی در آیه دوم مراد از عدالت، عدالت قلبی است، یعنی شما نمی‌توانید در میل قلبی بین زن‌ها عدالت برقرار کنید و ادامه آیه هم مؤید این مطلب است: «فلا تميلوا كل الميل فتذروها كالمعلقة». پس تناقضی در کار نیست چون وحدت موضوع نیست.

آن رئیس گفت: تفسیر بیاورید. تفسیر آوردند و دیدند که این مطلب در تفسیر نقل شده است. خلاصه من با این حرف او را خراب کردم و نگذاشتم تلقی به قبول شود. بعد از جلسه ناامید از گرفتن جواز عمامه به اداره آن رئیس رفتم. وقتی وارد شدم، آن رئیس خیلی به من احترام کرد و دستور پذیرایی داد و فوراً با کمال احترام جواز عمامه را تقدیم کرد.

این اثر مجاهده با نفس بود که علاوه بر پاداش اخروی در دنیا هم اثر دارد.

جرعه‌ای از دریا، ج 3، ص 593

نقشه ای برای تعطیلی کلاس درس

روز نهم ربیع آقایان طلاب نقشه ای کشیدند که با استادشان مرحوم آیت الله حاج شیخ  عبدالکریم حائری یزدی شوخی کرده باشند.

یکی یکی آمدند حضور آقا عرض کردند فردا روز نهم بهتر است که درس را تعطیل  نفرمائید. حاج شیخ هم دید همه موافقند با گفتن درس موافقت فرمودند. و قول دادند که فردا به درس تشریف ببرند.

صبح شد وقت درس رسیده حاج شیخ به خادمش کربلایی علی شاه فرمود برود به  مدرسه تحقیق کند ببیند طلبه ها برای درس حاضر شده اند یا خواسته اند مزاح کنند؟

خادم رفت و برگشت و عرض کرد همه شاگردها پای منبر نشسته و منتظر حضرت عالی هستند.

حاج شیخ وقتی مطمئن شد که درس جدی است و شوخی نیست حرکت کردند تشریف بردند بالای منبر نشستند

تا شروع کردند به گفتن درس، طلبه ها طبق نقشه قبلی از پای درس یکی یکی حرکت کردند و بیرون رفتند! حاج شیخ بالای منبر تنها ماند. طلاب در خارج مدرسه شروع کردند... به خندیدن

مرحوم حاج شیخ از منبر پائین آمدند و با آقایان خندیدند. بعد که خنده ها تمام شد و همه آرام گرفتند حاج شیخ با ملایمت فرمودند

بسیار خوب، خنده هایتان را کردید و شوخی تان را هم با من نمودید و به هدفتان رسیدید. بهتر این است که برویم درس را شروع کنیم باز هم غنیمت است. بهتر است به هدف اصلی مان که درس خواندن است نیز برسیم

آقایان هم تصدیق نموده همگی برگشتند و در پای منبر نشستند. حاج شیخ تشریف برد... بالای منبر نشست

چون دید تمامی شاگردان آمدند و نشستند و منتظرند که ایشان درس را شروع کنند و ... آنهایی که درس را می نوشتند کاغذ و قلمهایشان را آماده کرده اند

..فرمودند: خداحافظ شما و رفتند این دفعه طلاب بی استاد ماندند

منبع

مردان علم در میدان عمل، سید نعمت الله حسینی، جلد اول

▼ آیه الله مسعودی خمینی

من چهار پنج سالی که خدمت امام بودم یادم هست که دو سه مرتبه امام فرمود: فلانی! فردا صبح می خواهیم برویم منزل آقای بهجت، و فردای آن روز بلند می شدیم و می آمدیم منزل ایشان، یکی دو دقیقه می نشستیم، سپس امام اشاره می کردند و من بیرون می رفتم و ایشان حدود نیم ساعت با آقای بهجت به گفت و گو می پرداختند. بعد امام بیرون می آمدند و می رفتیم، اما این که درباره چه مسایلی گفت و گو می کردند، نمی دانم خودشان می دانستند! و خدا

هم چنین دو سه مرتبه در همان بحبوحه نهضت 41 یا 42 آقای بهجت به من فرمودند: «شما به آقای خمینی بگویید فردا صبح ساعت فلان، دو رأس گوسفند قربانی کند. من می آمدم به امام اطلاع می دادم، و ایشان هم بلافاصله به من می گفت: شما به قصاب (آقای فرجی که اکنون نیز در قید حیات هست) بگویید دو رأس گوسفند از طرف ما قربانی کند

بعد پولشان را می‌دهیم. بار دیگر نیز آقای بهجت به من پیغام داد که به امام بگویم: سه رأس گوسفند قربانی کند، آقا هم بلافاصله دستور داد و انجام شد.

این‌ها همه مسایلی بود که بین امام و آیه‌الله بهجت بود و ما فقط ظواهرش را می‌دیدیم و از باطنش اطلاع نداشتیم.

(برگی از دفتر آفتاب/ص ۱۰۹-۱۱۱)

دعا برای ایشان لازم و واجب است

آیه‌الله بهجت در جلسات درس می‌فرمود: من برای آقای خمینی رحمه‌الله‌علیه دعا می‌کنم و دعا برای ایشان لازم و #واجب است، دیدگاهشان نسبت به انقلاب بسیار خوب بود. یک روز آیه‌الله بهجت قدس سره من را خواستند، و فرمودند: یک نامه کوچکی من می‌خواهم. بنویسم، و بدهم به شما ببری پیش آقای خمینی رحمه‌الله‌علیه

ایشان نامه را نوشتند گذاشتند در پاکت و من پاکت را بردم جماران دادم به امام قدس سره، ایشان نامه را باز کردند و خواندند و دو مرتبه فرمودند: سلام برسانید به ایشان، و بگویید که چشم انجام می‌دهم

مسئله نفت را حل کنید ❖

یک دفعه دیگر هم ایشان فرمودند که شما بروید این جمله را به آقا از قول من عرض کنید که مسئله نفت را حل کنید.

اما چی بود این دیگر خودشان می دانستند که چی می خواهند بگویند، کجاست چه جوری است من دیگر اطلاع ندارم

من رفتم خدمت امام قدس سره و عرض کردم که آیه الله بهجت سلام رساندند و گفتند: مسئله نفت را حل کنید. امام خمینی رحمه الله علیه چند لحظه ای فکر کردند و یک لبخندی زدند و بعد گفتند: سلام ما را برسانید و بگویید که از راهنمایی تان استقبال می کنم، دیگر ما نفهمیدیم یعنی چی! این شاید همان سال اول انقلاب بود

ساده زیستی و سیره عملی علماء

نقل می کنند که مرحوم ملأ احمد نراقی کاشانی، نویسنده کتاب اخلاقی «معراج السعادة»، ساکن در کاشان بود. درویشی که کتاب معراج السعادة و بخش زهد و پارسایی آن کتاب را خوانده بود، نزد ملأ احمد نراقی آمد و دید ملأ احمد زندگی و دستگاه مرتبی دارد (چون ایشان مرجع بود و مردم به خانه ایشان رفت و آمد می کردند)

درویش، وقتی آن همه بیا و برو و شهرت و دستگاه محقق نراقی را دید، تعجب کرد که این استاد اخلاق، چرا خودش زاهد و پارسا نیست! (با اینکه در کتاب معراج السعادة آن همه راجع به زهد سخن گفته است) بعد از دو-سه روز که می خواست مرخص شود، مرحوم نراقی فهمیده بود که برای آن درویش، معمایی پیش آمده است

به او گفت: کجا می خواهی بروی؟ او عرض کرد: می خواهم به کربلا بروم. محقق نراقی فرمود: من هم می آیم. او گفت: من باید چند روز صبر کنم تا مهیا شوی

مرحوم نراقی فرمود: همین الآن حاضرم. به راه افتادند تا به قم رسیدند. در قم، محقق  نراقی دید رنگ صورت درویش تغییر کرد. از علت پرسید. او گفت: کشکولم را در کاشان جا گذاشته‌ام. محقق نراقی فرمود: کشکول در جای خودش هست. فعلاً برویم و بعد برمی‌گردیم و کشکول شما را می‌دهم.

درویش گفت: من بدون کشکول نمی‌توانم زندگی کنم و علاقه به آن دارم. باید  برگردیم و آن را بردارم. مرحوم نراقی همان‌جا فرصت را به دست آورد؛ به او فهماند که زهد اسلام یعنی چه؟ زاهد آن نیست که در جامعه نباشد؛ شهرت نداشته باشد؛ یا ریاست نداشته باشد. زاهد کسی است که دلبستگی به چیزی یا به کسی جز خدا نداشته باشد و دلبستگی ولو به کشکول باشد، زاهد نیست.

کتاب سجاده پرواز - یحیی نوری ص ۹۶-۹۵ 

در 62 سال زندگی غیبت نشنیدم 

سال با امام زندگی کردم و در این سال‌ها یک غیبت از این مرد نشنیدم. یک کارگری 62 در منزل داشتیم که خیلی کاری نبود لذا آن را تبدیل به کارگر بهتری کردیم. بعد از چند روز گفتم، آقا این خیلی کارگر خوبی است. آقا گفتند: اگر با این جمله می‌خواهی به من بفهمانی که قبلی خیلی خوب نبود، این غیبت است و حاضر نیستم بشنوم.

راوی: همسر مکرمه امام (ره)

فرزند مستجاب الدعوه

فرزند آیت الله سید یونس عرفانی می گوید: حقیر شخصاً خاطره ای از عالم واصل  حضرت آیت الله بهاء الدینی دارم شاید اگر نگویم در محضر خداوند سبحان سرافکنده باشم

سال ۱۳۶۳ بود وارد حوزه علمیه قم شدم البته قبل از آن در سن یازده سالگی تا وفات  مرحوم ابوی مرحوم شهید آیت الله عرفانی یعنی ۶۱ لمعه را خوانده بودم. وارد حوزه که شدم خیلی اشتیاق داشتم محضر مبارک آقای بها الدینی برسم

در حیاط مدرسه فیضیه بودم آن موقع شورای مدیریت حوزه طبقه بالای مدرسه بود  دیدم مرحوم آیت الله دکتر ضیایی رئیس وقت حوزه از پله پایین می آیند به سوی ایشان رفتم خدا رحمت کند ایشان را؛ با اینکه خسته از کار بودن با لبخند و چهره گشاده فرمودند کاری با من داری جوان

خود را معرفی نمودم و قصدم را بیان داشتم. آدرس دادند فرمودند شما فقط وارد بر  محضرشان شوید ایشان بر افراد احاطه غیبی دارند

فردایش به محضرشان رسیدم جا نبود یک جایی در عقب مجلس که چند نفر هم  ایستاده بودند قرار گرفتم به خاطر دیر رسیدن اواخر بحث بود با خودم گفتم از نزدیک برای دست‌بوسی شرفیاب شوم

دستم می‌لرزید بالاخره دستم در دست مبارکشان قرار گرفت قلبم آرام شد توفیق  بوسیدن دستان مبارکش نصیبم شد خواستم بروم فرمودند سید بشین مطلبی بگویم مقداری عقب آمدم نشستم

اندازه چند لحظه به خود آمدم از کجا آقا فهمید؛ نه ملبس بودم نه ابهت ایشان اجازه  داد که بتوانم صحبتی بکنم از کجا فهمید من سیدم

تقریباً یک ساعت طول کشید دورشان خلوت شد یک آقا شیخ محترمی اشاره کردند  بیا جلو. درست مقابلشان نشستم. نگاهی با لب‌خند کردند بدون مقدمه فرمودند

خداوند به شما فرزندی می‌دهد اگر بتوانی با آن به قرب می‌رسی فقط عرض کردم  هنوز ازدواج نکردم دو بار فرمودند آن فرزند پسر است و مریض احوال قدرش را بدان به  خاطر آن بیماری شما به زحمت فراوان می‌افتید بدان که دعایش مستجاب است

الآن بعد از گذشت چندین سال حقیر یک فرزند پسر دارم و عقب‌مانده ذهنی است و  مرتب بیمار است. وقتی کمی بابت فرزندم محزون می‌شوم یاد حرف آقا می‌افتم و خداوند را برای این نعمت امتحانش شاکرم

شبی که مرحوم کاشف الغطاء پسرش را سعادتمند کرد

یکی از سیره‌های آیت الله العظمی شیخ جعفر کاشف الغطاء (ره) این بود ه که دیگران
و از جمله اعضاء خانواده را برای نماز شب بیدار می‌کرد

فرزند ایشان (شیخ حسن) می‌گوید: در یکی از شب‌ها که ایشان برای تهجد و نماز شب
برخاسته بود، فرزند جوانش را از خواب بیدار کرد و فرمود: بلند شو تا به حرم مطهر
برویم و در آنجا نماز بخوانیم

فرزند جوان که بیدار شدن از خواب در آن ساعت شب برایش سخت بود، گفت: من
فعلاً آماده نیستم، شما منتظر من نشوید؛ بعداً مشرف می‌شوم

پدر فرمود: نه، من این جا ایستاده‌ام؛ آماده شو که با هم برویم. آقا زاده، به ناچار از جا
برخاست و بعد از وضو گرفتن، با هم راه افتادند

هنگامی که کنار درب صحن مطهر رسیدند، در آنجا مرد فقیری را دیدند که نشسته و
دست نیاز به طرف مردم دراز کرده است. آن عالم بزرگوار ایستاد و به فرزندش فرمود:
این شخص در این وقت شب برای چه این جا نشسته است؟

فرزند گفت: برای گدایی و تکدی از مردم

آقا شیخ جعفر فرمود: به نظر شما چقدر مردم به او پول می دهند؟
 فرزند مبلغ ناچیزی را گفت (مثلاً یک درهم)

مرحوم کاشف الغطاء فرمود: فرزندم! خوب فکر کن و بین این آدم برای به دست آوردن مبلغ بسیار اندک و کم ارزش دنیا (که آن را هم شاید به دست بیاورد)، در این وقت شب از خواب و آسایش خود دست برداشته و آمده در این گوشه نشسته و دست تذلل به سوی مردم دراز کرده! آیا تو، به اندازه‌ای که این شخص به بندگان خدا اعتماد دارد، به وعده‌های خدا درباره شب‌خیزان و متهمان اعتماد نداری؟! که [در قرآن] فرموده است: **فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُم مِّن قُرَّةٍ أَعْيُنٍ**؛ هیچ کس نمی‌داند چه پاداش‌های مهمی که مایه روشنی چشم‌هاست برای آن‌ها نهفته شده است. سوره سجده / آیه 17

گفته‌اند آن فرزند جوان از شنیدن این گفتار پدر زنده دل خود چنان تکان خورد و تنبه یافت که تا آخر عمر از شرف و سعادت بیداری آخر شب برخوردار بود و نماز شبش ترک نشد.

شب مردان خدا

!حدیثی که شیخ مرتضی زاهد را پیریشان کرد

آیت الله شیخ مرتضی زاهد، برای نماز خواندن آماده شده بود، آن شب یکی از درس‌های اخلاق وی برقرار بود، به طور معمول در این جلسات، ابتدا دوستان نمازهای مغرب و عشا را به امامت او می‌خواندند و بعد، سخنان و موعظه‌های آن عالم عارف از روی کتب حدیثی شروع می‌شد؛ اما آن شب، نمازهای او عادی نبود.

به خوبی پیدا بود فکر و حواسش جمع و جور نیست؛ انگار چیزی فکر و اندیشه او را به خود مشغول کرده بود. این حالت، در منبر و در صحبت‌های او بیشتر مشهود بود، همه فهمیده بودند فکر و حواسش جای دیگری است.

آن جلسه تمام شد؛ اما پریشانی‌های ایشان حتی در خیابان هم، ادامه داشت، دوستان و رفقای او نیز با نگرانی می‌گفتند: بیایید برویم دکتر، چرا این طور شده‌اید؟
و آقا شیخ مرتضی فقط جواب می‌داد: نه، نگران نباشید؛ چیزی نیست.

چند روز بعد که دوستان دوباره آقا شیخ مرتضی را دیدند، حال ایشان هنوز خوب نشده بود که گفتند: برای شما مشکلی پیش آمده که چنین شده‌اید؟! اما او باز هم در پاسخ می‌گفت: نگران نباشید.

یکی از دوستان با ناراحتی گفت: چه می‌فرمایید آقا! شما حواس پرتی پیدا کرده‌اید؛ ما را نگران کرده‌اید! ما حق داریم نگران باشیم و بدانیم چه شده است.

آقا شیخ مرتضی که چاره‌ای جز جواب دادن نداشت، با همان حال و هوای پریشان و  نگرانش جواب داد: راستش چند روز پیش، حدیثی را خواندم؛ در آن حدیث، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: □ یا علی به اندازه‌ای که تو با خوبی‌ها و راه‌های هدایت آشنایی داری، شیطان نیز به همان اندازه با همه بدی‌ها و ... راه‌های گمراهی و ضلالت در زمین و آسمان آشنایی دارد

و سپس آقا شیخ مرتضی زاهد با نگرانی و اضطراب، به آرامی و زیر لب گفت: «... و من » با این شیطان چه کنم؟

خاطره‌ی از شیخ تقی کرمانشاهی 

غیبت

مرحوم آیت الله العظمی بهجت (ره): مرحوم حاج آقا حسین قمی خیلی مقید بود که در  مجلسش غیبت نشود. حتی بعضی از معاصرین به او اعتراض می‌کردند که تو نمی‌گذاری ما! حرف بزنیم، فوراً می‌گویی غیبت نکن

مرحوم آقا سید عبدالهادی شیرازی، از مراجع تقلید نجف اشرف، نیز تقیّدی را که حاج  آقا حسین رحمه الله در ترک و جلوگیری از غیبت داشت، دارا بود. ما در ابتدا می‌گفتیم گویا محال است که کسی چنین تقیّدی را داشته باشد، ولی وقتی با او اختلاط و معاشرت کردیم، دیدیم نه بابا ممکن است و هیچ هم محال نیست

از بیانات حضرت آیت الله شیرازی زنجانی مدظله

آیت الله شیخ کاظم شیرازی [م ۱۳۶۷ ق] عالم درجه اول بود و علاوه بر مقام علمی از
نظر تواضع فوق العاده بود

از آقای آقارضا شیرازی شنیدم: آقای آشیخ کاظم با این که با آیت الله حاج آقا حسین
... قمی همتراز بود، در روز عید یا غیر عید دست حاج آقا حسین را بوسید

برخی به ایشان اعتراض کردند که شما با این مقام چرا دست حاج آقا حسین را
بوسیدید؟

آشیخ کاظم فرمود: چه اشکالی دارد؟ آیا ایشان مجتهد و عالم نیست؟ متقی نیست؟
پیرمرد نیست؟ رفیق نیست؟

این کار چه اشکالی دارد؟ غیر از هوای نفس مانع دیگری برای این کار نمی بینم.
... رضوان الله علیهم

صدای پُتک

این خاطره را آقای رسول مسعودی از علامه محمد تقی جعفری (ره) این چنین بیان می‌دارد:

ما افتخار داشتیم چند سال در همسایگی استاد جعفری واقع در فلکه دوم صادقیه، بلوار آیت‌الله کاشانی سکونت داشته باشیم. در همسایگی ما و ایشان، پیرمردی آهنگر بود که در منزل خود کار می‌کرد.

من در یک روز گرم تابستانی حدود ساعت ۵ بعدازظهر با هماهنگی قبلی برای طرح موضوعی به خدمت او (استاد) رسیدم. ایشان طبق معمول در کتابخانه خود، مشغول مطالعه و نوشتن بودند.

در حین طرح سؤال، صدای پتک همسایه که به آهنگری مشغول بود، به گوش می‌رسید. به ایشان عرض کردم: اگر صدای پتک و چکش این شخص مزاحم کار شماست، من می‌توانم بروم و به ایشان تذکر بدهم تا حال شما را مراعات کند.

در جواب این سخن من گفت: نه، مبادا به او چیزی بگویید. چون من وقتی در کتابخانه‌ام از مطالعه و نوشتن احساس خستگی می‌کنم، صدای پتک و چکش این پیرمرد، نهیب می‌زند و به من قدرت می‌دهد، و با خود می‌گویم: آن پیرمرد در مقابل کوره گرم آهنگری چکش می‌زند و خسته نمی‌شود، اما تو که نشسته‌ای و مطالعه می‌کنی و می‌نویسی، خسته شده‌ای؟

بنابراین، صدای کار این پیرمرد نه تنها مایه اذیت نیست، بلکه با شنیدن صدای چکش
!او، قدرت مجدّد می گیرم و دوباره مشغول مطالعه یا نوشتن می شوم

نخواب

شیخ محمدرضا نعمانی (از جوانان همراه شهید صدر): □ شهید صدر وقتی در حال تفکر
و مطالعه بود کاملاً از دنیای پیرامونش بریده می شد و این چیزی نیست که کسی به سادگی
.بتواند خودش را به آن عادت بدهد

به یاد ندارم که شهید صدر حتی در گرم ترین روزهای تابستان غرق در خواب شود.
حتی در همان روزهای گرم و در حالی که به سن پنجاه سالگی نزدیک شده بود هم از
کتاب هایش جدا نمی شد، درحالی که [در آن گرمای نجف] جوان نیرومند و بانشاط هم توان
مقاومت در برابر وسوسه خواب را نداشت

آری در سال آخر عمر شریفش که نیروی بدنی اش [بر اثر فشارهای حکومت بعثی و
شرایط حصر] تحلیل رفته بود، کمتر از یک ساعت در رختخوابش دراز می کشید

وقتی مرا در خواب می دید، به من می گفت: من خودم را به خواب عادت نداده ام، چون
!عمر کوتاه است. تو که هنوز جوانی چرا خودت را به خواب عادت می دهی؟

در یکی از روزهای بسیار گرم تابستان که بعد از ناهار خوابیده بودم، ایشان مرا بیدار کرد و گفت: وقتی من هم سن تو بودم روزانه حدود بیست ساعت درس می خواندم و حتی در آن ۴ ساعت دیگر هم که می خوابیدم خواب های علمی می دیدم و برای همین خوابم هم خواب معمولی نبود و در خواب می دیدم که مشغول مطالعه یا حل مسائل علمی و فقهی هستم. اگر شب و روز بخوابی، همه زندگی ات را با خواب سپری خواهی کرد.

دو تا نان دادی دو تا بچه گرفتی

روزی دو تن از فرزندان خردسال مرحوم آقا جان آیت الله کوهستانی (ره) به حمام رفته بودند، چون هوا سرد بود مادرشان برای گرم کردن فضای سرد حمام مقداری زغال آتش کرد.

منقل را داخل حمام برد و خود برای رسیدگی به کارهای منزل آنان را تنها گذاشت. چون زغال ها کاملاً آتش نگرفته بود گاز زغال هر دوی آنان را بی هوش کرد؛ به طوری که صدای آنان در اثر خفگی در سینه حبس شده بود و نمی توانستند از کسی کمک بخواهند.

در این حال که آیت الله کوهستانی (ره) به طور اتفاقی نزدیک حمام رفته بود متوجه گردید که صدای ضعیفی از داخل حمام می آید بی درنگ در حمام را باز کرد دید که هر دو فرزندش بی حال داخل حمام افتاده اند

فورا هر دو را بیرون آوردند و مقداری آب به صورتشان پاشیدند تا این که به هوش آمدند و از مرگ حتمی نجات پیدا کردند.

معظم له نجات یافتن دو فرزندش را بدون حکمت نمی یافت، از این رو در جست و جوی حکمت آن برآمد و از مادرشان پرسید: شما امروز چه کاری انجام داده اید؟ مادر گفت:

کار ویژه ای نکرده ایم جز این که اول صبح دو تن از طلبه ها برای نان مراجعه کرده ✨ بودند که به هر کدام، یک قرص نام دادم. آقا متوجه جریان گردید و فرمود: دو تا نان ✨ دادی و دو تا بچه گرفتی

حضرت آیه الله شیخ حسین مظاهری: استاد ما آیه الله بروجردی هرچه داشت از نخواستن بود. او نخواست اما به دست آورد. ما می خواهیم و به دست نمی آوریم. بله همیشه نخواستن توانستن نیست، گاهی نخواستن توانستن است.

سه نفر هستند که اصرار دارند حکومت را خود من بگیرم!

مرحوم میرزای شیرازی فرمودند: سه نفر هستند که اصرار دارند حکومت را خود من بگیرم؛ یکی خود ناصرالدین شاه که هوسش به قدری غالب است که از جمع بین اختین در ازدواج نگذشت؛ یعنی دو خواهر را با هم عقد کرده بود؛ چنین کسی چطور حکومت را به من می دهد؟ بنابراین او می خواهد آبروی ما را ببرد. دوم میرزا ملکم خان، متولد جلفا و متمایل به انگلستان است. او نیز اصرار دارد که من حکومت را بگیرم؛ او هم به این علت است که می خواهد آبروی من برود. سوم هم سید جمال الدین اسدآبادی است که او هم

دوست دارد من حکومت را بگیرم که این هم از سادگی ایشان است. اداره‌ی حکومت به این راحتی نیست. اکنون ما در بین مردم وجهه و آبرو داریم. اگر بخواهیم حکومت کنیم کجا این همه گروه متدین داریم که کل مملکت را در اختیار بگیریم؟ این‌ها می‌روند و کارهای نادرستی انجام می‌دهند که به نام ما نوشته می‌شود.

یک روز حضرت آیت الله العظمی حاج سید احمد خوانساری در مجلس عقد، برای خواندن خطبه، به منزل کسی رفته بودند. شخصی که قرآن را برای سفره عقد می‌برده است

.

در پله‌ها به ایشان میرسد، او به احترام آقا صبر می‌کند تا حضرت آقا بروند، اما آقا «میفرمایند: «شما قرآن را جلوتر ببرید، من پشت سر شما خواهم آمد

.

دکتر احمد مسجد جامعی می‌فرمود: نقل است. که یک بار هیأت عزاداران حسینی در بازار در منزل حضرت آیت الله العظمی حاج سیداحمد خوانساری مشغول سینه زنی بودند، در پشت سر سینه زنان، قرآنی بر طاقچه بود. حضرت آقا با شتاب آمدند و قرآن را از پشت سر هیات سینه زنی برداشتند که

"مبادا به کلام الله بی احترامی شود

.

مرحوم آیت الله «سید عبدالکریم کشمیری» می‌فرمودند: از حضرت آیت الله العظمی حاج سیداحمد خوانساری پرسیدم: شما هر روز چقدر قرآن می‌خوانید؟ فرمودند: «هر سه روز یک ختم قرآن موفق می‌شوم یعنی هر روز ده جزء [و اگر کلمات کتابها ریز باشد نمی

توانم ببینم و بخوانم، ولی قرآن حتی اگر کلماتش ریز هم باشد، آنها را می بینم و می توانم
 «». بخوانم

.

مرحوم آیت الله حاج شیخ «محمود انصاری قمی» میفرمودند: روزهای آخرین حیات ❧
 حضرت آیت الله العظمی حاج سیداحمد خوانساری، همه روزه به دیدار ایشان می رفتم. در
 آخرین روز که از اذان صبح خدمتشان بودم و ایشان بر بستر احتضار آرمیده بود، با تمام
 فرسودگی بدن و بیماری شدید، با سرعت قرآن میخواندند و فرصتی برای صحبت به کسی
 نمیدادند. عرضه داشتم: امید که همیشه سالم و ماندگار باشید، چرا این قدر با سرعت
 قرآن میخوانید؟ فرمودند: «آری، این چنین است، چون فرموده اند ظهر که فرارسد خواهم
 «!رفت، پس در این ساعات پایانی، به سرعت قرآن را میخوانم که با قرآن بروم

نابینایی که استاد درس خارج شد...

آیت الله سید محمدرضا امام جزایری اسفند ۱۳۲۶ در نجف اشرف متولد شد. وقتی به ❧
 سن مدرسه رفتن رسید مثل دیگر بچه ها به کلاس اول رفت. تا کلاس ششم ابتدایی را
 گذراند و چشمانش مشکلی نداشت. اما دوازده ساله بود که بر اثر انفصال شبکیه، به تدریج
 نابینا شد و تا ۱۸ سالگی طول کشید تا کاملاً نابینا شود. معالجات ثمری نداشت

.

وقتی ۱۳ ساله بود که سید محمدرضا به دلیل علاقه به دروس حوزوی تصمیم می گیرند ❧
 به حوزه علمیه رفته و دروس طلاب را شروع کند. از این رو در سال ۱۳۳۸ در مدرسه
 کبرای آخوند در بازار حویثی در نجف اشرف شروع به تحصیل می کند

.

تا اینکه در سال ۱۳۵۰ ش در جریان تسفیر به همراه خانواده به ایران رانده شدند. ❖ دولت صدام حسین، ایرانیان را با ظلم و روش های خشونت آمیز از عراق بیرون کرد. حتی کسانی که در عراق متولد شده و پدرشان هم در عراق متولد شده بود، اخراج شدند. بهانه این بود که اینها ذاتاً عراقی نیستند و از ایران آمده اند.

مردم خرمشهر از آنان استقبال کردند. در آنجا شرح لمعه و اصول فقه را درس می داد. ❖ یک یا دو درسی هم شرکت میکرد اما استادان برای مراحل عالی فقه و اصول در خرمشهر نبود و کسانی مثل سید محمدرضا بیشتر خودشان مطالعه می کردند. ایشان حدود دو سال یعنی تا سال ۱۳۵۱ ش / ۱۳۹۳ ق در خرمشهر بود و علاوه بر تدریسی، منبر و تبلیغ هم داشت و شبها بیشتر در مسجد یزدی ها واقع در خیابان ناصر خسرو منبر میرفت. مردم خرمشهر ایشان را دوست داشتند و علاقه داشتند ایشان بماند.

در قم باید بیشتر مطالعه می کرد و بیشتر نیاز به کتاب صوتی داشت، لذا چند دستیار ❖ داشت و به آنان دستمزد می پرداخت. از این رو مخارجش چند برابر یک طلبه و روحانی عادی بود. ولی هدایا و مبالغی که پس از منبرها پرداخت می شد، برای این هزینه ها می پرداخت. بعضی وقتها چهار نفر دستیار داشتند.

سید محمدرضا از سال ۱۳۷۴-۷۵ تدریس درس خارج و درس تفسیر قرآن کریم را ❖ آغاز کرد و هم اکنون حدود بیست سال است در این زمینه تلاش می کند. یعنی عالیتین دوره آموزشی در حوزه علمیه را مدیریت می کند.

ایشان در سال ۱۳۹۲ تصمیم گرفت از قم به نجف اشرف بازگردد. یعنی بعد از ۴۲ ❖ سال که در ایران بود مجدداً عزم نجف اشرف کرد. البته سال درسی را در نجف اشرف و تابستانها در قم می آیند.

توصیه به مدد گرفتن از ارواح بزرگان دین و مومنین و مومنات

در این باره خود آیت الله انصاری همدانی چنین فرموده است:

من در قدیم، به زیارت قبر غیر معصوم و غیر امام نمی رفتم؛ چون تصوّر می کردم که فقط " از قبور ائمه علیهم السّلام که به مقام طهارت مطلقه رسیده اند، بسط و گشایش حاصل می شود؛ ولی بر قبور غیر آنها، اثری مترتب نیست.

تا اینکه در سفر اوّلی که به عتبات عالیات با جمعی از تلامذه روحانی خود به زیارت مشرفّ شدیم، یک روز در ایّام اقامت در کاظمین علیهما السّلام، برای تماشای بنای مدائن و ایوان شکسته کسری - که حقّاً موجب عبرت بود - از بغداد به مدائن رهسپار شدیم و پس از تماشای مدائن و به جای آوردن دو رکعت نماز در آن ایوان - که مستحب است - به سمت قبر سلمان که در قُرب آن ایوان قرار دارد به راه افتادیم.

ما در کنار قبر سلمان نه به دلیل زیارت بلکه به جهت رفع خستگی و استراحت با جمیع احباب و دوستان نشسته بودیم که ناگهان خود حضرت سلمان از ما پذیرایی کرد و خود را به صورت واقعی نشان داد و به حقیقت خود، تجلّی کرد.

چنان روح او لطیف و صاف و بدون ذره‌ای از کدورت و چنان واسع و زلال بود که ما را در یک عالم از لطف و محبت و سعه و صفا فرو برد و چنان در فضای وسیع و لطیف و بدون گره از عالم معنی ما را داخل کرد که حقاً مانند فضای بهشت پر لطف و صفا و چون ضمیر منیر عارف بالله مانند آبِ صافی، زلال و مانند هوا لطیف بود.

من از اینکه به دلیل زیارت در کنار قبر او نیامده بودم؛ شرمنده شدم و سپس به زیارت پرداختیم و از آن پس نیز به زیارت قبور غیر ائمه طاهرین علیهم السّلام هم، از علماء بالله و مقربان و اولیاء خدا می‌روم و مدد می‌گیرم و به زیارت قبور مؤمنین در قبرستان می‌روم." و به شاگردان خود توصیه کرده‌ام که از این فیض الهی محروم نمانند

وصیت ه به خوش رفتاری با خانواده و همسر

نقل است که شخصی برای گرفتن دستورالعمل سیر و سلوک به محضر معظم‌له رسید و چنین شنید:

"تو با خانمت بد رفتاری می‌کنی؛ برو اخلاقت رو درست کن! حجاب تو این است"

ادامه ماجرا از زبان آن شخص، شنیدنی است:

وقتی برگشتم؛ همسرم خیلی با ناراحتی به من گفت باز رفتی مسافرت؟! خم شدم و " دستش را بوسیدم؛ او با توجه به رفتارهای نامناسب گذشته من، کاملاً تعجب کرد و پرسید این کار را چه کسی به تو یاد داده است؟

!گفتم همان آقای که می‌گویی چرا نزدش رفتی

پس از آن بود که در سفرهای بعدی به همدان، با خانم به محضر آیت الله انصاری همدانی مشرف می شدیم و از روحانیت معظم له استفاده می بردیم.

دکتر علی انصاری (فرزند مرحوم انصاری همدانی) بیان می کند:

آقای انصاری در شبستان حاج محمد طاهر، در مسجد جامع همدان نماز می خواند و « افرادی که با ایشان نماز می خواندند همان افراد خاصی بودند که نسبت به آقا شناخت داشتند. و بعد از نماز مغرب و عشاء ایشان همراه چند تن از شاگردانشان به منزل می آمدند و من هم همراه پدرم بودم. این ها بعد از نماز طوری حالشان منقلب می شد که هیچ کدام یارای صحبت کردن نداشتند و کاملاً در سکوت و خلوت خودشان فرو رفته بودند.

یک بار که از مسجد بر می گشتیم یکی از دوستان آن چنان انقلاب روحی شدیدی پیدا کرده بود که به نفس نفس افتاده بود و بلاانقطاع اشک می ریخت. هوا هم سرد و زمستانی بود. به منزل که رسیدیم، همه رفتند زیر کرسی نشستند، ولی ایشان از شدت حرارتی که داشت بیرون کرسی افتاده بود و آن قدر سینه اش حرارت داشت و نفس نفس می زد که مرحوم ابوی فرمود: بروید روی سینه اش برف بگذارید. برف را که روی سینه ایشان گذاشتند، مثل این بود که برف را روی بخاری گذاشته بودند، جیز ... این طور صدا می کرد.

آقای اسلامیة از شاگردان ایشان، در احوال استادش می گوید:
گاهی بعد از نماز همین طور که رو به قبله بودند، شاگردانشان متوجه می شدند که « ایشان در حالت عادی نیست و از خود بی خود است

رفع مشکل با مشکل

این داستان را حاج جواد سهلانی نقل کرده که مرحوم قاضی می گفت: مدتی بود که ناراحتی فکری برایم پیش آمده بود. غروب می رفتم مسجد سهله و نماز مغرب و عشا را می خواندم و به مسجد کوفه بر می گشتم. من وقتی خواستم از مسجد سهله بیرون بیایم، یک نفر از ملازمین مسجد مرا صدا کرد که: آقا! آقا نرو، ولی من اعتنا نکردم و رفتم. ده، بیست قدم که از مسجد دور شدم هوا طوفانی شد، به طوری که دیگر جایی را نمی دیدم. برای همین داخل یک چاله عمیقی افتادم. خیلی وحشت مرا گرفته بود. ترس از مار و عقرب و حیوانات. همان لحظه حس کردم کسی به من گفت: چی شد؟ از چی می ترسی؟ تو که چیزیت نیست، تو که خوبی. وقتی طوریت شد آن وقت فکرش را بکن! آرام شدم. تیمم کردم و وظایف قبل از خوابم را انجام دادم و همان جا عبا را کشیدم سرم خوابیدم، چه خوابی، خوابی خوشمزه! نزدیکی های اذان قطرات باران روی عابیم ریخت و بیدار شدم بعد تیمم کردم و نمازم را خواندم. بعد صدای حاج جواد سهلانی را شنیدم. عصایم را از چاله بیرون آوردم تکان دادم و صدا زدم که من این جا هستم بیا مرا در بیار... آمد و مرا در آورد و به مسجد برد و لباس هایم را هم شست. بعد که به خودم آمدم دیدم آن ناراحتی فکری و گره ای که در ذهنم بوجود آمده بود از بین رفته و حل شده. گویی این اتفاق بهانه ای شده بود برای آن که آن مشکل بزرگ تر حل شود.

برای همین ایشان می فرمودند که اگر مشکلی داری و به مشکل دیگری برخورد کردی خیلی خودت را نباز! چرا؟ به جهت این که **شاید همان مشکل، مشکل گشایت باشد.**

زحمت بسیار کشیده

روزی که من به محضر حضرت استاد (آیت الله کشمیری) رسیدم، دیدم ایشان انواع **❖ □** کسالت‌ها را دارد، دیسک کمر، تنگی نفس، پروستات و... واقعاً حال نداشت و نمی توانست

روی پا بایستد. آدم دلش می سوخت، اما ایشان چیزی نمی گفتند، فقط می گفتند:
الحمد لله

این سؤال در ذهنم بود که چرا ایشان این طور هستند؟ زمانی که محضر آیت الله □ ♦ بهجت رسیدم، تا مرا دیدند بدون این که حرفی بزنم فرمودند: «زحمت بسیار کشیده،
»ریاضت بسیار کشیده و این ها اثر آن است

(میناگردل: ص 66) ﷻ

سید علی اکبر صداقت

کرامات حضرت عبدالعظیم علیه السلام / هدیه ی سیدالکریم علیه السلام

طلبه سیدی، پس از آنکه مقطعی از درسش را در نجف به پایان می برد به تهران می ﷻ آید و مقدمات ازدواج ایشان فراهم می گردد. دختری معرفی می شود و به خواستگاری می روند، مسائل مطابق سلیقه طرفین طی می شود جز اینکه پدر دختر شرطی را برای داماد مطرح می کند، تا پس از تحقق آن دختر به خانه بخت برود

شرط پدر دختر تهیه این اقلام بود: یک جفت گوشواره، 4 عدد انگو، 2 عدد پیراهن، ﷻ 2. قواره چادری و 2 جفت کفش

اگر چه درخواست خانواده عروس چندان سخت و چشمگیر نبود، لکن برای آن عالم ۴
بزرگوار تهیه همین قدر هم مقدور نبود. ایشان ناامید از انجام شرط، عازم قم می شود. اما
قبل از حرکت به سمت قم به قصد زیارت حضرت عبدالعظیم علیه السلام در شهرری
توقف می کند.

آن عالم بزرگوار قبل از آنکه به حرم مشرف شود، دقایقی را در حیاط صحن و مقابل ۵
ایوان می ایستد. تمام حواسش به شرطی است که از عهده انجام آن برنیامده است. در این
لحظه کاملاً متوجه آن حضرت می شود و مشکل را با آن وجود مقدس در میان می گذارد.
در حالتی دل شکسته زار زار می گرید و برای آنکه کسی متوجه نشود عبایش را روی
صورتش می گیرد.

چند لحظه بعد، کسی دست روی شانه اش می گذارد و آرام به گوشش می خواند: که ۴
آقا، بسته تان را بردارید تا خدای نکرده کسی آن را نبرد! و ایشان ناراحت از اینکه او را از
چنین حالی بیرون آورده اند، مکثی می کند و بعد چشم می اندازد، بسته ای جلوی پایش
افتاده است! ابتدا اعتنا نمی کند، اما، بلافاصله طنین صدایی را که لحظاتی قبل او را متوجه
این بسته کرده بود در ذهنش می نشیند. نگاه جستجو گرش کسی را نمی یابد. بسته را می
گشاید. درون بسته این اشیاء به طور مرتب چیده شده بود

جفت کفش زنانه، 2 قواره چادری، 2 عدد پیراهن، 4 عدد النگوی طلا و یک جفت 2 ۵
گوشواره.

این طلبه کسی نبود، جز مرحوم آیت الله العظمیٰ مرعشی نجفی از علماء فقید و ﴿﴾ مراجع تقلید عظام که پس از این کرامت نیز «خادم افتخاری» آستان مقدّس حضرت عبدالعظیم علیه السّلام شده و تا آخر عمر شریفشان این مدال خادمی را به سینه داشتند

حجة الاسلام والمسلمین علی بهجت

(3) ارتباط ممتد حضرت امام با آیه الله بهجت از سال ورود به قم □ *

مرحوم پدر می فرمودند: اولین کسی که مرا به آقای بروجردی معرفی کرد، آقای خمینی بود، و اولین کسی هم که در قم با او دوست شدم، آقای خمینی بود و بیشترین رفت و آمد را هم با ایشان داشتم. مراوده این دو بزرگوار چنان بود که آقای بهجت وقتی می خواستند به مسافرت بروند اماناتشان را نزد حضرت امام برده و به ایشان می سپردند؛ هم چنین بسیار از حضرت امام کتاب به امانت می گرفتند، کتاب هایی که از ایشان امانت گرفته بودند، به قدری بود که به وسیله گاری به منزل ایشان برمی گرداندند. یک وقتی از محضر ایشان سؤال شد که چرا این قدر از امام خمینی کتاب به امانت می گرفتید؟ فرمود: اوائل کتاب نداشتم و می دیدم که هرچه می خواهم، ایشان بدون گزینش و انتخاب می دهند، لذا به تدریج زیاد شد.

بعد از سال 1341 و شروع مرجعیت و نهضت امام خمینی، و نیز در مدتی که بعد از مراجعت از تبعید، در قم اقامت داشتند که حدود 3 سال به طول انجامید. باز حضرت امام با وجود کثرت کارها به دیدن آقای بهجت می آمدند به گونه ای که در این مدت بیش از هشت مرتبه به دیدار آقای بهجت آمدند و اغلب این دیدارها به مذاکره خصوصی میان این دو عارف بزرگوار می گذشت. (فریادگر توحید/162)

جنایات رژیم را منعکس کنید تا مردم آن را فراموش نکنند □ *

پس از رحلت آیه الله العظمی بروجردی، مرحوم امام مکرر با مرحوم ابوی رفت و آمد داشتند. پدرم مطالبی را درباره پیشرفت نهضت، به مرحوم امام پیشنهاد می کردند. برای مثال، ایشان به امام خمینی می گفتند: «خوب است نشریه ای باشد و جنایات گذشته و حال رژیم را منعکس کند تا جنایات گذشته از یاد مردم نرود.» پس از آن، نشریه ای منتشر شد و چنین کارهایی را می کرد. این گونه مطالب را فقط با خود امام قدس سره در میان می گذاشتند و کمتر پیش می آمد که به وسیله دیگران انتقال دهند. بعد از انقلاب هم با امام رفت و آمد داشتند و اگر چیزی بود، یادداشت می فرستادند. البته پس از انقلاب، دیدارهای عادی ایشان مثل سابق ممکن نبود و بیشتر باهم مکاتبه می کردند یا پیغام می دادند، هرچند ارتباط از راه های غیرعادی هم داشتند

ارتباط از راه های غیرعادی □ *

شبی در خانه را زدند و ایشان در حال مطالعه بودند، اصرار کردند که خودشان در را باز کنند. وقتی رفتند، زود برگشتند، و دیدم ناراحتند، و مشغول قدم زدن و فکر کردن شدند. پرسیدم چه کسی بود و چه شده؟ فرمودند: «از اطرافیان آقای خمینی بود، آمده بود و می گفت: حال آقا بد است، او را به تهران می بریم. پیغام داده اند دعا کنید.» فردای آن روز

که ایشان از حرم برگشتند، دیگر آن ناراحتی دیشب را نداشتند و می فرمودند: «خدا خیلی رحم کرد و ده سال بر این مردم منت گذاشت.» بعداً فهمیدیم وقتی حضرت امام قدس سره را به تهران بردند، حالشان بدتر شده است، به طوری که فکر می کنند از دنیا رفته اند، ولی دوباره حالشان خوب می شود.

— —

اواخر زندگی حضرت امام قدس سره برخی از افراد به مرحوم پدرم اصرار می کردند که ملاقاتی با حضرت امام داشته باشند. من هم بر این مطلب پافشاری می کردم. یک روز به من فرمودند: «تو چه می دانی که همین دیشب ما باهم صحبت کردیم و چه مطالبی ردوبدل شد!» در حالی که با تلفن هم صحبت نکرده بودند.

مرحوم والد در اواخر عمر شریفشان فرمودند: «آقای خمینی قبل از وفاتشان با من خداحافظی کردند، من پنج شنبه و چند روز قبل از وفات امام در مسجد نشسته و مشغول تعقیبات نماز صبح بودم که ایشان با صورت خندان آمد و از جلوی من رد شد. چقدر زیبا و «با جمال و... بود. معلوم بود که از اعمال خودش راضی است و پیش خدا مشکلی ندارد

زاهد پارسا آیت الله حاج میرزا علی شیرازی

شرح حال

میرزا علی شیرازی فرزند حاج علی اکبر و نوه حاج قاسم شیرازی، جدش یکی از تجّار معتبر و آبرومند شیراز بود که در آن شهر از دنیا رفت

پدرش نیز از تجّار و فضلا بود که در نجف اشرف از محضر آیت الله شیخ محمد حسین کاظمی تحصیل نموده بود

میرزا علی آقا در زمانی که بیش از بیست سال از عمرش گذشته بود ساکن اصفهان شد ❖ حوزه اصفهان چه از نظر فقهی و فلسفی در بین حوزه های علمیه شیعه موقعیت خاصی داشت وی از بزرگانی همچون: ملا محمد کاشی و میرزا جهانگیر خان قشقائی ، در طب از حاج میرزا محمد باقر حکیم باشی ، در فقه از سید محمد باقر درچه ای که واعظ و متعظ بود بهره کافی برد

میرزا همچنین در نجف اشرف نیز تحصیل کرده و از بزرگانی همچون: ملا محمد کاظم خراسانی ، سید محمد کاظم طباطبائی یزدی و شیخ الشریعه اصفهانی استفاده برده است ایشان سپس در اصفهان ساکن شدند

آیت الله میرزا علی آقا شیرازی هم فقیه بود و هم حکیم و هم ادیب و هم طبیب و فقه و ❖ فلسفه و ادبیات عرب و فارسی و طب قدیم را کاملاً می شناخت و در برخی متخصص درجه اول به شمار می رفت قانون بوعلی را بخوبی تدریس می کرد اما هرگز نمی شد او را در بند یک تدریس مقید ساخت

یگانه تدریسی که با علاقه می نشست نهج البلاغه بود، نهج البلاغه به او حال می داد و ❖ روی بال و پر خود می نشاند و در عوالمی که ما نمی توانستیم درست درک کنیم، سیر می

داد او با نهج البلاغه می زیست، با نهج البلاغه تنفس می کرد، روحش با این کتاب همدم بود

پرهیز از نماز جماعت

آیت الله شیرازی از امامت جماعت پرهیز داشت، سالی در ماه مبارک رمضان با اصرار ❖ زیاد او را وادار کردند که این یک ماهه در مدرسه صدر اقامه جماعت کند، با اینکه مرتب نمی آمد و قید منظم آمدن سرساعت معین را تحمل نمی کرد جمعیت بی سابقه ای برای اقتدا شرکت می کردند اما وقتی که جماعت های اطراف خلوت شد، او هم دیگر ادامه نداد در خانه ای محقر ساکن بود که درب اتاق هایش شیشه نداشت و با کاغذ جای قاب شیشه ها را پوشانیده بودند

مردم اصفهان عموماً او را می شناختند و به او ارادت می ورزیدند، همچنانکه حوزه علمیه ❖ قم به او ارادت می ورزید هنگام ورودش به قم، علمای قم با اشتیاق به زیارتش می شتافتند ولی او از قید مریدی و مرادی مانند قیود دیگر آزاد بود

شهید مطهری می فرمود: آقا میرزا علی آقا شیرازی یکی از بزرگترین اهل معنایی است ❖ که من در عمر خود دیده ام

عارف بالله میرزا علی اقا شیرازی

آیت الله سید حسین یعقوبی قائمی می فرمود: در سامرا بسیار غریب بودم و با هیچ کس نمی توانستم انس بگیرم و از این جهت خیلی ناراحت بودم

یک روز به حرم عسکرین رفتم و در آنجا از خدای متعال درخواست کردم که یک کمک روحی و یا یک رفیق و برادر روحانی نصیبم گرداند

همان روز وقتی به منزل رفتم آقای سید اسماعیل مرعشی گفت: آسید حسین امروز نهار یک مهمان داریم که باب کار شماست شما هم بیایید پرسیدم: کیست؟

گفت: بعد که آمدید معلوم می شود وقتی به منزل ایشان رفتم مهمانش که پیر مردی منور و با وقار بود مرا جذب کرد و دریافتم که او یک روحانی عادی نیست

پس از صرف نهار فرمود: می خواهم برای آقایم حضرت ابا عبدالله الحسین روضه بخوانم آنگاه با لسانی ساده گفت صلی الله علیه و آله یا ابا عبد الله گریه شروع شد و روضه ای بسیار با اخلاص خواند

با اینکه سابقه ی آشنایی نداشتیم پس از روضه به من فرمودند: برویم با هم قدم بزنیم

در بین راه مطالبی بین ما رد و بدل شد خدمت ایشان عرض کردم من مدتی است که یک ناراحتی دارم

پرسید: ناراحتی شما چیست؟ عرض کردم گرفتار حدیث نفس شده ام دائما گویا کسی با من حرف می زند و این وضع موجب اذیت و مانع روحی من شده، به طوری که دیگر حضور قلبی برایم نمانده است

ایشان ذکر شریفی را به حقیر تعلیم کرده و فرمود: چنانچه این را بگویید ناراحتی شما برطرف می شود

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ
الطَّيِّبِينَ لَا مَلْجَأَ وَلَا مَنَاجَى مِنْكَ إِلَّا إِلَيْكَ

بنده در آن موقع حالم طوری بود که هیچ ذکر را جز از طریق ائمه ی معصومین قبول
نمی کردم مگر اینکه خود آن بزرگواران به نحوی مرا به شخص دیگری ارجاع دهند
ایشان بلافاصله فرمود: این ذکر از من نیست، از حضرت سید الشهداء است ایشان آیت
اللّه آقای حاج میرزا علی آقا شیرازی بودند. قبر ایشان در قبرستان شیخان قم است.

میرزا_علی_شیرازی #

قم #

کانال نشانی از مزار اولیاء

□♥ ایران، خانه امام زمان عج

(به بهانه ۹ دی ؛ روز رسوا شدن فتنه گران)

یکی از مراجع بزرگ شیعه ؛

حضرت آیت الله میرزای نائینی است که به استادالفقهاء و المجتهدین شهرت داشته اند

ایشان استاد بسیاری از مراجع ؛ از جمله آیات عظام ، میرزا مهدی اصفهانی، ابوالقاسم خویی ، محسن حکیم ، علامه طباطبایی، سید جعفر حسینی شاهرودی، سید احمد شهرستانی، میرزا محمود حسینی زنجانی، محمد تقی بهجت، سید عبدالرسول آیتی بهبهانی، سید جمال الدین گلپایگانی ، سید محمد حجت کوه کمری ، سید محمد هادی میلانی ، شیخ محمد تقی آملی ، میرزا هاشم آملی و بسیاری دیگر از مراجع و بزرگان بوده اند

در دوران جنگ جهانی اول و اشغال ایران توسط قوای انگلیس و روس خیلی □ ➞ نگران بودند از این که کشور دوستداران امام زمان (عجل الله فرجه) از بین برود و سقوط کند.

شبی به امام عصر (عجل الله فرجه) متوسل می شود و در خواب می بیند دیواری است به شکل نقشه ایران که شکست برداشته و خم شده است و در زیر این دیوار تعدادی زن و بچه نشسته اند و دیوار دارد روی سر آنها خراب می شود

مرحوم نائینی در عالم خواب مشاهده می کند که حضرت ولی عصر (عجل الله فرجه) تشریف آوردند و دیوار در حال ریزش را سر جایش قرار دادند و فرمودند : اینجا(ایران شیعه) خانه ماست، می شکند، خم می شود، خطر است ولی ما نمی گذاریم " ☞ "سقوط کند"

[ملاقات با امام عصر(عجل الله فرجه) صفحه ۱۳۷]

فاطمه نواب صفوی

نامه ای که نواب صفوی به امام حسین(علیه السلام) نوشت

ویژگی خاصی که در طول سال‌ها از دیگران شنیده و از مطالعه در باره ایشان به دست آورده‌ام، این است که پدرم حرفی نمی‌زدند، مگر اینکه خودشان عامل به آن بودند، به همین دلیل ابتدا نظریه‌های اخلاقی‌شان را درباره خود و خانواده‌شان پیاده و سپس برای جامعه تجویز می‌کردند

فاطمه نواب صفوی نخستین **به گزارش رهیافتگان (پایگاه جامع مبلغین و تازه مسلمانان)**

فرزند خانواده بوده و در دوران شهادت پدر، تنها ۵ سال داشته است. با این همه در طول زندگی و با تکاپوی بسیار، اطلاعات و اسناد فراوانی را از زندگی او گرد آورده است. درگفت و شنودی که پیش روی دارید، شهید نوای صفوی را از منظر فرزند و در قامت یک پدر به بررسی نشسته ایم. امید آنکه مقبول افتد

به عنوان سؤال نخست، پس از شش دهه از شهادت پدر بزرگوارتان وقتی به ایشان فکر * می‌کنید ایشان را با چه ویژگی‌هایی به تجسم می‌کنید؟

واقعیت این است که زندگی ما یک زندگی عادی نبود و هر لحظه به شکلی در می‌آمد و ما دائماً در حال جابه‌جایی و تغییر مکان بودیم. پدر همیشه درگیر مبارزات‌شان بودند و ما خیلی کم ایشان را در کنار خود می‌دیدیم، به همین دلیل به شکلی کاملاً مبهم فقط یک چهره زیبا با یک دنیا عشق و محبت را به یاد می‌آورم

ویژگی خاصی که در طول سال‌ها از دیگران شنیده و از مطالعه در باره ایشان به دست آورده‌ام، این است که پدرم حرفی نمی‌زدند، مگر اینکه خودشان عامل به آن بودند، به

همین دلیل ابتدا نظریه‌های اخلاقی‌شان را درباره خود و خانواده‌شان پیاده و سپس برای جامعه تجویز می‌کردند. خانواده از نظر پدرم در درجه اول اهمیت قرار داشت. در باره ویژگی‌های اخلاقی ایشان، مادرم می‌گویند: «پدر همیشه چندین سال از زمانه خود پیش بودند. ایشان به هیچ‌وجه ظلم و ستم نسبت به احدی را تحمل نمی‌کردند، به همین دلیل هم.» «ستمگران و وطن‌فروشان به شدت از ایشان می‌ترسیدند

به مصادیقی از رویکردهای ظلم‌ستیزانه ایشان هم اشاره‌ای بفرمایید؟*

پدر با هوشمندی زیادی تلاش می‌کردند جلوی انعقاد پیمان‌هایی را که برای ملت ما جز خواری و ذلت ثمری نداشت بگیرند، از جمله پیمان نظامی سنتو که در اواخر عمرشان برای جلوگیری از انعقاد آن تلاش کردند که متأسفانه به نتیجه نرسید

از رویکرد ایشان نسبت به مسئله فلسطین و جنبش‌های آزادی‌بخش جهان هم یادی کنید؟*

یک بار پدر به دعوت اخوان المسلمین به مصر رفتند و در کنار نجیب و عبدالناصر، از رژه ارتش مصر سان دیدند و سپس در دانشگاه مصر به زبان عربی سخنرانی کردند. نکته جالب این است که پس از سخنرانی ایشان، دانشجویان دانشگاه به خیابان‌های قاهره می‌ریزند و برای آزادی کانال سوئز شعار می‌دهند

...حامد الگار هم در کتاب‌های خود به این نکته اشاره کرده است*

همین‌طور است. ایشان می‌گویند: سخنرانی نواب در دانشگاه الازهر مصر، نقطه عطفی در تاریخ مبارزات مصر بود و نهایتاً منجر به منحل شدن جمعیت اخوان المسلمین توسط عبدالناصر شد

ظاهراً پس از بازگشت ایشان از مصر، در فرودگاه استقبال جالبی هم از ایشان به عمل می‌آید. این‌طور نیست؟*

بله، آن استقبال در دوران خودش کم نظیر بوده است. منتهی نکته جالب این است که مردی با این همه محبوبیت، قدرت و نفوذ، چند روز بعد در محله دولاب تهران همراه با یار همیشگی اش شهید سید عبدالحسین واحدی، با دست های خود برای یک پیرزن و پیرمرد خانه گلی می ساخت

رفتار مرحوم پدرتان با مادر و پدر و زن و فرزندان چگونه بود؟*

پدرم به مادر خود احترام زیادی می گذاشتند. مادر بزرگام زن بسیار موقر، متشخص و منظمی بودند و بسیار زیبا و سنجیده سخن می گفتند. به قدری موقر و متین بودند که احترام همگان را برمی انگيختند. فوق العاده ساده زیست بودند، اما نکات بسیار ظریفی را رعایت می کردند، از جمله اینکه هیچ وقت در فنجان یا لیوان چای نمی خوردند، بلکه در استکان های کوچک کمر باریک و نعلبکی های ظریف چای می خوردند! ظرافت و دقت در همه حرکات و رفتار ایشان موج می زد. پدرم نیز همین ظرافت ها و نکته بینی ها را داشتند و حتی در روزهای وحشتناک اختفا و مبارزات هم، باز جزئیات بسیار ظریفی را رعایت می کردند، از جمله از نوازش و پرستاری ما و توجه به احساسات و خواسته های مادرم غافل نبودند می گویند: یک بار پدرم می خواستند به سفر بروند و موقع خدا حافظی مادرشان از ایشان اندکی رنجش پیدا کرده بودند. عمویم می گفتند: ایشان حدود یک ساعت با مادرمان صحبت کردند تا قبل از سفر رضایت ایشان را جلب کنند و می گفتند: «مادر! اجازه بدهید پای شما را ببوسم و مرا عفو کنید!» بالاخره هم آن قدر تواضع و ملاطفت به خرج دادند تا مادر بزرگام راضی شدند و بعد پدر به سفر رفتند.

دیدگاه پدرتان در باره نقش زنان در جامعه چه بود؟*

ایشان زن را موجود مستقلی می دانستند که صاحب اندیشه، تفکر، اراده، توان و احترام خاصی است. به همین دلیل هم هرگز به مادرم امر و نهی نمی کردند و جلوی تصمیمات ایشان را نمی گرفتند. هرگز کاری را که خارج از توان مادرمان بود به عهده شان نمی گذاشتند و همواره با ایشان با لحن ملایم و لطیف سخن می گفتند. مادرم می گویند:

ایشان هرگز دشواری‌های مبارزه را با زندگی زناشویی مخلوط نمی‌کرد و هر وقت من یا بچه‌ها بیمار می‌شدیم، تا صبح بالای سر ما بیدار می‌نشست و پرستاری می‌کرد. نیمه شب‌ها که ما گریه و بی‌تابی می‌کردیم، همراه مادرم ما را آرام و از ما مراقبت می‌کرد و همیشه می‌گفت: ظلم است زن به تنهایی وظیفه بزرگ کردن بچه‌ها را به دوش بکشد. پدرم بسیار علاقه داشت در تمام سفرهای سیاسی همسر جوان خود را همراهش ببرد و او را در امور اجتماعی و سیاسی دخالت بدهد.

بنابراین شهادت ایشان باید بسیار برای مادر و همسرشان فوق‌العاده سنگین بوده *

...باشد

همین‌طور است. خانم‌جان روز آخری که به دیدار پدر رفتیم گفتند: «مجتبی! ای کاش می‌گذاشتی اول من بمیرم، بعد خودت را به کشتن می‌دادی!» پدرم بسیار ناراحت شدند و گفتند: «مادر عزیزم! بگذارید دست و پای‌تان را ببوسم، اما فراموش نکنید در صدر اسلام زنی چهار فرزندش را در راه دین خدا داد، اما همین که لشکر اسلام برگشت اول در باره سلامتی پیامبر(ص) سؤال کرد. شما باید مثل حضرت زینب(س) صبر کنید. تصور نکنید اگر با این مردک، شاه سازش کنم او مرا زنده می‌گذارد، بنابراین بهتر است مرگ با عزت را بپذیرم. شما هم برای‌ام ذلت نخواهید.» شهادت پدرم چنان ضربه سنگینی به خانم‌جان زد که در ظرف کمتر از یک سال پس از پدر فوت کردند! آن زن موقر، با اراده و متشخص آن‌چنان ضعیف شده بود که به من می‌گفت: «فاطمه‌جان! شما جلوتر از من راه برو که تو را گم نکنم!» من هم جلوتر از ایشان راه می‌افتادم و گاهی برمی‌گشتم و اندوه و نگرانی شدید را در چهره خانم‌جان می‌دیدم و متوجه می‌شدم گوشه چادر ایشان دارد روی زمین می‌کشد که خود این نشان می‌داد خانم‌جان دیگر در این دنیا نیستند و پس از پدرم زندگی دیگر برای‌شان تمام شده است.

از آخرین دیدارتان با پدر بگویید. در آن روز چه دیدید و چه گفت و گوهایی میانتان رد *

و بدل شد؟

سه سال بیشتر نداشتم. آن روز هوا بسیار سرد و خاکستری رنگ بود. من یک چادر سفید با گل‌های صورتی روی سر داشتم. یادم می‌آید در محوطه زندان سربازان زیادی قراول ایستاده بودند و ما را از راهروهای پیچ در پیچی که در دو طرفاش سربازها با سرنیزه نگهبانی می‌دادند، عبور دادند. مات و متحیر بودم و پشت سر بزرگ‌ترها کش می‌خوردم و جلو می‌رفتم. بالاخره به اتاقی رسیدیم که در آن دو نیمکت بود. پدرم روی یکی از نیمکت‌ها نشسته بودند و دست راست‌شان با دستبند به دست یک سرباز وصل بود. من، خواهر کوچک‌ترم، خانم‌جان و مادر خودم رفته بودیم. مادرم خیلی جوان بودند و شاید ۲۲ سال بیشتر نداشتند. باردار هم بودند. به قدری ترسیده بودم که تصور می‌کردم اگر کوچک‌ترین حرکتی بکنم، آنها مرا با سرنیزه می‌زنند! پدرم با دست چپ، مرا گرفتند و روی زانوی خود نشانده و یکمرتبه احساس کردم به یک کوه استوار تکیه داده‌ام و همه ترسام از بین رفت! پدرم با دست راستی که دستبند داشت، خواهرم را بلند کردند و روی زانوی دیگرشان نشانده. ذره‌ای ترس و تزلزل در پدرم ندیدم. فقط خسته بودند، معلوم می‌شد حسابی اذیت‌شان کرده‌اند. ایشان با اینکه لاغر بودند، اما به خاطر اینکه ورزشکار بودند، بدن بسیار قوی و محکمی داشتند و کمتر آثار خستگی در ایشان دیده می‌شد. ایشان. شنا و ژیمناستیک را خیلی خوب بلد بودند و پرش ارتفاع و طول هم تمرین می‌کردند.

ظاهراً ایشان قبل از اینکه برای آخرین بار دستگیر شوند، نامه‌ای هم خطاب به امام *

حسین(ع) نوشته بودند. از این قضیه چیزی می‌دانید؟

بله، ایشان قبل از اینکه برای آخرین بار دستگیر و زندانی شوند، نامه‌ای خطاب به سیدالشهدا(ع) می‌نویسند و آن را برای پدر همسر آقای نعیم آبادی که می‌خواستند به کربلا بروند می‌فرستند و از ایشان می‌خواهند نامه را در ضریح مطهر امام حسین(ع) بیندازند. پدرم در این نامه از رنج‌ها و مصائبی که تحمل کرده بودند، نوشته و از حضرت خواسته بودند نزد خدا شفاعت‌شان را کنند که زودتر از این زندگی پررنج آسوده

شوند! انصافاً دنیا برای چنین روح‌های بزرگی جز یک قفس تنگ نیست. افسوس که سایه پدر بر سر ما نبود، ولی از اینکه پدرم از آن همه مصیبت و رنج رها شدند خوشحال‌ام. شما بر اساس مطالبی که از مادر، اقوام و دوستان پدرتان شنیده و نیز با توجه به مطالعات * وسیعی که در باره شخصیت و زندگی پدر شهیدتان داشته‌اید، شخصیت ایشان را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

پدرم برای من همیشه یک ابرمرد قهرمان بوده است و هست. مادرم داستان‌های بسیار جالب و شیرینی را از زندگی پدر برای ما بازگو کردند، داستان‌هایی که عشق و علاقه مرا به ایشان بیشتر و بیشتر می‌کرد، طوری که احساس می‌کردم پدر یک انسان کامل بوده است. مادر همیشه می‌گویند: نواب سعی می‌کرد جا پای جدش رسول‌الله(ص) بگذارد و ائمه اطهار(ع) را الگوی اخلاق و رفتارهای اجتماعی و سیاسی خود قرار دهد. در کودکی به مطالعه علاقه زیادی داشتم و همیشه پدرم را با قهرمان‌های داستان‌هایی که می‌خواندم مقایسه می‌کردم. قبل از انقلاب کمتر کسی جرئت می‌کرد با ما معاشرت کند و حرف زیادی در باره پدرم از دوستان و اقوام نمی‌شنیدم! اگر هم گاهی به‌ندرت پیش می‌آمد کسی اشاره‌ای به پدرم کند، از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدم و دلام می‌خواست ساعت‌ها از زبان آن فرد در باره پدرم بشنوم. یادم می‌آید پدرم بسیار نظیف و مرتب بود و همیشه لبخند زیبایی به چهره داشت. هر چه بیشتر با شخصیت او آشنا شدم، بیشتر فهمیدم چقدر شجاع، مهربان، باگذشت، خوش‌برخورد، مؤدب و با صلابت بوده است. پدرم انسان باهوشی بود و حافظه عجیبی داشت، طوری که کافی بود یک کتاب را یک بار بخواند، همه مطالب آن را حفظ می‌شد! او عاشق معبودش بود و تا آخرین لحظه عمر در این راه ثابت‌قدم بود و سند وفاداری‌اش را با خون‌اش امضا کرد. به نظرم پدرم در دوران خودش یک تحول عظیم اجتماعی را رقم زد. غیر از پدرتان چه کسانی برای شما الگو و اسوه هستند؟*

حضرت امام. چنان به ایشان علاقه و ارادت داشتم که اگر لازم می‌دانستند جان‌ام را در راه آرمان‌شان بدهم لحظه‌ای تردید به خود راه نمی‌دادم. به تمام کسانی هم که پدرم را صمیمانه و صادقانه دوست داشتند و دارند، علاقه دارم. یادم هست زمانی که مقام معظم رهبری در ایرانشهر تبعید بودند، با ایشان ملاقاتی کردم و ایشان با مهر و محبت خاصی از پدرم یاد کردند. گاهی در جبهه‌های جنگ هم که خدمت ایشان بودم، محبت‌شان نسبت به پدرم را یادآوری می‌کردند. ایشان در مصاحبه با مرکز اسناد انقلاب اسلامی فرموده‌اند: نواب اولین جرقه‌های مبارزه را در من ایجاد کرد. این جمله ایشان فوق‌العاده برای‌ام ارزشمند است.

خبر شهادت پدرتان را چگونه دریافت کردید؟*

ما در محله دولاب زندگی می‌کردیم. یک روز صبح زود دور کرسی نشسته بودیم و یک سفره پلاستیکی گل‌دار هم روی کرسی پهن بود. در حیاط را زدند و مادر رفتند که در را باز کنند. خیلی بچه بودم و کسی به من نمی‌گفت چه خبر است؟ اغلب به حضرت زینب(س) متوسل می‌شوم. در آن لحظه احساس پریشانی شدیدی کردم و به ایشان متوسل شدم. آن روز فهمیدم پدرم را به شهادت رسانده‌اند. همیشه اندوهگین بودم. به مدرسه که رفتم، در کلاس اول تابستان قضیه را برای همکلاسی‌های‌ام تعریف می‌کردم و با هم گریه می‌کردیم. همان‌طور که اشاره کردم کسی جرئت نمی‌کرد خیلی به ما نزدیک شود و ما بچه‌ها همیشه تنها بودیم. بنابراین مادرم بزرگ‌ترین نقش را در شناساندن شخصیت پدرم به ما بچه‌ها داشتند. مادر همیشه از پایداری‌ها و شجاعت‌های پدر برای‌مان حرف می‌زد. هنوز هم بعد از ۶۰ سال که از آغاز زندگی ایشان می‌گذرد، هر وقت مادرم در باره پدرم حرف می‌زنند، چشم‌های‌شان برق می‌زند و آثار عشق و علاقه در چهره و لحن‌شان مشهود است. ما با عشق به پدر بزرگ شدیم و همه آن سال‌های تلخ را با یاد ایشان سپری کردیم.

دربری سال هابه دلايل مختلفى كه گفتن ندارد، سعى شد نقش و تأثير فداييان اسلام و مخصوصاً شخصيت پدرم نادیده انگاشته شود، ولى از آنجا كه یاد و خاطره كسانى كه خالصانه در راه خدا جهاد کرده و شهيد شده‌اند هرگز از خاطره‌ها نمى‌رود، بار ديگر غبار از چهره اين بزرگان زدوده شد و پس از انقلاب اسلامى زندگى اين بزرگان مورد نقد و بررسى منصفانه قرار گرفت.

غير از مادر چه كسى در تربيت شما و خواهران تان نقش داشت؟*

پدر بزرگام كه مردى عالم، مجتهد، آزاداندیش و فهميده بودند و به مادرم كمك مى‌كردند. وظيفه سنگين و دشوار تربيت ما را به درسى انجام بدهند.

شما در كنار شهيد چمران در جبهه‌هاى دفاع مقدس جنگيده‌ايد و با همسر ايشان نيز دوستى عميقى داريد. از زبان آنها در باره پدرتان چه شنيده‌ايد؟

شهيد چمران به پدرم علاقه زيادى داشتند و مى‌گفتند: وقتى پدرت را به شهادت رساندند و پيكر ايشان و همراهان‌شان را در مسگرآباد دفن كردند، اجازه نمى‌دادند كسى به مزار آنها نزديك شود، ولى من هميشه خود را به آنجا مى‌رساندم و ساعت‌ها براى آنها گريه مى‌كردم!

در سفره‌ايى كه به خارج از كشور كرده‌ايد، برخورد آنها با خاطره پدر شهيدتان چگونه بوده است؟*

در جاهايى كه پدرم را مى‌شناسند، همين كه متوجه مى‌شوند دختر بزرگ ايشان هستم، فوق‌العاده محبت مى‌كنند و احترام مى‌گذارند. مفتى اعظم سوريه پيش از جنگ ايران و عراق به ايران مى‌آمدند و وقتى نام پدرم را شنيدند، به شدت گريه كردند. اين برخورد را در كشورهاي مختلف شاهد بوده‌ام.

و سخن آخر؟*

بيش از ۶۰ سال از شهادت پدرم و ياران باوفاي ايشان مى‌گذرد. به نظر من طرح الگوهائى چون پدرم امروز يك ضرورت تام براى جامعه ماست. آنان جوانانى بودند كه در راه

آرمان‌های مبتنی بر احکام اسلام از آسایش خود و زن و فرزند و مسائل دنیوی و سرانجام از جان خود گذشتند و با آنکه با کوچک‌ترین اشاره‌ای می‌توانستند از تمام مواهب دنیوی برخوردار شوند دفاع از حقوق مظلومین و ستم‌دیدگان را پیشه خود ساختند. بررسی عالمانه و منقدانه از حرکت فداییان اسلام راه را برای ارائه الگوهای شایسته برای نسل جوان باز می‌کند. در بررسی چهره‌های تاریخی و سیاسی باید از جانب‌داری همراه با تعصب و غرض‌ورزی خودداری کرد و الگوهای واقعی و به‌دور از اغراقی را ارائه داد تا جوانان بتوانند در عمل از آنها پیروی کنند.

خاطرات آیه الله نجومی از علامه امینی

یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود / دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود

در دلم بود که بی دوست نباشم هرگز / چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود

ذکرِ جمیل علامه بزرگوار ما آیه الله امینی که در افواه عوام و خواص افتاده و صیت عظمش که به شرق و غرب رفته بالاتر و والاتر از آن است که به زبان این بنده کم مایه ... بازگو شود، اما این خود برای من توفیقی و عنایتی الهی است

یک روز به من گفتند: آقای از نجف به کرمانشاه آمده است و در مسجد معتمد منبر می رود و چنین و چنان است. به زیارتش رفتم و با او نماز ظهر و عصر را خوانده و درمقابل منبرش به استماع نشستم.

چه جمالی و چه کمالی! چه حالی و چه شوری! چه چشمان نافذ و اشکریزی که گویی چشمه فیض خداست

برای اولین بار می دیدم که کسی از سرتا پا در التهاب و عشق ائمه طاهرین علیهم السلام می سوزد و چشم ها چون کاسه خون اشک خونین می بارد.

برای اولین دیدم که کسی در محضر عالم وعامی بی هیچ پروایی در مظلومیت امیرالمؤمنین ناله می کند و باصدای بلند و غرّای خود گریه سر می دهد.

چنان شیفته حالت او شدم که چند ماهی بعد از رفتنش طاقتم طاق شد و گفتم: هرچه بادا باد، به طور قاچاق هم شده است باید به نجف بروم.

به هنگام رفتنم، مادرم که چون ابر بهاران بر من می گریست و در فراق من چاره جویی می کرد، فرمود: برو، می دانم گریه های امینی تو را برد.

امینی از کرمانشاه رفت ولی نوجوانی را مسلمان کرد و رفت. به دنبال او رفتم و صد رحمت بر صائب تبریزی فرستادم که گفته است:

این ندا می رسد از رفتن سیلاب به گوش / که در این خشک نمایند که دریایی هست

اقدامیک کرامت است جلوگیری از حیوان آزاری یا طی الارض؟

زمانی حاج شیخ غلامرضا فقیه خراسانی در شهر تفت یزد منبر داشت یک ساعت و نیم
به غروب افتاب مانده بود که موعظه شان تمام شد و گفت: من باید به روستای طزرجان
بروم چون قول داده ام نماز مغرب و عشا را در آنجا اقامه کنم

از آنجا که وی بسیار به وعده های خویش پایبند بود اصرار اطرافیان را در مورد توقف
در تفت و انصراف از رفتن به طزرجان را نپذیرفت به ایشان گفته شد: راه بسیار طولانی و
پر گردنه و دارای سراشیبی های فراوان است

ایشان گفت: میرویم ، در طول مسیر برای اینکه با سرعت بیشتری طی طریق کنیم و
زودتر برسیم، ما با ضربه زدن به حیوان سعی کردیم حرکتش را سریعتر کنیم

هنگامی که حاج شیخ متوجه این موضوع شد، گفت: چرا حیوان را آزار می دهید؟ گفتیم:
حاج شیخ فرصت زیادی نیست و باید از گردنه ها عبور کنیم

حاج شیخ گفت: حیوان را آزار ندهید انا انزلنا بخوانید همراهان امر حاج شیخ را اطاعت کردند.

پس از گذشت یک ربع ساعت، علائم آبادی طزر جان پدیدار شد و صدای مؤذن به گوش می رسید همراهان از حاج شیخ پرسیدند: چطور با این سرعت رسیدیم ؟ حاج شیخ گفت: صلوات بفرستید و خودشان به داخل مسجد رفتند

افرادی که از این مسیر عبور کرده اند، می دانند که با وجود جاده ناهموار و مسیر سربالایی (بالا رفتن از جاده کوهستانی)، پیمودن در حدود بیست کیلومتر راه در طی کمتر از یک ساعت چه قدر عجیب است

معافیت از سربازی

:حاج حسین علی کاظمینی، نوه حاج شیخ، به نقل از یکی از آشنایان خود می گوید

پسری داشتم که باید به خدمت سربازی اعزام می شد در آن زمان برای خدمت سربازی، قرعه کشی می شد به مقبره حاج شیخ رفتم و گفتم: شما می دانید من هستم و همین یک پسر

من و مادرش بجز او کسی دیگری نداریم فردا قرعه کشی است، شما در درگاه خداوند واسطه شوید

فردای آن روز همراه پسر به پادگان رفتیم ناگهان دیدم پسر برافروخته و ناراحت آمد و گفت: فردی از صف های جلو آمد و به زور شماره مرا، که هفت بود گرفت و شماره خودش را که نه بود به من داد

گفتم: ناراحت نباش صبر کن تا اسامی را بخوانند یکباره از بلندگو اعلام کردند شماره هفت سرباز و شماره نه معاف!

:مرحوم حاج محمد حسن احسن می گفتند

وقتی در سفرها، همراه آیت الله العظمی بروجردی به جایی می رفتیم، آقا بیکار نبودند، «!میفرمودند: «قرآن را به من بدهید یا چند نامه به من بدهید

ایشان در طول مسیر - حتی مسیرهای خطرناک - یا مشغول خواندن قرآن و یا مشغول خواندن نامه های مردم بودند.

:روزی علت کار را از ایشان پرسیدم، فرمودند

می خواهم اگر در این راه، طوری شدم، به حال خود نبوده، بلکه سرگرم کار مستحبی «
»!بوده باشم

:مرحوم علامه علی اصغر کرباسچیان در خاطرات خود آورده اند

روزی عده ای از مجتهدین در محضر حضرت آیت الله العظمی بروجردی نشسته بودند، در این اثنا پیرمردی با عصا و عرقچین و عبا وارد شد. ظاهر او نشان میداد که اهل علم نیست. حضرت آقا با دیدن ایشان، نهایت احترام را به او کردند و موقع خداحافظی هم او را تا دم... در مشایعت کردند

اطرافیان عرض کردند: «این پیرمرد چه خصوصیتی دارد که شما این قدر به او احترام می‌کنید؟» فرمودند: «او در ده «آلشتر» مکتب خانه دارد و به بچه ها قرآن یاد می‌دهد و آنها...! را تربیت میکند».

مرحوم شیخ محمد اردکانی در همین ارتباط می‌گفت: روزی خدمت آیت الله العظمی بروجردی رسیدم، دیدم دارند نامه ای می‌خوانند و گریه میکنند به طوریکه شانه هایشان می‌لرزد. عرض کردم: در این نامه چیست که شما را این قدر ناراحت کرده است؟
«فرمودند: «این خبر مرگ آن مکتب دار است که به بچه ها قرآن یاد میداد».

منبع: کتاب خوب تر از آفتاب فلک

نویسنده: عبدالحسن بزرگهمرnia

بزرگان ملا عبدالله فاضل تونی را به فضل و کمال و زهد و پارسایی ستوده و همتای مقدس اردبیلی دانسته اند در کتابها از او به عنوان عالم فاضل ماهر فقیه صالح زاهد و عابد یاد شده است

ملا عبدالله تونی مدتی در اصفهان در مدرسه مولی عبدالله شوشتری، اقامت گزید سپس... به مشهد رفت و چندی در آنجا سکونت کرد

!خطاب به شاه: پیاده برو

روزی شاه عباس صفوی به دیدن فاضل تونی در اصفهان آمد و مشاهده کرد که مدرسه ❖
مرحوم تونی خالی از جماعت طلاب است سلطان مدرسه را نظاره کرد و از ملا عبدالله سؤال
کرد که چرا مدرسه شما خالیست؟

ملا عبدالله در جواب گفت: که جواب این سؤال را بعد از زمانی به شما عرضه خواهم
داشت بعد از مدتی آخوند ملا عبدالله فاضل تونی به بازدید شاه عباس صفوی رفت پس از
گفت و گوهایی و تعارفات پادشاه صفوی به ملا عبدالله گفت که چیزی از من خواهش کن

آخوند فاضل تونی گفت من مطلبی ندارم سلطان در این باب اصرار کرد آخوند گفت ❖
اکنون که شما اصرار دارید مرا یک حاجت است و آن این است که که من سوار شوم و شما
در پیش روی من پیاده در میدان شاه حرکت کنید سلطان گفت که سبب این کار چیست؟

فاضل تونی در جواب گفت جواب آن را بعد از مدتی خواهید فهمید از آن جایی که ❖
سلاطین صفویه در احترام علمای اعلام همیشه کوشا بودند این کار را قبول کرد و آخوند
ملا عبدالله سوار شد و شاه عباس در پیش روی او پیاده آمد و قدری راه رفتند و همه اهل
شهر دیدند

سپس مرحوم فاضل تونی خداحافظی کرد و به مدرسه بازگشت بعد از چند وقتی سلطان
صفوی بار دیگر به دیدن آخوند ملا عبدالله تونی آمد و مشاهده کرد مدرسه آخوند مملو از
جماعت طلاب و علاقه‌مندان به کسب علم است

- پس از آخوند تونی سوال کرد که قبلاً مدرسه شما از طلاب خالی بود، اکنون مدرسه مملو
از طلبه گردیده؟! مرحوم تونی گفت: علت این امر مربوط می شود به آن روز که از شما
خواهش کردم که شما پیاده و من سواره بین مردم برویم مردم وقتی عظمت علم را
فهمیدند اشتیاق پیدا کردند فرزندان خود را به حوزه بفرستند
- سرانجام فاضل تونی بعدها به قصد زیارت عتبات عازم عراق شد اما در راه، هنگام عبور
از قزوین دوستش مولی خلیل قزوینی از او خواست که در آنجا بماند و او پذیرفت و مدتی
در آن شهر توقف کرد و سرانجام آیت الله تونی در کرمانشاه وفات کرد و همانجا دفن
شد.

قم ابتدای جاده قدیمی قم به کاشان(جمکران)، آرامگاه بقیع، مزار عارف گمنام شیخ
عبدالله نجفی بختیاری معروف به شیخ عبدالله پیاده

شرح حال

- شیخ عبدالله پیاده در خانواده ای ثروتمند چشم به جهان گشود پدرش اسدالله خان از
خان های بختیاری بود
- از کودکی آثار معنوی در او نمایان بود بنابراین در عنفوان جوانی اموال خود را وقف
حضرت سیدالشهدا نموده و از ریاست بر ایل و مردم دل کند راهی عتبات عالیات گردید

- شیخ عبدالله بیش از پنجاه مرتبه با پای پیاده به زیارت ائمه معصومین مشرف شد ، از نجف و کربلا پیاده به مشهد و قم می رفت و در راه امامزادگان را نیز زیارت می کرد به همین خاطر به شیخ عبدالله پیاده شهرت پیدا کرد
- در کربلا و نجف کارگری می کرد و مزدش را به فردی می داد تا وی را با مسایل و معارف دینی آشنا کند
- در عراق با ریاضت و عبادت به مقامات عالی معنوی دست یافت
- هر کس در باره امیر المومنین مداحی می کرد گاو ، گوسفند به او هدیه می داد با کمال فروتنی در جلسات روضه امام حسین شرکت می کرد و سمت سقایی را به خود اختصاص داده بود
- شیخ پیاده می فرمود: چه بسیار پیش می آمد در بیابان گرفتار می شدم و در حالی که گرسنه و تشنه بودم ناگهان متوجه می شدم که شخصی می فرمود: میل به چایی داری؟ چای گرم آماده داشت نان و کره تازه در اختیارم می گذاشت
- در بیابان عبور می کردم حیوانات درنده حلقه زده بودند و من از وسط آنها رد می شدم ، آنها هیچ کاری با من نداشتند
- از وی پرسیدند خدمت امام زمان می رسید یا نه ؟ گفت: خدمت حضرت برسم یا نرسم فایده ای به حال شما ندارد ، شما باید به فکر خودتان باشید
- شیخ عبدالله پیاده با اینکه سواد چندانی نداشت ، به مقامات بالای معنوی دست پیدا کرد نقل می کنند ، در مقابل طعنه فردی که وی را بیسواد خوانده بود ، گفت کسی که به حق الیقین برسد از کسانی که اهل سواد هستند ، بالاتر است و بیشتر و بهتر می فهمد

مدتی که در قم ساکن بود هر روز صبح قبل از اذان راهی حرم حضرت معصومه می شد و برف ، باران ، سرما و گرما مانع از این کار نمی شد

خودش فرمود: بیست و پنج بار امتحان یوسف وار دادم

روایت استاد انصاریان از دیدار با آیت الله العظمی سیستانی

حجت الاسلام و المسلمین حسین #انصاریان از دیدار خود با حضرت آیت الله سیستانی نقل می کند: خدمت آیت الله العظمی #سیستانی در نجف رفتم. دلم می خواست ببینم زندگی ایشان که پول شیعه برایش می آید، چگونه است؟

شیعیان هند، خواجه های هندی در آفریقای جنوبی که ثروتمندترین مردم کره زمین هستند، و بخشی از شیعیان پاکستان، هند، ایران و عراق، پول خمس خود را به ایشان می دهند.

اولین بار بود که ایشان را می دیدم. کوچه ای که منزل ایشان در آن بود، کوچه ای برای ۴۰۰ - ۵۰۰ سال پیش نجف بود. خانه ایشان هم چند پله داشت که از کوچه پایین تر می رفت!

خانه ای بود با چهار گلیم و فرش کهنه در اتاق. سران کشورها همان جا خدمت ایشان می آمدند و یک صندلی هم نبود که یک رئیس جمهور یا نخست وزیر بنشیند، همه باید روی گلیم پاره ها بنشینند.

ما هم روی گلیمی نشستیم. به ایشان عرض کردم: من هیچ نیاز مالی ندارم. سالی ۴۰ - ۵۰ میلیون تومان مقلدین شما به من می دهند.

گفتم: بنده هم اهل خمس دادن هستم. اول خیال ایشان را راحت کردم که هدیه ای به من ندهند. گفتم: من از شما یک درخواست دارم. فرمود: بگو، گفتم: درخواستم این است که اجازه دهید برای شما #روضه بخوانم، گفتند: دلم خیلی گرفته است. ده سال حرم امام علی! (علیه السلام) را ندیده ام، روضه بخوانید

من هم روضه را شروع کردم، ایشان چنان ضجّه می زد و گریه می کرد که جلوی لباس ایشان از گریه زیاد، خیس شد. بعد گفتند ۴۰ سال است در این خانه هستم؛ مثل چنین روزی برایم پیش نیامد.

بعد صحبت ما شد، نگاهی به من کردند و فرمودند: می دانی از تمام کره زمین برای من پول می آید. گفتم: می دانم. گفتند: به این امیرالمؤمنین یک ریال آن در خانه من نمی آید من از این پول یک دانه نان نمی خرم؛ چون در #قیامت، طاقت جوابش را ندارم. اما هزینه زندگی من و زن و بچه ام از نذورات مردم است.

آنان مشکلی دارند، می گویند: خدایا ۱۰۰ هزار تومان نذر می کنیم به ایشان بدهیم، مشکل ما حل بشود. نذرهایی که برای من می آورند از زندگی ماهیانه اضافه می آید.

لباس که هر چهار یا پنج سال یک بار می خرم. خوراک ما هم که خوراک معمولی است؛ به اندازه ای که در قیامت به من نگویند در دنیای تشیع کسانی بودند از این غذا نداشتند

من به اندازه ای که فقرا می خورند، می خورم

از تهران دستور آمده که فقط هفت نفر باید معمم باشند

آیت الله شیخ عبدالحسین غروی فرمودند: در آن روزهایی که ما تحت فشار حکومت پهلوی بودیم، روزی رئیس شهربانی وقت به مدرسه فیضیه آمد، طلبه ها دورش جمع شدند، گفت: از تهران دستور آمده که فقط هفت نفر باید معمم باشند

بنا شد که این جریان را به اطلاع حاج شیخ عبد الکریم برسانیم. ایشان در آن زمان مریض بودند و در باغی سکونت داشتند. بنده، آقای طالقانی، آقای دانش و یکی دیگر از رفقا را انتخاب کردند که جریان را به اطلاع حاج شیخ برسانیم، چون ایشان رئیس حوزه بودند. قبل از طلوع آفتاب به خیابان ارم آمدیم چون بعد از طلوع آفتاب امکان خروج از مدرسه نبود و به سختی خودمان را به حاج شیخ عبد الکریم رساندیم

خدمت ایشان عرض کردم: تابستان است و هوا گرم می شود، آیا اجازه می فرمائید که بعضی از رفقا به وطنشان بروند؟ ایشان فرمودند: نه، من اجازه نمی دهم، الان یگانه حوزه اسلامی اینجاست، می خواهید از اینجا هم پراکنده شوید؟! سپس مرحوم حاج شیخ فرمودند: من از اوضاع شما و اوضاع ایران کاملاً مطلعم؛ اما خدا می داند که کاری از دستم بر نمی آید ولی هنگام نماز شب که بیدار می شوم همه شما را دعا می کنم. الان سرپرست شما و ما، حضرت ولی عصر (عج) است، شما ارتباطتان را با ایشان محکمتر کنید و بدانید که دشمن شما می رود و شما خواهید ماند

ما به حوزه برگشتیم و به طلاب گفتیم: آقا اینطور فرمودند. والله این کلام معجزه آسا بود و سبب شد که ما با همه فشارهای پهلوی در قم ماندیم و بر مشکلات صبر کردیم تا اینکه روزی را دیدیم که پهلوی با کمال ذلت از قم رفت. 1.

باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایدش

بر جفای خار هجران صبر بلبل بایدش

1. با اقتباس و ویراست از کتاب مردان علم
در میدان عمل

بخشی از سخنان آیت الله سید محمد نقی شاهرخي خرم آبادی (ره) در مورد جلوگیری از
:صدور حکم تکفیر شیعیان در کشور بنگلادش

در مجمعی از علمای بزرگ از یکی از مفتیان متعصب کشور بنگلادش (مولانا عبیدالحق، خطیب وقت مسجد بیت المکرم داکا، مسجد ملی بنگلادش) دعوت گرفتند و تقاضا کردند شیعه را تکفیر کند. سفیر محترم جمهوری اسلامی بنگلادش در ایران به من زنگ زدند و گفتند هر چه زودتر بیایید و به داد شیعیان برسید. اگر این فتوا صادر شود همه را قلع و قمع می کنند. فوراً رفتم. اساتید حوزه هم لطف کردند مقالاتی دادند. آیت الله ناصر مکارم شیرازی، آیت الله سبحانی، آیت الله معرفت و تنی چند مقالاتی دادند. خود من مطالب جمع کردم. کتب و مدارکی بردم. قرآن چاپ جمهوری اسلامی فراوان به علماء اهل سنت هدیه

کردیم و گفتیم ببینید این قرآن ما و شما است. رفتم چون سابقه ی کسالتی در آنجا داشتم در ایران گفتم به ایشان (به مفتی) بگویید... من را میشناخت. که فلانی مریض است، شما از او عیادتی کنید. قبول کرد. گفت: به شرطی که هیچکس نباشد جزء خود او. آمد راجع به تحریف قرآن و عدم تحریف قرآن از دیدگاه تشیع و مسائل دیگر که باعث شده بود که شیعه را تکفیر کنند بحث کردیم. پرستش ائمه و غیره و ذلک. در ضمن بحث گاهی به من رو میکرد و میگفت: جداً شما این قرآن را قبول دارید؟ عرض کردم: بله. بعد دلایلی برای او ارائه دادم. اینها را با دقت گوش میکرد. آخر بحث دستی به قلب کشید. همچنین نیست که همه فرض کنید که کینه داشته باشند بدون اینکه آمادگی برای بحث داشته باشند. نه. دستی به سینه کشید و گفت الآن دیگر قلب من راحت شد. مطمئن شدم و من به شما قول می دهم که در آن جلسه ای که یک ماه دیگر بنا است برای گرفتن و صدور فتوا از من تشکیل شود، من شرکت نمیکنم و علیه شیعه هیچگاه سخنی نمی گویم و به عهدش هم وفا کرد.

مقام شفاعت حضرت معصومه (س) در قیامت

:مرحوم شیخ عباس قمی صاحب مفاتیح الجنان نقل میکند: ﴿

درعالم رؤیا مرحوم میرزای قمی اعلی الله مقام الشریف را دیدم و از ایشان سؤال کردم که آیا اهل قم را حضرت معصومه سلام الله علیها شفاعت خواهد کرد؟

:میرزای چون این سخن را شنید نگاه تنیدی به من کرد و فرمود ○

چه گفتی؟

من سؤال را تکرار کردم، ﷻ

باز با تندی به من فرمود: یا شیخ تو چرا چنین سؤالی می کنی؟ ○

شفاعت اهل قم با من است،

حضرت فاطمه معصومه سلام الله علیها تمام شیعیان جهان را شفاعت خواهد کرد ✓

مردان علم در میدان عمل

جلد 3، صفحه 36

اول قبر کلینی را بشکافید

:خاتم المحدثین مرحوم حاج شیخ عباس قمی "رضوان الله علیه" می نویسد □ 14

بعضی از حکام بغداد که از دشمنان آل رسول (علیهم السلام) بود، وقتی گنبد و بارگاه  با عظمت و جلالت کاظمین (علیهما السلام) را مشاهده و شدت علاقه و محبت جماعت را به آن بزرگوار دید خشمناک شده

تصمیم گرفت که ضریح قبر آن بزرگوار را #خراب_کند. گفت: اگر این طایفه □ ➡ شیعه راست می گویند که پیشوایان آنان امام و معصومند و بدنشان پوسیده نشده، قبر را ...خراب کنید

اگر راست بود و بدن آنها [صحيح و سالم] مانده، دوباره قبر را درست می کنیم و گر نه ❖ مردم را از اجتماع در اطراف این قبر جلوگیری می کنیم

بعضی گفتند: در کنار این قبرها، قبری است متعلق به یکی از #علماء_شیعه که معروف ❖ است و اسم او محمد بن یعقوب کلینی است که شیعه را به او اعتقاد زیادی است

اول قبر او را بکنید! اگر بدن او نپوسیده بود، بدانید که قبر این دو امام هم نپوسیده □ ➡ و دیگر احتیاجی به خراب کردن و تعمیر کردن ندارد

پس امر کرد قبر مرحوم کلینی را کردند و دیدند بدن آن عالم جلیل بدون تغییر، - #تازه_مانده مانند کسی که یک ساعت پیش دفن شده

پس حاکم امر کرد به تعظیم آن قبر و روی آن قبه عظیمی بنا کرد پس محل زیارت ❖ مومنین گردید

منبع: فوائد الرضویه، ص ۶۵۸ ۱۱

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

:آیه الله گرامی قمی

:آیه الله محسنی ملایری نقل کرد

من در درس حاج شیخ ابوالقاسم قمی بودم. پس از درس، سیدی از معاریف گفت: آقا! ما از درس شما بیش از استفاده ای که از بعضی بزرگان می کنیم بهره مند می شویم

با این که اسمی از کسی نبرد ولی به ذهن ها گذشت که منظور حاج شیخ عبدالکریم حائری است.

ناگهان قیافه آقا شیخ ابوالقاسم درهم رفت و سکوت مجلس را فراگرفت

پس از لحظاتی به او فرمودند: من صیغه استغفار می خوانم، شما هم بخوانید، آقایان هم بشنوند؛ شاید خدا از گناهی که امروز کردیم درگذرد

بعد سه مرتبه فرمود: آقای حاج شیخ، آقااست علماً و عملاً

معبری به آسمان ص 33

کاسه آب

مرحوم آیت الله حاج سید ابوالحسن رفیعی قزوینی نقل کردند: مرحوم پدرم در درس یکی از اساتید شرکت می کردند، ایشان می فرمود: من دیدم استاد دست خود را موقع

درس و غیره در کاسه آب سردی فرو می برد و آب آن کاسه را هم پس از مدتی عوض می کند

پدرم از دیدن این منظره تعجب می کند، روزی خصوصی از سبب این کار از استاد ❖ پرسش میکند. استاد در پاسخ می فرمایند: روزگاری مردم نزد من وجوهی برای نماز و روزه می آوردند، من آنها را به یکی از دوستان که به تصورم آدم خوبی بود، میدادم و او پول ها را از من می گرفت، اما در واقع نه نماز می خواند و نه روزه می گرفت

من از این موضوع هیچ اطلاع نداشتم، تا آنکه او مُرد، به تشییع جنازه او رفته و او را خود ❖ در قبر گذاشتم. موقعی که قصد داشتم بند کفن را باز کنم، ناگاه دیدم سطح بدن او پوشیده از پول های گداخته شده است. در این هنگام نوک انگشتان من با آن پول های گداخته اصابت کرد. از آن روز به بعد انگشتان من سوزش شدیدی پیدا کرده است که من ناچار برای رفع سوزش آن را در آب سرد فرو می برم و پس از مدتی آب سرد که گرم می شود، باید آب را عوض کنم.

شهیدایه الله شیخ مرتضی نجفی بروجردی

شهید حضرت آیت الله العظمی حاج شیخ مرتضی نجفی بروجردی سال ۱۳۴۸ قمری در ❖ خانه علم و تقوای حاج شیخ علی محمد نجفی بروجردی چشم به جهان گشود

پدر بزرگوارش از معاریف علماء و مراجع عالیقدر شیعه و از زهاد و مفاخر شهرستان ❖ بروجرد حضرت آیت الله العظمی حاج شیخ علی محمد نجفی بروجردی اعلی الله مقامه بود

او در کودکی شروع به کسب علم و دانش زیر نظر پدرش نمود و مقدمات و سطوح را ﴿﴾ نزد اساتید مشهور و معروف نجف اشرف ادامه داد.

از درس اساتید بزرگی همچون مرحوم آیت الله حاج شیخ حسین حلی و آیت الله العظمی حاج سید محسن حکیم استفاده کرد ولی بیشتر در خدمت استاد گرانقدرش، استاد الفقه و المجتهدین مرحوم آیت الله العظمی خوئی بود که پس از سال های متمادی بهره علمی از ایشان به درجه عالی اجتهاد نایل گردید.

او به دلیل ذکاوت علمیش مورد توجه خاص استادش قرار گرفته بود و نیز به دلیل ضبط ﴿﴾ دقیقی که از مطالب استادش داشت زبان زد فضلاء نجف شده بود.

ثمره ی تلاش های علمیش علاوه بر تدریس در حوزه نجف، تقریرات درس استادش ﴿﴾ آقای خوئی بود که در زمینه فقه و اصول در بیش از 40 جلد تالیف گردید، که در حال حاضر 16 جلد از آن به نام مستند العروة الوثقی چاپ شده است و به عنوان محور بحث های خارج فقه حوزه علمیه مورد استفاده قرار می گیرد.

در تابستان سال ۱۳۹۸ قمری به منظور زیارت مرقد مطهر امام رضا علیه السلام و ﴿﴾ همچنین سرکشی به دیار خود بروجرد و زیارت مرقد پدر به ایران سفر کرد و مورد استقبال کم نظیر مردم بروجرد قرار گرفت.

از طرف حوزه های علمیه قم، مشهد، تهران و بروجرد و اقشار مختلف مردم، تقاضای ﴿﴾ زیادی برای توقف ایشان در ایران گردید اما به منظور جلوگیری از تضعیف حوزه علمیه نجف این دعوت ها را نپذیرفت و دوباره به نجف برگشت.

سرانجام بعد از اقامه ی نماز صبح در صحن حرم مطهر امیر المومنین علیه السلام هنگام ﴿﴾ بازگشت، در نزدیکی منزلش از سوی مزدوران بعثی مورد حمله قرار گرفت و به ضرب گلوله به درجه رفیع شهادت رسید.

پیکر مطهرشان در وادی السلام کنار قبر حضرت هود و حضرت صالح علیهما السلام به خاک سپرده شد،

آیت الله شیخ محمد ابراهیم نجفی بروجردی

در سال 1342 قمری اولین فرزند را خداوند در نجف اشرف به خانه ی علم و زهد آیت الله العظمی حاج شیخ علی محمد نجفی عطا کرد. نامش را به یادبود جد فرهیخته اش محمد ابراهیم گذاشتند

او در سن شش سالگی به مکتب رفت و خواندن و نوشتن را آموخت. سپس مقدمات و سطوح را نزد پدرش و سایر اساتید حوزه علمیه نجف به پایان رساند.

علاوه بر محضر علمی پدر، از درس اساتیدی بزرگی همچون آیات عظام حاج شیخ حسین حلی، سید محسن حکیم و سید ابوالقاسم خویی بهره برد تا به درجه ی اجتهاد رسید. و خود از فضلا و مدرسین عالیقدر حوزه علمیه نجف گشت

در سال 1391 قمری به دلیل نامساعد بودن اوضاع عراق (به خاطر قدرت گرفتن حزب بعث و جریان پان عربیسم عراق)، به ایران مهاجرت نمود و ابتدا در تهران ساکن شد و بعدا در سال 1395 قمری اواخر عمر گرانقدر پدر، به امر او ساکن بروجرد شد

در بروجرد به جای پدرش در مسجد سلطانی (مسجد امام ره) اقامه ی نمازجماعت نمود ﴿ و خدمات علمی خودش را در مدرسه ی علمیه نوربخش (امام صادق علیه السلام) بروجرد ارائه کرد.

وی بعد از ارتحال حاج شیخ با تقاضای حوزه علمیه بروجرد و مردم شریف این دیار، در ﴿ بروجرد ماند و با تائیدات آیت الله العظمی خویی ریاست امور دینی بروجرد و علمی حوزه این شهر را عهده دار شد و در مدرسه ی نوربخش شروع به تدریس خارج از فقه و اصول نمود.

از آثار علمی ایشان می توان تقریر بیست سال درس خارج فقه و اصول آقای خویی را ﴿ در ابواب مختلف نامبرد که تاکنون به طبع نرسیده است و نیز تفسیر سوره نباء، که اخیراً در دست چاپ می باشد.

شهر بروجرد در تاریخ 25 شوال 1411 قمری مطابق با سال 1370 شمسی در سالروز ﴿ شهادت امام جعفر صادق علیه السلام یکپارچه عزادار آن امام همام و وداع با شاگرد مکتبش، شیخ محمد ابراهیم شد. پیکر مطهرش در بهشت شهدای این شهر برگی از اعتبار علمی و معنوی مردم بروجرد را به خود اختصاص داد.

چگونه تشرف یابیم

مرحوم شیخ محمد کوفی مکرر محضر امان زمان علیه السلام مشرف شده بود. ایشان نامه‌ای از طرف امام زمان علیه السلام برای مرحوم آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی رحمه الله آورده بود که متن نامه را در کتاب‌ها نوشته‌اند.

من مکرر خدمت حاج شیخ محمد کوفی رسیده بودم. در نجف با پدر من آشنا بود. قد کوتاهی داشت و ثمین بود و عصا زنان سراغ پدر من می‌آمد.

یک بار دیدم مرحوم حاج شیخ محمد بعد از نماز مغرب و عشا دارد عصازنان می‌آید. ✨
من هم مجرد و ساکن مدرسه بودم. ایشان آمد. من فوراً بلند شدم. فرش پهن کردم و
«ایشان نشست. پرسید: «آشیخ محمد! پدرت کجاست؟

.گفتم: ایران

غذا برایشان تهیه کردم و شام خوردند و خوابیدند. تابستان بود. صبح هم صبحانه میل فرمودند. بعد از مدتی حجره ما را آفتاب گرفت و ایشان بلند شدند رفتند آن طرف در سایه نشستند. من هم رفتم پهلوی ایشان

از صحبت‌های ایشان با پدرم می‌دانستم تشرف دارند و مکرر خدمت امام زمان علیه السلام از صحبت‌های ایشان با پدرم می‌دانستم تشرف دارند و مکرر خدمت امام زمان علیه السلام رسیده است. گفتم: «حاج آقا! عملی به من یاد بده تا من هم خدمت امام زمان علیه السلام برسم».

فرمود: «واجبات را به جا بیاور. محرمات را هم ترک بکن و مستحبات را به جا بیاور و
«مکروهات را هم ترک کن

.«گفتم: «آقا! این که کار حضرت فیل است

بنده آن موقع تقریباً شانزده، هفده سالم بود؛ لذا این طور سخن گفتم و ایشان تبسم کرد.
خدا رحمتشان بکند

بعد فرمودند: «آشیخ محمد! نماز شب بخوان، وَ مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَاماً مَحْمُوداً نماز شب بخوان. هرچه بخواهی، در آن هست. قبل از اذان صبح». «بلند شو با خدا راز و نیاز کن. هرچه بخواهی، خدا به تو می دهد.
این را ایشان می گفت (به نقل ایه الله ناصری)

آیت الله العظمی شیخ ابوالحسن ایازی

شرح حال

آیت زهد و تقوی ، صاحب کرامات عالیہ آیت الله شیخ ابوالحسن ایازی پس از طی مراحل ابتدایی تحصیل و فراگیری ادبیات نزد والد گرانقدرش حاج شیخ حیدر وارد حوزه علمیه کوهستان شد سپس به قم مهاجرت نمود پس از دوازده سال بنا به نظر و پیشنهاد استاد عارف خویش ، آیت الله کوهستانی وارد حوزه علمیه نجف اشرف شد و بمدت هفت سال از بزرگانی همچون آیات حکیم، خویی ، شاهرودی ، زنجانی و میرزا هاشم آملی بهره مند گردید

خیال آیت الله کوهستانی آسوده شد

بنا به دعوت آیت الله کوهستانی و تقاضای مردم مازندران در سال چهل و یک شمسی به
 وطن خود رستمکلا مراجعت نمود و مرحوم کوهستانی در استقبالشان فرمودند: خاطرم
 آسوده گردید و خوشوقتم که این مهم با جدیت و تلاش شما ادامه خواهد یافت

◆ شعبه قم و نجف

علامه ایازی فرمود: من تنها برای اقامه نماز جماعت به اینجا نیامده ام بلکه تمام انگیزه
 تحصیلم تدریس بوده است و دوست دارم در اینجا حوزه ای تحصیل بشود که شعبه ای از
 حوزه نجف اشرف یا قم باشد

فلذا با تاسیس حوزه علمیّه جعفریّه بمدت چهل سال با خون و جگر خوردن فراوان
 حدود چهار هزار طلبه تربیت کردند

با آنکه از استادان خود اجازه اجتهاد دریافت کرده بود ولی کسی از اجازه نامه ها اطلاعی
 نداشت و به همین خاطر مقام علمی ایشان از نزدیکان و شاگردانش مخفی مانده بود

◆ زهد عجیب

خانه ایی که در آن زندگی می کرد وقفی بوده و بیش از یک ونیم قرن از قدمت آن
 گذرد، فرش که بر روی آن می نشست در تابستان حصیر و در زمستان نمد بوده است می
 بطوریکه آیت الله جوادی آملی می فرمود: شاید بشود هفت سال مثل ایشان زندگی کرد اما
 هفتاد سال کار هر کسی نیست

به مهمان نوازی شهرت داشتند چه یک مهمان و چه بیشتر چه فقیر چه غنی شخصاً با
 آنان هم سفره می شد

◆ می فرمود:

من هر وقت نام ابوالحسن را در کتاب مطالعه می کنم و یا می شنوم اولین چیزی که در ذهنم تداعی می شود قربت و مظلومیت آقا امیر المؤمنین علی است باید بر مظلومیت ولایت، به جای اشک، خون گریست

در کلام دیگران ❖

آیت الله العظمی میرزا هاشم آملی اگرچه ابوالحسن ایازی از شاگردان حلقه درس من ❖ بود اما در عرصه اخلاق استاد من بودند

آیت الله العظمی بروجردی: آقا ابوالحسن ایازی از نخبه ترین طلبه ای است که در جمع ماست ❖

:آیت الله العظمی فاضل لنکرانی ❖

اگر آیت ا... ایازی در قم می ماندند امروز یکی از مراجع عظام بودند

آیت الله حسن زاده: سالها بطول می انجامد تا شاید مثل آقای کوهستانی و آقای ایازی ❖ بوجود آید.

آقا سید جمال گلپایگانی

عهدی که آقا سید جمال گلپایگانی با باب الحوائج امام موسی کاظم علیه السلام بست چه بود؟

:آقا سید جمال می فرمود ❖

چند نفر از شاگردان ما دچار خطا و اشتباه شدند چون ظرفیت سلوک را نداشتند ما به هر گونه بود آنها را روانه ایران نمودیم

از جمله آقا میرزا مهدی اصفهانی بود که مدّتی با اصرار از ما دستور می گرفت و از جمله دستورها این بود که نوافل خود را به نحو نماز جعفر طیار بخواند

او در وقتی چنین حالی پیدا کرد که به هر جا نگاه می کرد سیّد جمال می دید ما هر چه ❖ خواستیم به او بفهمانیم که این معنای حقیقت وجود نیست بلکه ظهوری است در یکی از مَجالیِ امکانیّه و چیز مهمّی نیست نشد و این رویت را دلیل بر آن می گرفت که در عالم وجود حجت خدا، سیّد جمال است

پس از خارج شدن از این حال، برای او شکّ و تردید پیدا شد که آیا این سیر و سلوک ❖ حقّ است و یا باطل؟ و روزی که در وادی السّلام نجف رفته بوده است در مکاشفه‌ای می بیند که حضرت بقیّه الله ارواحنا فداه کاغذی به او دادند و در پشت آن کاغذ به خطّ سبز نوشته است: أَنَا الْحُجَّةُ ابْنُ الْحَسَنِ

خودش این مکاشفه را تعبیر به بطلان سیر و سلوک خود نموده؛ و از آنجا از عرفان و ❖ پیمودن راه خدا زده می شود

آقا سیّد جمال می فرمودند: ما اسباب حرکت او را به ایران فراهم کردیم زیرا در دماغ او خشکی پیدا شده بود و هوای گرم نجف با ریاضت‌هایی که انجام داده بود برای او خطرناک بود.

و از جمله یک نفر سیّد قزوینی که با ما رفت و آمد داشت حالی پیدا کرده بود که ما را ❖ !ولیّ مطلق حقّ می دید و می آمد در منزل و صدا می زد: السّلام علیک یا ولیّ الله

هرچه ما خواستیم او را متوجّه حقیقت امر کنیم نشد، هرچه فرزندان به او گفتند: این کار را نکن مؤثر نیفتاد ، حتّی آقا سیّد احمد (فرزند سوّم ایشان) بدون اذن من آن مسکین را زد و حتّی من به او گفتم: من غلط می کنم حجت مطلق خدا بوده باشم من می خوابم و تو بیا و پا روی صورت من بگذار! او قبول نکرد

- ❖ گفته بود: این حرف‌ها خود نیز دلیل بر حُجَّت بودن ایشان است بالأخره ما ناچار شدیم وجهی تهیّه نموده و به ایشان دادیم و او را روانه ایران کردیم
- ❖ مرحوم آقا سید جمال می‌فرمود: به واسطه این قضایائی که رخ داد من با حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام عهد کردم که به عنوان استاد دستوری ندهم و از کسی دستگیری نکنم.

(کتاب مطلع الانوار)

- آقا سید جمال الدین گلپایگانی هر روز مسافت بین فاصله ده کیلومتری سعید آباد تا گلپایگان پیاده طی می نمود و در حالیکه شانزده سال بیشتر نداشت عازم اصفهان شد و از محضر آخوندکاشی و میرزا جهانگیر خان قشقایی بهره ها برد
- ❖ با آیت الله العظمی بروجردی هم مباحثه بود بطوریکه بعدها وقتی نامه ای از نجف به قم می نوشت آقای بروجردی به احترام صاحب نامه از جای بر می خواست و آن را می بوسید و بر روی دیدگان خویش می نهاد
- ❖ سپس به نجف رفت دو دوره خارج اصول را پیش آخوند خراسانی گذراند در درس حاج آقا رضا همدانی، سید محمد کاظم یزدی و ... حاضر شد
- مدتی هم در سامرا، در درس میرزا محمد تقی شیرازی شرکت نمود ❖
- ❖ آیت الله العظمی سید جمال الدین گلپایگانی در درس محمد حسین غروی نائینی شرکت کرد برخی او را مشاور علمی نائینی دانسته‌اند و معتقدند نائینی از وجود او استفاده می کرد وی حدود سی سال در درس میرزای نائینی شرکت نمود
- ❖ با سید مرتضی کشمیری و سید احمد کربلایی مرتبط بود و از نظر اخلاقی و عرفانی از آنان استفاده کرد

مکاشفات و دیدن صورت باطنی مردم (در اصفهان و نجف) و تشرفات و کرامات ❖
بسیاری از وی نقل شده و با اینکه استاد عرفان بودند بروز نمی دادند و به مرجعیت شیعه پرداختند

❖ ... کسی که عرفان ندارد

خطاب به علامه طهرانی فرمود: آقا سید محمد حسین! کسی که عرفان ندارد، نه دنیا ❖
دارد و نه آخرت! مرا که می بینی با این گرفتاری ها خوشم و هیچ احساس ناراحتی و شکوه
ابداً و ابداً ندارم

❖ او اعلم نجفی هاست

از آیت الله العظمی بروجردی پرسیده بودند: اعلم نجفیون کیست که موقوفه ای را به ❖
وسیله او به طلاب برسانیم؟ آیت الله بروجردی در پاسخ نوشته بودند: آیت الله حاج آقا
جمال الدین گلپایگانی است

سید حیدر آملی

سید حیدر بن علی بن حیدر معروف به سید حیدر آملی عارف و مفسر شیعه دوازده امامی
از نوادگان علویان مازندران است که نسبش به امام سجاد می رسد

در اوان جوانی سفرهای علمی متعددی انجام داد و از آمل به استرabad و سپس به ❖
خراسان و اصفهان که مهمترین حوزه علمی آن عصر بود رفت
امیران خاندان باوندیان برای وی منزلت ویژه ای قائل بودند و بر پایه این موقعیت او از ❖
مواهب زندگی و موقعیت اجتماعی در حد عالی برخوردار بود

- وی بعد سی سال با ترک خانواده و اموال و موقعیت اجتماعی و سیاسی و با پوشیدن خرقة ای ژنده به قصد زیارت اماکن مقدسه ، آمل را ترک کرد
- مدّتی در شهرهای نجف و کربلا و بغداد و حلّه علاوه بر ریاضت های سخت از محضر اساتید بزرگی چون نصیرالدین کاشانی و فخر المحققین محمد بن حسن حلّی فرزند علامّه حلّی بهره فراوان گرفت و از فخر المحققین اجازه روایت یافت

سید حیدر آملی ❖

- درب هایی از عالم غیب برایم گشوده شد که قابل گفتن و شمارش نمی باشد
- در حقیقت معرفتی وجود ندارد که از امامان سرچشمه نگرفته باشد؛ سری وجود ندارد که آنان، کان آن سر نبوده باشند. امامان رؤسای شریعت ، اهل طریقت، و اقطاب اساطین حقیقت اند آنان خلفای خدا بر روی زمین و آسمان و مظاهر کبریا و جلال او در ملک و ملکوت اند

!هر که شیعه نیست صوفی نیست هر که صوفی نیست شیعه نیست

در کلام بزرگان ❖

- صاحب ریاض العلماء : فاضل عالم جلیل مفسر فقیه محدث و از بزرگان علمای امامیه است و از تالیفات او تفسیری موسوم به محیط الاعظم می باشد
- پروفسور هانری کربن: او یکی از ارکان فلسفه و معنویت مذهب تشیع دوازده امامی است

برخی از بزرگان: بدون آشنایی با آثار میرحیدر درک درست اندیشه های شیعه امکان ندارد

آثار

علامه سید حیدر آملی پیش از نگارش مهم ترین اثرش (جامع الاسرار و منبع الانوار) ❖ تالیفات دیگری همانند منتخب التاویل ، رساله الارکاب ، رساله الامامه ، رساله الوجود و تلخیص آن (نقد النقود فی معرفه الوجود) و چند رساله دیگر به زبان فارسی غیره به نگارش در آورد

فقیه گمنام آیت الله العظمی میرزا کاظم تبریزی

میرزا کاظم تبریزی برای بورس تحصیلی در اروپا انتخاب شد اما راه خود را در حوزه می دید بعد از تحصیل در تبریز و زنجان بمدت دو سال فلسفه را میرزا محمدعلی شاه آبادی و میرزا مهدی آشتیانی فرا گرفت

سپس به اتفاق علامه محمدتقی جعفری راهی نجف اشرف شد در هیچ علمی وارد نشد ❖ الا اینکه مجتهد گردید

او جامعیت همه علوم بود ❖

وقتی وارد بیت آیت الله العظمی خوئی شد ایشان فرمود: هر کس می خواهد شخص فقیه ❖ ، اصولی ، کلامی ، فلسفی ... را ببیند به این مرد نگاه کند

در هر دو درس خصوصی و عمومی میرزا علی آقای قاضی شرکت می کرد ❖

بعد از سی سال تحصیل در نجف بقم آمد ❖

آیت الله العظمی گلپایگانی: مردی با کوهی از علم از نجف آمده خدا کند طلاب قدر ایشان را بدانند

❖ دوری از شهرت

چنان شهرت گریز بود که حتی بسیاری از فضلاء حوزه با این مرد آشنا نبودند آنچه ❖
بیش از همه پوشید ماند مقامات معنوی وی است

یکبار نعلین زرد برایش آوردند پرسید اینجا چه کسانی این نعلین را می پوشند گفتند ❖
مراجع ، سپس از استفاده آن منصرف شد

❖ !مظلوم بودی

آیت الله العظمی میرزا جواد تبریزی بر سر قبر آیت الله میرزا کاظم تبریزی با چشم ❖
گریان : ای میرزا کاظم در دنیا مظلوم بودی اما الان در بهترین جا به سر می بری

ایه الله شیخ محمدجواد انصاری همدانی

در ملاقاتی دو ساعته که ایه الله شیخ محمدجواد انصاری همدانی

با دوست عزیزش حضرت آیت الله میلانی داشتند در این جلسه آن مرجع عالیقدر از آقا
کسب تکلیف می نماید و از آقای انصاری درخواست دستورالعملی می کند، مرحوم انصاری
که خیلی در مقابل آیت الله میلانی تأدب می نمود، می فرماید: آقا شما باید ما را ارشاد کنید

تا اینکه این عالم بزرگ از راه خضوع و افتادگی می فرماید: آقا شما را به جدم این
تعارفات را کنار بگذارید من نیازمندم

مرحوم انصاری با ملاطفت می‌فرماید: جنابعالی نیازی به ریاضت و عبادات سنگین ندارید ❖ فقط سعی کنید وجوهات شرعیه ای که به دست مبارکتان می‌رسد به اهلش برسانید در این جا، آن عالم بزرگ منقلب گردید و محکم به پشت دست خود زد و فرمود: وقتی از اولیاء خدا سئوالی می‌کنی، به ریشه می‌زنند

. مقدس اردبیلی

احمد بن محمد اردبیلی مشهور به مقدس اردبیلی از مادری سیده و از پدری روحانی در روستایی به نام (نیار) از توابع شهر اردبیل دیده به جهان گشود و در دامن خانواده ی پاک و متدین پرورش یافت

تاریخ دقیق ولادت او و علوم نیست ولی در تاریخ 993ه.ق دیده از جهان فرو بست و در جوار امیر المومنین(ع) به خاک سپرده شد

علامه مجلسی می‌نویسد: «محقق اردبیلی در قداست نفس و تقوا و زهد و فضل به مقام نهایی رسید و در میان عالمان متقدم و متاخر شخصیت بزرگی چون او را سراغ ندارم ...» .کتب او دارای بالاترین مراتب دقت نظر و تحقیق است

:درباره ازدواج پدر مقدس نقل کرده اند که

ازدواج والدین مقدس اردبیلی

شخصی کنار جوی آبی نشسته بود ، دید سیبی بر روی آب می آید دست برد و سیب را برداشت و خورد . بعد از خوردن سیب به فکر افتاد که این سیبی که خوردم از کجا بود ؟ از کدام باغ بود ؟ رفت تا به باغی که سیب از آن باغ بود ، رسید . وقتی صاحب باغ را پیدا کرد از او سئوال کرد : من سیبی از روی آب برداشتم و خوردم و بعد فهمیدم که سیب از باغ شما بوده است . نزد شما آمده ام که مرا حلال کنید یا آنکه قیمتش را بپردازم . صاحب باغ در جواب گفت : این باغ فقط از من نیست ، ما چهار برادریم و من سهم خودم را به شما

بخشیدم . گفت : بسیار خوب ، آن سه برادر کجا هستند ، جواب داد : دو تا دیگر از برادرانم در ایران هستند و یکی در خارج از ایران

نزد آن دو برادر رفت و حلالیت طلبید و سپس بار سفر بست و به خارج از ایران رفت (گویا برادر دیگر در شوروی بوده است) و خود را به در خانه ی آن برادر رسانید و قصه را بیان کرد . آن برادر چهارم تعجب کرد که این فرد کیست که برای یک چهارم سبب این همه راه را طی کرده و به اینجا آمده تا حلالیت بطلبد . گفت : من سهم خودم را به شما بخشیدم ولی به یک شرط . و آن شرط این است : دختری دارم از چشم ، کور و از زبان ، لال و از گوش ، کر است اگر قبول کنی با او ازدواج کنی حلالیت می کنم و الا نه

جوان قدری تامل کرد و پذیرفت

وقتی مراسم عقد تمام شد و داخل حجله رفتند ، عروس را حوریه ای از حوران بهشتی دید . از حجله بیرون آمد و به پدر دختر گفت : شما گفتید دخترتان کور و کر و لال است . گفت : آری ، من دروغ نگفتم ، گفتم : کور است چون تا به حال چشمش به نامحرم نیفتاده ، و اینکه گفتم : کر است ، گوش او صدای نامحرم و صدای ساز و آواز و غنا نشنیده ، و گفتم : لال است ، زبانش به دروغ و غیبت و ناسزا و تکلم با نامحرم باز نشده است . مدتها از درگاه حضرت حق درخواست می کردم که خدایا داماد خوبی که هم کفو این دختر باشد به من مرحمت کن . خدا دعای مرا مستجاب کرد و دامادی متقی چون تو که این همه مسافت راه را پیمودی ، برای این که یک چهارم سببی را که خوردی حلال باشد نصیبم کرد از این ازدواج خداوند فرزندی صالح و بی نظیر ، عالمی ربانی افقه الفقهاء زمان شیخ احمد مقدس اردبیلی را عنایت فرمود

بجای اب، طلا بالا امد

در حالات مقدس اردبیلی رحمه الله علیه نقل کرده اند که مقدس اردبیلی یک شب سحر بلند شد دلو را داخل چاه می اندازد و بالا می کشد می بیند پر از طلا است

خداوند می خواست او را امتحان بکند. مقدس طلاها را داخل چاه برمی گرداند و رو به آسمان می کند که خدایا احمد از تو آب می خواهد نه طلا. من آب می خواهم که وضو بگیرم و با تو راز و نیاز بکنم

دوباره سطل را بالا می کشد می بیند طلاست. می گوید خدایا من طلا نمی خواهم، من آب می خواهم. بار چهارم آب در می آید وضو می گیرد و برای مناجات می رود. برای او طلا قیمت نداشت

...

شرطی برای هم حجره شدن با یک طلبه (داستانی از مقدس اردبیلی)

مرحوم مقدس اردبیلی در حجره ای تنها زندگی می کرد. یکی از طلاب مدرسه مایل شد که با مقدس هم حجره باشد و در این باره با شیخ حرف زد شیخ قبول نکرد او زیاد اصرار و التماس نمود شیخ فرمود قبول می کنم با این شرط که هر چه از حال من اطلاع پیدا کنی به کسی نگوئی.

آن مرد قبول کرد مدتی باهم بودند تا آن که زمانی رسید که هر دو مبتلا به تنگی معاش شدند به حدی که قوت لایموت هم نداشتند و به کسی هم اظهار نمی کردند، تا آنکه آثار ضعف و ناتوانی از چهره آن مرد نمودار شد در آن حال کسی از کنار آن مرد عبور می کرد حال او را دید و علت ضعف و بی حالی او را پرسید، او چیزی نگفت ولی عابر زیاد اصرار ورزید و التماس نمود که علت را بگوید. آن مرد قضیه را فاش کرد که ما دو نفر طلبه علم دین مدت زیادی است غذا نخورده ایم. آن شخص تا مطلع شد رفت غذائی تهیه کرده با مقداری وجه به آن طلبه داد و گفت نصف این غذا و پول مال تو و نصف دیگر را به رفیقت

بده. وقتی که مقدس وارد حجره شد و آنها را دید سوال کرد که از کجا رسیده، آن طلبه حکایت را نقل کرد مقدس فرمود دیگر هنگام جدائی ما شد پس آن غذا را خوردند، اتفاقاً همان شب مقدس محتلم شد پس زود بلند شد رفت به حمام که به نماز شب برسد. در حمام بسته بود حمامی در را قبل از وقت باز نکرد مقدس به اجرت حمام افزود باز قبول نکرد آن قدر افزود که رسید به آن مقداری که از آن وجه سهمش شده بود حمامی در را باز کرد تمامی آن وجه را داده غسل کرد نماز شب را بجا آورد. آری آنچه مقامات عالیہ بدست آورد از برکت این گونه عبادتها و مجاهدتها و ریاضتها بوده است.

نامه مقدس به شاه عباس

گویند شاه عباس اصرار داشت که به اصفهان بیاید، حاضر نشد. شاه عباس خیلی مایل بود که مقدس اردبیلی خدمتی به او ارجاع کند تا اینکه اتفاق افتاد که شخصی به علت تقصیری از ایران فرار کرد و در نجف از مقدس اردبیلی خواست که نزد شاه عباس شفاعت کند. مقدس نامه‌ای به شاه عباس نوشت به این مضمون: «بانی ملک عاریت عباس بداند: اگرچه این مرد اول ظالم بود، اکنون مظلوم می‌نماید. چنانچه از تقصیر او بگذری «شاید» که حق».

«سبحانه از «پاره‌ای» تقصیرات تو بگذرد. بنده شاه ولایت، احمد اردبیلی

شاه عباس نوشت: «به عرض می‌رساند: عباس خدماتی که فرموده بودید به جان منت داشته، به تقدیم رسانید. امید که این محب را از دعای خیر فراموش نفرمایید. کلب آستان

«علی، عباس

دیگر بر الاغ سوار نمی شود

از کسانی که در ترک معاصی موفق بوده اند مقدس اردبیلی است. در حالاتش نوشته اند: روزی الاغی را کرایه می کند که به نجف مراجعت کند، فردی نامه ای به او می دهد که به

نجف برساند، وقتی نامه را می گیرد دیگر بر الاغ سوار نمی شود وقتی از او می پرسند می گوید؛ صاحب الاغ به من اجازه حمل این نامه را نداده است

شستن لباس زائرین

زائری در نجف، در کوچه ای به مرحوم حضرت آیت الله العظمی مقدس اردبیلی(ره) برخورد کرد، در حالی که مرحوم علامه مقدس اردبیلی(ره) لباس بسیار کهنه ای در تن داشت و شبیه اشخاص مستضعف می نمود

آن زائر گفت:ای پیرمرد!حاضری لباس مرا بشویی و در عوض،به تو مزد بدهم؟ ایشان قبول کردند و لباس های او را گرفتند و به منزل بردند و شستند و خشک کردند و آوردند و تحویل دادند

وقتی آن شخص خواستند مزد ایشان را بدهد،یکی از دوستان مرحوم علامه رسید و هنگامی که متوجه قضیه شد ،به آن شخص گفت:می دانی این مرد کیست؟

ایشان علامه مقدس اردبیلی(رضوان الله علیه) است

آن شخص به دست و پای مرحوم علامه مقدس اردبیلی(ره) افتاد و عذرخواهی نمود

ایشان هم در جواب فرمودند

این کمترین کاری بود که من در حق برادر ایمانی خودم کرده ام و خوشحال می شوم اگر بتوانم به برادر دینی خود کمک کنم

دیدار با امام زمان علیه السلام

یکی از شاگردان و نزدیکان مقدس اردبیلی که فردی دانشمند و پارسا بود (میر فیض الله) می گوید:

من در مدرسه‌ای که حجره‌های آن در صحن مطهر امیرالمومنین علی علیه‌السلام قرار داشت، سکونت کرده به فرا گرفتن علم اشتغال داشتیم.

در یکی از شب‌های تاریک پس از آنکه از مطالعه فارغ شدم از حجره بیرون آمدم و به اطراف نگاه می‌کردم که ناگهان دیدم مردی با سرعت به طرف قبه مبارک می‌رود. با خود گفتم شاید این مرد دزدی است که می‌خواهد به حرم دستبرد بزند و قندیل‌های حرم مطهر را به یغما ببرد! به ناچار -طوری که او متوجه نشود- تعقیبش کردم، دیدم به طرف در حرم مبارک رفت و اندکی توقف کرد. بلافاصله قفل در گشوده شد و بر زمین افتاد و در باز شد. او وارد گردید و بعد در دوم و سوم نیز به همان صورت باز شد.

دیدم آن مرد به کنار مرقد مطهر مشرف شده، سلام عرض کرد و از جانب قبر مطهر پاسخ داده شد. متوجه شدم با امام علیه‌السلام درباره یکی از مسائل علمی گفتگو می‌کند. سپس از حرم خارج و به جانب مسجد کوفه رهسپار شد.

من هم پشت سر او به طوری که متوجه من نبود حرکت کردم (تا از اسرار او سر در آورم) وقتی به مسجد رسید به محراب مسجد نزدیک شد و باز شنیدم که با بزرگی درباره همان مساله علمی گفتگو می‌کند. پس از آنکه پاسخ خود را شنید از آنجا بیرون آمد. من هم در تعقیب او حرکت کردم. وقتی به دروازه شهر رسید، هوا روشن شده بود. پیش از آنکه از دروازه خارج شود با صدای بلند او را مورد خطاب قرار داده، گفتم: ای آقای ما، من از آغاز تا انجام کار همراه شما بودم، اینک بفرمایید آن دو بزرگ که با آنها درباره مسائل علمی صحبت می‌کردید چه کسانی بودند؟

مقدس وقتی این درخواست را شنید، پس از آنکه تعهدات لازم را گرفت که تا موقع حیاتش به کسی اطلاع ندهم، فرمود: ای فرزند من! بسیاری از اوقات مسائل مختلفی برای من گنگ و مبهم می‌ماند، پس در هنگام شب به مرقد مطهر امیرالمومنین علیه‌السلام می‌روم و مساله را برای حضرت مطرح و جوابش را دریافت می‌کنم. امشب نیز بر طبق

معمول به حضور انور شرفیاب شدم و حضرت مرا به صاحب الزمان علیه السلام حواله کرد و فرمود: فرزندم مهدی (عج) در مسجد کوفه است، به حضورش برس و پاسخ مسائل خود را از آن حضرت استدعا کن آن مردی که در مسجد کوفه دیدی حضرت مهدی (عج) بود.

شیخ بهائی

یکی از این شخصیت های ممتاز و بارز در مکتب تشیع، شیخ بهایی است. محمد بن حسین بن عبد الصمد حارثی، معروف به «بهاء الدین» و «شیخ بهایی» از علمای بزرگ و ذوالفنون اسلام و شیعه در سال 953 هجری قمری (ظاهرا 17 ذیحجه) در شهر بعلبک لبنان و به گفته برخی دیگر، در روستای جبع به دنیا آمد.

هجرت شیخ بهایی ی به ایران:

شیخ بهایی در دوران کودکی همراه پدر بزرگوار خود، که از علمای مبرّز جهان تشیع بود و نزد سلاطین نیز از موقعیت ممتازی برخوردار بود، به ایران سفر کرد. مقداری از تحصیلات خود را در وطن فرا گرفته بود که به اصفهان وارد شد و در آنجا نیز با جدیت تمام به تحصیل علوم مختلف پرداخت. شیخ بهایی در مدت کوتاهی مقبولیت عام یافت و از سوی شاه عباس صفوی، نهایت احترام برای او رعایت می شد. شیخ بهایی پس از شیخ علی فشار، منصب شیخ الاسلامی دولت صفویه را عهده دار شد و از امکانات این دولت شیعی نهایت استفاده را برای ترویج تشیع نمود.

جامعیت علمی، اجتماعی و سیاسی شیخ بهایی:

یکی از خصایص شیخ بهایی جامعیتش در علوم و فنون مختلف است. بسیار جامع بود و آثارش نیز گویای این مطلب است. در علوم اصول، فقه، منطق، کلام، فلسفه، حدیث، رجال، هیئت، ریاضیات، عرفان، شعر و ادبیات و علوم غریبه تبحر داشت. کتاب‌های متعدد و رساله‌های گوناگونی از شیخ بهایی در سیاست، حدیث، ریاضی، اخلاق، نجوم، عرفان، فقه، مهندسی و هنر و فیزیک بر جای مانده است. به پاس خدمات وی به علم ستاره‌شناسی، یونسکو سال 2009 را به نام او سال «نجوم و شیخ بهایی» نامگذاری کرد. در عرصه اجتماعی، شیخ بهایی منصب شیخ الاسلامی دولت صفویه را عهده‌دار شد و از امکانات این دولت شیعی نهایت استفاده را برای ترویج تشیع به کار برد.

نقش شیخ بهایی در اشاعه تشیع:

شیخ بهالدین به واسطه علم و جایگاه فقهی، در دربار صفویان جایگاه ویژه‌ای داشت و همواره مورد توجه ویژه‌ی بزرگان حکومت بود از این رو، فرصت را مغتنم شمرد و به تثبیت و اشاعه‌ی تشیع و همچنین تبلیغ فرهنگ اسلامی پرداخت و در این مسیر از تاثیرگذارترین افراد به شمار می‌آید به همین خاطر لقب "شیخ الاسلام" را به وی داده‌اند.

البته برخی این قرابت با درباریان صفوی را تحریف نموده و سعی بر تخریب شخصیت اخلاقی شیخ داشته‌اند. درحالی که وی همواره برآن بود تا از طُرُق مختلف به ترویج و تثبیت تشیع بپردازد. در این راستا حائز اهمیت است که بگوییم حضرت امام خمینی (رحمه‌الله) در برخی از آثار خود از جمله "شرح حدیث جنود عقل و جهل" و "چهل حدیث" در بخش‌هایی به آرای شیخ بهایی استناد کرده و در سخنرانی‌های تاریخی خود از روند مسالمت آمیز شیخ بهاءالدین با سلاطین صفوی در جهت رواج تشیع دفاع کرده است.

بنیانگذار کبیر انقلاب درباره شیخ بهایی می فرمایند : "یک طایفه از علما ، اینها گذشت کرده اند از یک مقاماتی و متصل شده اند به یک سلاطینی با اینکه می دیدند که مردم مخالفند لکن برای ترویج دیانت و ترویج تشیع اسلامی و ترویج مذهب حق ، متصل شده اند به سلاطین و این سلاطین را وادار به ترویج مذهب تشیع کرده اند.

اینها آخوند درباری نبودند. این اشتباهی است که بعضی نویسندگان ما می کنند. نباید فردی تا به گوشش مثلا اسم مجلسی (رضوان الله علیه) یا شیخ بهایی (رضوان الله علیه) رسید بگوید، اینها روابط داشتند و می رفتند سراغ سلطان و همراهی شان می کردند و یا خیال می کنند که اینها مانده بودند برای جاه و عزت و احتیاج داشتند به اینکه شاه سلطان حسین و شاه عباس به آنها عنایتی بکنند! این حرف ها نبوده. آنها گذشت کردند ؛ یک مجاهده نفسانی کرده اند برای اینکه این مذهب را به وسیله آنها، به دست آنها [ترویج کنند] ... در زمان ائمه هم بودند.

خدمات شیخ بهایی:

در عرف مردم ایران، شیخ بهائی به مهارت در ریاضی و معماری و مهندسی معروف بوده و هنوز هم به همین صفت معروف است، چنانکه معماری مسجد امام اصفهان و مهندسی حصار نجف را به او نسبت می دهند. و نیز شاخصی برای تعیین اوقات شبانه روز از روی سایه آفتاب یا به اصطلاح فنی، ساعت آفتاب یا صفحه آفتابی و یا ساعت ظلی در مغرب مسجد امام در اصفهان هست که می گویند وی ساخته است.

در احاطه وی در مهندسی مساحی تردید نیست و بهترین نمونه که هنوز در میان است، نخست تقسیم آب زاینده رود به محلات اصفهان و قرای مجاور رودخانه است که معروف است هیئتی در آن زمان از جانب ش -ه عباس به ریاست شیخ بهائی مأمور شده و ترتیب

بسیار دقیق و درستی با منتهای عدالت و دقت علمی در باب حق آب هر ده و آبادی و محله و بردن آب و ساختن مادیها داده اند که هنوز به همان ترتیب معمول است و اصل طومار آن در اصفهان هست .

دیگر از کارهای علمی که به بهائی نسبت می دهند طرح ریزی کاریز نجف آباد اصفهان است که به نام قنات زرین کمر، یکی از بزرگترین کاریزهای ایران است و از مظهر قنات تا انتهای آبخور آن ۹ فرسنگ است و به ۱۱ جوی بسیار بزرگ تقسیم می شود و طرح ریزی این کاریز را نیز از مرحوم بهائی می دانند.

تعیین سمت قبله مسجد امام به مقیاس چهل درجه انحراف غربی از نقطه جنوب و خاتمه دادن به یک سلسله اختلاف نظر بود که مفتیان ابتدای عهد صفوی راجع به تشخیص قبله عراقین در مدت یک قرن و نیم اختلاف داشته اند. یکی دیگر از کارهای شگفت که به بهائی نسبت می دهند، ساختمان گلخن گرمابه ای که هنوز در اصفهان مانده و به حمام شیخ بهائی یا حمام شیخ معروف است و آن حمام در میان مسجد جامع و هارونیه در بازار کهنه نزدیک بقعه معروف به درب امام واقع است و مردم اصفهان از دیر باز همواره عقیده داشته اند که گلخن آن گرمابه را بهائی چنان ساخته که با شمعی گرم می شد و در زیر پاتیل گلخن فضای تهی تعبیه کرده و شمعی افروخته در میان آن گذاشته و آن فضا را بسته بود و شمع تا مدتهای مدید همچنان می سوخت و آب حمام بدان وسیله گرم می شد و خود گفته بود که اگر روزی آن فضا را بشکافند، شمع خاموش خواهد شد و گلخن از کار می افتد و چون پس از مدتی به تعمیر گرمابه پرداختند و آن محوطه را شکافتند، فوراً شمع خاموش شد و دیگر از آن پس نتوانستند بسازند. همچنین طراحی منارجنبان اصفهان که هم اکنون نیز پا برجاست به او نسبت داده می شود.^{۷۷}

⁷⁷ <http://www.farhangnews.ir/content/258437>

علامه مجلسی

علامه محمدباقر مجلسی از دانشمندان و عالمان به نام عصر صفوی است که در سال 1037 ق در اصفهان به دنیا آمد. وی درس و بحث را از چهارسالگی نزد پدر عالم خود، علامه محمدتقی مجلسی آغاز کرد و بر اثر نبوغ و استعداد خارق العاده، در چهارده سالگی از ملاصدرا اجازه ی روایت گرفت. علامه شوشتری، میرزای جزایری، شیخ حرّ عاملی و ملامحسن فیض کاشانی از جمله اساتید ایشان بودند. وی در اندک زمانی بر صرف، نحو، معانی، بیان، لغت، ریاضی، تاریخ، فلسفه، حدیث، رجال، درایه، اصول، فقه و کلام احاطه‌ی کامل پیدا کرد و سرآمد همگان گردید. علامه مجلسی پس از رحلت پدر بزرگوار خود به تدریس پرداخت و تالیفات متعددی را به انجام رساند. جمع آوری احادیث و روایات اهل بیت(ع)، علامه مجلسی را به فکر تالیف کتاب گرانسنگ "بحارالانوار" انداخت و آن را در یکصد و ده جلد، تدوین کرد. نوشتار پیش روی، به مناسبت سالروز رحلت این عالم دانشمند مکتب تشیع، نگاهی به اثر گرانسنگ وی یعنی بحارالانوار انداخته است.

بحارالانوار در یک نگاه:

بحارالانوار الجامعه لِذَرَرِ أَخْبَارِ الْأَثْمَةِ الْأَطْهَارِ مشهور به بحارالانوار، مفصل‌ترین مجموعه حدیثی شیعه است که با نظارت علامه مجلسی تألیف شده است. تألیف این کتاب که مجموعه‌ای از آموزه‌ها و تعالیم شیعه است، بیش از ۳۰ سال طول کشیده و گروهی از شاگردان علامه مجلسی او را در این کار یاری کرده‌اند. مؤلف، کتاب را بر اساس ۲۵ موضوع کلی طراحی و آن را در ۲۵ جلد جای داده است (در دوره‌های اخیر به صورت ۱۱۰ جلدی منتشر می‌شود).

در هر جلد ریزموضوعات مربوط به آن را در ابواب مختلف گرد آورده است. او در هر باب، ابتدا آیات قرآنی مرتبط با موضوع را ذکر کرده و تفسیر آنها را می آورد و در مرحله بعد احادیث مربوط به آن باب را نقل می کند. مجلسی تلاش کرده است که در بحارالانوار تمام موضوعات و مسائل موجود را پوشش دهد. برای مثال، این مجموعه با عنوان کتاب العقل و الجهل آغاز و با مباحث مربوط به خداشناسی و توحید، عدل الهی، و تاریخ پیامبران ادامه پیدا می کند.

از جلد ۱۵ تا ۵۳ چاپ ۱۱۰ جلدی، به تاریخ زندگی و فضایل پیامبر اسلام(ص) و حضرت زهرا(س) و امامان شیعه(ع) اختصاص دارد. جلد های مختلف این کتاب به صورت متفرقه به فارسی نیز ترجمه و منتشر شده اند. معروف ترین ترجمه آن کتابی است با نام مهدی موعود(عج) که ترجمه جلد ۱۳ از چاپ ۲۵ جلدی است و به موضوع امام زمان(عج) اختصاص دارد.

انگیزه نگارش:

مؤلف در مقدمه ی کتاب، عنوان می کند که پس از آشنایی و تفحص در علوم دیگر به این نتیجه رسیده که راهی برای علم جز در کتاب الهی و اخبار ائمه ی طاهرین (ع) وجود ندارد و راه های دیگر را هر چند بی بهره نمی داند، اما دور افتاده از مسیر معرفی می کند. اما آنچه مجلسی به عنوان انگیزه ی شخصی بیان می کند، حفظ آثار گذشتگان و جلوگیری از نابودی آنهاست، متونی که به واسطه ی غرض ورزی فاسدان، بی توجهی جاهلان، استیلای سلاطین گمراه و مخالف با اهل بیت (ع)، رواج علوم باطل و نیز کم اعتنایی به احادیث، در حال از بین رفتن بوده، و جامعه ی آن روز برای هدایت و استفاده به آنها نیازی مبرم داشته است.

روش کار مجلسی در بحارالانوار:

روش کار مجلسی هر چند به نظر می‌رسد نوعی برداشت از کارهای گذشته نیز باشد، اما ابتکارات شخصی نیز دارد. او ابتدا عناوین مجلدات کتاب خود را انتخاب می‌کرد و سپس برای هر عنوان بابهایی می‌گشود. در ذیل هر باب پیش از هر چیز آیات قرآنی متناسب آن را فهرست می‌کرد که این کار او بسیار به کار "الوافی" فیض کاشانی نزدیک است. آنگاه برای هر آیه، تفسیری مناسب با استفاده از نظرات مفسران و توضیحات خود می‌نگاشت؛ این کار را از جلد 5 به صورت جدی آغاز کرده، و در جزء 7 و 9 به مناسبت بحث توحید و صفات الهی به اوج خود رسانده است.

در مرحله‌ی بعدی، روایات متناسب با هر باب را در ذیل عنوان گنجانده، و سندهای آن را نیز با رعایت اختصار نقل کرده است. هدف او از این اختصار جلوگیری از پرکردن و افزودن حجم ابواب یا مزین کردن کتاب است، اما آنها را به کلی حذف نکرده است تا تحلیل سند ناممکن شود. آنگاه توضیحات و شرح خود را بر روایات نگاشته، و در این قسمت از نظرات دیگر صاحب نظران نیز یاری گرفته، و به نقل و گاه نقد اقوال آنان پرداخته است. **وی در انتخاب روایات، اساس کار را بر تناسب کل یا جزء روایت با عنوان باب قرار داده است و البته آنجا که روایت را تقطیع کرده، وعده‌ی آوردن متن کامل آن را در جای دیگر داده است.**

این توضیحات او در 10 جلد آخر کتاب دیده نمی‌شود؛ زیرا 10 جلد آخر توسط شاگردش میرزا عبدالله افندی، یا به قولی توسط میر محمد صالح حسینی پاک نویس شد و از سوادنامه به بیاض آمد، برای اینکه عمر مجلسی به انجام این کار کفاف نداده بود؛ هر چند برخی نیز این نظر تاریخی را نپذیرفته‌اند.

ابتکارات تألیف بحار الانوار به همین اندازه محدود نمی‌شود؛ نوعی تفسیر موضوعی برای قرآن با بیش از 900 موضوع اصلی و 400 موضوع فرعی و سبک تبویب آن که گونه‌ای از

فهرست موضوعی برای احادیث شیعی است، نیز قابل توجه است. فهرست‌بندی و تبویب مجلسی از نقاط قوت و قابل تأمل در تألیف بحار الانوار است؛ وی در «فصل رابع» مقدمه‌ی کتابش، فهرست مجلدات 25 گانه‌ی خود را عنوان می‌کند. این فهرست از لحاظ رده‌بندی و محتوای عناوین معرف مناسبی برای کار اوست. خود مؤلف عناوین «العدل و المعاد»، «ضبط تواریخ انبیاء و ائمه (ع)» و «السماء و العالم» را که مشتمل بر احوال عناصر و موالید و ... است، از ابتکارات منحصر به فرد کتاب خود که پیشینیان به آن نپرداخته‌اند، می‌داند. .

تنوع موضوعی در بحار الانوار:

تنوع موضوعی از سویی و هدف اصلی مؤلف برای حفظ میراث شیعه از سویی دیگر، او را واداشته تا از منابع بسیار و متنوعی استفاده کند که به یقین از حیث آمار کم‌نظیرترین مجموعه‌ی حدیثی تألیف شده است. بجز این آمار، تنوع فراوانی هم در موضوعات منابع دیده می‌شود. هر چند منابع او بیش از همه جنبه‌ی حدیثی و فقهی دارند، اما موضوعات تفسیری، تاریخی، کلامی و ادبی، لغت، سیاست مدن، اخلاق و حتی علوم طبیعی، پزشکی، نجوم و ریاضی، جغرافیا و ... نیز در منابع او یافت می‌شود. کوشش فراوان او برای جمع آوری منابع زبان‌زد شده است. بنا به روایتی برای به دست آوردن کتاب مدینه‌ی العلم ابن بابویه که تصور می‌شد در یمن وجود دارد، گروهی را با هدایای فراوان به سراغ حاکم آنجا می‌فرستد تا کتاب را به دست.⁷⁸

⁷⁸ <http://www.farhangnews.ir/content/257035>

شیخ صدوق، معروف به ابن بابویه قمی

شیخ صدوق محمد بن علی بن الحسین، معروف به ابن بابویه و شیخ صدوق یکی از ستارگان فروزان و چهره های درخشان علم تشیع است.

این محدث جلیل و خدمتگزار مکتب مقدس اهل بیت علیه السلام، در شهر مقدس قم در خانواده ای مذهبی و به دعای امام زمان علیه السلام در حدود سال 306 قمری متولد شد.

پدر بزرگوارش، ابوالحسن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه قمی، معروف به صدوق اول است. وی در سفری که به عراق نمود، با سومین نایب از نواب اربعه امام زمان علیه السلام، ابوالقاسم حسین بن روح، ملاقات نموده است.

شیخ صدوق، در شهر قم به تحصیل پرداخت. وی ابتدا نزد پدرش به فرا گرفتن معارف مشغول شد. و سپس در حوزه درس رئیس محدثین قم - محمد بن حسن بن ولید حضور یافت، و از برجسته ترین شاگردان او گردید.

شیخ صدوق، بیشتر ایام زندگیش را در شهر ری گذراند.

در این زمان آل بویه در شهر ری حکومت می کردند. و وزیر دانشمندی چون صاحب بن عباد بر این منطقه فرمان می راند.

شیخ صدوق، در شهر ری به فعالیتهای علمی و خدمات مذهبی مشغول بود. و در ترویج مذهب حقه تشیع تلاش می کرد.

وی از مکتب اهل بیت علیه السلام با قلم و بیان دفاع کرده و شبهات مطرح شده نسبت به ساحت مقدس اهل بیت علیه السلام را پاسخ می داد.

همو، مدتی را نیز به عنوان مرجع شیعیان خراسان، در نیشابور اقامت گزیده، و در ترویج مذهب شیعه بسیار تلاش نمود. و در این شهر به فکر تالیف کتاب کمال الدین افتاد و در شهر ری تالیف آن را به پایان رسانید.

شیخ صدوق، مسافرتها زیادی به بلاد شرق و غرب اسلامی انجام داد و با محدثین بزرگ

ملاقات نمود. همچنین یکبار به بیت الله الحرام مشرف گشته و دو مرتبه نیز به زیارت
مرقد مطهر حضرت رضا علیه السلام نائل گردیده است
شیخ بزرگوار، پس از فعالیتهای پی گیر و تلاشهای خستگی ناپذیر، سرانجام در سال 381
در شهر ری دیده از جهان فرو بست و عالم اسلام را متاثر نمود. آرامگاه او در ری به فاصله
کوتاهی از مرقد حضرت عبد العظیم حسنی علیه السلام و در کنار باغ طغرل قرار دارد⁷⁹

تولد شیخ صدوق، به دعای امام زمان علیه السلام

علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی پدر شیخ صدوق فرزندی نداشت. لذا به حسین بن
روح - یکی از نواب اربعه امام زمان علیه السلام - نامه ای نگاشته و از او درخواست کرد
که از امام زمان علیه السلام خواهش کند که برایش دعا فرموده و از خداوند، طلب فرزندی
برای او بنماید.

پس از چندی، جواب درخواست او آمد

در مورد خواسته تو، برایت دعا کردیم

و در آینده نزدیک دو فرزند پسر پر خیر و برکت نصیب تو خواهد گردید

پس از مدتی، خداوند عزوجل به دعای حضرتش، دو فرزند به وی عطا نمود. که هر دو
فرزند از اساطین تاریخ ستیهنده شیعی بودند. و هر کدام چراغ هدایت شیعیان گردیدند. و
مشعل فروزان و اسطوره های مکتب تشیع قرار گرفتند

یکی از آن دو فرزند، شیخ صدوق بود که طلایه دار مکتب تشیع بود. و دیگری برادر شیخ
صدوق - حسین بن علی - که وی نیز از فقهای امامیه و استاد سید مرتضی و برادرش سید
رضی موسوی بوده است

⁷⁹ <http://www.ghadeer.org/Book/1364/215330>

شیخ صدوق رحمه الله نیز در طول زندگی خود همواره به عنوان شرف و افتخار، به چگونگی تولدش به دعای امام زمان علیه السلام اشاره می فرمود

پدر شیخ صدوق

خاندان ارجمند شیخ صدوق در شهر مقدس قم یکی از مهمترین و والاترین خاندانهای شیعه بوده اند. و همواره به بزرگی و عظمت، مورد ستایش قرار گرفته اند. و عده فراوانی از دانشمندان و شخصیت‌های علمی از میان آنان برخاسته و گروهی از نوادر علمی و دینی و حاملان حدیث و فقه از آن خاندان شریف بوده اند.

ابوالحسن علی بن الحسین - پدر شیخ صدوق - بزرگ شیعه و فقیه آنان در زمان خود، و مرجع ایشان در مسائل و احکام شرعی بود. با وجود آنکه در آن زمان بسیاری از علماء و محدثین در شهر قم حضور داشتند، مراجعه عموم شیعه به این بزرگوار، عظمت او را نشان می دهد.

وی در سال 329 هجری قمری در گذشت. این سال را، سال تناثر نجوم نامیده اند. چرا که (1)، که گروهی از علمای شیعه مانند: ثقة الاسلام کلینی، و علی بن محمد سیمری (نایب خاص امام عصر علیه السلام) نیز در چنین سالی در گذشته اند.

علی بن بابویه، در قم دفن شد. و مدفن او در جوار قبر حضرت معصومه علیه السلام، محل مراجعه شیفتگان اهل بیت علیه السلام است.

وی بیش از دویست کتاب نوشته، که در میان آنها، کتاب الامامۃ و التبصرۃ من الحیرۃ (درباره امامت ائمه اطهار علیه السلام)، و رساله ای در فقه که برای فرزندش محمد بن علی بن بابویه صدوق نوشته، موجود است.

شیخ صدوق، در کتاب من لا یحضره الفقیه از این رساله مطالب بسیار نقل کرده، چنانکه در مقدمه کتاب خود نیز به این مطلب تصریح دارد.

نامه ای که امام حسن عسکری علیه السلام، خطاب به این بزرگوار (پدر شیخ صدوق) نگاشته اند بر عظمت و جلالت او بهترین دلیل است^{۸۰}

آثار و خدمات شیخ صدوق

آثار و خدمات این بزرگوار در ترویج دین و نشر اخبار اهل بیت علیه السلام و جمع آوری احادیث آنها بسیار است، که بعضی از تالیفات او را تا سیصد جلد دانسته اند. و کتب مشهور او عبارتند از:

- 1- کتاب من لا یحضره الفقیه که از کتب اربعه شیعه است. و درباره اصول و فروع مذهب
- حقه اثنا عشریه است.
- 2- کتاب توحید
- 3- کتاب نبوه
- 4- اثبات الوصیه
- 5- مدینه العلم که کتاب جامع و بزرگی بوده و تا زمان شهید اول محمد بن مکی و سید بن طاووس هنوز موجود بوده و آنها از آن استفاده می کردند که بعدها از میان رفته است.
- 6- علل الشرایع
- 7- معانی الاخبار
- 8- ثواب الاعمال
- 9- عقاب الاعمال
- 10- المقنع در فقه
- 11- خصال
- 12- مجالس یا امالی

گلچین صدوق اثر شیخ صدوق حکایات و روایات برگزیده کتاب من لا یحضره الفقیه نویسنده: محمد حسین صفا خواه^{۸۰}

عیون اخبار الرضا علیه السلام -13

۱۴. اکمال الدین و اتمام النعمه که به امر امام زمان ارواحنا فداه نوشته شده است
و صدها کتاب دیگر که اغلب آنها از بین رفته اند

انگیزش نگارش کتاب من لا یحضره الفقیه

شیخ صدوق، در مقدمه کتاب من لا یحضره الفقیه، انگیزه تالیف کتاب خود را بیان داشته است. که در این قسمت بخشی از آن را با اقتباس و تحریر مجدد می آوریم
در مسافرتی که به سرزمین بلخ از قصبه ایلاق داشتم، به لطف و خواست خداوند متعال با یکی از اولیاء خدا و افراد متقی و کم نظیر عصر خویش آشنا شدم. و این آشنایی را همواره باعث سرور و افتخار و سرا افزای خود می دانم
در آن ایام، همنشینی و مجالست با او را بسیار مغتنم می داشتم. چرا که همصحبتی با او احساس آرامش و شادمانی و فرح و نشاط خاصی را برای من فراهم می نمود
وی، فردی عالم، و متقی و متعهد، و پایبند به دین، و از خانواده ای با شرافت و با اصالت، و از نوادگان و سلاله خاندان نور و فضیلت ربوبی بود. و با اخلاق حمیده و صفات کریمه خود، همچون: حیاء و آرامش و وقار، عفت و تقوی، و تواضع و فروتنی، بر شایستگی خود افزوده بود.

او، ابو عبد الله محمد بن حسن بن اسحاق بن حسن بن حسین بن اسحاق بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام، معروف به سید نعمت بود.

سید نعمت روزی به من چنین بیان داشت

محمد بن زکریای رازی طبیب، برای کسانی که در موقع احتیاج به طبیب، طبیب در دسترس ندارند؛ کتابی در علم طب نگاشته است. و آن را من لا یحضره الطبیب نام نهاده است. و آن کتاب در موضوع خود، با وجود حجم کم، جامع و وافی و کافی و پر فایده است.

و همگان در حد نیاز خود از آن بهره مند می گردند.

وی در ادامه از من خواست که من هم کتابی در موضوع فقه و شرایع و احکام به گونه ای جامع و کامل بنویسم تا مورد اطمینان و اعتماد مردم باشد، و همه آنچه را که همگان در موضوعات فقهی، و مقررات و قوانین شرع، و حلال و حرام شریعت، به آن احتیاج دارند؛ در آن گرد آوری شود. تا مردم با مراجعه به آن بتوانند به دستورات آن عمل کنند. و همه کسانی که آن را خوانده و به آن عمل می کنند. و همه کسانی که آن را خوانده و به آن عمل می کنند و از آن نسخه برداری می کنند و به دیگران می رسانند تا در اجر و ثواب آن نیز شریک باشند.

سید نعمت این کلام را در حالی بیان می کرد که خود، به تمامی کتابهای که تا آن زمان نوشته بودم و بالغ بر 245 مجلد می شد، آگاهی کامل داشت و از بیشتر آنها استنساخ نموده، و یا خود وی احادیث آنها را از من شنیده بود و اجازه نقل کردن آنها را نیز از من گرفته بود.

اما با تمام این احوال، احساس ضرورت نگارش همچنین کتابی را در باب فقه (کتاب من لا یحضره الفقیه) می کرد. و این سخن را به من متذکر گردید.

من نیز چون او را به خوبی می شناختم و او را فردی صاحب نظر و شایسته می دانستم، و همچنین خود نیز احساس ضرورت نوشتن چنین کتابی را می کردم. و بعلاوه در خواست وی را در خصوص این عمل، مناسب دیدم؛ پیشنهاد او را پذیرفتم، و این کتاب را حذف سندهای احادیث نگاشتم.

اگر چه ذکر رجال سند حدیث از فواید بسیاری دارد، لکن در این کتاب بنا را بر اختصار و استفاده عموم مردم قرار دادم.

زیرا در این کتاب، نخواستم مانند دیگر کتب خود و یا مانند بعضی از مصنفین دیگر باشم، که تمام احادیثی را که از مشایخ خود شنیده اند، در کتابهای خود آورده اند، نقل نمایم. بلکه هدف از نگارش این کتاب را، بر این اساس قرار دادم که آن دسته از روایاتی را نقل

نمایم، که به صحت آنها و صحت صدور آنها از معصومین علیه السلام وثوق و اطمینان دارم. و بتوانم به آنها حکم داده و فتوا دهم. و عقیده دارم که این احادیث، و این عمل، حجت میان من و پروردگار تبارک و تعالی می باشد. (3)

علت نگارش کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه

:شیخ صدوق می گوید

مسافرتی به خراسان کردم و وارد نیشابور شدم و دیدم که شیعیان آنجا در مورد غیبت حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف به شک و شبهه افتاده و از طریق حق عدول ننموده و به عقاید فاسد گرایش نموده اند. برای ارشاد آنان کوشش بسیاری کردم و اخباری که از پیامبر و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین وارد شده بر ایشان نقل نمودم. هنگامی که به قم بازگشتم، شخصی از بخارا که صاحب علم و فضل بود بر ما وارد شد. او جناب ابو سعید محمد بن حسن بن محمد بن علی بن احمد بن علی قمی بود، من که از قبل مشتاق دیدار او بودم، از حضور او بسیار خوشحال شدم، زیرا او صاحب رای محکم و فردی عالم بود و پدرم از جد او محمد بن علی بن احمد قدس الله اسرار هم بسیار توصیف می کرد و از فضل و علم و زهد و عبادت خود او نیز تعریف می نمود. روزی ابوسعید گفت:

در بخارا، یکی از بزرگان فلاسفه و منطق، در امر فصاحت حجت خدا و طول غیبت و انقطاع اخبار آن بزرگوار، صحبت کرد و مرا به تحیر (4) و تعجب انداخت. من اخباری را که پاسخگوی شبهات در مورد غیبت حضرت خاتم الاوصیاء بود، ذکر نمودم. و او با دانستن حقایق، از شک و دودلی بیرون آمد. و به این وسیله برای او تسکینی حاصل شد و خواهش کرد که در این موضوع کتابی بنویسم.

برای اجابت خواهش وی، با کمال ادب قبول کرده و وعده دادم: اگر خداوند توفیق بازگشت به وطن خود یعنی شهر ری را عنایت فرمود. کتابی را درباره پاسخگوئی به این شبهات، می نویسم.

شبى درباره اعتقادات و ایمان و آینده فرزندان خود فکر می کردم که بعد از من چه خواهند کرد و چه بر ایشان خواهد رسید؛ در این فکر بودم که به خواب رفتم. در عالم رویا دیدم در اطراف کعبه طواف می کنم. و در طواف هفتم، حجر الاسود را استلام (5) می کردم :و می گفتم

. الهی امانتی ادیتها و میثاقی تعاهدته لتشهد لی بالموافاه
آنگاه آقايم امام عصر حضرت صاحب الزمان علیه السلام را زیارت کردم که در خانه کعبه ایستاده است. نزدیک آن بزرگوار آمدم و سلام کردم. جواب دادند و فرمودند :چرا کتابی درباره غیبت نمی نویسی تا آنچه قصد توسست کفایت کند؟
عرض کردم: یا بن رسول الله! کتابی درباره غیبت نوشته ام.
فرمودند: به این گونه نمی گویم، بلکه امر می نمایم، کتابی در غیبت های انبیاء بنویس.
آنگاه بیدار شدم و شروع به تالیف کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه برای امتثال امر ولی الله علیه السلام نمودم.

آشکار شدن آرامگاه شیخ صدوق و پدیدار شدن جسد او

آرامگاه شیخ صدوق، همانگونه که گذشت، در گذر زمان به خاطر حمله مغولان و جنگهای خوارزمیان و تیموریان، و همچنین به علت حوادث مختلف چندین مرتبه خراب و ویران شد. و سالها در زیر توده های خاک پنهان گردیده بود.
در حدود سال 1238 هجری قمری ، در زمان یکی از سلاطین قاجار، سیل عظیمی آمد و تمام اراضی مزروعی و باغات اطراف شهر ری را آب فرا گرفت و بعضی از مناطق را تخریب نمود. که در این حادثه، واقعه عجیبی نیز اتفاق افتاد. و بعد از سالیانی طولانی قبر

مطهر شیخ صدوق منکشف شده و بدن شریف وی تازه و معطر و کاملاً سالم و بدون هیچگونه تغییر و عیب و نقصی هویدا گردید. که تفصیل این واقعه را، بسیاری از بزرگان: در کتب خود، مانند

خوانساری در کتاب روضات، تنکابنی در کتاب قصص العلماء مامقانی در کتاب تنقیح المقال، خراسانی در کتاب منتخب التواریخ، قمی در کتاب فوائد الرضویه، و رازی در کتاب اختران فروزان ری و تهران و همچنین در مقدمه کتب مرحوم صدوق، از جمله کتاب کمال الدین صدوق و مقدمه کتاب خصال صدوق نقل نموده اند

علامه مامقانی در کتاب تنقیح المقال این واقعه را از عالم جلیل القدر سید ابراهیم لواسانی تهرانی قدس سره نقل نموده است

محمد شریف رازی صاحب کتاب اختران فروزان ری و تهران، شرح این واقعه را مستقیماً از دو عالم بزرگوار زیر، نقل نموده است

اول: مرحوم آیه الله العظمی سید شهاب الدین مرعشی نجفی به نقل از پدر بزرگوارشان علامه متبّع حاج سید محمود مرعشی نجفی که خود شاهد ماجرا بوده و بدن شریف شیخ صدوق را زیارت و دست ایشان را بوسیده بود

دوم: مرحوم حجة الاسلام حاج موید العلماء آل آقا به نقل از جدش آیه الله حاج آقا محمد فرزند آیه الله العظمی آقا محمد علی آل آقا کرمانشاهی کهایشانی نیز خود شاهد ماجرا بوده و هنگام بازسازی قبر مطهر شیخ صدوق نظارت داشته است

اما شرح واقعه چنین است

باغ مستوفی، در اطراف شهر ری، یکی از باغاتی بود که در آنجا زراعت، می کردند. اتفاقاً سیل عظیمی آمد و تمامی اراضی مزروعی را آب فراگرفت، و بسیاری از مکانها را تخریب نمود.

بر اثر آب باران، حفره و شکافی عمیق، در باغ مستوفی نیز پدید آمد. هنگامی که به اصلاح و مرمت این قسمت مشغول بودند، سردابی (26) ظاهر شد که آب قسمتی از آن را

تخریب کرده بود.

وقتی که برا بازرسی و جستجو به آنجا وارد شدند، جسدی را مشاهده کردند که تمام اعضاء بدن آن سالم و کاملتر و تازه به نظر می رسید، و هیچگونه عیب و نقصی در آن دیده نمی شد، و با صورتی نیکو آرمیده بود! و هنوز اثر خضاب کردن (27) بر ناخنهایش مشهود بود! و ناخنهای یک دست را گرفته و ناخن دست دیگر را نگرفته بود. و محاسن شریفش روی سینه اش ریخته بود. و بدن چنان سالم و تازه بود که چنین به نظر می آمد تازه از حمام بیرون آمده است.

و فقط رشته های نخ پوسیده کفن که از هم گسسته شده بود در اطراف جسد بر روی خاک ریخته بود!

این خبر در شهر روی و تهران، به سرعت دهان به دهان گشت؛ و مردم فوراً به سلطان وقت اطلاع دادند. به دستور سلطان، سریعاً گروهی از علماء و افراد سرشناس و صاحب نفوذ، که در بین ایشان مرحوم حاج آقا محمد آل آقا کرمانشاهی، و مرحوم میرزا ابوالحسن جلوه، حکیم گرانمایه آن روزگار، و مرحوم آیه الله ملا محمد رستم آبادی، و مرحوم علامه سید محمود مرعشی نجفی حضور داشتند؛ انتخاب و برای بررسی وضعیت در منطقه حضور پیدا کردند، و وارد سرداب شدند و پس از تایید اصل قضیه، برای شناسایی جسد، شروع به تفحص و جستجو نمودند.

با تفحص و بررسی های انجام شده در سرداب، متوجه لوح و سنگ قبری می شوند که بر روی آن چنین نوشته شده است:

هذا المرقد العالم الكامل المحدث، ثقة الامحدثين، صدوق الطاليفه، ابوجعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی

پس از بررسی های کامل و پیدا شدن این سنگ نبشته، و تایید علماء و امینان مردم، در صحت و شناسایی جسد مطهر شیخ صدوق، جای هیچگونه تردیدی باقی نماند؛ و لذا دستور دادند، سرداب را بازسازی کنند و در آن را بستند، و حفره پدید آمده را نیز مرمت کردند.

و بنایی مناسب بر آن ساختند و به بهترین وجه تزیین و آینه کاری نمودند.
 :مرحوم آیه الله مرعشی نجفی کلامی را نیز در ادامه بیان می دارند که
 :مرحوم پدرم، علامه سید محمد مرعشی نجفی می فرمودند
 من دست آن بزرگوار را بوسیدم و دیدم که تقریباً پس از نهصد سال که از مرگ و دفن
 شیخ صدوق می گذرد، دست ایشان، بسیار نرم و لطیف بوده و حتی در خاطر من هست که
 ناخن یکی (یک دست) را گرفته و ناخن دیگری (دست دیگر) را نگرفته بود
 :و چنین احتمال می دادند
 چون ایشان بسیار به عمل کردن به احادیث و فرامین اهل بیت علیه السلام مقید بودند که
 :ایشان فرموده اند
 ناخن گرفتن در روز پنجشنبه و جمعه، مستحب است
 آن بزرگوار، ناخن یکدستش را روز پنجشنبه گرفته است. و ناخن گرفتن دست دیگر را
 برای روز جمعه قرار داده است، که روز پنجشنبه ناخن یکدست را گرفته و عمر او به روز
 جمعه نرسیده که ناخن دست دیگر را بگیرد
 :و یا ممکن است
 در بین ناخن گرفتن، اجلش رسیده و عمر شریفش تمام شده است و نتوانسته ناخن گرفتن
 دستهایش را به آخر برساند⁸¹

داستانهایی درباره ایه الله العظمی سید حسین بروجردی
 زمین تکان خورد!
 حجت الاسلام علی نجفی نقل کردند:
 جناب آقای سلیمی امام جماعت مسجد آقای آخوند همدانی که بنابر وصیت مرحوم آخوند

گلچین صدوق اثر شیخ صدوق حکایات و روایات برگزیده کتاب من لا یحضره الفقیه نویسنده : محمد حسین
⁸¹ صفا خواه

بعد از فوتشان امامت مسجد ایشان را در همدان به عهده گرفت، نقل می کردند: روزی آقای آخوند طبق روال از منزل به طرف مدرسه علمیه خود، با پای پیاده، در حرکت بودند که در بین راه یکباره دیدیم آقا وسط خیابان به زمین نشست و به سرو صورت می زند و گریه می کنند.

عرض کردیم: چه اتفاقی افتاده است؟ فرمودند: همین الآن زمین تکان خورد.

دوباره پرسیدیم: چه شده است؟

فرمودند: بر پیکره اسلام ضربه ای جبران ناپذیر وارد شد و همین الان آیت الله بروجردی دار فانی را وداع نمودند (با اینکه ایشان از جایی خبر نداشتند) ما متأسف شدیم و ساعت دو بعدازظهر از رادیو خبر فوت آیت الله بروجردی پخش شد.

جریان عجیب تغسیل و تدفین

آیت الله مرتضوی لنگرودی نقل کرده اند:

یکی از آقایان محترم می گفت:

من از مقلدین حضرت آیت الله العظمی آقای بروجردی (ره) بودم، وقتی که خبر فوت و ضایعه عظیمه آقا به من رسید، مثل اینکه پدرم را از دست داده باشم خیلی ناراحت شدم، تصمیم گرفتم که غسل و تکفین آقا را خودم به عهده بگیرم، لذا وقتی برای مراسم به بیت آقا رسیدم به اشخاص مربوطه مراجعه کردم و گفتم: من می خواهم آقا را غسل بدهم و آقا را تکفین کنم و این توفیق نصیب من شود. آنها نیز قبول کردند.

ایشان گفت: من و یکی از دوستانم وارد حمام خانه آقا شدیم، آقا را خواستیم غسل بدهیم و هنوز آبی نریخته بودم و غسل را شروع نکرده بودیم، دیدم چشمهای آقا این طرف و آن طرف را نگاه می کند و چشمهایش حرکت می کنند.

به خودم گفتم: آیا اشتباه می بینم؟! آیا چشمهای من عوضی می بیند؟ یا اینکه آقا زنده است؟! و در ضمن گاهی می دیدم که تبسم می کردند و لبخند می زدند، همین طور مات و

مبهوت بودم.

خلاصه پیش خود گفتم حتماً من اشتباه می بینم و حتماً به چشم من اینچنین می آید به هر حال به رفیقم گفتم: آب بریز، او آب می ریخت و من غسل می دادم. بعد از اینکه غسل آقا تمام شد، آقا را حرکت دادیم و جایی دیگر برای تکفین بردیم.

باز همین طور می دیدم که چشمهای آقا اطراف حمام را نگاه می کند و گاهی هم تبسم می فرمایند. در حالت بهت و حیرت بودم که رفیقم به من گفت: چه شده است؟! گفتم: من چیز عجیبی را می بینم، نمی دانم درست است یا نه؟! گفت: چشمهای ایشان و تبسم ایشان را می گوئید؟!

گفتم: بله! پس من اشتباه نمی بینم و شما هم همین را می بینید. که ایشان وقتی جریان را برای بنده تعریف می کردند گفتند که چطور می شود، شخصی که روح در بدن ندارد، چشمهایش حرکت کند و تبسم نماید؟! گفتم: آقا، خدا می خواسته به شما نشان بدهد که این عالم ربانی چقدر بزرگوار است و چشم برزخی شما را باز کرده است و آن عالم برزخ ایشان بوده است، نه عالم ظاهر ایشان و شما چشم و لبخند زدن برزخی ایشان را می دیده اید زیرا انسان به مجرد اینکه روح از بدنش خارج می شود، در قالب مثالی می رود و در واقع زنده است.

همچنین حجت الاسلام شیخ مجتبی عراقی نقل کردند: وقتی که با شکوه تمام جنازه را تشییع کردند و به مسجد اعظم، برای دفن آوردند، خداوند مرا مفتخر به عنایتی کرد و آن در لحد نهادن آن بزرگوار بود. عده معدودی اطراف جنازه بودیم.

حاج احمد نزد من آمد و گفت آقا فرموده اند: آقا مجتبی مرا در قبر بگذارد.

از این مطلب، حالت عجیبی به من دست داد. وقتی وارد قبر شدم، تمام مستحبات دفن، که سابقه ذهنی نسبت به آن نداشتم، به یادم آمد. آداب را به جا آوردم. آن بزرگوار را در لحد، نهادم.

صورتش را باز کردم و روی خشت گذاشتم. شروع به تلقین کردم، وقتی شانه هایشان را گرفتم و گفتم: «افهم واسمع...»، ناگهان همه آن بزرگوار بلند شد. من با همه ایشان، بسیار آشنا بودم.

وقتی برای شرکت در مجلس استفتاء می رفتم، در ایوان منزل، همه ایشان را از بین همه صداها می فهمیدم. با خودم گفتم: شاید خیال به من دست داده است. سرم را بلند کردم، دیدم در بیرون همه نیست.

دوباره سرم را به قبر بردم و دقت کردم، همان همه را شنیدم.

همچنین از ایشان نقل شده است که:

>> هنگام غسل دادن ایشان می خواستم پای ایشان را ببوسم اما ایشان پای خود را کشیدند و مانع شدند<<

محبت امیرالمؤمنین علیه السلام

آیت الله خزعلی نقل می کنند:

ایشان در سال 1364 قمری به مشهد مسافرت کردند و حاج شیخ علی اکبر نهاوندی (ره) که امام جماعت حرم مطهر امام رضا علیه السلام بود خدمت آیت الله العظمی بروجردی می گوید: من شصت سال است که امام جماعت حرم مطهر بوده ام و الان که ماه رمضان رسیده است مایلم امامت این ماه با شما باشد .

همه ائمه جماعات و آقایان که پشت سر هر کس اقتداء نمی کردند، پشت سر ایشان

ایستادند و من نیز در آن زمان در مشهد بودم و به فیض نماز جماعت ایشان رسیدم. که در آن موقع بلندگو نبود، چند مکبر در بین صفوف قرار داده بودند تا رکوع و سجود و دیگر مواقف نماز را اعلام کنند.

آقای نهاوندی بعد از مدتی به عراق مشرف شد و مرحوم آیت الله آقا سید ابوالحسن اصفهانی که در حرم مطهر امیرالمؤمنین نماز جماعت می خواند به آقای نهاوندی می فرمایند:

امشب نماز را به جای من در حرم اقامه کنید. که ایشان بعد از نماز مغرب مشغول نماز نافله است که صدایی از قبر امیرالمؤمنین علیه السلام می شنود: « جادادی، جادادیم.» در مشهد به پسر حاج آقا حسین جادادی، جادادیم: « عظمت ولدی فعظمتک! »

که اشک از چشمان آقای نهاوندی جاری می شود و وقتی به ایران باز می گردد و خدمت آیت الله بروجردی جریان را عرض می کند اشک از چشمان آقای بروجردی جریان را عرض می کند اشک از چشمان آقای بروجردی هم جاری می شود و می فرمایند: « جدم به من محبت کرده است. »

عنایت امام حسین علیه السلام

آیت الله شیخ حسین نوری همدانی نقل می کنند: یک وقت در محضر آیت الله بروجردی درباره دید چشم بحث شد. ایشان با اینکه سنشان قریب نود سال بود، هیچ وقت احتیاج به عینک پیدا نکرده بودند و دور و نزدیک را بدون عینک می دیدند و در موقع مطالعه هم، هرگز عینک به چشم نمی زدند، می فرمودند: « من در بروجرد که بودم یک وقت در اثر مطالعه زیاد در چشمم احساس ضعف کردم و درد چشم گرفتم، در بروجرد مراسم مخصوصی روز عاشورا اجراء می گردد، بدین ترتیب

که: در نقطه های مختلف شهر گِل درست می کنند و مردم خود را در آن روز با گِل از سر تا پا آغشته می کنند و دسته دسته به عنوان عزاداری حرکت می کنند، من هم یک روز عاشورا، در آن جمع بودم و به قصد استشفاء مقداری از گِل بدن یکی از افراد را گرفته و بر چشم خود مالیدم، چشمم خوب شد از آن تاریخ درد چشم بر من عارض نشده است، ولی تا زمانی که زنده هستم راضی نیستم این موضوع بازگو شود.»

مقام فقیه عادل جامع شرایط

آیت الله سید عبدالحسین دستغیب نقل می کنند:

شیخ محمد نهاوندی شبی در عالم رؤیا می بیند مشهد مقدس رضوی علیه السلام مشرف شده و داخل حرم گردیده، سمت بالای سر، حضرت حجه بن الحسن (عجل الله تعالی فرجه) را می بیند بخاطرش می گذرد که اجازه تصرف در سهم امام علیه السلام را از آقایان مراجع تقلید دارد خوب است که از خود آن بزرگوار اذن بگیرد، پس خدمت آن حضرت رسیده، پس از بوسیدن دست مبارک، عرض می کند: تا چه اندازه اذن می فرمائید در سهم حضرتت تصرف کنم؟

حضرت می فرمایند: « ماهی فلان مبلغ. »

پس از چند سال شیخ محمد، مشهد مقدس مشرف می شود و در همان اوقات مرحوم آیت الله حاج آقا حسین بروجردی هم مشرف شده بودند.

روزی شیخ محمد حرم مشرف می شود، سمت بالای سر می آید، می بیند همانجائی که حضرت حجت علیه السلام نشسته بودند، آقای بروجردی نشسته است، به خاطرش می گذرد که از اکثر آقایان مراجع اجازه تصرف در سهم امام گرفته، خوب است از آقای بروجردی هم اذن بگیرد، پس خدمت آن مرحوم رسیده و طلب اذن می کند، ایشان هم می فرمایند:

ماهی فلان مبلغ (همان مبلغی که حضرت حجت علیه السلام در خواب فرموده بودند).

پس شیخ محمد تفصیل خواب چند سال پیش در نظرش می آید و می فهمد که تمامش واقع شده الا اینکه بجای حضرت حجت علیه السلام آقای بروجردی است.

خبر از باطن

آیت الله مرتضوی لنگرودی نقل می کنند:

فردی مجتهد، برایم نقل می کرد که آیت الله العظمی بروجردی قرضی را پرداخت کردند که خیلی عجیب بود.

گفتم: قرضی را که به آیت الله کاشانی داده اند را می گوئید؟!

گفت: خیر، آن دوازده هزار تومان که چیزی نیست، من هم اینکار را می کنم چون هر وقت می خواهم به کسی چیزی بدهم یا با اسم دوازده امام، دوازده تا می دهم، یا با اسم مبارک چهارده معصوم چهارده تا و یا به اسم پنج تن، پنج تا می دهم و یا اینکه به اسم واحد قهار، یک تومان مثلاً می دهم و این دلالت بر کرامت ندارد، ولی این مطلبی را که می گویم دلالت بر کرامت دارد.

آن مجتهد می گفت:

به خود بنده بیست و پنج هزار تومان دادند و من قرضم را ادا کردم که عدد 25 به اعداد مبارک دوازده، چهارده و پنج نمی خورد .
من بیست و پنج هزار تومان مقروض بودم و سر رسیدش فردا صبح بود و می بایست کل مبلغ را یکجا پرداخت کنم و طوری هم بود که طلبکاران گفته بودند: وقت را عقب نینداز و خلاصه تهدید کرده بودند .

من خیلی ناراحت بودم و در همان دل شب، با همان حالت ناراحتی گفتم: خدایا من که راهی ندارم، خودت عنایتی بفرما.

می گفت: صبح زود دیدم که کسی محکم در می زند، در را باز کردم، دیدم حاج احمد

خادمی، خادم آیت الله بروجردی است، متوجه شدم عجله دارند، چون نفس نفس می زدند، پرسیدم: چرا با این همه عجله؟!

گفت: از بس که آقا اصرار فرمودند که زود برو خودت را برسان و من تا اینجا را دویدم. از حاج احمد پرسیدم، مگر آقا چه فرموده اند، گفت: فرمود ایشان در ناراحتی عجیبی بسر می برند، برو و ناراحتی ایشان را رفع کن و زود خودت را به ایشان برسان. خادم آقا را برای صرف صبحانه به منزل دعوت کردم، ایشان نیز تشریف آوردند و به بچه ها گفتم: صبحانه بیاورند.

صبحانه را آوردند و همین طور که حاج احمد آقا مشغول بودند من هم پاکتی را که آقا فرستاده بودند باز کردم، دیدم مبلغ زیادی پول است، شمردم، دیدم بیست و پنج هزار تومان است. ناخودآگاه گفتم: الله اکبر.

حاج احمد خادمی گفت: چه شده است؟

گفتم: آقا درست بیست و پنج هزار تومان فرستاده است و نه مقداری کمتر و نه بیشتر، با اینکه اصلاً از چیزی خبر نداشته اند.

حاج احمد خادمی که سرشان را تکان می دادند گفت: آقا فرموده است:

«ایشان مقروض هستند و سر رسید قرضش الان می رسد، خودت را زود برسان که آبرویش در خطر است. و من تمام اینها را نگفتم.»^{۸۲}

:

یکی از علماء می گفت: زمانی که آیه الله العظمی بروجردی قدس سره به قم آمدند و مرجعیت را عهده دار شدند، شخص با نفوذی نسبت به ایشان اهانت زشتی کرد و نسبت ناروایی داد.

آقای بروجردی قدس سره هیچ واکنشی نشان نداد، ولی طرف مقابل با این کار خود

⁸² <http://bmrq123.blogfa.com/post/10>

موقعیت اجتماعی بالایش را از دست داد و کارش به جایی رسید که در مدت کوتاهی خانه نشین شد و حتی دوستانش از او کناره گرفتند و این کار برایش بسیار گران تمام شد آن شخص به ناچار خدمت آیه الله گلپایگانی قدس سره رسید و از ایشان خواست وساطت کند تا بتواند خدمت آقای بروجردی قدس سره برسد و معذرت بخواهد.

آقای گلپایگانی قدس سره یکی از نزدیکان آقای بروجردی به نام سید مصطفی خوانساری را - که تا چند سال پیش زنده بود - دید و به ایشان گفت: از قول من به آقا بگویید: فلان شخص که مرتکب آن خطا شده بود، پشیمان است. اجازه دهید خدمت تان برسد و دست تان را ببوسد و توبه کند.

آقای بروجردی قدس سره در آن هنگام موقعیت فوق العاده‌ای در کل جهان داشت و مرجع عام شیعه بود. ایشان کم‌ترین احتیاجی به آن شخص نداشت و انصافاً، بود و نبود آن آقا برای شان فرقی نمی‌کرد.

آقای خوانساری گفت: خدمت آقا عرض کردم: آقای گلپایگانی خدمت تان سلام رساندند و گفتند: خوب است اگر اجازه دهید فلانی خدمت تان برسد و دست تان را ببوسد و معذرت خواهی کند.

تا این مطلب را به آقای بروجردی گفتم فرمودند: ما به دیدنش می‌رویم آقای خوانساری می‌گفت: من که توقع چنین سخنی را از آقا نداشتم غافل گیر شدم. انتظار داشتم آقا بگوید: لازم نیست بیاید و خودم را آماده کرده بودم اصرار و تأکید کنم و خواسته‌ام را تکرار کنم، ولی در کمال ناباوری من، ایشان از بنده خواستند وقتی بگیرم و به اتفاق به دیدن ایشان برویم^{۸۳}

آیت الله بروجردی و به ذلت کشاندن رضاشاه

یک بار آیت الله بروجردی در بازگشت از سفر حج مجبور به عبور از لرستان گردید، درست در همان زمان رضا شاه نیز در آن جا بود. رضا شاه از ایشان خیلی عصبانی بود، اما

⁸³ <http://rahpouyan.ir/>

چون از میزان نفوذ این مرجع آگاه بود سعی کرد سبب تحریک مردم لرستان نشود. رضا شاه ترتیب ملاقاتی را داد و سعی کرد به گونه **ای با ایشان برخورد کند که این روحانی عظیم الشان خفیف و تحقیر شود

در محل ملاقات یک صندلی قرار دادند. آیت الله بروجردی زودتر آمد نشست، همه فکر می**کردند با آمدن رضا خان، ایشان از صندلی بلند می**شود و به جای او، رضا خان بر صندلی خواهد نشست و به این ترتیب آیت الله بروجردی مجبور خواهد شد سرپا بایستد اما با آمدن رضا شاه این مرجع بزرگ هیچ حرکتی نکرد، بنابراین رضا شاه جفت آیت الله بروجردی نشست و به این ترتیب عزت رضا شاه مبدل به ذلت شد

.....
کرمی پور، حمید، خاطرات آیت الله ابوالقاسم خزعلی، انتشارات مرکز اسناد انقلاب - 1
اسلامی، ص 62

!به جدم قسم نفرینت می کنم
به جدم قسم نفرینت می کنم!

آیت الله مرعشی نجفی هیچ وقت، محافظ قبول نمی کرد.
فرمانده وقت سپاه قم، حاج آقای ایرانی دو مامور موتور
سوار را موظف کرده بود که بدون اطلاع آقا از ایشان
محافظت کنند.

آقا که متوجه این امر می شوند آقای ایرانی را فوری

احضار کرده و گفتند: تو با این کارت توکل به خدا را از من می گیری.

اگر این ها را از اینجا نبردی به جدم قسم نفرینت می کنم! بعد آقای ایرانی قبول کرد که
آقا محافظ نداشته باشند.^{۸۴}

زندگینامه سید جمال الدین اسد آبادی

در شهر اسد آباد همدان در محله با سابقه ((امامزاده احمد)) مردمانی نجیب از سادات
حسینی زندگی می گذرانند و پاکمردی از تبار پیامبر صلی الله علیه و آله راهبری آنان را بر
عهده دارد. سید صفدر عالمی پرهیزگار و دانشمندی پارساست که ساکنان کوچه سیدان ،
([1]). سالاری آن بزرگوار را پذیرفته و دل به فرمانش سپرده اند

وی از نوادگان امام سجاد علیه السلام است و خاندانش از سال 673 ق در

محله ((سیدان)) اسد آباد همدان جای گرفته اند. اغلب آنان از اهل علم و مقتدای مردم و

⁸⁴ <http://z-arab.blogfa.com/category/11>

قاضی دیار خود بودند و از میانشان خوشنویسان معروفی چون((میرزکی)) (برادر سید صفدر) برخاسته اند. این دودمان در میان مردم اسد آباد به طایفه شیخ الاسلامی معروف بوده و هستند. مردم اسد آباد برای سید صفدر و نیاکان وی احترام خاصی قائل بودند ([2]). بخصوص اینکه سلسله کرامات و سجایای برجسته ای داشته اند

سید صفدر و همسرش (سکینه بیگم) از یک ریشه و اصل بودند. نیای بزرگوار آن دو، ((میر اصیل الدین)) فرزند ((میر زین الدین حسینی)) دو پسر به نامهای ((میر رضی الدین)) و ((میر شرف الدین)) داشت که سکینه بیگم دختر میر شرف الدین بود. او زنی باسواد و آشنا به قرآن بود که همچون شوی خویش از تربیت خانوادگی و نجابت ذاتی برخوردار گشته ، پیوسته در رونق کانون گرم زندگی می کوشید

آری ، سید جمال الدین در ماه شعبان 1254 ق . (آبان 1217 ش) در چنین فضای پاک ([3]). معنوی پا به عرصه وجود نهاد

پرورش مروارید

نبوغ ذاتی ، هوش سرشار و فراست قوی سید جمال وی را از همان دوران کودکی در پی تجزیه و تحلیل محتوای داستانها به آفاقی دیگر سوق می داد از همان ایام کودکی به فکر چاره و علاج دردها و رنجها می پرداخت . سید جمال الدین با اینکه کودک بود بازی هایش بزرگمنشانه می نمود و در رفتار، گفتار و کردارش آثار بزرگی و کماله پیدا بود. ((حیرت افزا تر اینکه بازی های بچه گانه اشاکثر، تهیه سفر روم و مصر و هند و افغان و فرنگستان بوده ، زاد راحله خود را براسبهای چوبی بسته ، خود و یکی دو نفر از اطفال را منتخب می کرده ... با پدر و مادرو همشیره های خود وداع می کرده است که باید به هند و مصر و روم و افغان و... بروم. ایشان به زبان کودکانه با او همساز می شدند و او هم نویدهایی چند از ([4]). مسافرت خود به پدر و مادرش شرح می داد.))

تحصیلات

سید از پنج سالگی در نزد پدر و مادر آموزش قرآن را آغاز کرد و مقدمات عربی را طی

سالهای اول تحصیل بخوبی فرا گرفت

در همین ایام به موجب اختلافات موجود میان قبایل آن دیار و همچنین تنگ نظری بعضی و نیز در پی وسعت بخشیدن بهدانشته های خود، زادگاه خویش را ترک می گوید و در سال 1264 ق . به همراه پدرش ((سید صفدر)) وارد شهر قزوین میشود و چهار سال در آنجا وی با پشتکار و جدیت در حوز علمیه این شهر به درس و بحث ([5]). ماندگار می گردد پرداخت و علوم و فنون مختلف را با اشتیاق یاد گرفت و در ادبیات عرب ، منطق ، فقه و اصول سر آمد همدارسان خود شد

با بهره جویبار سرعت انتقال و توان استنتاج خارق العاده با خواندن یک کتاب در رشته ای از علوم ، سایر کتب همان رشته را خود می خواند یا به دیگران درس می داد. او احساس خستگی در تحصیل را با تفکر در آفاق و انفس می گذراند و بیهوده اوقاتش را از دست نمی داد. روزی پدر برای سرکشی به فرزند به قزوین می رود. در آن موقع شمال ایران در چنگال ((وبا)) گرفتار آمده سید صفدر می گوید: دیدم پسر مشغول مشاهده قلب و اعضا و جوارح مردگانی است که به مرضوبا در گذشته اند. به او گفتم : مردم همه از وبا می گریزند، تو چگونه خود را بهمردگان مشغول می داری ؟ جواب داد: می خواهم بدانم که ([6])! این مرض در اعضا و جوارح انسانچه تاءثیر دارد

ورود به تهران

سید جمال الدین در سال 1266 ق . در معیت پدر وارد تهران شد. در این هنگام امیر کبیر در سمت صدارت عظمی همچنان قدرت را در دست داشت . سید جوان در آغاز ورود به این شهر، پس از استراحتی کوتاه ، اقدام به شناسایی پایتخت و اوضاع و احوال حکومتی آن می کند و آنگاه سراغ بزرگترین مجتهد وقت (آقا سید محمد صادق طباطبایی همدانی) را می گیرد و در پای درسش می نشیند، تا ضمن افزودن به معلومات خود، محیط درس و دایره نفوذ حکم آن سرور را از نزدیک ببیند

او بی درنگ مباحثه علمی را با استاد آغاز می کند به طوری که آقا سید محمد صادق را خیلی زود شیفته خود می گرداند و استاد نیز وقتی از فضل و کمال سید آگاه می شود برای ([7]) اولین بار عمامه بر سر شاگردش می گذارد

نبوغ علمی و فضل و کمال سید بسرعت فضای شهر تهران را فرا می گیرد و بیشتر علما، فیض حضورش را غنیمت شمرده ، به خدمتش می رسند. آنان سپس چند روزی هم به دعوت حاج میرزا محمود طباطبایی ، در منزل وی پذیرایی میشوند و همچنان علما و طلاب ([8]) به دیدارشان می شتابند

هجرت به نجف

سید صفدر در مدت اقامت خود در تهران ، به اسرار پیچیده ای که در روح و روان فرزند دلبندش نهفته بود، بیش از پیشی برد. او جوان خود را در برخورد با عالمان بزرگ و مجتهدان بلند پایه ، همانند دانشمندی زبر دست و مطلع از رموز علوم یافت که زبانی گویا و سخنی نافذ داشت . براین اساس مصمم شد وی را به مرکز حوزه علوم و معارف اسلامی (نجف اشرف) ببرد و بهدریای پر تلاطم علم شیخ انصاری (استاد بزرگوار خود او) وصل سازد.

سید در سال 1266 ق همراه پدر به قصد نجف اشرف از تهران حرکت می کند و بعد از سه ماه توقف دربروجرد و مباحثه علمی با عالمان آن شهر، به عتبات علیات مشرف شده ، به خدمت شیخمرتضی انصاری - طاب ثراه - می رسد. وی چهار سال در خدمت آن عالم فرزانه مشغول تحصیل علوم اسلامی می شود و در علوم تفسیری ، حدیث ، فقه ، اصول ، کلام ، منطق ، فلسفه ، ریاضی ، طب ، تشریح ، هیئت و نجوم به تحقیق می پردازد و در تمام این مدت مخارج سید جمال الدین را شیخ انصاری به عهده می گیرد و در نهایت درجات علمی او را تصدیق و بهفتوا دادن در امور شرعی اجازه اش فرماید. ایندر حالی بود که آوازه فراست و نبوغ سید جمال ، عالمان نجف ، کربلا و سامرا را به حیرت واداشته بود، تا این که مورد حسد و کینه برخی نا اهلان قرار گرفت و به توصیه استاد بزرگش ، در سال 1270 ق

[[9]]. روانه شهر بمبئی در هندوستان شد

سید در هند و افغان

وی در 16 سالگی به همراهی یکی از علمای مورد وثوق، از راه آبی (بوشهر - بمبئی) وارد شهر بمبئی شد ولی از آن جاییکه بمبئی بیشتر یک بندر تجاری بود تا یک شهر علمی، نتوانست به روح پر فروش سید آرامش لازم دهد، از این رو پس از مدتی به اطراف ایالات مرکزی هند حرکت کرد و خود را به مرزهای شرقی هند (کلکته) رسانید.

وی در مدت دو سال اقامت در آنجا و ضمن ملاقات با عالمان و روشنفکران و مشاهده زندگی مردم بخوبی دریافت که هندوستان یکسر در اختیار دولت انگلیس است و کشور بریتانیا گرچه به اندازه یک ایالت هندوستان نیستو جمعیتش در مقایسه با جمعیت هندوستان ناچیز به شمار می رود توانسته است به آسانیا این کشور پهناور را زیر سلطه در آورد و تمامی منابع ملی و محصولات با ارزش و حتیجان و مال و ناموس آنها را به غارت ببرد.

از این زمان بود که فعالیتهای سیاسی و اصلاحی سید جمال الدین آغاز شد. او در ضمن شناسایی استعدادهای دشمن استعمارگر و بررسی جنبه های قوت و رمز موفقیتشان، به تجزیه و تحلیل علل و منشاء ضعف و انحطاط مسلمین بر آمد و در پی یافتن راه حلهای اساسی، شب و روز تلاش کرد. در این موقع افغانستان بتازگی از ایران جدا شده و به پشتیبانی انگلیسیها بر ضد حکومت ایران شوریده و به حکومت نیمه مستقلی رسیده بود. بنابراین سید تصمیم گرفت به افغانستان برود و مردم آن کشور را بیدار کند و آنان را از حيله بریتانیا آگاه سازد.

او در سال 3 - 1272 ق (1234 ش) به قصد مکه و زیارت خانه خدا از هندوستان خارج شد. سپس تا اواخر 1275 ق. از مکه مسیر مدینه، اردن، دمشق، حمص، حلب، موصل، بغداد و نجف را طی کرد و اوضاع تمامی شهرهای مهم اسلامی را بررسی نمود و در نهایت خود را به وطن اصلی (اسد آباد همدان) رساند. اما با اوضاع نابسامانی که در تهران با آنها

روبرو شد نتوانست در ایران توقف کند و از همین رو از راه خراسان عازم ((هرات و کابل)) گردید. سید بعد از ورود به افغانستان، حدود پنج یا شش سال در آن کشور اقامت کرد و فعالیت‌های اصلاحی چشمگیری را به انجام رساند و رهبران سیاسی و مردم افغانستان را از نقشه‌های پشت پرده استعمار پیر، انگلیس آگاه ساخت که نمونه‌ای از آنها چنین است.

تألیف و نشر کتاب ((تتمه البیان فی تاریخ الافغان)) 1.

انتشار روزنامه ((شمس النهار)) 2.

اصلاح امور یاز قبیل تشکیل کابینه وزراء، تنظیم سپاه، ایجاد مکتب‌های لشکری و کشوری 3.
برای جوانان، توجه دادن مردم به زبان ملی، تاسیس بیمارستان، مرکز دامپزشکی،
پستخانه و کاروانسراها.

با گسترش دامنه فعالیت‌های فرهنگی - سیاسی سید، چون دشمن خود را در آستانه نابودی دید با دسیسه‌های وسیع عرصه را بر وی تنگ کرد. از این رو سید بهناچار عازم هندوستان شد ولی به محض ورود دانست که دشمن پیشدستی کرده و در کمین او نشسته است. با این حال او شجاعانه وارد میدان نبرد شد و با سخنرانی‌های آتشین بهروشنگری مردم هندوستان پرداخت و این چنین آنان را بر ضد استعمار پیر تشویق کرد

((هرگاه شما صدها میلیون پشه شوید و زمزمه در گوش بریتانیا نمایید... و هرگاه شما صدها میلیون از هند با هم باشید یا خداوند شمارا مسخ کرده و لاک پشت شوید و در [10]) جزیره بریتانیا فرو روید، آزاد مردانی در هند خواهید شد.))

دولت انگلیسی‌بیش از این نتوانست تماشاگر این صحنه‌ها باشد و در حالی که خود در ابتدای ورود سید جمال الدین، مدت اقامت او را دو ماه تعیین کرده بود، هنوز یک ماه نشده دستور اخراجوی از هند را صادر کرد. این بود که سید تصمیم گرفت هندوستان را به سوی کشور مصر ترکگوید.

حضور در مصر

او در سال 1285 ق. از راه دریا وارد مصر شد و در مدرسه جامع الازهر با علمای بزرگ

آن کشور ملاقات کرد و در اقامتگاه خود برای جوانان عرب کرسی درس بر پا نمود و با سخنرانیهای پر شور آنان رامجذوب خویش ساخت . ولی این سفر چهل روز دوام نیاورد . زیرا حکم اخراج وی از سوی ((خدیو مصر)) صادر شد و سید به ناچار روانه اسلامبول شد . وقتی ترکان عثمانی خبر آمدن سید را شنیدند بسیار خوشحال شدند و دو شخصیت علمی و سیاسی امپراتور عثمانی ((عالی پاشا)) صدر اعظم و ((فواد پاشا)) به پیشواز سید شتافتند و او را در دربار مورد تکریم و مشاور خویش قرار دادند . ولی چندی نگذشت که در اثر کج اندیشی و ترس درباریان و حسادت ((شیخ الاسلام)) ، سلطان عثمانی دستور داد تا سید مدتی را به خارج از اسلامبول سفر کند . از این رو ، وی در سال 1287 ق . به بهانه سفر سیاحتی و مشاهدات باستانی بار دیگر وارد کشور مصر شد . در این سفر ، پس از دیداری که میان سید و ریاض پاشا (رئیس دولت مصر) انجام پذیرفت ، ریاض پاشا سخت شیفته . کمالات روحی و معنوی سید شد و از او خواست تا در مصر اقامت گزیند . سید جمال الدین از این فرصت طلایاستفاده جست و نخست در منزل جلسه درس و بحث برای جوانان دانشگاهی و طلاب پر شور تشکیل داد و سپس آن را به دانشگاه الزهرا انتقال داد و شاگردان بسیاری را مشتاق خویش ساخت . او علاوه بر اساتید و دانشمندان بزرگ مصر با روشنفکران و مردم ارتباط برقرار می کرد . حتی در قهوه خانه های مصر حاضر می شد و افکار و اندیشه های خود را برای مردم بیان می داشت ، به طوری که در طول چند سال اقامت در آن کشور توانست تحولات بزرگی را از نظر فرهنگی ، سیاسی و اجتماعی در اذهان مردم ایجاد کند .

او بانوشتن مقالات گوناگون در روزنامه های کثیرالانتشار مانند ، مصر و التجاره (که بایشهاد وی از سوی ادیب اسحق راه اندازی شده بودند) ، ادبیات مصر را از ریشه دگرگون ساخت و ضمن رشد و آگاهی دادن به مردم ، توطئه های پشت پرده دشمنان را بر ایشان معرفی کرد تا اینکه ریضا پاشا این دو روزنامه را توقیف کرد ولی سید همچنان به راه خود ادامه داد و مبارزه سختی را بر ضد دولتهای خارجی و استبداد داخلی آغاز کرد و

در نهایت شب 17 رمضان 1296 هـ توقیف و به((سوئز))فرستاده شد تا وی را از آنجا به ([11]).کشور ایران گسیل کنند

دارایی سید در مصر، منحصر به یک کتابخانه بود که هنگام توقیفش، کتابهای آن را((رچرس))مستشار انگلیس مالیه مصر، به تصرف خود در آورد ولی بعدها ناگزیر شد ([12]).آنها را در چند صندوق نهاده به دنبال صاحبش به بندر بوشهر بفرستد

طلوع دیگر در هند

سرانجام سید با شاگردش((ابوتراب عارفاندی))یکسره با کشتی وارد جده شد. مدتی در آنجا ماند. سپس به مکه عزیمت کرد و با شخصیت‌های مهم اسلامی تماس برقرار ساخت. و این بار علاوه بر مبارزه با استعمار غرب در ([13])آنگاه بهسوی کشور هند روانه گشت هند، جبهه دیگری نیز بر ضد افکار روشنفکری در آن کشور بنا نهاد و با اندیشه‌های تجددخواهی((سید احمد خاوندی))که طرفدار همکاری و سازش با انگلیسها بود، بهستیز ([14]).جانانه برخاست و رهبری هر دو جبهه را بخوبی اداره نمود

سید جمال الدین در پی این اقدام به((حیدر آباد دکن))تبعید شد و شرکت در مجامع عمومی از وی سلب گردید. ولی او از پای نشست و کتاب معروف خود را در رد طبیعیون و افکار متجددانه آنان تالیف کرد. او این کتاب را به زبان فارسی نوشت و سپس به زبان اردو علاوه یک ([15]).و نیز به وسیله شیخ محمد عبدو و عارف ابوتراب به عربی ترجمه شد و جوانان شجاع و بزرگی ([16]).جمعیت سری به نام((عروه))را در حیدر آباد تشکیل داد را در آن تربیت نمود که بعدها شخصیت‌هایی چون: محمد اقبال، شوکت علی و محمد علی جناح از شاگردان و تربیتیافتگان این جمعیت به شمار می آمدند. اما همه این تلاشها ([17]).در نهایت سبب شد تا سید برای چندمین بار از هند اخراج گردد

ستیز در قلب اروپا

او در سال 1300 ق. از هند خارج شد. نخست قصد کشور آمریکا را داشت ولی از این سفر منصرف گشت و در ماه جمادی الاخری رجب همین سال وارد لندن شد. مدتی به

فعالیت و شرکت در محافل علمی مشغول بود که یکباره پایتخت انگلستان را به سوی کشور در این حال او مرد ([18]). فرانسه ترک گفت و در شهر پاریس برای خودمسکن گزید جهانی شده بود. زیرا وی بهتنهایی قدرتمندترین کشورهای موجود را به هراس و نگرانی وا داشته بود. مجامع سیاسی و علمی اروپا از تلاشهای همه جانبه وی در مشرق زمین برای زدودن جهل و نادانی، مقالات و سخنرانیها ارائه داده بودند. بنابراین همگان مایل بودند این مرد افسانه ای را از نزدیک ببینند. مردم فرانسه و سایر مردان دانشمند و آزادیخواه که از کشورهای دیگر در آنجا به سربردند بسان پروانه به دور شمع وجودش گرد آمدند.

از مهمترین فعالیتهای سید در قلب اروپا، می توان به شرح زیر نام برد

1. راه اندازی مجلیه معروف ((عروه الوثقی)) که با مقاله هایپر شور و مستدل آن، دست 1. پلید استعمار انگلیس را برای مردم، سیاستمداران روشنفکرانغافل باز نمود و دشمنان جهان اسلام را بشدت به محاکمه کشید و سرانجام دولت فرانسه به فشار و اصرار انگلیس ([19]). حکم به تعطیل این مجله داد
2. دیدار وی با ((ارنست رنان)) حکیم و مورخمشهور فرانسوی. در این ملاقات بحثهای 2. فلسفی درباره ((علم و اسلام و حقیقت قرآن)) انجام پذیرفت که رنان به درستی فرهنگ اسلامی آگاه شد و از بسیاری از عقاید خود درباره اسلام و قرآن که بر خلاف تمدن و ([20]). عمران می دانست دست برداشت
3. گفتگوهای سید با رجال انگلیس که در صد بودند تا با هیات تحریریه روزنامه ((عروه 3. الوثقی)) تفاهم پیدا کنند و او نیز نماینده اش (شیخ محمد عبده) را در این خصوص به لندن و همچنین دیدارهای وی با ((چرچیل))، ((سردر وندولف)) و ((ل رد)) ([21]). فرستاد
- سالیسبری)) در مورد حلمساءله سودان. در این دیدار رهبران سیاسی انگلستان پس از تعریف و تمجید از وی، پادشاهی کشور سودان را به سید پیشنهاد کردند. او بر آشت و گفت:

((این تکلیف بسی شگفت انگیز است و این کارها دلیل نادانی در امور سیاسی شماست.

حضرت لرد اجازه دهید که از شما سوالی نمایم . آیا سودان را مالک شده اید که می خواهید ([22]) مرا پادشاه آن کنید؟! مصر از آن مصریان و سودان هم جزء جدانشدنی آن است.))

بازگشت به وطن

پس از سه ماه ، مذاکرات سران انگلیس با سید جمال الدین به شکست انجامید. وی با هدف ایجاد مرکز خلافت اسلامی در جزیره العرب از پاریس به سوی قطیف رهسپار گشت . در این ایام سید توسط اعتماد السلطنه و حاج سیاح محلاتی از طرف ناصر الدین شاه به تهران دعوت شده بود. تلگرافهایی در پی رسید و محافل برای حضورش در تهران آماده از این رو سید، از سفر به جزیره العرب منصرف و به قصد تهران عازم ([23]). گردید شیراز شد و در روز 23 ربیع الاول 1304 ق وارد پایتخت شد و در منزل حاج امین الضرب ولی دیری نپایید که مورد ترس و وحشت و کینه شاه و ([24]) برای خود مسکن گزید، اطرافیان قرار گرفت . شاه به طور محرمانه از حاجی امین الضرب خواست تا عذر مهمان خود را بخواهد

از طرفی سید نیز که بنا به درخواست سیاستمدار و روزنامه نگار روسی (کاتکوف) به مسکو دعوت شده بود، در نهم شعبان 1304 ق به آن کشور هجرت کرد. وی در آنجا دو سال اقامت گزید و با رجال سیاسی ، نظامی و مذهبی روسیه دیدار و مذاکره نمود. یک روز تزار روسیه از وی خواست تا ((شیخ الاسلامی)) مسلمانان آن کشور را به عهده گیرد ولی سید در جواب گفت : من خود را مدافع منافع تمام مسلمانان جهان می دانم

علاوه سید از تیرگی میان دولت روس و انگلیس استفاده مناس کرد و افشاگریهای وسیعی را بر ضد دولت بریتانیا در نشریات روسیه انجام داد که تا آن روز نظیر نداشت

در این هنگام ناصر الدین شاه که برای شرکت در جشن جمهوریت پاریس عازم اروپا بود راهش از طریق روسیه افتاد. وی در این کشور پهناور، سید را چون یاقوت درخشان یافت . سپس در اروپا نیز به هر جا قدم گذاشت ، آثار و شهرت سید را در آنجا به روشنی مشاهده کرد. لذا از کار قبلی خود پشیمان شد و در دیداری که با سید در مونیخ داشت سعی کرد

گذشته ها را جبران سازد. و او را برای آمدن به ایران و اصلاح وضع سیاسی و اقتصادی کشور تشویق نماید.

سید این تقاضا را به خاطر دفاع از وطن و مصلحت مردم پذیرفت. نخست در محرم 1307 ق. وارد مذاکره با رجال سیاسی روسیه شد و آنها را راضی کرد تا از امتیازاتی که در آن زمان می خواستند از ایران بگیرند، دستبردارند. سپس در هفتم ربیع الثانی همان سال به ایران بازگش تا کار اصلاحات را به طور جدی آغاز کند.

ولی در اثر توطئه های پشت پرده استعمار پیر (انگلستان)، زمینه بد بینی درباریان و شاه فراهم شد. هنوز شش ماه از حضور سید در تهران نگذشته بود که ناگهان نامه شاه در منزل حاجی امین الضرب به دست وی رسید. وقتی سید جمالالدین از حکم اخراج خود آگاه گردید به عنوان اعتراض به شهر ری (حرم حضرت عبدالعظیم حسنی) عزیمت کرد و در آنجا اعلان تحصن نمود و با سخنرانیها پر شور، حرم را به دژی استوار مبدل ساخت. چندی بعد فضاں سفارت بریتانیا فزونی یافت و ناصر الدین شاه حکمتوقیف و اخراج وی را صادر کرد. وقتی دستخط شاه به دست ((مختار خان)) حاکم شهر ری رسید، بی درنگ بیست نفر فراش فرستاد و سید را از بست حرم حضرت عبدالعظیم بیرون آورده، در 28 جمادی الاولی 1308 ق. روانه غرب کشور کرد.

غروب آفتاب

وی در نیمه اول شعبان همان سال وارد بصر شد. از آنجا نامه ای بسیار مهم و سرنوشت ساز به آیت الله میرزاش شیرازی نوشت. آنگاه از عراق به سوی لندن حرکت کرد و در آنجا با شدت بیشتری اوضاع نا هنجار دربار ایران را در روزنامه های اروپایی افشا نمود و خطر استبداد داخلی و استعمار خارجی را بر ملل مشرق زمین توضیح داد.

همچنین نامه هایی با سران قبایل و علمای برجسته عالم اسلام، از جمله نامه ای به علمای بزرگ ایران تحت عنوان ((حملة القرآن)) ارسال داشت و از خیانتها و بی لیاقتی ناصر الدین شاه در اداره کشور پرده برداشت. او با ایجاد نشریه ای موسوم به ((ضیاء الخافقین))، که

اولین شماره آن در ماه رجب 1309 ق انتشار یافت ، به فعالیتهای افشاگرانه خود شعاع بیشتر ببخشید تا اینکه دولت بریتانیا احساس خطر کرد و مانع از ادامه انتشار آن شد و ([25]). خودسید را نیز بشدت در تنگنا قرار داد

در این هنگام نامه ((سلطان عبدالحمید)) توسط ((رستم پاشا)) سفیر عثمانی در لندن مبنی بر دعوت سید جمال الدین به ((آستانه)) به منظور اصلاحات سیاسی در کشور و حکومت عثمانی به دست وی رسید. از طرفی هم چون سید از مدتها پیش به فکر ایجاد تقویت ((جبهه متحد اسلامی در مقابل استعمار غرب بریتانیا بود، به این دعوت پاسخ مساعد داد. او با آرمانی بزرگ در سال 1310 قوارد مرکز خلافت اسلامی شد تا با تاءسیس جبهه واحد اسلامی عزت و شوکت از دست رفته مسلمانان جهان را به آنان بازگرداند. حدود چهار سال برای تحقیق این هدف مقدس سرمایه گذاری کرد و نامه های بسیاری به شخصیت های سیاسی ، مذهبی و فرهنگی جهان اسلام نوشتو آنها نیز استقبال خوبی از این حرکت انقلابی به عمل آوردند.

از این سوی ، سلطان عبدالحمید هم به خیال اینکه فردا خلیفه مقتدر عالم اسلام خواهد شد با سید جمال الدین همکاری می کرد. ولی هنگامی که احساس کرد تخت و تاج وی نیز باید فدای این آرمان بزرگ بشود به بهانه های گوناگون مخالفت و کار شکنیها را شروع کرد. او راه چاره را در آن دید که باید کار سید را یکسره کند و با یک ترفند شیطانی ((مسمومیت)) آن دانشمند سلحشور را به شهادت برساند. سرانجام این نقشه شوم در مورد سید جمال الدین عملی گردید و او در سال 1314 ق به دیدار محبوب خویش شتافت.

پیکر پاک سید با شور و احترام مردم در قبرستان ((شیخ لر مزاری)) در شهر بندری استانبول به خاک سپرده شد.

در آینه آثار

با اینکه سید جمال الدین اسدآبادی از ده سالگی همواره در سفر به سر برده و مشغول

مبارزه بوده است ، در هر زمانکه فرصتی به دست می آورد در امر تالیف و تصنیف تلاش کرده است .

از این رو آثارمکتوب این مرد بزرگ را به دو دسته می توان تقسیم کرد

الف : آثاری در موضوعاتمختلف که نام برخی از آنها به شرح زیر است

1. تتمه البیان فی تاریخالافغان.

2. القضا و القدر.

3. اسلام و علم.

4. نیجریه یا ناتورالیسم.

5. الوحده الاسلامیه.

6. الواردات فی سر التجلیات.

ب : نامه ها، سخنرانیها، مقالات، مذاکرات و مصاحبه ها. که تعدادی از اینها با

عناوین((مقالات جمالیه))، نامه های سیدجمال الدین))،((شرح حال و آثار سید جمال

الدین))یا در کتابهایی که پیرامونزندگی و آرمان سید نوشته شده به چاپ رسیده است

:آثار

1. القضا و القدر.

2. اسلام و علم.

3. تتمه البیان فی تاریخ الافغان.

4. نیجریه یا ناتورالیسم.

5. الوحده الاسلامیه.

6. الواردات فی سر التجلیات.

7. مقالات جمالیه.

.یادش گرامی و راهش پر رهروباد

.اقتباس از: شرح حال و آثار سید جمال الدین اسد آبادی ، لطف اللهجمالی[1]

همان[2]

.اسناد و مدارک درباره سید جمال الدین ، صفات الله جمالی[3]

.همان ، ص 205 و 206[4]

.اسناد و مدارک درباره سید جمال الدین اسد آبادی[5]

.سید جمال الدین پایه گذار نهضت‌های اسلامی ، ص 24[6]

.شرح حال سید جمال الدین اسد آبادی ، ص 29 و 30[7]

.همان ، ص 31؛ سید جمال الدین حسینی پایه گذار نهضت‌های اسلامی ، ص 25[8]

.شرح حال و آثار سید جمال الدیناسد آبادی ، ص 31 و 32[9]

.خاطرات سید جمال الدین[10]

.نقش سید جمال الدین در بیداری مشرق زمین ، ص 61[11]

.همان ، ص 62[12]

.سید جمال الدین حسینی پایه‌گذار نهضت‌های اسلامی ، ص 92[13]

.نهضت‌های اسلامی در صد سال‌هاخیر، مرتضی مطهری ، ص 20[14]

.مفخر شرق ، غلامرضا سعیدی ، ص 62[15]

.سید جمال الدین حسینی پایه‌گذار نهضت‌های اسلامی ، ص 96[16]

.نقش سید جمال الدین در بیداریمشرق زمین ، ص 72، 73. سیری در اندیشه سیاسی [17]

.غرب ، ص 98

.سید جمال الدین حسینی پایه گذار نهضت‌های اسلامی ، ص 96[18]

.شرح حال و آثار سید جمال الدین ، ص 37 و 38[19]

.زندگانی و فلسفه اجتماعی و سیاسی سید جمال الدین ، ص 38[20]

.مفخر شرق ، ص 86 و 76[21]

.زندگانی و فلسفه اجتماعی و سیاسی سید جمال الدین ، ص 40 و شرححال و آثار [22]

.سید جمال الدین اسد آبادی ، ص 38 و 37

نقش سید جمال الدین در بیداری مشرق زمین ، ص 22[23]

مجموعه مقالات سواد و بیاض ، ایرج افشار، جلد دوم ، ص 226 - 232[24]

سید جمال الدین حسینی پایهگذار نهضت‌های اسلامی ، ص 231[25]

سید جمال الدین اسدآبادی منادی بیداری مسلمانان و بازگشت به اسلام و بدعت زدایی بود....

سید جمال الدین اسدآبادی منادی بیداری مسلمانان و بازگشت به اسلام و بدعت زدایی بود و اتحاد اسلام و پرهیز از تفرقه بین مذاهب اسلامی را تبلیغ می کرد و سرانجام هم جان خود را در همین راه از دست داد. سید جمال، اواخر عمر خود را در عثمانی سپری کرد و غیر مستقیم تحت نظر سلطان عبدالحمید، امپراطور عثمانی قرار داشت. وقتی خبر قتل ناصرالدین شاه توسط میرزا رضا کرمانی، یکی از شاگردان سید جمال، به اسلامبول رسید، سلطان عبدالحمید به هراس افتاد و دستور قتل سید جمال را صادر کرد و سرانجام در 19 اسفند 1275 او را مسموم کردند و جنازه او را در قبرستان مشایخ اسلامبول به خاک سپردند. در سال 1324، فیض محمدخان، سفیر وقت دولت افغانستان در آنکارا، موافقت دولت ترکیه را برای نبش قبر سید به دست آورد و سرانجام بقایای جسد سید جمال الدین اسدآبادی را در تابوتی به کابل انتقال دادند. 1

گزارشی خواندنی

صد و بیست سال پیش، با همت بیدارگر شرق، سید جمال اسدآبادی در مصر، مجمعی به نام «انجمن وطنی» تشکیل شد. در سراسر مصر، چهل نفر عضو فعال، فداکار و با ایمان، عضویت آن انجمن را پذیرفتند. در پانزدهمین جلسه انجمن وطنی، سید جمال الدین خطابه ای اثر گذار ایراد کرد و آنان را به عمل به قرآن کریم فراخواند و ار مهجوریت تعالیم این کتاب آسمانی، شکوه کرد که افراد جلسه، به شدت گریستند و برخی بی هوش شدند.

دوباره جلسه بر پا شد و همان جا یک برنامه عملی و نه تشریفاتی، ریخته شد و اعضای انجمن متعهد شدند که آن هفده ماده تصویب شده را با تلاشی پی گیر عملی کنند

برنامه یک ماهه این انجمن از این قرار بود

1. هر عضوی از اعضای انجمن در هر شبانه روز، حداقل یک حزب از قرآن مجید را با دقت و تفکر بخواند.
2. نمازهای واجب خود را با جماعت بخواند.
3. امر به معروف و نهی از منکر را ترک نکنند.
4. مردم غیر مسلمان را دعوت به اسلام کنند.
5. با مبلغین مسیحی، به بهترین وجه بحث کنند.
6. نسبت به بیچارگان در حد امکان احسان کنند.
7. هر کس انجام هر عمل مشروعی را از آنها خواستار شد، انجام دهند و اگر آنها خود اطلاع از احتیاج کسی برای انجام عملی پیدا کردند، بدون درخواست آن کس، اقدام به انجام آن عمل نمایند.
8. صله رحم و سرکشی به خویشاوندان و نزدیکان خود را از یاد نبرند و انجام دهند.
9. بیماران را عیادت کنند.
10. اگر مسلمانی در بازار و یا در مسجد دیده نشد، از حال او جویا شوند و علت غیبت او را جست وجو کنند؛ تا اگر غیبت او به علت مشکلی بود، در رفع آن بکوشند.
11. کسانی که از مسافرت مشروع برگشتند، به زیارت و دیدار آنها بروند.
12. حقوق واجب مالی خود را به مستحقین پردازند.

از راهنمایی افراد نا آشنا به قوانین دین و یا شئون سعادت بخش دیگر، کوتاهی 13. نکنند.

صفات رذلیه، مخصوصا کبر، خودخواهی و خود پسندی را از خویشتن دور سازند 14.

از لغزش ها و خطاهای برادران مسلمان خود بگذرند 15.

با مردم، تند خو و غضبناک نباشند 16.

از انجام عمل و گفتن سخنی که نفعی برای آنان و یا دیگر مسلمین از نظر مادی و 17. معنوی ندارد، خودداری کنند.

ضمنا هر یک از اعضا، یک دفترچه کوچک با خو داشته باشند؛ تا به هر یک از مواد هفده گانه بالا را که عمل کردند، در آن دفتر یاد داشت کرده، تا در دفتر کل انجمن ثبت شود و چون اجرای بعضی از این مواد، احتیاج به بودجه مالی داشته، آن چهل نفر در مرحله اول تصمیم گرفتند که تجملات زندگی خود را بفروشند و با حداقل ضروریات، زندگی کنند و نیز در شبانه روز به ساده ترین خوراک ها قناعت کرده، بقیه درآمد مالی خود را به ضمیمه پول هایی که از راه فروش تجملات زندگی، به دست آمده، در صندوق انجمن بریزند؛ تا برای انجام آن بخش از برنامه که احتیاج به پول دارند، معطل نمانند.

نتیجه و عمل یک ماهه انجمن وطنی مصر

اعضای انجمن وطنی مصر، تحت رهبری سید جمال الدین اسد آبادی، برای مدت یک ماه، به این مواد هفت گانه عمل کردند و نتیجه کار و عمل آنان در مدت یک ماه این گونه بود:

1. هزارو پانصد مریض را عیادت کردند.

2. از دو هزارو هفت صد نفر از مسافرین دیدن کردند.

3. از حال پانصد نفر از مسلمانان که از مجامع عمومی غیبت کرده بودند، تفحص کردند.

4. دوازده هزار حاجت محتاجین را برآورده کردند.
5. هشت صد معتاد به مشروبات الکلی را توبه دادند.
6. هزار و سی صد نفر از مسلمانانی را که نماز نمی خواندند، وادار به خواندن نماز کردند.
7. چهار صد نفر از زنان فاحشه و منحرف را وادار به توبه کردند.
8. هشتاد نفر از مستخدمین ادارات انگلیسی را وادار به استعفا از خدمت به آن دولت حيله .گر کردند
9. پانصد نفر از رجال و ثروتمندان مصر را وادار کردند تا از خرید اشیای لوکس و تجملات .زندگی که از ممالک بیگانه و مخصوصا انگلستان وارد می شد، خودداری کنند
10. به هفتاد و پنج ورشکسته، سرمایه دادند.
11. دویست و شش نفر از فقرای حقیقی را برای مدت یک سال، تأمین کردند.
12. سی و پنج مسیحی و پانزده یهودی و هفتاد بت پرست را مسلمان کردند.
13. چهل و چهار مجلس بحث با مبلغین مسیحی که تحت دولت انگلیس در مصر مشغول فعالیت بودند، برقرار نمودند و صد و بیست اشکال و ایرادی که از دادن جواب آن عاجز شدند، به آنها وارد ساختند.

پی نوشت ها

1. برگرفته از سایت مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
2. ر. ک: سید عبدالکریم هاشمی نژاد، مناظره دکتر وپیر، ص 334.

شیخ فضل الله نوری

بنا به شهادت تاریخ، حاج شیخ فضل الله... در محضر فقیه قلّه پویی مثل میرزای شیرازی - پرچمدار قیام تنباکو- پرورش یافت و از «شاگردان درجه اول» او محسوب میشد. به همین جهت، محدث نامداری مثل میرزا حسین نوری، در نامه اش به صاحب «عَبَقَاتُ الْانْوَار»، از شیخ به عنوان «اَجَلٌ تَلَامِذَه» میرزا یاد میکند و حتی افرادی مثل دولت آبادی و بامداد نیز به این حقیقت معترفند.

میدانیم که درس پرشور میرزای شیرازی، مغناطیس وار نخبگان را جذب میکرد اما در خیل شاگردان ایشان، شیخ شهید، مثل ستاره ای فروزان میدرخشید. درباره عنایت ویژه میرزا به ایشان، مرحوم سیدعبدالعزیز طباطبایی نقل میکردند: «میرزای شیرازی شیخ را به منزله «نَفْسِ خُود» می شمرد و معروف است که میرزا در پاسخ این سوال که آیا اجازه می دهید به عنوان ارجاع احتیاطات فتوا به «غیر»، به شیخ رجوع کنیم؟ فرموده بود: میان من و شیخ فضل الله...، غیریتی نیست؛ او «خُودِ مِنْ» و «نَفْسِ مِنْ» است! همچنین وقتی یکی از اهالی تهران، برای پاسخ به سوالاتی به میرزا رجوع میکند، میرزا می فرماید: مگر شیخ فض لا... در تهران نیست که به من مراجعه می کنید؟! «استاد دیگر شیخ، مرحوم آیت الله حاج میرزاحبیب الله... رشتی است که عملاً کرسی تدریس شیخ انصاری در نجف اشرف، به وی رسید. معروف است که محقق رشتی از اعطای اجازه اجتهاد به دیگران نوعاً اکراه داشت، اما عجیب است که در تقریظ بر رساله فقهی شیخ فضل الله... : «قَاعِدَه ضَمَانُ الْيَدِ»، مقام علمی و تحقیقی ایشان را به طرزی شگفت تحسین کرده است. محقق رشتی می نویسد: «باید در هر جمع و مجلسی، با بانگ بلند از فضل و کمال شیخ سخن گویند و سوارگان دیاران به سوی وی تشویق و تحریض گردند... مضامین رساله وی را، سزااست نه با مُرْکَبِ قَلَمِ بر

صحیفه اوراق، که با ذرات طلا بر مردم دیدگان بنگارند...! و در ادامه از شیخ با عنوان «عالم ربّانی، رهنمای راستین و حقّانی، مجتهد ماهر، و جامع معقول و منقول» یاد می کند که «رواست بندگان مؤمن خداوند، در امور دینی وی را مرجع خود قرار دهند و رشته انقیادش را در امور اخروی و دنیوی بر گردن افکنند» (= فحقیق أن یرجع الیه عبادا... المومنین فی أمور دینهم، و ینقادون الیه فیما یتعلق بآخرتهم و دنیاهم...). شاهد دیگر من تعبیر میرزا ابوالفضل تهرانی، شاگرد برجسته میرزا درباره شیخ است. ایشان در رحلت ملاعباس نوری -پدر دانشمند شیخ- سوگ چامه ای شیوا سروده و می گوید: عباس از جهان رفت و پس از وی دیگر هدایت، لب به تبسم نمی گشاید... (اما) او جوانمردی از خود باقی گذاشت که صیت فضلش گوش ها را پرسیخته است: لقد مات «عباس» فلا یبسم الهدی / و آنی و هذا الفضل یعول مجهشا... وأبقى فتیّ ملأ المسامع فضله / و ذلک «فض لا...» یؤتیه من یشا.

علامه امینی، غوّاص دریای «الغدير»، در کتاب «شهداء الفضيله» (ص 356) می نویسد: «حاج شیخ فضل ا... نوری، شیخ الاسلام و المسلمین، رایت دانش و دین، و بزرگترین زعیم دینی در تهران بود. فضل از جوانبش پیوسته ریزان و از خلال نوشته هایش سیل آسا جاری» و موج زن بود

نکته مهم در حیات علمی شیخ، بهره گیری از اساتید مختلف و آشنایی با مکاتب حوزوی گوناگون است. ایشان تحصیلات ابتدایی را در نور طی کرد. بعد عازم تهران شد و از اساتید برجسته ای در حوزه تهران بهره برد. به این نیز اکتفا نکرده و در سنین جوانی عازم عتبات عالیات می شود و مکتب نجف و سامراء را درک می کند. استفاده از محضر اساتید بزرگ و مکتب های حوزوی مختلف -تهران، نجف، سامرا- در وسعت دید شیخ تاثیر داشت

اثار علمی

شما رساله فقهی منظوم «درر التنظيم» را که ایشان قبل از آمدن به نجف در تهران نگاشته ببینید؛ این رساله حکایت از قوّت بن مایه های علمی ایشان دارد؛ آن هم در 21 سالگی. بی

جهت نیست که شهید مطهری در کتاب اسلام و مقتضیات زمان (ص 159) می نویسد:
 «مرحوم نوری مرد بزرگی بود، مجتهدِ مسلّم و تا حدودی که شنیده ایم مرد بسیار پاک و با
 تقوا و عادل بود. مجتهدِ مسلّم العداله و عادلِ مسلّم الاجتهاد بود.

معلومات حاج شیخ، منحصر به فقه و اصول نبود و «جامعیّت» علمی داشت. سیدمحمدعلی
 شوشتری، نایب تولیه آستان قدس رضوی(ع) که در جوانی حوزه شیخ را درک کرده، وی را
 «جامع جمیع کمالات» و متبحّر در علوم مختلف فقه و اصول و حکمت و کلام معرفی می کند

جالب تر اینکه شیخ، در علم نجوم، از دانشمند ذوفنون عصر قاجار، مرحوم حاج میرزا
 عبدالغفارخان نجم الدوله -نویسنده تقویم صدساله ایران که هنوز صورت تقویم نویسی به
 برکت همان استخراج ایشان است- بهره می برده اند و به قول آیت... شیخ حسین لنکرانی،
 «نجم الدوله خدمت مرحوم شیخ، علم کلام می خواند و حاج شیخ نیز که در هیئت و نجوم ید
 »طولایی داشته، در این قسمت با ایشان بحث علمی هیّوی می فرموده است

حتی دشمنان شیخ مثل ناظم الاسلام ها و کسروی ها هم به توانمندی علمی اش معترفند. در
 این زمینه عبارت دکتر فریدون آدمیّت، مخالف سرسخت شیخ، خواندنی است. او معتقد
 است: «متفکر مشروطه مشروعه، شیخ فضل... نوری بود - مجتهد طراز اوّل، استاد مسلّم
 فنّ درایه، که پایه اش را در اجتهاد اسلامی برتر از سیدعبد... بهبهانی و سیدمحمد طباطبایی
 شناخته اند.» (فکر آزادی...، ص 246). شواهد خیلی بیشتر از اینهاست ولی پژوهنده زندگی

شیخ با ملاحظه همین مقدار، در برابر عظمت علمی او زانوی ادب می زند. با این سوابق
 !می فهمیم چرا «پیرم» بعد از اعدام شیخ گفته بود پاپ مسلمانها را بردار کشیدیم

ایشان درک عمیقی از اوضاع ایران و جهان داشت. شیخ فضل... صریحا می فرمود: «ملای
 امروز باید عالم به مقتضیات وقت باشد، باید مناسبات دُول [= سیاست جهانی] را نیز عالم
 »باشد.

تحلیل عمیقی که شیخ از ماهیت مکاتبی چون نیهیلیسم، ناتورالیسم، سوسیالیسم و

آنارشیسیم به دست می‌دهد و آنها را به رغم اختلافاتی که در ظاهر دارند، معنا متحد دانسته و سر و ته یک کرباس می‌شناسد، نمونه‌ای روشن از جهان‌نگری و درک عمیق ایشان نسبت به «بنیان واحد» ایدئولوژی‌های غرب جدید، یعنی «اومانیسیم» است. مثلاً به این کلام: شیخ توجه کنید:

در این عصر ما فرقه‌ها پیدا شده‌اند که بِالْمَرَّةِ مُنْکِرِ ادیان و حقوق و حدود هستند. این «فِرَقِ مستحدّثه را، برحسب تفاوت اغراض، اسم‌های مختلف است: آنارشیسیت، نیهیلیست، سوسیالیست، ناطورالیست، بایبست و...» (رسائل، اعلامیه‌ها، مکتوبات، ... و روزنامه شیخ شهید... ترکمان، 1/ 265-266)

از سوی دیگر، اوراق و نشریاتی که در خارج کشور منتشر می‌شد و با اسلام و ایران ارتباط داشت، به وسیله مرحوم نجم‌الدوله (دانشمند ذوفنون عصر قاجار) ترجمه و تحویل شیخ می‌شد. شیخ، همچنین، برای تهیه و ترجمه مندرجات جراید اروپا درباره ایران، از میرزا محمدخان قزوینی معروف، بهره می‌گرفت که نزد شیخ درس خوانده بود و در صدر مشروطه در اروپا به سر می‌برد.

شواهد دیگری هم در این زمینه وجود دارد. پیداست که فرهنگ غرب جدید، مستقلاً برای شیخ، به عنوان یک مساله جدی مطرح بوده است؛ یعنی او به عنوان یک مساله فرعی و احیاناً ناقص، آن هم به صورت اتفاقی و با یک رویکرد کلیشه‌ای به آن نگاه نمی‌کرد؛ بلکه به باطن فرهنگ غرب جدید، رسوخ کرده بود.

بنابراین شیخ از نظر اسلام‌شناسی در مرتبه‌ای والا و از نظر بینش سیاسی، یک عالم ژرف‌کاو و ژرف‌اندیش بود و علاوه بر آشنایی با مناسبات جهانی، از مکتب‌های نوظهور و وارداتی و شعارهای متشابه و فریبای روزگارش اطلاع داشت.

ناظم الاسلام کرمانی می گوید، زمانی به شیخ شهید گفتم: «ملای سیصد سال قبل به کار امروز مردم نمی خورد»، و شیخ بلافاصله بر کلام من تکمله زد که: «خیلی دور رفتی! بلکه!» «ملای سی سال قبل به درد امروز نمی خورد»

شیخ به علت حضور مستمر (حدوداً 30 ساله) خود در پایتخت ایران (تهران) قاعدتاً از پیشینه عملکرد دولتمردان و درباریان و گروه‌های دست‌اندرکار مشروطه اطلاع کافی داشت. ایشان از نزدیک شاهد سیر تحولات نهضت تحریم تنباکو و بعدها عصر مشروطیت بود و با تحرکات گوناگون جناح‌ها و دسته‌جات مختلف سیاسی (در مجلس شورا و بیرون از آن) در مراحل گوناگون تاریخی، تماس مستقیم داشت. روی این جهات، به طور طبیعی، از مراجع مشروطه‌خواه نجف - که ارتباطشان با قضایای تهران «به‌نحو غیر مستقیم» بود و در حقیقت، دستی از دور بر آتش مشروطه داشتند - در ریشه‌یابی و کالبدشکافی قضایا، شناخت ماهیت و کشف مقاصد صحنه‌گردانان و پیش‌بینی باطن و عواقب امور، بسیار موفق‌تر بود و حقایق را در خشت خام حوادث، زودتر و بهتر از دیگران می‌دید. وانگهی، حقیقتی که سیر تاریخ مشروطه هم عملاً بر آن صحنه گذاشت، درستی هشدارها و اعلام خطرهای شیخ شهید بود، نه توجیه‌ها و حمل به صحت‌های اولیه دیگران.

ن h اصلاً اجازه دهید، رمز ماجرا را از زبان خود شیخ بشنویم. امجدالواعظین تهرانی، از فعال مشروطه، که ایام تحسن شیخ شهید در حرم حضرت عبدالعظیم (ع) با ایشان دیدار و گفت‌وگو داشته، می‌گوید از شیخ پرسیدم: «آیا علمای اعلامی مانند آخوند ملاکاظم خراسانی و آقای حاجی میرزا حسین... تهرانی و آخوند ملاعبدا... مازندرانی که فتوای مشروطه را داده‌اند، مشروعیت مشروطه را در نظر داشته‌اند یا خیر؟» شیخ پاسخ داد: «این آقایان، از ایران دورند و حقیقت اوضاع را از نزدیک نمی‌بینند و نامه‌ها و تلگراف‌هایی که به ایشان می‌رسد از طرف مشروطه‌خواهان است و دیگر مکاتیب را به نظر آقایان نمی‌رسانند.» (گوشه‌ای از رویدادهای انقلاب مشروطیت ایران، ص 41 و 42)

دکتر عبدالهادی حائری هم نظر شیخ را در تحلیل ماهیت مشروطه و پیامدهای آن، به آنچه که در واقع امر رخ داد، نزدیک تر می داند و معتقد است: نائینی و یارانش از دقت و دوراندیشی لازم در این زمینه برخوردار نبودند (تشیع و مشروطیت...، ص 281 و 298-299). به عقیده او: توجیهات به ظاهر اسلامی میرزا ملکم خان و همفکران او از اصول و قوانین غربی، امثال طباطبایی را -که فاقد شناختی کامل از فرهنگ و تمدن اروپا بودند- در مشروطه به اشتباه انداخت (همان: ص 5 و 53-54 و 226 و 302-303).

در یک کلام؛ مراجع مشروطه خواه نجف در «تشخیص موضوع» و «تطبیق کلی بر مصداق» از شیخ فاصله داشتند و شهیدنوری در امر «موضوع شناسی» (یعنی آشنایی با ریشه های تاریخی و مبانی تئوریک مشروطه وارداتی، شناخت ماهیت افراد و گروه های مؤثر و ذی نفوذ و اطلاع دقیق از شگردهای ظریف و گوناگون آنها، و پیش بینی آینده حوادث و جریانات) بسی جلوتر از آنها حرکت می کرد.

در جنبش مشروطیت، در کلیت امر، با دو جریان متضاد روبه رو هستیم که می توانیم از آنها با عنوان جریان «اسلام گرا» و «غرب گرا» یاد کنیم. جریان «غرب گرا» به رهبری امثال تقی زاده، حسین قلی خان نواب، پیرم و... شکل می گیرد و جریان «اسلام گرا» نیز به دو بخش کلی تقسیم می شود:

«جریان «مشروع خواه» 2- جریان «مشروطه خواهان متشرع» 1-

در صدر جریان «مشروع خواهی» در ایران، شیخ فضل... است و البته در کنار او افرادی چون آیات عظام آخوند ملاقربانعلی (زنجان)، حاجی میرزا حسن آقا مجتهد (تبریز)، آقاسید محمدباقر درچه ای (اصفهان) و حاج ملا محمد خمami (رشت) قرار دارند و در خود تهران، ده ها روحانی فاضل و مجتهد نظیر آخوند رستم آبادی، ملا محمد آملی و حاج آقا علی اکبر بروجرودی و حاج میرزا ابوتراب شهیدی قزوینی و حاج شیخ روح... دانایی، با

شیخ همسو هستند. چنانکه در نجف نیز شخصیتی مثل آیت...محمدکاظم یزدی «صاحب عروه» (مرجع عام جهان تشیع) از منتقدان مشروطه سکولار و حامی مشروعه خواهان است. (البته تاریخ نگاران سکولار سعی می کنند شیخ را تنها نشان دهند و به نحوی نام و مرام علمای مشروعه خواه را دفن کنند)

از سوی دیگر، در رأس جریان «مشروطه خواهان متشرع» نیز، مراجع ثلاثه مشروطه خواه نجف، یعنی آیات عظام: آخوند خراسانی، حاجی میرزا حسین تهرانی، و شیخ عبدا... مازندرانی حضور دارند که چهره هایی مثل میرزای نائینی در کنارشان حکم دستیار و عقل منفصل را دارند. در ایران هم می توان از شخصیت های مشروطه خواهی مثل حاج آقانورا... نجفی (اصفهان) و سیدین مرحوم، طباطبایی و بهبهانی نام برد

علت اختلاف شیخ فضل... نوری با آخوند خراسانی 8.

مهم این است که در جریان مشروطیت، اختلاف آیت... آخوند خراسانی با شیخ شهید و همفکران او مثل مرحوم صاحب عروه، خیلی توسط مورخان سکولار برجسته شده و آنان می کوشند تا چهره ای لیبرال و غربگرا از مرحوم آخوند و میرزای نائینی ارائه دهند و به این ترتیب، ایشان را برای منافع دین ستیز خود مصادره کنند. خیر، در نگاه کلان، شیخ و آخوند در اصول با هم متحدند اما در تاکتیک متفاوت هستند

آخوند خراسانی و شیخ هر دو دغدغه دین داشتند و از عمق جان به آموزه های حیات بخش اسلام معتقد بودند و راضی به سیطره سیاسی و فرهنگی استعمار بر ایران نبودند. اهل نظر می دانند که اختلاف آن دو بزرگوار، بدین معنا، «اصولی و بنیادین» نبود و «عمدتاً» (و نه البته ها، و «تماماً») ناشی از اختلاف آنان در «تشخیص موضوع» یعنی شناخت ماهیت واقعی جریان مبدأ و مآل اشخاص و گروه های دست اندر کار مشروطه (نظیر تقی زاده) بوده است

مدتی بعد از شهادت شیخ فضل‌ا...، وقتی مسلک فکری و عملی تقی‌زاده و حزبش (حزب دموکرات) کاملاً رو شد و خصوصاً ترور بهبهانی توسط آنها، پرده‌ها را کنار زد، مرحوم آخوند شدیدا به مخالفت برخاست و حکم به توقیف روزنامه ایران نو (ارگان حزب دموکرات) و تکفیر سیاسی تقی‌زاده داد و بر عزل او از وکالت مجلس تاکید کرد. مدتی بعد عزم خود را برای آمدن به ایران جهت اصلاح امر مشروطه جزم کرد و متأسفانه در همان گیر و دار به نحوی مشکوک درگذشت و به گفته برخی از مطلعین، به دست همان جناحی که طرفداری دروغین از ایشان را برای ستیز با امثال شیخ شهید در تهران و صاحب عروه در نجف علم کرده بودند، به شهادت رسید.

خدا رحمت کند آیت‌ا...العظمی بهجت را. ایشان در همین زمینه، کلام جالبی را از صاحب عروه نقل می‌کردند؛ مبنی بر اینکه ایشان بعد از جریان مشروطه درباره مخالفان‌شان فرموده بود: «مخالفت ما با آنها در کُبریّات نبود؛ نزاع موضوعی و صُغروی بود.» (در محضر آیت‌ا...العظمی بهجت، محمدحسین رخشاد، 327/1). یعنی، بر سر احکام اسلام و مصالح ملت - قبح ظلم، حُسن عدالت، لزوم حفظ استقلال کشور و پیشرفت و تعالی آن - اختلافی با هم نداشتیم؛ اختلاف بر سر چگونگی تحقق این امور (با هزینه کمتر و موفقیت بیشتر) بود.

لذا درگیری اساسی در مشروطه، در اصل، بین مرحوم شیخ فضل‌ا... نوری با تیپ تقی‌زاده بود، اما از آنجا که رهبرانی مثل سیدین طباطبایی و بهبهانی و مرحوم آخوند - در بدو امر - مرزبندی‌شان با امثال تقی‌زاده، مشخص نمی‌شود، بلکه جناح غرب‌گرا در آشفته بازار آن روزگار، حمله به تقی‌زاده را - به نوعی - حمله به «اساس» مشروطه و حمایت از استبداد جا زدند، لذا پای مشروطه‌خواهان متشرع به میدان معارضه تقی‌زاده با شیخ فضل‌ا...، باز می‌شود. البته آن زمان، تقی‌زاده هنوز نقاب از چهره‌اش کنار نزده بود و فتوای مشهور بعدی‌اش در مجله کاوه برلن را (مبنی بر لزوم فرنگی‌مآبی مطلق ایرانیان از فرق سر تا ناخن پا!) صادر نکرده بود چون اول نمی‌خواست ماهیتش فاش شود. او سعی می‌کرد پشت

سر سیدین طباطبایی و بهبهانی مخفی شود و خود را هوادار مراجع نجف معرفی کند. پس در تحلیل جنبش مشروطه فراموش نکنیم که شیخ فضل‌ا... و آخوندخراسانی، تلقی و تعریف یکسانی از مشروطه نداشتند و میان آنها در تعریف و تحلیل ماهیت جریان وارداتی و نوظهور مشروطه، اختلاف اساسی بود و این اختلاف، موجب تفاوت و اختلاف برخوردشان با این پدیده شد.

تاریخ می‌گوید شیخ از حدود 25 سال پیش از مشروطه در پایتخت حضور داشت و در قضایای مهم سیاسی نظیر جنبش تنباکو دخیل بود و با روابط سیاسی معمول و تبانی‌های پشت پرده و ترفندهای ایادی استعمار آشنایی دقیق داشت. طبعاً او در شناخت رجال سیاسی و دینی و دسته‌بندی‌های حزبی و گروهی موجود، از شخصیت‌های دیگر که در طول این مدت در نجف به سر می‌بردند و همچون شیخ در کانون وقایع و متن رخدادهای ایران حضور نداشتند، تواناتر بود.

البته در عمل مسائل به این سادگی نبود و دست‌هایی که منافع‌شان را فقط در تشدید اختلاف بین طبقات علما و صفوف ملت، و ماهی‌گرفتن از آب گل‌آلود می‌دیدند تا می‌توانستند با جو سازی‌ها، شایعه‌پراکنی‌ها، تهدیدها و ترورها، اوضاع را آشفته و روابط را تیره کردند و هر اقدام دلسوزانه جهت التیام روابط بین آحاد و طبقات جامعه را (از علما گرفته تا ملت و دولت) برهم زدند و خلاصه هم شهید خطه نور سر بدار و هم سیدعبد... بهبهانی ترور شد و هم آخوندخراسانی به مرگ مشکوک در گذشت و بعد با طرد ستارخان‌ها و طباطبایی‌ها، کرسی‌نشینان لژ بیداری ایران، برنده این بازی شدند.

جناب آقای کفایی (نواده اخوند ملاکاظم خراسانی) گفتند: «مرحوم پدرم آیت‌ا... حاج میرزا احمد کفایی می‌فرمود: بعد از آنکه دولت موقت مشروطه یعنی فاتحین تهران، خبر پیروزی را به آخوندخراسانی دادند، اولین اقدام ایشان، ارسال تلگراف به همین دولت موقت برای

حفظ حریم و جان حاج شیخ فضل... نوری بود. مطلب دیگری که باز از مرحوم والد نقل می‌کنم این است که مرحوم آخوند خراسانی از درس می‌آمدند. در خلال مسیر، خبر اعدام شیخ فضل... را به ایشان دادند، پدرم می‌فرمود: برای اولین و آخرین بار ما چنین عکس‌العملی را در مرحوم آخوند دیدیم. مردی با آن شجاعت و با آن استقامت، بر اثر شنیدن خبر اعدام شیخ فضل...، از شدت ضعف همانجا وسط کوچه به زمین خورد، چنانکه زیر بغلش را گرفتند و از جا بلند کردند؛ که این از شدت تاثیر شنیدن این خبر موحدش در آخوند حکایت دارد و هیچ مورد دیگری، حتی در قضیه اشغال شمال ایران توسط قشون روس تزاری، چنین عکس‌العمل شدیدی از آخوند دیده نشد.

شیخ شهید هم نسبت به فقهای مجاهد حدود 100 سال اخیر تاریخ ایران و مرجعیت شیعه، حکم پدر و آموزگار را دارد. تمامی جنبش‌های اسلامی که به رهبری روحانیت از مشروطه تا امروز در کشور ما سر برداشته و پیش رفته، مُهرِ اندیشه شیخ فضل... را بر پیشانی داشته است. مرحوم شیخ وقتی دید نمی‌شود آب نهضت را به مسیر اولش یعنی عدالتخانه برگرداند، فرمود اگر مشروطه وارداتی را می‌خواهید، مشروطه باید مشروعه باشد. رژیم محدود باشد اما محدود به قوانین اسلام. شیخ برای اینکه مصوبات مجلس و اجرائیات دولت، تنها قوانین اسلامی باشد، راهکار جالبی داد. یک پیشنهاد ابتکاری مطرح کرد که همان اصل دوم متمم قانون اساسی مشروطه، یعنی نظارت رسمی و فائقه هیئتی از مجتهدان طراز اول بر مصوبات مجلس است که اگر آنها امضا نکردند، اعتبار شرعی و قانونی ندارد.

تمام جنبش‌های روحانیت پس از شیخ، بر پایه این اصل شکل گرفت. مثلاً شهید مدرس ابتدا به عنوان یکی از مجتهدان طراز اول در مجلس حاضر شد و گام در عرصه سیاست ایران گذاشت. در واقع مدرس میراث‌دار مشروطه مشروعه است. شیخ فضل... با طرح اصل دوم متمم و پیگیری اجرای آن، جان خود را به خطر انداخت و البته مرحوم آخوند هم از آن دفاع کرد و در مشروطه دوم آقانورا... اصفهانی، شهید مدرس و امام جمعه‌خویی را به

عنوان مجتهدان طراز اول معرفی کرد تا برای نظارت به مجلس بروند و تنها دو نفر اخیر در مجلس حضور یافتند. مدرس به عنوان مجتهد در مجلس دوم حاضر شد و در دوره بعد که این زمینه از بین رفت، به عنوان وکیل و با حمایت آرای مردمی در مجالس سوم تا ششم حضور داشت. در واقع پایمردی شیخ در راه اجرای اصل دوم متمم، به شهید مدرس، امکان حضور و درخشش در پایتخت و فرصت آشنایی مردم و جلب آرای عمومی به واسطه لیاقت بالای ایشان را داد.

مرحوم حاج آقانورا... اصفهانی هم در زمان رضاخان قیام کرد و علما را در قم جمع کرد که اگر زنده مانده بود، شاخ گستاخی رضاخان را شکسته بود. ایشان هم از اجرا نشدن اصل دوم متمم و عدم اعتبار قوانین مجلس، دولت و سلطنتی که برآمده و تایید شده از جانب مجلس بود، سخن می گفت. بعد از رفتن رضاخان، آیت... حاج آقا حسین قمی قیام می کند. او به تهران آمد و آیت... بروجردی از ایشان حمایت کرد و باز سخن ایشان اجرای همان اصل است.

در همان سال هایی که فدائیان اسلام را اعدام نمودند، می خواستند آیت... کاشانی را ظاهراً به جرم حکم ترور رزم آرا اعدام کنند اما آیت... بروجردی مانع شد و منطق ایشان این بود که طبق اصل دوم قانون اساسی مجتهدان نه تنها مصونیت دارند، بلکه اعتبار نظام به امضای آنهاست و آقای کاشانی یک مجتهد است و روی نظرش عمل کرده و خون آیت... کاشانی با اصل دوم بیمه شد. امام خمینی پرچم قیام را در قصه انجمن های ایالتی و ولایتی برافراشت و بعد که منتهی به قیام پانزده خرداد شد، تصمیم به شهادت ایشان گرفتند. اینجا هم مراجع آمدند و گفتند ایشان مجتهد است و طبق اصل دوم مجتهد در مقابل مصوبات مجلس «حق و تو» دارد و مانع اعدام شدند. حتی بعد از پیروزی انقلاب امام بارها راجع به اصل دوم صحبت کردند و در آن قضایا خطاب به ملی نماها فرمودند: اگر شما این انقلاب و قانون اساسی را هم قبول ندارید، اصل دوم قانون اساسی مشروطه را اجرا کنید که طبق آن تمام

قوانین زمان شاه بی اعتبار است چون به تنفیذ مجتهدان نرسیده است لذا هم سلطنت، هم مجالس شورا و سنا و هم قوانینی که دولت اجرا کرده، فاقد اعتبار قانونی است. این اصل تاریخی است و هیچ گاه تاریخ مصرف ندارد.^{۸۵}

رضاخان و داستان امر به معروف و نهی از منکر

از اولین اقدامات رضاخان، ممنوع کردن «امر به معروف و نهی از منکر» بود که ☞

واکنش شدید مردم و علما را در پی داشت

رضاخان وقتی سر کار آمد اولین کاری که کرد این بود که اعلامیه‌ای را منتشر کرد با ☞

این مضمون که قبلاً که آخوندها و ملاها مردم را امر به معروف و نهی از منکر می کردند،

این به خاطر آن بود که حکومت ضعیف بود و نمی توانست مملکت را درست اداره کند ☞

و در نتیجه ملاها مجبور بودند بعضی از کارها را انجام بدهند، اما حالا دیگر حکومت قوی شده است و خودش به مردم می گوید چه کار بکنند و چه کار نکنند و دیگر ملاها حق ندارند در این نوع کارها دخالت کنند و به اسم امر به معروف و نهی از منکر مزاحم مردم شوند و اگر این کار را بکنند به جزای خود خواهند رسید

به دنبال پخش این اعلامیه در شهرهای مختلف بازارها تعطیل شدند و اعتصاب هایی به ☞

راه افتاد و مردم علیه این اعلامیه تظاهرات کردند و شعار دادند

حکومت رضاخان هم با شیوه‌ای حيله گرانه و بدون این که با مردم مقابله کند، بدون ☞

جنگ و خونریزی به این اعتراضات خاتمه داد. در آن زمان، حاج میرزا نورالله اصفهانی در

⁸⁵ <http://www.jahannews.com/news/631831>

واقعیت تاریخی درباره شیخ فضل‌ا... نوری و مخالفانش را در گفت‌وگو با محمدصادق ابوالحسنی نویسنده، تاریخ‌پژوه و مسئول دفتر نشر ۱۵
⁸⁶ آرا و آثار استاد منذر(ره)

اصفهان، بزرگ علمای آنجا و بسیار معتبر بود. بیست هزار نفر هم بختیاری مسلح آماده‌باش داشت

حاج میرزا نورالله به قم آمد تا با مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری هم داستان شود و به رضاخان اخطار کنند دست از اقدامات ضد دینی خود بردارد و اگر قبول نکرد اعلام جهاد کنند. مردم سراسر ایران وقتی فهمیدند حاج میرزا نورالله قرار است به قم بیاید، به طرف قم راه افتادند و هنگامه‌ای بر پا شد. رضاخان؛ تیمورتاش وزیر دربار خود را به قم فرستاد تا علما و مردم را ساکت کند

تیمورتاش به خانه‌ی حاج میرزا نورالله رفت و گفت: «پهلوی مرا فرستاده است که به شما بگویم من به میل خود کاری نکردم، بلکه هر چه مجلس شورای ملی گفت عمل کردم».

حاج شیخ نورالله اصفهانی به او گفت: «برو به آن کافر بگو، بیخود مجلس شورا را به رخ ما نکشد. این مجلس شورا را برادرم آقاجفی درست کرد و هر وقت هم منحرف شود، خودم ویرانش خواهم کرد». تیمورتاش هم بدون نتیجه برگشت

میرزا نورالله به 20 هزار جنگجوی بختیاری گفته بود من می‌روم و با شاه مذاکره می‌کنم. اگر به نتیجه نرسیدم به شما خبر می‌دهم که بریزید و اصفهان را بگیرید

با این حال، خدا نخواست انقلاب در آن سال واقع شود. شیخ نورالله مریض شد و رضاخان فرصت را مغتنم شمرد و کسی را به اسم دکتر فرستاد و با آمپول زهرآلود ایشان را به شهادت رساند

پی نوشت:

برگرفته از مصاحبه مرحوم بهلول گنابادی در سال 1379

... اینگونه بود

خاطراتی کوتاه از سیره و سبک زندگی آیت الله بهجت قدس سره ▼
از کانادا آمده بود آقا را ببیند، از پدر و مادری لبنانی و کانادایی بود. چیزهایی شنیده بود و کنجکاو بود.

دلهره و شک در چهره اش پیدا بود. وارد اتاق شد، دید آقا دارد تسبیح می چرخاند. به لب های آقا خیره شد، دید تکان نمی خورند. با خود گفت: «این چه عالمی است که تسبیح
»می گرداند و ذکر نمی گوید؟

هنوز ننشسته بود که آقا فرمود: «بله! ذکر از امام سجاد علیه السلام روایت شده است که هر کس آن ذکر را بعد از نماز صبح بخواند، تا غروب هر چه تسبیح بگرداند، برای او ذکر می نویسند.» رنگش پرید. فقط سکوت کرد.

!آنهايي که نشسته بودند، چیزی نفهمیدند؛ نمی دانستند چه خبر است؟

بر اساس خاطره حجت الاسلام و المسلمین علی بهجت

این بهشت، آن بهشت، ص ۵۶